

کاروان ہمد

مجموعہ نثر و شاعری کا سہ ماہی شمارہ نمبر ۱۰۱

(۲)

تالیف
ایم۔ اے۔ ایف۔ ایم
محمد رفیع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



کاروان مہند

جلد دوم

تالیف

احمد کلچین معانی



مؤسسہ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۱۲۰

مشخصات :

نام کتاب : کاروان ہند (جلد دوم)

مؤلف : احمد گلچین معانی

ناشر : مؤسسہ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی - مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار : چاپ اول ۱۳۶۹

امور فنی و چاپ : مؤسسہ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

اما ذکر مجملی از وقایع حالات وی آنست که در اوایل جوانی از خراسان به دارالعباده یزد خرامید و مدتی در آنجا به شیوه شاعری مشغول بوده در سلك شعرای آنجا آرام گزید، و بعد از آنکه صیت شاعری وی به این جانب رسیده بود، در شهر سنه ثمان و ثمانین و تسمائه (۹۸۸ هـ) از آنجا به هند شتافت^(۱) و در آن دیار در وادی شاعری ترقی کلی کرده منصب ملك الشعرايي یافت، و الحال در شهر احمدنگر در ظل تربیت پادشاه آن ولایت آرام دارد^(۲)، و به لوازم شعر و شاعری پرداخته، نقش افکار بر الواح خواطر مستعدان و واردین آن دیار می نگارد، و در شهر سنه نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) این چند قصیده به این کمینه فرستاد و جهت تزئین این خلاصه داخل این کتاب گشته درین محل ثبت افتاد: (دو هزار و سیصد و هفتاد و شش بیت از قصیده، ترکیب بند، غزل و رباعی)

خلاصة الاشعار (خطی)

باقی نهایندی نوشته است: مولانا نورالدین محمد ظهوری - از رشحات سبحان فضل و افضال و قطرات غمام بلاغت و کمال، ریاض بهارستان الفاظ و معانی و گلزار سخنوری و نکته دانی را سرسبز و سیراب گردانیده، و برکات ظلال شجره عرفان و رشحات زلال سرچشمه ایقان بر سکنه مساکن امکان و سدنه عالم و عالمیان پاینده و جاری ساخته، و در اکتساب اصناف علوم دینیّه و استحصال فنون یقینیّه و مطالب دانشوری و مقاصد سخن گستری مراسم جد و اجتهاد مسلوک داشته، و در تنقیح و تنظیم اشعار و تحقیق و تذکیر افکار مهارت تمام دارد، و عالی بنای سخن را که به جهت مرور دهور و آیام و عدم خانه خدای، منهدم گردیده بود، تعمیر کرده پایه آن را به دستیاری معماری فکر رزین، فرق فرقدسا گردانید، و زمزمه شعر و شاعری که عنقاوار در قاف بی تمیزی اهل زمان منزوی بود، به وجود فیض الجود، غلغله در فلک اثیر و سپهر مستدیر انداخت، و اهل زمان را که صورت خطی سخن را سجن تصور نموده از وی گریزان بودند، به سخن سنجی و نکته گزاری آشنا ساخت، و رسوم شعر و شاعری را در نظر مردم معتبر گردانید، و بی غایله تکلف و شایبه تصلف از استادان عديم المثل این فن است، و امروز در میان مستعدان ثقه است، و اکثر اهل عالم به اشعریّت و استادی وی قایلند، علی الجملة وطن اصلی و مولد و منشای وی قریه جمند توابع ترشیز خراسانست، و از آدمی زادگان آن مکان جنت نشان، چون در

۱- سفر هفت ساله شیراز وی را که مذکور خواهد شد از قلم انداخته است.

۲- در احمدنگر مرتبی و حامی ظهوری و ملک قمی، صلابت خان وکیل السلطنه مرتضی نظامشاه دیوانه (۹۷۲-۹۹۶ هـ) بوده، و وی شاهقلی نام داشته و شاه طهماسب او را برای برهان نظامشاه (۹۶۱-۹۱۴ هـ) فرستاده
 رك: تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۳۹/۱۴۳) بوده است.

خراسان نشو و نما یافت وصیت و آوازه فضیلت و شاعری به اطراف و اکناف ربع مسکون رسانید، به طریق سیر و سیاحت و اظهار قدرت و حالت خود بر مستعدان عراق، به دارالعباده یزد افتاد و مدتی در آن دیار بهشت آثار که مجمع فضیلتی هرفن است، در خدمت نواب فلکی جناب هدایت مآب . . . میر غیاث الدین محمد میر میران^(۱) به سر می برد، و با وجود حسن الزمان مولانا وحشی بافقی (م: ۹۹۱ هـ) در آن سلسله رفیعه راه مصاحبت و منادمت یافت، و رعایت بیش از بیش دید، و زینت مجالس و محافل آن عالیجاه بود، و از یزد به شیراز افتاده مدت هفت سال در آن دارالعلم میگویند که با مولانا درویش حسین که به کمال حیثیات آراسته بود به سر برد، و مولانا درویش حسین را از علم تاریخ و معمای شعر نصیبی وافر بوده و در نقاشی و تذهیب از بی بدلان روزگار بوده و اکثر نقاشان و مذهبان شیراز شاگرد مومی الیه اند، و لوند مشرب و صوفی طبیعت و بی قید و لایبالی بوده، القصه مولانا ظهوری را آنچنان صحبت مولانا درویش حسین خوش افتاده بود که اکثر اوقات کتابت مینمود و حق الکتابه را برده خدمت مولانا درویش حسین به مصرف میرسانید، و طریقه صداقت و روش محبت به نوعی میانه ایشان استحکام پذیر گشته بود که تمامی مستعدان شیراز در رشک بودند، و گویند چون سفر خیر اثر هند اختیار نمود^(۲) و از هندوستان به مکه رفت و مولانا ظهوری را فی الجملة سامانی بهم رسید، مولانا درویش

۱- تقی اوحدی گوید: میر غیاث الدین محمد میر میران - از فرزندزادگان شاه نعمت الله ولی بود، اباً عن جدّ در دارالعباده یزد بوده اند، و آن بهشت به وجود شریف ایشان از اماکن شریفه ممتاز گردیده در همه جای آنجا خصوص در تفت که قطعه ای از جنانست باغات و عمارات شاهانه ساخته در سمورفت و علوهمت به درجه عالی بوده تا حدی که شاهان سر به سجود آستانه ولایت ایشان می نهادند، و مولانا وحشی و دیگر شعرا مدّاح ایشانند، و شاهان یزد مشهور هستند، اما به استقلال میر میران هیچ کس نبوده، چون شاه عباس با ایشان کم عنایت شده، بعد از فوت میر میران سلسله ایشان پست شده است، . . .

به جهت برآمدن آبله پای در مدح شاه عباس گفته وقتی که پیاده به مشهد رضا رفته بود:

کآخر زچه بر پای شهت بود گذار؟	بسا آبله بومد به سخط در گفتار
بی انجم، چرخ را نباشد رفتار	گفتا که شه آسمان عزاست و وقار

*

چون پسای مبارک تو شد آبله دار	از بهر طواف ای شه گردون مقدار
بر در ثمینت به همین سان رفتار	فردا به بهشت عدن، در خواهد بود

عرفات (برگ ۷۳۴-۷۳۵)

۲- مظفر حسین صبا ازین عبارت چنین استنباط کرده که درویش حسین به سفر هند رفته بوده، و لذا نوشته است که وی در عهد اکبری به هند آمده.

بنگرید به: روز روشن (ص ۲۱۴)

حسین را به مکه معظمه از شیراز طلب داشت، یا برحسب اتفاق یکدیگر را در مکه معظمه دریافتند، و مایعرف خود را تمامی از نقد و جنس به ملا درویش حسین داد، و زاد و ورا حله آن مقدار نگاه نداشت که خود را به هند رساند، و بعضی گویند که در شام شریف یکدیگر را دریافتند، و این مقدمه در شام به عمل آمد، القصه ملا درویش حسین صاحب اسباب و سامان شده در شام به جوار رحمت ایزدی پیوست.^(۱) و مولانا ظهوری این همت ورزید و این سخن از و در میانه مردم به روی روزگار به یادگار ماند، و در مکه و دیار عرب اندک زمانی بود تا آنکه شوق صحبت دلپذیر این صافی ضمیر (میرزا عبدالرحیم خانخانان) تقدیر وار گریبان گیر ایشان گشته به هندوستان کشانید، و در زمانی که مملکت نظامشاه به دست این ممالکستان فتح شده بود (= ۱۰۰۹ هـ)^(۲) و مولانا ظهوری و مولانا ملک قمی در احمدنگر که پایتخت نظامشاه بود لوای شاعری برافراشته بودند و مولانا ظهوری مسلم الثبوت وثقه

۱- وی مردی بسیار گرانقدر بوده و «سالک» تخلص داشته، امین رازی گوید: مولانا درویش حسین سالک - از سالکان مسالک خردمندی بوده و از هر هنربری و از هر صنعت خبری داشته، همچنین آداب صحبت داشتن و آشنایی با مردم و به دقت سخن رسیدن را زیاد بر دیگر صفات ورزیده بود، و گاهگاه لطف طبع وی را محرز می آمد که کلمات عذب را از خلوتخانه ضمیر به عرصه ظهور آورد، و این چند رباعی از آنجمله است: (سه رباعی) هفت اقلیم (۱): ۲۴۶-۲۴۷)

تقی اوحدی مینویسد: فاضل کامل جامع مورخ محقق مدقق، مولانا درویش حسین - از خراسان بوده اما در شیراز رخت اقامت در افکنده و از اواخر زمان شاه طهماسب تا اوایل سلطان محمد خدای بنده در شیراز بوده، و اکثر شعرا و فضیای آنجا را دستور و استاد آمده، در سخن فهمی و گوهر معنی شناسی از جوهریان بی قرین و دانشمندان با آفرین بوده، اما ارتکاب شعر کمتر می فرموده، و اکثر ابیات او را به اسم مولانا عالمی (دارابگردی شیرازی، م: ۹۷۵ هـ) و غیره نیز خوانند، و مولانا عرفی شیرازی را در بدایت حال اعتقاد تمام به تتبع و ادراک صحبت وی بوده، و بعضی عرفی را از دست پروردگان طبع وی شمردندی، چه از اصلاح و دقت خیالات وی ترقیات وافیه نموده، و مولانا درویش حسین مذکور در جمیع کمالات همچو مردم يك فن کامل بوده، و در هجو غزالی مشهدی گفته که به شیراز آمده و در گفتن غزل طرحی تأخیر نموده به سبب درد دندان، این شعر را به نام عالمی نیز خوانند (بنگرید به قطع هجو منسوب به عالمی در ترجمه غزالی مشهدی) وله: (پنج بیت)

عرفات (برگ ۲۳۶)

ازوست:

خواجه در حومه مستراحی ساخت
تا بگویند ذکر او از پس
هر که میرید اندرو، می گفت
توشه آخرت همیشش بس

*

خجلت ده امردان خودبین ریشست
بی ریشان را مرگ نخستین ریشست
از باغ عذارت خط و خالی که دمید
خط نیست، فریب خود مده، کاین ریشست

۲- بنگرید به اکبرنامه (۳): ۷۷۴ به بعد.

گردیده بود، به آن سعادت استسعاد یافته تلافی کدورت و آلام راه به یمن الطاف و احسان و اشفاق این غریب نواز نمود، و مدتی در سلك سخن سنجان و نکته پردازان آن بزم فیض لزوم منسلک گردید^(۱) قلم را قدرت تحریر احسان و انعامی که به ایشان شد نیست، مصراع: به مقدار هنر زر بار او کرد.

و آمد و رفت منظومات و مشورات که میانه ایشان و شیخ الشیوخ شیخ ابوالفیض فیضی که از مشاهیر سخنوران دورانت شده، در میان مستعدان زمان مشهور است، خصوص کتابتی که در آنجا مدح شیخ مذکور گفته اند^(۲) در آیامی که بندگان شیخ به طریق حجابت به جانب احمدنگر و بیجاپور تشریف آورده بودند، صحبت سامی یکدیگر را دریافته مرید و معتقد هم شدند.^(۳)

آخر الامر ایشان نیز به سنت مولانا ملک قمی عمل نموده به رفتن مکه مبارکه با آنکه حج گزارده بودند، مرخص شده در بازگشت به بیجاپور افتادند، در آن دیار رحل اقامت انداخته نسبت قرابتی میان ایشان بهم رسید که صبیبه قدسیه مولانا ملک در عقد ملاً ظهوری درآمد، و صحبت فیض بخش یکدیگر را غنیمت دانسته اکثر اوقات این دو صافی طینت عالی فطرت درویش نهاد به مصاحبت و مؤانست هم به سر می برند و اوقات شریف به بهترین

۱- اگرچه معلوم نیست که سفر نخست مکه ظهوری چه مدت به طول انجامیده، ولی از تاریخی که وی به دکن رفته بوده (۹۸۸ هـ) تا زمان فتح احمدنگر (۱۰۰۹ هـ) بیست و یکسال میگذشته، و پیش از سفر حج ساقی نامه مشهور چهار هزار و پانصد بیت خود را به نام برهان نظامشاه ثانی (۹۹۹-۱۰۰۳ هـ) سروده بوده است.

رك: تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۵۶)

۲- درباره مکتوب مذکور بنگرید به تذکره شعرای کشمیر راشدی (۳: ۱۱۶۸) که استخراج بنده است از خلاصه الاشعار.

۳- ملک الشعرا فیضی که در (۹۹۹-۱۰۰۱ هـ) از دربار اکبری به سفارت نزد برهان نظامشاه ثانی و ابراهیم عادلشاه بیجاپوری رفته بود (رك: اکبرنامه، ۳: ۵۹۷/۶۳۹) از احمدنگر ضمن عریضه‌ای به حضور اکبرشاه نوشت: . . . در احمدنگر دو شاعر خاکی نهاد و صافی مشرب اند و در شعر رتبه عالی دارند، یکی ملک قمی (بنگربید به ترجمه وی) دیگر ملاً ظهوری به غایت رنگین کلامست و در مکارم اخلاق تمام، عزیمت آستان بوسی دارد، از وست این رباعی و دو بیت:

گر نام اثر برد دعا، از ما نیست
حاجت که گهی شود روا، از ما نیست
صبری که ز ما نیست جدا، از ما نیست
دردی که کشد ننگِ دوا، از ما نیست

*

بیابان گرد او غمنامه پردازی نمیداند
کف خونی مگر بر بال مرغ نامه بر ریزد

*

شوق، صد بار فزون میکشدم هر نفسی
اینقدر مهر روا نیست کسی را به کسی
دربار اکبری (ص ۴۱۳-۴۱۴) به روایت شادروان راشدی در تذکره شعرای کشمیر (۳: ۱۱۶۶-۱۱۶۷)

وجهی و نیکوترین نهجی مصروف میدانند و درویشی و گوشه‌گیری و فقر و مسکنت را شعار خود ساخته به عافیت میگذرانند و به تذکیر و تسبیح و تهلیل و عبادت مشغول می‌باشند. نه هزار بیت از اقسام سخن به مدح و الاجاه ابراهیم عادلشاه بیجاپور گفته مرتب و مدون ساخته مسمی به گلزار ابراهیم ساختند^(۱) و موازی نود هزار لاری که چهل هزار روپیه بوده باشد به رسم صله و جایزه یافتند.^(۲) و این احسان را وسیله، شاهنوازخان شیرازی که وکیل و رکن السلطنه آن پادشاه بود شد^(۳) و این دو عالی فطرت آن نود هزار لاری را در همان مجلس به شعرا و ظرفا و مستعدان و طالب علمان بیجاپور قسمت نمودند، و این از خودگذشتگی از ایشان در روزگار مشهور است، اگرچه به دولت مداحی و احسان این نکته سنج وافر گنج (خانخانان) بی‌نیاز بودند، این زخارف نیز علاوه آنها شد^(۴) و همواره مطمح نظر و کشش خاطر مولانای مومی الیه به دریافت صحبت فیض بخش این عالیجاه است، چون جهت موانع روزگار مطلب در عهده تعویق است، عذر دوری و تلافی تقصیر را قصاید مداحانه شاعرانه در مدح این سزاوار مدحت گفته ارسال میدانند و به دستور سابق

۱- درباره گلزار ابراهیم که شامل دودیوانست از ملک قمی و ظهوری ترشیزی بنگرید به تذکره میخانه، چاپ سوم به بعد (ص ۳۵۲ حاشیه ۳ و حاشیه ص ۳۶۲) و توضیح و تکمله (ص ۴۱۲) درباره هنرهای ابراهیم عادلشاه.
۲- چنانکه ملک قمی در این باب گفته است:

شاه دکن آیین به سکندر بخشید
از باغ سخن به نوری یک گل چید

*

شهرت، عشقی به نام شه می‌ورزد
هشتاد هزار و اند لاری صله داد

*

شاهی که علامتش در آیام بماند
او جایزه داد و ما گرفتیم و گذشت

نورس نام آهنگ یا آهنگهایست که ابراهیم عادلشاه ساخته بوده، چنانکه ظهوری گفته است:

شه لب بگشاد و زهره گفتن بس کرد
با تشنه گیاه، نرم باران نکند

از گلزار ابراهیم، نسخه خطی شماره (۳۰۵۱) کتابخانه مجلس جهانگیر پادشاه نوشته است: . . . در پتها (= آهنگها) که عادلخان بسته و مخترع آن طرز است که آن را نورس نام نهاده، می‌شنواید.

رک: جهانگیرنامه (ص ۱۵۴)

۳- درباره شاهنوازخان شیرازی بنگرید به ذیل ترجمه «کلیم همدانی»

۴- چگونه این زخارف علاوه آنها شد؟ مگر نود هزار لاری را در همان مجلس به دیگران بخشیدند؟

به صلّه و جایزه لایقه سرافراز می گردند.

در حالت تحریر این اوراق (۱۰۲۴ هـ) دو قصیده و ترکیب بندی مصحوب ملازمان سید السادات والنّبء العظام، علامه العلماء الکرام، عالیجاهی شاه جمال الدین حسین انجوی شیرازی که از جانب خلیفه الهی به آنطرف به حجاب رفته معاودت نموده بود^(۱) معروض داشته بود، در زمان گذرانیدن آن لالی شاهوار، راقم از مستمعان آن مجلس بود، الحق داد سخنوری و فصاحت داده بود و بسیار مستحسن افتاد.

القصّه همواره به شکرانه احسان و انعامی که غایبانه و حاضرانه یافته و می یابد به تقصیر از خود راضی نمیشود، امید که موفق بوده باشند، این اشعار از آن جناب در مدح این دوستدار خردمندان به خط شریف مولانای مومی الیه در کتابخانه عالی به نظر رسیده که ثبت شده. ❀

مؤلف مذکور يك سال بعد از تحریر که واقعه ناگزیر ظهوری رخ داده بوده، به دنبال ترجمه وی افزوده است:

شکسته را به غایت نیکو می نوشت و اوقات او مدتها به کتابت میگذشت و تاریخ روضه الصفا به خط مولانا ظهوری از نفیس است، و در بیجاپور آخر الامر به اجل موعود به تاریخ خمس و عشرين و الف (۱۰۲۵ هـ) درگذشت، و در همانجا برآسود، و گویا میانه او و مولانا ملک شرط شده بود که در حیات و ممات با هم بوده باشند، بعد از دو ماه از فوت مولانا ملک این قضیه روی داد، و اوصاف حسنه مولانا زیاد از آنست که تحریر توان نمود، و در ایام بودن بیجاپور همه روزه باشاهنواز خان به سر می برد، و نیک صحبت میداشتند، و از آن بزرگوار رعایات کلی یافتند. ❀

مآثر رحیمی (۳: ۳۹۳-۳۹۸)

۱- اگرچه ارباب سیر جلال الدین اکبر را خلیفه الهی میگفته اند، ولی در اینجا مراد جهانگیر پادشاهست، و لازم به یادآوری میباشد که باقی نهایندی چنانکه در ترجمه حالش مذکور افتاد، در ذیقعدّه سال هزار و بیست و سه به برهانپور و ملازمت خانخانان رسیده، و میرجمال الدین حسین اینجو مؤلف فرهنگ جهانگیری یکبار در سال هزار و نه (۱۰۰۹ هـ) از جانب اکبرشاه به بیجاپور نزد ابراهیم عادلشاه ثانی رفته و در هزار و سیزده (۱۰۱۳ هـ) بازگشته، که در آن اوقات باقی نهایندی در ایران به سر میرده است، و بار دیگر جهانگیر پادشاه در هزار و نوزده (۱۰۱۹ هـ) وی را به حجاب نزد عادلشاه فرستاده بوده که در هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) مراجعت کرده است، و در همین سفر است که اشعار ظهوری را با خود آورده بوده و هنگام بازگشت از بیجاپور، سری هم به برهانپور زده و دوست دیرین خود خانخانان را ملاقات و آن اشعار را روایت کرده است.

در باره هر دو بار حجابت میرجمال الدین حسین اینجو بنگرید به اکبرنامه (۳: ۸۲۷/۷۸۵-۸۳۶/۸۳۷) و جهانگیرنامه (ص ۱۷۰/۱۰۱)

تقی اوحدی گوید: زبده المتأخرین، عمدة المتفردین، مظهر ظهور کمال معانی، استظهار عساکر سخندانی، فارس میدان بلاغت انگیزی، شیرین کلامی در عین شکرریزی، مولانا ظهوری ترشیزی - شاعری به غایت خوش طرز و ساحری معجزروش آمده، مظهري عجيب، مخبري غريب، جامع فضایل و کمالات، مستجمع اکثر حالاتست، بیانش را مزه و نمک تام، کلامش را حلاوت و طراوت مالا کلامست شیوه گفتارش تازه و رتبه قدرش بی اندازه، مدتی در شیراز بود و به کسب علوم و رسوم قیام مینمود، وسعت مشربی [عالی] و فسحت کمالی متعالی داشته، الحال (۱۰۲۴ هـ) قریب به چهل سال باشد که به هندوستان افتاده و در دکن رخت تمکن درافکنده در نهایت اعتبار و غایت اقتدار بوده و هست، و با مولانا ملک قمی در آنجا همیشه متحد و مخصوص و یکرنگ و دوست است، و مدتهاست که به دامادی وی رغبت نموده و همیشه با هم متفق اللفظ والمعنی در همه جا میباشند، الحق از یاران قراردادۀ روزگارند و کم دیده ایم دو عزیز بزرگوار را که قدر یکدیگر شناخته بنای قصور خصوصیت ایشان بدین درجه استوار باشد و هرگز از هیچ صدمه ای قصور و اختلالی در آن مدخل نیابد.

وقتی که بنده در گجرات بودم، اعنی در تکمیل هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) این دو عزیز اشعار مجدد فرموده خود را بالتمام نزد مولانا نظیری نیشابوری فرستاده بودند، و وی در صدد جواب غزلیات و غیره در آمده همه را جواب گفت، و همه را مطرح شعرای آنجا ساخت، بنده نیز چند غزل به حسب اتفاق تتبع نموده رفاقت با ایشان نموده ام، وله: (سی و نه بیت)

عرفات (برگ ۴۳۵)

آزاد بلگرامی نوشته است: . . . میرزا صائب او را با ادب یاد میکند و میگوید:

صائب نداشتیم سرو برگ این غزل این فیض از کلام ظهوری به ما رسید^(۱)

۱- در بهار عجم (۲: ۱۱۰) آمده است که: نظام دستغیب شیرازی (م: ۱۰۲۹ هـ) در مدح ظهوری گوید:

«غیرحرف چون قلم چیزی نوید، سرکشد
صفحه بهر صید شعرت دام از مسطر کشد»

شیخ عبدالسلام پیامی کرمانی که ذکرش گذشت نیز در مفارقت وی سروده است:

تا چند ظهوری و ظهوری گویم در پرده غم، سرود دوری گویم
آن به که به من حرف فراموشی او دل گوید و من هم از صبوری گویم

عرفات

و سید محمد عتابی نجفی راست در ستایش او:

محیط گوهر عرفان ظهوری که فیاض حقیقی یاورش باد ←

ظهوری درین زمین دو غزل دارد، بیتی از آن فقیر را خوش آمد: با خنجر کشیده، تغافل رسانده بود: خود را به پیش من، که نگاه از قفا رسید، ساقی نامهٔ ظهوری عجب صفایی و نمکی دارد؛ و به نازک ادایها دل از دست میبرد، . . . نثر ملاً هم طرز خاص دارد، اما غزلش به این رتبه نیست، . . . ملاً ملک قمی او را به زیور کمالات محلی دیده طرح الفت ریخت و صبیبهٔ خود را در عقد ازدواج مولانا کشید. و این هر دو سخن آفرین دماغ اتحاد نوعی رسانیدند که تألیفها به مشارکت فکر به تحریر آوردند، چنانکه ملاً ظهوری در دیباچهٔ «خوان خلیل» می طرازد که: ظهوری قبل ازین در پیرایش «گلزار ابراهیم» و اکنون در گستردهٔ «خوان خلیل» سهیم و عدیل ملک الکلام است. »

وفات ملاً ظهوری در دکن سنهٔ خمس و عشرين و الف (۱۰۲۵ هـ) واقع شد،
رك: سرو آزاد (ص ۳۳-۳۶)

از آثار ظهوری ساقی نامهٔ چهار هزار و پانصد بیتی که به نام برهان نظامشاه ثانی (۹۹۹-۱۰۰۳ هـ) سروده شده، و دیوان غزل او هر کدام یکبار در هندوستان به طبع رسیده و منتخبات مفصلی از ساقی نامه اش در تذکرهٔ میخانه مصحح نگارنده (ص ۳۶۵-۴۱۲) مسطور است. ساقی نامهٔ مذکور مورد تتبع و تقلید شاعران پس از وی نیز واقع شده و در مقدمهٔ تذکرهٔ پیمانان (ص ۹-۱۰) بدان اشارت کرده ام.

→

به نو هر لحظه اندر ساغرش باد
حلی بند لباس زیورش باد
سزاوار تن و دوش و برش باد
نه زهره، عقل کل خنیاگرش باد
یگانه گوهری بر افشرش باد
همای طبع، سایه گسترش باد
حوادث جملگی فرمانبرش باد
هزاران شمع بر بام و درش باد
تمامی دیده همچون اخترش باد
نمو بخش گیاه کشورش باد
دل اهل وفا در آذرش باد
قرین التفات داورش باد
شفاعتخواه روز محشرش باد

خلاصهٔ الاشعار (خطی)

می دانش ز جام فیض سرمد
طراز فهم از درک حقایق
لباس افتخار از هودج غیب
چو قانون سخن در پیش گیرد
چراغ درک در ظلمات فکرت
به وادی سخن هنگام فکرت
به دارالملک احساس طبایع
مثال آفتاب از برق تأیید
مه گردون فهم، اندر نظاره
سحاب کشتزار روضهٔ فیض
خلیل آسا ز تاب شعلهٔ شوق
اجابت را دعاهای عتابی
محمد، هادی گنجینهٔ راز

سه نثر ظهوری و مینا بازار و پنج رقعۀ وی از کتب رایج درسی هند اسلامی بوده و جمعاً بیست و سه بار چاپ شده است.
 نیز بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۴۱۹-۲۴۲۱) ذیل: دیوان ظهوری، و (۴: ۳۰۶۸) ذیل: گلزار ابراهیم.

ازوست، در نعت نبی اکرم (ص)

ای از نهال صنع تو یک برگ، نوبهار
 بر روی سرخوشان شراب هوای تو
 بی‌امرت ارگذار به بستان کند خزان
 آنکس که تخم داغ تو در باغ جان نکشت
 اکسیر آبروی به روحانیان دهند
 نقد دو کون را به شتل برفشاندند
 از خلق بر سر آوردش چون سر از بدن
 وز برگ، صد زبان به ثنای تو شاخسار
 در باغ وراغ، لاله و نرگس پیاله دار
 بیرون دود به سلیلی سرپنجه چنار
 صحرای جان به ناخن حسرت کند شیار
 روبند خاکیان تو چون از جبین غبار
 در کوی آرزوی تو، رندان خوش قمار
 آن را که شحنه غمت آرد به پای دار

پس از بیست و هشت بیت:

پامال هول روز قیامت نمی‌شوم
 شاه رسل محمد مرسل که از ازل
 در مجلس شفاعت او عفو، بذله‌گوی
 آید اگر حساب به ذکر فضایلش
 گردید از معاونت حکم او بلند
 بر خوان فیض بخشی رایش برای صبح
 ای خواجه‌ای که شد به غلامیت سرفراز
 افلاک گشته فرش تو، چون کرده‌ای خرام
 در دجله آورست ترا رشحه کرم
 حکم سبکروی به جبال ار رسد ز تو
 افشرده‌پای، حکم تو در منع سرکشی
 امر تو ساربان نگمارد اگر برو
 نگذاشت کفر را که وصیت کند تمام

پس از دوازده بیت:

یارب روا مدار که جان و صالحجوی
 در کوی غم به مرگ جدایی شود دچار

وزتاب درد، بر نفسم ناله‌ای گمار
آمد اجل به پرسش جانم هزار بار
ای سایه جناب ترا عرش در جوار
خار غم توطن هند از دلم برآر
روزی که بست همّت دون از مدینه بار
نقد مرا به خاک سر کوی خود سپار
گر هجر بر حیات نیسماید اختصار
از بهر شاهد اثر آورده گوشوار
در منقبت مولای متقیان (ع)

اطلس عیش از پلاس غصّه در بر کرده‌اند
از دل پر حسرت خود فکر لنگر کرده‌اند
شوق را در چاک جیب جان رفوگر کرده‌اند
سر زبزم عیش در صحرای غم بر کرده‌اند
خویش را در راحت و محنت مخیر کرده‌اند
خویش را با ناتوانی آشناتر کرده‌اند
بهر دل از نشتر الماس، بستر کرده‌اند
شعله‌ای ازداغ دل نذر سمندر کرده‌اند
دست قدرت را به زور ضعف، چنبر کرده‌اند
سرمه از دود جگر در چشم اختر کرده‌اند
از شکن پیرایی زلفی، معنبر کرده‌اند
از سر انگشت شگون پیشانی تر کرده‌اند
از نگاه تلخ، جان را زهر پرور کرده‌اند . . .
بر سر کوی غم از بس خاک بر سر کرده‌اند
خانه‌پردازان تلاش نقش ششدر کرده‌اند
آری آری آنچنان را آنچنان تر کرده‌اند
طعنّه بی نستی در کار آزر کرده‌اند
صد نزاکت، جلوه بر سرو و صنوبر کرده‌اند
مزد عقل ساده‌لوحانی که باور کرده‌اند
داد پیش صاحب جای پیمبر کرده‌اند

از سوز شوق بر مژه‌ام گریه‌ای فشان
بر بستر جدایی آن خاک آستان
جانم زتاب حسرت قرب جوار سوخت
رحمی کن و به سوزن خار ره حجاز
بار هزار قافله غم بر دلم نهاد
دل از بهشت نسبه تسلی نمی‌شود
گویم به شرح پیش سگت داستان خود
کف در دعا برآر ظهوری که در اشک

زهر خود را تلخکامان تو شکر کرده‌اند
کشتی آمید را در قلزم بی طاقتی
تا نیفتد بخیه‌ای بر روی کارِ رازها
رخش راه پی غلط را بسته نعل واژگون
زخم درد و مرهم درمان بر ایشان گشته عرض
هر نفس در آرزوی پرسش بیگانه‌ای
در تب بیچارگی از آرزوی غمزه‌ای
تا زشمع مجلسی پروانه‌سان بیند خیر
تا بماند گردن اقبالشان در طوق شوق
شادی شب زنده‌داری در شبستان غمی
در صبح کام، خواب در هم خود را به فال
بر سر کویی به خون غلطیده چون قربانی
خنده شیرین اگر شکر نریزد، گو مریز
عافیت را چهره گم گردیده در گرد بلا
برد نقش پاکبازی را حساب دیگرس
مستی سرشار ما میخواست این رطل گران
کفر عشقت تیشه تا بر پای اهل دین زده‌ست
تا کمر چست از برای سیر بستان بسته‌ای
حرف وصلی از زبانت جسته در بزم فریب
صاحبی کن جای در جانهای مشتاقان بگیر

سرور صفدر امیر المؤمنین حیدر، کزو چون نگشتی بر ملا يك سجده تعظیم فرض؟ چون مسیح و خضر در دشت ولایش صد هزار بر سر خوان عطای حق، طفیل دعوتش شهر علم سرور امی لقب را اوست در گرچه با خود زندگی شیرینی آورده است چون ظهوری خویش را سودایان هر زمان گاه در دشت تمنای طواف مرقدت گاه بر درگاه شاه کربلا از روی عجز بر امید آنکه صف بندند گرد تربتت تا به زور طبع، ملاحان بحر منقبت باد حاصل، وایه آنها که از بیچارگی

بوالبشر را بر ملك سالار و سرور کرده اند ز آب مهرش خاك آدم را مخمر کرده اند وعده با هم بر کنار حوض کوثر کرده اند^(۱) خلق را روز ازل روزی مقدر کرده اند باب ایمان بر جهان مفتوح ازین در کرده اند لذتش در شکر مهر تو مضمّن کرده اند . . . در تخیل شاد از سودای دیگر کرده اند در ره تعظیم، پای سعی از سر کرده اند راه رخصت را به اشك بیخودی تر کرده اند سینه را از تیر آه غم، محجر کرده اند . . . نیل معنی را به جسر لفظ، معبر کرده اند کشتی عزم نجف در هند لنگر کرده اند

غزلیات

از دم تیغی مگر، تن به طپیدن دهیم از روش جلوه‌ای، آه بر آه افکنیم بند نقابی کشیم، تیغ و ترنج آوریم فرق نبردیم پیش، زخم نگهداشت دست گوشه دامان آه، مانده ته کوه ضعف گرچه ندارد کمند، کنگر ایوان وصل بهر تماشای حسن، در ره شاهین عشق از خس و خارهی، جیب، گلستان کنیم توبه پرهیز را، کرده شکستن درست

سرمه حیرت کشیم، دیده به دیدن دهیم وز خلش غمزه‌ای، خون به چکیدن دهیم یوسف یعقوب را، کف به بریدن دهیم^(۲) در پس زانوی حیف، لب به گزیدن دهیم اشك سبک گام را، پای دویدن دهیم ناله شبگرد را، تار رسیدن دهیم فاخته عقل را، بال پریدن دهیم برگ گل و لاله را، نوک خلیدن دهیم محضر ناموس را، زیب دریدن دهیم

۱- شیخ فیضی در عریضه خود از احمدنگر به اکبرپادشاه برمی نگارد که: مولانا ظهوری نقل کرد که روزی در باغ یکی از شرفای مکه معظمه مجمعی بود، اقسام مردم بر کنار حوض نشسته صحبتی میداشتند، به تقریبی یکی از اهالی ماوراء النهر گفت که فردا چهاریار بر چهار گوشه حوض کوثر نشسته آب به مؤمنان خواهند داد، محمود صباغ نیشابوری برخاسته گفت نامعقول مگوید حوض کوثر مدور است و ساقیش علی مرتضی، و گریخت.

رك: سرو آزاد (ص ۳۶) دربار اکبری، چاپ ۱۸۹۸ لاهور (ص ۴۱۴)

۲- میگوید تیغ و ترنج آوریم و بند نقاب از چهره‌ای بکشاییم که یوسف بن یعقوب را از حیرت جمال او کف به بریدن دهیم، همانگونه که زنانی که مهمان زلیخا بودند از حیرت جمال یوسف به جای ترنج دست خود را بردند.

گر بن هر موی را، گوش شنیدن دهیم
 بُختی امید را، سر به چریدن دهیم
 بازوی اقبال را، زور کشیدن دهیم

آمده نزدیک لب، حرف کسی، دور نیست
 محمل دل در حرم، پای به دامان کشید
 بخت ظهوری به سعی، دامن دولت گرفت

*

به حرفی لب حرف همدم بیندم
 در خلطه سور و ماتم بیندم
 وز آن نقش بر خاطر جم بیندم
 گشادی برین راز مبهم بیندم
 پل موج بر سیل شبنم بیندم
 به دامان مژگان بی‌نم بیندم
 طلسمی برین اسم اعظم بیندم
 چو تعویذ بر بازوی غم بیندم
 که گلدسته ناله، خرم بیندم
 که بر زخم خود ننگ مرهم بیندم
 که دل را بر آن طره محکم بیندم
 زخون دجله بر چشم محرم بیندم

خوش آن کز غمی راه برغم بیندم
 ره جلوه رنج و راحت برآرم
 گدایی کنم خاطر ساده نقشی
 برون اتم از پرده رمز و ایما
 ز شبخیزی گریه تازه روی
 ز سیرابی اشک، دامان موجی
 نیارد زدن تا دم از عشق، هرکس
 برآتم که از رشته آه، دل را
 نیاریده بر سینه باران دردی
 نخواهد روا داشت، ناموس تیغی
 به این طالع سست، دارم تلاشی
 تراود اگر راز زخم ظهوری

*

بگذاشتم به مدعیان مدعا برو
 تا وا نکرده‌ایم لب، از پیش ما برو
 بیگانه‌ام دگر، برو ای آشنا برو
 منشین، برو برو، برو ای بیوفا برو
 هستند بیخودان دگر، ای صبا برو
 مردی ز رشک غیر ظهوری، بیا برو

تا کی دغا خورم ز تو ای بیوفا برو
 آنها که در قفای تو گفتیم، گفته‌ایم
 دشمن نکرد آنچه تو کردی به دوستی
 امید صلح نیست دگر نیست نیست نیست
 بر خود حرام کرده مشام شمیم او
 غیر از سفر علاج نداری، لجاج چند؟

*

خوش آنکه رخت ما را، بخت مراد باشد
 در خاندان کسری، این عدل و داد باشد!
 بگذار تا به رندان، بد اعتقاد باشد
 ذوقیست نامرادی، گر بر مراد باشد
 بهتر ز آفتابش، صد خانه‌زاد باشد

کالای دوستداری، تا کی کساد باشد؟
 دیدی چه بر سر آمد، فرهاد را ز خسرو؟
 تا بد نگفت شیخم، خود را نکونگفتم
 غم چون موافق افتد، از بی غمی چه بدتر
 از ذره کمتری را، همخانه کرده با خود

- با دیگری نخواهم، در خاطر تو گردم
نتوان به هر بلاکش، نقد بلا سپردن
- *
ما سینه را به داغ غم او گذاشتیم
کردیم سعی‌ها و نیامد به جای خویش
برهم زدیم نسخه ترکیب عشق را
گشتیم طوطی قفس کنج خامشی
در خانه نیستیم ظهوری، مکوب در
- *
ازین چه باک که رسم وفا نمی‌دانی
مدارِ خویش منه جمله بر نمی‌دانم
- *
گلت بر بار و دست چیدنم نیست
روم گیرد در و دیوار گردم
چه محرومی، چه بیقدری، چه خواری
- *
گلستان رخت نادیده رفتم
به رفتن پای، همراهی نمی‌کرد
- *
لب فرو بستم، سخنرانیست این
در رهم گرد امید و بیم نیست
- *
چراغ عاریتی، تیرگی زیاده کند
- *
تو ادافهم نیی، ورنه تغافل نگهست
- *
به طفلی خدمت پیری نکردیم
- *
نخستم مرد عداوت، به محبت سوگند
- از یاد بردن من، البته یاد باشد
شاید که بر ظهوری، این اعتماد باشد
- عیش و فراغ را همه یکسو گذاشتیم
سر را به همنشینی زانو گذاشتیم
قوت به ضعف و عجز به نیرو گذاشتیم
فریاد را به بلبل پرگو گذاشتیم
خود را به سعی بخت، در آن کو گذاشتیم
- بلاست این که طریق جفا نمی‌دانی
گذشت کار زطفلی، چرا نمی‌دانی؟
- نقابت دور و چشم دیدنم نیست
که حدّ گیرد سر گردیدنم نیست
که حاصل از وفا ورزیدنم نیست؟
- گلی زآن بوستان ناچیده رفتم
به پهلو قرعه‌سان غلطیده رفتم
- گوش بگشادم، زباندا نیست این
بر دو عالم دامن افشانیست این
- به روشنایی شبهای تار سوگندست
- تو سخن سنج نیی، ورنه خموشی سخنست
- به پیری خدمت طفلی ضرورست
- نخستم مرد عداوت، به محبت سوگند
- خصم گو صبر مرا عجز تصوّر میکن

- *
 مرگ چو منی اگرچه سهلست گنجایش لب گزیدنی داشت
- *
 گویا تو برون میروی از سینه، وگرنه جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد
- *
 از نیاز من اینچنین شده‌ای چقدر بر تو ناز میرسدم
- *
 سهل باشد که بروم کنی از محفل خویش گر توانی بدر انداز مرا از دل خویش
- *
 نیفتادم چنان کز کوشش افلاک برخیزم مگر گرد تو گردد گرد من کز خاک برخیزد
- *
 قصد خود میکنم از خجالت قاصد هر دم کاینچنین از نظر افتاده پیغام منست
- *
 هر دم هوس نهد سخنی بر زبان ما مَهری به بوسه کاش زنی بر دهان ما
- *
 دیگران نامه‌ها ازو دارند اینکه ما را نکرده یاد، بسست
- *
 رهبر قافله ناله، نفسهای منست بوسه‌گاه دهن آبله‌ها پای منست
- *
 مگو که بهر تو بیگانه گشتم از دگران که جذب عشق منت با کس آشنا نگذاشت
- *
 زرشک غیر، ظهوری به مرگ نزدیکی بمیر زود، که قربان غیرت تو شوم
- *
 کم میکنی یاد و اینست درد که بسیار خواهی مرا یاد کرد
- رباعیات
- از دشمن و دوست هر که بر من نگریست صد دیده گرفت وام و بر من بگریست
 گفتمی که بگوی با من احوال تو چیست احوال من این که بیتو میباید زیست
- *
 با هیچ سخاپیشه مبادت کاری منت نکشی، که هست سنگین باری

در روز، زکوچهُ کریمان مگذر
 کز سایه به سر نیفتد دیواری

*
 یا ترك دل فگار می‌باید کرد
 یا کشتنم اختیار می‌باید کرد

*
 يك کار ازین بیش ندارم طاق
 يك کار ازین دو کار می‌باید کرد

*
 در کلبه ما فراق، ساکن شده است
 غم رخنه‌گر ظاهر و باطن شده است

*
 اسباب حیات، رهن مرگست همان
 با آنکه امید وصل، ضامن شده است

*
 ظلمست به دیده‌ای که حیران تو نیست
 پامال، سری که فرش میدان تو نیست

*
 هجران تو از بس که خدا ناترست
 گاهی کنم اندیشه که هجران تو نیست

*
 ای کاش غم هجر، حسابی میداشت
 با اینهمه داغ، سینه تابی میداشت

*
 چون خامه نمی‌فتاد مغزم به گداز
 گر نامه بخت من جوایی میداشت

*
 ای لطف ترا وظیفه جان بخشیدن
 کار کرم، زغم امان بخشیدن

*
 گاهی به خیالت اردرآیم گستاخ
 بی‌تابیهاست، می‌توان بخشیدن

*
 یارب زدل دغای خود می‌ترسم
 وز سینه بی‌صفای خود می‌ترسم

*
 بنگر چقدر بدم، که در کوی جفا
 با عفو تو از خطای خود می‌ترسم

ع ☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆

۳۸۲- عابد اصفهانی

در نفایس المآثر آمده است: ملاًعابد - از اصفهانست، از طبقه واعظیه آنجا، خالی از
 طبعی نیست، اشعار بسیار به خاطر دارد، مردی درویش مشربست، گاهی نظمی ازو واقع
 میشود:

ما را به لب سبزه خط راهنما شد
 سر زد خط سبز تو و خضر ره ما شد

*
 به رسوایی زمجنون خویشتن را کم نمی‌بینم
 زخود رسواتری امروز در عالم نمی‌بینم

عابد اگر تاب نظر داشتی کی نظر از روی تو برداشتی
 قاطعی هروی گوید: ملاعابد - از اصفهانست و به هند آمد و به مجلس شریف خواجه
 معظّم^(۱) مشرف میشد و خالی از طرفگی و سادگی نبود، و شاعرانی که در مجلس خواجه
 میبودند با اینها همیشه در بحث و جدل میبود و مشاعره مینمود، و به انعام و سر و پا (=)
 خلعت) سرافراز میگشت، و گاهی خواجه دهاتوره (نوعی مخدر) به او میدادند و طرفگیها
 از او سر میزد، اشعار بسیار دارد، این چند بیت به طریق یادگار از او نوشته شد: (همان سه
 بیت)

رك: مجمع الشعراى جهانگیرشاهی (ص ۸۸/۲۶۸)

۳۸۳- عارف اصفهانی

نصرآبادی گوید: میرزا ابراهیم برادر میرزا آقاسی ساکن عباس آباد اصفهان بود، گاهی
 تحصیل میکرد و گاهی غزل هم میگفت، عارف تخلص داشت، مدتی قبل ازین (قبل از
 ۱۰۸۳ هـ) به هند رفته از آنجا به مکه معظمه رفته، از عزیزی مسموع شد که اسباب خود را
 به مرد سیدی به قصد رضای آلهی داده پریشان به هند برگشت و بعد از مدت سهلی فوت
 شد، شعرش اینست:

از طپیدنهای دل در کلبه ویرانه ام سقف همچون رنگ برخیزد ز روی خانه ام
 در شبستان وفا شب زنده داران امید شمع روشن میکنند از گرمی افسانه ام

*

از حوادث گرد غم نشست بر رخسار ما پاسبان خانه شد کوتاهی دیوار ما
 (ص ۴۳۱-۴۳۲)

۳۸۴- عارف ایگی

حکیم سراج الدین حسین متخلص به عارف فرزند غیاث الدین علی کلانترایگی
 شبانکاره دارابگرد فارس، به سال نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶ هـ) ولادت یافت، از
 کودکی در مقام انتظام نظم شد و هیچگاه از مشق سخن باز نایستاد، پس از رسیدن به سن
 رشد و تمیز «مدتها در دارالملک شیراز به تحصیل علوم به تخصیص حکمت طبیعی

۱- بنگرید به ترجمه «معظّم جامی» در همین کتاب.

پرداخته» و به زادگاه خود بازگشت، بعد از مدتی پدرش درگذشت و برادرش اثیرالدین حسن به جای پدر بر مسند کلانتری ایگ نشست، و به شومی حبّ جاه دنیوی مهر برادری را بر طاق نسیان گذاشت، و او که همیشه هوای سیر و سفر در سر داشت، به سبب مخالفت برادر در بیست و هشت سالگی از وطن برآمد و به جهانگردی پرداخت، پس از گشت کرمان و یزد و اندک توقفی در آن دو مکان از راه سیستان روانه هندوستان شد^(۱) و در آن سامان به هر شهری که میرسید با اعیان و نکته‌سنجان آنجا چند روزی مخالفت میورزید و از مجالست آنان بهره‌مند میگردید، تا آنکه پاره‌ای در سخنوری اشتها یافت و به تقریبی در مجلس شاهزاده سلیم (جهانگیر) سخن از وی به میان آمد و چون این خبر به اورسید به آله آباد مقر شاهزاده شتافت و دولت ملازمت یافت و قصاید غرّاً در مدح او گفت، پس از اندک ایامی معاندان از حسد به شاهزاده سلیم گفتند که حکیم عارف پیش ازین شاهزاده دانیال را ملازمت کرده، در نتیجه از نظر افتاد و مغضوب گشت و دو سال در قلعه مندو محبوس ماند^(۲) «و قطعه‌ای که این بیت از آن قطعه است به معذرت انشا نموده به خدمت شاهزاده ارسال گردانید:

شها، شهریارا، به خاک در تو که جز مدح تو نیست در دفتر من

بالاخره حکیم را از آن حبس بیرون آورده معزز و مکرم گردانید و پنج سال دیگر در ملازمت به سر برد، و چون طبعش به سیر و سفر مایل بود بی اجازه از آله آباد گریخت و در آگره به دربار جلال الدین اکبر شاه باریافت و مدت پنجسال در سلك ستایشگران وی منتظم گشت و به وظیفه‌ای فراخور حال موظف بود، در سال هزار و چهارده که آن پادشاه درگذشت و نوبت سلطنت به جهانگیر رسید، حکیم از بیم آنکه مبادا آن حضرت به دستاویز فرار از آله آباد در صدد آزار وی برآید و او را بار دیگر محبوس فرماید، از آگره به برهانپور و از آنجا به گلکنده رفت و محمد قلی قطبشاه (۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) را ملازمت کرد و قصیده‌ای به رسم ره آورد به خدمتش گذراند و از صلّه لایقی بهره‌مند گردید، و سپس از دکن برآمده از راه دریا به هرمز و از آنجا به وطن خود رفت و مدت پنج سال^(۳) در ایگ به سر برد، و باز به سبب

۱- در شهر سنه ثمان و تسعین و تسعمائه (۹۹۸ هـ) به جانب هندوستان شتافته.

خیرالبیان

۲- قطعه‌ای به مدح میرزا عبدالرحیم خانخانان گفته به جریمه این قطعه دو سال در قلعه گوالیار محبوس گردید.

خیرالبیان

۳- سه سال.

خیرالبیان

ناسازگاری خویشان و نزدیکان از وطن دوری گزید و به گشت عراق و سیر خراسان پرداخت. «در اثنای راه به ملک سیستان عبور نموده، ملک الملوک جلال الاسلام والمسلمین (ملک جلال الدین خان والی سیستان) به صحبت حکیم رغبت نموده حکیم را از رفتن به سواد اعظم هندوستان بازداشته مدت يك سال در مملکت نیمروز به شاعری و سخن گستری اشتغال داشت، و از آنجا به هرات آمده چند روزی در هرات به سر برده از آنجا به تاریخ سنهٔ عشرين و الف (۱۰۲۰ هـ) عزیمت هند نمود»^(۱) و در مسیر خود به قندهار که حکومت آن با میرزاغازی ترخان (م: ۱۰۲۱ هـ) بود رسید، و از آنجا روانهٔ هند شد و در آگره جهانگیر پادشاه را ملازمت کرد و رباعی ذیل را بر سبیل ره آورد گذراند:

شاهیست جهانگیر شه والا بخت بی فرمانش برگ نیفتد زدرخت
موسیست به کوه طور بر کوههٔ پیل عیسی به چهارم آسمان بر سر تخت

و مورد عنایت واقع شد، پس از مدتی با کسب اجازه از شاه به سیاحت اکثر نقاط هند پرداخت و در سال هزار و بیست و شش (۱۰۲۶ هـ) به مندو رسید در حالی که جهانگیر پادشاه نیز آنجا به سر می برد^(۲) و قصیده‌ای را که در مدح خواجه غیاث الدین محمد تهرانی اعتمادالدولهٔ جهانگیری سروده بود به عرض وی رسانید که ابیات ذیل از آنست:

عارف بساز بندی از آن زلف ماریچ تا بر تو نگذرد همه از روزگار پیچ
نیسان روزگار جوانی می است، می یعنی به موج باده بگیر از خمار پیچ
در حلقه پیچ دارد زلف تو همچنانک هنگام خشم، در گره چشم مار پیچ
آن اعتماد دولت کز راست بینیش از موج خم جدا شود از جویبار پیچ
تا در زمانه پیچ نماند به عهد او ز آن موج آبگیر، کشد بر کنار پیچ^(۳)

۱- عبارات داخل گیومه در سه مورد که مسطور افتاد منقول از تذکرهٔ خیرالبیان (برگ ۳۴۴-۳۴۵) است که مؤلف آن عارف را پیش از دور دوم سفر هند در سیستان و هرات ملاقات کرده بوده است.

۲- جهانگیر پادشاه روز دوشنبه بیست و سوم اسفند برابر اوایل ربیع الاول سال هزار و بیست و شش به مندو رسید و شب جمعه یازدهم آبانماه برابر شوال همان سال مندو را به قصد گجرات ترک گفت.

رک: جهانگیرنامه (ص ۲۰۷/۲۲۹)

۳- تقی اوحدی در ترجمهٔ «سروری یزدی» که ذکرش گذشت گوید: وی را در راه مندو دیدیم، با ما رفاقت داشت، در آن راه بنده و حکیم عارف ایگی و شاه طالبای آملی و حکیم رکنامسیح کاشانی قصیده‌ای «پیچ ردیف» طرح کرده بودیم، و او (سروری) بدگفت.

عرفات (برگ ۳۲۱-۳۲۲)

این مرتبه به وسیله آن وزیر اعظم به حضور شاه رسید و درخواست قطعه زمینی به جهت وجه معیشت خود کرد و جهانگیر پادشاه پانصد بیگه زمین (هر بیگه معادل ثلث جریب) از صوبه بهار با پاره‌ای خرجی به وی بخشید.

دو سال بعد از آن تاریخ در صوبه بهار سرگذشت خود را به شرحی که گذشت برای ملا عبدالنبی فخرالزمانی که در کار تألیف تذکره میخانه بوده تعریف کرده و گفته الحال که هزار و بیست و هشت است سن من به پنجاه و دو رسیده از دولت شهریار هندوستان فارغ البال و مرفه الحال.

مؤلف میخانه گوید: ابیات او حکیمانه و منظوماتش دانشمندانه است، به طرز قدماء حرف میزند و مطلق گرد روش شعرای این ایام نمیگردد و در واردات آن حکیم سخنور لغت عربی کم است و الفاظ معانی او اکثر فارسی واقع شده.

(ص ۶۲۸)

امین رازی نیز مینویسد: عارف شاعری بی نظیر است و کلامی دارد دلپذیر، وارداتش را معنی خاص بسیار است و الفاظ تازه بی قیاس، این ابیات که روح را راحت و فضل را ذوق می بخشد از نتایج قریحت اوست، . . .

هفت اقلیم (۱: ۱۶۹-۱۷۱)

تقی اوحدی گوید: حکیمی عارف از مطالب واقف، حکیم عارف - نام وی سراج الدین حسین است، مولد و منشاء وی ایچ (= ایگ) شبانکاره است، شاعر بیست ساحر، معنی پرداز، از فلک پرواز شاهین فطرتش بلندتر است، و از غایت رتبه فکرت و قدرت طبیعت و میل تازه گویی و بیگانه جویی گاهی به سرحد خیالات غریبه جرأت نموده قدم بزرگواری می گذارد، و الحق در بلندگویی و بیگانه بیانی ممتاز و منفرد است^(۱) و اگر بعضی

۱- بیگانه جویی به قرینه تازه گویی، و بیگانه بیانی به قرینه بلندگویی در عبارت مؤلف عرفات از باب تحسین است نه تقیح، و مقصود معنی لطیف و عمده و تازه ایست که پیش از کسی نگفته باشد، و معنی بیگانه که بعداً مصطلح شد عبارت از همانست، چنانکه در ابیات ذیل واضحست:

صائب تبریزی

مرا چو معنی بیگانه مغتنم دانند	که آشنایی من آشنایی سخنست
یازان تلاش تازگی لفظ می کنند	صائب تلاش معنی بیگانه می کند
روز و شب آورده ام در معنی بیگانه روی	چون کنم صائب، ندارم آشنا روی دگر
صائب ز آشنایی عالم کناره کرد	هر کس که شد به معنی بیگانه آشنا
در غریبی آشنا از آشنا هرگز نیافت	لذتی کز معنی بیگانه می یابیم ما ←

از کلام وی در نظر راست روان جاده مستقیم فکر، معوج مینماید، به روش تازه در فلک طبع به غایت استوار است، و وی مدتیست که به هندوستان آمده، دیرها ملازمت اکبر پادشاه مینمود، و بعد از وی به ایران رفته در عهد جهانگیر پادشاه باز گردید، مدتی در بنگاله بود، درین ایام در اردوی جهانگیری به صحبت وی رسیدم و در اجمیر دیوانش را قریب هشت نه هزار بیت مدون دیدم و بر آن گردیدم، بنده تا غایت به صحبت وی نرسیده بودم، از اجمیر تا منداو (= مندو) مدت ششماه رفیق بودیم، مرد شکفته نمکینی است، خالی از جوش سودایی نبوده و خالی از جذبه و حالی نیست، از حالات گذشته خویش غریب نقلی کرد چنانکه قابل نوشتنست، میگوید: وقتی که هنوز حضرت جهانگیر به این لقب نرسیده بودند، من در ملازمت میبودم و شرف خدمت در می یافتم، به تقصیری بر من غضب فرموده مرا در قلعه‌ای محبوس فرمودند، و در آنجا به سبب بلیات لازمه قلاع و مخالفت و محافظت پاجیان (= مردم فرومایه و اجلاف) چون کامل مرا به صدد ظهور رسیده، مشتری مالیخولیا بر سر چارسوی سودا آمد، القصه مجنون وارد عین جنون مدتی در آن قلعه محبوس بودم، چون آخر از آن بلیات و محن کارم به جان و کاردم به استخوان رسید، شبی کارد تیزی به دست آورده قصد حیات خویش کرده بر گلوی خود گوسپندوار کشیدم، چون سر رشته حیات هنوز پیوند محکم داشت، اوداج حیات را نگرفته از آن زخم ضرر جانی نرسید، اما خون بسیار رفت، باز جنون حرکت کرده به خاطر مرسید که چون از زخم کارد هلاک نشدی خود را درین برکه انداز و یکباره غرق شده خلاص شو، همچنان خون از زخم ریزان در عین زمستان نیمشب خود را در برکه انداخته غوطه‌ای چند پیاپی خوردم، قضا را به مجرد رسیدن به آب، خون از فسردگی عروق در شریانات بند شد، و عقل نیز فی الجمله رجعت کرده از کرده خود پشیمان شدم، چه جان شیرین و حیات مغتنمست، باز از آب شناوری کنان برآمدم و به جای خود آمدم، موکلان با خیر شده

→ کلیم همدانی

آن نگاه آشنا سرمشق فکرم شد کلیم آشنایم با هزاران معنی بیگانه ساخت
میرم از هر که باشد آشنای من کلیم آشنای معنی بکرم که آن بیگانه است

غنی کشمیری درباره دزد سخن گفته است:

طبع هر شاعر که شد با طرز دزدی آشنا معنی بیگانه داند معنی بیگانه را

اشرف مازندرانی

آشنای من به غیر از معنی بیگانه نیست جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست

اضطراب بسیار کردند، اما بعد از آن حال نشأه جنون بالکلیه از سر رفته، مَرّه سودا تحلیل یافته به حالت عقل بازگشته‌ام، و موکلان و اهل قلعه از این حال تعجبات نمودند، چون قایل این مقال این مراتب از وی شنید، گفت بلی یقینست: نبرد رگی تا نخواهد خدای. عرفات (برگ ۴۸۸-۴۸۹)

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی صاحب شاهد صادق در خاتمه صبح صادق نوشته است: . . . و در پتنه (مرکز بهار) بود حکیم عارف ایجی، اکثر نزد پدرم آمدی، او از مشاهیر شعرای عصر است، در سخنوری طریقی خاص داشت، در عهد اکبر پادشاه به هند افتاد، و چندی در خدمت جهانگیر پادشاه به سر برد، و بالاخره به پتنه اقامت گزید و در هزار و سی و یک اورا آنجا دیدم، شاعری ماهر بود و عقیدتی باطل داشت و در هزار و سی و پنج (۱۰۳۵ هـ) به بنگاله افتاد و در همال سال (در پنجاه و نه سالگی) درگذشت، دیوانش متداولست.

صبح صادق (ص ۴۷)

در زمان تألیف میخانه اشعار وی به دوازده هزار بیت رسیده بوده که از آنجمله است: «اندرزنامه» به بحر متقارب پیرامون دو هزار و سیصد بیت، که بیستی چند از آن با ساقی نامه شصت و نه بیستی او در تذکره مزبور مسطور است.

از اشعار حکیم عارف در تذکره میخانه (۱۰۲ بیت) در هفت اقلیم (۲۲ بیت) در عرفات (۵۱ بیت) در خیرالبیان (۵۹ بیت) در صبح صادق (۵ بیت) آمده است. بجز دو مثنوی که یاد شد مثنوی دیگری بر وزن مخزن الاسرار حکیم نظامی دارد که این دو بیت از آنجاست:

طفل نباتیم درین خاکروب نیم طلوعیم و هزاران غروب
حله گر آمد شب مهتاب من و سمه فروشست سفیداب من

نیز ازوست:

اینهمه راه و گام من، تنگ چوراه آسیا راه هزار ساله را، گام نهاده بر قفا^(۱)
جمله نوای بینوا، همچو نییم و بانگ نی کف چو میان نی تهی، نام گرو هزار جا
بر سر طعمه بلا، تن چو همای سیر چشم بر سر خوان عافیت، طبع چو شیر ناشتا

*

۱- اشارتست به دشوار گذاری راهی که در شاعری به روش قدما پیش گرفته بوده است.

کآتش زده رخت و خان و مان را
در آب همیکشم دهان را
عهد تو و عهد بوستان را

امروز یکی منم جهان را
گر نام جهان برم دوباره
گویی که به يك شكم بزاند

*

هرچه در دستگاه، خشک و ترست
چار مادر که جفت نه پدرست
که شکست از درخت بارورست
در و دیوار دشمن هنرست
که جهان جایگاه الحذرست
کارگاه دوکون مختصرست

دم خشکست یا سرشک تری
خلف و ناخلف یزاد و بکشت
در شکست خودم زآتش دل
اندیرین دیر چار دیواری
الحذر الحذر زکار جهان
در بر دستگاه همت من

*

افسوس بر آن تشنه که جوینده آبست
صد خنده و صد گریه برین عهد شبابست
ور هست به کام مگس و چنگ ذبابست
تا جوش محیطست، در ورقص حبابست

سر تا سر این بادیه افسون سراست
چون غنچه نورسته و چون ابر بهارم
در سفره این دهر گدا نیست نوالی
خارج نشود نغمه این پرده زآهنگ

*

جهان را بگشتم سراسر، بسست
زدود دلم چتر بر سر بسست
شدم تاری از جسم لاغر، بسست

مرا کشت این هفت کشور، بسست
کله بر سر تخت من گو مباش
مرا بسکه چرخ ستمکار رشت

*

به تسلی دلم نیم نظر بسیارست
برهنم را دم افعی، شبه زناست
که پی بردن دلها چه فسون در کارست
هر خمی نافه گرو هر گرهی عطارست

از دو جزع سیهت آنچه مرا در کارست
ژاله، تسبیح شمارد نظر سبجه شمار
دیده بفرست دلا بر سر آن زلف و بین
همه پیچست و همه خم، همه بندست و گره

*

ور درازست، دوری ره ماست
تشنگان ترا لب دریاست
در میان هزار کس تنهاست^(۱)

دامن وصل تست، گر پهناست
به میان جای آتش و سر سنگ
دل من کاشنای صحبت تست

۱- یادآور این بیت شهید بلخی است:

بی ادب با هزار کس تنهاست

با ادب را ادب سپاه بسست

هر زمان فتنه‌ای برانگیزد
عارفا دیده را چه می‌بینی؟

آن نه زلفست، دودمان قضاست
چشم بردوز، کاین همان صحراست

*

رویت اردیبهشت آیینست
از خیال قد و رخت، دل را
خار این دشت، شاخ شمشادست
بشکست از شکست زلف تو دل
به تماشای گلشن رویت
باد پای خیال را عارف
چشمها، دستهای گلچینست
چون سواری نشسته بر زینست

*

مشك اگر هست، بوی یار منست
گر پریشانی است در زلفش
از فراتِ دو چشمِ خون‌پالای
گر نشیند به دامت گردی

می رنگین، لب نگار منست
زلف او نیست، روزگار منست
دامن کربلا، کنار منست
نفشانی، که یادگار منست

*

اگرم بازمانه کار افتد
دل من در کمند زلفش هست
خشک گردد چو سنگ خاره اگر
عارفا، می بخواه از کف یار

به که کارم به زلف یار افتد
گوسپندی که در مهار افتد
چشمه در راه انتظار افتد
کاینچنین باده خوشگوار افتد

*

رخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند
رخی چورنگ گلستان، خطی چو ابر بهار

بدین سپند چه گردی به روزگار گزند
تنی چو دیده روشن، قدی چو بخت بلند

*

بر شمار هر سر مویش دلی باید نثار
آفتاب دیگری، زان آفتی بر آفتاب
آوخوا کاندلر دل آن سنگدل کاری نکرد

عشق میبازی، صنوبروار بارِ دل بیار
روزگار دیگری، زان فتنه‌ای بر روزگار
آه من چون ناله کبک دری در کوهسار

*

زبس تنگدستم درین روزگار
دلم خوشه خوشه است ز آب جگر

شکستم چو زلف و گسستم چو تار
قدم حلقه حلقه است زنجیروار

یکی بار رویدنم هست و بس گیا نیستم تا برویم دوبار

*

دلی شبگیر پیما چون درای کاروان دارم چه فکر راه و چه منزل؟ نه یعقوبم نه پروانه
چوتیخت کاروانی، راحت از بارگران دارم نه شمعی در لگن، نه یوسفی در کاروان دارم

*

نی برگ رستنت نه ساز شکفتم نی بی زبانه شمع و نه بی دانه خرمنم
سوزم زآتشی و به بادی زجاروم دردی چو آتشت و درونی چو آهنم
جانم بسوخت زآتش و افروزشیم نه غم صد هزار و من همه تن راه روزم
بندم کدام راه گذر بر کدام غم؟ افسرده‌تر زروز دی و ماه بهمنم
از آب ابر دیده و از باد آه سرد گویی به ابر ماند، دامن فشاندنم
دامن چو برفشانم، از آب در کنار وآنکه فگند دست شکسته به گردنم
بشکست دست چرخ سردست بخت من سفته چو گوهر صدف و چشم سوزم
زالماس روزگار، برین گوهرین صدف از بس که خون فشاند، دل و دست دشمنم
از خون نگارگشت سرانگشت روزگار رسوا به نزد شیخ، چو تار برهنم
بی آب نزد کفر، چو عقد مُسَبِّحَم

*

دلی گرمخونم، فسردن ندانم چو مهر آفت باد دامن ندانم
چو گلهای سایه، چو مرغان دیا پریدن نیارم، شکفتن ندانم
چو تار کتان جز گسستن نینم چو عهد بتان جز شکستن ندانم
شوم درد و بر لب بجوشم چو شیون که دودم، بجز راه روزن ندانم
درین دشت خونخوار، چون سیرِ عارف یکی گردبادم که مسکن ندانم

*

جهان را یکی پشت پایی زنم نیارم شد از جای برخاستن
نیارم شد از جای برخاستن تو گویی که از آهنم ریختند

*

دوش درانداز زلف یار گرفتن بر من آسان نمود مار گرفتن...
جز من بیدل که دل ربودم از آن زلف مهره نیارد کسی زمار گرفتن
جام به کف گیر و زآفتاب بیاموز راه سر تیغ کوهسار گرفتن

*
 به گیتی که فرمانروایان [] یکی اژدهایند بر نقد مخزن
 توان مهرهٔ افعی از کام افعی به انگشت تدبیر، بیرون کشیدن
 وگر پیکر مور گردی، نیایی زانبار این دهخدایان يك ارزن

*
 سرم چرخيست آبستن، زگردشهای گوناگون
 گهی از باد گردانست و گاه از آب و گاه از خون
 من از سوز درون یابم، چو شاهد از رخ زیبا
 من از خون جگر بینم، چو عاشق از لب میگون
 گر از موی جنون بر سر، شکن واری برافشانم
 به زیر موی در پوشم، همه آوازهٔ مجنون

*
 من که هفتاد و دو ملت را شهاب ثاقبم دیو بند مذهب آمد مسکن و مأوای من
 خون به رگ چون آب بی مایه به جوی مارپیچ رگ چومارزخم خورده، خفته در اعضای من

*
 زمن يك جان و از گیتی، هزاران زخم جانفرسا
 زمن يك آه و از دوران، هزاران مرد رویین تن
 جهان از مرد بی معنی، یکی پیکر به بر دیبا
 زمان از چشم بی پرتو، یکی زنگی به بر جوشن

*
 کار مستانست، زاندازه بدر خندیدن
 نیست جز کار سر زلف قضا جنبانست
 طور چشم و لب میگون تو باشد، از ناز:
 بسکه گلزار بر و دوش تو خندید، ترا
 گل اگر خندد بسیار و نشاط انگیزد
 رای عارف بود آزاد نشستن، بر تخت
 وز پی خندهٔ بسیار، دگر خندیدن
 به قضا طنز نمودن، به قدر خندیدن
 به می تلخ گریستن، به شکر خندیدن
 چاك شد جیب، ز بسیاری تر خندیدن
 چون لب یار نداند به اثر خندیدن
 دامن افشاندن و بر تاج و کمر خندیدن

*
 دردا که ندیدم آشنا رویی
 عارف پیوند ازین جهان بگسل
 زین هفت محلهٔ نیستم گویی
 کو بس تنك آب و تو گران جویی

ابیات

- همین دست من حلقه بر در شکست
ازین خانه آواز پایی نخاست
- *
مگر به اشك روانم، روان کوهکنست؟
که سنگ خاره روان من آبگیر کند
- *
عجب دارم ز سرو بوستانی
که با صد دل همی آزاد روید
- *
زلف سیهت دراز چندان
کایام درو رود به شبگیر
- *
درین کاخ نه بام و زندان ششدر
بخارم به دریا و دودم بر آذر
- *
افتاده زمانه در پی من
چون صیادی شکار در پیش
- *
دلی گشاده چودریا، سری چوگردابم
تنی چو کشتی صد جا شکسته در آبم
- *
چندانکه زلف تست، درازست کار من
از يك سرست، زلف تو و روزگار من
- *
از آه من بسیط فلك شد کبود رنگ
وز اشك من بساط زمین گشت لاله گون
- *
کار منست و کار دل اشکبار من
چون کوه، چشمه چشمه به صحراگریستن

رباعیات

- این عمر که از نیمه هشتاد گذشت
یادش چه کنی که شاد و ناشاد گذشت
در آب دو ساله کشتی انداز، مگر
در آب بیابی آنچه بر باد گذشت
- چشم بت هندی دلم از ناز گرفت
از یوز توان گرفت آهو، نتوان
زآنسان که گرفت کبک را باز، گرفت
از چشم بتان هند، دل باز گرفت
- *
در دهر چنان بزی که آبت نرود
خشت سر خم شو که شرابت نرود
گل باش و چنان کن که گلابت نرود
تا از سر، تیغ آفتابت نرود

*

ای آنکه همیشه یار میجویی، یار
مارست جهان و یار چون مهرهٔ مار
از مار بود مهره گرفتن دشوار
یار از در روزگار، امید مدار

*

طول املم چو دود و عمرم چو شرار
من اکمه بی عصا و عالم همه چاه
پیوسته بهم چو مار و چون مهرهٔ مار
من طفل برهنه پای و گیتی همه خار

*

ای خواجه به زیر هفت اهریمن پیر
آوازهٔ جان درین تن سخت‌پذیر
تن را خاکبوی و جان خود بادی گیر
چون دامن کوه دان و بانگ نخجیر

*

گیتی بن خار و بخت من چون خرگوش
دندان سگست و لاش خر آخر کار
دوران سگ تیزپای و من بار به دوش
بر خویش مگیر سخت و بیهوده مکوش

*

یکجا نشویم ما و غمهای جهان
دیدم همه موبمو سراپای جهان
تنگست به ما و غم او جای جهان
مویست به چشم من تماشای جهان

*

من خستهٔ روزگار و او دشمن من
گیتی سگ چار چشم و من لقمه گدای
من مشت گیا ترسم ازین خردشمن
تا بانگ برآورم بگیری دامن

*

این جسم و روان که جمله بندست و گره
شوری به سرم چو آسیایی در گرد
تیری به گشادست و کمانیست به زه
دردی به دلم چو ترکتازی درده

*

رویت ختنی و زلف هندستانی
ترک تو و هندوی تو برد از بر من
چشمان تو ترک و دل من ایرانی
ایرانی را به سحر هندستانی

عارف ریحی (تحریف ایجی) مذکور در صبح گلشن (ص ۲۶۷) و عارف ایرانی در قاموس الاعلام (۴: ۳۰۳۹) و ریحانة الادب (۳: ۴۷) همینست.

۳۸۵- عارف دارابی شیرازی

محمدبن محمد عارف دارابی شیرازی - صاحب تذکرهٔ لطایف الخیال است که در

تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۸۷-۱۰۵) به تفصیل از آن یاد کرده‌ام.

میرزا اسماعیل شجاعی مظفری شیرازی که ترجمه عارف در لطایف الخیال به قلم اوست «محمد بن محمد عارف شیرازی» نوشته، و محمد جعفر عرفان شوشتری که دیباچه نگار جلد دوم تذکره مزبورست «مولانا شاه محمد شیرازی» مرقوم داشته، و هر دو او را مرشد و پیر و مقرب بارگاه آله و اهل ریاضت و عبادت و قدس و تقوی و عرفان و تجرد و فضل و کمال و صاحب فتوی خوانده‌اند، و چنانکه از جای جای تذکره وی برمی آید در آغاز جوانی نزد شیخ بهایی تلمذ کرده است، و در ذیل نام میرادابی یزدی مینویسد: «در سنه هزار و شصت و دو که بنده وارد هند شد، در بندر سورت اقامت نموده بود و در همان ایام کشتی عمر به غرقاب فنا داد» در احمدآباد گجرات پسران میرفایض حسین نظنزی و میرزیایوسف قزوینی را ملاقات کرده، و در ذیل صفای شوشتری (م: ۱۰۷۴ هـ) آورده است که: بعد از مراجعت از مکه و مقابله نمودن کتب حدیث در خدمت سید اجل سید نورالله رحمه الله مدتی در شوشتر با هم بودیم» در ترجمه شاه باقرای (حاصل) مشهدی گوید: اتفاق صحبت شریفش در تحت قبه متبرکه حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه واقع شد و از آنجا تا قریب بصره رفیق بود، و چند روزی باز در بصره و در بندر سورت از صحبت فیض بخشش مستفید بود» و از این دو فقره اخیر معلوم میشود که پس از زیارت حرمین شریفین و عتبات عالیات در سال هزار و شصت و دو (۱۰۶۲ هـ) از بندر سورت وارد هندوستان گردیده است، در ذیل مقیمای احسان مشهدی نوشته است: «در سنه ست و ستین و الف (۱۰۶۶ هـ) که مؤلف به شرف زیارت آستان عرش آشیان حضرت امام الجن والانس مشرف شد، مقیما را ملاقات نمود» هم درین سفر میررضی دانش مشهدی را دیده و از آنجا به تربت جام رفته به زیارت مزار شاه قاسم انوار فایز گشته و مجدداً به هند رفته و در هزار و شصت و هفت (۱۰۶۷ هـ) عازم ایران شده و در کشتی سالک قزوینی مصاحب او بوده است، در همان سال حکیم رکنای کاشی و نظمی بهبهانی را در شیراز ملاقات کرده و در اصفهان به دیدار شاه مجدای تهرانی و صادق ولد شیخ مؤمن اصفهانی و زیارت مولانا صائب تبریزی نایل آمده و مولانای مذکور در حق وی لطف و شفقت بسیار فرموده و در تذکره او چند جا اشعار خود را اصلاح نموده است، در تاریخی که معلوم نیست به هندوستان بازگشته و در سال هزار و هفتاد و شش (۱۰۷۶ هـ) تألیف تذکره خود را تکمیل کرده و در هزار و هشتاد و سه به ایران آمده و در اصفهان میرزا محمد طاهر نصرآبادی صحبتش را دریافته و ترجمه اش را چنین به قلم آورده است:

ملاشاه محمد - از ولایت داراب است، طالب علم منقحی است، مدتی در هند بود،

درین سال (۱۰۸۳ هـ) تشریف آوردند، تذکره شعرا مینویسد امید که موفق باشد، مدتی که در هند بود تا در آنجا بود فیض به همه کس میرسانید، چنانکه هر سال برای همه همسایگان و مردم دیگر مبلغی میفرستاد و الحال که آمده هم فیض او به فقرا و مستحقین میرسد و توفیق این معنی یافته، غرض که مرد بسیار خوبیست و پاره‌ای تحصیل هم کرده در هر علم آگاهی دارد، شعرش اینست: (پنج بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۱۸۶)

رساله «لطیفه غیبیه» در شرح مشکلات دیوان حافظ که چند بار به چاپ رسیده، و «مقامات السالکین» در مصطلحات موسیقی و آراء دانشمندان اسلامی درباره روایی و ناروایی غناء نیز از آثار اوست.

رک: فهرست کتابهای چاپی فارسی (خانبابامشار) مداومت در اصول موسیقی ایران (آقای دانش پژوه) از انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ (ص ۱۶۷)

وی در شعر هم «عارف» تخلص میکرده و هم «شاه» و بدین جهت تذکره‌نویسان ترجمه‌اش را ذیل دو عنوان مذکور داشته‌اند.

ازوست:

بی رخت دریای خون در چشم تر دارم بیا	غم به جان، آتش به دل، سودا به سردارم بیا
تا زراه آمدن نشیندت بر دل غبار	طرفه گلریزان اشکی در نظر دارم بیا
رونمای خاک پایت را زمروارید اشک	در کف هر تار مژگان صد گهر دارم بیا
همچو شاه از بهر پای اندازت ای سرو روان	پاره‌های لعل و یاقوت جگر دارم بیا

*

عمر ما چون باد بگذشت و نشان معلوم نیست	از سبکسیری پی این کاروان معلوم نیست
صافدل غمگین نمیگردد زحرف جان خراش	جای زخم تیغ در آب روان معلوم نیست
راحت و اماندگی راهرو در منزلت	زشتی اعمال ما در این جهان معلوم نیست

*

ای در دل هر ذره ز مهر تو سخنها	در دامن هر غنچه زبوی تو چمنها
--------------------------------	-------------------------------

*

هر نطفه مستعد قبول کمال نیست	از صد هزار قطره یکی در نمی‌شود
------------------------------	--------------------------------

*

خدا کریم و علی شافع و نبی یارست	گناهکار اگر غم خورد، گنهکارست
---------------------------------	-------------------------------

- * اگر خواهی نباشی تنگدل چون غنچه در پیری
- * چو گل ضایع مکن در خنده ایام جوانی را
- * به غیر علت و معلول نیست در حکمت
- * نجات جوی ز تجرید و از شفا مطلب
- * همچو اخگر پاره‌ای کو را گذارد کاروان
- * شعله ادراکم، اما بی مرتبی مانده‌ام
- * تا به کی در سینه پنهان دارم آتشیخانه را
- * سر به صحرا میدهم آخر دل دیوانه را
- * می‌دهم جان هر که آرد مژده جانانه را
- * یکی پرسیدی چه بهر مژدگانی میدهی
- * زلف او با صد زبان عاجز نماید شانه را
- * حلّ این پیچیدگی با يك زبان نتوان نمود
- * طفل نادان نیست، گم کردست راه خانه را
- * آن حرم جویی که از طوف در دل غافلست
- * در وطن فیض سفر نیست، قدم بیرون نه
- * قطره در ابر محالست که گوهر گردد
- * دل به دام کاکلش افتاد و من در بند زلف
- * این پریشانی مرا آخر به هندستان کشید
- * کوه با تیشه چو فرهاد شکستن سهلست
- * ناخنی گر بزنی بر دل مردی، مردی
- * به دستم معنی رنگین فتاده
- * مگر امشب حنابندان یارست؟
- * تصویر سرانگشت تو مانی نتواند
- * از دست تو نقاش ندانم چه کشیده
- * روبه هند آوردن روشندان بی‌وجه نیست
- * روزگار آینه را محتاج خاکستر کند
- * عاشق کجا و اینهمه طاقت در انتظار
- * يك شمع تا به صبح قیامت نمیرسد
- * فضاهای نشاط انگیز روح افزا بسی دیدم
- * ز وسعتگاه مشرب دلگشا تر نیست مأوایی
- * بی تکلف همت عالی کم از معراج نیست
- * میتوان رفتن به بام نه فلك از راه سعی

نگشت از مرض جهل يك سر مو كم نجات خواندم و طب خواندم و شفا خواندم *

رباعی

عارف دل مردان خدا آگاهست کز هر مخلوق ره بدان درگاهست
در بادیه کعبه از آن جاّده نیست یعنی که زهر طرف بیایی راهست *

تا از وطن خویش جلالی دارم هر روز غم و درد و بلایی دارم
از دیده و دل زحسرت خاك نجف هر لحظه فرات و کربلایی دارم *

در دهر سزا شنیدم ار بد گفتم از قافله واشدم چو در ره خفتم
در هند به تسلیم، جزا می یابم در مدرسه آنچه لانسلم گفتم *

جهدی کن و در راه خدا پابردار زاد ره آخرت زدنیآ بردار
با دست تهی مرو به درگاه کریم آب از ساحل برای دریا بردار *

در هند به حسن سعی همدم نشوی بی حیلۀ هندوی مقدم نشوی
هر چیز شوی به هند، عزت یابی زنهار که فهمیده و آدم نشوی *

عصیان دل را بجز مکدر نکند آهن کار طلای احمر نکند
چشمی که شود تیره ز تاریکی هند جز سرمه اصفهان منور نکند *

آسان به طریق راستان نتوان رفت بی جذبۀ حق بر آسمان نتوان رفت
چون بی کششی به خانه کعبه روم؟ بی زور به خانه کمان نتوان رفت *

حزین لاهیجی در جوانی نزد عارف تلمذ کرده بوده، و مینویسد که از عمر طبیعی درگذشته بود و در شیراز به جهان جاودان ارتحال فرمود.

رك: تذكرة المعاصرین، چاپ لکهنو (ص ۹۵۰-۹۵۱) چاپ اصفهان (ص ۱۹-۲۰)

نیز بنگرید به فرهنگ سخنوران (ص ۲۸۹) شاه محمد دارابی، و (ص ۳۶۷) عارف

شیرازی.

۳۸۶- عارفی سرخسی

عارفی - نامش محمد میرك و از سادات موسوی زورآباد سرخس است، تحصیلات مقدماتی را در جام به انجام رسانیده و بعد به مشهد رفته با قدسی و نظیری^(۱) و دیگر مردم صحبتها داشته، سپس به دیار خود بازگشته و يك چند با مظفر حسین خان بن حسنخان فیروز جنگ که از جانب شاه عباس ماضی حاکم سرخس بوده است^(۲) به سر برده، و پس از عزل وی با پدر خود به هند رفته است.

فخرالزمانی قزوینی وی را در هندوستان ملاقات کرده و ابیات ذیل را از او به قلم آورده است:

صبحی ز چهره بر فگن ای مه نقاب را	نتوان مکرر اینهمه دید آفتاب را
آوردمش به دل به طلسم و فسونگری	کردم پری به شیشه، بگو شیخ و شاب را
خونم به دامن مژه تر ز گریه نیست	کشتم به تیغ عشق تو در دیده خواب را
	رك: تذکره میخانه (ص ۹۰۷-۹۰۸)

۳۸۷- عاصی

عاصی - مردی درویش طبع و شگفته و خوب بوده، تقی اوحدی که در هزار و پنج هجری به عتبات عالیات رفته و مدت چهار سال در آنجا اقامت داشته نوشته است که او را در عتبات دیده‌ام، از آنجا به دکن رفت، ازوست:

اشکم از چشم تر به رو ریزد	آتشم از بصر فرو ریزد
این چه چشمست کش به جای سرشك	پاره‌های جگر فرو ریزد
نگذارد سرشك، عاصی را	خاك حسرت به سر فرو ریزد
	عرفات (برگ ۴۹۰)

۳۸۸- عالم هروی

صاحب علوم صوری و معنوی، مولانا عالم هروی - بسیار خوش فهم، عالم، دانا،

۱- مراد نظیر مشهدی است که نخست نظیری تخلص داشته و ذکرش خواهد آمد.

۲- مظفر حسین خان مذکور در سال هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) پس از شهادت پدر خود در جنگ با اوزبکان به جای وی حاکم سرخس شده است.

رك: عالم آرای عباسی (ص ۹۱۴)

پربحث، متفّن، با تَفَطْن بوده، و به سبب ازدیاد علم بدین تَخَلُّص عَلم گشته و گویند سیاحت بسیار نموده و در اوایل سلطنت اکبرپادشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) در هند به افاده و استفاده قیام و اقدام مینموده، اوراست:

... گهی در دیده‌گه درد دل گهی در جان کنی منزل

تویی ماه و بود مه را همیشه سیر منزلها ...

گمان آن دهان مشکل خیال آن میان مشکل

میان این و آن مشکل مرا باشد چه مشکلهها ...

به کوی او برید آراسته تابوت عالم را

به تعظیم ره کعبه بیاریند محملها

عرفات (برگ ۴۷۱)

عالم یزدی مذکور در شام غریبان (ص ۱۸۵) همینست و اشتباه از کاتب نسخه است.

۳۸۹- عامی اصفهانی

تقی اوحدی گوید: صاحب طرز خاص نکونامی، مولانا عامی - از عوام الناس صفاهان بود، در او ان حسن به هند افتاد، مدتها در دکن به سر کرد، الحال در جمیع مطالب دنیوی بلکه شعری ترقیات مفرط کرده، با وجود کثرت ثروت و بسیاری مکنت، خست ذاتی و پستی جبلی از وی انفکاک نپذیرفته، وقتی با قسمتی استرآبادی (که ذکرش خواهد آمد) مباحثات نموده، و مابین مهاجرات شده، درین ایام به تجارت به آگره از دکن آمده بود، وی را دیدیم، باز به دکن رجوع نموده در آنجاست، در جواب قسمتی گفته:

شنیدم که ای شاعر بادپیما ز اولاد بطن الزّنا میگریزی

ز خود هیچکس میگریزد؟ تو ابله ز خود میگریزی، کجا میگریزی؟

*

این زمزمه با تار دگر سنج، کزین بیش قانون دلم طاقت مضراب ندارد

*

صد چشمه مهر از لب پرآبله سرزد این ره به تمنای که طی میکنم امشب؟

بعداً افزوده است: و در هزار و بیست و شش (۱۰۲۶ هـ) که در احمدآباد از منداو (= مندو) به اردوی جهانگیری آمدیم، وی نیز آنجا بود، در آن اردو آنقدر سماجت و خست کرد که حضرت پادشاهی او را گرفته به قلعه فرستاد، به اندک روزی درگذشت، و قریب به

يك لك روپيه نقد ازوماند كه به سر كار آن پادشاه عايد شد، جواهر و اجناس و قرض مردم غير آنهاست، و با اين حالت در حيات [چنان] زيست ميكرد كه هيچ گداي محتاجي نكند. عرفات (برگ ۴۹۰)

در شام غريبان (ص ۱۶۲) نامش عالمي ذكر شده و ظاهراً تحريف كاتيبست.

۳۹۰- عامي نهاوندي

عامي - نهاونديست، با وجود اينكه سواد نداشت در ترتيب نظم خصوصاً قصيده قادر است، به هندوستان رفته گويا در آنجا فوت شد، شعرش اينست:

دو سر دادند ميزان فلک را كه تا سنجند قدر يك به يك را
به يك سر پادشاه اهل بينش به ديگر سر، تمام آفرينش

*

هر زمان دل در غم جانانه بر هم ميخورد در بهار آسایش ديوانه بر هم ميخورد
از ستون آه بر پا کرده ام افلاك را گر نفس دزدم به خود، اين خانه بر هم ميخورد^(۱)

*

عروج ناله بلندست و اوج گردون پست نفس به سينه فرو ميبريم چون گرداب

*

مشبكي چو دل من دگر نخواهد يافت اگر خدنگ تو آفاق را كند غربال

*

خون حرام آمد ولي خون عدوي مرتضي گر همه خون پدر باشد كه شير مادرست

رباعي

نقاش كه نقش مو به مو مي سازد ساقی و صراحی و سبو می سازد

۱- يك نمونه كوچك از كار تذكرة نويسان متأخر هند را ذيلاً ملاحظه كنيد:

عارفي نهاوندي - از عارفان طريقه نظم گستري است، در عهد جهانگيري به دهلي رسيده توطن گزيد، ازوست:

هر زمان دل از غم جانانه بر هم ميخورد در بهار آسایش ديوانه بر هم ميخورد
از ستون آه بر پا کرده ام افلاك را گر نفس دزدم به خود، اين خانه بر هم ميخورد

روز روشن (ص ۴۲۳)

مؤلفان بهار عجم و شام غريبان كه هر يك نسخه خطي جداگانه اي از تذكرة نصرآبادي در دست داشته اند نيز نام شاعر را «عامي نهاوندي» نوشته اند.

بنگرید به: بهار عجم، ذیل: روی ساختن (۲: ۳۸) شام غريبان (ص ۱۶۳)

هر چهره که هست می‌نماید، اما از صورت او همیشه رو می‌سازد^(۱)
تذکره نصرآبادی (ص ۲۸۶)

۳۹۱- عبادالله کاشانی

تقی اوحدی گوید: حکیم کامل به اطوار حقیقت رسیده، بحر مواج معانی، حکیم عبادالله کاشانی - جامع فنون حال، مستجمع مراتب کمالست، سالب صفات مذمومه و صاحب اخلاق محموده است، از امنای مقرر مقرر سلطانی معروف مشهور زمان و [از] یگه‌های در فن حکمت و تحقیق محمود سرآمد دورانست^(۲) قریب به بیست سالست ازین زمان که هزار و بیست و پنجست که وی از ایران به هند آمده، اکثر اوقات در لاهور تمکن یافته، درین ازمه به خدمت جهانگیر پادشاه کتابی گذرانیده از سرکار آن حضرت به وظیفه مستمره سرافراز گردیده، در اثنای گذرانیدن آن کتاب، حضرت از روی مطایبه یا به جد گفته باشد (کذا) که مناسب تو آنست که کتاب «بحر و کوزه» به ما بگذرانی نه کتب دیگر^(۳) وی فی الفور جواب گفته، اینست که مذکور می‌شود، و شعر بسیار دارد:

وجود حضرت آن دریای ژرفست که «بحر و کوزه» با آن صوت و حرفست
شهنشاه قضاشان قدر تخت جهانگیر جهانبان جوان بخت
عرفات (برگ ۵۰۰)

۳۹۲- عبادی شیرازی

در عرفات مسطور است: نخل سروستان سرافرازی، عبادی شیرازی - و مولانا عبدی مذکور (عبدی ابرقویی) قصیده‌ای در هجو او گفته شپش و جغد و لك و لك و مگس لازم [گرفته] که از آنجمله است:

۱- روی ساختن: کنایه از شرمنده شدنست، و میریحی کاشی (م: ۱۰۶۴ هـ) که ذکرش خواهد آمد، ظاهرأ در رباعی ذیل به رباعی عامی نهایندی نظر داشته است:

نقاش که بس شکل نکو می‌سازد گل را به هزار رنگ و بو می‌سازد
تا روی تو دیده، رفته دستش از کار هرگه که قلم گرفته، رو می‌سازد
و به نظر بنده رباعی عامی بهتر است.

۲- مؤلف عرفات در ذکر الفاظ: محموده، امنا، محمود، نظر داشته و در لفافه او را از امنای نقطویان معرفی کرده است.

۳- در منتخب التواریخ بداونی (۲: ۲۴۷) آمده است که «بحر و کوزه» از کتب محمود پسیخانی نقطویست.

گوش کن هجو شپش طوری که در این روزگار
 لك لك و جغد و شپش دارند از وی ننگ و عار
 خواجه میرك جغد لك لك گردن و كان شپش
 ایکه هستی چون مگس خوار و ذلیل و بی وقار
 ای سیه رو چون مگس، ای کینه جو همچون شپش
 دور از دولت چو جغد، ای لك لك نکبت شعار
 گاه لك لك خوانیم گه جغد، پرگویی مکن
 از شپشهای گریبان برو شرمی بدار
 جغد رویت، خال پیشانی مگس چشمان شپش
 خودبگو چون گشته اند این هر سه بر لك لك سوار؟
 جغد باشد غمگسار و مطرب بزم شپش
 لك لك ساقیست، آواز مگس صوت هزار
 بر سر بیدولتان چون جغد سالاری و هست
 لك لك ایلچی مگس قورچی شپش خنجرگذار
 بسکه بگرفتی مگس، کشتی شپش، از ترس تو
 جغد در ویرانه جا کردست و لك لك در منار
 ریشت ای جغد مگس [] شپش دارد بسی
 همچو رشك اندر پر لك لك در ایام بهار
 رتبه عنقا ندارد لك لك و جغد و مگس
 ای شپش طلعت برو با شاعران کاری مدار
 رو به کرمان کن زراعت وز مگس گاوی ببند
 جغد و لك لك کن شريك و از شپش تخمی بکار
 آنگهی چون جغد روکنجی فراغت کن که هست
 لك لك مشرف مگس ناظر شپش انباردار
 گفت عبدی ابرقویی [] لك لك شپش
 کارد از ویرانه جغدش مگسها را []^(۱)

۱- مقابل بیت آخر هجوتیه در هامش نوشته شده است «عرفه» که مجموع آنها «عرفات» را تشکیل میدهد، ولی در متن نام دیگر ذکر نشده و دنباله مطلب به شرحیست که نقل کرده‌ام.

مدتها شده که در هند مییابد، بخشی ملازم سلطان خسروین جهانگیر پادشاهست^(۱) تا غایت دیگر جایی ملازم نشده و اوقاتش به عسرت میگذرد، فی الجمله تتبع سخن کرده، ازوست:

باده ات رشك گوهر یمنست	بزم تو تازه روی چون چمنست
جان شیرین من چو کوهکنست	کوه غم بسکه می کنم بیتو
واقف حال، چاك پیره نست	حال عاشق زجیب عاشق پرس
پنبه بر داغ سینه، نسترنست	داغ بر سینه، لاله رنگین
شامم از تار زلف پر شکست	روز از آفتاب عارض دوست

*

بر فکر متین من قدر می نازد	در عهد بیان من هنر می نازد
دریای سرشکم به گهر می نازد	پیوسته به طالعم ظفر می نازد

(برگ ۴۹۶)

۳۹۳- عباسی اصفهانی

عباسی - از اعظام سادات و بلغای شعرا و مقرب در دربار شاه عباس اول بوده و تخلص عباسی را شاه به او داده است، وی بعد از زمان شاه مزبور به هندوستان رفته و چندی از مصاحبان قاسم خان جوینی حاکم بنگاله (که ذکرش خواهد آمد) بوده است. میرزا محمد صادق مینای اصفهانی در زمان حکومت قاسم خان (۱۰۳۸-۱۰۴۱ هـ) وی را ملاقات کرده و نوشته است: طبعی لطیف داشت و هم به عهد قاسم خان درگذشت:

چه شد شکست پیاله، چه شد نماند صراحی؟ سر کدو چو بریدی، صراحی است و پیاله
صبح صادق (ص ۷۰)

نیز رك: شام غریبان (ص ۱۶۲) صبح گلشن (ص ۲۷۵)

۱- شاهزاده خسروین جهانگیر در نهصد و نود و پنج ولادت یافت و پس از مرگ جلال الدین اکبرشاه با پدر خود در امر سلطنت به معارضه پرداخت، بارها خروج کرد و گرفتار شد و مورد عفو قرار گرفت و سرانجام جهان بینش را میل کشیدند، پس از آن شاهجهان که در برهانپور به سر میرد، از پدر درخواست کرد تا وی را بدو سپارد، و چون شاهزاده مکحول به برهانپور فرستاده شد، در هزار و سی و یک بی رضای پدر او را به قتل رسانید، ظاهراً جهانگیر پادشاه پرده پوشی کرده که نوشته است به عارضه درد قولنج و دیعت حیات سپرد.

رك: اکبرنامه (۳: ۵۲۳) جهانگیرنامه (ص ۳۰-۴۰/۳۹۰) عالم آرای عباسی (ص ۱۰۶۷) شاهجهان نامه (۲): ۲۷۰) نیز بنگرید به ذیل ترجمه «عبدالرحیم فراهانی» و «شریف تهرانی» در کتاب حاضر.

۳۹۴- عبدالباقی تبریزی

امین رازی مینویسد: میرعبدالباقی - از تلامذۀ مولانا میرزاجان است^(۱) زمانی که مولانا توجه به جانب توران نمود، میر مزبور بنا بر رفاقت ایشان سیاحت اختیار کرده به هند وارد گردید، و از آن زمان تا حال (۱۰۰۲ هـ) در خدمت سپهسالار عبدالرحیم خان خانخانان بوده، در اکثری از علوم بخشی دارد خصوص در عربیت و کلام که به جناح سعی هوای تحصیل آن دو علم را به اکمل وجهی طیران نموده و احیاناً شعری میگفته، از آنجمله است: (یک رباعی)

هفت اقلیم (۳: ۲۴۳)

باقی نهایندی گوید: میرعبدالباقی - از دارالسلطنۀ تبریز آذربایجانست و در آن دارالسلطنه از رهگذر حسب و نسب مقبول خواص و عوام میبود، و از دانشمندان مشهور آذربایجان بود و اهل آن ملک را اعتقاد تمام به دانش و حالت و کیفیت و فضیلت او بود، و از طرز تصوف و تحقیق نیز نصیبی تمام داشت و علمای عراق نیز او را سرآمد روزگار میدانستند، و گاهی متوجه نظم رباعی عارفانۀ عاشقانه میشد، . . . و مدتها در ملازمت این سپهسالار به افاده و استفاده مشغولی جست و جاگیردار و صاحب منصب این سرکار گشت، . . . و راقم مکرراً اوصاف حمیدۀ این سید ستوده صفات دانشمند را از این سپهسالار شنیده که بر اکثری از حضرات که به خدمت ایشان رسیده، ترجیح می نهادند، و چون سبب مفارقت مومی الیه از خدمت این سپهسالار و مال حال مشارالیه بر راقم ظاهر نبود، در اختصار کوشید، . . .

مآثر رحیمی (۳: ۲۲-۲۴)

ازوست:

عشق تو خمیر مایۀ هستی ماست نوباوۀ دردت گزک مستی ماست
این شعله همه میل به بالا دارد وین خاک نشینی همه از پستی ماست

*

۱- او غیر از حبیب الله باغنوی معروف به میرزاجان شیرازیست که در ترجمۀ ضیای کاشانی به تقریبی ذکرش گذشت.

قاضی احمد قمی در ذیل وقایع سال نهصد و نود و شش هجری آورده است: در شهر رجب المرجب سنه مذکور در بلدۀ بخارا علامی مولانا میرزاجان شیرازی که از علمای متبحر بود رحلت نمود و هم در آنجا مدفون شد.

بنگرید به خلاصۀ التواریخ (ص ۱۰۷۲)

خوش آنکه دلم سمند همت تازد وین نقد به يك داو وفا دربازد
وین هستی منجمد زسرماي حدوث از گرمی خورشید قَدَم بگدازد

*

هرکس بینی ذخیره‌ای هشته زعمر جز دل که همه تخم هوس کشته زعمر
چون حاصلی از رفته ندارم در دست می‌پندارم که هیچ نگذشته زعمر^(۱)

۳۹۵- عبدالحمی مشهدی

میرعبدالحمی مشهدی - از سادات موسوی مشهد است، در هندوستان خدمت سه پادشاه کرده (بابر، همایون، اکبر) خط اختراعی ظهیرالدین محمد بابرپادشاه را که بدان مصحف نوشته به مکه معظمه فرستاده بود خوب میدانست، و در زمان همایون پادشاه منصب صدارت داشت، وفاتش در دهلی به سال نهصد و هشتاد (۹۸۰ هـ) واقع شد. بداونی گوید: میرعلاءالدوله کامی قزوینی در تذکره نفایس المآثر نوشته است که: میر مذکور اکتساب حیثیات فرموده خط مشکل نویس بابر را (که اثری از آن خط امروز باقی نیست) کسی زودتر و خوب‌تر از او یاد نگرفته» و خان اعظم میرزاعزیز کوکه در حاشیه آن نوشته که: از هیچ علمی بهره ندارد، هنری که دارد اینست که خط بابر را هم خوب نمیداند.^(۲)

ازوست:

محتاج درت هزار همچون قیصر مدح تو بود ورد زبان شام و سحر
اکتاف جهان تمام باشد یارب بر حکم شه جهان محمداکبر
در تاریخ فوت همایون پادشاه گفته است: «ای وای پادشاه من از بام اوفتاد» = ۹۶۳
رك: اکبرنامه (۱: ۱۵/۳۰۸/۳۳۰/۳۴۲/۳۶۴) منتخب‌التواریخ (۳: ۲۷۳-۲۷۴)

۳۹۶- عبدالرحیم فراهانی

تقی اوحدی گوید: عمده‌الاخیار، زبده‌الابرار، خواجه عبدالرحیم فراهانی - مدت‌ها در

۱- در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص ۱۴۴-۱۴۶) ترجمه و شعروی با عبدالباقی تبریزی (م: ۱۰۳۹ هـ) که از ثلث‌نویسان مشهور بوده و در بغداد به سر می‌برده و باقی تخلص میکرده، در هم ریخته شده است.
درباره عبدالباقی خوشنویس تبریزی بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۲۰۶-۲۰۷) فرهنگ سخنوران (ص ۷۷) و تذکره‌های خوشنویسان.

۲- درباره خان اعظم میرزاعزیز کولکناش بنگرید به ذیل ترجمه «جعفر هروی» در همین کتاب.

ایران به استیفای بیگم عمّه عباس شاه اشتغال داشت و بعد از آن از قبل وی به وزارت کاشان مَفوّض شد، سالی چند عامل آنجا بود، پس به هند شتافته در ایام شاهزادگی در ملازمت جهانگیر پادشاه به سر کرد، و به سبب اغوای وی و یکدویی مثله، سلطان خسرو بن جهانگیر پادشاه مجرم شده محبوس گردید^(۱) و خود هم گرفتار شده او را در جلد حماری درآورده گردانیدند، لہذا خود گفته بود که: «سگ بودم و در صورت خر بنمودم»^(۲) درین اوقات شنیده شد که در بنگاله از هم گذشته^(۳) ازوست:

ای ترا قد سرو و کاکل سنبل و رخسار گل
 فتنه می بارد ازین رفتار و زآن گفتار گل
 هر که می آید به کویت گل به خرمن میبرد
 ای بهار خرمی یک باغ و این مقدار گل؟
 گل که میگویم غرض آن گل فروش [] است
 ورنه بسیارست در هر باغ و هر بازار گل

*

با دیانت خان اشارتهای ابرو کردهام کار خود را با وزیرالملك یکرو کردهام
 عرفات (برگ ۴۹۲)

۱- درباره سلطان خسرو بن جهانگیر پادشاه بنگرید به ذیل ترجمه «عبادی شیرازی».
 ۲- جهانگیر پادشاه شرح واقعه مزبور را چنین نوشته است: روز پنجشنبه سیوم محرم سنه هزار و پانزده در باغ میرزا کامران، خسرو را دست بسته و زنجیر در پا از طرف چپ به رسم و توره چنگیزخانی به نظر من درآوردند، حسین بیگ را بر دست راست او، و عبدالرحیم را بر دست چپ او ایستاده کرده بودند، و خسرو در میان این هر دو ایستاده می لرزید و میگریست، حسین بیگ به گمان آنکه شاید او را نفعی کند، سخن پریشان گفتن آغاز نمود، چون غرض او معلوم شد، او را به حرف زدن نگذاشتند، خسرو را مسلسل سپردم و آن دو مفتن را فرمودم که در پوست گاو و خر کشیدند، و روز جمعه بر دراز گوش واژگونه سوار کردند و برگرد شهر گردانیدند، و چون پوست گاو و تر از پوست خر قبول خشکی نمود، حسین بیگ تا چهار پهر (سه ساعت) مانده و به تنگی نفس درگذشت، و عبدالرحیم که در پوست خر بود و از خارج به او رطوبت رسانیدند، زنده ماند.

جهانگیرنامه (ص ۴۰)

همو در یادداشت چهاردهم ذیحجه سال هزار و هجده نوشته است: عبدالرحیم خر را با وجود تقصیرات کلی، گناههای او را عفو فرموده به منصب یوزباشی و بیست سوار سرافراز ساختم و فرمودم به کشمیر رفته، . . . محل مردم قلیچ خان را، و سایر جاگیرداران و اویماقات نوکر و غیر نوکر دیده طومار واقعی به درگاه آورد.

همان کتاب (ص ۹۴)

۳- با توجه به تاریخ تألیف عرفات (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) تاریخ فوت عبدالرحیم فراهانی حدوداً سال هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) خواهد بود.

۳۹۷- عبدالعزیز ابهری

قانع تنوی نوشته است: مخدوم عبدالعزیز ابهری محدث^(۱) گویند جناب مخدوم بادو پسری یکی مولانا اثیرالدین که مذکور شد و دیگر مولانا [یار] محمد^(۲) که هر یکی عالمی متبحر بودند در زمان جام فیروز (۹۱۴-۹۲۷ هـ) ولد جام نظام الدین عرف جام ننده (۸۶۶-۹۱۴ هـ) به سبب خروج شاه اسماعیل ماضی در شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه (۹۱۸ هـ) از هرات به موضع کاهان (از مضافات سیوستان) تشریف فرمودند، خدام ذوالاحترام مخدوم همام جامع جمیع علوم عقلیه و نقلیه بوده و تصانیف برگزیده در هر علم دارد که یکی از آن «شرح مشکوه» است، و بر اکثر کتب متداوله حواشی نوشته، آخر در همان مکان چشم از مطالعه نسخه حیات بهم زده^(۳) وقت برآمدن از هرات این رباعی طبع زاد به زبان حال تکرار میفرمود:

آنجا که بنای دین بگردد بر هم باشی تو دنی اگر کنی مکئی هم
اینک ره راست پیش روی عالم کافر نشوی، ملک خدا نبود کم
مقالات الشعرا (ص ۴۲۱-۴۲۲)

۳۹۸- عبدالقادر بسینانی

تقی اوحدی گوید: خواجه عرصه سخندانی، پیری با قدرت و قوت جوانی، خواجه عبدالقادر بسینانی - بسینان^(۴) قریه ایست از صفاهان و خواجه مذکور ابا عن جد سر کرده و بزرگ آنجا بود، الحق به غایت صاحب همت و مکتب و حالت آمده، همیشه فضلا و علما و شعرا و ظرفا و اهالی عراق و غیره را نوازشات (!) و تلطفات نمودی، و الحق از اکابر مقرر صفاهان بود، آخر حال به سبب طواری حداث طالعش را پای دولت از پیش رفت، و [] وار^(۵) به سر در آمده در امور دنیوی مضطر گردید، پاره ای سودای کیمیا در دیگ خاطر پخته در آن وادی زحمت بسیار کشید، الخاص در روش جوانیات^(۶) و در هزار و دوازده به

۱- ملقب به عمادالدین و مشتهر به مولانا زاده ابهری.

۲- رڪ: حبيب السیر (۴: ۳۴۹)

۳- بنگرید به ترجمه «اثیر ابهری».

۴- در تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۲۶۲) تاریخ فوتش هشتصد و نود هجری چاپ شده و خطاست.

۵- اصل: بسیان، تصحیح قیاسیست، و بسینان از توابع فریدن است.

۶- رڪ: فرهنگ جغرافیایی ایران (۱۰: ۳۹)

۷- عبارتست به صورت: پنجروار یا ببخیروار، و به سبب تازی عکس درست خوانده نمیشود.

۸- جوانی به فتح اول و تشدید ثانی، ضد برآنی، و هر دو از اصطلاحات صنعت اکسیر است.

هند آمده در اینجا قریب دوازده سال مانده به صدارت بعضی الکات (جمع ألكه!) قیام و اقدام مینمود، از جاده حیات قریب به منزل نودرسیده بود، شعر بسیار از هر گونه گفته، در هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) وقتی که اجمیر مخیم اردوی جهانگیری بود، درگذشت، الحق به غایت مردی خوش صحبت، عالی نهاد بود، و ازوست:

تانهادی پای بردوش نبی، دانم گذشت	آفرینش زیر پایت یا امیرالمؤمنین
*	
نکردم جان نثار قاصد و شرمنده ام از وی	که در اول سخن بیهوش کرد از ذوق پیغام
*	
افتاده به پهلو خم می، قالب مستیست	خالی شده از هستی خود، باده پرستیست
*	
تنگ چشم آصف فراخ گلو	خون مردم خورد به رنگ زلو
	عرفات (برگ ۴۹۴)

۳۹۹- عبدالله یزدی

میرزا عبدالله - خلف ملاعرشی یزدی^(۱) گویا به هند رفته در آنجاست، این بیت از او مسموع شد:

به خانه اش روم و این کنم بهانه خویش که مست بودم و کردم خیال خانه خویش
تذکره نصرآبادی (ص ۳۹۹)

۴۰۰- عتابی تکلو

حسن بیگ عتابی پسر بخشی بیگ از اکابر قوم تکلوست، در هرات ولادت یافته و محل نشو و نمای وی به قول مؤلف میخانه قزوین و به گفته صاحب خیرالبیان مملکت ری (مرکز اویماق تکلو) بوده، در علم فقه مهارت داشته و در اوایل شاعری به اصفهان رفته و به

۱- طهماسب قلی بیگ عرشی یزدی مقصود است که اصلش از اکراد و از ارکان دولت صفوی و برادر همشیر دخترشاه اسماعیل ثانی همسر شاه خلیل الله بن میر میران بن شاه نعمه الله یزدی و نشو و نما یافته در یزد بود، در تذکره نصرآبادی (۲۶۶) به جای یزدی، تبریزی و به جای کرد، ترک چاپ شده است، درباره وی بنگرید به اصل هشتم از خاتمه خلاصه الاشعار، و عرفات (برگ ۵۰۶) و مجمع الخواص (ص ۶۱-۶۲) ازوست:

شد دشت چنان سبز، که چون اهل سفینه دیده سوی سیاره بود راهروان را

ملازمت شاه‌عباس رسیده و به دستور شاه مثنوی در بحر مخزن‌الاسرار سروده که موسومست به «منظرالابرار» و به جایزه آن دیه طارند از اعمال ورامین را شاه به او بخشیده است، از آن مثنویست:

شاه جهان کوبه عباس شاه در ره مردان خدا خاك راه
جوهر تیغش همه تسخیر باد همچو دم صبح، جهانگیر باد

روزی در آیین بندی شهر اصفهان شاه به عتابی تکلیف شراب نوشی کرد و او امتناع ورزید، یکی از حاضران اظهار داشت که وی خود را قطب میگوید و دم از ولایت میزند، شاه گفت من تیری به جانب او می اندازم، اگر کارگر نشد البته قطب خواهد بود و الا فلا، فرهادخان قرامانلو و دیگر اعیان که حضور داشتند گفتند که سلاح جنگ به انبیا و ائمه هدی مضرت رسانیده است چه جای اقطاب، و در حالی که شاه منتظر تیر و کمان بود، فرهادخان به عتابی گفت که اگر میل استخلاص داری باید که شعری درباره رفع حرمت شراب و صفت بزم شاه بگویی، و وی در چنان وقتی این رباعی بگفت:

ای شاه ستاره خیل خورشید اقبال وی از پی سجدۀ تو گردون چو هلال
ایام تو عیدست، درو روزه حرام بزم تو بهشتست، درو باده حلال

و شاه از شنیدن آن شکفته و خندان شد و اسبی با زین نقره و صد تومان نقد به او صله داد.

عتابی در سال هزار و سیزده همراه میرمحمد معصوم بگری (م: ۱۰۱۵ هـ) سفیر جلال‌الدین اکبرشاه که شاعری دانشمند نیز بود، از اصفهان به هندوستان رفت و به پایمردی وی به حضور اکبرشاه رسید و قصیده‌ای گذرانید بدین مطلع:

شها در میان تو و ذات داور نگنجد مگر لفظ الله اکبر

و چون به وی تکلیف ملازمت شد، به عرض رساند که به قصد سیاحت به هندوستان آمده‌ام، و به رخصت آن حضرت روزگاری دراز در آن کشور پهناور به سیر و گشت پرداخت و سپس با کسب اجازه به اصفهان بازگشت، و در سال هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) مؤلف خیرالبیان که به خدمت شاه‌عباس رفته بود، عتابی را در آن شهر ملاقات کرد و پاره‌ای از اشعارش را برای ثبت در تذکره خود گرفت، و وی بار دیگر عازم هند شد و چون به قندهار رسید، میرزاغازی ترخان (م: ۱۰۲۱ هـ) حاکم آنجا را در قصیده‌ای باریدیف آفتاب مدح گفت که از آنجاست:

ای خاتم جلال ترا آسمان نگین در زیر آن نگین ورقی از زر آفتاب

و از ورعایتها دید، و در هندوستان خواجه غیاث‌الدین محمد تهرانی اعتمادالدوله جهانگیری را ملازمت کرد و قصیده‌ای به رسم ره‌آورد به عرض رسانید به مطلع ذیل:

سمی صدر رسالت، غیاث دولت و دین وزیر مشرق و مغرب، خدا یگان معین

و خواجه نسبت به وی کمال توجه و مهربانی فرمود و او را در ملازمت خود نگاه داشت. اتفاقاً روزی میرجنونی تبرائی مخاطب به قتلوه خان همان رباعی را که عتابی برای شاه عباس گفته بود به نام خود به عرض جهانگیر پادشاه رسانید، و در آن وقت نورالدین قلی اصفهانی کوتوال آگره^(۱) حضور داشت، و گفت که این رباعی از منظومات عتابی تکلّوست، و اکنون در خدمت اعتمادالدوله است، لذا به احضار او اشارت رفت و چون به حضور رسید، شاه از او پرسید که این رباعی را برای که انشا کرده‌ای؟ و عتابی از فرصت استفاده کرد و گفت برای بندگان آن حضرت، و در نتیجه يك فيل و دو هزار روپیه صله دریافت کرد.

پیش ازین قسمتی از شرح حال عتابی را از عرفات ضمن حواشی خود در تذکره میخانه نقل کرده‌ام، و اینک تمام آن:

حسن بیگ عتابی - پدرش از تکلّوست، در طفولیت هر دو چشمش از آبله قصوری بهمرسانیده، اما یکی در اصل به حدقه خشک شده، و وی اشعار بسیار گفته، حاصل مزرعه طبعش از کشته و ناکشته بسیار است، اعم از نارسیده و رسیده، و سخنان خوب هم در کلام وی وافی، فرهاد و شیرینی به اتمام رسانیده و از هر کتاب چند بیت گفته در پیش داشت، الحق به غایت بی حیا، نادره‌گو، مبرم، متهتک، همیشه در همه فنی رندانه زیستی، نوبتی به هند آمده باز به ایران مراجعت کرده بود و نوبت آخر که برگشت بازنگشت، چه مدتی در آگره بود و حین برگشتن از اثر رجعت طالع، کوکب حیاتش به درجه قاطع در رسید و نقطه مدار وجودش به سر رسید، میگفت در سال طاعون صفاهان (هزار و چهار هجری) به خواب دیدم که قطب شده‌ام، رندی گفت اگر راست گویی قطب باشی!

بعداً افزوده است: ثانی الحال در اجمیر در سنه هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) شنیده

۱- درباره نورالدین قلی اصفهانی بنگرید به ذیل ترجمه «معز اصفهانی»

شد که در طاعون لوهور درگذشته^(۱) و نور دیده کورش «شتابی» از و برگزیده، اوراست: (سی بیت)

عرفات (برگ ۵۰۰-۵۰۱)

آثار او اعمّ از تمام و ناتمام عبارتست از: سام و پری در بحر متقارب، ایرج و گیتی در بحر مخزن الاسرار، حدایق الازهار در بحر حدیقه، فرهاد و شیرین در بحر خسرو و شیرین، ساقی نامه در بحر متقارب، مجمع البحرين (ترکی) در بحر مثنوی مولوی، منظرالابرار در بحر مخزن الاسرار، و سکندرنامه و هفت پیکر، دیوان مشتمل بر اقسام شعر از قصیده و غزل و رباعی و جز آن.

مؤلف میخانه دو صندوق از اوراق اشعار او را که بالغ بر یکصد و پنجاه هزار بیت بوده رؤیت کرده و نوشته است: بعد از وفاتش ناخلف پسرش «شتابی» با وجود موزونیت، ابیات را فراهم نیاورده و دیوانی ترتیب نداده.

ابیات ذیل از مثنوی فرهاد و شیرین اوست:

ورقهای گلش در هم شکستی	عرق چون بر گل رویش نشستی
به جای شیر در وی جان شیرین	دو پستان غنچه گلهای نسرین
خیالش کرده آب دیده را شور...	نمک گرد لبش تا گشته مزدور
چو انجم در دل گردون نشستی	شراری کز دم آن تیشه جستی
پی تصویر شیرین رنگ میریخت	زهر خون کز مژه بر سنگ میریخت
نموده گرچه صد چندان که بوده	دهانش را سر مویی نموده
دلی چون لعل پنهان در دل سنگ	نمود آخر زسنگ آن غنچه تنگ
کند کوه گران در رفتن آهنگ	کشد گر توسنی بر صفحه سنگ
سرش بر آسمان چون بر زمین پای	در آن صحرا یکی کوه فلکسای
زمین بر دامن او چون غباری	فلک پیرامن او، مرغزاری

۱- در جگونگی مرگ عتابی و تاریخ آن تذکره نویسان اختلاف دارند، مؤلف میخانه مینویسد که در بازگشت به ایران چون به قندهار رسید بیمار شد و به سفر خود ادامه داد و در یک منزلی درگذشت و هنگام مرگ پنجاه و دو ساله بود. مؤلف لطایف الخیال سال وفاتش را هزار و بیست نوشته، ناظم تبریزی گوید که به سال هزار و بیست و سه در اجمیر به قتل رسید، در نتایج الافکار (ص ۴۷۴) سال قتل او هزار و بیست و پنج ضبط شده، و در شمع انجم (ص ۲۹۲) هزار و بیست و یک مرقومست، در همان تذکره (ص ۳۰۲) عتابی نجفی با وی اشتباه شده، و لازم به ذکر است که در مجمع الخواص (ص ۲۳۱) نامش به غلط عیانی چاپ شده است.

یکی کوه اندر آن صحرای خرم چو طفلی در کنارش خفته عالم

نیز ازوست:

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد^(۱)
صبا گرفته به کف ساغر شقایق از آن که غنچه باده گلرنگ در سبو دارد
وصال دارم و بزمیست خالی از اغیار هنوز هر طپش دل، صد آرزو دارد
چه گفته‌ای به عتابی دگر به بزم رقیب؟ که تا نگاه کنی گریه در گلو دارد

۱- مطلع غزل مذکور از سید علاء الدین اودی است که از مشایخ نامدار هندوستان بوده و به سال نهصد و نود و هشت دزدان در کانت گوله وی را به شهادت رسانیده‌اند، و بدآونی که به فیض زیارت او نایل شده بوده مینویسد: میر سید علاء الدین اودهی - صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره و حجج باهره و آیتی بود از آیات الله و خوارق بسیار ازو نقل می‌کنند، و با وجود آن مراتب جلیله و مناقب سنیه گاهگاهی معارف و حقایق را به صورت نظم ادامی فرمود، و این مطلع او جهانگیر است:

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد
و ترجیع بندی گفته که بندش اینست:

که به چشمان دل مبین جز دوست هرچه بینی بدان که مظهر اوست

مشایخ بسیار از دامن دولت او برخاسته‌اند، . . . و فقری و غربتی غریب ازو مشاهده میشد، زبانی عجیب در تصوف داشت، فقیر در کانت گوله از توابع سنهیل به صحبت حسین خان به ملازمت او رسیده و مستفیض از انفاس قدسیه او شد، . . . الخ.

رك: منتخب التواریخ (۳: ۶۱-۶۳)

نقی اوحدی اگر چه وی را با سید علاء الدین خراسانی از مریدان خواجه نظام الدین اولیا که در قرن هشتم میزیسته اشتباه کرده ولی در پایان ترجمه اش مینویسد: عتابی کور این مطلع که مذکور میشود از وی، به اسم خود میخواند و با اهل هند بر سر آن مناقشات نمود، و دو مصرع این را دو شاهد قطبیت خود میکرد:

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد
نشاط باده پرستان به انصرام رسید هنوز ساقی ما باده در سبو دارد
حدیث عشق تو تنها نه من کنم تقریر که هر که هست ازینگونه گفتگو دارد
بیا که در هوس سرو قامت چشمم به زیر هر مژه از خون هزار جو دارد
بهشت از در و بام تو زیب و فر گیرد بهار از رخ و زلف تو رنگ و بو دارد
اگر ملایکه را سحر چشم او خواند ز آسمان برین بسر زمین فرود آرد
به جستجوی نیابد کسی مراد، ولی کسی مراد بیاسد که جستجو دارد
متاع دل به کف دلبری سپار علا که این متاع گرانمایه را نکو دارد

رك: عرفات (برگ ۴۸۲)

بیت دوم و سوم غزل از نتایج الافکار (ص ۴۶۷) نقل شد.

*

که ترك مست من از ناز، رو بگرداند
 که آب در دهن آرزو بگرداند
 به این وسیله دلم را ازو بگرداند
 که گل زآب و عرق رنگ و بو بگرداند
 در آن دو سلسله ام مو بمو بگرداند
 ورق بیفگند و گفتگو بگرداند

مگر زمانه ناساز، خو بگرداند
 لبش نه آب حیاتست، اینقدر دانم
 خدازعکس رخش آفرید جنت، از آنک
 طراوت رخش از خوی فزود، وین عجبت
 خوش آن شبی که خیالم برد به گیسوی یار
 عتابی ارسخی گفته، چون رسد به کنشت

*

که باز شب شد و هنگام هایهای منست
 که چشم حسرت صدزنده درقفای منست
 ترا پرستم و گویم که این خدای منست
 که آن نشستن و برخاستن برای منست
 که همچو سایه شب و روز پای منست

ترحمست بر آن دل که آشنای منست
 شهید خنجر نازم، بس این سعادت من
 رسیده عشق به جایی که کفر اگر نبود
 تو ای رقیب نگهدار جای در بزمش
 زمن میپرس سیه بختی عتابی را

*

آتشی در قدحم زن که کبابم کردی
 عرقی ریختی از شرم که آبم کردی

ساقی این دور به سر بر که خرابم کردی
 سرخوش از باده اغیار گذشتی ز برم

*

شهر بهم خورده، کآفتاب گرفته
 همچو در خانه خراب گرفته
 نرگست از بس که رنگ خواب گرفته
 با همه کس شیوه عتاب گرفته

طرف مهش تا زخط نقاب گرفته
 چشم مرا پاره های دل زفراقش
 تهمت بیداری شب از تو نخیزد
 یار زتأثیر اختلاط عتابی

*

گل فغان زدلم دسته دسته میروید
 که مرغ ناله زدل بال بسته میروید

به یاد زلف تو آهم شکسته میروید
 نمیرسد به تو یک نوبت آه نیم شبم

*

که خانه را چو بود رخنه، آفتاب درآید
 که گل نکو نماید چو از گلاب درآید

از آن خیال توام در دل خراب درآید
 سر حیای توگردم، عرق زچهره میفشان

*

سالی دوید از پی خندیدن دگر

صبحی اگر شکفت دل غنچه از نسیم

از يك نظاره كار دو عالم تمام كرد
تا نگذرد به خاطر كس ديدن دگر
*
جلوه بينيد و مرا منع زحيرت مكنيد
چشم داريد، بينيد و ملامت مكنيد
*
تودر بزم حريفان باده ميخوردی نهان از من
شدم آگه چو از دود دلم بوی كباب آمد
*
خوار گردیدم و رفتم ز سر كوی تو، ليك
دلم آنجاست، گهی پاس محبت میدار
*
اخلاص به چاك پيرهن نيست
اينجا دل پاره می شناسند
*
ز آن به هجرانت نمردم كز دل پرآشتم
ترسم آنهایی كه در خاكند خاكستر شوند
*
لذت وصل تويارب چه شكر بود كه نيست
كام من با همه آلودگي هجران تلخ
*
مرا به دلق مرقع مبین و خوار مدار
كه باده نشأه دهد گرچه در سفال بود
انتخاب اشعار از عرفات و تذکره خیرالبیان (برگ ۳۶۸) برای ملاحظه ساقی نامه و نمونه
مثنویاتش بنگرید به تذکره میخانه مصحح نگارنده (ص ۴۳۷-۴۵۲).

۴۰۱- عرب شیرازی

نصرآبادی گوید: ملا حاجی عرب - شیرازیست، تحصیل پاره ای از علوم در شیراز کرده، به اصفهان آمده، او هم به رفاقت بعضی عزیزان از مخصوصان عالی حضرت لطفعلی بیگ^(۱) بوده چنانکه شبها هم آنجا می خوابید و صحبت های لطیف داشته میشد، بعد از آن اراده هندوستان کرده در آنجا فوت شد، گاهی شعر میگفت و این دو بیت ازوست:

زشت صاف كه جست اين خدنگ؟ كز لب زخم
صدای جستن خون، بانگ آفرین دارد

*

۱- درباره لطفعلی بیگ افشار بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۳۳).

شد حبیبی و مرا یاد از کلاه فقر داد آبرویی کاین خسیسان بهر دنیا ریختند (ص ۲۰۳)

۴۰۲- عرفی شیرازی

عرفی شیرازی- نام و نسبش چنانکه تقی اوحدی از دوستان نزدیک وی نوشته بدین قرار است: جمال الدین سیدی بن زین الدین علی بلوی بن جمال الدین سیدی شیرازی مشهور به «خواجۀ چادر باف».

ولادتش به سال نهصد و شصت و سه (۹۶۳ هـ) در شیراز واقع شده است، در زادگاه خود به تحصیل کمالات پرداخته و از آغاز جوانی سعی داشته تا بر شعرای قرار داده عصر، تفوق خود را به اثبات رساند.

باقی نهایندی گوید: نام این فرید زمان خود خواجۀ سیدی محمد است^(۱) و سبب عرفی تخلص نمودن این دانشور آنست که چون پدرش در دیوان حکام فارس به امر وزارت داروغه دارالافضل شیراز مشغولی مینمود، مناسبت شرعی و عرفی را منظور داشته «عرفی» تخلص کرد.

عرفی در بدایت حال در شیراز به دکان میر محمود طرحی که مرکز اجتماع شاعران بوده است میرفته و تقی اوحدی که در شانزده سالگی (= ۹۹۰ هـ) از موطن خود اصفهان به شیراز که مولد و مسکن آبا و اجداد وی بوده سفر کرده^(۲) در ترجمه غیرتی شیرازی مینویسد که در مسجد نو شیراز به صحبت او رسیدم و: در خدمت وی سیار شده در بازار آمدیم تا به دکه میر محمود طرحی که مذکور شده در رسیدیم^(۳) و آن دکان مسکن شعرا و محل صحبت فصحا و بلغا و ظرفای آنجا بود و همه روز آنجا مجمعی غریب حاضر بودند و صحبت داشتندی و غزل طرح کردند، پس فقیر در میان آن جماعت چون عارف لاهیجی و مولانا عرفی شیرازی و مولانا حسین کاشی مورخ و میرابوتراب ربی (= رازی) محروم تخلص و تقیای ششتری که در هند خطاب مورخ خان یافت، و مولانا رضایی کاشی و غیر هم . . .

۱- چنانکه ضمن حواشی خود بر تذکره میخانه هم نوشته‌ام، سیدی مخفف سیدی است به معنی آقای من و اینکه برخی از تذکره‌نویسان چون آذر بیگدلی و قدرت‌الله گوپاموی او را سید دانسته‌اند خطاست.

۲- در ترجمه خواجۀ افضل الدین ترکه اصفهانی (برگ ۱۱۹) و عارف لاهیجی (برگ ۴۸۸) به سال نهصد و نود تصریح کرده است.

۳- درباره میر محمود طرحی شیرازی و آنچه را که مؤلف عرفات به قلم آورده است بنگرید به تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۲۱-۲۴).

درآمده . . . و چون هنگامه سخن گرم شد، دیدم که آن جوان عرفی تخلص بسیار غالبانه با ملاً غیرتی صحبت میدارد و هرگونه مدعا که خواهد اگر چه نقیض باشد متواتراً خاطر نشین وی میکند و از روی قدرت در گفت و شنید فایق می آید، مرا از دیدن و روش صحبت و گفت و شنید او به غایت ذوق پیدا شد، چون حق به طرف او می یافتم، مرتبه مرتبه به جانب وی درآمدم تا از طرفین خصوصیت به غایت گرم شد . . . و در ترجمه درویش حسین «سالک» شیرازی که به قول باقی نهاوندی: در نقاشی و تذهیب از بی بدلان روزگار بوده. نوشته است: اکثر شعرا و فضلاى آنجا را دستور و استاد آمده، در سخن فهمی و گوهر معنی شناسی از جوهریان بی قرین و دانشمندان با آفرین بوده، . . . و مولانا عرفی شیرازی را در بدایت حال اعتقاد تمام به تتبع و ادراك صحبت وی بوده، و بعضی عرفی را از دست پروردگان طبع وی شمردندی، چه از اصلاح و دقت خیالات وی ترقیات وافیه نموده»^(۱).

و اینکه شاهنوازخان خوافی در بهارستان سخن مینویسد که: عرفی علاوه بر علوم رسمی فن نقاشی هم فرا گرفته بود» مقرون به صوابست.
در خیرالبیان آمده است: در زمانی که مولانا [گیلانی^(۲)] از شیراز به کاشان آمد و به خدمت مولانا محتشم رسید، و بعضی از ابیات مولانا عرفی را به تازه به عراق و کاشان آورد، و این دو بیت مشهور شد که:

بعد مردن ببر ای باد به جایی خاکم که فشانند مصیبت زدگان بر سر خویش

*

غیرتم بین که برآرنده حاجات هنوز از لبم نام تو هنگام دعا نشنیدست

گویند که مولانا محتشم گفت که اگر عرفی در شاعری کوشش نماید و چند سال امان یابد، شعر هیچ شاعری را دیگر کسی نخواهد خواند»

صاحب میخانه از قول شمس الانام شیرازی که خالوی عرفی بوده نقل کرده است که: سبب برآمدن او از شیراز ازین رهگذر است که در سن چهارده و پانزده حسن او قبول تمام عیاری بهم رسانده بود و آبله نکشیده، چون سال عمرش به بیست رسید، آبله سرشاری برآورد، بعد از اشتداد و استخلاص آن الم تغییری در چهره او بهم رسید، چنانکه هر کس

۱- درباره درویش حسین شیرازی بنگرید به ترجمه «ظهوری ترشیزی».

۲- کاتب نام شاعر را از قلم انداخته است.

که او را میدید ازو تنفر میکرد، و مولوی ازین مقدمه به غایت آزرده و درهم بود و . . . از غرور جهلی که در سر داشت، بنابر آن از وطن خروج کرده به هندوستان آمد» و مؤید این قول، رباعی میر محمود طرحی شیرازیست در هجو او به روایت تقی اوحدی که اینست:

دی زین بلو جامه ز ماتم بدرید کایام به روی عرفی ملحد رید
از آبله فرنگ، ای همنفسان دیگر نتوان جمال سیدی را دید

و با ذکری که از نسب وی در آغاز سخن رفت، لطف ایهام در مصراع چهارم رباعی بر نکته سنجان روشنست.

در خلاصه الأشعار مسطور است که مولانا عرفی: در شهر سنه نهصد و نود و دو (۹۹۲ هـ) از فارس از راه دریا به جانب هند خرامید، و مدتی در احمد نگر رحل اقامت انداخته در آن دیار مسکن گزید، و مردم آن دیار چون استعداد و قدرت وی را در شاعری دانستند لوازم تعظیم و تکریم به جای آوردند، و در آن اوقات اشعار خوب از قصیده و غزل در سلك نظم ترتیب نمود و فضل شاعری خود را بر اقران و اکفا مثل مولانا ظهوری و ملک قمی و دیگر شعرای آن نواحی ظاهر فرمود و در تمامی اسالیب نظم، معانی عجیبه خصوصاً در غزل و قصیده و رباعی و مثنوی بر لوح اعتبار منقوش ساخت، و بسیاری از معانی و مضامین که از شعرای متقدمین و متأخرین مکتوم مانده بود، قلم عنایت سبحانی بر صفحه ضمیرش نگاشت، و بی شایه اغراق و مبالغه حقایق غزلیاتش به مثابه ای بر صفحات خواطر عشاق نقش بسته که اشعار موزونان فارس و عراق جز در کاشانه نسیان بودن وجهی ندارد، و دقایق ابیات قصایدش به مرتبه ای بر السنه خاص و عام افتاده که منظومات و افکار اهل خراسان و ماوراءالنهر را به ازای آن جز در زاویه خمول و انزوا مناسبت دیگر نیست.

شاد باش ای سخت قبله ارباب کمال که حرامست مگر بر قلمت سحر حلال
شعر زیبای تو رخشنده تر از لولوی تر نظم غزای تو پاکیزه تر از آب زلال

و بیته این دعوی چندین قصیده و غزلست که درین اوقات به این جانب ارسال داشته و به واسطه تزیین این خلاصه داخل این اوراق گشته و الحق از آن اشعار کمال شاعری و حالت عاشقی ظاهر میشود، و از آن طرز سخن نهایت فصاحت و پختگی مبین میگردد، چنانکه توان گفت از هیچ شاعری وانمانده و کمی ندارد، اما ستم ظریفان این زمان و حسودان این دوران این معنی را قبول ندارند و این توصیف را حمل بر اعتقاد غیر واقع مینمایند، لیکن از اشعارش که درین خلاصه مثبتست صدق این مدعا ظهور می یابد و احتیاج به بیته دیگر ندارد.

جماعتی که وی را دیده‌اند و با وی مخالفت نموده، میگویند مردی خوش طبع و ظرافت دوست بود، و با وجود خودرایی و اشعریّت با مستعدان و شعرای زمان در حین ملاقات، دقیقه‌ای از دقایق خوش طبعی فرو گذاشت ننم نمود، و لطایفی که میان او و شعرای دیار هند خصوصاً شیخ ابوالفیض فیضی و دیگر کسان گذشته در میان خوش طبعان مشهور است. ^(۱) اما مولانا عرفی چون از دکن به طرف لاهور شتافت، در آنجا عزّت بیش از وصف یافته رحل اقامت انداخت، . . . الخ» (از اشعارش دو هزار و پانصد و هشت بیت در خلاصه‌الاشعار ثبت شده است)

امین رازی گوید: او ابتدا از بندر جرون (بندرعباس کنونی) به دکن وارد شد و در آن ولایت او را ترقی چنانکه باید دست نداد، لاجرم متوجه هند گردید و بداونی مینویسد: اوّل که از ولایت به فتحپور رسید، بیشتر از همه به شیخ فیضی آشنا شد، و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد» مؤید قول بداونی نامه‌ایست که فیضی به یکی از ارکان دولت اکبری و احتمالاً به حکیم ابوالفتح گیلانی نوشته است: از یاران دمساز و غمخواران همراز که دل از صحبت او آب میخورد، مولانا عرفی شیرازیست که درین نوروز به قدم خود بر خاک نشینان این دیار منت نهاده‌اند، به حق دوستی که ازین عظیم تر سوگندی نمیداند، که به بلندی [طبع] و وفور قدرت ایجاد معانی و چاشنی الفاظ و سرعت فکر و دقت نظر، فقیر کسی را چون او ندیده و نشنیده، و از تهذیب اخلاق چه گوید که در خاکی نهاد شیراز ذاتی میبشد نه کسی، چند بیت ایشان بالفعل حاضر بود در حاشیه این صحیفه نوشته آمد ^(۲) عرفی بعداً با حکیم ابوالفتح گیلانی که پیش از آن در مأموریت بود مربوط شد، و حکیم به قول امین رازی: در نقطه اوّل بر حقیقتش انها یافته به تربیتش پرداخت و به تدریج ریاض احوالش از بنوع التفات حکمت پناهی نصارت یافته به ساحری در شاعری نام برآورد» باقی نهادندی در احوال حکیم این مطلب را دقیقتر نوشته است: مستعدان و سخن سنجان این زمان را اعتقاد اینست که تازه‌گویی که در میانه شعرای مستحسن است و

۱- از لطایف او یکی اینست که بداونی به قلم آورده است: روزی به خانه شیخ فیضی آمد، چون سگ بچه‌ای را با شیخ مخلوط دید، پرسید این مخدوم زاده را چه نامست؟ شیخ گفت: عرفی! (یعنی متعارف) او در بدیهه گفت: مبارک باشد! (مبارک نام پدر شیخ فیضی است) شیخ بسیار بر هم و درهم شد، اما چه فایده؟

۲- مولانا شبلی به اعتبار منصب بعدی فیضی مینویسد: فیضی ملک الشعرا نسبت به او در یک نامه چنین مینویسد: و لازم به ذکر است که فیضی در غره اسفند ماه سال نهصد و نود و هفت (۹۹۷ هـ) به سمت ملک الشعرای منصوب گردید.

شیخ فیضی و مولانا عرفی شیرازی و غیره به آن روش حرف زده‌اند و الحال متعارف شده، به راهنمایی ایشان بوده و آن دانشمند را حقی تمام بر اهل سخن هست، . . . و هیچ شاهدهی و دلیلی بر حالت آن جناب بهتر از منشآت او نیست» بدآونی گوید که عرفی: به تقریب سفارش حکیم به خانخانان مرتبط شد و روز به روز او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روی داد» مؤلف میخانه نیز مینویسد که: چون میانه حکیم مذکور و نواب سپهسالار عبدالرحیم خانخانان اخلاص و اتحاد روز به روز در تزايد و تضاعف بود، به عرفی فرمود تا قصیده‌ای در مدح خان جم نشان گفته به گجرات فرستد، مولوی به فرموده مخدوم عمل نموده قصیده‌غزایی در مدح خان سپهسالار منظوم ساخته بدان ملک فرستاد، وقتی که آن دُرر آبدار زیب گوش جان خان عالی‌مقدار گردید، ممدوح صله لایقی از آنجابه جهت مادح فرستاد»

مطلع قصیده مزبور اینست:

بیا که با دلم آن میکند پریشانی که غمزه تو نکردست با مسلمانی^(۱)

امین رازی مینویسد: چون شجر اقبال حکیم مزبور به صرصر فنا برکنده شد (= ۹۹۷ هـ) سپهسالار عبدالرحیم خانخانان در استرضای خاطرش کوشیده شهرتش بیش از پیش گشت، و در آن اثنا احوالش مسموع باریافتگان حضرت شاهنشاهی (اکبرشاه) گردیده در سلك بندگان خاص انتظام یافت»

۱- برین قصیده دو استاد اعتراض کرده‌اند، یکی حکیم شرف‌الدین حسن شفایی اصفهانی (م: ۱۰۳۷ هـ) در قصیده‌ای به مدح شاه‌عباس و در حیات عرفی به مطلع ذیل:

درم خریدۀ کین تو ناپیشمانی ستم رسیده عهدت درست پیمانی

مطلع ثانی

زهی حریم وصال تو کعبه ثانی به عیدگاه قبولت فرشته قربانی

دیگر نظیری نیشابوری (م: ۱۰۲۱ هـ) پس از مرگ عرفی در قصیده‌ای به مدح خانخانان بدین مطلع:

زنند باغ و بهارم صلاهی ویرانی گلم زشاخ فرو ریزد از پریشانی

مطلع ثانی

کجایی ای غم هجر تو مونس جانی خیال وصل تو از شاهدان پنهانی

رک: کلیات عرفی چاپ تهران (ص ۱۳۹) دیوان حکیم شفایی، چاپ تبریز (ص ۱۵۲) کلیات نظیری، چاپ لکهنو (ص ۳۳۵) و مجله ارمغان، سال یازدهم (ص ۵۷۶-۵۸۷).

بداونی گوید: او و حسین ثنایی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوچه و بازاری نیست که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته نایستند و عراقیان و هندوستانیان نیز به تبرک میخرند، . . . قبول خاطر و لطف سخن خداداد است»
رسمی قلندر یزدی که ذکرش گذشت، در قصیده‌ای به مدح خانخانان گفته است:

زیمین مدح تو آن نغمه‌سنج شیرازی رسید صیت کلامش به روم از خاور
به طرز تازه زمذح تو آشنا گردید چو خو بروی که یابد زماشطه زیور

عرفی به سال نهصد و نود و شش (۹۹۶ هـ) چنانکه باقی نهایندی مینویسد: دیوانی مشتمل بر بیست و شش قصیده و دو بیست و هفتاد غزل و هفتصد بیت قطعه و رباعی ترتیب داده بود، و این رباعی را در آن تاریخ فرموده:

این طرفه نکات سحری و اعجازی چون گشت مکمل به رقم پردازی
مجموعه طراز قدس تاریخش یافت «اول دیوان عرفی شیرازی» [=۹۹۶]

و عدد آحاد مصرع تاریخ را با عدد قصیده که بیست و شش است موافق یافته، و عشرات را با غزل که دو بیست و هفتاد غزل باشد، و مات را با ابیات قطعه و رباعی که هفتصد بیت باشد مساوی پیدا کرده، و الحق درین تفکرید بیضا نموده [و جمع اعداد مزبور نهصد و نود و شش خواهد شد که تاریخ ترتیب و تدوین دیوانست] و قبل از ترتیب این دیوان شش هزار بیت از ابکار افکار ایشان از ایشان تلف شده، چنانکه خود درین باب فرموده:

عمر در شعر به سر کرده و درباخته‌ام
العطش میزند از تشنه لبی هر مویم
شاید ار تلخ کشم ناله زحرمان سخن
طوطی گرسنه‌ام، تنگ شکر باخته‌ام
رصد شرع هنر چون نشود محو؟ که من
شش هزار آیت احکام هنر باخته‌ام
ساقی مصطفیٰ نظم و می ریخته‌ام
بهر ویرانه دهی زیر و زبر باخته‌ام
کشوری کش طرف کوچه هفت اقلیمست
گریه و ناله صد شام و سحر باخته‌ام
صد مصیبتکده در هر سخنم مدغم بود
از دو صد گنج، یکی مشت گهر باخته‌ام
گفته گر شد زکفم، شکر که ناگفته بجاست

به تاریخ سؤال سنه نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) در لاهور جهان فانی را وداع نموده به عالم جاودانی شتافت، و میگویند که این رباعی را در حالت نزع فرموده:

عرفی دم نزعست و همان مستی تو آیا به چه مایه رخت بربستی تو
 فرداست که دوست نقد فردوس به کف جویای متاعست و تهیدستی تو»^(۱)

امین رازی مینگارد: به مرض اسهال نقش حیاتش از صفحه روزگار شسته شد، و این دوربایی را در وقت رحیل گفته:

عرفی دم نزعست ... الخ.

*

یارب بر عفوت به پناه آمده‌ام سر تا به قدم غرق گناه آمده‌ام
 چشمی به کرم بخش که از غایت شوق بی دیده به امید نگاه آمده‌ام»

تقی کاشی اگرچه تاریخ فوت عرفی را درست نمیدانسته، مینویسد: در مرض الموت این دوربایی بر زبانش جاری گشت:

ای مرگ، مرا زیار شرمنده مکن نومیدم از آن گوهر ارزنده مکن
 یار آید و جان رود، خدایا نفسی مهلت ده و در قیامت زنده مکن

*

عرفی دم نزعست ... الخ»

میر علاءالدوله کامی قزوینی که ذکرش خواهد آمد، به روایت مؤلف میخانه در رثای وی این رباعی تاریخی را گفته است:

افسوس که زود عرفی از عالم رفت نادیده به کام دنی از عالم رفت
 چون معنی محض بود، از آن گفت خرد تاریخ وفات: معنی از عالم رفت = ۹۹۹

بداونی در منتخب التواریخ ذیل رویدادهای سال نهصد و نود و نه مینویسد: درین سال چندی از اعیان لاهور سفر ملک بقا اختیار کردند، از آن جمله: . . . و ملا عرفی شیرازی شاعر مشهور به زحمت وجود، عرفی در هنگام سفر واپسین این رباعی گفت که: عرفی دم نزعست . . . الخ، و چون به استادان متقدمین و متأخرین خیلی سخنان بی ادبانه میگفت، این تاریخ یافته شد که:

۱- میرزا یوسفخان مشهدی از امرای کبار دربار اکبری که ذکرش خواهد آمد، در جواب رباعی مذکور گفته است:

عرفی رفتی به دوست پیوستی تو وز کشمکش زمانه وارستی تو
 آنجا غم دوست مایه دست نهیست خوش باش کزین مایه قویدستی تو

«گفت: عرفی جوانه مرگ شدی» و دیگری: «دشمن خدا»^(۱)

سرخوش گوید: در سی و شش سالگی در سنهٔ تسع و تسعون و تسعمائه (۹۹۹ هـ) در لاهور درگذشت و همانجا مدفون کردند، «استادالپشر» و «هادی کلام عرفی شیرازی» تاریخش یافتند.^(۲)

در میخانه آمده است که: ملك الشعراي خراسان ميرزا فصیحی (م: ۱۰۴۹ هـ) در سنهٔ هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ) شخصی را از هرات به لاهور فرستاده بود که استخوان مولوی مغفور را به مشهد مقدس برند، ده روز قبل از آنکه کس میرزا فصیحی به لاهور رسد، میرصابر صفاهانی که یکی از یاران اهل این ایام خجسته فرجامست^(۳) استخوان عرفی را به نجف اشرف روانه ساخته بود، سبحان الله نتیجهٔ این بیت او به ظهور رسید:

بكاوش مژه از گور تا نجف بروم اگر به هند به خاکم كنند اگر به تثار

و مولانا رونقی همدانی (که ذکرش گذشت) به موجب الهام، مضمون مصراع ثانی این بیت را تاریخ استخوان بردن مولوی به نجف اشرف پیدا کرده و به رشتهٔ نظم درآورده:

یگانه گوهر دریای معرفت، عرفی که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چو عمر او به سرآمد زگردش گردون شکست بر صف دل‌های پر شعف آمد
به گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد:
بكاوش مژه از گور تا نجف بروم فگند تیر دعایی که بر هدف آمد

۱- تاریخ دوم «دشمن خدا» را که بدوئی دشمن شیعه به خود نسبت داده، از روز به خوشنویس شیرازست که در قتل شیخ ابوالقاسم امری ویرکویایی اصفهانی که متهم به نقضیگری بوده است یافته، و چون اخبار قتل عام نقطویان که شاه عباس کمر به قلع و قمع آنان بسته بود مرتباً به هندوستان میرسیده و شیخ ابوالقاسم از مشاهیر دانشمندان این طایفه بود، مسلماً از مادهٔ تاریخ قتل وی آگاه بوده و آنرا تصاحب کرده است، همانگونه که تذکرهٔ نفایس المآثر و قسمت عمدهٔ طبقات اکبری را در منتخب التواریخ پیاده کرده است.

دربارهٔ امری مذکور بنگرید به تذکرهٔ پیمانه تألیف نگارنده (ص ۱۲۰-۱۲۸)

۲- قول سخیف شیرعلیخان لودی در مرآة الخیال (ص ۸۱-۸۲) مبنی بر اینکه ابوالفضل علامی و برادرش فیضی در نخستین روزی که عرفی به حضور اکبرشاه رسیده به ارادهٔ اینکه او را در نظر پادشاه خفیف سازند، پرسیده‌اند که زاغ و خوک در مذهب شما حلالست یا حرام؟ که بدین تقریب خواسته است بگوید آن دو برادر مسلمان نبوده‌اند، و سخن بی اساس واله داغستانی در ریاض الشعرا که گفته است عرفی عاشق شاهزاده سلیم (جهانگیر) بود و حاسدانش در عین جوانی مسموم کردند، و اینکه خوشگودر سفینهٔ خود نوشته است: گویند سخت قمارباز و شرابخوار بود و هنگام نزع هم پیاله پیاله و یا شراب شراب، و دو پنج و دو شش بر زبان میراند. همه ساختگیست، و معاصران عرفی باوجود آنکه از غرور و نخوت وی دل پری داشته‌اند، هیچک بدین موارد اشارتی نکرده‌اند.

۳- بنگرید به ترجمهٔ «صابر اصفهانی» در همین کتاب.

رقم زد از پی تاریخ، رونقی کلکم «بکاوش مژه از هند تا نجف آمد» (= ۱۰۲۷ هـ)
 هادی سیستانی صاحب خیرالبیان ظاهراً حامل استخوان عرفی را دیده بوده، چه نوشته
 است: درویش صاحب اعتقاد «ندیم» نام به تاریخ هزار و بیست و هفت استخوان او را بر
 دوش بسته به زمین نجف رسانید و در آن ارض پاك مدفون ساخت.

نظر مورخان و تذکره‌نویسان معاصر عرفی درباره شعر و شاعری او: (۱)
 خواجه نظام‌الدین احمد هروی: ملا عرفی شیرازی - جوانی بود صاحب فطرت و فهم
 عالی داشت، و اقسام شعر نیکوگفتی، اما از بس عجب و نخوت پیدا کرده بود از دلها افتاد
 و به پیری نرسید و در عنفوان جوانی به مرض اسهال درگذشت، . . .
 طبقات اکبری (۲: ۴۸۹-۴۹۰)

امین رازی: مولانا عرفی شیرازی - شاعر شهیدکلام شیرین سخن بوده، نظم‌ش عذوبت
 سلسبیل و نثرش خاصیت فرات و نیل دارد، جزالت با سلاست آمیخته و لطافت با متانت
 انگیخته.

نظم‌ش اندر هر عبارت جنتی آراسته نثرش اندر هر اشارت عالمی پیراسته
 هفت اقلیم (۱: ۲۳۸-۲۴۶)

ابوالفضل علامی: عرفی شیرازی رخت هستی بر بست، دری از سخنسرای بر گشوده
 بود، اگر در خود ننگریستی و زندگی را به شایستگی سپردی و زمانه لختی فرصت دادی،
 کار او بلندی گرا شدی، درین نزدیکی این رباعی بر ساخته بود: عرفی دم نزعست. . .
 الخ

اکبرنامه (۳: ۵۹۵) ذیل سوانح هجدهم مرداد سال ۹۹۹

ایضاً ابوالفضل علامی: عرفی شیرازی - شایستگی از ناصیه گفتار او میتابد، و
 فیض پذیرد از سخن او پیدا، از کوتاه بینی در خود نگریست و در باستانیان زبان طنز گشود،
 غنچه استعداد نشکفته پژمرد.

آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۰۵)

۱- قسمتی از اظهار نظرها ضمن ترجمه حال وی جای ذکر شد، از جمله در نقل قول تقی کاشی از
 خلاصه‌الاشعار (خطی) و جز آن.

استاد صادقی کتابدار: عرفی - از شیراز است و طبع خوبی دارد، در هر فن بی نظیر است، . . . دیوان کاملی دارد و جمله اهل نظم اشعار دلفریب وی را پسندیده‌اند. مجمع الخواص (ص ۱۵۰-۱۵۱)

ملك شاه حسين هادی سیستانی: عارف حقیقی و مجازی، عرفی شیرازی - شاعری ساحر بود و در روش شعر مخترع، . . . در شهر سنه اثنی و تسعین و تسعمائه از شیراز عزیزمت هندوستان نموده، . . . به اندک فرصتی به آن پایه رسید که قدسیان در بازارچه روحانیان هر بیتش را به هزار جان مشتری شدند، بحر غزلیاتش بر هم ریخته موج طراوت، و طبع رباعیاتش امتزاج بخش خاطر پر جراحات، نظم قصایدش حصن حصین معانی دقیق، و فسانه مثنویاتش مالا مال زلال تحقیق^(۱) مقطعاتش بهشت برین و

۱- در تذکره خرابات ضمن ترجمه زلالی خوانسناری آمده است: از در گذشت مولانا عرفی که سرآمد شعرای این عصر است، کسی در مثنوی مانند مولانا زلالی نیست.

رك: تاریخ تذکره‌های فارسی (۱: ۴۸۱)

آزاد بلگرامی در ترجمه عرفی نوشته است: غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد، اما به اعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او کم است، درین باب میگوید:

عرفی مسا در عزل استاد بود خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرز فصاحت نداشت کان نمک بود و ملاحظت نداشت

خزانه عامره (ص ۳۱۹)

شگفتست که مولانا شبلی هم در شعر العجم (۳: ۸۰) و احمد علی بنگالی در هفت آسمان (ص ۱۱۴) قول حاذق را حجت قرار داده‌اند، بدیهیست که مثنوی عرفی در برابر قصیده و غزل او جلوه‌ای ندارد، ولی حکیم حاذق گیلانی را چه حد آنکه چنین داوری بکند؟ دو بیت مذکور از مثنوی «گنج و طلسم» اوست که در تبع مخزن الاسرار گفته و تصور کرده که از «مجمع الابکار» عرفی بهتر است، ابیات ذیل از آن مثنویست در مدح جهانگیر پادشاه و با آنکه سعی کرده شعری شاه‌پسند بگوید چنین لاپتالی گفته است:

ای فلک از رفعت تو پایه‌ای
بر قد تو جامه شاهبست چست
جز تو کدامست درین بسارگاه
بسکه صفت‌های خدایی تراست
نیست عجب گر بکنند اشتباه
مدح تو آنشب که نمودم رقم
هر گذری کز تو به جولان بود
از سخت یافته دهر انتظام
ذات ترا جسم ملك سایه‌ای
میکند آدم نسب از تو درست
کآمده از روز ازل پادشاه؟
رهبری و راهنمایی تراست:
ذات خدا را به جهانگیرشاه
از کف من تیر برآمد قلم
سرمه در آن راه فراوان بود
هست کلام تو ملوک کلام

منقول از نسخه خطی نگارنده

نوعروسان معانیش با پردگیان حجال فردوس همشین، . . . از لآئی بحر ناطقه اش این ابیات که هر یک به مثابه در شاهوار نیست درین تذکره محرر میگردد بمنته و توفیقه: (دویست و بیست و شش بیت)

خیرالبیان (برگ ۲۸۱-۲۸۶)

فخرالزمانی قزوینی: شاهباز بلند پرواز عرش نکته پردازی، مولانا عرفی شیرازی - افصح الفصححا و املاح الشعراى عصر خود بوده، اشعار او همه خوش لفظ و معنی واقع شده، در شیوه استعاره کردن ممتاز و در فن نادره گویی بی انباز است، تکلف بر طرف اصناف منظومات امثال و اقران خود بر طاق نسیان نهاده و عروس مضمون را از لباس الفاظ مرغوب زینت و آرایش دیگر داده، درین جزو زمان کسی به روش او حرف نمیتواند زد، ولیکن در ساقی نامه چندانی کار نساخته و به اتمام نرسانده.

تذکره میخانه (ص ۲۱۵)

چون در حواشی مفصل خود بر میخانه ترجمه عرفی را از عرفات نقل نکرده ام، لذا آنچه را که تقی اوحدی درباره وی به قلم آورده است ذیلاً مینگارم:

صاحب دستگاه بی نیازی، فارس یکران نکته سازی، شجاع میدان یکه تازی، خاتم سلیمان سرافرازی، عنقای قاف سخن پردازی، جبریل سدره بلند پروازی، مولانا جمال الدین عرفی شیرازی - و هو جمال الدین سیدی بن زین الدین علی بلوی بن جمال الدین سیدی شیرازی مشهور به خواجه چادریاف، شاعر بیست عالی مقام، ساحری معجز کلام، گوهری خجسته نظام که مخترع طریزست تازه با ملاحظت و فصاحت بی اندازه، و وی در ولایت سخن حاکمیت صاحب تصرف، و در اقالیم بیان خسروی خالی از تکلف، صیت بیانش عالمگیر است، پرتو ضمیرش خورشید تأثیر است، سطر سطر مصارعش سرمشق طبیعت متأخرین شده و فرد فرد نقود معانیش سرماه قریحه متکلمین، الحق از شهرت و تازه گوییها به منزلی رسیده که بالاتر از آن ممکن نیست، به صولجان بلاغت گوی توفیق از میدان پادشاهان عرصه معانی و فارسان افراس فارسی ربوده، اکثر تازه گویان تتبع روش وی مینمایند، و مرکب فکرت اکثر در سنگلاخ متابعت او در به سرد آمده، چه جاده مستقیم راست بر است گویی را از دست داده از هنجار پیروی او در بیشه گمراهی متحیر بمانده اند، چون کلاغ شیوه رفتار کبک دری نیافته طرز رفتن خود را فراموش کرده اند، چه خیالات رقیقه دقیقه تازه بلند آوازه نمکین خوش مزه او نه به سرحدیست که پای فکرت هر کوتاه اندیش به ساحت آن تواند رسید، و وی در هند به فیض

صحبت شیخ فیضی و فتوح خدمت حکیم ابوالفتح و شرف خدمت شاه جلال الدین اکبر و مدّاحی و ملازمت شاه نورالدین جهانگیر بن اکبر که در بدایت ملقب به شاهزاده سلیم بود در رتبه کمال و عظمت و جلال ترقی موفور نموده به شهرت بیش از قیاس در رسیده، و دُرّ غررش نزد دانا و کانا مطبوع شد، خاص و عام از کودن و شعر فهم همه از کلام او چه به اجتهاد و ذوق و چه به تقلید محظوظ اند، اقسام سخن وی از قصیده و غزل و رباعی و قطعه و مثنوی همه در غایت کمالست، اگر بعضی از ابیات او به نظر قاصران کوتاه اندیش چون ادراک ایشان معوج باشد یا شاهد لفظی ملیح به لباس استعاره ناصحیح واقع شود و یا نامستحسن نماید، جای اعتراض نیست، و اگر ردّ آن کنند از عدم انصاف و نقص تمیز خواهد بود.

حکایت: راقم این مقال در عنفوان حال چون در جاده شانزده سالگی قدم وجود در نهادم، از صفاهان که مولد و موطن اصلی است متوجه شیراز شدم که منزل آبا و اجداد بود در آنجا به خدمت و صحبت مولانا عرفی رسیدم، پنج سال قبل از آنکه وی متوجه سفر هند شود، اکثر اوقات در ملازمت او و شعرای دیگر که مجتمع بودند، چنانکه در چند جا ذکر آن شده^(۱) اشعار بسیار از بابا فغانی و غیره طرح میشد، و در آن اثنا میانه وی و مولانا وحشی که در یزد بود مکالمات و مکاتبات و مباحثات غایبانه واقع بود، در آن وقت سنّ وی تخمیناً به سرحد سی سالگی رسیده بود و اتحاد وی با مخلص به سرحدی بود که اکثر شعرا در رشک بودند، و ما در صحبت بعضی از اعزّه بعد از وفات او اکثر اشعارش را در صفاهان و غیره مطرح ساخته از قصیده و غزل [جواب] گفته‌ایم، چنانکه در تذکرة العاشقین و تبصرة العارفين^(۲) مذکور و مرقومست، و از اشعار او اینست: (دویست و نود و هفت بیت) عرفات (برگ ۵۰۲-۵۰۶)

باقی نهایندی گوید که عرفی: مسودات اشعار خود را هنگام نزع به کتابخانه آن

۱- سه مورد آن را ضمن صحایف قبل نقل کردم، مورد دیگر اینست که در ترجمه خواجه افضل الدین ترکه اصفهانی گوید: در بدایت حال که بنده از سپاهان به شیراز آمدم سنّه ۹۹۰ چون مولانا عرفی و غیرتی و یاران را دریافتم این رباعی که در برابر شیخ ابوسعید گفته و طرح فرموده بودند به ایشان رسانیدم، همه جواب گفته به خدمت خواجه فرستادند، رباعی اینست:

خون باد هر آن دل که قرار آید ازو قربان تو جان هر که کار آید ازو
قربانیت آن سزد که در هر نفسی قربان گشتن هزار بار آید ازو
عرفات (برگ ۱۱۹)

۲- تذکرة العاشقین و تبصرة العارفين نام دو دیوان غزل و قصیده تقی اوحیدست.

حضرت (خانخانان) که مکتبخانهٔ اهل عرفانست فرستاد که مرتب و مدوّن سازند، این حقیقت شناس نیز به وصیّت آن فارس مضمار سخنوری و فصاحت عمل نموده به جمع و ترتیب آن امر فرمود، و در اندک زمانی از عالم پریشانی به شیرازهٔ جمعیت رسیده مشتمل بر چهارده هزار بیت از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنوی به حسن سعی سراجای اصفهانی^(۱) ترتیب یافت، و اشعاری که از آن سخندان در میانهٔ مردم مشهور است جمع کردهٔ منشیان این آستانست»

همو در ترجمهٔ سراجای مذکور نوشته است که وی در هزار و بیست و چهار به اینکار مأمور شد و در هزار و بیست و پنج بروجه احسن و اتم به آخر رسانیده راقم دیباچه بر آن کلام معجز نظام نوشته است. ﴿

سراجا تاریخ اتمام کار خود را با یکسال زیاده «ترتیب داده» یافته است. از مثنویات عرفی که هیچیک به اتمام نرسیده، نیمی از ساقی نامه،^(۲) شیرین و فرهاد، مجمع الابدکار، و رسالهٔ منثور «نفسیه» که به قول باقی نهاوندی: «درویشان و صوفیان را سرلوحهٔ دفتر تصوف میتواند شد» در دیوان چایی وی موجود است.

ازوست:

خوبان که به هم گرمی بازار فروشند	با هم بنشینند و خریدار فروشند
ما نامه و قاصد نشناسیم و نبینیم	ارباب نظر دیده به دیدار فروشند
حیران شدگان تو، به خورشید قیامت	آسودگی سایهٔ دیوار فروشند
ما معتکف گوشهٔ تنهایی خویشیم	آن کعبه روانند که رفتار فروشند
مشکن قفس ما که تذران چمن گرد	پرواز به مرغان گرفتار فروشند
روشن مکن ای مه شب دیجور، که عشاق	اندوه دل خود به شب تار فروشند

۱- بنگرید به ترجمهٔ «سراجای اصفهانی» در همین کتاب.

۲- دیوان عرفی چاپ کتابفروشی سنایی شامل هشت هزار بیت است و شش هزار بیت از مجموع اشعار عرفی کم دارد، از جمله سابقنامهٔ وی در تذکرهٔ میخانه نود و هشت بیت است و در چاپ مزبور چهل و هشت بیت، و با اینکه در کتابخانهٔ مجلس دو نسخه با دیباچهٔ باقی نهاوندی وجود داشته که یکی از آنها پیرامون (۱۲۲۵۴) بیت است، مصحح از آندو استفاده نکرده است.

برای آگاهی از نسخه‌های کلیات عرفی بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۱۸۸۱-۱۸۸۳ و ۲۴۳۷-۲۴۴۲)

نیز رک: فهرست کتابهای چایی فارسی، ذیل عنوان: دیوان عرفی شیرازی، و قصاید عرفی شیرازی.

صد گل به تهیدستی هر خار فروشند:
 قفل در و خار سر دیوار فروشند
 بسیار خرنند آخر و بسیار فروشند

با آنکه یقین است که در گلشن فردوس
 زین دست تهی در غلط افتم که مبادا
 عرفی تو گهر جمع کن امروز که این جنس

*

ذوقم به بوسه‌های لب جام تازه شد
 آیین طعن و شیوه دشنام تازه شد
 دردی که صبح بود مرا، شام تازه شد
 اینک حلاوت همه در کام تازه شد
 ای اهل شرع مژده که اسلام تازه شد
 طوفان نوح را دگر ایام تازه شد
 پرواز دل به گوشه آن بام تازه شد
 کز درد و صاف ساقیم انعام تازه شد

بازم به طوف می‌کده احرام تازه شد
 گشتیم باز میکش و ارباب شید را
 زخم الست رو به تراوش نهاد باز
 ذوقم نمانده بود زخونابه‌های تلخ
 زَنار را نیابت تسبیح می‌دهم
 می‌جوشد از تنور دلم چشمه چشمه خون
 دیدم تذرو روضه که بر سدره می‌نشست
 عرفی بسی به تشنه لبی عمر باختم

*

که به چین زلف ساقی، نکنم درازدستی
 که گران نمی‌فروشد، به تو کس متاع هستی
 نه گمان زود مردن، نه امید تندرستی
 تو و ننگ آن بضاعت، من و عیش تنگدستی
 که نیاید از برهن، به سزا صنم پرستی
 به همین خوشست عرفی، که تونامه‌ای فرستی

نه شکیب توبه از می، نه ادب زمان مستی
 چو کشتی زناز خنجر، تو بگو فدای من شو
 چه بلا عقوبتست این، من عافیت گزین را
 همه نقد و جنس ایمان، به تو برفشاندم اکنون
 ره طاعت تو یارب، که رود چنانکه شاید؟
 گله نیامدنها، گل وعده‌هاست، ورنه

*

به جان خرنند شهادت که خونبها بخشند
 گناه گیر و مسلمان به جرم ما بخشند
 در آن دیار که بیمار را شفا بخشند
 مگر مرا به تهیدستی دعا بخشند
 به دوستی سخنهای آشنا بخشند

فتادگان سر خود را به خاک پابخشند
 خدا گواست که گر جرم ما همین عشقست
 مریض عشق به زنجیر بند نتوان کرد
 دعای بی‌اثری دارم و هزاران جرم
 امید هست که بیگانگی عرفی را

*

عداوت با دل من باد زهر آلوده‌نیشان را
 مگر در سینه آسودگان اندازد ایشان را
 دلی در کار هست آخر سر زلف پریشان را

بجز نیش بلا مرهم مبادا سینه‌ریشان را
 عذاب دوزخ آشامان به آتش چون کند ایزد؟
 نه با من با یکی از اهل دل خود دوستی میکن

*
 حرم جویان، دری را می‌پرستند
 برافکن پرده تا معلوم گردد
 فقیهان دفتری را می‌پرستند
 که یاران دیگری را می‌پرستند

*
 محبت شمع بزم قدس و ما پروانه از بیرون
 به هر سو میروم، بوی چراغ کشته می‌آید
 چه حالت این نمیدانم، چراغ آنجا و دود اینجا
 مگر وقتی مزار کشتگان عشق بود اینجا؟

*
 موبومیوم دوست شد، ترسم که استیلاي عشق
 يك انا الحق گوی دیگر بر سردار آورد

*
 عاشق هم از اسلام خرابست و هم از کفر
 پروانه، چراغ حرم و دیر نداند

*
 قانع به بوی دوست نگردید شوق ما
 چون داغ او برم به جحیم، اهل معصیت
 این جنس را به مفلس کنعان فروختیم
 گویند دور شو که زتاب تو سوختیم

*
 دادم به چشم او دل اندوه‌پیشه را
 در بیستون به صورت شیرین نگاه کن
 غافل که زود میشکند مست شیشه را
 تا حسن چون به سنگ فروبرده ریشه را؟

*
 گر نخل وفا بر ندهد، چشم تری هست
 هر چند رسد آیت یأس از در و دیوار
 تا ریشه در آبت، امید ثمری هست
 بر بام و در دوست پریشان نظری هست
 در دامش آویز که با وی خبری هست

*
 زبان زنکته فروماند و راز من باقیست
 گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت
 بضاعت سخن آخر شد و سخن باقیست
 هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست

*
 از آن به درد دگر هر زمان گرفتارم
 که شیوه‌های ترا با هم آشنایی نیست

*
 هرگز مگو که کعبه زبتخانه خوشترست
 کفران نعمت گله‌مندان بی ادب
 هر جا که هست جلوۀ جانانه خوشترست
 در کیش من زشکر گدایانه خوشترست

- بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ
 ای وای ز محرومی دیدار و دگر هیچ
- چنان بانیک و بد عرفی به سرکن کز پس مردن
 مسلمانان به زمزم شوید و هند و بسوزاند
- بعد مردن ببر ای باد به جایی خاکم
 که فشانند مصیبت زدگان بر سر خویش
- تا خون نخوری، چاشنی درد ندانی
 تا دل ندهی، آنچه به من کرد ندانی
- نداد نور شراری چراغ هستی ما
 گلی نچید ز شاخی درازدستی ما
 عنایت صمدی ردّ کفر ما نکند
 اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما
- در دل شکنی آفت دهرست نگاهش
 طفلی که پدر می شکند طرف کلاهش
- عنکبوتش به زوایا همه زنار تند
 خانقاهی که منش مرشد کامل باشم
- اگر ز کاوش مژگان او دلم خون شد
 خوشم که بهر من اسباب گریه افزون شد
 زبت، نه گوشه چشمی نه چین ابرویی
 به حیرتم که دل برهمن ز کف چون شد؟
- بحر غم جمله کنارست گراز خود گذاری
 کشتی اهل فنا منت ساحل نبرد
 سینه خالی مکن از درد، که مرد ره عشق
 گر سبکیار شود، راه به منزل نبرد
- خوش آن ساعت که میرفتی و طاقت میرمید از من
 تغافل از تو میبایرد و حسرت میچکید از من
- خواهی که عیبهای تو ظاهر شود ترا
 یکدم منافقانه نشین در کمین خویش
- چنان ز عشق مهیای تربیت شده‌ام
 که گر ز درّه نظر یابم، آفتاب شوم

- بسکه درد عالمی در عشق تنها میکشم
نالۀ امروز را از ضعف، فردا میکشم
- *
خانه‌زاد محنتیم، آسودگی کم دیده‌ایم
آنچه غیر از زخم ببند، ما زمرهم دیده‌ایم
- *
شب فراق از آن ناله بر لبم نرسید
که پای ناله زسوز دلم پر آبله بود
- *
چون زخم تازه دوخته از خون لب‌لبم
ای وای اگر به شکوه شود آشنا لبم
بگذشت عمر و گفت و شنوب‌با تورو نداد
ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم
- *
آنچه عشقت کرد با من، شعله با خرمن نکرد
آنچه من با عافیت کردم، بلا با من نکرد
- *
نه زمهر آمده‌ای بر سر بالین دم نزع
حیفت آمد که گذاری به دلم حسرت خویش
- *
گر کام دل به گریه میسر شود زدوست
صد سال میتوان به تمنا گریستن
- *
عشق میگویم و میگیریم زار
از کتابی که منش خاتمه‌ام
طفل نادانم و اول سبقست
لوح محفوظ، نخستین ورقست
- *
غم ندارم گر بود سامان عیشم ناتمام
عیب باشد سفرهٔ درویش را نانی درست
- *
تاج زرگر بودش فتنه‌ای، از بهر خودست
فتنه اینست که در زیر کلاه نم‌دست
- *
نال‌ای میکشم از درد تو گاهی، لیکن
تا به لب میرسد از ضعفِ نفس پیر شود
- *
مرد میدان ترا ناز کُشد، نی شمشیر
تا بود ناز، چرا کشتهٔ شمشیر شود؟
- *
مدار جلوه دریغ از دلم، که خرمن حسن
به خوشه‌چینی آینه کم نمی‌گردد
- *
امید عافیت از مردنست و میترسم
که مرگ دیگر و آسودگی دگر باشد

- *
اجل نیامد و مردم، که خسته غم عشق
دو روز پیشتر از روز واپسین میرد
- *
فریاد که غمهای تو در سینه تنگم
اندک نبود لایق و بسیار نگنجد
- *
زنقص تشنه‌لی دان، به عقل خویش مناز
دلت فریب‌گر از جلوه سراب نخورد^(۱)
رود به چشمه حیوان و تشنه باز آید
کسی که از دم شمشیر عشق، آب نخورد
- *
هوشم به نگاهی بُرد، جانانه چنین باید
می بینم و میجویم، می چینم و میریزم
یک جرعه خرابم کرد، پیمانه چنین باید
می‌گیرم و میخندم، دیوانه چنین باید
- *
صدره افگندم کمند ناله بر ایوان عرش
وز اثر دورست رنج دست و بازویم هنوز
- *
در مزرع جهان مفشان دانه امید
زین دشت درگذر که زمینی است دانه‌سوز
- *
صنم میگوی و در بتخانه میرقص
نوایی میزن و مستانه میرقص
چو خون از زخم صید کشته میجوش
چو دل در سینه پروانه میرقص
دل از تمکین شود بی ذوق، زنهار
گهی کودک شو و طفلانه میرقص

رباعی

- در عرصه عشق، تنگ میدانی به
از گفت و شنو سکوت و حیرانی به
بلبل نشوی در چمنش، فاخته شو
یک نغمگی از هزار دستانی به
- *
آنانکه غم تو برگزیدند همه
در کوی شهادت آرמידند همه
در معرکه دو کون فتح از عشقت
با آنکه سپاه او شهیدند همه
- *
*

۱- در دیوان عرفی چاپ کتابفروشی سنایی با وجود نقص کلی که دارد، کمتر شعر سالم میتوان یافت، بیت مذکور در متن در (ص ۲۷۵) دیوان مزبور چنینست:

زنقص تشنه‌لی دان بفعل خویش مناز
دلت فریب‌گر از جلوه سراب نخورد

ای آنکه به سنگ جور، دشمن شکنی
با خویش چنان باش که با دشمن خود
بر تارک خویش گلفشان چون چمنی
با دشمن خود چنان که با خویشتی

*

فردا که محاسبان پر فن طلبند
آنها که دروده ای جوی نستانند
حسن عمل از شیخ و برهن طلبند
و آنها که نکشته ای به خرمن طلبند

*

پروانه کند زیارت نور از دور
عشق من و پروانه بهم کی ماند؟
ز آن شمع بود سینه من غیرت طور
من شعله به سینه دزد، او سینه زنور

۴۰۳- عربان

نصرآبادی گوید: میرزا اسد-مردیست به کمال برشتگی و آرامی، هرگز قدم از طریق مردمی بیرون نگذاشته، مقبول دلها و دلنشین خاطرهاست، مدتی قبل ازین در خدمت عالیجاه اوتارخان بوده از جانب مشارالیه وزیر هزار جریب بوده، بعد از آن اراده هندوستان کرده از صحبت فضلا و شعرا و اهل کمال بهره برده در دکن با مرحوم شیخ محمد خاتون مربوط شده^(۱) مشارالیه [وی] را وصی خود ساخته به ایران آمده ورثه مشارالیه از ولایت جبل عامل آمده دعویها با او کرده مبلغی جبراً و قهراً گرفتند، مشارالیه را شوق توطن نجف اشرف بر سر افتاده با اهل و عیال توفیق این معنی یافته مدتی در آن مکان شریف به زیارت و عبادت مشغول بود تا درین سال (۱۰۸۳ هـ) بعضی از اعراب که آثار خیر و صلاح ایشان در زمان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در تواریخ ثبت است آمده به تازگی با او دعوی نموده، بی علاج به اتفاق ایشان به اصفهان آمده به هر طریق بود از چنگ ایشان خلاص شده، غرض که مرد آدمی است تتبع بسیار نموده گاهی فکر شعر میکند، و چون خود را از لباس تکلف و تملق عاری ساخته «عربان» تخلص میکند، این ابیات ازوست:

نه هر حرفی که بر گوش آید از لب، دلنشین افتد
نظر بر پایه عرش خموشی می توان گفتن
که از صد قطره نیشان یکی در ثمین افتد
سخن هر جا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد

*

هر دل که فارغ از غم او، جان چه میکند
خوانی که خالی است، نمکدان چه میکند

*

۱- درباره ابن خاتون بنگرید به ذیل ترجمه «نظام شیرازی».

قاف تا قاف جهان زیر نگین میداشتم
دارم از دست تهی خجالت زروی دوستان

سرزمینی گر چو عنقادر کمین میداشتم
گر همه عالم زمن بودی، همین میداشتم

*

گوارا باد عیش آن تلخکامی را که در دوران
به جای باده در پیمان، خاکش در دهان باشد

*

آبرو برجا چو باشد، چیز دیگر گو مباش
خجالت از مهمان ندارد سفره بی نان خضر

*

چه میکردم اگر رزقم به پای خود نمی آمد
به این دست تهی و دیده سیری که من دارم
(ص ۱۳۲)

عریان کاشی در شام غریبان (ص ۱۶۳) و عریان تبریزی در دانشمندان آذربایجان (ص ۲۷۳) همینست.

۴۰۴- عزت شیرازی

خواجه باقی - ولد حاج معزای عصار که از استادان عصارخانه شیراز است، مکتبی بهم رسانیده در اواخر عمر توفیق رفیق او شده به نجف اشرف متوطن شده در آن مکان شریف مدفون گردید، اللهم ارزقنا، وخواجه باقر مذکور بعد از فوت پدر داخل طبقه تجار است، و تردّد هندوستان میکند، طبع نظمی دارد و «عزت» تخلص میکند، و این اشعار از او مسموع شد:

عشقست نهالی که شهادت ثمر اوست
نخلیست محبت که دل پاره بر اوست

*

به هر وادی که وحشت رود دهد، رم میتوان کردن
نظر بازان عالم را سیه مست نظر کردی
دلی آزاد از قید دو عالم میتوان کردن
ازین می ساغری، در کار ما هم میتوان کردن

*

شمع خودیم و شاهد پروانه خودیم
برخاست روز محشر و ما غافلان هنوز
جایی رسیده عشق، که جانانه خودیم
در خواب مرگ، گوش به افسانه خودیم

*

روان به بوته تن پروری گداخته ای
چرا جسد نگذاری که جان بیاساید؟

قصیده‌ای در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام گفته يك بيت انوری را تضمین کرده به این طریق:

در مدح شه ادا کنم این بیت انوری تا حق کند به مرکز خود پای استوار:
ای کاینات را به وجود تو افتخار ای بیش از آفرینش و کم زآفریدگار

میر شرف‌الدین علی شولستانی که در نجف اشرف ساکن بود، در خواب دیده بود که حضرت امیرالمؤمنین امام‌المؤمنین دست خواجه باقر را گرفته میفرمود که بخوان شعری را که در مدح ما تضمین کرده‌ای.

تذکره نصرآبادی (ص ۱۴۲)

سرخوش لاهوری وی را دیده بوده و ظاهراً دل خوشی از او نداشته، چنانکه گوید:
باقرای سوداگر - عزّت تخلص میکرد مرد غریبی بود، آنقدر عزّت نداشت، شعرش هم موافق حال او بوده، ازوست:

بی غنچه دلی، رایحه درد ندانی بی سیلی غم، حال رخ زرد ندانی
تا رام نگردد به تورم خورده غزالی دزدیده نگاهی که به من کرد ندانی

*

موسی به کوه طور که جا گرم داشتست دستی به آتش دل ما گرم داشتست
کلمات الشعرا (ص ۷۹)

آزاد بلگرامی گوید: . . . دیوان عزّت به خط او قریب پنجهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است، این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت: (هشتاد و دو بیت)

خزانه عامره (ص ۳۲۴-۳۲۸)

این ابیات گزیده‌ایست از انتخاب آزاد بلگرامی:

دگر حسن گلوسوز که امشب مجلس آرا شد که مقراض از پر پروانه دارد شمع محفلها؟

*

چه هم‌رهی که نکردست باغبان مراد؟ نشانده شاخ گلی چون تو در کنار مرا

*

بگو به ساقی مجلس به کوری ناصح که پنبه سر مینا نهد به گوش مرا

- *
 زنسبتی که به گل کرده‌اند روی ترا
 *
 توان زنالۀ بلبل شنید بوی ترا
 *
 عزّت به کیمیا ندهی آبروی خویش
 *
 آب گهر به خاک فروشد کسی چرا؟
 *
 من که پیوسته سر از بال هما می‌پیچم
 تو نداری سر سودای عزیزان، ورنه
 دولتی خوشترم از سایۀ دیوار تو نیست
 یوسفی نیست که سرگشته بازار تو نیست
 *
 تا نشد گم ماه کنعانی به مقصد ره نبرد
 گر به کار معصیت می‌آمد آنهم بد نبود
 وادی گمگشتگی دامان منزل بوده است
 نامه اعمال عزّت، فرد باطل بوده است
 *
 گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد
 *
 حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطاست
 *
 شور بلبل زمن ای شمع شبستان مطلب
 *
 تا نباشد گل در اوّل غنچه، آخر نشکفتد
 *
 گردید برق خرمن دلها، خبر دهید
 *
 چون شمع زسودای تو پروای سرم نیست
 *
 سایۀ ساعدت ید بیضاست
 *
 «دست بالای دست بسیارست»
 *
 در چنین فصلی که گل مستانه می‌روید زشاخ
 *
 مگر به تیغ تغافل زبان بریده شود
 *
 حسود را نتوان کرد از جدل خاموش
 *

- آنکه دل داد به سودای دو عالم، عزت
 *
 از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بوهدهد
 *
 به چه امید هوس پیروی عشق کند؟
 *
 حاجت نبود چهره زمی لاله‌گون کنی
 *
 به ملاحظه لعل لب او نرسد
 *
 هر ذره‌ای که گرد ره بوتراب شد
 *
 دلم احرام رفتن از سر کویت نمی‌بندد
 *
 تکیه بر کوب اقبال نمی‌باید کرد
 *
 سلام گوشه ابروی او که تیغ عتابست
 زخود کسی که تهی شد، زانقلاب نترسد
 *
 سینه صافانی که خاکسترنشین گردیده‌اند
 ناتوان چون گشتی از اهل ستم اندیشه کن
 *
 دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش می‌بالد
 *
 به حال خسته‌دلان تا ترا نظر باشد
 *
 منت زنار را بر گردن قمری نهاد
 *
 مجموعه حسن تو مرا تا به نظر بود
 *
 مفلسی بود که يك خانه دو جا مرهون کرد
 *
 چون نهالی تربیت یابد، ثمر نیکو دهد
 *
 چشمه هرچند زند قطره، به دریا نرسد
 *
 حسن برشته، آتش سوزان چه میکند؟
 *
 دیده‌ام شور قیامت به نمکدانی چند
 *
 بالید آنقدر زشرف، کآفتاب شد
 *
 حریم کعبه دایم صید را دارالامان باشد
 *
 ماه نقصانی و خورشید زوالی دارد
 *
 بغیرازین که دهم جان، دگر جواب ندارد
 زشور بحر، محابا دل حباب ندارد
 *
 در فن آینه‌سازی هر کدام اسکندرنند
 بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغرنند
 *
 به زیر خاک ضایع دانه قابل نمی‌گردد
 *
 دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد
 *
 سروکافر جلوه، کی درکار خود تقصیر کرد؟
 *
 شیرازه اجزای دلم موی کمر بود

- *
 قطره ظرفان که زاندازه خود بیرون اند
 چون حباب از سربی مغز، غروری دارند
- *
 سرو نوخیز، غبار ره جولان تو شد
 خواست آزاد شود، بنده فرمان تو شد
- *
 اینقدر همهی از تیر دعا میخواهم
 که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند
- *
 در گلستانی که گل خون دل خود میخورد
 باغبان ساده دل، چشم ثمر دارد زبید
- *
 دم نزعست و یار می آید
 سر فدای برهنه پای باد
 در خزانم بهار می آید
 که زگلگشت خار می آید
- *
 هر قصه ای که بود به عالم تمام شد
 حرف نزاکت تو بود در میان هنوز
- *
 بی بهستی صفتان چند در آتش باشم؟
 دارم از دوری این قوم غذایی که مپرس
- *
 بهتر زخموشی نبود عقده گشایی
 از بستن لب هر گرهی بود گشودم
- *
 چشمش از دزدیده دیدن زهر دارد در نگیں
 از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن
- *
 رجحان بر آب خضر دهم آب دیده را
 دلهای مرده را کند احیا گریستن
- *
 ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر میخواه
 آتش زسنگ خاره و آب از گهر میخواه
 همچون صدف به آبله دل مدار کن
 مانند بوته کام خود از سیم و زر میخواه
 خواهی چو سرو، نویر آزادگی کنی
 نخل بلند طول امل، بارور میخواه
- *
 گوهرم گشته قبول نظر دریایی
 چون صدف پای دلم رفته به گل در جایی
- *
 بر لب چو نامه مهر خموشی بزن زداغ
 تا چند همچو خامه زبان آوری کنی؟

۴۰۹- عسکری کاشانی

میرحسین بن میرحسین کاشانی متخلص به عسکری از بزرگ زادگان کاشان بوده، در آغاز جوانی با سامان فراوان به تجارت روم رفته و به کاشان بازگشته و به همان قصد از راه هرمز رهسپار دکن شده و در آنجا با میرسنجر کاشانی، ملک قمی، ظهوری ترشیزی، میرحیدر ذهنی کاشانی صحبتها داشته، در گلکنده و بیجاپور محمد قلی قطبشاه و ابراهیم عادلشاه به او تکلیف ملازمت کرده‌اند و وی بنابر جمعیت سامان نوکری ایشان را نپذیرفته است.

پس از هشت سال از دکن برآمده به کشتی نشسته تا به مکه رود، ولی بر اثر طوفان کشتی او شکسته و وی با یک خواجه سرا بر تخته پاره‌ای چسبیده و از دریا به سلامت برآمده از راه بندر سورت به گجرات رفته و در آنجا به صحبت محمد صوفی مازندرانی و نظیری نیشابوری رسیده و چون سرمایه و ثروتش از دست رفته بوده، مولانا نظیری فراخور حال میر با وی مردمیها فرموده، و سپس از طریق اجمیر به آگره روانه شده و در هزار و بیست به پایتخت رسیده است، در همان وقت هاشم خان بن قاسم خان از طرف جهانگیر پادشاه به حکومت کشمیر منصوب گردیده^(۱) و میر عسکری در خدمت وی بدان صوب شتافته، و چون او به مهم تبت رفته میر نیز همراه وی بوده و در جنگ به بازوی چپش زخم تفنگ رسیده و خان در آن زخم‌داری کمال مهربانی به او کرده است.

در هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) هاشم خان معزول و صفدرخان به جای او منصوب شده و میر عسکری به ملازمت حاکم جدید پیوسته است^(۲)

در هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) که صفدرخان معزول گشته، او نیز همراه وی از کشمیر برآمده و در لاهور از و جدا شده و به اجمیر رفته و در سلك ملازمان شاهزاده خرم (شاهجهان) درآمده، و فخرالزمانی قزوینی گوید: الحال (۱۰۲۸ هـ) در خدمت آن شاهزاده است.

مجموع اشعار وی تا سال مزبور به سه هزار بیت میرسیده ولی مدون نبوده، و ساقی نامه‌اش که در مدح امیر مؤمنان (ع) سروده شده، مشتملست بر دو بیست و بیست و سه بیت.

دو بیت ذیل از غزلیست که هنگام جدایی از کشمیر گفته است:

۱- درباره هاشم خان پسر قاسم خان میر بحر بنگرید به جهانگیرنامه (ص ۴۵/۱۱۴/۳۵۷) مآثر الامرا (۳: ۹۴۱)

۲- درباره صفدرخان حاکم کشمیر پسر میرزا یوسفخان رضوی مشهدی بنگرید به ذیل ترجمه «احول سیستانی».

من زکشمیر سیه چشمان نه آسان میروم
کاروان در کاروان از اشک حسرت میبرم

با دل صد پاره و چاک گریبان میروم
چشم بد دور از متاعم، خوش به سامان میروم

از ساقی نامه اوست:

دلا تا توانی زغم شاد باش
زبانان غم، دیده پر دُر مکن
اسیر محبت غم آلود به
به غم خو کن از غصه یکسو نشین
منه بر کس انگشت رد زینهار
بیا پرده خویش چندین مدر
ره بیخودی گیر و تسلیم باش
من از بیخودی یافتم سروری
ولی بخت، روزم تبه میکند
به من یکدم این بخت یاری نکرد
بیا ساقی از من مرا دور کن
میی ده کز آن دل مزین شود

زاندیشه باطل آزاد باش
پیاله به خون جگر پر مکن
گرفتار غم ماتم آلود به
به مطلوب، پهلو به پهلو نشین
مکن در جهان عیب خویش آشکار
زنیك و بد این و آن درگذر
چو جم صاحب تخت و دیهیم باش
ندیدم بجز فرّ اسکندری
مرا روز روشن سیه میکند
چو نور شرر پایداری نکرد...
مرا غیرت دارمنصور کن
همه سرّ غیبی مبرهن شود...

بقیه ابیات از همین قماشست، رک: تذکره میخانه (ص ۷۱۹-۷۳۱)

۴۱۰- عشرتی فروشانی

ملا عشرتی - ولد حاج عین علی فروشانی من محلات ورنوسفاداران که قریه ای از قرای اصفهانست، برادر قطب العارفین حاجی اسماعیل است، آقا علی نام داشت، طبعش خالی از لطفی نبوده پاره ای در خدمت علامی مولانا حسنعلی ولد ملا عبداللّه شوشتری تحصیل کرده بعضی از کتب طب پیش حکیم شفایی گذرانیده به اتفاق آقا محمد پیشکش نویس که به حجابت به جانب هند میرفت^(۱) به خدمت نواب میرزا رستم^(۲) راه یافته مدتی آنجا بود مراجعت به ایران نمود، چون هنوز حاجی محمدجان (قدسی

۱- گویا مقصود محمد تقی تحویلدار تنسوقات باشد که همراه محمد علی ایلچی شاه صفی صفوی در سال هزار و چهل هجری به حضور شاهجهان رسیده است.

رک: شاهجهان نامه (۱: ۴۲۸/۴۵۵)

۲- مقصود از میرزارستم «فدایی صفوی» است و ذکرش خواهد آمد.

مشهدی) به هند نرفته بود در مشهد مقدس پاره‌ای با او صحبت داشته طالعش مدد نموده در آنجا فوت شد، اللهم ارزقنا، شعرش اینست: (سیزده بیت)
تذکره نصرآبادی (ص ۳۳۸-۳۳۹)

شفیق اورنگ آبادی به نقل از ید بیضا نوشته است که: بعد چندی از هند به اراده مشهد مقدس روان شد و در اثنای راه بر دست قطع الطریق شربت شهادت چشید.
شام غریبان (ص ۱۶۴)

ازوست:

نرگس زچشم مست تو کسب حیا کند گل بر زبان طراوت رویت ادا کند
با خال لب بگوی که مرغان دام را یا آب و دانه‌ای بدهد یا رها کند

*

عشرتی داو کلان میزان و اندیشه مکن بردنی می‌برد و بساختنی می‌بازد

*

کو حریفی که کند سیر قمارم در عشق؟ پاکبازم به خدا پاك بری می‌خواهم

*

خون بلبل را مپنداری که گل پامال کرد روزگارش از بن ناخن برون می‌آورد

*

ایام ریخت در قلع ما ستم‌کشان خونی که حسن او به دل آفتاب کرد

*

دزدید دل و زمن نهان شد دزد نگرفته پادشاهست

قطعه

ای آنکه ندیدم به بزرگی تو شخصی هرچند که در کشور اندیشه دویدم
يك لطف نمایان تو در حق من این بود کز وعده تریاک تریاک بریدم

*

مرا در خانه از جنس سواری لجام از سر گرفته استری هست
زند بر تیغ جوهردار خود را به این معنی که جو در جوهری هست

رباعی

غم از هر سو رهگذرم می‌بندد هر دم زخمی بر جگرم می‌بندد
کی رخصت پرواز گلستان دهم؟ آن طفل که در قفس پرم می‌بندد

۴۱۱- عشرتی گیلانی

ملا عشرتی - از گیلانست، در فن حکمت سعی بسیار نموده مدتی در اصفهان در مدرسه شیخ لطف الله به تحصیل مشغول بود، صحبتش خالی از نمکی نبود، در شعرشناسی و سخن فهمی به اعتقاد ناقص کمینه قادر بود، به هند رفته در خدمت عالیجاه محمد امین خان خلف میر جمله بود^(۱) در آنجا فوت شد، شعرش اینست:

ذوق پیغام تو چون گل بشکفاند گوش را داده مکتوب تو گویایی لب خاموش را
شوقم افزون میشود تا حسنت افزون میشود موج بر پهنای دریا می کشد آغوش را

*

سیل اشک از دیده من پر به غوغا میرود خوش تماشا نیست دریایی به دریا میرود
تذکره نصرآبادی (ص ۲۰۴)

۴۱۲- عشرتی یزدی

میر عشرتی یزدی - شاعر خوبی بوده و خط نستعلیق را خوش مینوشته، در عهد محمدقلی قطبشاه به گلکنده رفته و از میرمحمد مؤمن استرآبادی که ذکرش خواهد آمد رعایتها دیده و همانجا در هزار و سی و هفت هجری به عمر سی سالگی وفات یافته و ازوست:

دوستان در بوستان چون عزم می خوردن کنید اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

*

کجاست قابل داغ غمت دل همه کس؟ گلی است این که نمی روید از گل همه کس

*

دوش دستار گرو از پی صهبا کردم داشتم دردسری، از سر خود وا کردم^(۲)
رك: هفت اقلیم، کلکته (۱: ۱۸۶) عرفات (برگ ۵۰۹) محبوب الزمن (ص ۸۴۹)

۱- محمد امین خان فرزند میرمحمد سعید میر جمله اردستانیست که در ذیل ترجمه «امانی کرمانی» ذکرش گذشت، وی در هزار و شصت و پنج همراه پدر خود که از عبدالله قطبشاه روی گردان شده به درگاه شاهجهان آمده بود، منصب دو هزاری یافت.

رك: شاهجهان نامه (۳: ۲۱۳)

۲- آذر بیگدلی سه بیت از قطعه مشهور ذیل را به عشرتی یزدی نسبت داده است:

مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن کاشانه‌های سر به فلک برفراشتن ←

۴۱۳- عشقی خوافی

عشقی خوافی - از شعرای متوسط قرن دهم هجریست که به هندوستان رفته و معارض شاعر فعلی چون شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای ملك الشعراى دربار جلال‌الدین محمد اکبرشاه بوده است.

نسخه‌ای از دیوان هزار و پانصد بیتی او را که تحریر قرن یازدهم و متعلق به یکی از دوستان بوده در مشهد دیده‌ام.

وی را قصیده‌سستی است در اعتراض به فیضی و مختوم به مدح اکبرشاه و ابیات ذیل از آنجاست:

منت ایزد راکه مدّاح شه دین پرورم
اینکه فیضی گفته گستاخانه در ابیات خویش
بود اگر در هند خسرو طوطی شیرین سخن
حکم آن دارد که از دعوی شب تار یک ماه
پادشاهها در بدیهه این قصیده گفته‌ام
گر درین معنی دروغی گفته باشم، کافرَم

عشقی تعداد کمی رباعیات شهر آشوب نیز دارد که از آنجمله است:

در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
با دوستان یکدل، دل شاد داشتن
هرگز عمارتی که بیاید گذاشتن
رک: آتشکده، ذیل یزد.

گل‌های رنگ رنگ و درختان گونه‌گون
آنست تا دمی به مراد دل اندرو
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند؟

این قطعه در دیوان ابن‌یمین، چاپ ۱۳۴۴ تهران (ص ۴۹۷) و دیوان قصاید بدرچاچی، چاپ ۱۸۹۸ کانپور (ص ۱۰۷) هم با بعضی اختلافات لفظی مندرجست، ولی از هیچیک از سه شاعر مذکور نیست، و در جوامع الحکایات سدیدالدین محمد عوفی تألیف حدود ششصد و سی هجری، باب دوازدهم از مجلد دوم، در فواید رأی صائب، حکایت یازدهم آمده است:

«... وفایده حکایت بعد از تقریر رأی صائب آنست که جهان از برای دوستان یکدل و یاران هم نسبت باید و حیات برای مشاهده ایشان مطلوب بود، و ملک و مال و جاه و جلال از برای محاوره و مفاکّه ایشان خوش باشد، چنانکه گفته‌اند:

مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن
آنست تا دمی به مراد دل اندرو
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند؟
کاشانه‌های سر به فلک برفراشتن
با دوستان یکدل، دل شاد داشتن
هرگز عمارتی که بیاید گذاشتن

بنگرید به جوامع الحکایات، چاپ عکسی محمد روضانی در ۱۳۳۵ شمسی، از روی نسخه‌ای که در زمان حیات مؤلف به خط خوشنویسی برای هدیه به بدرالدین لؤلؤ پادشاه موصل نوشته شده است.

- آن شوخ مصوّر که سراسر جانست
در نقش و نگارش متفکّر مانی
- *
ای دلبر خباز و بت نیک معاش
زهار به کس نان دورویه نپزی
- *
ای میوه فروش صفّه ناز و نعیم
میزان فلک ترازوی سودایت
- *
زرگر بت من جوهری نادر شد
دندان بنمود و قدر گوهر بشکست
- *
زرگر بت من که دل نوازد ما را
تا روی بسان زر بسازد ما را
- *
ای دلبر معمار که طاقی به هنر
حیفست ترا عمارت گل کردن
- شیرین قلم و نادره دورانست
در صورت او، صورت چین حیرانست
- چون گرده خود يك جهت و یكرو باش
تا نان ترا برند مردم به تلاش
- با روی به تو نار، سیبی به دو نیم
بر وی مه و مهر، پله های زر و سیم
- در معرفت لعل و گهر ماهر شد
بگشاد لب و جوهر او ظاهر شد
- رنجور فراق خویش سازد ما را
در بوتّه عشق میگذارد ما را
- در حسن خود از رواق چشم بنگر
تعمیر کنی خرابه دل بهتر

۴۱۴- عصری دامغانی

غفور عصری دامغانی - فاضل بوده و علم رمل را نیک میدانسته، در اوّل جوانی و زمان سلطنت جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ) رهسپار هندوستان گردیده، در لاهور فخرالزمانی قزوینی او را دیده و با هم صحبتها داشته اند، وی میگوید: آن عزیز از آنجا به آگره آمده نخست ملازمت عالی مقدار میرزا یادگار که از ارباب مناصب... جهانگیر است اختیار کرد، بعد از دو سال از وی جدا شده به دارالعیش کشمیر آمد و به وسیله میرزا نظامی بخشی داخل ملازمان خلف ارشد میرزا یوسف خان^(۱) صفدرخان که در آن ایام حاکم آن ملک بود گردید^(۲) آن خان قدر دان وی را کتابدار سرکار خود ساخت، و در

۱- بنگرید به ترجمه «یوسف مهدی»

۲- درباره صفدرخان بنگرید به ذیل ترجمه «احولی سیستانی»

صدد تربیت او شد، ایبات هموار بسیار دارد، این بیت از واردات طبع اوست:

زآب دیده گریان عندلیبانست طراوتی که بود با گیاه در گلزار
 رك: تذکره میخانه (ص ۹۱۳)

۴۱۵- عطای اردستانی

ذکر میرعطای حکیم: میرعطا - از سادات طباطبای اردستان^(۱) است، و فاضل و دانشمند، و کتب ریاضی را بسیار مطالعه نموده، و در شهر سنه اثنی و ثلثین و الف (۱۰۳۲ هـ) به هرات آمده مدت پنج ماه ساکن این دیار بوده، از راه بلخ عزیمت هندوستان نمود، دو سال در هندوستان بوده به جانب ایران مهاجرت نمود، و الحال (۱۰۳۵ هـ) ساکن دارالسلطنه اصفهانست و این اشعار از او سمت تحریر یافت:

مرا معامله با چشم خود زیان دارد که هرچه میدهم، آب در میان دارد
 *
 هرگز نکرده آن ماه، در خانه کسی راه در خانه کمان هم، گاهی به زور رفته
 *
 بردی دلم به دست حنا بسته روز عید این کار دست بسته بغیراز تو کس نکرد
 *
 هوای زلفش از من تاب برداشت خیال چشمش از من خواب برداشت
 چنان در گریه مشغولست چشمم که پنداری جهان را آب برداشت
 *
 دلم آن ابروی دلخواه دیدست زشادی عید دارد، ماه دیدست
 کشید آن آفتاب اول به من تیغ که دیوار مرا کوتاه دیدست
 *
 سیل اشك ما اگر رو سوی هامون آورد بس بلاها بر سر فرهاد و مجنون آورد
 *
 رفت وقت آنکه مست از یکدو ساغر میشدیم شیشه گو این پنبه را از گوش خود بیرون کند
 *

۱- اصل: ارجستان. تصحیح قیاسیست.

- چون علاج خسته آن زلف و آن کاکل کنید
درد عاشق را دوايي بهتر از معشوق نيست
- *
بيشتر اجزای آن ترکیب را سنبل کنید
چاره تب لرز بلبل را زقرص گل کنید
- *
به خود چون نسبت رویت گمان برد
دهد جان هر که بیند سعادت را
- *
نیست کشتی به میان بحر جهان پيما را
رنجش از و چرا کنم، ناید اگر به خانه ام
- *
آنکه به خانه کمان، گاه به زور میرود^(۱)
خیرالبیان (برگ ۳۹۶)

۴۱۶- عطایی چهرودی شیرازی

باقی نهایندی گوید: نامش حیدر است، در هندوستان اوقات به سپاهیگری میگذرانیده و نستعلیق را خوش مینوشته، در یکی از جنگهای دکن شمشیری به دست راستش خورده و از مرفق قطع شده، شبی در واقعه پیغمبر اکرم (ص) و علی مرتضی (ع) را دیده که به او گفته اند خاطر از ممر معاش جمع دار، و حضرت علی (ع) با بند چاقشوری قلمتراش به دست بریده اش بسته و به تراشیدن قلم امر فرموده است، و وی در بیداری به همان روش عمل کرده مدت بیست سال به کتابت مشغول بوده تا آنکه در برهانپور خاندیس به ملازمت خانخانان عبدالرحیم خان رسیده، شرح واقعه را به نظمی مختوم به مدح وی ادا کرده و انعامی گرفته که مرفه الحال گردیده است.

بنگرید به مآثر رحیمی (۳: ۱۵۲۷-۱۵۳۵)

۱- این شاعر مانند میربرهان ابرقویی که ذکرش گذشت، اصطلاحات جاری در زبان محاوره را با استادی داخل شعر کرده و به نظر میرسد که حکیم سعید عطایی مذکور در بهار عجم، ذیل: اهل بخیه، دم خود به کسی سپردن، رنگ کردن، و موارد دیگر با وی متحد باشد، و لازم به ذکر است که نسخه خیرالبیان اغلاط کتابتی فراوان دارد، ابیات ذیل از بهار عجم است:

- ای که وصف لذت شمشیر جانان میکنی
تیغ هم از اهل بخیه ست، از که پنهان میکنی؟
- *
چون دم خود هر کسی سپرد به پیری
ما دم خود را به پیر جام سپردیم
- *
بترس از خون من، کاین سرخ عیار
بسی تیغ بتان را رنگ کردست

ازوست:

آنم که نظر زشاه مردان دارم وز تربیتش کار به سامان دارم
از بعد نبی و مرتضی چشم امید بر لطف عمیم خانخانان دارم

۴۱۷- علمی لاری

علمی لاری - نامش شمس‌الدین محمد، برادر صدرالدین محمد «کلامی»
تخلص المخاطب به افضل خان که از امرای دکن بوده در سبع و سبعین و تسعمائه (۹۷۷ هـ)
(درگذشته و این بیت از و در ید بیضا مرقومست:

قد تو سایه نیفکنده وقت جلوه ناز که سرو ناز به پایت نهاده روی نیاز^(۱)

معزی‌الیه در بدایت حال قاضی طرشت‌ری بوده، پس به زیارت حرمین رفت، و از آنجا
به سند وارد گردیده عنان به جانب بهکر کشید و عن قریب در سنه خمس و سبعین و تسعمائه
(۹۷۵ هـ) سفر آخرت گزید، منه:

قبای سبز در بر، سرو نازش میتوان گفتن سخن کوتاه کنم، عمر درازش میتوان گفتن
مقالات الشعرا (ص ۴۵۵)

امین رازی در ذیل لار مینویسد: شمس‌الدین محمد - برادر صدرالدین محمد بوده،
چند وقت در طرشت‌ری به امر قضا مشغولی داشته، اخران عمر ترقی برادرش او را به هند
کشید، اما هنوز چند مرحله از وادی مواصلت مانده بود که دست اجل راحله عمرش را پی
زد، این بیت او راست: (همان مطلع)

هفت اقلیم (۱: ۲۵۸)

در تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۶۴۵) آمده است که: ظاهراً چون قاضی طرشت بوده
می‌بایست از مردم لار حوالی تهران بوده باشد.

۴۱۸- علوی شیرازی

علوی - میر محمد هاشم حکیم مخاطب به معتمد الملوك و علوی خان به سال هزار و
هشتاد و یک (۱۰۸۱ هـ) در شیراز ولادت یافته و پس از کسب کمال و تحصیل علم پزشکی

۱- بنگرید به ترجمه صدرالدین محمد «کلامی لاری» در همین کتاب.

در هزار و صد و یازده (۱۱۱۱ هـ) به هندوستان رفته و از اورنگزیب عالمگیر پادشاه خطاب و منصب یافته و در عهد محمدشاه بر اثر معالجات سودمندش به زر و سیم سنجیده شده و به منصب ششزاری و ماهانه سه هزار روپیه نایل گردیده است.

در سال هزار و صد و پنجاه و یک (۱۱۵۱ هـ) نادرشاه او را از هندوستان با خود همراه کرد که به ایران بیاورد، به قولی از میان راه گریخت و به شاهجهان آباد (دهلی) بازگشت، و به روایتی مدتی در ایران به سر برد و به مکه معظمه رفت، و در هزار و صد و پنجاه و شش به دهلی مراجعت کرد و روز بیست و پنجم رجب سال هزار و صد و شصت و دو (۱۱۶۲ هـ) که هشتاد و یک سال از سنین عمرش میگذشت به عارضه استسقا راهی ملک بقا گردید و بر حسب وصیت در جوار مزار خواجه نظام الدین اولیا مدفون شد.

مطب که شش بار به طبع رسیده، و جمع الجوامع و آثار باقیه، تحفة العلویه، شرح موجز بر قانون و مجسطی و عشره کامله از تألیفات اوست. شعرش اینست:

بسکه اهل کرم از نغمه ندارند خبر

نشود ناله سایل به صد آهنگ کسی

*

ز صاف شعله حل کرده پر سازید جامم را به جوش آرد مگر در مغز من سودای خامم را
به جای سبزه و گل، شعله و دود از زمین خیزد فشانی گر به خاک از روی مستی درد جامم را
رک: روز روشن (ص ۴۶۶) تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان (ص ۵۸-۵۹)

۴۱۹- علوی کاشانی

میر محمد طاهر علوی - جوان قابل صالحی است، در تحصیل سعی کرده، شعرش اینست: (یک بیت)

تذکره نصرآبادی، نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد^(۱)

وی بعد از سال هزار و هشتاد و سه به هند رفته و در کشمیر متوطن شده و در هزار و صد و سی و شش (۱۱۳۶ هـ) همانجا درگذشته و غیر از دیوان منظومه ای موسوم به «حداد و حلاج» داشته است.

صبح گلشن (ص ۲۹۰) تذکره شعرای کشمیر تألیف راشدی (۲: ۷۲۹ و ۴: ۱۸۱۷)

۱- در تذکره نصرآبادی، چاپ ارمغان (ص ۳۷۴) نامش «میرزا طاهر علوی» است.

ازوست:

امشبم چون شیشه می، دل ز تنهایی پرست
همچو ساغر همدمی کوتادلی خالی کنم

*

به تربتم قدمی رنجه گر کنی بکره
ز خاک خیزم و گویم قیامت اینست

*

رام کسی نمیشود، وحشی صیدگاه تو
شور بهار و جوش گل، رنج خمار و کیف مل
شوخی برق میکشد، غاشیه نگاه تو
گریه هایهای من، خنده قاه قاه تو

۴۲۰- علی اصفهانی (مصنف)

علی بیگ مصنف اصفهانی - استاد موسیقی و نوازنده کمانچه بوده و در خدمت خانخانان عبدالرحیم خان به سر میرده و در فن خود نظیر نداشته است، این رباعی اثر طبع اوست که بر آن تصنیفی برای خانخانان بسته و بسیار مستحسن افتاده است:

ای آنکه سپهر، خاک راحت باشد
عقل ابجد خوان درسگاہت باشد
مه مشعله گردان سپاهت باشد
خورشید گل طرف کلاہت باشد
رک: مآثر رحیمی (۳: ۱۶۹۷)

۴۲۱- علی اصفهانی (معمار)

تقی اوحدی گوید: معمار حریم دیر ابرار، مولانا علیرضای صوفی معمار - از معماران صفاهانست، جوانکیست در غایت هوش و هنگ، فی الجملة پیروی بعضی علوم نموده، در نثر تألیفی از تصویرات کرده در هر علم، و در شعر تتبع تحفة العراقین نموده و در حالت التحریر وی را در سنه هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) به آگره دیدیم، هفت سال بود که به هند آمده بود، درین مدت همیشه سیار بوده چنانکه دو ماه هرگز در هیچ جا ناستاده، مردی نامراد، سوخته، برشته است، خوش طبعان در صفاهان به جهت او «سیمگل» تخلص پیدا کرده بودند، به این اسم علم شده بود و از آن مکدر، وله:

پیمودن جام فتنه لبریز چرا
امسالكِ توجه دلاویز چرا
تو آتش سوزنده و ما آب نیم
ز آمیزش ما اینهمه پرهیز چرا

*

یاران سر و برگ باغ هستیم نماند
و آن دست و دل هوا پرستیم نماند

زین خَمّ سفالینه برون آرم سر کش باده خمار داد و مستیم نماند

*

ای شعبده‌باز، سر بسر لاف مباحش بر لعبت نیکویی کفن باف مباحش
بزمیست جهان و مردمش مستانند با دردکشان عشق ناصاف مباحش

*

با تست علی رفیق جانی با تست دیدیم خرابه، آبدانی با تست
هان مغلطه‌ای خورده رقیب از سختم با او به حدیثم و تو دانی با تست
عرفات (برگ ۵۱۱)

۴۲۲- علی ترکمان خراسانی

علی ترکمان - نامش میرزا علی قلی است، پدرش سلیمان خلیفه موصولی ترکمان از امرای قزلباش بود و غالباً در خراسان به سر میبرد، و چندی حکومت تون و طیس داشت و سپس حاکم قم شد، و در نهصد و نود و هفت (۹۹۷ هـ) مجدداً به خراسان رفت و به سال نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) در ازغند ترشیز با اوزبکان جنگید و به شهادت رسید.^(۱) علی قلی در خراسان ولادت و نشو و نما یافت، و هنگامی که پدرش کشته شد پانزده سال از سنین عمرش میگذشت، پس از این واقعه با اتباع و اقوام خود به عراق رفت و به ملازمت شاه عباس رسید، ولی چون شاه از طوایف ترکمان آزرده خاطر بود رعایتی نیافت، ازینرو با خانواده و دو برادر کهنتر به جانب هند شتافت.

باقی نماندی گوید: . . . در سال هزار و یک (۱۰۰۱ هـ) به شرف ملازمت میرزا عبدالرحیم خانخانان رسید و با وساطت وی به دربار اکبری وابسته گردید، در هزار و نوزده (۱۰۱۹ هـ) همراه شاهزاده پرویز بن جهانگیر پادشاه^(۲) به فتح دکن عزیمت کرد و در جنگ جلادتها بروز داد و زخمها برداشت، . . . در شعر تتبع مولانا عرفی میکند و علی تخلص دارد، الحال که هزار و بیست و چهار هجری (۱۰۲۴) بوده باشد و راقم به شرف ملازمت ایشان (خانخانان) رسیده به منصب هفتصدی از جانب پادشاه سرافرازند، . . . در برهانپور به سر می برد، . . . و سن شریفش به اربعین که حد کمال انسانیت نرسیده،

۱- بنگرید به خلاصه التواریخ (ص ۷۲۹/۷۴۱/۹۱۳-۹۱۵)

۲- شاهزاده پرویز در ذیل ترجمه «سیرتی قزوینی» ذکرش گذشت، وی در چهاردهم شعبان هزار و هجده به صوب دکن رفت.

رک: جهانگیرنامه (ص ۹۰)

بالقوه اش را به هر کس که خواهی میتوان سنجید، . . . دیوان غزل و قصیده ترتیب داده،

.....

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۶۱۳-۱۶۲۷)

تقی اوحدی مینویسد: علی قلی بیگ بن سلیمان خلیفه ترکمان - آبای او جمیع در کمال ترفع شان و سمو مکان بوده اند، و وی گویند درین عصر در برهانپور است و از ارباب مناصب جهانگیرپادشاهی شده، طبعی خوب دارد، از اشعار اوست: (سه بیت)
عرفات (برگ ۵۱۲)

میرزا محمد صادق مینا در گزارش سفر خود به برهانپور در سال هزار و سی و شش (۱۰۳۶ هـ) آورده است: . . . و در آن شهر بود میرزا علی قلی - پدر او سلیمان خلیفه از امرای شاه طهماسب بود و در معرکه اوزبکان به قتل رسید، میرزا علی قلی طبعی لطیف داشت و چنین ابیات میگفت: (یک بیت)

صبح صادق (ص ۵۸)

علی خراسانی، علیقلی بیگ خراسانی و علیقلی بیگ علی ترکمان مذکور در فرهنگ بهار عجم ذیل: پا گرم کردن، خنک روی، داغ بر هم چیدن، دیرخند، رسوم کردن، رویدن، نشان و نشانی، و موارد دیگر همین شاعر است.
در برخی از تذکرها نیز نامش دو جا ذکر شده است، بنگرید به فرهنگ سخنوران (ص ۴۰۱) ذیل عنوان: علی ترکمان، و علی خراسانی.

ازوست:

بسیار ملولیم ازین عمر و ندانیم
کآسایش ما در دم تیغ که نهفته ست؟
*
طبع تو، گر کاهل افتادست، جرم باده چیست؟
بر گلوی شیشه نتوان بست تقصیر ترا
*
خیال شمع رویش دشمن آسایش من شد
چراغی در نظر دارم، از آن خوابم نمی آید
*
گل در بغل و آتش غم در جگرم من
با بلبل و پروانه به عزم سفرم من
*
بر ما نسیم وصل، گذاری نکرده است
گلزارِ ناشکفته، لب دیرخند ماست

* در کف باد صبا نیز نیفتیم زجوش
 تا چراغی نفروزیم زخاکستر خویش
 * نقش پا گم نشود راه چو نمناک بود
 ما به این دیده تر قافله را راه بریم
 * صنمی به برنگیری، قدحی به کف نداری
 همه حلال حق را، توبه خود حرام کردی
 * پیش ما قطع بیابان طلب آسانست
 آنقدر نیست ره شوق که پا گرم کنیم
 * نیستی در پیش دارم، ترک هستی میکنم
 آفتاب نیم روزم، رو به پستی میکنم
 * زمعن بیخبران گریه کم نمی‌گردد
 به آستین نتوان رفت موج دریا را
 * دیدن احباب هنگام جدایی مشکلت
 چشم میپوشیم و یاران را وداعی میکنیم
 * زبس داغ تو برهم چیده‌ام درسینه سوزان
 چراغ اهل دل روشن شد از کاشانه‌ام امشب
 * چند از حسرت دیدار تو خمیازه کنم؟
 دیده‌ای کو که به روی تو نظر تازه کنم؟
 * زآین مسلمانی بتان را عار می‌آید
 رسوم عشق‌بازی را به طور برهنه میکنم
 * خنک رویند ترکان سمرقند
 نمک در مردم هندوستانست
 * صورت مهر زآینه ما میروید
 عشق در سینه بی‌کینه ما میروید
 * طفل دل را حذر اولیست که از گردش چرخ
 شنبه یأس زادینه ما میروید
 * مفلسان غم او را برسانید خبر
 که زر عشق زگنجینه ما میروید
 * بسکه درویش نهادیم، زاعجاز دعا
 شکل امید زپشمینه ما میروید
 * از بس که زسودای غمت سوخته جانیم
 چون دود دل از روزنه دیده روانیم

- *
 بسکه میریزد زهم هر لحظه از آشوب دل
 گل چو ماتم دیدگان از خار خار عارضش
 وقف طفلان میکنم مزار خویش را
 می کند از ناخن بلبل عذار خویش را
- *
 بهر دل بردن ما باز کسی می آید
 ناله ای باز به گرد دل ما میگردد
 يك جهان شعله به تاراج خسی می آید
 عندلیبی به طواف قفسی می آید
- *
 از سبزه تر، رونق گل میشود افزون
 در مجلس غارت زدگان طرب و عیش
 آسیب به روی تو ازین ریش نیفتاد
 ساقی زخرابات مغان آب رز آورد
- *
 زآن پیشتر که روز جزا گردد آشکار
 زاهد نوای عشق تو چون استماع کرد
 آشوب رستخیز به کون و مکان فتاد
 برخاست همچو شعله و طرح سماع کرد
- *
 از عطر تو چون بوی برم ای گل سوری؟
 مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد
 گر بوی تو در پیرهن یار ننگجد
 دلم را با غمت بیدار بیند، باز برگردد
- *
 در حوصله ام نیست علی طاقت آهی
 از بس که مرا شوق بتی تنگ گرفتست
 بر سفره وصال تو ای حقه نمک
 ما چاشته خور طبق شام و چاشتیم
- *
 بر سر ما تیره بختان در مصیبتگاه عشق
 خواب غفلت ریخت گردون، چشم بیدار از کجاست؟
 از من که شهره ام به غم، افسانه گوش کن
 يك حرف هم به خاطر دیوانه گوش کن
- *
 با وجود جاهلیهایی که دارد مدعی
 میتواند بود در تدبیر دل جاماس ما

به شرحی که در ترجمه عمّ وی «مصطفی ترکمان» خواهد آمد، در جنگی که به سال هزار و نوزده (۱۰۱۹ هـ) مابین سپاهیان شاهزاده پرویز در عادل آباد برهانپور بادکنیان رخ داد، وی و دو برادر عمّ او جلادتها کردند و زخمها برداشتند تا بالاخره دشمن را شکست دادند، ابیات ذیل از قصیده ایست که در آیام زخم داری سروده است:

غنچه پیکان به جوش آمد زسر تا پای من
يك سر ناخن درستی نیست در اعضای من
تا به زیر خون نمان شد دیده بینی من
آشیان بلبلان گردید سر تا پای من
خصم را زآنرو نیامد در نظر کالای من
زین مصیبت گر خبر می یافتند آبای من
باد برد آنجا مگر بویی زمحتتهای من؟
غیر خون دل نشد چیزی دهان آلالی من
در دهم روزش به خون غلطید سر تا پای من
از همه یاران و خویشان مشفق و همپای من
همچو بلبل پرخروش آمد سوی آوای من
با وجود آن که او هم داشت سر بر پای من
زان گریزان گشت از من خصم دیوآسای من
بارگردن گشت اکنون دست تیغ آرای من
دوخت خیاط ازل این جامه بر بالای من
سهمگین آمد به چشم دشمنان سیمای من . . .

بسکه تیر دشمنان آویخت بر اعضای من
بسکه زخم تیغ دشمن بر وجود من رسید
چشم نرگس خون ببارید و درون لاله سوخت
بسکه خون گل کرد در پیراهنم، از هر طرف
بسکه تار و پود اعضايم زهم بگسسته بود
تا به آدم نوحه میکردند در زیر زمین
خاك دشت کربلا را جوش از سر تازه شد
با دهان روزه بر خوان بلا مهمان شدم
ماه عاشورای من گردید این ماه صیام
جز برادر کس در آن صحرای پر دشمن نبود
با وجود آنکه چون گل چاکها بر سینه داشت
من نهادم سر به پایش ساعتی از روی درد
نام حق بر بازوی من بود از اعدا نمان
بار سر کردی زگردن دور، دشمن را به تیغ
بخیه های زخم جسم خلعت مردانگیست
بسکه غیرت بر جبین من گره افکنده بود

۴۲۳- علی خوافی

خواجه محمد اعظم شاه کشمیری گوید: علی - خواجه علی اکبر خوافی از اکابر زادگان مردم خواف و باورد است که نزدیک به هرات واقع شده، در اواخر روزگار شاه عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۷ هـ) از ولایت به قصد هند آمد، بنابر بعضی واردات که خود در نسخه به قلم آورده است مراجعت کرده ثانیاً باز به هند رسید و در سلك ملازمان پادشاه (اورنگزیب) منسلک شد، و به تقریب بعضی خدمات به کشمیر آمد، هر چند در میانه اتفاق سفرهاش افتاد اما تا آخر عمر سکونت و توطّن در کشمیر قرار داد، با وجود تقید به صلاح و عبادت،

مردی صاحب طبع و سخنور و تاریخ‌گو و خوشنویس بود و نظم و نثری داشت، رقعات رنگین و منشآت دلنشین یادگار از او مانده است، این چند بیت که بلاواسطه به راقم حروف رسیده مرقوم میشود:

یاد آن روز که دل در خم گیسوی تو بود
محو گردیدن و بیخود شده افتادن من
بی سبب رنجه شدن و ز نظر انداختنم
دل ربود از من و انداخت دگر از نظرم

توتیای بصرم خاك سر کوی تو بود
اثری از نگه چشم سخنگوی تو بود
این چه لایق ز تو و طبع جفاجوی تو بود؟
چشم این چشم که از نرگس جادوی تو بود (کذا)

*

تا لب لعل تو گویا نشود	دهن تنگ تو پیدا نشود
نگشاید گره از پیشانی	قطره تا واصل دریا نشود
گردم نزع نبینم رویت	تلخی مرگ، گوارا نشود
مرده را زنده کند از نگهی	کار چشمت زمسیحا نشود
سعی بیهوده ندارد حاصل	سیل ازینست که دریا نشود
چشم مست تو مرا داده شراب	چون دگر نشأه دو بالا نشود؟

دیگر از فواید صحبتش که مشتمل بر نقلیات و غرایب مجلسش که تمام ذوقیات بود خود معاینه کرده شد، کسی تا کجا بنویسد؟ و عمری با برکت و حلاوت یافت، زیاده بر نود سال رسیده و به کمال تمکن و آسایش گذرانیده او آخر سال هزار و یکصد و سی و یک (۱۱۳۱ هـ) درگذشت و در مقبره‌ای که بیرون خانه مثل مسجد بنا کرده بود آسود.

تاریخ اعظمی (ص ۲۲۹-۲۳۰)

۴۲۴- علیرضا تویسرکانی

میرعلیرضا - از سادات تویسرکانست، پاره‌ای تحصیل کرده کمال پرهیزگاری دارد، قبل ازین به هند رفته دوستکام مراجعت نمود، الحال (۱۰۸۳ هـ) در وطن واصلست، این رباعی ازوست:

یا رخ منما کز تو فراموش کنند
یا رخصت آن، که هرچه گوشم بشنید

یا لب بگشا که جمله خاموش کنند
فریاد کینم که عالمی گوش کنند

تذکره نصرآبادی (ص ۱۹۰)

۴۲۵- علی رضا شولستانی

علیرضا شولستانی در سلك طلبه است، فی الجمله تحصیلی کرده، الحال (۱۰۸۳ هـ) در هندوستان به خدمت عالی حضرت ابراهیم خان ولد علی مردان خان می باشد^(۱) شعرش اینست:

خانه روشن بایش کردن ز مهتاب کفن هر که تابیدش به روزن، آفتاب زندگی

*

نشسته گرد عالم هستی به بال ما ما بیضه زیر شهر عنقا شکسته ایم

*

خون شد فسرده در دل اندوه پیشه ام شد ته نشین ز ریزه یاقوت، شیشه ام
تذکره نصرآبادی (ص ۴۰۰)

۴۲۶- علی سمنانی

امین رازی گوید: میر سیدعلی - با وجود حسن خلق و لطف طبع از هر هنر بخشی و از هر کمال نصیبی حاصل کرده در سلك مستعدان انتظام دارد، الحال به نوشتن تاریخ دکن مأمورست، امید که در اتمام آن موفق گردد، و بنابر آزمون طبع گاهی شعری نیز میگوید، این از آنجمله است:

داریم دلی چو اخگر سوزانی داریم دم گرم شرار افشانی
در عشق تو حاصلی که داریم غمست اما آن غم که نیستش پایانی
هفت اقلیم (۳: ۹۴)

مشارالیه سیدعلی بن عزیزالله طباطبای حسنی است که در نهصد و نود و یک هجری (۹۹۱) از ایران به دکن رفته و در گلکنده چندی داخل ملازمان محمدقلی قطبشاه (۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) بوده و سپس به احمدنگر شتافته و در آنجا به سال هزار هجری تاریخ «برهان مآثر» را به دستور برهان نظامشاه ثانی (۹۹۹-۱۰۰۳ هـ) تألیف کرده و کتاب مزبور در دهلی به سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج هجری قمری چاپ شده است.

نثر برهان مآثر منشیانه و آمیخته به نظم است و با آنکه از لحاظ وقایع تاریخی در خور اهمیت و اعتبار است، ولی از آنجا که مؤلف کمتر به ذکر سنوات پرداخته است، استفاده

۱- ابراهیم خان و پدرش در ذیل ترجمه «باقر شیرازی» ذکرشان گذشت.

مطلوب از آن نمیتوان کرد.
در عرفات (برگ ۵۱۱) ترجمه‌اش از هفت اقلیم نقل شده و مؤلف چیزی بر آن نیفزوده است.

۴۲۷- علی گل استرآبادی

مولانا علی گل - در سلك فضلاى زمان انتظام داشته، ذات محلى به حسناش پیرایه نیکو سرانجامی و صفات مؤدی به مکرماتش زیور نیکونامی، ماحصل اوقات را صرف طاعات و عبادات نموده دماغ جان را همیشه از استشمام ریاحین دوستی اهل بیت معطر میداشت، و عمرها نقطه وار سر بر خط ملازمت سلاطین دکن نهاده عافیتی گوارا داشت تا لوی عالم جاودانی برافراشت، این رباعی مراوراست:

ای شوخ ستم بر دل افگار بدست آزار دل سوخته زار بدست
آه دل عشاق گرفتار بدست بسیار ستم مکن که بسیار بدست
هفت اقلیم (۳: ۱۱۶)

وی از جمله مقربان درگاه برهان نظامشاه اول (۹۱۴-۹۶۱ هـ) بوده است.
رک: برهان مآثر (ص ۳۳۸)

عرفی استرآبادی مذکور در شام غریبان (ص ۱۵۵) همینست و کاتب نامش را غلط نوشته است.

۴۲۸- علی مهابادی

حاج محمد علی - اهل مهاباد از محال اصفهان بوده و مذاق تصوف داشته تتبع زیادی از مثنوی مولوی و غزلیات او کرده بود و مثنویهای صحیح مکرر داشت و غزلیات مولانا را قریب به هشتاد هزار بیت جمع کرده بود، سفری به قصد تجارت به هندوستان رفت و بازگشت و سرانجام در مشهد فوت شد، ازوست:

به هر خاکستری آیینۀ ما کی جلا گیرد؟ نفس در سینه باید سوختن تا دل صفا گیرد

*

دل که فروشد به عشق یار نمیرد ماهی دریای بی کنار نمیرد
ترك تعلق چو شد، زمرگ چه بیمست هیچ کسی در جهان دوبار نمیرد

رباعی

عالمسوزست نار، می باید کشت باشد همه گر شرار، می باید کشت
چون نفس مطیع گشت، ایمن نشوی آمد چو به راه مار، می باید کشت

*

خواهی که کنی زدانه خرمن حاصل میار زدیده اشک، اما در دل
آخر به سحاب بین که هر قطره آن در بحر گهر گشت و به صحرا باطل
رك: تذکره نصرآبادی (ص ۱۳۸-۱۳۹)

۴۲۹- عنایت اصفهانی

تقی اوحدی گوید: سیدی بزرگوار عالی مقدار با قصر همّتی در غایت معموری، میر عبدالوهاب معموری - تخلّص ایشان «عنایت» است و از سادات معموری صفاهان اند و برادر کهن میر عبدالرزاق معموی که امیری از امرای عظیم الشان جهانگیر پادشاهیست و اکثر اوقات به منصب بخشیدگی عامل^(۱)

و میر عبدالوهاب نیز داخل امراء است و دیوان صوبه شده، به غایت خوش فهم، مستعد، قابل، جامع، داناست، در جمیع فنون هنرمندی خصوص سیاق و حساب عديم العدیلت، همیشه به مناصب علیّه سرافراز بوده، چندی دیوان سلطان پرویز بود در دکن^(۲) شعر بسیار گفته و طبیعتی روان دارد، درین ایام (حدود ۱۰۲۴ هـ) به التماس خود را از دیوانی آن شاهزاده بازداشته به دیوانی صوبه سر هند و غیره مشغولست.

بعداً افزوده است: مجدداً وی را در آگره به صحبت رسیدیم^(۳) دیوان غزلش پنجهزار بیت، قصیده نیز مثل آنست، و مثنوی در بحر فرهاد و شیرین گفته به غایت منتهیانه حرف زده، رتبه مثنویش از دیگر سخنان بیشتر است، و از جمله واردات اوست:

۱- هر دو برادر در اواخر عهد اکبری به هند رفته اند، چه میر عبدالرزاق در سال هزار و نه (۱۰۰۹ هـ) بخشیدگی سپاه اکبرشاه را داشته و در شورش بنگاله اسیر دشمن شده، طوق در گردن و زنجیر در پا او را بر فیل نشاندند قصد هلاکش را داشته اند که ناگه نگاهبانش به ضرب تفنگ کشته شده و از مهلکه رهایی یافته است.

رك: اکبرنامه (۳: ۷۸۴)

۲- شاهزاده پرویز در ذیل ترجمه «سیرتی قزوینی» ذکرش گذشت.

۳- ظاهراً این ملاقات در سال هزار و سی (۱۰۳۰ هـ) صورت گرفته است، چه در ربیع الثانی این سال که جهانگیر پادشاه از سفر لاهور باز میگشته، امرایی که از نواحی مختلف آمده بودند همچنین حاکم آگره و اعیان شهر در ظاهر پایتخت شاه را استقبال کرده اند، و میر عبدالوهاب دیوان نیز از جمله مستقبّلین بوده است.

رك: جهانگیرنامه (ص ۳۷۰)

به راه کعبه کویش نیافتم فرقی میان خار مگیلان و بستر سنجاب

*

درد می است در مرض غم دوی ما بخشد دم مسیحِ صراحی شفای ما

*

در خون نشانند رشك لب لعل ناب را یاقوت کرد عکس جمالت شراب را
روی نیاز باز نتابد زخشك و تر دریا دلی که بحر شناسد سراب را
از لای باده ساز اساس بنای عیش آباد کن زمی دل و جان خراب را

*

ذوق جانبازی اگر اینست نخجیر ترا در میان جان الف سان جا کنم تیر ترا
نگذرد بر من اگر چون خاك افتم بر درش بیش ازین میخواستم ای عشق تأثیر ترا
لیلی ارواقف شود از حال مجنون غمت افگند در پای چون خلخال، زنجیر ترا

*

تا زشوق بلبل را، پیرهن قبا گردد غنچه کاش بگشاید، تکمه گریبان را

*

دل که باتن همچو برق از جان به خرم دشمنست

با تو چندان دوستی دارد که با من دشمنست

با دل بیدرد نبود طبع ما را الفتی

هر که قدر دوستی داند، به دشمن دشمنست

*

تا سحرگاه «عنایت» همه شب خنده شمع بر گلی بود که در خاطر پروانه شکفت

*

همه حیرت شوم چون دیده بر روی تو اندازم سراپا دیده کردم چون نظر سوی تو اندازم

*

بگش که جای ترا تا حریم دل کردم به خنجر ستمت خون خود بحل کردم
شب فراق تو بر من غمت چو زور آورد به زاری از سر هر موی کار دل کردم
زبیم آنکه مبادا رسد به چشم کسی زگریه خاك سر کوی دوست گل کردم

*

ز آن کنی در چمن نشیمن خویش که نداری خبر زگلشن خویش
همچو خورشید از آتش مهرت همه تن شعله‌ام به خرمن خویش

*

دلها زدست رفت و ترا دلبری بجاست شد خاک بت پرست و همان کافری بجاست
من زیر دست کس نشوم، کآفتاب را در هر مقام، مرتبه برتری بجاست

*

دلی دارم پر از خون چون صراحی در غمت، لیکن
مرا از چشم ریزد آنچه او را از گلو خیزد
فتم چون در ره او گریه شوید روی آمیدم
کسی کافتاد بر خاک درش با آبرو خیزد

*

تا چند بار غم به دل ناتوان نهم؟ از یار ناز بینم و منت به جان نهم؟
جانم مباد محرم خلوتگه نیاز با خویش راز عشق تو گر در میان نهم

*

جام می لبریز و ساقی مجلس افروزی چنین روزگارم جمله نوروزست و روزم جمله عید
روزگارم جمله نوروزست و روزم جمله عید

*

زاری نکند سود پس از فرقت دیدار چون گریه طفل از پی گنجشک پریده

*

خضر راه کعبه دیدار، توفیقست و بس جذبه‌ای گرز آنطرف نبود، چه سود از جستجوی

*

درین چمن منم از بلبلان زار یکی هزار عاشق جانباز، سربلندی یافت
هزار عاشق جانباز، سربلندی یافت

*

چند پرسى از دلم کاین آه دردآلود چیست چون فتد در خانه آتش، کس نرسد دود چیست

*

شد بهار و عندلیب عشق، گلزاری نیافت گل شکفت و دل به بزم گلرخان باری نیافت
جمله گل چیدند زین گلشن و لیک از نیش خار کوچنان دستی که از گلچیدن آزاری نیافت

*

موسم رنگرزیهای رزان میگذرد
 آب زن آتش دل را زمی ناب که عمر
 باده پیش آر که ایام خزان میگذرد
 زین چمن بر صفت باد وزان میگذرد

*

از خدنگ غمزه او در دل تنگم نشست
 آنقدر پیکان که تیر آه گنجایش نیافت

*

نقش بیداد زلوح دل او گریه نبرد
 هرچه بر سنگ نگارند، زباران نرود

*

خواهم از کون و مکان دست فشان برخیزم
 هرچه اسباب تعلق، همه دشمن گیرم
 پای کویان زسر کون و مکان برخیزم
 و آنچه جز دوست بود، از سر آن برخیزم

*

خوشا دمی که چو آئینه روبروی تو باشم
 زبس که در دل و جان جای کرده‌ای، چو عنایت
 چو شانه دستکش جعد مشکبوی تو باشم
 زبان به هرچه گشایم، به گفتگوی تو باشم

*

نشان سوز درونست گرمی نفسم
 دلیل وادی عشقت ناله جرسم

*

مکن از روز محشر بیم و بامن هرچه خواهی کن
 که من آن نیستم کز بهر اینها دامت گیرم

*

بار عشق ارچه بس گرانسنگست
 از دو عالم دهد سبکباری

*

پس از عمری که شب در خواب پهلوی تو جا کردم

زیبش دیده‌ام غایب شدی تا چشم وا کردم

*

چه خوشست مهرورزی به تو دلنواز کردن
 به جنازه شهیدی که نه زخم عشق دارد
 زتویک کرشمه دیدن، به دو کون ناز کردن
 به شریعت محبت نتوان نماز کردن

*

چورسم به طرف کویت، خیرت زکس نپرسم
 که مباد بر زبانی، گذرد حکایت از تو

*

به تو چون رسد مریضی، که ضعف حال جانش

زدل فگار تا لب، به هزار جا نشسته؟

- *
 ز تو ای گل نتوان یافت که با ما به چه رنگی
 نه به مهری نه به کینی نه به صلحی نه به جنگی
- *
 تعلق نیست دامنگیر اگر پای طلب داری
 که نبود سیل را واماندگی ز آرایش گِلها
- *
 به هر که شست گشاید، به دل رسد تیرش
 به دل که خانه او شد، مگو حدیث بهشت
 که مرغ می‌رود آنجا که آشیانه اوست
 بهشت رشک برد بر دلی که خانه اوست
- *
 به راهش فتادم من دلشکسته
 ز خود دور شو، فارغ از خصم بنشین
 ز خود بیخبر همچو گردِ نشسته
 که از خویش وارسته؛ از خصم رسته

رباعی

- روز سیه دل از شب موی تو خاست
 بیتابی جان ز آتش روی تو خاست
 غوغای قیامت از سر کوی تو خاست
 بی مهری روزگار از خوی تو خاست
- *
 در دیده عارفان چه نیکو و چه زشت
 منظور موحدان چه دوزخ چه بهشت
 با جاذبه شوق، چه هشیار و چه مست
 باز مژه عشق، چه مسجد چه کشت . . .
 عرفات (برگ ۴۹۲-۴۹۳)

عبدالوہاب معموری و عنایت اصفهانی مذکور در نگارستان سخن (ص ۶۰/۶۸) و روز روشن (ص ۴۴۱/۴۸۱) همین شاعرست.

۴۳۰- عہدی خراسانی

تقی اوحدی گوید: قاضی عبدالرزاق عہدی - موطن او خراسان بوده و مدتہا در عہد اکبر پادشاہ و بعد از وی ہم در ہند بہ سر کردہ با قاضی نوراللہ شوشتری^(۱) کہ بہ غایت عالم و فاضل بود ہمدرس آمدہ و از بی بدلان عہد بود، مدتی بہ قضای کنبایت نیز اقدام نمودہ بود و مدتی ہم در کشمیر رخت اقامت افگندہ، اما درین عصر مسموع شد کہ بہ عراق تحویل کردہ، و وی بہ غایت خوش طبیعت، حریف، آدمی سیرت، با ہمت، عالی

۱- قاضی نوراللہ بہ عنوان «نوری شوشتری» ذکرش خواهد آمد.

فطرت واقع شده، شعر بسیار هم گفته، بنده او را ندیده‌ام، اما دیوانش دوهزار بیت به نظر رسید، از آنجا این اشعار نقل شده:

از طپیدن نیست آزادی به بند افتاده را چاره جز تسلیم نبود در کمند افتاده را

*

رسیده دوری و بیگانگی به سرحدی که آشنا خبر آشنا نمی‌پرسد

*

آبادی ما خاک نشینان زخرایست ویرانه ما را در و دروازه نسازد

*

آزرده‌ای زکوی تو با ناله می‌رود آهش زپیش و اشک ز دنباله می‌رود
تا مغز جانم از تب هجران او بسوخت خوناب تلخم از لب تبخاله می‌رود

*

اخگر از سینه فروبارم و از دیده شرر آه ازین کلبه، کش این روزنه و دهلیزست
وصل آنست که فرهاد به جان جست و نیافت نه مراد است که بر کام دل پرویزست

*

از خودم بیگانه، سوی آشنایی می‌روم گردانم کعبه میدانم که رودر منزلست
گردانم کعبه میدانم که رودر منزلست در بی محمل به آواز درایی می‌روم

*

به کم مهری کشد در کوی او بسیار بودنها سر آوارگیها دارم و بی‌یار بودنها
اگر تابنده ماهی، روبرویم آفتابی شو چنین چون سایه تاکی در پس دیوار بودنها؟

*

دل شکسته به آن می‌پرست نتوان داد به شیشه سنگ مزن، دل به مست نتوان داد
به هر شکسته و بگسسته هست پیوندی نعوذبالله اگر دل شکست نتوان داد

*

چو عشق شعله زند، دل به سینه بگدازد چو کوره‌ای که درو آبگینه بگدازد
ترا که مایه اکسیر همّت ارزانیست بهل که گنج بکاهد، خزینه بگدازد

*

طلوع کوکب بختم زوال بهروزیست وبال طالع از روزگار تا چه شود
قرار داده‌ام آوارگی به خود عهدی دلیر می‌روم از کوی یار تا چه شود

*

گل را رسد که خون خورد و خرده پرورد کاین دایه طفل خون جگر خورده پرورد	حاصل به باد داده تهیدستی چنار از شهد و شیر ناز و تنعم بشوی دست
* تا خون به‌رگ و مو به‌تن این مشغله دارد	* با عشق و جنون ساخته بیرون و درونم
* خونابه‌وار زهر چکد از کباب من	* از بس که تلخکامی هجرم جگر بسوخت
* که بر سر میزند جنت، به جای گل گیاه من	* اگر خارم اگر گل، پرورش از گلشنی دارم
* زهر ازو در جان شود شیرین، شکر در کام تلخ کز شکر شیرین نگردد چون بادام تلخ	* عشق کز آغاز شیرینست و در انجام تلخ از تبسم زهر چشم دوست نپذیرد علاج
* نیش لیلی میخورد، از درد مجنون می‌طپد	* معنت معشوق دانم بهر جان عاشقست
* هزار سلسله در گردن وفاست هنوز	* تو بر شکستی و پیوند من بجاست هنوز
* که بردارم ز زیر بار منت، گردن خود را	* سرم دارد به گردن منت جان، دست و تیغی کو
* نیست غیر از عشق حرزی در کمند افتاده‌را	* هیکل عقلم به بازوی دل دیوانه نیست
* سینه بگشای و به دل پرتوی از طور انداز همچنان غرقه به خونم برو در گور انداز سینه بشکاف و دل غمزده را دور انداز عرفات (برگ ۵۱۳-۵۱۴)	* دیده بر بند و نظر بر رخ منظور انداز من که از عشق شهیدم، کفتم ننگ بود بیش ازین تاب غم عشق ندارم عهدی

۴۳۱- عهدی شهر یاری

باقی نهایندی مینویسد: میرعهدی - از ری و شهریار ایرانست، صاحب حال و ستوده خصال و صحیح النسب و رفیع الحساب بوده و فی الجملة طالب علمی کرده مقدمات علمی را طی نموده قدم در وادی شاعری نهاده و از رمل و نجوم و عروض و قافیه نصیبی وافر داشته

و در فن شاعری نیز وقوفی تمام داشته و کلامش در کمال پختگی و متانت واقع شده و به حقی و جلی سخن وارسیده سخنانش از روی دانش و حکمتست، و در اوایل ایام نشو و نماي این سپهسالار (خانخانان) که عروسی دنیا و جشن مستعدان بود و متوجه فتح گجرات بودند (= ۹۹۲ هـ) خدمت ایشان را به جان اختیار نموده، . . . و راه مجالست و مصاحبت در خدمت ایشان یافته به انعامات و احسانات سرافراز و بی نیاز بوده و ملازم و جاگیردار گشته در مداحی ایشان عمری به سر برده، چون آخر حالش ظاهر نبود که ثبت گردد، به نوشتن اشعاری که در مدح این سپهسالار گفته ختم نمود: (هشتاد و نه بیت)
 مآثر رحیمی (۳: ۱۳۰۵-۱۳۱۴)

از يك قصیده او در ستایش خانخانانست:

مجلس آرای چمن، خرمی از سر گیرد	باز وقتست که گل پرده زرخ برگیرد
لاله سرخوش شده، زانوزده ساغر گیرد	شاخ بیخود شده، مستانه زند گل بر سر
لاله سوخته دل ساغر احمر گیرد	غنچه خسته جگر باده گلگون نو شد
طره سرو کشد، دامن عرعر گیرد	گلبن از ساغر گل بسکه شود دست فشان

مطلع ثانی

هر که يك جرعه از آن باده خورد، در گیرد	ساقی گلرخ اگر جام، برابر گیرد
نتواند که دگر چشم از او برگیرد	دیده حیران جمالیست که هر کس نگرد
که دل نازکت از قند مکرر گیرد	نکنم وصف شکرباری آن لب، ترسم
کز جفای تو ره موکب داور گیرد	غمزه بیباک و دل از جور بجانست، مباد
که فلک هر نفسش مرتبه برتر گیرد	خانخانان زمان، فخر جهان، میرزاخان

۴۳۲- عهدی شیرازی

بداونی گوید: عهدی شیرازی - اقسام شعر از قصیده و غزل دارد، مدتی در گجرات با میرزا نظام الدین احمد (مؤلف طبقات اکبری) بود، چون به دهلی آمد، بعد از عزل قاضی محمد [یزدی] که شیعی غالی بدمعاش بود، حکیم عین الملک مرحوم (= دوايي شیرازی) از صدور التماس نصب ملاءعهدی کرد، و به طریق تفاعل «قاضی عهدی» (= ۱۰۰۰ هـ) تاریخ قضای موهوم او یافت، اما فایده نکرد، و این به همان میمانست که زید موهوم بر اسب موهوم در میدان موهوم گوی و چوگان موهوم می یازد، و برخاسته همراه حکیم به دکن رفت، و بعد از وفات حکیم (۱۰۰۳ هـ) احوال او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد،

این ابیات ازوست:

از خون لب شکوهام اگر تر میشد
اشکم همه شعله ریز، آتش میریخت
از روزن دیده دود دل بر میشد
آهم همه تاب داده اخگر میشد

در ایام رحلت حکیم عین الملک - هم از لاهور و هم از عالم پرشرو شور - این رباعی که
به حکیم سنایی منسوبست در میان بود:

میزن نفسی که همنفس نزدیکست
تا کی گویی که دورم از دلبر خویش
وین مرغ مراد (ظ: فرارش) از قفس نزدیکست
در خود بنگر که یار بس نزدیکست

و محوی [همدانی] چنین گفته:

محوی که دلش با همه کس نزدیکست
ز آن دور نکردند زمحمل او را
با غنچه باغ و خار و خس نزدیکست
کش ناله به ناله جرس نزدیکست

حکیم عین الملک در جواب هر دو رباعی گفته:

چون یار تو با تو هر نفس نزدیکست
ای مانده زهمرهان و گم کرده طریق
هشدار که آنتش به خس نزدیکست
بشتاب که آواز جرس نزدیکست

ملاعهدی این رباعی گفته و در بیاض من هم آن را به یادگار نوشته، و آن صحبت
صلوات تفرقه بود:

آزادی این مرغ قفس نزدیکست
از من به هزار بال و پر بگریزد
وین شعله به کار خار و خس نزدیکست
گر غم داند که با چه کس نزدیکست

نازم به سنگدلی خویش که در فراق چه کسان سنگ بر سینه زده نشسته‌ام.

منتخب التواریخ (۳: ۲۸۲-۲۸۳)

در طبقات اکبری (۲: ۴۹۹) نامش به غلط «عبدی رازی» چاپ شده است.

۴۳۳- عیسی قزوینی

قاضی میر صفی‌الدین عیسی - برادر کلان میرعلاءالدوله سیفی حسنی قزوینی
متخلص به کامی صاحب تذکره نفایس المآثر است که ذکرش خواهد آمد.

وی از اکثر علوم بهره‌مند بوده، در نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶ هـ) به هندوستان رفته و به دربار اکبری راه یافته و چندی منصب قضا داشته و در دوازدهم شهر ربیع الاول سال نهصد و هشتاد (۹۸۰ هـ) در آگره درگذشته و در جوار مزار شیخ نظام الدین اولیا (محمد بن احمد بن علی بخاری بدائونی، ۶۳۶-۷۲۵ هـ) واقع در دهلی مدفون شده است.

قاضی عیسی طبع نظمی هم داشته و چنین شعر میگفته است:

مرا آن قدر کی باشد که یار از من سخن گوید
از آن در بزم او هر دم به غیری همسخن گردم
وگر در کنج غم میرم، ز کس احوال من پرسد
که شاید آن مه نامهربان از من سخن پرسد
به رغم غیر باشد نی ز روی لطف و دلجویی
اگر حرفی ز من آن نازنین در انجمن پرسد

*

مانع شده از رفتن آن کوی، جنونم

*

با چنین بخت بد که من دارم
از لب یار چون سخن گویم
هوس آن لب و دهن دارم
گویا قند در دهن دارم
واندر آن نیز من سخن دارم
زانکه در کوی او وطن دارم
آرزوی بهشت نیست مرا

رك: مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۱۰۵/۲۹۲-۲۹۳)

۴۳۴- عیسی یزدی

میرعیسی یزدی - خالی از قابلیت نبوده خوش طبیعت است، به هندوستان رفته بعد از مدتی مراجعت نموده در اینجا فوت شد، شعرش اینست:

گریه با من رام کرد آن دلبر بیگانه را
کی فتد صیدی به دامت تا نریزی دانه را؟

*

سرو را با تو میل همدوشیست
ماه نو را به ابرویت سنجند
گل زبوی تو مست بیهوشیست
بحث کج را جواب خاموشیست

*

از يك نگاه، چهره به صد رنگ می کند
یکرنگ کس اگر نشود، کی گناه اوست؟

*

دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند
گرچه من در قفسم، بال و پرم بسیارست

- *
لب خندان او گل در گریبان سخن دارد به رنگ غنچه گل صد زبان در يك دهن دارد
- *
دور خط و زمان مكافات می رسد ای سنگدل حساب تغافل نگاه دار
- *
ازبس که طلبگار توام خانه به خانه در روز چو خورشیدم و در شب چو چراغم
تذکره نصرآبادی (ص ۲۸۵)

۴۳۵- عیشی اردبیلی

- عیشی اردبیلی - در دارالارشاد مذکور نشو و نما یافته و مطالعه کتب علمی نموده و در شهر سنه ست و عشرين و الف (۱۰۲۶ هـ) به هرات آمده مدت يك سال در هرات ساکن بود، و از آنجا متوجه دیار هند گردید، طبع لطیف دارد و این ابیات از و قلمی گردید:
- نشد نخل مرادی سبز در باغ تمنایم درین محنت سرا با طالع خود در تماشا میم
به هر نوعی که باشد میبزم زین گلستان فیضی گلی گر نبودم در دست، خاری هست در پایم
- *
نالهام، در جگر سوخته مسکن دارم خس و خارم، سر آرایش گلخن دارم
گرا زین خانه به کویس نگرم، عیب مکن عندلیب قفسم، چشم به گلشن دارم
- *
نوگلی را که به خوناب جگر پروردم این زمان دست در آغوش خسانش بینم
- *
هرکه او چون گل رخسار تو باغی دارد از تماشای گل و لاله فراغی دارد
نیست خورشید که بر گرد فلک میگردد آسمان هم زغم عشق تو داغی دارد
- *
ندارد در چمن بلبل زشوق امروز آرامی مگر باد صبا از بوی گل آورده پیغامی؟
بهستان محبت قمری ناکرده پروازم بود طوق گلویم یادگار حلقه دامی
- *
روزگار آسوده گردد چون کند آزار ما شعله، بالش در حناگیرد چو سوزد خار ما
غنچه ما را در آغوش خزان پرورده اند کی گشاید باد نوروزی در گلزار ما؟
- *

خورشید پی نور کشد دامن داغم ای چرخ برافروز چراغی به چراغم
من نغمه سرا بلبلم، اما کند آخر آواره زگلزار تو همچشمی زاغم

*

مرغ آزاده اگر ذوق قفس دریابد در گلستان ارم بال فشانی نکند
خیرالبیان (برگ ۳۹۹)

غ

۴۳۶- غروری کاشانی

در تذکرة الشعراء غنی (ص ۹۴) آمده است: برهان نام اوست و غروری تخلص. و در سایر منابع به عنوان «میرغروری کاشانی» مذکور است، باقی نهادنی تخلص وی را «برهان» ذکر کرده ولی اشعاری را که از او به قلم آورده غالباً تخلص «غروری» و بعضاً تخلص «برهان» دارد، که از آنجمله است بیت ذیل که از قصیده‌ای در مدح خانخانان است:

بر خاک اگر افتد سرم، از تیغ او برهان چه غم
بازیچه طفلان شود، گویی که چوگان خوش نکرد

همو مینویسد: سیادت پناه میرغروری - سیدی شجاعت شعار و فصیحی بلاغت آثار است، و از جمله سادات معروف کاشانست، و از تازه‌گویان و نوآمدگان این زمانست، و در فن سپاهیکگری نیز وقوفی تمام دارد، و در اوایل سن در ایام حکومت برادر ارشد ارجمند راقم، آقاخضرای نهادنی، از کاشان به دارالافاضل شیراز رفت و مدتی در آن ولایت به سبب اختلاط و خصوصیتی که با اکابر و اهالی آنجا داشت، توقف نمود و علم شاعری و سخنوری در آن دیار برافراشت، و اکثر اوقات در دارابجرد فارس در ملازمت خلف السلاطین محمد قلی خان پرنک حاکم آنجا میبود^(۱) و با حسن الزمان مرشد بروجردی که مقرب و مصاحب آن جناب بود شاعریها کرده صحبت یارانه موافقانه میداشتند^(۲) به راهنمایی قاید توفیق، آزاده آستان بوس این ملاذ و ملجای غریبان

۱- محمد قلیخان بن مرتضی قلیخان پرنک به ضبط خلاصه التواریخ (ص ۸۸۸) در سال ۹۹۷ به حکومت دارابجرد منصوب شده است.

۲- در تذکرة میخانه (ص ۶۹۲) به استناد قول مرشد بروجردی نسبت سرقت يك قصیده انوری به وی داده شده است.

(خانخانان) نموده به هندوستان خرامید و به شرف بندگیس سرافراز گشت، و به قدر حالت و استعداد از خوان احسان ایشان رعایت یافت و ملازم این سرکار بود و قصاید غرّاً به مدح این بزرگوار پرداخت، وقتی از اوقات در مکه معظمه دیوان مشارالیه به نظر راقم رسید، اکثر آن مدح این عالیشانست، الحق در نادره‌گویی و شیرین سخنی بی نظیر است و ابداع معانی بلند دلنشین و سخنان شیرین بسیار نموده، و اگرچه بنده به خدمت ایشان مشرف نشده، اما از جمعی ثقه استماع رفته که در کمال علو فطرت و همت و بلندپروازی و خودرایی و بی پروایی و از خودگذشتگیست، و به مراتب و مطالب پست و دون سر فرود نمی آرد، گاهی با ارباب استعداد در مقام ستم ظریفی درمی آیند و الحال (۱۰۲۵ هـ) در حیدرآباد گلکنده میباشند و با اهل تصوف و تحقیق صحبت میدارد، و برهان تخلص مینماید، اشعار او آنچه به نظر رسید و به خط ایشان بود، مجموع مدح این ممدوح عالمیان بود و ثبت رفت: (سیصد و سی و چهار بیت)

مآثر رحیمی (۳: ۱۱۳۳-۱۱۶۸)

تقی اوحدی گوید: صاحب اسم و مسمای غروری، میرغروری - به حسب ولادت از کاشانست، خالی از ادراک و فطرتی نیست، غایتش به سبب الاسماء تنزل من السماء، غرور بسیار در طبعش مرکوز است، مکرر در ایران و هندوی را دیده‌ام، بالفعل (۱۰۲۴ هـ) در هند است و به کمال نابوده خویش مغرور و مسرور است: (هفده بیت)
عرفات (برگ ۵۲۰)

در تذکره میخانه (ص ۶۹۳) آمده است که: الحال (۱۰۲۸ هـ) در گوشه و کنار هند به سیاحت مشغولست.

غروری به گفته قانع تتوی سرانجام در سند توطن گرفته و همانجا در گذشته است، ولی با آنکه گوید: «دیوانش تمام دیده شد» اشتباهاً او را معاصر میرزامحمد باقی ترخان فرمانروای سند (۹۷۴-۹۹۳ هـ) دانسته است.^(۱)

رك: مقالات الشعرا (ص ۴۶۵-۴۶۷)

۱- همو گوید: حسینی - میرمحمد منعم نام ولد میرغروری کاشانی ... داروغه ضرابخانه بلده بوده، سه پسر مانده: میرکامران، میرمحمد اشرف، و میرجنگلی، اکنون میرعلی یادگار همه بزرگان بدان منسوب. منه:

در مذهب عشق گرچه من بلهوسم دلسردی من مبین، که آتش نفسم
گر دست بدست میروم، باکی نیست در باغ جهان جو میسوه پیش رسم ←

ازوست:

آن کز نگاه، خانهٔ مردم سیاه کرد
گویا نبرده پی به سراپردهٔ دلم
یوسف زچه برآمد و از شرم دیدنت
برهان در اشتیاق زمین بوس درگهت

*

دمی ستمگر من در دلم گذار نکرد
نخاست ناله‌ای از دل که شعله‌سوز نبود
گذشت فصل گل و غنچهٔ دلم نشکفت
هلاک ناوک دل دشمنی شوم که مرا
به دشمنیم خدنگی نساخت چرخ که باز
زبس که تافته شد کلبه‌ام زآتش دل
دگر زمرهم لطفش نمی‌کشم منت
در اشتیاق وصالش من آن سیه‌بختم

*

رسم طلب او نه حقیقت نه مجازست
در کنه کمال تو رسیدن که تواند؟
خورشید شود ذرهٔ زفیض نظر او
تا چند توان سوختن از آتش بیداد
چرخ از سخنانم به سماع آمده، گویی
احوال پریشانی دل با که توان گفت؟
در یوزهٔ هر در نتوان کرد، غروری

*

کسی زسوز غم عشق دم تواند زد

→

*

توسن باد صبا در زیر ران داریم ما
مقالات الشعرا (ص ۱۷۸)

ای حسینی مشرق و مغرب دوگامی بیش نیست

بیت ثانی رباعی وی، این بیت نغز آلهی شیرازی (حکیم صدرا مسیح الزمان) را یادآور شد:

گویی ثمر پیش رس باغ وجودم

کم لذت و قیمتم افزون ز شمارست

کجاست ناوک زهرآب داده پیکانی؟
 به پاکدامنیم گر طلب کنند گواه
 به دلشکستگی خود همیشه حیرانم
 *
 از بخت چسان شکوه توان کرد غروری؟
 *
 نازک نهال من که خوشم با خیال او
 *
 چو افروز درخ ازمی، بر نخیزد از گرانباری
 *
 شده دلگیر ز آزادی خود مرغ چمن
 *
 دور از تو چو پیران قدمی میکشم از ضعف
 *
 در عهد جمال تو نگیرند ز گل آب
 *
 به بزم عیش زانصاف ساقیان سپهر
 *
 مگر نیافته بار نظاره رویش؟
 *
 رشک بر همت ارباب ممانت مرا
 *
 به سایه پر و بالش به اضطراب روم
 *
 چو مرغ نامه بری رو به این دیار کند

رباعی

هرگز به جدل چهره نیفروخته‌ایم خصمی به طریق دگر آموخته‌ایم

۱- از ملك الشعرا شيخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای گرفته که گفته است:

رشکم آید به مقیمان سرابردۀ خاک که زاسباب جهان با کفنی ساخته‌اند
 رک: کلیات فیضی (ص ۳۳۴) عرفات (برگ ۵۷۸)

آموخته‌ایم شیوه کینه زشمع با هر که نشسته‌ایم، خود سوخته‌ایم

*

ما کام دل خویش به غم یافته‌ایم ناکامی و کام را چو هم یافته‌ایم
تا گشته نمک، پنبه داغ دل ما آسایش دیگر زالم یافته‌ایم

*

صبح آمد و در گریه شامیم هنوز ناکام شدیم و عین کامیم هنوز
هرجا برقیست، ما بدویم گیاه خاکستر ما نماند و خامیم هنوز

از ساقی‌نامه

مرا داغها در دل پر گره هم‌آغوش چون حلقه‌های زره
چو عکسم که در آب دارد نشست به هر جنبشی میخورم صد شکست

ساقی‌نامه مزبور یکصد و هفتاد و شش بیت است و تمام آن در تذکره میخانه (ص ۶۹۴-۷۰۳) مندرجست.

۴۳۷- غریبی خراسانی

ملاً غریبی - از جمله شعرای خراسانست، و بعد از میرزا (=سلطان حسین بایقرا، م: ۹۱۱ هـ) در عرصه وجود سیاح بوده و در زمان همایون پادشاه به هند آمده، ازوست:

گر گشاد کار ما بودی ز زلف یار ما اینچنین آشفته و در هم نبودی کار ما
دل زجاک سینه میخواهد که بیند روی دوست مرهم ای مشفق منه بر سینه افگار ما
ما چو ذره پست و آن خورشید بس عالی مقام چون رسد یارب به گوش او فغان زار ما؟
ای غریبی التفات او به غیر، آزار ماست چند خواهد بود یارب در پی آزار ما؟

*

تا حریم حرم یار شده مسکن من رفته بیرون هوس خلد برین از سر من
عرفات (برگ ۵۱۶-۵۱۷)

۴۳۸- غزالی مشهدی

مولانا غزالی مشهدی - از شاعران نامدار و پرکار و صوفی مشرب قرن دهم هجریست که به زیور فضل و کمال آراسته بوده و در نظم و نثر دستی بسزا داشته و عمر پنجاه ساله و پر برکت خود را با عزت و حرمت هرچه تمامتر گذرانیده است.

ولادت غزالی به سال نهصد و سی هجری در مشهد مقدس واقع شده، چنانکه خود گفته است:

درین مدینه پس از هجرت رسول امین گذشته نهصد و سی سال از شهور و سنین
به شهر بند حدوث آمدم زملک قدم بدین حسیضِ حوادث زواج علیین

وی در زادگاه خود به کسب کمال پرداخت، و به گفته استاد صادقی: «از اوایل عمر شاعر شناخته شد، و چون نوری دندانی را هجو گفت^(۱) شهرتی به سزا یافت». غزالی در جوانی به قزوین رفت و چندی در اردوی شاه طهماسب صفوی به سر برد، در سال نهصد و پنجاه و هشت که خواجه امیر بیگ کججی مهردار در شیراز به تهمت تسخیر کواکب مغضوب شد و او را در صندوقی کرده دستهایش را از سوراخ صندوق بیرون آورده بند زدند تا نتواند با انگشتان خود سحر کند! شاه طهماسب غزالی را به شیراز فرستاد تا اشعاری در سرزنش وی بگوید، و او بدان شهر رفت و پس از دیدن خواجه چنین گفت: (۲)

۱- نوری دندانی نبیره ملاحسن شاه هروی شاعر قرن نهم است، وی بسیار بد هیأت بوده و در هزل و هجو زبان طرفه‌ای داشته، هجوی که میانه غزالی و او را در بدل شده میرعلاء الدوله کامی قزوینی قابل ذکر ندانسته، و امین رازی گوید: از غایت طرفگی انصاف را به کار برده هجو خود نموده، از آنجمله است:

بزرگوار خدایا بسی پریشانم	که وضع صورت خود را نکو نمی دانم
یقین شدم چو در آینه روی خود دیدم	که کس به بنده و بنده به کس نمی مانم
مرا نه صورت حیوان نه سیرت انسان	چه مظهرم که نه انسانم و نه حیوانم
وصیتی است که بعد از وفات من یاران	کنند لوح مزارم ز هر دو دندانم
بود به شهر بدن بینی ام چو سنگ انداز	که من به پستی آن شهر را نگهبانم
دو کفش من چو دو کشتی بود ولی سی سال	بود زیاده که کشتی به خشک می رانم
سخن چگونه کنم پیش خلق، کاین دو لبم	به یکدگر نرسد گر به لب رسد جانم

رك: مجمع الشعراى جهانگیرشاهی (ص ۱۲۲/۳۲۰) هفت اقلیم (۲: ۱۶۰-۱۶۱)

۲- سام میرزای صفوی گوید: جلال الدین امیر بیگ - از احفاد شیخ محمد کججی [تیریزی] است، درین روزگار سردتر دیوان افضال و فهرست روزنامه‌چۀ فرخنده مال و پروانه درایتش به مهر جلال مختم و از توقیعات اعمالش مآثر مرصیۀ مفهوم، وی از اقوام نزدیک امیرزکریای وزیر است، و در زبان آوری و مجلس آرای فی الواقع بی نظیر، مولدش از قصبۀ نطنز عراقست، و در خوش طبعی و سخنوری یگانه آفاق، این دو بیت ازوست:

اگر گویم نهال قامتت دلجوست میرنجی	و گر گویم سر زلف تو عنبر بوست میرنجی
شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت؟	که گر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی

تحفه علمی، چاپ علمی (ص ۹۲)

قاضی احمد بن میرمنشی قمی نیز احوال وی را مذکور و این بیت را از او ذکر کرده است: ←

آصف آیام، منظور سلاطین آنکه بود
بس کزو اعمال ناشایسته آمد در وجود
عاقبت حبّ سلاطین خورد و در صندوق رید
چون نظام الملك در فُلك و وزارت بی بدل^(۱)
رفته رفته قبر او صندوق شد پیش از اجل
آری آری گفته اند: القبر صندوق العمل
در همین سفر شعرای شیراز غزلی طرح کردند، و چون غزالی به سبب درد دندان در
سرودن غزل طرحی تأخیر کرد، عالمی شیرازی (م: ۹۷۵ هـ) در هجو او گفت:

غزالی آن غزل پرداز کاندرا شاعری خود را
به شیراز آمد و ناگاه شعری در میان افتاد
بها نه درد دندان کرد و درمانش بود کند
چنان داند که شاگردند خاقانی و سلمانش
برای امتحان تکلیف چون کردند یارانش:
اگر خواهی که گوید شعر، باید کند دندانش^(۲)

چیزی جز آب حسرت، در چشم تر ندارم
غیر از خیال مردن، فکری دگر ندارم
→
رك: خلاصة التواریخ (ص ۶۱۱-۶۱۴/۱۰۰۲)

۱- اشارتست به این ابیات که شاه طهماسب در زمان عزّت و شوکت خواجه خطاب به وی گفته بود:

ای بلند اختر سپهر شرف
رانده در قسزم وزارت، فلك
نیست در زیر چرخ چون تو وزیر
وی گرامی دُر خجسته صدف
کارفرمای صد نظام الملك
شرف روزگار بنده «امیر»

پس از این واقعه حکم شد که چنان وزیری مادام العمر محبوس باشد، آنگاه او را به قلعه قهقهه فرستادند و چند
سال بعد به قلعه الموت انتقال دادند، خواجه سی و سه سال در زندان گذراند و روز یکشنبه ششم صفر سال
نهد و هشتاد و چهار، هشت روز پیش از فوت شاه طهماسب درگذشت.

عریضه‌ای که وی در جواب نامه شاه طهماسب از قلعه الموت نوشته، معلوم میدارد که شاه به مصادره اموال و املاک
موروثی او قانع نبوده و در طلب دفینه و ذخیره بوده، چنانکه در نامه مزبور آمده است: هرگاه يك دينار از ذخیره و دفینه
بنده ظاهر شود، اگر فقیر در حیات باشد به عقوبات گوناگون بنده را به سیاست رسانند، . . . الخ.

۲- تقی اوحدی گوید: مولانا عالمی کور شیرازی - مردی شاعرپیشه، خوش طبیعت، خیره، طیره بود، به غایت
گزنده و رند طبیعت، خبیث، نمکین، با مزه گفتار، باجرات، مجلس آرا، مجملأ کور بلایی بوده و همه سردگویی
گرفته، همه یاران از او در حساب بوده‌اند، لطایف و ظرایف و هزل و مزاح بسیاری دارد، وقتی که مولانا غزالی مشهدی
به شیراز تشریف آورده بوده‌اند، غزلی طرح شده و مولوی به سبب درد دندان در گفتن غزل طرحی تأخیری
فرموده . . . الخ.

عرفات (برگ ۴۹۰)

عالمی در اصل دارایی بوده، در خلاصه الاشعار نیز قطعه مذکور به نام وی ثبت شده، ولی آذر بیگدلی که هر دو
تذکره را در دست داشته، آن را به بیکی شوشتری نسبت داده است، و ظاهرأ مأخذ وی تذکره خیر البیان بوده.
نیز بنگرید به ترجمه «درویش حسین سالک شیرازی» در ذیل «ظهوری ترشیزی» در همین کتاب، که به روایت دیگر
او این قطعه را در هجو غزالی گفته و به عالمی داده است تا به نام خود بخواند.

پس از آن چون به تهمت بدمذهبی خواستند او را بیازارند، از بیم جان به هندوستان گریخت، و نخست به دکن رفت، و چون در آنجا کارش رونقی نگرفت، به دعوت خان زمان علیقلیخان شیبانی متخلص به سلطان که از امرای بزرگ جلال‌الدین اکبرشاه و حاکم جونپور بود، به ملازمت وی شتافت.

در آیامی که غزالی با خان زمان به سر میرد، قاسم کاهی میانکالی کابلی (م: ۹۸۸ هـ) سفری به جونپور کرد و خان زمان از وی پرسید که آیا راستست که در میانه شما و غزالی شکرآبی هست؟ و او فی البدیهه گفت:

کاهی چو غزالی شه ملک سخنم ز آنروی ستاینده به هر انجمنم
گویند که جامی و علیشیر که بود جامیست غزالی و علیشیر منم

و غزالی در جواب سرود:

کاهی به جهان نکته‌سرای چو تو نیست کس را به سخن حسن ادایی چو تو نیست^(۱)
کردی به سخن ربوده خویش مرا کاهی چو من و کاهربایی چو تو نیست

و بیاضی آگره‌ای وقتی که آن دوربای را شنید، چنین گفت:

کاهی و غزالی آن دو لایعقل مست در غیبت جامی و نوایی زده دست
در دهر کسی به مثل ایشان نگذشت کاهی چه خسی هست و غزالی چه سگست؟^(۲)

در سال نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴ هـ) خان زمان و برادرش بهادرخان به شرحی که در ترجمه حال آندو گذشت، به علت سرکشی و نافرمانی کشته شدند، و ملازمان خان زمان را به اسیری نزد جلال‌الدین اکبرشاه آوردند، و غزالی یکی از آنان بود که چون در سال نهصد و شصت و شش (۹۶۶ هـ) مجموعه‌ای از اشعار خود را که تا آن تاریخ سروده بود مدون ساخته و به نام اکبرشاه مصدّر گردانیده و به خط خوش نویسانیده به رسم کتابخانه شاهی ارسال داشته بود^(۳) از مهلکه نجات یافت و به شعرای دربار پیوست^(۴) و پس از چندی به

۱- در خلاصه‌الاشعار چنین ضبط شده است: شیرین سخنی و خوش ادایی چو تو نیست.

۲- بنگرید به مجموعه مقالات هادی حسن، ۱۹۵۶ دکن (ص ۲۳۷) مقدمه دیوان قاسم کاهی، ۱۳۷۵ هـ، ق. کلکته، (ص: ح) مجمع الشعرای جهانگیرشاهی (ص ۳۰۰-۳۰۱) خلاصه‌الاشعار (خطی) فصل دوم از اصل هشتم خاتمه.

۳- رك: فهرست دیوان‌های خطی کتابخانه کاخ گلستان، جلد دوم (ص ۸۲۱-۸۲۳) ذیل: دیوان آثار الشبّاب.
۴- دیگر شاعران ملازم خان زمان غیر از تذروی ابهری یا کشته شدند یا به حبس افتادند و یا اموالشان مصادره شد.
اسامی شاعران مزبور در ضمن ترجمه «سلطان شیبانی» مذکورست.

منصب ملك الشعرايى رسيد، و او نخستين ملك الشعرايى دوره تيموريان هند است. بداونى در ترجمه قاسم كاهى گوید: در سفر اول گجرات (= ۹۸۰ هـ) ملا غزالى در اردوى شاهى همركاب بود، چون خبر فوت ملا قاسم كاهى كه به دروغ شهرت يافته بود شنيد، اين تاريخ براى او گفت:

رفت بيچاره كاهى از دنيا سال تاريخ او اگر خواهى
چون به ناچار رفت، شد ناچار «چار» «از جهان رفت قاسم كاهى» ۹۸۰=۴-۹۸۴

و پيش از آنكه اين دروغ راست شود، ملا قاسم كاهى يك تاريخ فوت غزالى در انتقام و ديگرى در تلافى آن گفت، چنانكه سابقاً مذكور شده، دروغى را چه آيد جز دروغى. رك: منتخب التواريخ (۳: ۱۷۲-۱۷۶)

و در ترجمه غزالى فقط قطعه انتقامى را آورده و نوشته است: قاسم ارسلان از زبان قاسم كاهى اين تاريخ گفت:

دوش غزالى، آن سگ ملعون مست و جنب شد، سوي جهنم
سال وفاتش، كاهى بنوشت «ملحد دونى، رفت زعالم» = ۹۸۰

ولى با استقصاى كه شادروان دكتور هادى حسن كرده، مينويسد: هرچند در جاي ديگر بداونى گوید كه: «قاسم ارسلان از زبان قاسم كاهى اين تاريخ گفت» اما در ديوان قاسم ارسلان محفوظه در كتابخانه پتته كمترين اثرى از آنگونه قطعه انتقامى نيست، و ظاهراً گوینده آن قطعه كاهى بوده است نه قاسم ارسلان، و چون غزالى حقيقه در نهصد و هشتاد درگذشت، معلوم نيست كه تاريخ تلافى كاهى كه بدبختانه از ميان رفته به سمع غزالى رسيد يا خير؟.

رك: مقدمه ديوان قاسم كاهى (ص: ط - يا)

مؤيد نظر دكتور هادى حسن قول تقى اوحديست كه در ترجمه قاسم ارسلان گوید: «مدتها با غزالى همصحبت و يار و رفيق شده و آخر هر دو در سر كيج احمدآباد درگذشته به حق پيوستند، و وى تاريخ فوت غزالى را گفته، در تحت اسم غزالى مذكور خواهد شد». بنگريد به ترجمه «ارسلان مشهدى» در همين كتاب.

از قضا در همان سفر شب جمعه بيست و هفتم رجب نهصد و هشتاد غزالى در احمدآباد گجرات به مرگ فجأة درگذشت، و به دستور جلال الدين اكبر شاه در سر كيج احمدآباد كه

مدفن مشایخ کبار و سلاطین نامدار است مدفون گردید، قطعه قاسم ارسلان اینست:

بود گنجی غزالی از معنی مدفنش خاک پاک سرکیج است
 بعد يك سال، سال تاریخش «احمدآباد و خاک سرکیج» است
 ۹۸۰=۱-۹۸۱

و شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای این ماده تاریخ صوری و معنوی را که از نوادر است در فوت او سرود:

قدوه نظم، غزالی که سخن همه از طبع خداداد نوشت
 خامه چون در کف اندیشه نهاد نکته پی بر پی استاد نوشت
 نامه زندگی او ناگاه آسمان بر ورق باد نوشت
 عقل تاریخ وفاتش به دو طور «سنه نهصد و هشتاد» نوشت

اینک در تمیم و تکمیل شرح حال غزالی می‌پردازیم به ذکر اقوال مورخان و تذکره‌نویسان معاصر وی تا نظر آنان را نیز درباره او بدانیم:
 مولانا غزالی - به فضایل و کمالات صوری و معنوی محلی بوده، به غایت رنگین‌گوی و مجلس‌افروز و خوش صحبت میزیسته:

آنکه در شیوه گوهرباری ابر خواهد زبانش یاری
 در قفس کرده صریر قلمش طوطیان را زشکرگفتاری

و مولانا ابتدا به هند دکن وارد شده چنانکه باید اختر مرادش صعود نمود، لاجرم علیقلیخان مشهور به خان زمان شخصی را با چند سرباز و هزار روپیه خرج راه به نزد وی فرستاده مصاحبتش را التماس نمود، چنانکه از قطعه‌ای که در بدیهه گفته مستفاد میگردد، چه سر غزالی که غین است اشاره به هزار روپیه است:

ای غزالی به حق شاه نجف که سوی بندگان بیچون آی
 چونکه بی قدر گشته‌ای آنجا سر خود گیر و زود بیرون آی

و غزالی سالها با خان زمان به سر برده «نقش بدیع» را در آن زمان به نظم آورد، و در عوض هر بیتی يك علائی صله یافت، و در حین کشته شدن خان به دست اولیای دولت قاهره افتاده از منظوران حضرت شاهنشاهی گردید و به ملك الشعرايي رسید، و بعد از چند

وقت به مرگ فجأة از عالم درگذشته در سرکیج گجرات مدفون گردید، بود گنجی غزالی از معنی... الخ.

و عدد اشعارش از غزل و مثنوی هفتاد هزار بیت است و از منثوراتش «اسرارالمکتوم» و «رشحات الحیات» و «مرآت الکاینات» امروز متداولست،... (۱)

هفت اقلیم (۲: ۲۲۱-۲۲۵)

ملاً غزالی مشهدی - چند سال در پیش خان زمان بود و چون خان زمان به قتل رسید، در خدمت حضرت خلیفه آلهی میگذرانید، چند کتاب مثنوی و دیوان شعر دارد و کلیات او را قریب صد هزار بیت میگویند، در زبان تصوف مناسب تمام داشت.

طبقات اکبری (۲: ۴۸۴-۴۸۵)

غزالی مشهدی - چون به تقریب الحاد و بی اعتدالی در عراق قصد کشتن او کردند از آنجا به دکن فرار نمود، پس به هند آمد، و خان زمان هزار روپیه خرجی برای وی فرستاد و قطعه‌ای لطیفه‌آمیز از جونپور نوشته اشعار به عمل معما نمود که: ای غزالی به حق شاه نجف،... الخ.

چند سال پیش خان زمان بود، بعد از آن به ملازمت پادشاهی رسیده خطاب ملک الشعرا بی یافت، چند دیوان و کتاب مثنوی دارد، میگویند که او صاحب چهل پنجاه هزار بیت است، اگرچه سخن او رتبه عالی چندانی ندارد (۲) اما در کمیت و کیفیت، اشعار او زیاده از همه اقرانست، به زبان تصوف مناسب تمام دارد، وفاتش در شب جمعه بیست و هفتم ماه رجب سنه نهصد و هشتاد فجأة و بغتة در احمدآباد واقع شد، و بندگان پادشاهی

۱- همین مؤلف در تعریف بنگاله و مصنوعات و منسوجات آن مینویسد: محمد یوسف هروی که از مستعدان زمان میزیست، برخی امور غریبه هند را جمع کرده رساله‌ای ساخته و در آن رساله آورده که تاج خان برادر سلیمان افغان حاکم بنگاله جهت مولانا غزالی مندلیلی فرستاده بود که بیست و هفت ذرع طول و یک و نیم ذرع عرض داشت هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی.

هفت اقلیم، چاپ کلکته (۱: ۹۴)

۲- بدآونی در اینقبیل اظهار نظرهای اختیار بوده، چنانکه در ترجمه قاسم گاهی میانکالی نوشته است: تمامی شعرا کلهم و جلهم صغیرهم و کبیرهم مگر سه چهار نفر از قدمای معمر، جورتی حیدری مشربند، اما این هر دو (غزالی و گاهی) مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خیانت را به اتباع و اشیاع خویش به قدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته تقسیم کردند، چون نظر به این جماعت میکنم، ترسم که مبادا شعرای مقدمین هم العیاذ بالله منها مثل ایشان باشند، حاشا و کلاً چه مقتضای زمان اینست که اهل روزگار در هر زمان خطوات متقارب می نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمی باشد.

منتخب التواریخ (۳: ۱۷۲-۱۷۶)

حکم فرمودند تا او را در سرکیچ که مقبرهٔ مشایخ کبار و سلاطین سالفه است دفن کردند، و قاسم ارسلان (م: ۹۹۵ هـ) از زبان قاسم گاهی (م: ۹۸۸ هـ) این تاریخ گفت: دوش غزالی، آن سگ ملعون... الخ.
 ایضاً: بود گنجی غزالی از معنی... الخ.
 این مطلع را که:

شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

فقیر در هیچ دیوانی ازو نیافتم، و این ابیات ازوست: ... (۱)

منتخب التواریخ (۳: ۱۷۰-۱۷۲)

غزالی مشهدی - به بلندفهمی و شیوازبانی طراز یکتایی داشت، و از دلاویز گفتار صوفی بهره‌مندی، ...

آیین اکبری (۱: ۳۰۴)

غزالی مشهدی - از اوایل عمر شاعر شناخته شد و چون نوری دندانی را هجوگفت، شهرتی به‌سزا یافت، در زمان شاه مرحوم (= شاه‌طهماسب) از تهمت رده‌ای اندیشید و مهاجرت اختیار کرده به هندوستان رفت، پیش اکبرشاه مقبول القول گردید و بیش از آنچه مقتضای سعی و کوشش خود بود از وی التفات دید، چنانکه گویند جمعیتش نیز از شصت هزار تومان تجاوز کرد، اینکه تزیاید جمعیت را دلیل رذالت می‌شمارند، دربارهٔ وی درست بوده است. گویند شانزده جلد کتاب تصنیف کرده و این دلیل جمعیت خاطر است، از جمله کتابیست به نام «نقش بدیع» که به عراق آوردند، الحق بد نگفته است، ...

مجمع الخواص (۱۳۸-۱۳۹)

و نیز استاد صادقی در ترجمهٔ غزالی چنک هروی مشهدی (م: ۹۷۲ هـ) گوید: به علت اشتراك در تخلص با مولانا غزالی نزاع کرد و عاقبت قرار شد غزلی بگوید اگر غزل خوبی باشد، تخلص برقرار بماند وگرنه ترکش کند، و در واقع غزل خوبی گفت، مطلع آن اینست:

نظر سویت نکردم وز گرفتاری حذر کردم ولی خود را گرفتار تو دیدم تا نظر کردم

مجمع الخواص (ص ۱۸۲)

۱- مطلع موردنظر بداونی را تذکره‌نویسان بالاجماع به نام غزالی ثبت کرده‌اند.

در هفت اقلیم ضمن منتخبات اشعار غزالی قطعه‌ای سه بیتی مسطور است که در موضوعی خاص گفته شده، ولی شأن نزول آن ذکر نشده است، هادی سیستانی در اینباب مینویسد که جلال‌الدین اکبرشاه پس از شکست دادن خان زمان: گناه مولانا را عفو فرموده هر روز مبلغی از خزانة به وظیفه وی مقرر فرمودند اما داخل مجلس خاص نبود، روزی پادشاه درب محل بوده‌اند و گرد محل (= سرای پادشاهی) پنجره بوده، اشاره علیه صدور یافته که اگر شعری ملایم حال‌گویی بعد ازین ترا داخل مجلس خاص می‌نمایم، این قطعه را بدیهه می‌گوید:

پادشاهها سر یک موی، حجابیست عظیم بر درت عاشق دلسوخته مسکین را
 خواستم پنجره‌های مژه نبود در پیش در تماشای رخت دیده عالم بین را
 بخت بد بین که برین پنجره موی، فزود بهر محرومی من، پنجره چوبین را

بعد از گفتن این قطعه غزالی را در محل خاص طلب نمود، بعد از آن دیگر همواره مجلسی بود، و غزالی در شیوه شعر و انشا و مثنویات، عمده سخنوران زمان خود است،

«...»

خیرالبیان (برگ ۲۲۹)

شیر بیشه فصاحت، میر عرصه بلاغت، افصح شعرای زمان، ابلغ بلغای دوران، صاحب طبیعتی عالی و لالی متوالی، مولانا غزالی - از مشهد مقدس مطهر رضویه است، بسیار شاعرپیشه، سخن فهم، جامع، متبّع، فهیم، ذکی بوده، نهایت تبخّر و متانت در سخن داشته، از حقایق و معارف آگاه، از دقایق و معانی خبردار بوده، به کیفیت باده توحید در بزم تجرید از مستان هشیار و هشیاران سرمست آمده، ذهنی در غایت صفا، فکری در نهایت جلا داشته، پیروی فنون سخن نظاماً و نثراً اعم از تاریخ و تصوف و غیر هم بر وجه احسن کرده، گویند چون از خراسان به عراق و فارس آمد، از آنجا رغبت به هند فرموده از راه دریا به دکن افتاد، در اوایل حال مدتی در آن حدود بی اعتبار مانده، به هیچوجه کارش رونقی نیافت، پس خان زمان که از سلاطین مقرر اکبرشاهی بود و احوالش کما ینبغی گذشت، هزار روپیه نزد وی فرستاد مع این قطعه که مذکور میشود، و مصاحبت او را التماس کرد، و آن قطعه مشعر است بر هزاری که فرستاده، چه سر غزالی که غین است هزار است: ای غزالی به حق شاه نجف . . . الخ.

پس وی به خدمت خان زمان درآمده در ملازمت او و برادرش بهادرخان به سر کرد، و کتاب «نقش بدیع» بل «گوهر شهور» و غیره اکثر در خدمت و صحبت ایشان گفته شد، بعد

از کشته شدن خان زمان به نحوی که گفته شد، وی به اسیری به خدمت شاه جلال‌الدین اکبر رسید، و آن پادشاه غریب نواز حکیم طبیعت او را بر نهج اعلیٰ بناوخت، و مرتبه مرتبه در شرف ملازمت او به درجهٔ ملک الشعرائی عروج کرد، و امیر سیّد علی مصوّر مخاطب به نادرالملکی را با او مباحثات و مکالمات و مجادلات و مهاجرات شده، چنانکه بعضی از آنها به زبان قلم میگذرد^(۱) عاقبه الامر به مرگ فجأة درگذشته، گویند اشعارش قریب هفتاد هزار بیت هست، از مثوراتش اسرارالمکتوم و رشحات الحیات و مرآت الکاینات است، و منظوماتش خود مشهور است، بعد از وفات از غایت ثروت و مکنات، زرنقدش [شصت] هزار تومان سرخ و سپید مانده بود، و دیگر اشیای او را قیاس برین توان کرد، و وی اعتقاد و ارادت به خدمت مولانا قاسم گاهی داشته و شیخ فیضی نسبت اعتقاد و ارادت به خدمت وی بسیار داشته، و در تاریخ فوتش گفته است: قدوة نظم غزالی که سخن . . . الخ . عرفات (برگ ۵۲۰-۵۲۲)

ازوست: (۲)

از بزم طرب باده‌گساران همه رفتند
 نه کوهکن بی سر و پا ماند، نه مجنون
 برخیز که ماندیم درین راه پیاده
 زین شهر شهیدان تو با گریهٔ جانسوز
 از دست غمت بی سر و پایان همه مردند
 بر حلقهٔ زلف تو چو دیدند گره‌ها
 زان طوطی طبع تو خموشست غزالی

*

درین ره عشقبازان را شکی نیست
 نگاهی کرد و گشتم شرمسارش
 عجب تاجیست ترک سر درین ره
 کسی را نیست فهم نکتهٔ عشق
 بزرگان دهشت‌آلودند ازین حرف
 که معشوق حقیقی جز یکی نیست
 که اندک التفاتش، اندکی نیست
 ولیکن در خور هر تارکی نیست
 سخنها هست، اما زیرکی نیست
 که حرف عشق، حرف کوچکی نیست

۱- بنگرید به ترجمهٔ «جدایی» و «اشکی قمی» در همین کتاب.

۲- از قرار معلوم در تشخیص سبک سخن شاعران ضابطه‌ای در کار نیست، و گرنه غزالی را از شاعران سبک هندی

هلاک جان عاشق چند جویی؟ که در هجران چو او مستهلکی نیست
غزالی را نباید دین و دنیا به اینها کی فریبد؟ کودکی نیست

*

نیستی دریا و هستی ساحلست آمدن آسان و رفتن مشکلست
نیست غیر از پرده موهوم موج آنچه بر رخسار دریا حایلست
رهروا، زنهار ازین راه دراز کش دو عالم در میان یک منزلست
در بدایت طفل از آن دارد نشاط کو، زسختیهای این ره غافلست
ما نمیدانیم مکر و حيله چیست بر زبانست آنچه ما را در دلست
از غزالی هستی و دانش مجوی کشته از جام فنا، لایعقلست

*

پیش آن عاشق که او را با فراغت کار نیست
محنت هجران کم از خوشحالی دیدار نیست
کام خود دیگر نمی‌خواهیم از دور فلک
کآنچه در کارست رندان را، درین پرگار نیست
کار ما دوریست از کار جهان در عاشقی
هر که از کار جهان دورست، دور از کار نیست
محتسب تا چند گیرد نکته بر مستان عشق؟
ما اگر مستیم، او هم آنقدر هشیار نیست
مردم رندیم و کار ما غزالی عاشقیست
هرکه اورندست و عاشق، منکر این کار نیست

*

رهروان گنج سعادت به طلب یافته‌اند طالبان نقد بزرگی به ادب یافته‌اند
خواری و عشق و فناجوی، که ارباب نیاز دولت وصل، به این چند سبب یافته‌اند
موسی آن لمعه که از وادی ایمن می‌جست زآه خود راهروان در دل شب یافته‌اند
سر گیسوی تو دریافته‌اند اهل جنون بی تکلف سر این رشته عجب یافته‌اند
پیش ازین فخر بزرگان به حسب بود و کنون روزگاریست که شهرت به نسب یافته‌اند
در ره عشق، غزالی به سخن فخر مکن با ادب باش که این ره به ادب یافته‌اند

*

مروّت در بنی آدم نمانده وفا و مهر در عالم نمانده

مجو یاری، که ارباب وفا را
زاهل دل حدیثی بود ازین پیش
بنای دوستی محکم نمانده
ولی در عهد ما آنهم نمانده
که صحرای جهان خرم نمانده

*

در عشق بجز پیرهن چاک نداریم
هرچند ره عشق درازست و خطرناک
تا ابر بلا بر سر ما چتر کشیدست
بر ما خط دیوانگی ای شیخ رقم کن
در عشق بتان عاشق پاکیم غزالی
رسوای جهانیم و ازین باک نداریم
اندیشه ازین راه خطرناک نداریم
پروای سراپرده افلاک نداریم
ادراک تو اینست که ادراک نداریم
غیر از نظر پاک و دل پاک نداریم

*

بستر شده در کوی تو خاکستر امشب
جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران
یا سوخته از آتش دل بستم امشب؟
یعنی که زشبهای دگر بهترم امشب

*

نیست غم گر بی رخس از سینه جان بیرون رود
عشق با جانست، می ترسم که آن بیرون رود
گر غزالی را میان عشقبازان قدر نیست
قدر او داند روزی کز جهان بیرون رود

*

ای صبا آن طره را بر عارض زیباش نه
در ره سرگشتگان عشق، از سر کن قدم
آنچه بی رخصت زجا برداشتی، برجاش نه
هرکه گامی از تو در پیشست، سر در پاش نه

*

مردم و یار زکاشانه نیامد بیرون
من به ویرانه غم مرده و طفلان هر سو
جان به لب آمد و جانانه نیامد بیرون
سنگ در دست، که دیوانه نیامد بیرون
کس بدین شوق، یتیمانه نیامد بیرون

*

دادیم به یک جرعه می سود و زیان را
در آب فگندیم کلوخ دو جهان را

*

می عرق آلوده ساخت، چین جبین ترا
فتنه زسراب داد، خنجر کین ترا

*

حسن شهرت عشق رسوایی تقاضای کند جرم معشوق و گناه عاشق بیچاره چیست؟

*

چون ردّ و قبول همه در پرده غیبت زنهار کسی را نکنی عیب، که عیبت

*

بی درد دل به کوی تو کس منزلی نداشت آنجا کسی نبود که درد دلی نداشت

*

بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند گر کشم يك آه، صد جا میشود آتش بلند

*

میر به باغ، ببر سوی گلخنم کآنجا زبوی سوختگی مغز جان بیاساید

*

بسی پر پیچ و تاب افتاده زلف همچو زنجیرش

مگر دست قضا لرزیده در هنگام تحریرش؟

*

جهان را سیر کردن راحت و آرام هم دارد

سفر خوبست، اما محنت بسیار هم دارد

نخواهم مرهم راحت، مرا این بس که در سینه

به خون آلوده پیکان تو و زنگار هم دارد

*

در حیرتم ز دیده که روزی هزار بار می بیند آن کرشمه و از جا نمی رود

*

رقیب دامن از آن در سرشک من مالید که رنگ بر رخ عاشق نمی تواند دید

*

دوش تا صبح در وصل به یارب زدهام نقد بیداری خود بر محك شب زدهام

*

گفتمش از دل پر خون به تو دارم سخنی خنده ای کرد که از رنگ سخن میدانم

*

ماز مرگ خود نمی ترسیم، اما این بلاست کز تماشای بتان محروم می باید شدن

*

- چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو مردمان چون صورت فانوس، سرگردان درو
- * *
- عرق نشسته به گلبرگ سایه پرور او کشیده باده و ظاهر شدست جوهر او
- * *
- نه مجنون در بساط عاشقی نی کوهکن مانده همه رفتند و اکنون ملک رسوایی به من مانده
- * *
- هنوز غافلای ایدل که گشته ای ز که دور؟ اگر به وقت خود افتی، زغم هلاک شوی
- * *
- استخوان در تن من نیست زهر پهلویی دارم پنجه غم قصد دل از هر سوی
- * *
- تو بر خاکم گذر کز دل غم صد ساله برخیزد چو موسیقارم از هر استخوان صد ناله برخیزد
- * *
- از بس که نوشتم به تو درد دل بسیار پیچید به خود نامه زدود دل خامه
- آزرده شدی، چند فرستم به تو قاصد؟ شرمنده شدم، چند نویسم به تو نامه؟
- * *
- گرد خاکستر گلخن نبود بر تن ما بر تن از سوز درون سوخته پیراهن ما
- * *
- زاهدا عرفان به دلق و سبحه و مسواک نیست عشق پیدا کن که اینها داخل ادراک نیست
- خون دل ناخورده لاف پاکدامانی مزن دامنی کآن را به خون دل نشویی پاک نیست
- * *
- ز تأثیر جنونست این که بی جمعیت طفلان در آن کوی از در و دیوار بر من سنگ می بارد

مربع ترکیب

کجایی ای نسیم صبحگاهی؟ که دور افتادگان را پیک راهی
 چو میدانی غم ما را کماهی برو پیشش بگو هر طور خواهی:
 منم از دولت وصل تو مهجور گواه من بسست این حال رنجور
 که تا گشتم زخاک مقدمت دور نخفت از اشک و آهم مرغ و ماهی
 دلی دارم چوشمع از سوز بیتاب تنی دارم میان آتش و آب
 زمین پنهان شد از اشکم به خوناب فلک گم شد زآهم در سیاهی
 به خون غرقست چشم روشن از هجر نه جان بر جای مانده، نی تن از هجر

جفاهایی که می بینم من از هجر
 چه سازم چاره این حال تبه را
 چو کشتی عاشقان بی گنه را
 اگر شد دامن وصل تو از دست
 چو دارم داغ مهرت، جای آن هست
 به جانان از غزالی بر پیامی
 که میگوید ترا گم گشته نامی

خیالت می نماید عذرخواهی
 شب هجر تو و روز سیه را
 بکش ما را به جرم بیگناهی
 همان هستم به داغ مهر پابست
 به این دولت اگر هستم مباهی
 بگو آنجا درودی و سلامی
 به کام دوستان باشی آلهی

مقطعات

آزار جو عزیز بود، لطف جوی خوار
 مستلزم ممت بود عمر و قیمتت

مرد حق جز عدد نمی بیند
 بد مردم مگو اگر نیکی

ای غزالی، گریزم از یاری
 من و آن ساده دل که عیب مرا

در عدد جز احد نمی بیند
 هر که نیکست، بد نمی بیند

که اگر بد کنم، نکو گوید
 همچو آئینه روبرو گوید^(۱)

از مثنوی نقش بدیع

از پس این پرده سیمابگون
 هر سر مویی که درین رشته است
 تا نشوی خوار، مشو خودپرست
 پای عزیزان ز سر ما بهست
 بی هنری، زان شده ای عیبجوی

آنچه نبایست نیامد برون
 از سر يك رشته جدا گشته است
 هست به صد خوبی ما هر که هست
 عیب کسان از هنر ما بهست
 بی هنر البته بود عیبگوی...

۱- علی احمد نشانی دهلوی (م: ۱۰۱۹ هـ) از غزالی اقتباس کرده و بهتر گفته است:

دوست آنست کو معایب دوست
 نه که چون شانه با هزار زبان
 همچو آئینه روبرو گوید
 پس سر رفته مویمو گوید

درباره وی بنگرید به تذکره میخانه مصحح نگارنده (ص ۸۵۷-۸۶۲) و مجله هنر و مردم (شماره ۱۹۳ ص ۳۵-۲۹) مقاله نگارنده تحت عنوان «نشانی دهلوی» ملاحظی احمد مهرکن، آبان و آذر ۱۳۵۸.

رشحه‌ای از عشق برو ریختند
 بود کبابی که نمکسود شد
 هست همان خون که چکد از کباب
 بی نمک عشق، چه سنگ و چه دل
 سنگ بود دل چو ندارد نمک
 چاشنی عشق درو زندگیست
 زندگی یافت که هرگز نمرد
 دل که نه چون شیشه بود آهنت
 گر شکند کار تو گردد درست
 فقر و فنا را چه شناسد که چیست؟
 لذت سوز از دل پروانه پرس
 خاک سیه را چه خبر کآب چیست؟
 در گره غنچه چه داند چه بوست؟
 چند دل و دل؟ چو نی دردمند
 مهره گل را نشمارند دل
 قطره خونست که دریا دروست
 کش ببرد گربه چو غافل شوی
 لاله بی داغ درین باغ نیست
 دل که نه خونست، برو گریه کن
 تا نرود جان، نرود داغ دل
 داغ دل من نرود هم به مرگ
 بهتر از آن دل که نه یاری دروست
 روی نکو دیده و جان داده‌اند
 تیز نگه کردن خوبان بلاست
 یا قدم دل بکش از رستخیز
 سهل مبین در مژه‌های دراز
 خون دل از دیده تراوش کند
 بلبل دلسوخته را آتشست

خاک دل آن روز که می‌بیختند
 دل که به آن رشحه غم‌اندود شد
 دیده عاشق چو دهد خون ناب
 بی اثر مهر، چه آب و چه گل
 قلب سیه چند زنی بر محک
 دل گهر مرسله بندگیست
 هر که می عشق ازین جام خورد
 آینه دوست دل روشنست
 نازکی دل سبب قرب تست
 آنکه نه جانش به غم عشق زیست
 ذوق جنون از سر دیوانه پرس
 کاسه چه داند که می ناب چیست؟
 باد که وامیکند از غنچه بوست؟
 ناله بی درد نباشد پسند
 سبحه شماران ثریا گسل
 دل که زعشق آتش سودا دروست
 به که نه مشعوف بدین دل شوی
 نیست دل آن دل که درو داغ نیست
 بر دل صدپاره مگو گریه کن
 آتش و خونست گل باغ دل
 آتش دل گرچه شود کم به مرگ
 آهن و سنگی که شراری دروست
 راه دل آنان که نشان داده‌اند
 دل نه به هر چشم سیه مبتلاست
 یا منگر سوی بتان تیز تیز
 ایکه به نظاره کنی دیده باز
 آن مژه در سینه چو کاوش کند
 چهره گل گرچه ترا دلکشست

چاشنی عشق، ملامت کشیست
 قدر ستم، سوخته داند که چيست
 کشته آنیم که عاشق کشت
 میل دل ما سوی او بیشتر
 همچو گلی دان که درو بوی نیست
 نافه بی مشک نیرزد به هیچ
 ورنه به شیرینی ازو خوشتر آب
 جور و جفا لازمه نیکویست
 عشق، چه تقوی که به بادش نداد؟
 در خم ابرو چه بلاها که نیست
 روشنی چشم و چراغ دلند
 دست زآلودگی دل بکش
 دامن عصمت نکنی چاک چاک
 از قدم پاکروی یافتند
 دیدن آن، دیده دل راضیاست
 هست یکی، پردگی و پرده دار
 هیچ از آن چهره زیبا ندید
 لیک دمی بی غم او نیستند
 در ادب آویز و رها کن غرور
 عقل درین میکده لایعقلست
 جنبش نه دایره از ساز اوست

نی غرض از عشق و ملامت خوشیست
 غم، دل افروخته داند که چيست
 روی بتان گرچه سراسر خوشست
 هر بت رعنا که جفا کیش تر
 لاله عذاری که جفاجوی نیست
 در رخ بی فتنه چو گیسو مپیچ
 سوزش و تلخیست غرض از شراب
 ناله زبیداد نکویان دویست
 حسن، چه دل بود که دادش نداد؟
 در شکن زلف، چه سودا که نیست؟
 لاله رخان گرچه که داغ دلند
 دامن از اندیشه باطل بکش
 کار چنان کن که درین تیره خاک
 قدر دل آنان که قوی یافتند
 روی بتان آینه کبریاست
 در پس این پرده گوهرنگار
 هرکه رخس از نظر ما ندید
 عقل و خرد محرم او نیستند
 عشق بلند آمد و دلبر غیور
 چرخ درین سلسله پادرگلست
 هفت فلک پرده يك راز اوست

از مثنوی عاشق و معشوق

که اندروی توان دیدن خدا را
 یکی دیگر دل پر نور پیران
 همیخواهم ز پیران قسمت خویش

دو آینه است صنع کبریا را
 یکی آمد جمال بی نظیران
 مرا هست از جوانان سینه ای ریش

مؤلف عرفات مینویسد: گویند وقتی غزالی را حالتی رخ نموده بود، کتابی در بحر مثنوی مولوی در چند روز گفته که درآمدش اینست:

باز فیلم دید هندستان به خواب گفت مرد فیلبان را از خطاب

آن شنیدستی که شبلی میگذشت
دید شیطان را که در ره میرود
خنده‌زن گفتش که ای دزد کهن
گفت رو، شان تو آن مقدار نیست
سرخوشان یکروز در دامان دشت
همرهش افسار، بیش از حد و عد
زینهمه بر گو کدامست آن من؟
چون تویی را حاجت افسار نیست

رباعیات

گلها که سحر شعله به گلشن زده‌اند
بلبل نه همین سوخته آتش اوست
رباعی ذیل را متأخرین به شیخ ابوسعید ابوالخیر نسبت داده‌اند.

بر آتش بلبل همه دامن زده‌اند
گل را هم ازین شعله به‌خرمن زده‌اند
در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا
وردل به حقست و ساکن میکده‌ای
طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا
می نوش، که عاقبت به خیرست ترا

*

سلطان گوید که نقد گنجینه من
عاشق گوید که داغ دیرینه من
صوفی گوید که دلق پشمینه من
من دانم و من که چیست در سینه من

*

تا کی گویی که گوی اقبال که برد؟
اینها چه فسانه است؟ میباید رفت
اینها چه حکایتست؟ میباید مرد

*

در عشق نه جاه و نه حسب می‌باید
این واقعه را کسی عجب می‌باید
نه علم و نه فضل و نه نسب می‌باید
معشوق غیورست، ادب می‌باید

*

بحریست ضمیر من که گوهر دارد
صور قلم نفخه محشر دارد
تیغیست زبان من که جوهر دارد
مرغ ملکوتم، سخنم پر دارد

*

آنان که درین بزم می ناب زدند
از هستی ما همین نمونه‌ست چو موج
بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
نقشیست وجود ما که بر آب زدند

*

هان تا که قدم پیش مقدم نرنی
خود را نرنی بر نفس زنده‌دلان
سر رشته کار خویش بر هم نرنی
ناگاه دم ار زنند، تو دم نرنی

*

گر بی درم، مگو که این فلاشیست وری سر و پا، مگو که این اوباشیست
ذرات جهان در نظر همت من میدان به یقین که کمتر از خشخاشیست

در باره کلیات غزالی بنگرید به فهرست ریو (ص ۶۱۱) دیوان آثارالشباب: جلد دوم
فهرست دیوان های خطی کاخ گلستان (ص ۸۲۱) فهرست بنگال (ص ۱۱۳) از مثنوی نقش
بدیع که مانند تمام آثار غزالی مقدمه ای به نثر دارد یازده نسخه در فهرست نسخه های خطی
فارسی (۴: ۳۲۸۳-۳۲۸۲) نشان داده شده است، وی این مثنوی را به نام شاه طهماسب
صفوی آغاز کرده و به نام خان زمان به پایان برده است، و بهترین نسخه شناخته شده آن با
تذهیب و ترصیع کامل و کتابت عالی و سه مجلس تصویر به خط نستعلیق نورالدین محمد
لاهیجی، مورخ ۱۰۲۰ هجری در کتابخانه کاخ گلستان محفوظ و در جلد دوم فهرست
دیوان های خطی آن کتابخانه (ص ۸۲۴-۸۲۵) معرفی شده است. بنده از آثارالشباب کاخ
گلستان و نقش بدیع کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد (ف: ۲۲) استفاده کرده ام، ساقینامه
او را نیز در تذکره پیمانیه (ص ۳۰۵-۳۱۵) مسطور داشته ام، درباره چهار مثنوی غزالی
بنگرید به: هفت آسمان (ص ۱۰۰-۱۰۴).

مثنوی «عاشق و معشوق» را که بیتی چند از آن مذکور افتاد، در سال نهصد و هفتاد و پنج
به نام جلال الدین اکبر شاه سروده و نسخه ای از آن در فهرست سالار جنگ (ج ۵ ص ۴۹) ش
۷۳۰) معرفی گردیده و بدین ابیات پایان می پذیرد:

برای عاشقان کردم تماشا	نهادم عاشق و معشوق نامش
خداوندا علم گردان چو خورشید	غزالی را به دولتهای جاوید
چو دارم با کرمهای تو عادت	کرم کن ختم کارم با سعادت ^(۱)

۴۳۹- غفوری طالقانی

تقی اوحدی گوید: مظهر صفات آدمیت و همواری و خوش زبانی، مولانا عبدالغفور
غفوری تخلص طالقانی - مدتهاست که در هند است و در صحبت حکیم مسیح الزمان (=)
الهی شیرازی) به غایت معزز بوده از جمله مردان و خوشوقتانست، از فضیلت و کمال بهره
خوب دارد، اوراست:

دلا خوش ناله بر لب روز و شب همچون جرس داری

فغان کن همچو بلبل تا گمان يك نفس داری

۱- نیز بنگرید به ترجمه «دانهی نیشابوری» درباره قطعه هجو قلیچ خان اندجانی.

*

نالۀ دل میرسد به گوش من امروز تنگ مگر بسته‌ای تو بند قبا را؟
عرفات (برگ ۵۲۳)

۴۴۰- غنی اسدآبادی

باقی نهاوندی گوید: غنی بیگ - از کلانتر زادگان قلمرو و علیشکر است، و مولد و منشای وی قصبۀ اسدآباد همدانست، آبا و اجداد او همیشه در آن ولایت، اکابر و اکابر نشان بوده‌اند، و الحال نیز اقوام او به دستور آبای عظام معزز و مکرم و معتبراند، و در زمان عافیت - نشان شاه‌عباس صفوی، ملکی بیگ نام جوانی از بنی اعمام غنی بیگ راه مصاحبت در خدمت آن ذیجای یافته به منصب وزارت رسید^(۱) الغرض به جهت خللی که از آمدن عساکر رومیۀ از جانب بغداد بهشت آباد به تسخیر آن دیار به سلسلۀ ایشان راه یافت، دلگیر شده سفر بر حضر اختیار نمود، و در خراسان به حسان الزمانی مولانا نظیری نیشابوری برخورد و در خدمت ایشان به جانب هندوستان خرامید، و خود را به دربار این ملجای صغار و کبار (خانخانان) رسانیده ملازمت و چاکری اختیار نمود، و محرم بزم و رفیق رزم گردید.

اگرچه شعر و شاعری فن ایشان نبود، به جهت موزونیت ذاتی و فطرت جبلّی و مصاحبت مولانا نظیری، قدم در وادی شاعری نهاده به اندک زمانی به تربیت این مرتبی سخن سنجان ترقی تمام کرده روشناس مستعدان گردید، و نکته‌شناسان از او اعتبار تمام گرفتند، چنانکه حسان الزمانی مولانا شکیبی اصفهانی و مولانا نظیری و ملاعرفی شیرازی سخنان او را برگزفته امثال و اقران او ترجیح نهاده اعتقاد تمام به تازه‌گویی و نادر سخنی او داشتند، و از مؤانست و مجالست او محظوظ و بهره‌ور میگرددند، و قصاید غرّاً و غزلیات عاشقانه و مدّاحانه که در مدّاحی این سپهسالار به نظم می‌آورد به شرف اصلاح ندما و سخن سنجان ایشان رسانیده صلّه و جایزه موافق استعداد و کرم ممدوح می‌یافت، و از درجۀ ادنی به مرتبۀ اعلیٰ رسید، تا آنکه به تاریخ هزار هجری به ولایت دلپذیر کشمیر افتاده، موافق و مطابق رفتن ایشان، میرزا یادگار نامی از اقوام نواب سید یوسفخان مشهدی^(۲) لوی عصیان و طغیان برافراشته آن ممالک (!) را از تصرف منسوبان پادشاهی بیرون برد، مومی الیه را فی الجمله نسبت نزدیکی در نزد میرزای مشارالیه بهم رسید، و روز جلوس ایشان بر تخت سلطنت کشمیر این رباعی انشا نمود:

۱- احتمالاً ملکی نامی که ذکرش خواهد آمد و شاه‌عباس او را به وزارت قم منصوب گردانیده، ملکی بیگ مذکور است.

۲- بنگرید به ترجمۀ «یوسف مشهدی»

بر تخت مراد می‌نشینی بنشین
خوش خرم و شاد می‌نشینی بنشین
دولت به کنار می‌نشانی نشان
بر جای قباد می‌نشینی بنشین

چون کشمیر به دست عساکر منصوره پادشاهی مفتوح شد، اهل سعایت و فساد مضمون آن رباعی را به سمع پادشاه رسانیده باعث جرأت یادگار بر این امر شنیع او را ساختند، به قید و حبس او حکم رفت.

مدّت نه سال^(۱) در برهانپور بسان بنفشه با قامت هلالی و قالب خیزرانی سر بر زانوی عجز نهاده، به دستور مسعود سعد سلمان قصاید پر سوز در حسب حال و عدم تقصیر و بی‌گناهی خود به نظم آورد و کسی بر او نبخشود.

مولانا نظیری نیشابوری که از جمله یاران و دوستان آن بیچاره بود، قصیده‌ای به مدح... جلال‌الدین محمد اکبر فرمانفرمای هندستان در باب توجه و فتح نمودن قلعه اسیرخان‌دیس (= ۱۰۰۸ هـ) انشا فرموده التماس تقصیر او نمود، چون قصیده مذکور به سمع ندما و مجلسیان ایشان رسید، و این معنی گوشزد پادشاه شد که غنی بیگ در قید حیاتست، به قتل او حکم فرموده این مسعود سعد سلمان زمان را به تاریخ هزار و هشت هجری در برهانپور در پای فیل انداختند، و نواب‌خان اعظم که کوکه پادشاه بودند^(۲) این خوش‌طبعی در بدیهه فرمودند که: قصیده ملا نظیری دعای سیفی بود. این بیت شاهد‌الوجود غنی بیگ شد:

گرسنه است به در یوزه شفاعت من
ببخش جرم «غنی» را به التماس فقیر
این چند بیت از آن قصیده است:

چو رو به برج شرف کرد آفتاب منیر
دمید فاتحه فتح، بر حصار اسیر...

پس از پنجاه و نه بیت گوید

ازین گذشته سر جرأتی دگر دارم
من و رفیقی از ابنای من زملک عراق
به گرم و سرد تموز و خزان شدیم مسیر
زکید مشتری و دام ماه و آفت تیر
مگر کشید در آن بوم بی‌مقام، صفر
قضای بد سوی کشمیرش از هوا انداخت

۱- اصل: دو سال و غلط چاپیست، چه وی در سال هزار گرفتار شد و در هزار و هشت به قتل رسید.

۲- درباره خان اعظم میرزا عزیز کوکه بنگرید به ذیل ترجمه «جعفر هروی».

اسیرِ بند تو گردید و خلق می گویند
 به عنذلیب، چمن درخورست نی زنجیر
 گرسنه است به در یوزه شفاعت من
 ببخش جرم «غنی» را به التماس فقیر
 به نیکی و به بدی از ازل قلم رفتست
 خطای نظم من و جرم قول او بپذیر

در ایام توقف هندوستان و ملازمت این والجاه در قصبه سرونج مالوه در طراحى و اختراع چیت به نوعی کوشید که صاحب طبعان و اهل وقوف آن فن ازو پسندیده اعتبار گرفتند و تتبع او نمودند، والحق در همه وادی طبعی عالی داشته و در وادی اهلیت و همت و از خودگذشتگی نظیر و همال نداشته و در طرز سپاهگیری نیز وقوفی داشته، درستی طبع و سلیقه اش از اشعاری که در ایام حبس و قید در برهانپور به اسم این بیدار بخت (خانخانان) گفته ظاهر می شود، و معانی بسیار و مضامین بی شمار به نظم آورده و در میانه مستعدان هندوستان مشهور است.

در هنگامی که به قتل رسید، مسودات اشعارش به دست نااهل زندانبان درآمد و در میانه گم شد، و بدان سبب مهجور و پریشان ماند، آنچه در سفاین نکته سنجان و یاران و دوستان غنی بیگ و کتابخانه عالی به نظر راقم درآمد، همینست که درین خلاصه ثبت گشت:

(چهارده قصیده)

مآثر رحیمی (۳: ۹۷۹-۱۰۰۴)

تقی اوحدی گوید: غنی بیگ همدانی - مولدش اسدآباد است من اعمال همدان، وی به غایت جوهری عالی گوهر... بوده، طبعی از آب حیات صافتر و خاطر از آینه خورشید شفافتر، الحق بسیار عالی همت بوده، در سخن مرتبه اعلی داشته مدتها در هندوستان به سر کرده، در نهصد و نود و نه که یادگار برادر [زاده] میرزا یوسفخان مشهدی در کشمیر بر جلال الدین محمد اکبر پادشاه یاغی و باغی شد^(۱) وی را با او کمال ربط و

۱- در طبقات اکبری (۲: ۴۱۵-۴۱۹) ضمن رویدادهای سال هزار هجری آمده است: و در تاریخ ۲۴ شوال سنه مذکوره که دوازدهم ماه امرداد سنه سی و هفت الهی باشد، خاطر اقدس... متوجه شکار نواحی دریای چناب که منتهی به سیر کشمیر بود شده از آب راوی عبور نموده... متوجه آب چناب شدند، چون به کنار آب رسیدند، خبر رسید که یادگار برادرزاده میرزا یوسفخان رضوی که او را میرزا یوسفخان به نیابت خود در کشمیر گذاشته بود به اتفاق بعضی از کشمیریان علم بغی برافراشته نام سلطنت بر خود گذاشته است، و قاضی علی که منصب دیوان کشمیر داشت و حسن بیگ شیخ عمری که تحصیلدار خراج کشمیر بود با جمعیت خود با یادگار جنگ کرده به حسب تقدیر قاضی علی به قتل رسید و حسن بیگ هزیمت را غنیمت دانسته نیم جانی از کوتلهای کشمیر برآورده تا راجوی رسید، حضرت خلیفه الهی شیخ فرید بخشی را با جمعی از امرا... و جماعت اویماق بدخشانی که یک هزار سوار بودند تعیین فرمودند و خود از آب چناب عبور نموده به شکار مشغول بودند،... و در همین ایام خبر رسید [که جانی بیگ ←

خصوصیت و دوستی بود، لهذا رباعی به تهنیت سلطنت او گفت، و قضا را آن رباعی به السنهٔ انام افتاده در مجلس حضرت پادشاهی مذکور شد، اما چون آن پادشاه کشمیر را به قوت الهی در تسخیر آورده فتح آن بلاد فرمود، غنی بیگ نیز در سلك گرفتاران مقید شد و خصوص بر سر همین رباعی سالیان متمادی در حبس و قید گرفتار ماند، و در مدت محبوسى او ارباب استعداد و سخنوران عرصه همه از دل و جان به سبب گرفتاری او داغ شده، مرغ دلها به قید غم او گرفتار بود و هر کس را استخلاص او منظور و مسؤل.

از جمله مولانا نظیری نیشابوری خود نقل میکرد و بنده از او شنیدم که چون گرفتاری غنی بیگ ممتد شد و همه را آرزوی استخلاص او میشد و او از طول زمان گرفتاری یکباره از یاد حضرت رفته بود، من قضا را قصیده‌ای در مدح آن حضرت گفتم، و در اواخر التماس خلاصی و استدعای جرم بخشایی او کردم، و آن قصیدهٔ مقرر است که این مصراع از آنجاست: ببخش جرم غنی را به التماس فقیر. چون بدینوسیله غنی بیگ که بالجمله از صفحهٔ خاطر محو شده بود باز به خاطر شریف رسید، قبح آن گناه به کیفیتى جلوهٔ ظهور نمود که عرق حمیت شهر یاری به حرکت آمده آن رباعی را مکرر خوانده امر به قتل آن یار جانی من فرمود، القصه خواستم که یوسف خود را از چاه برآرم به مصر شهادتش عزیز ساختم، و الحق ملا نظیری به غایت آزرده و مکدر بود که این حال از من شده، چه وقتی که

→

والی سند از راه عجز و اضطراب با خانخانان[در صلح زده، قرارداده که خود را بنده وار به ملازمت بندگان حضرت رساند، . . . این فتح را شگون فتح کشمیر گرفته خوشحالی کردند و کوچ به کوچ متوجه کشمیر گشتند، و چون رایات ظفر آیات قریب بهنبر که ابتدای کوتل و کوهستانست رسیدند، خبر آمد که لشکر ظفر اثر چون پنج شش منزل از منازل تنگه‌های کوهستان را طی کردند، جمعی از مردم یادگار و کشمیریان در کوتل کرتل راه بر ایشان گرفته جنگ کردند و تاب صدمهٔ هز بران سپاه ظفر پناه نیاورده فرار نمودند، و از این جانب یادگار نیز تا هیراپور رسیده با جمعیت عظیم روی در مقابلهٔ لشکر ظفر اثر داشت، که به ناگاه بعد از گذشتن پاره‌ای از شب، جمعی از نوکران میرزا یوسفخان که بعضی افغان و بعضی ترکمان بودند بر سر یادگار ریخته او را به قتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را به درگاه خلائق پناه آورده عبرت عالم و عالیمان ساختند، و این فتح عظیم به اینچنین آسانی از اقبال دولت ابد پیوند حضرت خلیفهٔ الهی دست داد، و از غرایب امور آنکه همانروز که حضرت به ارادهٔ سیر کشمیر از آب لاهور عبور فرمودند، یادگار در کشمیر خیال فاسد بغی را در سر کرده خطبه به نام خود خوانده بود، و چون حضرت در باغ رامداس که منزل اول از لاهور شده بود رسیده بودند، بر زبان غیب بیان این بیت که:

کلاه خسروی و تاج شاهی به هر کل کی رسد؟ حاشا و کلا

وارد شده بود، و چون یادگار کل بود اینچنین امر نیز از و صادر شده، همانا که باطن حضرت از احوال او خبر داد، و از غرایب امور آنکه همان روزی که خبر بغی او به حضرت رسید، فرمودند که ان شاء الله تعالی معاملهٔ یادگار به چهل روز نمیرسد، اتفاقاً روز چهلم همان بود که او به قتل رسید.

بر طبق مدّعی خود قصیده به خدمت آن حضرت گذرانیدم، ظاهر شد که بالکلیه وی از خاطر آن حضرت فراموش شده بود، و چون به وسیله آن قصیده این مراتب که ذکر او بوده یاد آن رباعی به خاطر آن حضرت جلوه کرد، فی الفور وی به شهادت رسید، و با آنکه آن پادشاه کامل عادل کمتر کسی را کشته، به قتل آن گوهر معدن جامعیت و کمال امر جزم فرمود، وقع هذا فی اثنی عشر والّف (۱۰۱۲ هـ) ^(۱) و غنی بیگ را شعر خوب بسیار است، قریب دو هزار بیت در عرصه باشد و باقی مشخص نیست که چه شد.

اما آن رباعی که وی به تهنیت کشمیر گفته و بر سر آن رفت اینست:

بر جای قباد می نشینی بنشین خوش خرم و شاد می نشینی بنشین
دولت به کنار می نشانی بنشان بر تخت مراد می نشینی بنشین ^(۲)

ازوست:

بگذشته و آینده دریغ و هوسست عمری که شنیده ای همین يك نفسست
میدان از تست، مرکبی جولان ده زان پیش که گویند فرود آی بسست

*

ای از سمت گرفته بلبل کم گل با تو گره جبین شود شبنم گل
گل بی تو مرویاد، که گلزار مرا هم شادی بلبلی و هم ماتم گل

*

بر ماه چه داغ می نهی؟ بنده تست بر سرو کفن چه می بُری؟ زنده تست
در هر که نظر کنی، سرافکنده تست جز روی تو کیست کآن نه شرمنده تست؟

*

ای گفته به کوه، حلمت: این زلزله چیست؟ دارم عذری اگر نگویی گله چیست؟

۱- هزار و هشت صوابست چنانکه مذکور افتاد، و فتح قلعه اسپر خاندیس در همین سال واقع شده است.
رك: اکبرنامه (۳: ۷۶۶)

۲- شگفتست که مظهري کشمیری (م: ۱۰۱۸ هـ) نیز با آنکه جلال الدین اکبرشاه او را به میربحری کشمیر منصوب کرده بود، يك رباعی در تهنیت سلطنت میرزا یادگار مشهدی سروده بود که دست کمی از رباعی غنی همدانی نداشت، و پس از ختم غائله وقتی که مظهري را مقید به حضور آوردند، به التماس میرزا جعفر آصفخان و ابوالفضل علامی از مرگ حتمی نجات یافت و به مقام و منصب خود بازگشت، رباعی وی اینست:

ای تخت تو با تخت فلک خویشاوند وی تاج تو سرفراز تا چرخ بلند
هرجا مُلکیست، پای بردار و بگیر هرجا مُلکیست، دست بردار و ببند

درباره وی بنگرید به: خیرالبیان (برگ ۳۸۵) مکتب وقوع تالیف نگارنده (ص ۴۳۹-۴۵۴)

- نه شیر ژیانم من و نه پیل دمان
 درگردن و درپای من این سلسله چیست؟^(۱)
- *
 چنانکه راحت پروانه سوختن باشد
 شب مصیبت من روز عیش من باشد
 مرا به وعده تسلی مده که طالع من
 اگر بهار شود، آفت چمن باشد
- *
 دیده دریا کرده‌ام، اما به سامان نیستم
 خاطر آشفته‌ای دارم، پریشان نیستم
 عافیت بر دوستان از ناله من تلخ شد
 لب فروبندم، که مرغ این گلستان نیستم
- *
 هرگز خاطر نیاسود از شکایت گستری
 هیچ‌گاه فارغ نشد دستم زیراهن دری
 کام اگر اینست کاین نودولتان دانسته‌اند
 حبّدا برگشته بختی، مرحبا بدگوهری
 لاله سیرابشان، اندیشه تردامنی
 سنبل پرتابشان، سودای جنت پروری
- *
 باد سحر به بوی توام زنده کرد باز
 این زندگی نیافت زآب حیات، خضر
 آب جمال خواهی، بیخ وفا مزین
 ای چون مراد بر همه کاریت دسترس
 گر خصم تیره‌بخت تو بیند در آفتاب
 از طعن نیزه تو عدو راملائتست
 با حمله تو مهر، چراغیست پیش باد
 آنکو به عزم رزم تو آید زخود برون
 روباه، نیفه در گرو اشتها نهد
 دانش فراستا، به توام عرض‌حاکمیت
 لفظش بسان نقطه موهوم هست و نیست
 نه نه همان بهست که دم درکشم به خود
 این نظم را کزو به معانی رسد سخن
 از کف دمی نیفتد چون جام میفروش
 چون گفته منست نخواند کسش به لطف
 عمر دوباره داد مرا، عمر او دراز
 این زله برنداشت، زخوان کرام، آز
 نقش مراد خواهی، نرد دغا مبارز
 وی بر مراد در همه کاری چو کارساز
 يك وقت واجب آید مرخلق را نماز
 آری ملالت آرد، چون قصه شد دراز
 با صولت تو چرخ، حمامیست پیش باز
 دانند همگان که چه آرد به خانه باز
 چون بر کنام شیر برد گور، ترکناز
 اندک چو عمر دشمن و پنهان چو حرف راز
 معنیش همچو صبح دوم کوتاه و دراز
 وین قصه راه کسوت دیگر دهم طراز . . .
 این مدح را کزو به حقیقت کشد مجاز
 وز هر بغل برآید چون سیم حقه‌باز
 چون زاده منست، ندارد کسش به ناز

۱- رباعی مذکور را در زندان برهانپور خطاب به جلال‌الدین اکبرشاه گفته است.

تا مطلع است و مقطع، چون راعی و نهاز
هر جای دستگیر و به هر جای کارساز
عرفات (برگ ۵۲۴-۵۲۵)

با لب پر خنده خیزد لاله صحرای من
نیشکر در تنگ دارد تلخی صهبای من
در لباس لفظ باشد جلوه گر معنای من
رنگ عیشی میتوان فهمید از سیمای من
صبح عیشی می دمد از شام انده زای من
چرخ آن زور از کجا دارد که گیرد پای من؟
غرقه در خون باد یارب بخت بی پروای من
هم نژاد دوش ضحاکست گویی پای من
کوه آن طاق کجا دارد که گیرد جای من؟ ...

در عرف همگنان رمه نظم و نثر را
تو پیشوای خلق و خداوند تو، ترا
طبع را عهد شبابم، نطق را صبح شباب
هر سر مویم خمستانیس با سودای طبع
لفظ و معنی را شتابست و درنگ از آب و خاک
ارغوانم رنگ نیلوفر گرفت از بیم کوب
رحمه للعالمینم پاسبان بر سر گماشت
حلقه زنجیر و بند شاه هندی سود دست
هم نشیمنگاه فیلم هم گذرگاه پلنگ
تا به گردن غوطه خوردم در دهان ازدها
گردن من تاب بار طوق شاه آورده است

*

ای که عفت دلیل عصیانست ...
آشکارست هر چه پنهانست ...
هر کرا دیده ایست حیرانست
ما حضر صد هزار دستانست
زور بازوی پور دستانست ...
هر نفس بلبلی غزلخوانست ...
برگ را سیم خام بر خوانست
خاطری نیست کو پریشانست
حال مستسقی و بیابانست
سرگذشت غریب و گیلانست ...
شام را با من این چه دستانست؟ ...
نیستم گنج، این چه ثعبانست؟ ...
عادتت خستن بر و رانست
بر من از عمر این چه تاوانست؟ ...
تا به رحمت گناه نازانست

صاحبها، داورا، خداوندا
در چنین موسمی که در دل خاک
هر کجا بنده ایست آزادست
پیش گلبن هزارستان را
پنجه شاخ را به دفع خزان
هر طرف عاشقی نواسنجست
شاخ را زر پخته دربارست
بجز از من که حرفتم هنرست
عیش را در فضای سینه من
روح را در ولایت تن من
صبح را با من این چه نیرنگست؟
نیستم شیر، این چه سلسله است؟
حرفتم کندن لب و دستت
بر من از بخت این چه اشتلم است؟
تا خطا را به عفو، دل گرمست

مجربان را گناه‌بخش تو باش کاین سعادت بقای ایمانست
از مآثر رحیمی

۴۴۱- غنی فراهانی

میر عبدالقیوم بن سید محمد فراهانی متخلص به غنی در زمان شاهجهان به هندوستان
رفته و از ملازمان قاسم خان جوینی صوبه دار بنگاله بوده و بعد از وفات وی (= ۱۰۴۲ هـ)
در جهانگیر نگر (= داکا) درگذشته است. ازوست:

دل دشمن جان بود، هلاکش کردم وز خنجر آه، چاک چاکش کردم
از خون جگر شستم و پاکش کردم در مشهد آرزو به خاکش کردم
رک: صبح صادق (ص ۷۰)

تخلص این شاعر در صبح گلشن (ص ۲۹۸) به «عینی» و در روز روشن (ص ۴۸۱) به
«عنبی» تحریف و تصحیف شده است.

۴۴۲- غنی یزدی

غنی یزدی - نامش عبدالغنی و پسر قطب شعر باف بوده و با وجود فهم و ادراک و پاره‌ای
معلومات، رندی بی قید، هزال، پر مزاح و خیره بوده و به «الله مرگبی» شهرت داشته، چه
در یزد با بعضی از پیروان محمود پسیخانی نقطوی مراوده پیدا کرده و کلمات و اصطلاحات
ایشان را فرا گرفته بوده و چون شاه عباس اول به شرحی که در ترجمه «باقر کاشانی»
گذشت، بر نقطویان ابقا نمیکرده، از بیم جان به هندوستان شتافته و در سال هزار و بیست
(۱۰۲۰ هـ) به آگره رسیده و به حضور جهانگیر پادشاه باریافته، اما به جای دعا و کورنش بر
زبانش گذشته است که: لا آله الا مرگب المبین. حاضران مجلس جهانگیری از این
کلمه متعجب شده در شگفت مانده‌اند، و آن پادشاه از و پرسیده که چه گفتی و این عبارت
چه معنی داشت؟ و آنچه گفتی بازگویی، و در حالی که وی خاموش مانده و از گفته پشیمان
بوده، برخی از حاضران به عرض رسانیده‌اند که این الفاظ از اسرار مکنونه جهنمیه است و
غالباً این شخص فردی از آن جماعت خواهد بود، ولی هر چند که پادشاه و امرا او را بیشتر
کاویدند، دیگر اثری نیافتند، و از آن روز بدین نام علم شد.

تقی اوحدی از راه خوش بینی گوید: یقین که غنی مذکور به راه خطایی نیفتاده باشد و به
مزاح و ظرافت این قسم لاطایلی در دوانده، چه با وی صحبت داشتم، هیچ نقصی در

ظاهرش نیافتم تا در باطن چه باشد؟ لایعلم الاالله.

نقل به معنی از عرفات (برگ ۵۲۵)

ازوست:

لاله این باغ هیچ داغ ندارد زآن دل من هیچ میل باغ ندارد
هرکه دلش داغ یافت، غم خورد از دل من غم آن دل خورم که داغ ندارد
نور حقیقت فروزد از درو بامم کلبه ما حاجت چراغ ندارد

۴۴۳- غیرتی شیرازی

تقی کاشی گوید: مولانا شرف الدین غیرتی - در شیوه نظم به صفت مهارت موصوف و در شیمه سخنوری و بلاغت گستری به عنوان قدرت معروف، زبده شعرای زمان و عمده بلغای دورانست، همیشه غزلیات و قصاید در کمال سلاست و بلاغت نظم مینماید، و همواره در ملازمت محبوبان روزگار، اقبال وار کمر خدمت و منادمت بسته اوقات شریف میگذرانند، و درین اثنا پرتو اهتمامش به صنعت تیراندازی نیز تافته و در آن وادی در میان تیراندازان اشتهار تمام یافته، در اوایل حال شاعری از شیراز بیرون آمده، به سیاحت مشغول گشت، و در آن اثنا در دارالسلطنه قزوین به صحبت مولانا ضمیری صفاهانی افتاد، و مولانا چند گاهی او را مرید و مصاحب خود ساخته ابواب تعریف و توصیف بر روی روزگارش گشاد، و در آن اوقات به اشاره آن جناب به نظم غزلیات زبان میگشاد، تا آنکه ابیات خوب از طبع و قاد مشارالیه سرزده در میان طایفه موزونان علم گشت، و بعد از آن از آنجا متوجه دیار هند شد، . . . و مدتی در شهر لاهور و آن نواحی رایت شاعری برافراشت، . . . پس از چهار سال اقامت در هند به ایران بازگشت و چندی در کاشان به سر برد و از آنجا به وطن مألوف شتافت، گاهی واردات طبع سحر آثار به این جانب ارسال میگرداند، و در نظم غزل و دیگر اشعار تتبع مولانا ضمیری میکند و یک نوع طبع دارد، و در فهمیدن اشعار نیز آنچه به آن روش واقعست پسند مینماید، و این اشعار از منتخب دیوان آن جنابست که قریب پنجهزار بیت بود: (چهار صد و سی بیت در نسخه مورخ ۹۹۳ و نهصد بیت در نسخه مورخ ۱۰۱۳ هجری)

خلاصه اشعار (خطی)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری مینویسد: غیرتی شیرازی - از سخنسرایی نصیبه ای دارد و از نیستی بهره ای: (هفت بیت)

آیین اکبری (۱: ۳۱۴)

تقی اوحدی در ضمن ترجمه وی نکاتی را ذکر کرده که بسیار در خور توجه است، وی مینویسد: معدن جواهر سخنسازی پهلوان عرصه معنی طرازی، مولانا غیرتی شیرازی - صاحب طبیعتی عالی و نظمی متوالی و جواهری همه لآلی بود، همای فطرتش در غایت سمو و عروج فکرتش در نهایت علو است، پایه ابیاتش چون دست همت بلند، و قدر کلامش چون مرتبه هنر ارجمند است، از شاعران مشهور و سخنوران معروف دورانست، از جمله یکه‌گویان گزیده و بلند سخنان پسندیده عصر خود است، از شاگردان مولانا ضمیری صفاهانیست، و حتی با محتشم و وحشی و شجاع و غیر هم مشاعرات و مباحثات نموده، در بدایت حال ملازمت میرصدرالدین محمدبن میرغیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی کرده بود، و نام اصلی وی پهلوان شرف کماندار است، و به حسب اصل از شوستر، در شیوه کمانداری و قادراندازی و پرتاب افگنی دست از آرش و قارن برده بود، چه یکهزار و دوویست قدم پرتاب انداخته و میل ساخته، و چون قایل این مقال در شانزده سالگی از صفاهان متوجه شیراز شد (= ۹۹۰ هـ) و از ملازمت حضرات عراق به خدمت اهل فارس درآمد، در شیراز تفحص شعرای مقرر مشتهر نمود، مردم متفق اللفظ والمعنی مولانا غیرتی را نشان دادند، و وی در آن ولا بار اول بود که از هند برگشته و طنطنه شاعری او همچو ابیات یکه‌اش بلند بود، چون در مسجد نوشیراز به صحبت وی در رسیدم، وی از طرز و روش و ادای سخن من به غایت از جا درآمد و خصوصیت بسیار نمود، پس بنده در خدمت وی سیار شده در بازار درآمدیم تا به دکه میرمحمود طرحی که مذکور شده در رسیدیم، و آن دکان مسکن شعرا و محل صحبت فصحا و بلغا و ظرفای آنجا بود، و همه روز آنجا مجمعی غریب حاضر بودند و صحبت داشتندی و غزل طرح کردند، پس فقیر در میان آن جماعت چون عارف لاهجی و مولانا عرفی شیرازی و مولانا حسین کاشی مورخ و میرابوتراب ربی محروم تخلص و تقیای ششتری که در هند مورخ خان خطاب یافت و مولانا رضایی کاشی و غیر هم^(۱) به سیاری درآمده ملازمت آن حضرات که هر یک به جای خود مذکور خواهد شد نمود، و چون هنگامه سخن گرم شد، دیدم که آن جوان عرفی تخلص بسیار غالبانه با ملاً غیرتی صحبت میدارد، و هرگونه مدعا که خواهد اگرچه نقیض باشد متواتراً خاطر نشین وی میکند، و از روی قدرت در گفت و شنید فایق می آید، مرا از دیدن و روش صحبت و گفت و شنید او به غایت ذوق پیدا شد، چون حق به طرف او

۱- همو در ترجمه عارف لاهجی (م: ۱۰۰۰ هـ) که افضل و اعلم و اشعر آن جمع بوده، اسامی قدری و قیدی و کافری شیرازی را هم مذکور داشته و به سال نهصد و نود تصریح کرده است.

می یافتم، مرتبه مرتبه به جانب وی درآمدم تا از طرفین خصوصیت به غایت گرم شد، اما مولانا غیرتی به سبب نسبت خصوصیت مولانا عرفی از بنده دلگیر و مکدر شد و آن کدورت سالها در خاطر وی مانده همه وقت زیاد میشد، و در آن وقت بنده چون صغیرالسّن بودم و اشعار یکدست به اسلوب از خود میخواندم، همه شعرا مترّد میشدند که آیا من صاحب آنها باشم یا نه، پس به غزلهای طرح آزمودند، و هر مرتبه بتوفیق الله فکرهای عمیق دقیق نمودم تا اکنون که قریب به يك لك بيت (صد هزار بیت) نظم و نثر را مالک شده ام، والحق غیرتی با آن علوّ فکر و سموّ طبیعت و آن شاعری، در سخن فهمی ها و از کسب علوم سیما در فنون شعری بی خبر بود، و اگرچه امی نبود عامی بود، و سخن فهمی های نفیس غیر مکرر داشت، و اداهای با مزه از وی سر میزد که غور آن خالی از ضحکی نیست حکما را، از جمله وقتی که ذوالقدر شیراز در سنّه نهصد و نود و دو (۹۹۲ هـ) متفق گردیده حاکم عادل با ذلّ قدیمی خود که علیخان نام داشت، گرفته به قتل رسانیدند، مهدیقلی خان را که به مزید استعداد و کثرت قرابت و اویماق و وفور حشمت و جاه و رشد و کاردانی بر همه تفوق داشت به سلطنت خود مقرر فرمودند و یکقلم از شاه سلطان محمد خدای بنده و ابوطالب میرزای ولد او برگشته کوس دولت به نام شاه عباس که هنوز در خراسان بود، در دارالملک شیراز فروگفتند و یکباره از پدر گسسته به پسر رشید پیوستند، والحق همه ذوالقدر خصوص مهدیقلیخان و برادران وی همه به غایت فهیم، خوش طبیعت، داناپسند، فاضل دوست، شاعر طلب بودند، و مخلص را سابقه عظیمه با ایشان بود، لهذا با بنده خصوصیت وافی میکردند، و با مولانا غیرتی نیز خصوصیت و سابقه داشتند، بنده در روز جلوس در مجلس حاضر بودم که مولانا غیرتی تشریف آورده قطعه تهنیت آمیزی مبنی بر تاریخ جلوس سلطنت به خدمت خان آورده گذرانید، و بیت ماده تاریخ اینست:

به امداد توفیق، نازک نهالی زملک سلیمان بدولت رسید

چون این شعر دو بحری را شنیدم، گفتم آخوند! این را مکرر بخوانید، به تکرار آن قیام نمود، درین اثنا خان به نفس نفیس و بعضی از حضار که طبع مستقیم داشتند، دریافتند که مصارع این شعر هریک در بحریست، سالم و غیر سالم، پس جمله آن را حمل بر آن کردند که آدمیزاد است، البته وی ازین حال غافل شده خواهد بود، والا حد گنجایش دارد که به شاعر ناموزون زند،

بعد از ظهور آن حال مولوی فرمودند که تعمیمه گونه ای نیز درین تاریخ مندرجست، چه از اصل ماده یکی کمست و به ادای نازک نهالی به اتمام میرسد، چون ادای تعمیمه اندک نارسا

بود، لختی در آن نیز حرفها گذشت، و حضار به غایت از آن مکالمه محظوظ میشدند، بعداً چون مصرع تاریخ را در خاطر حساب کردم، دیدم که ده زیاده است، بعد از الحاق آن يك که به تعمیمه و ادعا داخل میشود، چون پرده از روی شاهد این راز هم گشوده شد، مولوی به غایت رد ساخت و حضرات شکفتگیها نمودند، و خنده‌ها زدند، وی بعد از زمانی سر از جیب فکرت بر آورده گفت که تلافی آن کرده تاریخ را درست کردم، و آن چنانست که یای رسید را می افکنیم تا بدولت رسید، بدولت رسد گردد و درست میشود، همه یاران به این تصرف تحسین وی کردند که خوب تلافی آن به خاطر رسید، باز مخلص گفتم که ای مولوی همان شعرها درین تاریخ خواهد بود یا تغییر خواهد یافت؟ چه یای رسید که زذف است، چون افتاد دال رسد که زاید است روی را نمی شاید چه روی حرف اصلیت در اواخر کلمه لازم التکرار، و دال در رسد و کشد و جهد همه جازاید است، القصه چون وی و حضرات ازین مقدمات بیخبر بودند، درین متردد و متفکر گشتند، و وی به غایت در خود پیچید، و اگر چه به غلطهای گذشته قایل و معترف بود، این را درست میدانست، لهذا مباحثات نمود، و آن خان عالیشان و مجلسیان از علما و فضلا که حاضر بودند همه را خاطر نشان شده بود که سخنان وی از غایت اضطراب و دستپاچیهاست، درین اثنا مولانا شکیبی صفاهانی نیز حاضر شد، گفتند که وی درین مواد مسلمست، به وی نقل نمایند، بعد از نقل، مولانا شکیبی خنده‌ها زده به غایت از جا درآمد و چنان کمینه را تصدیق و تقویت بر وجه اتم فرمود و بنده را تحسینات بسیار نموده بحث را بر سر خود گرفته متصدی آن شد تا مباحثه به نزاع و نزاع به جنگ مشت و چوب رسید.

مخلص سخن آنکه در مجلس دیگر بر سر همین سخن و یکدو مطلب دیگر وی را مولانا شکیبی شلاق مستوفایی زد، و او هم دست و پایی خواست بجنابند اما نتوانست، و از آن مضحک تر آنکه بعد از چند روزی به تقریب او را مخلع فرمود، و از اینگونه مباحث او را بسیار واقعت که بیانش موجب طول کلام و تصدیع انامست، و مولانا غیرتی بعد از آن نوبت دیگر از شیراز به هند مراجعت نمود و مدتی درین حدود سیار شد، در برگشتن از هند در گذشته و او را مدت‌ها مرضی بود لازم که هر چه خوردی قی کردی، دیوانی مرتب نموده اشعارش شش هفت هزار بیت هست و یکه بیت‌های او همه بر زبانهاست، شهرتی خوب دارد: (پنجاه و هفت بیت)

عرفات (برگ ۵۲۶-۵۲۷)

نیز رك: طبقات اکبری (۲: ۵۰۵-۵۰۶) هفت اقلیم (۱: ۲۴۹-۲۵۱)
منتخب التواریخ (۳: ۲۹۲)

ازوست:

ای نامه مهر تو، سر دفتر عنوانها
دیوانه دلی دارم، کز کوی جنون هرگز
تعریف جمال تو، زینت ده دیوانها
ننهاده قدم بیرون، طی کرده بیابانها

*

کشیده یار به قلم خدنگ مژگان را
زمانه چون تو بلا از خدای می طلبید
زخشم و ناز به زهرآب داده پیکان را
دلم به عشق تو جایی رساند بدنامی
که تلختر کند ایام شوربختان را
گریزد از ستم فتنه در پناه اجل
که شرمسار ابد ساخت نیکامان را
بلا اگر نگرد آن هجوم مژگان را

*

هلاک غمزه بیباک ترسازاده ای گردم
ز ذوق حیرت دیدار روز وصل ممنونم
که در محشر به او بخشند خون صد مسلمان را
در آتش گرسوزندم، بدم چندان که میدانم
که برد از خاطر م تا روز محشر بیم هجران را
که ننگم منکر آتش کند آتش پرستان را

*

از ذوق التفات، نداریم آگهی
زین سجده ای که ما ز سر صدق کرده ایم
خو کرده با ستم دل حسرت سرشت ما
از بس ز معصیت خجل از اهل جنتیم
زیبید که کعبه رشک برد بر کشت ما
دوزخ بود به روز قیامت بهشت ما

*

هر کجا گریه کنم با دل غمناک آنجا
خوش زمینست سر کوی محبت، که شود
آرزو تا به ابد بردم از خاک آنجا
همه با مهر بدل کینه افلاک آنجا

*

جرعه ای از وصال ده، جرعه کش قدیم را
منت جان چرا کشم، کآب حیات میدهد
مژده رحمتی رسان، رند سیه گلیم را
شعله آتش غمت، سوخته جحیم را

*

میبری از حد جفا با غیر و میترسم که او
رفته رفته یابد آخر ذوق دیدار ترا

*

زاستغنا کجا آن شوخ پرسد داد خواهان را؟
عجب نبود که گردد توتیای چشم مشتاقان
به خاطر کی رسد یاد گدایان پادشاهان را؟
چو دوران خاک سازد چشم پر حسرت نگاهان را

*

باور نکند این دل نومید، ز قاصد
هرچند که گوید ز زبان تو سخنها

- *
 از غمزه خنجر میدهی، چشم بلا انگیز را
 چون بگذری روز جزا، بر کشتگان آرزو
 تا دل نیابد بعد ازین، بیداد ناز آمیز را
 سازد خرامت بر طرف، غوغای رستاخیز را
- *
 از آن به وعده وصلت دلم شکبیا نیست
 هلاك شعله حسنت شوم، که با این شوق
 که التفات تو امروز هست و فردا نیست
 دل خراب مرا طاقت تماشا نیست
- *
 ما عاشقیم و شیوه ما ننگ و نام نیست
 ما ساکنان کوی نیازیم و پیش ما
 در عشق، کفر محض بود کینه خواستن
 در شرع ما شراب محبت حرام نیست
 زاری کم از زیارت بیت الحرام نیست
 راضی شدن ز خصم، کم از انتقام نیست
- *
 تا غمزه خونریز تو غارتگر جانست
 چشم اجل از دور به حسرت نگرانست
- *
 بیچاره عاشقی که دلش مبتلای تست
 بر خاک ما چو میگذری سرگران مباش
 خو کرده با جفا به امید وفای تست
 دنبال بین که دیده جان در قفای تست
- *
 به ناز در نظرم جلوه میکند همه شب
 مگر خیال تو سر گرم امتحان منست؟
- *
 گرداد جان به ذوق نگاهی، بحل کنش
 بی طاقتی که تاب نگاه دگر نداشت
- *
 یارب چه قاتلی تو ندانم که روز حشر
 هر کون خورد زهر غمت همچو آب خضر
 در گردن تو خون شهیدان وبال نیست
 بر وی شراب تلخ محبت حلال نیست
- *
 آلوده جرمی شدم از عشق، که نازد
 رحمت به گناهم، چو در آیم به قیامت
- *
 اجل از جمله ماتمزدگانش باشد
 هر کرا چون غم هجران تو جلادی هست
- *
 عمری گذشت و راه سلامی نیافتم
 شرمنده دلم که چها در خیال داشت
- *

فغان زچشم فریبنده فسونسازت
 که یکدم زخیال تو با خدا نگذاشت
 *
 خاکسترش به روز جزا کس نشان نداد
 آن را که در فراق تو آتش به جان گرفت
 *
 نوعی خجل نیند که گیرند دامت
 بر خاک کشتگان جفا میتوان گذشت
 *
 به چشم غیرتم امروز غیر و یار یکیست
 دمی نظاره و ایام انتظار یکیست
 ستم رسیده دلی دیدم و زغم مردم
 که تندخوی و ستمگر درین دیار یکیست
 *
 شعله‌ای سرزده از دل که ملایک از ذوق
 همچو پروانه همه گرد دل من گردند
 آن چراغند جگرسوختگان زآتش دل
 که بسوزند دمی صدره و روشن گردند
 *
 غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید
 کو نیز مگر داغ تمنای تو دارد
 *
 مشتاق چنانم به وصال تو که ترسم
 در حوصله‌ام لذت دیدار ننگجد
 *
 شدم آزاده به نوعی زتعلق که دگر
 همتم تکیه به دیوار توکل نکند
 *
 اگر حجاب گذارد، به ذوق بخشش تو
 تمام عمر بغیراز گناه نتوان کرد
 *
 بی‌وعده وصال نخیزد شهید عشق
 صد ره گرش فرشته رحمت ندی کند
 چند افگنی کمند تصرف برای غیر؟
 صیدی شکار کن که به کشتن کری کند
 *
 دردیست مرا از تو که امید علاجش
 مشتاق طلبگاری درد دگرم کرد
 *
 جایی که کشتگان تو در خون طپیده‌اند
 با صد هزار کعبه مقابل نهاده‌اند
 *
 روزگاریست که محروم شدیم از ستمش
 یاد آن روز که خون در جگر ما میکرد
 *

- هرسو که وقت مرگ بود چشم حسرتم بعد از هلاک، کالبدم را روان کنيد
- *
 رو به درگاهيست دل را کز کمال کبريا صد عصای موسی آنجا چوب دربان ميشود
- *
 پيکرم شد خاک و از خونم گل حسرت دميد جان مشتاقم همه دنبال قاتل ميرود
- *
 زطپیدن دل خود شب هجر در عذابم که درو نمیتواند، غم او قرار گيرد
- *
 حکایتي زغم من به یار من مکنيد ستيزه خوی مرا شرمسار من مکنيد
 نگه کنيد دلم را که خوار کرده کیست نظر به روز من و روزگار من مکنيد
 مباد گرم به آزار غيرتی گردد خدايرا که نصيحت به یار من مکنيد
- *
 در انتظار تو دارم دمی و حیرانم که تا به کی دل من پاس اين نفس دارد؟
- *
 بجز غبار همه عمر، کس نداد نشان فتاده ای که از آن رهگذار برخيزد
- *
 هست آميدم که ناید تا قیامت پیش کس آفتی کز چشم بد بر روزگار من رسيد
- *
 رسیده از ستمت خواريم به سر حدی که دل زبیم ملامت زمن کناره کند
- *
 خیالش چون به خاطر آورم شبهای تنهایی؟
 مرا کز سوز همجران دوزخی در دل نهان باشد
- *
 نازم به صبر و طاقت دل کز کمال رشک اظهار درد عشق ترا با خدا نکرد
- *
 دل آميدوارم کی به رحمت ميشود راضی؟ به روز حشر گر چشمم بر آن رخسار نگشاید
- *
 هلاک آن مرثه قاتلم که خون مرا چنان بريخت که يك قطره بر زمین نچکيد
- *

بر مراد خاطر م داد جفاکاری دهد
 در دم مردن که عاشق جان به دشواری دهد
 عاشقان را در دل شب ذوق بیداری دهد

تا ابد عمری و صبوری بایدم کآن بی وفا
 بیخودی آسان کند کارش چو بنمایی جمال
 کشته آن چشم جادویم که فکر غمزه اش

*

بی گناهایی که تیغ امتحان بر سر خورند
 تلخکامان غمت گر شربت کوثر خورند
 باش تا این نوحریفان ساغر دیگر خورند
 غیرتی، یاران غم ما را ازین بهتر خورند

کی بود یارب که از نخل وصال برخوردارند
 پیش طعم شربت وصل تو زهر قاتلست
 ناکشیده جرعه ای بزم ترا بر هم زدند
 جان به حسرت دور از و دادیم و یاد ما نکرد

*

به جای ناز میبارد نیاز از نخل بالایش

به سوز عشق خود نازم که از تأثیر درد من

*

تا به مرگم نشانند دگری بر سر خویش

خاک کویش دم مردن همه در چشم کشم

*

لباس خاک شود در بر شهیدان تنگ
 هزار شیشه ناموس اگر خورد بر سنگ

چو غمزه تو به خون ریختن کند آهنگ
 سر حجاب تو گردم که با خبر نشوی

*

تیغ اثر به دست دعای سحر دهم

ترسم که بیخودانه شبی گریه سر دهم

*

که در محبت خود با تو بدگمان شده ام

رسیده است به جایی تغافل با من

*

اول ادای شکر جفای تو کرده ام

شبهها که روی دل به خدای تو کرده ام

*

نه آن طاقت که وقت جلوه اش دل را دهم تسکین

نه یارایی که بیتابانه برگرد سرش گردم

*

گل بهشت به دستم دهند، بو نکنم

چنین که بوی توام در دماغ جا کردست

*

به خاطر داشت دوران کینه ها از من فغان کآخر

به امداد فراقت انتقام خود کشید از من

*
 زدوستی من آزرده خاطر می، چه کنم که خاک بر سر من باد و بر محبت من
 *
 به محشر چون شود گویا زبان عذرخواه من؟ که پشت مغفرت خم گردد از بار گناه من
 *

چنان پوشیده دارم از تو راز دل، که نتوانم
 نهانی از خیالت عرض حاجت با خدا کردن

*
 ذوقی چنان نیافت دلم از وصال تو کز من کشد فراق ابد انتقام آن
 *
 به صد انتظار ناگه، چورسی غرور در سر نکنی اگر نگاهی، چه کنند امیدواران؟
 *
 ای دل مترس از آتش دوزخ که بس بود هجر ابد به جرم محبت، سزای تو
 *
 دلا دیگر گرفتار بلایی خواهمت کردن که تا روز ابد از ذوق، منت دار من باشی
 زبیدادت متاع شکوه در دل آنقدر دارم که حیران روز حشر از گرمی بازار من باشی

رباعی

از وی شب و روز، شعله در پیکر ماست از سوی بتی که جاودان در سر ماست
 ز آن می که تمام عمر در ساغر ماست کونین زقطره‌ای شود مست و خراب

*
 عمریست که دیده در رهت داشته‌ایم گنجینه دل به مهرت انباشته‌ایم
 امید کز آب دیده سرسبز شود این تخم محبتی که ما کاشته‌ایم

*
 من طعنه هم‌نشین نمی‌دانستم عشق تو بلای دین نمی‌دانستم
 بیگانه نواز و آشنا سوز شدی من خوی ترا چنین نمی‌دانستم

*
 من چشم تر و سوز نمان می‌خواهم من بار دل و حسرت جان می‌خواهم
 سوزی که زمن دود برآرد، به دعا شبها زخدای خویش آن می‌خواهم
 *

بر خوان کسی چشم طمع نگشودیم خوردیم زبس گرسنگی، سیر شدیم
تذکرۃ المعاصرین (ص ۱۱۱-۱۱۲)

هدایت نوشته است که چهار هزار بیت دیوان دارد و ابیات ذیل را از او آورده است:

ما درس جز حدیث خموشی نخوانده‌ایم در بزم ما اشاره کم از قیل و قال نیست

*

هست در کوی یار خانه ما لن ترانی بود ترانه ما

*

دورکعت کز سر هر دو جهان برخاستن باشد

به هر کس کوبه شرع عشق بالغ گشت، واجب شد

*

مطلب ما دیگر و مقصود موسی دیگرست عاشقان را با نظربازان نماند کارها
ریاض العارفین (ص ۲۲۶)

نیز رك: روز روشن (ص ۴۹۸) نگارستان سخن (ص ۷۱)

۴۴۵- فارس همدانی

. . . دیگر فارس عرصه ملک همه‌دانی، میرزامحمد ولد حسن بیگ همدانیست که به حسن گفتار در بلاد ایران اشتهار دارد، فارس تخلص است که در شاعری گوی فصاحت را به چوگان بلاغت از اقران و امثال ربوده و در فن سخنوری نطق موسوی اعجازش ید بیضا نموده، ابیات مدون او از دو هزار متجاوز است، هذا الیوم در بلاد هندوستان است، از جمله اشعارش این چند بیت است: (سه بیت)

قصص الخاقانی (خطی)

میرزامحمد فارس تخلص، گویا اصل ایشان از بوانات است، سه برادر بودند از مخصوصان میرزاملک مشرقی^(۱) هنرهای شایسته از او آموخته خصوصاً ربط به نظم و سخنسرایی، بعد از فوت میرزاملک، میرزامحمد در قهوه‌خانه قصه حمزه میخواند، طبعش مکدر شده به هند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باز روانه هند شده در آنجا فوت

۱- درباره میرزاملک مشرقی طوسی بنگرید به تذکره میخانه (ص ۵۸۸-۵۹۶).

شده، دیوانش قریب به چهار هزار بیت است، شعرش اینست: (هشت بیت)
تذکره نصرآبادی (ص ۴۰۱)

فارس فارسی مذکور در سفینه خوشگو (حرف فام) و تذکره روز روشن (ص ۴۴۹-۵۰۰)
همین شاعر است. در شام غریبان ترجمه اش خلاصه ایست از نوشته نصرآبادی به عنوان:
«فارس بواناتی».

ازوست:

هرکه در راه خدا از سر اسباب گذشت
هرکه آمد به گلستان گرو عمر گرفت

*

میخورد چون موجهای بحر بر هم کوهسار
گردش چشمی مگر در کار هامون کرده است؟

*

آتشین رخسار من با هرکه ساغر میزند
بسکه چون شمع آتشم بر تار و پود افتاده است

*

هر نقش قدم در طلب کوی تو پایی
نه شیفته خط و نه سرگشته زلفیم
ای خاموشی دل سوخت درین بادیه ما را

*

گرمی نظاره آن ماه طلعت را ببین
خون مستان را چو ماه عید می آرد به جوش
شوخ چشمیهای خورشید قیامت را ببین
گوشه ابروی شمشیر شهادت را ببین

۴۴۶- فارغ اصفهانی

فارغا - محمد ابراهیم نام داشت، برادر ملاءشرتی است (که ذکرش گذشت) او هم
خوش طبیعت بود، به هند رفته با ظفرخان^(۱) مربوط شده بعد از آن به لاهور آمده مریض
شده فوت شد، مرحوم سنی خانم همشیره طالبای آملی^(۲) به اعزاز و اکرام تمام او را دفن
کرد، شعرش اینست:

۱- ظفرخان احسن تربتی در ذیل ترجمه «صائب تبریزی» ذکرش گذشت.

۲- درباره سنی النساء خانم بنگرید به ترجمه «طالب آملی».

سوخت تا آتش سودای غمت در سرما
 رنگ دنیای نوی ریخت ز خاکستر ما

*
 فکرم به وصف آن قد رعنا نمیرسد
 کس را کمند فکر به آنجا نمیرسد
 نتوان به وصف قامت او گفت مصرعی

*
 به هرکه مینگرم غیر خود نمی بینم
 به خودشناسی من هیچ کس نمی باشد

*
 دردل هر قطره نوحی دست و پاگم کرده است
 از کدامین چشم این طوفان هویدا کرد عشق؟

*
 یارب دل شکسته اگر نیست جای تو
 پس در کجایی ای همه جانها فدای تو؟

*
 آواز آشنایی ازین خانه برنخواست
 هر چند گوش در پس دیوار داشتیم

*
 حسن بی عاشق نمی آید به کار
 شمع بی پروانه، تیر بی پرست^(۱)

رباعی

دنیای چو تو چشم باز کردی هیچست
 هر کار کزو به ساز کردی هیچست
 چون صورت آینه تماشاش خوشست
 چون دست طمع دراز کردی هیچست

۴۴۷- فارغ تبریزی

کمال الدین چلبی بیگ علامه تبریزی متخلص به فارغ به گفته تقی کاشی: از بزرگ زادگان و اشراف دارالسلطنه تبریز است، و پدرش میرزا علی بیگ در زمان خاقان جنت مکان ابوالمظفر شاه طهماسب روح الله روحه، کلانتر آن دیار بوده و در زمان منصب از قواعدهای نیکو و اعمال پسندیده به ظهور آمده، اما بعد از ترك و عزل از آن منصب، از آذربایجان به طرف هند شتافت، و چون به دارالملک قندهار رسید، نزد اولاد و احفاد شاهزاده سعادت انتما بهرام میرزا صفوی راه تقرب یافته بار دیگر رایت اقبال برافراخت^(۲)

۱- مولانا صائب راست:

عشق می بخشد تمامی حسن را شمع بی پروانه تیر بی پرست
 ۲- بهرام میرزای شاه اسماعیل صفوی در زمان سلطنت برادر خود شاه طهماسب والی قندهار بود و به پرورش اهل

والحال در آنجا به ملازمت آن دودمان روزگار میگذرانند، و زمام انتظام امور سرکار خاصه آن خاندان عظمی بلکه عنان انضباط مهام خواص و عوام آنجا به قبضه اختیار درآورده به نحوی از وجوه مشغولی مینماید.

اما مخدوم زاده مشارالیه در ابتدای ایام صبی که به حسن صورت آراسته بود و به جمال ظاهر پیراسته، قدم در وادی طالب علمی نهاد، و به واسطه آنکه طبع دلپسند و ادراک بلند داشت و صحبتش دلکش و حافظه اش بیغش بود، در اندک فرصتی طالب علم نیک شده از وطن مألوف به دارالافاضل شیراز رفته چند گاه در حلقه درس علامه زمان و قدوه علمای جهان اعنی ملامیرزاجان (م: ۹۹۴ هـ) که محراب نیاز طلاب بود، پشت خم کرده به خواندن حاشیه تجرید و دیگر علوم سرکشید، و بعد از اندک زمانی مطالعه به سبب فطرت عالی در فضل و دانش و در دریافت دقایق و حقایق به مرتبه بلند و درجه ارجمند رسید، چنانکه علامه مشارالیه مکرراً او را در مجلس درس می ستود، و بر اکثر شریکان و اقرانش ترجیح و تفضیل می فرمود، لاجرم آتش رشک و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر طلبه و مستعدان آنجا التهاب یافته به عیبجویی و فتنه انگیزی درآمدند، و جمعی از اهل مدرسه متفق شده او را به تجرّع مدام و ارتکاب به آن فعل نالایق به احوال کرام متهم ساختند، و چون آن جناب را در آنجا ممد و معاونی در دفع و رفع آن جماعت و آن تهمت نبود، و نیز دامن طهارتش از تلویث آن آلودگی پاک بود، هرینه خاطر منیرش از غبار غیرت و

→

فضل و شعرا و اهل تاریخ میکوشید و در شعر طبع لطیفی داشت، لب التواریخ به نام وی نوشته شده، و مصراع: حیف از بهرام میرزای حسینی حیف حیف (= ۹۵۶ هـ) ماده تاریخ فوت اوست، و این دوربای از سروده های وی است:

بهرام درین خرابه پر شر و شور
در هر قدمی هزار بهرام به گور

*

افسوس که در خیال و خوابیم همه
در پرده ظلمت و حجاییم همه

*

کوهکن در عشقبازی جان به تلخی داد و چرخ
شکر شیرین به کام خسرو پرویز کرد

*

حاصل خود گرچه عمری بر سر دل کرده ام
غیر درد دل نمیدانم چه حاصل کرده ام

بهرام میرزا طراح خوب میگرد و موسیقی نیز میدانست، و حین القوت سی و سه ساله بود.

رك: خلاصه التواریخ (ص ۳۴۰) خلاصه الاشعار (خطی) عرفات (برگ ۱۵۵-۱۵۶) فرهنگ سخنوران (ص ۹۲)

حیرت رنگ زنگ تیرگی یافته مجال توقف در آنجا ندید، و هم در آن زودی حسب الضرورة از آنجا بیرون آمده به دارالسلطنه قزوین خرامید، و مدت دیگر در اردوی معلی در صحبت علما و فضلا روزگار گذارنیده قواعد دین را معمور داشت، و در محافل و مجالس سلاطین و اکابر راه یافته به رای رزین و افکار متین خانه دنیا را مضبوط ساخت، و در آن ایام با اکثر فضلا و علما بحث های نیکو کرده بعضی از مباحث شفا و اشارات را به قوت مطالعه خود دید، و گاهی در اثنای مطالعه و مباحثه به واسطه مخالفت جوانان به گفتن شعر نیز توجه نموده، اشعار بلند و ابیات دلپسند در میان عاشقان و محبوبان آن نواحی مشهور گردانید، محملاً از غایت تبرز و تحدس در هر وادی که شروع مینماید، و در هر فنی که دخل میفرماید، در اندک زمانی به درجه اعلی و مرتبه اسنی میرساند، چنانکه میتوان گفت الیوم قلمرو حیثیات را مسخر ساخته و از اکثر فضلا و مستعدان عراق و آذربایجان در گذشته، . . . اما نتایج طبع نقاد چلبی بیگ اگرچه اندکست، به واسطه آنکه درین زودی درین فن شروع نموده، لیکن معانی عجیبه و افکار غریبه به تخصیص در طرز غزل بر لوح اعتبار نقش فرموده، در ابتدا «شیدا» تخلص میکرد و الحال «فارغ» تخلص میکند، به سبب آنکه در عاشقی فارغ بال و سر بلند است، و این ابیات مختار که هر بیت از آن به مثال اختریست درخشنده از غزلیات آن کوکب سعادت مند است، والسلام: . . .

خلاصه الاشعار (خطی)

امین احمد رازی مینویسد: کمال الدین چلبی بیگ - در غره ماه جوانی که اول سال کامرانست، جهت کسب فضایل نفسانی به قزوین رفته مدتها در صحبت خواجه افضل الدین محمد ترکه (م: ذیحجه ۹۹۱ هـ) طلب استفاده نموده و پس از آن به شیراز توجه نموده در سلك شاگردان مولانا میرزاجان انتظام یافت، و به استعانت ابرش فطنت و صولجان فطرت در همه فن گوی سبقت از همگنان ربوده [خود را به حد] کمال رسانید، خصوص در علم حکمت که هلال آسا در آسمان اقران انگشت نما گشته به خطاب علامی ممتاز شده، اما چون ریاض خلقتش توسن خلق را رام خود نساخته، هراینه نقد سلوکش در دارالضرب آشنایی کم عیار است، و از اشعارش آنچه سمت اشتها پذیرفته این ابیاتست که صورت ایراد می پذیرد: (چهل و چهار بیت)

هفت اقلیم (۳: ۲۳۷-۲۴۰)

تقی اوحدی گوید: علامه‌العلمایی، فهامة الفضلائی، صاحب شعله طبعی در غایت تندی و تیزی، چلبی بیگ تبریزی فارغ تخلص المشهور به علامی - فاضل به اقتدار، سرآمد روزگار، مبارز میدان دلایل، چابکسوار عرصه فضایل، مسندنشین مجلس دانشمندی بوده و قصر فطرتش در غایت بلندی آمده، در جمیع علوم و رسوم سیمای حکمیات یگانه زمان و منفرد دوران گشته، حصن طبعش به غایت متین، سلك نظمش بی نهایت مبین است، و وی از جمله تلامذه خواجه افضل الدین ترکه بود، در آن حسن و حالت متوجه کسب علوم شد و از غایت فطانت و رزانت و بلندی پرواز به مقدمات کمتر متوجه شد، بل يك نوبت به مراتب علیة علوم ترقی نموده و به زور فکرت و قوت طبع و قدرت بحث بر اکثر طلبه زمان فایق می آمد، در اوایل «شیدا» تخلص کردی و عاقبت به «فارغ» قرارداد، و مدتها در شیراز و غیره به خدمت ایشان رسیده ایم، به غایت جامع صاحب تصرف بود، و در شطرنج بازی بی قرینه آمده، چون از شیراز به صفاهان رسید از آنجا به قزوین رفته در اردوی شاه عباس به سر کرد، چون به دولت صحبت آن شهریار رسید، به سبب زیاده‌گویی و اداهای خارج از صحبت ایشان بی بهره گردید، و در شهر هزار و یک متوجه لوهور گشته^(۱) در هند به ملازمت جلال الدین اکبرشاه میبود، و اما چندان خاطر پسند ایشان نیفتاده بود.

۱- ظاهراً هزار و یک غلط کاتبست، چه ابوالفضل علامی در ذکر رویدادهای روز بیست و هفتم آذر سال هزار و هفت مینویسد: درین روز چلبی بیگ به آستان بوس رسید و نوازش یافت، نیاگان او از رئیسان تبریزاند، در خردسالی به دانش اندوزی نشست، در قزوین پیش خواجه افضل ترک که در فهم و فطرت یگانه روزگار بود، و در شیراز نزد مولانا میرزاجان که در حکمی علوم کم همتا، فراوان بهره برگرفت، چون حال او و تقیای نسابه به همایون عرض رسید، منشور طلب با فراوان خواسته فرستادند، او بدین دولت کامیاب خواش آمد، و پسین (میرتقی الدین محمد نسابه شیرازی مذکور در ذیل ترجمه تقی شوشتری) را کهنسالی و بنگاه دوستی بازداشت.

اکبرنامه (۳: ۷۴۷)

منشور طلب وی که مصحوب فتاحی قریب شیرازی فرستاده شده اینست: المنة لله که از آغاز ایتسام صبح اقبال و طلوع نیراجلال که مبدای جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز که اعوام سعادت انتظام خلافت به اربعین پیوسته و در نظر دوربین، عنفوان ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان حدیقه افضالست، همگی همت فلکی اعتصام به تکمیل و تربیت مستعدان هر صنفی سیمای مغتربان بحار علوم و حکم بوده و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا به مطالب عالییه رسیده کامیاب صورت و معنی اند، و جریان حکمت الهی بر آن صورت پذیر گشته که چنانکه پادشاهان عظیم القدر توجه عالی به این فرقه گرامی میگمارند، همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی و وصول به محفل عالی که محفوف مفاخر و معالیست میباشند، درین هنگام که صیت فضایل و کمالات کسی وهی افادت ایتصاف، مرضی الشمایل، جامع الکمالات، چلبی بیگ مکرراً به سمع اشرف رسیده، همانا که حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام موطن پرتو انداخته، توجه معلی به طلب او شرف ظهور یافت، مستحسن آنکه به قاید الطاف الهی و

نقل کنند کتابی نوشته موسوم به «ردّالنبوة» العهدة على الراوى^(۱) به همه حال لعنة الله على المرتدین والمنافقین .

وفات وی در شهر سنه هزار و چهارده بوده است^(۲) ازوست : (شصت و هشت بیت) عرفات (برگ ۱۹۹)

محمد حسین چلبی تبریزی را که «چلبی» تخلص داشته و ذکرش گذشت، نباید با چلبی بیگ فارغ تبریزی اشتباه کرد، چنانکه بعضی از تذکره نویسان و مصححان را چنین اشتباهی دست داده است .
قصیده ذیل را در ستایش جلال الدین اکبرشاه سروده و از وی رخصت بازگشت به ایران خواسته است :

احول بود آن دیده که دیدست جدایی
هرچیز که گویند در اوصاف توشایی . . .
گلکنده و آن پاره ده چند هوایی
هرکز نکنم بر لب جو، غوک لقای
رستن که توانست ز پیوند قضایی؟
کآتش کند از سوز دلش شعله گدایی
دست از حرکت مانده و گوش از شنوایی
و آغوش گشاید به ملاقات صبایی
سویم خبر آورد، خبر گیر هوایی :
از خود بگریزی و به نزدیک من آیی

ای سلطنتت سلسله جنبان خدایی
ای مظهر اسرار خدایی به حقیقت
حاشا که به اقبال توام در نظر آید
از بعد نهنگی و شنا کردن دریا
لیکن چه کنم با کشش رشته تقدیر
دارم پدری پیر، جگر خسته هجران
از بس که زند بر سر و پرسد خبر من
بر رهگذر قافله آید به سحرگاه
این بیت کسان خواند و در خون بنشیند
«گر با تو بگویم که چها کرد جدایی

→

سابق مکارم شاهنشاهی محمل امید به این صوب صواب بر بندد، و به زودترین وقتی به استلذاذ حضور فایض السرور مستعد گردد، و در آمدن و آوردن ارباب استعداد اهتمام نماید، و به سعادت منش فتاحای شیرازی در باب سرانجام راه، حکم اشرف صادر شده به جلوه ظهور خواهد رسید .

مکانات ابوالفضل علامی، دفتر نخست، فرامین شاهی (ص ۷۷) چاپ ۱۲۸۰ هـ . ق. لکنو .
۱- در تذکره نصرآبادی (ص ۱۵۸-۱۵۹) خلاصه ترجمه وی از خلاصه الاشعار و عرفات بدون ذکر مأخذ نقل شده، و بعد از نام «ملا میرزا جان» یک سطر افتادگی چاپی دارد، درباره کتاب ردیه مذکور چون مؤلف عرفات با ذکر : «نقل کنند» و «العهدة على الراوى» رفع تکلیف از خود کرده است، به صحت قول مزبور نمیتوان اطمینان داشت .
۲- چلبی بیگ علامه پس از کسب اجازه از اکبرشاه در سال هزار و یازده هنگام بازگشت به ایران در لاهور بیمار شده و درگذشته است .

بنگرید به : سفینه خوشگو (خطی) و شاهد صادق (خطی) و منتظم ناصری .

واپس بود از مردگی این زنده نمایی
 با تیر دعا میزنم پیر دعایی
 شاید که به دون همّتیم رحم نمایی
 کز زمزمه ام نیست بجز خویش ستایی
 اکنون همه رفتست بجز نام ریایی
 نه باغ و نه خانه است، همین مانده خدایی
 هم تجربه دادست برین قول گویی
 ز آن پیش که خواهم ز خدا راه رهایی
 هرچند که جنس سختت یافت روایی
 تو حلقه به گوشی و مریدی و فدایی
 پرّ مگسی را بدهد فرّ همایی
 کاین صیقل از آینه کند زنگ زدایی
 بر روی دعایش چو در دل بگشایی

چون زندگیست هست نه بر وفق رضایش
 گر جوشن رخصت نکشی در بر جانم
 رخصت طلبم از تو، نه اقلیم، چه دونم
 يك طوطی پر ریخته در هند کم انگار
 علامی و ابداع فنون بود زمانی
 من باغ خدا بوده ام و خانه خدا هم
 بر هستی من هیچ اثر نه مترتب
 بر گرد سر خویش بگردان و ببخشای
 بس کن رهی از درد دل اندازه نگهدار
 شاهست خداوند تو و صاحب و پیرست
 شاید نظری بر تو کند او، که تواند
 از داعیه کاری نگشاید، به دعای
 درهای اجابت بگشایند به رویت

نیز ازوست:

يك جان آرمیده درین روزگار نیست
 از هیچ کشته قاتل ما شرمسار نیست

در عهد شوخی تو به دلها قرار نیست
 گر جان سپرد، ذوق حیات ابد گرفت

*

ز آسایش دل بی رحم جانان را نگهدارد
 که بی ایمان بمیرد هر که ایمان را نگهدارد

خدا در سینه ما آه سوزان را نگهدارد
 منادی میکند امروز ز نار سر زلفش

*

چشم حسرت را به صبر از روی جانان دوختیم

طاقت آوردیم و این چاک گریبان دوختیم

رشته پیوند ما بگسیختند از یکدگر

خویش را چندان که بر گبر و مسلمان دوختیم

رشته و سوزن به زخم ما ندارد نسبتی

این همان چاکست کش با هر دو مژگان دوختیم

*

به امید وصال از عهده هجران برون آید

نویدی ده که جانم از غم حرمان برون آید

مخالست اینکه عاشق را شود يك كام دل حاصل
دل فارغ تمنا دارد از عشقت چنان دردی
تمنا بر تمنا بشکند تا جان برون آید
که با آن درد، جان از منت درمان برون آید

*

به آه و ناله شب خواب پاسبان دزدم
تو تا به چند خوری خون خلق و من تا کی
گرانی سرش از خاک آستان دزدم
اثر زناله دلهاي ناتوان دزدم
نه ناله از دل و نه شکوه از زبان دزدم

*

عشقی عجب رسید و رگ جان من گرفت
خاکسترم نماند که بر باد بردهم
آمد غمی و سخت گریبان من گرفت
آه این چه شعله بود که بر جان من گرفت
تلقین بت پرستی از ایمان من گرفت

*

دم هلاك میفگن نظر به کشته خویش
که در شریعت ما خونبها مقرر نیست

*

او به هجران جان به حسرت داد و این در بزم وصل
حسرت فرهاد بیش از حسرت پرویز نیست

*

مرا جانبست کو را صحبت جانان نمی سازد
چو دردم عافیت سوزست با درمان نمی سازد
بیا ای جان برون از سینه منشین با غم عشقش
که صاحبخانه ام بدخوست، با مهمان نمی سازد
برای گریه پنهان ساختن تدبیر دیگر کن
که این دریای خون را گوشه دامن نمی سازد

*

من از برق جمالی سوختم کز بهر بینایی
زمقصد فارغم ز آتش نخواهم، ورنه هر ساعت
توان خاکسترم در چشم بینش توتیا کردن
اجابت گرد سر میگردم بهر دعا کردن

*

تف برق تجلی خلق و در خان و مان افتد
گر این آتش مرا بیرون زمغز استخوان افتد

*

تو دوزخم به جگر نه، که از محبت تو
خدای بر دل من کرده مهربان آتش

*
 طرز کشتن یاد گیر از غمزۀ او ای اجل
 مدتی در خدمت، آبی بر سر استاد ریز

*
 کنم سرمایه سود ابد حاصل، گراز چشمش
 به یک نظاره بفروشم متاع دین و دنیا را
 خیال عارضی جا در دلم دارد، که دیدارش
 به فارغ مینماید آرزوی جان موسی را

*
 آتش افروخت عشق و جانم سوخت
 از تو میخواستم کنم شکوه
 جگر از سوزش نهانم سوخت
 غیرت عاشقی زبانم سوخت

در مرثیۀ استاد شمس شدرقویی تبریزی گفته است:

در ماتم شمس زهره گیسو پیراست مه بود تمام و نیک ازین ماتم کاست
 افتاد در اسباب طرب و لوله‌های زآنگونه که شور از شدرقو برخاست^(۱)
 فارغ - جلیسی بیگ لاهوری! مذکور در تذکرۀ شعرای پنجاب (ص ۲۶۷) همینست.

۴۴۸- فارغ قمی

فارغای قمی - در عهد اورنگزیب عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به هند رفته و در
 سند به دختر ملاحی دل بسته، او را به همسری برگزیده و اولادی بهم رسانیده است، و به
 اعانت میرعبدالجلیل بلگرامی (م: ۱۱۳۸) که در آن وقت از جانب عالمگیر به کار
 بخشیدگی و وقایع نگاری سر کار بهکر و سیوستان مأمور بوده، سرمایه فراغتی بهم
 رسانده، رخت به دهلی کشیده و به یآوری طالع به ملازمت سلطان فرخ سیر
 (۱۱۲۴-۱۱۳۱ هـ) رسیده به دریافت منصب و خطاب ناظم خان مباهی و به نظم کارنامه
 شاهی مأمور گردیده است.^(۲)

۱- چلبی بیگ علامه به این رباعی مجد همگر که در رنای خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی سروده
 بوده، نظر داشته است:

در ماتم شمس از شفق خون بچکید مه چهره بخت و زهره گیسو بیرید
 شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدیدید

رک: لطایف الطوائف (ص ۲۵۸-۲۶۰)

۲- در صبح گلشن (ص ۱۵۹) ضمن ترجمۀ ملافخرالدین دانای کشمیری آمده است که: در عهد فرخ سیر پادشاه
 از کشمیر به شاهجهان آباد (دهلی) رسید و به زمرۀ منشیان شاهی ملازم گردید و حکم شرکت با فارغای قمی در ترتیب
 شاهنامه فرخ سیری یافت.

وی قصیده‌ای در مدح علامه میرعبدالجلیل بلگرامی گفته که مطلعش اینست:
چو تویی نبوده شاهی به قلمرو معانی به تو هیچ کس نماند، تو به هیچ کس نمائی^(۱)

نیز ازوست:

تلاش بیقراری باعث آرام شد دل را طپیدن بال پرواز سبکروحیست بسمل را
فارغای مذکور چون مخاطب به ناظم خان بوده، در روز روشن (ص ۶۷۶) و نگارستان
سخن (ص ۱۱۶) ترجمه‌اش به عنوان: «ناظم قمی» آمده است.
نیز رك: شام غریبان (ص ۱۹۳)

۴۴۹- فارغی شیرازی

میرفارغی - برادر شاه فتح الله شیرازی (م: ۹۹۷ هـ) است که در دربار جلال‌الدین اکبر
قدر و منزلتی عظیم داشت و ذکرش خواهد آمد.

او نیز به هندوستان رفته و به دربار اکبری پیوسته و در علم اعداد و جفر مهارت داشته
است.

در طبقات اکبری (۲: ۵۰۲) مسطور است که: «عمری در ملازمت حضرت بود» و
بداونی گوید: يك مرتبه به هندوستان آمد و بیرامخان خانخانا (م: ۹۶۸ هـ) از و التماس
کرد که چون فارغی تخلص شیخ ابوالوجد (آتی الذکر) مشهور است، و مرا ارتباطی و
اعتقادی عظیم بدیشانست، «فایقی» تخلص خود نماید، چندگاه همچنان کرد، و چون به
عراق رفت همان تخلص سابق کرد، و بار دیگر به هندوستان آمد و درگذشت.

پسرش میرتقی در علم هیأت و نجوم قائم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پاره‌ای از بیست
باب اسطرلاب پیش او گذرانید، به غایت فطرت عالی و همت بلند داشت، و برادرش
میرشریف به فضایل و کمالات متصف بود، و میرتقی میگفت که درقبیله، من و همین برادرم
تسنن داریم با شاه فتح الله، باقی همه شیعی غالی آمده‌اند.

منتخب التواریخ (۳: ۲۹۱-۲۹۳)

از قراین چنین برمی آید که فارغی در اواخر قرن دهم و پیش از شاه فتح الله درگذشته
بوده، و تقی اوحدی گوید که مرقد وی آگره است.

رك: عرفات (برگ ۵۶۱)

۱- درباره میرعبدالجلیل بلگرامی بنگرید به: مائراکرام (ص ۲۵۵)

ازوست:

دل خون بسته‌ام چون غنچه در گلزار نگشاید
 زکار من گره جز تار زلف یار نگشاید
 به ملك دل چنان شد عام جور لشکر عشقت
 که آنجا کاروان صبر، هرگز بار نگشاید
 جنون آن عقده‌ها در عشق بگشاید به‌آسانی
 که با صد گونه محنت عقل دعویدار نگشاید
 مگرد ای مدعی گرد در و دیوار یار من
 که راه آشنایی از در و دیوار نگشاید
 به‌شرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته
 که تا روز قیامت از کمر زَنار نگشاید

*

محبّتی که مرا از تو در دل تنگست گر آشکار کنم، در جهان نمی‌گنجد

*

به‌جایی میرساند عشق آخر آشناییها که عاشق خویش را بیگانه یابد از جداییها

*

رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد که بهر تهنیت یارب که با او هم‌زبان باشد؟

*

هرکه منظورش آفتاب شود بُعد منزل حجاب دیدن نیست

*

در هجر ساختم به حیات خود ای اجل نتوان در انتظار تو هم بیش ازین نشست

*

هر سنگ کز برای توام دشمنان زنند بردارم و به تحفه بر دوستان برم

*

خوش آن کز وعده‌ات خوشحال در محتسرای خود

نشینم منتظر، ساعت به ساعت سوی در بینم

بیت ذیل مطلع قصیده‌ایست که در منقبت علی بن موسی الرضا (ع) سروده است:

صَرَافِ چرخ، صبح که دکان خود گشاد هر خرده‌ای که داشت، به یک اشرفی بداد

رباعی

ای چشم جهان بین مرا نور از تو ایام، مرا ساخته مهجور از تو
دورِ تو کرده است بیمار مرا نزدیک به مردن شده‌ام دور از تو
فایقی شیرازی مذکور در بعضی از تذکره‌های متأخر همینست.
رك: فرهنگ سخنوران (ص ۴۲۶-۴۲۷)

۴۵۰- فارغی هروی

شیخ ابوالوجد فارغی هروی - فرزند شیخ وجیه‌الدین و از احفاد شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی (م: ۸۳۸ هـ) عارف مشهور است^(۱) مدتها در موطن خود بر سجاده زهد و تقوی متمکن و به غایت درویش و فانی مشرب بوده است، در عهد سلطنت ظهیرالدین محمد بابر (۹۳۲-۹۳۷ هـ) به اتفاق خال خود شیخ زین‌الدین وفایی خوافی که ذکرش خواهد آمد، به هند رفته و تقرّب یافته و پس از وی به ملازمت همایون پادشاه رسیده و ملقب به امیرالشعرا گردیده است.^(۲)

محمد بیرام خانخانان^(۳) اعتقادی راسخ به وی داشته است، چنانکه از میر فارغی

۱- درباره شیخ زین‌الدین خوافی بنگرید به ذیل ترجمه «رهایی خوافی».

۲- رك: قانون همایونی (ص ۶۰) حبیب‌السیر (۴: ۳۵۶-۳۵۷).

۳- خانخانان محمد بیرام خان بهارلو فرزند سیف‌علی بیگ از اولاد جهان‌شاه خان قراقویونلو است و سیف‌علی بیگ یکی از سرداران دوازده هزار سواری بود که شاه اسماعیل ماضی در سال نهصد و هجده همراه امیر یار احمد اصفهانی ملقب به نجم ثانی (م: ۹۱۸ هـ) به امداد ظهیرالدین محمد بابر پادشاه به ماوراءالنهر فرستاد.

احسن التواریخ (۱۲: ۱۳۱) چاپ کلکته

بیرامخان در قلعه ظفر بدخشان ولادت یافت، و همانجا در شانزده سالگی به حضور بابر پادشاه رسید، و چون آثار بزرگی و نجابت از ناصیه‌اش هویدا بود، شاهزاده نصیرالدین محمد همایون تربیت او را به عهده گرفت، و چون به سلطنت رسید وی را برکشید، در فتح هندوستان از بیرامخان جلا دتها به ظهور رسید و در عین حال اتالیق و مرئی شاهزاده جلال‌الدین اکبر نیز بود، در عهد اکبرشاه از آغاز جلوس (۹۶۳ هـ) به مدت پنج سال وکیل السلطنه و مدارالمهام بود، سرانجام به توطئه و سعایت بدخواهان از مقام و منصب خود معزول شد، و خان اعظم شمس‌الدین محمد خان غزنوی معروف به اتکه‌خان بر سر وی لشکر کشید، و خانخانان شکست خورد و از اکبرشاه رخصت حج طلبید، و در نهصد شصت و هشت (۹۶۸ هـ) چون به شهر پتن از مضافات گجرات رسید، مبارک‌خان نام افغان که پدرش در ابتدای فتح هندوستان به حکم خانخانان کشته شده بود، به ضرب خنجر وی را شهید کرد، و قاسم ارسلان مشهدهی تاریخ شهادتش را چنین گفت:

بیرام به طوف کعبه چون بست احرام
در واقع هاتفسی پی تاریخش
در راه شد از شهادتش کار تمام
گفتا که «شهید شد محمد بیرام» ۹۶۸ ←

شیرازی که ذکرش گذشت خواسته بود تا تخلص فارغی را به احترام وی به فایقی تغییر دهد، و شیخ ابوالوجد با وجود صلاح و سداد بسیار ظریف و خوش طبع بوده است. بداونی گوید: وفاتش در سنه نهصد و چهل بود و در خانقاه پیش شیخ زین در آگره مدفون گشت، و از غایت اتفاق و هم‌جهتی هر دو در يك سال از عالم گذشتند. میگویند زمانی که این هر دو بزرگوار متوجه هند بودند، از قلاشی مفرط غیر از کهنه پوستینی با خود نداشتند، شیخ زین با شیخ ابوالوجد گفت که در بازار کابل به شرطی میبرم این را که شما آمده خوش طبعی را کار نفرمایید، قبول کرد و مشتری در بها مبالغه کرده پنج شهرخی میداد و شیخ زین زیاده می طلبید، آخر شیخ ابوالوجد بی غرضانه آمده دلالی میکرد، بعد از مناقشه بسیار گفت ای بی انصاف پنج شهرخی را خود این [پوستین] کیک و شپش داشته باشد، و سودا بر هم خورد، و شیخ زین به اعراض گفت که این چه محل ظرافتهای خنک است که شما دارید؟ ما محتاج بهای نان شده‌ایم و اداهای شما اینست، و شیخ ابوالوجد به خنده میگذرانید.

رك: منتخب التواریخ (۱: ۴۷۷-۴۷۵)

ترجمه‌اش در هفت اقلیم (۲: ۱۵۷-۱۵۸) مأخوذ از حبیب‌السیر است، و در عرفات



وی مردی دانشمند و کریم‌الطبع و شجاع بود و مذهب تشیع داشت و به دوزبان ترکی و فارسی شعر میگفت، عده‌ای از شاعران از دامن تربیت او برخاسته‌اند و دیوانش در کراچی به سال ۱۹۷۱ میلادی چاپ شده است. رك: اکبرنامه (ج ۱ و ۲ موارد عدیده) مآثر رحیمی (۱: ۶۴) منتخب التواریخ (۲: ۴۵) مقالات الشعرا (ص ۹۸-۱۰۲)

ازوست:

شهی که بگذرد از نه سپهر افسراو	اگر غلام علی نیست، خاک بر سر او
در مدینه علم، آنکه از کمال شرف	فتاده‌اند سران همچو خاک بر در او
محبت شه مردان مجو زبی‌پدري	که دست غیر گرفتست پای مادر او

*

حرفی ننوشتی، دل ما شاد نکردی	ما را به زبان قلمی یاد نکردی
آباد شد از لطف تو هر خاطر ویران	ویرانه ما بود که آباد نکردی

ابوالفضل علامی در اکبرنامه (۲: ۱۳۱) آورده است که بیرامخان همیشه از اهل الله و هم به دعای سحری درخواست میکرد که به سعادت شهادت فایز گردد: روزی در عین آیام حکومت او یکی از سادات ساده لوح در مجلس او برخاسته گفته بود که به نیت شهادت نواب فاتحه بخوانیم، بیرامخان تبسم کرده گفت: «میر! این اضطرابست و چه غمخواربست؟ ما شهادت میخوانیم اما نه به این زودی!»

(برگ ۸۰) مسطور است که: «گویند عمّ شیخ زین الدین وفایی خوافیست» و خطاست، چه ابوالفضل علاّمی در اکبرنامه (۱: ۱۱۹) نوشته است که: «شیخ ابوالوجد خال شیخ زین، خوش صحبت و خوش طبع بود و شعری میگفت».

ازوست:

عمری که دل به وصل توام دردمند بود
 کوتاه بود فهم کسان، ورنه در ضمیر
 نمود آنقدر که توان گفت چند بود
 القصّه در فراق به سر شد شمار عمر
 ما را زقّد او سخنان بلند بود
 اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی
 سرمایه وصال که داند که چند بود؟
 از دورها بر آتش حرمان سپند بود

*

از بس که آن جفاجو، آزار می نماید
 اندک ترحم او، بسیار می نماید

*

بحمدالله که وارستم زعشق مست بدخویی
 که می افتاد چون چشم خود از مستی به هر کویی
 چو ساغر از برای جرعه ای لب بر لب هرکس
 صراحی وار بهر ساغری مایل به هر سوی

*

چوتیر خودکشی از سینه ام، بگذار پیکان را
 مراد دل ده که تا مردانه در راهت دهم جان را

*

رشته جمعیت ای یاران همدم مگسلید
 در پریشانی پریشانیت، از هم مگسلید

تقی اوحدی گوید: این رباعی را به جهت برادر خود شیخ میر از روی طیبیت گفته:

ای کرده به عمر خویش خرگم بسیار
 زینسان که بود کار تو خرگم کردن
 هر جا که خریست می کند از تو فرار
 ترسم خود نیز گم کنی آخر کار

*

مگو که توبه شکستن نیاید از دستم
 که داد کاسه به دستم که توبه نشکستم؟

*

بنیاد زمن کن چو کُشی دربدران را
 تا کشته تیغ تو نبینم دگران را

*

چو پیر مغان گر نورزیم مشرب مسلمان نباشیم در هیچ مذهب

نیز رک: ترجمه فارسی مجالس النفایس (ص ۶۹ لطایف نامه، ص ۳۸۳ هشت بهشت) فرهنگ سخنوران (ص ۲۵/۴۲۷) ذکر وی در خلاصه الاشعار به جای رکن چهارم در خاتمه آمده و مؤلف اشتبهاً او را مشهدی و از معاصران دانسته است.

۴۵۱- فانی شیرازی

خواجه محمد دهدار شیرازی متخلص به فانی از اکابر علمای صوفیه است، در علوم معقول و منقول از شاگردان میر فتح الله شیرازی بود، و بعداً به دکن رفت و در بیجاپور نزد علی عادلشاه (۹۶۵-۹۸۸ ه) تقرب بهم رسانید، و او را برانگیخت تا هزارهون به شیراز فرستاد و میر فتح الله را به حضور طلبید، و بدین طریق کتب درسی باقی مانده را نزد وی گذرانید.

بعد از کشته شدن علی عادلشاه، میرفتح الله به دعوت جلال الدین محمد اکبرشاه به ملازمت وی شتافت چنانکه در ذکر احوالش خواهد آمد، و خواجه دهدار به احمدنگر نزد مرتضی نظامشاه بحری (۹۷۲-۹۹۶ ه) رفت و ناظر مملکت او شد، در آن زمان شیخ حسن نجفی که از مشایخ صوفیه بود به احمدنگر رسید، و خواجه به حلقه مریدان و معتقدان او پیوست، و چندین سال در خدمت وی به تلمذ گذرانید و کتب خوانده را پیش او تکرار کرد و آداب صوفیه را نیک فراگرفت.

در زمان برهان نظامشاه ثانی (۹۹۹-۱۰۰۳ ه) حکومت برار یافت، و پس از درگذشت وی به برهانپور رفت و در آنجا خانخانان عبدالرحیم خان را نسبت به او اعتقادی تام و تمام بهم رسید، سرانجام به بندر سورت شتافت و به ترک و تجرید و انزوا و روزگاری به سر برد تا در هزار و شانزده (۱۰۱۶ ه) که شصت و نه سال از سنین عمرش میگذشت رخت هستی بریست، و یکی از فضلا تاریخ رحلت او را «خداشناس» یافت.

از آثار اوست: ایجاز مفاتیح الاعجاز، حاشیه بر نفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبه البیان و رسایل دیگر عرفانی که به نام مرتضی نظامشاه و خانخانان نوشته است. بنگرید به: محبوب الزمن (ص ۵۷۸) شام غریبان (ص ۱۸۶-۱۸۷) صبح گلشن (ص ۳۰۷) فهرست مشکوة (۳: ۲۲۵۷-۲۲۶۱) و فهرستهای دیگر.

تقی اوحدی گوید: مفخرالاعیان، زبده الزمان، شمع دودمان اسرار، خواجه محمد

محمود دهدار - قرّة العین دهدار محمود عیانی بود^(۱) مدتی مدید در بلاد هند به سر میبرد، فرزندان وی درین ازمه از دکن به گجرات آمده بودند، هر دو جوان مستعد قابل رسیده، و اورا طبیعت نظم و تصوّف میراثی پدر است: (یک رباعی)

عرفات (برگ ۷۰۷)

ازوست:

یک جرعه که از حریف مستت برسد بس چاشنی دم السنت برسد
این جام نهاده اند بر طاق بلند پا بر سر خویش نه که دست برسد

*

در آینه حال پشت چشم اربینی یک چشم بپوشی و به دیگر بینی
کورت بیند هر آنکه بیند ز قفا اینست مثال خیر و شر گر بینی

*

۱- وی ابومحمد محمود دهدار عیانی است، و تقی اوحدی گوید: مولد و مضجعش خاک شیراز است، و وی به غایت در ریاضیات خصوص اعداد و اخواتش ریاضت کشیده بود و ذوق تصوّف عالی داشت، و کلام صوفیانه را اکثر مطالعه نموده به اصطلاحات این طبقه در رسیده بود و قریب به آن شده بود که بالکلیه از موهومات بگذرد، و ارادت تام به خدمت بابا رجب فضلہ نوش بالکتی داشت، و او مجذوبی واصل بوده و از قیود ظاهر و باطن در گذشته میگفت اگر ارادت تو نسبت به من از صمیم قلبت تو نیز اقتدا به من کن و الا آزار من مده و بروکله بیار، لهذا هر روز به معذرت تقصیر تابعیت کله ای به دست خود خریده پیش او میرد و کله بر زمین میگذاشت، و مع هذا با علمای ظاهری و باطنی در گلستان سر کله میزد، چند رساله نظم و نثر از او نزد بنده است از جمله «حلّ الرموز» و «نظم شرح الکنوز» و «آثار الاطوار». ازوست: (هشتاد بیت)

غرض از عشق تجلای وجود از لست لایزال آمده عشق و صفتش لم یزلست

*

انوار تجلیات از طور وجود شد ظاهر و هر دو کون از آن یافت نمود
از عکس جمالی و جلالی پر شد اجزای وجود عالم غیب و شهود

از حلّ الرموز

کن فکان حرفی از کتاب ویست بل یکی ذره ز آفتاب ویست...
ایکه داری هوای درویشی تا بیابی صفای درویشی
دیده بگشا نگاه کن در کار عقل را پیر راه کن در کار
بطلب عارفی که از دل تو واکند عقده های مشکل تو
هرچه آید ترا به فکر و ضمیر او بداند به کشف بی تقریر
بی سخن با تو در سخن باشد با تو در سر و در علن باشد

عرفات (برگ ۷۰۵)

در باغ چو میل چیدن گل کردم بلبل نگران بود، تغافل کردم
کردند حریفان همه دامن پرگل من سینه پر از ناله بلبل کردم

*

منظور یقین دو حالتست از اشیا هر لحظه وجود دگر و حکم بقا
تجدید وجود از عدم ذاتی ماست و آن حکم بقا رابطه فعل خدا

۴۵۲- فانی گیلانی

فانی گیلانی - مصطفی نام داشته و از طلاب علوم بوده و چندی در اصفهان به سر برده و چون آوازه احسان خانخانان عبدالرحیم خان را شنیده به هندوستان رفته و با تلاش و کوشش بسیار خود را به ملازمت وی رسانیده و شعری بر سبیل ره آورد به عرض رسانیده و احسان و انعام یافته است، ازوست:

زمانه گر نرود بر مراد خاطر ما به غیر میوه حسرت بری نداد دگر
به هند از آن ندهد نخل دانشم ثمری به گلشن طرب آن بلبل شکسته دلم
نهال بارور طبع گلفروشم را به سادگی تو هرگز ندیده‌ام فانی
به شکر نعمت دانش کنیم شکر خدا چه تخم کشته شد آیا درین زمین شما
که شاخ گل نکند در زمین شوره‌نما که نیست قوت آنم که برکشم آوا
سزد اگر بدهی ز آب لطف، نشوونما... جفاکشی و نرنجی، که اینست شرط وفا
رک: مآثر رحیمی (۳: ۱۴۲۳-۱۴۲۶)

۴۵۳- فیاض گیلانی

تقی اوحدی گوید: میر فیاض گیلانی - جوان اهل‌یست، تازه به عرصه بیان قدم گذاشته و در سنه هزار و بیست و پنج که از ایران به لاهور آمده بود، از آنجا به ملازمت آقا طاهر (= وصلی تهرانی) برادر بزرگ نواب اعتمادالدوله حضرت جهانگیر پادشاه شعری به اجمیر فرستاده بود، این چند بیت که نوشته میشود از آنجا انتخاب شده، گویند وی جوانیست به غایت خوش صحبت، در کمال قابلیت و اهلیت، در طرب و بعضی فنون فی الجملة کوشیده، و شراب طلب در بزم توجه نوشیده و الحال در لاهور است، و گفته:

زین مشت خون که وام دل از چشم تر گرفت از پای تا سرم همه رنگ جگر گرفت

گویی که حلقه حلقه ز زلف تو برگرفت
آزاد کرد عشق مرا و دگر گرفت
آخر چراغ ما ز چراغ تو درگرفت
شد بیخبر ز خویش چو از ما خبر گرفت

صیاد بهر صید دلم نقش دام را
چون مرغ پرشکسته زمانی هزار بار
افروختی ز می رخ و آتش به دل فتاد
عشق توام فگند به حالی که همنشین

*

کاسباب عیش را همه در خون کشیده‌اند
گویی به خاک صورت مجنون کشیده‌اند
هر خط که بر صحیفه گردون کشیده‌اند

در گلستان ز رنگ گل و لاله یافتم
پهلو چو بر زمین نهم، از بس غمگداخت
در عشق او برات غمی شد به نام ما

*

چون چراغ حلقه ماتم پریشان سوختم
شعله‌ها افروخت گل تا در گلستان سوختم

بی تو امشب شمع سان با چشم گریان سوختم
در خور بال و پر ما شمع بزم آتش نداشت

*

گلستانی کند از خرمن گل خانه ما را
ز سنبل گر شود زنجیر پا دیوانه ما را
بیا بر تربت ما نه چراغ خانه ما را

نقاب از رخ چو برگردد صبا جانانه ما را
به گلشن بی جمال او همان سوزندگی دارد
ز شمع کس مزار ما نگر در روشن ای همدم

*

بگواز تربت مجنون غباری بر من افشانند
مزار من شود هر جا که آن مه دامن افشانند
حجابم آستینی بر چراغ روشن افشانند
صبا خاکستر خورشید اگر در گلشن افشانند

صبا چون بر اسیران گرد آن پیراهن افشانند
غبارم بعد مردن بسکه بر دامن نشست اورا
بر آن رخ دیده‌ام محو تماشا گشت و میترسم
ز تخم گل همان بی رنگ و بوی از خاک میروید

*

در عشق، دفتری و حسابی ندید کس
در ماتم تو چشم پرآبی ندید کس
عرفات (برگ ۵۶۲-۵۶۳)

در شرع ما به سنت مجنون عمل کنند
فایض چه بیکسی تو ندانم که بعد مرگ

۴۵۴- فایض نطنزی

تقی اوحدی گوید: سیدزاده آدمی طبیعت خوش فطرت، میرفایض نطنزی - مدتیست که در گجرات رحل اقامت افکنده و نسخ تعلیق را به غایت خوش مینویسد، و با مولانا نظیری وصلتی قریب کرده بود، لهذا مولوی مرتبی او بودند، و در همه حالی ترقی وافی کرده

و مولانا نظیری مذکور در وقت رحلت از سه صبیّه صغیره یکی را به وی داد، و وی از جمله اوصیای ثلاثه او شد، الحال وارث حقیقی و جانشین مولوی اوست، و چراغ آن خانواده به وی روشن، طبعی راست و درست و با مزه دارد و روش اختلاط هموار و خوب، در دارالانشای گجرات خود با او همیشه مخصوص بودیم، اوراست: (سی و سه بیت)

چو غنچه از تو گره در دل و زبان دارم هزار آبله بر لب ز هر فغان دارم
چو آینه نگرم زار و دم نیارم زد که قفل حیرت عشق تو بر زبان دارم

*

گر به رخت خاک بودمی چه غمستی ور به درت دیده سودمی چه غمستی
گر به خیالت از آن دو صیقل ابرو زنگ غم از دل زدودی چه غمستی

*

بیمار غمم، درد مرا چاره که دارد؟ آواره دهرم، غم آواره که دارد؟
بینم چو به سویت شوم دیده پر از آب بر مهر رخت طاقت نظاره که دارد؟

*

ندارد فکر درد من مگر هیچ؟ که از حالم نمیگیرد خبر هیچ؟
بنازم آن دل سختی که هرگز درو نبود محبت را اثر هیچ؟

*

ز درد ما اگر آگه نیی، عجب نبود غرور حسن، ترا از تو بیخبر دارد
بسان گرد فتادم بر آستانه تو مگر نسیم قبولم ز خاک بردارد

*

نماند در جگرم آب و در سرشکم رنگ زگریه دامن آلوده تا به کی شویم؟

*

نفسی نیست که از شوق جمالش فیاض چون قلم خون سیه بر سر مژگانش نیست

*

از بوی تو چو سبزه سر از خاک برزند گر بگذری چو باد به خاک شهید خویش

*

به جستجوی تو هر دم ز ناامیدی دل نفس نفس بنشینم زمان زمان بروم

*

چو بحر زبید اگر نالم از تهیدستی که از کفم گهری چون تو رایگان رفته

*
تا نیفتی به محنتی، فیاض
قدر راحت نمیتوان دانست

*
دلی دارم زغم صد جا شکسته
چو بار سرو، سر تا پا شکسته

*
شهید ناشده در راه عشق، راحت نیست
چو ره تمام شود، کاروان بیاساید

*
ای از تو میان کرانه‌ها را
وی از تو کران میانه‌ها را
با هر سخنی خوشم، که بیخواب
مشتاق بود فسانه‌ها را
عرفات (برگ ۵۶۲)

مصراع: «زدنیا رفت حسان العجم آه» (= ۱۰۲۱ هـ) ماده تاریخست که وی برای مولانا نظیری گفته است.

میر فیاض نامش حسین بوده و مؤلف لطایف الخیال به سال هزار و شصت و دو (۱۰۶۲ هـ) پسران وی را در احمدآباد گجرات ملاقات کرده است.
بنگرید به تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۱۰۲)

۴۵۵- فایق لاهیجانی

هادی سیستانی گوید: شمسای زرین قلم لاهیجانیست، در مبادی حال در خدمت مسیب خان تکلو^(۱) که حاکم طهران بود نشو و نما یافته و مدت‌ها در ولایت گیلان و مازندران به خدمت سلاطین و سادات عالی درجات و ملوک عالی تبار آن دیار به سر برده و نزد هر کس بوده داد مردانگی و جلادت و نمک حلالی داده، و خط نسخ و نستعلیق را بسیار خوب می‌نویسد، و در جمیع سازها دستی زده و در علم موسیقی مهارت کلی دارد، و در تاریخی که میرزاغازی به ولایت قندهار متمکن گردید^(۲) به خدمت او شتافته، سال دیگر به رسم حجابت به جانب سیستان آمده مدت شش ماه از ملاقات او مسرت افزای بود، و نوبت دیگر

۱- مسیب خان تکلو در ذیل ترجمه «مشرقی تکلو» ذکرش خواهد آمد.

۲- به شرحی که در ذیل ترجمه «طالب آملی» مذکور افتاد، میرزاغازی وقاری در سال هزار و پانزده که به کومک شاه‌بیگ خان حاکم قندهار رفته بود، طالب و شمس با هم به قندهار رسیدند و ملازمت اختیار کردند، و میرزاغازی در رمضان هزار و شانزده حاکم قندهار شد و در ربیع الثانی هزار و هفده بدان صوب عزیمت کرد.

در ایام حکومت ابولبی^(۱) به ولایت قندهار به رسم حجابت عزیمت دارالسّلطنه هرات داشت، در قصبه فراه يك هفته از ملاقات او محظوظ گردید، و شمسای بسیار خوش نقل و شیرین حکایتست، و جامع الحیثیات و وحید زمان خود است، والحال به مرتبه مجالست جهانگیر پادشاه معزز و گرامیست، و پادشاه قردان به واجبی به احوال او باز میرسد، و این چند بیت از واردات طبع او قلمی شد:

گشتم سرتاسر میدان سربازان عشق جز دم تیغ محبت آشنارویی نبود
(باقی ابیات را کاتب از قلم انداخته است)

خیرالبیان (برگ ۳۷۴)

تقی اوحدی مینویسد: رند خالی از علایق، منزّه از عوایق، شمسای فایق - از سخنوران این عصر و نکته‌سنجان این زمانست، با شاهد معانی معانق و بر عذار عذرای سخن و امق، طبعش به جمعیت اصداد موافق و [] حسن به طبقات اعداد مطابق، در خدمت میرزاغازی بن میرزاجانی، وقاری که مذکور میشود به کمال انصاف و راست نظری موصوف گشت و از حق بینی به شمسای زرّین [قلم ملقب] شد. وله: (نه بیت)

دل در طلب او قدم از سر شناسد سر در ره او زینت افسر نشناسد
با پای خیالست هواخواه ترا کار غمنامه ما بال کبوتر نشناسد

*

غبارآلوده آن آستان جاوید می ماند که نسبتهاست با خاک در او آب حیوان را

*

هزار گریه به دل داشتیم از تو نهان که نم نداد برون کاسه شکسته ما

*

چشم هوسم جانب دیدن نبرد راه بسمل شده او به طپیدن نبرد راه

*

از غم لعلت دل بیجاده بوی خون گرفت وز کمندت گردن آزاده بوی خون گرفت

۱- جهانگیر پادشاه مینویسد: چون میرزاغازی وفات یافت (۱۰۲۱ هـ) سرداری به قندهار بایست فرستاد، ابولبی اوزبک را که در ملتان و آن حدود واقع بود بدین خدمت مأمور ساختم، منصب او هزار و پانصدی ذات و هزار سوار مقرر نمودم و به خطاب «بهادرخان» و علم سربلندی یافت.

در نمازم عشوه‌ای میداد شوخی از هوس یاد خویش کردم و سجاده بوی خون گرفت
عرفات (برگ ۳۸۷)

۴۵۶- فتح الله شیرازی

میر فتح الله شیرازی (= شاه فتح الله . . .) اعلم علمای زمان و مقتدای حکام و اکابر فارس بود، خواجه محمد دهداز که به عنوان «فانی شیرازی» ذکرش گذشت، علی عادلشاه بیجاپوری را برانگیخت تا وی را به دربار خود بخواند، و چون میر به دکن رفت، منصب وکالت یافت و صاحب اختیار مهمات او گردید، پس از کشته شدن علی عادلشاه (۹۸۸ هـ) در سال نهصد و نود (۹۹۰ هـ) جلال الدین محمد اکبرشاه فرمانی به طلب او فرستاد، و وی به سال نهصد و نود و یک در فتحپور به حضور رسید، در نهصد و نود و سه منصب امین الملکی یافت و در همان سال مخاطب به عضدالدوله گردید، در نهصد و نود و چهار به صدارت کل بلاد هندوستان رسید و سرانجام در نهصد و نود و هفت (۹۹۷ هـ) به مرض اسهال در کشمیر رخت از جهان بریست و در موضعی رفیع که به تخت سلیمان مشهور است به خاک سپرده شد^(۱) و چون روزی چند پس از فوت وی حکیم ابوالفتح گیلانی درگذشت، صرفی ساوجی گفت:

امسال دو علامه زعالم رفتند رفتند مؤخر و مقدم رفتند
تا هردو موافقت نکردند بهم تاریخ نشد که: «هر دو با هم رفتند»

و دیگری یافت: «کو حکیم و شاه فتح الله کو»

بداونی مینویسد: «... جمیع علوم عقلی از حکمت و هیئت و هندسه و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و نیرنجات و جراثقال نیکو میدانست، و درین فن آنقدر حالت داشت که اگر پادشاه متوجه میشدند، رصد میتوانست بست، و در علوم نقلی و حدیث و تفسیر و کلام نیز نسبت او مساویست و تصانیف خوب دارد، ...»

ابوالفضل علامی نوشته است: «... پادشاه پایه شناس را از گذشتن آن یادگار حکمای پیشین اندوه درگرفت، و بارها بر قدسی زبان رفت که میر وکیل و حکیم و طبیب و منجم ما بود، اندازه سوگواری ما که تواند شناخت؟ اگر به دست فرنگ افتادی و همگی خزاین

۱- این همان مکانست که بعدها پس از دفن سلیم تهرانی، کلیم همدانی، غنی کشمیری، طغرای مشهدی، به مقبره الشعرا معروف شد. درباره مدفن قدسی مشهدی به ترجمه حال او رجوع کنید.

عوض خواستی به آرزوی آن سودا فراوان سود کردمی و آن گرامی گوهر را ارزان اندوختمی».

شاهنوازخان خوافی گوید: «در طبقات [اکبری] آورده که امیر فتح الله با آنکه در جمیع علوم عقلی و نقلی در ایران و هند بل در ربع مسکون قرین خود نداشت، در نیرنجات و طلسمات ماهر بود، آسیایی ساخته که خود حرکت میکرد و آرد می شد، و آینه ای درست کرد که از دور و نزدیک اشکال غریبه مرئی میگشت، و آنکه به یک چرخ دوازده بندوق پر میشد نیز از اختراع اوست، و مشهور است که میر با این علم و فضل در حق پادشاه میگفت که اگر در خدمت این کثرت آرای وحدت گزین نمی رسیدم، راهی به ایزدشناسی نمی بردم.

میر در سنه نهصد و نود و دو هلالی هجری تاریخ الهی وضع کرد، از دیرباز عرش آشیانی (اکبرشاه) را اندیشه آن بود که در آباد بوم هندوستان تازه سال و مهی به کار آید که تاریخ هجری با کهنگی از ناکامی آگهی می بخشد و آغاز آن روز شماتت اعدا و کلفت احب است، لیکن از انبوهی دانشوران رسمی که روایی تاریخ را ناگزیری دین پند اندیدایی نمی گرفت، میر و امثال او که به «آیین الهی» گرویدند، این تاریخ را اساس بر نهاده فرامین به ممالک محروسه جهت اجرای آن قلمی گشت، بنای آن برزیج جدید گورکانی (الغبیگ) گذاشته جلوس اکبر را سرآغاز برگرفتند و سال و ماه شمسی حقیقی شد، و کیسه از میان برافتاد و نام ماه و روز فارسی به حال خود ماند».

ازوست:

می از خم معرفت چشیدن مشکل وز هستی خویشان بریدن مشکل
تحقیق نکات اهل عرفان آسان اما به حقیقتش رسیدن مشکل

رباعی دیگری از او در عرفات آمده است که به سبب تاری عکس نمیتوان خواند.
رك: اکبرنامه (۲: ۹-۱۰ و ۳: ۳۹۱/۴۰۱/۴۵۷/۴۶۵/۵۵۸) طبقات اکبری (۲: ۱۲۶/۳۶۸/۳۹۴) هفت اقلیم (۱: ۲۳۴-۲۳۵) منتخب التواریخ (۳: ۱۴۵) تاریخ کشمیر اعظمی (ص ۱۱۴) مآثر الامرا (۱: ۱۰۰-۱۰۵) تذکره علمای هند (ص ۱۶۰) عرفات (برگ ۵۶۳) ریاض العارفین (ص ۲۲۷).

۴۵۷- فتح الله کاشانی

ممتاز الزمانی، عمده الاعیان، خواجهگی فتح الله کاشانی - از مردم کاشانست، در

ملازمت اکبرشاه کمال عظمت و جلال داشته و از بی نظیران عصر خویشتن بوده، گویند ازوست:

هر کجا رفتم غمش از دل نرفت تنگ شد بر من جهان از دست دل
عرفات (برگ ۵۶۳)

در برهان مآثر (ص ۵۳۷) ضمن رویدادهای سال نهصد و نود و یک (۹۹۱ هـ) آمده است: . . . در خلال این احوال از پایه سریر . . . جلال الدین محمد اکبرشاه، خواجگی فتح الله کاشی بر سیل رسالت به پایه سریر . . . [مرتضی] نظامشاه آمده بعد از استقبال امرا و سران سپاه، سعادت بساط بوس ساحت جاه و جلال دریافت، حسب الحکم جهان مطاع منزل لایق جهت حاجب مذکور مقرر گشته هر روز جمعی از مجلسیان و اعیان، او را در اماکن روح پرور و منازل غیر مکرر ضیافت مینمودند.
نیز رک: اکبرنامه (۳: موارد عدیده)

۴۵۸- فتحی اردستانی

تقی اوحدی گوید: صافی درونی در آن پاکنهادی، فتحی ملکابادی - ملکاباد از قرای اردستانست، و وی اگرچه کسب فضیلتی نکرده، اما طبعی قادر درست دارد و اکثر اوقات در صفاهان به سر میکرد، درین ازمنه سیر دکن کرده و در هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) در اجمیرش دیدیم که باز به عراق مراجعت نمود، الحق مردی درویش فطرت، قانع به حال خود است: (هفده بیت)

عرفات (برگ ۵۶۳)

ملاً فتحی - اردستانست، کمال ملایمت و همواری داشت، عزیزانی که او را دیده‌اند میگویند ریش سفید و قد بلندی داشت در کمال پاکیزگی، فی الجملة تحصیل هم کرده [بود] شعرش اینست: (چهار بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۲۷۶)

آزاد بلگرامی گوید: فتحی اردستانی - فاتح ابواب خیال بندیست و حرف شناس قفل ابجد مشکل پسندی، میرزا صائب سخن او را تضمین میکند و میفرماید:

این جواب آن غزل صائب که فتحی گفته‌است

از فراموشان مباد آنکس که ما را یاد کرد

فی الجملة تحصیل کرده بود و در کمال ملایمت و نهایت پاکیزگی زندگانی میکرد، وفات او در سنهٔ خمس و اربعین و الف (۱۰۴۵ هـ) واقع شد، گوهر سخن چنین در سلك نظم میکشد: (سه بیت)

سرو آزاد (ص ۴۹-۵۰)

ازوست:

در اقلیم قناعت کرده‌ام جا بر سر کوی
دلاگر حاجتی داری مشومنت کش گردون
که آنجاشاه اگر پامی نهد، درویش می‌گردد
که گردون هم به دنبال مراد خویش می‌گردد

*

عاقلان جمله طواف دل دیوانه کنند
با دل سوخته خوش باش که صاحب‌نظران
هوشمندان همه شب‌گریهٔ مستانه کنند
سرمهٔ دیده ز خاکستر پروانه کنند

*

خوشست بر همه دیوانه‌وار خندیدن
شگفت نیست که خندم به بخت تیرهٔ خویش
چو صبح بر شب و چون گل به خار خندیدن
که هست لازمهٔ شرمسار خندیدن

*

به من از نازگاهی آستین گه دامن افشاند
به دامن کرده سنگ عالمی تا بر من افشاند

*

هرگز دلت به اهل وفا خو نمی‌کند
از غمزه چشم مست تو هر لحظه با دلم
آن می‌کند که باز به تیهو نمی‌کند
هرگز به کام خویش گلی بو نمی‌کند
فتحی که رنگ این چمن از آب چشم اوست

*

هزار نکته به من گفت چشم غمازش
چو سرمه خورده که بیرون نیاید آوازش

*

به دیده اشک شود رهنمون دل ما را
ستاره شمع بود رهروان دریا را

*

دوش چشم ترم از هر مژه خون پالا بود
چشمم از گریه به تشریف غباری نرسید
اثر صد الم از چهرهٔ من پیدا بود
سیر این بادیه بر من سفر دریا بود

*

آهوی شیرگیر که گویند، چشم اوست
رام کسی نمی‌شود و رم نمی‌کند

رباعی

تا از مژه اشك لاله‌گون میریزم از دیده به جای آب، خون میریزم
 جز عشق تو هرچه در درون می‌بینم از رهگذر دیده برون میریزم

*

دیوانگیم زجام بیهوشی تست فریادکنان دلم زخاموشی تست
 آیوب کجاست؟ تا ازو وام کنم صبری که برابر فراموشی تست

۴۵۹- فخری هروی

سلطان محمد بن امیری هروی متخلص به فخری - از شعرا و دانشمندان پرکار و معروف قرن دهم هجری بوده و صاحب چندین کتابست .
 وی در حدود سال نهصد و سه (۹۰۳ هـ) در هرات ولادت یافته و در اوایل عهد شاه طهماسب صفوی به قصد زیارت بیت الله به سند رسیده و در سلك ملازمان میرزاشاه حسن ارغون (۹۲۸-۹۶۲ هـ) انتظام یافته^(۱) تذکره روضة السلاطین و کتاب صنایع الحسن را در صنایع و بدایع شعری به نام وی تألیف کرده و پس از درگذشت او به دربار جلال الدین محمد اکبر شاه رفته و تذکره جواهرالعجایب را که قبلاً به نام حاجیه ماه بیگم همسر میرزاشاه حسن تألیف کرده بوده با اندک تغییری به ماهم انگه (دایه جلال الدین اکبر شاه) تقدیم داشته و در مقدمه آن آورده است: در ایام دولت شاه طهماسب خلد الله ملکه به عزم زمین بوس حرمین شریفین گذارم به مملکت سند افتاد و حسب التقدير چندی در آن دیار اتفاق اقامت دست داد، تا آن خجسته ایام که . . . سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه در ملک هند قدم بر سریر همایون نهاد، و از اطراف و جوانب هرکس جهت نثار، تحف و هدایا به درگاه فرستاد، . . . فقیر قصیده‌ای در ذکر جمیل آن حضرت انشا کرد و این چند بیت از آنجاست:

آن که میگوید صدای طبل او در گوش چرخ نوبت سلطان جلال الدین محمد اکبرست
 آن شهنشاه فلک قدری که از روی شرف شمسه ایوان قصرش آفتاب خاورست . . .

و به خاطر رسید که هدیه‌ای نیز لایق مجلس شریف فردوس آیین دلشاد زمان و گوهرشاد دوران، مسند نشین بلقیس نشان، مهد علیا حضرت ماهم بیگم مد ظلها فراهم سازد .

۱- درباره میرزاشاه حسن ارغون بنگرید به ذیل ترجمه «هاشمی کرمانی» .

کامگار بخت و دولت، ماهم بلقیس قدر آنکه شد پرورده او را دُرّ شاهی درکنار... (۱)

برای آگاهی بیشتر دربارهٔ احوال و آثار فخری هروی بنگرید به: تاریخ تذکره‌های فارسی، ذیل: جواهرالعجایب، روضة السلاطین، لطایف‌نامه (۱: ۴۱۷/۶۴۴ و ۲: ۱۱۸) مقاله نگارنده دربارهٔ تحفة الحیب: نشریة فرهنگ خراسان (ج ۵ ش ۳-۴ ص ۱۷-۷) و نسخه‌های خطی آن در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۴: ۲۷۱۲-۲۷۱۳).

جواهرالعجایب، روضة السلاطین و دیوان فخری هروی در يك مجلد با حواشی و تعلیقات شادروان حسام‌الدین راشدی، چاپ ۱۹۶۸ میلادی، حیدرآباد سند. و ترجمه فارسی مقدمه مفصل آن که به زبان اردو بوده، در مجله دانشکدهٔ ایبات مشهد (سال دوم شمارهٔ هفتم، ص ۴۲۱-۵۰۷) با پیشگفتار نگارنده، تحت عنوان: فخری هروی و سه اثر او.

فهرست دانشکدهٔ ادبیات تهران (ص ۵۲۲-۵۲۳) ذیل: هفت کشور.
صنایع الحسن: کتابخانهٔ بانکی پور (ش ۸۴۸) و غیره.

ازوست:

در هر نگاهی دیده‌ام، صد بار ازو آزارها

دیگر نگاهش می‌کنم، با آنکه دیدم بارها (۲)

ز آن دلبر نامهربان، کوشد بلای عقل و جان

آزار می‌بردم گمان، اما نه این مقدارها

در هجر آن زیباصنم، صبر و تحمل چون کنم؟

من عاشق دیوانه‌ام، ناید زمن این کارها

*

گفتمش هر که رود سوی تو مجنون آید زیر لب خنده‌زنان گفت دگر چون آید؟

۱- ماهم آنکه بی‌نهایت مورد علاقه و احترام جلال‌الدین محمد اکبرشاه بود، و در اوایل سلطنت وی در امور سیاسی کشور از جمله عزل و طرد وکیل‌السلطنه محمد بیرام خانخانان (مذکور در ذیل ترجمه فارغی هروی) نقش مهمی داشت، و در سال نهصد و شصت و نه (۹۶۹ هـ) که پسرش ادهم خان امیرالامرا به جرم کشتن خان‌اعظم شمس‌الدین محمدخان غزنوی به قصاص رسید، تاب تحمل داغ فرزند نیابرد و چهل روز پس از کشته شدن او درگذشت.

بنگرید به اکبرنامه (۲: ۱۷۴-۱۷۷)

۲- مطلع مذکور در عرفات (برگ ۵۵۴) اشتهاً به نام فخرالدین علی صفی مؤلف لطایف‌الطوائف ثبت شده است.

پرده دیده همه خون جگر داد برون تا هنوز از پس این پرده چه آید بیرون؟

*

تا دل خسته در آن زلف دو تا افتادست جان محنت زده در دام بلا افتادست
با تو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد میتوان گفت که کارش به خدا افتادست

*

هر آنکه صورت او دید، دل زجان برداشت

چه صورتیست کز و دل نمیتوان برداشت؟

*

صبا هر گه به زلف تابدار یار می پیچد ز غیرت عاشق مسکین به خود چون مار می پیچد
غم موی میانش رنج باریکست و من دانم مرض کم در جهان این نوع بر بیمار می پیچد

*

منم که سجده گهم آستان خانه تست سپید رویی ام از خاک آستانه تست
فسون چشم تو از بس که خواب مردم بست به هر کجا که رسم، در میان فسانه تست

*

برفت یار و زیاران خویش یاد نکرد به خیر باد، به ما گرچه خیر باد نکرد

*

به حال زار من آن سیمبر نمی بیند ز حال رفتن و در حال من نمی بیند
مقیم کوی تو یاد چمن نمی آرد غریب شهر تو روی وطن نمی بیند

*

آبروی ما غباری از سر آن کو بست خاکساران را همین مقدار آب رو بست

رباعی

ای مرهم جان ریش خونین جگران چون خشم تو نیست لطف این سیمبران
سوی تو بود چشم امیدم نگران يك خشم تو و هزار لطف دگران

۴۶۰- فدایی اردکانی

ملاً محمد فدایی اردکانی یزدی از شاعران متوسط نیمه دوم قرن یازدهم هجری بوده و چندی در حیدرآباد دکن میزیسته و چنین شعر میگفته:

نهان در زیر دام زلف نتوان داشت عارض را تواند ماه نو يك شب به زیر ابر پنهان شد

بهشتی خوشتر از دیدار در عالم نمی باشد خوشاپیری که نقد عمر او صرف جوانان شد
رك: جامع مفیدی (۳: ۴۶۶-۴۶۷)

۴۶۱- فدایی داغستانی

فدایی - عباسقلیخان داغستانی، در دور عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) از وطن به
دکن رسید و از جوایز شاهی نصیبه وافی برداشت و به زمان فرخ سیر پادشاه (۱۱۲۴-۱۱۳۱
هـ) در شهر لاهور به زی فقرا منزوی گردید و نواب عبدالصمد خان به احترامش میکوشید:

دردسر بسیار دادم، نامه هجر ترا از سواد شب نوشتم تاسیاهی رنگ داشت
روز روشن (۵۱۳)

حاکم لاهوری گوید: «ولایت زابود» ولی تخلصش در تذکره وی «فلانی» چاپ شده.
رك: مردم دیده (ص ۱۷۶)

۴۶۲- فدایی صفوی

رستم میرزای فدایی صفوی نبیره شاه اسماعیل ماضی است، او و برادر بزرگش
مظفر حسین میرزا سالها حکومت زمینداور و قندهار را داشتند، وی در سال هزار و دو
(۱۰۰۲ هـ) از بیم تسلط سپاه اوزبک، و هم به سبب دشمنی و ناسازگاری برادر کلان به
اتفاق برادر خرد خود سنجر میرزا و چهار پسر به نامهای: مراد، شاهرخ، حسن، ابراهیم،
و چهار صد ترکمان به دربار جلال الدین محمد اکبر شاه رفت، و چون به حضور رسید اعزاز
و اکرام یافت و به منصب پنجهزاری و حکومت ملتان بلوچستان سرافراز گردید، و یک سال
پس از وی مظفر حسین میرزا بدان صوب شتافت. (۱)

۱- مظفر حسین میرزا در سال هزار و سه (۱۰۰۳ هـ) با چهار پسر خود: بهرام، حیدر، القاص، طهماسب، و دو
هزار قزلباش و صد سراسب نخبه عراقی و دیگر تحف و هدایا از قندهار به هندوستان رفت، و از جلال الدین اکبر شاه
خطاب فرزندی و منصب پنجهزاری و اقطاع سنبل یافت، و اینها پادشاه و اگذاری قندهار و زمینداور بود، هنگامی که
وی عازم هندوستان شده بود، برادرش رستم میرزا این رباعی را سرود:

آن کور که در راه حسد پامالست دجال نگویمش، خرد دجالست
گویند زایران خنکی می آید ای باد سموم، وقت استقبالست

وی به مزاج زمانه کم آشنا و معامله نافهم بود، از تن آسانی و بی پروایی که داشت کارها را به آزمندان ستمگر
و گذاشت و به همین جهت از پایه اعتبار افتاد و چون به هیچ چیز هندوستان خرسند نبود، از ساده لوحی گاهی اراده
←

فدایی در عهد جهانگیر پادشاه نیز به نوبت صوبه داری تته، آله آباد، پتنه و بهار یافت، در سال اول جلوس شاهجهان به عارضه نقرس از ملازمت معاف شد و يك لك و بیست هزار روپیه به رسم مدد خرج سالانه در باره اش مقرر گردید تا در هر جا که دلخواه او باشد اقامت گزیند و به فراغ خاطر بگذرانند،

در شاهجهان نامه (۲: ۳۶۹) ضمن سوانح سال هزار و پنجاه و دو (۱۰۵۲ هـ) آمده است: «غزّه ربیع الاول از وقایع اکبرآباد به عرض مقدّس رسید که میرزارستم صفوی بساط حیات درنوردید، میرزا در محرم سال هزار و دو (۱۰۰۲ هـ) به ملازمت حضرت عرش آشیانی (اکبرشاه) رسیده بود و پنجاه سال در ظلّ عاطفت این دولت پایدار ابد طراز بود».

نیز رك: اکبرنامه (۳: ۶۴۴-۶۴۶) جهانگیرنامه (موارد عدیده، از جمله ص ۱۴۸-۱۴۹) شاهجهان نامه (۱: ۳۰۹) عالم آرای عباسی (ص ۴۸۵-۴۸۶) تاریخ مظهر شاهجهانی (ص ۱۲۳/۲۹۸-۳۰۰) مآثر الامرا (۳: ۴۳۴-۴۴۰) شام غریبان (ص ۱۸۸-۱۸۹) مقالات الشعرا (ص ۴۸۸-۴۹۲) تذکره میخانه (ص ۸۶۸-۸۶۹) تاریخ تذکره های فارسی (۱: ۴۷۹).

تقی اوحدی گوید: گوهر درج شهریاران، اختر برج تاجداران، تهمتن میدان شیوه دانی، پهلوان ایران عالی مکانی، رستم میرزای بن سلطان حسین میرزای بن بهرام میرزای بن بهرام میرزای شاه اسماعیل حیدر حسینی صفوی - بعد از پدر و جد با برادران مدتها در قندهار سلطنت داشتند و در جوش سپاه اوزبک به سبب عبدالله خان و گرفتن خراسان از قزلباش، ایشان تاب مقاومت نیاورده به خدمت اکبر پادشاه آمدند، و قبل از خروج شاه ظلّ الله شاه عباس، بعضی امرا اول بر سر او جمع شده خواستند که او را پادشاه ایران کنند، با وجود کمال شجاعت و حالت چون نظر جهانگیری در خورشید طالع او نبود، نیز این همت در جبین جرأت او طالع نگردیده گوی این دولت را آن شهریار ربود، و اکنون



ایران می کرد و گاهی عزیمت حجاز، و سرانجام از فرط غم و اندوه به بیماریهای گوناگون دچار شد و در هزار و هشتاد (۱۰۰۸ هـ) درگذشت.

بعد از وی پسرانش در هندوستان باقی ماندند و دخترش که مشهور به قندهاری محل بود به سال هزار و هجده (۱۰۱۸ هـ) همسر شاهزاده خرم (شاهجهان) شد و در هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) برهیز بانوبیگم از او به وجود آمد. در باره وی بنگرید به: اکبرنامه (۳: ۶۶۸-۶۷۱) شاهجهان نامه (۱: ۴۸-۴۹) مآثر الامرا (۳: ۲۹۶-۳۰۲). در صبح گلشن (ص ۴۲۷) مظفر حسین میرزای سنجر میرزا که از جانب والده صبیّه زاده شاه طهماسب بوده، به جای وی گرفته شده است،

در باره او بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۱۰)

وی همچنان در هند است، در ملازمت شاه نورالدین جهانگیر بن جلال الدین اکبرشاه به خطاب برادری ممتاز شده به منصب رفیع واصل گشته مایحتاج عظمت او را حاصلست، فدایی تخلص میکند، درین سال گذشته که اربع و عشرین [و الف] بود (۱۰۲۴ هـ) او را به سند فرستاده بودند به جای میرزاغازی [وقاری] و در اندک زمانی روزی بازش طلب نمودند، و او را طبیعتی عالی و اشعار بسیار هست، به صحبت وی رسیده‌ام، اوراست: (پانزده بیت)

عرفات (برگ ۲۶۶)

فدایی صاحب دیوانست و همیشه تنی چند از شاعران و سخن سنجان در ملازمتش بوده‌اند و ذکر آنان درین کتاب آمده است.

ازوست:

به سنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو	زسنگ سخت ترم من که زیستم بی تو ^(۱)
نه کافر نه مسلمان نه مرده نه زنده	چنان شدم که ندانم که چیستم بی تو
*	
دل و دیده پرزخون شد، پس ازین خیال جانان	زکدام در درآید، به کدام جا نشیند؟
*	
ای دل برو از قاصد بیگانه خبر گیر	شاید که زجانان خبری داشته باشد
*	
عجب مدارگر از بخت خود فغان دارم	زدوستانم و احوال دشمنان دارم
*	
بی سوز درون چشم تری را چه کند کس	اشکی که نسوزد جگری را چه کند کس
در عشق سمندر شو اگر شعله پرستی	پروانه بی بال و پری را چه کند کس
بر بال هما تکیه زدن همت ما نیست	آسودگی مشت پری را چه کند کس
جز آنکه به نیک و بد ایام بسازد	ناسازی هر بدگهری را چه کند کس
جور و ستم یار بود سهل فدایی	پرسیدن هر بی خبری را چه کند کس
*	
از خانه گر خیال برون آمدن کنی	دل می طپد زشوق و خبر می دهد مرا

۱- مطلع مذکور را به ترابی بلخی و عبدالعزیزخان اوزبک هم نسبت داده‌اند، و خطاست.

*

صد آرزو به یاد من آمد زدیدنت در حیرتم که دل به کدام آرزو دهم؟

رباعی

من ساکن هندم و دلم ساکن نیست کس خوار چو من زکافر و مؤمن نیست
افسوس فدایی که به گلزار وطن گر مرغ شوی پریدنت ممکن نیست

*

پابره‌نه از کفش به منت بهتر چون نیست وفا، ترك محبت بهتر
در مذهب من زود به دوزخ رفتن بسیار زانتظار جنت بهتر

*

تا چند فدایی به معاصی بودن وز سهو همی راه خطا پیمودن
بر روی زمین اگر چنین خواهی بود صعست ترا زیر زمین آسودن

*

برچیده دلم بساط ایمانی را کج باختهم نرد خدادانی را
ابروی بتی قبله‌نما ساختم بر طاق نهاده‌ام مسلمانی را

*

بنگر به قزلباش و دل ابترشان زهرست به جای باده در ساغرشان
ژولیده به فرقاشان نه موی سیهست پاشیده فلک خاک سیه بر سرشان

مؤلف عرفات نوشته است: در وقتی که جهانگیر پادشاه میرزا را به قید آورده و اطلاق فرموده بودند، روزی آن پادشاه این مصرع را به وی نوشت: «ای عهد تو عهد دوستان سر پل»^(۱) میرزا فی البدیهه این رباعی در جواب گفت:

ای چهره دولت تو رشک گل و مل با خصم چو آتشی و با دوست چو گل
هر چند که عزتم بدل گشته به دل شمار مرا زدوستان سر پل

۱- مصراع مذکور از رباعی ذیل است به ضبط دیوان سنایی چاپ مدرّس رضوی (ص ۸۴۳)

ای عهد تو عهد دوستان سر پل از وصل تو هجر خیزد از عز تو دل
پرمشغله و میان‌تهی همچو دهل ای یکشبه همچو شمع و بکروزه چو گل

نیز رك: عرفات (برگ ۱۱۷-۱۱۹)

قطعه

امین بخشی و ملاحیاتی شاعر^(۱) دو طامعند که شرمند از خدا نشوند
 به اختلاط، تب ربع و حصبه را مانند که تا عرق نکنی از سر تو وانشوند^(۲)
 مخاطب وی در رباعی ذیل ظاهراً فتاحای قریبی شیرازیست که ذکرش خواهد آمد:
 قریبی، جغدی تو عندلیبی نکنی چون تجربه ات نیست، طبیعی نکنی
 از شعر بد خود نکشی مردم را زنهار که تقلید شکیبی نکنی

۴۶۳- فرج شوشتری

ملاً فرج الله شوشتری - استفاده علوم از میر تقی الدین نسابه شیرازی (م: ۱۰۱۸ هـ)
 نموده^(۳) به جامعیت از امثال خود ممتاز بود، از وطن مالوف به سیر ممالک دکن خرامید و در
 خدمت عبدالله قطبشاه (۱۰۳۵-۱۰۸۳ هـ) منزلت و ثروت تمام بهم رسانید.
 وی به فارسی و عربی شعر می سرود و نصرآبادی گوید: «دیوانش به نظر رسید قریب سه
 چهار هزار بیت بود» و به قول آزاد بلگرامی: «سیدعلی معصوم مکی^(۴) در سلافة العصر که
 تذکره الشعراء عرب جمع کرده، احوال ملاً را به طمطراق مینویسد».
 رك: فردوس (ص ۷۰-۷۲) تذکره نصرآبادی (ص ۳۳۴-۳۳۵) سرو آزاد (ص ۹۴-۹۵)

ازوست:

مغان که دانه انگور آب میسازند ستاره می شکنند، آفتاب میسازند
 *
 روزگارم چون صباح شنبه طفلان گذشت کاش در عمری شب آدینه ای میداشتم
 *
 در هوای باده گلرنگ بی تاییم ما سالها شد کز هواداران این آیم ما

۱- گویا منظورش حیاتی کاشی است که در دکن بوده و ذکرش گذشت، چه فدایی در تسخیر دکن مثل اکثر امرا
 شرکت داشته است.

رك: جهانگیرنامه (ص ۱۲۸)

۲- عرق کردن، کنایه از چیزی به کسی دادن نیز هست.

۳- درباره امیر تقی الدین نسابه بنگرید به ذیل ترجمه «شکیبی اصفهانی»

۴- کذا، و وی به سیدعلیخان مدنی شهرت دارد.

رك: الذریعه (۱۲: ۲۱۲) ذیل: سلافة العصر.

*
 از ره به بانگ هرزه درایان نمی‌روم کی می‌دهد فریب، صدای جرس مرا؟
 *
 همیشه میخورم از خود شکست، پنداری که نیمه‌ای ز دلم شیشه، نیمه‌ای سنگست
 *
 ذره از بالا روی خورشید تابان کی شود؟ موراگر بر تخت بنشیند، سلیمان کی شود؟
 *
 دایم غم من میخورد آن شوخ، که تاجر در فکر متاعیست که فروخته باشد
 *
 هنر از خودگذشتنهاست، نه در بردباریها گرفتم پل شدی، گر بگذری از خویشتن مردی
 *
 مرو که بهر نگاهی هنوز جان دارم به قدر ناله گرمی نفس گمان دارم
 ثمر نصیب کسی گشت و گل نصیب کسی دلم خوشست که در باغ آشیان دارم

رباعی

از بس که زیبری شکن اندر شکنم سر می‌لرزد به جای دل در بدنم
 پیش از همه کس در قدمش می‌افتم ممنون قد خمیده خویشتنم

۴۶۴- فرسی شیدانی

خواجه عنایت‌الله متخلص به فرسی از مردم شیدان فارس است، چنانکه خود گفته است:

مرا خواند فرسی از آن روزگار که تخم من از فارس آمد به کار
 در آن مرز کان جای نیکان بود گلم از گلستان شیدان بود

ولی در تذکره‌ها و تواریخ زمان وی به عنوان: عنایت‌الله کتابدار، عنایت‌الله کاتب شیرازی، عنایت‌الله شیرازی یاد شده، و فقط در عرفات با نام و تخلص واقعی مذکور است.

امین رازی در ذیل شیراز آورده است: عنایت‌الله - مردی خلیق و هموار است، چون از خط نستعلیق بهره داشت، هرابنه منظور نظر حضرت شاهنشاهی (اکبرشاه) گردیده در کتابخانه همایون همت به امر کتابت گماشت، و به تدریج قامت احوالش به خلعت ترقی

آرایش یافته، رایت کتابداری برافراشت، و تا حال (۱۰۰۲ هـ) از آن می سرگرم بوده از خدمتگاران نزدیکست و به نظم اشعار گاهی مشغولی می نماید، این ابیات که صورت ایراد می پذیرد اوراست: (پنج بیت)

هفت اقلیم، چاپ کلکته (۱: ۳۰۲)

بداونی نوشته است: عنایت‌الله کاتب شیرازی - حالا (۱۰۰۴ هـ) در کتابخانه پادشاهی به خدمت کتابداری منصوبست، طبعی خوش و چالاک دارد و گاهگاهی به نظم می پردازد، ازوست: (هشت بیت)

منتخب التواریخ (۳: ۲۸۳-۲۸۴)

تقی اوحدی گوید: عمده الامرا، زبده الاعیان، گوهر بحر سرافرازی، خواجگی عنایت‌الله فرسی تخلص شیرازی کتابدار - از جمله خوشنویسان خوش فهم و بزرگان صاحب ادراکست، در زمان اکبرپادشاه به هند آمده مدتها در خدمت آن حضرت بود^(۱) و الحال در خدمت جهانگیر پادشاه کتابدار است، و به خطاب مکتوب خانی مشرفست^(۲) به غایت عالی همت، بزرگ منش، نیکوسیرت، آدمی خصلت است و طبیعت درست دارد، و ازوست: (ده بیت)

عرفات (برگ ۵۱۳)

ظاهراً وی بعد از وفات اکبرشاه (۱۰۱۴ هـ) به گلکنده دکن رفته، و پس از مرگ محمدقلی قطبشاه (۱۰۲۰ هـ) به خدمت جهانگیر پادشاه پیوسته، چه ازو منظومه‌ای حماسی در دستست موسوم به «نسب‌نامه قطبشاهی» در ذکر وقایع و سوانح دوران سلطنت محمدقلی قطبشاه و اسلاف او مشتمل بر پانزده هزار بیت که به سال هزار و نوزده (۱۰۱۹ هـ) از سرودن آن فراغت یافته، و نسخه اصل آن که در حیدرآباد دکن نوشته شده و تاریخ غره جمادی الاولی سنه تسع عشر و الف (۱۰۱۹ هـ) دارد به شماره (۲۳۳۰) در کتابخانه

۱- در اکبرنامه (۳: ۸۲۳) ضمن وقایع سال هزار و دوازده (۱۰۱۲ هـ) آمده است: مناشیر اقبال حواله خواجه عنایت‌الله کتابدار شد، چون او [به برهانپور] نزد شاهزاده [دانیال] رسیده فرامین رسانید، شاهزاده او را پیش عادل خان (ابراهیم عادلشاه) فرستاد و نشانی مشتمل بر کلمات اندرز و نصیحت به او برنگاشت.

۲- جهانگیر پادشاه در جهانگیرنامه دو مورد از وی نام برده است، سال هزار و بیست و هفت: مکتوب خان داروغه کتابخانه به منصب ششصدی سربلندی یافت. (ص ۲۶۸) سال هزار و بیست و هشت: به مکتوب خان فیل مرحمت فرمودم. (ص ۳۰۵).

مجلس موجود است^(۱) و ابیات ذیل از آنجاست که در نام کتاب و ذکر ممدوح گفته است:

نسب‌نامه قطبشاهی بود شکوهش زمه تا به ماهی بود...
 محمدقلی شاه انجم سپاه زرفعت به خورشید ساید کلاه
 به‌نام وی این نامه بنیاد شد که از گوهر معنی آباد شد

و دربارهٔ مذهب خود و همشهریانش گوید:

چو فرسی به‌مهر علی زنده‌ام ولی خدا را زجان بنده‌ام
 علی ولی پیشوای منست علی رهبر و مقتدای منست
 مرا اصل از بوم شیدان بود که آن بوم و بر جای نیکان بود
 همه مردمش راد و مهمان‌پرست چو دریا بودشان دل و چشم و دست
 همه شیرمردند و با گوهرند همه چاکر حیدر صفدرند
 همه نامدارند و اهل کرم چو ریگست در دست ایشان درم
 پدر بر پدر پیرو حیدرند ثناگستر ساقی کوثرند
 گیاهی از آن بوم و بر ندروی کزو بوی مهر علی نشنوی

و در پایان نسب‌نامه گوید:

الهی بود تا زمانه به پای بماند مر این نامه دلگشای
 نماند نهان گنج پررنج من چو مهر آشکارا بود گنج من
 پسندیده آید بر خاص و عام بحق محمد علیه‌السلام

سرفصلهای مثنوی مزبور ابیات است خطاب به ساقی یا مغنی به تقلید حکیم نظامی از اینقبیل:

بیا ساقی آن جام پر می بیار که مستی فزاید به گاه خمار
 به‌من ده که درمان دردم می است حرارت ده آه سردم می است
 می کز صفایش به جام بلور توان دید کیفیت شرو شور
 می کان به‌جام من اندر خورست به‌خمخانه ساقی کوثرست

۱- در فهرست بنگال (ص ۱۰۲) نیز نسخه دیگری از نسب‌نامه قطبشاهی معرفی شده است.

رك: فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۴: ۳۲۷۲)

خنك آن که در بزم جنت سرای
 ولی خدا ساقی کوثرست
 مغنی زمانی برآور خروش
 برآور خروشی بر آهنگ راست
 بیا ساقی آن راحت افزای روح
 می ناب، قوت دهد روح را
 بیاور که تا شادمانی کنم
 دریغ از جوانی و آن روزگار
 کنون گشته زار و زریری تنم
 بود ساقی او، ولی خدای
 می کز کف او خوری درخورست
 نوای دلارا رسانم به گوش
 کزین پرده عشاق را صد نواست
 بیاور که گیرد به تن جای روح
 به شادی نشانند دل نوح را
 به پیری نشاط جوانی کنم
 که بودیم بر سان خرم بهار
 گرفتار در دست پیری تنم

نیز ازوست:

در شیشه اگر خون دلی هست به ما ده در ساغر ما باده انگور ننگجد^(۱)

*

من خود این یاد ندارم، نه شنیدم ز کسی که به کام دل خود کس زده باشد نفسی

*

خود گرفتم که نیم دوست، ولیکن به غلط حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارد

*

در گلشن این جهان گلی نیست کالوده به خون بلبلی نیست

در تعریف اسب

که پویه اعضااش از بس شتاب بهم در رود همچو اجزای آب^(۲)

رباعی

گوشم زکری بی نظر می گردد چشم از کوری پی خبر می گردد
 بر جای زبان دست سخن می گوید پای از حرکت رفته و سر می گردد

۱- بیت مذکور در هفت اقلیم و عرفات به نام فرسی ثبت شده است، ولی تقی اوحدی همین بیت را اشتباهاً به دنبال مطلع ذیل به عبدالله خان بن خان اعظم میرزا عزیز کوکه نسبت داده است:

در گوش دل ما سخن طور ننگجد آری به شب ظلمتیان نور ننگجد
 رك: عرفات (برگ ۴۹۹)

۲- بیت مذکور از نسب نامه قطبشاهی است و بداونی نقل کرده ولی نامی از آن کتاب نبرده است.

- *
 از ضعف زبار پیرهن می‌افتم در پای خود از باد سخن می‌افتم
 اوّل به زمین سایه زمن می‌افتاد و اکنون به زمین زسایه من می‌افتد
- *
 افتاده چو مرغ بینوا در قسم بی‌ساز صدا چو دل شکسته جرسم
 با آنکه حقیرتر زمور و مگسم بگرفت زتنگی دو عالم نفسم
- *
 تا همچو قد فلك شکست ندهند آینه خورشید به دست ندهند
 تا خوار نسازند بسان چمت در پهلوی تخت گل نشست ندهند
- *
 گر میوه پس رسیم و گر پیش رسیم ما بافته‌های تار و پود نفسیم
 چون رشته گسسته شد نماند پس و پیش جز نیم نفس که ما و تو پیش و پسیم
- *
 ما راه علاج خویش آموخته‌ایم ما خرمن عصیان خود اندوخته‌ایم
 ما آتش دوزخ از خود افروخته‌ایم خود را به گناه خویشتن سوخته‌ایم
- *
 تا کاکل و زلف نیکوان خم به خمست تا شیوه و رفتار بتان چم به چمست
 تا ناوک غمزه در کمان ستمست مرگ من و زندگی من دمبدمست
- نیز بنگرید به تذکره پیمانه تألیف نگارنده (ص ۳۶۳-۳۷۱)

۴۶۵- فروغی قزوینی

مولانا فروغی - قزوینی الاصل است، و به عظاری اوقات میگذراند و همواره اشعار رنگین و ابیات دلنشین بر لوح بیان می‌نگارد، اما اعتقاد بیش از حد به شعر خود دارد، و الحق در فن غزل افکارش بر وجه و جبه و ابیاتش در حالت عشق و محبت بر سمت توجیه واقعست^(۱)، و در شعرشناسی و سنجیدگی مسلم خوش طبعان آنجاست، این ابیات از نتایج طبع اوست که معتقدان مشارالیه به این کمینه تحفه آورده‌اند: (سی و سه بیت)
 خلاصه‌الاشعار (خطی)

۱- مراد از این عبارت «زبان وقوع» است.

مولانا فروغی - از قزوینست، مرد عجیبی است و اجتماع نقیضین عقل و جهل از سخنش پیدا است، و عجبت آنکه در عقل و فهم کسی را با خود مساوی و حتی ده یک خود هم نمیداند، به هندوستان رفته مبلغی وجه معاش با خود بیاورد و اکنون در ولایت قزوین دکان جواهر فروشی دارد، اغلب اوقات هرچه زر خرید دارد همراه خود برداشته خواجه‌وار راه می‌رود، این غزل ازوست: (هفت بیت)

مجمع الخواص (ص ۲۸۴)

تقی اوحدی گوید: شاعری در کمال دلنشینی، ملا فروغی عطار قزوینی - از شعرای مقرر مشتهر این زمان بود، بنده چون در اوایل شاه‌عباس (۹۹۶-۱۰۳۸ هـ) به قزوین رسیدم، او را دیدم که در سر میدان سنگ دکان عطاری داشت به تقطیع، و جمیع شعرا و ظرفا همه روزه در آنجا حاضر میشدند و اکثر اشعار ما بین یاران در همانجا طرح میشد، و مطربی قزوینی که در آن ازمه در غایت حسن بود، پسر خوانده و مطلوب جانی او بود^(۱) و او را شعر بسیار است: (چهار بیت)

عرفات (برگ ۵۶۵)

۱- همو گوید: نغمه‌پرداز مجلس خرمی و دل‌نشینی، مولانا مطربی قزوینی - در اوایل حسن و حالت شاگرد مولانا فروغی عطار قزوینی بود در میدان سنگ قزوین، به سبب وجود او همیشه هجوم شعرا و ارباب استعداد بر در دکان وی بود، و دکانش در اول ظهور عباس شاه رونقی عظیم داشت، و الحق وی به غایت مقبول بود و کمال اهلیت و قابلیت تام داشت، چون مطرح شعرا همه روز آن در دکان بود، مرتبه مرتبه به صحبت یاران از یاران شده با کمال حسن به غایت خوش میخواند، امروز در تصنیف موسیقی هیچکس به مرتبه او نیست مگر یک دوی که ایشان را هم نظیری نیست، تصانیف خوب از مطربی بر زبانهاست، وقتی در خدمت شاه‌عباس تقرب عظیم داشت، به واسطه عنان کشیدن (ظ: نکشیدن) دیده نفس، به قطع اذنین (دو گوش) در رسید، اوراست:

جان به کف راه تو پیمودم و غافل بودم که طلبکار تو وارسته زجان می‌بایست

*

صبرم به غایتیست که با اینهمه ستم یکبار شکوه تو کسم بر زبان ندید

*

دل از بزم گرانجانی بدر برد به نساکامی زکویت دردسر برد
از آن درد ترا با خویش بردم که بی‌درد دلی نتوان به‌سر برد

*

از ترجم نیست با من وعده‌های لطف او کز خلاف وعده می‌خواهد دلم را خون کند

*

چو نتوانی دلت را مهربان کرد به بیمهری نگاهی میتوان کرد....

عرفات (برگ ۷۱۹)

درباره اجتماعات شاعران نیز بنگرید به ترجمه «عرفی شیرازی» و «غیرتی شیرازی» در کتاب حاضر.

مولانا فروغی عطار - مرد سخن سنج صاحب حال بود، به کسب عطاری قیام داشته پیش دکان او مجمع ارباب نظم بود، در اثنای داد و ستد با شعرا صحبت شعر میداشت، و این دوسه بیت از غزلیات او از غایت اشتها چون طبله عطاران رایحه مشک تثار به مشام جان سخنوران روزگار میرساند:

در فراقت زان نمی میرم که ناید در دلت کان ستم نادیده روزی چند با هجرم نساخت^(۱)

*

هرجا که جان به زجر یکی ناتوان دهد هرچند آشناکش و بیگانه پروری
این مطلع همیشه تسلی آن دهد: چندان به خاک و خونش طپانی که جان دهد
چندانی که هرکه دل به تو نامهربان دهد عالم آرای عباسی (ص ۱۸۷-۱۸۸)

نیز ازوست:

کدام روز دل بی قرار من نگریست؟ که کوه ودشت بر احوال زار من نگریست؟
نشان بیکسیم بس همین که چون مردم به غیر شمع کسی بر مزار من نگریست

*

هرکسی از تو مرادی به دعا می خواهد من جفا می طلبم، غیر وفا می خواهد
به چه مشغول کنم دیده و دل را؟ که مدام دل ترا می طلبد، دیده ترا می خواهد
من بغیر از تو نخواهم دگری را، تو بگو دل دشوار پسند تو کرا می خواهد؟
تا جهانست فروغی ز وفا یاد مکن نیست عاشق که زمعشوق وفا می خواهد

*

گردی به دامنی نشیند که روزگار در عهد او زمن نکشد انتقام را

*

خوش آنکه برد سیل فنا خاک وجودم تا در رهش از هستی من گرد نباشد
از خلق توان داشت نهان درد و غم عشق گر اشک جگرگون و رخ زرد نباشد

*

پرشکوه ای امروز فروغی و ندانم بیگانه پرست تو دگر با که نشستست؟

۱- در هفت اقلیم (۳: ۱۸۵-۱۸۶) همین یک بیت از او آمده که در خلاصه الاشعار و عرفات هم به نام وی ثبت شده، ولی در دو تذکره اخیر اشتها با نام مظهري کشمیری (م: ۱۰۱۸ هـ) مذکور در «مکتب وقوع» (ص ۴۳۹-۴۵۴) هم نوشته شده است.

- *
غیر، سرگرمست باز از لطف بی اندازه ات تا چه گلها بشکفتد زین اختلاط تازه ات؟
- *
سهلست آخر ای اجل، شاید به سرو قتم فتد امروز و فردای دگر، با من مدارایی بکن
- *
دل وحشیم چو بردی، دوسه روز شاد دارش که به زیر بار محنت، نکشیده ام هنوزش
- *
دیده ام غرقه به خون باد که تا بار دگر به کسی دل ندهد کش نتوان باز گرفت
- *
از آن نگاه که کردی نخست در کارم هنوز در ته پیمانام شرابی هست
- *
ای آنکه دعوتم به ورع می کنی، بیا آن چشم مستِ رخنه به تقوی فگن بین
- *
بریده باد زبانم که تا دگر نکنم حکایتی که به خاطر ترا گران آید

رسانیدی به جایی بارقیب امروز صحبت را

که رنجانیدی از خود تا ابد اهل محبت را

- *
خلعت آرزوی وصل تو در بر کردن دست در هجر تو بر سر زده را میزبید
- *
نیستم شایسته بزم محبت، نیستم با که اینرا میتوان گفتن که در ایام عشق هر زمانم در غمش اندیشه ای رو میدهد
- *
شب که در بزم طرب محرم رازش بودم نیمکشت نگه و کشته نازش بودم شد حیا مانع و نگذاشت که گویم سخنی
- *
شب نیاسود فروغی دلم از شمع رخس شب که در تاب و تب از سوز و گدازش بودم بسکه در تاب و تب از سوز و گدازش بودم
- *
یاد نخل قد او می کنم و می گیرم هر کجا در نظرم سرو قدی می آید

۴۶۶- فزونی استرآبادی

فزونی - نامش میرمحمد هاشم پسر جلال الدین نقاش و مولدش استرآباد است، در اوایل جوانی به قصد تجارت از وطن برآمده و در سیر و سفر سرمایه خود را با مردم اهل صرف کرده و سپس به لباس فقر درآمده و همچنان به جهانگردی ادامه داده تا به کشمیر رسیده و صفدرخان بن میرزا یوسف خان رضوی مشهدی حاکم آنجا وی را نزد خود نگاه داشته و به مراعات خاطرش کوشیده است. (۱)

در اوایل سال هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) مؤلف میخانه فزونی را در کشمیر ملاقات کرده و نوشته است که با صفدرخان به هندوستان رفت و در لاهور از او جدا گشته به جانب دکن روانه شد.

همو گوید: . . . به تألیف کتابی اشتغال داشت، در آن بلده دلپذیر آن تصنیف بی نظیر را به اتمام رسانید و نام آن نسخه را «بحیره» گردانید، الحق که آن تاریخ را بسیار خوب نوشته و در تحقیق اخبار آنچه لازمه مورخ است و تعلق به سیاق تاریخ دارد، دقیقه ای فرو گذاشت نکرده (۲) . . . ساقی نامه خود را بی آنکه به شرف پای بوس شاه عالم پناه شاه عباس مشرف شود به نام آن شهریار گردون اقتدار تمام کرده است.

از قرار معلوم فزونی در دکن به دربار ابراهیم عادلشاه بیجاپوری (۹۸۸-۱۰۳۵ هـ) راه یافته و در آنجا کتاب دیگری موسوم به «فتوحات عادلشاهی» به نام آن پادشاه تألیف کرده و تا سال هزار و پنجاه و چهار (۱۰۵۴ هـ) در قید حیات بوده است. (۳)

لازم به ذکر است که صاحب میخانه نام او را هاشم بیگ نوشته و تقی اوحدی بعد از ترجمه میرمحمود فزونی استرآبادی به ذکر وی پرداخته است و گوید: میرمحمد هاشم فزونی - وی نیز استرآبادیست و پسر جلال الدین نقاش، مدتیست که به هند آمده، چندگاه با صفدرخان بود، با او به کشمیر رفت، الحال نمیدانم کجاست.

عرفات (برگ ۵۶۶)

برای آگاهی بیشتر بنگرید به تذکره میخانه مصحح نگارنده (ص ۶۷۴-۶۷۹)

ازوست:

پروانه صفت دشمن بال و پر خویشم پیوسته طپان بر سر خاکستر خویشم

۱- درباره صفدرخان بنگرید به ذیل ترجمه «احول سیستانی»

۲- بحیره در تهران به سال ۱۳۲۸ هجری قمری با چاپ سنگی در قطع رحلی منتشر شده است.

۳- رك: اورینتل کالج میگزین (ج ۵ ش ۱) مقاله دکتر نذیراحمد به زبان اردو.

در وصف تاریخ بحیره گفته است:

زهر طرف که شناور شوی درین دریا
مگو بحیره که چون قلمست پهناور
ازین بحیره به حیرت نشانده‌ام دل را
مبین به تصغیرش کز وی مراد تعظیمست
به‌روی صفحه زبس گونه‌گون بدایع اوست
گمان بزوی ز لطافت بهار افکارست
بشو، که لؤلؤ و مرجان دروچه بسیارست
مگو بحیره که همچون محیطش اقطارست
بحیره نیست که بحری عظیم زخارست
مخوان به تحقیرش کاین نامه پر زاسرارست

۴۶۷- فسونی تبریزی

محمودبیگ فسونی - دانشمندی ذوفنون و در هر فنی ذیقن بوده، به سال نهصد و نود و هشت (۹۹۸ هـ) علم شاعری برافراشته، در سال هزار و یک (۱۰۰۱ هـ) به هندوستان رفته، در دربار جلال‌الدین اکبر عهده‌دار سمت نویسندگی و منجمی بوده، و در زمان جهانگیر پادشاه منصب استیفای شاهزاده خرم را داشته، در خلال این احوال رساله‌ای در علم حساب و فرهنگی فارسی موسوم به «مفتاح المعانی» تألیف کرده و علاوه بر معلومات دیگر که مذکور خواهد شد، از غزلسرایان مقرر و مشتهر طرز وقوع بوده و صاحب دیوانست.

امین رازی و ابوالفضل علامی او را شیرازی الاصل نوشته‌اند و دیگران تبریزی، در عرفات نامش میر محمودبیگ آمده و در سایر منابع محمودبیگ، خوشگوی را شوهر همشیره چلبی بیگ علامه (= فارغ تبریزی) دانسته و وفاتش را به سال هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ) در آله آباد نوشته است.

امین احمد رازی در ذیل تبریز آورده است: محمودبیگ فسونی - اگرچه اصلش از شیراز است، اما نهال قابلیتش در آب و هوای آن دیار به بار آمده و سیب و فواکه طبعش از سهیل آن ولایت رنگ گرفته، به هر تقدیر به لطف طبع و حسن خلق موصوف بوده، به غایت ملایم و هموار است، و در خط و شعر و فن نجوم و علم سیاق بخشی و افر و نصیبی تمام دارد، . . . هفت اقلیم (۳: ۲۴۰-۲۴۱)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه‌سنگان دربار اکبری مسطور داشته است: فسونی شیرازی - محمودبیگ نام و از نامور بتکچیان (= کاتبان) اختر نیکو برشمرد.

آیین اکبری، ۱۸۹۶ لکهنو (۱: ۳۱۸)

تقی اوحدی گوید: افصح الفصحا، ابلغ البلغا، کامل فاضل عاقل قابل واصل، جامع

کمالات ذوفنونی، میرمحمود بیگ فسونی - به جمله هنرها آراسته و از همه عیوب پیراسته، نهایت فضیلت و کمال و غایت عزت و جلال دارد، بحر دانشش چون محیط وجود بی انتها، گوهر ضمیرش چون خورشید در وسط السَّماسات، دراضاءت ذهن همچو آفتاب تابان، و در سرعت فکر همچون برق، عقل به زیردستی او سر نهاده همچو قلم، و عِلْم به سروری او سرافراز همچو عِلْم، سنبل خطش از مشک عذار سلسله مویان پیچان تر، روضه طبعش از باغ عارض خورشید رویان گلستان تر، سحر دیگران با اعجاز بیانش فسون و فسانه ایست و نشان بی نشان از خدنگ قوسین شهودش نشانه ای، به جمیع علوم و رسوم دانا و تواناست، تتبّع دواوین و آثار و تواریخ و اخبار کرده به مراتب فقه و حکمت علمی و عملی و تصوّف بی تکلف رسیده، در سیاق و حساب دفتر صنعت افراد را غنچه وار در جوی خجلت شسته، و نخله ثمر فطرتش از فردوس جامعیت رسته، در شیراز و صفاهان مکرّره صحبت وی رسیده ام، و وی با چلبی بیگ فارغ تبریزی و مولانا حالتی تبریزی خصوصیت تامی داشت، و نهایت اتحاد میورزید، الحال که هزار و بیست و پنج است، قریب به بیست و پنج سالست که به هند آمده و همیشه در همه جا صاحب مناصب و عزت و جاه بوده، و الحال عطارد سپهر استیفای ذره خورشید جهانگیری شاهزاده خرم است، و عنان مهمات او به سرانگشت کفایتش منضبط، و زمام کفایات به دستیاری کلک با شهامتش منسوط گشته، الحق در نویسندگیها ید طولی دارد، بسیار راست قلم و درست رقم است، و اشعار آبدار وی خاصه آنچه در ایران گفته همه بر زبانهاست، و اوراست: (هفتاد و هشت بیت)

عرفات (برگ ۵۶۶-۵۶۷)

نیز بنگرید به «مکتب وقوع» تألیف نگارنده (ص ۳۳۷-۳۴۸)

ازوست:

هرگز نگذشتم به زبان خامه او را
این رسم کجا بود که نگذشت به خاطر
رفت آنکه شدی انجمنی بر سر کویش
بر سر نزدم پیش کسان نامه او را
احوال غریبان، دل خودکامه او را
کوهمچومنی گرمی هنگامه او را؟

*

نگهبان کرده چشمت غمزه امیدفرسا را
بمیرم غایتش، بیرون میا از خانه یک چندی
چه محنت هاست در پی این شکایتهای بیجارا
که از لب بازگرداند به دل حرف تمنا را
گروه کن در دل اهل هوس، ذوق تماشا را
فسونی خوش دلی پرداختی، امانمی دانی

*

خواب راحت شد از آن دیده که دیدن دانست
رفت در تاب چو در کوی دگر دید مرا
رفت آسایش از آن دل که طپیدن دانست
خار غم در جگر از رشک، خلیدن دانست

*

وای ار به جرم عشق نریزند خون من

*

بسته راه سخنم از غضب و پندارد

*

به بزم او دگرم راه گفتگویی هست
خجل زبخت نگریده‌ام به کام دلی
زگریه‌های شب امروزم آبرویی هست
همین شنیده‌ام از دل که آرزویی هست

*

به در خانه‌ام ای غم چورسی، پای مکش

*

عبث خجل مشو ایدل، مگر نمی داند

*

شب وصل از اثر صبح مناجات منست
نشیدست مشام من و دل بوی صلاح
از چنان سنگدلی رحم، کرامات منست
من خراباتی و دل پیر خرابات منست

*

اگه ز درد عاشقی خود نیم، ولی

*

نبندد غنچه لب از خنده بیهوده در بستان
چو خواهم بوسم آن پا، اولش بر چشم تر مالم
چرا از خنده لب بندد، که آن نوکیسه زر دارد
که چشم حسرت پابوش از لب بیشتر دارد
که این دزدیده دیدنها بلایی زیر سر دارد؟
فسونی کرد پامال بلا عشقت، نمی گفتم

*

خوشا ذوقی که چون بیرون روم آزرده از بزمش

به امید طلب هر ساعتم رو بر قفا باشد

*

ماند آن چشم که بر بلهوشش بگشایند
شد مجرد ز تعلق نه چنان دل که دگر
به عقابی که به صید مگشش بگشایند
در امید به روی هوشش بگشایند
کز بی ریختن خون، قفسش بگشایند
میرم از حسرت ذوق دل آن مرغ اسیر

*

چه عاشق دوست معشوقیست شمع من که میخواهد

که چون پروانه بر گرد سرش هر بلهوس گردد

*

شاید شب ما هم سحری داشته باشد

عشقست دلا، اینهمه نومید چرایی

*

که زود بخت منت شرمسار خواهد کرد

امیدوار به وصلش مکن مرا، همدم

*

جان و دل بود که بر خاک رهش می بارید

می خرامید به صد عشوه و از بهر نثار

*

سر خود زهیچ بالین، که زگریه تر نباشد

که قرار برده از من به فسون؟ که بر ندارم

که شوی اسیر دردی که از آن بتر نباشد

چه حریص غم حریفی تو دلا، امیدوارم

*

من و وارستگی؟ خدا نکند

دل زکف دامت رها نکند

*

از ما ملول زود شدی، وقت این نبود

ما را قرار با تو در اول چنین نبود

*

که دود آه آتشبار ما را، دیده روزن شد

زیم خوی او از شکوه بستیم آنچنان لب را

که باز آن ساعدم از مهربانی طوق گردن شد

رقیم کرده بود آواره از خواری، بحمدالله

*

چه زدست ما برآید، اگرش وفا نباشد؟

دل بی وفای او را، سر و برگ ما نباشد

*

که چون شمع خورشید پروانه دارد

دلیم گشت پروانه شمع بزمی

مرا زنده ساقی به پیمانانه دارد

اجل کرده عمریست پیمانانه ام پر

*

برای هر تهیدستی محبت بار نگشاید

خریدار متاع دوستی را درد می باید

*

میگردد آرزوی تو گرد دلیم هنوز

یکبارگی ز مهر تو دل برنکنده ام

*

هیچ باکی نیست، با ما هم دوروزی یار باش
چند روزی نیز با او بر سر آزار باش
اینچنین بی اعتباری از تو گو بیزار باش
خاک غم بر سر کن از هجران و منت دار باش

در پی دلجویی ما بیدلان یکبار باش
من نمی گویم که ترک غیر کن یکبارگی
گر به اندک سرگرانی از تو روگردان شود
چند ازین بیهوده گویها فسونی لب ببند

*

گسست رشته مهر و امیدواری حیف
نگشته گرد دلش ذوق دوستداری حیف
ندیده حال مرا وقت بی قراری حیف
نیافت لذت بیگانگی و خواری حیف

گذشت از سر همصحبتی و یاری حیف
گذشت مست، چه داند که بر سرم چه گذشت
به او چو می رسم آسوده می شود دردم
شتاب کرد فسونی در آشنایی او

*

که آتش سر برون آورده باشد از گریبانم

خبردار آن زمان خواهی شدن از سوز پنهانم

*

همان زببخودی شوق در سراغ تو باشم

جنون نگر که اگر در درون چشم من آبی

*

بلا هر دم زند دست نوازش بر سر دوشم

خوشا دردی که گیرد همچو مشتاقان در آغوشم

*

چنان رمیده زمن، کز خیال محرومم
کنون زشرم وداع از وصال محرومم

زخشم او نه همین از وصال محرومم
سفر نکرده زکویش دو گام، برگشتم

*

گر میکشی که از تو شکایت نمی کنم

دانسته ام که بر سر خشم و بهانه ای

*

بی نظاره روی تو، نرگس روید از خاکم
ره نظاره بر دل از شکاف سینه چاکم

کند چون تن به حسرت خیر باد جان غمناکم
فراهم کاش ناید زخمم از مرهم که می بندد

*

آنقدر حوصله خواهم که حلالش بکنم

وقت مردن اگرم بر سر بالین آید

*

یاد آن رشکی که بر من داشتند آوارگان

دشمنم اکنون به هر کس کز وصالی خوشدلست

*

خللی هست در محبت من

مهربانم نمی شود، گویی

- *
 به تو رشکست بتان را ز گرفتاری من
 چه کند بهتر ازین با تو وفاداری من؟
- *
 مکیدی لب در اثنای سخن پنهان و فهمیدم
 ز رشک مدعی آزرده دل برخاستم، وقتست
 نشان باده تلخست کاندر انگبین داری
 اگر رنجیدن ما را نگاهی در کمین داری
- *
 به حیرتم که چسان بی رضای خاطر غیر
 همیشه در دل امیدوار می گذری؟
- *
 چند عمرم بگذرد از رشک، در بیگانگی؟
 بعد ازین با او مرا غیر از تغافل چاره چیست؟
 می کشد رشکم و لیکن بیشتر بیگانگی
 آشنا سازد مرا با او مگر بیگانگی
- *
 سالها شد کز تو خرسندم بدین بیچارگی
 میدهی با من قرار همسفر بودن، که باز
 بر امید آنکه یابم لذت غمخواری
 خود نیایی و مرا لازم شود آوارگی
 گرد سرگردان و آزادم بکن یکبارگی
 چند چون مرغ گرفتارم کشی در خاک و خون؟
- *
 مردم از غم، سخن از رفتن خود چند کنی؟
 گشته غیر از تو دل آزرده و من درتابم
 این نه حرفیست که گویی و شکر خند کنی
 که دلش باز به آزار که خرسند کنی؟
- *
 سرت کردم چرا امروز با من سرگران بودی؟
 گناهی داشتم، یا در مقام امتحان بودی؟
- *
 فریاد از آن نرگس مستی که تو داری
 داد از دل بیگانه پرستی که تو داری
- *
 آگه از عاشقی من شده ای، لیک ز شوق
 زود شد راز دلم فاش، چه تدبیر کنم؟
 دل تسلی نشود تا نکند اظهاری
 کاش می بود مرا حوصله انکاری

رباعیات

- دل در خم زلف دلبرانست هنوز
 افسانه عشق در میانست هنوز
 گفتیم که ما و دل بهم پیر شویم
 ما پیر شدیم و او جوانست هنوز
- *
 از دست جفای تو اگر بگریزم
 دور از تو بگو چه خاک بر سر ریزم؟

بر خاک ره که افتم ار بنشینم؟ بر گرد سر که گرم ار برخیزم؟

*

در دل غم عشق تا ترا پیدا شد صد درد دگر در دل ما پیدا شد
قربان شکستگی رنگ تو شوم مه‌ری که نبوت از کجا پیدا شد؟^(۱)

*

آنانکه به ما روی دلی ننمودند بر غربت ما جز غم دل نفروندند
یارب ناخن مبادشان اندر دست کز رشته کار ما گره نگشودند

*

مرغیست دعای من که جز شب نپرد بی‌زمزمه ناله یارب نپرد
آن رشته زیون شد از طپیدن، هشدار کاین وحشی از آشیانه لب نپرد

به روایت خوشگور رباعی ذیل را برای درد پای خانخانان گفته است:

از رنج، رخت بی‌گره ابرو باد آسودگیت همیشه هم پهلو باد
گر درد، گرانی نبرد از پایت بالین سردرد، سر زانو باد

۴۶۸- فسونی قزوینی

اما مقلی بیگ فسونی قزوینی، به قول تقی کاشی اصلش از اویماق ذوالقدر است و از اقرا ن یولقلی بیگ انیسی شاملوست. وی مینویسد: اگرچه ترك است اما اطوارش به سبب موزونیت و مخالطت مستعدان آدمیانه است، و اگرچه لوند مشرب و در بی قیدیها بی باکست، لیکن در وادی مخالطت و مصاحبت بی عیب و پاکست، و در وادی شاعری و سوز محبت بی شبه و نظیر است، و در فن منادمت و محاورت خوی و خلقتش دلپذیر، و علم عروض و قافیه نیکو میداند و در آن شیوه از دیگر شعرا امتیاز تمام دارد، . . . در اوایل حال در کاشان عاشق شده بود و پس از چندی از آن وضع دلگیر شده به قزوین رفت و در آن وقت با شعرای اطراف که در آنجا جمع بودند شاعرینها کرد، لاجرم در آن شهر شهرت زیاده از حد نموده روشناس مستعدان شد، و چون نسبت به اکابر و اهالی رعایت حرمت نمی کرد، بنابراین خاطر ارباب ثروت از ورنجیده رعایت از ایشان نمی یافت و اوقاتش به صعوبت میگذشت، و لهذا در شهر سنه هزار و سه هجری (۱۰۰۳) متوجه دیار هند شد و الحال در

۱- مؤلف عرفات رباعی مذکور را به نام امامقلی بیگ فسونی قزوینی ثبت کرده است.

آنجا ساکنست، و گاهی واردات طبع خود به یاران و مستعدان می فرستد، ...
 خلاصه الاشعار (خطی)

استاد صادقی کتابدار نوشته است که وی: از طایفه استاجلوست و پدرش میر آخور بدیع الزمان میرزا بوده است،^(۱) جوانیست آهسته و آرمیده و بر خلاف شعرای دیگر نمیخواهد شعر خود را برای کسی بخواند، ولی معلوم نیست کسی را قابل شنیدن اشعار خود نماید یا اینکه می ترسد مأخذش معلوم شود، به هر حال حریفان این ابیات به اسم او خوانند، ...

مجمع الخواص (ص ۱۱۴)

تقی اوحدی گوید: بلبل گلستان خوش کلامی، شهباز هوای عالی مقامی، عارف درونی و بیرونی، امام قلی بیگ فسونی - وی از شعرای خوش طبیعت عالی فطرت شگرف [قربحت] درست خیال راست گفتار مستقیم آهنج نکته سنج معنی پرداز سخن ساز خوش فهم شیرین ادای نمکین بیان این زمان بود، فسون کلامش چون دم مظلومان با اثر، ناوک نظمش چون خدنگ سحری کارگر، در اصل ترك بود و مولدش قزوین، مدتها در ایران از شاعر پیشگان خوش طبیعت مقرر مشتهر بود، مکرر با او در قزوین و عراق صحبتها داشته ایم و اشعار طرحی ساخته گفته ایم، از اول سلطنت شاه عباس تا زمان الف و اثنین

۱- بدیع الزمان میرزا پسر بهرام میرزای شاه اسماعیل صفوی است، و عم او شاه طهماسب هنگامی که همایون پادشاه با سپاهیان قزلباش از ایران باز میگشت، با وی قرار داده بود که چون هندوستان را بار دیگر به تصرف در آورد، قندهار را به ایران واگذار نماید، و از آنجا که شاه مذکور پس از مستولی شدن بر هند به زودی درگذشت و جانشین او جلال الدین اکبر به عهد و میثاق پدر خود عمل نکرد، بنابراین شاه طهماسب در نهمصد و شصت و پنج (۹۶۵ هـ) قندهار را فتح کرد و سلطان حسین میرزا پسر بزرگ بهرام میرزا را که حاکم سیستان بود والی آنجا فرمود و برادر خردوی بدیع الزمان میرزا را به حکومت سیستان منصوب گردانید، و شاه اسماعیل ثانی پس از جلوس و کشتن شاهزادگانی که در پایتخت بودند، کس به سیستان فرستاده او و بهرام میرزا پسر هفت ساله اش را روز پنجشنبه غره محرم سنه نهمصد و هشتاد و پنج (۹۸۵ هـ) به شهادت رسانید.

وی به سخاوت ذاتی و شجاعت و حلم و وقار موصوف و در علم موسیقی قانون اهل نغمه بود و در مدت بیست و پنجسال حکومت مرتکب ستمی نگردید و در عهد او اکثر محال خراب روی به آبادی نهاد و مردم سیستان مرفه الحال بودند.

هادی سیستانی گوید: در زمان میرزا اکثر مردم که بالطبع موزون بودند، در مقام تتبع استادان و فکر شعر گفتن درآمده، چند کس را به رتبه عالی رسانید، که از آن جمله اند: کیانی، جذبی، مخنتی، عاشقی، قاسمی خوافی، صلحی، میرحاجی محمد و سالکی و حجابی و جمعی دیگر از طبقات مردم.

بدیع الزمان میرزا طبع شوخ و ظریفی داشت، و «بدیعی» تخلص میکرد، ابیات ذیل را درباره رفتار خشم آلود

(۱۰۰۲ هـ) وی در ملازمت اللهوردیکان زرگرباشی میبود^(۱) بعد به هند افتاد مدتی در آن عرصه دوید و آخر سر به بیابان عدم کشید.

عرفات (برگ ۵۶۷-۵۶۸)

ازوست:

دلت آزردهام، می‌بایدم کشت که در عشق این گنه بخشیدنی نیست

*

از نهان این هوسناکان شوی آگه چوکار از شراب وصل پیمودن به خون خوردن کشد
آسمان گو عمر خضرم بخش اگر خواهد که هجر انتقام لذت يك روز وصل از من کشد

*

تأثیر غیرت نگه دور دور ما نشتر دماند از دل همصحبان تو

*

به زخم غیر بود مرهم، این چه خاصیتست؟ همان نگاه که الماس ریز داغ منست

*

→
محبوبش بسیار خوب گفته است:

طرف کله به ناز شکستن نگه کنید آن آهوانه دیدن و جستن نگه کنید
آن طرز تازیانه کشیدن به بادپا وز کف عنان خلق گسستن نگه کنید
مست آمدن به بزم بدیعی بززم غیر بردن به تیغ دست و نشستن نگه کنید

نیز ازوست:

آنکه صد عشوه به يك چشم زدن ساز کند وای اگر ناز به قانون خود آغاز کند

*

مصور ازل ار صد رقم کشد به خیال مثال روی تو بیرون نیاید از قلمش

*

ای خوش آن بزمی که چون از دور ببندسوی من صد حکایت گوید و حرفی نراند بر زبان

*

رسید یار بدیعی و میرسند اغیار بگوی درد دل خود چه بی زبان شده‌ای؟

*

بسکه دیدم به حیا جانب او شد حیا باعث رسوایی من

رك: احسن التواریخ (۱۲: ۴۰۴-۴۰۵) خلاصة التواریخ (۳۹۷/۶۴۴) عالم آرای عباسی (ص ۲۱۰) احیاء الملوك (ص ۱۶۵-۱۷۲) خلاصة الاشعار (خطی) اصل پنجم از خاتمه، ذیل قزوین.

۱- درباره زرگرباشی بنگرید به عالم آرای عباسی (ص ۴۰۱).

پرتوی در خانه‌ام می افتد از روزن هنوز
لختی از دل یا جگر می افتد از دامن هنوز
می توانم چاک زد پیراهنی بر تن هنوز

گرچه دورم کرده، مانع نیست از دیدن هنوز
سالها از گریه‌ام رفت و چومی خیزم زجا
کم مکن بیداد و برضعفم مبخشا، کز غمت

*

اثر تا از وجودم هست، از من کار می آید

سراپا آتشم، ایمن مباش از من که در عالم

*

وین زمزمه در گردن مرغ سحر انداخت
خود را زفسونی قدری پیشتر انداخت

لب بست دل از ناله و تن در خطر انداخت
مردی نشنیدیم که در مهلکه عشق

*

که نگذارد زدل سوی زبان حرف تمنا را

موکل کرد چشمت غمزه آمیدفرسا را

*

بجز نوید وفا بر زبان ایمانیست
وگر نه در پی محرومی زلیخا نیست

هنوز تندی خویش ستیزه فرمانیست
کم التفاتی یوسف غرور محبوبیست

*

چوبینم آشنایی، بیخودش برگرد سرگردم

به قصد آنکه شاید در دلش باشی، به تقریبی

*

جانی که در حمایت نوك سنان تست

لب را به آب خضر نیالاید از غرور

*

بیننده را به جرم نگه قصد جان کنند
اول به تیغ غمزه علاج زبان کنند
ز آنش چه دلخوشی که قفس گلششان کنند؟
می در قدح زخون تماشاایان کنند
افتد خلل به مقصد اگر فکر جان کنند

چون گلرخان تهیه بزم نهان کنند
خوبان به هر دلی که سپارند راز خویش
مرغی که نیست رخصت پرواز گلشنش
گردم به گرد مجلسیانی که گاه عیش
در شاهراه عشق فسونی سبکروان

رباعی ذیل در میان وی و فسونی تبریزی که ذکرش گذشت مشترکست و معلوم نیست که
از کدام يك است:

درد دگری در دل ما پیدا شد^(۱)

در دل غم عشق تا ترا پیدا شد

قربان شکستگی رنگ تو شوم مهربی که نبودت از کجا پیدا شد؟

۴۶۹- فسونی قمی

میرزا علی فسونی قمی - در آغاز جوانی با پدر خود به دکن رفته و در احمدنگر به ملازمت برهان نظامشاه بحری رسیده و مخاطب به افضلخان گردیده، پس از فوت برهان نظامشاه (۱۰۰۳ هـ) ملازم خواهرش چاند بی بی (مق ۱۰۰۹ هـ) شده، و به حجابت وی به برهانپور خاندیس نزد شاهزاده دانیال رفته و در سال هزار و ده (۱۰۱۰ هـ) شاهزاده او را به درگاه جلال الدین اکبرشاه فرستاده، و آن حضرت روزینه‌ای از برای وجه معاش فسونی مقرر فرموده وی را به بنگاله مرخص گردانیده و پس از مدتی که در آن ملک به رفاه گذرانیده، به سال هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) رخت از جهان بر بسته است.

فخر الزمانی قزوینی گوید: دیوانش قریب به پنجهزار بیت باشد، ساقی نامه را با ملک قمی در دکن گفته، چون آن مثنوی تمام به دست این ضعیف نیامد، بنابراین يك قطعه از ساقی نامه او که عالمگیر گردیده بود و مقبول طبع صغیر و کبیر گشته، درین اوراق پریشان بر بیاض برد، امید که مرضی طبع ارباب فطرت گردد:

سرت گردهم ای پیر دردی فروش که بار غمم برگرفتی زدوش
مرا مومیایی ده از لای خم که پایم شکستست در پای خم

رباعی

گه دیده به دیدن جمال تو خوشست گاهی دل غمگین به خیال تو خوشست
از تو، بجز از فراق تو ناخوش نیست آن نیز به امید وصال تو خوشست
رك: تذکره میخانه (ص ۴۷۲-۴۷۳)

پیش از مؤلف میخانه، تقی اوحدی این مختصر را درباره او نوشته است که:
عمده الزمان، جامع حالات ذوفنونی، افضلخان فسونی - مدتهاست که در عرصه هند است، ملازمت اکبرپادشاه و جهانگیرپادشاه کرده و میکند، مدتی در سند بود والحال (۱۰۲۴ هـ) در بنگاله است، اوراست: مرا مومیایی ده... الخ.

عرفات (برگ ۵۶۸)

۴۷۰- فسونی یزدی

تقی کاشی گوید: مولانا فسونی - اصل وی از یزد است، لیکن هرگز در وطن قرار

نگرفته، همیشه در غربت به سر میکند، و اکثر اوقات در هند می باشد، بسیار شیرین سخن و نیکو گفتار بود، و مدتها به عنوان منادمت و ظرافت شروع مینمود، آخر از سلاطین آنجا رعایت کلی یافت و از آن وضع باز ایستاده به اینطرف شتافت، و در زری تجارت در اطراف عالم میگردد و هر چند گاه در شهری و قصبه ای اوقات به فراغت میگذرانند، در شهر سته نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱ هـ) به دارالمؤمنین کاشان آمد، و گاهی نظمی از او سر میزد، شعر غزل چنین میگفت: (شانزده بیت)

خلاصة الاشعار (خطی)

بداونی نوشته است: فسونی یزدی - سیدی قصه خوانست، طبعی به شعر مناسب داشت، از ته آمده در سلك ملازمان پادشاهی (اکبر شاه) انتظام یافت.

منتخب التواریخ (۳: ۲۹۷)

ازوست:

تیغ جفا مزن دل محنت کشیده را	زخمی مساز آهوی دام آرمیده را
حاجت به سرکشی و غضب نیست جان من	نازی بسست زهر تغافل چشیده را
رحمی که جز خدنگ تو تسکین نمی دهد	سوز جراحی جگر خون چکیده را
چون تیر کاری به فسونی زدی، بیا	دریاب این شکاری در خون طپیده را

*

بعد از هزار وعده که یکبار رخ نمود

آن هم زبیم غیر زمانی نمود و رفت

*

خون در جگر از شوق و نگاهی نتوان کرد	صد شعله نهان در دل و آهی نتوان کرد
ز آن وصل چه خیزد که زبد خوبی معشوق	حرفی نتوان گفت و نگاهی نتوان کرد
نوعی شده ای کز بی در یوزۀ دیدار	از بیم تو جا بر سر راهی نتوان کرد
از قتل فسونی به حذر باش که خود را	آلودۀ این نوع گناهی نتوان کرد

*

بی جهت از پیش ناجنسی گذر کردن چه بود؟

گر گذر افتاد، سوی او نظر کردن چه بود؟

در سخن بودی بغیر، از دور چون دیدی مرا

گر حجاب از من نکردی، مختصر کردن چه بود؟

*

کرد تعظیم فسونی به فریب دگران ورنه آن بی سر و پا لایق تعظیم نبود

*

امشب که جا به بزم تو خونخواره داشتم خاکم به سر چه زهره نظاره داشتم
از پنجه تصرف تو جان بدر نبرد هرچند پاس این دل آواره داشتم
امشب نثار خنجر ناز تو شد تمام هر حسرتی که در دل صد پاره داشتم
هنگام عرض حال، فسونی به بزم یار صد خنده بر امید تو بیچاره داشتم

در تاریخ یزد آیتی (ص ۳۱۸) تحت عنوان فسونی یزدی، ترجمه محمود بیگ فسونی تبریزی مسطور است، و از هفت بیت شعری که به نام وی ثبت شده است، دو بیت اول از امامقلی بیگ فسونی قزوینی است و پنج بیت دیگر از فسونی تبریزی، مؤلف فرهنگ سخنوران نیز فسونی یزدی را یا فسونی تبریزی یکی دانسته است.

۴۷۱- فضل ایرانی

فضل علیخان - از مردم ایران و ولایت زاست، در عهد محمد فرخ سیر پادشاه (۱۱۲۴-۱۱۳۱ هـ) دیوان صوبه لاهور بود، و از عصر فردوس آرامگاه محمد شاه به داروغگی فیلخانه سرکار پادشاهی سربرافراخت و چهار هزاری منصب داشت، فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائه و الف (۱۰۵۰ هـ) نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود، نواب از دکن به دارالخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت پادشاه دریافت، فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلك نظم کشید:

صد شکر که ذات دین پناهی آمد رونق ده ملک پادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش به گوشم هاتف گفت: آیت رحمت الهی آمد= ۱۱۵۰

نواب هزار روپیه نقد و اسب با ساز نقره صله عنایت نمود.

خزانه عامره (ص ۳۷۳)

۴۷۲- فضلی قزوینی

ملا فضل الله فضلی قزوینی - از آدمی زاده‌ها و اهل حرمت بود، در زمان جلال الدین محمد اکبر شاه با پسر خود «مقصود قزوینی» که ذکرش خواهد آمد، به هندوستان رفت و در اکبر آباد (= آگره) اقامت گزید و همانجا درگذشت.

سام میرزای صفوی خطش را خوب و حسن اختلاطش را مرغوب توصیف کرده است.

ازوست:

فضلی چو غنچه خلعت هستی به خود میبچ
بر چهره چین میفگن و دامن به خون مکش
چون گل شکفته باش و چوسرو از غم جهان
آزاد باش و منت این چرخ دون مکش

*

دل در برم طپید، مگر یار میرسد؟ یانامه‌ای ز جانب دلدار میرسد؟
رك: تحفه سامی (ص ۷۸) منتخب التواریخ (۳: ۳۳۵-۳۳۷)

۴۷۳- فطرت مشهدی

میر معزالدین محمد قمی الاصل مشهدی مخاطب به موسوی خان و متخلص به «فطرت» که بعداً آن را به «موسوی» تغییر داد، فرزند میرزا فخرآورد دخترزاده میرمحمد زمان مشهدیست که سرآمد علمای آن شهر بود.

وی در موطن خود به اکتساب علوم پرداخت و پس از آن از مشهد به اصفهان رفت و ده سال در حلقه درس آقا حسین خوانساری (م: ۱۰۹۹ هـ) تلمذ کرد.

نصرآبادی گوید: . . . چون در این ولایت فضیلت و نجابت قدری ندارد، یک سال قبل از حال تحریر (= ۱۰۸۲ هـ) روانه هندوستان شد.

در هندوستان ارونگزب عالمگیر پادشاه به فضایل و کمالات و اصل و نسب میرمعز ارج نهاد و او را به خود نزدیک گردانید و با تزویج دختر شاهنواز خان صفوی^(۱) به همدمادی و نسبت سلفیت خود، وی را به اوج عزت و اعتبار رسانید و به خدمت دیوانی عظیم آباد پتنه فرستاد، و چون صحبت میرمعز با بزرگ امیدخان ناظم پتنه درنگرفت، در هزار و نود و نه (۱۰۹۹ هـ) او را به حضور طلبید و به خطاب موسوی خان و عمل دیوانی تن سربلندش ساخت و بعد از یک سال به دیوانی مجموع ممالک دکن منصوبش کرد.

ولادت وی به سال هزار و پنجاه و شش (۱۰۵۶ هـ) در مشهد اتفاق افتاد و وفاتش در دکن و در هزار و یازده (۱۰۱۱ هـ) واقع شد، عبارت «افضل اولاد زمانه» تاریخ ولادت، و «کجا شد موسوی خان» تاریخ وفات اوست.

محمدافضل سرخوش لاهوری که در خدمت وی تلمذ کرده بوده نوشته است: . . . در خوش خیالی و معنی طرازی و انشاپردازی نظیر نداشت، در حدت طبع و دقت آفرینی و

۱- شاهنوازخان صفوی در ذیل ترجمه «کلیم همدانی» ذکرش خواهد آمد.

علم معقولات بی بدل بود، به این فضل و کمال از ملک ایران کم کسی برخاسته باشد. میر مزبور را مجموعه ایست مشتمل بر اشعار تازه گویان موسوم به «گلشن فطرت» که در تدوین کلمات الشعرا مورد استفاده سرخوش واقع شده است.

رک: تذکره نصرآبادی (ص ۱۷۶) سرو آزاد (ص ۱۲۶) کلمات الشعرا (ص ۱۲۶/۹۸)
نتایج الافکار (ص ۶۵۲) تذکره المعاصرین حزین (ص ۵۹) مآثر الامرا (۳: ۶۳۳-۶۳۶)

ازوست:

شد گردباد دامن صحرا غبار من بر باد رفت خاکم و دیوانه ام هنوز
*
می کنی بدنام ای قاصد چرا خوب مرا صد جواب از پاره کردن داد مکتوب مرا
*
هیچ کس آگه ز شرح اشتیاق ما نشد نامه ما چون زبان لال هرگز وانشد
*
سد راه معصیت ها شد پریشانی مرا داشت عریانی نگه زآلوده دامانی مرا
*
گر اندک قوتی میداشتم، میرفتم از یادش غبار خاطر او گشته ام از ناتوانیها
*
طایر ما را چه داری در قفس، کاین ناتوان هر پری کاورده بود از آشیان، در دام ریخت
*
در فکر آن دهانم و در یاد آن کمر چون من به روزگار، دگر هیچکاره نیست
*
اینکه از بی سخنی کشت مرا، چیزی نیست زنده ام کرد به يك حرف، قیامت اینست
*
به شوخی بسکه الفت داده ای آن چشم جادورا کند مشاطه میل سرمه ات مژگان آهورا
*
نباشد آشنایی در جهان غیر از می نابم اگر در خانه خود نیستم، در عالم آبم
*
جز یاد تو فکری دل ناشاد ندارد این شیشه می، غیر پریزاد ندارد
*

ندارد با بزرگان چهره گشتن صرفه‌ای فطرت
 که کهسار از جواب هیچ کس ملزم نمی‌گردد

*
 بوی جان می‌شنوم از دهن زخم، مگر
 آب حیوان به دم خنجر قاتل بستند؟

*
 رفتی و هر مژه لب تشنه دیدار بماند
 آنقدر صبر نکردی که دلم آب شود

*
 دو شمشیرند در يك قبضه ابروی سیه‌تابش
 که مردم می‌دهد آن تندخواز زهر چشم آبش

*
 جلوه‌ای کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ
 دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت

در تذکره‌های یاد شده اشعار وی فراوانست، و این مقدار به زحمت انتخاب شد.
 «فطرت قمی» مذکور در شام غریبان (ص ۱۹۲) و «موسوی مشهدی» در فرهنگ
 سخنوران (ص ۵۷۶) همینست، و در شمع انجمن ذکرش دو جا آمده است: فطرت (ص
 ۳۶۷) موسوی‌خان (ص ۴۴۰)

۴۷۴- فغفور لاهیجی

باقی نهایندی مینویسد: خسرو دارالملک معانی، حکیم فغفور لاهیجانی^(۱) - از اجله
 سادات عالیشان و نقبای رفیع مکان لاهیجان گیلانست، و همیشه در سلسله این عارف آگاه
 علما و فضلا بوده‌اند، و به جمعیت مال و کثرت مثال نیز از اهل آن دیار امتیازی تمام
 داشته‌اند و به مزید تقرب پادشاهان دارالمرز خصوصاً خان احمد والی گیلانات^(۲) در میان
 همگان مفتخر و مباهی و سرافراز بوده‌اند، اما حکیم مومی الیه در فن طالب علمی و
 سخنوری و طبابت، افسر مثال بر سر آمده شعرای زمان و اطبای ایران است، و به
 مقتضای: الولد الحلال یشبه بالخال. در مطب حکمت پناه حکیم تاج الدین حسین خالوی
 خود که در مازندران طریقه مصاحبت و طبابت در خدمت میرسلطان مرادخان پادشاه
 مازندران داشت^(۳) و حکیم تاج الدین حسین خواهرزاده و شاگرد صدر الشریعه گیلانی بود

۱- حکیم فغفور نامش محمد حسین و نام پدرش سیداحمد بوده است.

۲- درباره خان احمد کارکیا بنگرید به ذیل ترجمه «حیاتی گیلانی».

۳- درباره سلطان مرادخان بن امیرخان والی مازندران بنگرید به عالم‌آرای عباسی (ص ۲۱۰)

و در فترات مازندران به گیلان آمده، به خواندن علم طب رغبت نمود و به توجه خالوی بزرگوار در آن فن بی مثل و مانند شد و اکثر متداولات را به نظر امعان در آورده ذات شریفش نقش تخته عبارات تازی و حجازیست، و از قطرات نفواید بحار علوم، دُرهای شب افروز در صدف سینۀ طلبه و اهل علم می نهد و در تنقیح مسایل حقیقیه و نشر علوم یقینیه کوشیده حوصله طبع سلاک و مستعدان را پر لالی شاهوار میسازد، و در فن شاعری و نکته سنجی زین بیان بر مراکب مسرعۀ افکار نهاده در مضمار حسن طبیعت و میدان فصاحت گوی سبقت از فارسان این فن می رباید، و در علم ادوار و موسیقی نیز مهارتی تمام دارد و تصانیف مشهوره اودر عراق و گیلان و مازندران در میان ندما و اهل نغمه شهرتی تمام دارد، و در خط نستعلیق از استادان این زمان در گذشته، الحق شاعری جامع حیثیات و مستجمع کمالاتست، وصیت شاعری و دانشوری او چون پرتو آفتاب عالمگیر است، اکثر مستعدان عراق و خراسان به فضایل و کمالات او در هر فن قایل گشتند.

در اوایل سن که قدم در وادی شاعری نهاد «رسمی» تخلص می کرد، و الحال «فغفور» می فرماید^(۱) و گاهی «میر» نیز مینماید، به این سه تخلص شعر فرموده اند، و آوازه آمدن خان احمد گیلانی والی گیلان که از پادشاه ایران (شاه عباس) فرار نموده به ملازمت خواندگار روم رفته بود (= ۱۰۰۰ هـ) به عزم تسخیر گیلانات به گنجه شنید، به اراده دریافت صحبت مومی الیه از وطن اصلی برآمده به رسم تجارت به آذربایجان رفت، و بعد از دریافت ملازمت ایشان به سبب تکلیف و ترغیب حکمای پادشاهان گرجستان که گیلانی بودند به گرجستان و دیار ارمنیه شتافت، و پادشاه آن ملک الکسندر خان با آنکه از زبان فارسی بهره تمام نداشت، مقدم او را به غایت گرمی داشته میل تمام به صحبت آن جناب پیدا کرده همواره صحبت با او میداشت، و بعضی از مستعدان ایران که در آن دیار بودند، از سخنان ایشان که در و صافی محبوبان آن بلاد که به حسن قیافه مشهورند میفرمود محظوظ و بهره ور میگرددند، و شهر آشویی در ایام توقف آن دیار در سلك نظم کشیدند که بر افواه و السنه مردم آنجا جاری و مذکور است، . . .

چون يك چندی اوقات شریف در آن ملك مصروف داشت به وطن اصلی مراجعت نموده مجالست و مصاحبت اقربا و خویشان را دریافته به قصد سیر عراق در حرکت آمد و به دارالسلطنه اصفهان که مقرر و مسکن علما و شعرای ایرانست شتافت، و حالت و کیفیت

۱- در مخزن الغرائب آمده است که سبب تغییر تخلص وی از رسمی به فغفور این بوده است که چون شاهزاده پرویز بن جهانگیر پادشاه استادی و مهارت حکیم را در «چینی نوازی» که نوعی نوازندگی با کاسه های چینی به وسیله دو مضراب چوبین است مشاهده کرد، این تخلص یا لقب را به وی داد.

استعداد خود را بر دانشوران آنجا ظاهر ساخت، و با حکیم شفایی اصفهانی (م: ۱۰۳۷ هـ) شاعریها کرده دم سبقت و پیشی زد^(۱) و موزونان و سخنوران آن دیار به اشعریّت و تقدیم او قایل گشتند، و در متمادی ایام سیر و سفر دست طلب نزد هیچیک از پادشاهان زمان دراز نکرده مستغنی بود و مایحتاج سفر از حاصل و منافع سرکار خود سامان میداد و اسباب عیش و عشرتش بی مشقّتی منبسط و افکنده بود.

نوّاب . . . علیقلیخان شاملو که دیوان بیگی و ایشیک آقاسی پادشاه جمجاه شاه عباس بود، میل تمام به صحبت ایشان پیدا کرد و مجالس و محافل خود را به وجود ایشان مزین میساخت و به آن مباحثات مینمود،^(۲) تا اینکه به تاریخ هزار و دوازده هجری^(۳) به اراده سیر هندوستان و دریافت ملازمت این قدردان دانشمندان (خانخانان عبدالرحیم خان) از اصفهان بیرون خرامیده به هندوستان افتاد و به شرف خدمت این بیدار بخت مشرف گشت، اشعار غزایی که در اثنای راه در مدح ایشان انشا نموده و داد سخنوری و شاعری داده بود بر سخن سنجان و ندما و مجلسیان آن حضرت گذرانیده به دستور سایر مستعدان به صلوات و انعامات و تعریف و تحسین ممتاز گردید، و به وسیله این ملاذ اهل دانش در سلك مصاحبان و مقربان شاهزاده عالم و عالمیان . . . شاهزاده پرویز^(۴) منسلک گردید و منظور

۱- فخرالزمانی قزوینی گوید ماحصل کلام اینکه: از عزیزی که هنگام ملاقات این دو صاحب سخن حاضر بوده شنیده شد که در نخستین برخورد، حکیم شفایی از وی پرسیده است: میرمن تو کجایی هستی؟ گفته است گیلک، و شفایی گفته که گیلک و کودن به حساب جمل برابرند (= ۸۰) و فغفور فی البديهه گفته است: همچنانکه شفایی و صاحب جهل مرکب در عدد برابرند (= ۴۰۱) در نتیجه حکیم شفایی دیگر از روی هزل با وی سخنی نگفته. و از بدیهه گویی او حساب تمام گرفته است، و چون این گفتگو به گوش شاه عباس رسیده، حکیم فغفور را به حضور طلبیده و از او سخنان پرسیده و شعرها شنیده و پس از آن فغفور قصایدی در مدح شاه گفته و صله‌ها گرفته است.
رک: تذکره میخانه (ص ۴۵۴-۴۵۵)

۲- اسکندر بیگ منشی مینویسد: علیقلی خان ایشیک آقاسی باشی دیوان بیگی - وی از اویماق کرامیلوی شاملو و ملازم قدیم حضرت اعلی شاهبخت که از او ان طفولیت و کودکی آن حضرت که در دارالسلطنه هرات تشریف داشت در خدمت بود، و روز بروز بر قدر و منزلتش می افزود تا به وفور دانش و عقل و هوش و کاردانی در سلك امرای بزرگو ارکان دولت انتظام یافته به منصب ایشیک آقاسی باشیگری و میردیوانی سرافرازی یافت و صاحب رأی و مشورت بود، در اوایل این سال (= ۱۰۳۴ هـ) در بلده طهران ری که اقطاع او بود بیمار شد و روز بروز مرض اشتداد پذیرفت و معالجات اطبا با میعاد اجل مقاومت نتوانست نمود به رحمت حقّ لایموت پیوست.

عالم آرای عباسی (ص ۱۰۴۰)

۳- درباره تاریخ رفتن حکیم فغفور به هندوستان اختلاف اقوال وجود دارد چنانکه خواهیم دید، و به هر حال سال هزار و دوازده درست نیست.

۴- درباره شاهزاده پرویز (م: ۱۰۳۵ هـ) بنگرید به ذیل ترجمه «سیرتی قزوینی».

نظر مرحمت و عاطفت آن شاهزاده خورشید لقا گشته نقد عمر گرامی صرف خدمت سامی ایشان مینماید و فراخور استعداد و حالت رعایت می یابد.

الحال که سنه هزار و بیست و چهار هجریست (۱۰۲۴) در دارالسلطنه برهانپور خاندیس علم دانشوری و سخنوری برافراشته کوس یکتایی و بی مثلی میزند و می زبیدش، و اشعار آبدار در مدح این سپهسالار بر روی روزگار به یادگار گذاشته و میگذارد و در میانه مستعدان این زمان بی مثل و مانند است، و به درست گویی و تمام سخنی مشارالیه در میانه این طبقه کسی پیدا نمی شود، واردات طبع آن جناب در میانه سخندانان ممالک ایران و هندستان معروف و مشهور است، و در سفاین خواطر سخن سنجان مسطور، آنچه درین خلاصه ثبت میشود اشعاریست که در مدح این خدیو زمان گفته: (دویست و سیزده بیت) مآثر رحیمی (۳: ۹۰۱-۹۲۷)

تقی اوحدی گوید: سیدزاده عالی فطرت، والی فکرت، مستجمع فضایل، مستحضر شمایل، جامع کمالات، معدن حکمت و فرهنگ، مرآت میرا از ننگ زنگ، قیصر قصور معمور، حکیم فغفور - مولد وی لاهیجانست، و او به غایت عالی فکرت، متوالی نظم، خوش ادراک، نازک ادای نیکوروشست، خاقان سپاه طبیعتش با خیول فضایل بشمار، فغفور بلاد قریحتش با عساکر کمال بسیار است، قبل از آنکه به هند آید وی را در صفاهان به صحبت رسیده بودم، رسمی تخلص میکرد و سالی از قایل پیشتر به عرصه هند قدم مانده^(۱) و از آن وقت تا حال در ملازمت سلطان پرویز بن جهانگیر پادشاه میباشد، چند سال در دکن بود، در هزار و بیست و پنج که بنده در اجمیر بودم، وی در خدمت شاهزاده پرویز به آله آباب^(۲) رفته اند، و الحق از جمله نوادر افاضل است، تتبع اکثر علوم و رسوم نموده در هنر موسیقی به غایت ماهر است چنانکه صاحب تصانیف با مزه شده، و نسخ تعلیق را خوب می نویسد، و در شطرنج بازی از یکه تازان عرصه ندرتست، شیوه نظمش از آب حیات گوارتر و از دم عیسی جانفزاتر است، در اقسام سخن قادر و ماهر آمده، رساله ای در حساب اصابع، مختصر و مفید تألیف نمود.

بعداً افزوده است: و گویند در هزار و بیست و نه (۱۰۲۹ هـ) در آله آباب درگذشت، وله: (پنجاه و هفت بیت)

عرفات (برگ ۵۷۱-۵۷۲)

۱- به شرحی که در احوال تقی اوحدی مذکور افتاد و خود او در تراجم شاعران به کرات و مرآت نوشته است، و رود وی به هندوستان در سال هزار و پانزده واقع شده است.

۲- آله آباب نام پیشین آله آباد بوده است و چگونگی تغییر این نام در ذیل ترجمه «بهادر شیبانی» سبق ذکر یافت.

فخرالزمانی قزوینی مینویسد: . . . چون آوازه دانش پروری دارای . . . هندوستان . . . به گوش آن جامع فضایل انسانی رسید. . . عازم هند گردید، و در طی طریق وقتی به قندهار رسید که مربی هنرمندان و قدردان خردمندان میرزاغازی ترخان در آن بلده حاکم بود^(۱) وی را از غایت مهربانی و نهایت قدردانی به مجلس خویش طلبید و با او ملایمت بسیار نمود.

مرشد بروجردی و مولانا اسد قصه خوان در آن ایام در خدمت وی کمال تقرب داشتند، و از رشک در شعر فغفور دخلهای بیجا و اعتراضهای بدنما مینمودند، اما شمع دودمان ترخانیان گوش به سخنان حسدآمیز ایشان نمی کرد، چرا که خود در مردم شناسی و سخن فهمی از بی بدلان روزگار بود، فغفور را طرز سلوک یاران و نااهلی ایشان بر طبیعت گران آمد و بی آنکه کسی را خبر کند از قندهار بدرآمد روانه لاهور شد، کیفیت خروج آن نادره زمان بعد از سه روز به سمع میرزای ترخان رسید، به مرشد و اسد گفت: شما به شومی حقد جلیبی خود ما را رسوا کردید، من در عالم مردم شناسی و قدردانی دور از کار میدانم که مثل فغفور کسی در ایام حکومت به من برسد و بی آنکه فیضی ببیند مفارقت گیرند، به دست خود رقعهای به آن یگانه زمان نوشت، و در آن رقعها اظهار بی گناهی خود و بدسلوکی ابنای جنس او نموده وی را به حضور خود خواند، و به مرشد و اسد گفت که چون شما او را از ما رنجانیده اید، معذرت نامه ها از جانب خود بدو بنویسید و او را بطلبید، ایشان به فرموده عمل نمودند، . . . حامل مکتوبات در راه آن نوشتجات را به فغفور رسانید و او را بر خواهش میرزا نسبت بدو مطلع گردانید، فغفور ملک سخن بعد از مطالعه مراسلات ایشان معاودت نکرد و فسخ عزیمت هند ننمود و در جواب نوازشنامه میرزای صاحب تمیز و مکاتیب آن دو عزیز این رباعی کنایت آمیز فی البدیهه گفته فرستاد:

آن جیفه که در دست دو کرگس باشد حیفت که لوٹ دامن کس باشد
خر را طلب شاخ، زیادت طلبیست با یک سرخر، دو گوش خربس باشد

القصه آن نکته سنج متوجه هندوستان شد، بعد از طی مراحل و قطع منازل به لاهور و

۱- چنانکه در ذیل ترجمه «طالب آملی» به تفصیل مذکور افتاد، میرزاغازی ترخان صوبه دار سند در رمضان سال هزار و شانزده (۱۰۱۶ هـ) با حفظ سمت به حکومت قندهار منصوب گردید، و در نیمه ربیع الثانی هزار و هفده (۱۰۱۷ هـ) بدان صوبه عزیمت کرد، بنابراین و با توجه به گفته تقی اوحدی که از دوستان نزدیک حکیم فغفور بوده و تاریخ ورود وی را به هندوستان سال هزار و چهارده (۱۰۱۴ هـ) ذکر کرده است، محتملست که مؤلف میخانه را سهواً القلمی دست داده و به جای «سند» اشتهاً «قندهار» نوشته باشد.

پس از سیر دارالسرور لاهور به آگره رفت و چندی به طریق مهمانان در خانه افلاطون ثانی حکیم علی گیلانی به سر برد^(۱) و ازو توقع آن و چشمداشت چنان داشت که وی را به سعادت ملازمت . . . شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه مستسعد گرداند، مگر او درین باب تکاهل ورزید، بنابراین، آن فرید زمان خود به برهانپور رفت و در آن بلده طیبه به دستیاری اختر بلند و مددکاری طالع ارجمند، داخل بساط بوسان . . . در درج سلطنت و جهانبانی . . . لمؤلفه:

شهی کز مهر او دلهاست لبریز پناه بی پناهان شاه پرویز

شد، و در بندگی آن گلستان کامرانی زندگانی کرد و قصاید غراً در مدح آن شاهزاده خورشید لقا به رشته نظم درآورد، و چون به موجب فرمان قضا جریان جهانگیر جهانبان،

۱- حکیم علی گیلانی در فنون و علوم خصوص در طب و ریاضی مهارت تام داشت و از حدّاق اطبای وقت بود، روزی به حکم جلال الدین اکبرشاه بنابر امتحان چند قاروره بول مریض و صحیح و گاو و خر آورده به حکیم نمودند، و او همه را از روی قیاس مطابق واقع بیان کرد، از آن وقت به رتبه و اعتبارش افزوده به دولت قرب و مصاحبت پادشاهی اختصاص گرفت، . . .

رك: مآثر الامرا (۱: ۵۶۸-۵۷۳)

ابوالفضل علامی در ذکر وقایع سال سی و نهم جلوس اکبری (= ۱۰۰۲ هـ) آورده است: درین ولا حکیم علی گیلانی شگرف حوضی بر ساخت، راهی از درونه آن به کاشانه میرفت و شگفت آنکه آب ازین برکه بدانجا در نمی شد، مردم فرو شده به راه پڑ و هی فراوان رنج بردی و بسیاری آزار یافته از نیمه راه بازگردیدی، پنجم [اردیبهشت] گیتی خداوند به تماشای آن خرامش فرمود و خود آهنج درآمد فرایش گرفت، باز داشت مردم نشنوده بدان در شدند و لختی درنگ رفت، نزدیک بود که بینندگان را سر رشته زندگی از دست رود، از نوید عاطفت به خود آمدند.

اکبرنامه (۳: ۶۵۰-۶۵۱)

جهانگیر پادشاه نیز در ضمن رویدادهای سال هزار و هفده (۱۰۱۷ هـ) نوشته است: روز یکشنبه بیست و سوم [رجب] به خانه حکیم علی به تماشای حوضی که مثل آن در زمان حضرت عرش آشیانی (= اکبرشاه) در لاهور ساخته بود با جمعی از مقرّبان که آن حوض را ندیده بودند رقتم. حوض مذکور شش گز در شش گز است و در پهلوی حوض، خانه‌ای ساخته شده در غایت روشنی که راه به آن خانه هم از درون آبت، و آب از آن راه به درون در نمی آید، و ده دوازده کس در آن خانه صحبت می توانستند داشت، از نقد و جنس آنچه در وقت او گنجید پیشکش نمود، بعد از ملاحظه خانه و درآمدن جمعی از نزدیکان در آنجا، حکیم را به منصب دوهزاری سرفراز ساخته به دولتخانه معاودت نمودم.

جهانگیرنامه (ص ۸۷)

همو گوید: روز جمعه پنجم محرم سنه هزار و هجده هجری (۱۰۱۸ هـ) حکیم علی وفات یافت، حکیم بی نظیری بود و از علوم غریبه نیز بهره تمام داشت، شرحی بر قانون در عهد خلافت والد بزرگوارم تألیف نموده است، [فصلش] بر فهمش زیادتی داشت، چنانکه صورت او بر سیرت و کسبی بر ذاتی، مجملأ بدباطن و شریر النفس بود.

جهانگیرنامه (ص ۸۸)

شاهزاده پرویز به آله آباد آمد^(۱) فغفور نیز در رکاب سعادت صاحب خویش به بلده مذکور داخل شد، و در آن شهر نقد حیات به قابض ارواح سپرد، مدفنش در نیم کروهی^(۲) آله آباد بر سر راه آگره واقعست.

صالح تبریزی که در فن تفنگ سازی درین جزو زمان از بی بدلانست^(۳) و در خدمت این شاهزاده عالمیان طبیعت خود را از صیقل محبت ارباب معانی به انشای شعر آشنا ساخته و اکثر اوقات در مقام انتظام نظم میشده، تاریخ فوتی از برای حکیم فغفور مرحوم گفته و فرموده که بر لوح مزار او نقش گردانند:

تاریخ فوت فغفور

رفت فغفور سخن از ملک نظم
تا دهد آب از سحاب چشم ما
چون بهشتی بود، شد تاریخ او
«همنوا با عندلیبان بهشت» = ۱۰۲۹

دیوان آن فغفور ملک سخندانی از قصیده و غزل قریب پنجهزار بیت باشد، ساقی نامه در بحر تقارب (مقارب) نگفته، ترجیع بندی که به طرز ساقی نامه منظوم ساخته، این ضعیف درین اوراق پریشان بر بیاض برد: (یازده بند شامل یکصد و نه بیت)
تذکره میخانه (ص ۴۵۳-۴۷۱)

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی در سال هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ) به اتفاق پدر خود که قصد ملازمت شاهزاده پرویز را داشته از مالوه به آله آباد رسیده است و گوید: در آن اوان حکیم فغفور لاهیجی را دیدم، او از سادات گیلان است، محمد حسین نام داشته، حکیم، شاعر، خوشنویس و مصنف بود، در ابتدا «رسمی» تخلص میکرد، به هند افتاد و «فغفور» تخلص کرد، در اواخر عمر خدمت شاهزاده سلطان پرویز گزید، و در رمضان سنه ثمان و عشرين و الف (۱۰۲۸ هـ) به آله آباد درگذشت، اشعارش مدونست: (دو بیت)

صبح صادق (ص ۴۴)

۱- شاهزاده پرویز (م: ۱۰۳۵ هـ) در سال هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) به حکومت آله آباد منصوب شده، و پیش از آن یعنی از هزار و هجده (۱۰۱۸ هـ) حکمران دکن بوده است.

رک: جهانگیرنامه (ص ۱۸۶/۹۰)

۲- کروه: به ضم اول و ثانی و واو مجهول، ثلث فرسنگ، برابر یک میل یا سه هزار و پانصد و بیست گز.

۳- ترجمه «صالح تبریزی» سبق ذکر یافت.

وی در اثر دیگر خود «شاهد صادق» نیز سال وفات حکیم فغفور را هزار و بیست و هشت ذکر کرده است، و در سرو آزاد (صص ۳۷-۳۸) همین تاریخ ضبط شده است، و در تذکره نصرآبادی (صص ۲۴۳-۲۴۴) آمده است که: «در هزار و سی فوت شد» و خطاست. چنانکه ذیلاً ملاحظه خواهد شد، حکیم فغفور از تازه‌گویان و نوآوران عصر خود است، و در شعر تشبیهات و استعاراتی مبتکرانه دارد، و به حق میگوید:

هیچکس را به سخن نگذارم گر مرا کس به سخن بگذارد

ازوست:

بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را؟ شبنم چه حاجتست گل آفتاب را؟
 گر برگ گل به رنگ لببت بشکفد به باغ دهقان به جای باده فروشد گلاب را
 لعل تو در تبسم و خون دلم به جوش در گریه سوخت خنده آتش کباب را
 دوش از خیال دیدن چشم سیاه تو در دیده همچو سرمه کشیدیم خواب را
 خون از کرشمه در دل چاکم چه میکنی؟ در شیشه شکسته چه ریزی شراب را؟
 فغفور، ذوق تشنه‌لی بازم از فریب زنجیر پای ساخته موج سراب را

*

آنان که سر به وادی گمگشتگی نهند در راه، نقش پای شمارند چاه را
 تأثیر عشق، خاصیت سنگ سرمه داد لوح مزار کشته چشم سیاه را
 بر چرخ مهر نیست، که از دیدنت فلک بر آسمان فگنده زشادی کلاه را

*

تا بهار بی غمی گلشن کند میخانه را همچو بلبل مطربی باید گل پیمان را
 آنچه از معشوق باشد مایه دل بستگیست یادگار طره شمشاد دارم شانه را

*

میان عاشقان رشک آیدم بر عزت بلبل که شاخ گل دهد جابر سر خود آشیانش را

*

جانسوزتر ز تیغ تغافل ندیده‌ایم عمری به پای تیغ به سر برده‌ایم ما

*

ملاححت تو گوا هست و شوربختی من که بی نمک نسرشتند خاک آدم را

*

شکست میخورم از هر که بر سر جنگست به بخت شیشه من دامن که بی سنگست؟

مرو به شهرت کاذب، صفای باطن خواه
کناره کن زرفیقان تیره دل فغفور
فریب صبح نخستین مخور که شبرنگست
که سایه آینه آفتاب را زنگست

*

آفت مباد گلبن باغ امید را
کاین مرغ پر شکسته ما در پناه اوست

*

آرایش حسن تو زمژگان تر ماست
از بهر سر زلف تو این شانه در آبت

*

در دام تو رسم رستنی نیست
صد کعبه خلیل گو بنا کن
با صید تو بخت جستن نیست
کفاره بت شکستن نیست

*

جفا پرورده بوم و بر تست
چو بر خیزی ز خواب، آشوب خیزد
وفا آواره ای از کشور تست
که دست فتنه در زیر سر تست

*

عافیت را بلند بود آواز
غم تو سرمه در گلویش ریخت

*

فلك امشب به کام رند درد آشام میگرد
عسس گو خواب راحت کن که امشب جام میگرد
اگر پروانه گردم، بر چراغی ره نمی یابم
خیال سوختن هم در دل من خام میگرد
ندارد روز ما در طالع خود نور خورشیدی
به بخت ما غریبان روز محشر شام میگرد

*

مرغان عشق، کی به هوا و هوس روند؟
هر نقش پای ناقه به ره گوش رهروست
دلها به زلف او نه به خود در فتاده اند
فغفور، ترك خویش به از منت دلیل
حاشا که گر صغیر شوند، از قفس روند
با کاروان راز بگو بی جرس روند
مستان زیبخودی به سرای عسس روند
راهی روم که پیشروان باز پس روند

*

رخت چون از نظر پنهان نشیند
بهاری در دل آرد یاد رویت
هزاران دیده سرگردان نشیند
که بستان بر سر بستان نشیند

نگاهم در پس مژگان نشیند
که دایم بر سر پیکان نشیند
ز حسرت بر در طوفان نشیند

ز بیم دور باش غمزه تو
خدنگت از دل من راحت آموخت
چو از روی تو برگردد نگاهم

*

ز شبم غنچه را هرگز گره از کار نگشاید
که طبع گل زباد طره دستار نگشاید
سراپا گر دهان گردد، لب زنهار نگشاید
که غیر از کاروان مشک دروی بار نگشاید

دل تنگ، از سرشک دیده خونبار نگشاید
نیاز و عجز می سازد مزاج نازنینان را
خوشا تسلیم آن عاشق که از زخم ستمکاری
سواد شهر چین فغفور، زلف اوست پنداری

*

مژگان به بلا، سنان فروشد
مگذار که رایگان فروشد
خورشید به آسمان فروشد
بر رشته امتحان فروشد
ارزان خرد و گران فروشد

چشمت به کرشمه جان فروشد
یک غمزه از آن دو چشم و صد جان
امروز زمین ز سایه تو
ناز تو متاع بی قراری
فغفور، غمت به نقد هستی

*

آینه کاش در گرو توتیا کنند
آنجا که سومات محبت بنا کنند

این کورباطنان^(۱) که نبینند عیب خویش
گرد خلیل، سنگ به دامن کشد، رواست

*

مرا از ریشه جان صد گره چون تاك میروید
یقینم شد که تخم آفتاب از خاک میروید

به دل تاریخه محکم کرد چین طره ساقی
گل رخسار آتشناک او فغفور تا دیدم

*

مجنون چه عجب گر گله از سلسله دارد
نقش قدم گرمروان، آبله دارد

از زلف تو دیوانه دل ما گله دارد
پا بر اثر قافله عشق، سبک نه

*

که یکسو چون فتیله سوزد و یکسو بسوزاند
دریغا شعله ای کاین خرقة نه تو بسوزاند

دلی از آتش غم داغدار و داغ نه باید
چو اخگر زیر دامن سپهر طاس بازم گم

*

سر شوریده به سامان نتوان باز آورد
این نه دستار پریشست که از سر بندند

پس از کشتن زعشق افسردگی نبود شهیدان را
که این آتش ز آب خنجر جلاد نشینند

بلبل صفیر خود نرساند به گوش گل
کی از صبا تحمّل سرگوشی آورد؟

روشنست این که کرا رونق خوبی شکند
اگر آینه خورشید به روی تو کشند

میرسد نازت از آن چشم، که چون غنچه گل
سر مژگان تو از طرف کله میگذرد

به دل چو گریه گره شد، جهان بیاساید
چو راه بسته شود، کاروان بیاساید

بی رخ او یاد زلفش در دل دیوانه ماند
سوختم پاک و نماند از من اثر بر جا، ولی

گرفتاری همه از طره آن تندخو خیزد
ز صد زنجیر ناید آنچه از یک تار موخیزد
شکستم از فسون باده آخر توبه زاهد
اگر در مجلس ما سنگ بنشیند سبوخیزد

بیگانه بلبلیم درین بوستان هنوز
از مصر نور دیده یعقوب بازگشت

کند جمال تو شرم از رخ نقاب هنوز
مگر وداع ره عشق را زمان باقیست

در وعده دروغ چو گیسوی خود مپیچ
ما را به پیچ و تاب شب انتظار بخش

این شیوه ام زشمع خوش آمد که هیچگاه
پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش

صبح نشاط دم زد، فیض سحر مبارک
عیش صبح مستان، بر یکدگر مبارک

عید گشاده ابرو، بر بست رخت روزه
تیغ هلال شوال، باز از افق علم شد
وقت سحر مؤذن، آهنگ عیش برداشت
انجام خیر دارد، فکر شراب و ساقی
طبع حکیم و صوفی، هریک به طالعی زاد
جاوید عید باشد، در بزم خانخانان

این را حضر خجسته، و آن را سفر مبارک
ماه صیام بشکست، فتح و ظفر مبارک
برگوش روزه داران، این خوش خبر مبارک
بحث فقیه و زاهد، بر خیر و شر مبارک
این راست نفع میمون، آن را ضرر مبارک
کز عهد عیدش آیام، شد سر بسر مبارک

*

مجنون نیم دارم دلی، چون سنگ طفلان در بغل
هم شور جانان در سر و هم شورش جان در بغل
خواهم نسیم جلوه‌ای، تا گل کند رسوایم
چون غنچه دارم تا به کی، چاک گریبان در بغل؟
هم خوابه بخت بدم، بر آستان هجر او
صبح جزا در زیر سر، شام غریبان در بغل
یکچند بر سر میزدم، مستانه گلها زین چمن
اکنون زبیم باغبان، ریزم زدامان در بغل
فغفور طبع روشنم، بس شاهد آغوش من
من عیسیم زبید مرا، خورشید تابان در بغل^(۱)

*

با نسیم او سری هرگه به بستان میکشم
مستم و پیراهنم را در خطر دارد جنون
بر در دیرم مقیم و پاسبان کعبه‌ام
صندلی میخوام از خاک شهادتگاه عشق
برنتابد دیده‌ام نظاره برگ گلی

میکشد گل دامنم چون خار و دامان میکشم
خوش به ذوق امروز دستی بر گریبان میکشم
خانه‌زاد کفرم و ناموس ایمان میکشم
کاینهمه دردسر خود بر سر جان میکشم
بار صد گلبن ندانم چون به مژگان میکشم؟

تقی اوحدی گوید: این غزلیست که در آگره با هم طرح کرده و گفته‌ایم:

ما آشیانه در چمن ناز بسته‌ایم
ما مرغ ناتوان، چو گل از باد میپریم

آوازه نیاز به آواز بسته‌ایم
نشگفت اگر به تهمت پرواز بسته‌ایم

سر رشته ترانه به دیوانگی کشید
 افکنده‌ایم دیده به انجام چون حجاب
 بگذار درد ما به فسون لبش مسیح
 پاس نفس چه سود، که از بیم ناله دوش
 فغفور ناله دل ما را حجاب نیست
 بیرون زپرده نغمه برین ساز بسته‌ایم
 تاری مگر ز زلف تو بر ساز بسته‌ایم؟
 دل بر خرابی خود از آغاز بسته‌ایم
 انگار خون به گردن اعجاز بسته‌ایم
 رازی که بود بر لب غمّاز بسته‌ایم

*

در عشق چو سبّابه تسبیح شماران
 صد عقده به پیش آمد و از راه نگشتیم

*

من که به پای آبله، همچو حباب میروم
 گر به سراب میروم، بر سر آب میروم

*

بسکه طوفان خیز ماتم شد دل غم پرورم
 جای درّ ناب، لعل سفته بندد در صدف
 هر سر مو کار صد پیکان کند در پیکرم
 گر به چشم ابر افتد، عکس مژگان ترم

*

نیست دل همدرد من، از صحبتش پا میکشم

درد من چون درد تنهاییست، تنها میکشم

*

همچو روزن بر در مشرق نمی دوزیم چشم
 ما کلید صبح، پیش از آفتاب افکنده‌ایم

*

به هر شبم کجا داغ دل بلبل توان شستن؟
 گلیم بخت بلبل را به آب گل توان شستن

*

نیاسودم درین ویرانه چندان
 که آساید کلوخی در فلاخن

*

امشب کز آتش گل، گردیده باغ روشن
 پروانه بلبلان را، گوید چراغ روشن

*

دل دیوانه را شهرست زندان
 خوشا صحرا خوشا صحرائشینان

*

روز محشر چون برآرم ناله، کاینک قاتلم
 شور برخیزد که تهمت بر مسیحا بسته‌ای

رباعی

عمریست که از تف جگر در تابم
 در وادی اضطراب، چون سیمابم
 گه افتم و گاه خیزم از تشنه لبی
 چون ریگ روان مسافر بی‌آبم

*

وز چشم تو چشم عافیت در خوابست
در خانه مور قطره‌ای سیلابست^(۱)

ای کز هوست دل هوس در تابست
یک ذره غمت تنگدلان را کافاست

*

در تاب سفر چو تیر در پرتابم
از پستی بخت، غرقه پایابم

از بس به هوای مقصد نایابم
از آبله پا زسرم آب گذشت

*

بر من همه روز، روز بلبل گذرد
چون آب که در سایه سنبل گذرد

بر تو همه شب همچو شب گل گذرد
ز آن طره به آشفتم عمر گذشت

بیتی چند از یک قصیده در صفت بهار:

که بیم سیل بود خانه را ز موج حصیر
چنان که قافله بی دلیل در شبگیر
هوا چو دام عناکب نمود در []
که با کمند لعاب خود آمدند به زیر
تمام پر شود از برگ سبز، چوبه تیر
برو زحرص، دهن باز در هوا نخجیر
چو زخم می شکفت لاله از دم شمشیر
ز عندلیب برآید به طرف باغ صفیر
به سطح آینه نیلوفر از خیال غدیر
که آید از قلم آشفته سنبل تصویر

چنان اساس رطوبت نهاد ابر مطیر
ز بس تراکم ابراند، قطره‌ها گمراه
نخ لعاب فرو ریخت عنکبوت سحاب
چو عنکبوت ازین سقف قطره‌ها بنگر
درین هوای نم اندود اگر گشایی شست
کند، چو ناوک صیاد از کمان آید
ز بس که مایه نشوست آب در آهن
مثال شبنم در گوش گل نشیند، اگر
چنان بهانه طلب نامیه، که رویاند
دگر صبا به ریاحین گرفته آن الفت

از مثنوی شهر آشوب اوست در صفت میفروش:

عطسه گداز آمده در مغز هوش
آب صفا ریخته در پای حسن
وای اگر بوسه نمکچش دهد^(۲)

باده پر ناز بت میفروش
غیب او موج درای حسن
شور دل از خنده دلکش دهد

۱- رباعی ذیل از نوعی خوبشانی (م: ۱۰۱۹ هـ) است:

سودای تو دشمن سر و سامانست
چشم من و موج حسن و طاقت؟ هیهات
غارتگر کلبه گدا مهمانست
در خانه مور شبمی طوفانست

۲- درباره شهر آشوب مذکور بنگرید به: مآثر رحیمی (۳: ۹۰۴-۹۰۶) و کتاب شهر آشوب از نگارنده (ص

از يك تركيب بند مختوم به مدح خانخانان

ما غم عشق، به دستان داریم
 گر نجیبم زجا، صحراييم
 جای نظاره بلند افتادست
 همه سودیم زسودای جنون
 غم جانان نشکيبد با جان
 ناخردمند به میخانه شدیم
 تا به غم دست و گریبان شده‌ایم
 دامن غم را بر سر مژگان داریم
 سر چه داند که چه سامان داریم
 غم نداریم اگر جان داریم
 هرچه داریم زمستان داریم
 دامنی پر زگریبان داریم
 غنچه‌سان چاك دل اندوخته‌ایم
 زخمها بر سر هم دوخته‌ایم

مژه از لخت جگر بریندیم
 شبنم از دیده تر بگشاییم
 رشته ناله بتابیم به آه
 شب غم جوشن کین در پوشید
 گو درآ غم که به جان جا دارد
 دیده پر گشت زیرگاله دل
 گره غنچه زدل باز کنیم
 نوبهاری به نظر بریندیم
 تازه‌روی به سحر بریندیم
 که دعا را به اثر بریندیم
 صبح را تیغ و سپر بریندیم
 عافیت نیست که در بریندیم
 گریه را بار سفر بریندیم
 دستها از گل تر بریندیم
 به نوا برگ بهار افشانیم
 به صدا صد چو هزار افشانیم

ز نفس باد صبا بگشاییم
 هر طلسمی که درو گنج غمست
 ما قلندر صفت از عشق گلیم
 عندلیبانه به دوران بهار
 صبح، آفاق گشا از دم ماست
 محمل ما به در کعبه رسید
 به سوی قبله ارباب قبول
 دل گلشن زنوا بگشاییم
 آسمان بسته که ما بگشاییم
 به چمن به که صدا بگشاییم
 برگ بندیم و نوا بگشاییم
 از کجا تا به کجا بگشاییم
 ناقه بندیم و درا بگشاییم
 کف حاجت به دعا بگشاییم

خانخانان که به جاه ارزانیست

بر درش روی زمین پیشانیست...

عشق چون نغمه به من بگذارد
 زلف چون بر رخ معنی شکنم
 صبح تا دم نزند با دم من
 عنبرین خامه من، داغ حبش
 از شمیم نفسم باد صبا
 هیچکس را به سخن نگذارم
 بلبلیم و چو صبا خوش نسیم
 همچو گل بار دل خار و خسیم

حرف مستانه زدم، عذرم هست
 گر شدم بیخود از اندازه برون
 خامه گستاخ روی در سر داشت
 با فلک لاف بلندی زده ام
 عهد جاوید دلم با مهرت
 خوشدلتم کز چمن خاطر من
 فخر اندیشه، گر اندیشه مراست

که ثناخوانی تو پیشه کند
 همگی مدح تو اندیشه کند...

دوبند از ساقی نامه فغفور:

چون خوشه پروین که از نور فشردند
 بر مردمک تاك ره افتاد مغان را
 در ساحت میخانه گدایان تهیدست
 از شعله نور تجلی، کف موسیست
 این دیرمغانست که اینجا به لب مست
 در جنت میخانه بنوش از کف غلمان
 از مست بجز نعره مستانه نخیزد
 خون از دل من سرزد و از چشم صراحی

ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد

فغفور، مریدانه ره پیر مغان گیر
 در پای خُمش سر بنه از روی ارادت
 تا بو که نشانت دهد از دایره خویش
 این فرصت عشرت چو رود، باز نیاید
 از جام بود زندگی جان حریفان
 روزی که هلال لب ساغر ننماید
 شیرین نبود نعمت دنیا چو می تلخ
 چون شیشه مریز آب رخ خود به ته نان
 در کشتی ما هر که به گرداب در افتاد

ما دجله‌کشی یاد گرفتیم زاستاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد

۴۷۵- فکرت شیرازی

فکرت شیرازی- میرغیاث‌الدین منصور نام داشته، و نصرآبادی گوید: از جانب پدر به
 میرغیاث‌الدین منصور دشتکی فارسی (م: ۹۴۸ هـ) میرسد و از جانب والده همشیره‌زاده
 علامی میرزا (میر) محمد زمان شهیدست.

جوان نمکین رنگینی است در کمال شوخ طبعی، به اصفهان آمده و به آشنایی ناجنس
 به دام محبت ماندگار فاحشه افتاده اسبابی که داشت صرف کرد، لاعلاج به هند رفت،
 مسموع شد که در آنجا کدخدا شده احوال خوبی دارد، شعرش اینست: (نه بیت)
 (ص ۹۹)

سرخوش مینویسد: میرغیاث‌الدین منصور فکرت تخلص، از شرفای ولایت بوده در
 عهد شاه عالمگیر (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به هند آمده پانصدی منصب داشت، خوش خلق و
 خوش فکر بود، این ابیات به خط خود در بیاض فقیر نوشته: (شش بیت)
 کلمات الشعرا (ص ۸۷)

اشعار وی از فرط پیچیدگی صورت معما به خود گرفته و از این قبیلست:

زاشکم گاه مستی نامه اعمال افشان شد مرا کوه گناه از باده لعلی بدخشان شد

نمی ماند سیاهی در دوات دیده آهورا اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن او را
و این بیت او که نسبتاً صافتر است، انتحال بیت نغز و نفیس ملک قمی (م: ۱۰۲۵ هـ)
است:

عمر آخر میشود تا می کنی دل از جهان کاروان رفتست تا خاری تو از پا میکشی

ملک قمی

رفتم که خار از پا کشم، محمل نهران شد از نظر
یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

در شام غریبان (ص ۱۷۹) به عنوان «غیث شیرازی» مذکور است.

۴۷۶- فکری اصفهانی

تقی کاشی مینویسد: خواجه محمد رضا فکری - مردیست آدمی ذات، حمیده صفات
و در وادی سیاق و عمل ارباب قلم صاحب وقوف، و به حدت فهم و درستی سلیقه
موصوف، اگرچه درین زودی در طریق شاعری قدم نهاده، اما ابیات خوب از طبع و قادش
سرزده و میتوان گفت که از شاعری و سخنوری بهره مند است، و در شعر و سخن شناسی
تتبع مولانا نیکی میکند^(۱) اما اعتقاد بیش از وصف به ممیزه خود دارد، چنانکه مولانای
مشارالیه را از اکثر سالکان مسالك سخنوری در پیش میداند، و اشعار او را بر ابیات
مستحسنه مولانا ضمیری و حسن العجم مولانا محتشم ترجیح و تفضیل میدهد^(۲) و بر

۱ و ۲- نیکی نامش زین الدین مسعود است، تقی اوحدی گوید: از شاعران مشهور و سخنوران معروفست،
فی الواقع از نیکان زمان و خوبان دورانست، مردی مبارک با صلاح و سداد، صوفی متشعراً پانهاد متقی، عارف
سالک واقف بود، در صفاهان با مؤلف همسایه واقع بود، . . . نقل میکند که در او ان جوانی به خدمت ملا لسانی
(شیرازی، م: ۹۴۱ یا ۹۴۲ هـ) بر سر سفره شعری خوانده میشد، به تقریب بنده را دخلی به خاطر رسید بیان کردم،
مولانا بر آشفست و از آشفنگی کاسه آشی که در مجلس بود بر سر و روی من ریخت، اتفاقاً ایام عید بود و من جامه صوف
سقرلات سفید مقطع پوشیده بودم. الحق ملا نیکی به صحبت شعرای خوب رسیده، و استادان زمان چون ضمیری و
محتشم و وحشی همه از او در حساب و به تقدّم او قایل بودند، قریب به صد سال عمر یافت، در تاریخ وفات او قایل
عرفات این رباعی که در مرقدش نوشته به نظم آورد:

نیکی که بد از جمله نیکان زمان مرکز شده در دایره کون و مکان
تاریخ شدش ز بعد رفتن زمیان «نیکی ز جهان برفت و نیکی ز جهان» = ۱۰۰۰ ←

حقیقت این دعوی باطله دلایل عجیبه و حجج غریبه بسیار دارد چنانکه بیان آن موجب اطناب و ملال خاطر میشود، و انصاف آنست که هر يك ازین سه شاعر را شیوه ایست که دیگری را نیست، مولانا ضمیری ابیات عالیه بسیار دارد و سخن را خسروانه ادا میکند، و مولانا نیکی سلیقه شعری و درستی ادای شاعری را خوبتر رعایت میکند، و مولانا محتشم از حیث طمطراق الفاظ و عبارات و متانت شعر و بیان مدعیات از همه در پیشست. «هر یکی در ذات خود یکتای بی همتا بود».

اما منظومات طبع لطیف خواجه مشارالیه از غزل و قصیده و رباعی قریب به هزار بیت خواهد بود، و انتخابی که آن جناب خود از جهت این کمینه از آن هزار بیت نموده اند، اینست که بی زیاده و نقصان درین اوراق مسطور شده: (سی و نه بیت)

خلاصه الاشعار (خطی)

تقی اوحدی گوید: راقم دفتر معانی، صاحب جمع طوامیر سخندان، خواجه محمدرضای بن شیخی بیگ فکری تخلص صفاهانی - از نویسندگان مقرر و عمال صفاهان بود، در فنون سیاق و حساب نادره بی مثل بود، زیب شاعری بر شاهد حال خود افزوده و در شیوه سخن هم کمال قدرت از غایت فطرت داشت، و مرتبه مرتبه در آخر عمر به سبب طوارق حدثان قلم نویسندگی از کف گذاشت و یکباره خاطر جمع را به شعر و

→

همو گوید: مولانا را سه دیوان غزلیست و قصیده و یک مثنوی زبده الافکار، و مسدس او خود عالمگیر است. و تقی کاشی مینویسد: شهرانگیزی که از برای مردم یزد گفته محتاج به تعریف و توصیف نیست و در آنجا شهرت تمام دارد. بنگرید به عرفات (برگ ۷۸۲) خلاصه الاشعار (خطی)

ازوست:

دامن زبده آموزی دشمن مکش از من دست من و دامان تو، دامن مکش از من

*

آن دل که بود خانه شادی خراب شد در سینه ام غم تو بنسای دگر نهاد

*

گفتی که زر نثار ره ما چه می کنی؟ - جایی که سر نثار کنم، زر چه می کنم؟
می پرسیم که نیکی بیدل چه می کنی؟ خاک از غم فراق تو بر سر، چه می کنم؟

*

بعد مردن یار اگر میل سر خاکم کند لاله خاکم به او شرح دل چاکم کند
عشق او چون شمع میسوزد ز سر تا پا مرا غالباً میخواهد از آلودگی پا کم کند

مسدس کم نظیر وی تماماً در خلاصه الاشعار مسطور است.

شاعری و عاشق‌پیشگی برگماشت، و رایات طمع و خواهش نزد انام برمی افراشت، در صفاهان مابین حکیم شفایی و وی همیشه مباحثات و منازعات و مهاجرات عظیمهٔ رکیکه واقع بود، حکیم مذکور چند قصیده و ترکیب و غیره در مذمت او گفته و آنها بر صفحهٔ افواه مسطور است و در همه جا مذکور و مشهور، اما وی نیز ترکیب و قطعه در هجو حکیم بسیار گفته، از جمله آنها آنچه بهم رسیده نوشته شد.

و پس از درج هشتاد و یک بیت، نگاشته است: و خواجه محمد رضای فکری مذکور بعد از عبور مخلص از صفاهان به هند (= ۱۰۱۵ هـ) نزد قصه‌خوان پسری گرفتار و زار شده مطلوب را به کمند محبت صید وار در قید آورده همراه وی به شیراز آمده از آنجا به کشتی نشسته به دکن افتادند، و در آن خاک سیاه آب بقای وجودشان از هوای فنا به آتش بقا واصل گردید، فی سنه هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ)

عرفات (برگ ۵۷۳-۵۷۴)

ازوست:

سجر که خسرو خاور برین بلند ایوان
بدان طریق درخشید زرنشان تاجش
امیر روم به ملک سپهر چون در تاخت
شه حبش علم کهکشان فگند و گریخت
گل نجوم ز تحریک تندباد سجر
زالال شرق، فلک را فرو گرفت تمام
به روی دهر ز ظلمت نماند هیچ اثر
خدیو ملک عجم، شهسوار خیل عرب
یگانه‌ای که در آغاز کون، فارغ بود

*

درون سینه چو آمد به غمگساری ما
چنان به ذوق سپردیم جان به خاک درت

*

حیف از آن دل که درو جای کند کینهٔ ما
کین ما را مده از بهر خدا جای به دل

*

قول بدگو بر سر آزار میدارد ترا
حسن بی حد در مقام ناز میدارد ترا

- *
 چنان زمانه به دست غم تو داد مرا
 رمیده دل ز تو، اما نیاورم به زبان
 که رفت عمر و نیامد زعیش یاد مرا
 زبس که بر دل خود نیست اعتماد مرا
- *
 آرامگاه غم، دل محنت‌گزین ماست
 پرتو به ما نمی‌فگند شمع روی او
 کان ملال، خاطر اندوهگین ماست
 با آنکه روشن از نفس آتشین ماست
- *
 ای غیر اگر ت راه سخن از همه بیشست
 وارسته تر از من به‌کمند تو کسی نیست
 سویش کشش خاطر من از همه بیشست
 با آنکه گرفتاری من از همه بیشست
- *
 ارغنون بزم محنت ناله‌های زار ماست
 ای رقیب از لطف ظاهر بیش ازین از جامرو
 گرمی بازار عشق از آه آتشیار ماست
 نیست لطفی با تو اورا، مدّعا آزار ماست
- *
 آه کز پهلوی غیر آن سست پیمان برنخواست
 دامن آن چشم جادو فتنه‌خیز آمد، ولی
 تازرشک از تنگنای سینه‌ام جان برنخواست
 فتنه‌ای از دامن او همچو مژگان برنخواست
- *
 در وصلم و زنا له دلم بس نمی‌کند
 بر کاینات ابر کرم سایه گسترست
 لب بستن از فغان روش عندلیب نیست
 ابلیس هم زرحمت او بی نصیب نیست
- *
 بود نزدیک که بر چشم من افتد چشمش
 جلوه‌ای داشت شب عید برین بام هلال
 وضع دیگر چونماندش، مژه را برهم زد
 دید چون گوشه ابروی ترا، پس خم زد
- *
 شب کآن مژه را در دل اندیشه‌گذر بود
 پنهان نتوان داشت زما صحبت دوشین
 بر هر مژه‌ام پاره‌ای از لخت جگر بود
 تا جنبش مژگان تو در سینه خبر بود
 کآن رنگ که دیدی به رخس خون جگر بود
- *
 چو چشم یار زخواب خمار برخیزد
 شادم که از تنم چو کشیدند ناوکت
 زطرز آن نگه از دل قرار برخیزد
- *
 پیکان دلنشین تو در استخوان بماند

- در صیدگاه اهل نظر چون به من رسید
تیرش ز رنگِ صیدِ چنین، در کمان بماند
- *
در عهد سخت جانی من صرف شد تمام
هرگونه محنتی که در امکان ذخیره بود
- *
آنقدر درد تو دارم که به میزان قیاس
آنقدر خون زلب لعل تو در دل دارم
گر بسنجند، ز کونین فزون می آید
کز درونم نفس آلوده به خون می آید
- *
بر نمی آید چو با آن روی آتشناک، گل
آتش عشقت که دارد چون سپندم مضطرب
سرخ برمی آید از خجالت، سپر می افکند
بیخودم از خانه هر ساعت بدر می افکند
- *
آورده هجران تاختن، سیل بلا بنیاد کن
پا سخت کرده جان به تن، کآن سست پیمان در رسد
- *
دم کشتن نکشم آه، از آن می ترسم
که به آینه تیغ تو غباری برسد
- *
بخت چون خواهد که مجنون یابد از لیلی مراد
سوی مجنون ناقه را بی ساربان می آورد
- *
ما از میان خلق، کناری گرفته ایم
ما را به آب خضر مشوید بعد مرگ
وز هر دو کون، دامن یاری گرفته ایم
کز خاک کوی دوست غباری گرفته ایم
- *
کاش نومیدم کند یکبارگی از لطف خود
تا زدل این خار خار آرزو بیرون کنم
- *
تا زنده ام اسیر توام، چون روم به خاک
باشم مقید تو به زندان خاک هم
- *
نمیدانم چه مقدارست دشواری هجرانت
دلَم را طاقت آن نیست، این مقدار میدانم
- *
من که ناخرسند بودم با هزاران لطف او
نامیدی بین که خرسند از نگاهی گشته ام
- *
*

در بحر دل شد موج زن، خوناب چندین ساله ام
چون ناله‌ای برمیکشم، خون می‌چکد از ناله‌ام

*

به چه سرمایه کنم جای به خاک در او؟
هر کرا آتش سودای سر زلف تو سوخت
نامه بر بال کبوتر سبب رسواییست
شعله شمع، شرربار شد ای پروانه
من وفادار و وفا قدر ندارد بر او
نافه مشک توان چید زخاکستر او
رقمی کرده‌ام از خون جگر بر در او
بر حذر باش که خون می‌چکد از خنجر او
شمع آتش دل گر نشود رهبر او
گم کند جان سراسیمه فکری ره لب

*

ز آن دهان تنگ، فکری آرزوی بوسه چیست؟
آرزو نیکست، در جایی که گنجد آرزو

*

تو همزانی غیر و من ز غیرت
به خون دیده تا زانو نشسته

*

طالع مجنون بلندی داشت، ورنه دشت عشق
در بن هر خار دارد همچو او آواره‌ای

*

گلگل عرق که بر رخ پر خال کرده‌ای
رنگ حناست بر کف پای مبارکت؟
افشان نقره بر ورق آل کرده‌ای
یا خون عاشقیست که پامال کرده‌ای؟

*

ز سنگین رفتن تابوتم از کوی تو، می‌ترسم
که یابد مدعی رازی که در دل داشتم عمری

مثنوی

مخوشاد هرگز درخت گلی
مبیناد هرگز نهالی شکست
که بروی سرایان شود بلبلی
که مرغی تواند به شاخش نشست

رباعیات

انواع نعم ریخته در عالم رزق
گندم که بهم نمیرسد هر دو لبش
منشین چو زنان پیر، در ماتم رزق
میخندد بر کسی که دارد غم رزق

- *
 از گوشه چشم مردمی دید مرا
 با شوخی که نوید وصل بخشید مرا
 افگنید در اضطراب آمید مرا
 با نومیدی فراغتی داشت دلم
- *
 و آن از مژه سایه بر قمر افگنده
 دلداری کبابی آن به جان ارزنده
 پل بسته به روی آتش سوزنده
 از بهر عبور خیل دلها، ز آهن
- *
 گفتم که زرشک همشینان رستم
 از کوی تو چون بار جدایی بستم
 رفتم دو سه گامی و [زیا بنشستم]
 از هستی من نماند دور از تو اثر
- *
 وز دست غمت جامه دریدن مشکل
 ای از ستمت آه کشیدن مشکل
 بر مرغ دلم گشته طپیدن مشکل
 از بس که نشسته ناوکت پهلوی هم
- *
 عشق تو به خاک و خون فگنده‌ست مرا
 چون لاله دلم سوخته از داغ جفا
 افسانه کجا و قصه عشق کجا؟^(۱)
 نسبت نکنی به درد مجنون دردم

۴۷۷- فکری رازی

فکری رازی - از خویشان شاه قوام‌الدین نوربخشی (م: ۹۴۴ هـ) و از شاعران زمان شاه‌طهماسب است، طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته و در علم موسیقی ماهر بوده، نخست «سیری» تخلص می‌کرده و چون به دکن رفته تغییر تخلص داده «فکری» را برگزیده و در آن دیار از شاه طاهر انکوانی (م: ۹۵۳ هـ) رعایت و مؤنت بسیار یافته، اما خود نیز در ایثار بی‌اختیار بوده، ازوست:

رخت گلگل شد از می، ترک گشت باغ و بستان کن
 بگير آينه در دست و تماشاى گلستان کن
 نمی‌گویم دلم را خون مکن جانم مکاه از غم
 دل و جانم فدایت هرچه میخواهد دلت، آن کن

۱- مطلع ذیل از نویدی نیشابوری (م: ۹۷۳ هـ) است که ذکرش خواهد آمد، و در تذکره نصرآبادی (ص ۲۶۹) اشتباهاً به فکری اصفهانی نسبت داده شده است.

اگرم زاشک گلگون، شده لاله‌گون زمینها
 نتوان شدن پریشان، گل عاشقیست اینها

از آن نرگس که بر بالای گل غلطیده از مستی
 ببین، بر هر که هشیارست اورا مست و غلطان کن
 رك: هفت اقلیم (۳: ۴۸-۴۹) عرفات (برگ ۵۷۳) مجمع الشعراى جهانگیرشاهی (ص
 ۳۱۴/۱۱۵)

۴۷۸- فکری مشهدی

سید محمد جامه‌باف متخلص به فکری و مشهور به میررباعی را تذکره‌نویسان (مشهدی، تربتی، هروی، خراسانی) نوشته‌اند، ولی شهرت او به مشهدی بیشتر است. تقی کاشی مینویسد: فکری مشهدی، سید محمد جامه‌باف - فضلا متفق‌اند و اکثر شعرا نیز بر این اتفاق قایل که از متأخرین به لطافت وی کسی رباعی نگفته، و الحق رباعی قسم کلامی شیرینست، چه صاحبان آن قسم سخن در ایجاز مدعی کوشیده و کلمه خیر الکلام ما قل و دل را قانون آن طریق ساخته^(۱) و لهذا مشایخ صوفیه تتبع آن وادی نموده‌اند و رباعیات پسندیده بر منصفه ظهور جلوه‌گر ساخته و ما بسیاری از آن رباعیات را تضمین مشورات این نسخه گرامی گردانیده‌ایم.

اما سید مشارالیه از جمله اعظام سادات مشهد است، و به صفت تواضع و پرهیزگاری و حلم و دینداری اتصاف داشته و همواره رباعیات محققانه و اشعار عارفانه بر صفحه خاطر مستعدان می‌نگاشته و گاهی نیز به شعر قصیده و دیگر اقسام شعر توجه نموده و در سایر اشعار «فکری» تخلص فرموده، گویند در اوایل حال شاعری از خویشان خود رنجیده از مشهد به جانب دارالسلطنه هرات رفت و چندگاه ساحت آن ولایت را به یمن مقدم شریف مشرف داشت، و در آن مدت با اصحاب حال و ارباب کمال به احسن وجهی سلوک می‌نمود، چنانکه در محل مراجعت به صوب وطن مألوف، خاطر ایشان از آن مفارقت آزرده گشته انواع کلفت و دماغ خشکی به ایشان راه یافت، و بعد از آن به اندک زمانی باز از آنجا به طرف دیار هند شتافت، و الحال که سنه نهصد و هشتاد و پنج است در آنجا ساکنست و بر مسند عافیت متمکن، . . . (۲)

خلاصه‌الاشعار (خطی)

۱- ملامحسن فیض کاشانی (م: ۱۰۹۱ هـ) گوید:

گه در غزلم سخن کشد جانب راز گاهی به قصیده می‌شود دور و دراز
 نازم به رباعی سخن کوتاه کن تا باز شود به حرف لب، بندد باز

۲- فکری به سال نهصد و هفتاد و سه در جونپور درگذشته بوده و مؤلف خلاصه‌الاشعار چون در کاشان میزیسته، از وفات او آگاهی نداشته است.

کامی قزوینی نوشته است که: اصلش از هراتست، در آنجا به عمل جامه بافی اشتغال داشته، سلیقه اش به رباعی از اقسام شعر موافقت بیشتر داشت و اکثر اوقات همت بر ترتیب آن قسم شعر می گماشت، در شهر سنهٔ تسع و ستین و تسعمائه (۹۶۹ هـ) به هندوستان آمده از فراید فواید انعام حضرت اعلی (جلال الدین اکبر شاه) محظوظ و بهره مند گشته و در شهر ربیع الاول سنهٔ ثلاث و سبعین و تسعمائه (۹۷۳ هـ) به عالم بقا پیوست. گفتا خرد که: «میر رباعی سفر نمود» تاریخست.

نفایس المآثر (خطی) به روایت دکتر محمد سلیم اختر در مجمع الشعراى جهانگیرشاهی (ص ۲۵۹)

امین رازی مینویسد: میر سید محمد جامه باف - از مشاهیر زمان بوده، خاطرش در اختراع معانی و اقتراح الفاظید بیضا و دم مسیحا داشته، در نهصد و شصت و نه به هند آمده از فواید انعامات حضرت شاهنشاهی محظوظ و بهره مند بوده روزگاری در آسایش داشت تا در نهصد و هفتاد و سه به مراض اجل [رشتهٔ حیاتش منقطع] گردید، گفتا خرد که «میر رباعی سفر نمود» تاریخست. و میر را در صورت و خلقت ترکیبی خاص بوده چنانکه یکی از ظرفا گفته: «قدتسمه، دو چشم حلقه، بینی قلاب»...

هفت اقلیم (۲: ۱۸۵) ذیل هرات

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان در بار اکبری آورده است: فکری - سید محمد جامه باف هروی، بیشتر رباعی بر طرازد، ...

آیین اکبری (۱: ۳۱۷)

تقی اوحدی گوید: سیدی عالی گهر، دیدهٔ ارباب معانی، فکری خراسانی المشهور به نام خود میر سید محمد جامه باف و میر رباعی، ووی از تربت پاک تربت است، عالی فکرت بوده، شاعرست ساحرپیشه، قادری کامل اندیشه، طبعش جامه باف فراش معانی و فکرش حلهٔ دوز حواری سخندانست، نساج فطرتش ساحر، و قماش فکرتش نادر است، اشعار وی بیشتر رباعی است، همه عالمگیر و بار تبه واقع شده، و در زمان دولت شاه جلال الدین اکبر در هند بوده، در مدح آن شهریار اشعار بسیار فرموده، طبعی درست، راست، بامزه، متین، رزین داشته، و تخم سخن را دهقانانه در مزرع جان می کاشته، و گویند خود صورت غریب و عجیب داشته، و در شهر سنهٔ نهصد و هفتاد و سه به مقر اصلی علم افراشته، و از این مصراع وفات او ظاهر است: گفتا خرد... الخ.

عرفات (برگ ۵۷۲-۵۷۳)

ناظم تبریزی نوشته است: محمد الحسینی المشهور به جامه‌باف، از اکابر اهل وحدتست، و در رباعی گویی ثانی خواجه افضل کاشانی (م: ۷۰۷ هـ) است، بغیر از رباعی به قسمی دیگر از انواع شعر رغبت ننموده و آنچه از اشعار او به نظر فقیر رسیده دویست رباعی زیاده نیست، و او از خاك پاك تربت است، و در خدمت اکبرشاه میبوده و فکری تخلص داشته، ...

تذکره ناظم تبریزی (خطی) که «نظم گزیده» نام تاریخی آنست

در خلاصه‌الاشعار (۱۳۵) در عرفات (۴۶) در تذکره ناظم (۲۴) و در سایر منابع از دوتا پنج رباعی او مسطور است، و نسخه دیوانش را در فهرستها ندیده‌ام.
مؤلف عرفات گوید: شعر غزل جز این که نوشته می‌شود ازو نشنیده‌ام:

دست لیلی خورد نیش و جان مجنون گشت ریش

بود جان در آستینش، بر رگ جان خورد نیش

میروی با زلف شیگون و چوشنم هر طرف

از تو میریزد نمک، ای وای بر دل‌های ریش

ازوست:

از مردن و زینستن در اقلیم وجود جز شمع مرا دلیل روشن نمود
کز زندگی نبود جز سوز و گداز تا آن نفسی که مرد، گفتند آسود

*

عاشق که بغیر غم هواخواه نداشت دلسوز بجز آه سحرگاه نداشت
با دیده گریان چو زکویش میرفت جز دانه اشک، توشه راه نداشت

*

میرفت چو جانم زتن غم فرسود شد یار خبردار و قدم رنجه نمود
بر آینه رخس غباری دیدم گویا که هنوزم رمقی باقی بود

*

در عشق بتان غیر گرفتاری نیست در صحبت غیر، جز دل آزاری نیست
مردم زخمار، ساقیا جامی ده ز آن باده کزو امید هشیاری نیست

*

در عشق کجاست یار و دیدار کجا؟ سرگشته کدام و طالب یار کجا؟

- ذکرش به دل و مقام دل زلف بتان
تسیح کجا، خرقة و زنار کجا؟
- *
سرمایه دولت گرامی عشقت
طغرای نشان نیکنامی عشقت
بی عشقِ تمام، ناتمام آمده‌ای
در مذهب عشاق، تمامی عشقت
- *
اغیار کجا و ذوق دیدار کجا؟
بیدرد کجا و دل افگار کجا؟
اودر دل و خلق، روی در کعبه و دیر
بنگر که کجاست یار و اغیار کجا؟
- *
بر صفحه هستی چو قلم می‌گذریم
حرف غم خود کرده رقم می‌گذریم
بحریست جهان و ما در موج ضعیف
تا چشم بهم زنی زهم می‌گذریم
- *
از مملکت وجود می‌باید رفت
زین بحر هر آنکه سر برون زد چو حباب
دیر آمده‌ایم و زود می‌باید رفت
تا چشم زهم گشود، می‌باید رفت
- *
آن روز که آتش محبت افروخت
از جانب دوست سرزد این سوز و گداز
عاشق روش سوز زمعشوق آموخت
تا درنگرفت شمع، پروانه نسوخت
- *
سودای خط و زلف توام رسوا کرد
حسن رخ تو زخط یکی صد گردید
دل نیز سراندر سر این سودا کرد
خط تو غریب صورتی پیدا کرد
- *
تا چند فلک دریدم گرداند
با جسم ضعیف و موی ژولیده مدام
سرگشته به کوه و کرم گرداند
همچون قلم مو به سرم گرداند
- *
زهرست شراب ارغوانی بی‌تو
چون می‌که جدا بزیم احباب خوردند
مرگست حیات جاودانی بی‌تو
تلخست و حرام، زندگانی بی‌تو
- *
ای آنکه ترا به طرف بستان گذریست
هر غنچه حنا بسته سرانگشت بتی است
بگشای نظر اگر زخویش خبریست
هر شاخ شکوفه ساعد سیمبریست
- *
*

قانون طرب که ساز کردیم گذشت
ایام شباب، گویا خوابی بود
بر دل در غم فراز کردیم گذشت
کآن لحظه که چشم باز کردیم گذشت

*

یارب مددی کن که زهستی برهم
یعنی زمی شوق خودم بیخود ساز
وز نخوت نفس و ننگ مستی برهم
شاید که زقید خودپرستی برهم

*

پیوسته عروس دهر را آریند
ما غافل و با هم شده میزان مه و مهر
هر لحظه به صورتی دلی بربایند
بر ما شب و روز عمر می پیمایند

*

تا کی بر دل غم کم و بیش نهیم
سرهاست فتاده در ره عشق، بیا
داغ از دوری بر جگر ریش نهیم
کز سر گذریم و قدمی پیش نهیم

*

عمرم همه صرف شده به فکر کم و بیش
ای کاش به جای هر مژه دیده شود
عمری رفت و نرفت کاری از پیش
تا من به هزار دیده گریم بر خویش

*

کردیم به بزم دهر چون شمع مقام
چون شمع تمام گشت، میمیرد و ما
بردیم به سر عمر در اندیشه خام
افسوس که مردیم و نگشتیم تمام

*

آن قوم که از قید من و ما گذرند
گردند چو خورشید سرآمد، که نهند
زاندیشه سود و فکر سودا گذرند
پا بر سر دنیا و زدنی گذرند

*

از ناله تنم بی تو چون نالی مانده
بگداخته آنچنان خیال تو مرا
وز زیستن من احتمالی مانده
کز هستی من همین خیالی مانده

*

آنی که زسر تا به قدم جانی تو
گر چشم ترا به قدر دردیست، منال
در مصر وفا یوسف کنعانی تو
چون مردم چشم دردمندانی تو

*

آن مه که شنیدی سخن بدگو را
آیینۀ عارضش زخط یافت غبار
پنهان کردی زما رخ نیکو را
آه دل ما گرفت آخر او را

- *
 در ناله چو بلبل از گل روی توام
 من ذره‌ام و تو آفتابی، چه عجب
 سرگشته چو باد صبح بر بوی توام
 سر-رشته مهر اگر کشد سوی توام
- *
 ای گوشه‌نشین، نرگس جادویی بین
 تا چند به محراب نماز آری روی
 در حلقه ذکر، حلقه مویی بین
 بگذار نماز و طاق ابروی بین
- *
 ای راحت جان بیتو زجان دلگیریم
 دیدیم ترا يك نظر و جان دادیم
 در سلسله تو بسته زنجیریم
 بنگر که برای يك نظر می‌میریم
- *
 در خانه خمّار، صلاى عشقت
 بی عشق دلا زندگیت باد حرام
 در پرده عشاق، نوای عشقت
 ز آنروی که زندگی برای عشقت
- *
 دردا که زحد گذشت شیدایی ما
 گشتیم چنان ز عشق رسوا که بود
 رسوای جهان شد دل هرجایی ما
 رسوایی را ننگ زرسوایی ما
- *
 فکری دارد سری که سامانش نیست
 عمریست که پا کرده زسر در ره عشق
 دردیست به دل نهان که درمانش نیست
 سر کرده رهی که هیچ پایانش نیست
- *
 سروی که ز خوبی علم افراخته است
 از باده بیاض دیده گلگون کرده
 رخساره چوشمع، لاله‌گون ساخته است
 در خانه مردم آتش انداخته است
- *
 آن را که قضا زخیل عشاق سرشت
 دیوانه عشق را چه هجر و چه وصال
 آزاد زمسجدست و فارغ زکشت
 از خویش گذشته را چه دوزخ چه بهشت
- *
 ای گشته درین سراچه سست نهاد
 انگار که آن آب بر آتش خورده
 وابسته چار عنصر بی بنیاد
 و آن خاک زگردش فلک رفته به باد
- *
 موجیست به روی بحر، این دیر خراب
 ما تشنه لب و فلک نمودار سراب

- القصه که دور چرخ و دنیا چو حباب
چاهیست تهی گشته و نقشیست بر آب
- *
فردا که نماند از جهان جز خبری
چون سبزه برآرند سر از خاک، بتان
- *
زاهد می صاف ارغوانی به کف آر
دایم به کفت رشته تسبیح چه سود
- *
در وادی عشق بی سرانجامی به
زاهد شده نیکنام و عاشق بدنام
- *
آن شوخ که جا در دل ناشاد گرفت
آتش به جهان زدن زآهم آموخت
- *
از بحر کفت چو تیرباران زده سر
خصم تو فرورفته چو گرداب به خویش
- *
از محنت هجر، جان زتن بگذشته
در سوزن مژگان چه کشم رشته اشک
- *
ایام دمی می وصال ندهد
این دم که مجالست دمی شاد نشین
- *
تا جان ز غم تو برنخواهد آمد
بیمارم و نیست بر سرم جز نفسی
- *
چشم سیهت آفت اهل نظرست
خورشید زماه عارضت گیرد نور
- *
ابروی تو سرفتنه دور قمرست
وین قصه ز آفتاب مشهورترست
- *
ظاهر شود از بهار محشر اثری
ما نیز به عاشقی برآریم سری
- *
سرمایه عمر جاودانی به کف آر
سر رشته عشق اگر توانی به کف آر
- *
کام دل نامراد، ناکامی به
چون نیک نظر کنیم، بدنامی به

- گل از تو چراغ حسن در گلشن برد
هر خانه که شمع رخت افروخت درو
- وز روی تو آینه دل روشن برد
خورشید چو ذره نور از روزن برد
- *
مجنون تو کوه را زصحرا شناخت
هرکس به تو ره یافت زخود گم گردید
- *
در عشق تو جز ناله نشد همدل
حاصل من و دل دویار غمخوار همیم
- *
اندیشه نقصان و غم سود نماند
و آن صبر و قراری که مرا بود نماند
- *
چون گردش چرخ را مداری نبود
خواهم که چنان زیم که از رفتن من
- *
دل نقش خطت به صفحه جان دارد
گفتی که مرا بی سر و سامان دارد؟
- *
نظاره او موجب حیرانی ماست
سر رشته عمر ماست زلفش، اما
- *
دهقان اجل نریخت جز تخم هلاک
از خاک برآمدند و رفتند به خاک
- *
ای گشته به راه طلبت خاک، سرم
هرجا باشم تو در خیالم باشی
- *
عاشق که غمش بر همه کس ظاهر بود
در دهر، دم خوش نزد و شاد برفت
- جمعیّت او تفرقه خاطر بود
گویا که دم خوشش دم آخر بود

۴۷۹- فنایی مشهدی

تقی اوحدی گوید: سیدزاده عالی فطرت، میرعلی اصغر مشهدی- از اعزّه عالی فطرت والی فکرت بوده «فنایی» تخلّص می فرموده، در عهد اکبر پادشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) به هند آمده و به غایت سیدزاده بلندقدر با همت خوش طبیعت بوده، در آن عهد درگذشته:

نمیدانم چه سان گویم به شمع خویش درد دل
 که گردهم میزنم، سوی رقیبان میشود مایل
 *
 در ناوک مژگان تو هرکس که نظر کرد
 دانست که حال دل صدپاره من چیست
 *
 ما و سوز عشق آن بدخو، که آتش در مذاق
 مرغ آتشخواره را از آب حیوان خوشترست
 *
 هرشب کنم اندیشه، تا دل ز تو برگیرم
 چون صبح شود روشن، مهر تو ز سر بگیرم
 *
 به میزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم
 میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم^(۱)

رباعی

گرجان طلبی زمن، فدا خواهم کرد
 دشنام اگر دهی، دعا خواهم کرد
 هرگز به جفا از تو نگردانم روی
 هرچند جفا کنی، وفا خواهم کرد
 عرفات (برگ ۵۱۳)

نیز رك: فرهنگ سخنوران (ص ۴۵۵) و تحفه سامی، چاپ علمی (ص ۴۲)

۴۸۰- فنایی هروی

تقی اوحدی گوید: باده نوش مجلس حق نمایی، فنایی- از اکابرزاده های هرات بوده، خوش خلق، خوش فهم، چرب زبان، شیرین کلام، مدتها در خراسان گردید و عاقبت به هندوستان افتاد، و آنجا از اول همایون پادشاه تا بعضی از زمان اکبر پادشاه سیاحت نموده و

۱- با این بیت مشهور متحدالمضمونست:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست

هاتف اصفهانی راست:

چسان خورشید رویت را مه تابان توان گفتن؟
 که از روی تو تا ماه، از زمین تا آسمانستی

مداحی هر دو پادشاه کرده، دیوان وی را قریب به هشت هزار بیت به نظر در آوردم، مبنی بر مدایح حضرات ائمه معصومین و اشعار وی اکثر متوسط مایل به اعلی است:

زهی حریم درت قبله‌گاه کعبه روان	زوان به کعبه کویت هزار قافله‌جان
ریاض کوی ترا در سواد روضه مقام	بیاض روی ترا از صفای کعبه نشان
بیان جاه ترا طره ازل طغرا	کتاب عمر ترا نقطه ابد عنوان
خدنگ کین ترا صد هزار سینه سپر	کمان ناز ترا صد هزار دل قربان . . .
طفیل منهل جویت سواد کشور هند	فدای ساحت کویت فضای ترکستان . . .
سواد آه فنایی بود به گرد سرت	چنان که دود بر اطراف شعله سرگردان ^(۱)

عرفات (برگ ۵۶۱)

۴۸۱- فوجی نیشابوری

ولی قلی بیگ شاملوی هروی در شمار شاعران زمان شاه عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۷ هـ)

ه (مینویسد):

. . . دیگر از جمله بی نظیران کشور سخنوری که سپاه ابیات رنگین ایشان در برابر کلمات معجز آیات سپهسالاران ممالک سخن، فوج فوج صف کشیده در میان عسکر آریان خطه مقال به قید بلند خیالی علم گردیده، مولانا محمد مقیم فوجی تخلص نیشابوری است، که فیما بین اقران و امثال به خوبی مقال و بسیاری کمال شهرت عظیم یافته و کمیت خوشخرام فکرش به تقویت چابکسواری اندیشه در عرصه خیال همیشه به جانب منزل مقصد شتافته، مولد و مکان نشو و نما و مشارالیه ولایت نیشابور، و خلف ارشد مولانا قیدی است، اشعار او از ده هزار بیت متجاوز است، بعد از آنکه سن شریفش به عقد چهل و دور رسیده بود، او را سفر مکه معظمه روی داده، بعد از ادای مناسک حج وفات یافته، نمودی از گلزار طبعش این چند بیت است که نوشته می شود: (هفت بیت)

قصص الخاقانی (خطی)

نصر آبادی گوید: مقیما- فوجی تخلص پسر وسط ملا قیدی، خوش سلیقه و لطیفه پرداز بود، به هند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده به اصفهان آمد، چند مجلس با او صحبت داشتیم، حقا که ملکی بود در لباس انسان، از اینجا به نیشابور رفته در آنجا فوت شد،

۱- او به جز امیرکمال الدین حسین فنایی هروی شاعر قرن نهم هجریست.

شعرش اینست: (دوازده بیت)

(ص ۳۱۶-۳۱۷)

همو در ترجمه برادر وی «عظیما» مینویسد: خلف ملا قیدی که برادرزاده ملا نظیری است، ... مسموع شد که آن سلسله همگی مردم آدمیند در کمال پاکی طینت و صلاح... (۱)

(ص ۳۱۶)

شیرعلیخان لودی اشتباهاً فوجی را شیرازی نوشته و ترجمه وی را چنین به قلم آورده است: محمد مقیم فوجی - اصلش از خطه متبرکه شیراز است، چون همواره نوکری سپاهگری (کذا) میکرد، فوجی تخلص قرار داده، فکری در کمال پختگی داشت، مداح و ندیم مجلس خان زمان بهادر ظفر جنگ، عرف میرزا جان بیگ شاه شجاعی بوده و مورد صلوات گرانمایه میگردد (۲) اما در اواخر شباب بعد از آنکه ثروتی تمام بهم رسانیده بود، شوق زیارت حرمین شریفین و آرزوی گلگشت مصلی و آب رکناباد دامنگیر وی گشته به

۱- به روایت آزاد بلگرامی: صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر به هند بود، باز به نیشابور رفت و مرتبه دیگر به هند می آمد در کشتی فوت شد، پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته: «قیدی گهر محیط رحمت» (۱۰۶۴ هـ) ...

رك: خزانه عامره (ص ۴۳۹-۴۴۰)

عظیما ماده تاریخ مزبور را در مثنوی «فوز عظیم» آورده که مشتملست بر سه هزار و دو بیست و چهل و پنج بیت و نسخه خوبی از آن به خط شیعیای شکسته نویس در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۴۶۳۷) مورخ چهارم ربیع الثانی سال هزار و نود و شش هجری موجود است و بدین بیت آغاز میگردد:

دارم سر حمد حق تعالی ام لئانسان ما تمنی

خوشگو نام قیدی را محمدرضا نوشته و گوید که وی برادر نظیری است.

رك: سفینه خوشگو (خطی) نسخه های مجلس، دانشگاه، سپهسالار

حق اینست که وی برادرزاده نظیری نیشابوری است، چنانکه نصرآبادی نوشته است و نه پسر یا برادر او، و قیدی را فرزند دیگری بوده به نام «کریم» که در تذکره نصرآبادی (ص ۳۱۷) ذکرش آمده است.

۲- منسوبست به شاهزاده محمد شجاع بن شاهجهان که در هزار و سی و پنج ولادت یافت و در هزار و چهل و دو دختر فدایی صفوی را که ذکرش گذشت به همسری گرفت، و در سال هزار و شصت و هشت که اورنگزیب بر پدر خود شورید و با برادران در افتاد، پس از يك سلسله ستیز و آویز با وی، سرانجام خانه کوچ به مکه رفت و مال حالش معلوم نشد.

رك: شاهجهان نامه، ذیل رویدادهای سال مزبور در جلد سوم.

نیز بنگرید به ذیل ترجمه «صالح آزادانی» در کتاب حاضر.

رخصت میرزای مذکور به مقصد شتافت، و بعد از ادای حج و عمره و زیارت مزارات متبرکه که به وطن مألوف رفت، اما از آینده‌های آن صوب با صواب چنان ظاهر شد که مدتی قلیل در آن داری وفا (کذا) مقیم گشته مسافر ملک بقا گردید، این غزل از جمله اشعار او ثبت گردید: (هفت بیت)

مرآة الخیال (ص ۱۶۹)

تاریخ فوت فوجی از هیچ مأخذی بدست نیامد، آنچه مسلم است وی پیش از تألیف قصص الخاقانی (۱۰۷۳-۱۰۷۷ هـ) درگذشته بوده است.

کلیات شناخته شده فوجی عبارتست از:

۱- شماره (۱۸۷۹) معرفی شده در فهرست سالار جنگ (ج ۵ ص ۱۴۴)

۲- موزه بریتانیا، مذکور در فهرست ریو (۲: ۶۹۰)

۳- کتابخانه خصوصی شادروان سید محمد مهدی موسوی، تهران.

در نسخه اخیر که مورد استفاده نگارنده بوده است ماده تاریخها تا سال هزار و پنجاه و نه (۱۰۵۹ هـ) به نظر رسید، و ساقی نامه دویست و هفتاد و هفت بیتی او را که مذیل به مدح میرزاجان بیگ حاکم اودیسه است، از نسخه مزبور در تذکره پیمانان (ص ۳۸۱-۳۹۳) با ترجمه حال و منتخبی از اشعارش که به شیوه رایج قرن یازدهم هجری و بعضاً دارای چاشنی عرفانست، آورده‌ام.

ازوست:

یار شمع کلبه تار من مهجور نیست

بی رخ آن ماه، در چشم کواکب نور نیست

گاهگاهی گر نگاهی میکنی، منظور هست

من که هر دم جان فدایت میکنم، منظور نیست؟

اشک عاشق هر کجا ره یافت، منزل میکند

سیل در اندیشه ویرانه و معمور نیست

همچو صبح از کشور ظلمت قدم بیرون گذار

سیر دنیا منحصر در (آگره) و (لاهور) نیست

دور گردون کوه را از جای خود بیجا کند

هیچ جا آزاده را بهترز (بیجاپور) نیست

گلرخان (هند) فوجی بنده و فرمانبرند

هرچه خواهی میتوانی کرد (نیشابور) نیست

*

خاك را آيينه رخسار زيبا ساخته
ذره تا خورشيد را اين سرمه بينا ساخته
حسن يوسف کرده و عشق زليخا ساخته
جسم آدم کرده و تركيب حوا ساخته
خضر را خضر و مسيحا را مسيحا ساخته

ای جهان را از جمال خویش سینا ساخته
ماه تا ماهی تجلی کرده نور حسن تو
نشأه يك ساغر و کیفیت يك باده را
مشت خاکی دست صنعت از زمین برداشته
لطف بی اندازه را احسان بی پایان تو

*

کوتاه زدامان سخن دست زبانها
برخاسته زین مرحله چون گرد نشانها
سرمایه سود دو جهانست زیانها
پیراهن مهتاب نمودند کتانها
از گرمی بازار تو در بسته دکانها
از سفره احسان تو آراسته خوانها
بر روی یقین پرده کشیدست گمانها

بی وصف تو ای سلسله پیوند بیانها
در وادی شوق تو نیابیم دلیلی
آن را که به سودای تو در باخت دل و دین
آنها که به عقل از تو نشان می طلبیدند
یوسف صفتان نیز به بازار نکویی
دست طلب شاه و گدا در خور همت
فوجی خبر از سر حقیقت نتوان یافت

*

خاکسترم طبیعت اخگر گرفته است
فتوی به خون فربه و لاغر گرفته است
امشب که یار پرده ز رخ برگرفته است
تا هست در وطن، دل گوهر گرفته است
تسبیح را فگنده و ساغر گرفته است

بازم غم تو سوختن از سر گرفته است
قصاب روزگار، زجلاد غمزات
طغیان گریه مانع نظاره می شود
گر بایدت گشایش خاطر، سفر گزین
فوجی به دور گردش چشم سیاه او

*

تا رو نموده ای تو، نبیند روی هم
چسبیده اند همچو گهر بر گلوی هم

خوبان نمی کنند نگاهی به سوی هم
اهل زمانه بر سر يك رشته اعتبار

*

سراپا داغ سودای تو باشد
همین جای من و جای تو باشد

دلی خواهم که شیدای تو باشد
جهانی مختصر خواهم که در وی

*

تا دیده‌ام که یار، کله کج نهاده است
 سوگند میخورم به سر کج کلاهها
 *
 چون نگریم چون؟ که بخت تیره در دامان من
 همچو داغ لاله خواب چار پهلو میکند
 *
 حرف تلخ از لب لعلت نشنیدست کسی
 دود با آتش یاقوت ندیدست کسی
 *
 در دور ما بهار طرب رو نمیدهد
 یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست؟
 *
 فتنه‌ای چشم سیاه تو برانگیخت به شهر
 که غزالان در دروازه صحرا بستند
 *
 صحبت صوفی به يك ساغر به مستان درگرفت
 آتش می در چراغ آشنایی روغنست

بیتی چند از ساقی نامه اوست:

به نام خداوند هشیار و مست
 که هستی ازو یافته هرچه هست
 خدایی که جانهای پاک آفرید
 چو انگور آبی زخاک آفرید
 صراحی زصافی ضمیران اوست
 خم باده از گوشه گیران اوست
 به تسبیح او دست بگشاده تاك
 برآورده سر از گریبان خاك
 به هر گل زبویی اثر داده است
 به مستان میخانه چشم یار
 آلهی به خوبان آتش عذار
 به آن پیر خم گشته در پای خم
 به صحرانشینان لیلی نگاه
 به سبزان مطبوع شیرین زبان
 که دستی ندارد به بالای خم
 به شوری که با باده بیغشست
 به صحرا نشینان لیلی نگاه
 به ویرانی عالم هست و بود
 به شوری که با باده بیغشست
 کز اندیشه کفر و دینم برآر
 زتسییح و زنار بگشا گره
 به من مهربان کن دل شیشه را
 به خمخانه وحدتم شو دلیل
 به خلوتگه دل در آبی نقاب
 در آینه‌ام جلوه کن بی حجاب

قمر چند از گردش ماه و سال
 تهی ساز یکباره این جام را
 عطارد نیفگند از کف قلم
 در آتش فگن خامه و دفترش
 دمی زهره از چنگ نهاد چنگ
 مکرر شد این نغمه بی اثر
 نگردید ایوان گردون خراب
 تزلزل درین قصر والا فگن
 به خون شفق آسمان گشت رنگ
 مده فرصت این ترک خونریز را
 شبستان این چرخ نیلوفری
 فروزنده کن مشعل دیگری
 زحل تا به کی پاسبانی کند؟
 برانگیز سیلاب تقدیر را
 زهم بگسلان رشته روزگار
 کزین کشت، یک جو نداریم رنگ
 فلک گر نگرده به کامم چه غم
 بیا ساقی و لطف کن می بده
 گر از زهد دوری کنم، دور نیست
 به ملک اودیه هراسان مباش
 شکفته درین ملک از هر گیاه
 سخاوت گل باغ احسان اوست
 فلک بارگاهها، درین انجمن
 اگر هست جمشید اگر کیقباد
 نیاورده‌ام رو سوی هیچ‌کس
 به مدح کسی خامه‌ام سر نشد
 نبردم به هر ناکسی التجا
 سخن را نکردم گل هر چمن
 کنم مطلب خویش اینجا تمام

نماید گهی بدر و گاهی هلال؟
 یکی ساز آغاز و انجام را
 نگردید دلگیر ازین پیچ و خم
 بده بعد ازین منصبی دیگرش
 وزو بر نیامد صدای درنگ
 برون‌آر زین پرده نقشی دگر
 نیفتاد ازو شمسه آفتاب
 وزو گوی خورشید در پا فگن
 نگیرد دم تیغ بهرام، زنگ
 بریز آبی این آتش تیز را
 نشد روشن از کوکب مشتری
 برین شمع زن سیلی صرصری
 نگهبانی دیر فانی کند؟
 نجاتی ده این هندوی پیر را
 برانداز این پرده از روی کار
 به تنگیم ازین باغ گردون، به تنگ
 مباد از سرم سایه جام، کم
 زتوبه گذشتم، پیایی بده
 بده ساغری، این نشابور نیست
 بده می به فکر خراسان مباش
 گل مدح جان بیگ خورشید جاه
 عدالت عبارت زفرمان اوست
 چو تصویر در پرده گویم سخن
 مرا جز تو ممدوح دیگر مباد
 ترا خوانده‌ام قبله خویش و بس
 دروغی زمن هیچ‌جا بر نشد
 نگهداشتم صرفه مدعا
 نبردم عبث آبروی سخن
 غلام ترا هست فوجی غلام

ندانم دعایی ازین بهترت که ساغر دهد ساقی کوثرت

۴۸۲- فوقی یزدی

فوقی یزدی - نامش فوق الدین احمد و از شعرای قرن یازدهم هجریست، طنز و هزل و طبیعت بر طبیعت وی غالب بوده و فرهاد و شیرین و لیلی و مجنون و ساقی نامه نیز به طریق هزل سروده است.

در جامع مفیدی (۳: ۴۴۸) آمده است: مولانای مشارالیه دومرتبه به بلاد هند شتافت و در آن ملک با اکابر و اهالی صحبت داشته کمال احترام او به جای آوردند، و در مرتبه ثانیه در بندر سورت سفر آخرت اختیار کرده به دیار عقبی شتافت.

کلیات اشعارش مشتمل بر هشت هزار بیت به نظر ابوطالب خان اصفهانی مشهور به لندن رسیده و نود و سه بیت از آن در تذکره خلاصه الافکار آورده است.

نیز بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۱۸۸۸/۲۴۷۲-۲۴۷۳)

فوقی معاصر طرزی افشار بوده، چنانکه گفته است:

کجا طرزی تواند طرز شعر ما فراگیرد مگر سرمشق مهمل گویی از خدام ماگیرد

نیز ازوست:

میتوان گشت به گرد سفر هند، که هست عیش ایوار جدا، لذت شبگیر جدا
هر که خواهد نکند قد چو کمان، میباید يك سر تیر بخوابد ز زن پیر جدا

*

در جهان چون شتر آفته رندی نبود نشأه ساغر رندیست سراپا اشتر

*

یکره بگو به آن لب کم التفات خویش تا کی کنی ازار تغافل به پای ماچ؟

*

شدم به مدرس و چاهید فوق دین سر و مغزم زبس به گوش، سخنهای سرد میرود آنجا

از ساقی نامه

بیا ساقیا لطف کن آن شراب که باشد جگرگوشه آفتاب
از آن می که گر غم شود تر دماغ زغیرت نهد بر دل عیش داغ
به مغزش چنان جا کند بیغمی که هر دم زند خنده بر خرّمی

بیتی چند از يك قصیده

اگرچه با بد و نیک زمانه کارم نیست
 به پاکدامنی اصل خویش می‌نازم
 نه از مقولهٔ این مردمم که می‌بینی
 به شرم و خلق و حیا چون خودی ندیدستم
 به چشم ظاهر بر طرز من نگاه مکن
 شب دراز، عزیزان به خواب و من تا صبح
 هنوز وانشده چشم شمسه بانوی صبح
 فغان زکینه‌پرستان این زمانهٔ دون
 چه آدمیت ازین حرص مشربان طلبم؟
 به رغم ممسک دون در قمارخانهٔ دهر
 به خاک پای عزیزان که کیمیای زرست
 اگر فلک به برم کرده جامهٔ افلاس
 نوای شکر زند موج بر لب نطقم

ایضا

در بیاض سینه دارم انتخاب صد کتاب
 خوانده‌ام علم سطرلاب و فارا بیست باب
 مهربانی می‌چکد از من چو باران از سحاب
 نغمهٔ کوثر کجا و عرّ و گوز منجلاب؟

کیستم من، زبدهٔ اهل هنر را انتخاب
 لوح دل را وقف سی فصل محبت کرده‌ام
 در زمین سینه تخم دوستی افشانده‌ام
 تر شود گرم‌مدعی با من زند گلبانگ نظم

دربارهٔ سفر هند گوید

که قدر بنده ندانند خواجگان عراق
 به هر دیار که باشم خدا بود رزاق
 دلم زباغ وفاشان نسیم مهر و وفاق

روم به هند به این بخت تیره سوی دکن
 نه مطلب از سفر هند، اشتیاق زرست
 از آن گریزم از اهل دیار خود که نیافت

قطعه

با منش زآن سر نبرد بود
 ای خوشا حال آنکه فرد بود
 رنگ رویم زبس که زرد بود
 خاک بر فرق لاجورد بود

فلک هیز، خصم مرد بود
 عافیت در لباس تنهایست
 میزند تخته بر سر زرنیخ
 در دیاری فتاده‌ام که درو

از يك تركيب بند

درد عشقم، دوا نمی‌خواهم جز دلم مبتلا نمی‌خواهم
 خوبه بیگانگان نمی‌گیرم صحبت آشنا نمی‌خواهم
 کی به ارض و سما پناه برم؟ من که ارض و سما نمی‌خواهم
 از بخیلان سخا نمی‌طلبم وز کریمان عطا نمی‌خواهم
 ساکن آستانه فقرم کش و فش غنا نمی‌خواهم
 شکم از پیاز خود سیرست از کسی گندنا نمی‌خواهم
 چشم امید بر خدا دارم
 رو به درگاه کبریا دارم

از يك ترجیع بند

ما طایفه قلندرانیم بی‌پا و سران این جهانیم
 هر صبح ز نیم کاسه بنگ فارغ از کید آسمانیم
 در باغ جهان به برگ سبزی قانع شده‌ایم و شادمانیم
 در چشم جماعت قلندر بی‌قدر چو سیم بهمانیم
 بر توسن خرمی سواریم با رخس مراد هم‌معنانیم
 از اهل ریا نه‌ایم صد شکر ما دشمن این مزورانیم
 تا چند کشیم جور مردم؟ این یکدو نفس که در جهانیم
 رفتیم و به گوشه‌ای نشستیم
 در بر رخ خاص و عام بستیم

آن سوختگان که می‌کباند از خون دو دیده می‌شربند
 تنها چو به‌بزم می‌جلسند درد و غم دوست می‌حسابند
 روز از غم دوست می‌فغانند شب می‌غرند و می‌عتابند
 خورشید رخان بین که هرگاه عاشق دیدند، می‌نقابند
 رفتیم و به گوشه‌ای نشستیم
 در بر رخ خاص و عام بستیم

رك: تذکره پیمانه (ص ۳۹۴-۳۹۶) هزلیات فوقی به تصحیح و مقدمه مدرّس گیلانی، ۱۳۴۲
 تهران، عطایی.

۴۸۳- فهمی استرآبادی

میرفهمی استرآبادی - از شاعران نیمه دوم قرن دهم هجریست، در زمان جلال الدین اکبرشاه به هندوستان رفته و به امر تجارت اشتغال داشته و در دهلی درگذشته است.

ازوست:

درین زمانه فراغت فسانه‌ای شده است کجاروم، چه کنم، بدزمانه‌ای شده است

*

جان به کف نزد تو ای سروروان آمده‌ایم تا بدانی که زهجر تو به جان آمده‌ایم

رباعی

ای روی تو در عرق گل آب زده زلفین تو چون بنفشه تاب زده
چشمان تو چون دو مست بر یک بالین سر بر سر هم نهاده و خواب زده
رك: نفایس المآثر (خطی) منتخب التواریخ (۳: ۲۹۸-۲۹۹) مجمع الشعراى جهانگیرشاهی
(ص ۲۷۴/۹۲) عرفات (برگ ۵۷۶)

۴۸۴- فهمی تهرانی

فهمی تهرانی - از شاعران توانای قرن دهم هجریست که به روش رایج و متداول عهد خود غزل به طرز وقوع میگفته، وی از جوانی به کسب کمالات پرداخته و در نثر دستی بسزا داشته، در علم عروض و قافیه و معما نیز صاحب وقوف بوده، و تقی کاشی که وی را ملاقات کرده بوده است مینویسد: «اصل وی از قریه طرشت بود، . . . دایم الاوقات به قصد تجارت به جانب هند میرفت و اوقات از آن وجه میگذرانید، . . . در شهر سنه نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲ هـ) به جانب هند رفت و دیگر برنگشت و بدین جانب (= کاشان) نیامد». ولی وی از بازگشت فهمی به وطن مألوف آگاهی نداشته، زیرا بدآونی گوید: «فهمی تهرانی - سفر کرده و جهان دیده و به هندوستان آمده و به ولایت رفته». و در طبقات اکبری آمده است که: «ملاً فهمی تهرانی با خان اعظم میبود»^(۱).

امین رازی مینگارد: «همواره میان او و مولانا سهمی بخاری^(۲) مواد معارضه و مشاعره

۱- خان اعظم میرزا عزیز کولکناش مذکور در ذیل ترجمه «جعفر هروی» مدتها حاکم گجرات مهمترین مرکز تجارت هند بوده و سبب ارتباط یک تاجر با حاکم وقت که هر دو فاضل و شاعر بوده‌اند هم معلومست.

۲- تقی اوحدی گوید: مولانا سهمی - از شعراى زمان شاه‌طهماسب بوده، او را با فهمی تهرانی مهاجرات و مباحثات واقع شده، اشعار بسیار در هجو یکدیگر گفته‌اند، از جمله سهام قوس طبیعت اوست:

در هیجان بوده در حق یکدیگر ابیات و اشعار می‌گفته‌اند».

تقی اوحدی يك رباعی اورا که در هجو سهمی گفته به دیوانی برابر دانسته است، همو پیش از ترجمه وی به ذکر (سهمی روس) پرداخته و نگاشته است که: «بعضی گویند فهمی تهرانی عبارت ازوست که به روس هم مشهور شده». و يك رباعی که به گفته خود او به اسم فهمی تهرانی مشهور بوده و به نام فهمی روس هم به نظر آمده، به قلم آورده است که همان رباعی در طبقات اکبری به فهمی تهرانی نسبت داده شده، بنابراین دور نیست که شاعر تاجر ما به کشور روس هم سفر کرده باشد.

ولازم به ذکر است که تقی کاشی درباره فهمی بعضی سخنان مغرضانه گفته و علاوه بر این که شعر او را به طرز درویش دهکی شاعر قرن نهم دانسته^(۱) نوشته است: «اظهار شاعری نزد موزونان به واسطه آن میکرد تا از کسی طمع نکند». ازینرو معلوم میشود خود وی از فهمی توقعی مادی داشته و چون برنیامده به تخطئه و بدگویی او پرداخته و حتی گفته است که گاهی قافیه را غلط میکرد.

متأسفانه دیوان این شاعر شیرین سخن را در هیچ فهرستی ندیده‌ام و آن مقدار از اشعارش را که به دست آورده‌ام اینست:

چشم ندیده هرگز، تا کرده عشقبازی
ابرو به این بلندی، مژگان به این درازی^(۲)

→

هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده
فلک به کشتن ما تبغ در هوا کرده

*

تا در گرفت روی تو از آتش شراب
مرغ دلم بر آتش شوق تو شد ؟باب
عرفات (برگ ۳۲۸)

۱- درویش دهکی قزوینی شاعری عامی بوده ولی طبع خوشی داشته، هنگامی که مولانا جامی به مکه میرفته او را در قزوین ملاقات کرده و درویش این بیت را در حق جامی گفته:

به زربفت سلاطین جامی از اشعار خود لاف داد
چو درویش اربه جولایی فتد، بینم چه می‌بافد

ووی گاهی جولاهگی و گاه خشت مالی میکرد، قطعه مشهور: «ای باد صبا بگو به جامی» نیز بدو منسوبست، ولی تقی اوحدی در احوال درویش روغنگر مشهدی هروی مینویسد: غالباً قطعه هجو جامی که به اسم درویش دهکی مذکور و مشهورست، ازوست و بدان سبب امیرعلیشیر ذم وی کرده.

رک: عرفات (برگ ۲۳۲ و ۲۳۳)

۲- شادروان محمدحسن رهی معیری (م: ۱۳۴۷/۸/۲۴ ش) در تبیع مطلع مزبور گفته است.

چون زلف و عارض او، چشمی ندیده هرگز
صبحی بدین سپیدی، شامی بدان سیاهی

بهر گلچیدن اگر آبی به باغ از گشت راغ باغ گل گل بشکفد از شادی و گل باغ باغ

*

قدر من در عشق از آن کم شد که صابر نیستم قدر گو کم شو، که من بر صبر قادر نیستم^(۱)

*

اگر آیم همیشه بر سر کوی تو میرنجی
 چو باشم بر سر راهت دعاگوی تو میرنجی
 نیایم گر به کویت، دل زمن گویی که بر کندی
 چو آیم ای جفاجو از وفا سوی تو میرنجی
 زمن رخ تابی ارنسبت کنم با ماه، رویت را
 و گر گویم چو گل نازک بود خوی تو میرنجی
 بهستان گر رود فهمی به بویت، رنجه میگردی
 و گر گوید که می آید زگل بوی تو میرنجی

*

چنان آمد به شهر آن ماه، کز آشوب و غوغایش
 برآمد مهر بر بام فلک بهر تماشایش

*

هر که بی ذوق خورد باده، شرابش مدهید گر شود خاک در میکده، آبش مدهید^(۲)

*

از رشک آن که در پی آزدن منست خون هزار دلشده در گردن منست

*

ز عشق آن شعله خواهم در تن غم پرورم افتد که تا گریم زسوزش، آب در خاکسترم افتد

*

دل را به احتمال پیامش دهم قرار هر چند این محال میسر نمی شود

*

که بر احوال زار من نگریست؟ که بر احوال زار من نگریست

*

آن دلبر ستوده که عمری ستودمش دیگر فریب او نخورم، آزمودمش

دوش فصلی از دروغ مدعی گفتم برش تا اگر از من بدی گوید، نیاید باورش

*

افروختم چراغ دل از آتش شراب می آتشت، بر همه روشن بود چو آب

*

رو مزن دم زسوز، تا دم صور که جهان جز سرای ماتم نیست

*

گر شناسی خویش را، مسکین و سر در پیش باش

فی المثل گر پادشاه عالمی، درویش باش

رباعیات

شرح ستم تو متصل خواهم کرد هم با دل خود گر چه بحل خواهم کرد

تادل بود از من، غم جان خواهم گفت تا جان بود از تو، درد دل خواهم کرد

*

تا کی دلم از فراق، نالان باشد؟ وز هجر رخت بی سر و سامان باشد؟

جمع آر دلم را و به زلفت پیوند مگذار که اینچنین پریشان باشد

*

بر جور کشان هرچه زدوران گذرد گر راحت اگر جفاست، یکسان گذرد

افتاده درین راه چو پل باید بود تا بر تو همه کار تو آسان گذرد

*

گاهی در سر هوای افسر داری گاهی سر کسوت قلندر داری

هر لحظه خیال و فکر دیگر داری من هیچ ندانم که چه در سر داری

رک: خلاصه اشعار (خطی) طبقات اکبری (۲: ۵۰۷) هفت اقلیم (۳: ۸۳-۸۴)

منتخب التواریخ (۳: ۲۹۴) آیین اکبری (۱: ۳۱۶) عرفات (برگ ۵۷۶)

فهمی رازی و فهیمی طهرانی و فهمی طرشتی مذکور در تذکره‌های متأخر همینست.

در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۴: ۳۰۳۷) آمده است: «قسمت نامه میراث» - از

فهمی رازی، ملا محمد تهرانی، که فهیمی نیز خوانده شده است، بر وزگار تهماسب یکم

(۹۳۰-۹۸۴)، مانند «قسمت نامه» وحشی است:

زیباتر آنچه مانده زبابا ازان تو بد ای برادر از من و زیبا ازان تو

انجام:

فهیمی عجب که روی به انصاف آوری گر فی المثل بود همه دنیا ازان تو (۱)
 قسمت نامه‌های مشهور دیگر در همان مجلد و همان صحیفه نشان داده شده است.

۴۸۵- فهیمی قزوینی

مقیم عرصه دل‌بستنی، فهیمی قزوینی [در سنی] - ملقب به امیر محمد، از وزیرزاده‌ها و
 از درّسنیان جهانگیر پادشاهست (۲) در مدح آن حضرت گفته:

منم همیشه ثناخوان که پادشاه سلامت دعا کنم زدل و جان که پادشاه سلامت
 بدین کتابه نیلی رواق، کاتب قدرت خطی نوشته زر افشان که پادشاه سلامت
 عرفات (۵۷۶)

۴۸۶- فهیمی هرمزی

نامش فهیم‌الدین است و فهیمی تخلص داشته، ولی در هفت اقلیم (۱: ۵۳-۵۴) و
 عرفات (برگ ۵۷۶) و روز روشن (ص ۵۴۰) به غلط «فهیمی» ذکر شده، و تقی اوحدی
 گوید: طبیعتش به قصیده‌گویی بیشتر از اقسام دیگر رغبت و قدرت دارد.
 وی چندی در ملازمت میرزا عبدالرحیم خانخانان به سر برده و او را مدح گفته و سپس به
 موطن خویش بازگشته و در سال هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) از نعمت حیات برخوردار
 بوده است.

بیت ذیل که متضمن تخلص اوست از قصیده‌ایست که در ستایش خانخانان سروده
 است:

کنون خموش فهیمی بیند نطق فضول که غمزدا بود آثار مدح حضرت خان!

نیز ازوست:

کنون که خوی تو شد مایل دل‌آزاری کشد دلم زتو آزار اگر نیازاری
 متاع جور تو دارد به جان زیان و خوشم که غیر من نکند هیچکس خریداری

۱- بیت نخست، مطلع قسمت نامه وحشی بافقی است.

رک: دیوان وحشی مصحح دکتر نخعی (ص ۲۸۸)

۲- درباره در سنی و در سنیان بنگرید به ذیل ترجمه «امینی در سنی» در کتاب حاضر.

جدایی از زجفایت طلب کند عاشق حرام باد برو لذت گرفتاری
زبان خواهش من لال باد تا نکند پی تسلی دل رخنه در وفاداری

رباعی

یارب دردی که دل بدان خوش گردد سوزی که سراپای من آتش گردد
در بوته محتّم گدازان چندان کاین قلب زر ناسره بی غش گردد
رک: مآثر رحیمی (۳: ۱۴۲۷-۱۴۳۰) و مآخذ دیگری که پیش ازین ذکر شد. (۱)

ق*****

۴۸۷- قاسم اصفهانی

تقی اوحدی گوید: مولانا قاسم صفاهانی - مدتها در هند به سر کرد، فی الجمله تتبع
شرعیات کرده بود و به مذاق هر کس در رسیده، به غایت نیکو نفس و حلیم واقعت، در
سنه هزار و بیست و پنج به صفاهان مراجعت نمود، و بنده با وی در صفاهان همسایه و
هم مکتب بودم: (قطعه‌ای دو بیتی در هجو، و جای چهار بیت بیاض)
عرفات (برگ ۵۹۶)

۴۸۸- قاسم تبریزی اصفهانی

قاسم خان از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان و فرزند میرزا شریف متخلص به خازن

۱- ظاهراً فهیمی شاعر که از ستایشگران شاهنوازخان شیرازی وکیل السلطنه ابراهیم عادلشاه بیجاپوری بوده همین
شاعر است که پیش از ملازمت خانخانان از ملازمان شاهنوازخان در بیجاپور بوده و در تهنیت ولادت فرزند وی (بیست
و سوم ربیع الثانی هزار و ده) قصیده‌ای گفته که از آنست:

زمانه تازه نهالی به باغ جان آورد	که آن نهال ثمر کام باغبان آورد
شکفته روی این نوگل جهان افروز	چمن چمن گل عشرت به بوستان آورد
قمر به میزان جا داشت کاین ستاره سعد	مسیر چرخ به برج خدایگان آورد
هزار و ده بود از سال هجرت نبوی	چنین شمار، حکیم حسابدان آورد
که در کنار حیات ابد لطیفه غیب	علاء دولت بن شهنوازخان آورد
مسافری زدیار جلال و جاه رسید	که بخت و دولتش از بهر ارمغان آورد
ز بهر زایجه طالع همایونش	مهندس فلکی کلک در میان آورد
دُرُج دُرُج حرکات سپهر در خاطر	ز بهر طالع این فخر دودمان آورد...

رک: تاریخ فرشته، چاپ لکهنو، مقاله سوم، روضه دوم (ص ۸۲)

است، نصرآبادی گوید: مشهور است که جدّ اعلاّی او خازن شاه طهماسب بوده، مجملّاً قاسم خان جوان آدمی سیرت به مشربی بوده، در او ان شباب به هند رفته الحال (= ۱۰۸۳ هـ) در آنجاست، شعرش اینست:

آنچنان زی که گر از حادثه بر باد روی حسن معنی نگذارد که تو از یاد روی

*

شمع شبستان کلبه‌ای که تو باشی خانه همسایه هم چراغ نخواهد

*

بیشتر برد زمن لذت بال افشانی مرغ تصویر که تهمت زده پروازست
رك: تذکره نصرآبادی (ص ۱۲۱ و ۹۲)

۴۸۹- قاسم تبریزی

محمد قاسم تبریزی - برادر محمدحسین چلبی و پدر رحیم تبریزست که ذکرشان گذشت، نصرآبادی گوید: جوان آدمی بود، به تجارت اوقات مصروف میداشت، در هند فوت شد، شعرش اینست:

به کویش چون رسم جامی به یاد دوستان نوشم

بلی در کعبه یاد آرند یاران آشنایان را^(۱)

تذکره نصرآبادی (ص ۱۱۹)

۴۹۰- قاسم جوینی

قاسم خان - پسر میرمراد جوینی از منصبداران جلال‌الدین اکبرشاهست که به سال هزار و ده هجری در سمت بخش‌گیری سپاه پنجاب در لاهور درگذشته^(۲) و معلوم نیست که به چه جهت به میرمراد دکنی شهرت داشته، شاید زمانی در آنجا خدمتی به وی محول بوده است.

نخستین تذکره‌نویسی که از وی یاد کرده، تقی اوحدیست، وی مینویسد: زبده‌الانام،

۱- چهار بیت دیگر که پس از بیت متن در تذکره مزبور مسطور است از فرزند او رحیم تبریزست که ترجمه‌اش از چاپ ارمغان ساقطست، و نگارنده ترجمه او را از نسخه خطی تذکره نصرآبادی متعلق به کتابخانه وزیری یزد در جای خود نقل کرده‌ام.

۲- در اکبرنامه (۳: ۷۹۸) ذکرش به عنوان: «میرمراد چولی» و «میرمراد جوینی» آمده که تحریف جوینی است.

عالی مرتبه‌ای از نقد بزرگی غنی، میرزا قاسم بن میرزا مراد دکنی - از اهل این عصر است، درین ازمنه به آگره از بنگاله آمده بود، اما به صحبت وی نرسیده‌ام، باز به بنگاله مراجعت کرد، به غایت خوش طبیعت، با همت، نازک اداس است، وله: (چهارده بیت).
عرفات (برگ ۵۹۵)

قاسم خان شوهر منیجه بیگم خواهر نورجهان بیگم و همدماد جهانگیر پادشاه بوده و به «قاسم منیجه» شهرت داشته، و در سال هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) چنانکه تقی اوحدی نوشته است صوبه‌دار بنگاله بوده است. و در همین سال جهانگیر پادشاه مرقوم داشته است: در پانزدهم ماه دی بر منصب قاسم خان صاحب صوبه بنگاله هزاری ذات و سوار افزوده شد که چهار هزاری ذات و سوار بوده باشد.

جهانگیرنامه (ص ۱۷۴)

قدرت الله گوپاموی گوید: صاحب طبع بلند و تلاش رنگین قاسم خان - از اعیان جوین که ناظمی است عالی مقام و شاعر بیست شیرین کلام، نظم دلپذیرش گلدسته گلشن فصاحتست و نثر بی نظیرش سلك جواهر معدن بلاغت، در عهد سلطنت جهانگیر پادشاه به منصب تقرب شاهی سر به اوج عزت و اعتبار کشید و چون منیجه بیگم منکوحه او خواهر حقیقی نورجهان پادشاه بیگم بوده، به ذریعه آن یکی از امرای نامدار گردید و به قاسم خان منیجه شهرت گرفت، و اواخر عهد جهانگیری به ایالت صوبه اکبرآباد و حفاظت قلعه آن دیار مأمور گشت، و در اوایل سلطنت شاهجهان به منصب پنجهزاری سوار و حکومت صوبه بنگاله امتیاز اندوخت، و در سنه اثنین و ازبعین و الف (۱۰۴۲ هـ) همانجا طبل رحلت ازین دار فانی کوفت، از کلام متین اوست: (دوازده بیت که بعضی از آنها در عرفات آمده است)

نتایج الافکار (ص ۵۶۰-۵۶۲)

میرزا محمد صادق مینا در گزارش احوال خود مینویسد: . . . چون روزی چند در پتته به سر بردم، قاسم خان که در اوایل ثمان و ثلاثین و الف (۱۰۳۸ هـ) به فرمان شاهنشاهی (= شاهجهان) ایالت بنگاله یافته بود، در رسید، به خدمتش پیوستم و با او به بنگاله رفتم، قاسم خان امیر ستوده صفات بود و به لطف طبع اتصاف داشت، پیوسته با ارباب دانش به سر بردی، و به این حقیر شفقت و عاطفت فرمودی: (دو بیت)

صبح صادق (ص ۶۴-۶۵)

آزاد بلگرامی گوید: قاسم خان جوینی - قاسم مائده فصاحت است و ناظم جواهر بلاغت، منیجه بیگم خواهر اعیانی نورجهان بیگم در حباله عقد قاسم خان بود و به علاقه سلفیت جهانگیر پادشاه به پایه امارت و رتبه مصاحبت سر برافراخت، و به «قاسم منیجه» مشهور گردید، در اواخر عهد جهانگیری به حکومت صوبه اکبرآباد و حراست قلعه آن مصر میپرداخت و در آغاز دولت شاهجهانی به منصب پنجهزاری پنج هزار سوار و ایالت صوبه بنگاله امتیاز یافت، و در سنه اثنین و اربعین و الف (۱۰۴۲ هـ) بعد فتح هوگلی بندر که از بنادر عمده بنگاله است^(۱) به فاصله سه روز به اجل طبیعی درگذشت امیری خیر مستجمع کرائم اخلاق بود، در نماز تهجد تقید داشت، و هر سال دولک رویه (هرلك صد هزار) به مستحقان میرسانید، رایت سخن به این شکوه می افرازد: (دو بیت)

سرو آزاد (ص ۴۸-۴۹)

شاهنواز خان خوافی مینویسد: روزی پادشاه (جهانگیر) آب خاصه طلبید، بسکه پیاله گلی نازک بود، تاب حرکت آب نیاورده شکست، پادشاه به قاسم خان نگاهی کرده فرمود: کاسه نازک بود، آب آرام نتوانست کرد

او فوراً پیش مصرع رساند:

دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد

همو گوید: مسجد جامع آگره بنا کرده اوست».

دیوان وی به اهتمام دکتر محمد شمعون اسرائیلی استاد دانشگاه علیگر و تکمله آن به عنایت دکتر ضیاء الدین دیسانی در مجله علوم اسلامیة (جون ۱۹۶۲ ص ۱۰۰-۱۴۶ و دسامبر ۱۹۶۳ ص ۱۱۴-۱۴۲) چاپ شده است.

نیز رك: شاهجهان نامه (۱: ۵۰۷/۲۶۶) تذکره نصرآبادی (ص ۶۳-۶۴) مآثر الامرا (۳: ۸۲-۷۸)

۱- این بندر را فرنگیان به غصب تصرف کرده بودند. و لازم به ذکر است که چون در میان امرای جهانگیری چند قاسم خان وجود داشته، حکومت بنگاله بار اول قاسم خان صاحب عنوان را که تشخیص آن دشوار بوده است، تذکره نویسان ذکر نکرده اند، و بنده به قرینه تاریخ تألیف عرفات (۱۰۲۴ هـ) و تطبیق گفته تقی اوحدی با نوشته جهانگیر پادشاه بدین نتیجه رسیده ام، و اینکه در تذکره شعرای پنجاب به نقل از تذکره حسینی آمده است که: «در عهد جهانگیر حکومت پنجاب داشته، خطاست، چه حاکم پنجاب قاسم خان دیگری بوده و منصب سه هزاری داشته است.

رك: جهانگیرنامه (ص ۳۹۰-۳۹۱)

بهارستان سخن (ص ۴۶۳-۴۶۵) و فرهنگ سخنوران، ذیل عناوین: قاسم جوینی، قاسم دکنی، قاسم سبزواری (ص ۴۶۳) قاسم خان پنجابی مذکور در تذکره شعرای پنجاب (ص ۲۹۱) نیز همینست.

ازوست:

راه از هجوم گریه بر آواز بسته‌ایم
 سر رشته امید، گره بر گره فتاد
 قاسم زنگ کشمش دهر فارغیم
 خون خورده‌ایم تا لب غمّاز بسته‌ایم
 از بس گسسته‌ای تو و ما باز بسته‌ایم
 کانجام کار خویش بر آغاز بسته‌ایم

*

بعد ازین در عوض اشك، دل آید بیرون
 عشقش آمد پی دل بردن و در سینه نیافت
 آب چون کم شود، از چشمه گل آید بیرون
 دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون^(۱)

*

ز بس شکسته دلم، لب به شکوه وانکنم
 چنان شدم ز جدایی که بعد ازین هرگز
 ز آشنایی مردم چنان گریزانم
 نمونه جرس بیدلم، صدا نکنم
 به خنده نیز لب از یکدگر جدا نکنم
 که چشم بر رخ آینه نیز وا نکنم

*

چون آینه گاه بر نتابد
 لطف بدنت درون جامه
 چندین مزن آتشم به خرمن
 حسن تو نگاه برنتابد
 شب پرتو ماه بر نتابد
 کاین مشت گیاه برنتابد

*

به مدعی نکه از دیدن تو برمیکشت
 اگر به هجر نمردم، ز سخت جانی نیست
 دل و دماغ زوصلت چو شاد می‌کردم
 که هر دو چشم به فرمان یکدگر میگشت
 که جان زضعف به لب نارسیده برمیکشت
 سرم به گرد دل و دل به گرد سر میگشت

*

نه اشکست این که گاه از دیدنت از دیده میریزد

نگه در دیده‌ام از شرم رویت آب می‌گردد

*

نیست آیین محبت کردن از یاری گله
 ورنه می‌کردم از آن بیرحم، بسیاری گله

دل از زلفت برون افتد چو از می رخ برافروزی *

که مرغ از آشیان افتد شب از نظاره آتش

*

از لب و چشم و دهانت که سراسر نمکست اشک شد شور، مگر جای تو در مردمکست؟

*

وصلی که در گمان نبود، خوش عطیه ایست در غیر فصل، میوه نارس غنیمتست

*

آزردۀ هجرت شود از نامه تسلی چون رنج خماری که به افیون بنشیند

*

از نور باده روشنی شمع شد نهان در شیشه کرده اند مگر آفتاب را؟

*

بسکه آزرده ام، آزرده نخواهم کس را در دلم میخلد آن خار که در پایی هست

*

بر زبان باده نوشان پیچ و تاب افکنده ای زلف را گویا به مستی در شراب افکنده ای

*

از بس به وعده داد لب او مرا فریب نشکفت غنچه ای که دل من زجا نشد

*

از پس صد سال آتش می فروزد از چنار تا نینداری که درس عشق، پیر آموز نیست

رباعی

رفتگی تو زبزم و عیش بر همزده شد باز آ که زرفتنت جهان غمکنده شد

بر خال تو چشم هر که افتاد گریست خال تو برای چشم، سنگ یده شد

*

چون گلبن نوشکفته از خودکامی پر گل دارم زداغ دل اندامی

سر تا قدمم نشان داغست همه چون صید که افتاده بود در دامی

*

از طره او بوی جنون می آید دیوانه ز زنجیر برون می آید

ای باد صبا به زلف سودایی او انگشت منه، که بوی خون می آید

مؤلف نتایج الافکار این بیت مشهور طالب آملی را اشتباهاً به نام وی ثبت کرده است:

مردم زرشک، چند بینم که جام می لب بر لب گذارد و قالب تهی کند

۴۹۱- قاسم دیلمی

بقی اوحدی گوید: جامع الفضائل والکمالات، مظهر صفات آدمی، مولانا محمد قاسم دیلمی - ولادت او از قزوین است و بالفعل در هند موجود است و با میرزا رستم می باشد^(۱) نهایت ادراک و غایت فضیلت و جامعیت دارد، از طلبه متشخص است، در طب هم مهارتی دارد، در هند به صحبت اورسیده ایم خصوص در اجمیر، الحق از مفردان عصر است و از ممتازان زمان خود، گاهی مرتکب شعر هم میشود:

در جسم تو چون یافتم از درد نشان جان دادم و دانی چه بود معنی آن؟
کاین درد متاع ماست، چون یافته‌ای بازش ده و جان به مژدگانی بستان

*

عمری به ره آن بت بیگانه پرست بنشستم و دل ز جور اغیار نرست
چون بوته مسواک به راه کعبه هرکس که رسید، بر من آورد شکست

*

ای از پی کشتنم بر ابرو زده چین همواره سمنند همت در ته زین
یکره بگشا چین جبین تا دانند ای ترک ختایی که نبی صورت چین

*

عمری سفتم اشک به نوک مژگان شاید که شود غم دلم را درمان
کی دانستم لؤلؤ ناسفته خوشست وز سفته آن ساخت مفرح نتوان

*

در نزد جهانگیر که ظلّ اللّهست دیدم تفکی که با قدر همراهست
در جاسوزی و گرمی و رعنائی محبوب تفنگ‌های شاهنشاهست^(۲)

عرفات (برگ ۵۹۵)

۱- مقصود رستم میرزا فدایی صفویست که ذکرش گذشت.

۲- از رباعی مذکور پیدا است که به ملازمت جهانگیر پادشاه نیز رسیده بوده است.

۴۹۲- قاسم رازی

میرمحمد قاسم رازی - از شعرای ری در قرن دهم هجریست، در زمان جلال الدین محمد اکبرشاه به هند رفته و چندی در خدمت میرزا قوام الدین جعفر آصفخان قزوینی (م: ۱۰۲۱ هـ) که ذکرش گذشت به سر برده است.

امین احمد رازی گوید: به صفای ذهن و ذکای طبع مستقیم اّصاف داشته، . . . طبیعی در غایت بشاشت و شکفتگی و خاطرری در نهایت مسرت و خوشوقتی دارد و پیوسته زلال اشعار از سرچشمه ضمیر لطافت آثار منشرح ساخته به رسم یادگار به روزگار می سپارد، و این قطعه را جهت کمی علوفه و ادراار خود در حینی که با آصفخان بود گفته (و ترك خدمت کرده است):

ای منتظر حکم تو هر جا که صدورست
در عیش شد و گفت که هنگام سرورست
آفاق زبس عیش، چو يك مجلس سورست
مقبول طبایع بود آنکس که صبورست
خرسندیم از وعده دیوان نشورست
که راتبه بر پستی و گه مه به قصورست
آن جمع تنک مایه مگر ضرب کسورست؟
هم عدل تو گوید که ز انصاف تو دورست
لایق به تو نبود، زمن ارچند ضرورست
کز هند و هنودم دل آزرده نفورست
هر نقش که پایم بنگارد، بن گورست

ای صاحب صاحبقلم ای آصف جم قدر
ایام چو در نظم جهان کلک ترا دید
تا عدل تو در بزم جهان ساز طرب داد
بی صبرم و حرفی دوسه سر میکنم ارچند
از بس که به دیوان توام بیم حسابست
قانون حساب آن که بی صرفه دیوان
مجموع چو شد راتبه ام، در کمی افزود
عالم ز تو مجموع و من اینطور پریشان
هر روز مرا عرض پریشانی احوال
خوش باد ترا عیش که من هجر گزیدم
گر میروم از کوی تو، لیک از پی غیرت

نیز ازوست:

ما غریبان را مگر دست و گریبان دشمنند؟
بی توام با یکدگر پیدا و پنهان دشمنند

دست تا با ماست با پیراهن من جیب نیست
ناخنم با سینه در جنگست و دندان با جگر

هر که مجموع نشستست پراگنده کند
عیسی وقت خودست او، دگرش زنده کند

لب شیرینش اگر میل شکر خنده کند
یار اگر دلشده ای کشت، بروجرمی نیست

تو به من آنچه نکردی، به گریبان کردم

من چه گویم که زدست توچه با جان کردم

جان به خواری ده و از درد دل آزاد نشین مشکل عشق همین بود، من آسان کردم

*

هیچ جا خاطر شوریده‌ام آرام نیافت همه آفاق مگر بهر دل من قفس است؟
هفت اقلیم (۳: ۵۳-۵۴)

۴۹۳- قاسم مشهدی

محمد قاسم مشهدی متخلص به قاسم و مشهور به قاسم دیوانه از شاگردان صائب تبریزیست، چنانکه خود گفته است:

سزد ار عقل به شاگردی من فخر کند قاسم امروز که صائب بود استاد مرا

باعث اشتهاش به دیوانگی ظاهراً باید اشعار سست و سخیف و معماگونه‌اش باشد، چه: به دیوانگی ماند این شاعری!

ولیعقلی بیگ شاملوی هروی گوید: . . . دیگر سودا زده عشق جناب ایزدی بندگان مولانا محمد قاسم مشهدی است که عندلیب نطق سخن آفرینش در غزلسرایی از بی نظیران روزگار است. مدتها در دارالسلطنه اصفهان نقد عمرش صرف شعر و شاعری شده ابیات مدونش شاید که هفت هزار بیت باشد، در اواخر حال در سنه (؟) عازم دیار هندوستان گردیده در بین راه در ولایت حیدرآباد وفات یافته، مدفنش در همان دیار است^(۱)، از جمله اشعارش اینست: (چهار بیت)

قصص الخاقانی (خطی)

نصرآبادی مینویسد: ملا محمد قاسم^(۲) از مشهد مقدس است، در بدو حال به اصفهان آمده دیگر آرزوی وطن نکرده در مدرسه به تحصیل مشغول شد، اما به مقتضای هوا و مصاحبت بعضی از یاران، متوجه حرکت‌های نامناسب شده، در ترتیب نظم خیالش نهایت غرابت دارد، قاسم تخلص میکرده، اراده هند نموده در جهان‌آباد (دهلی) فوت شد، (شانزده بیت)

(ص ۳۳۳)

شاهنوازخان خوافی نوشته است: . . . به مقتضای جوانی و شورشی که در سر داشت

۱- به جای شاهجهان‌آباد، سهواً حیدرآباد نوشته است.

۲- در نسخه خطی کتابخانه وزیر یزد «مولانا محمد قاسم» مرقومست.

به هواپرستی افتاد، و چون اسباب عیش نفسانی که عمده آن عدم تعرّض غیر است در هندوستان بیشتر آماده و مهیاست، در اینجا رسیده در دارالخلافت شاهجهان آباد در مأمّن خاموشان منزل گزید.

بهارستان سخن (ص ۵۶۶)

در سفینه خوشگوسال وفاتش هزار و هشتاد و پنج ذکر شده و دیوان مختصری از وی سه بار در لکهنو در سالهای ۱۲۹۴ هـ، ق و ۱۸۷۷ و ۱۸۹۰ ع، به چاپ سنگی انتشار یافته است.

در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۳۲۹/۲۴۷۹-۲۴۸۰) نیز هشت نسخه از دیوان وی نشان داده شده است.

از منتخبات اشعار اوست:

شبکی به کنج خلوت، اگرم دهی اجازت
بمکم چنان لب‌ت را، که دز و سخن نماند

*

در سینه دل ما زطپش در تب و تابست
از گرم روی، آهوی این دشت کبابست

*

میان دیر و حرم محو دلستان ماندم
دو کوه سر بهم آورد و در میان ماندم

*

نه خاموشم لب ار خاموش دارم
سخن را تنگ در آغوش دارم

*

بسکه از گرد کدورت خانه ما پرشدست
سقف ما بر جای ماند چو فتد دیوار ما

*

هر کس که دلش تشنه لب بزم حضورست
از چشمه کوثر نخورد آب که شورست

*

در گلستانی که بردارد نقاب از روی خود
نوبهار از برگ گل آینه‌داری میکند

*

زمانی دست بر دل نه چو با دلدار بنشین
که شوخی می‌گشاید خود بخود بند قبایش را

*

دل‌های غافلان زمی ناب روشنست
مانند چشم کور که در خواب روشنست

*

هرکسی از درگهی یابد مراد خویشتن دزد را محراب باشد رخنه دیوارها
 *
 گرمی هندوستان کی میرسد در گرد ما بر سر ما برف می بارد ز آه سرد ما
 *
 درین بازار حسن خط برون آورده را مانم که جز گرد کسادی نیست کالایی دکانم را

۴۹۴- قاضی زاده کاشانی

قاطعی هروی گوید: حسب التقدير ما و ایشان در تته افتادیم و میر عزیز چندگاه دیوانی میرزاعیسی ترخان^(۱) کردند به استیلاي تمام. . . بعد از خدّام میر عزیز، قاضی زاده کاشان دیوان میرزاعیسی ترخان گردیدند و اختیار تمام پیدا کردند، و فقیر به ایشان مخصوص بود و گاهی قصیده یا غزلی واسطه شده به میرزا میگذرانیدند و صلّه لایق در مجلس آورده پیش مینهادند، و قاضی زاده قصیده گوی خوب بوده اند، و قصیده هفتاد و هشتاد بیت [خوش] مضمون پرمعنی رنگین جانفزای دلربای میگفتند، . . . و خط نستعلیق را خوب مینوشتند، و رباعی به خط ایشان که در بیاض فقیر مرقوم بود، جهت یادکرد درین دفتر سیوم تذکره مرقوم گشت:

دل سوخت ز داغ آشنایی فریاد از دست غمت نیست رهایی فریاد
 افسوس زشادی وصال افسوس فریاد زمخت جدایی فریاد
 مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۶۱-۶۲)

۴۹۵- قاطعی هروی

قاطعی هروی از شاگردان قاسم گاهی میانکالی (م: ۹۸۸ هـ) است، در شعر طبعی ضعیف و در هنرهای کتابی دستی قوی داشته است.

۱- میرزاعیسی ترخان اول - از امرای میرزاشاه حسن ارغون (۹۲۸-۹۶۲ هـ) بود، پس از فوت شاه حسن چون از وی پسری به جا نماند، بنابراین سرزمین سند در میان وی و امیر دیگری موسوم به سلطان محمود کولکناش تقسیم شد و تنه به میرزا عیسی رسید، و او سر سلسله ترخانان است، به صفات حمیده و سمات پسندیده انصاف داشت، و در ترویج اسلام و توقیر و تعظیم فضلا و شعرا و دانشمندان و مشایخ کرام و سادات عظام و اهل الله و رعایت حال آنان می کوشید و به حسن سلوک و ملامت با سپاهی ورعیت معروف بود و در سال نهصد و هفتاد و سه (۹۷۳ هـ) به مرگ طبیعی درگذشت.

رک: ترخان نامه، چاپ ۱۹۶۵ عیسوی، سند، به اهتمام سید حسام الدین راشدی (ص ۱ و ۴۴-۵۰)

تقی اوحدی گوید: مولانا قاطعی هروی-مردی بود به اقسام هنر آراسته و از لوث معایب پیراسته، با کمال جامعیت و متانت آمده در تذهیب و مجلدی و رنگ آمیزی و غیرهم به غایت استاد گردیده، و «مجمع الشعرا» نوشته بود مشتمل بر احوال متوسطین و متأخرین و بعضی از آن به نظر مخلص رسیده^(۱) و وی تا غایت در آگره موجود بود و گاهی وی را میدیدیم از عمرش یکصد و سه سال گذشته بود اما هنوز بنیه قوی داشت و تردد به فراغت میکرد، و در ملازمت جهانگیر پادشاه میبود و خدمت پدر و جد ایشان کرده، در اول هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) درگذشته:

تا چند نشینی به فراغت به فراش
چون ابر زدست خویش چیزی میپاش
از لطف دوای دل درویشان باش
مانند درخت خشک، بی بهره مباش

*

شب زهجر توبه روز آمد و من زنده هنوز
دیده خونریز زرد تو و شرمنده هنوز

*

بود غچک چو کمان ابروی که عاشق زار
کمانچه اش چو هلال و کدو چو بدر منیر
کشیده در بغل و مینوازش به کنار
ز تار مهر برو بسته است زهره سه تار
عرفات (برگ ۵۹۴)

۴۹۶- قایلی گیلانی

در هفت اقلیم (۳: ۱۵۲) آمده است که قایلی گیلانی: چند وقت قبل از تحریر (۱۰۰۲ هـ) به هند آمده حسب الاشارة حکیم همام^(۲) غزلی بگفت که این دو بیت از آنجمله است:

هرگز زباده چهره ما لاله گون مباد
هر ناله رشک صحبت صد ساله عشرتست
لبریز جام عشرت ما جز به خون مباد
خالی دلی ز نغمه این ارغنون مباد

در عرفات (برگ ۵۹۶) مسطور است: مولانا قایلی گیلانی-مردی بی قید، بی تکلف و

۱- دفتر سوم مجمع الشعراى جهانگیرشاهی با تصحیح و تعلیق دکتر محمد سلیم اختر از طرف مؤسسه تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی «دانشگاه کراچی» در ۱۹۷۹ع، طبع و نشر یافته و ارزش کار مصحح از مؤلف بیشتر است.

۲- حکیم همام گیلانی (م: ۱۰۰۴ هـ) در ضمن ترجمه حکیم ابوالفتح گیلانی، الهی همدانی، قراری گیلانی ذکرش آمده است.

در همه جا همراه است، در هر وادی سیر کرده و از هر مقامی فیض برده، خوش فهم و روشن نهاد و سیاح آمده و درزی متصوفه سیار بوده و هست، در هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) در گجرات او را یافتیم، اشعار وسط مایل به اعلی بسیار گفته، طبعی درست و روان دارد (همان دو بیت).

میرزا محمد صادق مینا به سال هزار و سی و شش (۱۰۳۶ هـ) او را ملاقات کرده و نوشته است: . . . و در برهانپور بود میرقابلی گیلانی^(۱) او از ظرفا و شعرای زمانست و به خوش صحبتی و کوچک دلی اّصاف دارد. (همان دو بیت)

صبح صادق (ص ۵۸)

۴۹۷- قایمی مازندرانی

مولانا قایمی - عمرهاست تا پشت بر کلاته (= کلات) هوی و هوس آورده، روی در معموره طاعت و عبادت دارد و همت بر ثوابت اخروی می گمارد، و او را نسخه ایست در مثنوی که این ابیات از آنجمله است: (پنج بیت مثنوی، دو بیت غزل)

هفت اقلیم (۳: ۱۳۲)

در آیین اکبری، کاتب نسخه نامش را به غلط «قاسمی» نوشته، و ابوالفضل علامی گوید: وارسته زید، سرو پا برهنه جهان نوردی کند: (سه بیت که در هفت اقلیم و خلاصه اشعار هم آمده است)

چاپ سنگی ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۲۰)

نقی کاشی: مولانا قایمی - از نیکان مازندرانست، در اوایل عمر و آخر حال در شهر آمل نشستی و اکابر و رؤسای آن ولایت و واردین آن دیار رجوع به آستانه او نمودندی، به اصناف معالی و کمالات آراسته، خلقی در غایت نیکویی داشته و همواره با خلق در مقام تلطف و دلجویی اوقات گذرانیده و به یمن جودت طبع و درستی ذهن و حسن تقوی و پرهیزگاری به مراتب زاکیه عالیه رسیده و توفیق زیارت حرمین شریفین زاد همالله شرفا یافته و سیاحت بسیار کرده و اکثر بلاد هند را دیده اما در هیچ جا توقف نکرده و به طلب دنیایی هیچکس را از خود نیاززده، کسانی که به صحبت وی رسیده اند میگویند در علم شعر و صنایع و بدایع آن

۱- اصل: «قابلی» و غلط حروفچینی است، در سفینه خوشگو، نسخه شماره (۲۷۲۴) سپهسالار نیز قابلی تصحیف قابلی است. و در فرهنگ سخنوران (ص ۴۶۱ و ۴۶۷) به هر دو نام مذکور است.

صاحب وقوف بود و در فن معما و لغز از شعرای زمان خود قصب السبق می ربود و در شاعری تتبع ابن یمن میکرد و به آن طرز مقطعات و اشعار بسیار میگفت، اما اشعار او آنچه به نظر راقم رسیده چند قصیده و غزل و قطعه است که درین خلاصه مرقوم گردیده، بمنه وجوده و کرمه: (یکصد و سی و شش بیت)

خلاصه اشعار (خطی)

ازوست: مثنوی

ای سهی سرو گلشن خوبی	تازه سرو ریاض محبوبی
باغ حسن از گل رخت تازه	خوبی از تو بلند آوازه
نرگست مایه سیه روزی	عارضت آتش جهان سوزی
حلقه زلف تست دام بلا	هر خم موی آن مقام بلا
کس چه تعریف آن جمال کند؟	بیش از آنی که کس خیال کند

قصیده

زهی زلعل تو چون خضر، زنده جان سخن	لب تو غنچه گویای گلستان سخن
به جز حدیث دهان و حکایت کمرت	به خاطرم نرسد هیچ در میان سخن
قد تو آفت جانست در محلّ خرام	لب تو شور جهانست در زمان سخن
شود به فکر دهانت مجال معنی تنگ	کشد دراز، ز زلف تو داستان سخن
چو عندلیب زشوق تو ای گل رعنا	هزار زمزمه دارم به بوستان سخن...

قطعه

قایمی تا به کی زصرصر غم	نخل عمرت چنین بود بی برگ؟
دو سه روزی که زنده ای خوشباش	نتوان مرد پیشتر از مرگ

*

قایمی در طریق کعبه عشق	توشه راه خود توکل کن
بار بردار باش چون ناقه	هرچه پیش آیدت تحمل کن
گر ترقی خویش میخواهی	پیش هرکس رسی تنزل کن

غزل

فزون شد از غم هجران ملال من امشب	به صد خرابی دوشست حال من امشب
شراب شوق ز هرشب فزونتر افتادست	چها کند دل بی اعتدال من امشب

*
هر لحظه [ای دیر آشنا] رنگ دگر بینم ترا
هر روز از روز دگر، بیگانه تر بینم ترا

*
چو معجز آتش سودا بر آمد دود از جانم
به بوی آنکه بر سر گسترد لطف تو دامانم

*
پیش تو ذکر خوبی یوسف نمی کنم
یوسف نبود چون تو، تکلف نمی کنم

*
تا خواستم آن رونگرم، پرده بر انداخت
از اهل صفا نیست عجب کشف و کرامت

*
گر نشینم لحظه ای خاموش، در فکر توام
ورسخن گویم به کس، ورد زبان من تویی

*
دل زکویت نمی رود به ستم
هر چه با او کنی به جای خودست

*
شب حلقه زدم بر در کاشانه زاهد
آواز بر آمد که درین خانه کسی نیست

قایمی آملی - مذکور در شمع انجمن (ص ۳۸۵) و روز روشن (ص ۵۵۱) و: قاسمی
مازندرانی - مرقوم در نگارستان سخن (ص ۸۳) روز روشن (ص ۵۴۵) سفینه خوشگو
(خطی) همین شاعر است.

۴۹۸- قبلان چاوشلو

قبلان بیگ - داخل ایل چاوشلوست، گویا خالوی میرزا عبداللّه والد میرزا سعید وزیر
کاشانست، از ملازمان پادشاهست و داخل قورچیان بوده، به هند رفته در آنجا فوت شد،
شعرش اینست:

مکن حواله به دوزخ من مشوش را
به سوی یخ چه نویسی برات آتش را؟

رباعی

خون گشته مرا زهجر یاران دیده
زین غم شده چون سیل بهاران دیده
گر دست به من زنند، میریزد اشک
مانند درخت های باران دیده^(۱)
تذکره نصرآبادی (ص ۴۹)

۱- دوبیت ذیل را که نصرآبادی به نام وی ثبت کرده است از قبلان بیگ بن شیربیگ تواجی ماوراءالنهریست:



۴۹۹- قدرتی اصفهانی

ولیعقلی بیگ شاملوی هروی در شمار سخن‌سنجان زمان شاه‌عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۷ هـ) آورده است: ... دیگر عندلیب غزلسرای گلشن قدرت، حضرت ملامحمد علی ولد خواجه نصیرالدین اصفهانیست که به قدرت کامله بالغه ربّانی در فصاحت لسان و بلاغت بیان شهره جهانست، قدرتش در فن شاعری به حدّی که هرگاه بیان احدی از مبارزان مردافکن صف سپاه سخن به اراده شکست گفتارش به میدان عیبجویی شتافته، تندی دم‌گیری شمشیر نطقش به اندک حرکتی جوشن اندیشه‌اش را چنان درهم شکافته که زبانش در عرصه وجود همیشه از سراسیمگی خود را ابکم یافته، مولد مشارالیه بلده مبارکه اصفهان، تخلّص او قدرتی، ابیات مدوّنش از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی درین وقت که سن او در عقد پنجاه و دو است از عقد بیست و پنجهزار متجاوز است، مطمح نظر همّتش همه وقت بی طمع و نیک نفسی، وجه معیشتش از رهگذر تجارت، درین ولا در خطه اصفهان سکنی دارد، از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است که زبانه‌زده خامه اظهار میشود: (چار بیت)

قصص الخاقانی (خطی)

ملاً قدرتی - گویا اصفهانیست، مرد بیچاره‌ای بود، از هند آمده جز و سهلی آورده مدتی به بزازی مشغول بود، چون در آن کار وقوف نداشت، کاری نساخته چند سال پیش ازین فوت شد، در پول شکستن و سرمای اصفهان این مثنوی را گفت: (بیست بیت)
تذکره نصرآبادی (ص ۴۲۱)

ازوست:

لبالبت زمعنی محیط سینه ما	به روی آب گهر میرود سفینه ما
به بوته دل ما تا گداخت نقد سخن	رواج یافت به عالم زرخزینه ما
زاه چله نشینم دگر نیست کمر	کسی که بست میان چون کمان به کینه ما

*

بیا که شیشه من نیز عاشق سنگست
زیال سر نکشد طابری که دلنگست
رک: مآثر رحیمی (۳: ۱۰۸۹-۱۰۹۵)

درونگ چیست اگر با منت سر جنگست؟
نمی‌رود نگهم بی‌تو تا سر مژگان

در شام غریبان (ص ۱۹۶) ترجمه و شعر هر دو شاعر در هم ریخته شده است.

چو خاتم نشد کس زبردست من همه چشم دارند بر دست من

*

ثنا بر کرم دستگاهی نکوست که چشم دو عالم به احسان اوست
 چه گویم ازین چرخ ناقص عیار که بسته در عیش بر روزگار
 به کیش ستم قوس را کرده زه چو پیکان شده خنده بر لب گره
 نشانده چنان چله بر مردمان که گشتند چله نشین چون کمان
 به هر منقلی شعله یخ بسته بود زسرما بخاری زنج بسته بود...

مابقی اشعار درباره ضرب نیم درمی مسین است و تاریخ چنین: «درم چون دوگردید زرو نمود» = ۱۰۶۴

ملاً قدرتی مجموعه ای از اشعار معاصران به خط خود آنان فراهم آورده بوده است. و در ترجمه «راهب رنانی اصفهانی» ذکرش گذشت.

۵۰۰- قدرتی یزدی

تقی اوحدی گوید: مولانا قدرتی یزدی - از سخنوران همین عرصه بود، طبعی با صفا و ذهنی پرذکا داشت، طبعش در آن سخنسرایی و وجودش دلیل قدرت خدایی بود، به هند آمده لختی سیاحت نمود و در هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) به آگره آمده درگذشت، دیوانش قریب به سه هزار بیت به نظر رسید، وله:

در بزم خاص بودن ما چون ضرور نیست
 گر بر در سرای تو ناخوانده آمدیم
 گر در به روی ما نگشایند دور نیست
 هرگز دل شکسته عاشق صبور نیست
 بر ما مگیر نکته که ما را شعور نیست
 شک نیست قدرتی که محبت به زور نیست
 بازوی ما ضعیف و کمان ستیزه سخت
 عرفات (برگ ۵۹۷)

۵۰۱- قدری شیرازی

قدری شاعری قادر و از اقران قیدی شیرازیست که مذکور خواهد شد، آندو در نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷ هـ) به رفاقت هم رهسپار هند شده و به زودی هر یک گرفتار حادثه ای شده و درگذشته اند، تقی کاشی پیش از رفتن قدری به هند ترجمه اش را چنین به قلم آورده است:

مولانا قدری - او نیز شیرازی الاصل است و از اقران مولانا قیدی است، از اکثر سالکان مسالک سخنوری آن دیار به جودت طبع و حدت ذهن امتیاز دارد و همواره به قلم تیز زبان اشعار خوب و ابیات مرغوب بر لوح بیان می نگارد، اما اشعارش کمیابست و چندان شهرتی ندارد، یکی از خوش طبعان که با وی صحبت داشته میگفت بسیار خودپسند و خودرأی است و در شعر دیگران دخل میکند و کم شعری می پسندد، لیکن دخل هیچ کس را در شعر خود قبول نمی کند و اکثر اشعار خود را بی قصور میداند، و گویا اندک طالبعلمی نیز دارد، و بدین واسطه با شاعران و دیگر مستعدان در صورت تکبر و تفوق زیست مینماید، اما چون در اوایل جوانیست، امید هست که تغییر در اخلاقش واقع شود و به طریق ادب و تواضع که سیرت ارباب کمالست رجوع فرماید، . . .

خلاصه اشعار (خطی)

در طبقات اکبری (۲ : ۵۰۴) آمده است : «ملا قدری شیرازی - مدتی در هند گذرانیده مراجعت کرد». و مؤلف رفتن وی را به دکن مراجعت به وطن پنداشته است، چنانکه خواهیم دید.

امین رازی گوید : قدری شیرازی - جوانی بود که خورشید پیش جمال او خجل بودی و سرو از قد او پای در گل، هنوز اثری از آن جوانی باقی بود که آهنگ تجارت دکن نمود و در هنگام معاودت چشم بد روزگار بدو رسیده در دریای زخار عمان طعمه نهنگ جانستان گردید، . . . و او در آن سن بنا بر لطف طبع اشعار عذب از خلوتگاه ضمیر به عرصه ظهور می آورده، . . .

هفت اقلیم (۱ : ۲۵۱-۲۵۲)

تقی اوحدی مینویسد : امیر عالیقدر معسکر سخنسازی، صدرنشین مجلس بی قیدی و بی نیازی، مولانا قدری شیرازی - از شعرای خوش طبیعت، عالی فطرت، فهیم، زکی، نازک بیان، دقیق فکر، به حسن سیرت و صورت آراسته، نخلی از چمن قدر و کمال خاسته، مجلس فصحا و فضلا را شمع، و هنگامه سخن به وجود او جمع بود، در شیراز مدتی جوش و خروش شاعری داشت، و با مولانا عرفی هم مشق و هم صحبت بود، و میانه او و مولانا قیدی و مولانا غیرتی نسبت به ظهور آمده بود، با مولانا قیدی متفق شده عزیمت سفر هند نمودند در شهر سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷ هـ) و در آنجا بعد از مدتی هر دو درگذشتند.

بنده چون از صفاهان در بدایت حال به شیراز آمدم، اندک زمانی بود که هر دو از وطن به

سفر هند متوجه شده بودند، و همیشه مولانا غیرتی و مولانا عرفی و مولانا حسین مورخ شخصی تخلص و میر محمود طرحی و غیر هم جمعی از اعزّه که در شیراز بودند، از قدرت ادراک و شعله فهم و حالات وی باز میگفتند، و توجه تمام به وی داشتند، در عین جوانی به سرای جاودانی شتافت چنانکه گفته شد، و وی را اشعار خوب بسیار است.
عرفات (برگ ۵۹۷-۵۹۸)

ازوست:

مرهم وصل به زخم دگری نپسندی	گر بدانی که چها با دل ریشم کردی
*	
بر زبان صد گله داریم و تودر عرض گنه	يك سخن گفتمی و شرمنده خویشم کردی
*	
اگر که تا به قیامت در انتظار تو باشم	به من چوبگذری آن روز شرمسار تو باشم
*	
یکبار رو به قبله حاجت نکرده‌ام	کز ناامیدیم دل کافر نسوخته
*	
به تحملی بنام که قرار جور با خود	دهد آنقدر که آخر دل روزگار گیرد ^(۱)
*	
قدری او طفل و تودر عرض تمنا بیتاب	زیر لب چند توان رفت به قربان کسی؟
*	
کراست زهره که پیش تو نام کام برد؟	زبیم عرض تمنا چه بدگمان شده‌ای
*	
شب شد دگر که تنگ غمت را به برکشم	چون مرغ پر شکسته سری زیر پر کشم
*	
زوصلت آنقدر امید کرده‌ام حاصل	که ناامیدی هجران به خاطرم نرسد
*	
دلیرم میکنی ای دل به عشق یار و میترسم	که در هنگام رسوایی ملامتکار من باشی
*	
چندان امان نمیده‌مم بیخودی که جان	داند که چون برآید و قربان او شود

۱- در مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۹) بیت مذکور به نام قیدی شیرازی ثبت شده است.

- *
 در آتش غم سوختم و یار ندانست
 حاشا که محبت اثری داشته باشد
- *
 چون توانم از تودل برداشتن ای غم که تو
 ترك عالم از برای خاطر ما کرده‌ای
- *
 چو شمع سوخت سراپای من زشعله شوق
 هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست
 به غیر پیرهن چاك، وقت پرسش حال
 گواه عصمت زندانی زلیخا نیست
- *
 جور او خواهم که داد مردم آزاری دهد
 تا به شغل رشك آن دل ترك این زاری دهد
- *
 ترك شكار انداز من از صید می آید مگر
 کز مرغ روح عاشقان، آراسته فتراك را؟
- *
 کم کن جفا که بر سرم آشوب دیگرست
 سوزی به تازه در دلم از خوب دیگرست
 هر پاره دلم به طلبگاری رخس
 از یوسفی جدا شده یعقوب دیگرست
 هر مو که بر تنست مرا، در شب وصال
 در فرصت ملاحظه محجوب دیگرست
 جذبیست آفتاب رخت را که تا ابد
 هر ذره در هوای تو مجذوب دیگرست
- *
 چنان به عشق تو مشغول و فارغم از غیر
 که نیست ره به دلم قاصد خیال ترا
 هزار سال به هجران به سر برد از ذوق
 اگر به خواب ببیند کسی وصال ترا
- *
 اگر نه بی خبر از ذوق انتظار منست
 خلاف وعده من از چه شرمسار منست؟
- *
 آخرم کشت و خلاص از غم نومیدی ساخت
 تا نگویم که محبت به بتان بی اثر است
- *
 بی سوز کسان چون شعله آتش مشو سرکش -
 که در رشکند مشتاقانت از سوز درون من
- *
 به هر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی
 زمانه با همه خصمی گواه من باشد^(۱)

۱- ابوالفضل علامی بیت مذکور را به نام قیدی شیرازی ثبت کرده است.

رباعی

گر برهمنی، به کیش بت مایل باش ور باده کشی، مدام لایعقل باش
ور عاشقی، از هر دو جهان غافل باش زنهار به کار خویشتن یکدل باش

۵۰۲- قدسی گیلانی

تقی اوحدی گوید: مولانا مصطفی المدعو به قدسی گیلانی - مردیست در غایت ادراک و نهایت فطرت، کسب فضایل بسیار کرده در اکثر مراتب گذشته تتبعات نموده، مدت‌ها در صفاهان بود، از تلامذۀ چلبی علامه شده^(۱) استفادات متنوعه میفرموده در فنون حکمت علمی و عملی و عالم است، در آن ایام که بنده در صفاهان به صحبت وی میرسیدم شعر نمی‌گفت، اما اکنون در هند از شعرا شده، مدتی در بنگاله بود اکنون در آگره است، ازوست:

صبحست و چو گل خفته در آغوش نسیم بوی گلم و شیفته هوش نسیم
چون بوی گل باد برون برده زگلزار مهجور گلستان و فراموش نسیم

*

با هر که هست طبع سخن رس غنیمتست يك نکته درست زهرکس غنیمتست

*

بغل باد بود جزو کش دفتر ما دامن ابر بود تشنه لب اخگر ما
عشق گفتیم و نهادیم درین راه قدم گو برو بر سر دعوی محبت سرما
منت اطلس خورشید نداریم زچرخ جامه کوته او تنگ بود در بر ما
عرفات (برگ ۵۹۷)

۵۰۳- قدسی مشهدی

حاجی محمد جان قدسی مشهدی - از استادان مسلم سخن و از تازه‌گویان و نوآوران پرتلاش و صاحب قدرت و فرشته‌سیرت قرن یازدهم هجریست، و به روزگار خود در قلمرو زبان فارسی اشتهار تام و تمام داشته و مورد احترام خاص و عام بوده، و یکی از شاعران درباره صفات و سمات او از روی حق و واقع چنین گفته است:

آن نفس مقدس که سماتش قدسی است اسم و لقب و ذات و صفاتش قدسی است

۱- بنگرید به ترجمه «فارغ تبریزی» در همین کتاب.

مجموعه خوبی همه چیزش خوبست ز آنرو همه چیز او چو ذاتش قدسی است^(۱)

نخستین تذکره نویسی که به ذکر وی پرداخته، تقی اوحدیست که در سال هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) نوشته است: کدخدای محله سخن، مسند آیات سرمدی، خواجه محمد جان قدسی^(۲) به غایت خوش طبیعت، عالی فطرت، صاحب خلق و آدمیت و مردمیست، بالفعل در مشهد مقدس رضویه کدخدای بقالانست، اشعار خوش طرز با مزه درست دارد، از جمله صاحبان تلاش و تازه گویانست، اورا ندیده ایم، وله: (سی بیت)^(۳) عرفات (برگ ۵۹۷)

فخر الزمانی قزوینی مینویسد: مولد این بلبل گلستان خیال از مشهد مقدس است، در وطن خود به سنّ رشد و تمیز رسیده، درین جزو زمان کسی از شعرای آن بلده طیبه به فصاحت بیان و طلاقت لسان او نیست، شعر را به غایت پخته و بی نهایت بزمه میگوید، نام او محمدجان است و تخلص قدسی، و به تحقیق پیوسته که آن گرامی سخنور صاحب امتیاز، از روی تشوق و نیاز، عازم سفر حجاز شده بعد از سعادت دریافت زیارات حرمین، و پس از طواف مقامات شریفین، به وطن خود عود نموده، الحال که سال هجرت حضرت رسالت به هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) رسیده در مسکن خود به آسایش میگذرانند.

از اکثر مسافران فهمیده و سیاحان سنجیده چنان استماع افتاد که قبل ازین وجه معیشت قدسی از بقالی (کذا) میگذشت و از آن کار ثروت و جمعیت بسیار بهم رسانده بود، اما اکثر

۱- مزید اطلاع را بنگرید به حواشی نگارنده بر ترجمه قدسی در تذکره میخانه، چاپ ۱۳۴۰ ش، تهران (ص ۸۲۱-۸۲۸) و لازم به ذکر است که آنچه در متن نگاشته میشود، مقاله تحقیقی و تجدید نظر شده خود این جانب است که در سال هزار و سیصد و سی و شش خورشیدی نوشته ام، و در نشریه فرهنگ خراسان (سال دوم، اردیبهشت-خرداد ۱۳۳۷، ش ۲-۳ ص ۸-۳۷) درج شده است.

۲- کاتب نسخه غلط نویس است و حاجی را خواجه نوشته است.

۳- مؤلف عرفات در پایان اشعار میرحسین قدسی سبزواری معروف به کربلایی شاعر قرن دهم هجری دوربایعی ذیل را آورده و نوشته است: این دوربایعی که مذکور شد غالباً از دیگر قدسی بود.

رک: عرفات (برگ ۵۹۶-۵۹۷)

و آن دوربایعی اینست که از قدسی مشهدیست:

قدسی به دلت هوای کامست هنوز
خوناب جگر بر تو حرامست هنوز
آسوده‌دلی، تهمتی عشق مشو
بر آب مزن کوزه، که خامست هنوز

*

تا بود هوس، دل به قرارم نگذاشت
از شغل طلب به هیچ کارم نگذاشت
حاصل که پراگنده خیالی هرگز
آواره نکرد و در دیارم نگذاشت

اوقات با حکام مشهد همنشین میباشد، و اغلب ساعات در مجالس اکابر با عزت و آبرو قرین، و درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام از عنایت بلانهایت ایزد بی همتا، خزینه‌دار حضرت امام رضا علیه‌التَّحِیَّة و التَّنَاء گردیده.

دیوان آن یگانه زمانه به نظر مؤلف میخانه درنیامده تا تعداد اشعارش نماید، این دو بیت از آن فرید زمان که مناسبتی به سیاق این اوراق پریشان دارد ثبت نمود: (دو بیت از یک غزل با یک رباعی)

تذکره میخانه (ص ۸۲۱-۸۲۳)

ملك شاه حسين سيستاني در سال هزار و سی و پنج (۱۰۳۵ هـ) که برای معالجه چشم ساکن هرات بوده، در تذکره خود (تألیف ۱۰۱۶-۱۰۱۹ هـ) تجدید نظر کرده و تراجم شاعرانی را که در آن تاریخ علم شهرت برافراشته بودند به قلم آورده که از آنجمله است ترجمه ذیل:

حاجی محمدجان قدسی - از مشهد مقدسه است، و در زمان تسلط تورانیان بر ممالک خراسان، به عراق رفته به شرف سجدۀ نواب همایون (شاه عباس ماضی) مشرف شده مورد اشفاق شاهی گردید، و چون ممالک خراسان مفتوح شد (۱۰۰۶ هـ)^(۱) به مشهد مقدسه آمده بعد از تنظیم احوال و ترتیب اوضاع خود به شرف زیارت عتبات عالیات و حریمین شریفین مشرف شد، پس از تحصیل مطالب دنیوی و اخروی، در آن روضه رضویه که مهبط فیض ازلیست، جنس سخن را به دکان داد و ستد درآورده از تجارت متاع معنی گنجینه‌ها جمع آورد، و الحق رشحات زبان معجز بیانش نمونه سحر حلالست و صهبای هوش فزای سخن را در خمخانه نکته‌دانی چنان صاف ساخته که گویی: این باده را به پرده دل صاف کرده‌اند.^(۲) در لطافت الفاظ و عذوبت معانی و تازگی سخن بی مثل و مانند است، و در تنگوزئیل هزار و سی (۱۰۳۰ هـ) که منصب جلیل القدر تولیت آستانه مقدسه به وجود سلطان السادات و الثقا میرزا ابوطالب رضوی رتبه یافت، مهم خزینه‌داری آستانه

۱- بنگرید به: عالم آرای عباسی (ص ۵۶۴ به بعد) نقاوة الأثار (ص ۵۹۱-۶۰۳) احياء الملوك (ص ۴۶۱)

۲- مصراع مذکور از قطعه ملك الشعرا شيخ ابوالفيض فيضی آگره‌ای (م: ۱۰۰۴ هـ) است، و تمام قطعه اینست:

فیضی منم که با خرد آسمان نورد	یکچند سیر عالم انصاف کرده‌ام
با گونه گونه مردم عالم نشسته‌ام	سیر بهشت و دوزخ و اعراف کرده‌ام
هم در زبان متابع اختلاف بوده‌ام	هم در سخن تبیع اسلاف کرده‌ام
گر دُرد نیست در سخن من عجب مدار	کاین باده را به پرده دل صاف کرده‌ام

دیوان فیضی، نسخه خطی شماره (۳۰۰۱) کتابخانه مجلس

مقدسه بدو مفوض گشت، والحال (= ۱۰۳۵ هـ) قبض و بسط سرکار فیض آثار به عهده رای رزین اوست،^(۱) از واردات طبع ارجمندش این چند بیت چهره شاهد این نسخه را گلگونه بخشید: (نود و چهار بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۳۵-۳۳۸)

شاه محمد عارف شیرازی گوید: حاجی محمد جان قدسی در نهایت تقدس ذات و محمدمت صفات بوده قراءت قرآن و ذکر خوب می کرده، در عنفوان شباب به شرف زیارت بیت الحرام مشرف شده بعد از آن مدتی در سلك خادمان آستان ملك آشیان امام الجن والانس مفتخر و سرافراز بوده، آخر الامر به جرم کمال استعداد، روزگار سفله پرور اورا بعد از پنجاه سالگی به اضطرار سفر هند مبتلا نموده و در خدمت شاهجهان ترقی عظیم نموده، الحق پهلوانست، چه قصیده و مثنوی و غزل و رباعی همه را خوب می گوید. لطایف الخیال (خطی) نسخه شماره (۴۳۲۵) کتابخانه ملی ملک

اینکه مؤلف لطایف الخیال مینویسد: روزگار سفله پرور اورا بعد از پنجاه سالگی به اضطرار سفر هند مبتلا نمود. به جهات ذیل بوده است:

۱- دلتنگی از خزانه داری

قدسی با وجود خزانه تهی دوازده سال در مقام خزانه داری رنج برد و خون دل خورد، و عاقبت چون پای ثباتش از جای بدر رفت، مشکلات کار خود را ضمن قصیده ای صد و هشتاد و یک بیتی خطاب به امام هشتم بیان کرد. این ابیات از آن قصیده تاریخیست:

... شهازمجمل احوال، شکوه ای دارم اجازه ده که به دیوانیان کنم اظهار
چه شرح گویمت از دخل و خرج این سرکار؟ که نیست حاصل امسال وجه فاضل پار

۱- تفویض مقام تولیت آستانه مقدسه به میرزا ابوطالب رضوی در عالم آرای عباسی (ص ۹۸۸) ضمن رویدادهای سال هزار و سی و یک (۱۰۳۱ هـ) ثبت شده، و پیش از آن قدسی به گفته تقی اوحدی کدخدای بقالان بوده، و اینکه در تذکره میخانه (چنانکه گذشت) آمده است: «... درین ایام ... خزینه دار ... گردیده». بدون شك از اضافات بعد از تألیف است، چه تذکره مزبور به سال هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) تألیف یافته، و گاهی سال هزار و بیست و نه نیز به عنوان سال جاری در آن ذکر شده است. و این مؤلف باز هم از اینگونه مسامحات داشته است، از جمله اینکه در گزارش رویداد سال هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) که طالب آملی مهرداد سلطنتی و در خدمت اعتمادالدوله جهانگیری بوده است، اورا «ملك الشعراء» ذکر کرده، و چنانکه میدانیم وی در سال هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) بدین منصب نایل آمده است.

رك: تذکره میخانه (ص ۸۷۲)

کشد شکل درم گر به فرض بر دیوار
 بزرگ و خرد هم آواز همچو موسیقار
 به کار خسته کند زهر چشم، شربت دار؟
 سفیدروی تر از دیگ، کس به شهر و دیار
 نمی‌کند بجز از درس مفلسی تکرار
 مگر وظیفه‌شان را برید صدر کبار؟
 چو آنکسی که عزیزیش می‌رود ز دیار
 که رفته بر سر جارویشان وظیفه‌ پار
 کبوتران حرم را کسی نکرده شکار
 به آن رسیده که دوران زنند در بازار
 بهای خیک شود گر برات بر بلغار
 که پیشتر زملاقات شعله گشته نزار
 زیخت تیره ما شد بریده زین سرکار
 ز نقد و جنس چه يك حبه و چه يك دینار:
 ز پای بیوه زن افتد زبسکه پای افزار
 ز بس روا شده وجه وظیفه در بازار
 چو مهر، دیده ندوزند بر در انبار
 هزار کفش برای برات صد دینار؟
 به کار خود شده حیران چو صورت دیوار
 وگرنه چون خجلم از رخ صغار و کبار؟
 وگرنه دست تهی وام میدهم به چنار
 جواب نیست جز اینم به زمره‌ اختیار:
 چه حاجتست به تصدیع درهم و دینار؟
 که هرچه یافته باشد برای هرکه قرار:
 دهم امانت او را به وی امانت‌وار
 چنان که زرد بود سبزه بر لب انهار
 خدا کند که به آهن دلان نیفتد کار
 پُرسِتِ مخزنِ طبعم زگوهر شهوار
 وگرنه هست مرا صد سفینه از اشعار

شود زکاوش مژگان چوخانه زنبور
 برای شکوه تنخواه و ناله مردم
 اگر نه شربت دینار شد تمام، چرا
 رواج مطبخ اگر اینچنین بود، نبود
 مدرسی که نیابد وظیفه تدریس
 به جرم آنکه بریدند خادمان سرشمع
 مؤذنان پی مرسوم خود اذان خوانند
 چه عذر باشد امسال پیش فراشان؟
 بریده چون شود از حافظ حرم مرسوم؟
 جماعتی که درین روضه حافظ دورند
 دوند تا در چین پابرنه سقایان
 زسوز سینه چنان شمع در گداختست
 سه‌چار حبه که تنخواه روشنایی بود
 برای ثبت براتی وظیفه‌خواران را
 به ساق عرش رسد ساق موزه بر درها
 نمیدهند به صد گنج يك درم تنخواه
 اگرچه نقد بود جنس، کاش این مردم
 از آن وظیفه چه خیزد که پاره باید کرد
 خزانهدار که رنگ زرش به جای زرست
 خزانهداری من اسم بی‌مسمايست
 مرا همین دل و چشمی پرست از حسرت
 زمن وظیفه نقدی اگر کنند طلب
 وظیفه دیدن مهر در خزینه بسست
 قرارداد چنین بود با خدای مرا
 طلب نکرده، برم سویش آن قراری را
 ولی چه سود که شد آب بسته از بالا
 زعرضه خامه فولاد سود و سود نداشت
 اگر خزانه تهی شد زنقد، باکی نیست
 هزار بیت به يك حبه بر نمی‌گیرند

از آن همیشه چونرگس کشم جفای خمار
چو فرد باطلِ دفتر کسی کشد به کنار؟
چنانکه وقف بود بر سرم چو گل دستار
چونخل پیش عمارى به کوچه و بازار
نمونه‌ایست ز روز برات و روی مزار
روا مدار که اندازدش به رعشه خمار
زدردِ دخل کم و خرج بیش این سرکار
چو خوف زیربنای شکسته ام مگذار

خمار کی شکند از پیاله خالی؟
زشرم اهل طلب تا کی از میان خود را
به مال وقف چو بی برکتی فرو شده‌ام
زرقه‌های عزیزان، روم مرقع پوش
دَرسرا زهجومِ برات خواهانم
کفم به بذلِ درم نشأه بلندی داشت
علاج خسته خود کن که عاجزم عاجز
رجا به لطف تو دارد شکسته رنگی من

۲- مرگ شاه‌عباس و غائله خراسان

در سال هزار و سی و هشت (۱۰۳۸ هـ) با درگذشت شاه‌عباس و جلوس شاه صفی در هر گوشه از کشور ناآرامی‌هایی به وجود آمد، از طرفی خراسان دچار فتنه ابوالغازی سلطان والی خوارزم و برادرش اسفندیارخان شد، و اوزبکان نیز چند بار به آن حدود و نواحی تاخت و تاز کردند^(۱) و اگرچه سرانجام از قزلباش شکست خورده منکوب و منهزم گشتند، ولی تا مدتی اهالی آنجا از خونریزیها و غارتگریهای ایشان بی سر و سامان و پریشان بودند، در خلال این احوال قدسی را هوای سفر در سر افتاد و در قصیده و ترکیب بندی از وضع خود و ناامنی خراسان شکایت کرده از امام هشتم رخصت طوف نجف طلبید، ولی تنگدستی او را از نیل به این سعادت بازداشت. از قصیده اوست:

کس ندارد یاد در عالم چنین جای خراب
روزها افتاده‌ام تا شب به فکر ناصواب
حادثات از حادثات و انقلاب از انقلاب
دیدنم خواب پریشان، گفتنم تعبیر خواب
تازه میگردد نزاع رستم و افراسیاب
مانده‌ام يك پای در دامان و يك پا در رکاب؟
گاه صید صد درنگم، گاه اسیر صد شتاب؟
اتصال سجده‌ام تا آستان بوتراب
کی توان رفتن ازین در جز به آن عالیجناب؟

جغد هم در کلبه من جا نمیگیرد زنگ
کار من اندیشه خامست شبها تا به روز
داد ازین ناامنی دوران که باشد بر حذر
صرف شد برگرفتن و دیدن مدارم روز و شب
بهر مستی خاک هر ساعت میان این گروه
این منم کز خار خار غربت و حب وطن
این منم کز حسرت پرواز و مهر آشیان
آستان ابوالحسن میبوسم، اما می کشد
از در شاه رضا می بندم احرام نجف

۱- بنگرید به: ذیل عالم آرای عباسی (ص ۱۹-۲۹) و منتظم ناصری، ضمن رویدادهای سال مذکور.

آرمیده نیمه‌ای، نیم دگر در اضطراب
ناگهان آمد به گوش هوشم از غیب این خطاب:
رفتنت محض امید و بودنت عین صواب
ور نشینی، سازدت سلطان عالم کامیاب

از خیال رفتن و بودن دلی دارم دو نیم
در میان رفتن و بودن دو دل بودم شبی
کز چه حیرانی میان رفتن و بودن، که هست
گر روی، باشد رفیقت همّت شاه نجف

و بیتی چند از ترکیب بند است:

آب گوهر کم نگردد گر شود دریا سراب
در کتابم جنس بابی بود، آنهم نیست باب
مطلعی چون صبح و حسن مطلعی چون آفتاب
دیده‌ام چون شمع بیدارست و پا در قید خواب
در بیابانم من و دل میخورد در دجله آب
تا دلم از مشهد موسای کاظم یاد کرد
مرغ روحم چون کبوتر روی در بغداد کرد

کی ز حال خویشم اندازد فلک از انقلاب؟
گوش بر نظمم ندارد کس درین جزو زمان
حیرتی دارم که روزم را چرا روشن نکرد
رفته است آوازه‌ام هر جا و من بر جای خویش
نخل خشک من دو اندریشه در آب حیات
تا دلم از مشهد موسای کاظم یاد کرد
مرغ روحم چون کبوتر روی در بغداد کرد

تا نگوئی کز ته ذل میروم زین آستان
مردن اینجا به که در غربت حیات جاودان
بر زمینم تا نزد نشست نقش دیگران
کی برد پرگار را سرگشتگی پا از میان؟
کی توان رفت از چنین جا جز به جایی آنچنان؟
گو ممکن بخت از وطن دورم پی بهبود حال

میروم تن، لیک می ماند برین درگاه جان
میروم ناچار ازین در باوجود آنکه هست
در کف خود آسمان چون کعبتیم مینواخت
هر کجا افتم زسلك خاکروبان توام
رخصت طوف نجف خواهم زخندام درت
گو ممکن بخت از وطن دورم پی بهبود حال

باغبان نخل کهن را کی کند هرگز نهال؟

۳- سفر هرات و مرگ ناگهانی فرزند:

چندی بعد در ایامی که قدسی از پریشانی حال و سنگینی بار عیال به ترك وطن می اندیشید، منوچهرخان حاکم مشهد^(۱) وی را فرامیخواند و پس از اکرام و تَلَطّف بسیار،

۱- منوچهرخان پسر قرچقای خان سپهسالار در آغاز جلوس شاه صفی (۱۰۳۸ هـ) به جای پدر مرحومش بیگلربیگی مشهد مقدّس شد، و دز سال هزار و چهل و چهار (۱۰۴۴ هـ) که دوباره عبدالعزیز سلطان بن ندر محمد خان اوزبک با سی هزار سوار به خراسان تاخت، وی با کومک امیرخان قورچی باشی که از هرات رسیده بود به مقابله او شتافت، و سه هزار اوزبک را کشت و عبدالعزیز را منهزم گردانید، و خود نیز در آن ستیز و آویز زخمی چند برداشت و بر اثر آن درگذشت، و پسرش قرچقای خان ثانی به جای وی نشست و تا پایان زمان شاه صفی (۱۰۵۲ هـ) بیگلربیگی آن خطّه بود.

بنگرید به: ذیل عالم آرای عباسی (ص ۲۹۴) و منتظم ناصری، ضمن رویدادهای سال ۱۰۴۴ هجری.

نامه حسنخان شاملو والی هرات را که از دیوان قدسی را خواستار شده بود به دستش میدهد^(۱) و قدسی پس از تهیه و تنظیم يك نسخه از دیوان خویش که تا آنروز تدوین نشده بود، به بوی سود عزم هرات می کند، و چنانکه خود میگوید سی و دو سال پس از حج بیت الله برای نخستین بار به قصد سفر دو ماهه هرات از مشهد خارج می شود، و چون باز میگردد اثری از پسر ارشد بیست ساله اش «محمدباقر» نمی یابد، و این پسر که شاعری سخن سنج بوده و فرزندانی خردسال نیز داشته در غیاب پدر بیمار میشود و در اندک زمانی دست اجل او را به سرای دیگر می کشاند و پدر پریشان روزگارش را به داغ وی می نشاند. قدسی مراثنی جانگدازی در سوگ فرزندش سروده که از آثار برجسته او محسوب می گردد، ابیات ذیل از قصاید و ترکیباتی است که درباره سفر هرات و مرگ نابهنگام پسر جوان خود سروده است:

زانکه در رشته ما، هست گره به زگهر
چه کند گر نجهد ز آتش سوزنده شرر؟
در سفر خواه بترحالم و خواهی بهتر
گوبکن، کی به فشردن چکد آب از گوهر؟
در بهشتی که منم آب ندارد کوثر
نیستم آب گهر کز حرکت پیچم سر
صبح را علت پیری نکند منع سفر
گفتم ای آنکه تو نشناخته ای خیر از شر
زانکه بی مشورتش نیت خلقت هدر
که زهمراهی من مرغ بیندازد پر
که چو خاتم بودم نام شریفش بر سر
که طلب کرده ترا صاحب والا گوهر
این خبر کرد مرا در رگ و پیوند اثر
جستم از جای چنان گرم که دود از مجمر
تا بدان سده مرا گشت سعادت رهبر
لرزه رشك فلك داد به آفاق خبر

گر در گنج گشایی، نگشاییم نظر
میگریم ز وطن، گرچه مرا جا گرمست
چند روز از حسد آباد وطن دور شوم
آسمان گر ز حسد تنگ کند بر من جای
در دیاری که منم رنگ ندارد گلشن
مصلحت نیست کزین بیش نشینم يك جای
ترکم از رفتن ایران ندهد موی سفید
عقل می کرد برای سفرم تدبیری
با سپهدار جهان هست مرا مصلحتی
گر دهد راه چو فالم سفری گیرم پیش
ور ز دستم نگذارد، چه شرف بهتر ازین
ما درین حرف که پیغام سعادت آمد
چون دوايي که خورد خسته موافق به مزاج
جستم از جای سراسیمه چو گوی از چوگان
راست چون قطره نیشان که بر دابر به بحر
به اجازت چو درون رفتم و بوسیدم خاک

۱- حسن خان شاملو که در ذیل ترجمه «معصوم کاشانی» ذکرش خواهد آمد، از هزار و بیست و هفت تا اواخر ذیحجه سال هزار و پنجاه هجری که وفات یافته، والی هرات و بیگلربیگی کل خراسان بوده است.

ناگهان عاطفتش گفت که بالا کن سر این گهر سفت که بی رشته نکونیست گهر جمعشان آر و به ترتیب نشان زیر و زیر خانه شمس به شمس و به قمر جای قمر که بود خواندن این علت ایجاد بصر لفظ و معنی بهم آمیخته چون شیر و شکر شد دهان لب و چشم همه پر لولوی تر مسند آرای هری، خسرو عالی منظر دیده چون شمع هنوزم به سرانگشت نگر...

دو ختم دیده زدهشت به زمین اختروار چون دلم داد و لبم را به سخن کرد دلیر چند بیگانه که سرگشته تر از افلاکند در خور هر یک ازین جمع، معین کن جای نامه ای کرد به من لطف در اثنای سخن نامه ای مائده فیض الهی و درو چون دعا خواندم و بوسیدم و سودم بر چشم نسخه نظم من از صاحب من خواسته بود من هم انگشت نهادم به قبولش بر چشم

در سوگ فرزند

به عرض سی و دو سالم سر دو ماهه سفر شود اسیر به داغ هزار ساله جگر هزار رخنه زندانه های سین سفر مباد داغ دل من نصیب هیچ پدر بلاست این که نشیند پدر به مرگ پسر مرا زگمشده خود کسی نداد خبر و گرنه کار زهرمشکلست مشکلت چگونه شد که چنین محوگشت از دفتر؟ ثنا طراز علی بن موسی جعفر هزار ساله غم افزود در دو ماهه سفر که نحس اکبر سال و مهست ماه صفر...

بهم رسید پس از طوف یثرب و بطحا زیست ساله جگر گوشه ام ندانستم سفر گزیدم و در خانه دلم افتاد مرا زفرقت فرزند شد جگر سوراخ غم پسر زوفات پدر بود میراث خبر زگمشده اش یافت عاقبت یعقوب خدا شکیب کرامت کند فراخور درد نخست مصرع بیت القصیده هنرم نهال قدس، سمی محمد باقر دگر برون نروم از مقام خود، که مرا منجمان حقیقت شناس می دانند

*

من بیابان قطع کردم، کرد او قطع حیات

اوسوی فردوس اعلی رفت و من سوی هرات

*

خار از پایم برون آورد و در چشمم شکست

آسمان دستم گرفت و برد نقدم را زدست

*

تا نگاه واپسینی از تو در می یافتم

بهر رجعت کاش رخصت پیشتر می یافتم

*

گفتمش از روز فرزندان خود داری خیر؟ گفت روزی هم که بودم با خدشان کار بود

*

به سفر رفتم و باز آمدم آن ماه نبود چه سفر بود که سرمایه تلف شد با سود؟

*

گل برون از گلشن و شمعم برون از محفلست

نازنین من ندانم در کدامین منزلست؟

*

ناتوانی در فراق آنچنانم کرد زار کز برون داغ درون چون لاله گردید آشکار

*

چون قلم در فراق آن خط سبز خشک شد مغز استخوان پدر

تا تو رفتی لب از سخن بستم ای سخن سنج نکته‌دان پدر

پایه قدر من تو بودی تو چون تو رفتی شکست شان پدر

لب فرو بست نکته‌سنج سخن

رفت از کف کلید گنج سخن

این پیش آمد بکلی قدسی را درهم می‌شکنند و به ترک یار و دیار و ادار می‌کند، و بسی بر نمی‌آید که با تنی چند از آشنایان قرار بر این میدهند که سحرگاهان در پی کاروان هند به راه افتند، ولی او شب هنگام درباره این سفر با خویش می‌اندیشیده که برود یا نه، و ساعتی چند بدین فکر و خیال با نفس خود در کشمکش و جدال بوده، و خود میگوید که درین حال خرد مرا گفت: تا کی کارت خیال و خوابست؟ و تا چند خاطرت از وجه معاش در اضطراب؟:

برگ سفر بساز تو هم، مرده نیستی بیهوده چند مانع رزقت شود حجاب؟
هر روز میروند گروهی ازین دیار بی‌توشه توکل و عریان چو آفتاب
تا باز کرده‌اند نظر، بازگشته‌اند با مکتبی که عاجزشان کرده در حساب

و درین حال که گاهی عزم به رفتن جزم میکرده و گاه ازین قصد باز میگشته، خوابش در میریاید و زمانی دیده بر میگشاید که روز برآمده و قافله هند کوچ کرده بوده است، و چون از ماجری آگاه میگردد این واقعه را به فال نیک میگیرد و میگوید:

انگنده بود لغزش پایم به خاک هند دستم گرفت دامن فرزند بوتراب...

شاهها شبی که کوچ نمودند هم‌رهان
 ممنون شدم ز دیده که بر من گماشت خواب
 گر مانده‌ام ز قافله، اما به درگهت
 خود را رسانده‌ام به دعا‌های مستجاب
 و چون آیامی چند برین میگذرد، باز در قصیده دیگر امام خود را مخاطب قرار میدهد و
 زبان حالش بدین مقال مترنم میگردد که:

کرده آیام در اندیشه عزمی دو دلم
 هر چه بهبود من آنست مرا پیش آور
 می‌پسندی که پس از خدمت چندین ساله
 گوهری را که به امید ثنایت سفتم
 نیستم با خبر از قاعده مدح ملوک
 نکنم ترک وطن بهر عزیزی در مصر
 دست در حلقه خدام درت تا زده‌ام
 چون مرا روی نیاز از همه سو جانب تست
 من چه گویم که نگهدار مرا یا بگذار
 که مرا هیچ خبر نیست ز بهبودی کار
 بر در خلق کنم حال دل خود اظهار؟
 چون برم بر در ابنای زمان بهر نثار؟
 که نیفتاده مرا جز به ثنایت سر و کار
 اینقدریس که به کنعان نشمارندم خوار
 پایم از دایره بیرون نرود چون پرگار
 نظر مرحمت از جانب من باز مدار

و در قصاید دیگر با وجود حسرت و ناکامی‌هایی که داشته، از روی کمال وطن پرستی خود
 را به تأویلی خرسند میسازد و میگوید:

چون لاله دل از تیرگیش برنگرفتم
 تا نان جوی هست در «ایران قناعت»
 هر چند که روز خوش ایران شب تارست
 عزم سفر «هند طمع» مایه عارست

*

گر نیاساید کسی در سایه ایران چه عیب؟
 سایه گردون نیفتد از بلندی بر زمین

با این حسن نیت و صدق طوبت باز چندی در وطن مألوف به سر می‌برد و عاقبت فشار
 زندگی از طرفی و دعوتهای پیاپی دوستانش که در هند زندگی مرفهی داشتند از طرف دیگر
 او را بعد از پنجاه سالگی و ادار به ترک یار و دیار می‌سازد و درین حال ترکیب بندی انشا
 میکند که نمودارِ اندوه بسیار وی از جلای وطن است، و این ابیات از آنجاست:

خیز قدسی بیش ازین در قید این کشور مباش
 مدتی بودی گرفتار وطن، دیگر مباش
 جغد در ویرانه چون جا میدهد دیوانه را
 سایه بال هما یکچند گو بر سر مباش

در حضر گر تنگ شد جای، سفر کن اختیار
 در دل دریا گره چون آب در گوهر مباح
 عاقبت پابستگی، دلبستگی بار آورد
 گر رود کشتی به طوفان، تابع لنگر مباح

*

لیک با قسمت کسی را نیست یارای جدال
 از کتابم گر گشودی کس به عزم هند، فال
 من که جز در کعبه سعی خود نمیدیدم حلال
 از خراسان جانب کابل پس از پنجاه سال
 ترک فرزند و وطن هرگز برای جاه و مال؟
 زیر بار منت آمد مرد را بار عیال
 کافرم گر چون جواب افتم به دنبال سؤال
 بر سر قاصد معطل بود چون شاخ غزال
 وین زمان جز حرف هندی خوش نمی آید مقال
 گو وطن بر من میما بیش ازین غنچ و دلال
 این دو محفل را نبایستی چو من مدحت سگال
 نیست آمیدم درین ره جز به لطف ذوالجلال
 تا به کی در دسر مردم دهی زین قیل و قال؟

پیش من خاک وطن خوشتر ز خوان غربتست
 وه کجا رفت آنکه از غیرت نمیدادی رهش
 این زمان چون آسمان دانم توقف را حرام
 پنجه قسمت به صد زورم گریبان میکشد
 میکشد دستم ضرورت، ورنه عاقل کی کند
 بی تعلق باش اگر مردی، که مردان گفته اند
 مهربانیهای خلقم گشته رهبر، نی طمع
 نامه تکلیف هندی پیشتر زین عمرها
 پیشتر زین در مذاقم بود یاد هند، تلخ
 برده از جا آرزوی شیوههای غربتم
 حبدا اهل خراسان، مرحبا اهل عراق
 همتم را جز توکل توشه ای در کار نیست
 چون قلم برخیز قدسی و سخن در راه گو

*

میبرم نام وداع و رخ به خون تر می کنم
 ساده لوحم هرچه میگویند باور می کنم

میروم زین آستان و خاک بر سر می کنم
 دشمنان بردند از راهم به حرف دوستی

آنگاه با خود می اندیشد که از کجا که در هند هم کسی مرا به بازی بگیرد؟ :

با چه استعداد سوی هند از ایران میروم؟

من که در ایران نمی آیم به کار هیچ کس

و به احتمال وفای اهل هند و اطمینان به اینکه هر جا باشد قبله امیدش درگاه امام هشتم
 علیه السلام است، میگوید:

این گیارا خرمی در خاک ایرانست و بس
 قبله من درگاه شاه خراسانست و بس

سبزه نامهربانی جای دیگر تازه نیست
 قسمتم خواهی به راه کعبه برخواهی به دیر

سرانجام در اوایل سال هزار و چهل و دو (۱۰۴۲ هـ) به کاروانی که عازم سفر هند بوده است می‌پیوندد، و پیش از ترك وطن این قصیدهٔ وداعیه را میسراید:

بر فرق روزگار گهر می‌کنم نثار
مست شراب صحبتیم و می‌کشم خمار...
بهر عزیمتی که به دل داده‌ام قرار
گفتا که بر تو نیست یکی روشن از هزار
منبعد هم به دست قناعت عنان سپار
با قسمت خدای، کسی را چه اختیار؟
یا داده رخصتی که نداری چنین قرار؟
بی‌امر او محال بود چرخ را مدار
هرجا روم به بندگیش دارم افتخار
بادش مدام شاه خراسان معین و یار
از همراهان، که قافله را شد محلّ بار
دنبال کاروان روم آنگاه چون غبار
با صد جهان خجالت و صد عالم اعتذار
می‌بوسم آستان و لب از بوسه شرمسار
در چار حد، ثنای ملوکم شود شعار
کارم ثنای تست، اگر هند اگر تثار
بر چه‌رام زگرد غریبی بود غبار
وز لطف خویششان به جگرگوشگان سپار
شادم که کرده فارغم از خوف رهگذار
چون غیر بُختی فلکم نیست زیر بار
کافیست زاد راه، مرا مهر شهریار
بر سازِ مدح شاه غریبان کشم چو تار
زین خاک آستان زجفاهای روزگار
یارب مباد رخنه درین عهد استوار

پامال روزگارم و از چشم اشکبار
مهمان خوان دولتم و میخورم دریغ
شب با خرد مناظره‌ای بود در میان
گفتم که چیست فایده از ماندن وطن؟
پنجاه سال رفته ز عمر تو بیش و کم
من گفتم این اراده به خود سر نکرده‌ام
گفتا که بی‌اجازت صاحب سفر کنی؟^(۱)
گفتم که بی‌اجازت او نیست این سفر
هرجا که هست چاکر اویم زجان و دل
امروز پشت اهل خراسان بدو قویست
ما گرم گفتگو، که زیرون صدا رسید
گفتم روم زشاه بگیرم اجازتی؟^(۲)
اینک ستاده‌ام به درت بهر رخصتی
میگویمت دعا و زگفتن زبان خجل
شرم آیدم که از پس چل سال مدح تو
ذکرم مدیح تست، اگر بلخ اگر هرات
گامی جدا نگشته ازین خاک آستان
غافل مشو ز حال جگرگوشگان من
برگ سفر اگر نه به وفق رضا بود
بستم جهاز بر شتر موج این محیط
فارغ درین سفر چو توکل ز توشه‌ام
از نغمهٔ غریب شود گوش چرخ پر
قدسی مکان در تو، قدسی سفر کند
پیمان کلک من به ثنای تو محکمست

۱- مراد از صاحب، منوچهرخان بیگلربیگی مشهد است.

۲- مقصود از شاه در بیت مذکور، و شهریار و شاه غریبان در ابیات بعدی، امام هشتم شیعیانست.

ای گریهٔ وداع، مبر آبروی من
چشم سفر جو صبح به راهم سفید شد
بنگر مرا غبار در کیست بر عذار؟
شب بسکه دادمش به وداع تو انتظار...

ورود به هند:

محمد صالح کنوی لاهوری در ضمن رویدادهای سال هزار و چهل و دو (۱۰۴۲ هـ) مینویسد: و در همین ایام (هشتم ربیع الثانی) شاعر نادر فن جادو کلام، حاجی محمدجان قدسی تخلص از اهل مشهد مقدس که به نهایت تقدس ذات و تنزه صفات و غایت ورع و پرهیزگاری با کمال تفرّد در فن شاعری و سخنوری که اجتماع این مراتب در یک ذات کمتر دست بهم داده اتصاف دارد، از وطن احرام طواف رکن و مقام این قبلهٔ امانی و آمال محتاجان و کعبهٔ جاه و جلال انس و جان از ته دل بر میان جان بسته خود را به ادراک این سعادت عظمی رسانید، و قصیده‌ای غرّاً که در ستایش بندگان درگاه جهان پناه (شاهجهان) به طریق ره آورد انشا کرده بود، در حضور پر نور انشاد نمود و از مرحمت خلعت فاخر سرمایهٔ مفاخرت سرمد اندوخته، دو هزار روپیه به رسم صله یافت، و از راه تحریک بخت کارفرما که او را بدین قبلهٔ ارباب طریقت راهنما شده بود، در حلقهٔ ثناطرازان بارگاه خدیوزمین و زمان درآمده به سلك بنده‌های درگاه والا انتظام یافت، و این چند بیت از آن قصیده است:

ای قلم بر خود بیال از شادی و بگشا زبان
در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران . . . (۱)
شاهجهان نامه (۱: ۵۰۸-۵۰۹)
نیز رك: پادشاهنامه (۱: ۴۴۴)

شاهجهان در بیست و چهارم ذیقعدّهٔ سال هزار و چهل و سه (۱۰۴۳ هـ) به صوب کشمیر عزیمت کرد، و در غرهٔ شوال هزار و چهل و چهار که مصادف با نوروز بود از این سفر ده ماهه بازگشت تا برای نخستین بار بر تخت طاووس که در مدّت هفت سال به اهتمام سعیدای گیلانی مخاطب به بی بدل خان ساخته شده بود جلوس نماید^(۲) و قدسی که از

۱- چون بعضی را عقیده بر اینست که بزرگترین جامی قدسی در هندوستان و کسی که باعث ورود شاعر به دربار شد، عبدالله خان فیروز جنگ بود، یادآور میشود که وی هنگام ورود قدسی به دربار، صوبه‌دار بهار بوده و دور از پایتخت به سر می برده است.

رك: پادشاهنامه (۱: ۴۲۶) مآثر الامرا (۲: ۷۷۷-۷۸۹)

۲- چنانکه ابوطالب کلیم بدین مناسبت گفته است:

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال
فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال . . . ←

ملتزمین رکاب بوده، مثنوی مشهور «وصف کشمیر» خود را در همین سفر سروده است، چنانکه ملا عبدالحمید لاهوری پس از ذکر اوصاف کشمیر مینویسد: نظم طرازان پارسی در وصف آن اشعار غراً برگزاردند، از آنجمله این چند بیت است که حاجی محمد جان قدسی که درین سفر فرح اثر در رکاب سعادت کامیاب بود گفته:

خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر که سر بر زد بهشت از خاک کشمیر... (۱)

در ایام نوروز سال نهم جلوس (به ضبط پادشاهنامه، برابر ۱۶ شوال ۱۰۴۵ هـ) (۲) قدسی به زر سنجیده شد، محمد صالح کنبو درین باب گوید: ... از آنجمله عنایت پادشاه سخن پرور شامل رعایت احوال همدم بال افشانان فضای عرش و کرسی حاجی محمدجان قدسی آمده از روی قدردانی ترازوی زرسنگ را در وزن آن سرآمد ثاسنجان گهر سنج فرمودند، و حق صلۀ گوهرین قصیده‌ای که درین ایام مشتمل بر مدیح آن حضرت به سلك نظم انتظام داده بود، درین صورت ادا نموده مبلغ پنج هزار و پانصد روپیه که هموزن سبکروچی آن یگانه زمانه گشته بود مرحمت نمودند.

شاهجهان نامه (۲: ۱۶۱)

بیست و سوم ربیع الاول سال هزار و پنجاه: به حاجی محمدجان قدسی صد مهر (سگۀ طلا) مرحمت شد.

پادشاهنامه (۳: ۱۵۳)



به وصف تخت مرصع گهرفشان گشتم خدا نصیب کند عمر خضر و طول مقال...

قدسی نیز بیست و یک بیت مثنوی که ختمش بر تاریخست درباره تخت طاووس گفته که آغاز و انجامش اینست:

زهی فرخنده تخت پادشاهی که شد سامان به تأیید الهی
چو تاریخش زبان پرسید از دل بگفت: اورنگ شاهنشاه عادل

و مثنوی مزبور به دستور شاهجهان در درون تخت به مینای سبز کتیبه شد.

لازم به ذکر است که در شاهجهان نامه (۲: ۸۸) در میان ابیات مثنوی قدسی، عبارت: «دیگری با این تاریخ برخوردار» مربوط به تاریخ بعدیست، و در چاپ چنان واقع شده است.

رک: پادشاهنامه (۲: ۸۱-۸۰)

۱- در پادشاهنامه (۲: ۲۱-۲۲) از میان صد و پنجاه و دو بیت اوایل منظومه، دوازده بیت نقل شده، و تمام مثنوی که پانصد و هشتاد و چهار بیت است، در تذکره شعرای کشمیر تألیف شادروان سید حسام‌الدین راشدی (۳: ۱۲۷۴-۱۳۰۸) به چاپ رسیده است.

۲- بنگرید به پادشاهنامه (۲: ۱۴۲)

شوال سال هزار و پنجاه و چهار: در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم دختر شاهجهان از آسیب سوختگی: دریافت خلعت و دو هزار روپیه صلۀ شعری که گفته بوده. (۱)

وفات قدسی:

عبدالحمید لاهوری مینویسد: درین تاریخ (غرۀ ربیع الثانی هزار و پنجاه و شش) به عرض اقدس رسید که حاجی محمدجان قدسی را که به مفاخرگزاری خدیو اورنگ آرای فرهنگ آما عزّ امتیاز داشت، به عارضۀ اسهال در دارالسلطنۀ لاهور پیمانۀ عمر برآمود. (۲)
پادشاهنامه (۳: ۵۰۴)

محمد صالح کنوی لاهوری اعلام خبر درگذشت قدسی را به شاهجهان در هشتم

۱- در شب بیست و هفتم محرم سال هزار و پنجاه و چهار شعلۀ شمعی به پیراهن جهان آرا بیگم مخاطب به بیگم صاحب درگرفت و سوختگی بسیار بهم رسانید، و پس از هشت ماه و هشت روز که بهبودی کامل یافت و غسل تندرستی کرد، به شکرانۀ آن از پنجم شوال همان سال جشن هشت روزه مفصلی برپا شد، ملا عبدالحمید لاهوری مینویسد: در آیام هشتگانه این جشن والا، قامت هزار کس به عنایت خلعت مزین گردید، و شعرای بلاغت شعار که از بخت بیدار به حضور پیشگاه قوایم سریر جهانبانی کامیاب اند، اشعار غزّا به شرف استماع مسامع خلافت رسانیدند، حاجی محمدجان قدسی به عنایت خلعت و انعام دو هزار روپیه، دیگران در خور حالت به صلوات سرافراز گردیدند.
پادشاهنامه (۳: ۳۶۳/۴۰۰)

در کلمات الشعرا (ص ۹۱) آمده است: وقتی که بیگم صاحب از شمع سوخته بودند، رباعی گذرانید، بیت آخرش اینست:

تا سر زده از شمع چنین بی ادبی پروانه ز عشق شمع واسوخته است

۲- در پادشاهنامه (جلد سوم) مسطور است که شاهجهان روز چهارشنبه بیست و ششم ذیقعدۀ هزار و پنجاه و چهار از اکبرآباد به لاهور و از آنجا به کشمیر رفت (ص ۴۰۷) بیست و نهم صفر هزار و پنجاه و پنج وارد کشمیر شد (ص ۴۱۹) چهارم شعبان هزار و پنجاه و پنج کشمیر را به قصد لاهور ترک کرد (ص ۴۶۷) پانزدهم رمضان هزار و پنجاه و پنج وارد لاهور شد (ص ۴۷۰) هجدهم صفر هزار و پنجاه و شش از لاهور عازم کابل گردید (ص ۵۰۰) غرۀ ربیع الثانی هزار و پنجاه و شش در حالی که از آب نیلاب عبور کرده به طرف پیشاور میرفت، خبر وفات قدسی به عرض وی رسید (ص ۵۰۳-۵۰۴)

با توجه به مدلول این رباعی قدسی:

چرخم جو زکشمیر به لاهور کشید فرسان کتابه‌ای زدرگاه رسید
فکرم جو کتابه را به انجام رساند تاریخ بود: کتابۀ عرش مجید = ۱۰۵۵

معلومست که وی درین سفر از ملتزمین رکاب بوده، و به علت بیماری در لاهور مانده، و چون خبر درگذشت او در غرۀ یاهشتم ربیع الثانی هزار و پنجاه و شش به عرض شاهجهان رسیده، بادر نظر گرفتن نزدیکی راه لاهور به پیشاور، میتوان گفت که وفات قدسی در نیمۀ دوم ربیع الثانی سال مذکور واقع شده است.

ربیع الثانی سال مزبور ضبط کرده و نوشته است: به عرض مقدّس رسید که طایر دستانسرای سراستان قدس، حاجی محمد جان قدسی تخلّص در دارالسلطنت لاهور قفس قالب عنصری شکسته با بلبلان جنت هم‌نوا گردید.

شاهجهان نامه (۲: ۴۷۲)

و هر دو مورّخ در ذکر طبقه شعرای دربار شاهجهان، قدسی را بر ملک الشعرا کلیم همدانی و دیگران مقدم داشته درباره او چنین نگاشته‌اند:

حاجی محمدجان مشهدی - قدسی تخلّص، به رنگینی الفاظ و تازه آیینی معانی دردل همگنان جا دارد، و سعادت منشی و پاک گوهری از اطوار گزیده او هویدا است، در سال پنجم جلوس اقبال مانوس فرازنده اکلیل کشور ستانی حضرت صاحبقران ثانی به هندوستان آمده در سلك مناقب گزاران انسلاک یافت، نبذی از اشعار او به رسم یادگار برمی نگارد: (بیست و سه بیت).

پادشاهنامه (۲: ۳۵۱-۳۵۳)

سرآمد جادو کلامان نادره فن، حاجی محمد جان قدسی - از متوطنان مشهد مقدّس است و به نهایت مرتبه تقدّس ذات و پاکیزگی صفات و ورع و تقوی متصف، صاحب طبع ستوده است و در شیوه سخنوری متانت و جزالت را چنانکه باید رعایت می فرماید، چون ظهور فیض به اندیشه او موقوفست، و خفای نیر معانی به بی فکری او موصوف، در قصیده قصدهای نیک می نگارد و در قطعه و غزل و رباعی به تخصیص مثنوی داد صنایع و بدایع لفظی و معنوی داده ایراد معنی‌های برجسته بی آهو مینماید، از روی انصاف هیچ کس از سخنوران بر سخنش انگشت نتواند نهاد، و در گفتار سحر آثارش ناخن بند نتواند نمود، زیرا که سخن او مانند زربخته از آرایش خامی منزّه است و به جمیع وجوه نزد عیارشناسان معنی معقول و موجه، القصه سخن بلند پایه را همواره از فیض طبعش سرمایه بلندی جاوید حاصلست، به اعتقاد عزیزان سخن فهم ازین جهت که مدتها تن به بوته سخن سنجی گذاخته و قلم رارگ ابر معانی ساخته، از هم روزگاران سرزنش (کذا) ترجیح و شایستگی تفضیل دارد، اگرچه به حسب وجود از زمره متأخرانست، اما به حسب مزیت و اعتبار معنی در متقدّمان به شمار می آید، در سال پنجم جلوس مبارک موافق سال هزار و چهل و دو^(۱) هجری از وطن احرام طواف رکن و مقام این قبله امانی و آمال محتاجان و کعبه جاه و جلال

۱- اصل: چهل و یک، تصحیح قیاسی است و سند آن از قول همین مؤلف و ملاعبده الحمید لاهوری سبق ذکر یافت.

انس و جان بسته ، چون خود را به ادراك این سعادت عظمی رسانید ، به انعام نقد و خلعت سرافرازی یافته به روزیانه کرامند در حلقه ثناظران بارگاه گیتی پناه جا یافت ، این چند بیت که به بیوت کواکب پهلو میزند از آن خورشید آسمان فضل به ظهور آمده : (سی و هشت بیت)^(۱)

شاهجهان نامه (۳ : ۳۹۷-۴۰۱)

مدفن قدسی :

آزاد بلگرامی در پایان ترجمه قدسی آورده است : شیخ عبدالحمید (= مؤلف پادشاهنامه) میگوید که : «قدسی به عارضه اسهال در دارالسلطنت لاهور درگذشت» و غنی کشمیری در قطعه تاریخ وفات کلیم گوید که :

عمرها در یاد او زیر زمین خاک بر سر کرد قدسی و سلیم
عاقبت از اشتیاق یکدگر گشته اند این هر سه در یکجا مقیم

ظاهر منطوق عبارت همینست که هر سه در یکجا مدفون اند ، و این وقتی تواند شد که جسد قدسی را به کشمیر نقل کرده باشند^(۲) ، و میرزا طاهر نصرآبادی مینویسد که :

۱- ناگفته نماند : آنچه را که شیر علیخان لودی در مرآةالخیال (ص ۸۶) آورده مبنی بر ملك الشعرايی قدسی و قصیده‌ای که در یکی از سفرها (؟) به مدح عبداللّه‌خان زخمی مخاطب به فیروز جنگ خوانده و او خیمه و خزانه و جمیع کارخانجات و دواب را در وجه صله به وی بخشیده و بعد از آن به جایزه قصیده‌ای که در مدح شاهجهان سروده بوده ، شاه گفته که حاجی ! صله‌ای که عبداللّه‌خان به تو داده است هیچکس نمیتواند داد ، اما اقسام جواهر قیمتی طلبدیده و فرموده تا هفت بار دهانش را از آن پر کردند ؛ بکلی بی اساس است ، و در چندین نسخه از دیوان قدسی که بنده دیده‌ام قصیده‌ای در مدح خان مذکور وجود نداشته ، بعلاوه ملك الشعرايی دربار شاهجهان کلیم بوده است نه قدسی ، چنانکه در شاهجهان نامه (۳ : ۴۰۲) ضمن ترجمه کلیم آمده است : . . . بعد از جلوس مبارک ملازم سرکار خاصه شریفه گشته ، . . . به خطاب ملك الشعرايی امتیاز یافت ، اگرچه استحقاق آن منصب جلیل القدر حاجی محمدجان قدسی داشت ، اما ازین رو که پیش از رسیدن حاجی او به این خطاب سرافرازی یافته بود ، تادم آخر بر او به حال ماند و تغییری بدان راه نیافت .»

پر کردن دهان قدسی به جواهر قیمتی آنهم هفت بار نیز کذب محض است ، مورخانی که صد مهر انعام شاهجهان را به وی از قلم نینداخته‌اند ، چگونه ممکنست چنین بخشش بزرگی نسبت به قدسی شده باشد و ننویسند ؟ آزاد بلگرامی نیز میگوید : مؤلفین شاهجهان نامه‌ها مثل ملا عبدالحمید لاهوری و ملا علاءالملک تونی و صاحب عمل صالح که هر کدام حالات پادشاهی مستوفی می‌نگارد ، صله پر کردن دهان قدسی به جواهر به زبان قلم نیاورده‌اند .

سرو آزاد (ص ۶۲)

۲- استاد فقید علی اصغر حکمت در کتاب «نقش پارسی بر احجار هند» تحت عنوان : «مزار الشعرا در کشمیر»

«استخوان او را به مشهد مقدس رسانیدند».

سرو آزاد (ص ۶۲-۶۳)

کلیم همدانی در رثای وی ترکیبی مشتمل بر نه بند و متضمن ماده تاریخ فوت، در کمال استادی و با نهایت تأثر خاطر سروده که در دیوانش چاپ شده و ابیات ذیل که مؤید نظر آزاد بلگرامی است از آنجاست:

چون ننالَم که خزان گشت گلستان سخن رفت در موسم گل رونق بستان سخن

*

شد به لاهور گر آن گنج معانی در خاک رفت تا طوس ولی غلغله نوحه‌گوش

*

خاک مشهد نشد ار مدفن او، این حسرت دارد اجری که به صد فیض برابر گردد
آه حسرت که ازین درد کشید، ابری شد که برو سایه‌فگن در صف محشر گردد

*

جان معنی به تن شعر، ازو می‌آمد ز آسمان نامش از آنروی محمد جان شد
به چمن گریه‌کنان رفته زگل پرسیدم به چه تاریخ برون قدسی ازین بستان شد؟
گل ز شبنم همه‌تن اشک مصیبت شد و گفت «دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد» = ۱۰۵۶

نصرآبادی مینویسد: حاجی محمد جان مشهدی، قدسی تخلص میکرد، حقا که

→

شرحی نوشته است مبنی بر اینکه در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در شهر سرینگر پایتخت کشمیر به محله درگن رفته و بر سر تپه مرتفعی (= تخت سلیمان) آثار پنج قبر ساده و بدون کتیبه را که فقط يك قبر آن اندکی نقوش غیر مفر و بر آن باقی بوده مشاهده کرده و در آن شهر شهرت داشته که قبور مزبور متعلقست به: کلیم همدانی، محمدقلی سلیم تهرانی، طغرای مشهدی، قدسی مشهدی، شاه فتح الله شیرازی.

چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۷ش (ص ۹۳-۹۷)

نخستین کسی که در موضع مذکور مدفون گردیده میرفتح الله شیرازی ملقب به عضدالدوله از حکمای دربار جلال‌الدین اکبرشاه و متوفی به سال نهصد و نود و هفت (۹۹۷ هـ) است که تحت عنوان «فتح الله شیرازی» ذکرش گذشت، وی نخست در خانقاه میرسید علی همدانی (واقع در کشمیر) مدفون گشته و بعداً به دستور پادشاه مزبور جنازه‌اش را به تخت سلیمان انتقال داده‌اند. و سه قبر دیگر متعلقست به سلیم و کلیم و طغرای مشهدی، و صاحب قبر پنجم قاضی ابوالقاسم مشهور به قاضی زاده است که در عهد شاهجهان سمت دیوانی کشمیر داشته و همانجا رحلت کرده و در کنار مزار شعرا دفن شده و «سَد قاضی زاده» در کشمیر یادگار اوست.

رک: تاریخ حسن (۴: ۱۳) تذکره شعرای کشمیر تألیف سید حسام‌الدین راشدی (۴: ۱۸۸۷)

قدسی خلقت مردم طینت بود به سعادت [زیارت] مگه معظمه مشرف شده، از طور سخن او کمال شاعری ظاهر است، در قصیده خیلی قدرت دارد اما گاهی ابیات بی نسبت دارد^(۱) از این ولایت دلگیر شده به هند رفته کمال عزت و قرب و منزلت در خدمت پادشاه و شعرا و امرا بهم رسانیده به حدی که طالبای آملی^(۲) که به منصب ملك الشعرايي ممتاز بود، جهت مراعات خاطر او در بار پادشاه پایین دست او می ایستاد، در آیام حیات مبلغی کلی جهت بازماندگان خود که دو پسر و جماعت دیگر بودند^(۳) فرستاده، در آن ولایت فوت شد، استخوانش را به مشهد مقدس آوردند^(۴) دیوان او را فقیر دیدم، [از] اشعاری که در هند گفته مثنوی در تعریف کشمیر دیده شد، مسموع شد که مثنوی هم مشتمل بر غزوات پادشاه به نظم آورده بسیار به قدرت گفته، شعرش اینست: . . . (سی و هفت بیت) (ص ۲۲۵-۲۲۷)

مایه علمی قدسی

در میان مورخان و تذکره نویسانی که به ذکر احوال قدسی پرداخته اند، تنها محمد صالح

۱- خان آرزو در این باب مینویسد: قدسی در جمیع فنون صاحب قدرست، خصوصاً در قصیده و مثنوی، اینقدر هست که اوایل قصاید ابیات پریشان مثل غزل می آورد، لیکن در واقع مضایقه ندارد، چه اوایل ابیات قصاید را تغزل گویند، درین صورت اگر پریشان باشد عیب نیست، بلکه متأخرین مثل کلیم و صائب بعد از او وضع او را اختیار کرده اند.

مجمع النفایس (خطی). به روایت شادروان راشدی در تذکره شعرای کشمیر (۳: ۱۲۶۱)

۲- کذا، و نصرآبادی در ترجمه طالب آملی (ص ۲۲۳) نیز همین اشتباه را مرتکب شده و به جای ابوطالب کلیم، او را ملك الشعرايي دربار شاهجهان دانسته است.

۳- قدسی پسر دیگری هم داشته که در هند ولادت یافته بوده، نصرآبادی گوید: حاجی عبدالواسع اقدس تخلص خلف حاجی محمدجان قدسی است، خوش طبیعت است و الیوم (۱۰۸۳ هـ) در هند است و داروغه زرگرخانه صبیبه پادشاه والجاه اورنگزیب است، شعرش اینست:

به مکتب میرود، از خانه بهتر میکند بازی معلّم گویدش سر کن قلم، سر میکند بازی

رباعی

از من عجبی نیست سخنهای بلند کز نسبت قدسی ست به قدسم پیوند
بی صرفه کنم نقد سخن صرف، آری قدر زر میراث ندانند فرزندان

(ص ۲۸۷)

در صبح گلشن آمده است که اقدس: منشأ و مضجعش ملك هندوستانست، مثنوی لطیف دارد، در آن مینگارد:

در آن گلشن شمار بید مجنون زتسار زلف لیلی بود افزون

(ص ۳۱)

۴- خان آرزو نیز بر این عقیده است، و دور نیست که استخوان قدسی را پسرش اقدس در زمان داروغگی به مشهد فرستاده باشد، ازینرو پیداست که قدسی در هندوستان تأهل اختیار کرده بوده است.

کنبو مؤلف شاهجهان نامه او را «خورشید آسمان فضل» نوشته است، ولی خود وی در شکوائیه ذیل که پیش از رفتن به هندوستان سروده، بدین معنی اشارت کرده است:

کاش چون مجنون مقیم کوه و صحرا بودمی
کردمی کسب شرارت گر چواهل روزگار
اینکه معنی پرور و موزون و سیرت دوستم
لطفها و امیکشیدم من هم از گردون، اگر
اهل دنیا کودنند و آسمان کودن پرست
ذهن وقادم غبار مولویت بر نداشت
چشمه سار علم دارد چون سراپم جلوه گر
از ازل گر بستی فطرت به دادم میرسید
آسمان هرگز به کین من نمی بستی کمر
تا تمیدیدم رئیس شهر و ده تا بودمی
غزتم زین بیشتر می بود، هر جا بودمی
کاش ناموزون و بی معنی و رسوا بودمی
اینکه هستم از خراسان، از بخارا بودمی
وای بر حالم اگر من هم ازینها بودمی
کودنیت گر مدد میکرد، ملا بودمی
شبتم جهل ار مدد میکرد، دریا بودمی
تا ابد از نه فلک در قدر بالا بودمی
گر نه از اهل هنر مشهور دنیا بودمی . . .

آثار قدسی:

کلیات آثار قدسی مشتملست بر قصیده، غزل، ترکیب، ترجیع، قطعه، رباعی، مثنوی، و نسخه های آن فراوانست. قصایدش بیشتر در مدح و منقبت امامانست و بقیه در ستایش ابوالنصر منوچهرخان بیگلربیگی مشهد، حسنخان شاملو بیگلربیگی کل خراسان و حاکم هرات، شاهجهان.

دوساقی نامه دارد، یکی به صورت ترجیع درده بند مختم به مدح امام هشتم که بنده آن را در تذکره میخانه (ص ۸۲۵-۸۲۸) نقل کرده ام، و مرجعش این بیتست:

عمریست که در پای خم افتاده خرابیم همسایه دیوار به دیوار شرابیم

و دیگر مثنوی به بحر متقارب که به گفته مؤلف صحف ابراهیم: «به طرز ملا ظهوری ترشیزی نظم کرده و تلاشهای بلند در آن دارد» و بدین بیت آغاز میگردد:

به نام خدایی که روز نخست به پیمانم کرد پیمان درست

و از مثنویات دیگر اوست: ظفرنامه شاهجهانی، به بحر متقارب که به قول خان آرزو صاحب مجمع النفایس: «خیلی مضبوط و مربوط گفته، قریب هفت هزار بیت خواهد بود، حتی که «شاهجهان نامه» کلیم که بسیار به زور و قوت گفته، در پیش آن رنگی ندارد» و آغازش اینست:

به نام خدایی که داد از شهان جهان پادشاهی به شاه جهان^(۱)

مثنوی کوتاهی در ستایش شاهجهان که چنین شروع میشود:

به نام پادشاه پادشاهان سرافرازی ده صاحب کلاهان

مثنوی در تعریف کشمیر و باغات و کوهسار و چشمه سارها و تالابها و دشواری راه آن که بسیار استادانه ساخته است، ازین مثنوی یانصد و هشتاد و چهار بیت در تذکره شعرای کشمیر تألیف شادروان سید حسام الدین راشدی (۳: ۱۲۷۴-۱۳۰۸) با آغاز و انجام ذیل چاپ شده که پیداست ناتمامست:

به جوش آور بهاری از ضمیرم که عرش و فرش را در لاله گیرم

*

چه میپرسی حدیث باغ اچول ارم در سینه دارد داغ اچول

مثنوی در بحر مخزن الاسرار که نصرآبادی يك بیت آن را نقل کرده و اینست:

پاکی دامان ز نکویان نکوست آینه را زخم قفا داغ روست

در باره نسخه‌های دیوان قدسی، ظفرنامه شاهجهانی، ساقی نامه بحر متقارب، بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۴۸۲-۲۴۸۳ و ۴: ۲۹۹۷-۲۹۹۸/۲۸۸۳)

دبیاچه‌های دیوان قدسی:

۱- نسخه‌ای از دیوان قدسی پیرامون هشت هزار و هفتصد بیت و بدون مثنوی متعلق به دوست فقیدم شادروان عبدالحسین بیات مدتی در دست بنده بوده است.

جامع و دبیاچه‌نگار نسخه مزبور ادیبی فاضل «مقیم» نام بوده که آن را برای منوچهرخان بیگلربیگی مشهد ترتیب داده و نوشته است: اگرچه ظاهر است که از بحری چند قطره در آغوش درآرد، و از آفتاب ذره چه بهره‌یور فراهم گیرد، و آنچه حوصله روزگار برتابد ازین جواهر گرانبایه در سلکی کشیدم که اگر جوازش زیب حمایل سازد سزد، و اگر زهره عقد نماید شاید، و این نورسیدگان محفل جهان افروزی را تا روشناس انجمن قبول گردند، راهنمای خدمت صاحب دولت می شدم که رد و قبول اجناس چار بازار امکان دست فرسود لطف

۱- قسمتی از این مثنوی را حکیم نیاز علیخان به سال ۱۳۲۲ هجری قمری در امر تسر چاپ کرده است.

وقهر اوست، . . . یعنی نظریافته فیض صمدی، برگزیده حضرت احدی، خضر سکندر آیت، دارای جم نشان، ابوالنصر خان بن خان منوچهرخان، آلهی تا از سخن درین نه رواق کهن نشان هست این نوباوه چمن اقبال از چشم زخم عین الکمال در امان باد. (۱)
 ۲- جلالای طباطبایی از منشیان دربار شاهجهان نیز که ترجمه اش در کتاب حاضر سبق ذکر یافت (۲) دیباچه ای به سال هزار و چهل و هشت بر دیوان قدسی نوشته است که با سایر منشآت او در مجموعه شماره (۲۹۴۴) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، و بعضی از نسخ دیوان قدسی چنانکه در فهرست نسخه های خطی فارسی آمده، همچنین نسخه یازده هزار بیتی کتابخانه موزه بریتانیا (ش ۳۲۳-۵۲) دارای همان دیباچه است.

ازوست:

غزل ذیل را در اقتفای حکیم فغفور لاهیجی که ذکرش گذشت گفته و بهتر از او ساخته است:

دارم دلی اما چه دل، صد گونه حرمان در بغل
 چشمی و خون در آستین، اشکی و طوفان در بغل
 بخت مرا در تیرگی، روز فراق و شام غم
 پرورده چون طفل یتیم، این در کنار آن در بغل
 باد صبا از کوی تو، گر بگذرد سوی چمن
 گل غنچه گردد تا کند، بوی تو پنهان در بغل
 کو قاصدی از کوی او، تا در نثار مقدمش
 هر طفل اشک از دیده ام، بیرون رود جان در بغل
 برقع زعارض برفگن، یک صبحدم تا جاودان
 گردد فرامش صبح را، خورشید تابان در بغل
 قدسی ندانم چون شود، سودای بازار جزا
 او نقد آموزش به کف، من جنس عصیان در بغل

*

۱- تمام دیباچه را بنده در نشریه فرهنگ خراسان که ذکر آن در صدر مقال گذشت، ضمن مقاله خود آورده ام.

۲- همو در وقتی که شیدای فتحپوری بر این مطلع قدسی اعتراض کرده بود:

عالم از ناله من بیتو چنان تنگ فضاست که سپند از سر آتش نتواند برخاست
 قطعه هجوی بر صدرنامه ای برای شیدا فرستاد که در ترجمه جلالا مذکور افتاد.

هر که امشب می نوشد، او به ما منسوب نیست
 پارسا در حلقهٔ مستان نشستن خوب نیست
 در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پرگلست
 گر همه پیمانۀ عمرست، خالی خوب نیست

*

در چمن کی دلم از فیض هوا بگشاید؟
 عیش این باغ به اندازهٔ يك تنگدلت
 آسمان چون مه نو گر همه ناخن گردد
 پرده بگشا که به رویت دل ما بگشاید
 کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید
 نتواند گره از رشتهٔ ما بگشاید

*

یاد باد آن کز گلی در سینه خاری داشتم
 وقت آن زلف پریشان خوش که از سودای او
 تا غمش در سینه بود اسباب عیشم کم نبود
 تا نشستم در میان بزم، وقتم خوش نشد
 آستین از لطف بر آئینهٔ قدسی کشید
 بر سر مژگان زخون دل غباری داشتم
 خاطر جمع و دل امیدواری داشتم
 روزگارش خوش کزو خوش روزگاری داشتم
 وقت خوش آن بود کز مجلس کناری داشتم
 ورنه کی از یار بر خاطر غباری داشتم؟

*

من تیره دل و نورفشان شعلهٔ آهم
 غم می کشدم، خواه وطن خواه غریبی
 بر هر سر راهی که تو یکبار گذشتی
 بر هر چه فگندم نظر، آلوده به خون شد
 دارد شب مهتاب زیبی روز سیاهم
 هر جا که روم، روزی بر قست گیاهم
 چون نقش قدم تا به ابد چشم به راهم
 خون گشت زهمخانگی اشک، نگاهم

*

گر کنم گریه به اندازهٔ چشم تر خویش
 با خیال تو چو شب دست در آغوش کنم
 آخر از پهلوی دل گشت چراغم روشن
 گیرد از غیرت من ابر چو دریا سر خویش
 صبح با مهر زيك جیب بر آرام سر خویش
 اخگری بود مرا در ته خاکستر خویش

*

من نمی گویم به چشمم نه قدم یا بر زمین
 جا بود افتادگان عشق را بر آسمان
 چشم من فرشتست هر جا می نهی پا بر زمین
 من هم از افتادگان عشقم، اما بر زمین

*

در مجلسی که یاران، شرب مدام کردند
 اینجا غم محبت، آنجا جزای عصیان
 نوبت به ما چو آمد، آتش به جام کردند
 آسایش دو گیتی، بر ما حرام کردند

- *
 زود به کردم من بی صبر، داغ خویش را
 گر نباشد زخم شمشیر حمایل، گو مباش
 اول شب می کشد مفلس، چراغ خویش را
 هیکل تن کرده‌ام چون لاله داغ خویش را
- *
 مرغ گرفتار را، حوصله باغ نیست
 یوسف اگر هم‌رهست، قافله‌گوا من باش
 برگ گلی در قفس، بهر تماشا بست
 بدرقه کاروان، عشق زلیخا بست
- *
 مفریب وقت مردن، به امید وعده ما را
 که تو شمع بزم غیری، به مزار ما نیایی
 گرفته عرصه چنان روزگار بر من تنگ
 که در شکنجه دیوار خانه‌ام چو نگین
- *
 به کار خویش فرومانده‌ام زطالع سست
 چنان زهم‌ری خلق بی نصیب شدم
 خدا علاج حسودان کند، وگرنه چو شمع
 فتد چو مقری تسبیح در گلوش گره
 چنانکه با گره سخت، ناخن کوتاه
 که سایه هم نشود هم‌رم به روز سیاه
 زبان‌شان زبریدن نمی‌شود کوتاه
 مؤذنی که نگوید علی ولی‌الله
- *
 عمر، ناآمده اندیشه رفتن دارد
 کوکب سوخته ما و بلندی؟ هیهات
 جهد کن این سفری را به وداعی دریاب
 قصد پرواز که باور کند از مرغ کباب؟
- *
 برگشته تا نگاهم از آن روی آتشین
 ما اسیران محبت، شام غم چون تار شمع
 در چشم من طبیعت آتش گرفته آب
 سر برون کردیم از یک جیب و با هم سوختیم
- *
 تا آب دیده خون نشود، بر زمین مریز
 به بزم دیگران تا کی چراغ انجمن بودن؟
 در شیشه واگذار می نارسیده را
 شبی از درد آای شمع، من هم خانه‌ای دارم
- *
 من و تار و زهر شب در فراق چشم می‌گونی
 به دل پیکان پر زهری، به لب پیمانۀ خونی
- *
 *

کوتاه امل باش که چون رشته سوزن
 پیوسته گره می خورد آن سر که درازست
 *
 با آمدنت رفتن شب دوش یکی بود
 گویا که ترا صبح به خورشید غلط کرد
 *
 هرچه باداباد، ما کشتی در آب انداختیم
 گر بود بیگانه باد شرطه، طوفان آشناست
 *
 به اینقدر که به بالین من نهی قدمی
 مترس، هیچ کست مهربان نخواهد گفت
 *
 نگذاشت به خواب عدمم شیون بلبل
 گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم؟
 *
 نفس زسینه چنان بیتو می کشم دشوار
 که گویی از دل خود می کشم خدنگ ترا
 *
 آنکه می خواهد غمی بردارد از روی دلم
 کاش دل را از شکاف سینه ام بیرون کند
 *
 يك جام خمارم نبرد، کاش چو نرگس
 بودی به هر انگشت، مرا ساغر دیگر
 *
 در جلوه گری مثل تو کس یاد ندارد
 نادر بود آن پیشه که استاد ندارد
 *
 ساقی به صبحی نفسی بیشتر از صبح
 برخیز، که تا صبح شدن تاب نداریم
 *
 گردست شام هجران، گیرد گلوی شب را
 مشکل که تا قیامت، از صبح دم برآید
 *
 من و تو چون قدح باده آشنای همیم
 من از تو چشم نمی پوشم و تواز من روی
 *
 نیستم ابر که در گریه ترش سازم روی
 چشمه ام، بادل صاف و لب خندان گریم
 *
 کسی به قیمت من پی نبرد و عمر گذشت
 چو گوهری که شود پیر در ته دریا
 *
 بد کدامین گل رخسار تو نظاره کنم؟
 که ز هر حلقه زلفت گل دیگر پیدا است

*
آمدی و حسرت و صلح زدل برداشتی حسرتی بود از وصال، آنهم به من نگذاشتی
*
جوانی رفت و داغی ماند بر دل یادگار از وی
چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند
*
در حیرت از شکستگی شیشه دلم با آنکه هرگز از کف خوبان رها نشد
*
من که شمع محفل قربم، سراپایم بسوخت
حال بیرون ماندگان بزم، یارب چون گذشت؟
*
ز چاک سینه ام دل میکند نظاره زلفش چو مرغی کز قفس بیند به حسرت آشیانش را
*
هرگز دل مستان زغم آزار ندارد تا باده بود، غم به کسی کار ندارد
*
جایی که تویی، نیست کسی را گذر آنجا از من که تواند که رساند خبر آنجا؟
*
از دل بر نمی گیرد که آید شب به خواب من خیالش هم به روز من گرفتارست پنداری
*
به دل نمی گذری، تا کجا گذر داری؟ فگندی از نظرم، تا چه در نظر داری؟

۵۰۴- قراری گیلانی

نورالدین محمد قراری گیلانی - از شاعران شیواییان و دانشمند نیمه دوم قرن دهم هجریست که به طرز وقوع اشعار نغم می گفته، خط خوش داشته، نثر نیکو مینوشته، و به صفت فقر و انکسار نیز متصف بوده است.
پدرش ملا عبدالرزاق در حکمت نظر و تأله بینش فراوان داشته و سالها منصب صدارت خان احمد کارکیا والی گیلان (م: ۱۰۰۵ هـ) به وی محول بوده است.
در سال نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵ هـ) که خان احمد به قول مورخان به خیال طغیان و عدم انقیاد و اطاعت از دولت مرکزی افتاد، و شاه طهماسب صفوی سپاهی به سرکوبی وی

گسیل داشته گیلان را به تصرف درآورد و او را به قلعه قهقهه فرستاد، مولانا عبدالرزاق نیز گرفتار شد و به حبس و بند افتاد، در آن شورش قراری به قزوین رفت و در علوم عقلی شاگردی خواجه افضل الدین محمد ترکه اصنهانی (م: ۹۹۱ هـ) را اختیار کرد، و چون در سال نهصد و هشتاد پدرش از شکنجه و بند قالب تهی کرد، وی با دو برادر دیگر خود حکیم مسیح الدین ابوالفتح که ذکرش گذشت و حکیم نجیب الدین همام^(۱) جلای وطن کرده متفقاً به هندوستان رفتند و در نهصد و هشتاد و سه (۹۸۳ هـ) به ملازمت جلال الدین محمد اکبرشاه رسیدند، آندو از موقع شناسی به ترقیات عمده نایل گردیدند، و قراری به سبب لطیفه شاعرانه‌ای که در بدو خدمت بر زبان رانده بود، مورد کم لطفی شاه قرار گرفته به بنگاله بد آب و هوا تبعید شد و به هیچ مقام و منصبی نرسید و همانجا در یکی از سالهای (۹۹۳-۹۹۱ هـ) و احتمالاً ۹۹۲ به ناکامی درگذشت.^(۲)

۱- نام اصلی حکیم نجیب الدین همام (همایون) بود، و چون پدر جلال الدین اکبر همین نام را داشت، نخست به همایونقلی و سپس به همام تغییر نام یافت، وی در سال نهصد و نود و چهار (۹۹۴ هـ) به اتفاق سید صدر جهان مفتی به ایلجیگری نزد عبدالله خان ثانی اوزبک (۹۹۱-۱۰۰۶ هـ) رفت و یک ماه پس از مرگ حکیم ابوالفتح (روز نهم مهر ۹۹۷ هـ) در نزدیکی کابل به حضور اکبرشاه رسید، و شاه در غمگساری وی گفت: «ترا یک برادر از عالم رفت و ما را»
«ده»

رك: اکبرنامه (۳: ۴۹۶/۵۶۶)

حکیم همام خط‌شناس و شعر دوست بوده، و در تألیف تاریخ الفی هم چنانکه در ذیل ترجمه «جعفر قزوینی» مذکور افتاد، سهمی داشته است.

ابوالفضل علامی ضمن وقایع سال هزار و چهار (۱۰۰۴ هـ) مینویسد: درین ولا حکیم همام رازندگی به سر آمد، دو ماه دق رنجوری داشت، شانزدهم (آبان) روزگار اوسیری شد، نیک سیما، پارسا گوهر، شیوازیان بود، در کارسازی مردم فراوان کوشیدی، به طبیعی دانش و پزشکی شناخت لختی آشنا، به والا پایه بکاول بیگی (= خوانسالاری) سر بلندی داشت، شهریار آموزش او درخواست و پس ماندگان به گوناگون مهربانی برآسودند.

اکبرنامه (۳: ۶۹۶)

جهانگیر پادشاه در یادداشت روز چهارشنبه دوازدهم محرم سال هزار و شانزده (۱۰۱۶ هـ) که در راه کابل به مقام بابا حسن ابدال و آبشار نزدیک آن رسیده بوده، نوشته است که خواجه شمس الدین خوافی (وزیر اکبرشاه) در این محل صفا و حوضی ترتیب داده و بر کنار صفا گنبدی برای مدفن خود ساخته بوده «به حسب اتفاق آنجا نصیب او نشد و حکیم ابوالفتح گیلانی و برادرش حکیم همام را که در خدمت والد بزرگوارم نسبت مصاحبت و قرب محرمیت تمام داشتند، حسب الحکم آن حضرت در آن گنبد نهاده اند».

رك: جهانگیرنامه (ص ۵۸-۵۹)

۲- مؤلف مآثر الامرا در شرح احوال میرزا جعفر آصفخان قزوینی که ذکرش گذشت، نوشته است که: «وی در اوایل به کم منصبی راضی نشده ترك مجری و آمد و رفت دربار کرده بود، این استغنا بر خاطر پادشاه گران آمده او را به حال تباة به بنگاله که در آن وقت آب و هوای مسموم داشت و گناهکاری را که میفرستادند اغلب زنده بر نمی گشت، تعیین کرد».

معاصران قراری درباره اش چنین نوشته اند:

تقی کاشی: میرزا قراری - نام اصلی او نورالدین محمد است، و پسر رشید مولانا عبدالرزاق گیلانیست که سالها صدارت خان احمد میرزا والی گیلان به وی تعلق داشت. (۱)

اما مخدوم زاده مشارالیه با وجود کمال نفسانی و تبخّر در علوم ظاهری جمال حالش به حلیه فصاحت مزین و محلی است، و در میان شعرای زمان به حدت افکار و بلندی اشعار ممتاز و مستثنی، غزلیات طبع سحر آثارش مانند عقود جواهر آبدار زینت رخسار عرایس ابکار سخن، و منظومات خامه گوهر نثارش چون لالی شاهوار زیور گوش هوش فصحا و بلغای زمن، و بی شایه تکلف «زبان وقوع» را نیکو تتبع کرده و به مرتبه بلندی رسانیده، و بعضی از ممیزان اشعار، او را عدیل قاضی نورالدین صفاهانی (م: ۱۰۰۰ هـ) می دانند، و جمعی قاضی را ازو اشعر و افضل می نامند. (۲) علی ای حال در اوایل حال که در دارالسلطنه قزوین به ملازمت وی رسیدیم به غیر از این رباعی:

گر عشق، دل مرا خریدار افتد کاری بکنم که پرده از کار افتد
سجاده پرهیز چنان افشانم کز هر تارش هزار زَنار افتد

شعر دیگری از او شهرت نداشت، اما الحال که در دیار هند اقامت دارد، اشعار خوب از او بر زبانها جاریست، و این چند بیت که در ذیل نام نامی وی ثبت شده از جمله نتایج طبع اوست که اکثر آن در آن بلاد بر زبان الهام بیانش جاری شده و اهل ذوق در سفاین خود ثبت نموده اند، و بلکه به طریق تحفه به این جانب آورده، و الحق جای آن دارد، و در وادی سخن طرازی الیوم کمی ندارد و از شعرای این جانب خصوصاً اقران و امثال خود وانمانده: (یکصد و چهار بیت)

خلاصه الاشعار (خطی)

امین احمد رازی: نورالدین محمد قراری - ثمر شجر مولانا عبدالرزاق است که در علم طبیعی و آلهی سرآمد آن شهر و مکان بوده و سالها صدارت آن ولایت بدو تعلق داشته، و برادران وی یکی مسیح الدین حکیم ابو الفتح که در خدمت حضرت شاهنشاهی سخن همه کس عرض کردی و مهمّ جمله به واجبی بساختی، و هرچه ازو ظهور نمودی به میزان

۱- درباره خان احمد گیلانی بنگرید به ذیل ترجمه «حیاتی گیلانی».

۲- احوال و آثار نوری اصفهانی در «مکتب وقوع» تألیف نگارنده (ص ۵۱۹-۵۳۴) مسطور است.

عقل سنجیده بودی، و دیگری حکیم همام که از محسنات روزگار بوده و در استعداد و کمالات مثل خط شناسی و شعر فهمی و دیگر صفات ثقه و مستثنی میزیسته، و نورالدین محمد مزبور در سلك فاضلان نیکو شعار و ناظمان سخنگزار انتظام داشته و شعر را در غایت جودت انشائی نموده، از سخنان اوست که: اظهار همت نزد دیگری طمع است، و: ملازم بازاری نگاه داشتن، خود را بدخو کردنست، و: بر هر که اعتماد کنی معتمد است، و این اشعار نیز از وی می آید: (۳۶ بیت)

هفت اقلیم (۳: ۱۴۶-۱۴۹)

عبدالقادر بداونی: قراری گیلانی - ولد ملا عبدالرزاق است، و برادر حقیقی حکیم ابوالفتح و حکیم همام است، به انواع فضایل از شعر و خط و طالب علمی آراسته، و به صفت فقر و انکسار متصف بود، صاحب دیوانست.

چون در اوایل حال او را همراه برادران تکلیف نرکری فرمودند، در وقت تسلیم چوکی (= نگهبانی) چون شمشیر بستن نمی دانست، بی اسلوب در میان ایستاده بود، بعضی از طرفای برنا از آن حالت تعجب نموده اند، و او میگفت که سپاهیگری به ما مردم هیچ مناسبت ندارد، همان حکایت امیر تیمور صاحبقران را نقل کرده که: در جنگی از جنگها اهل اردورا جای ایستادن در مکانی از امکانه تعیین نموده، فرموده اند که شتران پر بار و پیاده و سایر مراکب با احمال و اثقال در پناه صف افواج و بیگمان (بانوان) عقب اردو باشند، در این میان ارباب عمایم عرض نموده اند که ما کجا ایستیم؟ حکم کرده که عقب بیگمان! و چون این نقل از او به طرفگی به پادشاه رسانیده اند، حکم فرستادن به بنگاله فرموده اند، و آنجا رفته در زمان فترات مظفرخان^(۱) جان به حق تسلیم کرد.

منتخب التواریخ (۳: ۳۱۲-۳۱۴)

ابوالفضل علاّمی: قراری گیلانی - نورالدین نام، تیزفهم و بلند فطرت بود، شگرف شورش او را درگرفت^(۲) مهین برادر خود حکیم ابوالفتح را همه «دنیا» گفتی، و حکیم

۱- شورش مظفر گجراتی در (۹۹۱-۹۹۳ هـ) واقع شده، و از آن پس وی در بدر میگشت، تا در سال هزار و یک هجری به دست خان اعظم میرزا عزیز کوه اسیر شد و به بهانه وضو به گوشه ای رفت و با استرهای که همراه داشت خودکشی کرد، بنابراین تاریخ وفات قراری حدوداً معلومست.

بنگرید به اکبرنامه، جلد سوم ذیل وقایع سنوات مذکور

۲- در آخرین نامه ای که حکیم ابوالفتح به سال نهصد و نود و هفت (۹۹۷ هـ) و چند ماه پیش از مرگ خود به حکیم همام نوشته، آمده است که: . . . و امروز دانسته ایم که برادر مرحوم نورالدین محمد دیوانه نبوده، مادیوانه بوده ایم.

بنگرید به: رقعات حکیم ابوالفتح، چاپ ۱۹۶۸ دانشگاه پنجاب لاهور (ص ۱۳۱-۱۳۵)

همام را همه «آخرت» شمردی، و خود را از هر دو برکنار داشتی: (دوازده بیت)
آیین اکبری (۱: ۳۱۲)

شیخ ابوالقاسم انصاری کازرونی: قراری - اشم ایشان امیر نورالدین محمد است،
پسر مولانا عبدالرزاق صدرخان احمد گیلانی اند، و شاگردی علامه مغفور خواجه
افضل الدین محمد ترکه در علوم عقلیه نموده اند، به اشتعال طبع و توقد ذهن موصوف
بودند، و به علو فطرت و فطنت معروف.

سلم السموات (مرقوم پنجم)

استاد صادقی افشار کتابدار شاه عباس: مولانا نورالدین محمد متخلص به قراری - ولد
مولانا عبدالرزاق دانشمند است، در گیلان مسلّمش دارند، و رتق و فتق امور خان
احمدپادشاه به دست وی بود، موقعی که در گیلان آشوب بود، [قراری] به فروین آمد و این
رباعی را به خودش نسبت می داد، دور هم نیست که از او باشد، زیرا طبع بسیار خوبی
دارد: گر عشق دل . . .

مجمع الخواص (ص ۴۶-۴۸)

باقی نهاوندی: میرزا نورالدین محمد قراری قبول منصب و شغل دنیاوی ننموده و
درویش نهاد و فانی مشرب بود.

مآثر رحیمی (۳: ۸۴۵-۸۵۵)

تقی اوحدی: قرار بخش دل بیقرار معانی، مرهم نه زخم ناسور سخندانی، نور دیده
بصیرت و حق دانی، نورالدین محمد قراری گیلانی - عنقای قاف کمال، سیمرخ آشیان
جلال، آفتاب سپهر حقایق، گوهر کان دقایق، نور حدیقه شریعت غرا، نور حدقه حقیقت
بوده، به فنون فضایل و کمالات آراسته، و در اقسام دانش و هنر چنانکه دل خواسته، الحق
نمک خوان بیان، و قرار و صبر دل و جان عشاق بیقرار بوده، و ابواب ذوق و شوق بر رخ
غمزدگان مشتاق دل افکار گشوده، صیت فضیلت و حکمت و دانش این سلسله کامله گوش
صخره صما کر ساخته، و برجیس را از دیده مشتریان نظر سعادت در انداخته، و نورالدین
قراری مذکور پسر مولانا عبدالرزاق است و برادرانش یکی حکیم ابوالفتح است که ممدوح
ملا عرفی است، و دیگری حکیم همام و هر یک از مشاهیر اند، و در مکان خود مذکور، و در
ملازمت جلال الدین اکبر شاه عزت و رتبت نه به مرتبه ای داشته اند که به شرح ممکن باشد،
و از قراری است: (هفتاد و یک بیت)

عرفات (برگ ۵۹۸-۵۹۹)

ازوست:

مردم از نومییدی و شادم که نومید از تو ساخت
تلخی جان کندنم امیدواران ترا
دل به صد امید پیش غمزهات آورده‌ام
آه اگر لایق نباشد تیرباران ترا

*

تا نخواهد پیش او عذر گناه خویش را
لال می‌خواهم زبان عذرخواه خویش را
با دل من اینهمه جور و جفا از یار نیست
می‌شناسم کار این بخت سیاه خویش را

*

چرخ انتقام کوهکن، یکیک زخسرو میکشد
شیرین مسلم گر شود، روز جزا فرهاد را

*

مردنم سهلست، ترسم بعد مرگم روزگار
شیوه رحمت بیاموزد ستمکار مرا

*

غیر پیش قاصدش بر خود نهد نام مرا
تا کند غافل ازو تحقیق پیغام مرا
حرف تلخ از لعل او شیرین بود، ز آنسان که دوش
مدعی بر خویشان می‌بست دشنام مرا

*

شهید عشق نبودست آنکه از پس مرگ
زگرمی بدنش خاک در مزار نسوخت
ز سردی دم نامحرمان عشق تو بود
که از حرارت منصور، چوب دار نسوخت

*

ز پیش چشم تو می‌خواستم که بگریزم
نگاه گرم توام دست در میان انداخت

*

پرسید چون زمن سبب اضطراب را
ذوق وصال برد ز خاطر جواب را

*

باز این دل خراب شده جای دیگرست
سرگرمی طلب ز تمنای دیگرست
آبستنت هر شبم از روز محشری
هر روزم از پی شب یلدای دیگرست
ای میر حاج، کعبه روان را ز من بگوی
کآن خانه‌ای که یار بود، جای دیگرست
چون گم شدم ز عشق تو، دیدم که بر تنم
هر موی را به فکر تو سودای دیگرست

*

به مجلس تو چو آهی کشیدم از حسرت
بر آن شدی که نگاهی کنی، حیا نگذاشت

- *
 آنکه با غیر آب حیوانست و با ما آتشت
 خوبرویان گرچه بسیارند، شمع من تویی
 دیگران را جام کوثر ده، که در بزم امید
 بی رخ او در نظر گلهای صحرا آتشت
 می نسوزد خویش را پروانه هر جا آتشت
 میهمان عشق را بر جان مهیا آتشت
- *
 ترسم که اختلاط من و او بهم خورد
 تندست طبع یار، ولی تند خویش
 هر شب خیال یار کند در دلم مقام
 زینسان که چشم جمله جهان در قفای ماست
 از بهر غیر نیست، همین از برای ماست
 یعنی که خانه خانه ما، جای جای ماست
- *
 شادیت باز به رگم دل غم پرور کیست
 ای خوش آن کشته که از زخم نهانی چو دلم
 خنده‌های تو به خونابه چشم تر کیست
 زار می مرد و نمی گفت که از خنجر کیست
- *
 در هر دلی که عشق بتان آشیانه ساخت
 قربان دل شوم که ز روی وفا رمید
 خود جلوه کرد با خود و خود نرد عشق باخت
 بگذاشت شادی و به غم جاودانه ساخت
 از قدسیان و با سگ این آستانه ساخت
 ما و ترا به عاشقی خود بهانه ساخت
 بگذاشت درد عشق و به جور زمانه ساخت
- *
 مدّت سوز محبت که شناسد چندست؟
 در دلش میگذرم یا نه فراموشم کرد؟
 در درون دل بیچاره قراری غم هجر
 آتشی کز ازل افروخت، ابد پیوندست
 ای محبت به سر دوست ترا سوگندست
 آنچنان سخت بنا شد که مگر الوندست
- *
 آن دل که از فراق به زندان آتشت
 گو مدعی زوصل تو آب خضر بنوش
 آن را تو دل مگوی، که طوفان آتشت
 گلخن نشین هجر تو مهمان آتشت
- *
 جنون و بیخودیم از می شبانه نباشد
 پی گدایی دیدار، گرد حی مرو ایدل
 که سوز عشق الهی به هیچ خانه نباشد
 که لیلی تو درون سیاه خانه نباشد
- *
 ز تو غیر شکوه حرفی به زبان گذر ندارد
 به خدا که از شکایت دل من خبر ندارد
- *
 *

خویشتن را به تب عشق گرفتار کند

وای بر آنکه به امید عیادت از تو

*

جهان گرسر بر آتش شود، جز من نمیسوزد

ز عشقت غیر را یک خوشه از خرمن نمیسوزد

*

خود را همه در خون دل من زده بودند
دستی که به سر از پی شیون زده بودند

در باغ نه گلها همه دامن زده بودند
مستان تو آلوده نکردند به کونین

*

که عمر من به جفا کردنش وفا نکند

من از جفاش نترسم، ولی از آن ترسم

*

هیچ ذوقم ز نگاه درو دیوار نبود؟
شکرلله که درو غیر تو دیار نبود

مگر از خانه برون بود که شب در کویش
شب خیال تو به جاسوسی دل آمده بود

*

مست بگذشتی و از خواب عدم بیدار شد
کز کمال رشک، خضر از زندگی بیزار شد

آرزوهایی که هرگز در دلم نگذاشته بود
جانفشان گشتند در پایش به نوعی عاشقان

*

یارب از کوی تو آواره تر از من گردند
قدسیان گرد من سوخته خرمن گردند
به رضای دل تو هم به تو دشمن گردند
که ملایک همه در خون دل من گردند
تا همه خلق به یکبار برهن گردند
به هوای تو در آتشکده تن گردند

با تو بر رغم من آنها که به گلشن گردند
شمع عشقم من و پروانه صفت تا به ابد
آن کسانند به تو دوست که از غایت مهر
رشکم آید به خدا، ورنه به ذوقی گریم
تاری از زلف خودم از پی زنار ببخش
خرد و جان قراری که زگلشن برمند

*

از آن چون صید ناوک خورده از پیشت گریزانم

که شاید شغل صیدم فارغت از دیگران سازد

*

لذت درد تو نایافته، از دل برود
که نهان بار سفر بندد و غافل برود

دردم اینست که هرچند به من جور کنی
ناورد تاب و داعش دل بیتاب، ایکاش

*

گرچه در خوابست چشمش، زهرهٔ پابوس نیست

پاسبان غمزه می گوید که بیدارم هنوز

*

نشسته‌اند حریفان عشق، زنده به گور
که در میانهٔ آتش نشسته است صبور

در انتظار وصال تو تا به صبح نشور
مرا به دوزخی رشك می‌شود فردا

*

حلاوت ستم یار از دل ما پرس
علاج ما هم از آن چشم بی‌مدارا پرس
ترا که گفت کز آن دردمند، اینها پرس؟

زمدعی خبر از لذت تماشا پرس
شفای خستهٔ عشق از دم مسیحا نیست
دلت ملول شد از پرسش قراری زار

*

چه شکوه میکنم از یار بی‌مروت خویش؟
خضر به پای تومی دادجان به منت خویش
کند حواله به کوتاهی محبت خویش
به ترك عشق تو گوئیم در نصیحت خویش
زبس به شغل تو باشد هلاك صحبت خویش

مرا چو کار فتادست با محبت خویش
اگر تو ساقی آب حیات می‌بودی
کسیست عاشق صادق که لطف جانان را
کمال عشق به جایی رسید، کز غیرت
نمانده است به کس الفتی قراری را

*

ز تغافلت نرنجم، که هنوز شرمسارم

به تواضعی که روزی زتودیده بودم، اکنون

*

به لطف او مقید نیستم، آزار می‌خواهم
ترا با خویشتن می‌خواهم و بسیار می‌خواهم
دمی هم بیخودی از لذت دیدار می‌خواهم

ز آزارش دل آزرده را افگار می‌خواهم
ز يك دم با تو بودن کی تسلی می‌شوم از تو؟
ز درد هجر بیخود بوده‌ام ای دوست مدتها

*

در آن ساعت که جیب جان زدم چاك ای معاذالله

به دستم گر گریبان تو بودی، پاره می‌کردم

*

چه تهمت بر اجل بندم، ز چشمت خورده‌ام تیری

که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم

تو بیدردی قراری، میل درمان داری آنجا رو

مرا بگذار تا اینجا به صد خون جگر میرم

*
 در عشق نی همین دل دیوانه سوختیم آهی زدیم و کعبه و بتخانه سوختیم
 روشن شدیم ز آتش عشق و بسان شمع هم بر مزار خویش غریبانه سوختیم

*
 به فرصت کرد هر کس عرض حاجت پیش یار و من
 قیامت هم گذشت و انتظار فرصتی دارم

*
 عشق دانی چیست؟ با دوری جانان ساختن
 درد و درمان را فدای حسرت جان ساختن
 بر خود آتش را گلستان ساز، ورنه اندکست
 خویش را مغلوب آتش برهمن سان ساختن

*
 به جفا گرم کردنست ترا از جفای تو الامان گفتن
 از تو آزرده‌ام، و لیک هنوز به دل این را نمیتوان گفتن

*
 زین نشستنها به اغیار ای مه شبگرد من باد غیرت می برد آخر زکویت گرد من
 گرچه دل افسرده‌ام از عشق تو، اما هنوز مدعی را می تواند سوخت آه سرد من

*
 ای دل زرشک مدعی، از عشق بیزارم مکن
 رسوای ایمان کرده‌ای، بدنام ز نارم مکن
 مرگست دوری از عدم، تشویش هستی دیده را
 یارب ز خواب نیستی، در حشر بیدارم مکن

*
 لاف غم عشقت سزد آن را که شب هجر صد صبح محبت دمد از هر نفس او

*
 مدت بیگانگیها یافت چندان امتداد کز ضمیرم رفت یاد آشنایهای تو

*
 ناله من گر اثری داشتی یار به حالم نظری داشتی
 آنکه به من از همه دشمن ترست کاش زمن دوست تری داشتی

*
 پر خون دلیست مارا، صد پاره از جدایی
 ما حاصلی که دیدیم، اینست ز آشنایی
 از امتداد هجران، شادم که می توان کرد
 بیگانه وار با او، آغاز آشنایی
 *
 مبادا دل شود از دیدن دلدار مستغنی
 که ما بسیار محرومیم و او بسیار مستغنی

رباعیات

کو همنفسی که اینقدر کار کند
 کز من سخنی به مجلس یار کند
 گر باعث آشنایی من نشود
 از درد دل منش خبردار کند
 *
 من طور تو کینه ور نمی دانستم
 بی رحمیت اینقدر نمی دانستم
 *
 از جور و جفای چرخ رنجور شدیم
 نالان نالان وداع کردیم بهم
 *
 در دیگ غضب اگر بجوشانندم
 در شعله دوزخ ار گدازانندم
 *
 چون درد فراق را کشیدی ای دل
 زنهار که وصل جو نباشی هرگز
 *
 سیر آمده ام ز خون دل خوردن خویش
 کشتم خود را و خون خود افگندم
 *
 من نیز چو آن دوست شدم دشمن خویش
 از غایت دوستیش بر گردن خویش

ملك شاه حسين سيستاني درباره قرارى مرتكب دو اشتباه بزرگ شده است، يكى اينكه ورود او را به هندوستان به جاى سال نهصد و هشتاد و سه، در سنه ستين و تسعمائه (۹۶۰ هـ) ذكر کرده، ديگر اينكه قرارى را به جاى حكيم همام، سفير اكبر شاه به دربار عبدالله خان والى توران دانسته است.

رك: خيرالبيان (برگ ۳۳۱)

مؤلف شمع انجمن ترجمه و شعر اورا يك جادر ذیل «فراری گیلانی» (ص ۳۷۱) آورده است، و يك جا در ذیل «قراری گیلانی» (ص ۳۸۴).
نیزرك: فرهنگ سخنوران (ص ۴۳۷) ذیل: فراری گیلانی، و (ص ۴۷۰) ذیل: قراری گیلانی.

۵۰۵- قریبی دماوندی

مولانا قریبی - مرد آهسته از تکلفات وارسته بوده و همواره اراده اش اینکه با یاری به صحبت نشیند، و پیوسته مرادش آنکه با دوستی الفت گزیند، وی را به شعر خواندن شوقی تمامست، و در شعر فهمی مستحسن خاص و عام، و گاهی بنا بر راستی سلیقه شعری می گوید، این از آنجمله است: (ده بیت)

هفت اقلیم (۳: ۹۱-۹۲)

تقی اوحدی گوید: عالی فطرتی مفرد مجرد در غایت دانشمندی، مولانا قریبی دماوندی - از اهل سخن ممتاز و از گوهر دانش بی نیاز بوده غایت ادراك و علو فکرت، نهایت ذکا و سمو فطرت داشته، خاطرش چون شهر ششم منظر سعد اکبر، طبعش چون جبل دماوند معدن گوگرد احمر آمده، شعله ادراك و دقت خیال، سرعت انتقال، صفای ذهن، تتبع سخن، جامعیت علوم، تجرد ذاتی، استغناى جبلّی، وارستگی تمام او را حاصل بوده، مدت‌ها در بغداد و عتبات به سر کرده، از آنجا به هند افتاده مدتی در کشمیر رحل اقامت فکنده، درین ازمنه به قرب جوار احدی پیوسته.

وقتی که بنده به عتبات رفته بودم (۱۰۰۵ هـ) دو سال بود که وی تشریف برده بود و یاران آنجا سخنان از وی بر افواه داشتند، و در آنجا وی را با قوسی شوشتی و ضعیفی و ملکی سرکانی و وقوعی تبریزی و طرزی و مقبولی و غیر هم مباحثات شده، و الحق در سخن فهمی و شعله ادراك، هیچیک اینها غاشیه طبع او بر دوش هوش نمیتوانسته اند کشید، و وی از یگانه های جهان بوده نهایت گذشتگی و همت و فقر با این حال جمع کرده به غایت جامع کامل واصل بوده و سیاحت وافیه نموده: (پانزده بیت که ده بیت آن در هفت اقلیم هم هست)

عرفات (برگ ۵۹۹)

ازوست:

می فرستم بر او قاصد و میگوید رشك سببی ساز خدایا که به منزل نرسد

خنده بیدردیست بر احوال زار عندلیب هیچ عاشق را آلهی یار هرجایی مباد

*

این شعله که درگرفته در من نه خرقه گذاردم نه خرمن
این دوستی ار چنین بماند نه دوست گذاردم نه دشمن
کس دامانم زجیب نشناخت تا جیب شناختم زدامن

رباعی

گر سوز دل فگار می دانستی اندوه مرا نه خوار می دانستی
ور یک نفس از منتظران می بودی دلسوزی انتظار می دانستی

*

گر یک شب دیگر از تو دورم بیند ای وای که سخت ناصبورم بیند
دیدن نتوان مرا به نادیدن تو جز آنکه بیایند و به گورم بیند

*

سودای توام ز فکر خود دوری داد شوق توام از حیات، مستوری داد
تخمی که به مزرع محبت کشتم نخلی شد و حاصل بر مهجوری داد

*

آنانکه زیار و همشین می پرسند واللّه که ز خصمان به ازین می پرسند
من خود به شکایت از توب نگشایم اما نه زدوستان چنین می پرسند

*

آهنگ حج ای دلبر فرزانه مکن بازم زشکیب و عقل بیگانه مکن
ای بت به حج آهنگ مکن بهر خدا زنهار که کعبه را صنم خانه مکن

خلاصه ای از آنچه مذکور افتاد نظماً و نثراً در ریاض الشعرا، مجمع النفایس، صحف ابراهیم (خطی) و آتشکده ذیل دماوند، نگارستان سخن (ص ۸۴) روز روشن (ص ۵۵۵) آمده است.

۵۰۶- قریب شیرازی

تقی اوحدی گوید: فتاحای قریب تخلص شیرازی - مدت‌ها در هند بود، ملازمت اکبرپادشاه میکرد، و در زمان جهانگیر پادشاه مرخص شده به ایران سفر کرد و به دولت زیارت کعبه و عتبات عالیات رسیده مراجعت به هند نمود، مردی بود به غایت شکفته و

خوش طبیعت، هموار و آدمی وضع، تا غایت در آگره موجود بود، در اجمیر شنیده شد که درین هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) به قرب حق شتافته، نوبتی اکبر او را به ایلچیگری به کاشغر فرستاده بود^(۱) از آنجا خوب برگردید و مدّت حیاتش به هفتاد رسیده بود: (پانزده بیت)

عرفات (برگ ۵۹۹-۶۰۰)

امین احمد رازی در ذیل شیراز آورده است که: فتاحابه روش تجارت همت بر کسب معیشت می گمارد و شعر مایل به وسط میگوید، . . .

هفت اقلیم (۱: ۲۵۳-۲۵۴)

وی مأمور رساندن دعوت نامه جلال الدین اکبرشاه به علامه چلبی بیگ فارغ تبریزی و علامه میر تقی الدین محمد نسابه شیرازی نیز بوده است.^(۲)

رك: اکبرنامه (۳: ۷۴۷) مکاتبات ابوالفضل علامی، ۱۲۸۰ هـ، ق. لکهنو (۱: ۷۷)

ازوست:

درد، زاندازه بیش می طلبد دل مایل به محتنی که مراست

*

تعویذ دل شکسته کردم دشنام تو کز دعا فزونست
اکسیر محبت تو قریبی در رتبه زکیما فزونست

*

به رخصت از سر کوی تو رفتم پریشان حال چون موی تو رفتم
زمام دل به دست ناله دادم چو اشک از دیده بر روی تو رفتم

*

چون زلف تو نازنین بلرزد دل در بر کفر و دین بلرزد
چون دامن وصل یار گیرد؟ دستی که در آستین بلرزد

*

۱-وی در سال هزار و شش هجری از جانب اکبرشاه باتحف و هدایایی به کاشغر نزد محمدخان بن عبدالکریم خان مرزبان آنجا رفت.

رك: اکبرنامه (۳: ۷۳۲)

۲-فارغ تبریزی ذکرش گذشت، و درباره میر تقی الدین محمد شیرازی مشهور به تقیای نسابه بنگرید به ذیل ترجمه «تقی شوشتری».

گر دلت آبله ریز از غم عشقی می بود
سخت بيقدر شدى پيش سگانش قری

از مسام من به جای خون برون آمد شرار
داده پنداری به جای شیر، مادر آتشم

هجر درزدد به دامن دل چنگ
از دل سخت او شبی نبود
در برم شد لباس هستی تنگ
کآسمان بر سرم نبارد سنگ

رباعی

پرآبله شد پای تمنای دلم
آغشته درد شد سراپای دلم
چون خانه زنبور شد اعضای دلم
ای وای دلم، وای دلم، وای دلم

ای خانه خراب نامسلمان شرمی
عمرت به عبث گذشت، غفلت تاکی؟
ای خاک در معبد گبران شرمی
شرمی شرمی که رفت ایمان شرمی

قربى دلت از لوٹ هوس پاك نشد
آهى به تأسف از دلت سرنكشيد
وين جامه كفر تو يكى چاك نشد
وز گريه دمى چشم تو نمناك نشد

۵۰۷- قریشی خانم تبریزی

فصیحۀ بلیغہ، قریشی خانم تبریزی - از سرمستان شراب محبت بوده و درین عصر و زمان (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) در هند موجود، عجب وضع بزرگانه کاملانہ ای داشته:

از بادۀ وحدتست بیهوشی من
منصور که سرحق عیان کرد، آن دید
وز طلعت ساقی است مدهوشی من
اسرار نهفته ست زخاموشی من
عرفات (برگ ۶۰۰)

۵۰۸- قسمتی استرآبادی

قسمتی - عمرها با خواجه حسین ثنایی به سر می برد و از اهلّیت بخشی داشت، ناگاه خبطی بر مزاجش استیلا یافته سیاحت آغاز کرد و عالم گردی را در باز داد، این بیت مرآور است: . . .

هفت اقلیم (۳: ۱۲۲-۱۲۳)

قسمتی استرآبادی - در ملازمت میرزابیگ فندرسکی پسر میر ضیاء الدین^(۱) می باشد:
(چهار بیت)

مجمع الخواص (ص ۲۲۹)

تقی اوحدی گوید: قسمتی استرآبادی - نام وی محمدعلی بود، بسیار از خود گذشته، رند، خوش طبیعت، صاحب فطرت، در شاعریها با قدرت بود و تا همه جا همراه، اما به غایت خیره و طیره و صاحب مذاق میزیست، و از هرزه گردی عرصه وجود در استرآباد به جوانی علی گل نام عشق ورزید و او را به جذبۀ صدق محبت ربه مسافرت اختیار کردند، مدتی با هم سیار بودند، ایشان را در صفاهان بنده دیدم، درین دو سه سال (۱۰۲۲-۱۰۲۴ ه) در گلکنده به قسمت ازلی رسیده درگذشت: (نوزده بیت)
و در پایان اشعار وی افزوده است: گویند قسمتی مذکور مدتی قبل ازین هم به هند آمده در خدمت خواجه حسین ثنایی بود و از شاگردان اوست.

عرفات (برگ ۶۰۰)

قسمتی استرآبادی مثنوی «وأمق و عذرا» هم گفته است.

بنگرید به: مجله آینده، سال دوم (ص ۵۳۴) مقاله محمدعلیخان تربیت

ازوست:

تو جلوه می کنی و هر طرف که می بینم زمین چو دست دعا رو به آسمان دارد

*

کاری مکن که از سر کویت سفر کنم هر جا رسم زدست غمت شکوه سر کنم
اندیشه کن از آنکه به یک آه نیمشب از بخت خویش روز ترا تیره تر کنم
آهی برآرم از دل و بنیاد حسن را چون خانه وفای تو زیر و زبر کنم

*

زبی پروایت گر آب حیوان در گلو ریزم
خورم زهر غم و خونابه از مژگان فرو ریزم
تو با هرکس به گشت باغ و صحرائی و من بیتو
دل افسرده از غم در کنار آرزو ریزم

۱- اسکندر بیگ منشی گوید: میرزا بیگ فندرسکی ولد میر ضیاء الدین از سادات عظیم القدر استرآباد به دولخواهی و نیکویندگی این دودمان ولایت نشان منفرد و ممتاز بود.

عالم آرای عباسی (ص ۵۳۰)

*

سمندر زنده بی آتش نمی ماند، از آن ترسم
 که این افسردگی از بهر مرگ من سبب گردد
 به ظاهر قسمتی تا خواهش و ارستگی کردم
 دمی صد ره به خون حرف امیدم زیر لب گردد

*

گر بود قاصد ملک، و آنکه زمن دارد پیام
 میرم از غیرت اگر گوشی به پیغامش کند
 در خانه گشت گلشن فردوس می کند
 چشمی که از مشاهده دلستان پرست

*

رباعی

طوف حرم کعبه ز رهبان مطلب
 تعظیم کنشت از خدا خوان مطلب
 ما رانده کعبه‌ایم و وامانده دیر
 از ما روش گبر و مسلمان مطلب
 غم همدم سینه بلاپرور ماست
 خون در دل آرزو ز چشم تر ماست
 هان غیرا! اگر حریف مایی خوشباد
 کآتش بر جای باده در ساغر ماست

*

بیتی چند از آغاز يك قصیده:

چون اشك خصم بر سر مویی هزار بار
 جولان کند سمند تو در وقت کارزار
 اندیشه از ضمیر نمی‌گردد آشکار
 چابك روی که خواهم اگر وصف او کنم
 گر فی‌المثل زچین کند آهنگ زنگبار
 چون نور دیده آمدن و رفتنش یکیست
 نیکوروش چو دیده عاشق به روی یار
 با آنکه کوه در روش اوست چون غبار:
 چابك عنان چو عشوۀ خوبان به روز وصل
 جسمش چنان لطیف که هنگام گیر و دار:
 صد بار اگر به دیده موری کند گذار
 سیرش چنان سبک که به هنگام جست و خیز
 دست ار دهد، زرشته عمرش کنم مهار
 مشکل که با خبر شود از یالها دمش
 خوش آنچنان که مژده وصل از زبان یار
 گر سر درآورد، رگ جانش کنم لگام
 ترکیب پیکرش ز سر گوش تا به دم

۵۰۹- قسیمی اصفهانی

قاسم قسیمی صفاهانی - پسر حاجی واقف است، مدتها در بزازخانه صفاهان

سوداگری کردی و خالی از نمک حسن نبود، الحال (۱۰۲۴ هـ) به هند آمده است:

هر دل که زمزگان تو افگار نباشد آگاهی از لذت دیدار نباشد
از لذت دیدار تو اش بهره مبادا آن دیده که بی روی تو خونبار نباشد
افسوس که در گلشن آیام ندیدیم يك غنچه که با سرزنش خار نباشد
صد نکته به يك رمز بیان کرد قسیمی تا مدعیش واقف اسرار نباشد

عرفات (برگ ۶۰۰)

۵۱۰- قنبر همدانی

خواجه قنبر علی همدانی - به وفور حالت ممتاز است و درین ازمنه (۱۰۲۲-۱۰۲۴) به حجاب از دکن به خدمت عباس پادشاه مشرف شده، ازوست:

گل‌های چمن را همه از رشک بسوزم گر باز کنم پنبه داغ دل خود را
عرفات (برگ ۶۰۳)

۵۱۱- قیدی شیرازی

تقی کاشی مینویسد: مولانا قیدی - اصل وی از شیراز است، مردی لطیف طبع و خوشگوست، و زبان وقوع را نیکو تتبع کرده، و در مرتبه شاعری از اقوان خود وانمانده، بعضی او را میلی فارس می نامند، و جمعی او را از اکثر متغزلان آنجا بهتر می دانند، والحق جامع بسیاری از فضایل نفسانی بود و در فن شعر و نظم غزلیات صاحب قدرت مینمود، اما چون مولانا شیرازی المولد است و در مذهب اهل سنت و جماعت به غایت متعصب و مقید، در زمان ظهور دولت شاه اسماعیل ثانی (۹۸۴ هـ) از شیراز به دارالسلطنه قزوین آمد و اظهار مذهب و عقیده خود نمود و به واسطه این اظهار عقیده مشمول انعام آن پادشاه گشت^(۱) اما هنوز از خزانه افضال آن پادشاه سلیمان حشمت بهره مند نگشته بود که قضیه فوت آن پادشاه عادل سیرت (!) دست داد (۹۸۵ هـ) و مولانا از آن اظهار پشیمان شده خجل زده و شرمسار از قزوین روی به دیار خود نهاد و بعد از وصول به مقصد در آنجا نیز نتوانست بود، لاجرم از طرف گرمسیر به جانب مکه معظمه رفت، و بعد از ادای مراسم

۱- درباره سستی عقیده شاه اسماعیل ثانی نسبت به مذهب شیعه و تمایل او به مذهب اهل سنت و جماعت،

بنگرید به عالم آرای عباسی (ص ۲۱۲ به بعد)

طواف مدت دو سال در آنجا توطن نمود^(۱) و در شهر سنه تسعین و تسعمائه (۹۹۰ هـ) هم در آنجا عالم فانی را بدرد کرده به عالم بقا شتافت، و این چند بیت از و درین اوراق سمت تحریر یافت: (چهل و هفت بیت)

خلاصة الاشعار (خطی)

مولانا قیدی - از دارالملک شیراز بود، و در اربع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۴ هـ) که به قزوین آمد، این رباعیه انشا نمود:

تا دشمن جان نرگس جادوی تو شد تا آفت دل چشم سخنگوی تو شد
تن در دادم به کشتن، اما کُشدم این رشک، که بیگنه کشی خوی تو شد
سَلَمَ السَّمَوَاتِ (مرقوم پنجم)

مؤلف طبقات اکبری نوشته است: ملا قیدی شیرازی - از مکه به ملازمت حضرت خلیفه الهی (اکبرشاه) رسیده به عنایت پادشاهانه سرفراز گشت، و در فتحپور سیکری درگذشت، و در سفر کابل (= ۹۸۹ هـ) به این فقیر همخانه بود^(۲) این ابیات از وست: (چهار بیت) طبقات اکبری، (۲: ۴۹۱)

بداونی گوید: قیدی شیرازی - از مکه معظمه به ملازمت پادشاهی رسیده در پایه قرب جا یافت، روزی در مجلس عرض کرد که از این وضع داغ و محلی که حضرت اختراع فرموده اند، مردم بسیار به تنگ اند^(۳) از آن روز باز مردود شد و دیگر کمر نبست، و چند

۱- ظاهراً کاتب نسخه عبارتی را از قلم انداخته و شاید در اصل چنین بوده است: و بعد از ادای مراسم طواف به هند رفته مدت دو سال در آنجا توطن نمود.

۲- مراد از سفر کابل سفریست که جلال الدین اکبرشاه در سال نهصد و هشتاد و نه به کابل کرد.

۳- رک: اکبرنامه (۳: ۳۵۹) طبقات اکبری (۲: ۳۶۰)

۳- رسم داغ و محل یا نشان گذاری با عدد هندسی بر اسبان و سپاهیان و اُخدیان به پیشنهاد شهر الله کنبوی لاهوری مخاطب به شهبازخان که سمت میربخشی اکبرشاه را داشت از سال نهصد و هشتاد و یک آغاز شد.

بنگرید به: آیین اکبری، چاپ ۱۸۶۹ لکنهو (۱: ۱۷۰) ذیل عنوان: «آیین داغ» و (۱: ۲۲۹) ذیل عنوان «آیین احدی» و (۱: ۲۳۴-۲۳۵) ذیل عنوان: «آیین نقش پذیری چاروا» و «آیین داغ مکرر».

و برای آگاهی بیشتر درین باب و نیز درباره «آیین کروری» که در ذیل ترجمه «انوار اصفهانی» مذکور افتاد، و اعتراض خان اعظم میرزا عزیز کوکه برادر همشیر اکبرشاه و حاکم گجرات در سال نهصد و هشتاد و سه بر آیین داغ و محل که در نتیجه آن تا سال نهصد و هشتاد و هفت در خانه خود حبس نظر بود و پس از آن هم که مورد عفو واقع شد به حکومت بنگاله منصوب گردید که آن خود نوعی مجازات و تبعید محسوب میشد؛ بنگرید به منتخب التواریخ (۲:

گاهی به وضع قلندرانه در بیان سیر می‌کرد و به فتحپور رسیده به علت بواسیر ودق مبتلا شد و ناطیبی رگهای مقعد او را برید و جان در سر آن داد، طبعی به غایت خوش داشت. منتخب‌التواریخ (۳: ۳۱۵-۳۱۶)

تقی اوحدی مینویسد: دل‌بسته قید عشقبازی، معتکف کوی بی‌نیازی، املح زمان، افصح دوران، مولانا قیدی شیرازی - از جمله شعرای عالی فطرت بلندطبیعت، شگرف فطرت، نیکو صورت، نیک سیرت بوده، به غایت خوش گفتار، عالی مقدار، خوش طرز، نیکوروش، پسندیده اطوار است، و اشعار او معروف و مشهور. در بدایت حال در شیراز با مولانا عرفی و غیرتی و قدری و غیر هم همصحبت بوده، همیشه اشعار یکدیگر طرح کرده هنگامه عشق و سخن گرم داشتندی، اشعار خوب دارد، به غایت نکته‌سنج و فهیم، ذکی، سریع الانتقال بوده، ذهنی درست و معیار طبعی تیار در سنج غث و سمین بیان و معانی داشته، گوهر معانی و بیان را چون وی جوهری در عرصه سخن فهمی و شاعری نبوده، به غایت ممتاز متفرد شده، یک دو سال قبل از زفتن مخلص نوبت اول به شیراز (= ۹۸۷ هـ) با قدری شیرازی تعشق ورزید، و وی را جذب کرده با هم به هند رفتند^(۱) و مدتها با یکدیگر در آن اراضی سیاحت نموده، عاقبت یک جهاتنه با هم درگذشتند. وی در لاهور به خدمت اکبر پادشاه رسید و جهت گفتارهای ناهنجار از رفتار ترقی بازماند.

عرفات (برگ ۶۰۴)

برای آگاهی بیشتر از اقوال تذکره‌نویسان درباره قیدی، بنگرید به: «مکتب وقوع» تألیف نگارنده (ص ۳۷۵-۳۸۸) و اینکه مؤلف خیرالبیان گوید: فیما بین مولانا ی مذکور و آصفخان ربط کلی بهم رسیده، خطاست، چه میرزا قوام‌الدین جعفر قزوینی مخاطب به آصفخان که در جای خود ذکرش گذشت، در آیامی که قیدی به هند وارد شده تا زمانی که درگذشته است (۹۸۷-۹۹۰ هـ) بدایت کارش بوده و مقام و منصبی نداشته.

ازوست:

ای محبت گرم کن با من دل یار مرا / بی‌اثر مگذار چندین ناله زار مرا

*

۱- در ترجمه قدری شیرازی چنانکه گذشت، تاریخ سفر آندورا در شهر سنه نهصد و هشتاد و هفت ذکر کرده است.

بعد از کمال هجر، زمانی وصال دوست
 منع مکن زگریه بسیار، روز وصل
 *
 اندکی از طبع شوخش بر دلم آزار هست
 *
 از شرمساری گله آسان شدم خلاص
 *
 زبیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش
 *
 خونم به خجلت تو نیرزد، خدای را
 *
 او در کمال گرمی و من در کمال شوق
 *
 تو مست خوابی و من گرم ناله ام همه شب
 *
 به رغم من به تو گرمی کند رقیب و خوشم
 *
 امید من به تو از غایت محبت تست
 *
 به جور کوش که دل را سرشکایت نیست
 *
 دلم پرست ز جور رقیب و خاموشم
 *
 به خنده های نهانی نمک چه میریزی
 *
 کدام مرهم لطف از تو بر دلست مرا
 *
 کنون که بلهوسان را مراد بخش شدی
 *
 رسیده بود ازو شکوه ها به لب که رسید
 *
 رونق گریه ام از خنده بیدردانست
 *

خوش مرهمیست زخم محبت رسیده را
 دل نازکست عاشق هجران کشیده را
 رنجشی کز دشمنان باید مرا، از یار هست
 چون خجلتم به وقت شکایت زبان گرفت
 که مهر او به دلم جای کین کس نگذاشت
 بر روی نازکت عرق انفعال چیست؟
 در حیرتم که باعث چندین حجاب چیست؟
 بدین امید که گوش تو بر فغان منست
 که مهر او به تو از اقتضای عشق تو نیست
 وگرنه از تو کسی را امیدواری نیست
 که شکوه از ستمت شیوه محبت نیست
 که شکوه پیش تو از جور غیر، غیرت نیست
 بر آن دلی که زداغ غمت جراحت نیست؟
 که جانگدازتر از داغهای حسرت نیست
 مراد خاطر قیدی بده که منت نیست
 کرشمه ای که دگر قدرت ادا نگذاشت
 ورنه زخمی که زدی، اینهمه خوناب نداشت

اینکه می آیم پس از راندن نه کار غیرتست از محبت شرم می دارم که یار غیر تست

*

زند از شکوهام چین بر جبین لیک از لیش هر دم
به استقبال گفتارم نوید خنده می آید

*

چند برخیزم ز راه انتظارش ناامید؟ یارب از عالم برافتد ناامیدی یا امید

*

زمجلس دور باش غمزهام میراند و میگفت این
سزای آن که در بزم بتان ناخوانده می آید

*

غریب کوی تو چندان دل صبور ندارد
گرش تو پرسش حالی کنی، قصور ندارد
تو گرچه غایبی از من، همیشه پیش دو چشم
خیال تست، ولی لذت حضور ندارد

*

ز بیماری ندارم غم، مرا این میکشد هر دم که می آید رقیب و از زبان یار می پرسد

*

در نگیرد به بتان گریه گرم و دم سرد کاین درختان به چنین آب و هوا بر ندهند

*

به هیچ کس غم او را نگفته ام هرگز زرشک آن که به دلها غمش اثر نکند

*

شهید تیغ تو کردم، خوش آن دمی که مرا تو خون بریزی و بختم به خون بگرداند

*

چند آسودگیم جان به ندامت سوزد من کجا عقل کجا، برق جنونی خواهم
آتشی کو که دل اسباب سلامت سوزد که به جان گیرد و تا روز قیامت سوزد

*

متاع شکوه بسیارست عاشق را، همان بهتر
عتابش را اگر اینست لذت با گنهکاران
که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید
زبان مجرمان هرگز به استغفار نگشاید

*

قیدی چه کرده‌ای، که همه گفتگوی تست در مجلسی که بردن نام تو ننگ بود؟

*

بسکه از وصل تو سودازدگان نومیدند دولت وصل شود روزی و باور نکنند

*

گو بمیرم من و غیری به وداعش نرسد ساربان گرم حدی باش که محمل برود

*

ای گل از چشم بدانت چه گزندست امروز؟

کز تو در شهر صد آوازه بلندست امروز

حرف می خوردن دوشت شده نوعی که بر آن

داستان ساز غمت شاخچه بندست امروز

*

نظر زروی تو ناکام بستم و رفتم صد آرزو ز تو در دل شکستم و رفتم
به دام شوق توام اول اضطراب دلست مرا گمان که ازین دام رستم و رفتم

*

شب شد دگر که تنگ، غمت را به برکشم چون مرغ دل شکسته سری زیر پر کشم

*

من از جفای تو گر فکر کار خویش کنم چه چاره با دل امیدوار خویش کنم؟

*

باعث خنده آن لب شده تا گریه من قطره‌ای اشک به صد خون جگر می طلبم

*

تا یافته‌ام وصل تو، در کینه خویشم مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم

*

زبی زبانی خود خوشدلم که روز وداع شکایت از تو نیاورده بر زبان رفتم

*

به ناحق کشتگان چون من بسی داری و میترسم

که نگذارد کسی با من ترا روز قیامت هم

*

اگر تو یاد محبان کنی و گر نکنی من آن نیم که محبت شود فراموشم

*

به همراهی تابوتم روان شد، گویا دشمن
که من در هجر او مردم، ببیند اعتبار من

*

این که بدن نیست به من با همه بدگویی غیر
غیر تأثیر محبت چه تواند بودن؟

*

حرف دردم نکرده تأثیری
که تسلی نیم از آن گفتن

*

شده راضی از سستیت، به نگاه حسرت از تو
چو برت زبان ندارم، بگذار تا بمیرم
نه زشکوه بسته‌ام لب، که زغایت محبت
ندهد دلم که گویم، به کسی حکایت از تو

*

نخواهم کرد هرگز آرزوی پای بوس او

نمی‌خواهم که گردد با هوس عشق من آلوده

*

ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون

حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای؟

چند فریاد و فغان قیدی، کسی را جرم نیست

درد عشقت این که عمری خود تمنا کرده‌ای

*

خوشم به خواری و فارغ زاعتبار کسی
که خوار کرده عشق توام نه خوار کسی
به رحم جانب من بین به شکر اینکه نیی
غریب و بی‌کس و سرگشته در دیار کسی

*

تا کی در اضطراب جدایی شب فراق
تسکین دل به مژده مردن دهد کسی؟

*

جز عهد دل آزاری عشاق که بستی
يك عهد نیستی که هماندم نشکستی

رباعیات

افسوس که در جهان مرا یاری نیست
یاران همه در مقام آزار منند
فریاد که غم دارم و غم‌خواری نیست
با آنکه مرا به هیچکس کاری نیست

*

- امشب دل از اضطراب آزارم کرد
هرگاه که در خیال او خوابم برد
- *
چشمان تو هر فسرده خورا نکشند
بر کشته آن دو ترک بیرحم، چه رحم؟
- *
یا بر سر کوی دوست می باید مرد
جانی که فدای اوست می باید داد
- *
دی شاهد وصل قامت افراشته بود
خفاش نداشت طاقت دیدن مهر
- *
در دل دردیست از تو پنهان که می پرس
با این همه حال در چنین تنگدلی
- *
آن کس که دمی از تو نیاسود منم
وین طرفه که بعد از این همه محنت و غم
- *
هر روز شود زیاده دلسوزی من
از گردش ایام چه نالم، چو شدست
- *
گشتم زفراق، ناتوان از غم تو
از دست جدایی تو خون شد جگر
- *
دور از تو منم غریب و سرگردانی
تو جان منی، لیک زتن مانده جدا
- *
هجرا ز نشاط غیر^(۱) بیزارم کرد
دیده ز هجوم گریه بیدارم کرد
- *
راحت طلبان وصل جورا نکشند
رحمست بر آن کسی که او را نکشند
- *
ویرانه دل به جلوه انباشته بود
ورنه خورشید پرده برداشته بود
- *
تنگ آمده چندان دلم از جان که می پرس
جا کرده محبت تو چندان که می پرس
- *
تا بود اسیر درد و غم بود منم
مقبول تو دیگران و مردود منم
- *
هرگز نبود امید بهروزی من
سرگشتگی از روز ازل روزی من
- *
دردا که به جان رسید جان از غم تو
داد از ستم هجر و فغان از غم تو
- *
سودا زده ای، به حال خود حیرانی
من از تو جدا مانده تن بی جانی

از طالع وارون من بی صبر و فرار روزی دارم سیاهتر از شب تار
گویند که بخت عاشقان در خوابست از خفته کس اینقدر نبیند آزار

*

دوبیت ذیل میان قدری و قیدی مشترکست و تذکره نویسان به نام هر دو ثبت کرده اند:

به تحملی بنام که فرار جور با خود دهد آنقدر که آخر دل روزگار گیرد

*

یکبار رو به قبله حاجت نکرده ام کز ناامیدیم دل کافر نسوخته

۵۱۲- قیصر شیرازی

میرزا محمد صادق مینا در سال هزار و سی و شش که مقیم جنیر بوده و شغل واقعه نویسی داشته نوشته است: در آن ایام با طایفه ای از ملازمان درگاه جهان پناه (شاهجهان) مجالست اتفاق می افتاد، و از ایشان بود: قیصر بیگ شیرازی که به لطف طبع اَتصاف دارد و اکنون (= ۱۰۴۱ هـ) در درگاه والاست:

زیردستان را نوازش کش به از دریا نکرد قطره دریا می شود هرگه به دریا میرود
صبح صادق (ص ۶۰-۶۱)

در صبح گلشن (ص ۳۳۵) ترجمه وی و قیصری همدانی که پس از این مذکور است، در هم ریخته شده است.

۵۱۳- قیصری همدانی

قیصری - به لطف طبع مخصوص بوده در شعر جمع کردن و ضنّت نمودن ولوع تمام دارد، و به سخن نیک میرسد و از طبیعت نیز بخشی دارد و غت و سمن وارداتش ازین مستفاد میگردد: (هشت بیت)

هفت اقلیم (۲: ۵۶۹-۵۷۰)

تقی اوحدی گوید: قیصر اقلیم سخندانی، مولانا قیصری همدانی - مولد وی سرکان است، لطیف طبیعت، زیرک، خوش فهم بود و تتبع اشعار کرده و به طبیعت و هزل و مزاح بسیار مایل بودی، مدتها در بلاد هند سیاحت نمودی، در هزار و بیست و دو (۱۰۲۲ هـ) در گجرات فوت شد:

مزینست چو گردون به رشته پروین
 نمونه‌ایست ز خوبی او بهشت برین
 به نقد ساحت خللدست، گو بیا و بین
 ز شوق می نرسد پای آسمان به زمین
 چو کعبه صد شرف افزاید این مکان به‌مکین
 ندیده بود کسی هرگزش بدین آیین
 چه خوب بودی میبودی اربهشت چنین
 دگر نخواهد ازین سده برگرفت جبین

زهی خجسته بنایی که از توروی زمین
 نه وصف دانش این کز بهشت خوبترست
 لقای خلد هرآنکس که آرزو دارد
 بدینقدر که ز رفعت نظیر منظر اوست
 شرف، مکان را گویند کمین باشد
 جهان زمین وجودش صفای دیگر یافت
 درو زاehl نظر هر که بنگرد، گوید
 فلک به هرزه همیگشت ز آنکه بی جا بود

رباعی

یکچند دگر ندیم و چاکر گشتم
 ترك همه کردم و توانگر گشتم

چندی چو گدا به گرد هر در گشتم
 از هیچ درم چو برنیامد مقصود

*

کس چون من زار، زنده در گور مباد
 جز چشم بد از تو هیچ‌کس دور مباد
 عرفات (برگ ۶۰۴)

در هجر تو کس چو بنده رنجور مباد
 من دامن رنج دوری از خاک درت

ک ☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆☆

۵۱۴- کاظم تونی

حکیم کاظم تونی - طبعش در نظم و نثر خالی از لطف نبود، در تحصیل علوم سعی
 نموده کمال آگاهی دارد، به هند رفته به اعتبار انشا ملازم پادشاه شده، غزوات سلطان
 جلال‌الدین منکبرنی (م: ۶۲۸ هـ) را به نظم آورده، این ابیات از آنست:

در تعریف سخن گوید:

که حکمش رود بر سر انس و جان
 دیارش خیال و دماغش سریر
 زره لفظ و هر نقطه میخ زره
 به شاهین اندیشه معنی شکار

سخن شهریار است عالی مکان
 دلش پای تخت و زبانش وزیر
 سپاهش معانی زهم جمله به
 قلم نیزه او بنان نیزه‌دار

صفت رزم

همه سروران پیرو شهریار چو چشمی که افتد به دنبال یار
فشردند پا از دو سو مردوار یکی را دو تا بلکه کردند چار

تعریف اسب

به ره زآن به جا مانده نقش سمش که سرعت مبادا که سازد گمش

تعریف فیل

كجك بر سرش ابر بالای کوه فلک پیش او سایه پای کوه

*

هرچند سیر کردیم، جایی چو دل ندیدیم با صد جهان کدورت، باز این خرابه جایست

*

نگه به روی تو هر لحظه دسته بند گلیست چو گلفروش که جا بر در چمن دارد
تذکره نصرآبادی (ص ۴۰۲)

۵۱۵- کاظم ساوجی

محمد کاظم - از ولایت ساوه است، داخل تجار بود، از هند مراجعت نموده در ساوه فوت شد، شعرش اینست:

شکوه در عشق، غیر مقدورست عشقبازی و شکوه؟ این دورست
روی روشندان به دنیا نیست شمع فانوس، زنده در گورست
تذکره نصرآبادی (ص ۳۹۹)

۵۱۶- کاظم کاشانی

میرزا کاظم - ولد میرزا امینای کاشی، به کمالات ظاهر و باطن آراسته، چنانکه پاره‌ای تحصیل علوم نموده، طبع انشایی هم دارد، به هندوستان رفته در خدمت پادشاه عدالت پناه اورنگزیب (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) واقع‌نویس است و اعتباری دارد، این بیت از او مسموع شد:

نیست از چاه زنخدان بتان قسمت ما غیر آبی که زحسرت به دهان می‌گردد
تذکره نصرآبادی (ص ۱۳۲)

شفیق اورنگ آبادی گوید: حالات دهساله پادشاه را بسیار مضبوط و مربوط نوشت، بعد ده سال پادشاه تحریر حالات خود موقوف کرد و گفت آثار و اخبار خود نوشتن روزگار ضایع کردنست که فایده اخروی ندارد، و علما را جمع کرده عوض آن فتاوی عالمگیری جمع نمود که بین الانام مشهور است. (۱)

شام غریبان (ص ۲۱۰)

۵۱۷- کامل اصفهانی

میرزا احمد بیگ خان کامل اصفهانی با پدر خود میرزا افضل در زمان اورنگزیب عالمگیر پادشاه به هند رفت، و در ملازمت وی خطاب خانی و رتبه امیری یافت، و سرانجام به سال هزار و هشتاد و دو (۱۰۸۲ هـ) که منصب قلعه‌داری تھانیسر را داشت به سرای دیگر شتافت، ازوست:

اگر تنگست جابر اهل شهر از ناله زارم

کسی نگرفته است از دست من دامان صحرا را

*

غم زهر دل سفری شد، سوی من می آید چون غریبی که زغربت به وطن می آید
رك: سفینه خوشگو (خطی) روز روشن (ص ۵۷۰)

۵۱۸- کامل جهرمی

کامل جهرمی - نامش قوام الدین عبداللّه و پسر نظام الدین علی طبّاخ است، در اوان جوانی به شیراز رفته و از محضر ملک سعید خلخالی متخلّص به کامل (م: ۱۰۱۰ هـ) استفاده علوم دینی کرده و چون استادش به موزونی طبع وی پی برده، تخلّص خود را به او تفویض کرده است.

در بیست و پنجسالگی از راه هرمز به دکن عزیمت کرده و پس از سیر گلکنده و بیجاپور، در برهانپور به حضور خانخانان عبدالرحیم خان رسیده و در شمار ستایشگران او درآمده و پس از مدتی چون در میان وی و حیاتی گیلانی اختلاف افتاده و کار به نزاع و جدال کشیده، خانخانان از خدمت خود اخراجش کرده است، لذا راه آگره را در پیش گرفته و در آنجا به

۱- دهساله عالمگیری و فتاوی عالمگیری در فقه حنفی هر دو در کلکته به طبع رسیده است.

رك: فهرست کتابهای چاپی فارسی

ملازمت شاهزاده خرم (شاهجهان) رسیده و نزدیک به دو سال در ملازمتش به سر برده، آنگاه رخصت سیر کشمیر طلبیده و بدان صوب شتافته و پس از آن در هندوستان سیار شده و به کار تجارت پرداخته است.

تقی اوحدی در هزار و بیست و دو (۱۰۲۲ هـ) وی را در آگره دیده و نوشته است: «طبعی درست، ذهنی سلیم، فکری مستقیم دارد، غایتش اگر اندک مایه‌ای میداشت یا تبتعی میکرد که عامی صرف نمی بود احتمال ترقی خوب در سخن داشت، مثنوی گفته «محمود وایاز» نام کرده، در حالت ابتدای این تحریر (= ۱۰۲۲ هـ) در آگره بود».

همو بعداً افزوده است: «و در سنه هزار و [بیست و] هشت خبر فوت وی مسموع شد». مؤلف میخانه در پتته او را هنگامی که عازم بنگاله بوده ملاقات کرده است و گوید: «مولانا کامل قدم در وادی تصوف گذاشته و به جهت راهبری مطلب خود انتخابی بر اشعار قدما زده بیاضی ترتیب داده و خطبه‌ای بر آن نوشته آنرا «مرشد کامل» نام کرده است، الحق که ابیات خوب و سخنان مرغوب فراهم آورده است، و ابیات متفرقه او آنچه تا غایت جمع شده از قصیده و غزل و غیره قریب به پنج هزار بیت باشد، و ترجیعی که به روش ساقی نامه به رشته نظم در آورده، این نحیف درین تألیف بر بیاض برد».

به گفته باقی نهایندی: «طبعش به طرز غزل بیشتر مایلست و به روش لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی حرف میزند».

ساقی نامه ترجیع وی شانزده بند است و تمام آن با تکمله ترجمه کامل جهرمی منقول از عرفات (برگ ۶۲۶-۶۲۷) و مآثر رحیمی (۳: ۱۳۴۷-۱۳۵۰) در تذکره میخانه مصحح نگارنده (ص ۷۰۴-۷۱۸) مسطور است.

از مثنوی محمود وایاز

زبس تند آمدی بر روی نخجیر گذشتی بال شاهین از پر تیر
چنان در صید کردی تیزدستی که بو از نافه آهو نجستی
به تک چون اسب، سر برداشتی دست سمش در پشت آهو نقش می بست

از غزلیات اوست:

عشق اگر شور آورد، مغز سر دیوانه باش
شوق اگر طغیان کند، بال و پر پروانه باش
حسن در هر جا که بینی دستش از دامن مدار
چشم بینی سرمه گرد و زلف بینی شانه باش

آن ممکن کز کینه‌ات ابروی کس پر چین شود
 با مذاق دوستان چون باده در پیمانه باش
 آشنایی مایه رنجست، تنهایی گزین
 گر همه خضرست همصحبت، ازو بیگانه باش
 صورت قلب ارچه بی عیست، در معنی بدست
 چون برافتد پرده، همچون گنج در ویرانه باش
 گل شکفت و سبزه جولان کرد و روز عشرتست
 خانه را بگذار و با مرغ چمن همخانه باش
 در ازل کامل شهادت با سخن بسرشته‌اند
 جان به سختی مکن و خوشدل به این افسانه باش

*

تو شاه حسن و دل عالمی سپاهت بس
 زخوان حسن تو هر بیدلی نصیبی یافت
 عزیز مصر شدی، مژده بادت ای یوسف
 گدای معنوی از پادشاه صوری به
 رهیست عشق که محتاج خضر نیست کسی
 عنان خود به هوس داده‌ای که دشمن تست
 مگر زعشق سرشتند پیکرت کامل؟
 کرشمه کوبه حسن و ناز و جاهت بس
 وظیفه دل ما حسرت نگاهت بس
 که شد دگر غم زندان و بیم چاهت بس
 زناج عشوه مخر، همت کلاهد بس
 دلیل کعبه مقصود، برق آهت بس
 به حشر دست و زبان تو داد خواهت بس
 که هیچگه نشد این شعله از گیاهت بس

*

خزان رسید و دم بلبل از نوا خفته است
 فغان کنید که گل مرده و صبا خفته است
 مدار گرمی بازار ما به غمزه تست
 گهی که چشم تو خفته است، بهخت ما خفته است^(۱)

*

مایه دل همه از دیده به دامان رفته است
 هرچه در کشتی ما بود به طوفان رفته است
 زمانه نقد حیاتم به هیچ برنگرفت
 چو سیم ناسره عمرم به ناروایی رفت

*

۱- بیت مذکور در تذکره روز روشن (ص ۵۷۷) اشتباهاً به نام مصلح الدین کلامی لاری ثبت شده است.

*
چون بلبل اگر گل برود، بیهده منشین بر گلشن داغ دل بجوید. بال فشان باش

*
گشاد هر دری از غیب می آید، توکل کن
که چون یوسف به چاه افتاد، راه کاروان گم شد

*
در شهر ما جوانی و پیری به سال نیست پیر از خمار بودم و از می جوان شدم

*
تخم عیشم هر یکی در سرزمینی کاشتند عمرها باید که کشت آرزو خرمن شود

*
آفات فلک بهر مکافات من و تست بد کی رسد آن را که سزاوار نباشد؟

*
ای بنده کرده روی تو خورشید و ماه را حسنت فرو گرفته سپید و سیاه را

*
نیم دل دارم و از بس که عزیزش دارند کعبه از بتکده و کفر زایمان کشدش

*
در طفلیم زیبای درآورده روزگار چون کشت نارسیده به خرمن فتاده ام

*
با دُر اشکم اگر لافی زند نیشان به ابر دیده بادریا به جنگ اندازم و مژگان به ابر

رباعی

ابر آمد و کرد گرد محنت را گم وز آب و هوا داد حیات مردم
باز از پی کفن و دفن اندوه، نسیم از شیشه گرفت پنبه، خشت از سرخم

۵۱۹- کامی سبزواری

کامی سبزواری از شاعران نغز گفتار و لطیف طبع نیمه دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجریست، و باقی نهادندی ترجمه او را مفصل تر از دیگران نوشته است بدین شرح:
مولانا کامی فرزند رشید خواجه یحیی است، اصل خواجه مشارالیه از محله میدان شهر سبزواری خراسانست، و در آن شهر به بقالی اوقات میگذرانید و فی الجمله طبع نظمی داشت، و در فترت اوزبکیه و استیلای آن جماعت جلای وطن نموده به هندوستان آمد، و

مولانا کامی را در سن دوازده سالگی در سبزوار نزد یکی از اقوام خود گذاشته بود، چون به سن رشد و تمیز ریختن جوهر داشت، سر به کسب بقالی فرو نیاورده به صحبت موزونان و مستعدان میل تمام پیدا کرده در صحبت این گرامی طبقه در کسب حیثیات کوشید، و چون به قیدو خالت و کیفیتی او را دست داد، قدم در وادی شاعری و سخن سنجی نهاد و به تازه گویی و خوش طبعی شهره آن شهر بلکه اکثر بلاد و امصار خراسان گردید، و گاهی بلندپروازیها کرده با موزونان آن شهر مثل مولانا کمالی خیاط و شهودی و میر محمود و میر مقصود کله و دیگر شعرای آنجا در مقام ستم ظریفی درمی آمد و اشعار حسوبی مزه در بدیهه گفته به اسم ایشان شهرت میداد، و طبعش خالی از نزاکت و دقت و شوخی و رنگینی و لطافت نبود.

به جستجوی پدر به هندستان آمد^(۱) و پدر را که در آن زمان به تجارت و بازاریگانی مشغول بود دریافت، و پدرش را اندک مایه و دستگاهی بود، علی ای حال مولانا کامی مداحی و ثناگستری این مرتبی اهل استعداد (خانخانان) را بر کسب و تجارت ترجیح داده نقد مدح و ثنای این سپهسالار را سرمایه خود ساخته در سلك مداحانش به اراده شاگردی و شعر خود را به شرف اصلاح این گلدسته بند گل گلشن نظم رسانیدن و پایه قدر و منزلت خود و سخن خود را به اوج عزت و اعتبار نهادن منتظم شد و ملازم و چاکر گردید، و مدتها در رکاب ظفر انتساب ایشان به سر برد^(۲) و در میانه خدمتگاران کتابخانه ایشان به خوش صحبتی و صاحب فهمی علم بود، و در آن ایام مولانا شکیبی و ملا نظیری و مولانا عرفی و انیسی و امثال ایشان در مصاحبت و مجالست سپهسالاری بسیار بودند، اشعاری که از او سر میزد بر ایشان خوانده به تعریف و تحسین سرافراز می شد و به وسیله این جماعت به اصلاح نواب عالی نیز میرسانید.

رفته رفته ترقی تمام کرده منظوماتش به غایت شیرین و دلنشین شد و مستعدان از او

۱- ملک شاه حسین سیستانی گوید: مولانا کامی در بدایت حال به سیستان آمده به ظل تربیت ملک عاقبت محمود (ملک محمودخان والی سیستان) ترقی کئی در سخنش بهم رسید و مدت دو سال در سیستان توقف نمود، و در شهر سنه خمس و تسعین و تسعمائه (۹۹۵ هـ) از سیستان عزیمت هندوستان نمود، و مدت بیست سال در آن دیار در کنف احسان خان عالیشان میرزا عبدالرحیم خانخانان تربیت یافته پایه سخنش بلند و رتبه شعرش رفیع گردید.
خیرالبیان (برگ ۳۲۳-۳۲۴)

۲- وی در خلال این احوال جلال الدین اکبرشاه را نیز ملازمت کرده و مدح گفته است، و ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری به ذکر او پرداخته و نوشته است:

کامی سزواری - لختی دماغ شوریدگی دارد: (سه بیت و یک مصراع)

آیین اکبری، چاپ ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۷)

اعتباری گرفتند، و خود را به زور طبیعت و قوت اشعار تازه متین و سخنان رنگین در تلوان فارسان عرصه سخنوری درآورد، و غزلی که در آن زمان طرح می شد با بعضی از مخادیم دم مساوات میزد، و یا به ده نه بیشتر تفاوت نبود، اگرچه کم شعر است اما آنچه گفته در کمال خوبی و تازگیست، وصیت شاعری او به عراق و خراسان نیز رسید، و بیتی چند در غزل ازودر میان سخن سنجان شهرت کرد، و بالقوه او کم از هیچیک از موزونان آن زمان نبود، و به غایت ندیم شیوه و خوش طبع بود.

آخر الامر شوق حب وطن را به خاطر راه داده به اراده موطن اصلی به خراسان آمد^(۱) و در تاریخ هزار و چهارده (۱۰۱۴ هـ) فقیر مستهام به خدمت ایشان مشرف شد و ابیات عاشقانه تازه و قصاید مداحانه از و استماع رفت، و در خراسان مقدم او را به غایت گرمی و عزیز داشتند.

در همان چند روز روانه سبزوار شد، و در اثنای راه به جمعی از قطاع الطریقان برخورد مومی الیه را به قتل رسانیدند و اموال و اسباب او را که از دولت این کامروای مستعدان بهم رسانیده بود بردند، و این واقعه در سنه اربع عشر و الف (۱۰۱۴ هـ) روی داد. و در ایام ملازمت این سپهسالار مدح ایشان بسیار گفته است، آنچه به خط شریف مولانای مومی الیه در کتابخانه عالی به نظر رسید، همینست که ثبت رفت: (دویست و شصت بیت)

مآثر رحیمی (۳: ۸۶۲-۸۸۷)

۱- ظاهراً وی به سبب رنجشی ترك خدمت و ملازمت خانخانان کرده بوده، چه مؤلف خیرالبیان مینویسد: در محلی که از خانخانان آزرده بود گفته:

از من ز نشیب، آب برمیگردد وز روزنم آفتاب برمیگردد
برگشتم ازین غلط نمایان جهان چون تشنه که از سراب برمیگردد

و اما اینکه مؤلف مذکور میگوید: «در سنه اثنی عشر و الف (۱۰۱۲ هـ) از هندوستان عزیمت خراسان نموده به دارالسلطنه هرات عز بساط بوسی (شاهعباس) یافته، مدح شایسته به عرض اشرف همایون شاهی رسانیده مستحسن طبع مبارک افتاد، درین اثنا موبک همایون شاهی عزیمت دارالسلطنه اصفهان نموده بعد از نهضت اردوی ظفر قرین، مولانای مذکور با جمعی قلیل از دارالسلطنه هرات به عقب اردو روانه گردید، دیگر حقیقت حالش ظاهر نشد که به چه عنوان ازین عالم غدار رخت بیرون برد و به چه نحو نقل سفر آخرت نمود؟».

ظاهراً وی را سهواً قلمی دست داده است، چه اولاً خود وی تصریح کرده است که کامی در نهضت و نود و پنج (۹۹۵ هـ) به هند رفت و بیست سال در آن سرزمین به سر برد، ثانیاً شاهعباس در هزار و شانزده (۱۰۱۶ هـ) پس از فتح شماخی به قصد زیارت به مشهد مقدس رفته است و نه به هرات، و حاکم هرات و سایر امرای خراسان هم در مشهد به ملازمت وی رسیده اند.

رک: عالم آرای عباسی (ص ۷۵۳-۷۵۵) منتظم ناصری ذیل رویداد سال ۱۰۱۶

امین احمد رازی مینگارد: مولانا کامی - به لطف طبع و حدت ذهن موصوف بوده و در وارداتش غرایب معانی و بدایع خیالات بسیار است، اما به غایت زودرنج و تنگ حوصله است، چه شعله طبعش به دمی افسرده می گردد، و گلبن خاطرش به بادی پژمرده می شود، امروز (= ۱۰۰۲ هـ) در خدمت سپهسالار عبدالرحیم خان خانانان به مزید اعزاز و احسان از همگنان ممتاز و مستثنی است، از اشعارش آنچه قابل ایراد باشد این ابیاتست که گوشزد مطالعه کنندگان می گردد: (ده بیت)

هفت اقلیم (۲: ۲۹۳-۲۹۴)

تقی اوحدی گوید: کامران عرصه سخنگزاری، افصح الفصحا مولانا کامی سبزواری - صاحب طبیعت عالی و گوهر نظم متوالیست، فطرتی بلند و خاطری دلپسند، گوهر نظمی ارجمند داشته، مدتی در هند افتاده، در آگره و لوهور بوده همیشه به عیش و صحبت و کامجویی و ذوق و عشرت و باده نوشی مشغول بودی، و زنگ محنت از صفحه خاطر به صیقل راح روح افزا زدودی، اشعار بارتبه مشهور از و بسیار است، صاحب طبع شافی، نظم وافی، فطرتی کافی بوده، و مزه و ثمره سخنش بسیار لذت، نوبر بیانش بیشمار، کام فطرتش از شهد سخن پر نوش، اطعمه خیالش از دیگ معانی سر جوش، در مجلس ناکامی به کام دل سامی گشته، و دور وجودش تا این ازمه باقی بوده، فی الجمله جمعیتی از هند با خود برده بود، جمعی حرامزادگان را به دام درآمده ضایعش کردند، و ناکام از سرای فانی به عالم جاودانی گام شهادت در نهاد، قال: (بیست و سه بیت)

عرفات (برگ ۶۲۵-۶۲۶)

بیتی چند در تغزل و تشبیب از دو قصیده کامی:

پرده از رخ اگر براندازد	عالمی را بهم دراندازد
مرغ کاندلر هوای عشق پرد	آفتابی زهر پر اندازد
گفتم این عشق بی محابا را	طاقتم پرده بر سر اندازد
بیخبر زین که بی قراری دل	زادم از خانه بر دراندازد
به خیال لبث چو گریم، اشک	شور در دیده تر اندازد
ساده ای کز تو کام دل جوید	سنگ بر شاخ بی بر اندازد
خویت ار با من آشنا گردد	رسم بیگانگی براندازد
تا میم خون شود، ز بدخوی	مست ناگشته ساغر اندازد
بر اسیران دراز گردد کار	زلف مشکین چو دربر اندازد

ایکه رخسار عالم افروزت
کینه‌جویی مکن، مباد کسی
شعله در خرمن خور اندازد
دادخواهی به داور اندازد

*

طرب به طوف دل بی‌قرار می‌آید
زاشک شادی پر گشت جیب و دامانم
زیس طپیدن دل، میگذشت در خاطر
لیی به خنده برنجان پی نمک، که مرا
شراب مشربۀ خضرم آب شمشیرست
دلی که آتش دوزخ برو گلستانست
همه‌جراحت ناسور و چشم پر خونست
حدیث مهر زآسوده خاطران مشنو
هزار زهر غم در گلو چکانیدی

گمان برم که سفر کرده یار می‌آید
مگر مراد دلم در کنار می‌آید؟
که قاصدی زسر کوی یار می‌آید
به کار دیده شب زنده‌دار می‌آید
غم تو می‌خورم و خوشگوار می‌آید
زخوی گرم تو در زینهار می‌آید
گلی که در چمن ما به بار می‌آید
محبت از دل و جان فگار می‌آید
چها زدست تو ای روزگار می‌آید

غزلیات

از بس که به ره راهزن این مرحله دارد
چون نقطه گرفتارم و چون دایره در بند
هر مرغ که از دام فریب تو گشایند
سودا زدگانند و همین شور جنونی
جز کشتن و آویختن ما چه کند چرخ؟
کامی لب ما معذرت آلود نگردهد

تنها رویم محنت صد قافله دارد
از هم‌رهیم پای صبا آبله دارد
بس دانه ناچیده که در حوصله دارد
دیوانگی ماست که صد مشغله دارد
قصاب، شبان نیست که پاس گله دارد
شرمنده آنیم که از ما گله دارد

*

چون گل نکنم زیب تن از پیرهن کس
کوتاهتر از همت خویشند رفیقان
بر همت از بس که گرانست گرفتن

گردست دهد، مرده نپوشم کفن کس
در چاه نیفتم به امید رسن کس
در گوش برآتم که نگیرم سخن کس

*

زسر دو دیده به انگشت مصلحت کندم
نه مستیی نه جنونی، سرم بیرای عشق
سیاه روز، سرشکی که بر تو افشاندم

که بود صد خطر از خون گرفته‌ای چندم
که بوستان تو را نخل نابرومندم
بلند بخت، نگاهی که بر تو افگندم

*

تا هست بویی از گل و مل، بیخودی بجاست
 نیمی زمیفروشم و نیمی زباغبان
 چون باد خواهم از سر این خاکدان گذشت
 این کوی دوست نیست که نتوان از ان گذشت

*

تأثیر بین که قصه صد پاره سینه را
 در هم دریده‌اند، به هر جا نوشته‌ایم

*

تو شاخ گل بر و آغوش بر نمی‌تابی
 نسیم را به هوای تو در کنار کشم

*

به نیم خنده‌ام آن لعل آبدار نسوخت
 به شب فسانه نپرداختم که مه نگرفت
 شدیم خاک و ندیدم گرمیی از دوست
 چون آن غریب که شمعیش بر مزار نسوخت
 به ناامیدی من يك امیدوار نسوخت
 زروز خویش نگفتم که روزگار نسوخت

*

آن روز یاد باد، که باور نداشتم
 گر بیدلی شکایتی از روزگار داشت

*

روزی به نشاط شب نکردیم
 هرچند که دوزخ انتقامیم
 بی‌شمشیری نبود دستی
 کامی ندמיד صبح توفیق
 می در قدح طرب نکردیم
 بر مشت خسی غضب نکردیم
 ترك همه بی‌سبب نکردیم
 تا گریه نیمشب نکردیم

*

کدام بنده‌نوازی که با خیال تو نیست؟
 جز اینقدر که ترا پیش ما نمی‌آرد

*

میرسد مست و جهان‌سوز، که دارد قدرت؟
 که سر راه بر آن شعله آتش گیرد

*

کم رزق را زحاصل قارون چه فایده؟
 بر گنج خفته مار و همان خاک میخورد

*

چشم عاشق چراغ را ماند
 تا نمیرد، نمیرد خوابش

*

به این هوس که به چشم تو نسبتی دارد
 هزار بار توان مرد بهر بیماری

*
 برجست نسیم صبح از خواب
 بویی نشنیده‌ای که رفتند
 در چشمهٔ زندگانی ما
 در زیر فلک نشاط ما چیست؟
 ای غنچهٔ ناشکفته دریا
 برقست گل و شکوفه سیماب
 آبیست که زهره می‌کند آب
 رقص بره و دکان قصاب

*
 کس ندیدم که چنین تیره سرانجام افتد

*
 زعکس چهره پر از گل شدست دامانش

*
 دیدن و نادیدنش دل می‌برد
 اینچنین زیبانگاری دیده‌ای؟

رباعیات

موسایم و راضی به تجلی نشوم
 آزرده چنانم که اگر هر دو جهان
 مجنونم و خوش به وصل لیلی نشوم
 گردد به مراد من، تسلی نشوم

*
 یکره در پیر میفروشی نزدیم
 بر سعی فسرده طبع خود میسوزیم
 در کوی خرابات، خروشی نزدیم
 کاین شعله فرونشست و جوشی نزدیم

*
 ماییم که اصل شادی و کان غمیم
 سرمایۀ دردیم و نهاد ستمیم
 پستیم و بلندیم و تمامیم و کمیم
 آیینۀ زنگ خوردهٔ جام جمیم

*
 خلوت ز تو جستن نه زمردانگی است
 ترسم که به شاخ گلت آسیب رسد
 جایی که جنون رنجه زفرانگی است
 از بس که دلت تشنهٔ بیگانگی است

*
 در عهد من ابروی جهان پر چینست-
 تا شیفته‌ام، فلک پر از ماه نو است
 صد تفرقه‌ام نشسته بر بالینست
 تا سوخته‌ام، [جهان] عبیر آگینست

*
 بی‌برگی عشق، برنوا زد ما را
 در کشتی صدپاره نشین، تا دانی
 در کام هزار ازدها زد ما را
 کاین تخته شکسته، بر کجا زد ما را؟

۵۲۰- کامی شیرازی

کامی شیرازی - از ملازمان خواجه سعدالدین عنایت‌الله شیرازی مخاطب به شاهنوازخان، وکیل السلطنه ابراهیم عادلشاه ثانی تیجاپوری (از هزار و سه تا هزار و هجده هجری و متوفی در هزار و بیست) بوده، و رباعی ذیل را بایک عدد زیاده در تاریخ فوت او گفته است:

آن سرو که بود بر جنان توییخش بر کند چو صرصر اجل از بیخش
چون سال وفاتش از خرد جستم گفت از «شاهنوازخان» طلب تاریخش

رباعی مذکور را دکتر شریف‌النسا بیگم انصاری مؤلف کتاب «حیات و تصنیفات میرزا ابوطالب کلیم همدانی» از دیوان چاپی کامی شیرازی استخراج و در کتاب خود (ص ۳۲) ذیل نام نواب شاهنوازخان شیرازی درج کرده است.

۵۲۱- کامی قزوینی

میرعلاءالدوله سیفی حسنی قزوینی متخلص به کامی فرزند میریحیی صاحب لب‌التواریخ است که به نام بهرام میرزای صفوی مذکور در ذیل ترجمه «فارغ تبریزی» نوشته و مجمل وقایع تاریخی را تا سال نهصد و چهل و هشت ضبط کرده است. بدآونی درباره وی و خاندانش و علت مهاجرتشان به هندوستان چنین مینویسد: میرعبداللطیف قزوینی از سادات حسینی^(۱) سیفی است، از علوم عقلی و نقلی بهره تمام داشت، و اباً عن جدّ سلسله ایشان تاریخی آمده، چنانکه حیرتی شاعر مشهور^(۲) در مدح قاضی یحیی والد ماجد میر مذکور میگوید که:

قصه تاریخ ازو باید شنید کس درین تاریخ مثل او ندید

او یا یکی از خویشان او تاریخ خروج شاه اسماعیل را «مذهب ناحق» یافته، و بعد از آنکه گرفت و گیر کرده اند، گفته که من «مذهبتنا حق» گفته‌ام، و به این رنگ خلاص یافته، و سادات سیفی همه سنی متعصب بوده‌اند، و لهذا شاه طهماسب ضیاء و عقارایشان را بدین تهمت کشیده گرفت، و باعث آمدن میرعبداللطیف در هند این بود.

۱- حسینی غلط حروفچینی است، و سادات سیفی حسنی هستند.

۲- حیرتی تونی (م: ۹۶۱ هـ) مقصود است. درباره وی بنگرید به (ص ده - بازده/۴۴-۴۵)

فقیر از میرزا غیاث‌الدین ملقب به آصفخان^(۱) شنیده‌ام: چون میر عبداللطیف و قبیله‌اش از نظر شاه افتادند، میرعلاء الدوله صاحب تذکره که هم برادر خرد میر عبداللطیف و هم تربیت کرده‌ا بود، و او را حضرت آقا میگفت، بنابر مصلحتی قصیده‌ای در باب ابرو و تبرای خویش گفته که این مصرع از آنجمله است: لعنت کنم به یحیی و بر حضرت آقا (کذا) چون ازو پرسیده‌اند که میر ترا در کنار خود پرورش داده بود، او را چون اهانت کردی؟ در جواب گفته که نمی‌بینید که به جهت رعایت حق، او را حضرت آقا گفته و نام پدر را بی تعظیم آورده‌ام؟

بالجمله چون ارباب ضلال و فساد خاطر نشان شاه طهماسب ساخته مزاج او را از میریحیی منحرف ساخته‌اند، قورچی عفریت صورتی، زبانیه پیکری را از آذربایجان تعیین نموده حکم مینویسد که میریحیی و فرزندش میر عبداللطیف چون در وادی تسنن غلوی تمام دارند و باعث استقامت سنیان قزوین ایشانند، بنابر آن هر دو نامبرده را با کتب اهل سنت که در سر کار ایشان باشد به تمام گرفته نزد ما فرستند و اهل و عیال و اطفال ایشان را در اصفهان برند.

و میرعلاء الدوله که در آن زمان در آذربایجان بود، قاصدی به سرعت تمام، مصحوب مکتوبی مشتمل برین ماجری نوشته میفرستد، و میریحیی را که یحیای معصوم میگفتند، قورچیان گفته تا مدت یک و نیم سال در اصفهان محبوس میدارند، تا به همان حالت از حبس این عالم پرکدورت و ملالت خلاص می‌یابد، و میر عبداللطیف فرار نموده خود را چندگاهی در جبال گیلانات میکشد، و بر حسب وعده پادشاه غفران پناه^(۲) متوجه هند می‌شود^(۳) و سعادت خدمت حضرت اعلی را دریافته از فواید مواید انعام و احسان بیکران پادشاهی محظوظ میگردد، و پادشاه پیش ایشان سبقی چند از دیوان خواجه حافظ و غیر آن خوانده‌اند.

میر عبداللطیف در پنجم رجب سنه نهصد و هشتاد و یک در معموره جدیده فتحپور به

۱- مراد خواجه غیاث‌الدین علی قزوینی «آصفخان ثانی» متوفی ۹۸۹ هجریست که در ذیل «جعفر قزوینی» ذکرش گذشت.

۲- همایون پادشاه مقصود است که هنگام پناهندگی به ایران (۹۵۰ هـ) در قزوین میر را ملاقات کرده و گفته بوده که یکی از فواید مسافرت من به عراق دیدار میریحیی میباشد. و همانجا میر عبداللطیف را به هندوستان دعوت کرده بوده است.

۳- میر عبداللطیف به اتفاق میر غیاث‌الدین علی در سال اول جلوس اکبرشاه (۹۶۳ هـ) به هند وارد شمس، گزارش ابوالفضل علامی درین باب، ضمن ترجمه «نقیب قزوینی» یعنی میر غیاث‌الدین علی مسطور است و ذکرش خواهد آمد.

دارالسروز خلد انتقال نموده به نعیم جاودانی و حور و قصور اتصال یافته، بالای قلعه اجمیر در جوار میرسید حسین خنگ سوار مدفون گشت، و قاسم ارسلان «فخر آلیس» تاریخ یافته، ...

منتخب التواریخ (۳: ۹۷-۹۹)

کامی قزوینی که بعد از سال نهصد و شصت و سه (۹۶۳ هـ) به هندوستان رفته است، مؤلف تذکره ایست موسوم به «نفایس المآثر» که در تاریخ تذکره های فارسی (۲): ۳۶۲-۳۹۱) به تفصیل از آن یاد کرده ام، و وی تألیف تذکره مزبور را در نهصد و هفتاد و سه آغاز کرده و در نهصد و هفتاد و نه به پایان رسانیده و تا نهصد و نود و هشت و فیات و پاره ای از اتفاقات را که در تکمیل تذکره مفید بوده در آن ثبت کرده است، و اینکه متأخرین غالباً سال وفات او را نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲ هـ) نوشته اند خطاست، چه وی در نهم ذیحجه سال نهصد و هشتاد و سه (۹۸۳ هـ) از جانب اکبرشاه به امینی صوبه گجرات منصوب گردیده و حیات او تا نهصد و نود و هشت (۹۹۸ هـ) مسلم است. (۱)

از آثار دیگر اوست: رساله در صنایع شعری، و «صحیفه الارقام» در فن خطاطی که خود در نفایس المآثر از آنها نام برده است. (۲)

اشعاری که از وی در دستت غالباً قطعات تاریخیست، چون قطعه ذیل که در وفات برادر بزرگ خود قاضی میرعیسی که ذکرش گذشت گفته است:

چون مهر سپهر فضل، قاضی عیسی	در فضل و کمال از افاضل افضل
از دار بقا رخت اقامت بریست	روزی که شد از جهان نبی مرسل
افسوس که آن صاحب خلق نبوی	بگذشت ازین جهان و نگذاشت بدل

۱- درباره امینی صوبه گجرات، بنگرید به: اکبرنامه (۳: ۱۶۵-۱۶۶)

۲- استاد وی در خط میرکلنگ بوده که ذکرش در جای دیگر نیامده، و خود او در نفایس المآثر مینویسد: مولانا امیر کلنگ از موالی کرام قزوینست، حافظ کلام الله مجید بود و به غایت نیک یادداشت و از علم نحو و قوف تمام داشت، و خوش طبع و شیرین حرکات بود و صاحب مشرب بلند و در خطوط اصل استاد و در شعر سلیقه بسیار ملایم داشت و خوب به دقایق آن میرسید، از ذل طمع عاری بود و به جهت کسب معاش گاهی به امر تجارت مشغولی مینمود، جامع حروف را که در بدو حال و آیام صبی میل تمام به تحصیل خطوط بود، در خدمت مولانا مشق نموده تعلیم می یافت، از اشعار سحر آثار مولانا این دو بیت ثبت افتاد:

رقیب از دشمنی گر تهمتی گفت از زبان من	ازو باور مکن جانا که دارد قصد جان من
چنان گریم چو شمع از ذوق لعل آتشین او	که نتوانم نهفتن هرچه آید بر زبان من

از تعلیقات دکتر محمد سلیم اختر بر مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۲۲۵-۲۲۶)

یابی تاریخ اگر یکی کم سازی از: سیزدهم شهر ربیع الاول=۹۸۰

در شام غریبان (ص ۲۰۵) ترجمهٔ حال و اشعار صدرالدین محمد کلامی آتی الذکر در ذیل نام وی آمده است، و در تذکرهٔ روزروشن (ص ۵۷۰-۵۷۱) اشعاری به نام او ثبت شده که اگرچه در تاریخ تذکره‌های فارسی با ذکر مأخذ نقل کرده‌ام، ولی مسلماً از شاعر دیگریست (ظ: کامی شیرازی) و کامی قزوینی چنان قدرت طبعی نداشته است.

۵۲۲- کامی قمی

بداونی گوید: کامی قمی - جوانیست نورسیده و حالا (= ۱۰۰۴ هـ) به هند رسیده و طبعش خالی از شوخی نیست، ازوست:

همه تن خون شوم ز دیده چکم گر بدانم که گریه را اثرست
منتخب التواریخ (۳: ۳۱۸)

۵۲۳- کریمای کاشی

تقی اوحدی مینویسد: کریم طبعی در غایت خوش قماش، کریمای کاشی - از اهل این زمانست، گویند در دکن می باشد، وله:

افتاده مرا کار به قومی که زامساک هنگام کرم سایه دیوار فروشند

*

آمدی همچو باد و بگذشتی حسرت اندر دل تماشا ماند
یوسفی خود نکرد کس در هند ننگ این کار بر زلیخا ماند
پیش لعلش زبس که گشت خجمل رفت عیسی و در ثریا ماند
تا که نسبت دهد به سنگِ دلت (کذا) سختی اندر نهاد خارا ماند

رباعی

آنم که بود بختوری آسانم در ملک خرد عدل‌تر از میزانم
مقبول طبیعت جهان گردیدم اما چه کنم که ردّ مخلص خانم
عرفات (برگ ۶۲۸)

۵۲۴- کسری نجار

تقی اوحدی مینویسد: زبدهٔ الاحرار، کسری نجار - ارّهٔ بیانش تیز دندان بل الماس

زیبانست، و تیشه فطرتش فکرت اندیشه و نوح پیشه است، گویند در عهد همایون پادشاه (۹۳۷-۹۶۳ هـ) در هند بوده، اوراست:

چند دردسر زدست هجر و تنهایی کشم؟ پای دل در دامن صبر و شکیبایی کشم؟
ای صبا از خاک کوی او به من گردی رسان تا به چشم خود به جای کحل بینایی کشم
عرفات (برگ ۶۱۸)

۵۲۵- کفری تربتی

امیرحسین کفری - در شکسته نویسی هنگامه بسیاری از شکسته نویسان را در هم شکسته و در شعر مضامین تازه به کار برده، این ابیات که نوشته میشود مر اوراست: (سه بیت) هفت اقلیم (۲: ۱۹۲)

میر حسین کفری - شاعر بدیده گوی و منشی طبیعت است و از اهل استعداد و به حسن خط و شکسته نویسی مشهور و معروف، و به اصناف قابلیت موصوف، اصل او از تربت زاوه خراسانست و در مشهد مقدس نشو و نما یافته و از ایران ملول شده هوای سیر هندوستان در طبیعتش افتاده به آن دیار خرامید، و مدت مدید در دکن بوده منظور نظر پادشاه آنجا گردید^(۱) درین اثنا که احمدنگر به تصرف ملازمان و گماشتگان اکبری درآمد (= ۱۰۰۹ هـ)^(۲) به خدمت خانخانان استسعاد یافته رعایت کلی دیده منصب انشای شاهزاده دانیال^(۳) بدو تعلق گرفته در هندوستان معزز و مکرم و محترمست، و همواره با مولانا ملک (قمی) و مولانا ظهوری (ترشیزی) و شکیبی (اصفهانی) و انیسی (شاملوی هروی) و غیر هم جلسیس بوده.

حالات میرحسین زیاد از آنست که به دستگیری خامه سرگردان در صدد ایراد شمه ای از آن بر توان آمد، لهذا عنان قلم را به صوب تحریر اشعار آن فرزانه گذاشته، بیتی چند در سلك تحریر و تصویر این صحیفه درمی آورد: (هشت بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۲۶)

۱- مؤید این قول در هیچ يك از مآخذ به نظر نرسید، ولی در دکن بودنش مسلم است.

۲- رك: اکبرنامه (۳: ۷۷۴) در منتظم ناصری نیز آمده است: هم درین سال (۱۰۰۹ هـ) شاهزاده دانیال بن اکبرشاه قلعه احمدنگر را فتح نمود و بهادر [نبره برهان] نظامشاه اسیر گشت و امرای نظامشاهی در دولت آباد به اسم مرتضی نظامشاه (ثانی) خطبه خواندند.

۳- درباره شاهزاده دانیال بنگرید به ذیل ترجمه «نوعی خبوشانی»

تقی اوحدی گوید: مولانا میرحسین کفری تربتی - به غایت عالی فطرت، خوش طبیعت بوده، نهایت دقت ادراک، سرعت انتقال، صفای آینه خاطر، اضاءت ذهن داشته، در میان تازه‌گویان هند ممتاز و منفرد بوده، مدتها در ملازمت خانخانان با نوعی خوبشانی و شکیبی اصفهانی و یرقلی (= یولقلی) بیگ انیسی شاملو و غیر هم همصحبت گشته در خدمت آن بزرگ به سر میکرد، دو سال قبل از آمدن قایل این مقال به طرف هند (= ۱۰۱۳ هـ) اوسفر سومنات فنا اختیار نمود، بعضی احباب اشعارش را بعد از و تدوین داده، اما دیوانش هنوز به نظر مخلص نرسیده، گویند وی حیثیات کسب نموده جامع استعدادات بوده، نسخ تعلیق شکسته را با مزه می نوشته و در انشای نظم و نثر کامل آمده، تتبعات را هم نیکو کرده، به غایت صوفی طبیعت، درست فطرت بوده، وله: (چهل و نه بیت)

عرفات (برگ ۶۲۹)

باقی نهاوندی مینویسد: میرحسین کفری از سادات رفیع الشان قصبه تربت خراسان بوده، سیدی وسیع مشرب و خوش صحبت و لطیف طبع بود، و خط شکسته را به غایت نیکومی نوشت، و در فن انشامهارتی تمام داشت، و در عنفوان جوانی به اتفاق مولانا نوعی خوبشانی از خراسان برآمده به هندوستان آمد و یک چندی در ملازمت نواب سید یوسف خان مشهدی به سر برد^(۱) و روشناس هر طبقه گردید و در میانه مستعدان تازه‌گوی شهرت کرد، [چون] این رباعی به نظم آورد:

گنجم که به کیسه کریم افتادم عطرم که به دامن نسیم افتادم
نه این و نه آن که بخت مظلومانم کز روز ازل سیه گلیم افتادم^(۲)

الحق باعث اشتهار مومی الیه شد، و مدتی ملازم شاهزاده خورشید لوا شاهزاده دانیال شد و در ملازمت آن شاهزاده بختیار کمال تقرب و نزدیکی بهم رسانید و قصاید غرا به مدح آن شاهزاده گفته، و در ایام چاکری آن شاهزاده آشنایی به این عنصر دانش پژوه (خانخانان) بهم رسانید، چون آن شاهزاده از دار فنا به عالم بقا خرامید (۱۰۱۳ هـ) به ملازمت این عنصر دانش رسید و به وسیله ایشان در دارالسرور برهانپور منصبدار سرکار

۱- میرزابوسف خان مشهدی که در جای خود ذکرش خواهد آمد، در حکومت کشمیر کفری و نوعی را با خود بدانجا برد.

۲- رباعی مذکور را مؤلف ریاض الشعرا سهواً به نام نوعی خوبشانی ثبت کرده است.

پادشاهی گشت و ترقی زیاد از حد او را دست داد، و در میانه سپاهیان نیز به کثرت مال و جمعیت اسباب علم شد، و در ظلّ حمایت و شفقت این سپهسالار بر آسوده به منصب مقرر و به خدمت مشخص قیام و اقدام می نمود، و به شکرانه انعام و احسان این ممدوح عالمیان اشعار آبدار بر روی روزگار به یادگار گذاشت، و به انعامات و صلوات لایقه سرافراز گردیده در مجالس و محافل راه صحبت و ملازمت یافت و به تاریخ سنه هزار و شانزده در برهانپور خاندیس وداع این عالم فانی نموده به جهان جاودانی شتافت^(۱) و در مدت عمر خصوصاً در ایام بودن در هندوستان با مولانا نوعی خبوشانی رفیق بزم و شریک رزم بودند و در میانه ایشان جدایی به هیچوجه نبود و منظور نمی داشتند، و در احوال مولانا نوعی اشعاری از بعضی حالات این سیادت پناه نیز شده که به چه طریق اوقات مصروف میداشتند، و وسعت مشرب ایشان بیش از مذهب بود، لا ابالی و بی قید و عیاش و بی پروا بودند. و با مردم در مقام ستم ظریفی درمی آمدند، و در اختلاط و سلوک با مردم عالم بی ملاحظگی میکردند، و شهرت او و مولانا نوعی از سبب شرب مدام و وسعت مشرب شد، و این اشعار از نتایج طبع و قاد ایشانست: (سی بیت)

مآثر رحیمی (۳: ۸۰۷-۸۱۱)

ازوست:

به بزم غم چو کنم ساز ناله را آهنگ
 چو غنچه هوس از جام غم شوم سیراب
 فضای دیده چنانم ز جلوه لبریزست
 حریم خاطر من معبد بتان چگل
 به بال شوق مگر قصد ره توانم کرد
 که راه بر سر خارست و پای سعیم لنگ...

*

در بادیه عشق که خاکش همه فیضست
 صد بادیه گل روید از آغوش و کنارم
 مستان تو از سر نشاسند قدم را
 آراسته سازم اگر از یاد تو دم را

*

از کرامتهای عشقست این نه از رفتار ما

گر حجاب ما نگشت آینه کردار ما

۱- به نظر نگارنده سال هزار و سیزده که تقی اوحدی ذکر کرده صوابست، و باقی نهایندی که در ذیقعه هزار و بیست و سه به هند رسیده، غالباً سالهای فوت پیش از ورود خود را نادرست نوشته است.

ما نمیگوییم سایل یا غنی از مطلبیم
 ذره‌ای شایستگی در کار دارد کار ما
 حسن یوسف را گرفتار غم نشینده‌ایم
 درد یعقوبیست اینجا تحفه بازار ما
 دیده ساقی جوی و دل می خواه شد تدبیر چیست
 رنگ خجالت بر نتابد بیش ازین رخسار ما
 بسته گردد راه بلبل، نشکفد در باغ گل
 از نوا گر باز ماند يك نفس منقار ما
 دیده تا بر هم نهادم طعنه زد عشوه که نیست
 عندلیب بینوا را راه در گلزار ما
 دل چو درد آلود شد، تدبیر درمانش خطاست
 بر نمی‌تابد نسیم عافیت بیمار ما

*

خورشید طرب زروزن ما	صد صبح دمید و برنیامد
پژمرده شود زدیدن ما	ناسازی بخت بین که گلشن
هر موی تنست دشمن ما	خاصیت عشق بین که در هجر
از بس که گرفت دامن ما	شد آبله دست ناامیدی

*

مگشای فال طالع خویش از کتاب ما	گفتار بید لانه ما بار خاطرست
--------------------------------	------------------------------

*

شایسته متاع ملامت، سبوی ما	قسمت نگر که رند خرابات هم نیافت
----------------------------	---------------------------------

*

مرا که رشته دل با نظاره پیوندست	چه جای توبه جام و شنیدن پندست
که سایه مژه بر دیده کوه الوندست	رواج جلوه حسن و هجوم غیرت بین

*

پرتو صبح به تاریکی شب راه نیافت	من من او شد و نقصان به طلب راه نیافت
صد خرابات تهی گشت و طرب راه نیافت	خارق عادت عشقست که در محفل ما
هیچ در کشتن عشاق، سبب راه نیافت	سطر سطر غم ارباب وفا را خواندیم

*

بینایی ما بر رخ معشوق نقابست
 بلهانه من آسوده که این عهد شبابست

بینیم و ندانیم که بی‌نشأه توفیق
 غفلت چو میم در رگ و در ریشه دویده

*

هر تنک حوصله شایسته رسوایی نیست

عشق منصور گر اینست، دلا رنجه مشو

*

ز آن میان هم در میخانه ما بگشایند
 گر ملایک کف حاجت به دعا بگشایند
 بی تو هر حرف که از صفحه ما بگشایند
 عارفان گر همه اجزای گیا بگشایند
 کاین طلسمیست که بر غمزده‌ها بگشایند
 گر طبیبان همه اوراق دوا بگشایند
 سینه‌ها بر نفس باد صبا بگشایند
 گر اسیران لب خامش به نوا بگشایند
 منتظر باش که از ظل خدا بگشایند

گر در حاجت ارباب وفا بگشایند
 درد محرومی عاشق نپذیرد درمان
 لفظ و معنیش شناور همه در خون یابند
 ذره بر ذره ثناگوی بهارش یابند
 گر زمحنت گله‌داری مکن اندیشه عشق
 رنج بیماری ما را نتوان یافت علاج
 عاشقان بر اثر بوی تو هر شام و سحر
 بر قفس حسرت بسیار برد مرغ چمن
 کارت ایدل اگر از طالع واژون نگشود

*

دردا که شب نگشته چراغم تمام شد
 هنگامه حساب قیامت تمام شد

غم زنده گشت تا می تلخم زجام شد
 بر ما که تلخکامی هجران کشیده‌ایم

*

هر ذره‌ام از یاد تو گلزار دگر بود
 گل را چه زیان^(۱) بلبل ما سوخته پر بود

امشب نفسم آینه دیده تر بود
 بر برگ گلی در چمن ار راه نبردم

*

از شیون ما هم‌نفسان را که خبر کرد؟

بلبل به نوا آمد و قمری به ترتم

*

عکس از آینه به نیرنگ جدا نتوان کرد

هرگز از دوست تهی خانه ما نتوان کرد

*

که بینوایی ما روی در نوا آورد
 به صد فریب درین گلشنم صبا آورد

نسیم عشق چنان نکهتی به ما آورد
 چو بوی گل به گریبان غنچه بودم گم

سر خرابی ما داشت در بدایت کار کسی که باده و ساقی به یاد ما آورد

*

ما را قدحی بخش که بی دوست خرابیم بر ما نمکی ریز که از شوق کبابیم
چون اشک یتیمان همه پرورده دردم چون چشم غریبان همه نادیده خوابیم
در زاویه شوریده تر از شعله شمعیم در باده لب تشنه تر از موج سراپیم
فریاد که بر آینه دیده غباریم هیات که بر چهره مقصود حجابیم
فرسوده تر از پای طلبگار وفاییم لرزنده تر از دست بدآموز شرابیم
چون دست به سرمانده، هم آغوش جنونیم چون چشم نظر باخته، در آتش و آبیم
بر شام غم اندوختگان، بزم نشاطیم بر کشت جگر سوختگان، اشک سحابیم

*

گر کند از برگ گل بالش، زغم آزاد نیست عندلیبی را که ما همره به گلشن برده ایم

*

مرا ز شغل محبت همین پسند افتاد که شعله بر لب و الماس بر جگر بندم

*

چندان غمست در دل تنگم ز روزگار کز روی سینه، دم به مدارا برآورم

*

به گوش غفلت آسودگان ندارم راه که پنبه نمک آلود زخم ناسورم

*

طبع میخوارم که آسیب خمارم در پی است سازگارم نیست با عشرت فراوان زیستن
همچو بوی گل در آغوش صبا دارم وطن عشق می فرماید منع از پریشان زیستن

رباعیات

از همنفسان غیر شکستم نرسید شادی به دل مهر پرستم نرسید
آن سوخته طالعم که در بزم امید پیمانۀ آرزو به دستم نرسید

*

چشمی به سحاب، همنشین می باید طبعی ز نشاط، خشمگین می باید
لب بر لب شعله، سینه بر سینه تیغ آسایش عاشقان چنین می باید

*

کفری قدمی به پیشوایی بردار دستی به دعای ناروایی بردار
در هر بن خار، صد چمن گلزارست از دیده نگاه نارسایی بردار

در شکر نعمت خانخانان گفته است:

ای گوهر خور، زآینه بارگهت وی ظلمت شب، نشان گرد سپهت
یعقوب زمصر و موسی از طور نیافت آن بهره که من یافتم از خاک رهت

۵۲۶- کلامی خوافی

مولانا کلامی خوافی - در شعر طبعش خالی از انگیزی نبود، اما بنگ او را چنان کله خشک ساخته بود که اگر کسی در شعر او دخل کردی البته با او جنگ می بایست کرد یا او را کتک می زد یا از دست او کتک می خورد، آخر به هندوستان رفت و دیگر از احوال او معلوم نشد، این مطلع ازوست:

هرگه که یاد آن قد و رفتار می کنم در پای سرو گریه بسیار می کنم
تحفه سامی (ص ۱۵۸)

۵۲۷- کلامی لاری

صدرالدین محمد لاری - بر بسیاری از متداولات گشته، در سلك فضلاى آن دیار انتظام داشت، در خلال احوال بنا بر ناسازی روزگار به هند دکن وارد گردیده در اندک روزی رایت جاه و جلالش مرتفع گشته مخاطب به افضل خان شد، و به تدریج صاحب طبل و علم و خیل و حشم گردید، روزگاری مهنا داشت تا آفتاب عمرش به کسوف اجل مبتلا گردید، و او گاهگاه بنا بر لطف طبع تتبع شعرا می کرده، شعری می گفته و کلامی تخلص می کرده.

هفت اقلیم (۱: ۲۵۷)

کلامی - از فنون علم بهره مندست، و ملقب به افضل خان بود، از دکن به هند آمد و در سلك ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود، در محلی که میرزا مقیم و میرحبش به فتوی ملا عبدالله لاهوری، به علت رفض و تبراً به جزا رسیدند^(۱) او به تحیر ازین ملك به دکن

۱- شیعه کشی در هندوستان چه بافتوی و چه بی فتوی امری رایج بوده است، و علمای اهل سنت اجازه نمیدادند که جنازه شیعه را نزدیک قبر سنی دفن کنند، چنانکه در ترجمه میر مرتضی شریفی شیرازی مذکور افتاد، ولی اکبرشاه چون رفته رفته به اغراض فاسد آنان پی برد، از صدارت و قضاوت و شیخ الاسلامی دستشان را کوتاه ساخت و بعضی از آنان را چون ملا عبدالله مخدوم الملك و شیخ عبدالنبی صدر از کشور اخراج کرد، و در سال نهصد و نود و شش (۹۹۶ هـ) که میرزا فولاد برلاس سنی مذهب، ملا احمد بن قاضی نصرالله دیبلی فتوی شیعی مؤلف خلاصه الحیوة و

رفت و آنجا سفر آخرت گزید. (۱)

منتخب التواریخ (۳: ۳۱۷)

تاریخ وفاتش در مقالات الشعرا (ص ۴۵۵) به نقل از ید بیضا سال نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷ هـ) ذکر شده است.

ازوست:

ز عشق جز به دل خویشتن نگویم راز که دل سخن شنود از من و نگوید باز

*

سر به پای او نهادم سرگران از من گذشت چون گرفتم دامنش دامنکشان از من گذشت

*

تا کی رقیب از آن در، رخت سفر نبندد؟ بندد کمر به کینم، یارب کمر نبندد

*

هرگه آید به جدال تو عدو، خود به فرق

بر سر خود، چو شمشیر زنی وقت جدل:

می شکافد چو قلم جدول و از سرخی خون (۲)

می کشد صفحه میدان جدل را جدول

کلاهی - افضل خان لاهوری! مذکور در تذکره شعرای پنجاب (ص ۳۰۵) همینست، در تذکره روز روشن (ص ۵۷۵) نیز صاحب ترجمه با فسونی قمی مشهور به افضل خان دکنی که ذکرش گذشت، متحد دانسته شده است!

→

قسمت اعظم تاریخ الفی را شهید کرد، جلال الدین اکبر او و همدستش را به قصاص رسانید.

ابوالفضل علامی گوید: شاهنشاه دادگر آن دو بد گوهر را از بند هستی رهایی داد و به پای فیل بسته تمام شهر گردانیدند، هر چند سران دولت که سنی بودند در رهایی تکادو نمودند سودمند نیامد و سرمایه رهنمونی بسیاری بپراهره و گشت و آویزش سنی و شیعه فرونشست:

اکبرنامه (۳: ۵۲۷)

نیز بنگرید به: منتخب التواریخ (۲: ۲۵۵/۲۶۷/۳۱۱-۳۱۲)

۱- وی برادر شمس الدین محمد علمی لاری است که سبق ذکر یافت.

۲- قلم جدول - بدون اضافت، قلمی که بدان جدول کشند، اشرف مازندرانی گوید:

هرکه راه سعی را با پای آهن سر کند چون قلم جدول طلا میریزد از رفتار او

۵۲۸- کلامی لاری

تقی اوحدی گوید: ارشد علمای کلامی، فاضلی در غایت عالی مقامی، مولانا کلامی- و او عبارت از مولانا مصلح الدین لاری است که از دانشمندان مقرر و علمای مشتهر است، در فنون منطق و کلام و معانی و بیان یگانه زمان و بی عدیل دوران بوده، همیشه با مولانا علاء الدین لاری و شاه جهانگیر هاشمی که میر جهانگیر خراسانیست و صاحب مظهر الآثار^(۱) و مولانای سعید شیخ محمد و مولانا حسام الدین که همه افاضل ممتازند، در مجلس میرزاشاه حسین ارغون^(۲) در تته میبوده‌اند، . . .

عرفات (برگ ۶۱۸)

حسن روملو در ذیل متوفیات سال نهصد و هشتاد (۹۸۰ هـ) مینویسد: هم درین سال جناب افادت مآب قدوة العلماء المتبحرین مولانا مصلح الدین لاری از عالم فانی رحلت نمود، ایام حیاتش قرب نود سال بوده، جناب مولوی در خدمت امیر غیاث الدین منصور شیرازی شرط تلمذ به جای آورد، بعد از آن به بلاد هند شتافته صدر همایون پادشاه گشت^(۳) بعد از فوت آن پادشاه عالی جاه (۹۶۳ هـ) به زیارت حرمین شریفین متوجه گردید، در اثنای راه کشتی شکسته قرب چهار صد مجلد کتابش تلف گشت، مولانا به مشقت تمام از تلاطم دریای زخار به ساحل نجات رسیده به بلده استنبول شتافت، و سلطان سلیم^(۴) پادشاه روم وی را رعایت کرده آخر به بلده آمدش فرستاد، از جمله تصانیفش حاشیه بر شرح مواقف و حاشیه بر حاشیه قدیم مولانا جلال الدین محمد دوانی و حاشیه بر شرح جامی و حاشیه بر انوار فقه شافعی و شرح شمایل ترمذی بر حدیث و تفسیر سوره انا انزلناه و تاریخ آل عثمان (= مرآة الادوار و مرقاة الاخبار) که الآن پادشاه روم اند، و رساله در شطرنج و رساله در بیطاری.

احسن التواریخ (۱۲: ۴۵۴)

۱- شاه جهانگیر هاشمی، کرمانیست، و ذکرش خواهد آمد.

۲- میرزاشاه حسن صوابست و در ذیل ترجمه «هاشمی کرمانی» سند آن مذکور است.

۳- صدر همایون پادشاه نبوده و در اکبرنامه هم ذکرش نیامده است.

۴- سلطان سلیمان (۹۲۶-۹۷۴ هـ) صوابست، چنانکه قاضی احمد قمی گوید: سلطان سلیمان پادشاه روم وی را رعایت بسیار کرده در آخر به بلده آمدش به تدریس فرستاد، چند مدت در آنجا به سر برده از آنجا به بغداد آمد و با اسکندر پاشا بیگلربیگی عراق عرب به سر می برد و با یکدیگر مباحثه و مذاکره مینمودند، فقیر مؤلف در سنه نهصد و هفتاد و چهار که به زیارت عتبات رفتم در بغداد وی را در خدمت پاشای مذکور ملاقات نمودم، در آن اوان تاریخی به جهت آل عثمان در سلك تحریر درمی آورد، . . .

رک: خلاصة التواریخ (۵: ۵۸۰)

ازوست:

چه سبزه است کز آن روی آتشین برخاست؟
 شب فراق تو از خون دیده دامانم
 که دید سبزه که از آتش اینچنین برخاست؟
 به راستی چو قد دلکش تو نام گرفت
 چنان پرست که نتوانم از زمین برخاست
 نشان راستی از سرو راستین برخاست
 به خاک پای تو کز آرزوی دیدارت
 نشست شاد کلامی، ولی حزین برخاست

*

دردا که به کوی تو رسیدن نگذارند
 آب خضرست آن لب جانبخش، ولیکن
 ما تشنه بمردیم و چشیدن نگذارند
 باغیست جمالت که در آن بس گل رعنا
 بشکفته، ولی حیف که چیدن نگذارند
 از دور به کویت گذرم همچو کسی کو
 بیند سوی فردوس و رسیدن نگذارند
 پایان شب هجر نه پیداست، مگر صبح
 در مدّت عشق تو دمیدن نگذارند
 میداشتم آن چشم، که خاک قدمت را
 در دیده کشم، لیک کشیدن نگذارند
 در کام کلامی زسحاب کرم تو
 مپسند که یک قطره چکیدن نگذارند

نیزك: تاريخ تذکره‌های فارسی (۲: ۷۷۵-۷۷۷) و مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هشتم (ش ۱ ص ۸۷-۹۴) مقاله نگارنده تحت عنوان: «مرآة الادوار و مرآة الاخبار» (نسخه اصل).

کامل - مصلح الدین شیرازی! مذکور در صبح گلشن (ص ۳۳۸) همینست.

۵۲۹- کلبی بهارلو

کلبعلی بیگ متخلص به کلبی فرزند غنی جان بیگ بهارلوس، خود وی و پدر و برادرش در خدمت و ملازمت شاه عباس اول به سر می بردند، و وی به شوق ملاقات اقوام خود که در رأس آنان میرزا عبدالرحیم خانخانان قرار داشت، عزم سفر هند کرد و در سلك ملازمان او قرار گرفت، پس از مدتی ترك خدمت کرد و به سیر و سیاحت بعضی ولایات هندوستان پرداخت، و در رجب هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) در برهانپور بار دیگر به حضور خانخانان رسید و قصیده و غزلی گذراند و رخصت مکه معظمه گرفت، و علاوه بر صله و جایزه اشعار، ضروریات آن سفر خیر اثر نیز به وی شفقت شد.

نقل به معنی از مآثر رحیمی (۳: ۱۶۶۸-۱۶۷۳)

ازوست:

بخت بد از مراد نشانم نمیدهد
 عمر سبک رکاب، امانم نمیدهد
 بیهوده کام دل طلبم، سادگی نگر
 از روزگار سفله که نانم نمیدهد

*

به خود از جور نیکویان در فریاد می بندم
 حریفان جمله مرغ نامه بر دارند یا قاصد
 به زور آسودگی بر خاطر ناشاد می بندم
 منم کز بیکسی مکتوب خود بر باد می بندم

*

باده گر خضر و مسیحا زسبوی تو کشند
 هر دورامست به دوش از سر کوی تو کشند

*

خون من سرگشته اگر قاتلم اینست
 آنکس که دهد جان به تمنای نگاهی
 در گردن زلف سیه و چین جبینست
 اول نگره او نگره باز پسینست
 چشمم که همه عمر به دنبال بتان بود
 زآندم که ترا دیده، دگر گوشه نشینست

*

در کشتنم آن چشم سیه باز دلیرست
 دانسته مگر جان زمن سوخته سیرست؟

*

بیش از اینم ره مزن ای بت، من ایمان نیستم
 در شکست من تأمل کن که پیمان نیستم
 آن نهالم من که از خون جگر بالیده‌ام
 در گلستان نیم جو ممنون دهقان نیستم
 سوختم در کنج محنت، ای صبا من هم یکی
 از پسر گم کردگانم، گر زکنعان نیستم

۵۳۰- کلبی ذوالقدر

تقی اوحدی گوید: کلبی بیگ بن جانی بیگ - از اکابر ذوالقدر بود که مجردوار سیار شد، و ایشان دو برادر بودند، برادر بزرگ علی بیگ نام داشت، به غایت خوش طبیعت بوده و سلیقه و مذاق تصوّف وی بلند افتاده، الحق عارف و اصل خوش طبیعت متبّع بود، و این يك نیز در طبیعت شاعری عالی افتاده اشعار خوب از وی سر زده، و هر دو در اوایل جوانی مجرد شده قلندر وار زیستند و بالکلیه دست تمنا از علایق و عوایق گسسته داشتند، و علی بیگ نیز شعر می‌گفت، اما شعروى ندارم، بنابراین تا غایت مذکور نشده و اوایل عباس

پادشاه در قزوین به حق واصل شد، اما کلبی مدتها در شیراز بوده از آنجا به هند سیار گردیده و مدتی نیز در آن حدود سیاحت نمود تا به مرکز لقا قدم وصول در نهاد، . . . (۱)

من کیستم از قید دو عالم فردی عنقا منشی، بلند همت مردی
شوریده خود سری، بیابان گردی لبریز محبتی، سراپا دردی

*

گر بنده دو روز خدمت را بگذاشت نه نقش عیادت تو بر آب نگاشت
تقصیر ندانست که چشمی که بدان بیماری چون تویی توان دید نداشت
عرفات (برگ ۶۳۰-۶۳۱)

نیز ازوست:

نگه گرمی از آن غمزه خونریز کجاست عشوهای زآن لب شیرین شکرریز کجاست
مدتی بامی و معشوق نشستیم، بسست توبه کردیم، کنون خرقه پرهیز کجاست

*

کشیدم پازکویت، منع کردم بی قراری را نشستم گوشه‌ای، بستم در امیدواری را
فتادم از نظرها تا شدم عاشق، نمیدانم که کرده نام عشق این مایه بی اعتباری را؟

۱- دنباله مطلب را که در متن نیاورده‌ام، بدین شرحست:

حکایت: وقتی در شیراز محمودخان بن ابراهیم خان که پسر برادر یعقوب خان ذوالقدر بود با قابل نسبت خصوصیت بسیار داشت، و او نیز اکثر اوقات ملازم صحبت وی بود، وقتی که به اصطخر میرفتند، بنده را زخم پای دست داد و به این بهانه در شیراز ماندم و این رباعی معذرت آمیز فرستادم، وی به جد شد که چون من لنگم، این رباعی را به من بخش و من البته به اسم خود میخوانم، لهذا بنده نیز به وصیت وی در اینجا مذکور ساختم:

از بی پایی به خویش جنگی دارم کز دست شتاب بد درنگی دارم
سرکرده قدم گرت به خدمت نرسم بخشای مرا که عذر لنگی دارم

و مؤلف عرفات ازین حاتم بخشها باز هم داشته است، چنانکه در احوال درویش تسلیم بکناشی که اصلاً شاعر نبوده، یک رباعی ثبت کرده و نوشته است که: روزی در صفاهان خوش طبعانه گفت که از اینهمه اشعار شما یک رباعی به ما میرسد، این را به ما ببخش، در اول مصراع آخر چنین بود که: «سر تا به قدم رضا و تسلیم شدم» و چون به وی تسلیم کردیم، این تصرف شد که: «سر تا به قدم چون نام تسلیم شدم» و الحق بهتر شد بعد از تسلیم.

رباعی اینست:

در حلقه امر دوست چون میم شدم زامید گذشته فارغ از بیم شدم
دیدم که رضای دوست در تسلیمت سر تا به قدم چو نام تسلیم شدم
و بدینطریق یک شاعر بر شغرای عرفات افزوده است.

آلهی تا ابد نوید گردد از وفا کلبی به طومار محبت گر نویسد حرف یاری را
مجمع الخواص (ص ۱۲۱)

۵۳۱- کلیم همدانی

ابوطالب کلیم همدانی ملك الشعراى دربار شاهجهان از مشاهیر سخنوران معنی آفرین قرن یازدهم هجریست که در تمام اسالیب نظم، اشعار نغز و دلنشین دارد، و تذکره نویسان و شعرشناسان عموماً وی را به جلالت قدر و عظمت مقام ستوده‌اند.

مولانا شبلی نعمانی درباره شعر و شاعری او به تفصیل سخن رانده^(۱) و دکتر شریف النساء بیگم انصاری در کتاب «حیات و تصنیفات میرزا ابوطالب کلیم همدانی» که رساله دکترى اوست، کمتر مطلبی را پوشیده گذاشته^(۲) و شادروان سید حسام‌الدین راشدی در تذکره شعراى کشمیر (۳: ۱۳۴۳-۱۴۱۹) اقوال مورخان و تذکره نویسان را در ذیل نام وی مسطور داشته، و بخشهای مهم و تاریخی کتاب حیات کلیم را در تلوانه به فارسی نقل کرده است.

دیوان کلیم چند بار به چاپ رسیده ولی کامل نبوده است، در حال تحریر (= همراه ۱۳۶۷) دوست عزیز من شاعر شیواییان آقای محمد قهرمان دیوان کامل او را که با چندین نسخه خطی معتبر مقابله و تصحیح کرده، برای چاپ جدید آماده میسازد، و چون مقدمه جامع و ممتع ایشان بر دیوان کامل کلیم خواننده را از تفحص بیشتر درباره احوال و آثار این شاعر گرانقدر بی نیاز خواهد ساخت، بنابراین بنده درین مقام به نقل ترجمه وی از چهار مأخذ که عبارتست از دو تاریخ و دو تذکره بسنده می‌کنم:

ابوطالب متخصص به کلیم - همدانی مولد کاشانی موطن است، لباس نظمش بر قالب معانی زیباست، و زیور استعاراتش بر پیکر مضامین زینت افزا، سرآغاز جوانی به شیراز شتافته دانش آموزی فراپیش گرفت و لختی به رسمی علوم آشنایی بهم رسانیده رهنورد هندوستان بهشت نشان که منشاء هنرمندانست گردید، اگرچه مدتی در سرزمین دکن و برخی در دیگر ممالک هندوستان به سر برده، طرفی از کامروایی نبسته بود، اما چون طنطنه اورنگ آرای حضرت شاهنشاهی (شاهجهان) گوش جهانیان برافروخت و همگی هنرواران اقالیم سبعة روی امید بدین درگاه که کعبه آمال آرزومندانست نهادند، به آستان

۱- بنگرید به ترجمه شعرا العجم (۳: ۱۷۲-۱۹۱)

۲- این کتاب که به زبان اردو نوشته شده، از طرف دانشگاه عثمانیه حیدرآباد دکن به سال ۱۹۶۱ ع، طبع و نشر یافته است.

معلى رسیده در زمرهٔ بندگان درآمد و به گزارش محامد و نگارش مفاخر این والادولت ابد مدّت دامن آرزو گرانبار روایی گردانید، این ابیات مر اوراست: (شانزده بیت)
پادشاهنامه (۲: ۳۵۳-۳۵۶)

ابوطالب متخلص به کلیم - موطنش کاشان و تولدش در همدان و نشوونما در هندوستان که مقام پاکان هفت اقلیم جهانست یافته، نخست با میرجمله که به روح الامین متخلص است^(۱) به سر می برد، و بعد از جلوس مبارک ملازم سرکار خاصه شریفه گشته به تحریک بخت کارفرما چون گفتارش هوش فریب و دلاویز و طبعش معنی رس و فیض آمیز بود به خطاب ملک الشعراى امتیاز یافت، اگرچه استحقاق آن منصب جلیل القدر حاجی محمدجان قدسی داشت، اما ازین روکه پیش از رسیدن حاجی او به این خطاب سرافرازی یافته بود، تا دم آخر بر او به حال ماند و تغییری بدان راه نیافت، بالجمله شاعر جادو فن نادره گفتار است و بنای سخن از متانت فکر فلک آهنگش مستحکم و استوار، سخنانش پخته است و به میزان اندیشه بر سخته، هرچه گفته همه متین و دلنشین و عبارتش صاف و معنیش رنگین، حسب الحکم اقدس چندی به جهت نظم پادشاهنامه انجمن آرای نکته دانی بود تا آن هنگام که بهار مانند در گلشن جاوید ربیع کشمیر توطن اختیار نمود و رقم سنجان دیوان قضا بر ورق حیاتش خط کشیدند، نبذی از اشعار او به جهت انبساط طبیعت سخن فهمان به قلم می آید: (سیزده بیت)

شاهجهان نامه (۳: ۴۰۲-۴۰۴)

نصرآبادی مینویسد: ابوطالب کلیم - عندلیبی است که به نغمات رنگینش گل گوش نهاده یا طوطی است که به ترانه های شکر ریزش نرگس چشم گشاده، گوی مسابقت از اقران ربوده در کمال آرام بود، اصلش از همدانست، اما چون در کاشان بسیار بوده به کاشی شهرت دارد، چنانکه خود گفته: زنهار مگوئید کلیم از همدان نیست.
به هند رفته به خدمت عالیجاه شاهنوازخان میبوده، بعد از فوت او به گلکنده رفته به خدمت عالیجاه میرزا محمد امین میرجمله بود، در سنه هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) به عراق آمده دو سال مانده باز به هند رفت، در خدمت شاهجهان نهایت قرب بهم رسانیده پادشاهنامه که مشتمل بر حالات آن پادشاهست به نظم درآورده به انعامات سرافراز میگردید اما تمام را صرف فقرا میکرد، در آخر کوفتی بهم رسانیده رخصت توطن کشمیر

۱- بنگرید به ترجمه «روح الامین شهرستانی» در کتاب حاضر.

یافته ماهیانه به جهت او معین کرده در آنجا فوت شد، اشعار او از مثنوی و غیره قریب به بیست و چهار هزار بیت میشود، فقیر او را خلاق المعانی گفته‌ام، شعرش اینست: (پنج‌جاه و شش بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۲۲۰-۲۲۳)

آزاد بلگرامی گوید: کلیم - ابوطالب همدانی المولد کاشانی الموطن، عارج طور معانی است و مقتبس نور سخندانی، مبیضه سخنش ید بیضاست و خامه سحرشکنش همدست عصا، در جمیع اسالیب نظم قدرت عالی دارد و همه‌جا داد سخنوری میدهد و لهذا جمعی او را خلاق المعانی گفته‌اند.

دوبار به سیر هند شتافت، کت اولی در عهد جهانگیری رسید و با شاهنوازخان بن میرزا رستم صفوی^(۱) صحبت کوك گردید، بعد چندی او را یاد وطن دامنگیر شد و در ۱۰۲۸ به عراق عجم صرف عنان نموده، و «توفیق رفیق طالب» تاریخ مراجعت خود یافت، لیکن بیش از دو سال در آنجا نایستاد و کت ثانی شب‌دیز عزم جانب هند جلوریز ساخت و با میرجمله شهرستانی متخلص به روح الامین مصاحب و مربوط گشت و تمتعی برداشت، و در مدح او و شاهنوازخان قصاید غرا پرداخت، آخر دست به دامن دولت صاحبقران ثانی شاهجهان انارالله برهانه زد و در ثناگستران قوایم سریر خلافت رتبه سرحلقگی بهم رساند و به خطاب ملك الشعرايي بلندآوازه گشت و سالها در رکاب والامشمول عواطف بود.

صاحبقران وقتی که از سفر اول کشمیر (سفر ده ماهه) لوای معاودت برافراخت و چتر سلطنت در قرب مستقرالخلافة اکبرآباد سایه وصول انداخت، ساعت درآمدن شهر و

۱- این اشتباه را میر عبدالرزاق خوافی در بهارستان سخن (ص ۹۱) و قدرت الله گوپاموی در نتایج الافکار (ص ۶۰۱) نیز مرتکب شده‌اند، ممدوح کلیم در دکن شاهنوازخان خواجه سعدالدین عنایت الله شیرازی وکیل السلطنه ابراهیم عادلشاه ثانی بیجاپوری از هزار و سه تا هزار و هجده هجری بوده که در سال هزار و بیست درگذشته و در علوم عقلی از شاگردان علامه شاه فتح الله شیرازی (م: ۹۹۷ هـ) بوده است. و پس از وی کلیم تا هزار و بیست و هشت با میرجمله شهرستانی به سر برده است.

رک: تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه دوم (ص ۷۸ به بعد) تذکره شعرای کشمیر (۳: ۱۳۷۶-۰۳۷۵) محبوب الزمن (ص ۹۵۱-۹۶۳).

و لازم به ذکر است که شاهنوازخان پسر رستم میرزا فدایی صفوی که نام اصلیش بدیع الزمان بوده و به میرزا دکنی اشتهاار داشته، هنگامی که کلیم در بیجاپور به سر میرده او هنوز به سن رشد و تمیز نرسیده بوده، و نخستین منصبی که جهانگیرپادشاه به وی داده، پانصدی ذات و بیست سوار در سی ام محرم سال هزار و سی هجری بوده است.

درباره وی بنگرید به: جهانگیرنامه (ص ۲۶۵) پادشاهنامه و شاهجهان‌نامه (موارد عدیده) مآثرالامرا (۲):

جلوس بر تخت مرصعی که حسب الامر به صرف يك كرور روپيه (كرور هند ده ميليون بوده است) زينت ترتيب يافت، و در عرض هفت سال صورت اتمام پذيرفت، و شعراي پايتخت اشعار آبدار در تاريخنامه‌ها ايراد ساخته، به اختيار انجم شناسان روز جمعه سوم شوال سنه اربع و اربعين و الف (۱۰۴۴ هـ) مقرر شد، و تارسيدن ساعت در نزديكي شهر توقف نمود، و غره شوال اين سال نير اعظم در نزهتکده حمل خراميد و معانقه عيد و نوروز نشأه سرور جهانيان را دو بالا ساخت، پادشاه به تاريخ مقرر داخل شهر شد و بر تخت مرصع جلوس نمود، و تا نه روز جشن عالي انعقاد يافت، ابوطالب کليم در تهنيت اربع و توصيف تخت مرصع قصيده‌ای نظم کرد و به پایه سرير اعلى معروض داشت، مطلعش اينست:

خجسته مقدم نوروز و غره شوال فشانده اند چه گلهای عيش بر سر سال

قصيده درجه قبول يافت و کليم به ميزان عنايت خسروی سنجيده شد، مبلغ پنج هزار و پانصد روپيه همسنگ برآمد، و به آن زیده موزونان انعام شد، . . . و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعين و الف (۱۰۴۸ هـ) در دارالسلطنت لاهور، کليم را هزار روپيه به صيغه جايزه شعر عنايت شد.

کليم در آخر ایام حیات خود نظم فتوحات صاحبقران تقريب ساخته رخصت کشمير حاصل کرد^(۱) و در آن خطه بهشت آيين رنگ اقامت ريخت و به تقرر ساليانه از سر کار پادشاهی آسوده حال ميگذرانيد.

چون الويه صاحبقران در سنه خمس و خمسين و الف (۱۰۵۵ هـ) به صوب کشمير ارتفاع يافت، و غره ربيع الاول اين سال ظل ورود بر خطه کشمير انداخت، ابوطالب کليم قصيده‌ای در تهنيت مقدم به سمع پادشاه رسانيد و به مرحمت خلعت و دويست اشرفی طلای احمر بهمراه مند گرديد، و همچنين روزی که موکب سلطانی موافق چهارم شعبان همين سال از گلگشت کشمير عطف عنان نمود، کليم را در صله قصيده دويست مهر انعام شد.

۱- نسخه‌ای از پادشاهنامه کليم را که دکتر شريف النساء بيگم انصاری در دست داشته، چهارده هزار و هشتصد و چهل بيت بوده و شادروان سيد حسام الدين راشدی فهرست ابواب و تعداد ابیات هر فصل آن را در تذکره شعراي کشمير (۳: ۱۳۶۶-۱۳۶۹) نقل کرده است.

پنج نسخه ديگر در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۴: ۲۹۳۳) نشان داده شده، ولی مؤلف به تبع بعضی از تذکره‌نویسان نوشته است که کليم مثنوی مزبور را «دنباله ظفرنامه استادش قدسی مشهدي سروده است» و اين سخنی است ناصواب زيرا نه قدسی استاد کليم بوده، و نه کليم پادشاهنامه خود را در دنباله ظفرنامه قدسی سروده است.

فوت کلیم پانزدهم ذی الحجه سنه احدى وستين و الف (۱۰۶۱ هـ) وقوع یافت، و در نزدیکی قبر محمد قلی سلیم مدفون گردید.

گفت تاریخ وفات او غنی «طور معنی بود روشن از کلیم»

این چند بیت از دیوان کلیم نقل می شود: (بیست و سه بیت)

سر و آزاد (ص ۷۷-۸۱)

مدتی از دوران اقامت کلیم در کشمیر مصادف بوده است با نوبت دوم حکومت ظفرخان احسن تربتی (= ۱۰۵۳-۱۰۵۶ هـ) و ساقی نامه ترجیع بند خود را به تکلیف وی سروده^(۱) که این دو بیت از آنجاست:

با توبه و پیری سخن از ساقی و می چند خود را نتوانم چو به افسانه جوان کرد
هرچند غزل گویی و مستی فن ما نیست چون طرح غزل کرد ظفرخان چه توان کرد

و پس از تغییر ظفرخان از حکومت کشمیر غزل پر سوز ذیل را گفته است که به قول شادروان سید حسام الدین راشدی^(۲) حکم مرثیه را دارد:

شکوۀ درد ترا کی پیش درمان می کنیم
بیتو تاریکست کشمیر ای چراغ دیده‌ها
گل اگر تا سینه در کشمیر می آید چه سود
در کمین عیش از بس دیده بد دیده‌ایم
از ظفرخان بود این جمعیت و طرح غزل
ماجرای دیده میگویم پیش سیل اشک
تا تورفتی دل به فکر خویشتن افتاده است
بادۀ کشمیر از بزم تو صاحب نشأه بود
داغ می ماند کلیم ار لاله زار از دست رفت

تشنه میمیریم و شکر آب حیوان می کنیم
ماسیه روزیم، در شب سیربستان می کنیم
ما که گل از اشک خونین در گریبان می کنیم
باده را از چشم ساغر نیز پنهان می کنیم
با که دیگر زلف معنی را پریشان می کنیم؟
ابلهی بین شکوۀ کشتی به طوفان می کنیم
سر چومی بازیم آنگه فکر سامان می کنیم
بیتو ما خاطر نشان می پرستان می کنیم
هرچه دشوارست ما بر خویش آسان می کنیم

در سال هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) که از هند به ایران میرفته گفته است:

۱- ظفرخان را نیز ساقینامه ترجیع بندیست به همان بحر با مطلع ذیل:

بی نشأه می در سر من هوش خمارست بی نغمه بر آیینۀ دل عیش غبارست

رک: تذکره شعرای کشمیر (۱: ۷۱)

۲- بنگرید به تذکره شعرای کشمیر (۱: ۶۳)

به هر منزل فزون دیدم زهجران زاری دل را
 خوشا حال جرس، فهمیده است آرام منزل را
 زشوق هند زآنسان چشم حسرت بر قفا دارم
 که رو هم گر به راه آرم، نمی بینم مقابل را
 چمن را غنچهٔ نشکفته بسیارست، می ترسم
 که در گلزار ایران هم نبینم شادمان دل را
 اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم
 کجا خواهد رساندن پر فشانی مرغ بسمل را؟
 اگرچه هند گردابست، امان از وی نمیخواهم
 نگیرد دست استغناى من دامان ساحل را
 به امید صبوری از درش بار سفر بستم
 خورند آری به امید دوا، زهر هلاهل را
 به ایران میروند نالان کلیم از شوق همراهان
 به پای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را
 در سال هزار و سی که از اصفهان عازم هند بوده سروده است: (۱)

سفر نیکوست، اما نه زکوی دلستان رفتن
 بسان شمع هم در بزم باید از میان رفتن
 نقاب غنچه بگشاده، می و معشوق آماده
 عجب گر زنده رود اکنون تواند ز اصفهان رفتن
 زجوش گل نگنجید آشیان من، زهی طالع
 که در فصل چنین می بایدم از گلستان رفتن
 نه تاراج خزانی بود و نه آسیب خار اینجا
 بجز آوارگی باعث چه بود از آشیان رفتن؟

۱- کلیم از ۱۰۲۸ تا ۱۰۳۰ در اصفهان به سر می برده، چنانکه ناظم تبریزی گوید: در سنه هزار و بیست و هشت به عراق معاودت نمود و در اصفهان فقیر به ملاقات ایشان رسیده و مدت دو سال به رفاقت و مصاحبت این فقیر قناعت مینمود، تا آنکه در سنه هزار و سی او متوجه هند و بنده متوجه مکه شد.

نظم گزیده، به روایت دکتر شریف النسا بیگم انصاری

دل و جان، صبر و طاقت جمله میمانند و میباید
 ره خونخوار هجران ترا با کاروان رفتن
 تو خود رفتی کلیم، اما گر آن مژگان برگشته
 ترا تکلیف برگشتن کند، کی میتوان رفتن؟
 نیز ازوست:

منم که تنگدلی باغ دلگشای منست	به دستم آبله، جام جهان نمای منست
رسید همهری بخت واژگون جایی	که هرکه خاک رهم بود، خار پای منست
به دستگیری افلاکم احتیاجی نیست	کلیم وقتم و افتادگی عصای منست
به خاک و خون کشدم هرکجا که سروقدیست	هرآن نهال که بالا کشد، بلای منست
چنین که دیدن وضع زمانه جانکاهست	به دیده هرچه غبارست، توتیای منست
طبیب از عرق شرم، نسخه‌ها برداشت	زبس که منفعل از درد بی دواي منست
زبس که موج غمم در میان گرفته کلیم	زمن کناره کند هرکه آشنای منست

*

دنبال اشك افتاده‌ام، جویم دل آزرده را
 از خون‌توان برداشت پی، نخجیر پیکان خورده را
 با این رخ افروخته، هر جا خرامان بگذری
 از باد دامن میکنی، روشن چراغ مرده را
 گر ترك چشم رهنزت، نشناخت قدر دل چه شد
 قیمت چه داند لشکری، جنس به غارت برده را؟
 زاهد ز بی سرمایگی، کردست در صد جا گرو
 دین به دنیا داده را، ایمان شیطان برده را
 گر جان به جانان نسپریم، دل‌بسته آن نیستم
 نتوان به دست پادشه، دادن گل پژمرده را
 دردشمنی با خویشتن، فرصت به خصم خود مده
 خود برفکن همچون جناب، از روی کارت پردر را
 دوران به يك زخم جفا، کی از سر ما وا شود؟
 صیاد از پی می‌رود، نخجیر ناوك خورده را
 آخر به جان آمد کلیم، از پاس خاطر داشتن
 تا کی به دل واپس برد، حرف به لب آورده را

*

پرده‌ای کز کار ما برداشت، خود بر رو گرفت
 کآتش می رفت و جایش دود تنباکو گرفت
 بسکه از شرم جمالت، دست پیش رو گرفت
 پیشتر از سبزه می باید کنار جو گرفت
 با سیه‌روزی چو من هرگز نخواهد خو گرفت
 طفل اشکم از دویدن، عاقبت آهو گرفت

دختر رز از کنار میکشان یکسو گرفت
 بزم عشرت روشنایی از کجا پیدا کند؟
 سیر گلشن کردی و گل غنچه شد بار دگر
 در بهاران جا به دست گل نمی افتد به باغ
 او که از زلف سیاه خویشتن رم می کند
 بسکه کردم گریه، رام شد آن وحشی کلیم

*

چشم اختر تا نمی بیند، دماغی تر کنید
 زیر هر گلبن زمینای می آتش بر کنید
 گر بگویم سنگ می بارد، زمن باور کنید
 هر رهی نزدیکتر باشد به مستی، سر کنید
 دوستان بهر دماغش چاره دیگر کنید

ابر تا برخاست یاران، باده در ساغر کنید
 پنجه گل بین که از سرما نمی آید به هم
 تا دماغم گرم از می نیست، از موبر سرم
 ما نمی فهمیم آهنگی، خدا را مطربان
 از می و مطرب مکدر می شود طبع کلیم

ابیات منتخب:

قیمت رشته فزونتر بود از گوهر ما

پیش این جوهریانی که درین بازارند

*

چنانکه منزل بی آب، کاروانی را

به اختیار، جهان دلنشین کس نشود

*

بیتو مژگان میزند دامن چراغ دیده را

در زمان تیره‌روزی دوست دشمن میشود

*

گرچه زد دست قضا اینهمه سوهان ما را

عمر آخر شد و انگاره آدم نشدیم

*

بیشترست حرص می، رند تَنک شراب را

تاب نظر ندارم و، ضبط نگه نمی‌کنم

*

یاری يك رشته جمعیت دهد گلدسته را

تا توانی ناتوانان را به چشم کم مبین

*

که مفت باخته‌ام موسم جوانی را

تعلقم به حیانتست وقت پیری بیش

*

میخانه نشینیم نه از باده پرستیست از دل نتوان کرد برون حبّ وطن را

*
 پس از درد جدایی، محنت ایام ننماید ز آتش هیچ پروانیست دور از آب، ماهی را

*
 زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت

*
 این سطرهای چین که زپیری به روی ماست هر يك جدا جدا خط معزولی قواست

*
 مرگ تلخ و زندگی هم سر بسر درد و غمست
 پشت و روی کار عالم هیچگه دلخواه نیست
 کیسه‌ای بر وعده‌های بخت نتوان دوختن
 خفته گر در خواب حرفی گفت از ان آگاه نیست

*
 در شراب صحبت احباب، زهر غفلتست گر به چاه افتد کسی، بهتر ز دام صحبتست

*
 يك مرغ فارغ البال، در این چمن ندیدم در دام اگر نباشد، در بند آشیانست

*
 شادست بخت بد که به مفتّم زدست داد گویی مرا فروخته، یوسف خریده است

*
 دوست به هیچم فروخت با همه یاری یار فروشی درین زمانه همینست

*
 گر زخویش میگذری، هرچه هست میگذرد پای چون ز سر کردی، بحر عشق پایابست

*
 ز انقلاب زمان در پناه جهل گریز که آنچه مانده به يك حال، عیش نادانست

*
 همه حکایت مردم گیا فسانه شمار گیاه مردمی از خاک برنیامده است

*
 هرکس شناخت قدر مرا، قیمتّم شکست گوهرشناس بی غرضی در جهان کجاست؟

*

هست در شرع محبت رسم و آیین دگر
خوردن خون جایزست و دم زدن دستور نیست

*
با اینهمه تنگی که نصیب دهن تست
داغم که چرا روزی ارباب هنر نیست؟

*
پامال حوادث نتوانم که نباشم
چون نقش قدم خانه من بر سر راهست

*
گر می احباب را، دیده و سنجیده‌ام
سردی ایام ازان، گرمتر افتاده است

*
ای مست ناز، گر همه باید به خاک ریخت
یکبار ساغر از کف ما میتوان گرفت

*
چنان ممیر که چیزی بماند از تو به جا
به غیر نام نباید به یادگار گذاشت

*
گر ندارد غم ما دهر، نرنجیم ازو
زانکه در خاطر ما نیز غم دنیا نیست

*
در کنار نامه اغیار یادم کرده‌ای
تا بدانم بعد ازین قدر فرامشکاریت

*
ما ز آغاز و زانجام جهان بی‌خبریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتادست

*
روشن‌دلان فریفته رنگ و بو نیند
آینه دل به هیچ جمالی نبسته است

*
طبعی بهم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت

*
پر پیچ و تاب و تیره و بی‌امتداد بود
این زندگی که نسخه‌ای از گردباد بود

*
مقبول روزگار نگشتیم و ایمنیم
ما را که بر نداشته، چون بر زمین زند؟

*
به گرد میکده‌ها گردم و نمی‌یابم
ازان شراب که در ساغر جوانی بود
مرا ز کار جهان بیخبر که میگوید؟
گذشتن از همه کاری زکاردانی بود

*
نشسته‌ایم به خاک سیه ز طبع بلند
سزای آن که طبیعت زمانه ساز نبود
*
گرچه محتاجیم، چشم اغنیا بردست ماست
هرکجا دیدیم آب از جو به دریا می‌رود
*
می‌پذیرند بدان را به طفیل نیکان
رشته را پس ندهد آنکه گهر می‌گیرد
*
هرکجا زهریست، باید ریخت در جام حیات
تا توان پیمانۀ يك عمر را لبریز کرد
*
قانون گردباد بود روزگار را
جز خار و خس زمانه به بالا نمی‌برد
*
درین خمار به فریاد ما رس ای ساقی
که غیر رعشه کسی دست ما نمی‌گیرد
*
ما طفل بوده‌ایم و شب جمعه دیده‌ایم
هرگز به صبح شنبهٔ مستان نمی‌رسد
*
نگویمت که دل از حاصل جهان بردار
به هرچه دسترست نیست، دل از آن بردار
*
پیش پا را نتواند زسیه‌روزی دید
در کف هرکه چراغی زهنر یافته‌ام
*
نهال سرکش و گل بیوفا و لاله دورو
درین چمن به چه امید آشیان بندیم؟
*
ز ناتوانی خود اینقدر خبر دارم
که از رخس نتوانم که دیده بردارم
*
زمانه آب متاع کسان خریده و من
نیم پسند زآبی که در گهر دارم
*
با سرنوشت بد چه کنم، آ چاره نیست
این آن نوشته نیست که خطش به سرکشم
*
از تیغ ابروی تو زبس زخم خورده‌ام
حرأت نمی‌کنم که به محراب رو کنم
*

- دشنام و بوسه هرچه عوض میدهی بده
 حاشا که با تو بر سر دل گفتگو کنم
- *
 تغییر وضع اگر همه یکدم بود خوشست
 در حسرت ترقی تیر هواییم
- *
 عمریست که يك مستی سرشار ندیدم
 بر دولت وصلی که فلك رشك نیارد
 جز صحبت آینه و زنگار ندیدم
- *
 با طنش همچو پشت آینه بود
 ظاهر هرکه صافتر دیدم
- *
 کس نمیداند که چون پروانه مأوایم کجاست
 شمع حسنی هرکجا افروخت، پیدامیشوم
- *
 با من آمیزش او الفت موجست و کنار
 روز و شب با من و پیوسته گریزان از من
 به تکلم، به تبسم، به خموشی، به نگاه
 میتوان برد به هر شیوه دل آسان از من
- *
 کار اغیار چو از بوسه رساندی به کنار
 بهر ما هم نگاهی تا سر مژگان برسان
- *
 قربان آن بناگوش، و آن برق گوشواره
 روز از برم چورفتی، شب آمدی به خوابم
 باهم چه خوش نمایند، آن صبح و این ستاره
 اینست اگر کسی را، عمری بود دوباره
- رباعیات
- شیرینم و مغز سخنانم تلخست
 عیش همه عالم ز زبانم تلخست
 من هم از خویش در عذابم، که مدام
 از گفتن حرف حق دهانم تلخست
- *
 با ما کین سپهر و انجم پیدااست
 چون خشکی آشیانه در گلبن سبز
 بی‌سازی بخت بی‌ترحم پیدااست
 بی‌برگی ما، میان مردم پیدااست
- *
 کس نیست درین زمانه غمخوار کسی
 همچون ناخن سرش سزای تیغست
 دوریست که کس نمیشود یار کسی
 هرکس گرهی گشاید از کار کسی
- *
 آنم که نجویم از غم دهر پناه
 تا جور بود، نمی‌کنم ناله و آه

اخلاص، غلام کرد در هند مرا مانند غلام، روی اخلاص سیاه
برای آگاهی از نسخه‌های خطی کلیات و دیوان کلیم بنگرید به: تذکره شعرای کشمیر
(۳: ۱۳۸۳-۱۳۸۴) و فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۱۸۹۱/۲۴۹۲-۲۴۹۴).
در پایان یادآور میشود که دقیقترین معلومات دست اول را درباره زندگی درباری کلیم از
دو کتاب چاپی ذیل می‌توان به دست آورد:

الف - پادشاهنامه، کلکته، ۱۸۶۷/۱۸۷۲/۱۸۶۸ ع

جلد اول (ص ۲۱۵/۲۲۲/۲۶۸)

جلد دوم (ص ۷/۸۳/۱۸۱/۲۶۹/۳۵۳)

جلد سوم (ص ۱۳۴/۴۲۰/۴۶۸/۷۵۷)

ب - شاهجهان نامه، (عمل صالح) کلکته، ۱۹۲۳/۱۹۲۷/۱۹۴۶ ع

جلد اول (ص ۸/۹۴/۹۷/۱۲۵/۳۰۲/۳۱۲/۳۴۳/۴۰۹/۴۱۸/۴۲۵/۵۶۲/۵۴۲/۵۳۳)

جلد دوم (ص ۸۸/۱۹۳/۲۴۳)^(۱)

جلد سوم (ص ۳۲/۳۵/۴۰۲/۴۰۴)

۵۳۲- کوثری نراقی

مولانا کوثری - و این تخلّص مولانا محتشم نراقی است، و نراق از قرای نظنز است،
وی شاعریست قادر، خصوص در قصیده‌گوییها و شعر بسیار گفته، در گجرات متوطن
است:

شمیم غالیه بر باد دادی پریشانی به سنبل یاد دادی

عرفات (برگ ۶۳۲)

۵۳۳- کوکبی قزوینی

تقی اوحدی گوید: کوکب سپهر معانی، قباد مسند سخندانی و عالی مشربی، قبادبیگ
کوکبی - ولادت وی از قزوین است، و پدرش چرکس بوده، وی را در قزوین در آن حسن و
خوبی دریافتیم، به غایت جوانی خوش طبیعت، نیکوفهم، عالی نهاد است درین ایام

۱- در شاهجهان نامه (۲: ۲۳۴) يك رباعی طالب آملی را مؤلف اشتباهاً به نام کلیم نوشته است.

اشعار خوب گفته، مدتیست که در گلکنده می باشد و در سخن تتبع خوب کرده، الحق از یاران مقرر شده است: (یازده بیت)

عرفات (برگ ۶۳۲)

کوکبی در اواخر سال هزار و سی و سه هجری در حیدرآباد دکن وفات یافته و در دایره میرمحمد مؤمن به خاک سپرده شده است.

رك: محبوب الزمن (ص ۹۵۰) و تذکره نصرآبادی (ص ۳۱۳)

ازوست:

در عهد نرگست به زر و سیم میخزند چون سرمه عاشقان تو بخت سیاه را

*

خلوتگه محبت او در دل منست بی حاصلی ز هر دو جهان حاصل منست
با کاینات کرده ام آن دوستی که یار در هر دلی که جلوه کند، در دل منست

*

گرافشانی گریبانم، روم بر باد کز هجرت به جای تن کف خاکستری در پیرهن دارم

*

زخنده تو به دل لذتی نهان دارم که همچو پسته دل خویش در دهان دارم

*

تابوت ما پس از مرگ، بردوش دشمنان نه تا چند بار خاطر، باشیم دوستان را؟

*

هرچه همرنگ به معشوق بود معشوقست نقص عشقست که پروانه به مهتاب نسوخت

*

از غمزه تو بلا شهیدست در کوی تو کربلا شهیدست

*

مردیم و غیر مشت غباری ز ما نماند میراث بر ز ما به جهان جز صبا نماند

*

نقش پای باز داغ سینه صحرا شدست در پی محمل نمیدانم نگاه گرم کیست؟

*

سنگ غم بر دل ما زن که زبس خرسندی در شکستن کس ازین شیشه صدا نشنیدست

*

از دوریت به سینه نفس آه سرد شد جانم همه نسیم و تنم جمله گرد شد

*

چو درکنج قفس میرم بسوزیدم مگر روزی به امداد صبا خاکسترم راه چمن گیرد

کلیات وی به شماره (۶۰۵۴) در دانشگاه تهران موجود است.

۵۳۴- کیفی سبزواری

تقی اوحدی گوید: کیفی نومسلمان یهودی پسری بوده صاحب فطرت که در سبزواری ظاهر شده، بعد از فترات آنجا به سیستان آمده به شرف اسلام رسیده و مدتیست که به هند افتاده درین حدود سیاحت می نماید، لختی در بنگاله بود و الحال در ملازمت سلطان خرم بن جهانگیر شاه می باشد، در هزار و بیست و چهار و پنج در آگره و اجمیر وی را دیدم. صاحب میخانه نوشته است که: قریب بیست سال در لباس فقر و خوش نشینی سیاحت کرده و تمام هند را سیر نموده است، الحال که سنه هزار و بیست و هشت است، در بندگی... شاهزاده خرم شاه جهان است.

همو گوید: اکثر اشعار او به رتبه است و مثنوی در بحر مثنوی مولوی گفته و آن را «آگاهنامه» نام کرده، این دو بیت از آن کتابست:

آن گل رو چون شدی از خوی به تاب در دل گل بو شدی از شرم، آب
لب چنان شیرین که گاه نوشخند بر سر هم حرف بستی همچو قند
نیز ازوست:

چون نگریم، کز عدم بانامرادیهای بخت غافلم آورده اند و باز غافل می برند

*

به دستم گوهر دل داد مادر از پی بازی زبس کودک مزاجم، می شود هر جا فراموشم

*

اگر به سایه زلفت شبی به خواب شوم چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم
زبس هجوم نگه، ره نمی توانم یافت که از نظاره مردم ترا حجاب شوم
هجوم بلبلم از خواب میکند بیدار به یاد آن گل رخسار اگر به خواب شوم

*

چون ترخم کفر گردیدست خوی یار را مرهم جان کرده ام در عشق او آزار را
کیفی آن منصور و قتم کز بلندیهای طبع زیور از لخت جگر کردم گلوی دار را

*

در بیابان فراق ز مصیبت زدگی گردبادی شوم و خاک کنم بر سر خویش
رك: عرفات (برگ ۶۳۲) تذکره میخانه (ص ۸۷۶-۸۷۷)

کیفی سیستانی مذکور در صبح گلشن (ص ۳۴۵) همینست.

گ

۵۳۵- گرامی تبریزی

گرامی - پسر سهوی خطاط و برادر کلان رفعتی تبریزی است که ذکرشان گذشت.
تقی اوحدی گوید: مولانا گرامی تبریزی - مردیست خوش طبیعت، فهیم، مستعد،
رشید، شعر بسیاری گفته، دیوانی ساخته، و ایشان دو برادرند، وی و دیگر مولانا رفعتی که
از کوچکتر است، و هر دو پسر مولانا سهوی خطاط تبریزی اند که مذکور است، هر دو
برادر با یادگار علی سلطان که از قبل عباس پادشاه به خدمت جهانگیر پادشاه به ایلچیگری
می آمد (= ۱۰۱۸ هـ) به هند آمدند، بنده چون از گجرات در سنه الف و عشرین (۱۰۲۰ هـ)
به آگره آمدم، ایشان را دریافتم، الحق در کاردانیها مردانه اند، دست و پایی زده
ترددات کردند و فی الجملة جمعیتی حاصل کرده به اتفاق ایلچی مزبور مراجعت نمودند^(۱)
در سنه (۱۰۲۴) از اشعار وی قریب به پنجهزار بیت به نظر رسیده و در حلقه به گوش آهو
کردن جهانگیر پادشاه این تاریخ گفت:

چون جهانگیر پادشاه گردید	متوجه به صیدگاه و حوش
در عنان وی اهتمام کنان	فتح و نصرت شدند دوش بدوش . . .
مضطرب دید چون غزالان را	همچو طفلان کشید در آغوش
حلقه در گوش کرد تا نشوند	دمی از شکر معدلت خاموش . . .
بهر تاریخ او گرامی گفت:	«کرد آهوش شاه حلقه بگوش» = ۱۰۱۸

نیز ازوست:

چو تیر غمزه نگارم به قصد جان انداخت - مرا ز هستی خود باز در گمان انداخت^(۲)

عرفات (برگ ۶۲۷)

۱- یادگار علی سلطان در ۱۰۲۲ به ایران مراجعت کرده است، چنانکه در ذیل ترجمه «رضی اصفهانی» سبق ذکر

یافت.

۲- مجموع اشعار گرامی در عرفات بیست و پنج بیت است، بقیه به سبب تاری عکس خوانده نشد.

۵۳۶- گرامی شاملو

میرزا محمد صادق مینا گوید: . . . و هم در عهد قاسم خان^(۱) حسن بیگ گرامی شاملو، اشراف نواره یافت و به این مملکت (= بنگاله) آمد، اکنون نیز اینجاست: (دو بیت)

صبح صادق (ص ۶۸)

حسن بیگ گرامی تخلّصی از اترک است، خوش طبیعت بوده، از احوالش بیش ازین مسموع نشد، شعرش اینست: (هشت بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۲۸۹-۲۹۰)

گرامی - حسن بیگ شاملو. در عهد شاهجهانی به هند آمده، خوشگوبوده، ازوست: (پنج بیت)

شمع انجمن (ص ۴۰۷-۴۰۸)

ازوست:

مست آمده بودم، خبر از بام و درم نیست	یاران ره بیرون شد ازین خانه کدامست؟
*	
داغ بر دل ز غم لاله عذاری دارم	پیچ و تاب از کشش زلف نگاری دارم
یار می آید و هنگام نثارست مرا	مرو ای جان گرامی به تو کاری دارم
*	
بوی تو با نسیم بهار آشنا نشد	گلها شکفت و بند قبای تو وانشد
*	
چو شمع شکوه گرامی زغیر نیست مرا	هرآنچه دیده ام از چشم خویشان دیدم
*	
زیا افتاده عشقت امید از چشم تر دارد	که آید سیل اشکی تا سرش از خاک بردارد
*	
به خاطر میرسانی هرکجا گمگشته ای داری	همین از خاطرت جان گرامی من فراموشم
*	

۱- وی از ۱۰۳۸ تا ۱۰۴۱ هجری حاکم بنگاله بوده و ترجمه اش به عنوان «قاسم جوینی» سبق ذکر یافت.

درآ در سینه و دل را خلاص از سوز هجران کن
 خلیلی میتوانی، آتشی بر من گلستان کن
 نیم دور از تو، چون بوی تو بز گرد تو میگردم
 اگر روزی فراموشم کنی، سر در گریبان کن

*

به غیر دادگر اول شراب یار، چه شد پیاله سر مینا به خاک میریزند

رباعی

بی سیل غمی خراب تا کی باشی بی سوز دلی کباب تا کی باشی
 بیداریت ار به خواب ممکن نبود در بیداری به خواب تا کی باشی

۵۳۷- گلشنی شیرازی

تقی اوحدی گوید: گلشنی - ولادت او در شیراز است، و در اصل از اکراد جامه بزرگی است، در اردوی جهانگیر پادشاه وقتی که از اجمیر به مندو متوجه بود (= ۱۰۲۵ هـ) درین اواسط او را دیدم که از دکن آمده فی الجمله جمعیتی بعد از قلندریها به دست آورده بود و به ایران میرفت، در غایت حسن و مزه مدتها بابایی کرده قلندر میگردید، در موسیقی خالی از وقوفی نیست، گاهی قلندر، گاه واعظ، گاه مداح، گاه مقلد می باشد.
 وی در بدیهه گوئیها قدرت تامی دارد و بعضی اشعار خوب از او شنیدیم، آنچه در خدمت حضرات مثل رکن الدین مسعود مسیح کاشانی و محمد طالب آملی و غیر هم در آن اردو طرح کردیم، اگرچه گفت اما رتبه آن اشعار نداشت، آنچه انتخاب اشعار او دیدم اینهاست:

بیار باده که از خویش بیخبر گردم به پای گلبن چون جام می به سر گردم
 درخت بادیهام، آب جو نمیخواهم به آب روی نم ابر، بارور گردم
 علاج درد محبت نمی توان کردن مریض عشقم، اگر به شوم بتر گردم

*

چشمم که از سرشک به جیحون به سر برد چون مرغ آبی است که در خون به سر برد

*

خاکسترست خاکش و صحراش گلخنست در هند گلشنی چه کند، چون به سر برد؟

*

گره بر رشتهٔ مژگان زخم تا دیده نگشاید
 اگر یوسف نماید آفتاب رخ زهر سوی
 *
 رواق وصل بلندست و دست من کوتاه
 زدود آه رسانم مگر کمند آنجا
 *
 دورم از گرد ره قافله میدانی چند
 گر به هرگام کنم طی بیابانی چند
 مکش ابروی کمان بر من بیدل که هنوز
 هست در سینه‌ام از تیر تو پیکانی چند
 *
 اخگر داغ جنونیم زیبا تا سر خویش
 همچو آتش بنشینیم به خاکستر خویش
 نوگرفتارم و در آرزوی پروازی
 از طپیدن به قفس ریخته بال و پر خویش
 *
 زمژگان بود چشمم خارگونه
 به اشک سرخ شد گلزارگونه
 ز رنگ زرد عاشق میتوان یافت
 که در عشق تو شد بیمارگونه^(۱)
 بُر گل پرده از رخسار بردار
 که از روی تو گردد خارگونه
 برآور گلشنی دود از گلستان
 که اشکی سرخ داری نارگونه

رباعی

روزی که سر کوی توام منزل بود
 صحرا صحرا زآب چشمم گل بود
 اکنون همه مغز استخوان می‌گیرم
 خونا به اولین که دیدی دل بود
 عرفات (برگ ۶۲۹-۶۳۰)

۵۳۸- گلشنی کاشانی

گلشنی کاشانی - خطوط را طوری مینویسد و به تعلیم اطفال مشغولست، این دو مطلع ازوست: . . .

تحفهٔ سامی (ص ۱۵۷)

مولانا گلشنی - از خویشان نزدیک حضرت سیادت پناه، قبله‌الکتاب، امیر معزالدین محمد^(۲) است، و همانا خال سید مشارالیه است، در ابتدای حال به امر مکتب‌داری اشتغال

۱- بیت مذکور را مؤلف شام غریبان اشتباهاً به نام گلشنی کاشانی ثبت کرده است.
 ۲- معز کاشانی (م: ۹۹۵ هـ) از خوشنویسان مشهور قرن دهمست و اشعار نغزی دارد که از آنجمله است:
 آن گل زداغ دست خود افکار کرده است هرگز کسی به دست خود این کار کرده است؟
 دربارهٔ وی بنگرید به: گلستان هنر (ص ۱۱۹) فرهنگ سخنوران (ص ۵۵۲)

داشت، و در فن شعر ماهر گشته غزلیات رنگین بر صفحه روزگاری نگاشت، لیکن در آن وادی به تخصیص اسلوب غزل تتبع طوسی و سیفی بخاری^(۱) مینمود و به جانب مثل گویی و آن طرز متروک میل می فرمود، اما وقتی از اوقات شاعری غزلی به اسم خود میخواند که مطلعش اینست:

گفتی که خواهمت داد، کام از دهان شیرین چون هیچ نیست پیدا، باری زبان شیرین

حریفان این غزل را بالتمام در دیوان طالعی (؟) یافتند، و مولانای مشارالیه چون خبری از آن نداشت، میگفت توارد واقع شده و از سر آن غزل نگذشت، و لهادیوان غزلی تمام کرده این غزل همچنان بی زیاده و نقصان در آنجا مسطور است، و در سفاین غزلیات دیگران که شعری از خود می نوشت، اول این غزل را مثبت می ساخت، و الحال به اسم وی شهرت بیشتر دارد که صاحب اول، علی ای حال قوت طبع و کثرت مهارت وی در فن شاعری بیش از آنست که به این غزل وی را شاعر دانند، و این نوع سرقت را به وی نسبت دهند، چنانکه از مطالعه باقی اشعار وی این معنی مستفاد میگردد، اما بعد از آنکه مذاق مکتب‌داری را از خود اسقاط نموده بود، بنیاد سیاحت کرد و به تجارت به جانب هند رفت، و چون مدتی مدید در آنجا تردد نمود و زحمت بسیار کشید، فی الجمله جمعیتی بهم رسانیده به این جانب مراجعت کرد، و در محلی که تشریف آورده بود از شعر و شاعری دلگیر مینمود، و از آن وادی دم نمی زد، و با شعرا و خوش طبعان به تواضعی بر میگذشت، بلکه به واسطه آنکه در بازار خیال به سودای تحصیل جمعیت بسیار که نزد اغنیا و اهل دنیا سرمایه زندگانی و رأس المال بهجت و شادمانیست اشتغال داشت، مجال مصاحبت و دماغ مکالمه اش نمانده بود، علی الجمله بعد از اندک زمانی که در وطن مألوف توقف نمود، باز اراده سفر دیار هند کرد، هر چند یاران و خویشان منعش نمودند و از دشواری و صعوبت مناہج و مسالک به یادش آوردند، با وجود کبر سن و مجرد بودن از اولاد و احفاد قبول نکرد و به منع ایشان متقاعد نگشت.

القصه چون به هند رسید گویند در قید فرنگ فتاد، و مدتی در آن حبس بمانده دل بر هلاک نهاد، چون از آن قید خلاصی یافت به واسطه صعوبت و مشقتی که در آن بند کشیده بود، مرغ روحش از زندان تن پرواز نموده به آن عالم رجعت نمود، و کان ذلك فی شهر سنه نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴ هـ) و اشعار غزل وی آنچه درین جانب پیدا می شود

۱- درباره طوسی مثل گوی و سیفی بخاری بنگرید به: فرهنگ سخنوران (ص ۲۸۴/۳۵۹)

همینست که مسطور گشته : (شصت و چهار بیت)

خلاصة الاشعار (خطی)

ازوست :

شمع سان يك شب اگر سرد سرای من کنی گریه بسیار چون شمع از برای من کنی

*

آنکه بر گریه من خنده بسیار کند گر بداند غم من، گریه بدو کار کند

*

نیست آن دُر که زگوش آمده بردوش اورا می چکد آبِ لطافت زبناگوش اورا
آب خضرست درگوش وی از غایت لطف ظلمت زلف، از آن کرده سیه پوش اورا
با در گوش، سر زلف پریشانش بین همچو سنبل که بود ژاله در آغوش اورا
سخن گلشنی ای باد رسان در گوشش که چرا کرده ای از مهر فراموش اورا

*

اگر نه پرتو حسنش به گلشن افتادست چه آتشست که گل را به خرمن افتادست؟
چو آفتاب که در خانه افتد از روزن زدیده مهر رخس در دل من افتادست

*

خاک ره گشتم، نگفتی خاک پای ماست این زیر پای خود نمی بینی، چه استغناست این؟

*

تو یوسف عصری و طلبکار تو بسیار بازار تو گرمست و خریدار تو بسیار

*

خون زچشمم در رهش با اشک گلگون میرود

زان بود پای سگش گلگون، که در خون میرود

دیده و دل راست با هم از پی تیر تو جنگ

در میان هر دو خون می آید و خون میرود

*

هلال عید شبی جلوه ای به مردم کرد چو دید ابروی آن ماه، خویش را گم کرد
مجوی داد زخوبان دلا، که کام نیافت کسی که بر در بیدادگر تظلم کرد

*

عشق تو داروییست که بیهوشی آورد وز هرچه غیر تست فراموشی آورد

میگذرانیده و منظور نظر عنایت... نورالدین محمد جهانگیر پادشاه... گشته به موزون الملك ملقب گردید، و حکومت بندر لاهری که از بنادر مشهور سند است حسب فرمان آن پادشاه مدتی به او متعلق گردید، و از این رهگذر از ارباب ثروت و جمعیت گشت و در سلك سپاهیان و جان سپاران منتظم گردیده علم شد، و گاهی به جهت موزونیت ذاتی و فطرت اصلی پرتو التفات بر منظومات انداخته به نظم اشعار دُرر نثار می پردازد و ارثاً و استحقاقاً نصیبی وافر ازین فن دارد، و طبعش خالی از متانت و دقت و پختگی نیست، و از اکثر یاران اهل به تخصیص افصح فصحای زمان مولانا مرشد بروجردی مشهور به مرشدخان استماع رفت که از نیکان روزگار است، و در اهلّیت و آدمیت بی مثل و مانند است، و این بیت از نتایج ابکار افکار اوست که در تبریز گفته و بیت مذکور طالع شهرتی دارد که عالمگیر است:

خونش به گردنم، پدرت را بزَن بکش عیسیای مریمی تو، پدر را چه میکنی؟
«... الخ»

مآثر رحیمی (۳: ۱۲۵۲-۱۲۵۵)

ضمن اشعاری که مؤلف مآثر رحیمی از لطفی تبریزی آورده قطعه ایست تاریخی در تهنیت ولادت داراب خان پسر دوم خانخانان عبدالرحیم که بیت آخر آن اینست:

زلطفی خواستم تاریخ سالش بگفتا: آفتاب دین و دولت = ۹۹۴ هـ

تقی اوحدی گوید: زبده الندما، ابلغ البلغا، مفخرالاعیان، مولانا لطفی تبریزی - به غایت خوش صحبت و عارف مورخ متبّع بود و در هندیّه به سرمیکرد، در آغاز حال در خدمت جهانگیر پادشاه به خطاب موزون الملکی معزز گردیده عزت بسیار یافت، و به شاه بندری تته مدتی در کار بود، و از آنجا نیز به خدمت ضرابخانه به گجرات مشغول بود که به حق پیوست، در سنه هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) و در اوایل حال در ملازمت زین خان میبود^(۱) و به جهت وی گفته:

نوّاب مگو که نازنین عجیبست در وادی بخل، خرده بین عجیبست
صد سال اگر بمالیش رنگی نیست القصّه قروت آهنین عجیبست
وله: (بیست بیت)

عرفات (برگ ۶۴۱)

۱- زین خان در ذیل ترجمه «وفایی اصفهانی» ذکرش خواهد آمد.

در هفت اقلیم (۳: ۲۴۸) نیز رباعی مذکور برابر ضبط عرفاتست و مؤلف نوشته است که: «جهت این رباعی مبلغی صلّه یافته.»

مؤلف میخانه در سال هزار و هفده که به هندوستان رسیده لطفی را در لاهور دیده و درباره‌ی وی نوشته است: آن زبده امثال و اقران خویش یکی از اشراف زاده‌های آذربایجانست، تولد او در تبریز واقع شده و در آنجا به سن رشد و تمیز رسیده، در اول جوانی و بهار زندگانی سیر و سفر بسیاری کرده است، مسود این اوراق را در سنه سبع عشر و الف (۱۰۱۷ هـ) وقتی که تازه از ایران به دارالامان هندوستان آمده بود، با آن منتخب زمان خویش در لاهور ملاقات واقع شد، در آن ایام مولانا لطفی، موزون المملک خطاب یافته بود و از عنایت بی غایت... جهانگیر پادشاهی به حکومت بندر لهری (= لاهری) که در حواشی تته واقعست سرافراز شده در آن ایام آن عزیز بدان بندر متوجه شد، بعد از انقضای دو سال در ندر بار که از نواحی آگره است، به پایه سریر سلطنت مصیر رسید و مدتی در درگاه عرش اشتباه ماند تا حساب خویش با دیوانیان عظام مفروغ ساخت، آنگاه به موجب فرمان جهانگیر بنده پرور، پادشاه دادگستر به خدمت داروغگی دار الضرب گجرات سرافراز شد، مولانا لطفی روزی چند در بلده مذکور مسطور مأمور بود، تا در سنه احدی و عشرين و الف (۱۰۲۱ هـ) نقد حیات به قابض ارواح سپرد^(۱) دیوانش تا لغایت به نظر این محقر در نیامده نمیداند که واردات خویش را بر بیاض برده است یا توفیق به ترتیب دادن اشعار خود نیافته، دو بیت از آن نادره زمان که مناسبتی به سیاق این اوراق داشت، مرقوم قلم شکسته رقم گردانید:

هنوز جام شرابی به نوگلی نزدیک نوای قهقهه بر صوت بلبلی نزدیک
هزار فصل گل آرزو رسید و گذشت هنوز بر سر يك آرزو گلی نزدیک
تذکره میخانه (ص ۸۱۸-۸۱۹)

اشعار ذیل ازوست به ترتیبی که در عرفات مسطور است:

همین نه کام من از روزگار تلخ شدست که زندگانیم از خوی یار تلخ شدست
روزگار بود تلخکامی همه کس زتلخکامی من روزگار تلخ شدست

*

۱- به نظر نگارنده هزار و بیست و پنج که مؤلف عرفات ذکر کرده درستست و صاحب میخانه در ذکر وفیات اشتباهاتی دارد.

وی قاصد غمزۀ بیان، پیغامی
لطفی، قهری، تبسمی، دشنامی

ای ساقی بادۀ محبت جسامی
تا کی هدف تیغ تغافل باشم؟

*

هر قمری و سرو، موسیقی و طوریت
هر میوه زدار، سرنگون منصوریت

می نوش درین چمن که هر دم سوریست
هر نغمه اناالحقیست گر حق شنوی

*

محروم چو خفّاش ازین نوری تو
عالم زشفا پرست و رنجوری تو

خورشید رخس جلوه گر و، کوری تو
اقرب به تو او از تو، زو دوری تو

*

صد گونه نشان بی نشانی شنود
گوید ار نی و لن ترا نی شنود

لطفی که زخویش، من رآنی شنود
موساست که غیر، حق شناسد او را

*

بت پرستم، نامسلمانم نمی دانم چه ام
گاه حیوان گاه انسانم نمی دانم چه ام
گاه نورم گاه نیرانم نمی دانم چه ام
رعد و برقم، ابر و بارانم نمی دانم چه ام
گاه وصلم گاه هجرانم نمی دانم چه ام
جسم و نفسم یادل و جانم نمی دانم چه ام
که یزیدم گاه یزدانم نمی دانم چه ام
گاه شیطان گاه رحمانم نمی دانم چه ام
در وجود خویش حیرانم نمی دانم چه ام
گاه پیدا گاه پنهانم نمی دانم چه ام

طرد کفر و ننگ ایمانم نمی دانم چه ام
گاه تلخم گاه شیرین گه جماد و گه نبات
هیچ کس تحقیق ذات من نمی داند چومن
گه بهارم گه خزانم گاه گرمم گاه سرد
گاه عاشق گاه معشوقم گهی از هر دو فرد
ظلمتم یا نور محضم، دانشم یا عقل کل
گه حسن گاهی حسینم غرق خون در کربلا
گاه آبم گاه آتش گاه خاکم گاه باد
گاه دیوم گاه دد گه آدمم گاهی ملک
لطفی تبریزیم، مست شراب شمس دین

و شعر مذکور دلیلت که ذوق بسیار در تصوّف داشت و مجرد و رند میزیست،
اوراست:

لب بگشا قیمت، لعل بدخشان شکن
در دل پیکان بیار، بر سر پیکان شکن
شیشه زهد و ورع، بر سر صنعان شکن

رخ بنما رونق، کشور ایمان شکن
غمزه بدمست را، رخصت خونریز ده
می خور و مصحف بسوز، لطفی اگر عاشقی

*

سحر به سیر گلستان چو بگذری، گل سوری
 رخ تو بیند و بر خود زانفعال بخندد
 محبت تو به جایی رسیده است که لطفی
 نه از فراق بگرید، نه از وصال بخندد

*

آنقدر تلخی که من از هجر، امشب دیده‌ام
 شربت وصل ابد شیرین نسازد کام من

*

تا ترا دیدم، عنان اختیار از دست رفت

ای سرت گردم، نگاهی کن که کار از دست رفت

*

دریا شود سراب زتأثیر بخت ما
 اخگر دمد به جای ثمر از درخت ما
 پهلو به خاک گلخن و بر سر کلاه فقر
 اینست در دیار فنا تاج و تخت ما

*

یکچند پی گردش افلاک شدیم
 یکچند پی دانش و ادراک شدیم
 از آمد و رفت خود همین فهمیدیم
 کز خاک برآمدیم و در خاک شدیم

در تعلیقات مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۳۲۴) اشتبهاً ترجمه‌ی حال لطفی
 منجم خوانساری که ذکرش خواهد آمد به جای ترجمه‌ی وی مرقوم شده است.

۵۴۰- لطفی خوانساری

تقی کاشی گوید: مولانا لطفی - اصل وی از ولایت خوانسار است و برادر مولانا وصلی
 است (که ذکرش خواهد آمد) شاعری بلیغ و نکته‌گزار شیرین کلامست، و از حیث
 ظرافت طبع و قوت بدیهه سرخیل شعرای آیام، همواره قصاید رنگین و غزلیات دلنشین به
 طریق بدیهه در محور مختلفه بر لوح بیان مینگارد، و در هیچ مجلسی دقیقه‌ای از دقایق
 ندیمی و سخن‌پردازی نامرعی نمی‌گذارد، و بی‌شایه تکلف و غایله‌ی تصلف در فن
 بدیهه‌گویی و طلاقت لسان و حدت طبع وجودت ذکا بی‌مثل زمانست، و از نوادر دوران،
 و میتوان گفت که بدیهیات آن جناب چه نظم و نثر برابری به فکریات دیگران میکند، و از
 سایر موزونان زمان در میدان امتحان گوی تفوق می‌ریاید، در زمان عافیت [اقتران] پادشاه
 جنت مکان علیین آشیان ابوالبقا شاه طهماسب روح‌الله روحه، ملازم عالیحضرت سیادت
 و صدارت پناه، معارف و حقایق انتباه، امیر محمد یوسف استرآبادی بود^(۱) لیکن بیشتر

۱- غرقه‌ی اقیانوس هند، امیرمحمد یوسف صدر استرآبادی فرزند میرحسن است که قاضی هرات بود، در نهصد و

اوقات در دارالمؤمنین کاشان ساکن و موظف گشته به طلب علم مشغولی مینمود تا وقتی که حضرت سیادت و فضیلت آثار، هدایت و افاقت شعار سلطان السادات والاشراف فی الایام، مخدوم و مطاع طوایف الانام، میر صدرالدین محمد واعظ منصوری^(۱) به

→

چهل و سه (۹۴۳ هـ) که عبیدالله خان اوزبک هرات را گرفت، میرحسن را به قتل رسانید، و میرمحمد یوسف را که خردسال بود به توران برده پس از مدتی رها کردند، و وی از راه خراسان به عراق آمد و در کاشان مدتی به محضر مدرس مولانا ابوالحسن ابیوردی (که در ذیل ترجمه ضیای کاشانی ذکرش گذشت) حضور یافت، و در سال نهصد و شصت (۹۶۰ هـ) عازم قم گردید و چندی نزد شیخ محمد داود که در آنجا معتکف بود تلمذ کرد و شیخ دختر خود را به او داد. پس از رحلت شیخ، تدریس اردوی شاه طهماسب صفوی در قزوین بدو واگذار شد، و در مسجد پنجه علی قزوین بدین امر اشتغال ورزید، بعد از اندک مدتی به منصب صدارت یعنی تکفل امور اوقاف رسید، و درین امر با میرسید علی شریک بود، و با آنکه میرمیران اصفهانی صدارت را میخرد، شاه طهماسب به لحاظ رعایت خاطر وی که از جمله فضلا و علمای زمان بود، جواب داد که:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار

پس از شش سال چون معزول شد و از آن دولت ناامید گشت، رخصت سفر حجاز گرفت و طفلی که از او در مزار شاهزاده حسین مدفون بود با خود به عتبات عالیات برد که دیگر هیچگونه رجوع و دلبستگی بدین سرزمین نداشته باشد، بعد از گزاردن حج اراده سفر هند کرد و با جمعی کثیر از عورات و اطفال و رفقای خوب خصوصاً میرعلاءالدین جعفر کاشی برادر میرحیدر رفیعی معمای که علامه زمان بود، و معین الدین استرآبادی مشهور به معین لذت، از راه دریای متوجه هند گردید، و چون به حوالی بعضی از بنادر دکن رسید، طوفانی عظیم برخاست و کشتی ایشان شکست و همه غرق شدند، و این واقعه به سال نهصد و هفتاد و هفت هجری روی داد، محتشم کاشی قطعه‌ای در نثای میرجعفر مزبور گفت که در (ص ۴۶۲) مذکور افتاد، و ماده تاریخ آن اینست: بدریای اجل یونس فرو شد. امیرمحمد یوسف استرآبادی اگرچه غزل هم می‌سروده ولی طبعش بیشتر به سرودن رباعی مایل بوده، و ازوست:

گاهی هستم بر آتش هجر کباب که سرگردان بحر غم همچو حباب
القصه چو خار و خس درین دیر خراب که بر سر آتشم، گهی بر سر آب

*

قومی به جفا و جور شادند از تو قومی به هلاک دل نهادند از تو
تو فارغ و بیچاره اسیران غمت بنگر به چه ورطه‌ها فتادند از تو

*

چون بپرخ دلبرست آیسام بهار عیشم به چه می‌باید و شادی به چه کار؟
در باغ به جای سبزه گو تیغ برآی وز ابر به جای ژاله گو سنگ ببار

*

از یاد من غمزده هرگز نیروی وز این دل ماتمزده هرگز نیروی
تو پنداری زدل برفتی، بالله کز خاطر بر همزده هرگز نیروی
رک: خلاصه التواریخ (ص ۵۶۴-۵۶۵) عالم آرای عباسی (ص ۱۴۴) خلاصه الاشعار (خطی)

۱- نسبت منصوری وی بدان جهتست که فرزند میرغیاث الدین منصور دشتکی شیرازی (م: ۹۴۸ هـ) بوده است.

کاشان تشریف آورد، و صدارت پناه مشارالیه نیز در آن ایام از منصب صدارت معزول گردیده متوجه حرمین شریفین زاد همالله شرفا گشت، مولانا از تحصیل باز ایستاده در سلك منادمان و مصاحبان امیر صدرالدین محمد منتظم گردید، و چند روزی نیز در سایه حمایت و تربیت آن عالیجناب به سر برده همت بر تحصیل رضای وی مصروف گردانید، و بعد از این احوال از کاشان به دارالافاضل شیراز شتافت، و مدت دیگر در آنجا نزد حقایق و دقایق آگاه محقق زمان و علامه دوران شاه فتح الله حسینی شیرازی (که ذکرش گذشت) آغاز درس کرده از پرتو التفات و اشفاق آن سید کامل فاضل حمیده صفات فواید بسیار یافت، چنانکه اکثر متداولات به امعان نظر مطالعه فرمود، و در اندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران در ربوده، و در علم ریاضی و حساب مهارتش به مرتبه اعلی رسیده و در زمره مهرة آن فن و مستخرجان صاحب فطن منخرط گردید، و بعد از آنکه کیفیت علم دریافته بود، از آنجا متوجه دیار هند شد، و مدتها در دارالملک هندوستان سایر بوده، در آستان معدلت آشیان سلاطین آنجا به سر میبرد، و منظور نظر شاهانه و مشمول عنایت خسروانه بوده شرایط ملازمت و منادمت به جای می آورد، به هر تقدیر چون ریاضت بسیار کشید و به هر جانبی دوید، انعام و احسان بسیار به وی رسید، چنانکه از دل طمع مردم ادانی باز ایستاد، و بارخانه کرماند بهم رسانیده از آنجا مقصی المرام به عراق روی نهاد، و چون به اینجا آمد در کاشان متأهل گردید و بعد از اندک مدتی به واسطه مخالطت اکابر و اهالی چیزی در بساطش نمانده دماغ خشکی بیش از وصف به وی رسید، لاجرم بار دیگر به جانب هند رفته، بعد از چندگاه باز سرافراز و صاحب سامان بدینجانب آمد، لیکن همان وضع اول دارد و صحبت سلاطین و خوانین از دست نمیدهد، چنانکه توان گفت نه مردم اهل را از مخالطت و آشنایی وی ثمره ایست، و نه او را از آن تردّد و سامان بهره ای. لعایشه سمرقندیّه:

فزون زتوشه، شکر بوره، بار خر باشد برون زگوشه، بهشت ارم سقر باشد
 هرآنکه توشه روزی و گوشه ای دارد به راستی مَلِكِ مُلْكِ بحر و بر باشد
 زیادت از سرت اریك كله بدست آری به خاك پای قناعت که در دسر باشد

اما اشعار مولانا ضابطه ندارد و بسیار است، و به سبب بدیهه گفتن و افیون بسیار خوردن در شعرش خامی هست که نزد ممیزان اشعار عیب است، لیکن این اشعار که درین اوراق مثبت میشود، چندان قصوری ندارد، و خود نیز اعتقاد زیاده از حد به آن دارد: (دویست و چهل و چهار بیت)

خلاصه الاشعار (خطی)

ملاً لطفی منجم - بدیهه خوب گفتی، تا هزار بیت در یک مجلس به زبان اورفتی، ندیم مشرب بود و مقلدی کردی و نجوم نیکودانستی و چند سال به این فقیر مصاحبت داشت، و این ابیات ازوست: (سه بیت)

طبقات اکبری (۲: ۵۰۱)

لطفی منجم - ندیم پیشه‌ای نیک بود و ابیات اساتذده بسیار به خاطر داشت، تا آنکه شبی هزار بیت به تقریب میتوانست خواند، و تقلید خوب کردی، چندگاهی با میرزا نظام‌الدین احمد (مؤلف طبقات اکبری) در گجرات بود و به سعی او زادی معتد به حاصل کرده سفر اختیار نمود، این ابیات ازوست: (چهار بیت)

منتخب‌التواریخ (۳: ۳۲۰)

وی به سال نهصد و نود و هفت (۹۹۷ هـ) در التزام رکاب جلال‌الدین اکبرشاه به کشمیر سفر کرده و بدین مناسبت قصیده‌ای سروده که از آنست:

<p>هزار دامن گل ریختم به جیب ضمیر جمال گلبن آن روضه مانوی تصویر نفوس نامیه را خاک آن بخور عبیر ز جعد سنبل آن پای عیش در زنجیر مکین آن را نگذشته یاد غم به ضمیر گلش که با نفس روح کرده‌اند خمیر گر از هواش عناصر شوند فیض پذیر ز آتش ار فگنی قطره در دوات دبیر که شاخ گل دمد از نوک نیزه و سر تیر صفای باغ و بهارش چومی کنم تقریر... بسان ناوک شاهست و حلقه زهگیر... که اکبر از همه اشیاست جز خدای کبیر...</p>	<p>زیک نسیم گل افشان عرصه کشمیر نهال گلشن آن عرصه آزری تمثال قوای قابله را آب آن ریحق بهشت ز رنگ لاله آن جان شوق در آتش مکان آن را نوشته حرف رد به ورق حکیم طبع کند صندل جبین حیات جنین به شاخ رحم شاخ گل زند بر سر زنوک کلک دبیر آب زندگی جوشد زلطف آب و هواش عجب نمیدارم دمد زکام و زبانم نسیم لاله و گل گذار تیر شهاب از حباب دایره شکل شه جهان هدایت، ستوده اکبرشاه</p>
---	---

و چون در همان سفر استاد وی در ریاضیات و نجوم امیر عضدالدوله شاه فتح‌الله شیرازی در کشمیر وفات یافت، لطفی ترکیبی مشتمل بر هفت بند در رثای او سرود که از آنجاست:

زبان حادثه آتش فشانایی دارد جهان زبار ستم دل گرانی دارد

نسیم عطر فشان، شعله‌ریز می‌گردد
 خبیر زگرمی داغ نهانسی دارد
 سفیر بلبل اندیشه نوحه‌آمیزست
 به صوت زمزمه آتش زبانی دارد
 زگرمخونی یاران مهربان با هم
 زمانه خنده نامهربانی دارد...
 رسید قاصد و معلوم شد زآمدنش
 که دلخراش حدیث نهانی دارد

چه غنچه بود که بشکفت ناگهان زین باغ
 که درد بر سر دردست و داغ بر سر داغ

ملامتم مکنید ار دلم شکبیا نیست
 که دل ز جوهر فولاد و سنگ خارا نیست...
 به سوز داغ دلم شعله آرزومندست
 ز کاوش جگرم دشنه را محابا نیست
 به آب خنجر الماس تازه شد جگرم
 کهن جراحت دل را جزین مداوا نیست
 درین نشیمن محنت فزای شادی گاه
 چه خرّمیست که چون کیمیا و عنقا نیست؟
 کدام خار که در چشم آرزو نخلید؟
 کدام خار که در سینه تمنا نیست؟...

جگر کباب کنم بعد ازین زشعله آه
 که داغ شد دلم از فوت شاه فتح الله

از ترجیع استادانه ایست مشتمل بر یازده بند در مدح و منقبت حضرت ختمی مرتبت (ص):

این دل که همیشه باد پر خون
 از محنت روزگار وارون
 خونبست کباب گشته ز آتش
 یا آتش در گرفته از خون؟
 هنگامه شوق راست دستور
 غننامه عشق راست قانون
 این رنج، فراغتست و راحت
 این درد، مبارکست و میمون
 این شعله همیشه باد سرکش
 این غصه همیشه باد افزون
 گو فتنه روزگار خود شو
 هر دل که نشد به عشق مفتون
 در عشق نمی سزد کم و کیف
 در عشق نمی رود چه و چون
 آثار سعادت و شقاوت
 در طینت هرشی است معجون
 این عفریتست و آن سلیمان
 این ضحاکست و آن فریدون
 صد خیل همای را مقامست
 در سایه دولت همایون

ای قدر فزای جوهر خاک
 لولاک لما خلقت الافلاک

ای هادی جزو وکل کتابت در بیشه شیر احتسابت از دیده و دل زدوده خوابت دامان قبای اجتنابت رمزیست زخاطر صوابت جبریل پیاده رکابت بشکستن لولوی خوشابت جان، تشنه شربت جوابت جان من و سجده جنابت بر عاشق خسته خرابت	ای پیشرو رسل خطابت آهوی ختا بریده نافست در بستر لاینام قلبی بر جیب ملک کند تفاخر شرع تو که حامل خطابت خورشید فتاده عنانت خون ریخت زچشم لعل و مرجان دل، بسته لذت سؤالت روی من و خاک آستانت زآن شهد بقا تفقدی کن
---	---

ای قدر فزای جوهر خاک
لولاک لما خلقت الافلاک

ای زینت خسروی و اورنگ با حلم تو کوه قاف بی سنگ بگریخته صد هزار فرسنگ تو بسته ز فقر بر شکم سنگ کفر از غضب تو حامل ننگ اصحاب نفاق با تو در جنگ در دامن دولت نزد چنگ ناهید بماند چنگ در چنگ حسن تو به روی گل دهد رنگ راه نفس مخالفان تنگ بی راه تو پای مدعا لنگ	ای مایه فرخی و فرهنگ با جود تو کاینات بی وزن شیطان زنهیب دور باشت کونین طفیلیان خوانت دین از کرم تو صاحب نام خلق تو به کاینات در صلح آن دست بریده باد، کز صدق تا شرع تو کرد نهی منکر خلق تو به مشک چین دهد بوی از حوصله فراخ دستت بی شرع تو دست آرزو، شل
--	--

ای قدر فزای جوهر خاک
لولاک لما خلقت الافلاک

در قحط نیاز بینواییم در راه ظفر شکسته پاییم	ای شاه، جماعت گداییم از خوان هنر کشیده دستیم
--	---

در جرم و خطا، گرهگشاییم	در صدق و صواب، قفل و بندیم
در ذلت نفس، مبتلاییم	از عزت روح، بی نصیبیم
در دست شکنجه قضاییم	در پای ستیزه سپهریم
ما بی هنران خود نمایم	ما بلعجبان خود پسندیم
گر بشناسد چنان که ماییم	آتش ما را نسوزد از ننگ
هرچند که مصدر خطاییم	هرچند که منبع گناهییم
بیگانه نییم و آشناییم	خاک قدم سگان خیلیم
زنهارى شرع مصطفاییم	فریادی کعبه امیدیم
شایسته رحمت خداییم	ز امید شفاعت تو در حشر

ای قدر فزای جوهر خاک
لولاک لما خلقت الافلاک

غزل

کجاست ریشه دردی که بر جگر پیچد	کجاست شعله حسنی که بر نظر پیچد
کجاست برق دعایی که بر اثر پیچد	کجاست ناله گرمی که سینه سوز افتد
چنین که جذبه امید بر خبر پیچد	سزد که سرعت قاصد بر آورد پر و بال
که دود آه تو بر روزن سحر پیچد	به سوز دل نفسی از جگر بکش لطفی

*

دلَم گر شعله دوزخ شود افسردگی دارد
گل بختم گر از جنت دمد پژمردگی دارد
تو مست و بلهوس گستاخ و عاشق کشته غیرت
اگر ترتیب بزم اینست بر هم خوردگی دارد
هلاک خویش را خجلت ده عمر ابد خواهم
معاذالله گر از من خاطرت آزردهی دارد

*

شعله در سینه بیچند و شکایت نکنند	گرمخویان گله از مهر و محبت نکنند
ورنه از رفتن جان اینهمه حیرت نکنند	دیده حیران تماشااست شهیدان ترا
شکوه از ظلم تو فردای قیامت نکنند	صد چو لطفی بکش امروز که صادق نفسان

*

میروم از سر کویت اگرم دل برود
کار جان سهل بود، کشته آنم که مباد
باتودل را سرو کاریست که مشکل برود
از دلم حسرت نظاره قاتل برود

*

دی نوگل من خنده شاداب دگر داشت
نازم به تو ای گریه شب این چه اثر بود
در چاشنی لب شکر ناب دگر داشت
کامروز گل تازه من آب دگر داشت

*

قاتل من پرسش روز جزا باور نداشت
عالمی را کشت و هیچ اندیشه محشر نداشت

*

بغیر بوی تو از باغ و بوستان نشنیدم
به هیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم

*

هرآه که در حسرت بالای تو کردم
نخل چمن آرای پشیمانی من شد

*

گلگل از تاب شراب آن روی چون گلزار شد
گلفروشان مژده تان بادا که گل بسیار شد

رباعی

دور از توفضای دهر بر من تنگست
عمری که زمدتش زمان را عارست
دارم دلکی که زیر صد من سنگست
جانی که زبردنش اجل را ننگست

در اقتفای رباعی جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی: (۱)

در زلف به نافه ختن میمانی
در بی مهری به بخت من میمانی
در چهره به لطف یاسمن میمانی
در بدخویی به خویشتن میمانی

۵۴۱- لطفی شیرازی

تقی اوحدی گوید: لطفی شیرازی- از زمان آن لطفی قدیم کفشدوز (شیرازی) این يك مدتی در عرصه بود، بسیار وقتی در هند به سر کرد، نوبتی به عراق آمده وقتی به خدمت

۱- رباعی مشهور جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی اینست:

در لطف به نکته سخن میمانی
در پرده دری به اشک من میمانی
در قهر به مهر تیغزن میمانی
در نیکویی به خویشتن میمانی

عباس پادشاه رسید که شانی را به زر کشیده بودند و غزل ملا ولی دشت بیاضی طرح شده بود که گفته:

به تمنای تو ترك دو جهان کرد ولی مهربانی تو هم در خور آن می بایست

روزی آن پادشاه در سی مره که بر سر شاهوردی لر (حاکم لر کوچک) رفته بودند^(۱) در منزل اعتمادالدوله خود حاتم بیگ که مذکور شد تشریف داشتند^(۲) و ملا شانی حاضر بود، و مخلص نیز حسب الحکم حاضر شده بودم، و غزل مذکور را چنانکه مطبوع آن حضرت بود گفته بودم، از شانی مذکور بعد از آنکه از هر دو آن غزل را استماع فرمود پرسید که تو بهتر گفته‌ای یا بنگی شاعر ما؟ چه بنده را «بنگی شاعر» لقب کرده بود، فرمود که انصاف آنست که وی درین غزل از بنده دست برده، و آن شهریار فرمودند که نه یک مرتبه بهتر گفته و نه در همین غزل بلکه در جمیع مراتب بر همه غالبست، درین اثنا که آن حضرت آن غزل را اینچنین تعریف فرمود، و شانی فروتنی نمود، ایشان (= لطفی) نیز فرمودند که ما هم این غزل را گفته‌ایم، بندگان آن حضرت را به غایت شگفت شد از آن جرأت، و بعد از شنیدن تسخر و استهزای بسیار فرمودند، چنانکه بنده شرمسار شدم، و اهل مجلس نیز همه او را چنان آزار کردند که نتوان گفت، اما او را پروایی نبود، غرض که این قسم مردی بود، و اما جمعیت دنیوی فی الجمله داشت، و بعد از آن باز به هند مراجعت نموده در هند گذشت، از اشعار او چیزی که باید به خاطر نمانده است، اوراست:

شد عارف و عامی همه را عار از من بدنامی بت پرست و دیندار از من
بیقدری سبحه، ننگ زنار از من هفتاد و دو ملتند بیزار از من

عرفات (برگ ۶۴۱)

۱- درباره این واقعه تاریخی بنگرید به نقاوة الآثار (ص ۴۸۸-۴۹۵) زندگانی شاه عباس اول (۲): ۱۳۶/۱۱۵/۱۱۰

۲- حاتم بیگ اردوبادی از احفاد خواجه نصیر طوسی است، قریب بیست سال منصب استیفای ممالک محروسه و وزارت شاه عباس اول را داشته و در هزار و نوزده به مرگ مفاجات درگذشته است، وی فضلا و شعرا را رعایت بسیار میکرده و خود نیز شعر می سروده و تخلص او «صافی» بوده، ازوست:

ازان بر گرد سر پیوسته گردم پاسبانش را که شاید فرصتی یابم بیوسم آستانش را
مرا دل مبتلا کردست، چون از دیگری نالم؟ همیشه دشمن من از درون خانه میخیزد
عالم و هرچه درو هست به یک جو نخرم هرکه بارش به مرادست همه عالم ازوست

رک: عالم آرای عباسی (ص ۷۲۲) عرفات، دانشمندان آذربایجان (ص ۲۱۳-۲۱۴)

تقی کاشی در ترجمه شانی تکلّو آورده است که چون شاه عباس او را به زر سنجید و آن نقود را که قریب دویست تومان بود بالتمام به وی دادند، مولانا لطفی درین معنی گفت:

شاهها زکرم جهان منور کردی ملک دل عالمی مسخر کردی
شاعر که به خاک ره برابر شده بود برداشتی و به زر برابر کردی

بنگرید به «مکتب وقوع» تألیف نگارنده، ذیل ترجمه شانی تکلّو (ص ۱۸۰)

۵۴۲- لقایی استرابادی

لقایی استرابادی - جامع اقسام فضایل بوده و در عهد جلال الدین اکبر به هند رفته و چندگاهی در جونپور با خان زمان علیقلی خان شیبانی متخلص به سلطان که ذکرش گذشت، روزگار گذرانیده است. ازوست:

بر زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت خیر باشد، طرفه حرفی بر زبان من گذشت
رك: منتخب التواریخ (۳: ۳۱۸)

۵۴۳- لوایی سبزواری

بداونی گوید: لوایی - پیرزاده سبزوار است، طبع لطیف داشت و مدتی در خدمت درگاه (اکبرشاه) بود، در شهر سنه نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵ هـ) دیواری در لاهور از تندباد حوادث بر سر او افتاد و نقد حیاتش بر باد رفت، و چون در وادی سرود و نغمه بی عدیل بود این تاریخ یافتند که:

فغان کز محنت چرخ جفا کیش خوش الحان بلبلی از بوستان رفت
چنانش چرخ، سنگی بر کمر زد کز آن مجروح گشت و از میان رفت
زیبر عقل جستم سال فوتش بگفتا: پیرزاده از جهان رفت = ۹۷۶ هـ^(۱)

ازوست:

در پیش غیر ازان نکنم گفتگوی تو تا جای در دلش نکند آرزوی تو

۱- ماده تاریخ با يك عدد زیاد ساخته شده، و در نفایس المآثر تاریخ فوتش ماه صفر نهصد و هفتاد و پنج روز شنبه مذکور است.

رك: تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۳۸۰)

*

اهل هوس زشوق چو نام بتان برند ترسم که نام او به غلط بر زبان برند
منتخب التواریخ (۳ : ۳۱۸)

☆☆

۵۴۴- مالی شیرازی

مالی - شیخ ابوحنّیان طبیب شیرازی است، رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحا (۲) :
(۳۸) ضمن ترجمه ملامحمد صوفی مازندرانی آورده است که وی با ابوحنّیان طبیب و ملامّ
حسنعلی یزدی در سفر هند همراه بوده، و در مقدمه مجمع الفصحا (۱ : ۸) از تذکره
ابوحنّیان در شمار مآخذ خود نام برده است.

از آنجا که محمد صوفی (م : ۱۰۳۵ هـ) بعد از سال هزار هجری و در زمان سلطنت
اکبرشاه رهسپار هندوستان شده، و از گجرات به سفر حجاز رفته و پس از پانزده سال
بازگشته است، در صورت صحت قول هدایت، محتمل است که ابوحنّیان از طریق حجاز
همراه محمد صوفی به هند رفته باشد، تا سنین عمر وی با توجه به تاریخ فوت او چنانکه
نصرآبادی ذکر کرده است (حدود ۱۰۸۳ هـ) از حدّ متعارف نگذشته باشد.

و لازم به ذکر است که ابوحنّیان مالی در رمضان سال هزار و سی (۱۰۳۰ هـ) در شیراز
بوده و بر دیوان نظام دستغیب شیرازی (متوفی ۲۵ ذیحجه ۱۰۲۹ هـ) دیباچه نوشته و پس از
خطبه از خود چنین نام برده است : این محبّ از شایبه تصنع خالی یعنی ابوحنّیان مالی. (۱)
نصرآبادی گوید : شیخ ابوحنّیان شیرازی - در کمال آرامی و ملایمت بوده، در علم طب
و سایر علوم ربط داشته طبابت میکرد، طبعش خالی از لطف نبوده مالی تخلّص داشت،
قبل از حالت تحریر (۱۰۸۳ هـ) فوت شد، شعرش اینست :

شام هجرم چو شب طره او دلگیرست نفسم چون سخن ساخته بی تأثیرست
تیره‌روزی ز درازی شب هجرم نیست صبحم از سلسله موی تو در زنجیرست

۱- بنگرید به جلد هفتم فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی تألیف نگارنده، ذیل شماره (۹۳۲) ص
۷۴۳-۷۴۵) و تاریخ تذکره‌های فارسی (۱ : ۱۷۲-۱۷۴)
در تذکره نصرآبادی تخلّص وی «مانی» آمده که غلط حروفچینی است، در فرهنگ سخنوران (ص ۵۰۵) نیز مالی
شیرازی به مانی شیرازی ارجاع داده شده که باید بر عکس آن باشد.

*
 بعد وصف آن میان، ذکر دهانش مشکست
 در قلم چون موبگیرد، نقطه‌ای نتوان نهاد
 *
 دلم چویافت ترا، دیده شد سفید از اشک
 چونقطه‌ای که پس از انتخاب، حک سازند

رباعی

هرگاه که غمزه تیغزن می‌آید
 روحم به زیارت بدن می‌آید
 اعضا از بسکه می‌ریابند از هم
 یک زخم تو در تمام تن می‌آید
 (ص ۳۸۳)

۵۴۵- مبدع تبریزی

مبدع تبریزی - مدتی در اصفهان زرکشی و نخ کوبی می‌کرد، چند سال قبل ازین به هند
 رفته خبری از او نیامد، شعرش اینست:
 کرده‌ام غرقه به خون چشم گهر افشان را
 رشته گوهر دل ساخته‌ام مژگان را
 *
 می‌طپد دل در برم، دلبر نمیدانم چه شد
 انتظارم کشت، آن کافر نمیدانم چه شد
 دوش سر زد ناله همّت بلندی از دلم
 نه فلک را سوخت، بالاتر نمیدانم چه شد
 *
 دم آبیست نصیب از دم تیغت، لیکن
 داغ کم ظرفی قسمت جگرم می‌سوزد
 تذکره نصرآبادی (ص ۳۹۲)

۵۴۶- متین اصفهانی

متین - میرزا عبدالرضا صفاهانی - از صاحب طبعان حال و نکته‌سنجان بلند مقالست،
 سلسله نسبش به مالک اشتر رضی الله تعالی عنه منتهی میشود.
 مولد و منشاء او اصفهانست، مدتهاست که به سیر هند تشریف آورده، اول با نواب
 برهان‌الملک سعادت علی خان نیشابوری ناظم صوبه اوده قرین اعتبار به سر می‌برد، و
 بعد انتقال برهان‌الملک، رفاقت نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ برگزید، فقیر دربلده
 لکهنو او را دیدم چنانکه در ترجمه سید جعفر روحی تحریر یافت، مردی درویش سیرت
 فانی مشربست، خلق و شکستگی به مرتبه کمال دارد، و صحبت او همنشینان را سرمایه

سرور می افزاید، صاحب دیوانست اما اشعار ایشان به فقیر (آزاد بلگرامی) کم رسیده:
(یک رباعی)

سر و آزاد (ص ۲۲۶-۲۲۷)

شفیق اورنگ آبادی گوید: متین اصفهانی - عبدالرضا نام داشت، از اولاد شیخ حسین نجفی است که نسبش به مالک اشتر میرسد، پدرش شیخ عبدالله از نجف اشرف به اصفهان آمده توطن اختیار کرد، تولد متین در اصفهان روز عید الفطر سال هزار و صد و سه (۱۱۰۳ هـ) واقع شد، از عمر بیست سالگی در عهد شاه عالم که سال جلوس او هزار و صد و نوزده است (۱۱۱۹) به هند آمد و در مدت سی سال با ابوالمنصور خان صفدر جنگ نیشابوری ناظم صوبه اوده که در عهد احمد شاه (۱۱۶۱-۱۱۶۷ هـ) وزیر الممالک شد به سر می برد، و در ظل عنایت او به ناز و نعمت گذرانید، بعد فوت صفدر جنگ در سنه هزار و صد و هفتاد و پنج (۱۱۷۵ هـ) به بنگاله رفت، و در همین سال آنجا درگذشت، صاحب دیوانست، او می گوید: (چهار بیت)

شام غریبان (ص ۲۴۶)

نیز بنگرید به: نتایج الافکار (ص ۶۶۵-۶۶۷)

ازوست:

بجز گداختن از روی شرم، کارش نیست
چو شمع هر که زبانش به اختیارش نیست

*

در چمن بلبل پوشیده قفس را مانم
که شدش عمر و ندانست گلستانی هست

*

همه را روز جزا تاب سؤالت و جواب
نتوان با تو سخن گفت، قیامت اینست

*

میکنند هر چند تسخیر پریزاد آدمی
جان به قربان پریزادی که تسخیرم کند

*

چون شمع صرفه ای نبرد کس زکین ما
آتش زبانه میکشد از آستین ما

*

دست من از لقمه چرب کسی آلوده نیست
میخورم چون شمع، مغز استخوان خویش را

*

اندک ای خار ره امداد، که سرپنجه من
صرف در چاک گریبان شد و دامن باقیست

*

تدبیر عقل، مانع دل بردن تو نیست از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

رباعی

آنست شه نجف که در روز الست دادند جهانیان به پیمانش دست
بر تخت رسول تا علی پای نهاد میدان به یقین که حق به کرسی بنشست

۵۴۷- مجد خوافی

امین رازی در ذیل خواف آورده است: خواجه مجدالدین - به مکارم اخلاق اتصاف داشته، سالها درین دولت ابد پیوند (دولت اکبری) چون عرض به جوهر قایم بوده به خدمات متفرقه مفتخر و مباهی میگردید، تا وقتی که به وادی خاموشان منزل گزید، این دو رباعی بین الجمهور از وی مشهور است:

مجنون به زبان حال دایم در دشت لیلی گویان به گرد وادی میگشت
میگشت همیشه بر زبانش لیلی لیلی می گفت تا زبانش میگشت

*

پیوسته به یاد لعل شیرین فرهاد میکرد زتلخکامی خود فریاد
جان داد و نیافت کام دل از شیرین شیرین میگفت و جان شیرین میداد
هفت اقلیم (۲: ۱۷۵)

کاتب خلاصه الاشعار نام وی را به سهو «خواجه محمد» نوشته، و تقی کاشی گوید: از ولایت خواف است و از اکابرزاده های آنجاست، به سموشان و علو مکان و لطافت ذهن و لطف طبع اشتهار داشته، و اشعار بلند و رباعیات دلپسند بر لوح خاطر مستعدان نگاشته، از آنجمله این رباعی از او مشهور است: مجنون به زبان حال... الخ.

خلاصه الاشعار (خطی)

تقی اوحدی با اینکه در ترجمه وی از هفت اقلیم استفاده کرده، معذک او را با مجدالدین خوافی صاحب «روضه الخلد»^(۱) از ادیبان قرن هشتم هجری متحد دانسته و در

۱- روضه الخلد کتابیست در معارضه گلستان و چهار بار در هندوستان به عنوان «خارستان» چاپ شده و چاپهای مزبور فاقد مقدمه مصنف و باب هفدهم کتابست، و یکبار بطور کامل و به نام اصلی در تهران به سال ۱۳۴۵ شمسی به طبع رسیده است. ناگفته نماند که صاحب آتشکده یک رباعی مجد خوافی قرن دهم را به نام مجد خوافی قرن هشتم ثبت کرده است.

پایان مقال، صحت قول خود را مورد تردید قرار داده است.

رك: عرفات (برگ ۶۹۷)

آذر بیگدلی تخلص وی را «قاسمی» نوشته، و او را با قاسمی خوافی که در هفت اقلیم پس از مجد خوافی مذکور است اشتباه کرده و این اشتباه به سفینه خوشگو (حرف ق) و صبح گلشن (۳۲۸) نیز تسری یافته است.

در تاریخ نظم و نثر (ص ۳۸۳) هم تحت تأثیر حرف بی اساس مؤلف عرفات، نسبت سرقت روضه خلد به وی داده شده است.

۵۴۸- مجرم شاملو

کاتب تذکره خیرالبیان نام وی را که قلیخان بیگ است «اولوخان بیگ» ضبط کرده، و ملک شاه حسین سیستانی نوشته است: از اعیان طبقه شاملوست پسر حسن سلطان، جامع حیثیاتست و خوشنویس و در علم ریاضی ماهر، به تخصیص در فن موسیقی مهارت کلی دارد و ساز عودش در میان اهل نغمه قانون است، از نغمات دلفریب و تراکیب و تراجم، شکیب جانها را به یغما داده، و تتبع روش قدما بسیار نموده، و در شهور سنه ثلاث عشر و الف (۱۰۱۳ هـ) به جانب هندوستان شتافته،^(۱) الیوم در خدمت پادشاه آن مرز و بوم منصبدار است و پایه او عالیست، از نتایج طبع و قاد آن سلاله الکرام این ابیات سمت ارقام پذیرفت: (هفده بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۴۷)

تقی اوحدی گوید: مفخرالزمان، زبده الاعیان، امیرزاده عالی مقدار نامدار کامگار پاکیزه روزگار، در دانه بحر فیض آلهی، محیط امواج نامتناهی، قلیخان بیگ مجرم بن حسن سلطان بن اغلان خلیفه اوچی شاملو، از مستعدان روزگار و نام آوران زمانه بود، اغلان خلیفه جدش از خاصان و مقربان حضرت شاه اسماعیل بن حیدر حسینی صفوی و همیشه سلسله ایشان سلطنت و بزرگی داشتند، از جمله در همین زمان عباس پادشاه حکومت قزوین که پایتخت بود مع توابع و لواحق همه به پدر وی حسن سلطان مفوض گردیده بود، و بعد از فوت پدر جمعیت وافی شافی به دست وی درآمد، همه را صرف کرده از ملازمت استعفا جسته به فراغت و رفاهیت خاطر داد عیش و طرب داده، به جامعیت او

۱- هزار و پانزده صوابست، همین مؤلف در «احیاء الملوك» که اثر دیگر اوست (ص ۴۷۶) خمس عشر والف نوشته است.

کم شخصی از اقران وی گذشته، الحق به غایت خوش فهم و خوش طبع بود، طبیعتی عالی و قدرتی وافی، قوت فکری کامل، دقت خیالی شامل داشت، و در صحبت یاران زمان و شعرای معاصر ایران خصوص قایل این مقال تبّعات بسیار کرده بر اکثر اشعار متقدمین گذشته، خط شکسته نسخ تعلیق را بسیار بمزّه مینوشت^(۱) و به خط خود دیوان نوشته بود و خطوط استادان را به غایت خوب می شناخت، ساز عود را به غایت خوش می نواخت که استاد حسن طنپوری و استاد شمس شدرقویی که استادان وی بودند، اورادر مرتبه خود میدانستند، والحق در موسیقی تصانیف مشکله غریبه بسیار به خاطر داشت، و در شجاعت و مردی رستم زمان و افراسیاب دوران بود، بنده او مدتها با هم خوی کرده به مصاحبت و خصوصیت یکدیگر مشعوف و مأنوس بودیم، و از غایت اتحاد با وی و جمعی اعزه متفق اللفظ والمعنی به هند آمدیم، چون به لاهور رسیدیم مناصب عالیّه از دیوان لطف جهانگیر پادشاهی نامزد وی شد، اصلاً متوجه آن نشد، و از غایت علوهمت و کمال قطع تعلقات از امور دنیوی ارتکاب منصب ننموده قبول آن نمود و عزم بیت الله الحرام جزم نموده بعد از عبور مخلص به گجرات به آنجا آمد که بنده را برداشته به اتفاق توفیق زیارت حج دریابیم، قضا را راهزن تقدیر مانع آمده پای حیاتش شکسته شد و در سرای عالم خان احمدآباد مدفون گشت، در سنه هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) . . .

بعد از فوت وی قایل اشعار او را حسب الوصیه او تدوین داده قریب به پنجهزار بیت دیوانی ساخته مبنی بر اقسام سخن، از جمله مثنوی در بحر مخزن گفته مبنی بر هجو شریفای خازن لقب تبریزی^(۲) که با وی در سفر تبریز رفیق بوده، و از ابیات غزل اوست: (هفتاد و هفت بیت)

عرفات (برگ ۶۰۱-۶۰۳)

ازوست:

چون کنم؟ اندوه دل جان بر نتافت درد نازک بود، درمان برنتافت
پاره تر زین خواست جییم را جنون ضعف تن، زور گریبان برنتافت

*

۱- کفری تربتی هم که ذکرش گذشت، شکسته نستعلیق را خوش مینوشته و به گفته امین احمد رازی هنگامه بسیاری از شکسته نویسان را در هم شکسته بوده، ازینرو پیداست که شکسته نستعلیق مدتها پیش از شفیعا و مرتضی قلیخان شاملو از خطوط رایج و مشهور بوده است.

نیز رک: تجلی گیلانی، سعید تونی، ظهوری ترشیزی، وقوعی نیشابوری

۲- درباره شریفای خازن بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۹۲)

زانگونه غریبانه به زندان تو مردیم کایام نشد آگه و تقدیر ندانست

*

باد بی سر همچو پیراهن تنم همچو دامن گرنه پا بر جای تست

*

صنم صنم زدنم زان بود که در غم عشق هزار کعبه زداغم حمایل افتادست
مرو به دشت و پی عشق گیر تا در دل که کعبه همچو سویدا پی دل افتادست

*

گردباد آن بیابانم که از لب تشنگی

برق خرمن سوز را خارش به دامن دشمنست

چون نبندد دیده از مژگان کمر در قتل من؟

دل که چون جان دارمش در سینه، با من دشمنست

دید تا در گردن من دست زنجیر ترا

قمری باغ جنان با طوق گردن دشمنست

*

محرومی دیدار به ما کی رسد از عشق؟ شایسته این بخت، تمنای کلیم است

*

اسیر بستر دردی شدم که نتوانم بی مدد ناله‌ای زجا برخاست

*

ایکه داغی زوطن، مرهمش از غربت کن گو مشو پاره به مرگ تو گریبانی چند

*

خورشید سر زروزن صبحی بدر نکرد تا دامن شب از نفسم پر سحر نکرد
زخمی نیافت دل ز تو کز چاک سینه‌ام آغوش باز از پی زخم دگر نکرد

*

دل را به خیال تو تسلی نتوان کرد آیینۀ دل، عینک اعمی نتوان کرد
موسی شوم ار بیتو، به حسرتکده طور آرایش چشمم به تجلی نتوان کرد
یارب چه سیاهیست درین سینه که دل را از روشنی آه، تسلی نتوان کرد؟

*

شدم چو گل همه تن دیده زآنکه سوسن را لب از دراز زبانی زگفتگو بستند

*

دلش آزرده می بینم ز درد عشق و حیرانم
که چون آزار آن دل در دل آزار می آید؟

*

با وجودی که زخود بیخبرم ساخته اند
بال و پر سوخته شمع چو پروانه نیم
منزل درد و غم عشقم و از سیل سرشک
زده بر سر گلی از قطره پر خون مژه ام
مجرم از گلشن عیشم گل عیشی نشکفت
از قضا بیش و قدر با قدرم ساخته اند
شجر طورم و آتش ثمرم ساخته اند
شده صد بار خراب و دگرم ساخته اند
چه کنم؟ روزی چشم از جگرم ساخته اند
مگر از اختر بخت هنرم ساخته اند؟

*

زدوریش نخورم غم که طفل، رشته مرغ
شود لباس، کفن در بر مسیح از رشک
به خویش رام چو بیند، درازتر گیرد
شهادت عشق ترا چون کفن به بر گیرد

*

در حوصله چشم نگنجد رخس ای دل
از دیده هر داغ، نگاهی به سلم گیر

*

سراپا آتشم امشب چسان خاموش بنشینم؟
لی بگشا به عذر دوش تا از جوش بنشینم
اگر چون نی دهان بندم، زداغم لاله میخیزد
مصیبت را بود ماتم که من خاموش بنشینم
چو طفل از پدر گم گشته گیرم در بغل تنگش
اجل را همچو زخم او چو در آغوش بنشینم

*

دست نابرده به نعمای جهان سیر شدیم
مجرم آبادی ما کعبه به فردا انداخت
همراهی کو، که ازین بادیه دلگیر شدیم
به خرابات خراب از پی تعمیر شدیم

*

دریاب کز غم تو به مردن فتاده ام
زنجیرهاست بر تنم از بخیه های زخم
بازار سوز عشق، کی افسرده می شود؟
خاشاک خرمن کسی از برق من نسوخت
چون لخت دل ز دیده به دامن فتاده ام
دایم چو گل به بستر سوزن فتاده ام
پروانه گرم دارد اگر من فتاده ام
گر آتشم، به گوشه گلخن فتاده ام

*

تا کی حذر زخوی تو بیدادگر کنم؟
خود را به ترك عربده خون در جگر کنم

رشکم رسیده است به جایی که وقت شد
کاری مکن که با دل پر شکوه روز حشر

*

فلک گیرد عزا شامی که من بی غصه بنشینم
نه گردابم که بر خود پیچم از بهر گهر مجرم

*

استغفرالله از سر کویت گذر کنم
آتش به جای خاک زدست به سر کنم

جهان شادی کند صبحی که من غمناک برخیزم
به سر چون گردبادم خاک کن کز خاک برخیزم

گل داغی ببوی و سوسن زخمی تماشا کن
اگرداری، تو هم پیش آی و دیداری تمانا کن

*

ریاحین چون رود از باغ، گشت گلشن ما کن
درین ره ناامیدی نیز خواهد بخت موسایی

ما شبنمیم و هست گل ما گریستن

از خنده غنچه دل ما و نمی شود

*

ترسم نفس برآیدم از سینه باگه
تا کی دلم ز آب زند بر هوا گره؟

زینسان که کرده بر دل من تنگ جاگه
آهم بسان رشته تب شد زآبله

*

خان و مان فتنه را از يك نگه برهمزنی
مرگ ما را نیست در کار آبروی شیونی
بر گریبان پاره‌ای از جان عیسی دامنی
موسی خفتست در خاک و در آتش ایمنی

می فرورد از بن هر تار مویم گلخنی
چهره ما از لب زخم جگر خندان شود
حسن را نازم که در بازار عشقش میدهند
مجرم و گشت بیابانی که از هر گام او

رباعی

ماند به کسی دلم که مارش زده است
آن را چه زنی که روزگارش زده است؟

تا آن سر زلف تابدارش زده است
آزار دل عاشق دلخسته چرا؟

*

يك لحظه زیاد غم سراغم نرود
پروانه به نزدیک چراغم نرود

جان رفت و زدل سوزش داغم نرود
چون زنده بمانم؟ که شب از تلخی غم

*

وز دست غمت داغ ندامت به سری
آن تن که بود زنده به جان دگری

من کیستم از هستی خود بیخبری
باشد اگرش حال، بترزین چه شود؟

در احیاء الملوك (ص ۴۷۶) نامش به غلط «ولی خان بیگ» و در شام غریبان (ص ۲۴۰) و

صبح گلشن (ص ۳۶۴) مرتضی قلی بیگ آمده، بعضی از فهرست نویسان نیز وی را با مرتضی قلیخان شاملو مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۲۳) که در هزار و هشتاد و سه هجری متولی بقعه شیخ صفی الدین و وزیر اردبیل بوده است اشتباه کرده‌اند.

بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۵۱۱) ذیل: دیوان مجرم شاملو، و (۳: ۲۵۲۳) ذیل: دیوان مرتضی شاملو،

و لازم به ذکر است که مؤلف شام غریبان با آنکه سال وفاتش را هزار و بیست ضبط کرده، نوشته است که مجرم: در عهد شاهجهانی (۱۰۳۷-۱۰۶۸ هـ) به هند آمده و در بنگاله به سر می‌برد؟!۱

۵۴۹- مجلسی اصفهانی

تقی اوحدی گوید: ملا مجلسی صفاهانی - از شاگردان محتشم بود، بسیار خوش طرز و صاحب قدرت آمده بود در سخن، و مردی متقی، صاف طبع، درویش نهاد، عاشق پیشه واقع بود، همیشه در صفاهان کارخانه جولاهگی داشت، کسب معیشت به همان کردی، و درین اواخر به محمدزمان نام جوانی عاشق شد، که پسر استاد علی طبّاخ بود، و آن پسر چون خالی از جوهری نبود، مرتبه مرتبه از وی تربیت یافت، و ترک پدر و مادر کرده با وی به هند آمد، هر دو لختی سیار بودند، اتفاقاً در دولت آباد و احمدآباد نزد خواجه بیگ میرزا^(۱) ولد معصوم بیگ^(۲) رفته که حاتم زمان و از خوش فهمان کامل دانای جامع دورانست، و بنده در ایران به خدمت وی بسیار رسیده‌ام، و شعری میگذراند و هزار روپیه از وی گرفته و هزار روپیه دیگر از هر جانب به چنگ آورده قصد مراجعت به عراق داشته که در همان حویلی به حق می‌پیوندد، و چنان ظاهر شد که همان محمد زمان او چیزی در کارش کرده بود و بعد از او اسباب او را تصرف کرده و در گجرات و آگره در سیر است.^(۳)

۱- خواجه بیگ میرزای صفوی (م: ۱۰۲۷ هـ) در سال ۹۹۹ به هندوستان رفته و به وسیله خانخانان به دربار اکبری پیوسته و در هزار و چهار به منصب پنجهزاری رسیده و جهانگیر پادشاه گوید: از تاریخی که قلعه احمدنگر به سعی برادر مرحوم دانیال به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد (= ۱۰۰۹ هـ) تا تاریخ حال (= ۱۰۱۹ هـ) حفظ و حراست آنجا به خواجه بیگ میرزای صفوی که از خویشان غفران پناه شاه طهماسب است مقرر بوده، ...

رک: جهانگیرنامه (ص ۲۲۴/۱۰۴/۲۶۰)

۲- معصوم بیگ صفوی شانزده سال منصب وکالت شاه طهماسب را داشته و در سال نهصد و هفتاد و شش با پسر دانشمند خود خان میرزا به سفر حج رفته و رومیان بر سر وی و همراهانش ریخته همگی را به شهادت رسانیده‌اند.

رک: احسن التواریخ (۱۲: ۴۴۳) خلاصه التواریخ (۵: ۵۵۸-۵۶۱)

۳- محمدزمان مذکور همان «زمانی اصفهانی» است که ذکرش گذشت.

از جادوان خویش چه دزدی نگاه را؟
بیداد کن مترس که چشمت به روز حشر
يك جلوه از نهال قدت خونبها بست
سرده به عشوہ آن دو بلای سیاه را
بندد به يك نگه لب صد دادخواه را
حسن تو گر کشد دو جهان بیگناه را

*

آنچنان سوخته از داغ جنون پیکر ما

*

سینه بنمود آنگل و بند قبا از ناز بست

*

دست حیات خویش در آغوش شعله مرد

*

تا می کشید از خم عشق آرزوی ما
از روی ما که پاك كند گرد معصیت؟
بر دوش میکشند ملایك سبوی ما
گر ابر مغفرت ندهد شستشوی ما

*

هر دو آتشخواره مرغیم و سمندر زاده ایم

*

جانم خراب عشوه چشم سیاه تست
دست دلم بگیر که دل می رود زدست
ای دل خموش باش که زنجیرهای غم
احیای کشتگان محبت به روز حشر
از مجلسی عنان نگه تافتن چه بود؟
صید دلم اسیر کمند نگاه تست
پای از سرم مکش که سرم خاك راه تست
در گردن ملائکه از دود آه تست
موقوف يك اشاره چشم سیاه تست
آخر نه صید زخمی نخجیرگاه تست؟

*

اسیر عشق تو چون پای نازنین تو بوسد؟
هزار رنگ برآرد گلت ز تاب خجالت
که آب میشود از شرم، اگر زمین تو بوسد
لب خیالم اگر برگ یاسمین تو بوسد

*

بی نصیب از ذکر عشق و سجده کوی تو بود. زاهد غافل که دل بر سبحة و سجاده بست

*

در جهان هر جا بلایی بود از ما درگذشت

غیر بخت بد که همچون سایه در دنبال ماست

*

هرگز دعای ما به اجابت قرین نبود هرگز اثر به ناله ما همنشین نبود
خوش زود آمدی به سر دوستی، مگر در نرگس تو زهر جفا بیش ازین نبود؟

رباعی

گر در وصلم، زرشک سوزد جانم ور در هجرم، ز دیده خون افشانم
نه وصل کند دوی دردم نه فراق حاصل که اسیر درد بی درمانم
عرفات (برگ ۶۹۷)

۵۵۰- مجیبی نهی

ذکر میرسید شریف مجیبی نهی: میرسید شریف از قصبه (نه) است، از شرفای عالی مقدار و جامع الحیثیاتست، در اوایل حال به سبب کم لطفی حاکم آن دیار به سیستان آمده مدتی در آن دیار ساکن بوده، بعد از رفع تسلط آن جبار به وطن مألوف خود رفته، چون چندی برین بگذشت باز به عزیمت هندوستان به سیستان آمد و به همراهی ملک محمد عم زاده نواب ملک الملوك العجم (= ملک محمود خان والی سیستان) عزم جزم نموده مدت چهار سال به خدمت آصفخان (میرزا قوام الدین جعفر قزوینی) توجه نموده مراعات کلی یافت، از آنجا نیز باعث آوارگی بهم رسیده به دیار دکن افتاد، و به خدمت پادشاه عالیجاه قطبشاه (= عبدالله، ۱۰۲۰-۱۰۳۵ هـ) مشرف شده، پادشاه اعزاز و احترام او به جای آورده مدت پنج سال در آن مقام به سر برده، از ملک دکن به همراهی توفیق عزیمت مکه معظمه نموده از آنجا به وطن مألوف آمده، مدت دو سال در ایران بوده باز به جانب دکن عود نمود، و اکنون در آن دیار به گفتن اشعار مواظبت دارد، از اشعار دلپذیرش این ابیات درین نسخه محرر گردید: (چهل و شش بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۵۴-۳۵۵)

میرمجیبی نهبدانی^(۱) سیدی درویش شعار و سخنوری کامل عیار است، و اوقات از تجارت و سوداگری میگذرانند و به غایت درست گوی واقع شده و در اقسام شعر مهارتی تمام دارد، و به طلاقت لسان و عذوبت بیان در میانه شعرا و فصحا ممتاز است، در سنه

۱- اصل: تهذانی و غلط چاپیست، نهبدان به کسر اول یکی از دهستانهای بخش شوسف شهرستان بیرجند است، و در اصل «نیه» و «بندان» بوده، و منسوب بدان را «نهی» گویند.

رک: فرهنگ جغرافیایی ایران (۹: ۴۲۹) جغرافیا و اسامی دهات کشور (۳: ۱۱۹) بهارستان در تاریخ و تراجم رجال قایبات و قهستان (ص ۲۲).

اربع و عشرين و الف (۱۰۲۴ هـ) به برهانپور تشریف آوردند و راقم (باقی نهایندی) به شرف صحبت آن جناب رسیده اشعار تازه شاعر پسند در غزل و قصیده از ایشان استماع رفت و مستعدان آن دیار پسندیدند، و اشتیاق بیش از پیش به دریافت صحبت و ملازمت این سپهسالار (خانخانان) داشت، چون برشکال نزدیک رسید و رفقای او به سرعت روانه بودند، به آن سعادت مشرف نشده و هنگام رحیل این قصیده و این ابیات را نزد این کمینه گذاشتند که درین نسخه ثبت افتد تا خود را در سلك مَداحانش در آورده باشند، و با آنکه از اجله سادات آن دیار است، از کمال درویشی و کم گویی و ملامت و سلامت نفس، مهم و منصب و بزرگی آن دیار را ترك کرده همیشه در اسفار به عافیت میگذرانند و از صحبت مستعدان و سخن سنجان به غایت محظوظ است، و زبان حقیقت بیان عارف صمدانی، مولانا محمد صوفی مازندرانی^(۱) این دو بیت در حسب حال آن جناب بیان نموده:

دلا راه تو پر خار و خسک بی گذارت بر سر چرخ فلک بی
گر از دست برآید، پوست از تن بیفگن تا که بارت کمتک بی

درویشی و گوشه گیری را شعار خود ساخته از عالم برکنار است: (چهل و سه بیت)
مأثر رحیمی (۳: ۱۱۲۳-۱۱۲۹)

ترجمه مجیبی در عرفات (نسخه بانکیپور) افتادگیهایی دارد که به عین عبارت قابل نقل نیست، و آنچه از باقی مانده مطلب مستفاد میگردد اینست که مجیبی از قرار مسموع در هزار و شانزده (۱۰۱۶ هـ) شعری در مدح خواجه بیگ میرزای صفوی که در ذیل ترجمه «مجلسی اصفهانی» ذکرش گذشت گفته بوده و چون صلتی نیافته و مایوس شده، شعر دیگری سروده که این مصراع از آنجاست: «منفعل زان نامناسب مدح و بیجا مدحتم» و تقی اوحدی در شعبان هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) وی را در آگره ملاقات کرده و نه بیت از اشعارش را به قلم آورده است.

عرفات (برگ ۶۹۷-۶۹۸)

از پوست:

سینه ما تشنه داغست، سیرابش کنید میخورد آتش، تماشای می نابش کنید
خوش شبی دارید میخواران، چراغ طور را گر به دست افتد، بلاگردان مهتابش کنید

۱- بنگرید به ترجمه «محمد صوفی مازندرانی» در کتاب حاضر.

مفلشش یابید اگر تحقیق دولابش کنید

آسمان دارد زجنس عاریت دگان به گرد

*

که دست کافری ما در صنم میزد
که سنگ طعنه به دروازه حرم میزد
که غوطه در می الزام جام جم میزد
که نور دل زگریبان ما علم میزد
به هرزه دست فسوسی گهی بهم میزد

هنوز طنطنه ناقوس در عدم میزد
هنوز خشت و گل دیر آب و خاک نداشت
هنوز خاک سفالم رهین کوره نبود
زحسن ظاهر بت بود و فیض باطن مغ
به بزم عیش، مجیبی سر ترانه نداشت

*

دامنی کاش به خوناب جگر غوطه دهم

آستین چند به این دیده تر غوطه دهم؟

*

که از لب دگری این خبر نمی‌زیید

نوید مقدم سال نو از پیاله خوشست

*

غم زلف خویشتن خور، که به روزمانشسته
نه یکی ازان به فرقم، نه یکی به پانشسته

غم روز ما چه داری که شبش بجانشسته؟
به من الفتی نباشد، گل و خار این چمن را

*

دیوانه‌ایم تا خردی در دماغ هست
دست فتیله‌ای به گریبان داغ هست

مستیم تا شراب غمی در ایاغ هست
صلحی میان سینه و آتش نشد، هنوز

*

پیچیده سراپای نگاهم به کمندی

مشکل شده نظاره آن روی، کز آن زلف

*

خاطر زبردباری خود بار می‌کشد
مرهم زروی نرم خود آزار می‌کشد

گل از ملایمت ستم خار می‌کشد
فرمانرواست بیشتر از بس که سخت روست

*

بگودریا کنددل، هر که روی ساده‌ای دارد
جنون با آنکه چون چاک گریبان جاده‌ای دارد
که تا یاد آورد هر کس زچشم افتاده‌ای دارد

نگاهم کشتی لنگر به طوفان داده‌ای دارد
کند گم هر زمان از بیخودها راه رسوایی
سرشک خود زروی خاک برمیدارم از مژگان

*

رندیست که در میکده‌ها نام ندارد
ساغر به کف اوست اگر شام ندارد

آن کس که به کف در رمضان جام ندارد
نازم به گدای در میخانه که هر صبح

- *
 نسیم گل مرا در خواب نگذارد، نمیدانم
 که شبها بلبلان بر شاخ، چون آرام میگیرند؟
- *
 نیست راهم بسته، چون دستان بلبل میروم:
 در گلستانی که بازو کوتاه آمد باد را
 نرخ ارزان کن، چه میترسی که زود آخر شود
 یک تنم، جز من خریداری مدان بیداد را
- *
 از اختلاط فاخته آخر به بوستان
 بلبل به شاخ سرو نهاد آشیانه را
 صیاد را بگوی که آخر گذاشتند
 مرغان به تنگ چشمی دام تو دانه را
- *
 جوش زد خون دل و سر نگشودم گله را
 من و این صبر؟ بنازم جگر حوصله را
- *
 دارم گله‌ای از تو، اگر حوصله داری
 اما تو کجا حوصله این گله‌داری؟

رباعی

- خوی تو به دریای مشوش ماند چشم تو به موجهای آتش ماند
 چشمت زپی قتل کسان بسته کمان و آن غمزه به تیر روی ترکش ماند
- *
 آمیزش ناز با عتابت زکجاست تو چشم منی، اینهمه خوابت زکجاست
 من در همه عمر، خواب نادیده به چشم تو چشم منی، اینهمه خوابت زکجاست
- نام وی در تذکره‌های متأخر به صورتهای: مجیبی بهبهانی، موجد نهندانی، موجد همدانی آمده است.

بنگرید به صبح گلشن (ص ۳۶۶/۴۶۷) قاموس الاعلام (۶: ۴۴۶۰) ریحانة الادب (۴):
 (۹۴) الذریعه (۹: ۱۱۱۷/۹۶۹) بزرگان و سخنسرایان همدان (ص ۳۴۳) تاریخ نظم و نثر در
 ایران (ص ۶۵۸)

۵۵۱- محب شیرازی

بابا محب شیرازی - مدتیست که در هند است و از اکثر مراتب و حدت باخبر، سالک
 اطوار است، تتبعات بسیار در اسرار توحید و تفرید نموده:

زهار قدم زبردباری نکشی سر از ره عجز و خاکساری نکشی

بسیار مگو که شرمساری نکشی	دیدار، عزیز کن که خواری نکشی
*	
هم خوی ترا جفا بود اندیشه	هم بخت مرا سیاهکاری پیشه
اینجا که منم تخم وفا سبز شود	و آنجا که تویی جور دواند ریشه
*	
در راه محبت و وفا مردانند	کاسرار حقیقت به حقیقت دانند
هر نکته کز آن سرهویت پیداست	از نسخهٔ وجه آدمیت خوانند
*	
عشق آمد و نفس کافرم را بشکست	او من شد و زود پیکرم را بشکست
فالی که زدم به اختر طالع عشق	حسن آمد و فال و اخترم را بشکست
	عرفات (برگ ۷۰۶)

۵۵۲- محبتی شاملو

محبتی - از طبقهٔ شاملواست، و فهم عالی دارد و اکثر اوقات مقیم دارالسلطنهٔ هرات بوده و در آخر به هندوستان افتاده، همت بلند به همراهی توفیق او را به حرمین الشریفین رسانیده، بعد از توفیق زیارت در آن سرزمین مقدس مدفون شد و اکابر حاج بر جنازهٔ او نماز گزارند و قبر او در معلی است. ع: چنین مرگی بهست از زندگانی. و این ابیات ازوست:

مرا چون شمع دل هم رنگ آسایش پرستان کن
 به جان خویشتن آتش زن و گل در گریبان کن
 اگر پروانه‌ای، در سوختن از شعله ممنون شو
 و گر کشتی به دریا افگنی، شادی زطوفان کن
 اگر صد جا در دکان شادی بر تو بگشایند
 زسر تا پا همه دل شو، سراغ غم فروشان کن
 چو گل چاک گریبان فاش کردن محض کم ظرفیست
 اسیر چاک دل شو، خنده بر چاک گریبان کن

*

صد بارم ار به جانب دارالشفا برند
 از کعبه میروم به طواف کلیسیا
 جان می فروشم و دل بیمار میخرم
 تسبیح می فروشم و زنار میخرم

*

مِنْ ماتم گرفته چون خندم؟
 چه کنم؟ عشق داده تعلیمم
 همه بر طالع زبون گریم
 ای محبّی به یك جهان غم عشق
 و ر بخندم، تمام خون خندم
 کز درون گریم، از برون خندم
 همه بر بخت واژگون خندم
 تو خود انصاف ده که چون خندم؟

*

غمزهات کز ناز، شهری را به زنهار آورد
 آتشی را آتشی باید که گیرد در کنار
 عشق، بیع دوستی را با زلیخا بسته بود
 یاد دشمن همچو یاد دوست می آید به دل
 رخصتی ده تا دلم را بر سر کار آورد
 حسن اگر اینست، کی دل تاب دیدار آورد؟
 پیش از آن روزی که یوسف را به بازار آورد
 خار و خس در گلشن ما دوستی بار آورد
 خیرالبیان (برگ ۳۶۰)

۵۵۳- محسن رازی

محسن رازی - از شاعران نیمه دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجریست که در انواع شعر قادر بوده و مثنوی خسرو و شیرین نیز سروده است، وی تخلص به نام خود میکرده چنانکه خواهد آمد، ولی در صبح گلشن (ص ۳۷۳-۳۷۴) به عنوان «فانی رازی» و در روز روشن (ص ۵۰۲) به نام «فانی طهرانی» مذکور است، ملک شاه حسین سیستانی مینویسد:

محسن رازی - در اوایل حال از ولایت ری به کسب کمال به دارالملک شیراز رفته، بعد از اکتساب فضیلت و آداب، به ولایت خود آمده مدتها در آن دیار منظور نظر صغار و کبار بوده، و بالاخره هوای هند در سرش افتاده به آن دیار خرامیده و تربیت کلی یافته، همواره اکابر و اعیان سده رفیعۀ پادشاهی ملتفت حال او میبودند و ترقی کلی در سخن او بهم رسیده روز بروز اثر تربیت ظاهر میشد، این ابیات از آن سخنور محرّر میگردد:

دیده از نادیدن رویت به گلشن دشمنست

گل چورفت از بوستان، بلبل به گلشن دشمنست

*

بسکه لخت جگر از دیده فشاند محسن
 پر گل و لاله گریبان و کناری دارد

مثنوی

جهان تا خرم از شاه عجم بود^(۱) سر غم بر سر زانوی غم بود
 گلستان شد ز خسرو پشت رهوار به-زیر روز روشن شد شب تار
 زبس تندی که آید در تک و دو جهان را پر کند یکدم ز خسرو
 هنوزم رنگ و بو از گل نرفتست هنوزم از چمن بلبل نرفتست
 هنوزم هست شیرینی بدانسان که گر یکروز خورشید درخشان:
 به خاطر نام شیرینم رساند به جای نور، شیرینی فشاند
 هنوزم حسن و خوبی در پناهست دم عیسیم پیوند نگاهست
 زمین بر آسمان صد ناز دارد که چون شیرین بت طّاز دارد

رباعی

افروخته همچو شعله روی تو ز تو چون غنچه برون نرفته بوی تو ز تو
 بدخویی تو رسیده جایی، کامروز در خون جگر نشسته خوی تو ز تو
 خیرالبیان (برگ ۳۴۸-۳۴۹)

تقی اوحدی گوید: مقیم کوی همت و بی نیازی، صاحب عزت و سرفرازی، محمد
 محسن رازی^(۲) از مردم خوب بوده، به دقت فهم و استضاءت ادراک معروفست، طبیعت
 شعر روانی داشته، خسرو و شیرینی گفته، و مدتها در هند می بوده، خاصه در آگره و
 مانکپور^(۳) درین ازمه فوت شد در بنارس. ازوست:

ای چرخ زبون گیر، زبونم کردی رنگین سر انگشت، به خونم کردی
 از دایره عقل بروم کردی باز چیه روزگار دونم کردی

*

در هر بن مو، ز دوریت چشم تریست وز سوز دلم آتش دوزخ شرریست
 هر سنگ ازین بادیه بر دل کوهیست هر خار ازین دشت به جان نیشتریست

*

دل من رنگ و بو نمیداند [غیر روی نکو نمیداند]
 در جهان خدای، هر چه بود

۱- اصل: درد و الم بود، تصحیح متن از عرفات. و ابیات مذکور از مثنوی خسرو و شیرین محسن رازیست.

۲- در عرفات، نسخه بسیار مغلوط بانکپور، کاتب نامش را «محمد حسن رازی» نوشته است.

۳- مانکپور، ناحیتی است مابین اسکندرپور و قنوج نزدیک آب گنگ.

رك: اکبرنامه (۳: ۱۰۹)

مستم از باده‌ای که نشأه او
بی‌زبانی زبان مردانست
رو، ز پروانه حسن شمع بپرس
داغ عصیان به آتش دل شوی

نام جام و سبو نمیداند
این زبان گفتگو نمیداند
که بجز جان او نمیداند
آب، این شستشو نمیداند

*

جهان تا خرّم از شاه عجم بود
عروسی بود در عهدش زمان را
اگر یادآوری زان عهد خرّم
بود در عالم افروزی پدیدار
که خور همواره شب را زیر بارست
زبس تندى، گر آید در تك و دو
رخت گلگل زتاب باده گشته
نگاهت کرده چندان مهربانی
نیازم را نوازش کرده نازت
اشارت با بشارت سر درآورد
به چشمم چشم شوخت کرد ایما
چو شد شاه از هجوم شوق بیتاب
سر زلفت همیشه پر شکن باد
تماشا بستۀ نظارگاهت
ندارم قاصدی محرم تر از باد

سر غم بر سر زانوی غم بود
نهان کردی غم از بیمش نشان را
سزای غم کنی در دامن من
میان خسرو و خور فرق بسیار
شهنشاه آفتاب شب سوارست
جهان را پر کند یکدم زخسرو
هزاران بوسه را آماده گشته
که ایمن شد ادب از پاسبانی
هوس را دل دهد زلف درازت
تبسم گل به جیب آرزو کرد
که [] شودگر، تا کی تماشا؟
به پاسخ گفت کای ماه جهانتاب
همیشه نوبهارت در چمن باد
هوس پروانه شمع نگاهت
که پیغامی توان سویت فرستاد

عرفات (برگ ۷۰۸-۷۰۹)

۵۵۴- محسن شیرازی

محسن شیرازی- در وطن خود نشو و نما یافته و بر بعضی از مقدمات علوم رسمی اطلاع دارد، و از صغرسن با خرّقه‌پوشان و دردنوشان راه سلوک پیش گرفته و با شعرای آن دیار مثل میرزا نظام^(۱) و غیاثای حلوی^(۲) به گفتن اشعار اشتغال داشته و در شهر سنه احدی و ثلثین و الف (۱۰۳۱ هـ) به اردوی همایون (شاه عباس) آمده با اکثر ارکان دولت و اعیان

۱- درباره نظام دستغیب شیرازی بنگرید به: تذکره میخانه مصحح نگارنده (ص ۶۴۱-۶۶۰)

۲- درباره غیاث حلوی شیرازی بنگرید به: تذکره پیمانه تألیف نگارنده (ص ۳۱۶-۳۲۴)

حضرت آشنا شده، ایامی در مازندران بهشت نشان به سر برده از آنجا عزیمت هندوستان نموده به قندهار رسید، و در محرم سنه ثلاث و ثلثین و الف (۱۰۳۳ هـ) از قندهار به سواد اعظم هندوستان شتافت، این اشعار ازوست: (دوازده بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۸۴)

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی ضمن گزارش سفر خود به جهانگیرنگر (داکای کنونی) در سال هزار و چهل و یک هجری مینویسد: هم در آن ایام محسنای شیرازی را دیدم، اکنون نیز در آن دیار است و در خدمت آقامحمد زمان به سر می برد^(۱) و به حسن خط و لطف طبع اتصاف دارد: (سه بیت)

صبح صادق (ص ۷۳-۷۴)

نصرآبادی گوید: محسنای شیرازی - دردمند خوبی بود، با ملاً صبحی (خوانساری) بسیار رفیق بوده، روزی در مجلسی قرآن را «قرعان» گفته مردم خندیدند، رباعی در بدیهه گفته که یک بیتش اینست:

گر قرآن را به سهو قرعان گفتم سهلست، غلط می شود اندر قرآن
این ابیات هم ازوست: (هشت بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۳۸۳-۳۸۴)

ازوست:

سرود مجلس عشاق، آه و افغانست درو پیاله لبریز، چشم گریانست
شددست دیده خوبان زدیدنت روشن سواد خوانی اطفال از گلستانست
خیال بوسه بر آن گردن بلند مبد لبی که میرسد آنجا لب گریانست

*

هرجا که پا نهد دل دردآشنای ما افتد غمی چو نقش قدم در قفای ما

*

از فغان بلبلان دل مایل بستان شود میکشد دل ماتمی را هرکجا افغان شود
از هجوم گریه نتوانم به کوی یار رفت گرد از جاکمی تواند خاست چون باران شود؟

*

گر نداند نمک چشم منش باد حرام این نمکها که من از دیده به دریا کردم

*

تا سرو تو افگند به سر سایه زمین را
جز چشم سیه کز مژه صدرخنه به دل کرد
جا تنگ شد از سبزه و گل خاک نشین را
با خامهٔ مو کس نکند نقش، نگین را

رباعی

گر مرد رهی، خدمت اهل دل کن
تا چند به غفلت گذرانی اوقات؟
قطع نظر از جهان [ناقابل] کن
بیدرد، برو معرفتی حاصل کن

*

غفلت، ز زمانه کامرانی مطلب
زین کهنه غم آباد که دهرش خوانند
با رنج بساز و شادمانی مطلب
یکدم دم خوش تا بتوانی مطلب

*

از قید هوس اگر بجستی رستی
تو گنجی و دل طلسم و ویرانه جهان
ور در به رخ از خلق بیستی رستی
غفلت، اگر او را بشکستی رستی

از دور باعی اخیر چنین پیدا است که تخلص او «غفلت» بوده است. و اینکه در حرف
(غ) مذکور نگشته، غفلت شده است.

۵۵۵- محسن لاری

تقی اوحدی گوید: این بیت را منسوب به محسن لاری کنند و گویند الحال (۱۰۲۴ هـ)
در دکن موجود است:

برهنه پای منه بر زمین، که از هر سو
به رهگذار تو دلها چو اخگر افتادست
عرفات (برگ ۷۰۹)

۵۵۶- محسن مشهدی

بداونی مینویسد: میرمحسن رضوی مشهدی - گاهی به شعر طبع آزمایی میکرد، از
عالم میرمحمود منشی است^(۱) بلکه زیاده، این اشعار ازوست: (هفت بیت)
منتخب التواریخ (۳: ۳۲۳-۳۲۴)

۱- مقصود میرمحمود هندوستانی متخلص به محوی (۹۲۸-۹۸۰ هـ) است که بیست و پنجسال در ملازمت
اکبرشاه بوده.

بنگرید به: تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۳۸۱)

تقی اوحدی گوید: صاحب اخلاق محسنه مصطفوی، میرمحسن رضوی - مدتها در هند بوده و چون میر مرتضای شریفی که از فرزندزادگان علامه شیرازی بود و در هند مدتی به سر کرده بود وفات یافت، در تاریخ فوت وی گفته:

رفت تا میر مرتضی از دهر علم و تقوی ز نسل آدم رفت
 بهر تاریخ رفتنش محسن گفت: علامه ز عالم رفت = ۹۷۴
 عرفات (برگ ۷۰۸)

نیز ازوست:

نخواهم مهربان با خویشتن در پیش اغیارش که می ترسم که غیری بیند و گردد گرفتارش

*

دل برد زمن سرو قدی، غنچه دهانی رسوای جهان ساخت مرا تازه جوانی

*

ای نهال قامتت خرم ز آب زندگی سرو را در پیش بالایت بسی شرمندگی

بداونی مینویسد: فقیر به جای «خرم» لفظ «شاداب» خوش می کنم، و این معما به اسم «روح» ازوست که:

ای زلف کجت رهن جانها ز عتاب وی درد تو مرهم نه دلهای خراب
 عکسی زلب تو گشته در آب عیان؟ یا برگ گلی فتاده در جام شراب؟

۵۵۷- محسن همدانی

محسن همدانی - مردی فاضل و خوش صورت و نیک سیرت بوده، در زمان جلال الدین اکبرشاه به هندوستان رفته و چندی در گجرات به سر برده، سپس رهسپار دکن شده، در گلکنده به ملازمت محمد قلی قطبشاه (۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) رسیده و از وی ملاطفت هادیده، و سرانجام هنگام بازگشت به وطن در احمدآباد گجرات به سال هزار و پنج هجری (۱۰۰۵) درگذشته است، ازوست:

غرور حسن نگذارد که یاد دوستان آری الهی تیرگی بخشد کسوفی آفتاب را
 رك: محبوب الزمن (ص ۱۰۳۲-۱۰۳۳)

در عرفات (نسخه بانکیپور) نام و ترجمه وی را کاتب از قلم انداخته و آنچه باقی مانده اینست:

شرار آتش بی اعتباری (بعد از يك سطر افتادگی):
 غرور حسن نگذارد. . . . الخ.

عرفات (برگ ۷۰۹)

۵۵۸- محققى شوشتری

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی گوید: . . . و هم در آن ایام (= ۱۰۳۸ هـ) به صحبت خواجهگی محمد شریف محققى رسیدم، از اعیان شعرای این زمان و از دوستان منست، پدرش خواجه حسنعلی شوشتری به کثرت مال مشهور بود و به جونپور درگذشت، خواجهگی شریف بعد از پدر به بنگاله افتاد، ابراهیم خان فتح جنگ^(۱) درباره اش بسیار عاطفت فرمود، و از دیوان شاهی (= جهانگیرپادشاه) بهر او اقطاع تعیین نمود، از آنگاه درین دیار است:

چشم نرگس که ندارد به غنودن کاری گویا رُسته ز آب مژّه بیداری

*

روشندلی چو شمع درین بزم بایدی کز تن بکاهدی و به جان در فزایدی
 هستی ماست بر رخ آینه وجود چون تیرگی دم، که دمی هم نپایدی
 يك نقطه بیش نیست سپهر عجوبه کار وین دایره زسرت دوران نمایدی

رباعی

گفتی که جهان چیست؟ نمودی بی بود حقست، بلی منکر حق نتوان بود
 مانده لفظ لاست هستی دو کون صورت موجود و معنیش نفی وجود
 صبح صادق (ص ۶۷)

۵۵۹- محمد تقی مازندرانی

میرزا محمد تقی از اکابر ولایت مازندران بوده، نصرآبادی گوید: خالی از قابلیت نیست، به حیدرآباد رفته به خدمت پادشاه (عبدالله قطبشاه، ۱۰۳۵-۱۰۸۳ هـ) ملازم است، این بیت ازوست:

زدام رشك چون پروانه فارغبال میگردم چراغ هرکه روشن میشود خوشحال میگردم
 (ص ۱۲۰)

۱- درباره ابراهیم خان فتح جنگ (مق ۱۰۳۳ هـ) بنگرید به ذیل ترجمه ابراهیم فارسی «درین کتاب».

۵۶۰- محمد صوفی مازندرانی

مولانا محمد صوفی مازندرانی - از شاعران نامدار، فاضل، عارف، صوفی مشرب و جهانگرد نیمه دوم قرن دهم و نیمه اول یازدهم هجریست که به کم اختلاطی، تندخویی و درشت گویی معروف بوده و مجرد میزیسته، به طرز قدما شعر میسروده و تخلص به نام خود «محمد» میکرده، اگرچه کم شعر است اما آنچه گفته در نهایت خوبیست، کتاب «بتخانه» که منتخبات اشعار یکصد و بیست شاعر متقدم و متوسط و شامل چهل هزار بیت است نیز ازوست. (۱)

محمد صوفی را ساقی نامه بسیار خوبیست که با ترجمه حال وی و حواشی نگارنده در تذکره میخانه (ص ۴۷۶-۴۹۴) مسطور است و ذیلاً تکمله ای بر آن نگاشته میشود:

مولانا محمد صوفی - اکثر آیام به اکتساب فضایل علمی صرف نموده و تتبع بسیاری از کمالات صوفیه نیز کرده، الحال (= ۱۰۰۲ هـ) قطع تعلق از همه جهت کرده به زی اهل تجرید روزگاری می گذراند و به خواندن و جمع کردن اشعار و سخنان سلف ولوع تمام دارد و شعرش در غایت عذوبت و همواری و روا نیست، چنانکه از سیاق آینده مستفاد می گردد:

(پنجاه و چهار بیت)

هفت اقلیم (۳: ۱۲۸-۱۳۲)

با آنکه در دیوان وی قصیده مدیحه ای به نام جلال الدین اکبرشاه وجود ندارد و خود را از این عوالم دور نگاه میداشته، ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان در بار اکبری نامش را ثبت کرده و درباره اش چنین نوشته است:

ملا محمد صوفی مازندرانی - در گلزار تقید فرورفته و از نیک سگالی کم آرایش، تجرد را با سفر پیوند میدهد: (پنج بیت)

آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۳)

مولانا محمد صوفی - از اهل تصوفست و سخنش خالی از تأثیری نیست، و در وصف او جناب شیخ ابوالقاسم کازرونی اشعار دُرّبار بسیار دارد^(۲) از جمله این دو بیت که در وصف او گفته تحریر یافت:

۱- درباره بتخانه بنگرید به: تذکره میخانه (ص ۴۷۸ حاشیه ۱) و تاریخ تذکره های فارسی تألیف نگارنده (۱): ۵۹۰-۵۹۷) ذیل: خلاصه الشعرا.

۲- شیخ ابوالقاسم نبیره شیخ نصرالبیان و پسر شیخ ابوحامد کازرونی و صاحب کتاب سلم السموات است، پدرش به قول صاحب خلاصه الاشعار: «سالهای دراز در اردوی شاه طهماسب به نشر فواید علمی اشتغال داشت و در

←

→

میان علما و مفسرین عَلم اعلمیت برمی افراشت» و درباره خود وی تقی اوحدی مینویسد: «جامع کمالات ذوفنونی، شیخ ابوالقاسم کازرونی - سخن سنجی فاضل، شاعری قادر، دانایی تواناست، به غایت عالی فطرت و بلند طبیعت، خوش فهم و متتبع منفرد است، در اقسام سخن خصوص قصیده ممتازست، و نسبت به قایل او را اتحاد و شجره اصل واقعست، وی از جمله یاران مقرر مشتهر است، و مولانا محمد صوفی مدح وی گفته و او نیز در مدح وی اول قصیده گفته،»

رک؛ خلاصه الاشعار (خطی) عرفات (برگ ۱۰۴)

وی در شعر غالباً «قاسم» و گاهی «قاسمی» تخلص میکرده، و به گفته مؤلف خیرالبیان: «اگرچه اصل آن جناب از کازرونیست اما نشو و نما در شیراز یافته» و ظاهراً صوفی مازندرانی هنگام تحصیل در شیراز با وی معاشر و محشور گردیده، و بعداً که به هند رفته از آنجا نامه‌ای برای شیخ ابوالقاسم کازرونی فرستاده و او در جواب محمد صوفی قصیده‌ای که دو بیت آن در متن مذکور است گفته، و از آنجاست:

مرا جراحت دل جز یکی هزار نکرد
زمانه قسمت من خاك آن دیار نکرد . . .
که غیر تخم قناعت نکشت و بار نکرد
مرا چه گویم کز خود چه شرمسار نکرد
بتافت بر من و زین خاك تیره عار نکرد . . .

به مشک و عنبر آلوده بود نامه دوست
از آن دیار که یار منست و دلبر من
بسر آن گزیده آزاده آفرین خدای
عزیز من که به هر جا بود گرمی باد
چو آفتاب که نورش دریغ نیست همی
در پاسخ وی ملا محمد صوفی سروده است:

ظهور کرد درین روزها خدای سخن
که عقل کل سزدش کمترین گدای سخن . . .
ز صدر عالی آن صدر و مقتدای سخن
بیافرید خداوند در فضای سخن
که سایه بر سرم افگند آن همای سخن . . .

خدا گواست که در کازرون برای سخن
خدا یگان جهان سخن ابوالقاسم
قصیده‌ای که فرستاده شد به جانب من
چنان نمود مرا کآسمان پُر اختر
مرا به ملک سخن پادشه ازان کردند
و شیخ ابوالقاسم در جواب گفته است:

که جز خدای نباشد کسی سزای سخن . . .
جهان بگشتم یعنی منم گدای سخن
به جد و جهد بگویم در سرای سخن
که کس چو او نبرد ره به پردهای سخن
به آشنایی او گشت آشنای سخن

قسم به ذات جهان آفرین خدای سخن
به پوست تخته و کشکول و بانگ شیء الله
چو مرد خسته که کوید در سرای حکیم
نخست راه سراپرده کسی پیویم
سخن شناس سخندان محمد آنکه رهی
زصیت گفته او بلبلان هفت اقلیم
نوازشی که فرستاد سوی من زین پیش
شدم زشکر چنان نعمتی به عمد خموش
دو سال مهر خموشی نهاد نطق مرا
چۀ عذر گویم اگر پرسدم ازین تقصیر
همیشه تا که بدیع آید و قبول کنند
قبول باد در آن حضرت این متاع قلیل

بریختند پر و بال در هوای سخن . . .
نه نامه گنجی بود آن زگنجهای سخن . . .
که در برابر آتم نبود رای سخن
یکی که با سخن او نبود جای سخن
که جان چرا نفرستادیم بهای سخن
ز مفلسان معانی هدیه‌های سخن
که نیست غیر قبول تو رونمای سخن

منقول از مجموعه دواوین (محمد صوفی، قاسمی کازرونی، حکیم حاذق گیلانی) متعلق به نگارنده.

دمدید صبح و شب من زمن کنار نکرد جهان شکفت و گلستان من بهار نکرد
ثنا و مدح برآمد دوباره گرد جهان بجز محمد صوفی کس اختیار نکرد

در شهر سنه الف (۱۰۰۰ هـ) به جانب هندوستان شتافته مدتها در آن دیار منظور نظر اشرف و اعیان بوده و جناب مولانای مذکور به زبان راجی (= رازی) شعر بسیار گفته و شعرش همگی نتیجه عشق است و هرگز مزاج و هاج مولانا از نشأء عشق خالی نبوده، چون حالات و مقاماتش از حیث اوصاف بیرونست به تحریر ایاتش پرداخت: (پنجاه و شش بیت) خیرالبیان (برگ ۳۴۰-۳۴۱)

شرح ذیل تمام نوشته تقی اوحدی درباره محمد صوفی است که پیش ازین نیمی از آن را در تذکره میخانه نقل کرده ام:

گوهر صدف معنی پروری، اختر سپهر نام آوری، مفرد مجردی در لباس بی زیوری، مولانا محمد صوفی مازندری - از فاضلان زمان و دانایان دورانست، قبل از ارتکاب شعر مدتها در شیراز و غیره جزو کوشی میکرد، و در آن ایام به صحبت او میرسیدیم، بعد ما از مدرسه و بحث برآمده در سلك رندان و خوش طبعان درآمده بی تکلف و بی تعیین میزیست، والحق فطرتی به غایت عالی دارد، و تتبعات بسیار کرده نهایت عنقا صفتی و غضنفر همتی دارد، از ننگ رو بهی به عکس سگان دورنگ باز رسته، غزال فطرت او را هیچگونه آهویی نماند که به سر پنجه شیراوژنی شکار نخجیر حقایق نموده، خدنگ کمان کمالش به خط خطا نیفتاده، سهم قوسین جانش جز از بی نشان نشان نمیدهد، همیشه اوقات خود را به انتخاب شعر و عشرت و فراغت و سیر و نرد و کمانداری و کتابت میگذرانند، مدتی در ایران سیاحت کرد و الحال در گجرات سکون یافته، چند نوبت از آنجا به مکه رفته بازگشت و مجدداً در احمدآباد (دارالملک گجرات) به صحبت او میرسیدیم، همان به لباس فقر و روش اهل سلوکست والحق دیرآشنایی او از غرور و نخوت نیست، بالذات چنین آمده است، ساقی نامه او را شهرتی عظیم شده و جمیع اشعار او تخمیناً یک هزار و پانصد بیت باشد، قریب دو سالست که از خدمت ایشان جدا شده ایم، میان وی و ملا نظیری در احمدآباد مناظره و مباحثه میبود، از ملا نظیری در اواخر رنجیده بود، چنانکه به عیادت او نیز نیامد، اما بر جنازه وی حاضر شد^(۱) در سنه هزار و بیست و پنج در اجمیر باز او را دریافتیم، وله: (یکصد و سی و سه بیت)

عرفات (برگ ۷۰۲-۷۰۳)

۱- علت رنجش محمد صوفی از نظیری نیشابوری و تیرگی روابط آندو، غزل ذیل بوده است که نظیری به کنایه

میرزاحمد صادق مینای اصفهانی در زمانی که پدرش میرزاحمد صالح وزیر سورت بوده (= ۱۰۲۳-۱۰۲۵ هـ) مولانا محمد صوفی را ملاقات کرده و هنگام تألیف «صبح صادق» (= ۱۰۴۱ هـ) درباره وی چنین نوشته است:

... و در آن اوان مولانا محمد صوفی به بندر مذکور رسید، میان او و پدرم مودّتی عظیم بود، مولانا محمد مزبور از مشاهیر روزگار است، صوفی مشرب، تندخو، و درشت‌گو بود، و با مردم کمتر اختلاط میکرد، و در عهد اکبر پادشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) از ایران به هند افتاد و از بزرگان زمان رعایت یافت، و در گجرات مقیم گشت و سالها درین دیار ماند، در اربع و ثلاثین و الف (۱۰۳۴) جهانگیر پادشاه او را به حضرت خود خواند، مولانا متوجه لاهور گشت و در راه درگذشت.

بهر سال وفات او گفتم: «رفته ملامحمد صوفی» = ۱۰۳۴

دیوانش متداولست: (دو بیت)

خاتمه صبح صادق (ص ۴۳)

يك سال كم يا زياده بودن ماده تاريخ را قابل اغماض دانسته اند، وفات وی به سال هزار و سی و پنج (۱۰۳۵ هـ) واقع شده است، چنانکه دیگری گفته: «مجردانه یکی شد بحق محمد صوفی» = ۱۰۳۵

وی در هنگام نزع این رباعی را گفت و جهانگیر پادشاه از شنیدن آن رفته کرد:

→

درباره وی گفته است:

حرفی بگوی و مشک و گلابی به قند کن
طرف ردا به گردن صوفی کمند کن
خادم بیار مجمر و فکر سپند کن
نیشم زدل برآر و علاج گزند کن
گو اشتمم به طینت نارجمند کن
تکفیر او به ملت هفتاد و اند کن
در عین بحر، پای به گرداب بند کن
صراف خویش شو، سخن چون و چند کن
سر بخش و نام خویش به همت بلند کن
گرگی که در درونست ترا، گوسپند کن
آن را که داغ می‌نهی، اول پسند کن
معنی بلند آور و دعوی بلند کن

درمان ضعف دل به لب نوشند کن
لب پاك از ترشح آب حرام کرد
بوی عبوس عارف شهرم دماغ سوخت
زهرم به رگ زحاسد بدگوی میدود
با ما بدست خصم، به خود گرچه خوب نیست
آنکس که دین ندارد و گوید که عارفم
تا کی چو موج آب به هر سو شنافتن؟
نقدت همه ز روی ریا قلب مانده است
دشمن اگر به سفره تو میهمان شود
آرایش برون چه کنی پشم گوسپند؟
افغان که سوختی و به مرهم نمی‌خری
عالی نموده عشق، نظیری مقام تو

ای شاه، نه تخت و نه نگین میماند از بهر تو يك دو گز زمین میماند صندوق خود و کاسه درویشان را خالی کن و پر کن، که همین میماند^(۱)

هنگامی که مولانا محمد صوفی در احمدآباد گجرات اقامت داشته، دو تن از رجال مقتدر و معتبر و شاعر و شعرپرور هندوستان یعنی میرزاغازی ترخان والی سند و قندهار، و میرزا قوام الدین جعفر آصفخان قزوینی که ذکر جمیل هر دو به بتفصیل درین کتاب آمده است، وی را به نزد خود خوانده‌اند، و او دعوتشان را نپذیرفته است، پاسخی را که به میرزاغازی داده بوده، در تذکره میخانه (ص ۴۸۰) مسطور داشته‌ام، و اینک جوابی که به آصفخان نوشته است:

بنده محمد صوفی به عرض میرساند که راه و رسم این بود که مکرر به خدمت آیم و ملازمت به جای آورم، ولی نیامدن را جہتی هست، اگر صداع نبوده باشد معروض دارد: یکی آنکه کسی که به این درویش احسانی نمود، خجالتی از و حاصلست که ملاقات را دشوار میکند، دیگر آنکه حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ فرموده است که: یش الفقیر علی باب الامیر. دیگر عمل به این بیت پسندیده میدانم:

تات نخوانند، همیباش لنگ تات نپرسند، همیباش گنگ

دیگر ملازمان و حاجبان اقبالی ننمایند، و من بنده:

به خلد ننگرم ار پیش نایدم رضوان به کعبه در نروم تا نخواندم بواب دیگر بدانچه فرمایند مطیع و منقاد است.

منقول از جنگ شماره (۲۵۶) مورخ ۱۱۱۴ هجری، کتابخانه آستان قدس رضوی

دیوان محمد صوفی رامرحوم سید محمد طاهری شهاب در سال ۱۳۴۷ به چاپ رسانیده و با آنکه دیده بوده تخلص وی «محمد» است، اشعار شاعران «صوفی» تخلص را که در تذکره‌ها یافته، داخل دیوان او کرده، و نگارنده در این باب مقاله‌ای نوشته‌ام که در مجله گوه‌ر (سال دوم، شماره پنجم، مردادماه ۱۳۵۳ ص ۴۳۸-۴۴۷) درج شده است. اشعار ذیل از وست که از مجموعه منتخبات دواوین مورخ ۱۰۲۶ هجری نقل میشود و در دیوان چاپی نیست:

۱- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تذکره میخانه (حاشیه صحیفه ۴۸۰).

- ای دل تو رهین دلق کردی ما را
اندر ره عاشقی زیبا نشستی
- خونابه بسی به حلق کردی ما را
تا ردّ خدا و خلق کردی ما را
- چون باد صبا بگردم این عالم را
دانی که چه میجویم ازین گردیدن؟
- این عالم پر غریو و پر ماتم را
کُنْجی که درو راه نباشد غم را
- من گرگم و میدان جهان جای منست
هر لحظه من از وی کنم آهنگ گریز
- و آن یار، مَرَس دارِ توانای منست
او در کشد آن مرس که درنای منست
- ویرانی دل به عشق، آبادی ماست
گر دل دل ماست، سیرگاه غم تست
- در بند تو زار مردن، آزادی ماست
ور غم غم تست، مایه شادی ماست
- افسوس که آن خرّمی این غم بفروخت
آنکس که خریدم به دو عالم او را
- برگشت و مرا به کمتر از کم بفروخت
صد حیف که عاقبت به هیچم بفروخت
- ما را نه تعلق به جهان نه ترکست
گویند ترا چه غم بدین آزادی؟
- چون باغ خزان دیده نه بر، نه برگست
غمها دارم، که کمترینش مرگست
- اربابِ دول به زعم من مرحومند
چون مورچه در میانه سنگِ خراس
- آنان که گهی خادم و گه مخدومند
افتاده میان حاکم و محکومند
- هر نیک و بدی که در گمانت باشد
در دشمنی تو بعد ازین میکوشم
- کردم، که سری به ناتوانت باشد
شاید نظری به دشمنانت باشد
- این قوم که ترک درد کیشان نکنند-
گفتند به ترک غم از ایشان برهی
- دفع غم هیچ دل پریشان نکنند
ما ترک بکرده‌ایم و ایشان نکنند
- ای خواجه به حيله برگ جان نتوان کرد
کردی به خضاب، پیری از خلق نپان
- وین عمر دو روزه جاودان نتوان کرد
لیک از ملك الموت، نپان نتوان کرد

- *
 آنکو همه خلق، محرم راز کند
 آنکو تن و جان خویشان کرد سبیل
 با من نازی هر نفس آغاز کند
 در من نگهی چرا به صد ناز کند؟
- *
 هر پرده زساز عشق، سوزی دارد
 گر آدمی، دم از هنر زن، ورنه
 هر تیره شبی سفید روزی دارد
 هر خر به بهار، عرّ و گوزی دارد
- *
 ای خواجه ترا قرین غم نتوان کرد
 معشوق خودی تو، عاشق کس نشوی
 وین بار تکبّر تو کم نتوان کرد
 معشوقی و عاشقی بهم نتوان کرد
- *
 امروز پدید نیست ظلمت از نور
 روزی که زهم بیفتد این عالم زر
 معلوم نمی‌شود کنون دیو از حور
 خالص زنبهره آن زمان گردد دور
- *
 دوشینه به بزم وصل بودم فیروز
 باشهد و شکر شراب خوردم تا صبح
 بزمی که چو بوستان بدی در نوروز
 با حور و پری نشسته بودم تا روز
- *
 ای کرده ترا اینزد دادار عزیز
 امید وصال تو مرا نیست، که من
 خاک ره تو چو مشک تاتار عزیز
 بسیار ذلیلم و تو بسیار عزیز
- *
 عاشق نتواند که بورزد سالوس
 هرچند که در سینه نهان کردم عشق
 رندی نتوان کرد به نام و ناموس
 بیرون آمد چو نور شمع از فانوس
- *
 تا دید دلم عارض شهر آرایش
 دانی که چرا فتاد زلفش در پای؟
 سر در پایش نهاد از سودایش
 تا بردارد سر دلم از پایش
- *
 دارم زجفای فلک آینه رنگ
 از دوری یارم اجل آمد نزدیک
 صد پاره دلی، چون آبگینه بر سنگ
 وز تنگی عیشم نفس افتاد به تنگ
- *
 افسوس که نیست در جهان صاحب حال
 در هیچ فنی نمی‌رسد کس به کمال

با بی‌خردان چگونه دارم صحبت؟
بر بی‌بصران چسان دهم عرض جمال؟

*

رفتیم و گرانی از وصالت بردیم
تا مونس هر دو یادگاری باشد
بر دیده نمونه جمالت بردیم
دل را به تو دادیم و خیالت بردیم

*

هرچند در آن شکل و شمایل دیدم
من شعر پرست گشتم و شاعر دوست
خود را به رسوم کفر، قایل دیدم
تا طبع ترا به شعر، مایل دیدم

*

ما هیچ‌کسان دل پریشان داریم
اینست که آدمی به آنست آدم
نه سر داریم ما، نه سامان داریم
ما هیچ نداریم، ولی آن داریم

*

من بنده نه از شیر ژیان می‌ترسم
ز آنگونه که از مرگ مفاجا ترسند
از مردم دمسردِ گران می‌ترسم
از مردم پر گوی، چنان می‌ترسم

*

از روی فلك تا نشود پروین کم
یا رب ز قمارخانه‌ها کم نشود
وز فرق سپهر، افسر زرین کم
رندی که کند درد من مسکین کم

*

تا آب، روان باشد و تا باد، وزان
آن رای چو خورشید مبیناد زوال
تا خاک بود ساکن و گردون گردان
و آن روی چو ماه را مبادا نقصان

*

چون ذره به گرد عالم سرگردان
آرام نگیریم و دمی ناساییم
پیوسته چو باد، گردِ هر در گردان
تا بر سر ماست چرخ و اختر گردان

*

ای دوست بیا شبی مرا بیهش کن
تا راز من و ترا نگوید با کس
در جام، از آن باده عاشق‌کش کن
غمّازِ چراغ را زبان خامش کن

*

ماییم چو آب در جهان سرگردان
راهی داریم در مجالس، لیکن
سرگردانیم همچو آب از پی نان
چون گر به طفیلی ایم و چون سگ دربان

*

روشن نشد این تیره شب و کوکب او
 هرگز نگرفت دست من غبغب او
 سیراب نشد کشته‌ام از مشرب او
 شرمندۀ يك بوسه نیم از لب او
 رباعی ذیل را دربارهٔ میرعبدالغنی تفرشی شاعر معاصر خود گفته است:

دانی که مرا کیست زعالم دلخواه
 در گوشۀ تفرش است آن نور آله
 عبدالغنی آنکه باد جانم بفداه
 بنهفته چنان، که یوسف اندرین چاه

*

یاری که دل و جان منستش مأوی
 چون من داند رقیب بی معنی را
 با ماه فلک به حسن دارد دعوی
 دیوانه همیکند مرا این معنی

*

يك لحظه نیم زیادت ای مه خالی
 روی چو مهت مباد خالی از نور
 وز غیر تو هست این دل آگه خالی
 تا ماه گهی پر بود و گه خالی

*

بسان ابر نوروزم بررمان
 زمحت، گاه و بیگاهم خروشان
 چو شمع از درد جانسوزم بررمان
 به غربت در شب و روزم بررمان

*

بسی گشتم به هر آباد و ویران
 متاع رایگان جایی ندیدم
 بسی جستم درین پیدا و پنهان
 به آب روی، اکنون میخرم نان

غزل ذیل منقولست از دیوان خطی وی نسخهٔ شمارهٔ (۱۰۱۸) کتابخانهٔ کاخ گلستان که هزار و دویست بیت و جزو مجموعه‌ایست:

اگر چه سال بر هفتاد دارم
 ندانم جز رموز عشق و مستی
 دل از وصل جوانان شاد دارم
 مگر زلف ترا استاد دارم
 شکسته خاطر و آشفته حال
 برای طاقت دیدار خوبان
 تن از سنگ و دل از پولاد دارم
 که از استاد خود این یاد دارم

غزل ذیل مأخوذ است از سفینهٔ نظم و نثر شمارهٔ (۶۴۱) مورخ ۱۰۵۵ هجری متعلق به کتابخانهٔ آستان قدس:

آلهی زشتی ما را نکو کن
 دریده پردهٔ ما را رفو کن

وفای خوبرویان را فزون دار
هر آن لب کآرزوی بوسه دارد
نکورویی که میلش با بدانست
به یکرویان درگاه آلهی

مآل عشقبازان را نکو کن
زکام مار، زهرش در گلو کن
نثار روی، او را از تفو کن
که خاک ننگ بر فرق دو رو کن

رباعی ذیل نیز ازوست که در سفینه خوشگوبه باقیای نایینی که ذکرش گذشت نسبت داده شده است:

جانی دارم به روی یاران مشتاق
ز آنگونه که دوزخ‌یست مشتاق بهشت

چونان که بود کشته به باران مشتاق
در هند نشسته‌ام به ایران مشتاق

۵۶۱- محمد طنبوره

فخرالزمانی قزوینی مینویسد: محمد طنبوره - دردمندیست از اقسام کمالات انسانی بهره‌مند، مجلس آرایست شیرین زبان و دل‌بند، ساز طنبور را به غایت نیکو مینوازد و چهره تصویر بی نهایت غریب می‌پردازد، و قصه‌دان خوب و شاهنامه‌خوان مرغوبست، مولدش از دیار فارس است، و در دارالموحدین قزوین نشو و نما یافته، در هزالی و بدیهه‌گویی فرید زمان و وحید دورانست.

همو گوید به خلاصه اینکه: در آغاز جوانی (= ۱۰۱۴ هـ) به هند وارد شده و چندی با خواجه ویسی همدانی و کیل شاهزاده خرّم (شاهجهان) به سر برده، روزی در مجلس خواجه ویسی بالاتر از وکیل وی که از فرط شرارت به بوجهل موسوم بود نشست و بر اثر آن مشاجره‌ای میان آندوروی داده و خواجه به حمایت بوجهل ثانی محمد طنبوره را کتک زده و از مجلس خود رانده است، و او درین باب قطعه‌ای گفته و ترک ملازمت کرده ازان پس به وساطت مکتوبخان (فرسی شیدانی که ذکرش گذشت) داخل نقاشان کتابخانه جهانگیر پادشاه گردیده و در سال تألیف میخانه (۱۰۲۸ هـ) نیز در آن مقام بوده است.

قطعه اینست:

شنیده‌ام که در آیام مصطفی، بوجهل
شنید این سخن و رفت سید شهدا
ولیک حضرت نواب خواجه ویسی

طپانچه‌ای بزد از جهل خویش احمد را
شکست پا و سر آن لعین مرتد را
برای خاطر بوجهل زد محمد را

رك: تذکره میخانه (ص ۹۱۴-۹۱۶)

۵۶۲- محمد فارسی

ملا محمد - ولد حاج ملك حسين از ولايت ده على فارس است، حاج ملك حسين طالب علم معقولیست در نهایت صلاح، ملا محمد هم در تحصیل و زهد و تقوی به سنت پدر خود عمل نموده، مدتی در هند بود درین اوقات به اصفهان آمده، این بیت ازوست:

نعمت الوان شاهان گرچه از خوان گداست ليك در جواب، شیرینست و در دریاست تلخ
تذکره نصرآبادی (ص ۲۰۲)

۵۶۳- محمدی رازی

تقی اوحدی گوید: صاحب کمال بی نیازی، مولانا محمدی رازی - از نیکوسیرتان و خوش فهمان زمانست، جامع فنون هنرمندی آمده نهایت حالت دارد، مدتها در هند میبوده سیر گجرات بسیار کرده الحال در اردوی جهانگیری در اجمیر واقعست، ارتکاب سخن گاهگاهی می نماید.

بعداً افزوده است: در هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) از آنجا به جانب زیربادرفت و از آنجا به طرف عالم بقا، از جمله ساقی نامه اوست:

بیا ای کفت مطلع آفتاب	که خون میخورد بیتو جام شراب
قمر حلقه در گوش جام زرت	سهیل یمن هندوی ساغرت
به بوی تو، می را پرستشگرم	تو بخشنده گشتی که خواهشگرم
بیا ای کفت ابر گوهر نثار	که آب کرم می برد انتظار
بیا ای غمت آشنا روی دل	که بوی تو می آید از جوی دل
زهجر رخت بس دل آزدهام	چو گل در دل شعله پژمردهام
چو خور تیغ ناکاستی میزنم	چو مستی در راستی میزنم
به صورت قمر آب روی منست	به معنی فلک خاک کوی منست
زالال هنر وقف جوی منست	سخن فتنه بر گفتگوی منست

عرفات (برگ ۷۰۱)

۵۶۴- محمود

تقی اوحدی گوید: خواجه محمود - در زمان شاه طهماسب به هند آمده مداحی اهل هند بسیار کرده و مدح ائمه معصومین نیز بسیار گفته، دیوان او را قریب به پنجهزار بیت دیدم،

اشعار هموار درست وسط بسیار دارد، وله :

آتش افگند به دل شعله روی تو مرا
بسکه خاک سر کوی تو بود دامنگیر
زلف بر چهره میفگن، بگشا پرده زرخ
سوخت زین شعله دل اندر سر کوی تو مرا
نتوانست برد گریه زکوی تو مرا
تا بود روشنی دیده ز روی تو مرا...

*

قدم از دودیده سازم چوروم به جستجویت
که زیبای رشکم آید که نهم به خاک کویت

*

پنهان منما رخ زمن خسته نگارا
در ریختن خون شهیدان چو کشتی تیغ
بردار زرخ پرده که بینیم خدا را
باید که فرامش نکنی جانب ما را
عرفات (برگ ۷۰۴)

۵۶۵- محمود اصفهانی

میرزاهممود- از سادات بر خوار اصفهانست و از دودمانی بزرگ، و نصرآبادی در ترجمه برادر مهین وی میرزاهممود باقر که در زمان شاه سلیمان وزیر قورچیان بوده است مینویسد چون بعضی از ایشان در نظنز سکنی دارند، به سادات نظنز مشهورند^(۱) ولی حزین لاهیجی اشتبهاً او را شیرازی نوشته است و گوید: میرزاهممود شیرازی کهین برادر میرزاهممود باقر وزیر قورچی است^(۲) در جوانی بعد از وفات برادر که شاعر لطیف الطبع بود، به هند افتاده منصب و خدمات یافت، در آخر عمر عزیمت عود به اصفهان نموده در بلاد سند مقتول شد، خالی از استعدادی نبود، اشعار ریّان دارد، به ملاقات فقیر نرسیده و در وقت املا چیزی از او به یاد نبود که ثبت شود مگر این مطلع که از غزل مشهور اوست :

باده نوش جان کن شد، خون عاشقان نوشی

بعدازین چو می با او، می توان زدن جوشی

تذکره المعاصرین (ص ۱۲۵)

بنا به شرحی که گذشت، صاحب ترجمه در جوانی رهسپار هند شده و پیش از ورود حزین لاهیجی بدان سامان (۱۱۴۷ هـ) در گذشته بوده، و باتوجه به گفته وی که: این

۱- رك: تذکره نصرآبادی (ص ۶۹-۷۰)

۲- بنگرید به ذیل ترجمه «خالص اصفهانی»

مطلع از غزل مشهور اوست. جای تردید نمی ماند تا دیگری را صاحب آن بشناسیم، با این وصف تمامی غزل مزبور تا کنون به چند تن نسبت داده شده که از آن جمله است: مخفی رشتی مذکور در مجلهٔ ارمغان (۱۳: ۴۹۰) و بهترین اشعار (ص ۸۸۱) چهار بیت آن نیز در تذکرهٔ زنان سخنور (۱: ۲۱۸) به نام زبیده دختر اورنگزیب ثبت شده است، در حالی که وی دختری بدین نام نداشته، دختران اورنگزیب عبارتند از: زینت النساء، زیب النساء، زبده النساء، بدر النساء، مهر النساء.

باقی ابیات غزل (درست و نادرست) اینست که مذکور میشود، و لازم به ذکر است که در دیوان مخفی (که ذکرش خواهد آمد) چنین غزلی وجود ندارد:

رشک ماه نو طفلی، پای تا سر آغوشی
در چمن صبحی زن، برگ گل بناگوشی
همچو چشم مست خود، نکته سنج خاموشی
غافل از کسی مگذر، با اشاره همدوشی
پند ناصحان مشنو، حرف کس مکن گوشی
دیر رو ز خاطرها، زود کن فراموشی
چیرهٔ طلا بر سر، جامه یک تهی پوشی
عنبرین خط و خالی، نازنین برودوشی^(۱)

هر کجا به من برخورد، من ز عمر برخورد
راگ دان به صدرنگی، با پلنگ آهنگی (؟)
همچو پنجهٔ مژگان، عاشق از هواگیری
بوسه اش فقیران را، بی سؤال منع کن
هر کجا که خواهی رو، لا ابالی آیینی
همچو او ندارد یاد، هیچ کس زمهرویان
بزم تیره بختان را، به زشمع فانوسی
مخفی از کفم برده، دل به گوشهٔ چشمی

۵۶۶- محمود ترکمان

محمود بیگ - از ترکمانان ایران و از اویماق چگنیاکان است، در ایران با حسین خان زیاد اغلی قاجار حاکم استرآباد بوده، در هزار و پانزده به قندهار رفته و ملازمت شاه بیگ خان حاکم آنجا را اختیار کرده و بعداً به مقام دیوانی او رسیده، در هزار و شانزده که شاه بیگ مذکور خطاب خان دورانی و حکومت کابل و توابع را یافته با وی بدانجا رفته، در هزار و بیست و چهار خان دوران او را به مأموریتی خدمت جهانگیر پادشاه فرستاده و وی در اجمیر به حضور رسیده و با منصبی فراخور حال از خدمت شاه بازگشته، مؤلف میخانه مدتی با او در اجمیر، سامبر، نارنول، پنجاب، لاهور همراه و همسفر بوده و از مردمیها دیده و نوشته

۱- قصاب کاشانی را در اقتضای غزل مذکور غزلیست به مطلع ذیل ولی چندان خوب واقع نشده است:

مطلع نگاهم شد، باز کرده آغوشی آفتاب رخساری، صبحدم بناگوشی
رک: دیوان قصاب (ص ۱۸۱)

است که میر نعمت الله و صلی نیز در آن سفر همراه بود و محمود بیگ به هر منزل با فیضی که میرسید غزلی طرح میکرد، و در آخر سال هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) میر نعمت الله و صلی را با خود به بنگش برد، در شعر «محمود» تخلص میکرد و اکثر ابیات آن منصف قدردان نزد فقیر بود، در هنگامی که آتش به خانه این ضعیف افتاد آنها بسوخت.

ازوست:

کسی ز حال من خسته گر خبر گیرد / شمار سوز درونم ز چشم تر گیرد

*

چندان که سرکشی ز تو نورس غنیمتست / افتادگی هم از من بیکس غنیمتست
دور از تو شام هجر، که دور از تو کس مباد / دارم غمی که صحبت او بس غنیمتست
برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تذکره میخانه (ص ۸۸۳-۸۸۶)

۵۶۷- محمود گیلانی

میر محمود - قبل از زمان تحریر (۱۰۰۲ هـ) به هند آمده، باز عزیمت سفری به خاطر آورده، معلوم نگشت که رخس عزیمت به کدام ولایت تاخت و انبان کربت در کدام دیار از توشه پرداخت، از اشعارش آنچه به نظر آمده همینست: (دو بیت)
هفت اقلیم (۳: ۱۵۳)

تقی اوحدی گوید: میر محمود گیلانی - گویند به غایت فهیم، دانا و هنرمند آمده، نویسنده منقح و محاسب نیکو بوده در هند به سر میکرد، وله: (دو بیت)
عرفات (برگ ۷۰۴)

ازوست:

هنگامه من ز کینه برهم زده‌ای / رخت هوسم به نیل ماتم زده‌ای
در نوبت هر کس زده‌ای فال سرور / جز نوبت من که قرعه بر غم زده‌ای

*

منصب طلب، از هنر بری می‌باید - بیگانه ز علم دفتری می‌باید
ای خواجه اگر تلاش منصب داری / بد نفسی و خنگی و خری می‌باید

۵۶۸- محوی اردبیلی

عبدالعلی محوی - اردبیلی است و در شهر سنه ۱۰۲۰ هـ) به جانب

هندوستان توجه نموده دیگر خبری از او که قابل تحریر باشد نرسیده، چون این چند بیت از او برگوش خورده بود، دست از تحریر آن باز نداشته به ترقیم این دو سه بیت جرأت نمود:

(چهار بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۷۶-۳۷۷)

تقی اوحدی گوید: محو کیفیات سُکری و صَحوی، مولانا عبدالعلی محوی - از مستعدان این زمانست و در هند است، با میرزا غازی میبود^(۱) و الحال با رستم میرزاست.^(۲)

بعداً افزوده است: حالت التحریر که عبارت از هزار و بیست و پنج است، در اجمیر مسموع شد که قریب به برهانپور به مرض اسهال درگذشت، اوراست: (چهل و چهار بیت)

عرفات (برگ ۷۰۱)

فخرالزمانی قزوینی مینویسد: مولانا محوی اردبیلی - یکی از آدمی زاده های دارالارشاد اردبیل است و تولدش در شهر مذکور واقع شده، ولیکن در شیراز نشو و نما یافته و سخن او در آن دارالفضل رتبه بهم رسانده است، بعد از سیر شیراز به صفاهان آمده و اندک ایامی در آن بلده به سر برده و در شهر مذکور هوای سیر دارالامان هندوستان در سر او جلوه گر شده از راه هرمز به تته آمده خود را داخل ملازمان سلاله دودمان اعتلا رستم میرزای صفوی گردانید، و در خدمت آن میرزای عالیجاه چندگاه در آن دیار بوده و در آخر سنه اربع و عشرين و الف (۱۰۲۴ هـ) همراه مخدوم خود به اجمیر آمد، مسود این اوراق را در آن ایام در شهر مذکور با او ملاقات واقع شد، جوانی ملاحظه نمود در کمال خوش خلقی و شکفتگی و سال عمرش به بیست و هفت رسیده، در آن ایام این بیت را گفته بود و خیلی ازین بیت حظ داشت:

رهی در پیش دارم کآخر عمرست انجامش به هر جا مرگم آسایش دهد، منزل کنم نامش
و میگفت که این بیت البته امسال مرا خواهد برد، هم در آن روزها از اجمیر به برهانپور
رفت، و از قضای آله بعد از اندک ایامی در شهر مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت،
سبحان الله نتیجه آن بیت بدو عاید شد، این سه بیت او که مناسبتی به سیاق این اوراق دارد
بر بیاض برد:

۱- میرزاغازی وقاری در ذیل ترجمه «مرشد بروجردی» ذکرش خواهد آمد.

۲- بنگرید به ترجمه «فدایی صفوی» در همین کتاب.

ساقی به هر آسوده دلی جام جمی بخش
 وارستگی از سلسله زلف، روا نیست
 گر پیرو ارباب دلی، بخل ادب چیست؟
 ما را که به صد شعله کبابیم، نمی بخش
 دل از شکنی گریستانی، به خمی بخش
 هر نقش جبینی به نشان قدمی بخش

این بیت نیز ازوست:

سرشک افکنده در دامان مژگانم دل گرمی
 که گر بر دیده سایم آستین، چون شمع درگیرد

چون میان مرشد بروجدی و محوی اردبیلی کمال یاری و برادری بود، تاریخ فوت او را بدین طریق در سلك نظم کشیده:

برادر محوی آن دیرینه همدم
 همین دانم که رفت از پیش چشمم
 اگر دل رفت، آن خود همره اوست
 علاج درد خود، خود کرد و بر وی
 چو گلشن دید کز تأثیر دوران
 چنان از رنگ و بوی افشاند دامن
 زمن پرسید دل تاریخ فوتش
 زپیشم رفت و چون باد صبا رفت
 نمیدانم کجا رفت و چرا رفت؟
 نرفت از درد، آنها کز دوا رفت
 به حسرت بلبل دستانسرا رفت:
 که تابوی از گل و رنگ از حنا رفت
 بدو گفتم: عجب یاری زمارفت = ۱۰۲۴^(۱)
 تذکره میخانه (ص ۸۶۸-۸۷۱)

نیز ازوست:

اگر نهی مژه بر هم، اجل به خواب شود
 در آتشم زتماشای او، چه بختست این؟
 شوم فدای رخی کز نظر نهان نشود
 نپرسم از تو نشان دل غمین، که مباد
 به یاد خط تو هر جا که گریه آغازم
 ز ابر دیده‌ام آن آستین که مایه گرفت
 ندیده‌ام به همه عمر، خویش را محوی.

چو چشم باز کنی، فتنه کامیاب شود
 که سیر خلد برین مایه عذاب شود
 اگر سیاهی بخت منش نقاب شود
 لب چو برگ گلت رنجه جواب شود
 چو نافه چشم ترم پر زمشک ناب شود
 هزار مزرع امید را سحاب شود
 زخون دودیده‌ام از بس که در حجاب شود

*

۱- با توجه به اینکه محوی در آخر سال هزار و بیست و چهار در اجمیر بوده و پس از ایامی چند به برهانپور رفته و در آنجا بیمار شده و درگذشته، وفات او در اوایل سال هزار و بیست و پنج واقع شده است، با این حال در ماده تاریخ مذکور اشکالی به نظر نمی‌رسد، چه يك سال کم یا زیاده بودن ماده تاریخ را قابل اغماض دانسته‌اند.

جز من، که مرا روی به دیدن نگذارند
خواهم زبتان شعلۀ داغی به لحد برد
دامن طلبست آتشم، امید که احباب
بلبل نشنیدم که به گلشن نگذارند
این خود دل من نیست که با من نگذارند
گارم به مددگاری دشمن نگذارند

*

به ناخن میخراشم روی بخت تیره خود را
گمانم اینکه چون داغش سیاهی میتوان بردن
به زخمی هم شهادت یافتم هم خونبها بردم
نه تنها تیغ نازش منت خون بر سرم دارد

*

چنان حیران عکس خویشتن شد، کز فراموشی
نقاب روی خود بر چهره آینه می پوشد
ز بی عشقی چنان نامحرم ارباب دل گشتم
که گل از من جراحت، لاله داغ سینه می پوشد

*

پرده زلف از رخت مشاطه چون یکسونهاد
شانه شمشاد در سر پنجه اش آینه شد
کند چون دور نافرجام منع عیش دلتنگی
بهم مانند چشم غنچه می آید لب جامش

*

دل از اعضا چوداغت بیشتر دارد خوشم با او
که دایم باغبان دل بر نهال تر همی بندد
بلبل از عاقبت کار، گر آگه می بود
آشیان در چمن دامن گلچین می بست

*

صد رهش بیش برون کرده ام از خانه چشم
به چه رو دیده به رخساره خوب اندازم؟

*

سحر ز آن پیش کز گلزار بلبل بهره برگیرد
سرشک افکنده در دامان مژگانم دل گرمی
نگاهم چون نسیم از هرگلی صدره خبر گیرد
که گر بر دیده مالم آستین، چون شمع درگیرد

*

عاشقت پای به گلزار تمنا ننهد
در خم زلف تو دلها بهم افتند زرشک
گل شود گر مژه اش، پا به تماشا ننهد
به میان گر شکنی یا گرهی پا ننهد

چشم تر گو مگشا دامن مژگان به امید کآن گهر تن به هماغوشی دریا نهد

*

تا آگهیم داد، دل از رسم مکافات از مرغ کبابی نشکستم سر بالای

*

چو در آینه بر یاد تماشایت نظر کردم

ز عکس چشم تر آینه را لخت جگر کردم

چو میرفت از پریشانی سخن در حلقه مردان

ز خود گفتن خطا بود، از سر زلف تو سر کردم

صفیری سر نزد در هیچ حال از من، مگر وقتی

که در دام آدمم، صیاد غافل را خیر کردم

*

غمم در دل چو سودا در سر اهل جنون پیچد

دلم در دیده چون خس در دل گرداب خون پیچد

جدا از رویت آن برگشته روز واژگون بختم

که مکتوب مرا هر کس گشاید، واژگون پیچد

*

بوی گلی نمیرسد، آه مگر زبخت من خواب گرفت در چمن، قافله نسیم را؟

*

ایکه چون بلبل شدی عمری ثناخوان گلی گو بکش رشکم، بیا بنمایمت روی گلی

*

دلتنگی عاشق، گنه آز و هوا نیست نشکفتگی غنچه ز تقصیر صبا نیست

گاهی شدم از ضعف، که آسان شوم کار داغم که اجل را اثر کاهربا نیست

با درد تو اظهار بدی صرفه ندارد امروز که يك موی تن از جانب ما نیست

*

گه ملال زابروی خویش چین برگیر بدی که میرسد از چرخ، چون زمین برگیر

مباش منکر دامان تر، اگر پاکی به گریه تهمت خشکی ز آستین برگیر

*

چه پروای تماشای گل و سرو و سمن داری؟

که بوی یاسمین و روی گل با خویشتن داری

زخوناب کباب و دود، آتش رنگ گل دارد
مگر ای بی مروت بلبلی بر بابزن داری؟

*

از خون دیده با دلم آه آشناترست اشکم به مردمک زنگاه آشناترست

رباعی

هرگه که صبا ره به حریمش ببرد سامان بهشتی زشمیمش ببرد
از عکس رخس آینه گلبرگی شد ترسم زکنار او نسیمش ببرد

*

قومی که رمانند زعمر جاوید از تیغ تو کامجوتزند از امید
بر خنجر خارِ دشت، جان افشانند یا بردم تیغ کوه گردند سفید

۵۶۹- محوی همدانی

میرغیث الدین محوی اسدآبادی همدانی - از شاعران نامدار و پاکیزه روزگار قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجریست که در علوم رسمی و تصوف تبخر داشته و سفرهای بسیار کرده و در همه جا معزز و محترم بوده و بیشتر رباعی می سروده، و اگر چه تقی کاشی میگوید: «در آن وادی تتبع سید محمد جامه باف (م: ۹۷۳ هـ) و شیخ رباعی (م: ۹۷۷ هـ) میکند» و ملک شاه حسین سیستانی مینویسد: «در گفتن رباعی ثانی مولانا سحابی است»^(۱) ولی حق اینست که آن مقدار سوز و گداز و چاشنی تصوف و شور و حالی که در رباعیات محوی هست، در سروده های آن سه استاد نیست، و به قول بداونی: «در رباعی عدیل ندارد»^(۲)

ملاً عبدالباقی نهاوندی که از شاگردان و مریدان محوی بوده^(۳) و در حیات استاد خود

۱- تقی اوحدی در ترجمه سحابی استرآبادی نوشته است: قبل از رفتن قایل به نجف، به مدت چهار سال وی به روضه بقا رفته بود، و قایل در هزار و پنچ به دولت زیارت آن حرم شریف موفق گشت.

عرفات (برگ ۳۱۸-۳۲۰)

مؤلف خیرالبیان سال وفات سحابی را هزار و دو (۱۰۰۲ هـ) ضبط کرده است، ازینرو محتملست که تقی اوحدی در اواخر هزار و پنچ به نجف اشرف رفته باشد.

۲- منتخب التواریخ (۳: ۳۴۳-۳۴۴)

۳- تقی کاشی در ترجمه باقی نهاوندی مؤلف مآثر رحیمی به تقریب رباعی سربایی وی مینویسد: ... و در طرز رباعی که ستوده تر شیوه است، آن جناب تتبع استاد و مرشد خود ازهدالزاهدین واعظم اصحاب الحق والیقین امیر مغیث الدین محوی همدانی مینماید. خلاصه الاشعار (خطی)

مجموعه رباعیاتش را مرتب ساخته و بر آن دیباچه نوشته است، ترجمه اش را دقیقتر از سایر تذکره‌نویسان معاصر و چنین به قلم آورده است:

میر مغیث محوی - سیدی بزرگوار و عارفی ولی شعار بوده، منشأ و مولد آن جناب از قصبه اسدآباد همدان است، نظم و نثر جهان به عهد فصاحتش فسانه است، و بلبل طبعش را شاخسار سخن آشیانه، شاهبازست که سیمرخ تصوف شکار اوست، و شهسوارست که عالم حقیقت جلوه‌گاه باره خیال اوست، چمن تصوف را از جویبار طبیعتش طراوتی بی حد و اندازه، و صحرای حقیقت از بحر زخار اندیشه اش تر و تازه، هرگاه باره خیال در زیران تفکر درآورد، عالم تصوف درنوردد و جهان تحقیق را در یک چشم زدن بگردد، تعریف و توصیف آن جناب همین بس که فرزند رسول خداست، دامن عصمتش آلوده تهمت و معصیت نگردیده، و عرضش به آرایش تهمت مبتدل نگشته، قدم حقیقتش بر جاده ورع و تقوی مستقیم، و رای منیرش راهنمای عارفان آگاه و غافلان گمراهست، و از لطیف طبعان و شیرین سخنان زمان خود بوده، همیشه به سوز درد محبت اوقات شریف مصروف می‌داشت، همیشه در سلسله آن عارف آگاه علما و فضلا بوده‌اند، چون کسوت ورع و لباس رشد بر قامت قابلیتش طراز صبغة الله داشت، در سن دوازده سالگی از وطن مألوف به دارالارشاد اردبیل شتافت، و مدت چهار سال در آستانه متبرکه صفویه به تحصیل علوم ظاهری و باطنی اشتغال داشت، و با وجود صغر سن طریق فناعت و فقر و مسکنت مسلوك می‌داشت، و در طرز معارف و طریق تصوف حجج و براهین به کمال مینمود، باز بلندپرواز عزمش که همیشه در طلب مقصد اصلی بود، به عزم توطن آستانه قبله جهان و کعبه امان، برهان اتقیا، علی مرتضی علیه التحيه والتنا در پرواز آمده از راه کردستان عمادی به نجف اشرف و کربلای معلی شتافت، و مدت هشت سال در آن اماکن شریفه به نشر علوم یقینیه و تنقیح مسایل حقیقیه پرداخت، و با مولانا سحابی استرآبادی شاعریها کرد، و رباعیات عارفانه عاشقانه از گنجینه خاطر پر نور به عرصه ظهور جلوه‌گر ساخت، و از آنجا نیز به عزم طواف مشهد مقدس و سیر خراسان در حرکت آمد^(۱) و مدتی مدید و عهدی بعید در مشهد و هرات به طالب علمی اوقات گذرانید، و اهل خراسان را اعتقادی تمام به فقر و درویشی او پیدا شد.

حسان الزمان مولانا شکیبی و یولقلی بیگ انیسی و سایر مستعدان عراق و خراسان که در

۱- نقی کاشی گوید: به تاریخ نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹ هـ) با وجود گذشتگی و کبر سن از وطن مألوف به طرف خراسان شتافت، و بعد از مدتی خود را به دیار هند انداخت، ...

هرات بودند^(۱) مرید و معتقد او گشتند، تا آنکه شاهزاده خورشید لقا سلطان حمزه میرزای صفوی^(۲) با عساکر عراق و خراسان به محاصره هرات مشغول گشت (= ۹۹۱ هـ) از قتل و غارتی که در آن زمان به حال مردم آن دیار راه یافت^(۳) دلگیر شده این رباعی به نظم آورد:

شوق آمد و ویرانه‌ام از بیخ بکند زد چنگ و کباب دلم از سیخ بکند
در سینه گذشت یاد هندی، هیهات هان دور، که فیل مست ما میخ بکند

از راه بندر جرون (بندرعباس کنونی) به قصد دریافت خدمت این ملجای فقرا (خانخانان) به هندوستان شتافت، و قبل از رسیدن آن جناب به این سده سنیه، مولانا شکیبی و یولقلی بیگ انیسی که از مریدان و معتقدان او بودند، حالت فقر و درویشی آن سید بزرگوار عالی مقدار را خاطر نشان آن دوستدار درویشان نموده بودند^(۴) مقدم او را به غایت گرمی داشته به نوعی سلوک نمودند که محسود امثال و اقران گشت، و در آن اوان مرخص گشته به طوف حرمین شریفین رفت، و خانه دین و دنیای خود را آبادان ساخته باز به خدمت ایشان معاودت نمود، و چون مدتی در ملازمت و مصاحبت به سر برد، به اراده توطن عتبات عالیات و سیر عراق عرب، مُذْکَر حرف رخصت شدند، بعد از مبالغه و اهتمام در توقف آن عارف آگاه، رضای خاطر ایشان را بر میل و خواهش خود به صحبت گرمی ایشان مقدم دانسته مرخص ساختند، و مالی وافر و اسبابی زیاده از حد و حصر تکلف فرمودند.

مولانا شکیبی اصفهانی که از جمله مریدان و معتقدان ایشان بود، این رباعیات در فراق و دوری ایشان در سلك نظم کشید:

۱- همو در ترجمه «مظهري کشمیری» هنگامیکه به هرات وارد شده بوده است، مینویسد: در آن زمان خواجه حسین ثنایی و میرزاقلی میلی و ولی دشت بیاضی و محمد میرک صالحی و میرغیث محوی و عبدالعلی نجاتی بر مسند سخندان و طور نکته‌دانی خراسان متمکن گشته هر يك در طرز و روش خود کوس لمن الملکی میزدند.

مأثر رحیمی (۳: ۷۲۱-۷۳۲)

۲- حمزه میرزای شاه محمد خدا بنده صفوی جوانی شجاع، غیور، خود رأی و قدرت طلب بود، و به تحریک بعضی از سران قزلباش در شب پنجشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سال نهصد و نود و چهار (۹۹۴ هـ) بیرون شهر گنجه بر کنار چشمه برنجر در حال خواب و مستی به زخم خنجر خدا بردی ارمنی اهل خوی که دلاک خاصه او بود کشته شد.

رک: زندگانی شاه عباس اول (۱: ۱۰۶ به بعد)

۳- بنگرید به خلاصه التواریخ (ص ۷۴۵ به بعد) زندگانی شاه عباس اول (۱: ۷۰ به بعد)

۴- شکیبی و انیسی پیش از محوی از خراسان به هندوستان رفته و به ملازمت خانخانان عبدالرحیم خان رسیده

بودند.

گر از تو دو گام در قفا می افتم در هر گامی هزار جا می افتم
تو همچو مه از ابر برون می آیی من چون شرراز شعله جدامی افتم

*

آن شمع که خورشیدِ دیِ عوران بود با ما چو سلیمان به صف موران بود
افسوس که در میان ما رعنائیان چون آینه در محله کوران بود^(۱)

راقم این اوراق در دارالمؤمنین کاشان به صحبت سامی ایشان مشرف گشت، چندان دعاگویی و ثناخوانی این خدیو دل شکار از آن عارف آگاه دید که غایبانه طوق خلوص و بندگی این بزرگ صوری و معنوی را زینت گردن افتخار خود ساخت، . . . و از عراق [عجم] به نجف اشرف و کربلای معلی شتافته . . . و از آنجا به وطن مألوف آمده به تاریخ سنه هزار و شانزده (۱۰۱۶) و دیعت حیات به قابض ارواح سپرد، و در اسدآباد که وطن اصلی اوست در مقبره سادات مدفون گشت، و رباعیات آن جناب را این فقیر در زمان حیات او مرتب ساخته دیباچه بر آن نوشته، چون به نظر مطالعه کنندگان رسد، کیفیت حالت آن جناب را که بعضی بالمشافهه ملاحظه شده بود و برخی از ایشان تحقیق نموده ثبت شده است، معلوم خواهد نمود، و رباعیات ایشان در طریق تصوف و تحقیق بسیار است^(۲) و در آن فن از امثال و اقران ممتاز است، . . .

مآثر رحیمی (۳: ۷۹۷-۸۰۶)

تقی اوحدی گوید: سیدزاده‌ای در آن درویش فطرتی و خوش بیانی، محولق‌ای با بقای معانی، ذره خورشید همه‌دانی، میرمغیث‌الدین محوی همدانی - و سه چهار محوی تخلص پیش از او و در زمان او بوده و باز هستند، اما وی به روش و مزه و طرز خصوصی در رباعی ممتاز و مستثنا بود، الحق مردردند سوخته برشته خوش صحبت نیکونهاد کم تکلم بود، و مسافرت بسیار در همه‌جا از عراقین و خراسان و فارس و حجاز و هند و غیره کرده بود، و در هزار و اند که از هند به عراق مراجعت کرده بود او را در صفاهان دیدیم، و باز در هزار و هفت در عتبات مدت چهار سال با او محشور و مخصوص بودیم، و چون به عراق

۱- از شش رباعی شکیبی که در مآثر رحیمی آمده است، به همین دورباعی اکتفا رفت.

۲- هم‌و در ترجمه نذری قمش‌ای که ذکرش خواهد آمد، نوشته است: در طرز رباعی تصوف آمیز تبعیج مرشد و پیر خود اعنی جناب سیدالسادات والفصحا میرمغیث همدانی مینماید، و این فن را به غایت خوب ورزیده و به سرحد کمال رسانیده.

رک: مآثر رحیمی (۳: ۱۴۷۱-۱۴۷۴)

عجم و موطن اصلی خود برگشت، در سِتّ عشر و الف (۱۰۱۶ هـ) درگذشت. (۱)
عرفات (برگ ۷۰۰-۷۰۱)

با اینکه میرمغیث محوی به ملازمت اکبرشاه نرسیده بوده، ابوالفضل علامی نام وی را در شمار قافیه‌سنگان دربار اکبری به قلم آورده و نوشته است: محوی همدانی - نام مغیث، چار دیوار گلین تقیّد را میخواست که سنگین سازد و به بوی تجرّد سرخوشی میکند.
آیین اکبری (۱: ۳۱۱)

نیز رك: طبقات اکبری (۲: ۴۹۹) هفت اقلیم (۲: ۵۶۱-۵۶۴) خیرالبیان (برگ ۲۷۶) مجمع الخواص (ص ۹۱) تذکره نصرآبادی (ص ۲۵۹-۲۶۰)
درباره نسخه‌های رباعیات محوی بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳):
(۲۵۱۸)

ازوست:

گوشی نشد آشنای افسانه ما
حرفی پی صید خویش گفتیم و شدیم
این دود نخیزد بجز از خانه ما
بازی ده مرغ کس نشد دانه ما

*

این دست کجا و آن برو دوش کجا
آغوش به صد امید بگشایم، لیک
این کام کجا و آن لب نوش کجا
آن خرمن گل کجا و آغوش کجا

*

محوی زتو فکر سر و سامان کفرست
از ورد و دعا و درس قرآن، بیدرد
سامان چه؟ که از تو فکر ایمان کفرست
خاموش، که غیر ذکر جانان کفرست

*

این سوز که در جان پریشانم ریخت؟
با اینهمه زخم تازه بر سینه ریش
وین سیل کجا بر ده ویرانم ریخت؟
این مشت نمک، که در گریبانم ریخت؟

*

دل دوش چنان به کنج گلخن میسوخت
در دشت بلا آتشی افروخته بود
کز زاری او سینه دشمن میسوخت
کز يك شررش هزار خرمن میسوخت

۱- اصل: در سنه عشر و الف، تصحیح قیاسی است، و در موارد دیگری هم دیده شده است که کاتب عرفات (نسخه مغلوپ بانکى پور) لفظ «ست» را «سنه» نوشته است.

- *
 صد تجربه و صد آزمون در کارست
 تو طالع ارجمند داری، بگریز
 صد عقل برای يك جنون در کارست
 کاینجا همه بخت واژگون در کارست
- *
 گفتمی به حرم درد نهان درنگرفت
 خاموش نشین که تا دعا پیدا شد
 وین شکوه به میرکاروان درنگرفت
 هرگز نفسم به آسمان درنگرفت
- *
 آن روز که عاشقی، بهار آنروزست
 گر قدر ندانیش به من ده که مرا
 جام می و صبح لاله‌زار آنروزست
 روز آنروزست و روزگار آنروزست
- *
 آنم که مؤانست نمی‌دانم چیست
 القصه نه آشنا نه یاری دارم
 با هیچ کسی دمی نمی‌یارم زیست
 در میزندم یکی، نمی‌دانم کیست
- *
 من راز نهان هیچ نمی‌دانم چیست
 من پیش همه حرف تو گفتم، اما
 بی‌شور تو هیچ جا نمی‌دانم زیست
 آنکس که به من گفت نمی‌دانم کیست
- *
 گفتمی که ز درد عشق، کارم پستست^(۱)
 شرمت بادا ز عشق، شرمت بادا
 جامی جامی که دل بسی پا بستست
 بلبل ز کدام ساغر می مستست؟
- *
 محوی که دلش با همه کس نزدیکست
 زآن دور نکردند زمحمل او را
 با غنچه باغ و خار و خس نزدیکست
 کش ناله به ناله جرس نزدیکست
- *
 این شعله همیشه در نفس‌ها بودست
 زآن پیش که کعبه‌ای و حجی باشد
 تا سر بودست، این هوس‌ها بودست
 در بادیه ناله جرس‌ها بودست
- *
 راهیست ز کعبه تا به مقصد پیوست
 اما ره می‌خانه زآبادانی
 وز جانب می‌خانه رهی دیگر هست
 راهیست که کاسه می‌رود دست بدست

- *
 محوی که زکوی عقل بیرون میگشت
 دور از تو، زدور دیدم آن گمشده را
 دیوانه‌تر^(۱) از هزار مجنون میگشت
 در بادیه‌ای که باد در خون میگشت
- *
 این بادیه کش مهلکه بیش از بیشت
 بی‌نان نروی، که هیچ آبادی نیست
 گلهاش تمام خار و خارش نیشست
 آبی بردار، کآتشی در پیشست
- *
 هرچند که چشم بخت را خوابی هست
 هرچند که ما خانه خرابیم، اما
 بازم به ته سبو، می نابی هست
 ویرانه ما را شب مهتابی هست
- *
 ایام جوانی شد و آن ناز شکست
 بنشین بنشین، کدام رقص و چه سماع
 در شهپر مرغ عمر، پرواز شکست
 آن جلوه فرونشست و آن ساز شکست
- *
 گفתי که به عالمم تمنایی نیست
 زآن ساکن کربلا شدستی، کامروز
 از من بشنو کم از تو پروایی نیست
 در مقبره یزید حلوایی نیست
- *
 هر فصل دی از عقب تموزی دارد
 صبری صبری دلا، که این شام فراق
 هرجا سازی، زعشق سوزی دارد
 هرچند شب منست، روزی دارد
- *
 جز خون دلم نصیب ازین طاس نشد
 نه شرع رسول ماند و نه عقل حکیم
 زین کاسه چه خوردیم که الماس نشد؟
 جبریل، حریف نفس نسناس نشد
- *
 خوش میرفتم که دل نوا می طلبید
 از پای فتادم و نشستم در خون
 بوی گلی از باد صبا می طلبید
 چون دانستم که دل کرا می طلبید
- *
 اول دل و جان نثار می باید کرد
 پس بر سر راهی که امیدش نبود
 و آنگاه دو دیده چار می باید کرد
 خود را همه انتظار می باید کرد

*
 کو چشم که بر منزل و راهت گرید؟
 محوی ز کدام کوه و صحرا آرم؟
 آن ابر که بر روز سیاهت گرید
 بر شوری بخت بی گناهت گرید

*
 کی زخم تو در سینه ما می آید
 کی در دل تنگ چون منی جای کند
 کی درد مرا از تو دوا می آید
 گر غم داند که از کجا می آید

*
 در باغ بسوزم ارسمن او نبود
 ز نار که بندد و که ناقوس زند؟
 در بتکده ای که برهنم او نبود
 آتش زخم ارگل چمن او نبود

*
 محوی آنان که این بیان سر کردند
 یارب چه زبانست که صد نکته عشق
 بر خود بستنی و جمله باور کردند
 حرفت به هزار شوق از بر کردند

*
 دست و دل و صبر آخر از کار افتاد
 حاجی توره حجاز رو، زآنکه مرا
 در بادیۀ دگر خر و بار افتاد
 رسوایی ما بر سر بازار افتاد

*
 دردی خواهم که بی مداوا باشد
 مشهور به درد عشق، یارب نشوم
 در حشرم اگر جزین تمنّا باشد
 عشقی که ز صد بلا مهیا باشد

*
 محوی دیدی که دهر چون خوارت کرد؟
 امسال اگر زنده نگهداشت ترا
 وین زهر هزار ساله در کارت کرد
 حسرتکش مرگ پار و پیرارت کرد

*
 گر دل شوری از آن نمکدان دارد
 دل گوهمه خون گرد، چه خواهد گشتن؟
 وین جان هوسی ز آن لب خندان دارد
 جان گوهمه درد شو، چه درمان دارد؟

*
 دل دوش خیر ز بی نوایی میداد
 بودم همه اضطراب، گویا که دلت
 سوز جگرم بوی جدایی میداد
 با خویش قرار بی وفای میداد

*
 عشق آمد و بازم به سر کار آورد
 شمعی به من اندرین شب تار آورد

- صد خرمن خوشدلی به یکجو نخرم
چون عشق، متاع غم به بازار آورد
- *
تا خال به روی همچو مه خواهد بود
تا خط شه حسن را سپه خواهد بود
ایدل روزت همان سیه خواهد بود
- *
عاشق پی دل به آشنایی نبرد
گفتی عشقم نمود راه، این غلطت
وز هیچ طرف بوی وفایی نبرد
عشق آن باشد که ره به جایی نبرد
- *
خوش آن که نه صبر و نه قرارت ماند
میکوش کز اسباب طرب در دو جهان
نه با خود و غیر، کار و بارت ماند
در خانه همین دل فگارت ماند
- *
ای وای بر آنکه عشق خوارش نکند
رحمت بر آنکه صید افکن چشمی
آواره هر کوی و دیارش نکند
از یک نگه گرم، شکارش نکند
- *
وقتست که تخته بر سرابم بنهند
چون کاغذ ضایع بهم در پیچند
وین همفسان خیال و خوابم بنهند
در رخنه دیوار خرابم بنهند
- *
این شوره زمین، ابر بهاران چه کند؟
تو شوق نداری، چه گنه بادیه را؟
وین کشتی پاره پاره، طوفان چه کند؟
تو بی قدمی، خار مگیلان چه کند؟
- *
محوی دستی به آشنایی بردار
منزل بس دور و شب بسی نزدیکست
در قافله آواز درایی بردار
ای کنده پای خویش، پای بردار
- *
گر نیک و بد از هم نگزینی بهتر
در چشم تو نور امتیازی چون نیست
ور خار به جای گل نجینی بهتر
ای احوال اگر هیچ نبینی بهتر
- *
چشمت مرغیست کرده بال از مژه باز
چون قبله نما دیده سرگردانم
دارد نظری به جانب اهل نیاز
می‌گردد و روی با تو می‌آرد باز
- *
*

بیمار تو بر سر نیاز آید باز
از راه حقیقت به مجاز آید باز

چشم تو چو در مقام ناز آید باز
حسن تو چو یک جلوه کند، صد عارف

*

در میکده با شراب و مستی خوشباش
خوشباش کنون به بت پرستی خوشباش

ای داده به باد نقد هستی خوشباش
دینداری این خداپرستان دیدی؟

*

هان تا نکنی به خود حرام آسایش
در خون نشسته‌ای، کدام آسایش؟

ای جمله تنعمت به نام آسایش
بر بستر ناز خفته‌ای، کو راحت؟

*

یک زشت ندیده‌ام چو نیکویی خویش
با خویش نشسته‌ام به بدگویی خویش

صدره شده‌ام به بیخ و بن جویی خویش
بی‌یار نشسته‌ام زبید جویی خویش

*

وز ناز تو بر سر نیاز آید دل
نومید چنان نشد که باز آید دل

رفت آنکه دگر به سوز و ساز آید دل
در کوی تو ای به بی‌وفایی مشهور

*

وین بیشه تمام ارغوان بود از دل
با اینهمه، عشق سرگران بود از دل

تا بود همیشه خون روان بود از دل
بر هر سر خار، صد نشان بود از دل

*

وین دیده زهجر، خونفشانست ایدل
خوشباش که درد او همانست ایدل

جان گرچه زوصل، بی‌نشانست ایدل
هرچند که عمر، بی‌جمالش بگذشت

*

سیلی شدم و رو به بیابان کردم
خون در دل صد هزار طوفان کردم

آن روز که سر درین بیابان کردم
بر تخته شکسته‌ای که در خون می‌گشت

*

بسیار زصبر، برکناری چه‌کنم؟
یک ذره به خود رحم نداری چه‌کنم؟

ای دل بسیار بیقراری چه‌کنم؟
زو رحم مجوی گفتمت، اما تو

*

وین سینه ریش و چشم گریان بردم
زین درد که از دست غمت جان بردم

ای شوخ زکویت دل ویران بردم
آخر به هزار غصه خواهم مردن

*
 گه باعث سرسبزی شورستانم
 در کوه به سنگ و در بیابان با خار
 گه شبنم مزرع ده ویرانم
 بآران هزار ابر سرگردانم

*
 هرچند به هر دو کون بشتافته‌ام
 در خاک، به سوی کعبه‌ام رو مکنید
 بی‌دینم اگر به غیر او یافته‌ام
 کز هرچه به غیر اوست، رو تافته‌ام

*
 دستی به عنان آرزوی نزدیم
 گو باد خزان به باغ در تاز، که ما
 در کار جهان گره به مویی نزدیم
 چون گل خود را به رنگ و بویی نزدیم

*
 من محوی مست باده پیمای خودم
 آن مرغ نیم که با سلیمان سازد
 بر چرخ برین محو تماشای خودم
 بر قلّه قاف خویش، عنقای خودم

*
 خوش آن که نه شب نه روز میدانستم
 نه روز و نه روزگار و نه کفر و نه دین
 نه دلبر و دلفروز میدانستم
 عالم همه درد و سوز میدانستم

*
 من جان و دل حزین نمی‌دانستم
 نه نام به من گذاشتی و نه نشان
 من گریه آتشین نمی‌دانستم
 ای عشق، ترا چنین نمی‌دانستم

*
 ساقی چه کنم که می‌پرستی نکنم
 نه طور تو اینست که ساغر ندهی
 وین عربده در بلند و پستی نکنم
 نه وسع من اینست که مستی نکنم

*
 بر سفره حاتم آستین بر نزدیم
 باری به خزان خویش درساخته‌ایم
 کردیم طواف و حلقه بر در نزدیم
 هرگز گل باغ دهر بر سر نزدیم

وقتی که از نجف اشرف به مکه میرفته، خطاب به کعبه گفته است:

ای کعبه بیا که آشنا می‌آیم
 استقبال نمی‌کنی، معذوری
 با نکهت صد باد صبا می‌آیم
 آگاه نیی که از کجا می‌آیم

*

کی مرد زکام خود تواند گفتن؟
 بر درگه عشق بار عامست، اما
 وز پخته و خام خود تواند گفتن
 آن کیست که نام خود تواند گفتن؟

*

تا کی تا کی زکفر و دین خون خوردن
 هان محوی هان، اگر چنین خواهی بود
 بر خار تعصب این قدم افشردن
 ایمان به در مرگ نخواهی بردن

*

ای عشق تو زندگی فزای دل من
 آن روز که در سینه خدنگت جا کرد
 وی درد و غمت برگ و نوای دل من
 عالم همه شد به مدعای دل من

*

محوی لب خشک را به آبی برسان
 ای ذره چه مانده‌ای به ناپیدایی؟
 هان رشته گسیختت به تابی برسان
 خود را به شعاع آفتابی برسان

*

تا چند همه نوید باشم از تو؟
 از عهده هیچ برنیایی، خاموش
 بی بر همه همچو بید باشم از تو؟
 بگذار که ناامید باشم از تو

*

آن جان که ز درد خود نفرساید کو
 گیرم که تو خود مرهم ریشم گردی
 و آن دل که به حال خود بیخشاید کو
 آن سینه که یک زمان بیاساید کو

*

ای موسی جان، راز نهانی بشنو
 در طور مرو که لن ترانی شنوی
 از ما سخنی به بی‌زبانی بشنو
 بازآ به خرابات و ترانی بشنو

*

از سینه افگار نپرسید کسی
 بسیار چو محوی شد ازین قافله گم
 وز جان و دل زار نپرسید کسی
 وز قافله سالار نپرسید کسی

*

از میکده سوی مدرسه ره نکنی
 هان برحذر از یحمل اسفارا باش
 خود را به عبث اسیر این چه نکنی
 زانو بر این مدرّسان ته نکنی

*

رستند همه زیبی سر و سامانی
 بدبخت! زمیخانه به مسجد رفتی
 محوی تو و صد هزار سرگردانی
 جایی که نه آبست و نه آبادانی

رفتنی و گلی زعشق، بر سر نزدی
صد حشر گذشت و هیچ سر بر نزدی

ای مانده برون، حلقه برین در نزدی
گفتی که به حشر، سر برآرم از خاک

این شوق به آب و نان که داری داری
ای کج تو همان گمان که داری داری

محوی تو همان زیان که داری داری
سیل آمد و آتش به یقینها درزد

در کوچۀ کس در سرایی نزن
زنهار که حرف آشنایی نزن

محوی به هوای دل نوایی نزن
بیگانگی تمام عالم دیدی

وقت خوش باد، خوش به جا آوردی
این دامن پر گل زکجا آوردی؟

ای بلبل مست، خوش نوا آوردی
محوی تو زویرانه برون می آیی

تا تلخ به خویش زندگانی نکنی
بر مور قدم نهی، گرانی نکنی

هشدار که هرچه میتوانی نکنی
هان محوی هان، سبک چنان رو که اگر

۵۷۰- مخفی خراسانی

تقی اوحدی گوید: مظهر حالات مخفی، مولانا مخفی - از طرز کلامش آنچه ظاهر
میشود آنست که از خوش طبیعتان این زمانه است، و الاً دیگر احوال همچو تخلّصش
مخفی است.

و بعداً افزوده است: ثانی الحال چنین مذکور شد که گیلانی است و بالفعل (= ۱۰۲۴ ه)
در هند است، خالی از فضلی نه، اول «جدایی» تخلّص کردی و به اظهار نسبت
«شفایی» برطرف کرده، (۱) گفته:

همان بهتر جدایی از شفایی

نیاید آشنایی از شفایی

که هر نفس زنف سینه پیرهن میسوخت

زسوز عشق توز آنگونه دوش تن میسوخت

۱- مقصود از این عبارت روشن نیست، و شفایی: حکیم شرف الدین حسن شفایی اصفهانی (م: ۱۰۳۷ ه)

درون سینه چنان در گرفته بود آتش
 حدیث هجر تو در نامه ثبت میکردم
 شهید عشق ترا شب به خواب میدیدم
 زسوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم
 که آه در جگر و ناله در دهن میسوخت
 سپندوار نقطه بر سر سخن میسوخت
 که همچو شعله فانوس در کفن میسوخت
 که همچو خس مژه اش در گریستن میسوخت
 و مخفی تخلصی در شیراز دیده ام، اما از و شعری ندارم، و مخفی دیگر در هند بوده که
 مذکور میشود.

عرفات (برگ ۷۰۹)

مؤلف عرفات مخفی دیگری را مذکور نداشته، و همین غزل را به نام «بزمی قوز» که
 ذکرش گذشت نیز ثبت کرده است، و ظاهراً مخفی تخلصی را که پیش از سفر هند در شیراز
 دیده بوده همانست که نصرآبادی درباره اش نوشته است:

ملاً مخفی رشتی - عادتی به کوکنار داشته، هنگام جوش کیفیت و خمار کمال نمک
 داشته، از ندمای مجلس امامقلیخان حاکم فارس^(۱) بود، سه پایه طلایی جهت کوکنار او
 ساخته، در میان مجلس میگذاشتند و ملاً در کمال لطف و نمک می نشست و خان از
 شوخیهای او محظوظ بود، چون حقیر جثه بود و ضعیف و کوکنار هم علاوه آن شده، روزی
 خان از روی مزاح به او میگوید که از تأثیر مداومت کوکنار از وجود تو هیچ باقی نمانده، در
 جواب میگوید که از تأثیر کوکنار نیست، هرکس که کتابت مینویسد، در صدر مینویسد که
 مخفی نماناد، منم که با اینقدر دعای بد پا قایم کرده ایستاده ام، غرض که خوش طبع بوده،
 شعرش اینست:

زسوز عشق توز آنگونه دوش تن میسوخت (سه بیت)

این قطعه به اسم شخص دیگری دیده شد، و به اسم مخفی هم دیده شد، بنابراین به
 اسم او هم نوشته شد:

مخفیا دختران خطه رشت الخ^(۲)

تذکره نصرآبادی (ص ۲۷۹-۲۸۰)

۱- درباره امامقلیخان امیرالامرای فارس بنگرید به زندگانی شاهعباس اول (۲: ۹۷-۱۰۱/۳۹۰-۳۹۴).
 ۲- قطعه مذکور از مخفی رشتی معاصر سام میرزای صفویست که پیش از تألیف تحفه سامی (۹۵۷ هـ) درگذشته
 بوده است.

رك: تحفه سامی (ص ۱۵۲)

و لازم به ذکر است که امین احمد رازی در ذیل گیلان قطعه‌ای به همان مضمون از «سایل گیلانی» نقل کرده است.

در سال ۱۲۹۳ هجری قمری دیوانی شامل سه هزار و هشتصد بیت به نام «مخفی رشتی» برای بار دوم در مطبع منشی نولکشور واقع در لکهنوبه طبع رسید، پنج سال بعد همان دیوان در بمبئی به نام «زیب النساء مخفی» دختر اورنگزیب عالمگیر پادشاه چاپ شد، یکسال بعد باز در لکهنوبه نام مخفی رشتی سومین چاپ آن نشر یافت، و سپس یکبار در لاهور، دوبار در لکهنو، یکبار در کانپور، و اخیراً یکبار در تهران همان دیوان عیناً به نام زیب النساء مخفی (م: ۱۱۱۳ هـ) چاپ شد.

درین دیوان که به نام دو شخص به طبع رسیده است غزلی از زیب النساء آمده با مطلع و مقطع ذیل:

گرچه من لیلی اساسم، دل چومجنون درنواست

سر به صحرا میزنم، لیکن حیا زنجیر پاست

دختر شاهم و لیکن رو به فقر آورده‌ام

زیب وزینت بس همینم، نام من زیب النساءست

و این دو بیت منسوب به ملکه نورجهان بیگم تهرانی همسر محبوب جهانگیر پادشاه:

دل به صورت ندهم ناشده سیرت معلوم بنده عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم
واعظا هول قیامت مفگن در دل ما هول هجران گذراندیم و قیامت معلوم

و این دو بیت مشهور از غزل حکیم حاذق فرزند حکیم همام گیلانی:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا بت پرستی کی کند گر برهنم بیند مرا؟
در سخن پنهان شدم مانند بودر برگ گل میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

با توجه به اینکه شاهزاده خانم زیب النساء در مدت عمر همسر اختیار نکرده و صاحب دیوان شعر نبوده^(۱) و دوسه غزلی که دارد با تخلص زیب النساء^(۲) در دیوان مذکور به

۱- در اویماق مغل (ص ۵۵۳) که تاریخ دقیق این خاندانست، مذکور است که زیب النساء گاهگاهی شعر هم میگفت.

۲- در تذکره اخترتابان ضمن ترجمه زیب النساء آمده است: «آنچه مشهور است که مخفی تخلص اوست، به قول میرآزاد بلگرامی در «ید بیضا» و قاضی اختر در «آفتاب عالمتاب» و دیگر محققین غلطست، و گفته‌اند که مخفی تخلص شاعری بود نوکر بیگم معدوحه، و دیوان مخفی که به نام وی شهرت دارد، از مخفی شاعر است» و وی زیب النساء تخلص میکرده چنانکه در غزل ذیل مشهود است:

اشعاری برمیخوریم که به تصریح خود شاعر، خراسانیست، و از هندوستان و کربت غربت و داغ پسر شکایت دارد، و آرزو مند است که از شورستان هند به گلزار کابل برود، و قصیده‌ای در ستایش شاهجهان در آن هست، و از قصیده دیگر مستفاد می‌گردد که در عمل دیوانی هند بدخواهان به تهمتی ناروا باعث حبس و زجر وی شده‌اند، و پس از رهایی عزم سفر حج کرده و توفیق آن را نیز یافته است.

درین دیوان نه از رشت و گیلان سخنی بر زبان شاعر رفته و نه شعری در مدح امامقلیخان امیرالامرای فارس دیده میشود. ولی غزل ردیف «میسوخت» که صاحب آن در زمان تألیف عرفات از شاعران جا افتاده بوده، با غزل دیگری به همان قافیه و ردیف در آن هست^(۱) متأسفانه در تذکره‌ها از مخفی خراسانی ذکری نرفته و به همین جهت تشخیص هویت او دشوار است، پس چه بهتر که سند قول خود را از اشعار وی با ذکر شماره صفحه دو چاپ از دیوان منسوب به مخفی رشتی چاپ لکهنو در ۱۲۹۳ هـ، ق. و دیوان منسوب به زیب النساء چاپ ۱۹۲۹ عیسوی که مقدمه مفصلی هم از عبدالباری آسی به زبان اردو دارد و از قضا هر دو در مطبع نولکشور به طبع رسیده است، به نظر خوانندگان برسانیم.

در نقل اشعار و ذکر شماره صفحه، دیوانی که منسوبست به زیب النساء با حرف (ز) و دیوانی که منسوب به مخفی رشتی است با حرف (م) مشخص می‌گردد:

یاد وطن

ای دیده سرشکی، که به یاد وطن امشب
خواهم که زنم چاک، گریبان به تن امشب
۲۰ ز-۱۳ م

→

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد
صد بهار آخر شد و هر گل به فرقی جا گرفت
هر که آمد در جهان بودش خریداری، ولی
کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد
غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد
پیر شد زیب النساء، او را خریداری نشد

نیز رك: مجله هنر و مردم، شماره‌های (۱۶۸-۱۷۲) سلسله مقالات نگارنده تحت عنوان: «شاعرانی که شاعره شناخته شده‌اند».

۱- بانویی با تخلص «مظفر» که به سال ۱۳۱۷ خورشیدی در کرمانشاه میزیسته، غزل ردیف «میسوخت» را با تغییر دو مصراع و الحاق يك بیت به نام خود کرده و در مقطع آورده است:

ز حال قلب مظفر شد اینقدر معلوم
که همچو خس مژه‌اش در گریستن میسوخت

که در اصل چنین بوده: زسوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم . . . الخ.
رك: تذکره مختصر شعرای کرمانشاه (ص ۱۶۳)

زنا سازی بخت آخر نهادم روی در غربت دل پر داغ هجران، یادگاری از وطن دارم
 ۱۵۰ ز- ۸۷ م

مخفیا چند به دل حسرت دیدار وطن؟ عن قریبست که در خاک فنایت وطنست
 ۶۱ ز- ۳۶ م

بریدم از وطن الفت، به غربت ز آن گرفتم خو
 که در تنهایی غربت، خیالت آشنا باشد
 ۸۶ ز- ۵۰ م

غربت

به ناکامی به غربت رونهادم تا چه پیش آید عنان دل به دست هجر دادم تا چه پیش آید
 ۹۷ ز- ۵۶ م

سفر کردم که بگشاید دل از سیر جهان کردن چه دانستم که در غربت به کام اژدها افتم
 نهادم رو به این وادی زناکامی، نمیدانم ضعف و قوت طالع، کجا خیزم، کجا افتم؟
 ۱۴۸ ز- ۸۶ م

ستایش طالب آملی (م: ۱۰۳۶ هـ)

تا طلبکار سخن شد نکته سنج معرفت
 همچو طالب، طالبی از خاک ایران برنخواست
 ۵۴ ز- ۳۲ م

هندوستان

نادان اگر نبودی، در ملک هند مخفی اجزای عمر خود را، شیرازه گم نمیکرد
 ۱۰۴ ز- ۶۱ م

مژده ده باد صبا از ما به ارباب نشاط کز سرشک ما زمین هند چون کشمیر شد
 مخفی امید رهایی تا به روز حشر نیست خاک غربت هر کرا در مهد، دامنگیر شد
 ۱۰۸ ز- ۵۹ م

نشأ راحت نبخشد، فی المثل گر ملک هند ثانی اثنین هوای بوستان ری شود
 ۷۷ ز- ۴۵ م

من که دادم دل به سودای پریرویان هند راز پنهانم اگر پنهان نباشد گو مباش
۱۲۴ ز- ۷۲ م

مخفی به غم تا کی توان بردن به سر در ملك هند؟

عمر عزیز از دست رفت، اینجا نشد جای دگر
۱۱۲ ز- ۶۵ م

مخفی بیا به عرصه دیوان ملك هند مردانه هر سؤال که داری جواب گیر
۱۱۲ ز- ۶۵ م

سیل اشك از دیده بی طاقتی سر میدهم تا به ملك هند، دریای دگر پیدا کنم
دیده‌ام ظلم و ستم چندان که ازظلمات هند میروم کز بهر خود جای دگر پیدا کنم
میتوانم چند گامی رفت مخفی بعد ازین در ره امید اگر پای دگر پیدا کنم
۱۴۹ ز- ۸۷ م

بنگاله

جستجو کردم بسی مخفی چو در گرداب هند نشأه آسودگی جایی بجز بنگاله نیست
۵۴ ز- ۳۲ م

کابل

وا نشد چون غنچه دل در بهارستان هند رفت مرغ روح مخفی گوشه کابل گرفت
۶۷ ز- ۴۰ م

غنچه طبعم نمی خندد به شورستان هند همتی یاران که از گلزار کابل بشکفد
۸۸ ز- ۵۱ م

تشیع

زبان در کام کش مخفی و پای صبر در دامن که آخر پنجه شاه ولایت دست من گیرد
۶۷ ز- ۴۴ م

مخفیاً در روز محشر بی نصیب از کوثرست آنکه دست دوستی بر دامن حیدر نزد
۱۰۷ ز- ۵۸ م

از گدایان توام شاه خراسان مددی که چو مرغان حرم در حرمت جا گیرم

نیست مخفی چو مرا قدرت گفتار، به صبر
 پا به دامان کشم و دامن مولا گیرم
 ۱۳۳ ز- ۷۷ م

داغ پسر

مخفیا چند ز جور فلک شعبده باز
 همچو یعقوب به دل داغ پسر تازه کنم؟
 ۱۵۲ ز- ۸۹ م

پیر کنعانم زگریه چشم تر گم کرده‌ام
 روشنی چشم، از بهر پسر گم کرده‌ام
 ۱۵۵ ز- ۹۰ م

مدح شاهجهان

عزم سفر می‌کند، این دل دیوانه‌ام
 آه که جز ناله نیست، یار بیابان او...
 ثانی صاحبقران، پادشه انس و جان
 آنکه فلک سر نهد، بر خط فرمان او...
 ۱۷۴ ز- ۱۰۲ م

در مدح خان دوران و تقاضای استخلاص از حبس^(۱)

نهاد خانه عمرم چو رو به ویرانی
 دروغ و درد که نقد حیات را کردم
 غبار ظلم چنانم گرفت در آغوش
 ز بس فسرده و پژمرده‌ام، فرو ریزم
 گرفت لرزه افسردگی مرا، چه کنم؟
 ز مهر و شفقت اسلامیان نماند نشان
 به شوق آنکه شوم جبهه‌سای درگه تو
 تو شهسوار جهانی، ترا زبانی نیست
 بین به سوی غریبان بی‌کس و مظلوم
 سپهر منزلت، صاحباً، به یادآور
 دگر چه سود دلا ناله پشیمانی؟
 تمام صرف جهالت ز روی نادانی
 که نیست در نظرم آفتاب، نورانی
 بسان برگ خزان، گر مرا بجنابانی
 که نیست در بر من جامه زمستانی
 کجاست ترس خدا و چه شد مسلمانی؟
 بر آستانه صبرم نهاده پیشانی
 به سوی غمزدگان گر عنان بگردانی
 ز روی عدل و به شکرانه جهانبنانی
 شکوه دولت فیروز خان دورانی

۱- خواجه سید صابر نقشبندی مخاطب به خان دوران بهادر نصرت جنگ از امرای هفتزاری و بسیار مقتدر شاهجهان بود، و در سال هزار و پنجاه و پنج (۱۰۵۵ هـ) هنگامی که عازم دکن بود روز شنبه هفتم جمادی الاولی به لاهور رسید و شب را همانجا بیتوته کرد، چون به خواب رفت و پاسی از شب گذشت، برهنم پسری کشمیری که به دست خان دوران مسلمان شده بود، با ضربات جُمَدَر (قذاره) او را به شهادت رسانید.

رك: پادشاهنامه (۳: ۴۲۸-۴۲۶)

که با تو هست مرا نسبت خراسانی
وگرنه نیست مرا قدرت سخندانی
به پیش جلوۀ آن جان دهم به قربانی
که هیچ چاره ندارم زحکم سلطانی
به رغم جوهر ذاتم، لباس دیوانی
منم به حسن معانی چو یوسف ثانی
۱۸۳ ز- ۱۰۷ م

زروری لطف به تقصیر من قلم درکش
نوید وعده عدل تو دارم زنده
کجاست مژده عیدی که همچو پیک خیال
خراب اسم عمل گشته ام، ولی چه کنم
برید دست قضا و بدوخت طالع من
به مصر دهر نماندست مشتری، ورنه

رهایی از بند و زندان

به زور صبر بشکستم کلید قفل وزندانش . . .
به هند افتاده است اما خراسانست یونانش
وگرنه در هنرمندی نباشد هیچ نقصانش
۱۷۷ ز- ۱۰۳ م

به تهمت کرد در زندان مرادشمن، بحمد الله
دل آشفته مخفی به فن خود ارسطویست
درین کشور زبونیهای طالع، ناقص دارد

خراسان و عراق

مخفی نظرم سوی خراسان و عراقست
۱۹۴ ز- ۱۱۴ م

امشب شب عیدست و مه من به محاقست

از بی اغراض در درگاه سلطان آمده
تا به دامان دلم چاک گریبان آمده
طوطی فکرم بی شکر رضوان آمده؟ . . .
۱۹۹ ز- ۱۱۸ م

بوعلی روزگارم، از خراسان آمده
بسکه در یاد وطن نادیده ماتم داشتم
حیرتی دارم که یارب چون درین ظلمات هند

به سوی حجاز (از یک ترکیب بند)

سالها شد به تمنای درت گریانم . . .
مفلس و عاجز و درمانده و بی سامانم . . .

یا رسول عربی، جذبۀ شوقی که مرا
نیست ممکن که به مقصود رسم بی کشت

نیست گر زاد رهی، صبر و تحمل دارم
تکیه بر لطف تو از فیض توکل دارم

به امیدت زکجا تا به کجا آمده است
۱۹۶ ز- ۱۱۵ م

این سیه رو که به امید عطا آمده است

در خاک حجاز پس از گزاردن حج (از يك تركيب بند)

چشم روحم را ز نور کعبه بینا کرده‌اند کعبه را بهر مناجاتم مهیا کرده‌اند
سایان بارگاه پادشاه کعبه است این سپهر لا جوردی را که برپا کرده‌اند...
۱۹۹ ز- ۱۱۶ م

در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۵۲۱-۲۵۲۲) چهار نسخه از همین دیوان به نام «مخفی» زیب النسا بیگم دختر اورنگزیب عالمگیر پادشاه با ذکر مأخذ معرفی شده که متعلقست به ایشیاتک (آسیایی) بنگال و دانشگاه پنجاب.

۵۷۱- مخلص تبریزی

میرزا محمد صادق مینا گوید: در عهد قاسم خان (۱۰۳۸-۱۰۴۱ هـ) (۱) مخلص حسین تبریزی بخشگیری بنگاله یافت و به این دیار رسید، به لطف طبع موصوف بود: (شعرش از قلم افتاده است)

صبح صادق (ص ۶۸)

در اواخر شعبان هزار و چهل و شش (۱۰۴۶ هـ) شاهزاده اورنگزیب وی را از دولت آباد به حجابت روانه بیجاپور کرده است.
پدرش ملا کلب علی نام داشته و از منصبداران عمده شاهجهان بوده و برادرش میرزابنده رضا نیز در تاریخ مذکور از جانب اورنگزیب به حجابت نزد عبداللّه قطبشاه گسیل شده است.

رك: حديقة السلاطين (ص ۱۷۹)

۵۷۲- مذاقی

تقی اوحدی مینویسد: ساقی باده خوش مذاقی، ملک محمد مذاقی - خالی از طبیعتی نیست و اکنون در هند است:

هر آن دلی که به زنجیر عشق در بندست
زمحنت شب هجران کسی بود آگاه
به هرچه میرسد او را ز دوست، خرسندست
که همچو من به وصال تو آرزومندست
عرفات (برگ ۷۲۷)

۵۷۳- مراد صفوی

مراد میرزا فرزند رستم میرزا فدایی صفوی است که ذکرش گذشت، وی در سال هزار و دو هجری همراه پدر با سه برادر دیگر (شاهرخ، حسن، ابراهیم) به دربار جلال الدین اکبرشاه پیوست.

در مآثر الامرا (۳: ۵۸۳) آمده است که مراد مذکور: در عهد جنت مکانی (جهانگیر) به خطاب التفات خان و منصب دوهزاری هشتصد سوار مورد عنایت شد، و در زمان اعلیحضرت (شاهجهان) هم مدتی در بندگی پادشاهی گذرانید، چون در عرصه تلاش پا پیش نگذاشت، در سال شانزدهم (۱۰۵۲ هـ) از ملازم پیشگی اعراض نموده به سالیانه چهل هزار روپیه موظف گردید، مدتها در بلده پتنه گوشه عافیت گزیده کامروای امن و امان بود و ابواب آسودگی و فراغت بر روی روزگار خود می گشود.

نیز بنگرید به: جهانگیرنامه (ص ۱۶۹-۱۷۰) پادشاهنامه (۲: ۳۰۳)

تقی اوحدی گوید: ذره خورشید بزرگی، مهر سپهر سرفرازی، نیر فلک ذکا، میرزا مراد ابن رستم میرزا بن [سلطان حسین میرزا بن] بهرام میرزا بن شاه اسماعیل - ولادت وی در هندست^(۱) بسیار خوش فهم و مذکور کسی است، در ملازمت جهانگیر پادشاه می باشد، اشعار خوب از وی سر زده، ذوق سخن بسیار دارد:

کنون که گل به چمن عشرت نهان دارد صفیر بلبل، این باغ را زیان دارد
ز چاک سینه توان یافتن که دست فراق محبتی به گریبان دوستان دارد

*

میکنم بر لوح تربت نقش، داغ خویش را بر مزار خویش میسوزم چراغ خویش را

*

خالی نبود آینه همچون دل دانا جایی که کسی نیست در آنجا همه کس هست

*

هر لحظه بسوزد به دلم داغ زداغی مانند چراغی که فروزد ز چراغی

*

صد خار در آن دیده که نغنوند نهفتند صد نیش در آن دل که نیاسود نهفتند

۱- بنگرید به: اکبرنامه (۳: ۶۴۴-۶۴۶) و ترجمه «فدایی صفوی» که عین عبارت ابوالفضل علامی را در شرح ورود رستم میرزا با چهار فرزندش به دربار جلال الدین اکبرشاه نقل کرده ام، و مؤلف عرفات درباره ولادت وی در هند اشتباه کرده است.

از بس که همه عیب شناسیم، تو گویی
 از دیده ما هرچه نکو بود نهفتند
 *
 هر که یکبار ترا دید، دگر هیچ ندید
 دیده را روی نکوی تو زکار اندازد
 *
 به خیالت مرا طرب باقیست
 شکر آنم به زیر لب باقیست
 با وجودی که صبح نزدیکست
 گو نیاید، هنوز شب باقیست
 *
 تا پنبه برآورد دل از گوش
 ترسم زنوا اثر نماند
 *
 خوش آنکسی که به رویت نظر تمام کند
 مقیم کوی تو گردد، سفر تمام کند
 فضای خانه ما را دری به بستان هست
 نوای ماست که مرغ سحر تمام کند
 به دیگری نگذارند کار عشق ترا
 اگر پدر نتواند، پسر تمام کند
 *
 گفتم زکوی او گذرم، پاسبان شدم
 رفتم که گشت باغ کنم، باغبان شدم^(۱)
 *
 هرکه رفتست به گلشن شده غمناک آنجا
 باغبان کاش بکارد پس ازین تاك آنجا
 بیتو آنجا نزدم يك دم خوش در همه عمر
 با تو چون میگذرد کینه افلاک آنجا؟

رباعی

هر لحظه نشینم به سر رهگذری
 از بهر سراغ دگری از دگری
 از معنی خویشان خبردار نیم
 چون آینه کز عکس ندارد خبری
 *
 دستی که زچیدن عنب کوتاهست
 دستیست که از کار طرب کوتاهست

۱- کذا، و مطلع مذکور با تقدیم رفتم برگفتم، از میرزا امان الله امانی مخاطب به خان زمان است که در ذیل ترجمه «نبی قزوینی» ذکرش خواهد آمد، چنانکه طغرای مشهدی در ضمن قطعه‌ای پانزده بیتی خطاب به کلیم همدانی گوید:

ده سال پیش ازین به تقاضای روزگار
 از گفته‌های خویش به من خواند مطعی
 رفتم به کوی او گذرم، پاسبان شدم
 در جانب دکن بَرِ خان زمان شدم
 کاینک قلم گرفته به تحریر آن شدم:
 گفتم که سیر باغ کنم، باغبان شدم
 رک: تذکره شعرای کشمیر (۲: ۷۳۴)

ترسم که زفیض صبح غافل گردی بسیار مخور باده که شب کوتاهست

*

هرکس که زآفتاب رویت دورست در پی سپری چو سایه بی نورست
پیکان تو بسکه لذت شهد دهد در سینه دلم چو خانه زنبورست

*

با مردم اهل هر که مخلوط نشد همچون سخن بیهده مربوط نشد
بر رشته عمر خویش و بر آب روان هرچند گره زدیم، مضبوط نشد
عرفات (برگ ۷۱۲)

۵۷۴- مرادی استرابادی

تقی کاشی مینویسد: میرمادی - اصل وی از استرابادست، و از جمله سادات نیکونهاد، اما اکثر اوقات در یزد و کاشان میبود، و در زمان مولانا حیرتی (تونی) در کاشان به عنوان شاعری علم افراشت، و در فن ملاحی خصوصاً نرد و گنجفه و نه سیزده و شش گل و دیگر بازیها وقوف تمام داشت، و از شرایط لوندی و فراغت دقیقه‌ای از دقایق فرو نمی گذاشت، و الحق مزدی خود گذشته و خوش طبع و شیرین کلام بود و اکثر شعرا به صحبتش تردد نموده از خوان احسانش محظوظ و بهره‌ور میگردیدند، و در بعضی اوقات اکابر و اهالی به صحبت کثیر البهجتش مسرت و فرح می جستند، و جناب سیادت مآب بعد از آنکه مدت مدید در کاشان توطن داشت متوجه دارالعباده یزد شد و در آنجا متأهل گردید، و در آخر که از بعضی بی قیدیها باز ایستاده بود از آنجا به گزاردن حج اسلام توجه نمود، و چون به تبریز رسید بواسطه کثرت تناول افیون و ضعف بنیه مرض اسهال بر آن ذات استیلا یافت، و در شهر شعبان سنه نهصد و هفتاد و شش دارالغرور جهان را بدرود کرده دارالسرور جنت رامنزل ساخت، و این چند بیت او درین خلاصه سمت تحریر یافت: (سی و نه بیت)
(خلاصه الاشعار (خطی)

ظاهراً وی از آن بیماری جان بدر برده و به گزاردن حج توفیق یافته و از آنجا به هندوستان رفته و تقی کاشی اطلاع پیدا نکرده است، چنانکه بداونی گوید:

میرمادی استرابادی - از طبقه سادات آنجاست، به هندوستان آمد و در سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹ هـ) فوت شد، و نتایج طبع او خیلی به یادگار مانده، و از آنجمله اینکه:

(ده بیت)

منتخب التواریخ (۳: ۳۲۷-۳۲۸)

در هفت اقلیم و عرفات ترجمه‌اش به اختصار و چنین آمده است:
میرمادی - خاطری به دُرر معانی محیط داشته و شعر را در غایت عذوبت انشا میکرده،
این بیت از آنجمله است:

هفت اقلیم، ذیل استرآباد (۳: ۱۲۰)

میرمادی استرآبادی - از علمای زمان و فضیلتی دوران بوده بر زبان انام مذکور و
معروفست: (سه بیت)

عرفات (برگ ۷۱۰)

ازوست:

لعل جان بخشست که هر دم تازه گردد جان ازو آب حسرت میخورد سرچشمه حیوان ازو

*

کیم من دور از آن گلچهره همچون غنچه دلتنگی

گرفتار جنون دیوانه‌ای با سایه در جنگی

*

یعنی کمال قدرت صنع خداست این
بی‌طالعی و تیرگی بخت ماست این
از خاکدان دهر، که محتسراست این
ما را چو یادگار از آن خاک پاست این
در راه عشق، کشته سنگ جفاست این

بنمود رخ زبرده که صبح صفاست این
طالع نشد شبی ز رخت کوب مراد
زنهار خوشدلی و فراغت طمع مدار
ای سیل غم زدیده غبار رهش مشوی
بگذشت دی به خاک مرادی و گفت یار

*

یک چشم زدن دور نیی از نظر ما
شد عمر و به پایان نرسید این سفر ما

ای مهر رخت روشنی چشم تر ما
عمری ز پی قافله عشق دویدم

*

شمعی شود زسوز تو هر استخوان ما

افتد چو تاب شعله شوقت به جان ما

*

در پای غم انداخته سودای تو سرها

ای محنت هجران تو خون کرده جگرها

*

هزار نشأه به یک دردسر نمی‌ارزد

شراب شب به خمار سحر نمی‌ارزد

*

- عالم حظیره بدن خاکسار ماست
گیریم تیغ بر سر و داریم دم نگاه
- *
روز ازل که داروی درد آفریده‌اند
- *
گفتم از وصل کنی شادم و آنگاه کشی
- *
جز به ناکامی و درد عاشقی مایل مباش
- *
آشفته‌تر ز زلف سیاه تو کار من
پیش تو اعتبار من از خاک کمترست
- *
قاصد مسکین زکوی دوست می آمد ملول
- *
هرگز نشود حاصل، در عاشقیم کامی
من کیستم از هجران، با سینه صد چاکی
- *
کرده در عشق تو هر سو چاک پیراهن یکی
ای که می‌پرسی سبب آه شرر بار مرا
با دل خون بسته باشد در فراق لاله‌سان
نه همین دشمن کند سعی از برای کشتنم
چون مرادی بسکه سوزم داغ بر بالای داغ
- *
در اشتیاق رویت، ای آرزوی جانم
از لاله‌زار رویت، قانع شدم به رنگی -
کام دل ای مرادی، گر از لبش نیابیم
- *
کفر زلفت که بود مایه ایمانم ازو
گر سگ کوی تو در مرتبه از من بیشست
- چرخ کبود، اطلس روی مزار ماست
ای جان برآی خوش که گه گیرودار ماست
- قسمت به قدر همت مرد آفریده‌اند
- این نشد، ترسم از آنروز که آن هم نشود
- درد مطلوبست، گودر عشق کام دل مباش
- برگشته‌تر ز طالع من روزگار من
ای خاک بر سر من و بر اعتبار من
- گوش بر حال دلم آن سنگدل گویا نداشت
- آزرده دلی دارم، بی رحم دلارامی
جان داده به ناکامی، از حسرت خود کامی
- وز غمت رسوای عالم هر طرف چون من یکی
ز آتشین رویان مرا زد شعله در خرمن یکی
هر طرف سر در گریبان، پای دردامن یکی
دوست هم در کشتن من هست بادشمن یکی
رو به بهبودی ندارد داغهای من یکی
- جانم زتن برآمد، نادیده آرزویی
وز گلستان حسنت، راضی شدم به بویی
باری درین تمنّا، ماییم و جستجویی
- نامسلمانم اگر روی بگردانم ازو
لیک در راه وفا هیچ نمی‌مانم ازو

*
 خوبان که زلف زینت رخسار ساختند خلقی به دام خویش گرفتار ساختند
 *
 قضا زمشك خطی تا به روی یار نوشت نیازمندی ما را بر آن کنار نوشت
 *
 بلاجویان که بر سر زخم سنگ دلبران دارند سزدگر بر سرافرازان عالم سرگران دارند

*
 معماییست آن خط کآفت جانهاست مضمونش
 مبادا آفت آن خط را که خوب آورد بیرونش

*
 مه من بی سخن در لب حیات جاودان دارد
 مسیحا پیش آن لب در سخن گفتن چه جان دارد؟

*
 عاشقان مایل به قتل خویشتن از جان و دل تا ترادر قتل ایشان چشم رحمت سوی کیست
 *
 عشق جز کشته شدن در ره جانان نبود جان من عاشق جانان شدن آسان نبود
 از همه خلق به يك عشوه اگر جان طلبی کیست کوجان نسپارد؟ مگرش جان نبود
 *
 طواف کعبه وصلش میسر گردد آنکس را که در راه تمنایش زخود بیرون رود گامی
 سرانجام من مسکین نمیدانم که چون باشد؟ که عشقش را نمیداند کسی آغاز و انجامی

۵۷۵- مرشد بروجردی

فخرالزمانی قزوینی شرح احوال وی را به تفصیل نوشته، و مفصل تر از آن را ملا
 عبدالباقی نهاوندی مؤلف مآثر رحیمی به قلم آورده است که بنده در تذکره میخانه (ص
 ۶۰۳-۶۰۶) عیناً نقل کرده‌ام، و اینک ما حاصل آن اقوال را با ذکر تاریخ واقعات مسطور میدارم:
 نام و تخلص وی مرشد و مولدش بروجرد است^(۱) و با اینکه مردم آن سامان به حسن

۱- لازم به ذکر است که تذکره نویسان هند در تمام موارد بروجردی را یزدجردی و سجزی را سنجری و نیشابوری را
 نیشاپوری و نصرآبادی را نصیرآبادی نوشته‌اند.

طبیعت و دقت سلیقه و موزونیت ممتازند، او سرآمد همگانست، پس از رسیدن به سن رشد و تمیز و کسب دانش، قدم در وادی شعر و شاعری نهاد و چندی در مصاحبت میر هستی از اجله سادات و فصیحای بلاغت شعار آن دیار و دیگر صاحب طبعان داد سخنوری داد، چنانکه اهل آن ملک سروده‌های او را بر منظومات اکثر موزونان خصوصاً صیقلی بروجردی^(۱) ترجیح میدادند، تا آنکه رخت به همدان کشید و به ملازمت اعلم علمای زمان میرزا سید ابراهیم حسنی همدانی (م: ۱۰۲۶ هـ) رسید، و قصابدی در مدح او گفت و با سرودن غزل‌های نغز و شیوا فضل و قدرت خود را در سخنوری و نکته‌سنجی بر مستعدان همدان و نهاوند و توی و سرکان از جمله: رشکی، هلاکی، میرعقیل بزمی، زکی، جسمی، شکوهی، میرمغیث محوی، موسی رضا، ملکی بیگ سرکانی، آقابابا مدرکی و پسرش باقی نهاوندی، نصیرای مهرآبادی، میررضی آرتیمانی ظاهر ساخت، و در خلال این احوال گاهی به بروجرد و خرم‌آباد میرفت و روزی چند با حکام آن نواحی به سر میربرد، در آخرین سفر بروجرد دیگر به همدان بازنگشت و رهسپار اصفهان شد و در مدت اقامت آنجا مؤلف عرفات بارها به صحبت وی رسید^(۲) سپس به شیراز شتافت و در آنجا علم شاعری برافراشت، و هم در آن شهر به خدمت محمد قلیخان پسر مرتضی قلیخان پرنانک ترکمان و حکمران شبانکاره رسید، و انیس و جلیس وی شد و با او به دارابگرد مرکز حکومتش رفت^(۳) و قریب هفت هشت سال در ملازمت و مصاحبت وی به سر برد و ساقی نامه مستی آور خود را به نام او ساخت، و در آن مدت زمام ملکداری خان درکف کفایت مرشد بود، پس از درگذشت محمد قلیخان چندی در فارس میبود تا آنکه صیت سخنوری و لیاقت و کفایت وی به گوش میرزاغازی ترخان والی سند رسید، و مولانا اسد قصه‌خوان^(۴) که از مقربان او بود حقیقت اهلیت و قابلیت سخنور بروجرد را به عرض میرزای مذکور رسانید، و آن قدردان نکته‌سنجان به خواهش تمام مرشد را طلب فرمود، و مولانا اسد نیز حسب الحکم دعوت نامه‌ای برای وی فرستاد، مرشد پس از دریافت آن از راه هرموز به تنه رفت^(۵) و قصیده‌ای بر سبیل ره‌آورد گذرانید که نیک پسند افتاد، و در اندک

۱- صیقلی بروجردی ترجمه‌اش سبق ذکر یافت.

۲- رك: عرفات (برگ ۷۱۱-۷۱۲) و تذکره میخانه (ص ۶۰۷ حاشیه).

۳- محمد قلیخان پرنانک در نهصد و نود و هفت (۹۹۷ هـ) از جانب یعقوب خان ذوالقدر والی فارس به حکومت دارابگرد منصوب گردید.

۴- بنگرید به ترجمه «اسد قصه‌خوان» در همین کتاب.

۵- ملک‌شاه حسین سیستانی در احوال مرشد بروجردی آورده است که: «به تاریخ اثنی و عشر و الف (۱۰۱۲ هـ) روی توجه بدان صوب آورده».

خیرالبیان (برگ ۳۶۱-۳۶۳)

زمانی به رتبهٔ خانی رسید و مدارالمهام وی گشت ورتق وفتق مهمات ملکی را متصدی شد و به منصب وکالت سرافرازی یافت چنانکه پشت فرامین میرزا به مهر وکالت وی میرسید، و عمدهٔ ترقیات میرزاغازی در شعر و شاعری از پرتوآرشاد مرشد بود، چنانکه تقی اوحدی در ترجمهٔ مرشد مینویسد: «چون از طرفین مرتبی هم بودند، ترقیات نموده تا حدی که نزدی به مرشد خان ملقب شده بود». (۱)

۱- میرزاغازی بیگ ترخان متخلص به وقاری که شمه‌ای از احوالش به تقریب ترجمهٔ طالب آملی مذکور افتاد، پسر میرزاجانی بیگ والی سند است که در ذیل شرح حال سنجر کاشانی ذکرش گذشت. وی در هزار و هشت هجری که پدرش وفات یافت، هفده ساله بود و به فرمان جلال‌الدین اکبرشاه برمسند حکومت سند نشست، در هزار و شانزده جهانگیرپادشاه او را به منصب پنجهزاری سربلند گردانید و حکومت قندهار را هم اضافهٔ سند کرده به وی ارزانی داشت. در ربیع‌الاول هزار و بیست و یک بر اثر زهری که دشمنان در غذایش ریخته بودند جان سپرد، عبارت: «کشتهٔ زهر جفا» تاریخ اوست، و هنگام مرگ بیست و نه سال داشت.

وی از امرای نامدار اهل تشیع و در شجاعت و سخاوت و فنون جنگی و ادب پروری بی نظیر بود، و از ریاضی و نجوم آگاهی داشت، و موسیقی دان و طنبورنواز ماهری بود، و مرشد بروجردی درین باب اشعاری سروده که ضمن ترجمهٔ حال وقاری در تذکرهٔ میخانه (ص ۲۹۰-۲۹۹) با ساقی نامه‌ای که گفته و حواشی نگارنده مسطور است. در زمانی که وی حکومت قندهار را داشت، عده‌ای از شعرا بی که در کتاب حاضر مذکورند به دولت ملازمت و مصاحبتش رسیده قصاید غزرا در مدح او سرودند و انعام و احسان فراوان یافتند، تقی اوحدی گوید: . . . وی در عهد جهانگیرپادشاه به ملازمت آن حضرت رسید و به خطاب فرزندی وی مشرف گردید، جوانی در اول عمر بود، نهایت ادراک و دقت فهم داشت، خواهان افاضل و شعرا بسیار بود و تربیت این جمع بر وجه احسن مینمود، از اجلهٔ تربیت یافته‌های وی محمد طالب آملی است و مرشدخان بروجردی و مولانا اسدبن حیدر قصه‌خوان و مثلهم کثیری بوده و هستند که از نظر تربیت وی ترقیات یافته‌اند، و وی حکومت قندهار با سند جمع کرده بود و آخر به سبب اتفاق معاندین گویند به زهر درگذشت، و الحق به غایت صاحب فطرت، بزرگ‌منش، عالی همت بوده اشعار وی را بعد از وی تدوین نموده‌اند، گفته: (سی و هشت بیت)

عرفات (برگ ۵۱۹)

ازوست:

من خسم، بر سر دیبا نتوانم آسود	بستر شعله بگستر که به صد ناز افتم
* کجاست یکدو سه همدم که همچو موسیقار	* نشسته پهلوی هم برکشیم آوازی
* هر سر موئی ز زلف او شده دامی	* دل به هم‌آغوشی کدام سپارم؟
* گریه‌ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب	* ابر چون گریه نماید، لب گلشن خندد
* زجام درد، می خوشگوارتر نزدم	* زیباغ جز گل آشفگی به سر نزدم ←

مرشد پس از درگذشت میرزاغازی به ملازمت جهانگیر پادشاه رسید و در آگره بار دیگر تقی اوحدی روزی چند در صحبتش گذرانید، پس از آن در اجمیر به اردوی پادشاهی پیوست، در هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) سپهسالار نامدار مهابت خان را به صحبت وی رغبت شد و او را به سلسله خود داخل کرد، در آن ایام مؤلف تذکره میخانه در ملازمت میرزا امان الله امانی فرزند رشید و شاعر و دانشمند مهابت خان به سر میبرد و منصب کتابداری داشت، و اکثر اوقات خود را در صحبت مرشد خان میگذرانید، در هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) جهانگیر پادشاه مهابت خان را از اجمیر به دکن مرخص کرد^(۱) و مرشد همراه وی بدان ملک رفت، و با سمت میر بخشگیری همواره رفیق رزم و انیس بزم او بود، و مدت دو سال که در برهانپور با خان مذکور به سر میبرد، غالباً دوست صمیم و یار قدیم وی ملا عبدالباقی نهایندی مؤلف مآثر رحیمی از مصاحبتش برخوردار بود.

در بیست و هفتم رمضان سال هزار و بیست و شش (۱۰۲۶ هـ) شاهزاده خرم پس از فتح دکن با سردارانی که کومکی سپاه وی بودند و مهابتخان که سرآمد آن جمع بود به درگاه پادشاهی شتافت، و در نیمه شوال همان سال خطاب شاهجهانی یافت^(۲) در آگره مرشد به

هزار دشنه الماس بر جگر نردم
کلاه گوشه غم را زآه بر نردم

→ گلی نجیدم در باغ، کز فراق رخت
به شادایی نشدم آشنا که در ساعت

خود را در صد فتور می اندازند
همچون گل شمع، دور می اندازند

عشاق چو طرح سوز می اندازند
گر غنچه دل شکفته گردد بی دوست

پر خون مژه همچو پنجه مرجانست
کارایش جیب و زینت دامانست

از بس که مرا چشم زغم گریانست
نه نه غلظم، شاخ گل بستانست

هم فخر وجود و هم مباحات خودم
هم طوطی و هم آینه ذات خودم

هم بنده و هم قبله حاجات خودم
تا چند به زیر لب نهران دارم حرف؟

رک: اکبرنامه (۳: ۷۸۲-۷۸۳) جهانگیرنامه (موارد عدیده، از جمله ص ۱۲۷/۷۶) مآثر الامرا (۳: ۳۴۵-۳۴۸) تاریخ طاهری (ص ۲۱۰-۲۷۱) میرزاغازی ترخان و بزم ادب، تألیف سید حسام الدین راشدی، کراچی ۱۳۵۰ خورشیدی.

۱- جهانگیر پادشاه که از روز یکشنبه نهم مرداد هزار و بیست و چهار به اجمیر رفته بوده، در یادداشت روز پنجم مهرماه نوشته است: مهابت خان به همراهی خانجهان به خدمت دکن نامزده شده بود، به ملاحظه ساعتی که به جهت او اختیار نموده بودند، رخصت یافت.

جهانگیرنامه (ص ۱۷۰)

۲- درباره خطاب شاهجهانی به شاهزاده خرم، جهانگیر پادشاه در نیمه شوال هزار و بیست و شش مینویسد: پیش

←

سبب رنجشی از مه‌ابتخان جدا شد و به وسیله میرزا ابوالحسن آصفخان^(۱) به شاهجهان پیوست و همچنان در خدمت آن شاهزاده بود تا در هزار و سی (۱۰۳۰ هـ) درگذشت. باقی نهایندی مینویسد: الحق در شیوه سخنوری بی بدیل زمانست، هم طرز متقدمین را نیکو تتبع نموده و هم روش متأخرین را به غایت خوب ورزیده و به این هر دو طرز در کمال قدرت حرف میزند، و در تتبع تاریخ و اشعار قدما مهارت تمام دارد، و در علم انشا نیز قدرتی بهم رسانیده.

تقی اوحدی گوید: اشعار خوب بسیار دارد و مردی خوش نفس و مردانه و صاحب اراده است، و ترکیب‌بندی که در مرثیه میرزاغازی گفته مطلعش اینست:

بی جمال کعبه ترخانیان در قندهار چون علی در نهرانم، چون عمر در سبزوآر^(۲)
 آزاد بلگرامی مینویسد: زبان خوبی دارد و سخن به قدرت میگوید، قصاید و مثنویات او به از غزل است، و ساقی نامه مختصری نشأه آور از میخانه طبعش تراویده.

سرو آزاد (ص ۴۱)

درباره دیوان مرشد بنگرید به: الذریعه، بخش سوم از جلد نهم (ص ۱۰۲۹-۱۰۳۰) و فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۵۲۴)

→

از این به جلد وی «رانا» منصب بیست هزاری ذات و ده هزار سوار به فرزند اقبال‌مند مرحمت شده بود، چون به تسخیر دکن شتافت به خطاب شاهی اختصاص یافت، الحال به جلد وی این خدمت شایسته منصب سی هزاری ذات و بیست هزاری سوار و خطاب شاهجهان عنایت فرمودم.

جهانگیرنامه (ص ۲۲۵)

۱- ترجمه حال میرزا ابوالحسن آصفخان به عنوان «آصفجاه تهرانی» گذشت.

۲- از همان مرثیه است:

همسفر بودیم با هم در ره عرفان، ولی	او به پای عمر رفت و من به پای روزگار
جا نگیرد جسم پاکش در زمین باختر	بسکه شوق کربلا کردست او را بیقرار
بزم گو در خاک غلط و رزم گو در خون نشین	کان زحامت شد تهی وین خالی از اسفندیار

در فراق آن لب میگون به بزم غم شراب

میزند بر شیشه سنگ ناامیدی از حباب

تا به ناکامی برون رفت از گلستان جهان	شد لگدکوب فغان زاع، گوش بلبلان
بسکه بی او تنگ شد آفاق بر مرشد نماند	در دل او جای صبر و در تن او جای جان
تا به جیب آتش گرفت از سوز این ماتم شفق	تا به گردن غوطه زد در نیل این غم آسمان

درد زور آورد بر من، یاری درمان کجاست؟

چرخ با من کینه دارد، غازی ترخان کجاست؟

در تغزل و تشبیب گوید:

به یاد نرگس مخمور جانان
 زبس کز دست هجران پاره کردم
 پس از مردن مرا هر ذره خاك
 شود دامانم از اخگر لبالب
 به وقت وصف آن لب از زبانم
 ز بیم چشم بد، خورشید رویش
 دل آسودگان از فکر جانم
 گریبان دلم دردست طفلیست
 چنان از دیدنم آزرده گردد
 نشیند در برم، لیکن به نوعی
 شبی کاندرا برم نبود، ندانم
 در آن دل رحم میجویم به فریاد
 چه میکردی زنگ اختلاطم
 ز هر گوری مسیخی سر برآرد
 همان راحت زعالم دید مرشد
 نفس در سینه می غلطد چو مستان
 نمی دانم دلست این یا گریبان
 شراری دیگرست از تاب هجران
 اگر دل را بیفشارم به دامان
 گشاید چشمه های آب حیوان
 چو خور در نور خود گردیده پنهان
 شود چون طره خوبان پریشان
 که شناسد گریبان را ز دامان
 که رند از توبه و زاهد ز عصیان
 که در بتخانه کافر با مسلمان
 کنار یوسف از آغوش زندان
 وز آن لب عذر میخوایم به افغان
 اگر راضی نمی گشتم به حرمان
 گر آبی بر سر خاك شهیدان
 که بیژن از چه و یوسف ز زندان

مثنوی

عاقبت تا در بلا افسردنست
 عشق و آسایش نمی سازد بهم
 مرگ آزادت کند از بندگی
 زندگی هر دم به دردی مردنست
 خوی با غم کن به خان و مان غم
 گر نخواهی آن تو و آن زندگی

غزلیات

نشد آلوده احسان کسی همت ما
 پرده محرم نبود در حرم حرمت ما
 *
 به يك بوسه لبش را همچو خود محتاج می کردم
 اگر از تنگی ره گم نمی کردم دهانش را
 *
 تا گلت رنگین ز آب چشم گریان منست
 تکیه گاه غنچه دل، خار مژگان منست
 سر نمی آرم برون از جیب خود در زیر تیغ
 زخم شمشیر ستم گویی گریبان منست
 تیره گردد از چراغ مرحمت کنج دلم
 برق شمشیر اجل شمع شبستان منست

- *
 آیا چه در ضمیر تو نامهربان گذشت
 جایی که خاک پای تو بوسند و جان دهند
 کامشب خیالت از بر من سرگران گذشت
 روزی هزار بار زجان می توان گذشت
- *
 دلم آتشکده از شعله آن رخسارست
 شکوه از دشمنی طالع و بی لطفی یار
 اینچنین کز رخ خورشید تو افتاده نقاب
 دهنم تنگ شکر، زآن لب شکر بارست
 نیست در مذهب ما، ورنه سخن بسیارست
 دیده شیره را هم هوس دیدارست
- *
 بسیار ز حد میگذرد گرمی مجلس
 بازار شکر گرم، زجوش مگسانست
 از تنگی جا در دل مرشد نتوان یافت
 دلسوخته‌ای در پس دیوار نباشد؟
 یوسف به چه ارزد، چو خریدار نباشد
 آهی که زسر تا قدم افکار نباشد
- *
 مگر امشب خیالش در دل اغیار می‌گردد
 که هر ساعت زغیرت دیده‌ام خونبار می‌گردد
 در آن کو بسکه راه غیر بستم، بعد مردن هم
 غبارم در ره اهل غرض دیوار می‌گردد
 زرشک مدعی چندان شکستی خار در جانم
 که مردم را زبان از نام من افکار می‌گردد
- *
 گهی که غمزه او در دلم گذار کند
 درون ذره زخجلت نهان شود خورشید
 درون دل نفسم کار ذوالفقار کند
 گر آفتاب رخ خویش آشکار کند
- *
 در شیشه جرعه‌ای زشراب شبانه ماند
 ز مرشد اینهمه غافل مشو، نگاهش دار
 اسباب فتنه باز بدست زمانه ماند
 که از برای تغافل به کار می‌آید
- *
 نامه مرشد زبس کز بار محنت شد گران
 چنان زتاب می آتش فتاده در جانم
 هر قدم جایی به خاک افتاد، مرغ نامه بر
 که شعله مست برآرد سر از گریانم

- تَم زضعف چنان شد که گریه دیده خویش
چو نور جا کنم، از خود هنوز پنهانم
- *
گیرم که روز حشر سر از خاک برکنم
آن دیده کو که جانب قاتل نظر کنم؟
گیرم به عزم شکوه توانم رهش گرفت
آن دستم از کجاست که خاکی به سرکنم؟
- *
از دل به دلت راهی، میخوام و دیگر هیچ
مکتوب نمی فهمم، پیغام نمی دانم
- *
من آن مرغم که گریاری نماید بخت ناسازم
بود تا گوشه بام قفس معراج پروازم
- *
بی سبب مرشد زطور من شکایت می کند
اینقدر آخر نمی داند که من دیوانه‌ام؟
- *
طره دلبر نیم، تا کی پریشان زیستن؟
چشم عاشق نیستم، تا چند حیران زیستن؟
کاش اجزای وجودم بگسلد از یکدگر
تا دوروزی جمع گردم زین پریشان زیستن
- *
آخر فتاد سوی مگیلان گذار من
پای برهنه عاقبت آمد به کار من
صد کوه غم به دامن هر ذره سر نهد
بر هر زمین که باد فشانند غبار من
خاکسترش به آتش طور آبرو دهد
پروانه‌ای که سوخت زشمع مزار من
- *
چنان زخویش تهی گشته‌ام که همچو حباب
در آب، خیمه توانم زد از سبکباری

رباعیات

- مژگان نبود به گرد چشم من زار
غیرت به ره نظاره‌ام ریخته خار
در دیده سیاهیم نه از مردمکست
جذب نگهم ربوده خال از رخ یار
- *
گویند سترد دلبر خود کامم
نامم که زنگ، شهره ایامم
این خود غلطست، بسکه بی آرامم
آسوده نمی شود به یکجا نامم
- *
رهبان کلیسای حرمان شده‌ام
ناقوس نواز دیر هجران شده‌ام
نه معصیتی نه طاعتی، وای به من
شرمنده کافر و مسلمان شده‌ام
- *
*

تا چند دلم محبت اندوز شود
تا چند محبتم جگر سوز شود
اوشب به خیال قتل من خوابد و من
تا روز به فکر این که کی روز شود

*

در سینه زداغ هجر مجمر دارم
نه دست که دامان وصالش گیرم
در دیده به جای خواب، آذر دارم
نه صبر که دل زمهر او بردارم

*

تیرت که ربوده از تن عنقا پر
بالش نتوان گفت، که در پهلوی مرغ
پستی شده زآن نصیب هر بالا پر
دنباله هم نشسته تیرت تا پر

*

راهی پیشم بسی نشیب است و فراز
چون ناله زار عاشقان پست و بلند
کز انجامش خیر ندارد آغاز
چون وعده وصل گلرخان دور و دراز

از ساقی نامه

دلم سوخت بر حال دیوانه‌ای
سری پر زسودا، دلی پر زبار
که میگشت بر گرد ویرانه‌ای
که گبرم به کیش محبت اگر
برآورد فریاد، شوریده وار
بدو گفتم ای کافر حق گذار^(۱)
ازین حرف بس کن بنالید زار
که بهر پرستیدن آن صنم
به ملک وجود آمدم از عدم
سرو برگ یزدان پرستی نبود
وگرنه مرا ذوق هستی نبود

قصیده

چه کنم آه، کز برم دلدار
شد سیه‌پوش در فراق رخس
میگریزد چو راحت از بیمار
تا نیامد برون زخانه، نکشت
نور در دیده اولوالابصار
شده روشن چو دیده خورشید
عاشقان را زحسرت دیدار
بسکه بر گرد طره‌اش گشتم
از خیال رخس دل شب تار
عبرافشان شدم چو باد بهار
بسکه اندیشه رخس کردم
پای تا سر شدم گل بی‌خار
به تمنای تیغ و ناوک او
که بجز من مبادشان سر و کار

۱- مراد: گذارنده و رهاکننده حق است، و در میخانه (ص ۶۰۷ س ۳) اشتباهاً «حقگزار» چاپ شده است.

همه تن دل شدم، ولیك كباب
 نرگس مستش ار چنین ریزد
 ترسم از شوق، پا زسر سازد
 ذوق دین از دلم مجو که دگر
 محو کفرم چنان که نشناسم
 سیر هرگز نشد، که سیر مباد
 دیده از گریه و دل از ناله
 برده ضعفم به حالتی که اگر
 باد، گردی درین جهان آرد
 غیر آهم که بی شرار مباد
 مردم از غصه، چند باشد چند
 محنتم بیشتر زخواهش دل
 چرخ، ناسازگار و بخت زبون
 تیره بختم به غایتی که اگر
 آتشم رشك می برد بر دود
 ننگ دارد زطاعتم عصیان
 همه عالم به کفر راضی شد
 از همه این بتر که محروم
 شاه مردان علی، که در پایش
 جرم بختی که شیوه عدلش
 گر شفیع گناه خلق شود
 به سر زلف حور بفشاند
 حلمش ار تکیه بر زمانه کند
 گر برد نام ذوالفقارش خصم
 کامگارا شکایتی دارم
 ناقبولان پیش خود مایل
 همه فاضل ولیك بی دانش
 فضلشان چیست، جامه رنگین
 شاعر از شعر و فاضل از دانش

همه دل تن شدم، ولیك فگار
 باده در جام کافر و دیندار
 کعبه در راه خانه خمار
 در سواد خیال طره یار
 رشته جان زرشته زنار
 در غم یار از وفا بیزار
 جگر از درد و سینه از آزار
 بعد مرگم زخاکروپ مزار:
 پای آیام افتد از رفتار
 کس ندیدست آه آتشبار
 از غم یار و آرزوی دیار:
 راحتم کمتر از غم اغیار
 یار، بی رحم و غمزه بی زنهار
 گل به دستم دهند، گردد خار
 شعله ام طعنه میکشد زشرار
 عار دارد زسبحه ام زنار
 تا گشودم زبان به استغفار
 زآستان بوس حیدر کرار
 میتوان مرد، ساعتی صد بار
 کرده منسوخ، رسم استغفار
 خلق جان پرورش به روز شمار
 گرد عصیان زدامن کفار
 بگسلد بود روزگار زنار
 بر لبش زخم ریزد از گفتار
 از مساحت کنان لیل و نهار
 هرزه گویان کوچه و بازار
 همه شاعر ولیك بی اشعار
 شعرشان چیست، طره دستار
 شده از شکل شومشان بیزار

دیده از طور یکدگر به عبث
 کرده با جان هم ز تیغ زبان
 در میان بتان فغان افتد
 الحذر الحذر ازین دونان
 مرشد از عرض حال بس کن بس
 بیش ازین درد دل خطاست خطا
 تا به رغم بلاکشان فراق
 بادباری چو بی غمان دایم
 دوستانت زرنج در راحت
 آنچه عاشق ندیده از اغیار
 آنچه آصف نکرده با افشار
 سّوی بتخانه گر کنند گذار
 الامان الامان ازین اشرار
 لال شو لال، چند ازین گفتار؟
 به دعا دست مدّعا بردار
 رنج باشد عزیز و راحت خوار
 بادباری چو غمکشان هموار:
 دشمنانت زچرخ در آزار

۵۷۶- مست اصفهانی

مست علی اصفهانی - کوچک ابدال درویش هله لب بود، با او به دوران بازار می آمد و شعر بسیاری به خاطر داشت، با اینکه سواد نداشت، از تتبع شاعر شده با حکیم شفایی (م: ۱۰۳۷ هـ) هم طرح بوده، در ایام شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲ هـ) از راه قندهار به هند رفته مدتی آنجا بود، بعد از مراجعت فقیر او را دیدم، حالتی که در سابق داشت نمانده، گویا کوفتی بهم رسانیده بود، در شعورش نقصی بهم رسیده مطلق شعر نمیتوانست گفت، این دو بیت ازوست:

بهر آن بدخو نه تنها جان ما در آتشت
 کس چه داند ماه نو شرمنده ابروی کیست
 از پر پروانه تا بال هما در آتشت
 شوق میداند که نعل او کجا در آتشت
 تذکره نصرآبادی (ص ۴۱۸-۴۱۹)

۵۷۷- مستعد رازی اصفهانی

در محبوب الزمن (ص ۱۰۲۵-۱۰۲۶) آمده است که آقا صائبای مستعد تخلّص اصلش از ری بود و در اصفهان نشو و نما یافت، در عهد اورنگزیب عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به دکن رفت و رحل اقامت افگند، صورتی خوب و سیرتی نیکو داشت و خلیق و مهربان و نکته سنج و بذله گو بود، ازینرو از امرای دکن مانند: نواب میرغازی الدین بهادر فیروز جنگ، نواب نظام الملک آصفجاه، نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید و امیر عضدالدوله بهادر رعایتها یافت، و چون مولانا صائب تبریزی در زمانی که به هند رفته بود از شاهجهان پادشاه خطاب مستعدخانی یافته بود، نواب نظام الدوله نیز

به تقریب نام صائبای را مخاطب به مستعدخان کرد، و او تخلص خود را در شعر مستعد قرار داد^(۱) در سال هزار و صد و شصت و سه (۱۱۶۳) به عارضه جنون مبتلا گشت و چندانکه در علاج آن کوشیدند سودمند نیفتاد و در همان سال درگذشت.

در محبوب الزمن يك غزل بیشتر از وی نیامده، و در تذکره‌های دیگر ذکری از وی نرفته است، نگارنده هفتاد و هفت بیت از اشعارش را که غزلیاتیست به ترتیب حروف ضمیمه دیوان «امید همدانی» که ذکرش گذشت دیده‌ام.

وی بیش از نیم قرن در هندوستان گذرانیده و به سبک صائب غزل میسروده، ولی در سطحی بسیار پایین‌تر، چه از نیمه سده دوازدهم به بعد، شعر فارسی در سراسر شبه قاره روی به انحطاط و ابتذال نهاده و به ندرت شاعر فصیحی چون نورالعین واقف لاهوری (م: ۱۱۹۵ هـ) از آن سرزمین برخاسته است.

مستعد مزبور غالباً «مستعد فنا» تخلص می کرده و از ابیات منتخب اوست:

از خرابیهای خود در عاشقی شادیم ما چون حباب از دولت ویرانی آبادیم ما
از شکست ما بنای حسن ویران می شود شیشه ناموس يك عالم پریزادیم ما

*

در شکوه گرم دارم، دور از رخت زبان را از سر گرفته‌ام باز، چون شمع داستان را
بازار نکته‌سنجی، چون پر کساد گشته برچیده‌ایم ما هم، چون مستعد دکان را

*

از بس دلم به رنگ حنا پای بست تست همچون گدا همیشه نگاهم بدست تست

*

بجز صفا زگل عارض تو ظاهر نیست خطت اگرچه غبارست، بار خاطر نیست
به مستعد فنا اندکی ترحم کن تصدق تو شوم، عاشقست، کافر نیست

*

۱- چنانکه در ترجمه صائب تبریزی نوشته شد، وی در هزار و سی و چهار به کابل رسیده و در هزار و سی و هشت همراه ظفرخان به هندوستان رفته و هرگز شاهجهان را ملازمت نکرده و شعری در مدح او نسروده، و در تذکره خیرالبیان (تألیف ۱۰۱۶-۱۰۱۹ هـ) که مؤلف آن به سال هزار و سی و پنج تراجم عده‌ای از شاعران تازه به شهرت رسیده از جمله صائب را بر آن افزوده، آمده است که: روزی در مجمعی از مصاحبان بود که حق الله نام درویشی در آن میان حاضر میشد و آن درویش مولانا صائب را به خطاب مستعدخان مخاطب ساخته به این اسم مشهور گردید. و این واقعه پیش از سال هزار و سی و پنج رخ داده بوده است.

رک: خیرالبیان (برگ ۳۷۴).

- نه به یاد حق نه در اندیشه فردا گذشت
 *
 حیف از اوقاتی که در بیداری شهاگذشت
 *
 بر جفای همه کس در دنیا
 *
 شمشاد و سرو، بنده رعنائی تواند
 این شش جهات و نه چمن و هشت بوستان
 بوی گل و، نسیم سحر، جان مستعد
 *
 تا یاد زلف او به برم جلوه میکند
 تا چشم میزنم بهم از یاد اصفهان
 برق هزار خرمن هوشست مستعد
 *
 سرگشتگیست حاصل عمرش چو آسیا
 *
 هرکس به آب و دانه گذارد مدار خویش
 *
 اسیر دام هجرم، زندگانی را تماشا کن
 به یادت عالمی دارد دلم در کنج تنهایی
 بیا یکدم به بزم مستعد ای غنچه خندان
 *
 نه به دل قرار دارم، نه به دیده خواب بیتو
 نه همین صراحی می، به سبوی نظر ندارد
 *
 منم و چو شعله جانی، همه اضطراب بیتو
 که پیاله دست شسته، زخم شراب بیتو^(۱)

۱- به همین قافیه و ردیف، ساکت تبریزی و سلیم تهرانی هم که ذکرشان گذشت غزلی دارند، و بدین تقریب دو بیت از غزل باذل مشهدی را نیز مذکور میدارم:
 رفیع خان باذل مشهدی صاحب کتاب حمله حیدری است که از حماسه‌های مشهور دینی است، میرزا محمود پدر باذل در عهد شاهجهان به هند رفته و باذل در شاهجهان آباد (دهلی) ولادت یافته است، وی در زمان عالمگیر به حکومت سرکار بانس بریلی منصوب گردیده و در هزار و صد و بیست و سه (۱۱۲۳ هـ) درگذشته است.

چه نشاط باده بخشد، به من خراب بیتو
 تو چنان رمیدی از من، که به خواب هم نیایی
 به دل گرفته ماند، قدح شراب بیتو
 به کدام امیدواری، بروم به خواب بیتو؟

درباره وی بنگرید به: سروآزاد (ص ۱۴۱) نتایج الافکار (ص ۱۱۱) کلمات الشعرا (ص ۱۰-۱۱) حماسه‌های دینی به قلم نگارنده، مندرج در نامه آستان قدس (۶: ۱۹۳-۲۰۳)

*
 بیا بیا که به غیر از غبار دل چیزی
 نسیم صبحدم و بوی گل غبارآلود
 دگر چه از دل خاموش سوز خود گویم؟
 به جا نمانده ازین مشت استخوان بیتو
 چو گرد مانده به دنبال کاروان بیتو
 که مستعد فنا گشته شمعیسان بیتو

*
 بیا بیا که صفا رفته از چمن بیتو
 چو دیده‌ام زنگه، میکشد پشیمانی
 بهار بی گل و گل بی بهار و تن بی جان
 چراغ نور ندارد در انجمن بیتو
 اگر زدل به لبم میرسد سخن بیتو
 چنان فسرده نباشد که طبع من بیتو

*
 مرا افگندی از پا و رمیدی
 برو ای چرخ آلهی برنگردی

۵۷۸- مسعود اصفهانی

ولیعلی شاملو مینویسد: کوکب مسعود سپهر سخندانی، میرزامسعود - خلف آقازمان اصفهانی است^(۱) که به نیروی حسن کلام از شعرای غرای آیامست، مولد او در ولایت اصفهان، درین ولا که سن او از سی متجاوز است ابیات مدونش از هفت هزار بیت متجاوز است، و هذا الیوم در دارالسلطنه مذکور ساکن شده به مداحی نواب صاحبقرانی (شاه عباس ثانی) مشغولست، از جمله اشعار و از نتایج افکارش این چند بیت است (پنج بیت)

قصص الخاقانی (خطی)

مسعودا - ولد آقازمان زرکش اصفهانی، خوش طبیعت است، اما نهایت پریشانی دارد، و در فن تاریخ کمال قدرت دارد، به اتفاق پدر به هند رفته بعد از فوت پدرش به اصفهان آمده دلالی زغال و هیمه که به وظیفه ملاً وارسته مقرر بود گذرانیده^(۲) شخصی از راه بی مروّتی وظیفه مذکور را از او بریده، بعد از آن تاریخ جلوس را گفته، نواب اشرف^(۳)

۱- زمان اصفهانی ذکرش گذشت.

۲- بنگرید به ترجمه «وارسته چگنی» در همین کتاب.

۳- شاه صفی دوم مقصود است که در هزار و هفتاد و هفت هجری به تخت سلطنت جلوس کرد، و چون همیشه بیمار و نزار بود، در هزار و هفتاد و نه نام خود را به شاه سلیمان تغییر داد و جشن جلوس مجدد گرفت، و مولانا صائب تبریزی در تاریخ آن گفت: «شد سلیمان زمان شاه صفی»

به خط مبارک خود وظیفه مذکور را به او عنایت فرمود، در زمان وزارت میرزامهدی به تعویق افتاد، غرض که در کمال فقر میگذراند، شعرش اینست: (هشت بیت)
تذکره نصرآبادی (ص ۴۲۴)

ازوست:

کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا چون شمع در گلو گره افتاده جان مرا
از يك نگاه، غارت گلشن نمی شود محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا
تا دل به عشق، سوخته پروانه تو بست شمعی شدست هر قلم استخوان مرا

*

چو صبح هر که گریبان زچنگ شام کشید به آفتاب تواند زسایه گام کشید
غم زمانه چنان در دلم گره شده است که ناله ای نتوانم چونی به کام کشید
برای صید دلم آب و دانه حاجت نیست به يك نگاه، مرا میتوان به دام کشید

*

می خور و شور به میخانه افلاک انداز از جنون سنگ به آینه ادارک انداز
مسند اوج سرافرازی اگر می طلبی دیده از روی ادب بر گل و خاشاک انداز
گرد آلودگی از دامن نظاره بشوی همچو آینه به مردم نظر پاک انداز

*

در وفای تو دلم محنت بسیار کشید همچو آینه همین حسرت دیدار کشید
گوهر خویش همان به که به خاک اندازم نتوان اینهمه منت ز خریدار کشید

*

زبان عذر، خموشیست اهل عصیان را برات عفو گناهی که داشتم دارم

۵۷۹- مسعود هروی

مسعود - ملا نجم الدین هروی از علمای عالی دستگاه و از شعرای عهد نصیرالدین
همایون پادشاهست. (۱)

ازوست:

ای زلف تو از ابجد خوبی جیمی وز میم عدم دهان تنگت نیمی

۱- ظاهراً مولانا مسعود حصاری که از مردم حصار هرات بوده و در تاریخ فوت همایون پادشاه این ماده تاریخ را یافته: «واصل حق شد همیون پادشاه» با صاحب ترجمه متحد است.

رك: اکبرنامه (۱: ۳۶۸)

اوراق گل و لاله به دور رخ تو افناده زکار، چون کهن تقویمی
صبح گلشن (ص ۴۰۶)

نیز رك: منتخب اللطایف (ص ۳۶۶)

۵۸۰- مسکینی

تقی اوحدی گوید: رندی فقیر در غایت درویشی و مسکینی، درویش مسکینی - در هند بوده و از شاگردان غزالی مشهدی (م: ۹۸۰ هـ) است، از هرگونه شعر گفته، این انتخاب ساقی نامه ازوست، به غایت خوش اداست و خوش معنی:

<p>می جو که هشیار ازو گشته مست روان محرم بزم خاصیت کند زجان هول روز قیامت برد کند جای چون بوی خوش در مشام چو بوی خوش از غنچه در گلستان ولیکن به معنی گران چون هنر نگنجد سها در سپهر خیال چو از زهر چشم بتان کام دل زیبا تا به سر مست خیزد زخواب ضرر دور ازو همچو نقص کمال دو عالم ازو گشته مقصوره‌ای سر اهل دل خاک درگاه او سری در گریبان وحدت فرو عیان گشت معنای نون والقلم چو پیش توانگر طلبکار زر پی تکیه در زیر سر مانده دست چو آتش که جا کرده در قلب سنگ شده سبحة‌ای بهر رندان مست در آتش پرستی همه عین سوز صدفوار لب بسته و باز گوش</p>	<p>دلا از حریفان بزم الست می خواه کز خود خلاصت کند شرابی که از دل ندامت برد چو گردد روان از صراحی به جام به معنی عیان و به صورت نهان به صورت سبکسر چو نور بصر خیال ار کشد قطره‌ای زان زلال زتلخیش شیرین لب جام دل چو در خواب بیند کسی این شراب چو حیرت ازو بسته راه خیال نگویم خرابیات، معموره‌ای تن سروران فرش در راه او چو اهل یقین برده هر خم درو چو پیش قدح شد صراحی علم قدح گشت پیش صراحی به سر فتاده سبو می پرستیت مست به شیشه درون باده لاله رنگ قدح بسکه گردیده بر روی دست گروهی درو زاب آتش فروز همه نکته‌پرداز، لیکن خموش</p>
---	---

نه خویش و نه بیگانه همچون ملك
 محبت صفت، دشمن دشمنی
 چو تصویر در آب بی اعتبار
 تسلی بسان قناعت همه
 وز آن پس چو لای می آرام گیر
 قدح وار سر در کف دست گیر
 که عاقل گدازست و دیوانه ساز
 ز زنجیر اندیشه بیرون شوم
 لباس جنون را زسر بر کشم
 عرفات (برگ ۷۱۲)

همه در کمال صفا يك به يك
 گذشته به عرفان زما و منی
 چو صورت در آینه بی اختیار
 رضای جوی، مانند طاعت همه
 دلا گر دهد دست، ازین جام گیر
 گرت لطف ساقی شود دستگیر
 بیا ساقی آن نوشداروی راز
 به من ده که از عقل، مجنون شوم
 به من ده که لاجرعه اش درکشم

۵۸۱- مسیح کاشانی

حکیم رکن الدین مسعود بن حکیم نظام الدین علی کاشانی متخلص به مسیح و معروف به حکیم رکنا - پزشکی حاذق، شاعری قادر، خوشنویسی ماهر، و از استادان مسلم و مشهور سخن در زمان خود بوده، و پیش از سفر هند نزد شاه عباس اول کمال تقرب داشته است.

نگارنده درباره حکیم رکنا و پدر وی و پسر و برادرانش و نسبت سببی ایشان با خانواده طالب آملی آنچه لازمه تحقیق بوده به کار برده و در تذکره میخانه ذیل ترجمه حال او مسطور داشته ام.

مآخذ بنده از کتب خطی: تذکره های خلاصه الاشعار، عرفات العاشقین، لطایف الخیال. و از مآخذ چاپی: مجمع الخواص، اکبرنامه، توزک جهانگیری، شاهجهان نامه، خزانه عامره و مآثر الامرا بوده است، و چون تذکره میخانه تا کنون چند بار به چاپ رسیده، به تکرار آن مطالب نمی پردازم، و در تتمیم و تکمیل آنچه پیش ازین نوشته ام، ترجمه وی را از سه مآخذ دیگر که مؤلفان آنها از معاصران حکیم بوده اند نقل میکنم: (۱)

قاضی احمد بن میر منشی قمی گوید: حکیم رکنا - اسمش مسعود است، از خانواده

۱- از سه مآخذ مزبور گلستان هنر و خاتمه صبح صادق پس از چاپ میخانه نشر یافته، و عکس تذکره خیرالبیان (نسخه موزه بریتانیا) را بعداً به دست آورده ام.

حکمت و افاضت است، آبا و اجداد عظام او از حکمای پادشاهی و مقربان درگاه خلافت پناهی بودند، وی نیز به دستور در زمره حکمای دیوان منخرط بود، استعداد تمام و اهلیت بسیار داشت، خوش و بامزه مینویسد و از شعرای مقرر است، اشعار او در تذکرة الشعراء^(۱) ثبت افتاده، مدتی حکیم دیوان شاه عالمیان پناه عباس بهادرخان بود، مزاج و هاج اشرف را از وانحرافی پیدا شده او را از ملازمت اخراج فرمودند و مواجیش را مسترد کردند، وی هرچه داشت تنخواه نمود و یک دو سال در کاشان بر دکه و دکان نشسته به امر طبابت اشتغال داشت، و از آنجا عزیمت زیارت مشهد مقدس و روضه اقدس نمود، در آنجا نیز شاه عالم آرا به او توجهی نفرمود، در وقتی که نواب مالک رقاب متوجه سفر بلخ بودند، او با فرزندان متوجه هندوستان گردید، این مطلع ازوست:

شهید چشم مستت آنچنان کیفیتی دارد که در روز قیامت نیز مست از خواب برخیزد
گلستان هنر (ص ۱۲۲-۱۲۳)

ملک شاه حسین سیستانی که در دوران سلطنت شاه عباس از نزدیکان و معتمدان او بوده و مأموریت‌های مهم سیاسی به وی داده میشده و افتخار شاگردی حکیم رکنا را داشته، ترجمه‌اش را چنین به قلم آورده است:

افصح الحكماء المتأخرین، رکن الدین مسیح کاشی - در مطالعه کتب علوم عقلی و نقلی سعی موفور به جا آورده، و در حکمت و طب داد مطالعه داده و در تجربه تسخیر طبایع نموده، زبان و بیان را حالت ادای شمه‌ای از کمالات آن صاحب سعادت نیست، و در فن شعر خاقانی زمان خود است، در قصیده تتبع روش خاقانی نموده، مدتها در ایران مدح سرای شاه جوانبخت بود، و از حکمای خاص یکی خدام علامی بودند، بعد از مراجعت از سفر بلخ، نواب اعلی حکمت پناه را به دار السلطنه هرات بر سر یکی از مقربان درگاه که بیمار بود باز داشتند، و رایات عز و جلال متوجه عراق [عجم] گردید^(۲) درین اثنا آن بیمار داعی حق را لبیک اجابت گفته رو به شفاخانه علل عصیان که رحمتکده غفرانست نهاده، این معنی بر ضمیر مسیح الانام گران آمده از خجالت عزیمت دیار هند نموده، شیوع این خبر موجب تأسف بندگان نواب اعلی گردید، و حکیم رکنا به خدمت پادشاه [هند] شتافته، از آن ممالک به جانب دکن رفته نزد پادشاه آن مرز و بوم معزز و گرامیست، و دیوان

۱- مقصود تذکرة موسوم به «مجمع الشعرا و مناقب الفضلا» از آثار همین مؤلف است.

۲- سفر شاه عباس به بلخ و بازگشتش از خراسان به عراق در سال هزار و یازده واقع شده است.

رک: عالم آرای عباسی (ص ۶۱۹-۶۳۱)

مکارم بنیانش قریب به ده هزار بیت است^(۱) مبنی بر حقایق و معارف و نصایح و مواعظ، در روش سلوک یگانه دوران و درویش نهاد و خصیلت‌های صوفیانه شعار آن زبده ممالک سخنوریست، و راقم این تذکره به خدمت کثیرالسّعادتش مستسعد گردیده بعضی اوقات اشعار به اصلاح آن زبده الشعرائی میرسانید و از بحر افاداتش مستفید میگردید، امید که ذات حمیده خصالش از مکاید و مکاره مصون بوده کامیاب مطالب باشد، چون کلام حکماست که: شعر مرد خبیر دهنده است از حال او. این اشعار در وصفش کافیهست، بیش ازین اطناب نمی نماید: (هشتاد بیت)

خیرالبیان (برگ ۲۹۹-۳۰۱)^(۲)

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی ضمن گزارش احوال خود در ورود به بنارس به سال هزار و سی و چهار نوشته است: حکیم رکنا کاشی را آنجا دیدم، او از اکابر اطبا و شعرای روزگار است، سالها در خدمت شاه عباس ماضی به سر برد و آسایشها دید، و بالاخره رنجید و قصیده‌ای گفت که مطلعش اینست:

گر فلک يك صبحدم با من گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش^(۳)

۱- این ده هزار بیت مجموع اشعار است که حکیم رکنا تا سال هزار و یازده سروده بوده است، يك نسخه از کلیات او شامل دواین پنجگانه پیرامون شصت هزار بیت به خط نستعلیق خوش با اصلاحات و اضافاتی از خود شاعر در تملک استاد فقید وحید دستگردی بوده که در مجله ارمان (۱۳: ۲۲۹-۲۳۰) ذکرش آمده، شش نسخه نیز در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۵۲۷-۲۵۲۸) نشان داده شده است.

۲- همین مؤلف در ترجمه علی شاه ذوقی اردستانی (م: ۱۰۴۵ هـ) مینویسد: وقتی از اوقات حکیم رکنا مسیح کاشی تأسفی داشته که امروز در مجلس بهشت آیین بودم و نواب اشرف (شاه عباس) حکم بر قتل مجرمی فرمودند، و از رقم نویسان کسی حاضر نبود، نوشتن آن رقم به بنده رجوع شد، ذوقی میگوید که گنجایش تأسف ندارد، انگار که نسخه‌ای نوشتید!

خیرالبیان (برگ ۳۹۹)

۳- اگرچه مطلع مذکور به همان منظور که تذکره نویسان نوشته‌اند گفته شده، ولی قصیده نیست، و ترکیب بندیست به مدح شاه عباس و شکایت از وزیر او که حکیم رکنا را دشنام داده بوده، و پس از مطلع آمده است:

میروم تا کشور ماه جهان آرای ملک آن که چون خورشید باشد حکم بر بحر و برش
شاه عباس جهانگیر آنکه چرخ لاجورد سالها گردیده تا گردیده بر گرد سرش
کامگار! قصه‌ای دارم ز آصف گفتنی تا آنجا که:

شد چو سگ دیوانه و صد یاهوام پیغام داد
این سگ درگاه را القصه صد دشنام داد

معلوم نیست که شاه به شکایت وی رسیدگی کرده است یا نه، ولی پیش از آن خطایی از حکیم سرزده بوده که سخت ←

پس به هند شتافت و در سلك ملازمان درگاه اكبرى منسلک گشت^(۱) آنگاه به آله آباد رفت و چندی در خدمت جهانگیر پادشاه (در زمان شاهزادگی) به سر برد، پس به گلکنده شتافت، میر محمد مؤمن استرآبادی که پیشوای آن دیار بود^(۲) به دیدنش آمد، حکیم شیشه شراب را به گمان آنکه شیشه گلابست بر او ریخت، میر که صالح و عالم بود رنجید، حکیم منفعل گشت و به بیجاپور رفت، و در عهد جهانگیر پادشاه باز به آن درگاه آمد و بالاخره به مهابت خان پیوست.^(۳) و چون صاحبقران ثانی (شاهجهان) در آگره بر تخت جلوس فرمود (۱۰۳۷ هـ) آنجا بود، این قطعه گفته به عرض رسانید و دوازده هزار روپیه صلّه یافت:

پادشاه زمانه شاهجهان	خرّم و شاد و کامران باشد
حکم او بر ممالک عالم	همچو حکم خدا روان باشد
بهر سال جلوس او گفتم	«در جهان باد تا جهان باشد»

(= ۱۰۳۷ هـ)

و بالجمله حکیم رکنا پس از آن چندی در هند ماند، آنگاه عزم زیارت مشهد طوس کرد^(۴) و به آن سعادت مشرف شده به مکه رفت و حج گزارد و بازگشت، اکنون (= ۱۰۴۹ هـ)

→

مورد بی عنایتی واقع شده، چنانکه اسبی سیاه با قطعه ذیل در پوزشخواهی به درگاه فرستاده است:

خسروا روزی که در گیتی نشان از دل نبود	من به درگاه تو جان عذرخواه آورده ام
گر گنهارم زبا تا سر، تو باری عفو کن	کافری بودم که اکنون رو به راه آورده ام
اسب میگویند در گیتی مراد مردمست	زین هوس اسبی به صد عذر گناه آورده ام
اسب شیرنگی که از بس چابکی گویی مگر	در لباس دود حسرت، برق آه آورده ام
شعله‌ای را در لباس دود پنهان کرده ام	حسوری در قالب دیو سیاه آورده ام
نی غلط گفتم، زبس با من سیهکاری نمود	بخت خود را بسته بر درگاه شاه آورده ام

رك: مجله ارمغان (۱۳: ۵۳۲-۵۳۳)

۱- وی به اتفاق حکیم صدرالدین الهی شیرازی (مسح الزمان) در سال هزار و یازده به هند رسیده و به دربار اکبری پیوسته است.

رك: اکبرنامه (۳: ۸۱۶) و ترجمه «الهی شیرازی» در کتاب حاضر.

۲- بنگرید به ترجمه «مؤمن استرآبادی».

۳- زمانه بیگ مهابت خان در ذیل ترجمه «صفی اصفهانی» ذکرش گذشت.

۴- حکیم در روز جشن وزن قمری، چهل و سومین سال زندگانی شاهجهان التماس رخصت زیارت مشهد مقدس کرده و به عنایت خلعت و پنجهزار روپیه سرفراز شده و مرخص گردیده است، ولی تاریخ آن در پادشاهنامه (۱: ۴۴۱) روز شنبه هشتم ربیع الثانی سنه هزار و چهل و دو (۱۰۴۲ هـ) و در شاهجهان نامه (۱: ۵۰۴) روز جمعه سلخ ربیع الاول هزار و چهل و سه (۱۰۴۳ هـ) ذکر شده است.

سال تألیف کتاب) شنیده میشود که در مشهد مقدس است، سلمه الله تعالی، اشعارش چند دیوانست: (دو بیت)

صبح صادق (ص ۵۲-۵۳)

وی چنانکه نصرآبادی مینویسد: بعد از مدتی به کاشان مراجعت و در زمان پادشاه جنت مکان شاه صفی به اصفهان آمده و ضعیف و شریف شادیهها نمودند، بعضی از اهل حسد بدگویی او نموده چندان التفاتی از پادشاه نیافت، در پیرانه سر که از هشتاد متجاوز بود. . . . از اصفهان به شیراز رفته مدتی در آنجا بود، بعد از آن مراجعت به کاشان کرده در آنجا در تاریخ سنه هزار و شصت و شش (۱۰۶۶ هـ) فوت شد، مسیحای معنی تاریخ آن واقعه را بدین طریق گفته: (رفت بسوی فلک باز مسیح دوم) چند مرتبه فقیر به خدمت او رسیده حقا که ملکی بود در لباس بشر، . . . (۱)

(ص ۲۱۴-۲۱۷)

حکیم در شعر مسیح و مسیحی و مسیحا و حکیم رکنا تخلص میکرده:

بر فلک نیست شفق اینکه عیانست مسیح	دامن چرخ به خون دل ما رنگ شدست
*	
تا نهادم چون مسیحی پای در صحرای عشق	آنچنان شد دیده عقلم که پای از سر ندید
*	
من خضرم و می آب حیاتست مسیحی	بی می نبود در تن من تاب و توانی
*	
ای پادشه روی زمین باز مسیحا	با خاطر غمگین دو سه بیتی بهم آورد
*	
ای مسیحا نیک و بد از گلشن اشعار ما	گل بسی چیدند، اما گلستان خالی نشد
*	
زوحش و طیر بسی دیده‌ام چو او لیکن	در آدمی نبود چون حکیم رکنایی
و ظاهراً تخلص مسیحی را بعداً به پسر خود «محمدحسین» که در عنفوان شباب	

۱-واله داغستانی که در تذکره نویسی پخته خواری را وجه همت قرار داده بوده، حکیم رکنارا استاد صائب دانسته و شعورش به این نرسیده که در ۱۰۱۱ که حکیم به سفر سی و دو ساله هند میرفته صائب بیش از پنج شش سال نداشته است.

درگذشت واگذار کرد، چنانکه در تذکره میخانه (ص ۵۱۸ حاشیه ۱) سند آن را مذکور داشته‌ام.

در تذکره میخانه به دنبال ساقی نامه بحر متقارب وی، ساقی نامه دیگری که به صورت ترکیب بند گفته و مختومست به مدح شاه‌عباس از کلیات خطی او متعلق به کتابخانه ملی ملک، شماره (۵۲۳۰) نقل کرده‌ام، و اینک منتخبی از اشعار وی:

چند خون گرید ز هجران دیده خونبار ما؟ مغفرت را شرم باد، از گریه بسیار ما
نالۀ ما کز فراز لامکان برتر شدی این زمان از ضعف میماند پس دیوار ما

*

ز جفای سنگ طفلان، تن ما گرفته زینت فلکیم و خوش نماید، بدن کبود ما را

*

اگر خواهی که سنجی زور فقر و سلطنت با هم

به چینی‌های فغفوری بزن کشکول چوبین را

*

نالۀ زارست کارم، تا نفس باشد مرا ناله هم فریاد و هم فریادرس باشد مرا

*

خوش بر جگر شکفته گلستان داغ ما یکبار خود بیا به تماشای باغ ما
سر برگرفته از ستم دهر، میرویم جایی که روزگار نیابد سراغ ما

*

شکاف سینه‌ام بازست دایم چون در رحمت ولی با رشته جان بستم پای خیالش را

*

مردم به وطن خاک رسانند، ولی من از چشم تر خویش رسانم به وطن آب

*

در سینه‌ام درآمد و نشست یک نفس پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت

*

غمهای مرده در دل من زنده کرد هجر گویا شب فراق تو روز قیامتست

*

قطره‌ها جمع شد از دیده من دریا گشت ناله‌ها پهن شد از سینه من صحرا گشت

*

با من آمیخته‌ای وز تو اثر پیدا نیست
 همه شیرست درین کاسه، شکر پیدا نیست
 *
 تمام زندگیم با می دو ساله گذشت
 حباب‌وار مرا عمر، در پیاله گذشت
 *
 ای که دل را میخوری از من به نرخ خاک راه
 در ترازو سنگ دیگر نه، که جان هم بر سرست
 صبح اگر از بسترم خورشید تابد، دور نیست
 کز خیالش آفتابی هر شبم در بسترست
 *
 عشقی که رفته رفته جنون آورد، چه سود
 دیوانه گشتن از نگه اولین خوشست
 *
 چون تو درآیی به چشم، بهر تماشای تو
 داغ جنون بر سرم، دیده حیران شود
 *
 ما را مجال کار ندادند و کار ماند
 اکسیر عافیت مس ما را طلا نکرد
 روزی که چرخ پرده نیلوفری کشید
 در راه دوست ما و غم او روان شدیم
 پیر خرد دمید فسونی که هر دو کون
 هر مصرع تو عمر دراز است ای مسیح
 *
 در عالمی که جلوه بخت سیاه ماست
 خورشید و ماه، نور به روزن نمیدهند
 *
 ای ملایک در شما آوارگی می افگند
 کوکب بخت مرا از آسمان بیرون کنید
 *
 در بزم عاشقان چو برآرم زسینه آه
 چون هیزمی که دود کند، دورم افگند
 *
 کجا از خواب ناز آن فتنه دور قمر خیزد؟
 مگر بردست و پایش آفتاب افتد که برخیزد
 *
 چو کبوتران وحشی همه میرمند از من
 زفلک به گوش مردم چه صد ارسیده باشد؟

- * چشم شوخش گر زمانی بر سر ناز ایستد
فتنه‌ای خیزد که از رفتن فلک باز ایستد
- * خوش سراپا سرخ پوشیدند چشمانش ز می
چشم نرد ما نبیند روی یک نقش مراد
این سیه‌مستان مگر فرمان خون آورده‌اند؟
مهره ما را زطاس سرنگون آورده‌اند
- * بلا از آسمان در خانه من می شود نازل
دلم از ساده‌لوحی رخنه دیوار می بندد
- * فلک هم با اسیران کینه آن تندخو دارد
زهرجا بگذرد تابوت من، فریاد برخیزد
کسی داد از که خواهد؟ آسمان هم خوی اودارد
که آه این مرده سنگین می‌رود، پر آرزو دارد
- * به نسیمی بگشاید گره غنچه گل
غنچه دل بود آن غنچه که وا نتوان کرد
- * زلفش اگر بتابی، نور قمر برآید
آهم به ابر بخشی، ابر از شرر بسوزد
لعلش اگر بکاوی، کان شکر برآید
دردم به کوه بندی، کوه از کمر برآید
ترسم که همره اشک، از چشم تر برآید
مانند شمع کشته، دودم به سر برآید
- * به کشتنم چوبیایی، زرشک پوشم چشم
که خونبهای مرا دیده از میان نبرد
- * هر تیر که از شست قضا و قدر آید
خواهم همه تن ناله شوم، و آن همه فریاد
بر هر که خورد، بر دل من کارگر آید
یک سینه کی از عهده دردم بدرآید؟
- * حسن بویی شد و در گلشن رخسار تو ماند
جگرم خون شد و در آتش رخسار تو سوخت
کفر تاری شد و در حلقه زنار تو ماند
نفسم گل شد و بر گوشه دستار تو ماند
آمد و تا به ابد بر سر بازار تو ماند
- * به هر محفل که شمع قامت او جلوه‌گر گردد
چو فانوس خیالی خانه‌اش برگردسز گردد

- بسکه در روی تو ماند دیده حیران جمال
 هر نگه کردن به رویت هست هجران دگر
- *
 خوش کنج غمی دارم و خوش خاطر جمعی
 یارب نکند کس در زندان مرا باز
- *
 با آنکه جان بشد، بودم صد خطر هنوز
 گر بیتویک دوروز صبورم، عجب مدار
 باقیست همچنان زازل بهر زلف تو
 چون شاخ نو بریده ندارم خبر هنوز
 خصمی آه ما و نسیم سحر هنوز
- *
 مرغ دست آموز طفلانیم، بیزار از چمن
 عشرتی گر هست ما را، در خم دامست و بس
- *
 هرگز به گل لاله عذاری نرسیدیم
 آن روز که کار همه میساخت خداوند
 چون بلبل مستی به بهاری نرسیدیم
 ما دیر رسیدیم و به کاری نرسیدیم
- *
 به ملک هند من آن طوطی شکسته پرم
 چو من به خاک سیه درنشسته باد، کسی
 قسم به جان تو جانا، که همچو ماتمیان
 ز دست ساقی هجر تو ساغری خوردم
 که نیست قوت پرواز کشور دگرم
 که شد زگلشن ایران به هند راهبرم
 همیشه بر سر زانو نشسته نوحه گرم
 که تا به حشر، خمارش نمیرود ز سرم
- *
 چو گنجانم غمت را در دل تنگ
 چنان گردم که در عالم ننگنم
- *
 مکن عییم چوبینی باخروش و ناله می آیم
 که رود گنگم و برگشته از بنگاله می آیم
- *
 تا کنون شخصی که باشد قابل ماتم نمرد
 من از آن مردم که در عالم عزایی افکنم
- *
 زین گرانی کز غمت در جسم و جان بنهفته ام
 سیل، رو برتابد از راهی که بیند خفته ام

من آتش زبان تا چند سوز خود نهان دارم؟

چو شمع از دل برآرم شعله ای، من هم زبان دارم

من که خاکم بیش از انجم داغ دارد پیکرم
داغ بتوان رفت همچون برگ گل از بستم

گرفلك دارد زانجم داغ بر پیکر، چه شد؟
آنقدر داغست بر جانم که گر خیزم ز خواب

*

که گلی داشته باشیم و به بادی ندهیم

نیست آن حوصله ما را ز تنك ظرفی شوق

*

بلبل رود از هوش، چو در ناله درآیم
هرگاه که بیخود شوم از غم، به خود آیم
حیفست اگر خاک دهد کس به بهایم
سر تا سر آفاق همه صیت صدایم
ای سقله نگویی که چه دادی به بهایم؟

هرچند که من بلبل بیهوده سرایم
هرگاه زشادی به خود آیم، روم از خود
با آنکه همه روی زمین قیمت من نیست
مانند جرس چرب زبانم، که گرفتست
بگذار که از ملك تو بیرون روم ای چرخ

*

که از بخت سیاهم میکند رم

به من زآن توسن گردون نشد رام

*

و آنگهی پروانه شو، بر شعله دیدار زن
رو سر خونین چو گل بر گوشه دستار زن

خیز و بر گرد سرش طوفی کبوتروار زن
ای که در بسملگه ما رقص عشرت میکنی

*

رنجید به بدگمانی از من
عمری تو و جاودانی از من

جان رفت که یار جانی از من
گنجم من و رایگانی از تو

*

موی همچون پنبه ام آتش گرفت از خوی او

در سر پیری که با من پنبه گویی آتشت

*

زقلعه ای که بیفتی، بین کجا افتی

سکوت، قلعه مردست و حرف لغزش پای

*

من چون کنم؟ نمی کشد این زهر عادتی

خوش بیتو زنده مانده ام از بی سعادتی

*

یارست و نیم نازی، ماییم و نیم جانی
شاید نیاید از مصر، هر روز کاروانی

خواهیم کرد با دوست، سودای بی زیانی
ما بوی پیرهن را، در جان ذخیره داریم

قطعه

زند گر حلقه گرم ازدهایی:

زبس کز آشنایان زخم خوردم

چنان دشوار ناید مر دلم را که کوید حلقه بر در آشنایی
 از مثنوی موسوم به «مجموعه خیال» که بعضی قسمتهای آن در تذکره میخانه (ص
 ۴۹۸-۵۰۰) مسطورست:

لبی هم شگرستان هم نمکزار نمکدانی درو شگر به خروار
 چنان پرنوش عالم زان شکر خند که میشد بر هوا پای مگس بند
 رباعیات

من ناله ندیدم که اثر در پی داشت
 گویند که شادی آورد غم، غلطست
 من شام ندیدم که سحر در پی داشت
 هر غم کامد، غم دگر در پی داشت

*

آنانکه ترا دیده، به بویت میرند
 از بستر ناز، همچو گل صبحدمی
 یا پیش تو یا در آرزویت میرند
 برخیز که صبح و گل به بویت میرند

*

داغی که بدست بت دلسخت منست
 داغیست نیفتاده سیاهیش هنوز
 گویی لختی از دل صد لخت منست
 یا در دستش ستاره بخت منست

*

آنان که زیکدگر جگر ریشتند
 در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست
 جمعی پستر، جماعتی پیشتند
 یاران عزیز، آن طرف پیشتند

*

روزی که مرا زین ده ویرانه برند
 این نقل مکانیست که بیماری را
 تابوت مرا عاقل و دیوانه برند
 زین خانه بدشگون بدان خانه برند

*

زاهد گوید که مست فردا چه کند
 رحمت دریا و باده یک قطره آب
 تا رحمت ایزدی تقاضا چه کند
 يك قطره آب، پیش دریا چه کند

*

ای صفحه دوری تو سر دفتر مرگ
 کو مرگ که من بدست هجر تو دهم
 هجران تو تخته میزند بر سر مرگ
 تا جامه زندگی درد در بر مرگ

*

ای خواجه که رخ چو بدر آراسته‌ای
 تا در نگری، چو ماه نو کاسته‌ای

- امروز بخور باده که فردا چون گرد
از دامن روزگار برخاسته‌ای
- *
بگذشت بهار و دیده نمناک بماند
وز خنجر آرزو دلم چاک بماند
هر تخم که بود، سر برآورد زخاک
جز تخم امید ما که در خاک بماند
- *
گر آتش دوزخم نشیمن گردد
دوخ حیران ز سینه من گردد
گر پنبه داغ من شود رشته شمع
هرچند کُشند، باز روشن گردد
- *
آن شیر دلم که صد جهان جان بزم
وآن مور که صد ملک سلیمان بزم
آن ناخلفم که چون شوم گرم قمار
خلخال فرشته، طوق شیطان بزم
- *
شبهای وصال تو دلم پی سپرست
بر سینه نسیم سحرم نیشترست
در صد شب هجریک سحر پیدانست
در یک شب وصل صد سحر بیشترست
- *
من بنده عشق، لیک سلطان منشم
اینست میان عشقبازان روشم
آن خشک گیاهم که زبس بدبختی
خورشید کشیده دامن از پرورشم

رباعی ذیل را پیش از سفر هند در ستایش میرمحمد باقر داماد متخلص به اشراق (م):

(۱۰۴۱) سروده:

- در طرز سخن ترا بیانی دگرست
القصّه زبان تو زبانی دگرست
از قلم دانش تو ای بحر عمیق
هر قطره هیولای جهانی دگرست
- و میر در جواب فرموده:
- در قالب نظم، از تو جانی دگرست
در تن زخیال تو روانی دگرست
در محور آسمان استعدادت
هر نقطه محیط آسمانی دگرست

عده‌ای از شاعران در مدح حکیم رکن‌اشعاری سروده‌اند، از جمله میرزاملک مشرقی و اوجی نطنزی که در تذکره میخانه (ص ۵۰۱ و حاشیه ص ۵۰۹) مسطور است، و نادم گیلانی که ذکرش خواهد آمد. صائب تبریزی نیز مصراعی از غزل او را تضمین کرده و گفته:

این آن غزل حضرت رکناس است که فرمود پای ملخی پیش سلیمان چه نماید؟

۵۸۲- مشتری فراهانی

تقی اوحدی گوید: برجیس اوج سیادت و سعادت و نیک اختری، میرمحمد صالح مشتری - از فراهان است، کوکب رخشنده سپهر فضایل و سعد اکبر فلک کمالاتست، درین اوان (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) از عراق به دکن آمده: (شصت و دو بیت)
عرفات (برگ ۷۱۸-۷۱۹)

ازوست:

حرف محبتست همه داستان ما جز بر حدیث عشق نگرود زبان ما
هرجا که نیست قصه ما، نور عشق نیست باشد چراغ بزم وفا داستان ما

*

همچو گل گاهی به روی عندلیب خود بخند نیست چندان رنگ و بویی غنچه نگشوده را

*

بی آب و رنگ عشق، جهان را نظام نیست آری چو روح نیست تنی را، قیام نیست
چشم حقیقتی نبود، ورنه در چمن هر سرورا که می نگری بی خرام نیست
روزی که تیغ، صید حرم را حرام شد گفتم به دل که کعبه دگر جای کام نیست

*

سوخت گر پروانه خود را شمع هم ناکام نیست عشق چون آتش زند، در فکر خاص و عام نیست

غنچه باغ محبت نشکفتد از هر نسیم طبع ما را خرّمی از نشأه هر جام نیست

بسکه بی تابانه پا در راه عشقش می نهم هیچ جا نقش قدمهای مرا آرام نیست

*

هنوز مست می رنگ و بوی حسن خودی ترا کجا خبر از آتش درون منست؟

*

رفتی و بیتو آتش حسرت به جان گرفت خاکستم چو گرد، ره کاروان گرفت
منعم مکن زناله به بزم، که عندلیب افغان دمی کند که به باغ آشیان گرفت

*

عهد تو با وفای تو خود کام دشمنست	گر یار با تو دوست نشد، مشتری منال
ز آنرو دلم به مژده پیغام دشمنست	چشم رحم از تو ندارم که اگر دل دل تست
نور سحر به تیرگی شام دشمنست	با دل دمی نشستم و بیزار خود شدم
* خنده و گریه من پیش تو بیباک یکپست	* با کسی سرو تو هرگز سر پیوند نداشت
* اینش سزاست هرکه به دیوانه آشناست	* شب جسم توتب کرد دل از ناله مرا کشت
* غیر حسرت، ثمر این نخل برومند نداشت	* تا کی زحیا چهره بپوشی، شدم از کار
* با لعل تو دمسازی تبخاله مرا کشت	* مگر خیال توام دوش در نظر میگشت
* رحمی، که مه روی تو از هاله مرا کشت	* دلم ز رشک صبا داغ شد که شب همه شب
* که هر نفس نگهی گرد چشم تر میگشت	* بسوخت غیرت پروانه ام، که دیدن شمع
* نهان ز دیده ترا گرد بام و در میگشت	
* بهبانه کرده به بزم تو تا سحر میگشت	

۵۸۳- مشرب اصفهانی

حکیم عبدالرزاق مشرب تخلص از سادات اصفهان بود، در اواخر عهد عالمگیری به هندوستان رسیده در قصبه بریلی توطن گرفت، و با سادات آنجا قرابت و پیوند در میان آورد، چندی در لکهنوبه سربرد، زمانی در خدمت نوازشخان^(۱) به کشمیر بود، آخر عمر به ولایت سند به عزت و حرمت تمام گذرانید، در معقولات و منقولات . . . و اعداد و تکسیر پایه عظیم داشت و در حکمت و طبابت از معاصران گوی سبقت می ربود و علاوه آن به صفت سخاوت و جوانمردی خیلی مشهور بود، تیمار بیماران از سر کار خود میکرد، در سیوستان به سال هزار و صد و بیست و هفت (۱۱۲۷ هـ) مرض موت ناگزیر برگزید.

رك: تذکره شعرای کشمیر (۳: ۱۴۵۷-۱۴۵۹) مقالات الشعرا (ص ۷۶۰-۷۶۲)

۱- نوازشخان رومی دوبار به صوبه داری کشمیر منصوب شد، بار اول در ۱۱۱۷ و بار دوم در ۱۱۲۱ هجری و جمعا دو سال و نیم در آن سرزمین حکومت کرد.

رك: تاریخ حسن (۲: ۵۵۱/۵۵۸/۵۵۹/۵۶۱)

ازوست:

نهال شوق که برگش غمست و بار افسوس ز آب دیده نشد سبز، صد هزار افسوس
نیامدی و سیاهی زداغها افتاد سفید شد به رهت چشم انتظار افسوس

*

زبخت تیره خود درهمم، که عمر شرار اگرچه بود کم، اما به روشنایی رفت

*

آخر نگشت، مستی دنباله دار ما این باده را ز چشم که ایجاد کرده اند؟

*

خورشید مرا جامه زرتار چه حاجت کز خط شعاعی همه تن بادل به پوشست

رباعی

یکچند درین شهر پریشان گشتیم گفتیم گران شویم، ارزان گشتیم
در طالع ما کساد بازاری بود کآینه فروش شهر کوران گشتیم

۵۸۴- مشربی تکلو

تقی اوحدی گوید: صاحب مشرب وسیع سخنوری، میرزا مشربی تکلو - مردی
خوش طبیعت، عالی فطرت بود، در زمان شاه سلطان محمد [خدا بنده صفوی] با
مسیب خان میبود^(۱) بعد از زمان ایشان بر سر خود میگردید، پیش از آنکه مشرب به حیاتش از

۱- مسیب خان [بن محمدخان شرف الدین اوغلی تکلو] از امرای عظیم الشان رفیع المکان شاه طهماسب بود و تا
زمان شاه عباس روز بسروز دولت و اقبال اومی افزود، و مدتی در ری حاکم مطلق بود، و در موسیقی و سخن و تاریخ
مهارت و قدرت عظیم داشت، و در صحبت و بزم و رزم ممتاز و منفرد، در روش اختلاط بی قرین و در مردانگی بی نظیر
آمده و در تربیت فضلا و شعرا و اهل نغمه و صاحبان هنر بسیار میکوشید، و الحق از یاران قرار داده و بزرگان سنجیده
مشخص بود.

عرفات (برگ ۷۱۳) نیز رك: خلاصة الأشعار (خطی) مجمع الخواص (ص ۲۹-۳۰)
در خلاصة التواریخ (ص ۹۱۹) آمده است که در سال نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) وی به دستور شاه عباس در قلعه گل
خندان شهر ری کشته شد و سر او را به درگاه فرستادند.

ازوست: (رباعی ذیل به اهلی شیرازی هم منسوب و خطابست)

آراسته آمد و چه آراستنی دل خواست به عشو و چه دل خواستی
بنشست به می خوردن و برخاست به رقص هی می چه نشستی، چه برخاستی

*

داریم دلی که ناله میروید ازو پر خون چشمی که زاله میروید ازو ←

زلال فنا لبریز شود، به سرچشمهٔ وصال شاه اکبر رسید، چه سیاحانه از ایران به هند آمده مدتها به سر کرده و در آنجا درگذشت، در ایران با وی صحبت بسیار داشته بودیم، خالی از دقت فهم و حالی و ادراکی نبود، و اشعار خوب به اسم خود میخواند: (هفده بیت) عرفات (برگ ۷۱۷)

ملك شاه حسين سيستاني مینویسد: مشربی تكلو - طبع لطيف داشته و به گفتن شعر مایل بوده و تتبع اشعار شاعران بسیار نموده و در شهر سنه الف (۱۰۰۰ هـ) جهان را بدرود نموده، ... (دو بیت)

خير البيان (برگ ۳۱۸) نیز رك: مجمع الخواص (ص ۱۲۵)

ازوست:

گرچه هر لحظه زبیداد تو خونین جگرم
بر لبم حرف تو و در نظرم صورت تست
تا نپوشم زرخت دیده، نیارم به تو دید
گریهٔ ابر بهاری گرو چشم منست
مشربی هر که به آن مظهر گل دیده گشود
بوسه بر چشم تو زد، گفت غلام بصرم
هم به جان تو که از جان به تو مشتاقترم
نام هر کس که برم، جانب هر کس نگرم
از تو هر چند که دورم، به تو نزدیکترم
من زهجران تو تا در گرو چشم ترم
بوسه بر چشم تو زد، گفت غلام بصرم

*

→

اینها گل دل بستگی رخساریست
کز هر طرفی گلاله میروید ازو

*

شب خیال جمال تو در نظر میگشت
در آرزوی جمال تو دوش تا دم صبح
شب فراق تو بهر تسلیم گردون
چراغ ماه بدست از پی سحر میگشت
زمان زمان رخم از آب دیده تر میگشت
ز شوق جان به لبم میرسید و بر میگشت

*

کنون که دل ز تو کندم، وفا چه فایده دارد
نوازش دل بی مدعا چه فایده دارد

*

تلخی فرقت یکروزه و صد ساله یکیست
میکشد زهر، اگر اندک اگر بسیارست

*

بگذشت بر ابرو گره کین زده‌ای
از يك نکه چشم سیاهش فی الحال
با زلف چو زنجیر ره دین زده‌ای
افتاد دلم چو مرغ شاهین زده‌ای

*

دل در طلب تو بیقرارست هنوز
بر لب نرسیده جرعه‌ای از می وصل
آن عهد قدیم، استوارست هنوز
خون دل و دیده در کنارست هنوز

تا به کی دور از لب ساقی به بزم آرزو
 هست ازین میخانه جای باده خونم در ایام
 در خیال روی و مویت شد زاشک و آه من
 چون صراحی بشکند از گریه خونم در گلو
 میرسد زین چشمه جای آب، سنگم بر سبو
 آب دریا لاله‌گون و باد صحرا مشکبو

*

گل در چمن زبوی تو چون طبع من شکفت
 چندان رخ تو داد طراوت به روزگار
 بی منت بهار، چمن در چمن شکفت
 کز گلشن زمانه گل بخت من شکفت

*

دل و دین باختگان را چه غم از روز جزا؟

راه بی خوف بود مردم غارت زده را

*

چیز دگر نمانده که بتوانمش فروخت
 جز آبرو که در گرو آستان تست

*

به جان تو که خلل در محبتم نشود
 اگر در آتشم اندازی و بسوزانی

*

پیشانم چنان، کز خاطر من
 پریشانی، پریشانی کند وام

مثنوی

زغم خوردن اگر فربه شدی تن
 من آن مرغابی آتش فروزم
 جهان تنگ آمدی بر سایه من
 که گر ز آتش برون افتم بسوزم
 به شاخ شعله دارم آشیانه
 خورم آتش به جای آب و دانه

رباعی

آنیم که ما را همه از روز نخست
 گر آب دهند، از گل ما خواهد رست
 قسمت شده بخت سرکش و طالع سست
 تا حشر، دل شکسته و عهد درست

۵۸۵- مشهور تبریزی

زمانای حنا تراش - از عراق متوجه هند شد، از بدخویی هیچکس او را به خود
 نمی گرفت، هرزه‌ای چند در باب جعفرخان^(۱) گفته روانه عراق شد، به هرات که رسید

۱- درباره عمده‌الملك جعفرخان بنگرید به ذیل ترجمه «ابراهیم اردوبادی».

کوفت صعبی بهم رسانید، در خانه شیخ الاسلام هرات فوت شد. شعرش اینست: (دو بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۴۰۰)

وی متخلص به «مشهور» بوده و در تذکره لطایف الخیال (خطی) سال فوتش هزار و پنجاه ذکر شده است.

ازوست:

گر وحشیانه از روش خلق میرمم عذرم بسی بجاست که آدم ندیده‌ام

*

آنچه از جامه رسوایی ما مانده به‌جا آستینی است که بر چشم تر انداخته‌ایم

*

امشب به رگم هم من و پروانه سوختیم او کرد خانه روشن و ما خانه سوختیم

*

چیست مانع بهر قلم تیغ بیداد ترا از توشیرین‌تر که خواهد کشت فرهاد ترا؟

۵۸۶- مصطفی ترکمان

مصطفی خان - فرزند سهراب خلیفه موصلوی ترکمان از سران قزلباش است.

باقی نیاوندی گوید که وی: «از زمان مهد تا بیست و هفت سالگی به شرف تقرب . . . شاه‌عباس حسینی الصفوی ممتاز بود و کوکلتاش (برادر همشیر) آن ذیشانست و ازین رهگذر محسود عالمیان بود، در زمان حکومت برادرش سلیمان خلیفه او نیز در بعضی ولایات عراق و خراسان به تخصیص تون و گوناباد و طبس و غیره لوای حکومت برافراشت، . . . و ندما و ظرفا و شعرا خدمتش را غنیمت دانسته در خدمت و مدّاحیش به‌سر می‌بردند.»

وی پس از کشته شدن برادرش به سال نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) در جنگ بادین محمد اوزبک، دیگر مجال توقف در خراسان نیافت و به عراق خرامید و به ملازمت شاه‌عباس رسید، و چون شاه در آن ایام به انتقام خون برادر مهترش سلطان حمزه میرزا تصمیم به قلع و قمع طایفه ترکمان و تکلّو گرفته بود، مصطفی خان تاب تحمل آن نیاورده از دربار دوری گزید، و در سال هزار و پنج رخت به هندوستان کشید و به وسیله خانخانان عبدالرحیم خان که با او از یک خانواده بود، در شمار منصبداران جلال‌الدین اکبر شاه قرار گرفت، و به سال

هزار و نوزده در جنگی که مابین شاهزاده پرویز بن جهانگیر بادکنیان در عادل آباد برهانپور رخ داد، او با سه برادرزاده‌اش که در آن سپاه بودند، جلادتها از خود بروز دادند و زخمها برداشتند و سرانجام بر خصم غالب آمدند.

وی در تاریخ تألیف مآثر رحیمی منصب هزار و پانصدی داشته، و باقی نھاوندی مینویسد: غیر از غزلیات عاشقانه عارفانه، مثنوی نیز در بحر یوسف و زلیخا به نظم آورده که تماماً ذوق و کیفیت است، از آنجاست:

دلی دارم لبالب خون زانده غمی دارم به دل همسنگ صد کوه
در ضعف حال و پیری زلیخا و بر سر راه یوسف خانه از نی بنا کردن و در آن مقام گرفتن
گوید:

«به راهش خانه‌ای از نی بنا کرد درون نی بسان ناله جا کرد»
بنگرید به مآثر رحیمی (۳: ۱۶۰۸-۱۶۱۳) و ترجمه «علی ترکمان» در همین کتاب

۵۸۷- مصلح استرابادی

شفیق اورنگ آبادی گوید: مصلح استرابادی - محمدصالح نام داشت، در عهد شاهجهان به هند آمد و در دکن به سر می برد، ازوست:

مجردان چه عجب گرز ورطه بیخبرند که دست و پای شناور در آب، سریانست
شام غریبان (ص ۲۴۰)

میرزا نظام الدین احمد صاعدی شیرازی در ذکرو قایع سال یازدهم جلوس سلطان عبدالله قطبشاه (۱۰۳۵-۱۰۸۳ هـ) نوشته است: محمدصالح بیگ استرابادی را اولاً در سلك مجلسیان دولت محل منتظم فرموده بعد از آن به منصب سرنوبتی حضور سرافراز گردانیدند.

حدیقه السلاطین، ۱۹۶۱ حیدرآباد دکن (ص ۱۶۷)

۵۸۸- مطیعای تبریزی

مطیعا - از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان است، مردی در کمال برشتگی و آرام، دلنشین خاطرها و مقبول دلها بود، هرگز قدم از طریق ادب بیرون نهاد، چنانکه شهید بلخی گوید:

با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنهاست
 و در سفر و حضر از صحبت اهل حال بهره مند شده اوقات به تجارت میگذرانید، به
 زیارت کعبه معظمه و حضرات ائمه معصومین مشرف شده و مدتی قبل از حال تحریر
 (۱۰۸۳ هـ) پسر خود را برداشته به هند رفته^(۱) پسرش در آنجا فوت شد، اعراض بسیار
 کرده به اصفهان آمده فوت شد، شعرش اینست:

آهی که مرا از دل پردرد برآید چون شاهسواربست که از گرد برآید

*

چو وسعت عدمم در خیال می آید ز تنگنای وجودم ملال می آید
 بر آستانه نشینان به چشم کم منگر که ره به صدر، ز صفت نعال می آید

*

پای در راه طلب جز به دویدن مگذار وحشی فرصت خود را به رمیدن مگذار
 چوب منعیست ترا هر مژه در تیر نگاه بی تأمل نظر شوخ، به دیدن مگذار
 تذکره نصرآبادی (ص ۳۹۱-۳۹۲)

میرزا صائب مصراع او را تضمین میکند و می فرماید:

جواب آن غزلت این که گفته است مطیع کلید کعبه و بتخانه در بغل دارم
 سرو آزاد (ص ۵۷)

و به وی منسوبست:

با گرفتاران چنان شادم که در گلزار عشق میخلد در دیده ام خاری که دامنگیر نیست

*

عندلیب چمن چاک گریبان توام چشم بر رخنه دیوار گلستانم نیست
 گریه را رخصت ویرانی عالم دادم بیش ازین تاب سپرداری طوفانم نیست
 صبح گلشن (ص ۴۲۴-۴۲۵) نیز بنگرید به: فرهنگ سخنوران (ص ۵۴۸)

۵۸۹- مطیعی شیرازی

ملا مطیعی-مولدش شیراز است، و چون در آنجا به شاعری شهرت یافت، رخت به

۱- مطیعی پیش از آن هم به سفر هند رفته بوده و چنانکه در ترجمه «ادابی بزدی» مذکور افتاد به سال هزار و شصت و دو در بندر سورت شاهد مرگ او بوده است.

احمدنگر کشید و به صحبت شاه طاهر انکوانی پیشوای آن دیار که ذکرش گذشت رسید، و با شاعران ساکن پایتخت نظامشاهیان معاشر و محشور گردید، و هم در آن سرزمین پیش از فوت شاه طاهر (= ۹۵۳ هـ) در منزل وی بیمار شد و رخت به سرای دیگر کشید، ازوست:

خدنگ تو از رشته‌های زره به دندان پیکان گشاید گره
 شده تیر ناوک در آن کارزار چو کوتاه قدان فتنه روزگار
 طپانچه زنی گر به روی سپهر به پیش آورد روی دیگر زمهر
 بنگرید به: مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۱۳۴-۱۳۵)

۵۹۰- مظفر تبریزی

حاجی مظفر - ولد علی رضا بیگ تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان به علاقه‌بندی مشغولست، حاجی مظفر مدتی در اصفهان به کسب پدر مشغول بود، به آن مرتبه راضی نشده خود را در سلك شعرا گنجانند، به سبب فطرت عالی از همه پیشست، اراده هندوستان نموده بعد از آن سیر دکن کرده به جهان آباد رفته و جهان آباد از قدم او تازه‌تر شده، در خدمت تقرّب خان^(۱) و سایر امرا اعتبار بهم رسانیده واجب الحج شده به مکه رفته دو حج گزارده به هند رفته از آنجا به عراق آمده و مردم اصفهان همگی از نقلهای سلیس او فیض میبرند خصوصاً کمینه که پیوسته از فیض او بهره‌ور است، گاهی که دماغ یاری میکند فکری میکند، شعرش اینست:

سراپای وجودم در محبت شد کف خاکی هما بر تربتم نشست از بی استخوانیها
 *
 به جستجوی تو هر سو فروغ دیده من به رنگ شعله یاقوت بر زمین نشست
 *
 ز شرم کشتنم خوی بر گل عارض چه می‌آری؟ کسی زخم شهیدان را به آب گل نمیشوید
 *
 مرا زداغ درون گریه کم نمی‌آید زجوش خون لب زخمم بهم نمی‌آید
 *
 شانه تا کی میزنی مشاطه در زنجیر زلف؟ هر گره کز زلف وا شد، عقده دل میشود

۱- درباره حکیم داود اصفهانی مخاطب به تقرّب خان بنگرید به ذیل ترجمه «ابوالقای ابرقویی».

*

تسم گر کند درگاه گفتار طلوع صبح باشد در نمکزار

درین مصرع مخاطب زاهد است، اما از بس که مشتاق رفتن اوست، برورا به زاهد سبقت داده فرموده است: ای برو زاهد، سر پیرت مظفر را ببخش!
تذکره نصرآبادی (ص ۴۲۹-۴۳۰)

۵۹۱- مظفر گنابادی

تقی اوحدی گوید: مظفر خیل پاکنهادی، منصور سپاه رندی و نامرادی، مظفر گونابادی - در پیشه معانی غضنفر و بر سپاه بیان مظفر است، درین ازمینه (حدود ۱۰۲۴ هـ) در آگره او را دیدیم که از دیانت خان^(۱) مستفیض شده به وطن مراجعت مینمود، فرهاد و شیرینی گفته، اگرچه مثنوی او را ربطی و بند و بستی نیست، بیتها و معنیهای خوب دارد، خوشمزه گویی بسیار میکند، در صفت شبستان و حال شیرین همیگوید:

<p>شبستانی که نورش یار من بود حریمش را فروغ از آتش دل خیالش دیده گردیدی در آغوش تذروش سرو را در دل نشسته هوایش را نسیمی همنشین بود در آن گلشن بتی خلوت نشین بود سر مویی که میگشت از رخس دور به رفتن سروش ار قامت کشیدی درو دیوار از آن حرم شبستان به هر جا سایه بود آینه دارش صبا کردی گرش دستی در آغوش چمن از خجالت آن عطر سایی جمالش آستین بر گل فشانده به هر جا عکس رویش کله بستی</p>	<p>گلش را باغ و سروش را چمن بود هوایش را زگل بر دوش محمل به دامان نگاهش گل زدی جوش سر شاخش زبار گل شکسته که هر گل گلشنی در آستین بود که طاق ابرویش محراب دین بود چو ابر دیده میبارید از نور قیامت را نظر در خون طپیدی به دست دیده دادی دامن جان چو رخ لبریز گل بودی کنارش زدستش نکهت عنبر زدی جوش عرق کردی زروی گل گدایی صبا را تا کمر در خون نشانده به روی غنچه رنگ گل شکستی . . .</p>
--	---

۱- قاسمعلی مخاطب به دیانت خان در ضمن ترجمه «طالب آملی» ذکرش گذشت.

لطافت صورتش بر آب بسته . . .
 به یادش نغمه زن قمری و بلبل
 گلی با گلشنی دست و گریبان
 به نرگس داده نازش سرمه خواب . . .
 به هر مو صورت جان نقش بسته . . .
 تبسم غنچه را در لب شدی آب . . .
 صراحی بیخود و پیمانۀ در جوش . . .
 که دامان تبسم غنچه درچید
 چراغ دیده لبریز نظر بود
 به دامان نگه مست اوفتاده

به سودایش نسیم از خواب جسته
 ز عطرش نافه چین گیسوی سنبل
 در آمد در چنان باغی خرامان
 گلی از جوی شبنم گشته سیراب
 خم مویی زقید شانه جسته
 چو بگشودی به گفتن لعل سیراب
 حریفان مست و ساقی دشمن هوش
 لب از جام فرح زانگونه خندید
 در آن خلوت که جان بیرون در بود
 فریب از گوشه‌های چشم زاده

*

چون لب زخم شهیدان تو خندان گریم

تا کسی مانعم از گریه خونین نشود

*

باد صبا نقاب زروی تو بر گرفت

کردند قدسیان طلب حسن بی‌زوال

*

که از زیارت دل‌های خسته می‌آید^(۱)

نشاط هر دو جهان گرد آن غمی گردد

رباعی

وز طاقتم این سوز فزون می‌آید
 خون دل از آن حرف برون می‌آید

باز از نفسم بوی جنون می‌آید
 بر حرف دلم گر نهد انگشت کسی

*

صبرم زدرون سینه بیرون میگشت
 کز دیدن او نظاره در خون میگشت

شب ریش دلم زمرهم افزون میگشت
 چشمم زکسی مرهم راحت میخواست

*

شوق آینه‌دار چهره راز آید
 جان رقص کنان سوی تنش باز آید
 عرفات (برگ ۷۲۰-۷۲۱)

لعلت به شکر خنده چو دمساز آید
 بر مرده اگر کفن به یادت پوشند

۱- میرزا ملک مشرقی طوسی (م: ۱۰۵۰ هـ) از گرفته و بهتر ساخته است:

زکعبه آیم و رشک آیدم به خونایی که از زیارت دل‌های خسته می‌آید

درباره وی بنگرید به تذکره میخانه و حواشی نگارنده (ص ۵۸۸-۵۹۶).

۵۹۲- معز اصفهانی

تقی اوحدی گوید: معزای بن آقاملك معرف اصفهانی - از جمله خوش فهمان و نمکین کلامانست، احوال پدر و برادر وی تقیای آقاملك^(۱) مذکور گشته و وی از نوادر است، در صفاهان با وی همسایه واقعم، و این دو برادر در کمال حسن خلق و خوبی و آدمیت بودند، و معز را حافظه ایست که اکثر خمسه و شاهنامه و غیره را به خاطر دارد، قریب به چهار سال شده که به هند آمده در صحبت نورالدین قلی کوتوال در آگره میباشد^(۲) مؤنت و جمعیت و حالت خوب بهم رسانیده و از یاران مقرر است، مرتکب شعر گفتن کم میشود:

بر گرد گلت مشک سیه بیخته‌اند یا عنبر تر به گرد گل ریخته‌اند؟
زلفست به گرد عارضت، نه غلطم زَنار به روی کعبه آویخته‌اند

بعداً افزوده است: در هجدهم محرم هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) خبر فوت او به آگره آمد، چه به پرکنات رفته بود به طلب زری که به قرض داده بود.

عرفات (برگ ۷۲۲)

۵۹۳- معز یزدی

میرزا محمد صادق مینا مینویسد: میر معزالدین محمد یزدی - از اعیان سادات آن دیار بود و به من عاطفتی عظیم داشت، سالها در خدمت شاهزاده پرویز به سر میرد^(۳) و در خمس و ثلاثین و الف (۱۰۳۵ هـ) به دست یکی از اوباش به قتل رسید، و من اشعاره:

وحیی که جان دمد به بدن، نغمه‌نی است آبی که خاک بر سر آتش کند، می است^(۴)
صبح صادق (ص ۴۶)

۱- بنگرید به ترجمه «تقی اصفهانی» در همین کتاب.

۲- نورالدین قلی اصفهانی از امرای مقرب جهانگیر پادشاه بود، و در آغاز سال سوم جلوس وی (۱۰۱۷ هـ) کوتوال آگره شد، و در بیست و پنجم شعبان هزار و چهل و یک (۱۰۴۱ هـ) هنگامی که از دربار شاهجهان به خانه میرفت، هندویی او را به قتل رسانید.

رک: جهانگیرنامه (ص ۷۹) مآثر الامرا (۳: ۸۱۷-۸۱۸)

۳- درباره شاهزاده پرویز بنگرید به ذیل ترجمه «سیرتی قزوینی».

۴- بعضی از تذکره‌نویسان ظاهراً وی را با میر معزالدین محمد کاشانی از خوشنویسان معروف عهد شاه طهماسب صفوی و در گذشته به سال نهصد و نود و پنج (۹۹۵ هـ) در کاشان، که به قول مؤلف گلستان هنر: «خطوط او راهرچه نوشت تجار به جانب هند بردند» (ص ۱۱۹) اشتباه کرده‌اند. بنگرید به فرهنگ سخنوران، ذیل معز یزدی و معز

۵۹۴- معزی هروی

معزی هروی - از سادات طباطبایی است، در دوران طفلی با میرزا کامران بن ظهیرالدین محمد بابر پادشاه^(۱) هم سبق بوده و نزدیک پنجاه سال در هند به سر برده و در ماه رجب سال نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲ هـ) همانجا وفات یافته است.

ازوست:

چند داری ای فلک چون ذره سرگردان مرا تا به کی داری به غربت بی سرو سامان مرا

*

→
کاشانی (ص ۵۵۲) و اینکه در تذکره نصرآبادی (ص ۲۰۸) و روز روشن (ص ۶۳۵) آمده است که میر معز خوشنویس کاشانی به هند رفت و در آنجا فوت شد، خلاف واقعست.

در باره وی بنگرید به: خلاصه الاشعار (خطی) مجمع الخواص (ص ۹۵) احوال و آثار خوشنویسان (ص ۸۱۸-۸۲۳)

۱- میرزا کامران برادر سرکش همایون پادشاه که در کابل حکومت میکرد، طبعی به سخن قادر داشت و دیوانش در کلکته به سال ۱۹۲۹ عیسوی چاپ شده است، باعث شکست همایون از شیرخان افغان او بود و برادر دیگرش میرزا عسکری، و با آنکه همایون پادشاه چندین بار بر او دست یافت و از تقصیرش گذشت، وی همچنان به دشمنی خود ادامه داد و فتنه‌ها برانگیخت، و دفعه آخر که به دام افتاد، اگرچه امرا اصرار در قتل وی داشتند ولی همایون فقط به میل کشیدن جهان بیش اکتفا کرد، و عبارت: چشم پوشید ز بیداد سپهر = ۹۶۰، تاریخ این واقعه است که محمد مؤمن فرزند خودی یافته است، کامران پس از آن رخصت حج گرفت و بعد از گزاردن سه حج به سال نهصد و شصت و چهار (۹۶۴ هـ) در مکه معظمه وفات یافت و در معلى مدفون شد.

رک: تاریخ فرشته، مقاله دوم (ص ۲۴۰-۲۴۱) مآثر رحیمی (۱: ۶۰۱) روضة السلاطين، چاپ سند (ص ۲۴۶/۵۷)

ازوست:

زینسان که جمال خود، آراسته می آیی چون چهره بیارایی، رخساره برافروزی
خود گو که کجا ماند، آیین شکیبایی؟ گفتمی که منت دامن، گر رانم اگر خوانم
من بنده فرمانم، هر نوع که فرمایی سودای کسی دارد، باز این سر بی سامان
جایی هوسی دارد، باز این دل هر جایی گر دیرنشین سازد، ور رهرو دین سازد
ما را نبود یسارا، اوراست توانایی

*

باز دامان خود آن سرو، به بالا زده است که به دامانش مگر دست تمنّا زده است؟ بستّه سلسله غم نشود هر که چو من
چنگ در حلقه آن زلف سمن سا زده است لبت آن آب حیاتست که با چشمه خضر
لاف از شیوه اعجاز مسیحا زده است کامران از چه سبب هوش به آن مغیبه داد
گر نه در دیر مغان ساغر صهبا زده است؟

*

بعد ازین خاک در پیر مغان و سر ما چون به مقصود نشد هیچ کسی رهبر ما

گفتم به آه درد دل خود برون کنم دردم به آه کم نشود، آه چون کنم؟
 رك: منتخب التواریخ (۳: ۳۲۶-۳۲۷) نفایس المآثر (خطی) مذکور در تاریخ تذکره‌های
 فارسی (۲: ۳۸۱)

۵۹۵- معصوم تبریزی

نصرآبادی گوید: میرزا معصوم - نواده حاجی باقر دراز تبریزی، پدرش حاجی مؤمن نام
 داشت و جدش از کدخدایان معتبر تجار بود، چنانکه در میان تجار تبارزه به کدخدایی و
 پاکیزگی او کم کسی بود، مشارالیه هم جوان آدمی به شرمی است، گاهی به سفر هند
 می‌رود، نهایت راستی و درستی در آن امر به عمل می‌آورد و طبعش در ترتیب شعر خالی از
 لطفی نیست و این ابیات ازوست:

جور با عاشق دیرینه نمی‌باید کرد گر محبت نکنی، کینه نمی‌باید کرد
 فیض ته جرعه آیم به از سر جوشست ترك می در شب آدینه نمی‌باید کرد

*

ساغر می چون به کف می‌گیرد آن ماه تمام هاله می افتد به گرد عارضش از خط جام
 بسکه گردیدست در گلشن فضای عیش تنگ میشود آزاد، هر مرغی که می افتد به دام

*

یکسان نمود با خاک، چرخ کبود ما را این آسیا برآورد، گرد از وجود ما را

رباعی

از دوریت ای تازه نهال امید دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید
 از بسکه زدیده ریختم گوهر اشك مانند صدف به کاسه چشمم خشکید
 (ص ۱۳۵-۱۳۶)

۵۹۶- معصوم کاشانی

میرمحمد معصوم - خلف ارجمند میرحیدر معمای است و از غایت بلندی فطرت و
 رقت ادراک محتاج به نسبت پدر و برادر نیست^(۱) طبع عالی دارد و ادراک صافی و همت بلند
 دارد، و بعد از آمدن والد خود از هندوستان به ایران بنا بر ضرورتی عازم بلاد هند شد و به

۱- بنگرید به ترجمه «رفیعی کاشانی» و «سنجر کاشانی» در همین کتاب.

صحبت اکثر اعزّه و ارباب استعداد آن ولایت رسیده، از آنجا به راه دریا عزیمت زیارت حرمین شریفین نموده، بعد از استعداد آن سعادت عظمی به اندک فرصتی به ایران معاودت نموده به خدمت والد ماجد خود قیام و اقدام نموده، چون پدرش داعی حق رالبیّک اجابت گفت (= ۱۰۲۵ هـ) جسد پدر را به موجب وصیتش به کربلای معلی برده مدفون گردانید، و به شرف زیارت عتبات عالیات مشرف گردیده به کاشان معاودت نمود، و در آن اوقات مکرّر به مجالست نواب همایون (= شاه عباس) معزز گردید، و در شهور سنه خمس و ثلاثین و الف (= ۱۰۳۵ هـ) به قصد زیارت روضه رضیه رضویه به مشهد مقدّس آمده هوای ادراک ملازمت نواب قدسی القاب خان سکندرشان حسن خان^(۱) از ریاض خاطر او سرزده

۱- حسن خان پسر حسین خان شاملوست، پس از وفات پدر در هزار و بیست و هفت (= ۱۰۲۷ هـ) به جای او بیگلربیگی خراسان شد و بیست سال حکومت کرد و در نیمه دوم ذیحجه هزار و پنجاه (= ۱۰۵۰ هـ) در هرات وفات یافت، وی در نظم و نثر قوی دست بود و از استادان مسلم خط نستعلیق به شمار میرفت و بیشتر اوقات خود را صرف مصاحبت و مجالست شعرا و فضلا و ارباب هنر میکرد، مجموعه منشآتش به سال ۱۹۷۱ عیسوی در کراچی به چاپ عکسی افست انتشار یافته و نسخه‌هایی از دیوانش در ایران موجود است.

درباره وی بنگرید به تواریخ عصر صفوی از جمله خلاصه السیر در تاریخ شاه صفی (خطی) تذکره نصرآبادی (ص ۲۰)، ازوست:

- | | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| توان زگشت گل و سیر لاله زار گذشت | نمی‌توان زتماشای روی یار گذشت |
| به روی لاله و گل خواستم که می نوشم | ز شیشه تا به قلع ریختم بهار گذشت |
| ایکه می‌بینی خموشم در وداع دوستان | گر زبان شرم دانی، هر نگاهم ناله‌ایست |
| اینقدر آینه را رو دادن | لایق دولت دیدار تو نیست |
| یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده | همچو آمم بر در دل‌های روشن بار ده |
| روزگاری شد که حرف گوشه‌گیری میزنم | یارب آن گفتار را توفیق این کردار ده |
| خرقه تجرید و نعلین توکل حاضرست | داده‌ای سامان راهم، قوت رفتار ده |
| پاس خاطر چند دارم یک جهان بیگانه را | آشنایی با خودم در خلوت دیدار ده |
| چون حسن می‌ترسم از مخموری روز جزا | باده آمرزشم از جام استغفار ده |
| ابرّم و رشتۀ همت دارم | با گل و خار محبت دارم |
| چون تنزل نکنم از همه‌کس؟ | من که بیش از همه قدرت دارم |
| تا گوهر راستی به دامان نکنی | سود از سفر عالم عرفان نکنی |
| گر از بدی خیانت آگاه شوی | دزدیده نگه بر رخ جانان نکنی |

عزیمت هرات نمود، و در آن ریاض جنت سماط، مجدداً از صحبت فیض بخش خانی محظوظ شد، این چند بیت از اشعارش درین تذکره مرقوم شد: (بیست و دو بیت)
خیرالبیان (برگ ۳۷۸-۳۷۹)

میرمعصوم - خلف میرحیدر معمای، مرضیة الصفات و کریم الذات بود و چون میر حیدر پاره‌ای عقل معاش داشت، و او در خرج کردن بسیار بی پروا بود، گفتگوهای او با میر نهایت نمک دارد، دو مرتبه به هند رفته، گویا در دکن هم بوده چنانکه گوید:

عمر اگر امان دهد، میروم از ره دکن رویه تا به دست من، هون نشود نمیشود
رویه زری است (زر سفید، نقره مسکوک) که در آگره و سایر بلاد هند متعارفست، و هون در دکن.

طبعش کمال لطف و شوخی داشت، مدتی در هرات با ملا اوجی [نطنزی] در خدمت حسنخان میبود، چنانکه گوید:

ما و اوجی قدر هم دانیم، آری گفته‌اند قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری
گویا در هند فوت شد، شعرش اینست: (دوازده بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۲۵۰-۲۵۱)

معصوم - میرمعصوم پسر میرحیدر معمای و برادر میرسنجر است، صاحب ذهن ثاقب و همطرح ابوطالب کلیم و میرزا صائب بود، میرزا صائب غزلی میفرماید و یکرنگی هر سه معنی طراز با هم بیان می نماید:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند
نمیزند به سنگ شکست، گوهر هم
زند بر سر هم گل، زمصرع رنگین
سخن تراش چو گردند، تیغ الماسند -
به غیر صائب و معصوم نکته‌سنج و کلیم
ز جوش فکر، می ارغوان یکدگرند
پی رواج متاع دکان یکدگرند
ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند
زند چو طبع به کندی، فسان یکدگرند
دگر که ز اهل سخن مهربان یکدگرند؟

میرمعصوم مدتی با حسن خان حاکم هرات به سر برد و در عهد شاهجهانی قصد هند کرد و در نواحی بنگاله افتاد، اعظم خان ناظم بنگاله^(۱) میر را به اعزاز و احترام پیش آمد و

۱- میرمحمد باقر ساوجی مخاطب به اعظم خان در ذیل ترجمه «صالح آزادانی اصفهانی» ذکرش گذشت.

لوازم قدرشناسی به تقدیم رساند، اعظم خان جدّ ارادت خان واضح است، احوال او مجملاً در ترجمه واضح سمت وضوح می پذیرد^(۱).

میر معصوم مدتی رفاقت اعظم خان برگزید و از مواید احسان او کامیاب گردید، سکه سخن به این خوش عیاری رواج میدهد: (چهار بیت)

بعد تحریر سرو آزاد معلوم شد که میر معصوم در سنه اثنین و خمسین و الف (۱۰۵۲ هـ) در هند وفات یافت، و قطعه تاریخ فوتش در دیوان میرزا محمد علی ماهر (اکبرآبادی، م: ۱۰۸۹ هـ) به نظر درآمد، ماده تاریخ اینست: معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد (= ۱۰۵۲).

سرو آزاد (ص ۸۱-۸۲)

این مصراع نیز ماده تاریخ فوت اوست که دیگری به تعمیمه گفته است: از «گلشن نظم» شد «محمد معصوم»^(۲)

ازوست:

گویند پیشش آید، از هرچه کس گریزد از یار میگریزم، شاید که پیشم آید

*

ای که همراه موافق به جهان می طلبی آنقدر باش که عنقا ز سفر بازآید

*

چیزی که خاطری شکفاند جهان نداشت می زان حرام شد که دلی شاد میکند^(۳)

*

تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری

بین سرو تو بیرحمست یا سرو من ای قمری

*

خراب همّت خویشم که صبح چون گردون گر آفتاب به دستم فتاد، شام نماند

*

۱- میر مبارک الله واضح (م: ۱۱۲۸ هـ) پسر میر اسحاق ارادتخان و او پسر میر محمد باقر ساوجی است، و در سرو آزاد (ص ۱۴۶-۱۴۸) ذکرشان آمده است.

۲- عدد محمد معصوم (= ۳۳۸) چون از عدد گلشن نظم (= ۱۳۹۰) کم شود، تاریخ فوت وی که هزار و پنجاه و دو است به دست می آید.

۳- کلیم همدانی هم چنین مضمونی دارد ولی به پای بیت معصوم نمیرسد:

دختر رز که فلك داد به خونش فتوی بیش ازین نیست گناهِش که دلی شاد کند

کلید قفل دلم پرّه بیابانست	مرا گشایش خاطر نه از گلستانست
بعد درویشی اگر هیچ نباشد، شاهی ^(۱)	ای که گفתי چه به کام دل خود میخواهی
بر سر سروی نهادم خان و مان خویش را	در گلستان محبت عاقبت چون فاخته
چو پشت آینه صورت نبسته کار کسی	تو تا در آینه‌رو دیده‌ای، زحیرت تو
آشیان خویش را يك سر و بالا بسته‌ایم	ز آشیانِ قمری این باغ، از بالای تو
بلبل یکی هزار شد از گفتگوی تو	افزود آب و رنگ گل از رنگ و بوی تو
خرابه‌ایست که با صد چراغ تاریکست	مرا همیشه دلِ پُسرزداغ، تاریکست
مقررست که پای چراغ تاریکست	فتاده زلف سیاهت به زیر روی، آری
ابر بر دامان خود بستست دامان مرا	تا به روز تنگدستیها به فریادش رسم
پیاله از سر پا، شیشه بر زمین نشست	درین بهار کسی از طرب حزین نشست
گلی شکفت که دستم در آستین نشست	به باغ عشق نمیخواستم که گل چینم
نظر به جانب ساغر نمی‌توانم کرد	ز بس که نرگس مست تو کرده می زده‌ام
بوسه‌ها زلب دادم، سجده‌ها زبشانی	آستان جانان را، در لباس پنهانی
می‌نهم پریشانی، بر سر پریشانی	زلف و کاکل او را، چون به یاد می‌آرم

۱- بیت مذکور را سرخوش لاهوری با تغییری در مصراع اول اشتباهاً به میرزا ابراهیم ادهم آرتیمانی نسبت داده، و اینست:

ای که آرام دل خود به جهان میخواهی
 بعد درویشی اگر هیچ نباشد، شاهی
 رك: كلمات الشعرا (ص ۴)

دوباره گشتِ گلستان دماغ می طلبد
 به سوی تربت مجنون برید تابوتم

ازین بهار گذشتیم تا بهار دگر
 که هست بادیه را جای يك مزار دگر

*
 بود تا بر تن سرش، از درد سر افگار بود
 نام قاصد چون برآمد، قالب من شد تهی

*
 کسی که گلشن کوی ترا وداع کند
 اگر به نکهت گل برخورد، صداع کند

*
 آن خال عنبرین که نگارم به رو زده
 دل میبرد، از آنکه به وجه نکو زده

*
 حرام باد به معصوم، ذوق عشق اگر
 بغل گشاده در آغوش بیشتر نرود

رباعی

ای خواجه تو از عقل به مجنون نرسی
 زنهار فرو مرو به دنیا که اگر

نمرود اگر شوی، به گردون نرسی
 صد سال فرو روی، به قارون نرسی

۵۹۷- معظم جامی

خواجه معظم - ولایت زاست، از نبیر شیخ جام و خالوی اکبر شاه بود، به هند رفت و در سلك ملازمان سلطانی درآمد و صاحب مقام و منصب والا گردید، به جودت طبع و حدت ذهن و حسن سلیقه ممتاز بود، و به شیوه کرم و شجاعت اتصاف داشت، و اهل فضل و ادب را رعایت بسیار میکرد، اما حدتی بر مزاجش غالب بود و گاهگاه امور بی رویه از او سر میزد، و در سال نهصد و هفتاد و يك (۹۷۱ هـ) به ناحق زن خود (جهان افروز) را کشت و به قصاص رسید، ازوست:

درد دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن
 محتئی دارم ازین درد که نتوان گفتن

منتخب التواریخ (۳: ۳۳۸) نیز رك: اکبرنامه (۱: ۱۴ و ۳: ۲۱۶-۲۱۹) متأثر الامرا (۱: ۶۱۸-۶۲۲)

در صبح گلشن (ص ۴۳۰) قطعۀ ذیل به نام وی ثبت شده است:

هست عشق پری رخان چگل هست مهر بتان یغمایی

موجب صد هزار بدنامی باعث صد هزار رسوایی

۵۹۸- معظّم مشهدی

معظّم ميرك - ولد ارجمند محمد ميرك صالحی است (که ذکرش گذشت) از نبایر خواجه عبداللّه مروارید، و از کمال حیثیت و ادراک محتاج به توصیف نیست، در شهور سنّه خمس و عشر و الف (۱۰۱۵ هـ) به سواد اعظم هند شتافته اکنون در بلاد هندوستانست و این ابیات ازوست:

دلت ارچو شمع سوزد، مگشای لب معظّم

که زگرمی محبت، همه دل خبر ندارد

*

مرا به محنت عشقت ز صبر، یاری نیست
کنم زسوز درون گرچو شمع، ناله زار
مجو نجات معظّم زقید طره او
میان عاشقی و صبر، سازگاری نیست
زمن مرنج که این گریه اختیاری نیست
که از کمند بلا روی رستگاری نیست

رباعی

یاد من مدهوش نکردی هرگز
درد دل من گوش نکردی هرگز
آزار دل شکسته جستی همه عمر
این شیوه فراموش نکردی هرگز
خیرالبیان (برگ ۳۶۰-۳۶۱)

۵۹۹- معلوم تبریزی

محمد حسین بیگ معلوم تخلص - تبریزی است، از خود مایه و استطاعتی دارد و به تجارت مدار میکند، طبعش خالی از لطفی نیست، و ازین ابیات قدرتش معلومست، شعر بسیاری در مجموعه [مجموعه] قابلیت، مولانا محمد سعید ولد مولانا محمد صالح مازندرانی^(۱) وقتی که در هند بود نوشته، این ابیات از آن جمله است: (دوازده بیت)
تذکره نصرآبادی (ص ۲۸۷-۲۸۸)

اصلاح کشمیری مینویسد: میرزا حسین بیگ معلوم تبریزی. . . . با جعفرخان ناظم

۱- مراد اشرف مازندرانی است که ذکرش گذشت.

صوبه در کشمیر مینو نظیر آمده^(۱) پس از آیامی چند باز به وطن مألوف مراجعت نموده،

...

تذکره شعرای کشمیر (ص ۴۳۱-۴۳۶)

شادروان سید حسام الدین راشدی در همان کتاب ذیل ترجمه وی نوشته است: دیوان معلوم در ذخیره دانشگاه سنه حیدرآباد بود و از آنجا گم شده است، اشعار ذیل را دوست دانشمند دکتر غلام مصطفی خان استاد دانشگاه سنه از همان نسخه استنساخ فرموده اند که اینجا ثبت می کنیم: (بانصد و شصت و یک بیت)

(ص ۴۳۷-۴۵۸)

نگارنده ساقی نامه وی را که جزو اشعار مزبور و مشتمل بر صد و سی و چهار بیت است و به سال هزار و هفتاد و هشت هجری در هندوستان سروده شده، در تذکره پیمانه (ص ۵۰۳-۵۱۰) نقل کرده ام که آغاز و انجام و دو بیت از اواسط آن اینست:

ثنا چون کنم ایزد پاک را؟	به خالق چه نسبت کف خاک را؟
بسی شد که در هندم افتاده پیر	نه در هند در بند نفسم اسیر
از آن اینچنین بینوا مانده ام	که از کعبه جان جدا مانده ام
به روزی که این نخل پر بار گشت	زده صد فزون بود هفتاد و هشت

از مثنوی دیگر

امروز ز صدر صفحه خاک	تا خطه دلنشین افلاک
هستند دو شهر، مهر و مه خیز	شهر رمضان و شهر تبریز
خورشید چو من وطن ندارد	کس در سخن سخن ندارد
آن روز که جان نصیب تن شد	روزی زبان من سخن شد

از مثنوی دیگر

در زمین خلق، از کم و بسیار	همچو خاراند بر سر دیوار
نه از آن خارها کز آب و گل اند	همه خاراند، لیک خار دل اند

از مثنوی دیگر

الا ای عندلیب گلشن راز صریر خامه ات رنگین چو آواز^(۲)

۱- درباره جعفرخان بنگرید به ذیل ترجمه «ابراهیم اردوبادی».

۲- مخاطب وی در این ابیات شناخته نشد.

به از خسرو، نظامی زاده‌ای چند
 نباشد دست چپ، چون پنجه راست
 سواد، از خمسه بین السطورش
 زمضراب زبان در تار آواز:
 به سیر دیدنش آید شنیدن...
 خطت هم دلربا، هم دلنشین است
 که هم خوش گوید و هم خوش نویسد
 دلت آینه روی سخن باد

فرستادی به هند آزاده‌ای چند
 چه شد گر خمسه خسرو چو دریاست
 کند روشن نگاه از فیض نورش
 به قانونی سخن را کرده‌ای ساز
 که از دل ناله تا بر لب رسیدن
 کلامت معجز سحر مبین است
 بجز دست تو از دست که خیزد؟
 بود تا خامه‌ات، جوی سخن باد

نشسته با دل دیوانه خویش
 به ارباب محبت بیوفایی
 وفا شرمنده عذر گنااهش
 نگه در دیده‌اش مخمور خفته
 خدنگ غمزه‌اش بر دل نشین بود
 رخس آینه صنع خدا بود
 به دست او نزاکت رنگ خون بود
 محبت را محبت نام کردم
 نگاهی با نگاهم آشنا کرد

شبی در گوشه ویرانه خویش
 رسید از راه دل ناآشنایی
 حیا همخوابه چشم سیاهش
 به رویش رنگ همچون گل شکفته
 کمان ابرویش را چله‌چین بود
 جبینش مطلع صبح دعا بود
 چه گوید کس به تعریفش که چون بود؟
 من او را با محبت رام کردم
 مرا اول زقید خود رها کرد

از غزل‌های وی

سوی او چون راه دل راهیست پنهانی مرا

در طریق عشق، ما را رهبری در کار نیست

*

جوان گر میرود قاصد به کویش پیر می آید

جواب نامه‌ام از بس زجانان دیر می آید

*

که کس چو من نشناسد به روزگار مرا

چه میشود که کسان عیب من زمن پرسند؟

*

از دام تو آزادی ما، شد قفس ما

عمریست که در بند گرفتاری خویشیم

*

این وحشی رمیده نگریدید رام ما

شد عمرها که در پی صید دل خودیم

*

از گریه شور میتوان یافت چشم همه را نمک گرفتست
 *
 نبرد راه بجز می کسی به خلوت ما خط پیاله ما شد کمند وحدت ما
 *
 زبس که محو تماشای زلف خوبانم تمام دیده چو زنجیر کرده‌اند مرا
 *
 میتواند خون ما دامان قاتل را گرفت گرچه روز حشر، ما را دست دامنگیر نیست
 *
 سرو هرچند که موزون و بلندست، اما جلوه قامت او عالم دیگر دارد
 *
 شکوه حسن تو در چشم ما نمی‌گنجد که آب بحر به جام حباب نتوان خورد
 *
 نیست از تندی اگر چین برجبین می‌افگند می‌کند از ناز، ابرو را بهم پیوسته‌تر
 *
 چه‌کنم به این خجالت، که زقتل من غباری به رهش جدا نشسته، به دلش جدا نشسته
 *
 ز شوخیهای چشم سرمه‌سایش سخت می‌ترسم
 به چشم او رسد از چشم آهوی ختن چشمی
 *
 سنگدلی زیورست حسن بتان را تا گهر آبست، آب و تاب ندارد
 *
 سالک راه عدم را رهبری در کار نیست من زخاکم، یک قدم راهست تا منزل مرا
 *
 بهشت کوی ترا چون بهار غارت کرد نسیم بوی ترا برد و لاله رنگ ترا
 به جرم اینکه تو در هند مانده‌ای معلوم به روز حشر چه گویم عذر لنگ ترا؟
 *
 نبرد غیر تو کس ره به آشیانه ما کمند وحدت ما شد حصار خانه ما
 مگر زگردش چشمی دماغ تازه کنیم خمار ما نشکست از می شبانه ما
 *

چنان رضا به قضا داده‌ام که پنداری زبان خامهٔ تقدیر کرده‌اند مرا

*

ساقی مکن تکلیف می، امشب من افسرده را
نتوان به مرهم کرد به، زخم دل آزرده را

*

در هند بار غربت تبریز می‌کشم با من چه کینه است ندانم زمانه را؟

*

تا گوش او نگردد، آزرده از فغانم چون نی نهفته دارم، در سینه ناله‌ها را

رباعی

دیربست که مَحْوِیم بر آن روی نکو چون عکس در آینه و چون آب به جو
از بس زتف مهر رخس سوخته‌ایم چون سایهٔ گل نه رنگ داریم و نه بو

*

معلوم، چه میشود خروشان باشی زین به چه که همچو بحر، جوشان باشی
هر چیز که گفتنیست، امروز بگو آید روزی که از خموشان باشی

در میان اشعار معلوم تبریزی چند قطعهٔ تاریخی هست، از جمله:

تاریخ اتمام بنایی در سواد شهر مراغه به توسط آقاخان: مسند عدل و خانهٔ

اقبال = ۱۰۵۴

تاریخ اتمام بنای آینه خانه‌ای در سواد دکن: معنی منزل بهشت آیین = ۱۰۷۵

تاریخ اتمام شاه‌نشین جواهر رقم تبریزی که ذکرش گذشت: منزل فرخنده پی = ۱۰۷۸

تاریخ اتمام خانه‌ای که جواهر رقم مذکور در دهلی بنا کرده بود: میهمانخانهٔ ارباب

سداد = ۱۰۷۷

معلوم تبریزی به سال هزار و صد و هفت در گذشته و یکی از دوستانش این تاریخ را

یافته: مرآت جمال معنی بکر = ۱۱۰۷

۶۰۰- معنی

تقی اوحدی گوید: باده‌نوش مجلس معانی، مولانا علی معنی - در اوایل غباری

تخلّص میکرد، در سنهٔ هزار و بیست و دو (۱۰۲۲ هـ) در گجراتش دیدم، مدتها در خدمت

سعدالله خان ملقب به نوازشخان بن سعیدخان^(۱) میبود، او را اقسام سخن هست و بر همه فنی در نظم دست دارد، خصوص قصیده بیش، الفاظ غیر معمول عبث بیجا بسیار استعمال مینماید، اشعارش به نظر رسیده اکثر بی رتبه، آنچه به کار می آید همینهاست: (نورده بیت)

عرفات (برگ ۷۲۲-۷۲۳)

ازوست:

لی چیو دیده بی غم، سری چیو دولا بم
چو ریگ ساحلیم، تشنه بر لب آبم
دریغ دشمن و افسوس دوست بی اثرست
شراب ریخته بر خاک و، خون پرتابم

*

قضا به غفلت اگر رشته ای دراز کند
هوا مگیر، کزین دامگه رهایی نیست

*

گل سرشکم ازینگونه پایمال مساز
شکوفه جگرست این، گیاه خودرونیست

رباعی

طول املم چو دود و عمرم چو شرار
پیچیده بهم چو مار و چون مهره مار
دل اَکَمه بی عصا و عالم همه چاه
من طفل برهنه پای و دوران همه خار

*

صد داغ به دل بی گل رویت رفتم
گردت کردم، ندیده سویت رفتم
خونابه فشان در آرزویت رفتم
قربان سرت شوم، زکویت رفتم

۶۰۱- معین بلیانی

شیخ معین الدین بن محمد بن شیخ سعدالدین بن محمد الاوحدی الحسینی البلیانی الدقاقی، پدر تقی الدین محمد اوحدی بلیانی اصفهانی مؤلف تذکره عظیم عرفات العاشقین است، و واعظی فاضل و خوش صوت و خوشنویس بوده، تقی اوحدی مینویسد: در نهصد و هفتاد و یک از شیراز به سن سی سالگی برآمده در قزوین به خدمت شاه طهماسب رسید و ازو به شرف تشریف و فرامین مشرف گردید، و از آنجا

۱- درباره سعدالله خان که از امرای چهار هزاری جهانگیرپادشاه بوده، بنگرید به جهانگیرنامه (ص

مراجعت نموده در صفاهان دختر حافظ سعدالدین عنایت‌الله خوانساری که امام و حافظ مسجد جامع صفاهان بود و مردم را به وی اعتقاد ولایت میشد بخواست و تخم وجود تقی اوحدی را که قایل این کلماتست در مزرع بقا کشته بالضروره به شیراز مراجعت نمود و از آنجا به حسب اتفاق در هند افتاده به ظلمات فنا به ذوق آب بقا پیوست (= اواخر ۹۷۲ هـ) به اشعار گاهگاهی متوجه میشده، ابیات خوب دارد اما مخلص او را هرگز چنانکه در اول کتاب گفته‌ام به دیده شهود ندیده‌ام، ولی بیتی چند از زبان دوستان و آشنایان به نام او شنیده‌ام: (سیزده بیت)

عرفات (برگ ۷۲۱)

ازوست:

گر پرتو خاطریم در افتد به سپهر
از منبر نه پایه به زیر افتد مهر
سیاره ز شرم، می‌پوشاند چهر

*

در عشق بجز خون جگر هیچ مخور
از نعمت خوان عیش لذت خواهی
تا زهر توان یافت، شکر هیچ مخور
ز نهار که غم خور و دگر هیچ مخور

*

تا عشق تو خون نکرد دل در تن من
هر خون که بریخت چشم مستت، یارب
کوتاه نکرد دست از دامن من
چون دست تو باد جمله در گردن من

۶۰۲- معین یزدی

مؤلف عرفات نامش را دوجا مذکور داشته: ميرك معین «معین تخلص» (برگ ۷۲۲) و: خواجه ميرك معین یزدی (برگ ۷۳۴) و گوید: بالفعل در دکن است، مدتی در هند اکبری بوده، الحال در آن جانب صاحب حالتست.

بعداً افزوده است: در هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ) از جهان رفته: (بیست و یک

بیت)

ازوست:

ما مجمر آتش جفاییم
عنوان صحیفه ملالیم
ما مخزن درد بی‌دواییم
دیباچه نسخه بلااییم
سرگشته کوی آرزویم
شرمنده روی مدعاییم

دنباله‌رو سگ هوایم	در یوزه‌گر هوای نفسیم
خاکستر گلخن فنایم	خار و خس گلشن وجودیم
گه صیقل خاطر وفایم	گه تیرگی دل نفاقیم
گاه از دل غم گرگشایم	گاه از غم دل اسیر بندیم
گاهی چون حسن دلربایم	چون عشق گهی بلای جانیم
گه صاحب سبحة و ردایم	گه حامل شیشه و سبویم
مردودترین خلق مایم	کوتاه کنم سخن به يك حرف

۶۰۳- معینای اصفهانی

مؤلف عرفات ترجمه‌وی را نیز دو جا مسطور داشته: آقا معینای صفاهانی (برگ ۷۲۲)
و: عبدالباقی معینای اصفهانی (برگ ۴۹۲) بدین شرح:

- ۱- در ملازمت جهانگیرپادشاه می‌باشد و به خدمات در صوبجات قیام می‌نماید، مثل کابل و سند و غیره، و الحال که زمان تحریر این دو کلمه است، در اردوی آن شهر یار است در اجمیر: (يك مطلع)
- ۲- از معتمدان جهانگیرپادشاهست، گاهی در کابل و گاهی در سند به خدمات اشتغال داشته و دارد، طبعش خوب و فطرتش مرغوبست، و جوانی مستعد و خوش اختلاطست: (دو بیت و سه رباعی)

تا تماشای رخ آن عنبرین مو کرده‌ام در چمن صد خنده بر هر رنگ و هر بو کرده‌ام

*

پا زهر غمستم، سر تریاک ندارم میمیرم و از مردن خود باک ندارم
کیخسرو تجریدم و جمشید قناعت پروای شکوه جم و ضحاک ندارم

*

ای هستی تو باعث ویرانی تو رحمست به حال تو و نادانی تو
گر زآنکه زنقد هستی خود گذری جبریل کند فخر به دربانی تو

*

نه کافر مطلقم، نه دینی دارم نه شادم و نه دل غمینی دارم
نه عاقل کاملم، نه فارغ زجنون بنگر که چه حال نازنینی دارم

*

دی آمدم و نیامد از من کاری و امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری نا آمدمن بهتر ازین بسیاری

۶۰۴- مفید بافقی

محمد مفید مستوفی بافقی - معاصر شاه سلیمان صفوی است، در ۱۰۷۷ مستوفی اوقاف یزد و در ۱۰۷۹ ناظر اوقاف آنجا بود، در ۱۰۸۱ دست از آن کار کشیده به اصفهان رفت و از راه فارس به بصره و از آنجا به عتبات عالیات شتافت، و در ۱۰۸۲ با کشتی از طریق بصره سفر هند اختیار کرد، نخست به بندر سورت رسید و از آنجا به دهلی و سپس به حیدرآباد و برهانپور سفر کرد، و در ۱۰۸۶ به دهلی بازگشت، در صفر ۱۰۸۸ در اوجین ملازمت شاهزاده محمد اکبر بن عالمگیر را دریافت و خانامان وی شد، سال بعد با او به مولتان رفت، در همین شهر در جمادی الاولی ۱۰۹۰ تاریخ «جامع مفیدی» را که تألیف آن در بصره شروع شده بود پس از هشت سال به پایان برد، و در ۱۰۹۱ در لاهور کتاب «مختصر مفید» را در جغرافیا و برخی مطالب به اتمام رسانید، دیوان شعر، و «مجالس الملوك» مشتمل بر جد اول سلاطین ایران نیز از آثار اوست، و تاریخ وفاتش معلوم نیست.

ازوست:

بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم تو یار باش که یاری زکس نمی بینم
شکسته حال و دل آزرده و پریشانم تو چاره ساز که من چاره‌ای نمیدانم
به بارگاه تو آورده‌ام رخ آمید به فضل خویش که نومید وامگردانم

در خاتمه جامع مفیدی گوید:

زفیض سماوی مدد خواستم بیاضش منور چو رخسار یار
عجب بوستانی بیاراستم به گنجینه طبع و بحر ضمیر
بسی داشتم گوهر دلپذیر... حکایات آن بهجت افزا همه
سوادش معطر چو مشک تثار سطورش چو خط بتان دلفریب
زضعف روایت مبرا همه
عذار سخن را در افزوده زیب... بیت دوم از یک رباعی اوست:

یاران همه مفلسی به هند آوردند
من مفلسی از هند به ایران بردم

رک: جامع مفیدی، تهران ۱۳۴۰-۱۳۴۳ ش، به کوشش ایرج افشار (جلد سوم، مقاله پنجم،

ص ۷۴۲ به بعد)

۶۰۵- مقصود قزوینی

وی پسر ملاً فضل الله فضلی قزوینی است که ذکرش گذشت. بدآونی گوید: ملاً مقصود قزوینی - از جمله شاعران خوش طبع زمان بود، دیوانی علی الترتیب دارد، این ابیات ازوست:

در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست اقبال رام گشته و عالم به کام ماست
عشاق را تمام نظر بر جمال تست ای شاه حسن، روی تو ماه تمام ماست

*

نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل وز آن شاخ گلم جز بار غم چیزی نشد حاصل

*

بود امید کآورم، حلقه زلف او به کف وه که ازین خیال کج، عمر عزیز شد تلف...

وفات ملاً مقصود به آگره در سنه نهصد و هفتاد و هفت بود.

منتخب التواریخ (۳؛ ۳۳۵-۳۳۷)

۶۰۶- مقیم استرآبادی

امین رازی مینویسد: محمد مقیم ولد سید محمد دانیال است که از مردم صاحب کمال آن دیار بوده، و محمد مقیم امروز (= ۱۰۰۲ هـ) در هند همت بر امر معیشت از ممر ملازمت می گمارد، و این دو بیت مر اوراست:

مدتی شد تا کسی ما را در آن منظر ندید تا تو دورم کردی از خود، هیچ کس دیگر ندید

*

خواهی که زخویش بهره یابی بی بهرگی از جهان طلب کن

هفت اقلیم، ذیل استرآباد (۳: ۱۲۲)

۶۰۷- مقیم اصفهانی

نصرآبادی گوید: میرزا مقیم کتابدار - خلف عالیحضرت میرزا قواما، ایشان از اکابر کفران روی دشت است من اعمال دارالسلطنه اصفهان، والد ایشان در زمان شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بوده و در کمال نیک نفسی و مروّت در آن امر سلوک مینمود، و حضرت میرزا مقیم به امر کتابداری سرافرازند، مجملاً جوان آدمی صفتی است در کمال همواری و ملایمت، اما ایون که سبز نشود، او را به طریق من بیچاره بی دماغ و پریشان

خاطر ساخته، در زمان شاه جنت مکان به حجابت دکن رفته^(۱) حق آن امر را به نوعی داد که مگر از دست خودش آید، در ترتیب نظم طبعش در کمال شوخی و لطف است، این ابیات از آن جمله است:

میتوانی که به مطلب رسی و ناز کنی گر زافشانیدن دامان پَر پرواز کنی

*

حال من بایست باشد حال او مثل او میبود اگر تمثال او

*

کیفیت بهار ره هوش میزند سودا به سر چوباده به خم جوش میزند
گل را مراد، ناله بلبل شنیدنست زین خنده‌ها که از لب خاموش میزند

*

بسکه زآمد شد پیغام چکد خون نیاز از دلم تا به دل یار خیابان گلست

*

در دامن من شیشه و در دست تو سنگست خوب آمده‌ای با تو مرا هم سر جنگست^(۲)
تذکره نصرآبادی (ص ۷۵-۷۶)

نیز بنگرید به: فرهنگ سخنوران (ص ۵۶۰)

۱- وی در سال هزار و شصت و نه از جانب شاه عباس ثانی به حجابت نزد ولایت دکن رفته است.

رک: عباسنامه (ص ۲۴۱)

۲- ظاهراً میرزا محمد مقیم کتابدار متخلص به همت مذکور در: «دقایق الخیال» و «جواهر الخیال» که هر دو مجموعه رباعیاتست تألیف میر محمد صالح نواب رضوی در اواخر قرن یازدهم هجری، همین شاعر است، که نصرآبادی تخلص او را ذکر نکرده و یا بعداً تخلص خود را «همت» قرار داده است، رباعیات ذیل از دقایق الخیال است:

دنیا به دل پر آرزو می‌ماند کھسار به جیب پر رفو می‌ماند
بیتابی افلاک، طلبکاری کیست؟ گردید نشان به جستجو می‌ماند

*

آن قطره که از موج سبکتر گردید بر اوج شد و فتاد و گوهر گردید
شد از سبکی بلند و از افتادن گوهر گردید و زیب افسر گردید

*

نه دشت نه گلگشت چمن می‌خواهم نه راحت غربت نه وطن می‌خواهم
امید به کام دل نشستن دارم برخاستنی ز خویشتن می‌خواهم

*

۶۰۸- مقیم دارابی

خواجه محمد مقیم بن محمد حسین بیگ ذوالقدر متخلص به مقیم در دارابگرد فارس متولد شده و در کربلا نشو و نما یافته و تحصیل کمال کرده است. باقی نھاوندی مینویسد: در کمال اهلّیت و آدمیت و از خود گذشتگی است، در علم سیاق و حساب و انشا و قوفی دارد و شکسته را نیکومی نویسد و به جهت موزونیت ذاتی گاهی به گفتن ابیات عاشقانه می پردازد، و مدتیست که در وسعت آباد هندوستان به امر ملازمت قیام می نماید و نشانه اهلّیت و استعدادش همین بس است که روزگار بر مرادش نیست و فلک به کامش نمیگردد، و الیوم در ملازمت فرزند بختیار سعادت یار این سپهسالار (خانخانان عبدالرحیم خان) میرزا داراب به سر میرد^(۱) و درین سفر که عبارت از فتح دکن بوده باشد^(۲) در رکاب نصرت ایاب ایشان بود.

ازوست:

تا چند نور جویم، ما از چراغ مردم؟
بر در گهی رخ آریم، کز نکت نسیمش
بیهوده چند سوزیم، خود را به داغ مردم؟
عطر بهشت یابد، آنجا دماغ مردم

*

گر عکس عارض تو فتد سوی آینه
گر دیده ات نظر فگند سوی آینه
بینند پشت آینه چون روی آینه
رک: مآثر رحیمی (۳: ۱۴۱۹-۱۴۲۳)

→

گر بنوازد همه خروشم چون نی
گر سبز کند بهارم و، ورنه چودی
ور جوش دهد، نشأه هوشم چون می
حاصل هستم هر آنچه هستم از وی

بنگرید به دقایق الخیال (خطی) منضم به «لطایف الخیال» از همان مؤلف، نسخه نفیس کتابخانه مجلس که از خود بنده خریداری شده است، و «جواهر الخیال» مذکور در جلد هفتم فهرست رضوی تألیف نگارنده (ص ۲۹۷-۳۰۰).
۱- دارابخان پسر خانخانان در هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) که برادرش شاهنوازخان از فرط میگیاری درگذشت، به منصب پنجهزاری ارتقا یافت و به جای او سردار سپاه صوبه برار و احمدنگر گردید، و به سال هزار و سی و سه (۱۰۳۳ هـ) در شورش شاهجهان چون از فرمان جهانگیر پادشاه سرپیچی کرد، مهابتخان حسب الامر سر او را از تن جدا ساخت و به درگاه فرستاد.

رک: جهانگیرنامه (ص ۳۰۶/۴۷۵)

۲- فتح دکن در هزار و بیست و شش روی داد و به همین مناسبت شاهزاده خرم خطاب شاهجهانی یافت.

رک: جهانگیرنامه (ص ۲۱۷-۲۲۵)

۶۰۹- مقیم سبزواری

بداونی گوید: مقیم سبزواری - در سلسلهٔ خان اعظم می بود، طبعی خوش داشت، بعد از فتح گجرات^(۱) متوجه دیار خود شد، این ابیات ازوست:

خوش آنکه چون شمارسگ خویشان کند هرچند در شمار نیم، یاد من کند

*

عاشقانیم و سر کوی بلا ماوای ماست

عالمی پر فتنه و آشوب از غوغای ماست

هر کجا اندوه و محنت بیش، آنجا ساکنیم

هر کجا آشوب و غم بسیار، آنجا جای ماست

با چنین بد حالی کامروز داریم از غمش

مرگ ما میخواهد آنکو در غم فردای ماست

در بیابان غمش سرگشته‌ایم و سایه است

آن سیه بختی که در روز چنین همپای ماست

با مقیم از ناز گفتمی نیست پروای کسم

آری آری کی به این خوبی ترا پروای ماست؟

منتخب التواریخ (۳: ۳۴۲)

۶۱۰- مقیمی ترکمان تبریزی

حسن بیگ - معروف به شکر اوغلی از جانب پدر نپیره زادهٔ علیشکر بیگ معروفست که از اعظم ایل بهارلوست، و از جانب مادر به سلسلهٔ جهانشاه پادشاه (قراوینلو) می پیوندد، در شعر فهمی و خط شناسی و علم موسیقی و دیگر صفات از تعریف بی نیاز است، و گاهی برای امتحان طبیعت شعر گفته و مقیمی تخلّص میکند،

هفت اقلیم، ذیل تبریز (۳: ۲۳۶)

میرزا حسن بیگ - از دودمان کثیر الاحسان میر علیشکر است، و در ایران و توران به حسن بیگ شکر اوغلی مشهور و معروفست، در وادی اهلّیت و موزونیت و استعداد

۱- فتح گجرات (نویت اول) در سال نهصد و هشتاد (۹۸۰ هـ) واقع شد، و جلال الدین اکبرشاه پس از این پیروزی، خان اعظم میرزا عزیز کولکناش را به حکومت آنجا منصوب کرد.
بنگرید به: اکبرنامه (۳: ۲۳) طبقات اکبری (۲: ۲۴۱) و ذیل ترجمهٔ و جعفر هروی، در همین کتاب.

سخن سنجی، نکته‌دانان و سخن‌سنجان ایران سرآمدش می‌دانستند، و الحق طبعی عالی داشت و نسخ تعلیق را نیکو مینوشت، و اشعار آبدار آن جناب در ایران و روم مشهور است و مقیمی تخلص مینمودند، اگرچه ولایت همدان جنت نشان محل و مسکن آبی عظام ایشانست و ملک موروثی او بود و در عالم به «قلمرو علیشکر» اشتهار دارد، در دارالسلطنه تبریز . . . به سر می‌برد و مسکن و مقرجسته بود و خود اکثر اوقات در دربار پادشاه و اردوی معلی در عراق می‌بود و مردم و متعلقان او در تبریز به سر می‌بردند، . . . چون نواب کامیاب سپهر رکاب شاه‌عباس صفوی به جهت مخالفت که اعیان و سلاطین طبقه ترکمان و تکلوه به اندک زمانی پیش از جلوس او بر تخت سلطنت ایران با برادر اعز ارشد برخوردارش سلطان حمزه میرزا که لوای سلطنت در ایران برافراشته بود و همگی مطلب ایشان آن بود که برادر کهنتر او طهماسب میرزا را به تخت سلطنت نشانند، با طبقه ترکمان و تکلوبد شده بود و به آن انتقام اکثری از اعیان این قوم را که مدار سلطنت ایران بر ایشانست به قتل رسانید، . . . این بزرگوار که از اعیان و اکابر آن طبقه بود، بودن ایران را صلاح ندیده به اراده دریافتن صحبت این سپهسالار (خانخانان) که ملجأ و ملاذ ترکمانیه بود، متوجه هندوستان گردید، . . . و به مناصب عالی از جانب پادشاه به وسیله و التماس ایشان اختصاص یافت، . . . تا آنکه به تاریخ تسع و الف (۱۰۰۹هـ) در سیوکام به اجل موعود درگذشت و در ولایت خاندیس مدفون گردید، . . .

مآثر رحیمی (۳: ۱۵۸۱-۱۵۸۶)

ابوالفضل علامی وفات وی را ضمن سوانح سال هزار و ده (۱۰۱۰هـ) آورده و نوشته است: یازدهم تیر حسن بیگ آنجهانی شد، هر سوی دولت آباد را پاسبان بود و به شایستگی به سر می‌برد، شکم رنجوری به سختی کشید^(۱) و رخت هستی بر بست، ترک نژاد است از گروه بهارلو، از تواریخ بهره‌مند بود و لختی قافیه بر سختی.

اکبرنامه (۳: ۷۹۳)

استاد صادقی کتابدار مینویسد: حسن بیگ شکر اوغلی نتیجه جهانشاه پادشاه ترکمانست، با این حال پاره‌ای از فضایل را داراست و بخصوص اقسام ساز و انواع شعر را از قوه به فعل می‌آورد، دلیر و حاتم شیوه هم هست، تخلصش مقیمی است. . .

مجمع الخواص (ص ۱۱۲)

۱- مراد از شکم رنجوری، اسهال کذایی هندوستانست که بیشتر ایرانیان را به قول ابوالفضل علامی آنجهانی

مقیمى تبریزی طبع بسیار لطیفی داشته و به طرز وقوع شعر می سروده، ازوست:
 نهان شود زخجالت چو بیندم قاصد زبسکه گفته دروغ از زبان یار به من

*

دزدیده چون به سوی تو خواهم نظر کنم از اضطراب، مجلسیان را خیر کنم

*

قرار مرگ با خود داده رفتم از سر کویت به حسرت مرده‌ای هر گه که بینی یاد کن مارا

*

در آغاز طلب مخصوص خویشم کرد، میترسم

که این همصحبتی آخر بلای جان من گردد

*

سبب این بود که میرد گهی نام ترا اینکه دل گوش دمی سوی ملامتگر کرد

*

چه داده‌ای به دلم، این چه عزتست به من؟ محبت چو تویی را چه نسبتست به من؟
 تمام عمر چو از حسرتم بخواهی کشت بدین دوروزه مدارا، چه منتست به من؟

*

مردنم سهلست، ترسم بعد مرگم روزگار شیوهٔ رحمی بیاموزد ستمکار مرا

*

همه عمر خود گرفتم نکنم خلاف امرت تو بگو چه چاره سازم به دل بهانه جویت؟
 در صلح با مقیمی، مزنی ای خلاف وعده که نداری اختیاری به دل ستیزه جویت

*

به فردا وعده ز آنرو می دهد یار که میداند شب ما را سحر نیست

*

صد ره از بزم تو گر رنجه روم، باز آیم کشش شوق بلا نیست که من میدانم

*

بر سر کوی تو جمعیت اغیارم کشت چه شد آیا فلک تفرقه انگیز، کجاست؟

*

جاودان سوختن دوزخم از رشک کشد که مگر عشق تو برقی زده در خرمن او

*

جان دادنم از هجر تو در پیش نظر بود روزی که به وصل خودم آموخته کردی

- *
 بر سر راه تو می آیم به صد حسرت، ولی
 چون تو پیدا میشوی از دور، پنهان می شوم
- *
 عشق را بازیچه بسیار و کمین نیرنگ او
 اینکه از یک پیرهن هم کور و هم بینا کند
- *
 عالمی زهر توان خورد به تنهایی، لیک
 نتوان با مگسی دست به شکر بردن
- *
 شرم قربان بُت تدبیر جویم را که پیش من
 نمیرم تا زشادی، همره اغیار می آید
- *
 رفتم و دوری آن سیمبرم خواهد کشت
 غم نادیدن آن بام و درم خواهد کشت
- *
 مرا افتاده در دل آتش از جایی که از غیرت
 نمیخواهم که چشم غیر بر خاکستم افتد
- *
 ندارد بیمی از هجر تو جان درد فرسودم
 که میدانم که درد اشتیاق میکشد زودم
 نیزك: فرهنگ سخنوران (ص ۵۶۱)

۶۱۱- مکی اصفهانی

حاجی محمد مکی تخلص اصفهانی، یکبار به هند و دوبار به مکه رفته و بیست و دو سال در آن مکان شریف سکنی داشته و بر در باب السلام عقیق فروشی میکرده، چون با فوت شریف مکه شورش در آنجا برپا شده به اصفهان بازگشته و در هزار و هشتاد و سه (۱۰۸۳ هـ) حیات داشته است، مکی در شعر تتبع مثنوی مولانا میکرده و ازوست:

پیش اهل معرفت معنی گلست طبع صاحب‌دل بر آن گل بلبلست
 عارف معنی بزرگ دین بود نکته گر فهمی، بزرگی این بود
 بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۴۲۸)

۶۱۲- ملای قزوینی

آقا ملای مخاطب به ارادت خان برادر کوچک میرزا اقوام الدین جعفر آصفخان قزوینی است که ذکرش گذشت، وی نیز از امرای جهانگیری بوده و در هزار و شانزده (۱۰۱۶ هـ) با

منصب هزاری خدمت بخش‌گیری پتته و حاجی پور را داشته است. تقی اوحدی تاریخ فوتش را هزار و هجده (۱۰۱۸ هـ) ذکر کرده است و گوید: به غایت عالی فطرت، خوش طبیعت، بلندهمت آمده، همیشه به فراغت و عشرت گذرانیدی، . . . و در نهایت وجاهت و نیکوهمتی بود و به تکمیل اسباب بزرگی عظیم المثل، اگرچه مولوتتی نداشت اما خوش فهم بود، . . .
دوبیت ذیل را برای حافظ نامی که ریش انبوه و موی در هم داشته در بدیهه گفته است:

ریش حافظ فتیله را ماند یال یابوی نیله را ماند
حافظ اندر میانۀ ریشش راستی کرم پیله را ماند
رک: جهانگیرنامه (ص ۶۷/۳۴) هفت اقلیم (۳: ۱۷۶) عرفات (برگ ۷۲۸)

۶۱۳- ملک قمی

ملک محمد قمی ملقب به ملک الکلام و متخلص به ملک از استادان نامی سخن در نیمه دوم قرن دهم تاریخ اول قرن یازدهم هجریست، و شمه‌ای از احوالش در تذکره میخانه با حواشی نگارنده (ص ۳۵۱-۳۶۲) مسطور است.
نخستین تذکره‌نویسی که از وی یاد کرده، تقی کاشی است که مینویسد: مولانا ملک - از شعرای نودرآمد است و در روش شاعری تتبع مولانا ولی [دشت بیاضی] میکند، در سن صبی به سلوک طریق موزونان مایل شده از بلده طیبیه قم به دارالمؤمنین کاشان آمد، و به واسطه حالت عشق به نظم اشعار مشغولی میکرد، و در فن غزل کمال فصاحت و بلاغت به جای می آورد، و مدتی مدید که درین جانب ساکن بود به جد تمام و سعی مالاکلام به مراسم امور شاعری قیام مینمود، و چون بر اقران و اکفای رتبه تقدم پیدا کرد، متوجه دارالسلطنه قزوین شد، و قریب به چهار سال در آن بلده فاخره در مصاحبت موزونان و مستعدان اوقات گذرانید، اما چون اعظام و اهالی آنجا اشعار وی را به سمع قبول استماع نمودند، همت بر رعایت و تربیت وی مصروف گردانیدند، و چون روز بروز پرتو انوار عاطفت سکن آنجا بیشتر از پیشتر بر وجنات احوال او تافت، مشارالیه نیز خود را فراموش کرده رایت اشعریّت و تقدم برافراخت، و بعد الیوم به اشعار و منظومات خود اعتقادی بیش از حد پیدا کرده نسبت به اکفا و امثال خود به طریق تفوق زیست نمود، و از مقتضای حالت ذاتی و افتادگی تجاوز فرمود، بناءً علیه این حالت باعث کدورات خواطر ظرفا و مستعدان شده وی را اهاجی رکیک کردند، و اطوار و افعال سابقه نامرضیه وی را شهرت دادند، و

یکی از ظرفا در حق وی گفته و همانا شانی تکلوست:^(۱) القصه در رمضان سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷ هـ) از دارالسلطنه قزوین بیرون آمده متوجه دیار هند شد، و در آن سفر به هر قصبه‌ای که رسید شعرا و ظرفا در اول مقدم او را به اعزاز و اکرام تمام تلقی نمودند، اما در آخر از اطوار و طریق اختلاط وی رنجیده خاطر گشته اعتقادات خود را ازو متبدل گردانیدند، لاجرم مولانای مشارالیه در سال مذکور در عراق چندان توقیفی ننموده به جانب هند در حرکت آمد، و میگویند الحال در شهر احمدنگر در خدمت اصحاب یقظه و انتباه به سر می‌برد و به اصناف سلوک و ریاضات اوقات فرخنده ساعات مصروف میگرداند و مع ذلك چندان حالتی ندارد.

اما از منظومات وی آنچه در آن اوقات به نظر راقم رسیده، دیوان غزلی بود مشتمل بر دو هزار بیت که هم در آن زودی ترتیب داده و الحاق در آن غزلیات کمال بلندی درک وجود طبع خود را بر منصه عرض نهاده، لاجرم آنچه ملایم و مناسب این خلاصه مینمود انتخاب نموده درین اوراق ثبت افتاد، و هو یهدی الی سبیل الرشاد: (یکصد و پنج بیت)^(۲)
خلاصه الاشعار (خطی)

محمد قاسم فرشته در احوال شاهقلی خان که شاه طهماسب صفوی او را برای خدمت به برهان نظامشاه اول (۹۱۴-۹۶۱ هـ) فرستاده بود و در زمان مرتضی نظامشاه دیوانه (۹۷۲-۹۹۶ هـ) خطاب صلابت خان یافت و وکیل السلطنه او شد و چند سال به استقلال گذرانید و در نهصد و نود و هشت (۹۹۸ هـ) در احمدنگر به مرگ طبیعی درگذشت؛

۱- شانی تکلو در يك قطعۀ دو بیتي فحش ریک ناموسی نثار ملک و خواهر وی کرده که قابل ذکر نیست، و علت آن از سخن باقی نهایندی معلوم میشود که میگوید: میانۀ او (= ملک قمی) و مولانا شانی تکلو که از مشاهیر و اعظم فصحای ایران است و پادشاه جمجاه شاه عباس صفوی به جهت ابیات عالیۀ او را به زر برابر کشیدند، مباحثه و مناقشه بسیار رفت، و غزلی چند که مستعدان در آن زمان به جهت آزمایش و امتحان طبیعت آن دودانش پڑ و طرح کردند، دم مساوات بلکه پیشی زد، و شهرتی تمام و اشتهاری مالاکلام بهم رسانید، و اکثر اکابر ایران و اعیان قزلباشیه مشتاق صحبت و ملاقات ایشان گشتند.

مآثر رحیمی (۳: ۴۴۶ به بعد)

تقی اوحدی نیز در ترجمۀ شانی قطعۀ هجو ملک را مذکور داشته و نوشته است: گویند مولانا ملک به سبب این قطعۀ او جلای وطن نموده به هند سفر نمود.

عرفات (برگ ۳۶۹)

۲- نقل این ترجمه از نسخه ایندیا آفیس مورخ نهصد و نود و سه است، و در نسخه مورخ هزار و سیزده کتابخانه مجلس که در واقع تحریر ثانی خاتمه خلاصه الاشعار محسوب میشود، دوست و پنجاه بیت از ملک قمی آمده است، اما بالفعل بدان دسترسی ندارم.

مینویسد: . . . و از جمله توفیقات صلابت خان تربیت ملاملك قمی و ملاظهوری است، قدوم ایشان را گرامی داشته به وظایف و انعامات لایق مخصوص گردانید، و چون عمارت «فرخ بخش» دوم بار در سنه احدی و تسعین و تسعمائه (۹۹۱ هـ) ساخته و پرداخته گردید و صلابت خان طوی بزرگ در آن باغ کرده اعیان و اشراف و اهل طبع را حاضر ساخته و هر يك را به لطف و عنایت نواخته خوشدل و مسرور گردانید؛ ملاملك قمی در وصف آن گفت: (۱)

پیشگهت شه نشین، بارگهت شه نشان
بام ترا نه فلک، پایه‌ای از نردبان
صف زده از چارسوی، بر صفت چاکران
هم گل روی صفا، با اثرت توامان
طاق تو بر خاک ریخت، آب رخ کهکشان
خار گلستان تو، چشم حسد را سنان
مشرتی از قبهات، مانده به سر طیلسان
ساخته ترك قدر، زابروی طاقت کمان
تحفه فرستد به بحر، هدیه فرستد به کان
چهره ما فی الضمیر، دیده ببیند عیان
خامه بهزاد را، تاب دهد در بنان
عقده کند خنده را، در گلوی زعفران

ای تو بهشت برین، این چه شکوهست و شان
بزم ترا هشت خلد، شقه‌ای از پیشگاه
کوس تحکم بزن، هین که درختان سرو
هم نم فیض ازل، با گهت هم‌نشین
سقف تو بر باد داد، رفعت خرگاه چرخ
سنبل بستان تو، صید طرب را کمند
چرخ زگرد رخت، دوخته بر تن حریر
یافته دست قضا، از گل سقفت سپر
از گهر فیض تو، ابر به دست صبا
لطف تو گر در خیال، بگذرد اندیشه را
گر کند ابرو بلند، شاهد تصویر تو
غنچه تصویرت ار، بشکفتد از ابر کلک

۱- درین مجلس جشن، مرتضی نظامشاه که به دستور وی صلابت خان عمارت باغ فرخ بخش را ساخته بوده نیز حضور داشته، چنانکه در برهان مآثر (ص ۵۳۸) آمده است: به موجب فرمان قضا جریان، مجلس پادشاهانه در آن باغ فرخ بخش ترتیب داده، از قسم تکلفات و تجملات و اطعمه و اثر به چندان که اندیشه هیچ دوربین از عهده حصر آن بر نیاید بر آن خوان خسروانه نهادند، شعرای پایه سریر ثریا مصیر با معنیان ناهید نظیر در آن بزم رضوان سان زبان به مدح و ثنای بانی و بنا گشاده از نعمات بم و وزیر زهره را از فلک اثیر به زیر آوردند، و چون اشعاری که شعرای عطارد افکار در وصف آن بنای ارم آثار، غواص وار از بحر خاطر فیض مآثر بر آورده بودند، در آن محفل بر طبق اینها و اظهار نهادند، چند بیت مولانا ملك قمی ثبت نموده آمد: (قصیده استادانه متن)
سرکاری عمارت باغ فرخ بخش را اول بار نعمت خان سمنانی عهده دار بود، و چون مرتضی نظامشاه کار او را نپسندید معزولش کرد، و پس از تجدید بنا شاه احمد انجو مخاطب به مرتضی خان تاریخ اتمام آن را با تعمیمه چنین گفت:

ارباب نشاط را خبر کن شاها
بر باغ فرخ بخش گذر کن شاها
«نعمت خان» را زبهر تاریخ بنا
از «باغ فرخ بخش» بدر کن شاها

بسکه زمین نقش بست، وصف ترا در ضمیر
گر به عناصر دهد، لطف تو سرمایه‌ای
فیض هوایت اگر، مایه دهد باد را
سده تو کعبه‌وار، مامن فتح و ظفر
خاک سبکروحت ار، سرمه دهد باد را
کسب هوا گر کند، باد زد ریاحات
از در و بامت مدام، فیض ازل میدمد
رک: تاریخ فرشته، چاپ لکهنو، مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۳۹/۱۴۲/۱۴۳/۱۵۱)

ملك قمی چنانکه باقی نهایندی نوشته است، در سال هزار و نه (۱۰۰۹ هـ) که احمدنگر به دست میرزا عبدالرحیم خانخانان فتح شد^(۱) خود را به ملازمت وی رسانید، و نیز گوید: مدتی مدید در خدمت این بیدار بخت به سر برد و فضل و دانش خود را بر مولانا عرفی شیرازی و نظیری نیشابوری و شکیبی اصفهانی و سایر نکته‌دانان که در ملازمت این برگزیده درگاه الهی بودند ظاهر ساخت، و اکثر اوقات در مصاحبت و مجالست این مجموعه فهرست قضا و قدر میگذرانید و طریق ملازمت مسلوک میداشت، و قصاید غرا و غزلیات دلگشا که به مدح این سزاوار مدحت میگفت، بر ایشان و مجلسیان ایشان گذرانیده به اصلاح و جایزه سرافراز میشد، و روز بروز پایه سخنوری و ثناگستری را به اوج فلک

۱- بنگرید به اکبرنامه (۳: ۷۷۴) ناگفته نماند که ملك قمی و ظهوری ترشیزی در زمان برهان نظامشاه ثانی (۹۹۹-۱۰۰۳ هـ) نیز از قربان بودند، چنانکه ظهوری ساقی نامه چهار هزار و پانصد بیتی خود را به نام وی سرود، و در سؤال سال هزار و یک که برهان ثانی در «ریکدنده» بر فرنگیان ظفر یافت و به شکرانه آن در عمارت آینه‌خانه جشنی مفصل و باشکوه برپا کرد، به قول محمد قاسم فرشته: ... و از جمله اهل نظم، واقف رموز آسمانی، مولانا ملك قمی این رباعی غرا بدیده در وصف آن محفل جنت آسا از بحر خاطر به ساحل بیان آورد:

آنی که جنان کشرشمه نرسگس تست گنجور دو کون بنده مفلس تست
آیینه اسکندر و جام جمشید با طبع ملك دریچه مجلس تست

تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۵۴-۱۵۵)

و بعد از برهان ثانی تا زمان فتح احمدنگر در آن سرزمین آشوبها و هرج و مرجهایی به وقوع پیوست، و امرا هر چند روز یکی را به پادشاهی برمیداشتند، تا جلال‌الدین اکبر ازین فرصت استفاده کرده سپاهی گران بدانسو گسیل داشت، و پس از چند سال ستیز و آویز و شکست و مصالحه که شخه‌ای از آن در ذکر «چاند بی بی» ذیل ترجمه «ترا بی مشهدی» مذکور افتاد، بدین فتح نایل آمد. و اینکه بداونی در منتخب‌التواریخ (۳: ۲۶۹) مینویسد: «درین ایام شنیده میشود که دکنیان بی سربنابر شیوه نامرضیه خود که غریب کشی باشد، این هر دو بیچاره مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج به قتل رسانیده‌اند» بیجا نگفته ولی معلوم نیست که ملك و ظهوری چگونه از آن مهلکه جان بدر برده‌اند؟

عزت و اعتبار میرسانید، آخر الامر به اراده سفر مکه مبارکه متذکر حرف رخصت گشتند که از راه بندر وایل^(۱) به آن سعادت استسعاد یابد، در اثنای راه به دارالسلطنه بیجاپور افتاد^(۲) و نسبت خویشی میان او و مولانا ظهوری ترشیزی در آنجا بهم رسید، و توطن آن ملک ازین رهگذر به خود قرار داد^(۳) و کتابی مشتمل بر نه هزار بیت از اقسام نظم به اتفاق مومی الیه به اسم ابراهیم عادلشاه ترتیب داده مسمی به «گلزار ابراهیم» ساختند، و آن پادشاه نیز موازی نود هزار لاری به صله آن منظومات به ایشان احسان نمود.

الحال که سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد، به گوشه گیری و درویشی و فقر و مسکنت میگذراند و از اختلاط و از صحبت اهل عالم بی نیازست، و قصاید مداحانه عارفانه و غزلیات عاشقانه در توحید و نعت می پردازد. با وجود این حالت همواره به یاد مجلس سامی و محفل گرامی این سخندان هوشیار مغز، و ذکر محامد ایشان میباشد، و قصاید و غزلیات به مدح ایشان گفته و به دست صادر و وارد ارسال و عرضه میدارد، و در هنگام تحریر این اوراق قصیده و ترجیع بندی که مصحوب شاه جمال الدین حسین انجوی شیرازی فرستاده بودند، به وقت گذرانیدن آن لالی شاهوار، راقم حاضر بود^(۴) الحق داد سخنوری و ثناگستری داده بود، درین زمان کوس استادی و یکتایی میزند، و اهل عالم اکثر خصوصاً مستعدان دکن قایلند که مثل او در دکن کم بهم میرسد، و اشعار و ابیات عالیه آن جناب بسیارست. . . . (۳۶۲ بیت)

مآثر رحیمی (۳: ۴۴۶-۴۴۸)

ملك الشعرا شيخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای که در (۹۹۹-۱۰۰۱ هـ) به سفارت نزد برهان نظامشاه ثانی رفته بود^(۵) در عریضه‌ای به حضور جلال الدین اکبرشاه نوشت: در احمدنگر دو شاعر خاکی نهاد و صافی مشرب اند و در شعر رتبه عالی دارند، یکی ملك قمی که به کس کمتر اختلاط میکند و همیشه مژه تر دارد، و ازوست این رباعی و یک بیت:

۱- بندر دایول صوابست.

۲- یاد در چاپ چیزی از قلم افتاده است و یا مؤلف مآثر رحیمی را سهواً القلمی دست داده، چه خود وی در ترجمه ظهوری ترشیزی مینویسد: «آخر الامر ایشان نیز به سنت مولانا ملك قمی عمل نموده به رفتن مکه مبارکه با آنکه حج گزارده بودند مرخص شده در بازگشت به بیجاپور افتادند» و ظاهر آ پیش از آن به بیجاپور افتاده بودند، چه به گفته محمد قاسم فرشته در اواخر ربیع الثانی هزار و ده در مجلس جشنی که شاهنواز خان شیرازی وکیل السلطنه ابراهیم عادلشاه در عمارت «نورس بهشت» بر پا کرده بود به حضور شاه قصاید غرا گذرانیده‌اند.

رک: تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه دوم (ص ۸۲)

۴- درباره شاه جمال الدین حسین انجو بنگرید به ذیل ترجمه ظهوری ترشیزی.

۵- رک: اکبرنامه (۳: ۵۹۷/۶۳۹)

هرجا که به مردمی رسی، مردم شو در هر که غباری نگری، قلمز شو
آمیزش حسن و عشق، سرّ ازلیست من در تو گم، تو نیز در من گم شو

*

رفتم که خار از پا کشم، محمل نهان شد از نظر
يك لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

دیگر: ملاحظه‌وری (۱)

امین رازی گوید: مولانا ملک - در اوان جوانی غبار حرص از رخساره خاطر و لوح
پیشانی به آب بی تعلقی شسته، و گرد آرز از صفحه چهره به دستارچه نیاز رفته، امروز در
ملك دكن ملك فلك رضایت و مالك ملك قناعتست:

دارد به جعد طره خوبان مشابهت کاندرا شکستگی بودش رونق و بها

و با این نسبت، از فضیلت شاعری بخشی تمام و نصیبی وافر دارد، و شعرش عموماً در
جودت چون صورت شاهدان آراسته و چون معانی خردمندان پیراسته است، آنچه نوشته
می شود فصلی از آن کتاب و سطری از آن بابست: (شصت و هفت بیت)
هفت اقلیم (۲: ۵۱۰-۵۱۵)

ابوالفضل علامی در آیین اکبری (۱: ۳۲۱) نام ملك قمی را در شمار شاعرانی آورده
است که به ملازمت جلال‌الدین اکبر شاه نرسیده و او را از دوردستها مدح گفته‌اند.
وفات وی به سال هزار و بیست و پنج و دو ماه پیش از درگذشت ظهوری واقع شده و
ابوطالب کلیم همدانی در تاریخ آن گفته است:

ملك آن پادشاه ملك معنی که نامش سکه نقد سخن بود
چنان آفاق گیر از اهل معنی که حد ملکش از قم تا دکن بود . . .
سوی گلزار جنت رفت آخر که دلگیر از هوای این چمن بود . . .
بجستم سال تاریخش زایام بگفتا: اوسرا هل سخن بود= ۱۰۲۵

فخرالزمانی قزوینی مینویسد که ملك نود سال عمر کرد و بنا بر وصیتی که کرده بود، او را

۱- دربار اکبری (ص ۴۱۳-۴۱۴) به روایت شادروان سید حسام‌الدین راشدی در تذکره شعرای کشمیر

(۳: ۱۱۶۶-۱۱۶۷).

در بیجاپور بر کنار تالِ شاپور نزدیک به مقبرهٔ میر سنجر کاشی دفن کردند.
رك: تذکرهٔ میخانه (ص ۳۵۳-۳۵۵)

پاره‌ای از احوال و اقوال ملك قمی نیز در ترجمهٔ «ظهوری ترشیزی» و «ذهنی کاشانی»
سبق ذکر یافت.

در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۵۴۴ و ۴: ۳۰۶۸/۳۲۳۴-
۲۹۹۱/۳۲۳۵) نسخه‌های شناخته شده از دیوان ملك، گلزار ابراهیم، منبع الانهار،
صنم و برهمن، نشان داده شده است.

يك نسخه از مثنوی صنم و برهمن وی در فهرست رضوی (۳: ۹۳) به نام فتح الله
معروف به شهنامه‌چی معاصر شاه سلیمان صفوی نوشته شده، و حال آنکه در مثنوی مزبور
که بنده دیده‌ام آمده است:

ملك را ساز از جام تمنا به نعت سید عالم توانا

*

الهی تا بود از عشق نامی ملك را بخش از آن میخانه جامی

آغاز منظومه که از بی‌دقتی آن را «صنم‌الخیال» نیز خوانده‌اند، اینست:

به نام آنکه در دلها وطن ساخت صنم را سجده گاه برهمن ساخت
ز مژگان صنم مضرابی انگیخت که ساز برهمن را تار بگسیخت

از میان نسخه‌های شناخته شدهٔ دیوان او بالفعل نسخهٔ چهارده هزار بیتی مورخ ۱۰۶۷
کتابخانهٔ کاخ گلستان کامل‌تر و مشتمل‌ست بر: دیباچه و مقدمهٔ خوان خلیل، قصاید،
مقطعات، ترکیبات، ترجیعات، قصیدهٔ پنج اربعین در نعت رسول اکرم (ص) غزلیات،
رباعیات، مثنویات: ۱- ساقی‌نامه ۲- صنم و برهمن ۳- منبع الانهار در تتبع
مخزن الاسرار.

و شعر ملك آنچه که در جوانی گفته شده به طرز وقوع است و بقیهٔ غالباً به سبک عراقی.

ازوست: (۱)

به باد رفتهٔ حسن است خاک منزل ما خراب کردهٔ عشق است خانهٔ دل ما

۱- قسمتی ازین اشعار منقول از عرفات (برگ ۷۲۵) است، و برگ ما قبل که ترجمهٔ ملك قمی در آنست مفقود
گردیده.

- خوش آمدی و نکو آمدی، عفاك الله
 ز درد هجر تو يك آفریده زنده نماند
 سپهر خون شهیدان عشق می طلبد
- که بی رخ تو صفایی نداشت محفل ما
 اگر فراق تو اینست، وای بر دل ما
 نعوذبالله اگر پی برد به قاتل ما
- حفظ اندام کن و چاک گریبان منمای
- تا هوس را نشود میل بداندامیها
- پیش آن طفل به دانش نتوان جا کردن
 عشقم آورده دلیرانه به نخجیر گهی
 خلوت حسن که عصمت کندش دربانی
- بخت می باید و طالع، نه که ادراك آنجا
 که بود صد سر و يك حلقه فتراک آنجا
 محرمی نیست به غیر از نظر پاک آنجا
- خونین چراست اشکم اگر تیغ غمزه اش
- در چشمخانه سر نبریده ست خواب را؟
- برخاست صفیری زشکاف قفس ما
 ما شیرشکاران فضای ملکوتیم
 ما بلبل گل در نظر و لال زبانیم
- پرهیز، که برقی نجهد از نفس ما
 سیمرخ به دهشت نگرد بر مگس ما
 آویخته از گلبن حیرت قفس ما
- در تصرف داشت عقل اول دل دیوانه را
 جای غم در سینه تنگست از گرانیهای جان
- عشق زور آورد و بیرون کرد صاحبخانه را
 رخصتی یاران که میسوزم متاع خانه را
- دستی ز آستین بدرآمد که پاره کرد
- چندین هزار خرقه پرهیزگار را
- به این لطف زبانی درد دل تسکین نمی یابد
- اگر اینست مرهم، تازه میسازد جراحت را
- ملك را باز در گلخن نمی بینم، چه واقع شد
- مگر دیوانه گم کردست راه خانه خود را؟
- گذشت گرم غضب، باز تا کجا میرفت؟
 عنان به دست مدارا سپرده بود، ارنه
- که خیل فتنه سراسیمه از قفا میرفت
 صف ملایکه در زیر دست و پا میرفت
- خواهی از یاد ببر، خواه فراموشم کن
 که فراموشیم از یاد تو در خاطر نیست

- *
صد ستم دیدی ملك، يكبار سرکن شكوه‌ای
نیستی شرمنده لطفی، زبانت لال چیست؟
- *
ازو مرنج، که بیداد کار محبوبست
اگر وفا ننماید، ستیزه هم خوبست
- *
به احتیاط می عافیت به ساغر ریز
که سنگ تفرقه خصم پیاله دارانست
- *
تکرار نیست درسرخن عشق، کاین حدیث
صد بار بیش گفته‌ام و نامکررست
- *
دیدن غیر به بزم تو، عذاب‌یست الیم
دوزخ اولیست اگر روضه رضوان اینست
- *
مگو به مشرب ما وصل به زهجرانست؟
که پیش صافدلان، قرب و بعدیکسانست
هوای عربده دارد سوار عرصه حسن
صلا دهید کسی را که مرد میدانست
- *
ای که داری سر مهمانی ما، خوش باشد
جگر پاره‌ای و سینه بریانی هست
- *
مده رخصت که ریزد خون مردم چشم فتانت
که ترسم در صف محشر رسد دستی به دامانت
- *
ما هیزم آتشکده دوزخ هجریم
اندیشه نداریم زگرمای قیامت
- *
داشتم خوش حالتی امشب میان کفرودین
دیدم مشغول بت و دل گرم استغفار بود
جان هنوز از محرمان خلوت هستی نبود
کارزو از ساکنان مجلس دلدار بود
- *
هرگز آن شوخ به من وعده دیدار نداد
مردم و در حرم خاص خودم بار نداد
چه کنم درد دلم ماند اگر ناگفته
حیرت روی توام فرصت گفتار نداد
عاشقت در طلب وصل، سراپا فرسود
و اندر آن کونفسی پشت به دیوار نداد
- *
فلک به سینه‌ام از عشق آتشی افروخت
که هر شرار وی آتش به اهل عالم زد

ز عشوه داد به جان دردی و چه نیکو داد زغمزه زد به دلم تیری و چه محکم زد

*

آخر درون ریش من، از خنده‌ات پر شور شد

از بس که پاشیدی نمک، زخم دلم ناسور شد

از بس که کردم خویش را، آماجگاه ناوکت

از نیش پیکانت تنم، چون خانه زنبور شد

رفتم که خار از پا کشم، محمل نهران شد از نظر

يك لحظه غافل گشتم و، صدساله راهم دور شد

*

هزار شکر که تیر تو بر نشان آمد

به دل نشست خدنگی کز آن کمان آمد

گاهی به خانه ما نیز می‌توان آمد

به بزم غیر روی چند؟ این چه انصافت

*

هوس درآمد و میل دراز دستی کرد

چو یار خورد شراب و هوای مستی کرد

*

گردون تلافی ستم خویش میکند

وصل تو گر نصیب شد، از سعی ما نبود

*

نشاط باده به درد سر خمار نیرزد

امید وصل به اندوه انتظار نیرزد

*

به حسن يك تن اگر يك قبيله ناز کند

کنند خویش و تبار تو ناز و می‌زیبد

*

فریاد ازین فتنه که از خانه زین‌خاست

گرد عدم از هستی هر خاک نشین‌خاست

*

نعوذبالله اگر روزگار برگردد

کنون که بخت به کامست، حال ما اینست

*

این ستم دیده سزاوار پیام تو نبود

غرض این بود که از ذوق بمیرم، ورنه

*

بسکه می با تو کشیدند، کبابم کردند

دوش در بزم تو اغیار عذابم کردند

*

بهر پرسش هیچ کس رود زغم آبادم نکرد

مردم اندر کنج تنهایی و کس یادم نکرد

*

محرمان تو مرا تا به کی آزار دهند؟

کاش یکبار سوی بزم توام بار دهند

پای ارباب طلب سوده شد، آن بخت کجاست

که در آن کو نفسی پشت به دیوار دهند؟

دیدم از دور ترا، وز طپش دل مردم

وای اگر در حرم خاص توام بار دهند

*

یار عاشق گشت و دردش بردل شیدار رسید منت ایزد را که یار ما به درد ما رسید

*

از آن به وعده و صلح امیدوار کند که آنچه هجر نکردست، انتظار کند

*

در دلش بود که یکچند برآید با ما

*

گرچه میدانم یقین کو قصد جانم میکند

*

فزودم صبر تا کمتر جفا بینم، چه دانستم

*

کی بود بیم از ملامت طالب دیدار را؟

*

ندارم قوت رفتن به کویش، بخت آنم کو

*

پهلویم گر تهی از بستر راحت باشد

*

عشق را معجزه طی مکان می باید

*

دوش هر ناله که از سوختگان سر میزد

*

چهره شاهد مجلس که برافروخته بود

گونه اش قهقهه بر خون کبوتر میزد

*

قبول از طاعتم برخاست چون قرب آرزو کردم
 اثر رفت از دعا تا حرف خواهش در میان آمد
 ملك در كلبه عشاق چیزی نیست جز محنت
 اگر غم میتوانی خورد، اینجا میتوان آمد

*

سرخیال توگردم که خواب را هرگز به گرد دیده شب زنده دار نگذارد
 دلیست در برم از آبگینه نازکتر که گر غبار نشیند برو، شکسته شود
 چو من بی نصیبی ندیدست دوران چو من ناامیدی نزادست مادر
 به صبر، مرتبه عاشقی رسید آنجا که حسن بر سر صلحست و عشق بر سر ناز
 شوق بین کز نظرم يك دو قدم ناشده دور میدوم باز سراسیمه که پیدا کنمش
 دوشینه کز جفای تو دل گرم شکوه بود لطفی به یاد آمد و خاموش کردمش
 به اندک سوزشی پروانه زد لاف وفاداری وفای شمع را نازم که میسوزد سرپایش
 چمن زروی تو هر حسرتی که داشت به دل گره شد و به دل افتاد و غنچه شد نامش
 خوشا احوال گلچینان این باغ که ما زین باغ جز دامن نچیدیم
 ایمان کناره کرده و اسلام مانده دور کفر از قفا ستاده و بت در برابرم

*

تواز من چند بگریزی، بترس آخر از آن روزی
 که چون پیدا شوی از دور، من نیز از تو بگریزم

*

- آنکه بر اوراق بستان نقشهای تازه بست
چهره گل را به خون عندلیبان غازه بست
- *
شدم به باغ که تسکین دل دهم، دیدم
میان بلبل و گل گرمیی که داغ شدم
- *
در آرزوی تو مردم، برون خرام زخانه
بین که آرزوی يك نکه چه کرده به جانم؟
- *
میبوم از اسباب جهان يك دل و آن نیز
نیمی به نکه خون شد و نیمی به تبسم
- *
خرد سیماب میگردید، شب جایی که من بودم
تحمل آب میشد، در تماشایی که من بودم
- *
حدیث مهر تو بر لوح دل رقم کردیم
تو تاب شکوه نداری و من تحمل جور
- *
اینک اینک دل پر از سوز محبت میرسم
سینه پر غم دیده پر خون جان پر آتش دل فگار
- *
آنکه سوز رشک بر آتش نشاند هر دمش
گر کند بی تابیی، معذور باید داشتن
- *
با صد صلاح و تقوی، آخر به کوی جانان
بازیچه سگان شد، دامان عصمت من
- *
ای رخت رفته به پایان، ز تکاپو بنشین
به تماشا کده بینشت ار بار دهند
از ریاضت بستان صیقل و خود را بزدای
التیامی نشود تا نشود خرق حجب
تا خودی هست بدو نسبت خود نسبت نیست
بر در او چو الف بر سر يك پای بایست
- *
برآمد از سر کو ماه من شراب زده
لبش به خنده نمک بر دل کیاب زده

*
 خواهش نه رسم ماست ملك در طريق عشق
 گر سوی کعبه بهر دعا میروی مرو
 *
 عشق در خانه دل رفته و جا افکنده
 به قفا خفته و پا بر سر پا افکنده
 *
 درد را این عافیت خصمان به منت میدهند
 وای اگر زایشان تمنای وفا دارد کسی
 *
 دل و دین بردی و صد عربده بر پا کردی
 هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی
 *
 ویرانه ایست ما را، در هر طرف سرودی
 هر خشت را نیازی، هر سنگ را سجودی
 *
 رسید قافله سالکان به صحرائی
 که پیک و هم به دنبال می کشد پایی
 به آب، سینه فشارند ماهیان از درد
 ترشح مژه گر سر دهم به دریایی
 به سنگلاخ محبت ملك دلیر مرو
 که دست بر سفر دل نیافت هر پایی

*
 کسی کو در تکلف ماند، عشق از وی نمی آید
 به تنگ از تنگ و ناموسم، خوشارندی و رسوایی
 بلا هم صحبت و غم همنشین و غصه همزانو
 ملك بی طاقت و دل ناشکیب و صبر هر جایی

بندی از يك ترجیع

جان دادن و درد دل نگفتن	تا چند حدیث غم نهفتن
لب بستن و هیچ ناشکفتن	چون غنچه درون پرده راز
حرفی به تو گفتن و شنفتن	کفرست مگر به مذهب عشق
صد نکته به يك اشاره گفتن	چشم سیهت که شیوه اوست
آماده آن که بعد خفتن	رفتست به خواب مستی وهست

بنشینی و بشنوی حکایت

بنشینم و سر کنم شکایت

قطعه

به هر کس که خواهی شوی آشنا
 به نیک و بد او نظر کن تمام
 اگر خوب خلقت و پاکیزه رای
 بدو بگذران روزگاری به کام
 وگر ناپسندست اطوار او
 سلام علیکم، عليك السّلام

رباعیات

عاشق به هوس گرسروکاری میداشت
 ای کاش ملک بلهوسی می آموخت
 جا در حرم چون تو نگاری میداشت
 تا در نظر تو اعتباری میداشت

*

هم سرکشی سپهر را سرکوبی
 هم خار و خس زمانه را جارویی
 دجال و شان را بنشان بر خرشان
 عزلی، نصبی، قیامتی، آشوبی

*

اوباش محله قضا و قدریم
 هفتاد و دو کسوتست یکتایان را
 شبگرد خرابه خطا و خطریم
 هر لحظه به کسوت دگر جلوه‌گیریم

*

شد هر نگه تو حیرت افزای دلم
 از بس که به دل نقش دوچشمتم بستم
 زد هر مژدهات راه تمنای دلم
 نرگس زاری شدست صحرای دلم

*

مخروش ملک کاتش ما را شرری
 خونابه اشک میچشی بی نمکی
 سر تا به قدم دلی ولی بی جگری
 درد سر ناله میدهی بی اثری

*

تا دیده بر آن نخل بلند افگندیم
 همت بنگر که ما به کوتاهی دست
 دل در خم طره‌اش ببند افگندیم
 بر کنگره عرش کمند افگندیم

*

ای رونق کیش بت پرستان از تو
 عشق از من و کفر از من و زنار از من
 وی غارت دین هر مسلمان از تو
 دل از تو و دین از تو و ایمان از تو

*

با جرأت من حوصله بیدردی کرد
 بر قلب جدایی زده بودم خود را
 گلزار شکیب روی در زردی کرد
 دل بی جگری و صبر نامردی کرد

*

گر باده شوی و در رگ و پی گنجی در حوصله همچو منی کی گنجی
گیرم که ترا توانم آشامیدن کو ظرف چنانم که تو در وی گنجی؟
نیز بنگرید به: عرفات (خطی) خیرالبیان (خطی) فرهنگ سخنوران (ص ۵۶۳)

۶۱۴- ملکی

تقی اوحدی گوید: ارشدالوزرا، میرزاملکی - جوان خوشروی خوش طبعی بود، پاکیزه فطرت، با همت وافی و ثروت شافی، در شهور احدى عشر و الف (۱۰۱۱ هـ) از هند به عراق مراجعت نمود و در ملازمت شاه عباس به وزارت قم مشرف گردیده و در آنجاست: (۱)

سالها در چنگ شیر و کام ماران زیستن میتوان، نتوان دمی بی روی جانان زیستن
مرده مرگم که شاید کردم از هجران خلاص با اجل تا کی توان دست و گریبان زیستن؟

*

مرا آن بخت کی باشد که یار از حال من پرسد؟

محالست این که گل از زاری مرغ چمن پرسد

رباعی

تا عشق تو در کشور جان بار گرفت مستوره زهد، راه بازار گرفت
پیچید به سینه بسکه از دست تو آه آینه دل تمام زنگار گرفت

*

کافر شده ام به دست پیغمبر عشق جنت چه کنم؟ جان من و آذر عشق
شرمنده روزگار و عشقم، که شدم درد دل روزگار و دردسر عشق

در هجو میرسنجر کاشانی که ذکرش گذشت گفته است:

سنجر، سخت به دردسر می ماند نظمت به دعای بی اثر می ماند
از بس که به هذیان شده طبعت مایل شعرت به معمای پدر می ماند (۲)
عرفات (برگ ۷۲۶-۷۲۷)

۱- باقی نهایندی در ترجمه «غنی اسدآبادی» که ذکرش گذشت، آورده است: «ملکی بیگ نام جوانی از بنی اعمام غنی بیگ راه مصاحبت در خدمت شاه عباس یافته به منصب وزارت رسید» ظاهراً صاحب ترجمه همانست.
۲- مقصود: معمای میرحیدر معمای پدر سنجر است که به عنوان «رفیعی کاشانی» ذکرش گذشت.

۶۱۵- ملکی قزوینی

میرملکی قزوینی پسر ظهیرالدین ابراهیم متخلص به علمی، از شاعران دون وسط است، و فخرالزمانی قزوینی به پاس همشهریگری هشت صفحه به ترجمه حال وی و پدرش اختصاص داده که خلاصه آن از اینقرار است:

میرملکی به سال هزار و نه هجری در مرو شاهجان از پدر خود که در ملازمت شاه عباس بوده، جدا شده و عازم هندوستان گردیده است، در آگره به خدمت جلال الدین اکبرشاه درآمده و پس از وی ملازمت جهانگیر پادشاه را اختیار کرده، و در بعضی از جنگها شرکت جسته و شجاعتی نمایان بروز داده و در نبردی دیگر از کومکیان زمانه بیگ مهابتخان بوده و سپس جزو کومکیان خانجهان افغان شده، و چون از ورنجیده خاطر گشته از دکن به آگره رفته و غزلی به حضور جهانگیر پادشاه گذرانیده و رستم میرزای فدایی صفوی که در آن ایام به حکومت تته منصوب شده بوده، وی را داخل کومکیان خود ساخته، و چندی بعد چون جاگیرش به حکم شاه تغییر یافته بوده، دست از ادامه خدمت کشیده و از تته به دکن رفته و پس از سیر و سیاحت آن ملک، به پتنه بهار نزد شاهزاده پرویزبن جهانگیر صوبه دار آن دیار شتافته و ساقی نامه خود را که مذیل به نام وی بوده به عرض رسانیده و شاهزاده به فخرالزمانی که در آن سامان به سر میبرده دستور داده است که ساقی نامه او را هم داخل میخانه نماید، و هنوز یکماه از اقامت ملکی در آن ملک نگذشته بوده که شاهزاده به دربار فراخوانده شده و ملکی دو ماه دیگر در پتنه مانده و سپس به قصد ملازمت ابراهیم خان فتح جنگ عازم بنگاله شده و از مال حالش اطلاعی در دست نیست.

ازوست در مرثیه جلال الدین محمد اکبرشاه:

دارای روزگار و مدار زمانه رفت	امروز کدخدای جهان از میانه رفت
آینه دار دیده اهل نظر گذشت	رونق فزای دفتر این کارخانه رفت
سنگی رسید و شیشه اهل وفا شکست	دردا که باعث سخن عارفانه رفت!
شایسته شهی و سزاوار سروری	مسند نشین انجمن اکبرانه رفت!

زد سکه بر سر زر خورشید خاوری
بر چرخ برد، سکه الله اکبری

از غزلیست که برای جهانگیر پادشاه گفته:

بر سر کوی تو ما را سر و سامان رفتست
سر ما بر سر پیمان و پیمان رفتست

دوش دستی به سر سینه نهادم، دیدم سینه‌ام نیز به پهلوی گریبان رفتست^(۱)
 رك: تذکره میخانه (ص ۶۸۰-۶۹۱)

۶۱۶- ممتاز شیرازی

ممتاز شیرازی - مدتی در هند به سر برده و سرانجام در عظیم آباد پتنه به سال هزار و چهل
 و پنج هجری درگذشته و ازوست:

چون دعای مستجاب آخر به جایی میرسم مرغ قدسم، دامن پاکم بود بال و پرم

*

چون دهم تسکین زیغامت دل افسرده را؟ کی توان افروخت از پرتو چراغ مرده را؟
 رك: شام غریبان (ص ۲۳۳) روز روشن (ص ۶۵۰)

۶۱۷- مناسب سبزواری

میرزا شاه حسین سبزواری از خویشان میرزا حسین سبزواری است که از درویشان
 مشهور معروفست و در کشمیر سکنی دارد.

میرزا شاه حسین مذکور داخل ملازمان پادشاهست (= عالمگیر) و در کشمیر می باشد،
 طبعش خالی از لطفی نیست و مناسب تخلص دارد، شعرش اینست:

به ابرام از فلک کام تمنی بر نمی آید به قلاب نفس ماهی ز دریا بر نمی آید
 تذکره نصرآبادی، نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد

نیز ازوست:

گر نیاید دلم از زلف تو بیرون، چه عجب سر از آن مصرع پیچیده بدر نتوان کرد

*

عنان عمر ز غفلت مده زکف، که کسی دوباره شمع صفت زندگی ز سر نگرفت

*

سبزه خط و لب لعل و دهان تنگ او میدهد یاد از کنار چشمه کوثر مرا

*

۱- تذکره نویسان متأخر هندوستان وی را با ملکی بیگ سرکانی که شاعر خوبی بوده و در موطن خود از راه زراعت
 گذران میکرده و به سال هزار و چهار هجری در نجف اشرف وفات یافته است، متحد دانسته اند.

صد حرف جانگداز بود بر زبان ما
 چون شمع گر یکیست زبان در دهان ما
 *
 این شیوه‌های ابرویت مشکل که داند ماه نو
 از علم تیر انداختن، نبود خبر نَدَاف را
 *
 شب خیال قامتش در چشم ما تا جا گرفت
 گریه را کار از دگر شبهای غم بالا گرفت
 *
 هر کجا خورشید رویی دیدم، از جامیروم
 در گلستان محبت کم زشبنم نیستم
 *
 در زیر سرو، آب روان خوشنما ترست
 باید به پای آن قدِ رعنا گریستن
 *
 ای مناسب حرز جان گویند خطّ تیغ اوست
 يك الف زخم از برای امتحان برداشتم
 رك: تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۴۶۴-۴۶۹) صبح گلشن (ص ۴۵۴)

۶۱۸- منشی خلخالی

میرزا محمد صادق مینا در خاتمه صبح صادق ضمن گزارش احوال خود گوید: وهم در آن اوان (۱۰۴۱ هـ) زینل بیگ خلخالی را در جهانگیرنگر (داکای کنونی) دیدم، طبع لطیف داشت و منشی تخلص میکرد:

من به ذوق این که میبوسد لب جانانه را
 می مکم چندانکه لب دارد، لب پیمانان را
 (ص ۷۴)

در شام غریبان (ص ۲۴۱) ذکرش به عنوان «زنبیل بیگ» آمده است.

۶۱۹- منصف اصفهانی

مؤلفان خلاصه الاشعار و عرفات که با وی آشنایی داشته اند نامش را غیاث الدین منصور نوشته اند، و صاحب میخانه که او را ندیده بوده، غیاث الدین علی ذکر کرده است. تقی کاشی گوید: مولانا غیاث الدین منصور - از قاضی زادگان قریه هرنند است من اعمال قهپایه از کوره صفاهان، فاضلی بلاغت شعار و شاعری خویشتن دار است، به حدت طبع وجودت ذهن موصوفست و به خود رای و رعنائی در میان امثال و اقران خود معروف، در فن بعضی از علوم رسمی بسیار ماهر است، و تقدّم او در آن شیوه بر اهل علم

پیدا و ظاهر، اگرچه بر شعرای عصر به فضیلت تقدّم و به حدّات طبع منفرد است و بر حقایق اشیا مطلع، لیکن فاضلی پرخاشجوی و سخن‌پردازی درشت‌خوی است. وی پس از موعظه‌ای چند مینویسد: در شهر سنهٔ عشر و الف هجریه (۱۰۱۰ هـ) بعد از مراجعت از هند و توقف در صفاهان به دارالمؤمنین کاشان آمد به قصد سفر زیارت امام ثامن ضامن علیه‌التّحیة و الثّناء و چند روزی درین صوب با صواب توقف نمود، و از اشعاری که در آن سفر غیاث‌الدین منصور منصف به او سپرده بوده، صد و هشتاد و هشت بیت در خلاصه‌الاشعار مسطور داشته است.

تقی اوحدی مینویسد: شمع مجلس فضایل و دانشمندی، غیاث‌الدین منصور هرندی - تخلّص وی منصف است، والحق به غایت فهیم، خوش‌محواره، خوش‌طبیعت، خوش‌صحبت، هم‌زبان، حرام‌توشه بود، مدتی جزوکشی کرده متداولات گذرانیده کسب بعضی کمالات نموده بود، دو نوبت از صفاهان به هند آمد، بار اول به آصفخان^(۱) برخورد، مدتی در خدمت وی بوده و هنوز بنده در عراق می‌بودم که برگشت^(۲) و نوبت دیگر که به هند آمد، او را بارستم میرزا^(۳) اتفاق صحبت و ملازمت افتاد، مدتی با وی به سر کرد (بعد از یک سطر افتادگی) از غصهٔ او تریاک [خورده] خود را هلاک ساخت، و شرح حالات خود را مفصلاً نوشته به وصیت گذاشت، و در اصل خالی از نشأهٔ جنونی نبوده، اما به غایت فطرتی عالی و طبعی نازک داشت، طاقت محنت و تاب نادر برابر نیاورد، و هلاک او در برهانپور است در سنهٔ ۱۰۱۲^(۴) از اشعار اوست: (چهل و هفت بیت) عرفات (برگ ۵۲۹)

مؤلف میخانه که در اواخر سال هزار و هفده به هند رسیده، آگاهی نداشته است از اینکه منصف پس از جدایی از آصفخان به وطن خود مراجعت کرده و پس از سه چهار سال بار دیگر به هند بازگشته و به رستم میرزای صفوی پیوسته است، چنانکه گوید: منصف دیوان نکته‌دانی، غیاثای اصفهانی - خردمندی منصف و نکته‌سنجی بی تکلف است، اشعار او

۱- مراد: میرزا قوام‌الدین جعفر آصفخان قزوینی است که ذکرش گذشت.

۲- تقی اوحدی در هزار و پانزده رهسپار هند شده است، و از عبارت: «هنوز بنده در عراق میبودم که برگشت». چنین برمی‌آید که منصف چند ماهی پیش از وی از اصفهان به هند بازگشته است.

۳- احوال رستم میرزا به عنوان «فدایی صفوی» سبق ذکر یافت، متأسفانه به علت یک سطر افتادگی بلکه بیشتر معلوم نیست منصف از غصهٔ رقابت چه کسی تریاک خورده و خود را هلاک ساخته است.

۴- هزار و نوزده صوابست، و چنانکه در همین ترجمه دیدیم و در بسیاری از موارد نیز یادآور شده‌ام، غلطکارهای کاتب عرفات (نسخهٔ بانکپور) بیشمار است.

همه هموار و کم استعاره واقع شده، شعر را خوب می فهمیده و تمیز را از روی انصاف می کرده است، چنانکه اگر کسی دخل حسابی در شعر او مینمود فی الحال قبول می کرد و کج بحثی بر خود لازم نمی ساخت، گویا از آن رهگذر است که تخلّص خود منصف قرار داده، نام او غیاث الدین علی است، و لیکن در هند به غیاثا اشتهاار دارد، مولدش از اصفهانست و در صغر سن از وطن به شیراز رفته و در آن شهر به سنّ رشد و تمیز رسیده و پاره‌ای کسب فضیلت کرده و طبیعت را از صیقل صحبت خوش طبعان شیراز به مرتبهٔ موزونیت رسانیده، و در سنّ بیست و سه از ایران به هندوستان آمده خود را به شرف خدمت خان نکته‌دان، آفتاب فلک مرّوت و احسان میرزا قوام الدین جعفر آصفخان مشرف گردانید، و آن خان جم نشان در تربیت او کوشید تا به توجه او در هند نشو و نما یافت، بعد از مدتی از مخدوم خود مرخص شده به دکن رفته (!) ملازمت سلالهٔ دودمان اعتلا، نقاوهٔ خاندان والا، رستم میرزای صفوی اختیار کرد، و میرزای مذکور در رعایت خاطر منصف کمال مهربانی به جای آورده وکالت سرکار خود به او مقرر فرمود، چندی در خدمت آن سلالهٔ دودمان ولایت به آن امر مشغول بود، تا زیاده طلبی کار برودشوار کرد و راه سفر در پیش او نهاد، از صاحب خود جدا گردیده به گلکنده رفت و در آنجا پاره‌ای ماند، اما نقش به مدّعی او ننشست، جمجاه انجم سپاه محمد قلی قطبشاه (۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) مطابق حال او به احوالش نپرداخت، آن منصف به انصاف دانست که بد کرده که از خدمت میرزای عالیجاه میرزا رستم مفارقت گزیده، دیگر بار به برهانپور به خدمت میرزای مذکور عود نمود، باز آن در صدف شرف نبوی در مراعات خاطر او کوشیده وی را در بندگی خود نگاه داشت. (۱)

برای انور ارباب هنر پوشیده نماند که عزیزی از دوستان و یکجهتان غیاثا به این ضعیف برخورد، و نقل کرد که در سنهٔ تسع عشر و الف (۱۰۱۹ هـ) در دکن منصف بیمار شد و من بر بالین او بودم، در آن ایام اشعار خود فراهم آورد، همگی از قصیده و غزل پنجهزار و دوست بیت شد، دیوانی ترتیب داده به عزیزی از دوستان یکجهت خود سپرد، و وصیّت کرد که این مجموعهٔ مرا به ایران برسان، دو روز بعد از وصیّت از جهان فنا به عالم بقا ارتحال نمود، وصیّت نامهٔ آن منصف زمانه به نظر این ضعیف درآمد، به خط خویش به این

۱- لازم به یادآور است که رستم میرزای مذکور از اوایل جلوس جهانگیر پادشاه جزو سرداران سپاه دکن در برهانپور بوده، و به درخواست خود در سال هزار و بیست و یک به حضور فراخوانده شده، روز نهم تیر با فرزندان به ملازمت رسیده، و دوم شهریور (= ۲۶ جمادی الآخرهٔ ۱۰۲۱ هـ) به حکومت تنه منصوب گردیده است.

رک: جهانگیرنامه (ص ۱۳۰/۱۲۸/۱۳)

عبارت بی کم و بیش مرقوم ساخته بود که: حیران این کارخانه غیاثا ندانست به چه مصلحت آمد و رفت، باری به احتمال اینکه شاید تجرد نفس باعث کمی خست و عصیان گردد، مرگ را به معشوقی از خدا مسألت نمود، تهایت دید درین کارخانه، خود را بیکار دیدن و به چشم اعتبار در دنیا دیدنست، آلهی هیچکس را با خلق کار نباشد، در جنب عنایت خالق معصیت بسیار را سهل انگاشتن آسانست، خدا کریم است، این عاصی را وصیت آن که بر سر راه تیمورنی^(۱) مکان تدفین به جهت او تعیین نمایند، و اسب ابلق آقا جعفر را که بسیار خوش قدم است به او باز پس دهند، دیوان ارادت این بنده را به نظریگی سپارند، شاید به ولایت رسانند، دیگر خدا ببخشاید، مگر عنایت آلهی کاری کند، و گرنه کار مشکل افتادست.

تذکره میخانه (ص ۲۸۰-۲۸۹)

ساقی نامه یکصد و پنجاه و سه بیتی منصف که به نام شاه عباس اول سروده شده در تذکره میخانه مسطور است، و از آنجاست:

دلا کهنه شد دور و نو شد خمار	به می تازه کن چهره روزگار
جهان چیست، یکمشت خاک غرور	کزو دیده شادمانیست کور
زمان چیست، بیهوده گردی چنان	که آرد به سر روز عمر کسان
به گیتی ندیدم دماغ تری	به رغم فلک ساقیا ساغری
فلک چیست، تل گونه‌ای بر سراب	که از جوی او کس نخورده‌ست آب
فزون از دو صد ره درین دیر غم	گل کعبه گردیده باشد صنم
فلک هیچ ازین سیر، سیریش نیست	جوانی به سر برد و پیریش نیست
زمان اول خود ندارد به یاد	ولی در جهان مرد هر کس که زاد
بگشتیم سر تا سر خاک و آب	ندیدیم جایی که نبود خراب
به کشتی دنیا نگردی سوار	که بحرش چو موجست ناپایدار
چو هستند در کار خود جمله مات	نجویی مراد خود از ممکنات
بیا ساقی آن راحت روح را	به طوفان غم، کشتی نوح را
بده تا کنم پست، افلاک را	رسانم به گردون سر خاک را
چه حاجت به تعریف دیگر بود	می را که ساقیش حیدر بود

۱- تیمورنی یا دو مجهول (= تمرنی) ناحیتی است در هشت گروهی دولت آباد دکن.

فلک چون نجوید به خاکش پناه؟ که خاک ره اوست عباس شاه

*

کسی در جهان پر افسوس نیست
مراکز غلامان بود عقل کل
از آن با خوش این جهان ناخوشم
اگر منصف اینست شادی و غم
کنم خلق را تا به کی بندگی؟
بسی مرگ بهتر ازین زندگی

نیز ازوست

بیتو نتواند کسی دیدن رخ میخانه را
هر شراری را که بینی آفت صد خرمست
هست دور از عقل واپس دادن جام شراب
ما به ذوق خود به دام دوستی افتاده‌ایم
تا تو رفتی، دشمنی شد باده و پیمان را
میتواند سوختن يك شمع صد پروانه را
میتوان خوردن اگر زهرست، يك پیمان را
مَنّتی بر صید مرغ ما نباشد دانه را

*

آن را که به زندان محبت سر و کارست
در مصر وفا گرچه عزیزیم، و لیکن
در حفظ بدن، پیرهن پاره حصارست
چندانکه بخواهی دل ما پیش تو خوارست

*

بر سر عشق محالست که ما خون نکنیم
خاطر از رهگذر دوستی ما جمعست
منصف از جور زمان شکوه مکن تا ما هم
هر کرا دوست تویی، دشمنیش چون نکنیم؟
آنچه گفتیم، به شمشیر دگرگون نکنیم
سر حرفی نگشاییم و دلی خون نکنیم

*

گل عذار تو پژمرده گردد از دیدن
به مهر غیر، مشو گرم دوستی که ترا
کمال نقص محبت بود پرستیدن
نه آن گلی که تواند ترا کسی چیدن

*

ما خسته‌دلان خاطر خرم نشناسیم
خاصیت عشقست تسلی شدن از جور
بینیم اگر سور، ز ماتم نشناسیم
آن نیست که ما زخم زهرم نشناسیم

*

دیربست که لب را به فغان ریش نکردیم
ما را به شفیعان نبود کار، که هرگز
بیگانه دلی را به غمی خویش نکردیم
جرمی که زعفو تو بود بیش نکردیم

*

- در هجر تو دیده خصم نورست
هر شب تا صبح از شمیمت
آنجا که منم همه ملالست
در دوزخ اگر تویی، بهشتست
در ملت دوستی تو گویی
رنجانیم از برای دشمن
ترسم که تو خو کنی به بیداد
- چشمی که ترا ندیده، کورست
در مجمره فلك بخورست
و آنجا تویی همه حضورست
در جنت اگر نبی تو، گورست
کآزردن دوستان ضرورست
اینها گل دوستی زورست
ورنه دل طاقتم صبورست
- *
نگشوده لب به مدح کسی گفتگوی ما
ما را که عاشقیم، طرب سازگار نیست
- *
هر که آنجا میرود، پیش از کبوتر میرود
- *
شادی نیست که بهردل عاشق غم نیست
- *
يك لحظه فرود آ به مکانی که ندارم
- *
بنیاد وفاداری ما بر سر آبست
- *
من خود نکنم شکوه زجور تو، ولیکن
- *
ای وصل گزین بیهده ضایع مکن اوقات
- *
وفا و مهر همین بلهوس نوازی نیست
- *
هرچه میخواهی بکن ما را به لطف کار نیست
- جور خاص از التفات عام نتوان کم گرفت
- *
يك ذره صبر بیتو به درمان نیافتم
زخمی نخوردم از تو کز آن جان نیافتم

*

از پای تو کفش، بوستانست وز دست تو آستین، گلستان
از قصیده‌ایست که دربارهٔ سفر کشمیر گفته ولی تذکره‌نویسان بدین سفر اشارتی
نکرده‌اند:

چگونه بشکفم دل زدیدن کشمیر؟ که در بهشتم و هستم به صد عذاب اسیر
به منزلی نرسم تا به صبح رستاخیز به وقت شام چو خورشید اگر کنم شبگیر
گلی که گشت جوان در هوای [] نمی‌شود چو گل آفتاب هرگز پیر

رباعی

مجروح شد از شکوهٔ دوران لب ما ماتمکده شد بهشت از یارب ما
ما را چه غم از روز قیامت، که بود آبتن صد روز قیامت شب ما

*

ای آنکه ترا مهر به کین می‌فکند خشم تو فلک را به زمین می‌فکند
رنجیدن تو زمن نه از بی‌ظرفیست خس نیز به روی بحر، چین می‌فکند

*

خشکست چو شعر تو رگ و ریشهٔ تو آن به که نگویم ز تو و پیشهٔ تو
هرگز نرسی به اوج فکرم، که بود کوتاهتر از قد تو اندیشهٔ تو

۶۲۰- منصف تهرانی

ولی قلی بیگ شاملو مینویسد: . . . دیگر آب و رنگ بخش خوان خلیل سخندانی،
خدّام مولانا اسماعیل طهرانی است که از اجلهٔ شعرای صاحب دیوان زمان حضرت
صاحبقرانی است (= شاه‌عباس ثانی) مشهور به «مجدا» تخلص ایشان در فن شاعری
«منصف» است، با گونه‌گونه طوایف بنی نوع انسان صحبت داشته و جنس گوهر سخن
هرکس را به میزان شعور و مکیال وقوف سنجیده به توسط خیالات تازه چهار چمن طبایع
هوشمندان کشور خرد را نوید کامیابی بخشیده در جمیع فنون شعری ماهر است، نمودی از
اشعار آبدارش اینست: (سه بیت)

قصص الخاقانی (خطی)

مجدای منصف مذکور در کلمات الشعرا (ص ۱۱۱) همینست.

نصرآبادی گوید: منصف - اصلش از ولایت شیراز است، اما چون در تهران بسیار بوده به تهرانی مشهور است، خوش طبیعت است، پدرش شمس‌نام داشته و در علم سیاق بی مثل بوده، اولاد او: حضرت محمد اسماعیل منصف تخلّص و مقیما و شریفا همگی خوش طبیعت بودند، غرض که مرد درویش ملایمی است، مدتی در هند بوده بعد از آن به وطن آمده مدارش از تجارت میگذرد، شعرش اینست: (چهارده بیت)

(ص ۲۵۱)

ازوست:

خوی بد ما باعث آسودگی ماست زنجیر در خانه دیوانه، جنونست
 *
 با زشتی عمل چه کند کس بهشت را؟ ماتم‌سراست خانه آینه، زشت را
 *
 امروز هم گذشت به هر تلخی که بود در انتظار محنت فردا نشسته‌ایم
 *
 خدا ز آفت چشم بدت نگهدارد تو میخرامی و من ناز بر زمین دارم^(۱)
 *
 پیر گشتیم و همان سرگرم راه غفلتیم عمر ما چون آسیا در قطع يك منزل گذشت
 *
 حصار ایمنی ما ملایمت باشد به گرد خانه آینه، موم دیوارست
 *
 بینوا را ز سر سفره خود دور مکن بهر يك لقمه نان تلخ مگو، شور مکن
 *
 از زوال دولت دنیا سراپا حیرتم با همه بی‌آبی این گوهر چنین غلطان چراست؟
 *
 در ره سیل فنا پامال گردیدن چه سود خویشتن را بر کناری کش که دریا بگذرد
 *
 تا کی صدای گریه‌رسانی به گوش خلق يك کاسه آش می‌پزی و شور میکنی
 *

۱- بیت مذکور در روز روشن (ص ۶۵۶) اشتباهاً به «محمد منعم» که ذکرش خواهد آمد نسبت داده شده است.

از نظر افتاده صیاد تنها نیستم بسکه صید لاغرم، از چشم دام افتاده‌ام

*
چو توتیا شده فرسوده خشت بالینم زبسکه دیده گرانی زخواب سنگینم

*
ماکوس پادشاهی ملک جنون زدیم تخت روان آبله در زیر پای ماست

*
همیشه دیده زسودای عشق، نمناکست چو ابر، پیره‌نم در کشاکش چاکست
به صیدگاه تو از هر طرف که مینگری به گرد سرمه کمند نظاره در خاکست

*
بی‌قدت نام نبرده‌ست کسی طوبی را زآنکه از لفظ جدایی نبود معنی را
نیزك: فرهنگ سخنوران (ص ۵۶۷)

نسخه‌ای از دیوان منصف در کتابخانه عمومی اصفهان به شماره (۱۱۵۰۹) موجودست.

۶۲۱- منصف قهپایه‌ای (= کوهپایه‌ای)

تقی اوحدی گوید: عاقل فاضل منصف، مولانا عبدالحق منصف - و او پسر ملاکمال‌الدین پیشنماز قهپایه است، مدتیست که در هند می‌باشد و اشعار بسیاری می‌گوید، کیفیتش اگر کمست، کمیت بسیار است، لیلی و مجنون‌ی گفته قماش اشعارش ماورای نسج ارباب کمالست، در هجو صراحی تخلصی گفته:

ای بچه که نام خود صراحی کردی هرگز نشنیدم از صراحی مردی
آن به که به نام اصل خود برگردی ز آنروی که عرض شیشه و می بردی

*

مایلم چندان به دیدارت که گر روزی به چشم

بینمت، پندارم آن دولت به خوابی دیده‌ام

*

ز آن نرخ جنس غمزه گران بسته‌ای که من محتاج این متاعم و آن در دکان تست
عرفات (برگ ۷۲۹)

۶۲۲- منصف کوهپایه‌ای

عبدالحق منصف کوهپایه‌ای که يك قرن تمام پس از صاحب ترجمه قبلی میزیسته، در اواخر عهد اورنگزیب عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به هندوستان رفته و تا زمان محمد فرخ سیر (۱۱۲۴-۱۱۳۱ هـ) حیات داشته، چه در تاریخ بنای عمارتی در لاهور گفته است:

بجو سال تاریخ آغاز و انجام ز «دار فضایل» «دیار افاضل»
۱۱۲۶ ۱۱۲۷

و به حکایت دیوانش که نسخه‌ای از آن به شماره (۳۸۷) مشتمل بر دو هزار و پانصد بیت در کتابخانه مجلس موجود است، در بعضی از اشعار خود «دلیر جنگ بهادر» را مدح گفته است.

نسخه مزبور بدین بیت آغاز میگردد:

گشت زبار گنه، قامتم از بس دو تا شد خط پیشانیم، همچو نگین نقش پا
رک: فهرست مجلس (۲: ۲۲۷)

۶۲۳- منصور ساوجی تبریزی

وی از شاعران عهد همایون پادشاه بوده و خواجه بهاء الدین حسن نثاری بخاری در سال نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴ هـ) ترجمه‌اش را چنین به قلم آورده است:

مولانا منصور تبریزی - از ولایت ساوه است اما به تبریزی مشهور گشته، به «قراحمید» رفته به لطف حمید مجید آنجا قرار گرفته و گاهی به طریق تجارت سیر بلاد مینموده، اتفاقاً طوطی شکرخای طبعش مایل هند گشته و مدتی در سواد آرمیده ملازمت موالی و اهالی آنجا نموده و از حدایق دقایق ایشان شقایق حقایق چیده و در خدمت بیرام خان^(۱) تقریبی داشته، صاحب دیوانست و اکثر نظم‌ش غزل است و گاهی در میدان قصیده نیز فرس فراست میدواند و از فارسان میدان فصاحت باز نیمیمانند، الحق منصور شاعر شیرین گفتار است، سخنان بلندش پایدار، اشعارش در مجلس فقیر بسیار مذکور شده و باعث گفت و شنود یاران گشته، قریب سی غزل بدین تقریب گفته و این غزلش به غایت نیکو واقع شده:

آب خضر ز معجز لعل تو جان گرفت عیسی دمی، ز لعل تو جان میتوان گرفت

۱- محمد بیرام خانخانان (م: ۹۶۸ هـ) در ذیل ترجمه «فارغی هروی» ذکرش گذشت.

واقف نگشت يك سر مو از دهان تو عقلم که نکته بر خرد خرده‌دان گرفت
گفتی رقیب را که سگ آستان ماست او را کجا توان سگ آن آستان گرفت
در سر فتاد آتش غیرت مرا چو شمع هرگه که غیر، نام ترا بر زبان گرفت
حاصل نکرد جز غم و اندوه عاشقی منصور تا به کوی محبت مکان گرفت
و فقیر در جواب چنین گفته:

آب خضر که هر دم از وجان توان گرفت نتوان به پیش لعل لبش در دهان گرفت
مذکر احباب (ص ۴۷۱-۴۷۳)

۶۲۳ (مکرر) منصور کاشی

تقی اوحدی گوید: شیخ منصور - از کاشانست و برادرزاده منصور مدّاح است، مدت‌ها در هند خصوص در کرناٹک به سر کرد، در منداو (= مندو) او را دیده به صحبت در رسیدم، در سن هفتاد و کسری بود و نهایت قوت و قدرت در جمیع مراتب داشت، اشعار هزل و غیره بسیار گفته و بسیار شکفته و بامزه است، در هر وادی سیر کرده.
در مذمت شیخ محمد خاتون^(۱) گفته که از گلکنده به حجابت نزد شاه عباس رفت در سنه هزار و بیست و چهار^(۲):

خاتون بچه آمد که به کامش ببرند گر صبح نبردند، به شامش ببرند
دانی که چرا به مادرش میخوانند؟ او را پدری نیست که نامش ببرند

*

منصور ز راز، لب گزیدن اولی چون گوش نباشد، نشنیدن اولی
ذرات همه آینه نور حق‌اند بی نور در آینه ندیدن اولی
عرفات (برگ ۷۲۸)

۶۲۴ - منعم

محمد منعم - در عهد شاهجهان به هند رفته و به سال هزار و چهل و یک (۱۰۴۱ هـ) در بنگاله به سپاهیگری اشتغال داشته و میرزا محمد صادق مینا که در آن ایام به بخش‌گیری سپاه مزبور مأمور بوده در جهانگیر نگر (= داکا) او را دیده و نوشته است: . . . و در آن سپاه بود

۱- شیخ محمد خاتون در ترجمه «نظام شیرازی» ذکرش خواهد آمد.
۲- بنگرید به عالم آرای عباسی (ص ۹۴۱) حدیقه السلاطین (ص ۸۱).

محمد منعم، به لطف طبع اُتصاف داشت و در خدمت آقا زمان (از امرای بنگاله) به سر
میبرد:

زبس که بر تن خصمت نشسته بر هم تیغ گمان برند که پوشیده دشمنت جوشن

*

مطرب ما که به لب، فتنه می نوشانست نی جدا از لب او، کوچه خاموشانست
صبح صادق (ص ۷۳)

۶۲۵- منعم چگنی

تقی اوحدی گوید: امام قلی منعم تخلّص چگنی - در صغر سن به هند آمده و ارتکاب
سخن مینماید، تخمیناً از حیاتش هجده سال گذشته و الحال در بنگش کابل رفته،
اوراست:

من کیم، آن مرغ کاندردشت غم پر میزنم داغ چون به میشود، بر سینه خنجر میزنم
لاله‌های حسرت آمیزی که از داغ دلست از برای زینت دستار، بر سر میزنم
میگریزم از بهشت و سوی دوزخ میروم در میان شعله خود را چون سمندر میزنم
همچو منعم لب چه آلایم به شرب جام عیش؟ من که از خون جگر تا حشر ساغر میزنم
عرفات (برگ ۷۲۸)

۶۲۶- منعم شیرازی

سرخوش گوید: منعم حکاک شیرازی - شاعر معنی سنج خوش تلاش بود، مثنوی در
تعریف اکبرآباد خوب گفته، در خردسالی فقیر پیش او مشق میکرد، در اوایل جلوس
عالمگیری (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) ودیعت حیات سپرد، ازوست:

آن را که زور بازوی کسب هنر بود دست پرآبله، صدف پر گهر بود

*

در خمارم روز و شب هر چند صهبا میکشم خشک لب چون ساحلم با آنکه دریا میکشم

*

می زخم رقص کنان بی دف و نی می آید دست بر دایره باشید که می می آید
کلمات الشعرا (ص ۱۰۹-۱۱۰)

حکاک شیرازی مذکور در شام غریبان (ص ۲۴۳) همینست.

۶۲۷- منهی زواره‌ای

امین رازی در ذیل زواره آورده است: میر منهی - بین الاقران از مستعدانست و این نوع ابیات میگفته: (هشت بیت)

هفت اقلیم (۲: ۴۴۲)

تقی اوحدی گوید: سیدزاده عالی طبیعت بلندهمت بزرگ قدر عظیم مرتبت شگرف منزلت، میر منهی زواره‌ای - در مقدمات علمیه سیما ریاضی به غایت خوب بود، فطرتی درست و ذهنی راست رو داشت، در همه وادی ادراکش نیکو میرفت، در آیام شاهزادگی جهانگیرشاه به هند آمده بود و به نظر ایشان مشرف گردیده به ترقیات رسید، شاه بندر لاهری (از بنادر بنگاله) شده جمعیت وافی بهم رسانید، و راهزنها او را شب در خیمه شهید کردند، قریب شش هزار بیت از شعر او را جمع کرده دیدم، و قبل از آنکه به هند آید در صفاهان با او صحبتها داشته بودم: (هجده بیت)

عرفات (برگ ۷۲۸)

ازوست:

مرد عقلم، نه طفل نادانم	طاق عرشست طاق ایوانم
اخترم، نور چشم افلاکم	گوهرم، آب روی عمانم
داغ را نیم سوده الماسم	زخم را زهر داده پیکانم
شکر خنده‌های شیرینم	نمک پسته‌های خندانم
کافرم، هندوی بتی است مرا	آگره گشتست کافرستانم
رنگ سبزان هند را نازم	که زدل برد یاد ایرانم

*

صبا دیر شد، گردی از خاک پایی	که در چشم مردم کشم توتیایی
اگر آشنایی نبینم، نرنجم	که گیتی نپرورده است آشنایی
در آن مملکت رتبه نایاب بهتر	که در سایه جغد باشد همایی
اگر شیخ شهرست اگر رند صحرا	مخوان آدمش گر ندارد وفایی

*

گر عمر خضر، در گرو بار منت است	منت نمی کشیم و تمنا نمی کنیم
--------------------------------	------------------------------

*

خاموش نشین، غایت آواز همینست	قانون دگر ساز مکن، ساز همینست
------------------------------	-------------------------------

در هرچه ببینید، جز آینه مبیند خلوت طلبان، انجمن راز همینست^(۱)

*

آتش فروز دل، نگه سحرساز تست جان رخنه رخنه از مژه‌های دراز تست
ترسم دگر جزا طلبند از شهید تو از لذتی که با دم شمشیر ناز تست
منهی به هرزه چند شکایت کنی زیار؟ این سرکشی تمام زعرض نیاز تست

*

درد دلم از آن به مداوا نمی‌رسد کاینجا کسی به درد کسی وا نمی‌رسد

*

دور از توام زگشت گلستان فراغ باد گلهای باغ ما همه گلهای داغ باد
در محفلی که با تو حریفان قدح کشند ما را به یاد لعل تو خون در ایام باد
در خلوتی که حسن تو گردد چراغ بزم خورشید را حمایت دود چراغ باد
منهی به راه بادیه از خضر گشته دور خضر از برای یافتنش در سراغ باد

*

زبی تابی بدل کردم به محنت شادمانی را زمین عشق بر خود تلخ کردم زندگانی را

رباعی

بازیست جهان و نقش سنجش ماییم نازک طبعان زود رنجش ماییم
در باطن ما به چشم ظاهر منگر ماییم خرابه‌ای که گنجش ماییم

*

برخیز که ساقی و شرابت آمد و اندر شب تیره آفتاب آمد
تو کرم شب‌افروز طلب می‌کردی خورشید به خانه خرابت آمد

*

ساقی ز کدام باده بردی هوشم؟ کز ناخن پای تا به سر در جوشم
از بس که ترا تنگ در آغوش کشم چون در نگرم خودم که در آغوشم

در شام غریبان (ص ۲۲۱) به عنوان «میر منتهی» مذکور است، و تذکره‌نویسان متأخر هند ترجمه و شعر او را با «میر عطای منهی تهرانی» شاعر معاصر شاه سلیمان صفوی درهم ریخته‌اند.

۱- هفت بیت اخیر در عرفات (نسخه بانکیور) به نام منعم که ذکرش گذشت مجدداً نوشته شده، و معلوم نیست که اشتباه از کاتب نسخه است یا از مؤلف.

۶۲۸- منیری طالقانی

میرزا محمد صادق مینا گوید: میرزا محمد طاهر منیری طالقانی - از صاحب طبعان این روزگار است، در آغاز جوانی به هند افتاد و چندی در دکن و لاهور و پتنه سیر کرد پس از آنکه او را در برهانپور دیدم به اکبرآباد شتافت، و درائین و اربعین و الف (۱۰۴۲ هـ) به بنگاله آمد و چندی از صحبتش بهره‌مند گشتم، پس از آن به پتنه رفت و اکنون از او خبری ندارم:

سیاه گشته دلم تا به لب ز آه تمام درون من شده چون دودکش سیاه تمام
 زیك نگاه به من لاف التفات مزین نکرده دعوی خود کس به يك گواه تمام
 بنای صورتش ایزد به احتیاط نهاد چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام
 صبح صادق (ص ۵۷)

منیری لاهوری! مذکور در تذکره شعرای پنجاب (ص ۳۵۲) همینست.

۶۲۹- موری اصفهانی

تقی اوحدی مینویسد: موری صفاهانی - از اهل این زمانست، در هند آمده بود، ازوست:

زهر چشمی گر به کار دلفگار خود کند بر ندارد چشم ازو تا زهرکار خود کند
 عرفات (برگ ۷۳۱)

مطلع مذکور از «سوزی ساوجی» است، و در ذیل ترجمه «صلایی اسفراینی» درین باب توضیح بیشتری داده‌ام.

۶۳۰- موسوی مشهدی

موسوی مشهدی - از شعرای قرن دهم هجریست و در عهد جلال الدین محمد اکبر شاه به هندوستان رفته بوده و ازوست:

ترا پنهان نظر سوی من زارست میدانم تغافل کردنت از بیم اغیارست میدانم

*

چشم او میکشدم زار به فرموده او می‌نماید زنگاه غضب آلوده او
 رك: منتخب التواریخ (۳: ۳۳۷)

۶۳۱- مؤمن استرآبادی

میر محمد مؤمن سَمَکِی استرآبادی متخلص به مؤمن از اعظام علمای زمان و اکابر فضیای دوران و در کمال صلاح و سداد و تقوی بود، سالها در دارالسلطنه قزوین نزد خال خود میر فخرالدین سَمَکِی (م: ۹۷۰ هـ) به استفاده علوم و اکتساب کمالات پرداخت، و چندی به دستور شاه طهماسب به معلمی سلطان حیدر میرزا (مق ۹۸۴ هـ) منصوب بود، در اوآن دولت شاه محمد خدابنده صفوی و اوایل سال نهصد و هشتاد و هفت هجری به کاشان رفت و از آنجا از راه لحسا و گرمسیر متوجه زیارت بیت الله شد و پس از گزاردن حج رهسپار هند گردید، و در اواخر عهد ابراهیم قطبشاه (۹۵۷-۹۸۹ هـ) به گلکنده دکن رسید، شاه مذکور بنابر اتحاد مذهب (= تشیع) مقدم او را گرامی داشت، و در سلطنت محمد قلی قطبشاه (۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) منصب پیشوایی و وکالت مطلق یافت، پس از وی در زمان محمد قطبشاه (۱۰۲۰-۱۰۳۵ هـ) نیز همچنان مدارالمهام بود، تا آنکه به سال هزار و سی و چهار (۱۰۳۴ هـ) همانجا درگذشت، و در قطعه زمین وسیعی داخل حیدرآباد که خود در زمان حیات خریده و وقف کرده بود مدفون گشت، و از آن تاریخ به بعد محل مزبور گورستان مقرر رجال ایران شد و به «دایره میر محمد مؤمن» معروف و مشهور گردید.

بنگرید به: خلاصه الاشعار (خطی) تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه چهارم (ص ۱۷۳-۱۷۴) هفت اقلیم (۳: ۱۱۳-۱۱۵) حدیقه السلاطین، (ص ۳۳) مجمع الخواص (ص ۷۸)

تقی اوحدی ده سال پیش از وفات میر نوشته است: اجل الاعظم الارفع شأنًا و کمالًا، سیدالفاضلین، سندالکاملین، امجدالاکابر، ارشداالعظم، مستجمع حالات و کمالات، مستحضر بشارات و اشارات، کامل فاضل و عامل واصل، سایر ودایر به مراتب سمکی تا سماکی، میر محمد مؤمن سَمَکِی - از اجله زمان و اعزه دورانست، به پایه اجلال و کمال بلند، در رتبه سَمَو و علو ارجمند، آفتاب محفل و مجلس فلک برجیس و تقدیس است، نور ولایت بیان از جبهه امین کلامش ساطعست، و پرتو هدایت کمال از شعله برین بیانش لامع، مدتهاست که در گلکنده میباشد، و آن حدود به وجود شریف او کعبه زوار و قبله اهل فضل شده، امروز به جامعیت و حالت وی در جمیع هند کمتر کسی بهم رسد، و در وادی شاعری از مشاهیر است، و دُررِ غُرُوش همه جواهر زواهر است، و به شرف ذات و اخلاق حمیده و صفات پسندیده معروف و موصوفست، از خاڪ پاك استرآباد است، در ایران منظور نظر شاه طهماسب و شاهزادگان بود، و چون به دکن آمد، به خدمت ابراهیم قطبشاه و بعد از او محمد قلی قطبشاه میبود، و الحال در خدمت شاه ظلّ الله (= محمد

قطبشاه) است، که بر سریر سلطنت قیام دارد، در ظل التفات و سعی همت او بدین مرتبه رسیده، و الحق در قضای حاجت واردین و مجاورین تقصیر نمی کند و مهم سازی هر يك به نحوی مینماید که می شاید، اوراست: (سی و دو بیت)

عرفات (برگ ۷۰۸)

عبدالجبار ملکاپوری مینویسد که میر با وجود تشیع مابین شیعه و سنی فرق نمیگذاشت و در برآوردن حاجات آنان یکسان عمل میکرد، و در ایران به دهریت و الحاد منسوب شده بود، و ابن خاتون عاملی (شیخ شمس الدین محمد) که اعلم شاگردان شیخ بهایی بود، در حیدرآباد با میر مصاحبت داشت و استفاده مطالب حکمی و مسایل نظری از وی میکرد، و پس از فوت میر در رثای او قطعه‌ای گفت که بیت تاریخش اینست:

تاریخ رفتش طلبیدم زعاملی گفتا بجو، ز: رفتن عیسی باآسمان = ۱۰۳۴
رك: محبوب الزمن (ص ۹۹۰-۱۰۰۰)

نیز بنگرید به تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه چهارم (ص ۱۷۳-۱۷۴) از آثار اوست: رساله‌ای در عروض، رساله مقدریه در اوزان و مقادیر، دیوان اشعار. و نصیر همدانی که ذکرش خواهد آمد، شرح و تعلیقه‌ای بر رساله عروض میر نوشته که موسومست به «لعل قطبی».

مؤمن استرآبادی اشعارش به زبان وقوعست که طرز رایج و متداول قرن دهم هجری بوده، و ازوست:

ای که گفتی عشق را درمان به هجران کرده‌اند کاش می‌گفتی که هجران را چه درمان کرده‌اند
بی‌وفایی چند تا همدم شدند آن ماه را بی‌وفایی را برو یکباره آسان کرده‌اند
دشمنی کردند با من در لباس دوستی آن کسان کز قتل من اورا پشیمان کرده‌اند
بیش ازین در بند آزار دل مؤمن مباش خشم و نازت با دل او آنچه بتوان کرده‌اند

*

کرده شمعی به دلت خانه، مبارك باشد شمع من منصب پروانه مبارك باشد
به هوای سر کویی که تو میدانی و من شب برون آمدن از خانه مبارك باشد

*

شدم آواره ترسم دیگری گردد فگار او برافتد کاش رسم عشقبازی از دیار او

*

- از متاع دوستی صد کاروان آورده‌ام
 کز شب هجران تب آتش فشان آورده‌ام
 درد را در شکوه و غم را به جان آورده‌ام
 عالمی در ناله، شهری در فغان آورده‌ام
- *
 خوبی چنان که تا رخ خوب تو دیده‌ایم
 صد بار جان زشوق تو بر لب رسیده است
 هرگز خیال وصل به دل نگذرانده است
- *
 شد عمر و مبتلای تو این نیم جان هنوز
 از جرم عشق، شهنه شوقت کشان کشان
 شب نیم بسمل آمده‌ای مؤمن از درش
- *
 آنچه بر ما زجفاهای تو هر دم گذرد
 چون شکایت ز تو ای مایه راحت نکنیم؟
 شام دشمن ز تو صبح طرب و مؤمن را
- *
 بر دل چها رسید و دگر تا چها رسد
 از جهد و سعی، ما به وصالت نمیرسیم
 یکدم شوم چو همره آن ماه شرمگین
- *
 بیتابی عشقم سبب جرمی اگر شد
 صد کار کنی از پی آزار من زار
- *
 شب با تو بود مدعی، اما ز وصل تو
 يك وعده وصال که دادی به عمر خویش
- *
 به خود میل دلی از جانب دلدار فهمیدم
 خدا را بگذری بر تربت مؤمن کز آن مسکین
 الهی خیر باشد، سازشی از یار فهمیدم
 به وقت جان سپردن، حسرت بسیار فهمیدم

- *
 جان فدای جورَت اَمّا من چنان هم نیستم کز برای غیر هر دم بایدم آزار کرد
- *
 اثر ملاحظت او، من زخم خورده دانم که نمک فشان همه شب به دلم گذار دارد
- *
 عاشق آن قدرت کجا دارد که گردد گرد دوست ما نمیدانیم عاشق، بلبل و پروانه را
- *
 ز اخلاص من کم نشد کینه تو خدا صاف سازد به ما سینه تو
 به ما صاف کن سینه، حیفت نیاید که در زنگ کین باشد آینه تو؟
- *
 کمینه مرتبه عشق، عشق مجنونست محبت کم ازین داخل محبت نیست
- *
 گرهای دلم جز آه آتشبار نگشاید کسی راهمچو من یارب گره از کار نگشاید
 ز صد لشکر ندیدم آن خرابی کز غمش دیدم الهی کاروان عشق، جایی بار نگشاید
- *
 از جنون منت پذیرم ز آنکه عمری شد که یار از برم رفتست و با او گرم گفتارم هنوز
- *
 دارم شهی که فتنه عالم سپاه اوست سرکرده هزار بلا يك نگاه اوست
- *
 دلا تا چند از آن نامهربان چشم وفاداری
 وفا کی بود او را و تو این طالع کجا داری
 نه از نقصان عشقست ار نکردم در دلت راهی
 دل ناآشنا داری، دل ناآشنا داری
- *
 نشستی بر سر خاک شهیدان، آه از آن ساعت
 که بر خیزی و چندین کشته همراه تو برخیزد
- *
 به نوعی جان دهم گرد در مقام امتحان باشی که باشی تا قیامت شرمسار از امتحان خود
- *

دلم را تاب دوری نیست مؤمن، امتحان کردم
 به بیرحمی یار دلستان خویش میسازم
 *
 خط دمانیدی و دل میبرد آن خنده هنوز
 ناخن حسن توجان راست خراشنده هنوز
 *
 میمردم از الم اگر اندک توجهی
 ظاهر نمیشد از نگه گاهگاه تو
 *
 اظهار ندارد که چه دیدیم چه دیدیم
 ما جور کشیم، آنچه کشیدیم کشیدیم
 *
 بلا و محنت دل را بنازم
 سر محمل نشین خویش گردم
 چه شیرین می ستاند جان شیرین
 بت شیرین شمایل را بنازم

رباعی

از جمله دردهای بی درمانم
 سوزنده تر اینست که چون مردم چشم
 *
 مردانه زکف دامن همت ندهی
 منت نکشی از کس و منت نهی
 *
 نسخه‌ای از دیوان مؤمن استرآبادی، مورخ ۱۰۲۲ هجری به شماره (۶۲۵) در کتابخانه
 کاخ گلستان موجود و در فهرست بیانی (ص ۳۹۸) مذکور است. (۱)

۱- تقی کاشی نوشته است: این رباعی را یکی گفت که ازوست:

مردانه کنیم جان به جانان بخشش
 با آنکه نه رسمست به سلطان بخشش
 نوعی بدهم جان که دگر کس نکند
 از کیسه دشمنان بدانسان بخشش

همو دو بیت ذیل را به نام وی ثبت کرده است:

خوشم که در دل من عشق مدعا نگذاشت
 مرا به بلهوسی های خویش وانگذاشت
 چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز
 محبت تو دو کس با هم آشنا نگذاشت

ولی تقی اوحدی دو بیت مذکور را که مطلع آن در تاریخ فرشته داخل اشعار مؤمن است به میرمحمد امین ذوقی نسبت داده است و گوید: اشعار او را با شعر میرمحمد مؤمن سماکی اشتباه بسیار مینمایند.
 عرفات (برگ ۲۳۸) نیز بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۲۷۶) ذیل: محمد امین ذوقی.

۶۳۲- مؤمن اصفهانی

تقی اوحدی گوید: مؤمن - آقاجی صفاهانی، جوانکیست در روش اختلاط و صحبت تمام، همه جا همراه، رندانه میزید، با هم از عراق به هند آمدم (= ۱۰۱۵ هـ) در خدمت جهانگیر پادشاه احدى بود و به جرمی مدتها در قلعه محبوس ماند، چون خلاص شد به مدد حضرات به عراق مراجعت نمود، و در هجو آقای قصه گفته که پدر زن اوست:

خویشی دارم، چه خویش از سگ بتری ملحد مسلک، نهال بی برگ و بری
پیی که به فرض در برش گر گیرند پیسش سرایت بکند بر دگری

*

گر چه خواهم نکهت گل دمبدم ای عندلیب میتوان نازم کشید، آخر گلستان زاده‌ام
عرفات (برگ ۷۲۹)

۶۳۳- مؤمن ترشیزی

محمد مؤمن لنگ - از آدمی زادگان قریه خجند ترشیز خراسانست^(۱) و به کمال حیثیت و استعداد آراسته بوده و کمال تقرب و منزلت در خدمت خانخانان عبدالرحیم خان داشته و ازوست:

چنان بهانه طلب گشته در جفا که اگر به خاطرش رسم، آنهم گناه من باشد

*

ترسم رسم به کعبه مقصود و بگذرم از دست این شتاب که در طینت منست
رک: مآثر رحیمی (۳: ۱۶۷۳-۱۶۷۴) طبقات اکبری (۲: ۴۹۲/۵۱۹)

۶۳۴- مؤمن طالقانی

به گفته باقی نهادندی: محمد مؤمن خلف جامع المعقول و المنقول محمد امین طالقانی است که در برهانپور خاندیس منصب میر عدلی خانخانان راداشته، و محمد مؤمن اهل مطالعه و مباحثه بوده و کمال اهلیت داشته و گاهگاه شعری میسروده، و ازوست:

چشم بر ناوک آنم که کمان ابرو چون دهد زحمت زه، تا به بناگوش کشد

۱- کذا، و در مآثر رحیمی «جمند» هم آمده، چنانکه در ذکر «ظهوری ترشیزی» گذشت.

خون فسرده‌ست مرا در رگ دل، کوفت عشق
 که سراپای وجودم همه در جوش کشد؟
 در مذاق از می دیدار گواراتر دان
 می اسرار که دل از قدح گوش کشد
 دوش در خواب، خیالش به غلط چهره نمود
 او هم امروز زمن کین شب دوش کشد...
 رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۴۰۶-۱۴۰۸)

۶۳۵- مؤمن گنابادی

محمد مؤمن گنابادی - جوانکیست خوشنویس، در عرصه وجود است:
 از بس که غلو کرده نگاهم پی دیدار دیگر نظر از جنبش مژگان گله دارد^(۱)
 عرفات (برگ ۷۲۱)

۶۳۶- مؤمن نیشابوری

محمد مؤمن نیشابوری - علم موسیقی نیک میدانسته خصوصاً در فن راگ و گیت هندی
 ثقه و مشارالیه میزیسته و شعرش نیز غایت جودت و عذوبت داشته، این چند بیت در صفت
 اسب از وی می آید:

بادپایی که اگر صورت او را بر کوه	بنگارند، شود سنگ روان تر از آب
آن سبکروح سبکخیز که وقت حرکت	چو نهد پا، متلاشی نشود جسم حباب
رفتن اوست گرانمایه‌تر از عمر عزیز	جستن او طرب‌انگیزتر از عهد شباب
راکش بیشتر اوضاع قفا را دیدی	فی‌المثل کردی اگر تیر نظر را پرتاب
صورتش گر به مثل جای در آینه کند	پیکر آینه در لرزه شود چون سیماب

*

صورت آن اشهب نیکو خصال
 جمع زتندی نشود در خیال
 هفت اقلیم (۲: ۲۷۳)

۱- در تذکره نصرآبادی (ص ۳۱۱) و به نقل از آن در صبح گلشن (ص ۴۷۴) این رباعی مؤمن حسین یزدی مذکور
 در ذیل ترجمه «خلفی یزدی» به نام وی ثبت شده:

مؤمن به بدی نیست کسی مانندت	وین طرفه که خلق، نیک میخواندند
عمری بودی چنان که خود میدانی	یک چند چنان باش که میداندند

۶۳۷- مؤمن هروی

خواجه محمد مؤمن هروی - فرزند خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید کرمانی متخلص به بیانی و متوفی در نهصد و بیست و دو هجریست^(۱) او نیز همچون پدر عالی قدر خود شاعر و فاضل و هنرمند بوده و اکثر خطوط به تخصیص نسخ و ثلث را بسیار خوش مینوشته.

سام میرزای صفوی گوید: من در خدمت ایشان درس خوانده‌ام، و اندک سیاه و سفیدی که فرق میتوانم کرد از برکت ایشانست، و در هرات و شیراز با من میبود و منصب صدارت مرجوع به ایشان، بعد از مدتی در خدمت حضرت صاحبقران (شاهطهماسب) به سر برده آخر به واسطه بعضی امور متوجه هند شد^(۲) و در شهر سنه ثمان و اربعین و تسعمائه (۹۴۸ هـ) در آنجا درگذشت. در محل عزیمت هند این غزل در سلك نظم کشیده بود: (درین غزل روی سخش با سام میرزاست)

بسکه گردون همچو خود میخواست سرگردان مرا

عاقبت کرد از غمت سرگشته دوران مرا

آنچنان گشتم ضعیف از محنت دوران که نیست

دیگر از درد جدایی طاقت افغان مرا

۱- درباره خواجه عبدالله مروارید بنگرید به: کتاب حاضر (ص ۶۸۷) ازوست در منتقبت مولای متقیان:

نمی‌بینم کسی غیر از علی بن ابیطالب
چراغ یثرب و بطحاً، امام مشرق و مغرب
به ایجاب خلائق رسم ایمان را تویی موجب
به این معنی که در غیب است حال فاسق و تائب

سزاوار امامت در تمام مشرق و مغرب
امام عرصه دنیا، هژبر بیشه هیجا
به احکام و دلایل حکم قرآن را تویی مثبت
امید از تست ما را، نی ز زهد و توبه و تقوی

سام میرزای صفوی گوید: این غزل را در هنگام واسوختگی جوانی گفته:

میان حسن تو و عشق من غبار نبود
هنوز دامن گل مبتلای خار نبود
دمی که باغ رخت را بنفشه زار نبود
وگرنه بیتو مرا روز و شب قرار نبود
بهار حسن ترا حسن هر بهار نبود
که این نیاز که می‌بینم از تو پار نبود
وگرنه این همه تشنیه هم به کار نبود

خوش آن زمان که خطت گرد آن عذار نبود
مرا از آن گل رو بود خار خار و ترا
نبود چون تو گلی در همه کبودی چرخ
به شب رساند خطت روز بقراری من
درین بهار برآمد خط تو، وه کاین بار
زناز حسن فرود آمدی مگر امسال؟
بیانی از ستم یار کرد دل خالی

رک: تحفه سامی (ص ۶۳-۶۶)

۲- مراد دسیسه بازی درباریان بر ضد سام میرزاست.

مشکل شبهای هجران گر بماند اینچنین
 دولت وصل تو کی روزی شود آسان مرا؟
 بسکه خونبارست چشمم بیتو، خواهد شد خراب
 شهر هستی دمدم از موج این طوفان مرا
 همچو مؤمن بی سر و سامان نبودم پیش ازین
 در سر کار تو شد آخر سر و سامان مرا
 افشان بیخته از مخترعات ایشانست^(۱) این مطلع هم ازوست:

هرکس چو من آشفته آن زلف دوتا شد دیوانه صفت بسته زنجیر بلا شد
 رگ: تحفه سامی، چاپ علمی (ص ۱۰۷-۱۰۸ و مقدمه، ص سیزده - پانزده)

۶۳۸- مونسى شوشترى

تقى اوحدى گوید: مولانا مونسى شوشترى - طبيعت هموار درستی داشته و درین ازمنه
 در هند سیاحت می نموده و از مالش با خبر نیستم جز آنکه در سورت ساکنست.
 بعداً افزوده است: در سنه هزار و سی (۱۰۳۰ هـ) که به سیر سورت رفته بودم وی را
 دیدم: (یازده بیت)

عرفات (برگ ۷۳۰)

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی نیز که در سال هزار و سی و هفت به زادگاه خود بندر
 سورت رسیده، او را در آنجا دیده و نوشته است که به لطف طبع اتصاف داشت: (یک
 بیت)

صبح صادق (ص ۶۲)

ازوست:

از آن دلم به دلت جا نمیتواند کرد که رخنه در دل خارا نمیتواند کرد

۱- افشان - محلول زریاسیم بر کاغذ افشانندست، و سرموری، چشم موری، پر پشه از اقسام آنست، و بیخته
 نوعی دیگر است که پس از آهار زدن بر اوراق می بیزند. محسن فانی کشمیری (م: ۱۰۸۱ هـ) گوید:
 گلستان به خطی که نتوان نوشت خزان بر ورق های افشان نوشت

صائب

بر بیاض گردن او نقطه ای از خال نیست از لطافت این ورق افشان نمیگیرد به خود

به بد معاملگی شهره آنچنان شده‌ای
 که هیچ کس به تو سودا نمیتواند کرد
 *
 به دوستی تو يك شهر دشمنست مرا
 کدام را من تنها به دست و پا افتم؟
 *
 بلا میوه باغ و بستان ماست
 چنان ناصح ما سخن می کند
 مگر زلف در بند رخسار اوست
 که حالش چو حال پریشان ماست
 به خضر خط او قسم مونسی
 که خاک رهش آب حیوان ماست
 *
 مونسی هان از گل دیدار پر کن دامنی
 کآسمان زود از عطای خود پشیمان میشود

رباعی

آن روز که این طارم خضرا بستند
 بر سینه مجنون، غم لایلا بستند
 وز حسن فرح فزای یوسف صد عیب
 بر دامن عصمت زلیخا بستند
 *
 گرگند و به صورت شبان می گردند
 دزدند و به شکل پاسبان می گردند
 هین [] سری برآور، کاین قوم
 بیهوده به زیر آسمان می گردند

۶۳۹- مؤید

تقی اوحدی گوید: سید اشرف مؤید - در هند است و درین عصر موجود، و از هند به ایران رفت:

ای کاش ره به کام دل خویش بردمی
 از دیر و کعبه حاجت من گر روا شدی
 تا به هر سو میدویدم، در به رویم بسته بود
 *
 تا من هم از میانه رهی پیش بردمی
 چندین چرا مشقت هر کیش بردمی
 *
 چون شدم نومید، کام دل به دست آمد مرا
 *
 غواص نیم تا گهر از بحر برآرم
 من بادیه گردم، گهرم آبله ای چند
 *
 با عشق در نبردم و دل پیش می کنم
 این خون گرفته را، سپر خویش می کنم

در پیکرم خلیده زبس نیش روزگار گر در دلی گذار کنم، ریش می‌کنم
عرفات (برگ ۷۲۸)

۶۴۰- مهدی که کیلویه‌ای

تقی اوحدی مینویسد: زبده‌الاقران، فخرالانام، امیرزاده خوش طبیعت سیّاح، مهدیقلی سلطان پسرزاده خلیل‌خان کوه‌کیلویه‌ای است، مدتیست که در هند سیاحت مینماید، طنبور را خوب مینوازد، والحق از یاران اهلست و طبیعتی هموار درست دارد، در سنه هزار و بیست و یک (۱۰۲۱ هـ) او را در گجرات دیدیم.

وقتی جهت ملا نظیری شعری گفته در مجلس گذرانید، مولوی به جایزه برخاسته پای او را بوسید که تلافی مالی و جاهی به تودر خور تو نمیتوانم کرد، غرض که اگر چه بزرگزاده‌ای فهیم است، بسی کیفیت و فطرت اوراست، به روش استاد کردی طنبوری تارهای بسیار بر طنبور خود افزوده، تا به هند آمده اصلاً ملازمت پادشاهان و سلاطین اختیار نکرده. بعداً افزوده است: در سنه هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ) درگذشت، ازوست:

تا شیوه ما مدام درد آشامیست	کام دو جهان بر دل ما ناکامیست
یارب چه بلا کشیم کاندرا همه عمر	آرام دل رمیده بی آرامیست

*

مایم که مهتاب به گز پیمایم	خورشید به گل همیشه می‌اندایم
افسوس که عمر رفت و ما زاینده	بر مدّت عمر رفته می‌افزایم

عرفات (برگ ۷۳۱)

۶۴۱- میرزاخان نیشابوری

امین رازی گوید: میرزاخان نیشابوری - به زیور استعداد محلّی بوده در سلك اولیای دولت قاهره انتظام دارد و بنابر جودت طبع و لطف بیان شعری میگوید:

ای ذات تو با ذات خدا سایه و نور	هرگز نبود سایه و نور از هم دور
هر ذات که هست سایه‌اش همراهست	جز ذات خدا که کرد در سایه ظهور

هفت اقلیم (۲: ۲۶۹) نیزرك: اکبرنامه (۳: ۴۱۹/۵۹۹/۷۴۶)

۶۴۲- میرعلی

مولانا میرعلی - از اصحاب کمال و شعرای با قیل و قال بود، از ولایت (= ایران) به

کشمیر آمده و پیش حسین شاه قریبی داشت^(۱) در نستعلیق نویسی بی نظیر روزگار بود و کسی در آن وقت مثل او نوشت، فکر شعری جسته جسته میکرد و این دوبیت از زاده‌های طبعش وقت تحریر به یاد آمد:

گل به دستم چه نهی، در کف من خار خوشست
این گل تازه بر آن گوشه دستار خوشست

*

سبو سبوده و خم خم دل لوند مرا قدح چه آب زند آتش بلند مرا؟
مسجد موزون مختصر سنگی در اطراف نوشهره قریب بوته کدل، جایی که الحال باغ علی مردان خان است ساخته اوست،^(۲) ظاهراً مسکن بلکه مدفن او همانجاست، و این میرعلی سوای میرعلی قدیمست که واضع الاصل خط نستعلیق بود.^(۳)
تاریخ کشمیر اعظمی (ص ۱۱۵)

میرعلی - از مردم ایران، علامه زمان و فاضل دوران، صاحب نطق و بیان بود، . . . در عهد حسین شاه به کشمیر آمده شمع سخنوری افروخت، اشعار برجسته میگفت، چنانکه در تعریف کشمیر رساله‌ای نظم کرده اوست، و در نستعلیق نویسی فردی همتا بود، . . .
تاریخ حسن (۴: ۲-۳)

۶۴۳- میرک سبزواری

نصراآبادی گوید: میرزامیرک - از اعزّه سبزواری و همشیره زاده علامی مولانا محمد باقر

۱- حسین شاه فرمانروای کشمیر (۹۷۱-۹۷۷ هـ) از سلسله چکان، مذهب تشیع داشت و در ترویج آن میکوشید،
قدردان شاعران بود و خود شعر می‌سرود، این دوبیت ازوست:

آن ترک آل پوش سوار سمنند شد یاران حذر کنید که آتش بلند شد

*

حمایل کرده تیغ و بسته خنجر یار می‌آید دلا برخیز و کاری کن که جان در کار می‌آید
رک: تاریخ فرشته، مقاله دهم (ص ۲۶۲) طبقات اکبری (۳: ۲۹۰) تاریخ حسن (۲: ۲۸۰)
۲- درباره علی مردان خان بنگرید به ترجمه «باقر شیرازی».
۳- میرعلی بن میرحسن تبریزی متوفی هشتصد و پنجاه هجری مقصود است که سلطان علی مشهدی درباره اش
گوید:

نسختعلیق اگر خفّی و جلیست واضع الاصل، خواجه میر علیست
رساله‌ای منسوب به وی در قواعد نستعلیق و به خط رضا قلی ادیب و مقدمه دکتر محمد عبدالله چغتایی به چاپ
عکسی افست در لاهور به سال هزار و سیصد و هشتاد و نه هجری قمری نشر یافته است.

است^(۱) جوانیست در کمال آگاهی و خوشخویی و در نهایت مردمی و دلجویی، هنگام صحبت، بساط از لطایف طبع لازم الانبساطش رنگین، و مذاق دوستان از گفتگوی بامزه‌اش شیرین، در فن تجارت و حسن معاشرت و سلوک در کمال شعور، چنانکه در اسفار تجارب بسیار حاصل نموده، غرض که در عقل معاش و سلوک مثل ندارد، گاهی از راه بیچاره‌نوازی که به مخلص دارد به مسجد لبنان می‌آید و از صحبت آن جناب فیض وافر داریم، و درین سال (۱۰۸۳ هـ) به زیارت کعبه رفته با خانه کوچ روانه هند شد، گاهی رباعی و مطلعی میگوید، شعرش اینست:

دل بیتو غریق بحر بی اقبالیست مانده آب، ناله من حالیت
در دیده دگر نماند طوفان سرشک در چشم حباب جای دریا خالیست

*

صد گره در خاطر م افتاده و مشکل یکیست دانه‌های سبچه را با هم زبان و دل یکیست

*

با کسی یکدم آشنا نشدیم که چو مژگان زهم جدا نشدیم
[بد] رفیقی نبود تنهایی ما عبث با خود آشنا نشدیم

*

خضر گاهی خودنماییها به مردم میکند یافت هر کس دولتی، خود را چرا گم میکند؟

*

از دم تیغش نمایان شد دم صبح عدم دم غنیمت دان که شیرینست خواب صبحدم

(ص ۱۲۱-۱۲۲)

۶۴۴- میلی هروی

میرزاقلی میلی - اصل وی از مشهد مقدس رضویه است، و بعضی از مردم آنجا میگویند که پدر وی از هرات بوده و از آدمی زادگان آنجاست، لیکن در مشهد مقدس توطن نموده، علی ای حال در وادی شاعری تاج تارک ارباب فصاحت و ساقیه بحر بلاغت است، یگانه عهد و مشارالیه زمان خودست، و در طرز غزل و شیوه سخن گستری نظیر ندارد، و در فن قصیده نیز از شعرای بلاد خود وانمی ماند، بلکه بعضی را مدعا آنست که در وادی قصیده نیز از امثال و اقران خود مثل خواجه حسین ثنائی و مولانا ولی دشت بیاضی

۱- مراد: محقق سبزواری مشهور است، بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۱۵۱-۱۵۲)

در گذشته، و در مضماری قصب السبق از اقران ربوده، و بعضی این دعوی را مسلم نمی دارند و این سخن را مکابره میدانند، اما انصاف و حق امتیاز آنست که مشارالیه در وادی غزل از ثنایی و ولی و دیگر شعرای آنطرف بلکه از اکثر شعرای عراق نیز در پیشست، چنانکه ابیات عالیة اودال است بر این معنی، لیکن آن هر دو شاعر در فن قصیده و مثنوی و خیالات عجیبه فی الجملة امتیازی دارند، و صحت این قول و حجت این فرق از انتخاب اشعار ایشان ظهور تمام دارد.

گویند در اوایل حال که مولانا را فی الجملة شهرتی حاصل شده بود، از مشهد مقدس قصد سبزوار کرد، و نزد شاهزاده سعادت انما سلطان ابراهیم میرزا^(۱) که در میان احفاد و اولاد صاحبقران مغفور (شاه اسماعیل اول) روح الله روحه مثل او شاهزاده ای پسندیده ذات، حمیده صفات، درویش دوست، فانی مشرب نبوده، راه ملازمت یافت، و چون آن شاهزاده به اکثر فنون فضایل و کمالات آراسته بود و گاهی به نظم غزلیات عاشقانه توجه می فرمود، و به اهل نظم علاقه و توجه بیش از وصف داشت، مولانا میلی را تربیت کرد و مراعات کلی نمود، و مدتی در ملازمت آن پادشاهزاده به خوشحالی اوقات گذرانید، و در آن اوقات چندین قصیده غرا در مدح آن شاهزاده خورشید لوا در سلك نظم کشید و به صلوات و انعامات سرافراز گردید.

اما در خلال این احوال به سبب زبونی طالع و عدم مساعدت فلک کج رفتار که گویا برای محرومی مستعدان سایر است، امر ناملایمی از او در وجود آمد و خاطر مبارک آن شاهزاده از وی منحرف گشت، و مولانا به واسطه بی لطفی از ملازمت استعفا خواسته متوجه دارالسلطنه قزوین شد، و چندگاه نیز در دارالسلطنه مذکور با شعرای اطراف که در آنجا جمع بودند شاعریها کرد و فضل و قدرت خویش بر همگان و مستعدان ظاهر ساخت، چنانکه اکثر اوقات مجلس ارباب استعداد از نتایج طبع گوهرزای او پر گوهر می بود، و از جواهر غزلیات عاشقانه و ابیات عارفانه کنار و دامان مستظرفان پر از دُر می گشت، آخر الامر از آنجا به گیلان رفت، و نزد خان احمد میرزا والی گیلان راه مصاحبت یافت^(۲) و در آن اثنا میان او و میرجهانگیر که امیرالامرای آن سلطنت شعار بود به جهت توقعی که از او داشت و به ظهور نمیرسید، نزاع و جدال انجامید و مشارالیه را هجوهای رکیک کرده از آنجا

۱- سلطان ابوالفتح ابراهیم میرزای جاهی صفوی که در ذیل ترجمه «ثنای مشهدی» ذکرش گذشت، هم در مشهد حکومت کرده است و هم در سبزوار.

۲- درباره خان احمد گیلانی بنگرید به ذیل ترجمه «حیاتی گیلانی» در همین کتاب.

بیرون آمد^(۱) و متوجه خراسان شد، و چون به وطن مألوف رسید، به سبب بی سامانیها در آن نواحی نایستاد، و رخت بدمعاشی به دیار هند کشید^(۲) اما هنوز در آن دیار رحل اقامت نینداخته بود که متقاضی اجل بساط وجودش را برچید، و کان ذلك فی شهور سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه (۹۸۳) و بعد از آن به اندک زمانی جسدش را به مشهد مقدس نقل کردند و در جوار مرقد منور امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا دفن ساختند^(۳) و در آن وقت میر تاریخی مشهدی تاریخ وی را چنین گفته:

میلی آن خسرو زمان که بر او بود ملک سخن مسلم رفت
سال فوتش ز عقل جستم، گفت «آه میلی جوان ز عالم رفت» ۹۸۴

اما دیوان اشعار وی تا غایت به نظر فقیر نرسیده، لیکن آنچه از او مستعدان پسندیده اند از قصاید و غزل همینست که درین اوراق ثبت شده، اگرچه در نظم غزل بلکه در سایر نظمها طرز خاص دارد، لیکن اشعار خوب و ابیات مرغوب در آن طرز بسیار دارد، چنانکه این معنی بر فطن ذهن پوشیده نیست: (هزار و پانصد بیت از قصیده و غزل و ترجیع و ترکیب)

خلاصه الاشعار (خطی)

۱- میرجهانگیر مذکور میلی را فریب داده بوده، و ابیات ذیل که يك بند از ترکیبی است که در هجو او سروده مبین این مطلب است:

ایا چو زال کهنسال دهر، پر نیرنگ	به ریو و رنگ چو روبه، دورنگ همچو پلنگ
گهی پیام و گهی نامه می فرستادی	که خیز و جانب گیلان کن از عراق آهنگ
ز شومی طمع خام، آمدم آخر	به مجلس تو، چه مجلس؟ کلیسای فرنگ
کشیدم اینه تحفه از صحیفه نظم (!)	که صفحه اش زدم عیسوی گرفتی زنگ
به بازگشتم آهنگ شد پس از عمری	که با تو بود مرا جنگ اختلاط آهنگ
شب وداع، به صد وعده ام زره بردی	که تا صبح، رضا ساختی مرا به درنگ
بهانه ساخته جنگ سپاه شاه، از شهر	صبح ناشده جستی برون چو تیر خدنگ

تو کردی آن به من و با تو کردم اینها من

که با کسی نکنی آنچه کرده ای با من

۲- میر علاء الدوله کامی قزوینی مؤلف نفایس المآثر تاریخ و رود میلی را به هندوستان، سال نهصد و هفتاد و نه ثبت کرده است.

رك: تاریخ تذکره های فارسی (۲: ۳۸۱)

۳- قبر میلی تا این اواخر در حومه مشهد نزدیک باغ امین آباد بر سر تپه ای موجود و بر سنگ ایستاده بر مزارش قطعه میر تاریخی مشهدی منقور بود.

میلی هروی - میرزاقلی نام دارد، صاحب دیوانست و صاحب طرز، سلیقه شعر آنچنان داشت که اگر تا این زمان (= ۱۰۰۴ ه) زنده می ماند، اکثری ازین خامکاران را دل از سودای شعر سرد می شد^(۱) و در زبان وقوع هیچ یکی را از متأخران با او سخن نیست، سالها در خدمت نورنگ خان بود^(۲) و در مدح او قصاید غرا دارد، آخر می گویند که به جهت بدگمانی به فرموده نورنگ خان چیزی در کاسه او کردند تا از هم گذرانیدند، وفات او در مالوه بود، این اشعار ازوست . . .

منتخب التواریخ (۳: ۳۲۹-۳۳۲)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری نام وی را نیز مذکور داشته است و گوید: میلی هروی - نام میرزاقلی، ترك نژاد بود و با اهل عشرت به سر بردی: (یازده بیت) آیین اکبری (۱: ۳۰۵-۳۰۶)

میرزاقلی میلی - از طایفه تکلّوست، خدمتگار زاده سلطان محمد خدا بنده پادشاه (۹۸۵-۹۹۶ ه) بود، در ملازمت مرحوم سلطان ابراهیم میرزا تربیت یافت و شاعر مسلم گردید، ابیات زیادی از وی مشهور شد، از قضا به هندوستان رفت و در آنجا وفات یافت. مجمع الخواص (۱۰۵-۱۰۶)

میلی مشهدی - در اصل از طبقه قزلباش است و در مشهد مقدسه نشو و نما یافته و مرتبی وی شاهزاده رفیع مقدار سلطان ابراهیم میرزا است، و همواره در مشهد مقدسه با مولانا ولی

۱- میلی در ضمن دو قصیده که به مدح سلطان ابراهیم میرزا سروده گفته است:

بشکنم معرکه نادره گویان جدید	بگسلم سلسله قافیه سنجان قدیم
مسطر صفحه اندیشه کنند اهل کمال	چون من از فکر به قانون سخن بندم سیم

*

به زبان قلم اهل معانی سوگند	بسه کلید در گنجینه اشعار قسم
که به جایی رسم از سلسله جنبانی نظم	که خورد سلسله قافیه سنجان بر هم

۲- نورنگ خان پسر امیرالامرا قطب الدین محمد خان غزنوی از امرای پنجزاری جلال الدین اکبر شاهست که در جنگ با سلطان مظفر گجراتی دم از صلح و آشتی زد و به آهنگ حجاز و طلب رخصت به دیدار وی شتافت، و بلافاصله در بروده گجرات روز سیزدهم آذر نهصد و نود و دو (۹۹۲ ه) به قتل رسید. پسر او نورنگ خان منصب چهار هزاری داشت و از اقطاع داران مالوه و گجرات بود و به سال هزار و دو (۱۰۰۲ ه) در حکومت ولایت جونه گده به شکم روی درگذشت، وی برادرزاده خان اعظم اول شمس الدین محمد خان غزنوی است که در ذیل ترجمه «جعفر هروی» ذکرش گذشت.

رک: اکبرنامه (۳: ۴۲۲/۶۵۱) طبقات اکبری (۲: ۴۳۴/۴۳۹) مآثر الامرا (۳: ۵۶-۵۹)

[دشت بیاضی] و خواجه حسین ثنایی و برخی از شعرای بلاغت آثار همصحبت میبوده و اشعار در میان می آورده‌اند و مناظرات و مشاعرات واقع می‌شده، و در روش قصیده ارواح سیف‌الدین [اسفرنگی] و ظهیر [فاریابی] را مسروز، و از شور غزل روان خسرو [دهلوی] و حسن [دهلوی] را بر داغ دل مرهم ناسور، و باقی واردات طبع سلیمش زیب دواوین اعجاز آیین متقدمین و متأخرین است، و الحق در روش وقوع بسیار خوش اداست، و هیچ بیتش بی کرشمه نازکی نیست.

در زمانی که شاهزاده عالی مقدار از مشهد مقدسه به اردوی معلی عزیمت نمود، میلی از مشهد مقدسه به قندهار رفته^(۱) ایامی به خدمت شاهزاده جهانیان سلطان حسین میرزا بوده^(۲) و از آنجا به هندوستان شتافته و چندان امانی نیافته به جوار رحمت ایزدی پیوست، و اشعار دلفریزش را مولانا قاسمی^(۳) که با میلی دم از مصادقت میزد جمع نموده قریب به دو هزار بیت شد^(۴) اگرچه از دیوان میلی چیزی نیست که قابل نوشتن نباشد، ولیکن محرر از طول کلام اندیشیده به این ابیات اختصار نمود: (پنجاه و شش بیت)

خیرالبیان (برگ ۲۴۸-۲۴۹)

۱- رفتن میلی به قندهار از مشهد مقدس بعد از سفر قزوین و گیلان بوده است.

۲- سلطان حسین میرزاین بهرام میرزا در ۹۶۵ حاکم قندهار شد و در ۹۸۴ به مرگ طبیعی درگذشت.

عالم آرا (ص ۲۰۷)

۳- قاسمی خوانی - ندیم مشرب و صافی طبیعت بود و از علم ریاضی و نجوم و رمل بهره کلی داشت، نخست در مشهد به خدمت سلطان ابراهیم میرزا روزگار میگذرانید، بعداً نزد بدیع الزمان میرزا (که در ذیل ترجمه فسونی قزوینی ذکرش گذشت) به سیستان رفت، ملک شاه حسین سیستانی گوید: پس از وی به هرات روی آورد و ندیم مجلس عباس میرزا (شاهعباس در زمان شاهزادگی) که در صغر سن بود گشت، و میان وی و حامدی بهبانی مناظرات واقع شد، و حامدی تاب مقاومت نیاورده به کوچه هزیمت زد، و عباس میرزا بدین مناسبت در بدیهه گفت و در بیاض قاسمی نوشت:

حامدی جست از قلمرو ما قاسمی گشت شاعر نو ما
بعد از مدتی از هرات رخصت سیستان یافت و به خدمت ملک جلال‌الدین پیوست، و در نهصد و نود و سه درگذشت، ازوست:

گر به اندازه حسن است جنون عاشق را آرزومند تو رسوا تر ازین میبایست

بروم از درت ای سرو دلارا، بروم دست بر دل نهم و همچو دل از جا بروم
ای که خود را به تغافل زده‌ای، انصافست که تو اینجا و دل اینجا، من ازینجا بروم؟

رك: خیرالبیان (برگ ۲۴۳)

۴- این دو هزار بیت اشعاریست که در دست قاسمی خوانی و دیگران بوده، و مجموع اشعار میلی پنجهزار بیت است که مؤلف عرفات ذکر کرده است.

گوهر یکدانه بحر معانی، اختر دُرّی سپهر سخندان، خوزستان شکر فصاحت، جویدار چشمه بلاغت، رنگ آمیز خامه بیرنگ معنوی، ناسخ نامه ارتنگ مانوی، خورشید سپهر جواهر پروری، عمان بیان عالی کوهری، شاه مسند معانی خیلی، مجنون سازنده هزار لیلی، میرزا قلی میلی - از بزرگزاده‌های قزلباش بوده، در غایت حسن و صفا، به مشهد رضویّه در ملازمت سلطان ابراهیم میرزا مدتها به سر کرده، در خدمت اعزّه ترقیات کامله شامله نموده، از آنجا به هند افتاده، مدتی در آن اراضی سیاحت نموده تا به عالم بقا شتافته، الحق از شعرای معروف مذکور است، غایت نزاکت معانی، لطافت فکرت، جزالت الفاظ، دقت خیال، سلاست بیان، حلاوت ادا با کلام اوست، او را با خواجه حسین ثنایی و غزالی و وحشی و ولی دشت بیاضی مشاعرات و مباحثات در ایران و هند بوده، چنین مسموع شده که مابین غزالی و او در خدمت اکبر شاه مباحثه واقع شده، غزالی او را به لطایف الحیل ضایع و ابتر نموده تا غایتی که از اعراض آن تب کرده و هلاک گشته^(۱) و او در مدح اکبر شاه قصیده غرّا گفته و مداحی سلطان ابراهیم میرزای جاهی نیز بسیار کرده، قریب به دو هزار و پانصد بیت از قصاید و ترکیب او نزد بنده هست، و غزل او نیز قریب به همین قدر مکرّر دیده‌ام، و بسیار خوش طرز و منقح گوی، از حشو و لغو خالیست، از منفردان زمان خود است، و این درّ نظم او است: (دویست و یک بیت) عرفات (برگ ۷۳۱-۷۳۴)

قصیده‌ایست که هنگام جدا شدن از ابوالفتح ابراهیم میرزای جاهی صفوی گفته است:

<p>که بر نیایدم از دل مگر به دشواری به عجز می طلبم هر دم از اجل یاری به پشت گرمی آن غمزه این ستمکاری مبر دلم، که نمی آید از تو دلداری که گرمخون شده‌ای با وجود خونخواری؟ به زیر تیغ ندارد غم گرفتاری که از اجل نکشی منت مددگاری کنون به آنچه ازو میکشی سزاواری</p>	<p>به سینه تیغی از آن غمزه خورده‌ام کاری زبس که غمزه او خوار و زار می کشدم اجل که شیوه او بیگنه کشیست، کند به عشوه‌ها که ازو بوی خون همی آید مگر سرایت خون دل شهیدانست زبیم آن مژه شادم به قید طره، که صید به یک کرشمه توانی جهان جهان بکشی دلا نگفتم از آن بیوفا فریب مخور؟</p>
--	--

۱- این روایت اصلی ندارد، چه غزالی مشهدی پیش از میلی درگذشته، و تقی اوحدی از چگونگی هلاکت میلی و تاریخ آن آگاه نبوده است.

که نیست خوی ترا قدرت دل آزاری
 که هرچه می شنوی، ناشنیده انگاری
 بهانه‌ای که پذیرفته‌ام به ناچاری
 ز آشنا چه، که از خویش شرم میداری
 که سر زنار به گردون فرو نمی‌آری؟
 که انبب است به او منصب جهان‌داری
 کند به جای شرر اژدها گهرباری

فغان که از تو پرآزار شد چنان دلها
 زببخودی شده‌ام گرم شکوه، میخواهم
 زرفتن تو دلم را کجا دهد تسکین؟
 زبس ترا دل بیگانه خو حجاب آموخت
 بر آستان شهنش مگر نهادی روی
 جهان پناه فلک دستگاه، ابراهیم
 شهی که بر سر گنجینه سخاوت او

پس از نوزده بیت مدیحه :

خدای را زقصور وفا نپنداری
 که پای ذوق، زبی میکشم به دشواری
 گرم زخیل غلامان خویش نشماری
 کیم من و چو منی را چرا نگهداری؟
 که آستان تو باشد زبی هنر عاری
 کنند اگر دگرانم به جان خریداری
 که بیش ازین توان کرد هرزه گفتاری
 کند عمارت این کهنه چار دیواری
 بنای عمر ترا روزگار، معماری

جهان پناها، گر میروم ازین درگاه
 گمان میر که به آسانی از تو میگذرم
 نه از شهست تغافل، نه از رهی تقصیر
 به مجمع تو که جمعند اهل فضل و هنر
 سفر گزیدم، اگر عاری از هنر بودم
 به هر کجا که روم، بنده تو خواهم بود
 ببند بهر دعا میلی از فسانه زبان
 همیشه دست قضا تا به دستگیری حسن
 به اتفاق دعا‌های مستجاب کند

نخستین قصیده ایست که به رسم ره آورده به حضور جلال‌الدین محمد اکبرشاه گذرانیده

است :

که پر از آبله مانند صدف شد سرطان
 ابر، امروز اگر آب برد از عمّان
 کآتش از بیم حرارت شده در آب، نهان
 گر رسد، بر جهد از جا و در آید به فغان
 لعل بگداخته در چشمه کوهست نهان
 کی نهد پای برون ز آتش سوزنده، دخان؟
 که گذاری به دل گرم شهیدان پیکان
 گشته بی آب، چو افشوده اناری شده کان
 همچو سیماب فرومی چکد از روی فسان

آنچنان گرم شد از تاب هوا، آب روان
 همچو دود دل عشاق، شرربار شود
 گل رخسار بتان را عرق آلوده بین
 چون سپند سر آتش به زمین قطره آب
 چون دل خون شده کز دیده عشاق رود
 گر به او باد رساند خبر از تاب هوا
 آب بر آتش دل نیست میسر بجز این
 لعل از بس که زتابندگی پنجه مهر
 سنگ شد داغ چنان ز آتش خورشید، که تیغ

که خم اندر زره دیده شود نوك سنان
بسکه از آتش خورشید، هوا شد سوزان
نفس سوختگان می گذرد بر بستان
پیر کنعان نگشاید در بیت الاحزان
برنیاید زدل و نام نهندش خفقان
که درین روز پناهی شودش سایه آن
گر شود همچو مه نو هدف تیر بنان
گر به همسایگی او رود این تابستان
خلق را شوق سقر گرم کند در عصیان
ز آتش مهر، حدیثی گذرد گر به زبان
یاد از صاعقه قهر شهنشاه زمان
که به مهرست جهان بخش و به کین ملکستان
کرم از تست دگر، خواه بخوان خواه بران . . .

دل فولاد چنان نرم شد از گرمی مهر
می برد مرغ هوا رشك به مرغان کباب
شد نسیم سحری گرم به خدی که مگر
باد گرمیست که گر مژده یوسف آرد
نفس از بیم فروزندگی آتش مهر
باد از آن همچو ستمدیده کند خاک به سر
مهر آتش فگند در سر انگشت چو شمع
دوزخ آید به طلبگاری آتش هر دم
زین عقوبت که فرونست زدوزخ، ترسم
جای آنست که چون شمع، زبان درگیرد
مهر برقی زده در خرمن عالم، که دهد
سعد اکبر، فلك جاه و جلال، اکبرشاه
از من این بود که خود را برسانم به درت

از قصیده دیگر است به مدح جلال الدین اکبر و در اقتفای قصیده مشهور غضایری رازی:

که هر گدا شده قارون زکثرت زر و مال
که بر سیبل خوشامد کنند از تو سؤال

چه احتیاج سؤالست خلق عهد ترا
ولی تو با طلب سایلان خوشی چندان

از غزلهای اوست که همه به طرز وقوع است:

این می کشد مرا که چنین میکشد مرا
گوید ترا همی کشم، این میکشد مرا

من بی گناه و یار به کین میکشد مرا
میلی هلاك گشتی و آن مست پر غرور

*

به چه کار خواهد آمد که نگاهدارم او را
که به صد هزار حسرت، به تو می گذارم او را
که به این بهانه شاید، به سخن درآرم او را

منم و دل خرابی، به تو می سپارم او را
دم آخرست همدم، به منش گذار یکدم
چو رسم به او سخنها، ز زبان غیر سازم

*

مایه ناز می شود، خوی بهانه ساز را
برزده ای چو شاخ گل، دامن سرو ناز را؟

دل که زیاده میکند، قاعده نیاز را
خون کدام بی گنه، ریخته بر زمین که تو

*

باز بدگویان چه گفتند از من بیکس که دوش
میزدی در باغ بر گل طعنه تردامنی
حرف او میگفت چون همدم پی تسکین من
هرچه گفתי طعنه آمیز و عتاب آلوده بود؟
با وجود آنکه لبهائیت شراب آلوده بود
بدگمان گشتم، که حرفش اضطراب آلوده بود

*

رازم فسانه از نگه عاشقانه شد
رسواییم ببین که زشرم پیام من
شوقم نگر که با همه غیرت به بزم او
از باده خیال توام دوش دست داد
با غیر وعده داد و مرا چون زدور دید
میلی نیافت لذتی از بزم وصل تو
بیهوده رازدار، خججل در میانه شد
قاصد به سوی او نتواند روانه شد
پیغام غیر، آمدنم را بهانه شد
کیفیتی، که ناله زارم ترانه شد
برخاست از فریب و روان سوی خانه شد
از بس که خوار از آمدن بیخودانه شد

*

میرم از شوق و به سوی تو نیایم، که مباد
بیخودیهای دلم پیش تو شرمنده کند
همچو شمعی که بود در کف طفلی، شب وصل
هر زمانم کشد و هر نفسم زنده کند

*

مشکل غم و درد یست که درد و غم ما را
بی غم نکند باور و بیدرد نداند

*

چویافتی که بر آنم که درد دل به تو گویم
رقیب را طلبیدی که آن نهفته بماند

*

مدار کارکنان کرشمه را بیکار
بگو که غمزه چه فرماید و بلا چه کند؟

*

به کسی فتاده کارم، که به صد خلاف وعده
نه به عذرخواهی آید، نه بهانه ساز باشد

*

چنان زبیم رقیبان نگه به ره دارد
که يك زمان نتواند مرا نگه دارد

*

با آنکه هر زمان شوم از غصه زارتر
با شوخیی چنین که نگیری دمی قرار
گردم زمان زمان به تو آمیدوارتر
در دل گذر مکن که شود بقرارتر

از رنجشی زوعدهٔ او بی مدارتر
در خنده میشود که شوم شرمسارتر
بیچاره میلی از همه بی اعتبارتر

*

چون خیالت نرود هرگز از پیش نظر
صد رهت بینم و گویم که خیالست مگر؟

*

وه که در کوی تو از بی اعتباریهای خویش
آیدم صد خنده بر امیدواریهای خویش

*

چشمان تو هر جا که در فتنه گشایند
مگذار که آزرده رود میلی ازین در
با او به تکلف دوسه روزی به ازین باش

*

ز نومیدی وعده افسرده بودم
به مردم اگر شکوه‌ای کردم از تو
چونتها رسیدی، خجل گشتم از تو
از آن سرگران از رقیبان گذشتم
من آن گلبن حسرتم همچو میلی

*

صد بار بیش رفتم از آن کوی و هیچ‌گه
نومیدی از تغافل قاصد مرافزود
خرسندی از جواب سلامی نداشتم
با آنکه انتظار پیامی نداشتم

*

آن رفت که وصلت به دعا می طلبیدم
آن رفت که در خیل غزالان، من مجنون
آن رفت که افسردگی بلهوسان را
آن رفت که از بهر سخنه‌های نهانی
آن رفت که پیش تو چومیلی دل خود را

*

حرفی به تو از بیم سخنساز نگویم
هرگز نرسانم سخنی از تو به اتمام
یک حرف به آن پرده برانداز نگویم
کز شوق دگرباره زآغاز نگویم

از غایت غیرت، من دیوانه به خود هم
هرچند که دارم گله از غیر، چومیلی
حرفی که ازو می شنوم باز نگویم
بهرتر که به آن غمزه غماز نگویم

*

زمن در شکوه آن شوخ بلا بودست دانستم
به مجلس صحبت او بارقیان گرم بود امشب
رقیبان در تماشا بوده اند از دور و من غافل
نشد تغییر در احوال آن غیر آشنا پیدا
رقیبان حيله گر، او ساده دل، من تهمت آلوده
به مجلس باز آمد یار بعد از رفتن میلی
رقیبان را سر جنگ از کجا بودست دانستم
به ایشان پیش ازین هم آشنا بودست دانستم
فرییش مانع جور و جفا بودست دانستم
تغافلهای امروز از کجا بودست دانستم
قبول التماس از حیا بودست دانستم
به من بیگانه تا غایت چرا بودست دانستم
از آن رفتن چه او را مدعا بودست دانستم

*

جفای یار چنان برده اعتبار از من
جواب نامه شوقم حدیث نومیدیست
مریض عشقم و بیماریم چنان صععبست

*

از بهر شرمساری من ترك مست من
چیزی طلب کند که نیاید زدست من

*

تا نیمیرم نمی آید به پرسش، ای رفیق
از سر بالین من برخیز و فریادی بکن

*

تا نیاید به میان راز نهان من و تو
تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو؟
تو نیایی زحیا در سخن و من زحجاب

*

شرمنده وار میگذرد چون به من رسد
تا آنچه کرده است نیارم به روی او

*

از فریب وعده بازم ناشکیبا کرده ای
هرچند ظاهر کرده ای هر وعده ای را صد خلاف
باز افسون را زبان بند تمنا کرده ای
هر خلاف وعده را صد عذر پیدا کرده ای

*

ره فراق درازست و بخت من گمراه
زننگ من شده آن نور دیده خانه نشین
نهال وصل بلندست و دست من کوتاه
که همچو اشك مبادا بگیرمش سر راه

بیا که عافیتی غیر ازین نمی دانم که بیخبر چو بلا بر سرم رسی ناگاه

*

زمن ای غیر در رشکی، دلت شادست پنداری به استغنائی او کارت نیفتادست پنداری
چنان وقت تماشا حیرتم بر حیرت افزایش که چشمم بر رخس هرگز نیفتادست پنداری

*

افسرده چون شوم زتو؟ کز یک نگاه گرم بازار آرزوی مرا تیز می کنی
نومیدیم بین که به کین میدهم قرار با من چو جنگ مصلحت آمیز می کنی

*

فریاد ازین غصّه که درد دل ما را هرچند شنیدی، همه افسانه گرفتی

*

بهر تو مانده بر سر زانو هزار سر تو سر نهاده بر سر زانوی کیستی؟

*

هر زمان شکوه زافسردگی بزم کنی تا که را باز خیال طلبیدن داری؟
آشکارا طلبی باده و نتوان پرسید که نهان با که سر باده کشیدن داری؟
یا با غیر ازین رهگذر آمد میلی دیده بگشای اگر طاقت دیدن داری

*

دی شدی مست می ناب و خرابم کردی داغ بر دست نهادی و کبابم کردی
چون در خانه غارت زده چشمم بازست تا سپاه مژه را رهزن خوابم کردی
بود ایمن زخلل عافیت آبادِ دلم تو به یک چشم زدن خانه خرابم کردی

*

آن طالعم کجاست که از پهلوی رقیب قتل مرا بهانه برخاستن کنی

رباعی

ناکامی من همه زخودکامی تست این سوختنم تمام از خامی تست
مگذار که از عشق تو رسوا گردم رسوایی من موجب بدنامی تست

*

گه سوخته آتش سودای توام گه ساخته باداغ تمنای توام
گفتی زره وفا که میلی سگ ماست شرمنده آدمیگریهای توام

پنج نسخه از دیوان میلی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۵۵۷-۲۵۵۸)

نشان داده شده ولی هیچیک کامل نیست، نسخه‌ای هم در فهرست ریو (ص ۶۶۶) ذکر شده مشتمل بر دو هزار و پانصد بیت و بیشتر غزلست. در فرهنگ سخنوران (ص ۵۸۲-۵۸۳) با سه عنوان مذکور است: میلی ترك هروی، میلی مشهدی، میلی هروی.

اینکه بعضی از معاصران ما نام میلی را محمد قلی و میرزا محمد قلیخان نوشته و گفته‌اند چندی در لار ستایشگر ابراهیم خان پادشاه آنجا بوده، و چنان مینماید که در آغاز زندگی در تبریز و عراق و یزد و شیراز زیسته است؛ زیرا که گاهی وی را تبریزی یا عراقی یا یزدی یا شیرازی دانسته‌اند، هیچیک درست نیست.

ن☆☆

۶۴۵- ناجی سروانی

تقی اوحدی گوید: نجات یافته قید نفسانی، باباناجی سروانی^(۱) مردیست در اکثر فنون باخبر و از هر حالتی آگاه، سالک اطوار است، در هر شیوه به سر کرده و با هر فرقه خوش برآمده، از طب و رمل و تصوّف و غیره باخبر است، مدتیست که در آگره به حالت خود می‌باشد، ملازمت کسی نمی‌کند.

بعداً افزوده است: و در اواخر سنّه هزار و بیست و چهار در آگره به حق پیوست: (شعرش را کاتب از قلم انداخته، و ذکرش در جای دیگر نیامده است)

عرفات (برگ ۷۶۴)

۶۴۶- ناخدای یزدی

آقا احمد مشهور به ناخدا مردی تجارت‌پیشه بوده و قریب ده مرتبه به هندِ دکن (مقابل هندِ مغول) رفته و برگشته و کمال اعتبار داشته است، وی در آخرین سفر خود از بندر سورت متوجه مکه معظمه شده و در همانجا به تاریخ ششم ذیحجه سال هزار و هشتاد و سه (۱۰۸۳ هـ) وفات یافته و ازوست:

گذشته از سر مطلب به چرخ ناز کنید مباد رشته امّید را دراز کنید
به پیش اهل جهان آبرو نگهدارید برای مطلب خود رو به کارساز کنید
رك: جامع مفیدی (۳: ۴۵۳-۴۵۴)

۶۴۷- نادری مشهدی

امین رازی در ذیل مشهد مینویسد: نادری- از نادره‌گویان آن شهر و مکان می باشد، قبل از زمان تحریر به دو سال (= ۱۰۰۰ هـ) در هند وارد شد و روزی چند روزگار گذارنید و آخر هیچ معلوم نگشت که رخت غربت کجا گشاد و پای افزار کربت کجا نهاد، . . . این چند بیت از وی به نظر آمده ثبت افتاد: (سه بیت)

هفت اقلیم (۲: ۲۲۱-۲۲۲)

زبده نادره‌گویان، مولانا نادری مشهدی - از جمله شعرای عالی فطرت خوش طبیعت بلندفکرت زمانست، به غایت فکر دقیق دارد و ممتاز است، در زمان اکبرشاه در هند بوده، بعضی او را گنابادی نیز دانسته‌اند: (یازده بیت)

عرفات (برگ ۷۶۱)

سر کویت که عمری بودم آنجا	به عمر خود کجا آسودم آنجا؟
به قصد سجده هر جا سر نهادم	تو بودی قبله و مقصودم آنجا
جهانی محرم و من مانده محروم	همه مقبول و من مردودم آنجا
من و کنج صبوری؟ حاش لله	که در اندوه و غم فرسودم آنجا
چه پرسی نادری چونی در آن کوی	گاهی ناخوش، گهی خوش بودم آنجا

*

بهشتی صورتی داری که گر رضوان گلی دارد

برای زینت آن گوشه دستار می آرد

*

عشق دورست از زلیخا، کامجو عاشق نبود

ورنه همچون یوسفی را کس به زندان میبرد؟^(۱)

*

به ناخن می‌گشایم عقده‌ها از موی ژولیده

سیه‌بختم، چه سازم، در خور موشانه‌ای دارم

۱- بیت مذکور را مؤلف هفت اقلیم به نادری ترشیزی هم نسبت داده و ظاهراً از وست و بیت دیگرش اینست:

جلوه سوی کشتگان می آورد آن شوخ را فتنه شمعی بر سر خاك شهیدان میبرد

رك: هفت اقلیم (۲: ۳۱۰)

۶۴۸- نادم گیلانی

نادم گیلانی - نامش شهبسوار بیگ است، و تولدش در سید اشرف لاهیجان واقع شده و به گفته باقی نهایندی به تازه‌گویی در میانه موزونان اشتهار داشته و نخست «صدقی» تخلص میکرده و به وسیله نظیری نیشابوری در برهانپور به ملازمت میرزا عبدالرحیم خانخانان رسیده بوده است.

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۲۶۶-۱۲۶۸)

تقی اوحدی گوید: ندیم مجلس خوش بیانی، مولانا نادم گیلانی - جوانیست به غایت خوش طبیعت، عالی فکر، مدتیست که در هند سیاحت مینماید، در بدایت حال که مؤلف به آگره آمد، او نیز اینجا بود و جمعی از یاران مجتمع بودند، چون ملا شراری همدانی و حکیم امیر فغفور گیلانی و تقیای معرف و تجلی کاشی و بسیاری از اعزه و اشعار طرح میشد، ابیات خوب گفته، چه اندک چاشنی تصوف در طبع دارد، تلاش خوب میکند، هم دیر سرمشوق است، چون بنده به گجرات رفته به حسب اتفاق وی نیز بدان صوب آمده قصیده‌ای در مدح مولانا نظیری نیشابوری گفته به خدمت وی پیش گرفت، و او نیز در جایزه و تشریف تقصیر نکرد، او را وقتی که پادشاه عالم پناه جهانگیر پادشاه طلب کرده بود (۱۰۱۹ هـ) با خود به آگره آورده ملازم شاهزاده خرم کرد، و بعد از فوت مولانا نظیری (۱۰۲۱ هـ) مرثیه‌ای خوب به جهت وی گفته و خود نیز به مرضی مزمن غریب در دماغ گرفتار شد لهذا از ملازمت عاطل ماند، اکثر اوقات به سیاحت و نردبازی مشغولست، يك سال شد که از آگره به طرف بنگاله رفته است و كان ذلك رمضان هزار و بیست و سه بعداً افزوده است: و در ربیع الثانی هزار و بیست و چهار به آگره مراجعت نمود، . . .

عرفات (برگ ۷۶۳-۷۶۴)

فخرالزمانی قزوینی در هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) نادم را در کشمیر دیده است و گوید: در آن ایام سال عمرش به سی رسیده بود، . . . عدد ابیاتش ایام ملاقات فقیر به چهار هزار رسیده بود، . . . سخنانش اکثر پخته و به مزه واقع شده و خامی در اشعار او کم است، . . .

رك: تذکره میخانه (ص ۸۳۷-۸۴۰)

میرزا محمد صادق مینا مینوسد: و هم در آن اوان (۱۰۳۱ هـ) مولانا نادم گیلانی که از بنگاله عازم ایران بود به پتنه رسید^(۱) و در منزل پدرم آمد، او را آنجا دیدم، از مشاهیر

۱- در نسخه‌ای از صبح صادق به جای «پتنه» که دارالملکش عظیم آباد است، «تنه» نوشته شده بوده، و باعث این

شعرای عصر است، از وطن به دکن افتاده مدتی به سربرد، پس به بنگاله شتافت، و چنانکه گذشت به پتنه رسیده به ایران رفت، و اکنون (= ۱۰۴۸ هـ) شنیده میشود که در اصفهانست، ...

صبح صادق (ص ۴۷-۴۸)

نصر آبادی گوید: ملا نامم - از لاهیجان است، طبعش در نهایت شوخی و انگیز و از شور کلامش رستخیز ظاهر بود، به هندوستان رفته ملا نظیری مهربانی بسیار به او کرد، او هم اعتقاد عظیم به ملا نظیری دارد، چنانکه گفته:

مشتاق نظیریست چه خاقان و چه فغفور یوسف به قفا رفت، زلیخا به نشابور
سر تا سر آفاق جهان معرکه ماست استاد قوی پنجه و شاگرد قوی زور
و در مرثیه ملا نظیری گفته:

نعش خود را پیش تابوتش کتل میخواستم وقت رفتن بود، مرگ بی اجل میخواستم
غرض که از هند به ایران مراجعت کرده در زمان شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲ هـ) به اصفهان آمده مهربانی بسیاری به موزونان کرده، قریب هفتاد سال داشت، اما طبعش نهایت شکفتگی ظاهر میکرد، به غیر از غزل شعری ازودیده نشد، آنچه به فقیر رسید هزار بیت بود، اما تمام لطیف:

یکدسته گل دماغ پرور از صد خرمن گیاه بهتر

در اصفهان فوت شده در تختگاه هارون ولایت مدفونست، ...

(ص ۲۴۰-۲۴۱)

از قصیده ایست که در مدح نظیری سروده:

مالك الملك معانی، اوستادا، صاحباً ای ترا در لفظ استادی، به معنی سروری
آستین بر طاق کسری می فشانی خرقة را در لباس خضر داری شوکت اسکندری

→

اشتباه شده است که قانع تنوی بنویسد: پس به جانب بنگاله رفت و از آنجا به بلده تته آمد و به اصفهان مراجعت نموده درگذشت.

رک: مقالات الشعرا (ص ۷۹۷-۷۹۸)

زادراه بیکسان چون خضر در انبان تست
 همچو خط روی یوسف، حسن در الفاظ تست
 قامت موزون، خرام از کلک موزون تو یافت
 نوشدارو شد مریض عشق را اشعار تو
 عنصری و انوری بودی اگر در عصر تو
 هر رهی سر میکنی، گم گشتگان رارهبری
 از سواد شعر تو در دیده می آید پری
 حسن از اشعار دلجوی تو دارد دلبری
 از خیالت مایه اعجاز دارد شاعری
 بر تو میگردی مسلم برتری و بهتری

بیتی چند از مرثیه ایست که در فوت نظیری گفته :

در وطن همچون غریبان رایگان افتاده ام
 گه به دست و گه به پا وادی به وادی میروم
 نیم جان همراه جانش داده ام وقت رحیل
 بر مزار او کنون با نیم جان افتاده ام
 جنس دردم، در دیار خود گران افتاده ام
 گمراهم از بخت در ریگ روان افتاده ام

*

هیچ در فوت نظیری از وجود من نماند
 مردن دیگر بود در مرگ یاران زیستن

در مدح حکیم رکنا مسیح کاشی گوید:

عالم که کنون طنطنه ماست درو
 گر دیده انصاف دو بینی نکند
 وز شورش ما هزار غوغاست درو
 يك عالم و يك حکیم رکناست درو

نیز ازوست:

امشب وصال یوسف خویشم به خاطرست
 تا خود کجا به گرگ دهد آرزو مرا؟

*

گشت زسیر گلستان، شیفگی فزون مرا
 داغدلان عشق را، سیر چمن غم آورد
 ناله عندلیب شد، زمزمه جنون مرا
 لاله شکفته دیدم و، شد خبر از درون مرا

*

ازین دیار شدن، سخت مشکلمست مرا
 که دست در ته سنگست و خار در ته پا

*

تا باغ از گل تو شناسد شمیم را
 از گریه تیره روزی عاشق نمیروود
 پیوند کرده است به زلفت نسیم را
 تا کی به آب دیده بشویم گلیم را؟

*

تا توبه عشوه خاستی، در غم تست هر دلی
 مکتب تو زخرمی، مجلس لهو و عشرتست
 جلوه گل بهانه شد، ناله عندلیب را
 باز کشد به کودکی، شوخی او ادیب را

*
 بسکه زد مستی و رسوایی گره در کار ما
 هر قدم زنجیر پای ما شود دستار ما

*
 تاب از هر پنجه می بینم چو قفل بی کلید
 تا شکست دل نباشد، کار نگشاید مرا

*
 نه دمیدن تمامی، نه رسیدن به کامی
 چکنم که کشت دهقان، به کنار کشت ما را

*
 شراب خوردم و رنگی به روی آوردم
 دلست مطلب عشق از بنای کعبه و دیر
 چرا که خامی عاشق زخامی رنگست
 خمیر مایه دکان شیشه گر سنگست

*
 با درد ما کجا غم مجنون برابرست؟
 کشتی مرا و کشته شد از رشک، عالمی
 ما را شکاف سینه به هامون برابرست
 هر خون که میکنی تو، به صد خون برابرست

*
 ز شوق خلوتش امشب نمی برد خوابم
 زبس که ذوق تماشای تست عالم را
 اگر غلط نکنم چشم پاسبان گرمست
 همیشه کوی ترا جای کاروان گرمست

*
 عاشق آنست که فکر سرو سامانش نیست
 اگرش پیرهنی هست، گریانش نیست

*
 به هر طرف که فروهشته زلف، بخرامی
 گمان برند که صیاد دام بر دوشست

*
 در آتشم که دوش زشرم نگاه من
 آشفتی آنقدر که ز زلف تو تاب رفت

*
 بسیار درین کهنه سرا معرکه دیدیم
 بازیچه اطفال، تماشای دگر داشت

*
 گر به مرگ ما خوشی، بخرام بر بالین ما
 دیرتر میرد چو حسرت در دل بیمار هست

*
 عالم تمام يك قفس از بلبلان تست
 تا حلقه گشت زلف تو، صیاد دام سوخت^(۱)

۱- سرخوش گوید: ابوطالب کلیم بر پیش مصرع این بیت مصرع رسانده مطلعی ساخت:

*
هر داغ سینه چشم به راه نگاه تست
این برج را کواکب مسعود کمترست

*
خوبان کجا و فکر شب تار ما کجا؟
کز عکس روی خویش به مهتاب خفته‌اند

*
در کعبه اگر دل به سوی یار نباشد
احرام کم از بستن زَنار نباشد

*
ندانم با کدامین روز پیوندست بختم را
که شامم زودتر آید، چراغم زودتر میرد

*
معشوق ما به مذهب هر کس موافقت
با ما شراب خورد و به زاهد نماز کرد

*
دلَم در وصل از تاب رخ جانانه می سوزد
فروزدگر چراغ تیره بختان، خانه می سوزد

*
گریه با ناله بدل کردم و آشفته‌ترم
عشق در آتشم افکنده که آیم نبرد

*
باعث جلوۀ گل دیده بیدار منست
بلبلان شور برآرید که خوابم نبرد

*
هنوزش رنگ طفلی هست، گل چیدن نمیداند
به دامن آشیان بلبل از گلزار می آید

*
حاشا که در محبت، کس بیوفا بماند
در راه دوست مردیم، تا نام ما بماند

*
از مرگ عشقبازان، رنگ بتان شکستست
چون باغبان بمیرد، گل بی صفا بماند

*
در هر طلب ای دلشده دنبال صبا گیر
گر راه به مقصد نبری، دامن ما گیر

*
از لاله و گل دشت چو دامان عروسست
در هر بن خاری که رسی، پا به حنا گیر

→

آن شاخ گل که سینه من گلستان اوست

و نیز گوید: حاجی محمد جان قدسی هر بیتش را به یک اشرفی میخرید.

رك: كلمات الشعرا (ص ۱۱۲-۱۱۳)

- ز زلفی تا نخوردم تاب، آسایش نفهمیدم
شکست عشق را از مومیایی کم نمودم
- *
هرگز این طفل مزاجی نرود از یادم
گر به تابوت روم، شوخی گهواره کنم
- *
بر مراد دوست با صد مدعی سر میکنم
بهر يك بت، سجده يك شهر کافر میکنم
- *
نهانی میزدم ساغر به یاد چشم شهلایش
که ناگه همچو نرگسدان، سیوگل کرد بر دوشم
- *
از بیکسی به هیچ غمی می طپد دلم
اندک ملال، سخت نماید به خاطرم
- *
ما زخم دل به کاوش آواز بسته‌ایم
با عندلیب پرده به يك ساز بسته‌ایم
تا آشیان خویش به زلف تو دیده‌ایم
بال و پر نسیم زیروز بسته‌ایم
- *
زبان را دسته ریحان، قلم را شاخ سنبل کن
دومصرع درهم آور، نام او را زلف و کاکل کن
به گلشن می‌رود آن شاخ گل، میمیرم از غیرت
کف خاکی به دست آرای صبا در چشم بلبل کن
- *
بیمار عشق را زمداوا چه فایده
درد لب تو فایده، اما چه فایده
دیشب چه خودکشی که نکردم به کوی تو
بیرون نیامدی به تماشا چه فایده
- *
میان ما و تو مجنون همینقدر فرقست
که من پری زده گشتم، تو آفتاب زده
- *
پیچشی در کفنی خواهم و کنج لحدی-
باغبان، چیدن گل سخت عقوبت دارد
خرقه کردم من و، اوتکیه‌گه دولت ساخت
به سکندر نمودی داد و به ما هم نمودی
- *
درین بوستان خارم از ناروایی
غریبم چو گل بر سر روستایی
ز عکس رخم خاک هر کوچه زرشد
ترا کیسه خالی و من کیمیایی

*

نام من هرکه برد باعث بدنامی تست رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی
نیز رك: خیرالبیان (برک ۳۸۷) تذکره شعرای کشمیر (۴: ۱۵۸۰-۱۵۸۷)

۶۴۹- نادمی

باقی نهایندی مینویسد: مولانا نادمی - در آیامی که این ممالک ستان متوجه فتح گجرات
بوده اند^(۱) . . . به خدمت ایشان سرفراز شده و خود را از جمله مداحان ایشان شمرده،
. . . و از منظومات نصیبی وافر داشته و طبعش خالی از متانت و پختگی نیست، و به روش
متأخرین آشنایی ندارد، کلامش به طرز متقدمین است، و میگویند که چندان انعام و
احسان که مومی الیه ازین سرکار دیده دیگری ندیده، و این اشعار که درین خلاصه ثبت
شده، مولانای مومی الیه به خط شریف خود به همین ترتیب که ثبت رفته نوشته و نثری نیز
دیبچه آن نوشته به کتابخانه عالی سپرده بود: (دویست و سه بیت)

مأثر رحیمی (۳: ۱۲۶۹-۱۲۸۸)

ازوست:

دل چو خواهد به توب از غم جان بگشاید	دهشت او را نگذارد که زبان بگشاید
نگشاید دل پر خون من از غنچه و گل	خنده‌ای کن که دل تنگم ازان بگشاید
شادم از چهره گاهی به غم عشق، بلی	دل عاشق زتماشای خزان بگشاید
غیرت عشق نداند چو زبان را محرم	عاشق از راز نهان پرده چسان بگشاید؟
دگر از رشک نبندد به جهان فتنه میان	چون به تاراج دل آن غمزه میان بگشاید
چون شود در حرم خاص تو گستاخ سخن	دفتر شکوه، دل خسته روان بگشاید
گر چنین خنده کند دمبدم از عشوه لب	چشمه‌ها از دل خونابه چکان بگشاید
باز ازین مطلع غرا که شکفت از طبعم	غنچه آسا دل صاحب سخنان بگشاید
چشم شوخ تو چو ناوک زکمان بگشاید	هردم از نشتر مژگان رگ جان بگشاید
غنچه از تنگدلی سر به گریبان ماند	به سخن چون لب لعل تو دهان بگشاید

۱- فتح گجرات نوبت اول در سال نهصد و هشتاد واقع شده است، چنانکه در ذیل ترجمه «مقیم سبزواری»
گذشت، و نوبت دوم به دست میرزاخان عبدالرحیم خان بن محمد بیرام خانخانان در نوزدهم صفر نهصد و نود و دو
(۹۹۲ هـ) صورت گرفته، و در پاداش ان به خطاب خانخانانی و منصب پنجزاری سر بلند شده است.
رك: مؤثر رحیمی (۲: ۱۱۷) اکبرنامه (۳: ۴۳۰) طبقات اکبری (۲: ۴۲۶)

دست مگشا به ستم، ورنه زدست ستمت
پیش دارای جهان، دادگر مظلومان
خانخانان که به سرینجه اقبال، چومهر
سرورا نادمی از خیل دعاگویانست
يك نظر گر فگنی سوی وی از روی کرم
دفتر شکوه دلم دردکشان بگشاید
آنکه تیغش زکران تا به کران بگشاید
عرصه مملکت کون و مکان بگشاید . . .
زان به توصیف تو هر لحظه زبان بگشاید
بر رخ او در صد گنج نهان بگشاید . . .

۶۵۰- ناطق

تقی اوحدی گوید: مولانا ناطق - از اهل این عصر است و بالفعل در هند موجود، طبعی درست دارد:

ما دشمن خویش را نکو می‌خواهیم
هرکس به جهان زآرزویی زنده‌ست
خود را همه بر مراد او می‌خواهیم
ماییم که مرگ آرزو می‌خواهیم

*

ما مرد نبرد لشکر و جنگ خودیم
گر سست طبیعتیم و گر سخت دلیم
ناموس خود و نام خود و ننگ خودیم
صد شکر که شیشه خود و سنگ خودیم

*

ناطق زغم زمانه نخروشی به
بازی نخوری، که رایگان می‌خردت
زین گفت و شنید دهر، خاموشی به
خود را به غم زمانه نفروشی به

*

عمریست که [] و صلح هوسست
میکوشم و مرکبم همان کندرو است
وز سوزش سینه آتشم در نفسست
میجوشم و بادهام همان دیررسست
عرفات (برگ ۷۶۳)

۶۵۱- ناطقی استرآبادی

تقی کاشی مینویسد: مولانا ناطقی - او نیز استرآبادیست، مردی متورع و شاعری متخشع بود، کسوت ورع و لباس خضوع بر قامت با استقامتش طراز صبغة الله داشت، و همواره به لوازم شعر و شاعری پرداخته نقش افکار بر خواطر عشاق می‌نگاشت، در آیام شباب و جوانی از وطن مألوف بیرون آمده به طریق تجارت به هند رفت، و مدتی در آن نواحی ساکن گردیده به کسب جمعیت صوری اشتغال نمود، و در مدت بیست سال قریب

پانصد تومان اسباب و اموال جمع کرده به این طرف مراجعت فرمود، اما چون به دارالمؤمنین کاشان آمد، مدتی به فروخت اجناس مشغول بود و مجال ملاقات نداشت، لیکن چون اجناس را نقد کرد، درین جانب مصلحت توقف ندیده قصد دیدن خویشان و یاران دیار خود را پیشنهاد همت ساخت، القصّه به تعجیل تمام با جمعی از تجار راه وطن پیش گرفت، و چون به نواحی ری رسید، جمعی از اعراب سعیدی که در آنجا متوطن میباشند، بر سر قافله آمده دست به تاراج و غارت برآوردند و اموال مولانا را اکثر به نهب و غارت بردند، و بعد از حدوث این قضیه مولانا به اردوی معلی رفت، و صورت واقعه را با قصیده‌ای که در مدح مختارالدوله العلیّه میرزاسلمان^(۱) گفته بود به عرض رسانید، در اوّل

۱- میرزاسلمان جابری اصفهانی نسبش به جابر بن عبدالله انصاری میرسید، به وفور عقل و دانش موصوف و به اصابت رأی و رزانت تدبیر معروف بود، در بدایت حال شاه طهماسب او را به نظارت برگزید، و در سلطنت شاه اسماعیل ثانی وزارت یافت، و در عهد شاه محمد خدابنده وزارت و امارت را با هم جمع کرد، و از زمانی که دختر خود را به عقد شاهزاده حمزه میرزا درآورد، با استفاده از ضعف نفس شاه و جوانی ولیعهد به هوس فرمانروایی مطلق افتاد و جمعی از سران استاجلو و شاملورا کشت، و در آن هنگام که علیقلیخان شاملو حاکم هرات (م: ۹۹۶ هـ) مردم را به بیعت با عباس میرزا برای سلطنت دعوت میکرد و سپاه شاه محمد در ظاهر قلعه هرات مستقر شده بود، امرای قزلباش که به نیات سوء وی درباره خود پی برده بودند، با هم اتفاق کرده او را وادار به استعفا و استرداد تمام اموال و املاک خویش کردند، و پس از آن در باغ زاغان هرات کشتندش، و سپس حمزه میرزا را واداشتند تا دختر وی را طلاق گوید، این واقعه به سال نهصد و نود و یک (۹۹۱ هـ) روی داد، و پیش از آن میرزاسلمان با خواجه افضل اصفهانی وزیر هرات درافتاده و گفته بود:

ای آصف هرات، فراموشیت مباد
تو شیشه هراتی و ما سنگ این رهیم

و خواجه افضل در جواب نوشته بود:

ما شیشه هرات و شویم از شکست، تیز

و نیز میرزاسلمان راست:

امروز دگر میرد از جا همه شوقم
از پاکی عشقت نه نقصان محبت

*

دوستان آنچه خضر زآب بقا میبخشد
به علاج من بیمار میارید طیب

*

بازم زیار مزده دیدار میرسد
سلمان اگر رسید بلایی به تو منال

دل در طپیدنست، مگر یار میرسد؟
گر عاشقی، بلا به تو بسیار میرسد ←

میرزای مشارالیه اظهار تأسف نمود و قبول کرد که قورچی چند تعیین نموده بر سر اعراب مذکور فرستد، و اموال مولانا و سایر تجار گرفته حق به مستحق سپارد، لیکن به واسطه اشغال امور سلطنت چند روزی این مهم در معرض توقیف افتاد، القصه مولانا روزی که جناب میرزا به زیارت شاهزاده حسین بن علی بن موسی الرضا علیهما التحیه والثناء میرفت، بر سر راه آمده بی هنگام دست بلند کرد که عریضه مهم مذکور بدهد، میرزا خیال کرد که شخصی است به واسطه طمع بر سر راه آمده، عریضه از وی نگرفته بنیاد دشنام کرد، و آن بیچاره مأیوس شده از سر آن جمعیت درگذشت، و دیگر در آنجناب نایستاده و از قزوین متوجه دارالمؤمنین کاشان شد، و به جزوی که داشت قناعت کرده در شهر سنه نهصد و نود (۹۹۰ هـ) به رفاقت این کمیته به زیارت عتبات عالیات توجه فرمود، و بعد از شرف زیارت ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین و دریافت اماکن شریفه از بغداد متوجه بصره شد و از آنجا بار دیگر به هند شتافت، و الحال در آنجا به بازیافت نقودی که درین جانب از برده بودند سایر است، ان شاء الله حسب المرام معاودت نماید، و در محل رفتن این اشعار از نتایج افکار خود به فقیر داده که درین خلاصه صورت تحریر یابد، لاجرم به حکم المأمور معذور اکثر آنها درین اوراق ثبت گشت، بمنه وجوده و عونه و کرمه: (صد و هفتاد و پنج بیت)

خلاصه الأشعار (خطی)

امین رازی مینویسد: مولانا ناطقی - بعد از تحصیل کمال روی به ادخار مثنویات اخروی آورده عمرها در اماکن شریفه به سر برده، در کبر سن اراده هندوستان نموده، در حین مراجعت هنوز مرحله ای چند نسپرده بود که رحلت به وادی دیگر نمود، گویا این رباعی در حین احتضار متضمن حسب حال از وی وارد گردیده است:

ای کاش زخانه در نمی دانستم وز خویش برون سفر نمی دانستم

→

طاعت آنست که راهی به حقیقت دارد ورنه در بتکده هم طاعت معبود کنند

رقیبان مست خواب و یار بیدارست ای سلمان اگر درد دلی داری، مجال گفتنت امشب

رک: خلاصه النوارین (ص ۷۴۳-۷۴۷) مجمع الخواص (ص ۴۱-۴۲) عرفات (برگ ۳۲۵) زندگانی شاه عباس اول (۱: ۷۶-۷۵) درباره خواجه افضل اصفهانی وزیر هرات نیز بنگرید به عرفات (برگ ۱۱۹) عالم آرای عباسی (ص ۳۰۵/۳۰۳/۲۸۵).

چون جغد نهان به کنج ویرانه خویش میمردم و بال و پر نمی دانستم
هفت اقلیم (۳: ۱۲۱)

تقی اوحدی گوید: مولانا ناطقی استرآبادی - از شعرای صاحب طبیعت زمان بود، ابیات خوب از او بر افواهست، و او تلاش تازگی بسیار می کند، مدتی در هند به سر کرده در زمان اکبرشاه، و چون عزم مراجعت ایران کرد، بر سر آب گنگ درگذشت سنه ۱۰۱۰^(۱) در بنارس مدفونست، و قبل از آمدن هند مدتها در اماکن شریفه میبود: (سی و سه بیت) عرفات (برگ ۷۶۲-۷۶۳)

ازوست:

باز میسوزم به داغی سینه آزرده را
غمزه کار خویش کرد آن زلف را چندین متاب
ای اجل فارغ نشین از من که بیم مرگ نیست
از حریم زندگانی رخت بیرون برده را
گرم میسازم به سودایی دل افسرده را
حاجت زنجیر نبود صید بسمل کرده را

*

با آنکه صرف دوستیت گشته جان مرا
آن مرغ ناشکیبم از آن گل که روزگار
من شکوه مند هجر و تو دلدار زود رنج
بیرحم من، تو دشمن جانی همان مرا
آسایشی نداده به هیچ آشیان مرا
کو حیرتی که مهر نهد بر زبان مرا؟

*

خنده چون شیرین کند لعل شکرخند ترا
ای فلک لذت به شیرینی پرستان ده که من
بر لب آید جان شیرین آرزومند ترا
زهر میدانم ز تلخی شربت، قند ترا

*

حیران شده روی تو از بیم جدایی
برهم نزنند چشم به حسرت نگران را

*

نگویم اینکه مرا لطف گاهگاه بست
به هر ستم که تو میسوزیم زناز بسوز
نه آرزوی وفا دارم و نه خواهش مهر
که شام تیره خود ناطقی بسوز و بساز
زغمزه تو عتابی به سال و ماه بست
که يك تغافل دانسته عذرخواه بست
همینقدر که دهندم سوی تو راه بست
که شمع سوختگان شعله های آه بست

۱- کذا، و هزار و یک صوابست، چه وی در تاریخ تألیف هفت اقلیم (= ۱۰۰۲ هـ) در قید حیات نبوده، و کاتب عرفات دو رقم آحاد و عشرات را سهواً پس و پیش نوشته است.

*

دی به شوخی صید بند صید بندان دیدمت دست در خون دل مشکین کمندان دیدمت
تیغ بر کف چین در ابرولب پراز گفتار تلخ پای تا سر بر مراد دردمندان دیدمت

*

مرا که شرح غم دل به عهده نظرست چه جای خوف سخن چین و بیم پرده درست
زبان عشق مرا هر کسی نمی داند حدیث دوستی من حکایتی دگرست

*

در دیار عشقبازان شکوه را بازار نیست
هست آنجا هر چه میخواهی، همین آزار نیست
راحت و آسودگی در کار گو، هرگز مباش
کارفرمای محبت را به اینها کار نیست
ما سبکروحان ازین گلشن به بویی زنده ایم
نیستی را در دیار هستی ما بار نیست

*

میدان شکوه یافت دلم ز آن نگه، ولی حیرانی جمال تو زودش عنان گرفت
تیغ از میان برآر که خضر و مسیح را از رشک کشتگان تو آتش به جان گرفت

*

بایدت شعله جانسوز فرو برد به کام همچو پروانه گرت آرزوی کامی هست
بسمل غمزه خونریز تو صد بار به خون تا نغلطید ندانست که آرامی هست

*

آتشم ای باغبان سوی گلستانم میر تا نظر در بوستانت می کنم خاکسترست

*

گو مدعی بسوز که لب تشنه تو یافت ذوقی ز آتش تو که در هیچ آب نیست

*

هرگز دلم آزدگی از یار ندارد میسوزد و میمیرد و آزار ندارد
ماییم و همین حسرت و از دور نگاهی خود عشق ازین بیشتر اظهار ندارد

*

نمیترسی که آه حسرتم آتش فشان گردد؟ به جای آب از چشم ترم آتش روان گردد؟
نمیترسی کزین بیدادجوییها به نفرینت دعای من به آمین ملایک همعان گردد؟

- نمیترسی کزین سوداپرستی مایهٔ حسنت
 به بازار نکویی دست فرسود زیان گردد؟
- *
 سرگرم جفای تو زبیداد نترسد
 در بند تو جانم زکمین اجل آسود
- *
 چون کنم کز پیشم آن شیرین شمایل میرود
 گریه‌ای درد دل گره دارم کز ویک قطره اشک
- *
 مکش به تیغ تغافل مرا به قول حسود
 مزن به جان کس آتش، بترس از آنکه شبی
 تو گل فشان به گریبان که من زحسرت وصل
- *
 جان یافتم زوعده و مردم زانتظار
 ندارم از ستم آشکار او گله‌ای
- *
 آه از آن یار که گل در ره اغیار نهاد
 لذت تیغ ترا قربان شوم، کز شوق اوست
- *
 ز یک نگاه تو پیمان‌ام چنان پر شد
 آن گل که رخ از تاب می افروخته دارد
- *
 وای بر طاعت آنکس که به دیوان جزاش
 از تمنای بتی رخنه در ایمان نشود
- *
 امشب که هستم از همه شب آرمیده‌تر
 ای داده زخم غمزهات آرام ناطقی
- *
 که بعد قتل پشیمانیت ندارد سود
 ز درد، سوخته‌ای را زدل برآید دود
 جگر فشانم در آستین خون‌آلود
- *
 گر وعده‌ای دهند بتان، اینچنین دهند
 که هرچه کرد به من، التفات پنهان کرد
- *
 ورسد خسته دلی، در گذرش خار نهاد
 جان درین مدّت که با من سازگاری میکند
- *
 که جا نماند که پیمانۀ دگر گنجد
 خفته‌ست، چه پروای من سوخته دارد؟
- *
 غلطیده‌تر به خاکم و در خون طپیده‌تر
 یک غمزهٔ دگر، که شود آرمیده‌تر
- *
 غلطیده‌تر به خاکم و در خون طپیده‌تر
 یک غمزهٔ دگر، که شود آرمیده‌تر

خَطَّتْ نَكْشْتَه فْتَنَهٗ دُور قَمَرِ هِنُوزِ
 گویا زَطْرَهٗ تُو نَدَارِدِ خَبِرِ هِنُوزِ
 هِم غَنجَه از دِهان تُو خُونِ دَر جِگَرِ هِنُوزِ
 مِریزِدِ اِیْنِکِ از نِی کَلِکَمِ شُکَرِ هِنُوزِ
 از سَنبَلِ تُو مِشُودِ آشْفَتَه تَرِ هِنُوزِ

*

چشمِ ساقی یِکِ نَگِه ناکرَدِه دَر کارَمِ هِنُوزِ

*

این آبِ بَقا را زَمَنِ تَشَنه جِگَرِ پَرَسِ

*

کِه بَرِگَلِ گَرِ نَظَرِ مِی اَفْگَنَمِ، آزارِ مِی بِنِیَمِ

*

صَبِرِ نِیوَدِه را بِه تُو خَاطِرِ نِشانِ کَنَمِ
 نَزْدِیْکِ شُدِ کِه تَرِکِ تُو نَا مِهْرَبانِ کَنَمِ

*

بُویِ خُونِ مِی آید از دِستِی کِه مَالِدِ بَرِ سَرَمِ
 زَنَدِه مِی دَارَدِ بِه اَمِیدِ نَگِه دِیگَرِ مِ
 زَنَدِگانی مِی کَنَدِ دَر یُوزِه از خَاکِ سَتَرَمِ

*

گَرْمِی او با رَقِیبانِ آتَشِی دَر مَن زَدِه
 کَزِ بَرایَتِ خُویِشِ را بَرِ یِکْجِهانِ دِشْمَنِ زَدِه

بِیْتِی چَنَدِ از سَه بِنَدِ تَرَجِیعِ اوستِ بَدُونِ بَیتِ مَرَجِعِ و بِه صُورْتِی کِه دَر عَرَفاتِ آمَدِه

است:

نَازِ تُو طَرازِ بِیوْفایِی
 بِیگانِگِیتِ زِ اَشْنايِی
 کَزِ وصالِ تُو مِیچُکَدِ جَدایِی
 دَر عَهْدِ تُو نَامِ بِیوْفایِی

بَرِ گَرْدِ گَلِ نَرِستَه تَرَا مِشْکِ تَرِ هِنُوزِ
 بَادِ صَبَا زَنافَهٗ چِینِ مِی دِهَدِ خَبِرِ
 هِمِ گَلِ دَرِیْدِه پِیْرَهَنِ از شُوقِ عَارِضَتِ
 حَرْفِی بِه وصالِ اَن لَبِ شِیرِینِ زَدَمِ رَقَمِ
 آشْفَتَه گِشْتِ گَرچِه بَسِی حَالِ ناطِقِی

مِستِی دَارَمِ کِه جَزِ مَرگَمِ نَمِی آردِ بِه هُوشِ

*

گُوهَرِ طَلَبانِ ذُوقِ لَقایِ تُو چِه دَانندِ؟

*

زیادِ غَمْرَهٗ او خَارِ خَارِی دَر جِگَرِ دَارَمِ

*

خُواهِمِ کِه خُویِشِ را بِه فِراقِ اَمْتَحانِ کَنَمِ
 از بَسِ کِه بِنِیْمَتِ بِی دُورِی بَهانَه جُو

*

گَرچِه دِستِ اَمُوزِ اَن صِیادِ و حَشِی پَرورَمِ
 رَفْتِ جَانِ از یِکِ نَگِه و خُواهِشِ دَلِ هِمچَنانِ
 زِ آتَشِی مِی سُوزَمِ اِی ناصِحِ کِه آبِ زَنَدِگِی

*

بازِ بَرِقِ اَضْطِرابِ مِ شَعْلَه دَر خَرْمَنِ زَدِه
 خُونِ مَکَنِ هَر دَمِ دَلِ مَسْکِینِ مَحْنَتِ دُوستِ را

ای وصالِ تُو مایَهٗ جَدایِی
 مِی آیدِ و مِی تَرَاوَدِ از شَرَمِ
 با یادِ کِه مِی رِسی بِه سُویمِ؟
 چُونِ شَعْلَهٗ شُوقِ تُو بِلنْدِستِ

*

ای سنگ سبوی دوستداری طاقت شکن امیدواری
آشفته سرم نمی‌پسندی آسوده دلم نمی‌گذاری
قربان دلت شوم که در وی نه عجز اثر کند نه زاری

*

در سینه تنگ ما نفس نیست جان مرغ امید این قفس نیست
معراج بر آسمان نهادم بر پایه وصل دسترس نیست
با غم اگر از سموم سوزد شرمنده آب هیچکس نیست

رباعی

عمریست که شرمنده زَنار خودم در بتکده نفس پرستار خودم
محرومیم از وصل تو زانست که من خواهان تو نیستم، طلبگار خودم

*

بی عشق مباش اگر جنونت هوسست مجنون اگر از عشق تولافد، چه کسست؟
گل را که نه رنگ و بو بود، خار و خسست پروانه اگر سوز ندارد، مگسست

۶۵۲- ناظم تبریزی

محمد عارف شیرازی گوید:

ناظم نظم گوهر آبدار و صیرفی نقد دارالعیار کشور اشعار، ناظما - در عهد شاه عباس الحسینی به هند افتاده و انتخابی از اشعار متقدمین و متأخرین نموده، اما طول داده چنانکه در بعضی موضع از سی بیت او مؤلف يك بیت انتخاب نموده، و چنین استماع شد که وقت مراجعت از هند در دریا مستغرق بحار رحمت شد، الحق شعر را بسیار خوب می‌گفته و تتبع اشعار را خوب کرده، چنانکه بعضی اشعار عرفی را در بندر مُخا (از بنادر یمن) از کسی به دست آورده که از کتابخانه خانخانان برآورده بود، در معنی بسیاری از اشعار عرفی را او سبب شهرت شده، و این چند بیت از انتخاب اشعار ناظم است: (چهارده بیت) لطایف الخیال (خطی)

نصرآبادی مینویسد: ناظم تبریزی - محمد صادق نام داشت و ساکن عباس آباد اصفهان بود، برادر محمد رضا بیگ مروارید فروش که او هم جوان آداب دانست، در کمال گذشتگی و صلاح بود، فی الجمله تحصیلی کرده بود، خود را از قید تعلق فارغ ساخت، مدتی در مکه معظمه ساکن شده بود اوقات صرف عبادت و مجالست اهل حال میکرد،

تذکره مختصری نوشته، چند سال قبل از حال تحریر (۱۰۸۳ هـ) فوت شد، شعرش اینست: (شش بیت)

(ص ۴۱۱-۴۱۲)

خودوی در دیباچه تذکره اش نوشته است: . . . این سفینه که معدن نوادر افکار و مخزن جواهر اشعار است، حسب فرمان قضا جریان نواب اشرف اقدس همایون شاهنشاهی صورت تألیف و معنی تنظیف پذیرفته، . . .

سر کشور گشایان شاه عباس	که شد اسکندر صد خضر و الیاس
جهان در دست، چون انگشتریش	ولی الامر دین نقش نگینش
گشاده روی، عالم در زمانش	ندیده چین جز ابروی کمانش
ز معماری عدل او در ایران	نباشد جز بنای ظلم ویران
نبیند هیچ کس در شهر و کوی	بغیر از چشم خوبان فتنه جویی
نمی ریزند خونریزان آیام	بجز خون صراحی در دل جام
فروستان ز ترک پر تطاول	چنان ایمن که خار از آتش گل

. . . در اول سنه هزار و بیست و هشت . . . در دارالسلطنه صفاهان . . . طبع همایون آن شاه دین پناه را میلی به استماع اشعار بهم رسید، صاحب فطرتانی را که در سریر اعلی حاضر بودند، مأمور به انتخاب اشعار گرانمایه استادان بلند پایه نمودند، از آنجمله این قلیل البضاعه عذیم الاستطاعه اعنی فقیر حقیر محمد صادق الشهیر به ناظم التبریزی به امید اینکه شاید وسیله ای به جهت تقبیل آن آستان ملایک آشیان و قبول خدمت بساط عزت به دست آورد، همت برین گماشت که دواوین متقدمین و متأخرین را ورق به ورق و بیت به بیت گردیده منتخبی از آنجمله که لایق آن بزم بهشت آیین تواند بود فراهم آورد.

به پوست تخته و کشکول از برای سخن	جهان بگشتم، کاینک منم گدای سخن
زنقد عمر عزیزم هر آنچه رایج بود	به رونمای سخن رفت و در بهای سخن
سخن مرا به نظرها چنین گرامی کرد	که باد جان گرامی من فدای سخن ^(۱)

۱- ناظم تبریزی بیت اول را از قصیده شیخ ابوالقاسم قاسمی کازرونی و بیت دوم و سوم را از قصیده محمد صوفی مازندرانی اخذ کرده و با تصرفی به خود نسبت داده است.

بنگرید به ترجمه محمد صوفی مازندرانی در همین کتاب (ص ۱۲۳۴).

چون بعد از مدّت بسیار و مشقّت بیشمار شاهد مقصود به کنار درآمد، در عتبه خیرالبلاد مکه معظمه زاده‌الله شرفاً و مهابةً و تعظيماً به تاریخ هزار و سی و شش در ترتیب این مجموعه لطایف و گلدسته ظرایف بر این نهج اقدام نمود که مجموع را به دو باب و هربابی را به دو فصل مبوّب و مفصل گردانید و اسامی شعرا را نیز به ترتیب حروف تهجی مرتب داشت.

نام تاریخی این مجموعه «نظم گزیده» و برابر است با هزار و سی و شش (۱۰۳۶ هـ).
همو در ترجمه کلیم همدانی گوید: در سنه هزار و بیست و هشت [از هندوستان] به عراق معاونت نمود و در اصفهان فقیر به ملاقات ایشان رسیده مدت دو سال به رفاقت و مصاحبت این فقیر قناعت مینمود، تا آنکه در سنه هزار و سی (۱۰۳۰ هـ) او متوجه هند شد و بنده متوجه مکه شدم.

وی مثنوی دارد به نام «فیروز شهناز» که نسخه‌ای از آن منضم به تذکره‌اش در کتابخانه ملی ملک به شماره (۶۴۵۶) موجود است و با این بیت آغاز می‌شود:

خداوندا دلی ده ناله پرور زبانی بر هوای دل نواگر

ظاهراً نسخه‌های دیوان ناظم متعلق به دانشگاه پنجاب، مدینه، موزه بریتانیا، مذکور در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۵۶۵) که پیش از دیوان ناظم هروی معرفی شده، از ناظم تبریزی است.

درباره تذکره وی بنگرید به تاریخ تذکره‌های فارسی تألیف نگارنده (۱: ۳۸۱-۳۸۸)

ازوست:

دامن چرخ زخون جگرم گلگونست چشم دریا دل من مایه صد جیحونست
همه جا نام من از کلک تو آید بیرون نامه سوخته عشق تو یک مضمونست

*

باز رقص عجیبی در بدنم جان دارد سر قلم مگر آن خنجر مژگان دارد؟
حال این دل توجه دانی، زسر زلف بپرس که پریشان خبر از حال پریشان دارد

*

ترك آن طره مشکین به جفا نتوان کرد رشته عمر به افسانه رها نتوان کرد
ضعفم از حد شد و شادم که به رسواییها چون هلالم دگر انگشت نما نتوان کرد

*

آغوش گل زسینه چاکم نشانه‌ایست
خاشاک راه او که به مژگان ر بوده‌ام
دستان بلبلان زسرودم ترانه‌ایست
از بهر مرغ دیده من آشیانه‌ایست

*

چو شمع داغ تو آنان که بر جگر سوزند
مدد کنیم بهم در گداختن من و دل
همیشه با لب خندان و چشم تر سوزند
چون آن دو شمع که پهلوی یکدگر سوزند

*

سوختم زآتش شوق تو زپا تا سر خویش
کونسیمی که فرستم به تو خاکستر خویش؟

*

دل افسرده را سرگرم گل رخساره‌ای دارم
به جای دل درون سینه آتشپاره‌ای دارم

*

ز شرم روی تو گل در چمن گلاب شده
به دورِ حسن تو هر ذره آفتاب شده

*

اگر هرکس کسی دارد، کس من بیکسی باشد

چون ناظم ناکسم جز بیکسی گر هیچ کس دارم

*

شوم گرم فغان از اشکریزیهای غمخواران
بلی چون آب بر آتش بریزی دود برخیزد

رباعی

در وادی عشق آنکه نکو فال افتد
در هر قدمی چهیش گیرد سر راه
چون سایه ملامتش به دنبال افتد
ماننده موری که به غربال افتد

۶۵۳- ناظم یزدی

ناظم فیروزآبادی میبیدی یزدی - مردی در کمال ساه‌لوحی و درویشی بوده، و مدتی در هند به سر برده، در سال هزار و شصت و پنج (۱۰۶۵ هـ) به ایران بازگشته و چندی در اصفهان بوده، سپس به یزد رفته و در قصبه فیروزآباد پای در دامن عزلت و فراغت کشیده و همانجا در گذشته است، ازوست:

سرواز پای در افتاده چمن را چه کند
آدمیزاده بی چیز، وطن را چه کند
رك: تذکره نصرآبادی (ص ۴۰۴) جامع مفیدی (۳: ۴۵۴)

۶۵۴- نامی

تقی اوحدی گوید: بر هم زن هنگامه نیکنامی، علیخان نامی - ترکیست که مدتیست در هند سیاحت می نماید، طبعی متصرف دارد و در همه وادی گردیده است. بعداً افزوده است: در سنه هزار و بیست و نه (۱۰۲۹) درگذشت.

ازوست:

همطالع گردونم و هم بخت کریمان نانیم اگر صبح بود، شام نباشد

*

نگسلد تا حشر از هم ناله ام کی دل همدم زهمدم بگسلد؟

*

گر غبار گلشن کویش به چشم ما رسد پنجه مژگان زند گل بر سر دستار ما

*

راه پرواز بود چاک قفس، ز آن رفتیم: من و دل هر دو بهم روی به دروازه صبح

*

در یوزه کنیم از در دل درد محبت ما بر در کس از پی امداد نگردیم

*

جوهر همّت به کف آور، که دنیا دوست را مردن دیگر بود در فکر سامان زیستن
خاطر ما طبع زلف گلرخان دارد مگر؟ کز ازل قسمت بود ما را پریشان زیستن

رباعی

روشن به تو بود دیده آمیدم رفتی و من از خویش طمع ببریدم
بی لعل لب چو کان بی یاقوتم بی روی تو چون سپهر بی خورشیدم

*

از لخت جگر به لاله داغ افشانم وز چهره خزان به روی باغ افشانم
از موی تو مشک بر دماغ افشانم وز روی تو نور بر چراغ افشانم

*

در راه وفا چو خاک تن گستردم وز سوز درون بسان آتش فردم
عمریست که چون باد پریشان گردم چون آب زسیر خویشتن دلسردم
عرفات (برگ ۷۶۳)

۶۵۵- نامی اردوبادی

به قول استاد صادقی: نامی اردوبادی ساکن تبریز بوده و در اواخر عمر به هند رفته و همانجا درگذشته است^(۱) وی قصیده «شتر حجره» کاتبی را جواب گفته و پشه‌ای بر آن افزوده است! مطلع آن اینست:

بسست پشه فکرم شتر به حجره تن که پشه کار شتر می کند به حجره من

پسری داشته «بدر» نام، و بیت ذیل مطلع غزلیست که به نام او سروده است:

بدر منیر ما نه همین دلپذیر ماست خورشید سایه پرور بدر منیر ماست
رك: مجمع الخواص (ص ۲۱۴-۲۱۵)

ناجی - مذکور در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص ۳۶۹) همینست و ظاهراً غلط چاپیست.

۶۵۶- نامی اصفهانی

نامی - مرتضی قلیخان اصفهانی، از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود، در عهد اکبرپادشاه در هندوستان هم ورود فرمود، گویند روز عید غدیر از اسباب تجمش قلیان شیشه‌ای بشکست، هماندم این رباعی از دهانش برجست:

این شیشه گلزار صفا پیشه شکست وین شاخ گل از نازکی ریشه شکست
نامی سر ساقی به سلامت بادا در روز غدیر خم اگر شیشه شکست

*

گر غبار گلشن کویت به چشم ما رسد پنجه مژگان زند گل بر سر دستار ما
صبح گلشن (ص ۵۰۲)

۶۵۷- نامی فراهی

نامی فراهی - شاگرد قاضی ابوالبرکه است،^(۲) حسب التقدیر با پسر خود به هند رفته و

۱- صاحب عنوان در هزار و شانزده که سال تألیف مجمع الخواص است در قید حیات نبوده و با نامی سابق الذکر که در هزار و بیست و نه درگذشته است متحد نیست.

۲- این قاضی ابوالبرکه با فراقی سمرقندی که نامش ابوالبرکه بوده و از شاعران قرن نهم هجریست اشتباه نشود.

چندگاه مجلس اکابر و اشراف را با خوش طبعی گرم داشته و سرانجام در گوشه‌ای به زراعت مشغول شده و تا اوایل زمان جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ) زنده بوده است، ازوست:

حاسد گوید مرا که خامم خود پخته و خوش کلام و محکم
من خام ولی چو نقره خام او پخته ولی چو پخته شلغم
رک: مجمع الشعراى جهانگیرشاهی (ص ۱۳۶)

۶۵۸- نامی مشهدی

واله داغستانی گوید: شاه قاسم - مولدش در مشهد رضوی، سی ساله بود که به هندوستان آمد، بعد از سیر کشمیر و دهلی به سیر خوبان بنارس که ضرب المثل هندیانند رخت عزیمت بسته پس از مدتی بازآمده در شاهجهان آباد ساکن شد، برهان الملک مرحوم^(۱) تکیه‌ای برای او بر نهری که بر در خانه‌اش جاریست ساخته یومیّه از برای او مقرر

۱- میرمحمد امین خان موسوی برهان الملک بهادر متخلص به امین - از بزرگان نیشابور بود، در عهد شاه عالم بهادر شاه (۱۱۱۹-۱۱۲۴ هـ) به هندوستان رفت و چندی روزگارش به سختی گذشت، از زمان محمد فرخ سیر (۱۱۲۴-۱۱۳۱ هـ) رفته رفته ترقی در احوالش بهم رسید، در سلطنت محمد شاه (۱۱۳۱-۱۱۶۱ هـ) با منصب هفتزاری به ترتیب در اکبرآباد، اوده، لکهنو، صوبه داری کرد، در حمله نادرشاه به هندوستان با آنکه مبتلا به مرض شقاقولوس بود به استقبال وی شتافت و در کرنال نبردی سخت مردانه کرد تا زخمی و اسیر شد، نادرشاه که جنگ تحسین آمیز او را دیده بود، مقدمش را گرامی داشت، و چون گفتگوی صلح به میان آمد، هر دو پادشاه او را وکیل مطلق خود کرده قرار بر این دادند که به اتفاق طهماسب خان جلایر با چهار پنج هزار سوار به دهلی رفته به تنظیم و تسبیح شهر پردازد تا نادرشاه و محمد شاه از راه برسند، نادرشاه روز جمعه هفتم ذیحجه سال هزار و صد و پنجاه و یک (۱۱۵۱ هـ) وارد پایتخت شد و چند روز بعد برهان الملک از شدت مرض درگذشت، دو روز بعد از قزلباشان کارهای بی رویه‌ای سرزد، و مردم هندوستان بر سر ایشان تاختند و هر که را توانستند کشتند و خبر قتل نادر را در افواه انداختند، در نتیجه قهرمان ایران بر سر قهر آمد و حکم به قتل عام دهلی و نهب و غارت آن شهر داد، که اگر برهان الملک زنده میبود امکان بروز چنین حادثه‌ای نمیرفت، واله داغستانی در مرثیه او گفته است:

دور از تو سپهر واژگون می‌گرید بنگر که زمانه بیتو چون می‌گرید؟
رفتی زجهان و پشت شمشیر شکست با قامت خم همیشه خون می‌گرید
نقل به اختصار از ریاض الشعرا (خطی)

غلام مصحفی همدانی گوید: فقیر همراه میرزا قتیل در شاهجهان آباد (دهلی) روزی به خدمتش رسیده بود، ظاهر حالش به جمیع فنون و فضایل آراسته دید، فارسی زبان خود اوست، ازوست:

تا چند به دل ضبط کنم آه و فغان را؟ وقتست که بیرون کنم این راز نهان را
عقد ثریا (ص ۱۰-۱۱)

شاهان او ده اولاد و احفاد برهان الملک نیشابوری بودند.

کرده بود، شش هفت سال قبل از این (قبل از ۱۱۶۱ هـ) عزیمت لکهنو نموده در اکبرآباد به رحمت ایزدی پیوست، آنقدر به مزه و خوش صحبت و ساده دل واقع شده بود که وصف آن نتوان کرد، عادت مفرط به افیون و قهوه و قلیان داشت، اگر اندک تفاوتی در حاضر کردن آنها یا تأخیر واقع می شد، بسیار بی مزه میشد، این رباعی ازوست:

آتشکده در سراغ ما میسوزد پروانه زرشک داغ ما میسوزد
شمع دل ماست روشن از مهر علی تا صبح ابد چراغ ما میسوزد
ریاض الشعرا (خطی)

ناجی مشهدی، شاه قاسم، مذکور در صبح گلشن (ص ۴۸۸) تحریف نامی مشهدی است.

۶۵۹- نایی نیریزی

استاد محمد نایی - پسر حاجی اسماعیل نیریزی است من اعمال شبانکاره فارس، پدرش در خدمت شاه اسماعیل ثانی و خودش در ملازمت شاه عباس اول به سر میبرد، در علم ادوار و موسیقی به غایت صاحب وقوف بود و تصانیف مشکله درین علم ساخته بود. باقی نهایندی گوید: چون از غایت بی باکی و بی ملاحظگی حرفهای زیاده از قدرت و حالت خود میگفت، شاه عباس به اخراج او از ممالک محروسه خود فرمان داد، و اوراهی هند شد، و در اثنای راه این رباعی را در آهنگ عراق و اصول ترکی ضرب، صوتی به نام نامی خانخانان عبدالرحیم خان بست و به صله آن رعایت کلی یافت:

نایی چل سال در جهان گردیدم بسیار زشاه و شهریاران دیدم
در همت و در شجاعت و در مردی نامردم اگر چو خانخانان دیدم

... در رجب هزار و بیست و سه هجری در بندر مخای یمن راقم در هنگام توجه هندوستان و رفتن ایشان به مکه معظمه به صحبت ایشان رسید، و چند روز که در آن بندر بود از نغمه نای دل افزای ایشان محظوظ بود، . . . و بعد از معاودت مکه در برهانپور شرف بندگی شاهزاده عالمیان شاهزاده خرم دریافت و رعایت کلی یافت، و به زمین بوسی پادشاه ذیشان نورالدین محمد جهانگیر نیز رسیده او را به زر برابر کشیدند و خطاب عشرتخانی یافت.

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۶۸۹-۱۶۹۰)

جهانگیر پادشاه در ذکر وقایع سال هزار و بیست و شش (۱۰۲۶ هـ) مینویسد: چند روز قبل از این استاد محمد نابی را که در فن خود از بی نظیران بود، فرزندم خرم به موجب طلب به ملازمت فرستاده بود، چون چند مجلس ساز از شنیده شد، و نقشی که در غزل به نام من بسته بود گذرانید، دوازدهم ماه مذکور (اردیبهشت) فرمودم که او را به رویه وزن نمودند، شش هزار و سیصد رویه شد، فیل حوضه داری نیز به او عنایت نموده فرمودم که بر آن فیل سوار شده و زرها بر اطراف و جوانب خود چیده به منزل خود برود.

جهانگیر نامه (ص ۲۱۵)

۶۶۰- نبی قزوینی

عبدالنّبی فخرالزمانی قزوینی متخلص به نبی - نویسنده، شاعر، قصه خوان و صاحب تألیفات سودمند به سال نهصد و نود و هشت (۹۹۸ هـ) ولادت یافت، پدرش خلف بیگ تاجری صوفی مشرب بود و بعد از سفر حج درویشی و خداپرستی پیشه کرد، و در طاعون سال هزار و یک درگذشت.

نسبت او به فخرالزمان جدّ مادری اوست که شاعر و فاضل و از اولاد خواجه عبداللّه انصاری بود و منصب قضای قزوین را داشت.

فخرالزمانی در موطن خود به سن رشد و تمیز رسید و به سبب قریحه ذاتی غالباً در صحبت شعرا به سر برد، نخست «عزّتی» تخلص میکرد، و بعد آن را به «نبی» تغییر داد، و چون حافظه اش قوی بود از هوس جوانی به قصه دانی پرداخت و درین تمرین چنان ورزیدگی یافت که قصه امیر حمزه بن عبدالمطلب را با یکبار شنیدن به خاطر سپرد.

در نوزده سالگی به زیارت مشهد مقدّس رفت و بعد از یکماه از راه قندهار روانه هندوستان گردید، در اواخر سال هزار و هفده (۱۰۱۷ هـ) بیمار و نزار به لاهور رسید و پس از چهار ماه توقف و تفرّج در هزار و هجده راهی آگره شد.

در آگره به میرزا نظامی قزوینی واقعه نویس دربار جهانگیر پادشاه که از خویشانش بود برخورد و چندی با وی به سر برد و به تشویق او در قصه خوانی مهارت کامل یافت.

در سال هزار و بیست و دو (۱۰۲۲ هـ) با میرزای مزبور همراه اردوی جهانگیری به اجمیر رفت و در آنجا به وساطت یکی از همشهریان خود به ملازمت میرزا امان الله امانی^(۱)

۱- میرزا امان الله متخلص به امانی فرزند رشید زمانه بیگ مهابت خان است که در ذیل ترجمه «صفی اصفهانی» ذکرش گذشت، وی در زمان جهانگیر پادشاه خطاب خانه زاد خانی و منصب پنجهزاری داشت، و در عهد شاهجهان

رسید، نخست با قصه‌خوانی و سپس با سرودن اشعار طرحی توجه امانی را به خود معطوف کرد و به کتابداری او منصوب شد، درین سمت فرصت مطالعه و تحقیق کافی پیدا کرد و با استفاده از منابع مهمی که در اختیار داشت طرح چهار تألیف ریخت و چون طبع ارباب ذوق

→

مخاطب به خان زمان بهادر گردید، در جنگها شجاعتها از خود بروز داد و در مناطق مهم چون دکن و غیره گاه به نیابت پدر و گاه به استقلال حکومت داشت، و چون به زیور فضایل و کمالات آراسته بود با وجود سپاهیگری غالباً در صحبت شعرا و فضلا به سر می‌برد، و این طایفه از خوان نوالش بهره‌مند بودند، خان زمان از علم طب نیز آگاهی داشت و کتاب «ام‌العلاج» و «فرهنگ چهار عنصر دانش» از تألیفات اوست و صاحب دیوان نیز هست، وفاتش در هزار و چهل و هفت (۱۰۴۷ هـ) در دولت آباد دکن واقع شد و عبارت «رستم زمانه مرد» مادهٔ تاریخ فوت اوست، گویند در دم واپسین به افاقه آمده گفت:

جان به لب دارم امانی چون چراغ صبحدم جنبشی ز آن آستین خواهم که کار آخر شود

در سالهای ۱۰۲۳-۱۰۲۶ که مرشد بروجردی در ملازمت مهابت‌خان بود، امانی اشعار خود را به نظر اصلاح‌وی میرسانید، ازینرو در مقطع غزلی گفته است:

دی امانی سوختی تا پخته شد مغز سخن مرشد ما این غزل را خام میگیرد هنوز

نیز ازوست:

هرکس به لب من لب ساغر برساند ساغر به لبش ساقی کوثر برساند

*

عانمی گو عیبجو باشد امانی، باک نیست ما به چشم دشمنان خود را تماشا کرده‌ایم

*

مرا به گریه و گل را به خنده می‌آرد نوای بلبل این باغ را چه آهنگست؟

*

خاصیت ابرست کف ساقی ما را جامی بستانید و ببینید هوا را

*

صفیر مرغ گلستان نمی‌خراشد دل نوای درد، زمرغ شکسته بال طلب

*

بر دور جام ما بنویسید نام ما تا نام ما به دور بماند زجام ما

دوران اگر به کام نگردید، گو مگرید این بس که دور جام بگردد به کام ما

*

هستی جاوید دارم در لباس نیستی زنده دل مانند اخگر در ته خاکسترم

ناگفته نماند که جدّ وی غیور بیگ از سادات رضوی شیراز بود و در کابل به سر میرید، پدرش در آنجا ولادت یافت و خودش در هند.

رك: جهانگیرنامه، پادشاهنامه، شاهجهان‌نامه (موارد عدیده) عرفات (برگ ۱۲۷) تذکرهٔ میخانه (ص ۷۶۵-۷۶۸) متأثرالمرآة (۱: ۷۴۰-۷۴۸) بهارستان سخن (ص ۴۸۶) و مآخذ دیگر.

را به ساقی نامه راغب تر دید، نخست به نگارش تذکره میخانه پرداخت و در ظرف یکماه پانزده ساقی نامه به قلم آورد، درین کار بود که بی واسطه حظ نفسانی به بیماری «باد فرنگ» که جوششی سوزان و دردناکست مبتلا گردید، و از بیم رسوایی رخصت بازگشت به وطن گرفت و در کسوت درویشی از راه نارنول روانه لاهور شد و در اوایل سال هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) به مقصد رسید، ولی چون در آن شهر طاعون شیوع داشت بیدرنگ عازم کشمیر گردید و دو سال با میرزا نظامی قزوینی که افضل دیوان و بخشی آنجا بود به سربرد، و دستورالقصحای خود را به پایان رسانید، در اواخر سال هزار و بیست و شش با میرزا نظامی به ماندو (مندو) رفت و یکماه بعد که میرزا را به دیوانی صوبه بهار گسیل داشتند با وی همسفر شد، و در هزار و بیست و هفت به پته رسید و به تکمیل تذکره میخانه پرداخت، در سال هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) به دستاویز قصه خوانی نزد خواجه یادگار مخاطب به سردارخان تقرب یافت و چندان از وی ملاطفت و احسان دید که بهترین اثر خود میخانه را که در مدت پنج سال فراهم آورده بود از راه حقیقت‌سناسی به ذکر او مصدر گردانید و ساقی نامه‌اش را نیز به نام وی تمام کرد.^(۱)

در هزار و بیست و نه (۱۰۲۹ هـ) خانه‌اش در پته آتش گرفت و مقداری از مسوداتش سوخت، و دیگر از احوالش اطلاعی در دست نیست جز اینکه در دیباچه نوادر الحکایات میخوانیم که میگوید: من این کتاب را در سال هزار و چهل و یک است که مینویسم. از ساقی نامه دو بیست و سی و پنج بیتی او و ابیات دیگری که به طور پراکنده در میخانه مسطور است معلوم میشود که وی شاعری دون متوسط بوده و به قول خودش به قصه خوانی بیشتر اشتها داشته تا به شاعری، ازینرو تنها شرح حالی که از او در دستست همانست که خود وی در میخانه به قلم آورده و یا در ضمن ترجمه معاصران که در نقاط مختلف به ایشان برخورده ذکر کرده است.

در هدیه العارفین (۱: ۶۳۲) تخلص وی اشتباهاً «زلالی» و تاریخ فوتش (۱۰۳۱ هـ) نوشته شده، و این اشتباه به فرهنگ سخنوران نیز راه یافته است. آثار وی به ترتیب تاریخ اتمام عبارتست از:

۱- دستورالقصحا: این کتاب مربوط به فن فخر الزمانی در باب قصه گوئی و آداب آنست

۱- خواجه یادگار مخاطب به سردارخان برادر سید عبداللّه خان زخمی مخاطب به فیروز جنگ است که در ذیل ترجمه «بزمی قوز» ذکرش گذشت.

درباره وی بنگرید به مآثر الامرا (۲: ۴۱۱-۴۱۲).

به پیروی از قصهٔ امیرحمزه، و دستورالعملی است برای قصه‌خوانان که به سال ۱۰۲۵-۱۰۲۶ در کشمیر نگاشته شده و نایابست.

۲- تذکرهٔ میخانه: نخستین تذکره است دربارهٔ ساقی نامه‌ها و احوال و آثار نود شاعر قدیم و جدید که به سال ۱۰۲۸ در پتنهٔ بهار تألیف آن به پایان رسیده است، این تذکره یکبار به سال ۱۹۲۶ عیسوی در لاهور به اهتمام مرحوم مولوی محمد شفیع، و تا حال تحریر چهار بار در تهران (۱۳۴۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۷) با حواشی و تعلیقات مفصل نگارنده به چاپ رسیده، و بنده ذیلی به نام «پیمانه» بر آن نوشته‌ام که جزو انتشارات دانشگاه مشهد در اردیبهشت ۱۳۵۹ و کتابخانهٔ سنایی در زمستان ۱۳۶۸ نشر یافته است.

۳- طراز الاخبار: دائرةالمعارفی است منتخب از نظم و نثر متقدمین و متأخرین در موضوعات مختلف مشتمل بر چهار جزو و یک خاتمه و هر یک در چندین طراز که به نام میرزا صفی مخاطب به سیفخان^(۱) هم‌اماد شاهجهان در هزار و سی و هفت (۱۰۳۷ هـ) تدوین یافته و نسخهٔ ناقصی از آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ (۳۲۹۵) موجود است.

۴- نوادر الحکایات و غرایب الروایات: مشتملست بر پنج صحیفه و هر صحیفه در دوازده باب و هر باب متضمن دوازده حکایت یا مجلس که در هزار و چهل و یک (۱۰۴۱ هـ) به اتمام رسیده است، نسخه‌ای از صحیفهٔ نخستین آن در فهرست ریو (ص ۱۰۰۴ ش ۱۸۷۴) و نسخهٔ دیگری مشابه آن در فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق (ص ۲۲۲ ش ۵۵-ب) معرفی شده است.

۵- دیوان: دیوان اشعار او که تا سال هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) به هزار و پانصد بیت میرسیده نسخه‌اش تا کنون دیده نشده است.
ازوست:

یک قطره خون دل به درونم ذخیره بود آن هم زراه دیده غم روزگار ریخت

۱- سیفخان برادرزادهٔ میرزا جعفر آصفخان قزوینی و شوهر ملکه بانو خواهر کلان ممتاز محل بوده و منصب چهار هزاری داشته و به سال ۱۰۴۹ در حکومت بنگاله درگذشته است.

بنگرید به مآثر الامرا (۲: ۴۱۶-۴۲۱)

*

نبی خود را بیفگن در میانه مگر نامی برآری در زمانه

از ساقی نامه اوست:

بیا ساقی آن شمع رخشان طور	بیاور که راهم درازست و دور
به من ده که سامان رفتن کنم	سری در سر کار مردن کنم
از آن پیش کاین زال مکار زشت	زند آب مگری برین کهنه خشت
معنی زقزوین یکی یاد کن	دل و جانم از یاد آن شاد کن
چه قزوین بهشتی پر از رنگ و بو	جهان در جهان اهل معنی درو
شدم از فراق وطن چون هلال	خلالی شدم بسکه کردم خیال
جنونم مگر سوی جانان برد	زهندوستانم به ایران برد

در تاریخ اتمام میخانه گوید:

در جهان از جمع ساقی نامه‌ها	ساختم میخانه رندانه
کز سواد خط آن آید به چشم	بی تکلف معنی مستانه
بسکه جوش باده معنی دروست	بیت بیت او بود میخانه
عقل آورد از بی تاریخ آن	«باده در میخانه رندانه»=۱۰۲۸

۶۶۱- نجاتی گیلانی

بداونی گوید: نجاتی گیلانی - در هند درگذشته (پیش از سال هزار و چهار هجری) و معمایی بوده:

قضا که نامه جرم شرابخواره نوشت نوید عفو خداوند بر کناره نوشت
منتخب التواریخ (۳: ۳۶۱)

مولد وی ماسوله فومن است و چندی در لار به سر برده است، تقی اوحدی مینویسد: بنده در صغر سن که اوایل شاعری بود، او را در لار دیدم، به غایت خوش طبیعت و متین بود، و نجاتی دیگر کاشی و بعد از وی بود که شهادت یافت، و این مثنوی که «ناز و نیاز» نام اوست از همین نجاتی است، به غایت شاعر بود: (۱)

۱- کاتب نسخه بسیار غلط نویس است و نمیتوان به صحت همه ابیات اطمینان داشت.

گشت زتائیر هوا تلخکام
 زآتش تب یافت عذارش گزند
 گشت شفق‌گونه عذارش زتب
 لجهٔ اعجاز وی آمد به جوش
 بر طبق نقره، طلا کرد حل
 داشت عیار زر او بیم شک
 دست چو آورد به نبض سقیم
 دید چو فصاد، ترازوش کرد
 رشته زگرمیش نمودار شد
 شاخ گلش صورت مرجان گرفت
 از جهت دفع مرض، خسته‌ای
 نشتری آورد پس استادکار
 چون سر نشتر رگ او برگشود
 لیک از آنجا که ز عین وداد
 بود در آن واقعهٔ پر تعب
 خرمن اندوه و ملامت تنش
 در تب غم، صبر و تسلیش نه
 ناگه از اشباه دویی گشت فرد
 شد چو نویسندهٔ لوح آن قلم
 آه چه عشقیست که جان سوزد این
 باز نجاتی در غوغا زدی
 باش تو هم بر صفت بت‌شکن
 تا رهی از جسم و همه جان شوی

شور عرب، لیلی شیرین کلام
 خال رخس ریخت بر آتش سپند
 پر در تبخاله شدش درج لب
 معدن یاقوت شدش در فروش
 گشت به زر صفحهٔ سیمش بدل
 صیرفی خال زدش بر محک
 کرد اشارت سوی فصدش حکیم
 رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
 پیش نظر جدول طومار شد
 شعله کشید آتش و در جان گرفت
 داد به فصاد زگل، دسته‌ای
 با سر خونریز چو مژگان یار
 شعله نمایان شد و برخاست دود
 هست میان دل و جان اتحاد
 بر طرف بادیه مجنون به تب
 آتش دل شعله زن خرمش
 آگهیسی از تب لیلیش نه
 نشتر عشقش سر رگ باز کرد
 صورت لیلی همه جا شد رقم
 وه چه بیانی که زبان سوزد این
 خیمهٔ هستی به ثریا زدی
 هستی خود را سربایی بز
 آنچه مراد تو بود، آن شوی^(۱)

عرفات (برگ ۷۶۵-۷۶۶)

۱-واله داغستانی که تراجم شعرای ماقبل زمان خود را در دست از عرفات برداشته، به روش پخته خواران زمان ما نوشته است: «مولانا نجاتی - از شعرای زمان شاه‌عباس صفوی بود، صاحب مثنوی ناز و نیاز است، چون این مثنوی مشهور نبود و از مولانا نجاتی شعر دیگر به دست نیامد، لابد قطعه‌ای از قطعات آن مثنوی که به عنوان مثل وقوع یافته بود، به ضرورت تحریر نمود، و آن اینست...» و از حکایت تمثیلی مذکور پانزده بیت نقل کرده است.

رک: ریاض الشعرا (خطی) هفت آسمان (ص ۱۴۵)

۶۶۲- نجدی یزدی

تقی کاشی گوید: میرنجدی - نام اصلی وی امیر عبدالوہاب است و از سادات صحیح النسب و اصیل الذات دارالعبادہ یزد است، موسوم به نفس زکیہ و موصوف به نعوت رضیہ است، در کفایت جوامع امور بارای صائب و در امضای مصالح جمهور با تدبیر ثاقب، و بی تکلف به لطف طبع و حسن سیرت و طلاق لسان وجودت ذہن اتصاف دارد و در علم شعر و عروض و قافیه و دقایق آن قصب السبق از اقران می رباید، سالهاست که به سیاحت و تجارت مشغولی می نماید، والحال در سلك تجار و زئی ارباب ثروت منتظم است، . . .

در اوایل حال در یزد و کرمان به سر می برد، و بعد از آن روی توجه به جانب هند آورد، و مدتی در آنجا ساکن گشت تا به کدّ یمین خود کلی بهم رسانید و بعد از آن از راه دریا به جانب فارس و عراق خرامید و چون به دارالمؤمنین کاشان رسید چند روزی اقامت ساخته با بعضی موزونان اینجا اختلاط فرمود و اشعار آبدار و منظومات گوهر نثارش در نظر مستعدان و خوش فهمان مستحسن و مقبول نمود، از جمله نتایج طبع آن جناب غزلیاتیست که درین زودی ترتیب داده و این ابیات از انتخاب آن غزلیات است که درین سفینه درج شده: . . .
خلاصه الاشعار (خطی)

استاد صادقی کتابدار مینویسد: میرنجدی - از اهل یزد و از سادات صحیح النسب آن ولایت است، شخصی است بسیار مناسب و موافق و با خوب و بد و وضع و شریف یکسان رفتار میکند، بارها به هندوستان رفته و برگشته است، سفر کرده و آزموده است، و اغلب بنده منزل را مشرف میکرد، بر اصطلاحات شعری نیک واقف است و شعر خوب میگوید، . . .

مجمع الخواص (۹۸-۹۹)

امین رازی در ذیل یزد آورده است: نجدی - از مردم هموار آن دیار است، چون به صحبتش نرسیده حقیقتش معلوم نگشته .

هفت اقلیم، چاپ کلکته (ص ۱۸۷)

تقی اوحدی نیز وی را ندیده بوده و نمی شناخته، به همین جهت او را اهل نجد پنداشته و در باره اش چنین نگاشته است:

میرنجدی - از امجاد زمان و افراد دورانست به سیاحت میگذراند، طبعش در عین علو و نظمش در غایت سمو، به سبب آنکه از نجد است نجدی تخلص کرد (!) مدتی در هند

بوده، یاران او را به سن هفتاد سالگی در سنه هزار و بیست و دو دیده بودند، اوایل حال وی اکثر در یزد ساکن بوده و در علم صرف تتبعی نموده مردی شکفته و خوش صحبت است. عرفات (برگ ۷۶۶)

اوراست:

رفتی تو و جان بسته زنجیر بلا ماند
در آرزوی دولت دیدار تو صد بار
ناید بهم از غایت حیرت به همه عمر
ای دل سر خود گیر که نجدی به فراقش
حسرت گرهی چند شد و در دل ما ماند
جان کرد وداع تن و از ضعف به جا ماند
چشمی که ز نظاره دیدار تو واماند
گردید گرفتار و به زندان بلا ماند

*

ای شوخ چشم غمزه زن عشوه ساز من
گاهی که حسن بر سر ناز آورد ترا
می آردم چو شعله آتش به کوی تو
در هر نگاه، خواهش من میشود فزون
نجدی مباش منکر عشقم، چرا که هست
سر تا قدم کرشمه بسیار ناز من
در پیش ناز تو چه نماید نیاز من؟
این شوق پر زبانه آتش گداز من
سیری ندارد از تو دل عشقباز من
پنهان حقیقتی پس عشق مجاز من

*

ما نمیخواهیم عزت، خوبه خواری کرده ایم
روی ما در گلخن نومیدی عالم سیاه
شویه درویشی و پیشه خاکساری کرده ایم
چشم اگر بر گلشن امیدواری کرده ایم

*

بند بر پا، دست بر سر، شعله در جان میروم
خوش به آیین تمام از کوی جانان میروم
من که خو کردم به نومیدی، چرا باید ستاد
شمع بزم حسرتم، گریان و سوزان میروم
از زلال وصل او کام امیدم تر نشد
العطش گویان ز پیش آب حیوان میروم
نیست نجدی رخصت بودن درین نخجیرگاه
صید ناوک خورده ام، افتان و خیزان میروم

*

چو بر زمین سرم آن نازنین جوان انداخت
سرم کلاه زشادی بر آسمان انداخت

که آن نگاه، قیامت به این جهان انداخت
نگاه گرم توام دست در میان انداخت

رسید وقت، شهیدان غمزه برخیزید
زپیش چشم تو می خواستم که بگریزم

*

چندان جفا کشم که شود شرمسار من
این جانگداز گریه بی اختیار من
شد ناامید این دل امیدوار من
نشو و نما نکرده خزان شد بهار من
ای وای بعد ازین به من و روزگار من

هرگاه بر سر غضب آید نگار من
ازلوح دل به غیر وفا هرچه بود شست
قاصد چو آمد از بر او مهر بر دهان
گلهای بوستان امیدم تمام ریخت
نجدی اگر چنین گذرد محنت فراق

*

سگ از آن یار بود به که منافق باشد
بنده باید که پسندیده خالق باشد
قرب خالق همه از بعد خلاق باشد

یار، آنست که با یار موافق باشد
گر کسی را نپسندند خلاق، سهلست
بگسل از خلق و بپیوند به خالق نجدی

*

کس چرا کاری چنین با روزگار خود کند؟
آردم در چرخ و بازم بی قرار خود کند
غم مخور نجدی که عشق پاک، کار خود کند

دل چرا دوری زخاک کوی یار خود کند؟
گر به تمکین کوه گردم، جنبش مژگان او
گر کند بی التفاتی با تو آن نامهربان

*

سخت غافل گشته‌ای، از حال من غافل مباش
کشتیم را گونجات از جانب ساحل مباش
در خیال دور و در اندیشه باطل مباش

جان من غافل چنین از حال اهل دل مباش
من به خود اول قرار غرقه گشتن داده‌ام
نجدی از اهل زمان مهر و وفا مطلق مجوی

*

دارم دلی که دوزخ ازو هست يك شرار
کز من هزار ساله بود راه تا کنار
در کوچه فراق به من می شود دچار
هرگز ندیده‌ام به همه عمر، يك بهار
با او مرا چه نسبت و او را به من چه کار؟
ما و توایم نجدی از ایشان به یادگار

در من زبس که آتش عشق تو کرده کار
طوفان عشق برده به جایی سفینه‌ام
هر حسرتی که راه به جایی نمی برد
من بال بسته مرغ خزان دیده گلشنم
شادی طلاق داده صد ساله منست
مجنون زغم هلاک شد و کوهکن ز درد

*

همه از یار بی وفا دارد

دل که صد داغ از جفا دارد

من زهجران چسان رهم، که وصال
 کشتی من به موج خیز بلا
 حکم سیمرخ و کیمیا دارد
 نه معلّم نه ناخدا دارد
 نجدی از کاینات مستغنیست
 چشم بر رحمت خدا دارد

*

دیرها شد که پای بند توایم
 گرچه از ما به جان شدی بیزار
 صید افتاده در کمند توایم
 ما به صد جان نیازمند توایم
 نجدی این وضع واگذار که ما
 خجل از وضع ناپسند توایم

*

ای دل زشست شوخی، خوردی خدنگ کاری
 از دست رفت کارت، تسلیم شو که داری

قطعه

سرورا، صاحبا، خداوندا
 چند چیز از تو آرزو دارم
 باد یارب ترا زمانه به کام
 بندهات من، به من بگو که کدام؟
 اندکی التفات و روی دلی
 گوشه خاطر و جواب سلام

۶۶۳- نجم شوشتری

میرعلاءالملک شوشتری گوید: قاضی نجم الدین علی - از بنی اعمام محقق نحیر
 مولانا عبدالواحد است، تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده در عهد پادشاه
 جم جاه جلال الدین محمد اکبر به هند آمد و مدتی قضای دارالسلطنه آگره به او مفوض بود
 و باز به وطن مألوف معاودت نمود، و در زمان جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ) باز به هند
 آمد و در آنجا ودیعت حیات سپرد، ازوست:

گر باج ستد زمن شه مهر آیین
 خود جذب بخار میکند چرخ برین
 خوشدل گشتم که از کرم بود نه کین
 تا در کند و باز فرستد به زمین

*

زین در که پناه هر فقیرست و غنی
 از کعبه که بیت الله برج شرفست
 رفتم به سفر زجور اولاد زنی
 ناچار سفر کرد رسول مدنی

*

چون ذات خدا ذات علی بی همتاست از نام علی حقیقت آن پیداست
 اوهام و عقول ره نبردند به هیچ زین مغلظه جز اینکه علی نام خداست
 فردوس (ص ۶۶-۶۷) نیز رك: تذکره شوستر

۶۶۴- نذری قمشهای

شیخ شاه‌نظر متخلص به نذری - از اکابر قمشه بوده و آبا و اجداد وی همیشه در آن ناحیت سمت تقدم و پیشوایی داشته‌اند.

در بیست سالگی از موطن خود به سیر فارس رفت و پس از دریافت صحبت فصحای آن دیار، از راه هُرْمُز رخت به دکن کشید، در برهانپور به ملازمت میرزا عبدالرحیم خانخان رسید و مدتها در خدمتش به سر برد، و در سال هزار و هجده همراه پسر وی ملک ایرج^(۱) در نبرد با ملک عنبر سرکرده سپاه حبشی دکن شرکت جست و زخمهای گران برداشت، و چون بهبودی یافت به رخصت خانخانان عازم زیارت مشهد مقدس شد، و پس از حصول مقصود به موطن خود بازگشت.

باقی نهایندی گوید: در طرز رباعی تصوف آمیز تتبع مرشد خود اعنی جناب سید السادات والفصحا میرمغیث [همدانی] مینماید^(۲) و آن فن را خوب ورزیده و به سرحد کمال رسانیده، الیوم که سنه یک هزار و بیست و پنج بوده باشد در کوهپایه‌ها و دهستان آنجا به عیش و عشرت و فراغت میگذراند، و در هر چند وقت از ده به شهر اصفهان آمده باموزنان صحبت میدارد و باز به وطن خود مراجعت مینماید، در کفایت اموال دیوان و علم سیاق نیز وقوفی تمام دارد.^(۳)

تقی اوحدی مینویسد: شاه‌نظر بیگ قمشهای - از متفردان منفرد و سیاحان بادیه کمالست، درین ازمنه قلندران به هندوستان آمد، چون طرح و وضع این حدود را دید، همچنان پیاده قلندران برگشت، الحق وی از مردم آدمی زاده قمشه صفاهانست، نهایت دقت طبع و صفای آینه ذهن و اضاءت شمع خاطر دارد، اشعار بلند رتبه خوش معنی ازو سر زده.

عرفات (برگ ۳۷۵)

۱- ملک ایرج مخاطب به شاهنوازخان در ذیل ترجمه «سامری تبریزی» ذکرش گذشت.

۲- میرمغیث به عنوان «محو همدانی» ذکرش گذشت.

۳- رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۴۷۱-۱۴۷۳) و لازم به ذکر است که درین کتاب تاریخ ورود شاه‌نظر به هندوستان اشتباه هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) درج شده، و اشتباه دیگر اینکه محل ملاقات وی با خانخانان «گجرات» نوشته شده است.

فخرالزمانی قزوینی که ترجمه‌های وی را دقیقتر و کاملتر از دیگران به قلم آورده است میگوید: جوانیست به انواع هنر سپاهیگری آراسته، و شیرمردیست به جوهر شمشیر شجاعت پیراسته، در کمانداری و پشته‌سواری یکی از دلیران کاری و شیران شکاری روزگار است، با این مایه مردانگی، فرزاندگی را جمع کرده و آیینۀ ضمیر خویش را از صیقل صحبت ارباب معانی به مرتبه‌ای منجلی ساخته که در فن سخنوری و نظم گستری انوری وقت خود است، . . .

از عزیزی محمد زمان نام که خالی از اهلیتی نیست و بر صدق قول او اعتماد تمامست، چنان استماع افتاد که: من در آن سفر (از برهانپور به مشهد) رفیق او بودم، اسبان سواری عراقی خود را همراه از دکن برآورد، و تا آستانه متبرکه امام رضا علیه‌التحیة و الثناء پیاده رفت، . . . و در آن سفر کمال زهد و قید به جامی آورد، و در خلا و ملا، يك آن از یاد ایزد سبحان غافل نبود تا به مطلب رسید،

رك: تذکره میخانه (ص ۸۳۲-۸۳۶)

ولیعقلی بیگ شاملوی هروی مینویسد: سالک طریق بحر و بر، حضرت شیخ شاه‌نظر - ذات ملکی صفاتش عالم معنی و کمالات او از شرح مستغنی، و ضمیر بی نظیرش کان گوهر ایقان و دریای عمان عرفانست، . . . در فن شعر تخلص مشارالیه نذری است، . . . از جمله اکابر آن ولایت و صاحب اموال و اسباب و املاکست، و استغنائی طبع تمام داشته، مشهور است که در هنگامی که حضرت شیخ به ولایت هند افتاده بود، هر چند که والی بلاد هندوستان و منصبداران آن ولایت خواستند که حضرت شیخ علیه‌الرحمه چیزی از ایشان قبول کند، به معرض قبول درنیاورده عازم بلاد ایران شده‌اند، در سنه هزار و پنجاه و پنج (۱۰۵۵ هـ) در ولایت قومشه و اصل رحمت جناب وهاب هر مواهب شده مدفنش در همان دیارست.

قصص الخاقانی (خطی)

نصرآبادی گوید: شیخ شاه‌نظر - از مشایخ قومشه اصفهانست، تولیت مزار فیض الانوار شاه‌رضا واقع در محل مذکور بامشارالیه بود، در بدایت حال اسباب پدر را صرف نموده به هند رفت، مدتی در آنجا به عیش مشغول بوده با طالب کلیم و یاران دیگر همصحبت بوده^(۱) بعد از مراجعت به خوش نفس نام فاحشه عاشق شده بعد از صرف

۱- از آنجا که نصرآبادی طالب آملی را با طالب کلیم اشتباه کرده است، یادآور میشود که هیچیک از این دو شاعر به ملازمت خانخانان نرسیده و به برهانپور نرفته‌اند.

اسباب، او را به عقد دائمی درآورده، در اواخر پریشان شده از موقوفات امامزاده مداری میگرد تا فوت شد.

تذکره نصرآبادی (ص ۲۷۷-۲۷۸)

ازوست:

گر هند بود کعبه، روم سوی کنشت
خواهم زغلط کرده خود برگردم
دوزخ طلبم، اگر که هندست بهشت
مانند نگاه غافل از صورت زشت

*

عمری به هوای عشق، شیری کردیم
اکنون که کمان قامت از تیر قضا
با هر که دلیر شد، دلیری کردیم
خم گشت زدور، گوشه‌گیری کردیم

*

زین دایره دستی به اصولم نزدند
من قلب نما، صیرفیان نقد گزین
آبی به رخ طبع ملولم نزدند
بر لوح جبین نقش قبولم نزدند

*

شد عمر و ندیدیم به میدان گردی
مردان به گریبان زنان سر بردند
مردیم در آرزوی هم ناوردی
شاید ز زنی سر بدرآرد مردی

*

خورشید که هر طرف سپاهی دارد
چون نابلدان به کنج عزلت منشین
دزدیده به هر طرف نگاهی دارد
هر کوره دهی به شهر راهی دارد

در فوت شاه‌عباس اول گفته است:

امروز فلك شعله داغش مرده‌ست
دستی بدر آر و هرچه خواهی بربا
نور مه و مهر در ایغش مرده‌ست
کاین خانه تاريك، چراغش مرده‌ست

*

تا چند به سینه تخم تقوی کاریم؟
دهقانی میخانه زکف نگذاریم
دل مرد، بیا روی به مستی آریم
تسییح بکاریم و قدح برداریم

*

ای خواجه دو گام ره براندی ماندی
این راه نه راه کعبه آب و گلست
خود را به رفیقان نرساندی ماندی
يك گام زکاروان چو ماندی ماندی

*

بودم همه ناقص و نمودم همه زشت دهقان عمل، به غیر هنگامم کشت	من کیستم اندرین گُو شوره سرشت آن دانه نورسم که در مرز وجود
یا او تن ما به دار سازد آونگ یک مرده به نام، به که صد زنده به ننگ	یا ما سر خصم را بکوبیم به سنگ القصه درین سراچه پر نیرنگ
اول الف اراده را داد کلید عشق آمد و بر بساط هستی خندید	ایزد چو رقم بر خط ایجاد کشید عقل آمد و بر هستی خود چید بساط
نه بسته قبضه‌ام نه درمانده لنگ نامم انبان نخواهد و آبم تنگ	از فیض جنون درین خرابه ده صونگ ^(۱) خضرم که درین قافله پر کر و گنگ ^(۲)
تا چند به گور آب و تابوت صدف؟ وز شبنم سر برآورم یا از کف	نه یونس و نه دُرَم درین کهنه خزف رفتم که فرو برم درین دریا سر

۶۶۵- نسبت نیریزی

مؤمناً - مشهور به مؤمن کلو «نسبت» تخلص، از ولایت نیریز فارس است، و مدتها در جرگه بلبلان در اصفهان بوده شعر بسیاری گفته اما هموار است، اراده هند نموده در خدمت جعفرخان^(۳) و دانشمندخان^(۴) ربطی بهم رسانیده به اعتبار رعایت ایشان خوشوقت به اصفهان آمده، از آنجا به زیارت کعبه رفته، باز به تحریک حرص از اصفهان روانه هند شده در آنجا فوت شد، و اسبابش که قریب به هزار تومان بود به اصفهان آوردند، و برادرش از نیریز آمده با سایر ورثه که در اصفهان بودند قسمت کرده عشر خود را گرفته رفت، شعرش اینست: (هشت بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۳۸۶-۳۸۷)

در شام غریبان ذکرش دو جا آمده است: نسبت فارسی (ص ۲۵۷) و نسبت تبریزی که تصحیف نیریزی است (ص ۲۵۸)

۱- صونگ: به ثانی مجهول در لهجه اصفهانی به معنی ویرانه است. ۲- ن- ل: بادیه پر کر و گنگ.

۳- درباره عمده‌الملك جعفرخان بنگرید به ذیل ترجمه «ابراهیم اردوبادی».

۴- ملا شفیعی یزدی مخاطب به دانشمندخان در ذیل ترجمه «سالک یزدی» ذکرش گذشت.

ازوست:

جان عزیزست ولیکن به سخن جان نرسد وای بر جان سخن گر به سخندان نرسد
 *
 خط فرنگی خال هندی لب بدخشانی بود ترك ما چیزی که کم دارد، مسلمانی بود
 *
 بر هر ورقی که وصف آن موست چون کاغذ مشک بسته خوشبوست

۶۶۶- نسبتی عراقی

نسبتی عراقی در زمانی که میرزا عبدالرحیم خانخانان حکومت گجرات را داشته (۹۹۲-۹۹۹ هـ) به ملازمت وی رسیده و قصیده‌ای گذرانیده که ابیات ذیل از آنست:

چون شاه چین کشید حشم جانب سبا از هیبتش سپاه حبش شد گریز پا
 بر خاك ره فگند علمدار شب علم چون دید صبخدم علم سرخ در هوا
 فراش صبح، خیمه زربفت خام دوز استاده کرده بهر شه روم جابجا
 شاهین روز، بال و پر خویش چون گشود زاغ سیاه تخت شب آورد زیر پا
 آمد چو در خروش سحرگاه، طبل زر مرغان شب شدند در افغان از آن صدا!
 چون رخ نمود خسرو انجم سپاه روز کردش فلك نثارِ قدم، درِ پی بها
 شب شد نهان و از عقبش صبح شد پدید یعنی درآمد از پی واللیل، والضحی
 سلطان روم جانب مشرق سپه کشید شاه سریر زنگ به مشرق گرفت جا
 چون آفتاب برج شرف سر زد از افق شرمنده شد ز نور رخ او مه سما...
 رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۳۸۶-۱۳۹۱)

۶۶۷- نصیب اصفهانی

حاجی طالب نصیب تخلص، ولد حاجی مقصود چیت‌ساز اصفهانی، پدرش مرد کدخدایی بود، حاجی طالب بعد از پدر سر به کسب پدر فرود نیاورده به عنوان تجار سلوک میکند، والحال (۱۰۸۳ هـ) در هند است، طبعش خالی از لطف نیست، شعرش اینست:

گاهی وصال و گهی هجر یار میکشدم به هر طریق غم روزگار میکشدم
 به راه دوست گرانجانی رفیق بلاست عنان کشیدن عمر شرار میکشدم

*

آن گل چو در عرق شود از آتش عتاب چین جبین او رگ تلخیست در گلاب

رباعی

از خویش به يك نگاه میباید رفت بی منت پا به راه میباید رفت
آواز درا، زشش جهت می آید آیا به کدام راه میباید رفت؟
تذکره نصرآبادی (ص ۳۶۰)

۶۶۸- نصیب رازی

نصیب رازی- مدتی قبل از این به هند رفته در پیدا کنندگیها خیلی دست دارد، و رنگینی لباس و تقطیع را باعث آن کرده، الحال (۱۰۸۳ هـ) در هند است، شعرش اینست:
خوش ترنج غبغب او را به چنگ آورده ام بوسه میخوام، دهانش را به تنگ آورده ام
تذکره نصرآبادی (ص ۴۰۰-۴۰۱)

۶۶۹- نصیر شیرازی

نصیر شیرازی در سال هزار و پنجاه و شش (۱۰۵۶ هـ) در ملازمت شاهجهان بوده و در تهنیت فتح بلخ و بدخشان به دست شاهزاده مرادبخش و فرار ندرمحمدخان و جشن هشت روزه ای که از هشتم جمادی الآخره سال مزبور بدین مناسبت برپا شده بود، قطعه شعری متضمن تاریخ سروده و به دریافت صله نایل گردیده است.

قطعه اینست:

شکرلله کز عنایات خداوند جهان کرد فتح ملک توران سرور مالک رقاب
پادشاه غازی عادل شهنشاه جهان آنکه کرد او را جهان از جمله شاهان انتخاب
گشت در تسخیر عالم ثانی صاحبقران ایزد او را کرد در کشور ستانی کامیاب
در دلش عزم جهانگیری شبی گر بگذرد گیرد اقبالش جهان را صبح پیش از آفتاب
سال این تاریخ جست از عقل دانشور نصیر - گفت با طبعش ز راه تعمیه کای نکته یاب:

«والی توران» برآر از «ملک توران» و آنگهی

«ثانی صاحبقران» بنشان به جایش کن حساب

بنگرید به شاهجهان نامه (۲ : ۴۹۱) پادشاهنامه (۲ : ۵۴۶)

۶۷۰- نصیر همدانی

تقی اوحدی گوید: نتیجه‌الاکابر والاماجد، خلاصه‌الاهالی والاعالی، مجموعه کمالات همه‌دانی، خواجه نصیرالدین محمود همدانی - به وفور همت ممتاز و به ظهور حالت سرافراز بوده، از اکابر همدان و کلانتران صاحب قدرت آنجاست، آباء ایشان همه عظیم‌القدر، جلیل‌الشان آمده‌اند، در اصل از ملوک عجم اند که بعد از اسلام در شکست مرو جدّ ایشان از مداین به همدان انتقال نموده ساکن شده‌اند، اجداد امجاد ایشان همه فاضل و سرور و دانا در امور دین و دنیا توانا و مشارالیه بوده‌اند، و خواجه مذکور مستجمع کمالات وافیه و مستحضر حالات شافیه گردیده از موطن به هند آمده مدتی سیاحت نمود، و بعد ما در خدمت قطبشاه (محمّدقلی، ۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) مدت‌ها به سر کرد، و آن شاه در تعظیم و تکریم و خدمت وی بیش مبالغه میفرمود، و او را پدر خود میخواند، و بدین مباحثات نیز مینمود، چه دودمان ایشان به غایت بزرگ‌اند و وی بسیار خوش فهم، خوش طبع، سخندانی بزرگ‌منش، خوشنویس، خوش صحبت بوده، و در هند فوت شده^(۱) و مسعود بیگ همدانی از فرزندان اوست، و حیدر بیگ همدانی که یار جانی مؤلفست و در سفر عراق به هند (۱۰۱۵ هـ) رفیق بوده، پسرزاده او، و اشعار به مزه خوب بسیار دارد: (شصت و چهار بیت)

عرفات (برگ ۷۶۷-۷۶۸)

استاد صادقی افشار مینویسد: خواجه نصیر - فرزند خواجه محمود بیگ همدانی که از حیث حسب و نسب در آن ولایت ممتاز بوده‌اند، خواجه محمود بیگ مردی بسیار فاضل و خوش سلیقه بود، پسرش نیز مقام اَلْوَلَدُ سِرَّابِیَه را داشت، از حوادث روزگار ترک وطن گفته در هندوستان متوطن گردید، و شعر چنین میگفت: (دو بیت)

مجمع الخواص (ص ۲۸۹-۲۹۰)

در صبح گلشن (ص ۵۲۲-۵۲۳) نام پدرش خواجه مسعود و نام جدش خواجه حسن بیگ یزدجردی ذکر شده که تصحیف بر و جردی است، و در آن آمده است که: خواجه نصیر

۱- نصیر همدانی را شرح و تعلیقه‌ایست بر رساله عروض میرمحمد مؤمن استرآبادی که ذکرش گذشت، و چون رساله مزبور به نام محمدقلی قطبشاه نوشته شده بوده، وی نیز شرح و تعلیقه خود را به مناسبت نام قطبشاه به «لعل قطبی» موسوم گردانیده است، ولی در فهرست سپهسالار (۲: ۴۴۳) رساله لعل قطبی اشتباهاً از نصیرای همدانی اهل امامزاده سهل علی و مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۱۶۶-۱۶۷) دانسته شده است که به نثرنویسی بیشتر شهرت داشته تا به شاعری، و وی مجموع اشعارش هزار و یک بیت به عدد اسماء الهی است و به هندوستان هم نرفته است.

از نامساعدتی طالع از وطن برید و به عهد اکبرپادشاه در هندوستان رسید، مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمت قطبشاه والی ملک دکن اختیار کرد: (پنج بیت)

ازوست:

قلم به تلخی و شیرینی ای پسر رفتست
 اگر ترش بنشینی فلک چه غم دارد؟
 *
 شدم مستغرق دریای عشقت، آشنایی کو
 که گیر دست من تادست و پای می توانم زد
 *
 به آن رسید که با بخت من شود یکرنگ
 چنین که زلف تو در آفتاب می گردد
 *
 در آن دیار که غوغای خو بروی نیست
 میان اهل سخن ذوق گفتگویی نیست
 زخجلت گل رویت به آن رسیده که باز
 گل شکفته شود غنچه، بسکه درهم شد
 *
 درین سراچه بی توشه بهر مایحتاج
 نشسته ایم گروهی به یکدگر محتاج
 زفیل بند حوادث پیاده مات شود
 درون عرصه هند از قدم نهد لیلاج
 شفا معجوز طبییان روزگار، نصیر
 که درد ما ز طبییان نمیرسد به علاج
 *
 دلم در پرده دارد راز بسیار
 چه سازم، با که گویم، محرمی نیست
 نصیر از بیکسی شد همدم غم
 به از غم بیکسان را همدمی نیست
 *
 کارم از دست رفت و دست از کار^(۱)
 دیده بی نور ماند و دل بی یار
 دردمندم، چرا نگریم خون
 خسته جانم، چرا ننالم زار
 *
 تا نام تو در چمن برآمد
 از شرم تو گل سمن برآمد
 از بسکه به زلف او زدم چنگ
 مو از کف دست من برآمد
 *
 چو روز مرگ زکوی تو بار تن بندم
 غمت چو نامه اعمال بر کفن بندم

۱- میررضی آرتیمانی (م: ۱۰۳۷ هـ) مصراع مذکور را در مطلع قصیده‌ای آورده و گفته است:
 بسکه بر سر زدم ز فرقت یار
 کارم از دست رفت و دست از کار

شوم منافق و بر خویش صد سخن بدم

اگر تو گوش به حرف کسان کنی من نیز

*

دگر چه تحفه فرستم بر آستانه تو؟

لبم زبوسه، جبینم زسجده مفلس شد

*

از می شکیب و از قدح آرام می برد
چون بوی گل نسیم به يك گام می برد

ز آن لب صبا به میکده پیغام می برد
چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا

*

فغان از دوری و داد از جدایی
کند هر لحظه فریاد از جدایی
نیم يك لحظه دلشاد از جدایی
رود خون، چون کنم یاد از جدایی

کنم دور از تو فریاد از جدایی
چونی هر استخوان در پهلوی من
درین بیغولۀ پر محنت و غم
نصیر از دیده غمدیده هر دم

*

به بزم وصل، شراب محبتی نکشید
دلی که عشق نورزید و زحمتی نکشید
که او به میکده رطل محبتی نکشید

کسی که در طلب عشق، محنتی نکشید
زرنج و راحت دوران چه آگهی دارد؟
ز شیخ شهر چه پرسی نشان باده فروش؟

*

چو ناله در دل سنگین او اثر نکند

نصیر، ناله بیهوده دمبدم چه کنی؟

*

این سرمه گر به دیده کشم کور میشود

آه از سیاهی شب تاریک هجر دوست

*

کنم زمردمک چشم خویش دانه او

غمتم که شد چمن دیده آشیانه او

*

که از جدایی خود انتقام من بکشی

من از فراق تو مردم، وصیتم اینست

*

هم بت پرست گشتم و هم بت شکن شدم

روزی که او صنم شد و من برهنم شدم

*

ترا چگونه برد از خیال من بیرون؟

اگر به حيله مرا برد دشمن از یادت

*

که هیچ گوشه به از گوشه کلاه تو نیست

گل شکفته برآمد زباغ و داد انصاف

* رسید گریه به جایی که چون سیاهی داغ
سواد چشم من از چاك آستینم ریخت

* از ما کسی به دوست پیامی نمی برد
مردم زیبی مروّتی مرغ نامه بر
در راه آرزو دل بیهوده گرد من
از ما چگونه یاد کنی شهریار ما؟
جز نام او مباد مرا ورد جان نصیر
خورشید را زذرّه سلامی نمی برد
کاین نامه را به گوشه بامی نمی برد
بی لطف دوست، ره به مقامی نمی برد
کز ما کسی به نزد تو نامی نمی برد
گر پادشاه، نام غلامی نمی برد

رباعی

* در وادی عشق، بی سرانجامی به
زاهد شده نیکنام و عاشق بدنام
کام دل نامراد، ناکامی به
چون نیک نظر کنیم، بدنامی به

* زسبزه خط او صبح من به شام کشید
درین چمن همه مرغان زمحنت آزادند
زمانه از من و او هر دو انتقام کشید*
که صید خویش مرا کرد، هرکه دام کشید

* به سینه سنگ زند طور، اگر کلیم شوم
گرفته همچو جگر گوشگان در آغوشم
کلید باغ شود گم، اگر نسیم شوم*
اگر به عشق رسد آفتی، یتیم شوم*

* هلاک شیوه لطف توام، ولی صد حیف
که التفات تو چون رحمت خدا عامست*

* دگر به کوی تو زنگی نداشتم، افسوس
که رفته رفته زدست تو چون حنا رفتم*

* يك ذره نیست از دل زارم که ریش نیست

* یتنگست آنچنان که درو جای نیش نیست*

ما دل نهاده ایم به خشمی که دایمست

* صلحی چه میکنیم که يك لحظه بیش نیست*

* خود را به سر کوی تو دانسته کنم گم
هر لحظه کنم تازه گناهی که مبادا
تا سوی تو پرواز کنم در طلب خویش*
شرمنده شوی از ستم بی سبب خویش

*

نشسته بر سر کویت گدای خاڪ نشینم به دولت غم تو پادشاه روی زمینم
 «اشعار مذکور بجز بیت آخر که در مجمع الخواص آمده مابقی از عرفات است، و هشت بیتی که با ستاره مشخص گردیده در بعضی از تذکرها از قبیل خیرالبیان و جز آن به نصیرای مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۱۶۶) نسبت داده شده و خطاست، و چون فهرست نویسان دیوان نصیرالدین محمود را به غلط از نصیرا دانسته‌اند، یادآور میشود که وجه تمیز آندو از یکدیگر عبارت ذیلست که سرآغاز دیباچه دیوان هزار و یک بیتی نصیرای همدانی اهل امامزاده سهل علی است: «یگانه‌ای که هزار و یک نام مبارکش هزار و یک چراغ برافروخت» و نیز آن قبل از سال هزار درگذشته است و این در ۱۰۳۰.
 بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۱۸۹۶/۲۵۷۵-۲۵۷۶)

۶۷۱- نصیری عراقی

یگانه‌تاز عرصه بی نظیری، مولانا نصیری - از عراق عجم است، و در زمان اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) مدتها در هند بوده، طبیعت پخته‌ای داشته، منقح حرف می‌گوید:

ای ملک ملاحت به کمال تو مباهی	در عالم جان، حسن ترا منصب شاهی
ذرات جهان محو در انوار رخ تست	اینک ز تو دعوی و زخورشید، گواهی
نقاش قضا بسته ز نقش رخ و زلفت	در دیده ما نقش سپیدی و سیاهی
ارواح قدس با همه پاکتی و لطافت	ماهیت حسن تو ندارند کماهی
گر تاج نهی بر سر و گر تیغ به فرقش	مقصود نصیری چه بود؟ آنچه تو خواهی
	عرفات (برگ) ۷۶۷.

۶۷۲- نطقی مشهدی

صاحب نشأه سرمدی، مولانا حیدر نطقی مشهدی - مردی رند، خیره، خوش حرف واقعت، در هر وادی سیاحت نموده، جمیع عمر را سیر میکند، از همه جا با خبر است، مدتیست که به هند آمده، آیامی با نورالدین قلی کوتوال میبود، (الحال ۱۰۲۴ هـ) به طرف پتنه رفته بازگشت، خالی از فطرتی نیست، نزد خوش طبعان به مولانا علم شده: (در

۱- درباره نورالدین قلی اصفهانی کوتوال آگره بنگرید به ذیل ترجمه «معز اصفهانی» در همین کتاب.

نسخه بانکی پور شعری از وی ثبت نشده و ذکرش در جای دیگر نیامده است)
عرفات (برگ ۷۶۸)

۶۷۳- نظام

باقی نهایندی گوید: مولانا نظام - از موزونان و خوش طبعان این زمانست، گویند که مدتی در سلك بندگان و خدمتگاران این سپهسالار (خانخانان عبدالرحیم خان) منسلک بوده و رعایت و انعام کلی دیده، حسب و نسبش را کسی نمیدانست، . . . اینقدر ظاهر شد که از اهل ایران است و به قصد بندگی ایشان به هندوستان آمده بود.

ازوست:

کافرم برگشته بختی همچو خود گر دیده‌ام	تشنه لب تا در کنار بحر و بر گردیده‌ام
تا جدا ز آن خاك در گردیده‌ام، تر دیده‌ام	دیده غمدیده را یکسر ز خوناب جگر
خار و خس بر جای مردم به بود در دیده‌ام	روشنایی جسته‌ام گر جز به خاك درگهش
زین گنه اولی است بر کندن به نشتر دیده‌ام	دیده‌ام از سجده آن در اگر گردد نظام

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۳۸۴-۱۳۸۵)

۶۷۴- نظام شیرازی

میرزا نظام الدین احمد بن عبدالله صاعدی شیرازی متخلص به نظام از فضلا و شعرای قرن یازدهم هجریست که به گلکنده دکن رفته و در دربار قطبشاهیان مصدر خدماتی گشته است، از جمله تاریخی تألیف کرده موسوم به حدیقه السلاطین که مشتملست بر وقایع و سوانح دوران محمد قطبشاه (۱۰۲۰-۱۰۳۵ هـ) و فرزندش عبدالله قطبشاه از بدو جلوس (۱۰۳۵) تا نوزدهمین سال فرمانروایی او (۱۰۵۳ هـ) و ازین پس معلوم نیست که بر وی چه گذشته است.

حدیقه السلاطین در حیدرآباد دکن با تصحیح و تحشیه سید علی اصغر بلگرامی به سال هزار و نهصد و شصت و یک عیسوی (۱۹۶۱) به چاپ سریبی بسیار مغلوپ انتشار یافته است.

درین کتاب به مناسبت وقایعی که روی داده است، مؤلف اشعاری از خود آورده که بیشتر متضمن ماده تاریخست، از جمله درباره ولادت عبدالله قطبشاه سروده است:

از آسمان قطبشهان نیری طلوع کرده که سعد گشته ازو مهر و مشتری

مهری طلوع کرد زبرج شهنشهی
 کز نور آن چو آینه شد سطح اغبری
 درّی زدرج غیب عیان شد که پرتوش
 شد بر فراز قبهٔ این سقف اخضری
 آن گوهر یگانه که از بطن نه صدف
 آمد برون به شعضهٔ مهر خاوری
 در داد این ندا پی تاریخ، عقل کل
 «با حسن یوسف آمد و شان سکندری»=۱۰۲۳

و در ارتقاء استادش شیخ محمد عاملی مشهور به ابن خاتون به مقام پیشوایی دکن گفته است:

شه یوسف رخ جمشید حشمت
 که حاتم میکند از وی گدایی
 زفرط مرحمت کرده ممکن
 محمّد را به صدر پیشوایی^(۱)
 به سامان شد مهام ملک و ملت
 که بود ابتر زآفات سمایی
 متاع فضل و دانش بود کاسد
 کنون بگرفت در عهدش روایی
 جهان معمور گردیده بدانسان
 که شد محو از خلائق بینوایی
 به الهام آمد این مصراع تاریخ
 «محمد یافت از حق پیشوایی»=۱۰۳۸
 رك: حدیقة السلاطین (ص ۸/۲۹/۵۹/۷۹/۱۳۱/۱۵۵/۱۶۵/۱۹۱/۲۳۷)

۶۷۵- نظام طباطبایی

تقی اوحدی گوید: شوریدهٔ سودایی، میرنظام طباطبایی - بالفعل (۱۰۲۴ هـ) در کتابت است، خالی از ذوق و وجدی نیست: (شعرش نوشته نشده است)
 عرفات (برگ ۷۷۳)

۱- ابن خاتون، شیخ شمس الدین محمد عاملی شاگرد شیخ بهایی و از جمله علمای امامیه است که در فترت اوزبکیه از مشهد مقدس به گلکندهٔ دکن رفته و به ملازمت محمد قلی قطبشاه رسیده، در هزار و بیست و هفت به حجابت وی به دربار شاه عباس آمده و در هزار و بیست و نه به دکن بازگشته است، و در زمان عبداللّه قطبشاه به مناصب مختلف نایل گردیده که آخرین و بالاترین آنها پیشوایی کل پس از فوت میرمحمد مؤمن استرآبادی بوده است، ابن خاتون با وجود مشاغل خطیر دولتی حوزهٔ علمیه اش همیشه دایر و مشحون از فضلا و دانشمندان بوده و شرح اربعین شیخ بهایی، کتابی در امامت، شرح جامع عباسی، شرح ارشاد علامه و تذکرهٔ قطبشاهی از تألیفات اوست. وی در سفر حج به سال هزار و پنجاه و نه (۱۰۵۹ هـ) در بندر مُخا از بنادر یمن وفات یافته و چگونگی آن در ذیل ترجمهٔ «سرمد کاشانی» مذکور است.

دربارهٔ وی بنگرید به: تاریخ تذکره‌های فارسی (۱: ۳۲۱-۳۲۲) عالم آرای عباسی (ص ۹۴۱/۹۵۱) لغت‌نامه (۱: ۳۰۳-۳۰۴) حدیقة السلاطین (موارد عدیده) تذکرهٔ نصرآبادی (ص ۱۵۹-۱۶۰) ریحانة الادب (۵: ۳۱۹-۳۲۰) و منابع دیگر.

در صبح گلشن (ص ۵۲۷) آمده است: «نظام طباطبایی - اگرچه از مردم ولایت (= ایران) بود، لکن در هند رسیده به شهر گجرات اقامت نمود: از بس که داده عکس رخت روشنی به دل حاجت نمیشود به چراغ دگر مرا»

۶۷۶- نظمی تبریزی

نظمی تبریزی - نامش نظام‌الدین علی و از شعرای عهد اکبری است، و در جواهر شناسی دست داشته است.

بداونی گوید: جوهر شعر وی از فن جوهرشناسی وی ظاهر است، طبعش به شعر ملایم است و دیوانی ترتیب داده که مشهور است، ازوست:

شوخی که بود لب به فنون آلوده اهل نظرند ازو جنون آلوده
بر بسته به سر چیره سرخست او را یا رشته جان ماست خون آلوده؟

*

داغ جفای یار که بر سینه منست داغش مخوان که مونس دیرینه منست

*

کبوتر نامه‌ات آورد و ماندم زنده، می‌مردم نمی آورد آن مرغ همایون فال اگر نامه
سراسر مینویسم حال نظمی را به او، اما کجا خواهد گذشت آن سرو فارغبال بر نامه؟

*

زدل ربودن و بیگانگی ظاهر شد که بهر بردن دل بود آشنایی تو

*

خطی که بر گل رخسار یار پیدا شد بنفشه‌ایست که در لاله‌زار پیدا شد
منتخب‌التواریخ (۳: ۳۷۷)

نیز بنگرید به: هفت اقلیم، اقلیم چهارم، تبریز

دیوانی که در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۵۷۸) به وی نسبت داده شده است، از نظمی دیگر نیست که مدتها پس از وی میزیسته و مرگ دوستی را در هزار و هشتاد و یک (۱۰۸۱ هـ) رثا گفته است.

۶۷۷- نظیر مشهدی

احوال وی چندان روشن نیست، و تخلص او را بعضی نظیری و برخی نظیر نوشته‌اند،

و در اشعارش هر دو تخلص دیده میشود، محمد افضل سرخوش و میر غلامعلی آزاد بلگرامی گویند که نظیری نیشابوری حرف آخر تخلص او را که (یا) باشد، ده هزار رویه خرید، و از آن پس وی تخلص خود را نظیر قرار داد. و نیز آزاد بلگرامی مینویسد که نظیر مشهدی بعد از فوت نظیری نیشابوری (بعد از سال ۱۰۲۱ هـ) به بیجاپور رسیده است. تقی اوحدی که در سالهای آخر عمر نظیری نیشابوری در گجرات با وی معاشر و محشور بوده است، نظیر مشهدی را ندیده بوده و نمی شناخته و درباره سفر هند و خریداری حرف آخر تخلص او چیزی ننوشته است.

و مؤلف خیرالبیان که در هزار و سی و پنج (۱۰۳۵ هـ) ترجمه وی را داخل تذکره خود کرده است، تاریخ بازگشتش را از هند به مشهد هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) نوشته و گوید الیوم در آنجا ساکنست، و از ده بیت شعری که از او نقل کرده، با آنکه مینویسد خود شاعر انتخاب کرده و به وی داده، دو بیت آن از نظیری نیشابوری است. و اینست آنچه که تذکره نویسان مذکور درباره او به قلم آورده اند:

صاحب نشأ بالقوه سردمی، مولانا نظیری مشهدی - در روش کلام بی نظیر و در طرز بیان بی عدیلت، سعدین مصرعینش به نظر کمال ممتاز، و تیرین دل و دماغش در سپهر فکرت و دانش سرفراز است، از جمله تازه گویان مجید عرصه گاه بیانست، طبعی بلند آوازه و نهال نظمی تازه دارد، شاهد محاورات، خاطرش را دست در آغوش و فکرتش را حلقه در گوشست: (پنجاه و شش بیت)

عرفات (برگ ۷۷۳-۷۷۴)

نظیری مشهدی - شاعری بلند پرواز است، از و اشعار خوب به منصف ظهور آمده، مدتی مدید در هندوستان به سر کرده، به تاریخ شهر سنه عشرین و الف (۱۰۲۰ هـ) از هند به مشهد مقدسه آمده، الیوم در آن آستان ملایک آشیان ساکن و به مدح سرایی آن سده عرش مرتبه مشغول و مشعوفست، این ابیات را جهت تسوید این تذکره انتخاب فرموده به این ضعیف قلیل البضاعه داد که سبب تزیین تذکره خیرالبیان سازد: (ده بیت که دو بیت آن از نظیری نیشابوری است)

خیرالبیان (برگ ۳۳۳)

سرخوش در ضمن ترجمه نظیری نیشابوری آورده است: در همان عصر یک نظیری دیگر بهم رسیده، هر دو برای تقرر تخلص با هم درآویختند، این گفت این تخلص را بگذار و آن میگفت تو تخلص دیگر پیدا کن، آخر قرار بر این افتاد که نظیری نیشابوری

صاحب مالست، ده هزار روپیه خود موافق عدد (یا) به این نظیری مفلس بدهد که او (یا) را دور کرده «نظیر» برای خود تخلص نگاه دارد.

کلمات الشعرا (ص ۱۱۲)

نظیر مشهدی - نظیر عندلیب بهار است و عدیل طوطی شیرین گفتار، در سنه ثلثین و الف (۱۰۳۰ هـ) احرام بیت الله بست و بعد از ادراك این سعادت متوجه هند گشت، و در اثنای راه شدايد بسیار کشید و کشتی او شکست، بعد محنت تمام به شهر بیجاپور رسید و در سلك مقربان عادلشاه^(۱) انخراط یافت.

اول نظیری تخلص میکرد، به استدعای نظیری نیشابوری نظیر قرار داد، گویند نظیری عوض حرف (یا) ده هزار روپیه به نظیر تسلیم کرد، و این سؤال و جواب ظاهراً غایبانه شده باشد، زیرا که نظیر بعد فوت نظیری به هندوستان رسید، واللہ اعلم، . . . (دوبیت) سرو آزاد (ص ۵۵-۵۶)

ازوست:

صبح زخنده طرب، گشت گرگشای گل	ابر زگریه می برد، خنده خوش برای گل
گشت زمین باغ ما، آبله میکند قدم	خواه به روی سبزه رو، خواه نشین به پای گل
ایکه نوای بلبلان، داشته فارغ از گلت	گوش ز بلبلان ستان، تا شنوی نوای گل
بادیه ایست هر ورق، از گل بوستان ما	خون هزار تشنه لب، در رگ و ریشه های گل
خوشه کشت ما نظیر، از سر خار می دمد	دانه ما نمی رسد، جز به غزلسرای گل

*

حدیث هجر مبدا که بر زبان ماند	که همچو آتش ازین ماجرا نماند
به جستجوی تو نقش قدم دود درهم	چو رهروی که به دنبال کاروان ماند
به صحبت گل و بلبل از آن خوشست دلم	که آن به روز ملاقات دوستان ماند
جبین به سجده کوی تو بسکه مشتاقست	اگر به سجده رسم، سر بر آستان ماند
ز عمر نوح و بقای خضر نگوید کس	چو از نظیر صفیر و زمن فغان ماند

۱- مراد ابراهیم عادلشاه ثانی است (۹۹۸-۱۰۳۵ هـ) و اینکه در طبقات سلاطین اسلام جلوس وی در سال نهصد و هشتاد و هفت ذکر شده است خطاست. چه سلف وی در شب پنجشنبه بیست و سوم ماه صفر سنه نهصد و هشتاد و هشت کشته شده است.

رک: تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه دوم (ص ۴۶-۴۷) اکبرنامه (۳: ۲۹۸) در چگونگی کشته شدن علی عادلشاه و جلوس ابراهیم عادلشاه ثانی.

*

گر به دست نغمه پردازی در آیی، چنگ باش
 و ر به گوش هوشمندی در شوی، آهنگ باش
 راه شو، اما ره دلگیر محرومان مشو
 بر طرب جو، کام و بر آزار جو، فرسنگ باش
 طفل بودن ناقصی، مجنون شدن دیوانگی
 در بر مجنون دل و در دست طفلان سنگ باش
 هان نظیر از روح دین بودن نشد کارت تمام
 رو نوا شو بلبلی را یا گلی را رنگ باش

*

من بیخودم وین چشم و دل، حیران یار خویشتن
 هریک ستاده در ره می، سرگرم کار خویشتن
 سنگ از برای ناخن و خار از برای پا کشم
 اسباب عشرت آورم، در رهگذار خویشتن
 صد زخمه باید تا کشد، یک نغمه از قانون ما
 از بس که دارد هر نوا، الفت به تار خویشتن

*

آواره عتاب تو خونخواره می شود
 چندان به ذوق جامه دریدم، که این زمان
 از آب دیده پرس که در پرده های چشم
 جیبم به ذوق عادت خود پاره می شود
 خوابم در انتظار که نظاره می شود؟

*

نشد که شیون ما را زمان عمر سر آید
 زمین خانه من نوبر نشاط نکرده
 شرابخانه ما تا به حشر اگر بکند کس
 که عمر خضر کند شیونی که با اثر آید
 درین خرابه همین ماتمی و نوحه گر آید
 به جای ریزه خم، توبه شکسته بر آید

*

چو نخل باروری کو ثمر تمام کند
 محبت تو دلم سنگ کرد و آهن ساخت
 تنم به ذوق گرفتاری تو آن مرغیست
 به پای قاصد دلدار اگر فشانم جان
 دلم سجود بر آن خاک در تمام کند
 که نیش تیر ترا در جگر تمام کند
 که بهر خود قفس از بال و پر تمام کند
 بگو که بر سر خاکم خبر تمام کند

نوازنم به خموشی، که در فصاحت عشق
امید روز نظیر از فروغ چهره تست
زبان بسته سخن بیشتر تمام کند
خوشا شبی که به رویت سحر تمام کند

*

نزدیک روی مشرب کوتاه نظرانست
در دیده ما جز نگه دور ننگجد

*

نگذاشت زسامان تنم ضعف جدایی
چندانکه نگاهی شوم و از مژه خیزم

*

در سلسله بال فشانان هوایی
نه کان کندش تربیت از ابر و نه خورشید
خم ناشده از نامه من بال و پری نیست
آن پاره الماس که رزق جگری نیست

*

خاکیان دامن ما گر بگذارند زکف
دامن ناله بگیریم و بر افلاک شویم

*

ز نغمه‌های مکرر دلم گریزانست
ازین نشاط که می در مزاج باغ نهاد
مرا طبیعت مرغ هزار دستانست
بهار رفت و لب گل هنوز خندانست

*

این جهانست شب و کار جهان خواب نظیر
دیده گیر این دو سه شب خواب پریشانی چند

*

نمونه‌ای ز دماغ منست کلبه من
به بانگ تیشه خراب و به بوی گل معمور

*

نظیری زنده‌ای در هجر او، خاکت به سر بادا
ترا سوز محبت تا کجا بودست، دانستم

*

چون حلق بریده خون فشاند
گر دیده به آستین کنم پاک

*

وداع آشیان کن مرغ جان، کامروز در گوشم
صدای خانه گم کردن ز پرواز تو می آید

رباعی

در شکر تو، لب بر آفرین می نازد
وز نام تو، نقش بر نگین می نازد
در راه تو سعی بر قدم می بالد
در کوی تو سجده بر جبین می نازد

*

من کیستم، آشنای محرومی خویش دنباله کاروان مظلومی خویش
دل کرده خراب و شاد بنشسته درو نازان نازان چو جغد بر شومی خویش

۶۷۸- نظیری نیشابوری

مولانا محمد حسین نظیری نیشابوری از استادان بنام سخن در نیمه دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجریست، و درباره احوال و آثارش کارهای زیادی انجام گرفته است که ذکر یکایک آنها درین مختصر نمی گنجد.

خود بنده بر ترجمه حال وی در تذکره میخانه (ص ۷۸۵-۸۰۰) حواشی مفصلی نوشته ام و آن تذکره چند بار تجدید چاپ شده است.

کلیات نظیری نیز در لاهور (۱۹۲۸ ع) لکهنو (۱۹۲۴ ع ۱۹۲۵ ع) تهران (۱۳۴۰ ش) و غزلیاتش در لاهور (۱۹۲۰/۱۹۳۲/۱۹۳۵/۱۹۴۳ ع) لکهنو (۱۹۲۴/۱۹۲۵ ع) اله آباد (۱۹۲۶ ع) به چاپ رسیده است.

بنابراین تکرار مکررات را جایز ندانسته با نقل ترجمه وی از عرفات به ذکر نکته ای چند می پردازم:

افصح الکلام، زبده الانام، املح البلغا، امجد الشعرا، سرمست شراب منصوری، مولانا محمد حسین نظیری نیشابوری بسیار مردی صاحب همت، درویش فطرت، خلیق، کریم، بلند طبیعت بود، و از شعرا و فصحا به وفور جمعیت و حالت ممتاز، در اوان جوانی از خراسان به عراق آمده با شعرای زمان مشاعرات نمود، از آنجا به هند افتاده (۹۹۲ هـ) در خدمت شاه جلال الدین اکبر و نورالدین جهانگیر پادشاه و امرای ذیقدر عظیم الشان ترقیات نمود، در اواخر حال در گجرات رحل اقامت افکنده منزلی پادشاهانه ساخت و به فراغت و رفاهیت می گذرانید، همیشه جمعی از اعزّه، اکابر و اصاغر در مجمع او حاضر بودند و هنگامه شعر و صحبت در منزل او به غایت گرم بود.

در هزار و شانزده که مؤلف در آن حدود واقع شد^(۱) تا زمان درگذشتن وی همیشه صحبت اتفاق می افتاد، او را منفعتی عظیم از تجارت و زراعت و تکلف حضرات بهم میرسید، و همه را صرف احباب و فقرا میکرد، از جمله در همان سالی که فوت می شد، نزد مخلص حساب کرد، بیست و یک هزار روپیه هوایی بهم رسانده بود، و الحق پدر و مادر

۱- این تاریخ درست نیست، چه مؤلف عرفات به گفته خودش در هزار و پانزده از قندهار به لاهور رسیده، و یک سال و نیم در آنجا به سر برده و بعداً همراه اردوی جهانگیری متوجه آگره شده، و پس از یک سال و کسری به گجرات افتاده است.

درویشان و فقیران بود، نفع عظیم از او به اهل استحقاق میرسید^(۱) و در شیوه شاعری مرتبه عالی دارد، در هزار و بیست متوفی شد^(۲) به موجب وصیت در گوشه منزل خودش دفن کردند، دیوان او قریب ده هزار بیت هست از قصیده و غزل و غیره. میرفایض [نطنزی] که داماد و پسرخوانده اوست^(۳) در تاریخ وی یافته: «زدنیا رفت حسان العجم آه» (= ۱۰۲۱) و بنده راست:

<p>گر نظیرش کند اندیشه خطاست شد دل افسرده چو از جا برخاست چون مداری که زمکز آراست نغمه نظم همه وا اسفاست مرکز هستی او پابرجاست در مداری که فنا، عین بقاست «مرکز دایره بزم کجاست»^(۴)</p>	<p>خسرو نظم نظیری که خرد گرم هنگامه ازو بود کلام بود ملك نکت آراسته زو تا ازو بزم سخن خالی ماند بسخن تا ابد ارچه به سخن چون شد از مرکز هستی بیرون چرخ سرگشته به تاریخش گفت</p>
--	--

عرفات (برگ ۷۶۹-۷۷۳)

۱- ملك شاه حسین سیستانی گوید: وجود نظیری در میان معاصران چون ذات با برکات قاضی نورالدین (م): ۱۰۰۰ هـ) است در آن اوان با معاصرانش.

رك: خیرالبیان (برگ ۲۹۱-۲۹۳) و مکتب وقوع، ذیل: نوری اصفهانی (ص ۵۱۹-۵۲۴)

۲- همین مؤلف در ترجمه ظهوری ترشیزی مینویسد: وقتی که بنده در گجرات بودم، اعنی در تکمیل هزار و بیست، این دو عزیز (= ظهوری و ملك قمی) اشعار مجدد فرموده خود را بالتمام نزد مولانا نظیری نیشابوری فرستاده بودند، ووی در صدد جواب غزلیات و غیره درآمده همه را جواب گفت و همه را مطرح شعرای آنجا ساخت، بنده نیز چند غزل به حسب اتفاق تتبع نموده رفاقت با ایشان نموده‌ام.

عرفات (برگ ۴۳۵)

بنابراین روشنست که نظیری پس از تکمیل ۱۰۲۰ یعنی در سال ۱۰۲۱ تا مدتی که غزلیات تازه سروده ظهوری ترشیزی و ملك قمی را جواب میگفته، از نعمت حیات برخوردار بوده است.

و اما اینکه باقی نهایندی گوید نظیری در ۱۰۱۲ (به جای ۱۰۰۲ هـ) به مکه رفت، و در ۱۰۲۲ در آگره خانانان را ملازمت کرد و دیوان خود را به کتابخانه او سپرد، و باز به گجرات رفت و در ۱۰۲۳ درگذشت، مآثر رحیمی (۳): ۱۱۵-۲۹۳):

با توجه به اینکه خود وی در ذیقعه ۱۰۲۳ به هندوستان رسیده، و غالباً تاریخ های پیش از ورود خود را نادرست نوشته است، مایه تعجب نیست، و درین کتاب به اشتباهات تاریخی او زیاد برمیخوریم.

۳- بنگرید به ترجمه «فایض نطنزی» در همین کتاب.

۴- ازین ماده تاریخ سال هزار و بیست برمی آید، و اهل فن يك سال کم یا زیاد بودن ماده تاریخ را عیب ندانسته اند.

در ترجمه: احوالی سیستانی، بزمی قوز، تجلی کاشی، غنی اسدآبادی، محمد صوفی مازندرانی، مهدی کهکیلویه‌ای، نادم گیلانی در کتاب حاضر نیز شمه‌ای از احوال نظیری مذکور است.

تیمناً بیتی چند از و ذکر میشود:

شرم می‌آید زقاصد طفل محجوب مرا بر سر راهش بیندازید مکتوب مرا

*

زفرق تا قدمش هر کجا که می‌نگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

*

نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست
آفتی بود این شکار افکن کزین صحرا گذشت

*

مجلس چو بر شکست، تماشا به ما رسید در بزم چون نماند کسی، جا به ما رسید

*

به تك و دو اندرین ره، نرسم به گرد مردی که بر اسب چوب تازم، پی بادپا سمندان

*

زمانه يك نفسم بر مراد خود نگذاشت به هر که داد مراد، از من انتقام کشید

*

آنکه صد نامه ما خواند و جوابی نوشت سطری از غیر نیامد که کتابی نوشت

*

کمر در خدمت عمریست می‌بندم چه شد قدرم؟

برهمن می‌شدم گر اینقدر زَنار می‌بستم

*

دست طمع که پیش کسان کرده‌ای دراز پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

*

عشق بی‌آتش و بی‌دود همه سوختن است عاشق آن نیست که خود داغ نهد بر بدنش

*

بوی یار من ازین سست وفا می‌آید گلم از دست بگیرد که از کار شدم

*

جهان جوان شده عقد بهار می‌بندد بهار پای جهان در نگار می‌بندد
مسافران چمن نارسیده در کوچ‌چاند شکوفه می‌رود و شاخ بار می‌بندد^(۱)

*

محبت با دل غمدیده الفت بیشتر گیرد چراغی را که دودی هست در سر، زودتر گیرد

*

به دل فگار دارم، گله بی‌نهایت از تو
به کدام امیدواری، نکنم شکایت از تو؟
سر و برگ من نداری، به کجا روم چه سازم؟
دل پر شکایت از غم، لب پر حکایت از تو

*

از سیه چشمان هندی آب در چشمت نماند آبریزان می‌شود، از دور چشمی آب ده^(۲)

*

ز رشک دوش چنان در همم که نتوان برد به بزم وصل تو امشب به التماس مرا

*

جرم منست پیش تو گر قدر من کم است خود کرده‌ام پسند، خریدار خویش را

*

گویا تو برون می‌روی از سینه، وگر نه جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد

*

از خوی تند و سرکشت، کس ایمن و خشنود نه
صد بار رنجیدی زما، ما را گناهی بود نه

۱- در تاریخ کشمیر اعظمی (ص ۱۴۰) دو بیت مذکور اشتباهاً به ظفرخان تربتی متخلص به احسن نسبت داده شده است.

۲- آبریزان - نام جشنی است باستانی به سیزدهم تیر یعنی روز تیر از ماه تیر، گویند در زمان فیروز جَدّ نوشیروان چند سال در ایران قحط و خشکسالی بوده است و شاه و مردم به دعا باران خواسته‌اند و باران بیامده است، و مردم به شادی آب بریکدیگر پاشیده‌اند، و این رسم و آن جشن به جای مانده است، و در این روز بریکدیگر آب و گلاب پاشیدندی، آن را آبریزگان و آب پاشان و آب تیرگان نیز گویند.

لغت‌نامه

و نیز نظیری راست:

آب پاشانست در کوی پریرویان یزد تا نمایی پای در گل، چشم بر روی بکن

نی قهر و جنگی برملا، نی مهر و لطفی در خفا
 آخر نمیدانم چه‌ام، مقبول نه مردود نه
 تا تو نکوتر می‌شوی، من مبتلاتر می‌شوم
 حسن ترا رو در بهی، درد مرا بهبود نه

*

خوارم مکن، که ریختن آبروی را با خون صد شهید مقابل نهاده‌اند

*

دولتی بود که مردیم به هنگام وداع آنقدر زنده نماندیم که محمل برود

*

رسوا منم، وگرنه تو صد بار در دلم رفتی و آمدی و کسی را خبر نشد

*

دو عالم نقد جان در دست دارند به بازاری که سودای تو باشد
 نیازم زخود هرگز دلی را که می‌ترسم درو جای تو باشد

*

در شهر و کو هنگامه‌ها، بهر تماشا کرده‌ای
 تا خلق را غافل کنی، صد فتنه برپا کرده‌ای
 وسواسیان عقل را، در قید شرع افکنده‌ای
 سوداییان عشق را، سرگرم سودا کرده‌ای
 روز قیامت هم عجب، گر کام مشتاقان دهی
 تو کز فریب و عده‌ای، دلها شکبیا کرده‌ای
 ترسم که در روز جزا، گیرند خلقی دامت
 با دیگران باری مکن، جوری که با ما کرده‌ای

*

چشمش به راهی می‌رود، مژگان نمناکش نگر
 در سینه دارد آتشی، پیراهن چاکش نگر

*

چنان وقت شکایت از نگاهش مضطرب گشتم
 که مضمون سخن صد بار از دل تا زبان شد

*

در طبع دوستان زحسد راستی نماند انصاف اگر طلب کنی، از دشمنان طلب

*

از کف نمیدهد دل آسان ربوده را دیدیم زور بازوی ناآزموده را

*

ما را چه اعتبار و اثر با وجودِ دوست؟ جایی که جلوه کرد حقیقت، مجاز نیست

*

به هر کاری که همت میگماری، نصرت از حق جو
که بر گنجشک دام افگندم و صید هما کردم

*

تا کی چو موج آب به هر سوشافتن؟ در عین بحر، پای چو گرداب بند کن

*

درین میدان پر نیرنگ، حیرانست دانایی که يك هنگامه آرایست و صد کشور تماشایی

*

مشو از حال من غافل که زخم کاری دارم
مبادا دیگری صید ترا از خاك برگیرد

نظیری کوی عشقست این نه شاهدبازی ورندی

که گر یاری رود از دست، کس یار دگر گیرد

*

من نخواهم رفت، اما بهر تسکین دلش هرکجا بینید، گویدش که فردا میرود

*

هیچکس نامه سر بسته ما فهم نکرد نه همین خاتمه اش نیست، که عنوانش نیست

*

نوازشی زکرم می کند، محبت نیست توان شناختن از دوستی مدارا را

*

مرا به ساده دلیهای من توان بخشید خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

*

همان عشقست بر خود بسته چندین داستان، ورنه
کسی بر معنی يك حرف، صد دفتر نمی سازد

*

مردم از شرمندگی، تا چند با هر ناکسی
 *
 به مهربانی او اعتماد نتوان کرد
 *
 که تازه عاشقم و خاطرش به من صافست
 *
 با وجود ناامیدی بسکه مشتاق توام
 *
 مدعی گر مژده وصلت دهد، باور کنم
 *
 بس غنچه نشکفته به تاراج خزان رفت
 *
 ز اظهار محبت بر زبان خلق افتادم
 *
 چو محتاجی که گنجی یابد و ظاهر کند زودش
 *
 چنان که خود شناسی که از کجا بشکست
 *
 ادراک حال ما زنگه میتوان نمود
 *
 لختی ز حال خویش به سیما نوشته ایم

گرچه میدانم قسم خوردن به جانت خوب نیست

هم به جان تو که یادم نیست سوگند دگر

*

چه خوشست از دو یکدل، سر حرف باز کردن

سخن گذشته گفتن، گله دراز کردن

اثر عتاب بردن، زدل هم اندک اندک

به بدیهه آفریدن، به بهانه ساز کردن

برای حسن ختام نامه کنایت آمیزی را که خانخانان عبدالرحیم خان به مولانا نظیری نوشته و از برهانپور به گجرات فرستاده است، ذیلاً نقل میکنم، و یادآور میشوم که نظیری در سال هزار و دو (۱۰۰۲ هـ) به مکه معظمه شتافت و در بازگشت، از ملازمت خانخانان که با کومک مالی او بدان سعادت نایل آمده بود استعفا خواست و در گجرات رحل اقامت افگند و به زراعت و تجارت پرداخت: «بادیه پیمای تقلید روستاگری، مولانا نظیری آنکه صحبت یاران قدرشناس را قدر نشناخته، گزی چند زمین و موضعی چند از روی زمین را مطلبی خیال کرده صحرائی شده، سلام شفقت نظام قبول کرده خود را در درون کعبه دل که

نقطهٔ مقابل خانهٔ آب و گلست، از جملهٔ جا کرده‌ها داند و در اوقات سخن‌رسی از یاران حاضر شناسد، خطی که به جهت نورنگ خان التماس نموده بود نوشته فرستاده شد، اگر توانی آمد و نصیبت باشد خواهی آمد، والّا: ای بسا آرزو که خاک شده. «
از سفینهٔ نظم و نثر شمارهٔ (۶۴۱) آستان قدس، مورّخ ۱۰۵۵ هجری (ص ۷۴۵)

ناگفته نماند که نظیری در سفر حج گرفتار دزدان و راهزنان شد و اموالش را به غارت بردند، و چون خان اعظم میرزا عزیز کولتاش که در ذیل ترجمهٔ «جعفر هروی» ذکرش گذشت، در خاک حجاز به سر میبرد (وی در هزار و یک به مکه رفت و در هزار و سه بازگشت) نظیری ضمن قصیده‌ای که در مدحش سرود، به شرح ماجری پرداخت و درخواست کومک مالی کرد.

مطلع قصیده و شرحی که خود بر صدر آن نوشته چنین است: این قصیده در راه مکه بعد از غارت سارقان و حرامیان مذیل به مدح نواب محمد عزیز اعظم خان منظوم شد:

کسی به مشهد پروانه‌ام نماید راه که خون بسمل من نیست زیب این درگاه
و از آنجاست:

سپهر منزلتا، بر درت نظیری را نماز شام مصیبت دمیده صبح پگاه...
به گوشهٔ نظر التفات محتاجم به‌زاری که توان کشتنم به نیم نگاه

و اگرچه خان اعظم شاعر و شعر دوست و دانشمند و خوشنویس و سخی الطبع بود، ولی از آنجا که پس از فتح درخشان جونه گده که در شهریور سال هزار هجری نصیب وی شد، و پیش از عزیمتش به صوب مکه نظیری به مناسبت فتح مزبور قصیدهٔ غرایی به مطلع ذیل در مدح او گفته بود:

مژده در مژدهٔ فتحست و ظفر در ظفرست هر ظفر مژده رسانندهٔ فتحی دگرست
با توجه به این سابقه خان اعظم از هیچگونه کومکی دربارهٔ وی دریغ نکرد.

۶۷۹- نقیب قزوینی

میرغیاث الدین علی بن میر عبداللطیف بن میریحیی سیفی حسنی قزوینی - برادرزادهٔ میر صفی الدین عیسی و میر علاء الدولهٔ کامی قزوینی است که ذکرشان گذشت، و بداونی به تقریب ذکر کامی قزوینی علّت مهاجرت میر عبداللطیف و دو فرزندش را به تفصیل بیان

کرده است، که عیناً در ترجمه وی نقل شد. ابوالفضل علامی در ذکر رویدادهای سال نخست جلوس جلال الدین اکبرشاه (۹۶۳ هـ) مینویسد: و از سوانح این ایام سعادت قرین آنست که نقاوه اکابر عراق، معدن مکارم اخلاق، میرعبداللطف از قزوین رسیده ادراک محفل عالی نمود و مشمول انواع اعزاز و اکرام شد، و ولد اعزّ ارشد او میرغیاث الدین علی که به عاطفت خسروانی به خطاب نقیب خانی سربلندی یافته^(۱) از خاصان بساط قرب شاهنشاهی است، و از عدم تعصب و وسعت صدر در هند به تشیع و در عراق به تسنن زبانزد روزگار بود، همانا که رفتار میر به صوب دارالامن صلح کل بود که غالباً هر طایفه او را مطعون میداشتند.

اکبرنامه (۲: ۱۹)

بداونی گوید: میرغیاث الدین علی الملقّب به نقیب خان که به اخلاق ملکی پیراسته و به فضایل و کمالات علمی آراسته، در علم سیر و تاریخ و اسماء الرجال نه در عرب، مثل وی نشان دهند و نه در عجم، . . . حالیا (۱۰۰۴ هـ) شب و روز در خدمت پادشاهی به جدّ قیام دارد، و از یک قرن باز^(۲) در خلوات و جلوات به خواندن توازیخ و قصص و حکایات و افسانه‌های فارسی و هندی که درین عهد ترجمه یافته مشغولست، و میتوان گفت که جزو حیات خلیفه زمان شده و جدایی ازو یک لحظه متصور نیست.

منتخب التواریخ (۳: ۹۷-۹۹)

جهانگیرپادشاه در ضمن یادداشتهای آغاز جلوس خود (۱۰۱۴ هـ) نوشته است: نقیب خان را که از سادات صحیح النسب قزوین است و غیاث الدین علی نام دارد به منصب هزار و پانصدی سرافراز ساختم، پدرم او را به خطاب نقیب خانی امتیاز بخشیده بودند، در خدمت پدرم قرب و منزلت تمام داشت، در ابتدای جلوس پیش او بعضی مقدمات خوانده بودند، و بدین تقریب او را آخوند مخاطب ساخته، میفرمودند در علم تاریخ و تصحیح اسامی رجال نظیر و عدیل خود ندارد.

امروز مثل او مورّخی در معموره عالم نیست، از ابتدای آفرینش تا امروز احوال ربع مسکون را بر ذکر دارد، این قسم حافظه مگر الله تعالی به کسی کرامت کند.

همو در یادداشت روز جمعه دوم خرداد سال هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) مینویسد:

۱- وی در ۹۸۹ خطاب نقیب خانی یافته، و ابوالفضل در اواخر ذیحجه ۹۸۱ به ملازمت اکبرشاه رسیده است.

رک: اکبرنامه (۳: ۳۵۶-۸۳-۸۵)

۲- مراد وی از قرن چهل سال بوده است.

در همین روز معروض گشت که نقیب‌خان به رحمت خدا پیوست، خان مشارالیه از سادات سیفی و قزوینی الاصل است، مزار پدر او میر عبداللطیف هم در اجمیر بوده، دوماه پیش از آنکه وفات یابد، کوچ او (همسر او) که بایکدیگر انس و الفت تمام داشتند، دوازده روزی در بیماری و تب گذرانیده شربت ناگوار مرگ نوشید، فرمودم که او را هم در پهلوی زن که در روضه متبرکه خواجه بزرگوار (خواجه معین الدین چشتی) نهاده بودند، نهادند. جهانگیرنامه (ص ۱۷/۱۵۰)

در مآثر رحیمی (۳: ۴۱) آمده است: «نقیب‌خان در هندوستان صاحب منصب عالی و مرتبه متعالی بود، چنانکه صاحب صوبه گجرات شده بود.»
وی از جمله مؤلفان تاریخ الفی نیز بوده و سال اول نوشته اوست.
رك: منتخب التواریخ (۲: ۱۳۸-۱۳۹/۳۹۲-۳۹۳)

اگر چه شاعری کار وی نبوده، این رباعی را که تقی اوحدی از او آورده است ذکر می‌کنم:

دارم صنمی چهره برافروخته‌ای راه و روش عاشقی آموخته‌ای
او عاشق دیگری و من عاشق او من سوخته سوخته سوخته‌ای
عرفات (برگ ۷۷۶)

قسمتی از مهابهارات را که ترجمه وی بوده، آقای دکتر جلالی نایینی در تهران (۱۳۵۹-۱۳۵۸ ش) به طبع رسانیده‌اند.
نیز رك: مآثر الامرا (۳: ۸۱۲-۸۱۷)

نصیب و نقیب مذکور در صبح گلشن (ص ۵۲۰/۵۳۶) همینست.

۶۸۰- نکهت شیرازی

نصراآبادی گوید: نکهت شیرازی^(۱) مدتی قبل از این به اصفهان آمد و طبعش در کمال بی‌پروایی و خودرایی بود، با وجود اینکه اندک نکهتی از گل نواسنجی به مشامش رسیده، انوری را به نظر نمی‌آورد، به هند رفته خبری از او نشد، شعرش اینست:

۱- در چاپ ارمغان «نکهتی» آمده و خطاست، در نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد و شام غریبان (ص ۲۵۵) نیز برابر متن است.

هزار حیف که آن سرو نازپرور ما گذشت عمر و نیفگند سایه بر سر ما
 حباب نیست که در جام باده جلوه‌گروست به مُهر ساقی کوثر رسیده ساغر ما
 *
 آزاد شود فاخته و بنده شود سرو در گلشن اگر شرح خرام تونویسند . . .
 (ص ۳۸۸)

۶۸۱- نکهتی شوشتری

نکهتی شوشتری - نبیرهٔ مولانا شکیبی شوشتری است که در عهد خاقان جنت آشیان (شاه‌طهماسب صفوی) در هرات علم فضیلت برافراشته و در علوم ریاضی و حکمت و شعر نیز مشهور عالم است، وی در شهر سنهٔ ثلثین و الف (۱۰۳۰ هـ) به سیستان آمده عزیزت هندوستان نموده در اکثر علوم گوی مسابقت از اقران ربوده، و به جهت تحصیل وجه معیشت که سرمایهٔ اکتساب علوم منحصر به اوست، روی به دیار هند نهاد، و این ابیات ازوست:

خلعت حسن آن پیرو را آفتاب آستر تواند بود

*
 هنگامهٔ خورشید زحسن تو خرابست سرچشمهٔ امید به عهد تو سراست
 رو آتش هجر از جهت ما بفروزان ای مالک دوزخ اگرت میل عذابست
 تا دیده‌ام از تاب جمال تو نسوزد پیوسته مرا مردمک دیده در آبست
 گفتمی که چه شد نکهتی از هجر رخ من؟ چون زلف تو دلگیر و پریشان و خرابست
 خیرالبیان (برگ ۴۰۷)

۶۸۲- نوایی سبزواری

نوایی - برادرزادهٔ امیرحسین کربلایی بوده^(۱) و در آغاز حال حسنی به کمال داشته:

لب به سخن، خنده به شکر خوری رخ به دعا، غمزه به افسونگری

چون سپاه قرآنسُقرِ خطش بر ولایت آق سُنقرِ خد چیره گردید، بودن را صلاح در آن ولایت ندیده به هندوستان وارد گردید و از پرتو مشاعل التفات حضرت شاهنشاهی

۱- بنگرید به ترجمهٔ «قدسی سبزواری» در همین کتاب.

(جلال‌الدین اکبر) اقتباس انوار سعادات نموده خوش روزگار میبود، تا گرگ اجل غنم عمرش در ربود.

مژه تا بهم برزنی، روزگار به صد نیک و بد گردد آموزگار

از اشعارش به همین یک بیت اکتفا کرده اقتصار افتاد:

به هیچ جا نرسیدم، به هیچ ره نگذشتم که در دلم نگذشتی، به خاطرم نرسیدی
[در مجمع الخواص به سوزی ساوجی منسوب است] هفت اقلیم (۲: ۲۹۸)

بداونی گوید: نوایی - میرمحمد شریف نام داشت، برادرزاده میرقدسی کربلائیست که صاحب این بیت است:

گر ذوق خرمی نشناسم، عجب مدان قدسی به عمر خویش چو خرم نبوده‌ام

نوایی در هند به ملازمت حضرت پادشاه شتافت، و عن قریب ودیعت حیات سپرد، ازوست:

منم نشسته به کنجی زیوفایی تو قرار داده به خود محنت جدایی تو
به گرمخوبیت از جا نمی‌روم، چه کنم که اعتماد ندارم به آشنایی تو
تو در طریقه مهر و وفا نه آن شمع‌ی که نور دیده فرورد ز روشنایی تو

*

بنشین به غمزه و ستم آلود برمخیز دیرآمدی به پرسش ما، زود برمخیز
منتخب‌التواریخ (۳: ۳۷۶)

۶۸۳- نوایی کاشانی

مولانا شمس‌الدین محمد کاشی - جوانی است به انواع هنر آراسته و از اکثر استعدادات به تخصیص خطوط و علم قافیه و معما صاحب وقوف است، تخلصش نوایی است، در محلی که متوجه هند بود این قطعه را در سلك نظم کشیده:

سوی هندوستان روم، کآنجا کار اهل هنر نکو رفته
که سخاوکرم زاهل زمان به زمین سیه فرو رفته

این مطلع هم ازوست:

ای دل مگو که آن گل، بوی وفا ندارد دارد وفا ولیکن، نسبت به ما ندارد تحفه سامی، نسخه خطی شماره (۸۹۶/ف) کتابخانه ملی، مورخ ۲۸ رمضان ۹۷۲^(۱)

۶۸۴- نورجهان بیگم تهرانی

نام اصلی او مهرالنساء و دختر خواجه غیاث الدین محمد اعتمادالدوله جهانگیری است، وی نخست زوجه علیقلی بیگ استاجلو مخاطب به شیرافکن خان بود، پس از کشته شدن او در هزار و شانزده (۱۰۱۶ هـ) به حرمسرای شاهی فرستاده شد و در هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) جهانگیر پادشاه او را به همسری برگزید، اولاً نور محل و ثانیاً نورجهان بیگم خطاب یافت.

میر عبدالرزاق خوافی مینویسد: . . . نورجهان بیگم با حسن صوری خوبی های معنوی بسیار داشت، به رسایی طبع و درستی سلیقه و شعور تند و فکر بجا یگانه روزگار بوده، . . . اکثر زیور و لباس و اسباب تزیین و تقطیع که معمول اهل هند است اختراعی اوست، . . . به مرتبه ای پادشاه را شیفته و مطیع خود ساخته بود که جز نامی از پادشاهی به جهانگیر نماند، مکرر می گفت که من سلطنت را به نورجهان پیشکش کردم، . . . و فی الواقع به غیر از خطبه آنچه لوازم فرمانروایی بود بیگم به عمل می آورد، . . . و سکه به نام او زدند:

به حکم شاه جهانگیر یافت صد زیور به نام نورجهان پادشاه بیگم زر

و طغرای مناشیر به این عبارت رقم می یافت: «حکم علیّه عالیّه مهد علیا نورجهان بیگم پادشاه» . . . بیگم در انعام و بخشش نیز افراط داشت، . . . در هزار و پنجاه و پنج (۱۰۵۵ هـ) در سن هفتاد و دو سالگی در لاهور ودیعت حیات سپرد و در مقبره ای که در حوالی روضه جنت مکانی (جهانگیر پادشاه) خود بنا نموده بود مدفون گردید، بیگم طبع موزون نیز داشته «مخفی» تخلص می کرد^(۲) ازوست:

دل به صورت ندهم ناشده سیرت معلوم بنده عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم

۱- چون در تحفه سامی چاپ اول و دوم تهران بر اثر غفلت و سهل انگاری کاتبان اختلافاتی به نظر رسید که قابل اطمینان نبود، لذا به پایمردی دوست فاضل آقای علی محدث مسؤول بخش خطی کتابخانه ملی، ترجمه نوایی کاشانی را از نسخه مذکور در متن عیناً نقل کردم، و سپاسگزار ایشانم.

۲- مخفی تخلص داشتن نورجهان بیگم محل تردید است.

زاهدا هول قیامت مفگن در دل ما هول هجران گذراندیم و قیامت معلوم^(۱)
رك: مآثر الامرا (۱: ۱۳۰-۱۳۴)

پدر نورجهان بیگم خواجه غیاث الدین محمد فرزند خواجه محمد شریف متخلص به هجری وزیر یزد و اصفهان در زمان شاه طهماسب صفوی و از خاندان مولانا امیدی تهرانی است، وی بعد از فوت پدر (= ۹۸۴ هـ) با همسر و دو پسر و یک دختر روانه هند شد، و در راه اسباب او را به غارت بردند و تنها دو استر برایش ماند که به نوبت سوار میشدند، و در قندهار دختر دیگر «مهرالنسا» ولادت یافت، ملک مسعود بازرگان که کاروانسالار بود و با جلال الدین اکبر شاه آشنایی داشت، از حال ایشان مطلع شد و به سلوک پسندیده پیش آمد، و چون به فتحپور رسید او را به شاه معرفی کرد و داخل ملازمان گردانید، خواجه به حسن خدمت و وفور رشادت به منصب سیصدی رسید و در سال هزار و چهار (۱۰۰۴ هـ) به دیوانی کابل نامزد شد و پس از آن به تدریج به منصب هزاری و دیوانی بیوتات اختصاص یافت.

در سرآغاز جلوس جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴ هـ) خطاب اعتمادالدوله یافت و با میرزاجان بیگ شریک وزارت سرکار والا گردید، و از سال هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) که دخترش به همسری شاه درآمد به وکالت کل رسید.

۱- جهانگیر پادشاه مینویسد: در هفتم (اردیبهشت ۱۰۲۶ هـ) چون قراولان چهار شیر در قیل (محاصره) داشتند، بعد از گذشتن دو بهر و سه گهری با [اهل] محل متوجه شکار آنها گشتم، چون شیران به نظر درآمدند، نورجهان بیگم از من التماس نمود که اگر حکم شود من این شیران را به بندوق (تفنگ) بزنم، فرمودم که چنین باشد، دو شیر را به بندوق و دو دیگر را هر یک به دو تیر زده انداخت، و تا چشم بر هم زدیم قالب این چهار شیر را به شش تیر از حیات پرداخت، تا حال چنین تفنگ اندازی مشاهده نشده بود که از بالای قیل از درون عماری شش تیر انداخته شود که یکی خطا نیفتد و چهار عدوی چنین، فرصت حرکتی و جنبیدنی نیابند، به جلد وی این کمانداری (کذا) هزار اشرفی نثار نموده یک جفت مروارید و قطعه‌ای الماس که یک لک رویه قیمت داشت مرحمت نمود.

جهانگیرنامه (ص ۲۱۴)

همو گوید: روز شنبه دهم (آبان ۱۰۲۸ هـ) قراولان به عرض رسانیدند که درین نزدیکی شیری است که آزار و آسیب از او به رعایا و متردین می رسد، فی الفور حکم فرمودم که قیل بسیار برده بیشه را تنگ محاصره نمایند و آخرهای روز خود با اهل محل سوار شدم و چون عهد کرده‌ام که هیچ جانداری را به دست خود نیازم، به نورجهان بیگم فرمودم که بندوق بیندازد، و با آنکه قیل از بوی شیر قرار و آرام نمی گیرد و پیوسته در حرکت است، و از بالای عماری تفنگ بی خطا انداختن کاریست عظیم مشکل، چنانکه میرزا رستم (فدایی صفوی) که در فن بندوق اندازی بعد از من مثل او بی نیست، مکرر چنان شده که سه تیر و چهار تیر از بالای قیل خطا کرده، و نورجهان بیگم تیر اول چنان زد که از همان زخم تمام شد.

همان کتاب (ص ۳۱۶-۳۱۷)

جهانگیر پادشاه درباره‌ی وی مینویسد: میرزاغیاث بیگ که دیوان بیوتات پدر من بود و هزاری منصب داشت، او را به جای وزیرخان به منصب دیوانی و به خطاب اعتمادالدوله و منصب هفت هزاری و نقاره و علم سر بلند نمودم، در علم حساب بی بدل روزگار است، و در انشا و املا یگانه عصر خود، و در شعر فهمی و تتبع قدا در هیچ بلاد ثانی ندارد، کم دیوانی است که به نظر او نرسیده باشد و آنچه خلاصه آنست بیرون نوشته باشد، و در صحبت داشتن بهتر از هزار مفرح یا قوتی است، همیشه خندان و شکفته است و در تاریخ دانی هیچ حکایتی نیست که در ذکر او در نیامده باشد، در امور ملکی و رای و تدبیر، هر فکری که بی مشورت او باشد، قلم بطلان از قضا بر سر او کشیده باشد.

به زیر این خمیده طاق مینا	دو چشم آفرینش زوست بینا
فلک صد چشم دارد در ره او	که چشم خود کند منزلگه او
بقای او فنای تیرگیهاست	نیاید تیرگی با روشنی راست
ز عدل او به وقت خواب شبگیر	کند نطع از پلنگ خفته نخجیر
جهان را تا بلندی هست و پستی	مباد این نام، پاك از لوح هستی

و او پدر نورجهان بیگم است، و پسرش آصفخان است که وکیل مطلق منست^(۱) و آصفخان را به منصب پنجهزاری سر بلند گردانیدم، و نورجهان بیگم به منصب سی هزاری سرافراز است، و سر کرده چهار صد حرم منست، و در هیچ شهر نیست که او باغی به طرح و عمارت رفیع نفرموده باشد، و اثر بسیار از او در روزگار مانده، تا او به خانه من نیامد، من نسبت کدخدایی و معنی او نفهمیده بودم، و در زمان پدرم او را به شهر لاهور به شیرافکن نامزد کرده بودند، چون او کشته شد قاضی طلبیده او را به عقد خود در آوردم، و هشتاد لک (هر لک صد هزار) اشرفی پنج مثقالی مهر او قرار دادم، و این زر را از من طلبید که بواسطه خرید جواهر مراد کار است، بی مضایقه آن واصل او ساختم، و تسبیح مرواریدی از چهل دانه که هر دانه به چهل هزار رویه خریده شده بود به او بخشیدم، و حالا تمام خانه من از زر و جواهر به دست اوست، و افیون معتاد من به مهر او به من می رسانند، و اعتماد تمام به او دارم و دولت و پادشاهی من حالا در دست این سلسله است، پدر دیوان کل، پسر وکیل مطلق، دختر همراز و مصاحب.

روزنامه جهانگیری (جهانگیرنامه، توزک جهانگیری) نسخه شماره (۵۱) آستان قدس، مورخ

۱۰۴۶ هجری

۱- درباره آصفخان میرزا ابوالحسن یمین الدوله، بنگرید به ترجمه وی به عنوان «آصفجاه تهرانی» در همین کتاب.

وفات اعتمادالدوله به سال هزار و سی و یک هجری واقع شده است، و جهانگیر پادشاه درین باب مینویسد: روز دیگر (شانزدهم بهمن ۱۰۳۰ هـ) خبر رسید که حال اعتمادالدوله متغیر شده علامت یأس از چهره احوالش ظاهر است، از اضطرابِ نوری جهان بیگم و نسبت التفاتی که من با او داشتم تاب نیاورده به اردو مراجعت نمودم، آخرهای روز به دیدن او رفتم، وقت سكرات بود، گاه از هوش میرفت و گاه به هوش می آمد، نوری جهان بیگم به جانب من اشارت کرد و گفت می شناسید؟ در چنان وقتی این بیت انوری را خواند:

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود در جبین عالم آرایش بیند مهتری

دو ساعت بر بالین او بودم، هرگاه به هوش می آمد هرچه میگفت از روی آگاهی و فهمیدگی بود، القصه شب هفدهم ماه مذکور بعد از انقضای سه گهری (هر گهری نیمساعت) به رحمت جاوید پیوست.

چه گویم ازین واقعه وحشت افزای بر من چه گذشت، هم وزیر عاقل کامل بود و هم مصاحب دانای مهربان.

از شمار دو چشم يك تن كم وز شمار خرد هزاران بیش

با آنکه بار چنین سلطنتی بر دوش اختیار او بود و این ممکن و مقدور بشر نیست که در دخل و تصرف همه را از خود راضی توان داشت، هیچکس به جهت عرض مطلب و مهم سازی خود پیش اعتمادالدوله نرفت که از پیش او آزرده برگشته باشد، هم دولتخواهی و کفایت صاحب را مراعات مینمود، و هم ارباب حاجت را خرسند و امیدوار میداشت، الحق این شیوه مخصوص او بود، از روزی که مصاحب او (همسرش که عمه میرزا جعفر آصفخان قزوینی بود) به جوار مغفرت ایزدی پیوست (۲۹ شوال ۱۰۳۰ هـ) دیگر به خود نپرداخت و روز به روز می گذاخت، اگرچه در ظاهر به جهت سرانجام مهم سلطنت و تمشیت امور دیوانی محنت به خود قرار داده دست از کار نمیداشت، لیکن در باطن به آتش جدایی او میسوخت، تا آنکه بعد از سه ماه و بیست روز درگذشت.

روز دیگر به پرسش فرزندان و خویشان او رفته چهل و یک تن از فرزندان و اقوام دوازده نفر از منشیان او را سر و پا عنایت نموده از لباس ماتم برآوردم.

جهانگیرنامه، چاپ تهران (ص ۳۸۶-۳۸۷)

دو هفته پس از این واقعه مرقوم داشته است: جاگیر و حشم و اسباب ریاست و امارت

اعتمادالدوله را به نورجهان بیگم ارزانی داشتیم و حکم فرمودم که نقاره و نوبت او را بعد از نوبت پادشاهی مینواخته باشند.

همان کتاب (ص ۳۹۰)

نیزرك: ذخیره الخوانین (۲: ۱۳-۱۸) تذکره میخانه (ص ۴۴۱-۴۴۲) مآثر الامرا (۱):
۱۲۷-۱۳۴) و در کتاب حاضر به ترجمه: آصفجاه تهرانی، امین رازی، شاپور تهرانی،
شریف تهرانی، وصلی تهرانی.

لازم به ذکر است که تذکره نویسان متأخر و معاصر داستانهای درباره بدیهه سراییهای
نورجهان بیگم و مشاعر او با جهانگیر پادشاه نقل کرده اند که همه ساختگی است، و در
این دروغ پردازیها ابیاتی از سروده های دیگران را به وی نسبت داده اند، از جمله مطلع ذیل
را که از بنایی هروی (م: ۹۱۸ هـ) است و تمام غزل آن در دیوان وی (چاپ ۱۳۳۷ هرات،
ص ۴۳) مسطور است، به نورجهان بیگم نسبت داده و داستانی برای آن جعل کرده اند:

ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر شدست قطره خون منت گریبانگیر

و این مطلع که نوشته اند از وست و بر لوح مزارش منقور است:

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی نی پر پروانه سوزد، نی صدای بلبلی
اصل آن چنینست و از تجلی کاشی است که ذکرش گذشت:

بر مزار ما شهیدان نه چراغی نه گلی هر طرف پروانه ای در طوف و هر سوبلبلی
و مطلع ذیل که مصراع اول آن را به جهانگیر در وقت رؤیت هلال شوال نسبت داده اند و
مصراع دوم را به نورجهان، از شاعر دیگری مقدم بر ایشانست که در حال تحریر نام وی را
به خاطر ندارم:

هلال عید بر اوج فلک هویدا شد کلید میکه گم گشته بود، پیدا شد

و با این دو بیت متحدالمضمونست:

حیدری همدانی شاعر نیمه دوم قرن دهم

در نظر آید هلال عید مانند کلید تا گشاید قفل از میخانه ساقی شام عید

قاسم کاهی (م: ۹۸۸ هـ)

چندگامی گر در پیر مغان بر بسته بود یافت آخر از کلید ماه عید آن در گشاد
مطلع ذیل را نیز که به وی منسوب داشته و داستانی متناسب با مضمون آن ساخته اند:
به قتل چون منی گر خاطرت خشنود میگردد بجان منت، ولی تیغ تو خون آلود میگردد
در تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری (تألیف ۹۵۹ هـ) پس از ذکر داستانی مشابه آن
از مهلب و بدیعۀ مطربه، آمده است.
چاپ بمبئی در ۱۲۴۵ هجری قمری (ص ۵۴)

۶۸۵- نوری قزوینی

تقی اوحدی گوید: مولانا رشید نوری تخلص، از شعرای نورسیده تازه‌گوی این
زمانست، در ملازمت عادلشاه مییاشد (ابراهیم عادلشاه ثانی، ۹۸۸-۱۰۳۵ هـ) طبیعت
خوب دارد، ولادت او در قزوین بوده.
بعداً افزوده است: ذرین ازمنه میوه وجودش به باد فنا رفته: (دوازده بیت)
عرفات (برگ ۷۸۱-۷۸۲)

در تذکره نصرآبادی (ص ۳۱۲) به عنوان: «رشیدای قزوینی» مذکور است، و در نسخه
کتابخانه وزیری یزد که خط و امضای نصرآبادی را هم دارد، آمده است:
نوری قزوینی - رشیدا نام داشته، به هند رفته در بیجاپور فوت شد: (ده بیت)
در روز روشن (ص ۷۲۰) مسطور است: نوری - ملا رشید معروف به رشیدا، از
موزونان قزوین و سخنوری رنگین بود، و در عهد عادل شاه دکنی به ملک دکن ورود نمود و
ملازم سده شاهنوازخان [شیرازی] رکن رکن سلطنت عادلشاه گشت و تمتع وافی
برداشت، و به جمع اشعار دیوان خود نپرداخته بود که اجلس در رسید، ازین وجه اشعارش
پیشانی گردید.

ازوست:

زمن دو چیز به میراث ماند چون رفتم تنم به آتش و خاکسترم به باد رسید

*

نگاه گرم به روی تو حد هرکس نیست به خلوت تو نشد کشته بیگناه چراغ

*

چو آفتاب به هر روزنی سری دارم هزار روزنه شد دل، که یار هر جایست
 *
 در گلستانی که بوی دوست آید از نسیم گل-گذار دست عشق و باد در دامن کند
 *
 خوشا آن سوختن کز هستی خود پاک برخیزم سبک دست نسیمی گیرم و از خاک برخیزم
 *
 همدردم ما کسی است که داغیش بردلست با ما درین دیار همین لاله آشناست
 *
 سگش را کباب از جگر می برم ز مژگان دُر، از چهره زر می برم
 به کوری مرهم طلب، داغ دل به درویزه نیشتر می برم
 *
 رخت گرمست وزو گلها نسوزد بهاران، کرده خود را نسوزد
 نسوزم تا نسوزم دیگری را در آتش چوب تر تنها نسوزد
 *
 بسکه لفظش زمعانی بالذ ثلث گردد چو نویسند غبار
 *
 مرا از مادر غم طفل شادی دیر میزاید چو طفل غنچه کز شاخ طرب دلگیر میزاید
 مپنداری نمک دارند خوبان خراسانی نمک سرمایه حسنت و در کشمیر میزاید

از بیتی که گذشت، معلومست که به کشمیر هم رفته بوده است.

به خاک رفته مگر باز تازه مجنونی؟ که ریگ بادیه امروز در پریشانیست

*

خدنگت میگذشت از سینه، دل بگرفت پیکانش

چو مهمانی که ناراضی رود، گیرند دامانش

۶۸۶- نوری شوشتری

ملاً عبدالقادر بداونی حنفی قادری نوشته است: قاضی نورالله شوشتری - اگرچه شیعی مذهب است، اما بسیار به صفت نصف و عدالت و نیک نفسی و حیا و تقوی و اوصاف اشراف موصوفست، و به علم و حلم و جودت فهم و حدت طبع و صفای قریحه و

ذکا مشهور است، صاحب تصانیف لایقه است، توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ فیضی (= سواطع الالهام) نوشته که از حیث تعریف و توصیف بیرونست، و طبع نظمی دارد و اشعار دلنشین می گوید، و به وسیله حکیم ابوالفتح [گیلانی] به ملازمت پادشاهی پیوست، و زمانی که موکب منصور به لاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت از ضعف پیری و فتور در قوا سقطه ای در دربار واقع شد، رحم بر ضعف او آورده و فرمودند که شیخ از کار مانده، بنا بر آن قاضی نورالله به آن عهده منصوب و منسوب گردید، الحق مفتیان ماجن و محتسبان خیال لاهور را که به معلم الملکوت سبق میدهند، خوش به ضبط در آورده و راه رشوت را بر ایشان بسته و در پوست پسته گنجانیده، چنانکه فوق آن متصوّر نیست، و میتوان گفت که قایل این بیت او را منظور داشته و گفته که:

تویی آن کس که نکردی همه عمر قبول در قضا هیچ زکس جز که شهادت زگواه . . .
منتخب التواریخ (۳: ۱۳۷-۱۳۸)

تقی اوحدی گوید: الفاضل الکامل، الامجد الارشد، السعید الشهد، گوهر دریای حق پروری - قاضی نورالله شوشتری - از بزرگان دین و اماجد صاحب یقین بود، مدتی در هند در عهد اکبرشاه قاضی القضاة شد، علوم و رسوم را چنان دانسته بود که باید و شاید، از توصیفات نفیسه و تألیفات شریفه در میانست، از جمله حاشیه بر تفسیر بیضاوی نوشته، دیگر مصائب النواصب در [برابر] ردّ روافض میرزا مخدوم شریفی، و کتاب احقاق الحق در ردّ ابطال الباطل ملأ روزبهان (فضل بن روزبهان) که در ردّ نهج الحق نوشته، دیگر رساله جواب رساله استقصای شیخ بر ردّ آنچه ملأ قطب رد کرده، دیگر رساله نماز جمعه و رساله در خلق اعمال و رساله در باب مسح از او در میانست، دیوان اشعارش قریب سه هزار بیت است اکثر قصاید، در اوایل جلوس جهانگیر پادشاه کشته شد، و جهتش آنکه چون وی شیعی مشهور بود و آن پادشاه که با شیعه و سنی هر دو صلح کرده هر یک را به جای خود داشت، از مذهب وی سؤال کرد، وی تقیه فرموده خود را شافعی وانمود، آن پادشاه را بد آمده بر وی غضب کرد که چرا با من راست نگفتی، و فرمود که پنج ذره خاردار به وی زدند، در آن اثنا درگذشت.

الحق مردی بود که قول و فعل او یکی بود و بر حق، الّا هجو و ذمی که سید حسن غزنوی را بعد از گذشتن سیصد سال کرده درین قصیده که به جواب وی گفته و مذکور میشود، و الحق این به غایت امری شنیع بود.

عرفات (برگ ۷۷۷)

قاضی نورالله به سال نهصد و پنجاه و شش (۹۵۶ هـ) در شوشتر ولادت یافت، در نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹ هـ) به مشهد رفت و در آنجا به مطالعه علوم دینی و معارف یقینی پرداخت، در نهصد و نود و سه (۹۹۳ هـ) رهسپار هندوستان شد، و در هزار و نوزده (۱۰۱۹ هـ) به شرحی که گذشت شهید گردید، مرقد وی در آگره متصل به باغ قندهاری با گنبدی رفیع زیارتگاه شریف و وضع است، قطعه ذیل تاریخ شهادت اوست که محمد عارف شیرازی در ذیل ترجمه وی ثبت کرده است:

سر اکابر آفاق، میر نورالله
به نیمه شب بیست و شش از ربیع اخیر
چو دل ز فکر طلب کرد سال تاریخش
سپهر فضل و وحید زمانه، پاک سرشت
ازین خرابه روان شد به سوی قصر بهشت
خرد به صفحه دهر «افضل العباد» نوشت: ۱۰۱۹

هموربای ذیل را در رثای قاضی نورالله از پسر وی میرسید شریف شوشتری که ذکرش گذشت نقل کرده است:

گر خون تو ریخت خصم بد گوهر تو
سوزد دل از آنکه کشته گشتی و چو شمع
شد خون تو سرخ رویی محشر تو
جز دشمن تو نبود کس بر سر تو^(۱)
تذکره لطایف الخیال (خطی)

۱- قاضی نورالله بجز میرسید شریف مذکور که با وی به هند رفته، سه پسر دیگر داشته که در هندوستان ولادت یافته‌اند، و این سه که از فضلا و دانشمندان عهد خود بوده طبع نظم نیز داشته‌اند، عبارتند از:
الف- قاضی میر ابوالمعالی متولد هزار و چهار در آگره و متوفی به سال هزار و چهل و شش در بنگاله و صاحب این شعر:

دایم ز می خراب نباشد کسی چرا
نفع سفر بس این که خلاص از وطن کند
افیسونی شراب نباشد کسی چرا
دایم روان چو آب نباشد کسی چرا
ب- میر علاءالدوله متولد سال هزار و دوازده که صاحب صبح صادق در زمان حکومت قاسم خان جوینی (۱۰۳۸-۱۰۴۲) او را در جهانگیرنگر (داکا) دیده بوده، و ازوست:

میان سرو قدان قامت ترا خوش کرد
زمانه مصرع موزونی انتخاب زده
چون شعله بی نقاب نباشد کسی چرا
عریان چو آفتاب نباشد کسی چرا
از سوز سینه، کلبه ویرانه روشنست
درویش را زپرتو مه، خانه روشنست

ج- میرعلاءالملک که افضل و اعلم برادران بود، نخست علم از پدر آموخت و بعد به شیراز رفت و کامل گشت و به

ازوست:

وز نار شوق اوست فروزنده اخگرم
 هست از نقوش ذات و صفاتش مصورم...
 گرز ز جعفریست به يك جونمی خرم...
 رخشنده گوهر صدف چار مادرم
 هر شام چون هلال زند حلقه بر درم
 گوی زمین اگر ببرد بوی مجرم
 آب رخ نفاست دیبای ششترم
 و اندر نسب سلاله زهرا و حیدرم
 بانوی شهر، دختر کسریست مادرم
 نازک نهال باغ سلاطین کشورم
 یا سر به بندگی نه و آزاد زی برم
 یعنی نه عاق والد و نه ننگ مادرم
 مدح مخالفان علی بر زبان برم...
 ور زآنکه گفت قره عین پیمبرم
 شایسته میوه دل زهرا و حیدرم^(۱)
 ننگ آیدم که گویم اینک من آیدرم
 پاکتی ذیل مادر او نیست باورم...

شکر خدا که نور آلهیست رهبرم
 منت خدایرا که نهانخانه ضمیر
 نقدی که نیست سگه اش از دین جعفری
 داند جهان که نور خداوند اکبرم
 آن کوکبم که جرم مه از بهر کسب نور
 چون گوی آسمان شود از شوق بیقرار
 دریاچه مسلسل شهر سلاسلم
 اندر حسب خلاصه معنی و صورتم
 دارای دهر، سبط رسولم بود پدر
 صاحب کمال فضل اساطین مرسلم
 هان ای فلک چو این پدرانم یکی بیار
 شکر خدا که چون حسن غزنوی نیم
 بادم زبان بریده چو آن ناصبی اگر
 داند جهان که او به دروغش گواه ساخت
 شایسته نیست این هم از آن ناخلف که گفت
 اندر جواب او که سؤال از همال کرد
 فرزند را که طبع پدر در نهاد نیست

*

→

هندوستان بازگشت، و چندی به تدریس پرداخت، سپس به دربار راه یافت و نزد شاهجهان منزلتی عظیم پیدا کرد و معلم شاهزاده شجاع بود، وی در الهیات و منطق و غیره تصانیفی دارد، رساله فردوس در تراجم سادات شوشتر نیز از تألیفات اوست که به تصحیح محدث ارموی و اهتمام انجمن آثار ملی در ۱۳۵۲ شمسی به طبع رسیده است،
 وازوست:

زلف تو به روز، سیر مهتاب کند
 جز چشم تو کو پشت به محراب کند

شب چشم تو بر بستر گل خواب کند
 رو را همه کس به سوی محراب آرد

۱- اشارتست بدین مطلع:

شایسته میوه دل زهرا و حیدرم

داند جهان که قره عین پیمبرم

بنگرید به دیوان سید حسن غزنوی، چاپ ۱۳۲۸ دانشگاه تهران، به تصحیح استاد فقید مدرس رضوی (ص)

عشق تو نهالیست که خواری ثمر اوست
 آن نخل که شد مایه بی‌برگی آدم
 بر مائده عشق اگر روزه گشایی
 وه کاین شب هجران تو بر ما چه درازست
 فرهاد صفت اینهمه جان‌کندن نوری
 من خاری از آن بادیه‌ام کاین شجر اوست
 عشقست که آشوب و بلا برگ و بر اوست
 هشتدار که صد گونه بلا ما حاضر اوست
 گویی که مگر صبح قیامت سحر اوست
 در کوه ملامت به امید کمر اوست

*

به تاراج دل ما هر زمان ای غم چه می‌آیی؟
 متاع خانه درویش، غارت را نمی‌شاید

*

ای در سر زلف تو، صد فتنه به خواب اندر
 در شرع محبت ز آن، فضلست تیمم را
 در دفتر عشق او، چون صفر همه هیچند
 کی من که کم از هیچم، آیم به حساب اندر؟
 در عشق تو خواب من، نقشبست بر آب اندر
 کز دامن پاکان هست، گردی به تراب اندر
 کی من که کم از هیچم، آیم به حساب اندر؟

*

شبی که طلعت او پرتو چراغ منست
 به این گمان که کشیدست باده با اغیار
 ز سیر باغ فراغم بود که چون نوری
 زشمع انجم و قندیل مه، فراغ منست
 گل شراب به دامان یار، داغ منست
 دل از خیال گل عارض تو باغ منست

*

مجنون نهاد عشقم و غم وادی منست
 از شعله گر به وادی ایمن گلی شکفت
 از قامت تو دلبری آموخت سرو و گفت
 خوش وادی که [] ده شادی منست
 دل‌های چاک چاک، گل وادی منست
 شاگردی تو مایه استادی منست

نیز رک: تذکره شوستر، چاپ اهواز (ص ۲۵۱) صبح گلشن (ص ۵۶۰) لغت‌نامه،
 حرف قاف (ص ۹۶-۹۷) تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۷۵۹-۷۶۶) مقدمه احقاق الحق،
 چاپ کتابفروشی اسلامیّه، فرهنگ سخنوران (ص ۶۲۰)

۶۸۷- نوعی خوبوشانی

مولانا نوعی - به لطف طبع و حدت فهم اتّصاف داشته همواره چهره معانی را به گلگونه
 عبارات تازه سرخ‌رویی میداده اشعار دلاویز به منصفه ظهور میرسانیده و امروز (۲۰۱۰ هـ)
 در سلك ملازمان خاص شاهزاده نیکوخصال شاهزاده دانیال انتظام دارد^(۱) و آن سده را

۱- شاهزاده دانیال پسر خرد جلال‌الدین اکبرشاه، در برهانپور خاندیس به‌سر میرد، و سپهسالار کریم و نامدار
 ←

مقصد حاجات دانسته هر روز منتظر عنایات تازه و شفقت بی اندازه می باشد، از وارداتش آنچه به خاطر بود بیتی چند ثبت افتاد: (هفت بیت)

هفت اقلیم، ذیل خبوشان (۲: ۳۰۷-۳۰۸)

نوعی - خود را از نبایر حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی قدس الله سره العزیز میگیرد^(۱) اما عملش تکذیب آن دعوی مینماید، طبعی به غایت شوخ دارد، حالا (۱۰۰۴ هـ) خدمت شاهزاده خرد میکند: (چهار بیت)

منتخب التواریخ (۳: ۳۶۱-۳۶۲)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری نامش را ذکر کرده نوشته است: شایستگی دارد، اگر اندرزگویی بی مدارا یابد به بیشی گراید: (شش بیت)

آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۸-۳۱۹)

تقی اوحدی گوید: نهال گلشن نزاکت و جوانی، نخل حدیقه لطافت و نکته دانی، سوار میدان رفیع و وسیع بلاغت و معانی، املح الزمان، مولانا محمد رضای^(۲) نوعی

→

میرزا عبدالرحیم خانخانان، اتالیق و پدر زن وی بود، دانیال در شرابخواری افراط میکرد و چندانکه او را منع کردند سودمند نیفتاد و عاقبت جان در سر اینکار نهاد. ولادتش به سال نهصد و هشتاد هجری روز دوم جمادی الاولی در خانه شیخ دانیال چشتی از مشایخ عهد واقع شد و در بیست و ششم شوال هزار و سیزده که سی و سه سال و ششماه از عمرش میگذشت در برهانپور وفات یافت.

رک: اکبرنامه (۲: ۳۷۲ و ۳: ۸۳۷-۸۳۸)

۱- شیخ حاجی محمد - از نیکان زمان خود بوده، نسبت ارادتش به چهار واسطه به میر سید علی همدانی می پیوندد، و سی و هفت خلیفه صاحب ارشاد داشته، . . . گاهی لب به شهد شعر شیرین میساخت چنانکه این بیت و امی فرماید:

به قدر طاقت خود هر دلی غمی دارد دل منست که اندوه عالمی دارد

هفت اقلیم (۲: ۳۰۶-۳۰۷)

نثاری بخاری گوید که وی از اعظام مشایخ سلسله کبرویه است، مرقد متورش در شهر وزیر خوارزم واقع شده، و ازوست:

ای بر سر هر کوی ز تو گفت و شنیدی وی سر تو در سینه هر پیر و مریدی
تنها نه منم کشته به تیغ ستم تو افتاده چو من بر سر هر کوی شهیدی
«حاجی» چو طواف حرم دوست نمودی ز آنرو به گدایان در دوست رسیدی

رک: مذکر احباب (ص ۱۶۹-۱۷۱)

۲- اصل: صفایی، که کاتب غلط نویس و بی دقت به جای «رضای» نوشته است، و تا کسی عرفات نسخه بانکی پور را مثل بنده به کرات و مرات نخوانده باشد، نمیداند که کاتب از فرط غلط نویسی چه بلایی بر سر آن تذکره آورده است.

خبوشانی - الحق جوانی بوده در غایت نزاکت طبیعت و علوهمت و صفای ذهن و اضاء خاطر و نهایت دقت خیال، اشعار او اکثر از تازه تازه تر است وصیت او از نغمات قانون عشق بلند آوازه تر، مدتها در هند بوده ملازمت شهزاده دانیال میکرده به اقسام سخن توانا و به انواع حقایق دانا شده، طبعی در نهایت علوهمت و ذهنی در غایت سمو داشته، وفاتش در برهانپور است در سنه هزار و نوزده (۱۰۱۹ هـ) ساقی نامه و مثنوی سوز و گداز گفته، دیوانش دو هزار بیت به نظر رسیده، اوراست: (هشتاد و دو بیت)

عرفات (برگ ۱۸۰-۱۸۱)

باقی نهاوندی مینویسد: مولانا نوعی - از قصبه خبوشان توابع مشهد مقدس است^(۱) و در طریق تنظیم اشعار از فارسان مضمار بلاغت مبادرت نموده، در وادی ترتیب افکار گوی مسابقت و فصاحت از همگان ربوده، معانی رنگین و اشعار دلنشین که از طبع وقاد ایشان سر زده بر افواه والسنه مستعدان ایران جاری و مذکور است، و در صحایف خواطر خوش فهمان روزگار منقوش، و در ریاض چمن فصاحت طراوت ازهار میامن بلاغت یافته، کمالات کسی را علاوه و هیمی نموده، و کمال قابلیت و استعداد از حسن شمایلش، و حیثیات از صحایف اعمال او ظاهر و باهر، او نیز به اتفاق میرحسین کفری که احوال او در تحت اسمش ثبت شده به عزم بندگی این دوحه سلطنت و اقبال (خانخانان) به هندوستان آمدند، و قبل از وصول به خدمت ایشان در اثنای راه به خدمت نواب سیادت و نقابت دستگاه، هدایت و نجابت انتباه^(۲) ضیاء الملة والدین میرزا یوسف خان مشهدی^(۳) که در آن زمان به مزید تقرب و ملازمت پادشاه جمجاه ملایک سپاه جلال الدین والدین محمد اکبر شاه مفتخر و سرافراز بود رسید، و چند روزی از زحمت و رنج راه در خدمت و

۱- در حاشیه از نسخه دیگر نقل شده است: در سن صبی که ایام نشو و نمای او بود، به اتفاق پدر خود از خبوشان به کاشان عراق که در آن ایام بندر و مسکن تجار و سوداگران هندوستان و ایران و روم بود آمده، و چون پدر او از جمله سوداگران معزز بود، در آن شهر به خدمت حسان العجم مولانا محتشم رسید، چون از جوهر ذاتی و فطرت جبلتی او را به صحبت شعرا و ظرفا میل تمام بود و طبعش به شعر گفتن و نکته سنجی مایل، همواره به خدمت و صحبت مولانا محتشم میرسید، و آنچه از طبع او سر میزد به شرف اصلاح مولانا میرسانید و به اصلاح ممتاز میگشت، و مولانا را توجه تمام به او و اعتقاد به سلیقه او بود و در مقام تربیت او بود، او نیز از خدمت و شاگردی ایشان مفتخر بوده و الحق از توجه ملامحتشم ترقی تمام او را در کاشان روی داد و به شاگردی ایشان مشهور شد، و چون مدتی در کاشان به سر برد، رو به خراسان آورد.

مآثر رحیمی (ص ۶۳۵ حاشیه ۱ منقول از نسخه بانکی پور)

۲- کذا، ظ: اکتناه.

۳- بنگرید به ترجمه «یوسف مشهدی» در همین کتاب.

مصاحبت و منادمت ایشان بر آسود و فی الجملة رعایت یافت^(۱) آخر الامر شرف بندگی این ممدوح عالمیان را دریافت، و در زمانی که شاهزاده عالم و عالمیان شاهزاده دانیال در برهانپور تشریف داشتند، در برهانپور به سر میبردند، شاهزاده مومی الیه را صحبت مولانای مذکور پسند افتاده و در ترقی و تربیت او کوشیدند و سر بی نیازی او را فرق فرقدسای گردانیدند، و به این سعادت به وسیله این مربی فضلا و دانشمندان سرافراز شد، در ایام توقف برهانپور همیشه به مداحی و ثناگستری این خدیو ممالک ستان مشغول بود، و قصاید غرّاً و ساقی نامه ای از لجه طبع زخار در مدح این خلاصه روزگار به ساحل ظهور رسانیده، اگرچه مکرراً صلوات و انعامات یافته بود، به جایزه ساقی نامه یک زنجیر فیل و ده هزار روپیه و سرو پای لایقه یافت، چنانکه رسمی قلندر در قصیده ای که به مدح ایشان فرموده اشاره به این معنی نموده:

ز نعمت توبه نوعی رسید آن مایه که یافت میرمعزی ز نعمت سنجر
ز گلبن املش صد چمن گل آمید شکفت تا که به مدح تو شد زبان آور

والحق آن ساقی نامه را در نهایت خوبی انشا نموده اند، و قریب به هفتصد بیت در میانه مردم مشهور است، و آنچه به شرف اصلاح ایشان رسانیده و در کتابخانه عالی بود، زیاده ازین نبود که ثبت شد.

چون متقاضی اجل بساط عمر شاهزاده مشارالیه را در نوشت، مولانای مزبور به وظیفه و منصبی که از جانب پادشاه داشت اکتفا نموده در آنجا ساکن گردید، ما بقی عمر خود را صرف مداحی این عالیجاه کرد^(۲) و صله لایق و جایزه موافق یافت، والحق در میانه

۱- در حاشیه از نسخه (ب) نقل شده است: و چندی در لاهور و غیره در دربار پادشاهی یا میرحسین به سر بردند و جزو لاینفک هم بودند، و به افراط و بیقیدی و لوندی و لابلالگیری مشهور شده بودند، چنانکه مکرراً احوال ایشان به سمع آن پادشاه ظل الله رسید و انحراف خاطر نسبت به ایشان بهم رسانید، و اعیان آن زمان و جوانان آن اوان را میل تمام به صحبت شریف ایشان بهم رسیده بود، و گل سر سبد هر باغ و نقل هر بزم و مجلس شده بودند، و ظرافت و خوشطبعی را بر طاق بلندی نهاده بودند، چنانکه ذکر آن در خور حال ایشان نیست، آخر الامر اراده دریافت ملازمت این ممدوح عالمیان (خانخانان) گریبانگیر ایشان شد تا به دکن و خاندیس آورد و به آن سعادت استععداد یافت. (ص ۶۳۶)

۲- نوعی به ملازمت شاهزاده پرویزبن جهانگیر هم رسیده و او را مدح گفته است، جهانگیر پادشاه مینویسد: ... روز سه شنبه چهاردهم (شعبان ۱۰۱۸ هـ) فرزند پرویز را به خدمت تسخیر ملک دکن رخصت نمود، ... چون ولایت خاندیس و برابر به فرزند مشارالیه داده شده، قلعه اسیر را هم بدو مرحمت کردم، ...

جهانگیر نامه (ص ۹۰)

تازه‌گویان این زمان ممتاز و مستثناست، اگرچه بعضی از مستعدان این زمان سخنان او را شترگره میدانند و میگویند که رطب و یا بس در کلامش بسیار است، اشعار بلندش در غایت بلندیست و سایرش در نهایت پستی است.

به اعتقاد راقم درین زمان بی نظیر و بی مثالست، و مثنوی نیز در بحر خسرو و شیرین مسمی به «سوز و گداز» در لباس نظم جلوه داده و بسیار بسیار خوب گفته، و هنوز دیوان قصیده و غزل و غیره ترتیب نداده بود که ودیعت حیات در دارالسرور برهانپور به قابض ارواح سپرد، و آنچه درین خلاصه ثبت شده ابیات است که به مدح ایشان گفته، بمنه وجوده:

(سیصد و پنچ بیت ساقی نامه، بیست و هفت بیت غزل)

مآثر رحیمی (۳: ۶۳۵-۶۷۹)

فخرالزمانی قزوینی ترجمه وی را چنین به قلم آورده است: عندلیب گلستان نکته‌دانی، مولانا نوعی خوششانی - شاعری مرغوب و نکته‌دانی به اسلوبست، اکثر اشعار او ناخن بر دل میزند، نام او محمدرضاست و مولد او از خوششان متعلق به نسا و باورد خراسانست^(۱).

به تحقیق پیوسته که در صغر سن همراه پدر خود شیخ محمود از وطن به هند آمد و به عزم دیدن خواجه ابوالقاسم سیری که نسبت خویشی با ایشان داشته به گجرات رفته و خواجه

→ و در وقتی که شاهزاده به برهانپور رسیده، نوعی ترکیب‌بندی در تهنیت ورود او گفته که از آنجاست:

صفیر بلبل و باد قفس گل آمیزست	که عهد خسروی شاهزاده پرویزست
به ذکر نزهت عهدش که نوبهار دلست	نفس چو باد چمن مشکبار و گل بیزست...

ز شاهراه طلب، قاصد نگاه رسید	که نور چشم جهان بین پادشاه رسید
غبار شوکتش از تارک ستاره گذشت	شرار نعل سمنندش به مهر و ماه رسید...
خدایو دهر و ولیعهد سلطنت پرویز	که تا زمه‌د برآمد، به تختگاه رسید

و اینکه او را «ولیعهد سلطنت» خوانده است، مبالغه نیست و اگر شاهزاده پرویز در سال هزار و سی و پنج اجلش سر نمرسید، بعد از جهانگیر، سلطنت نصیب او میشد.

۱- خبوشان را مردم خراسان «قوجان» میدانند، ولی در فرهنگ جغرافیایی ایران آمده است: ده از دهستان فاروج بخش حومه شهرستان قوجان - ۳۶ کیلومتری شمال باختری.

و ملاجلال منجم گوید که شاه عباس: «چون از قوجان و خبوشان گذشتند و نزول به خرمان واقع شد، ... الخ».

تاریخ عباسی (ص ۱۸۶)

مذکور در گجرات صاحب سامان بوده، پدر او را فراخور حال امدادی نموده به وطن روانه ساخته، چون محمدرضا در خدمت پدر به مشهد مقدس میرسد، پدرش در آنجا بقیه عمر به خداپرستی مشغول میشود، و میگویند که خیلی صاحب حالت شده و از اکسیر ریاضت به مرتبه ولایت رسیده بود که عالم فانی را وداع کرده به سرای باقی میخرامد، بعد از فوت پدر، پسر در مشهد مقدس در مقام انتظام نظم میشود و میراث پدر را به اندک زمانی با مردم اهل خوش طبعانه صرف مینماید، بعد از اتمام سامان بار دیگر اراده سیر هند میکند، این مثل میان عالمیان اشتها سرشاری دارد که هر که يك نوبت گشت هند نمود و بهره ای ازین ملك فیاض برداشت، وقتی که به ایران رفت اگر در راه این سرزمین و این بلاد نمیرد، البته در آرزوی این خاک مراد مینمیرد، به هر تقدیر محمدرضا بار دیگر از خراسان به لاهور آمده از گرد راه در جرگه ملازمان خان عالیشان میرزا یوسف خان درآمد و به همراه آن خان جم نشان به دارالعیش کشمیر رفت، از فیض آب و هوای آن گلشن همیشه بهار، طبیعت او رنگ و بوی دیگر بهم رسانید، چنانکه اشعار او دلپذیر و سخنان او مقبول طبع صغیر و کبیر شد، و تخلص او در آنجا «نوعی» قرار یافت.

گویند که کماندار بی نظیر و پشته سوار به شمشیری بوده، یکروز پنج مرتبه در حضور میرزا یوسف خان هدف را به تیر ربوده^(۱) چون رتبه موزونیت و مرتبه اهلیت او معروف و مشهور گشت، رفته رفته به تقریبی به سمع مبارک شاهزاده عالیجاه دانیال شاه رسید، آن قدردان نکته سنجان از روی خواهش نوعی را از میرزا یوسف خان گرفته داخل بساط بوسان محفل حشمت و شوکت خود گردانید.

آری نسیم فضل و هنر اطراف چمن ایام را چون گل معطر میسازد، و نافع مشک افشان مناقب سخن گستر حواشی عالم خجسته فرجام را چون عنبر تر معنبر مینماید.

هنر چو مشک بود، مشک اگر نهان دارند زفیض رایحه او مشام را خبرست
نمیتوان به گل اندود چشمه خورشید زمان زمان اثر نور او زیاده ترست

چون داخل مداحان آن شاهزاده عالی مقدار گردید، قصاید غرا در مدح آن جوانبخت عالی تبار گفت، دیوانش قریب به چهار هزار بیت است و سوای ساقی نامه، مثنوی دیگر در

۱- خودوی در ساقی نامه اش گفته است:

نه تنها ز کلکم سرفرازی است که با تیغ هم ذوق سربازی است
به کلک سخن گر عطاردم فتم به ششیر، مریخ مرد افگنم

رك: مآثر رحیمی (۳: ۶۷۱) تذکره میخانه (حاشیه ص ۲۷۷)

بحر خسرو و شیرین حضرت شیخ گرامی (= نظامی گنجوی) گفته و آن را «سوز و گداز» نام نهاده قریب پانصد بیت است، و این دو بیت از آن کتابست:

جوانی چون نسیم نوبهارست ولی بر رنگ و بوی گل سوارست
اگر دریافتی، برداشت بوس وگر غافل شدی، افسوس افسوس

بعد از حیات شاهزاده دانیال باقی عمر خود صرف خدمت نواب سپهسالار میرزا عبدالرحیم خانخانان کرد، و در چهل و نه سالگی در برهانپور در سنه ثمان عشر و الف (۱۰۱۸ هـ) پیمانۀ عمرش پر شد، قدم در ملک خموشان نهاد^(۱) . . .
تذکرۀ میخانه (ص ۲۵۸-۲۷۹)

ملك شاه حسين سيستاني در حیات نوعی ترجمۀ حالش را به قلم آورده و چنین نوشته است:

ذکر مولانا نوعی خوبشانی - خوبشان ناحیه ایست از مشهد مقدس من اعمال خراسان و مولانا نوعی در بدایت حال به هندوستان افتاده، دو سه سال در آن ملک بود و ابتدا به شاعری نمود، به حسن خط موصوف و به صباحت خد معروف، و در شهر سنه تسعین و تسعمائه (۹۹۰ هـ) که امیر محمد امین مشهدی که قافله سالار هند و ایران بود و از هند به اصفهان میرفت، اتفاقش به ولایت سیستان افتاده، مَلِكِ مَلِكِ خصال عاقبت محمود (ملك محمودخان والی سیستان) امیر مذکور را اعزاز و اکرام بسیار نموده مدتی در آن دیار بازداشت^(۲) و مولانا نوعی در آن اوان رفیق سیادت پناه مزبور بود، و از صحبت فیض اثر آن قدوة اهل نظم، ارباب استعداد آن ملک محظوظ گردیدند، و بعد از دو سه سال بودن در ایران مولانا نوعی به جانب هند معاودت نموده، چون در آن دیار سخن را رواجی عظیم است، شعر نوعی ترقی نمود.

۱- مؤلف میخانه بجز این در چند مورد دیگر تاریخ وفات معاصران را يك سال کم نوشته، که از آنجمله است: میرزاغازی وقاری (ص ۲۹۴) نظیری نیشابوری (ص ۷۹۳) شکیبی اصفهانی (ص ۳۰۶) ملك قمی (ص ۳۵۴) ظهوری ترشیزی (ص ۳۶۴).

۲- همین مؤلف در تألیف دیگر خود مینویسد: . . . در آن اثنا سیادت پناه امیر محمد امین مشهدی که سالها در هندوستان بود، با قافله ای که قریب به ده هزار شتر بار داشتند به سیستان آمد، و امیر محمد امین اگر چه قافله باشی بود، اما استعداد و قابلیت و حالتش در بزرگیها به مرتبه ای بود که بر اکابر زمان در هر باب تفوق می جست، در میانۀ او و ملك الملوك اختلاط به نوعی گرم شد که مدت يك ماه طفیلی ملك در سیستان ایستاد و جمیع اهل قافله مهمان ملك بودند، . . .

وقتی مزاج پادشاه عالیجاه هند (اکبرشاه) ازو منحرف گردیده مشارالیه و امیرحسین کفری را (که ذکرش گذشت) در قلعه گوالیار محبوس نموده چند سال در آن حبس گرفتار بودند، قصیده‌ای که چند بیت ازو سمت ارقام می‌یابد گفته بعد از آن رقم استخلاص بر جریده احوال ایشان کشیده از آن بلیه نجات یافتند^(۱) از ابیات اشعارش این چند بیت سمت ارقام پذیرفت: (هفتاد و چهار بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۲۴-۳۲۶)

اینکه در نسخه‌ای از مآثر رحیمی (نسخه بانکی پور) آمده است که نوعی در سن صبی همراه پدر خود به کاشان رفته و مدتی در آن شهر به سر برده و در شعر شاگرد محتشم بوده، قابل قبول نیست، و ظاهراً باقی نهایندی چون متوجه اشتباه خود شده بوده، آن قسمت را از متن کتاب حذف کرده است، مؤلف خلاصه‌الاشعار هم که از مریدان محتشم و همیشه ساکن کاشان بوده، نه نوعی را دیده بوده و نه می‌شناخته و نه ترجمه‌حالش را به قلم آورده است. دلیل دیگر اینکه طرز سخن نوعی با محتشم اختلاف کلی دارد، و در اشعار وی نه تنها ذکری از محتشم و کاشان نرفته، بلکه يك بیت هم که به شیوه محتشم یعنی به زبان وقوع باشد دیده نمی‌شود.

۱- بجز آن قصیده که خواهد آمد، نوعی را مثنوی دیگریست در صفت بهار و شکایت از زندان مشتمل بر یکصد و شش بیت که به نام شاهزاده دانیال سروده و چون هموزن مثنوی سوز و گداز او بوده به دنبال آن در لکهنو (۱۲۸۴ هـ، ق) و تهران (۱۳۴۸ هـ، ش) به چاپ رسیده و ابیات ذیل از آنجاست:

<p>طرب مهمان، زهر سو ناگواری نواسنج ترنم‌های افسوس به کف گلداسته از گل‌های داغم کهن سردابه دیر کشیشان چو روزن‌های دام صیدگیران لعاب خون تیسده بر درو بام به خون آغشته تا دل چنگ و منقار یخ از آتش سرشته، آتش از یخ به دلشان رحم، چون در پنبه آتش غرامت بر من و بر چرخ نفرین که زندان خانه شد، همخانه جلاد سیه چون نخل ماتم پای تا سر رخم چون پای مجنون خاکسارست</p>	<p>من و دل در چنین خرم بهاری: به زندان اجل کش، زار و محبوس دریغ آباد زندان، طرف با غم چه زندان؟ دخمه زردشت‌کیشان مشبک سقفش از آه اسیران چو کژدم، عنکبوتش دشنه در کام مگس در وی چو زاغان جگرخوار نگیانان چو سرهنگان دوزخ خنک‌رویوان آتشیخوی سرکش نشیمن آن که گفتم، همنشین این اجل کرده بر آن محبوس بیداد به پا زنجیر و بر سر موی ابتر ز بس کالوده گرد و غبارست</p>
---	---

رک: سوز و گداز نوعی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران (ص ۶۰-۶۱)

بنابراین و به استناد قول مؤلفان میخانه و خیرالبیان میتوان گفت که نوعی به سال نهصد و هفتاد (۹۷۰ هـ) ولادت یافته، در نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷ هـ) که هفده سال داشته گذارش به هندوستان افتاده و شاعری را در آنجا شروع کرده و در نهصد و نود (۹۹۰ هـ) به ایران آمده و پس از دوسه سال اقامت بار دیگر در حدود نهصد و نود و سه (۹۹۳ هـ) رهسپار هند شده، و در هزار و نوزده (۱۰۱۹ هـ) که چهل و نه سال از سنین عمرش میگذشته در برهانپور وفات یافته است.

در دیوان نوعی به ندرت غزلی میتوان یافت که از وصف طبیعت خالی باشد، همچنان که از وصف باده، خود وی نیز بدین معنی توجه کامل داشته و گفته است:

از سخن بسکه رواج گل و بلبل دادم هند را غیرت شیراز و خراسان کردم

بسیاری از غزلهای نوعی در اقتفای غزلهای خواجه حافظ سروده شده و این بیت حاکی از کمال ارادت او بر خواجه شیراز است:

هر ناقصی ز اهل کمالی مراد یافت نوعی مرید حافظ معجز کلام شد

رویهمرفته نوعی شاعر پر احساس و خوش بیان است و به انواع سخن قادر، اشعارش روان و نغز و دلنشین است، و از ترکیبات زشت لفظی و تعقیدات معنوی عاریست. ساقینامه را بسیار به قدرت گفته و سوز و گدازش پر درد و سوز است، و قصاید و ترکیبات و رباعیات و ترجیع و ترکیبش نیز همه خوب واقع شده است.

در باره مثنوی سوز و گداز نوعی که داستان يك ستی است (زنی که همراه شوهر مرده خویشتن را بسوزد) و ستی نامه‌هایی که شاعران دیگر در هندوستان سروده‌اند، مقالتی جداگانه باید نوشت، اجمالاً اینکه مثنویات سوز و گداز یکی و دوتا نیست، و موضوعی را که نوعی به نظم آورده است به تقلید از شاعر دیگری نبوده و در نظیره‌گوییها هر شاعری سرگذشت ستی زمان خود را منظوم گردانیده که از آنجمله است: ستی نامه وارسته کشمیری مذکور در تذکره شعرای کشمیر (۴: ۱۶۴۶-۱۶۵۲) و ستی نامه مجرم کشمیری مندرج در مقدمه سوز و گداز نوعی (صص ۲۳-۲۹) و مانند اینها.

آندرام مخلص (م: ۱۱۶۴ هـ) در «بدایع وقایع» راجع به ستی شدن زن جوانی به سال هزار و صد و پنجاه و هشت (۱۱۵۸ هـ) مینویسد: زمیندار فریدنگر که متعلق به مرادآباد است، . . . پسری داشت در سن بیست سالگی در نهایت رعنائی و خوشنمایی، از آنجا که زمیندار مذکور خیمه کنار دریا داشت، پسرش روزی با همسالان خود در دریا برای غسل

درآمد، هنگام بازی پایش از جا لغزید و تا به احوالش بیردازند، در آب غرق گردید، . . . بر حال بیچاره پدر پیر قیامت گذشت، و زنش که در وطن بود چون این خبر شنید، سستی گشت.

رك: اورینتل کالج میگزین (نوامبر ۱۹۴۱ عدد مسلسل ۶۷) و مقدمه سوزوگداز نوعی (ص ۲۹)

این کار ناخردمندانه از دیرباز در میان هندوان معمول بوده، چنانکه خسرو دهلوی (م: ۷۲۵ هـ) گوید:

جان فدای دوست کن، کم زآن زن هندو نیی

کز وفای شوی، در آتش بسوزد خویش را

و جهانگیر پادشاه در باره سستی شدن ده زن همراه يك جنازه در یادداشت هفتم صفر سال هزار و سی و يك مینویسد: درین ولا به عرض رسید که راجه بها و سنگه در صوبه دکن مسافر ملك عدم گشت، . . . دوزن و هشت پرستار، خود را به آتش وفای او سوختند، . . . از ایام شهزادگی به خدمت من پیوسته بود، به میامن تربیت من به والا پایه پنجهازاری رسیده بود، . . .

جهانگیرنامه (ص ۳۸۴)

غیر از سستی شدن که به میل و دلخواه زن شوهر مرده صورت میگرفته، سستی کردن نیز در آن سامان مرسوم بوده، چنانکه ابوالفضل علامی گوید: و از سوانح جان تازه یافتن نبیره مالدیو- در فراختای هندوستان از حقیقت گزینی و غیرت منشی چون شوهر را زندگی به سر آید، زن او هرچند به ناکامی روزگار گذرانده باشد، به شکفته دلی و گشاده پیشانی خود را به آتش دراندازد، و اگر تردامنی و حیات پرستی ازین باز دارد، خویشاوندان فراهم شده کام و ناکام این شعله برافروزند و پاسبانی آبرو و ناموس پندارند، از آن باز که این ملك همیشه بهار به دادگری گیتی خداوند سرسبز و شادابست، در هر شهری و ناحیتی دیده‌وران راستگوی نامزداند که پیوسته این دو طرز را از یکدیگر بازشناسند و آن سوختن به زور را نگذارند.

درین ایام «جمیل» را پیش امرای بنگاله با اسب یام فرستاده بودند، از تیزروی بی‌هنجار و افزونی تابش در حدود چوسا چراغ زندگانی او افسرده گشت، دختر موته راجه که همخوابه او بود، به سوختن همیش یاوری نکرد، اودیسنکه پسر او با برخی از گنداوران بی‌خرد برین بیداد همت گماشت، چاشتی بلند بود که در شبستان دولت آگهی رسید،

شاهنشاه معدلت اندوز به اندیشه آنکه مبادا در فرستادن دیگران تأخیر راه یابد، بر تکاور بادپیما برآمده رهگرای آن سرزمین شدند، . . . و از پرستاران حضور چندی نزدیک به مقصد پیوستند، از شکوه شاهنشاهی آن گروه را دست از کار رفت، در آن زمان که آن شهسوار عرصه اقبال بدان هنگامه نزدیک شد، جگناته و رایسال پیشتر رفته سرگروه نادانان آشفته رای را گرفته آوردند، شهریار قدردان نقش پشیمانی از پیشانی آن گروه برخواند، و در چنان جوشش خشم، جان بخشوده زندانی گردانید، شهریار هشیار خرام در کمتر زمانی عدالت سترگ و رأفت والا و شجاعت بزرگ به جای آورده به آرامگاه آمد، گرد شورش فرونشست و ترانه شادی بلند آوازه شد. (از رویدادهای سال ۹۹۱ هـ)

رک: اکبرنامه (۳: ۴۰۲-۴۰۳)

در تمیم و تکمیل این سخن چند بیت دیگر که به خاطر است مذکور می افتد:

خسرو دهلوی

خسروا در عشقبازی کم زهندوزن مباش کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

تقی اوحدی

از آن عاشق که ماند زنده در هجران بود بهتر

زن هندو که خود را در وفا مردانه میسوزد

صائب

آتش عشق ز خاکستر هندست بلند زن درین شعله ستان بر سر شوهر سوزد

*

چون زن هندو کسی در عاشقی مردانه نیست

سوختن بر شمع کشته، کار هر پروانه نیست

نوعی دو ترکیب بند استادانه در مرثیه دارد که هر دورا به سوز و درد تمام گفته است، یکی در رثای حکیم ابوالفتح گیلانی (م: ۹۹۷ هـ) که از آنجاست:

... چاره در خاک شد، چه چاره کنم	درد بیدار شد، چه درمانست
گنج معنی به خاک شد امروز	روز بازار خاکشویانست
چرخ بالید ازین بلیه، بلی	مرگ دانا، حیات نادانست
عرش و فرش اند خونچکان امروز	سوگ حکمتخدای یونانست

بی‌وجودش عیار جوهر من بر تمیز زمانه تاوانست
 ذکر او از وجود جمله بهست مرگ او کوله‌بار یارانست
 فهم کج خلق این سخن فهمان [راستی] مرگ راست طبعانست

گر به اینها فتاد کار سخن
 وای بر اهل [و] روزگار سخن

مرشد فضل و مقتدای سخن خود قفا خورده در قفای سخن
 جنسی از خود نفیستر چون نداشت داد خود را به رونمای سخن
 سخن از بس غذای روحش بود کرد هم روح خود غذای سخن
 بی‌وجودت من و سخن چه کنیم؟ ای رسول من و خدای سخن...

بر سخن بیتوزندگی مرگست
 خط آزاد بندگی مرگست

وترکیب بند دیگر را در رثای شاهزاده دانیال سروده که از آنجاست:

... تا آن گل شکفته شهید شراب شد
 تا او خراب باده شد، ارباب ذوق را
 دست ستیزه بر سر خم جام جم شکست
 آزرده‌گی به تعزیت عافیت شتافت
 زین آه جانگداز که از دل به لب رسید
 ز آندم که رفت پیکر نورانش به خاک
 باد خزان زترت او بوی جان گرفت
 بس کز غمش بریشم طنبور خون گریست
 دشمن‌گداز دوست‌نواز از جهان برفت

ای خاک تیره بر سر بخت سیاه ما
 کو خود شدی به جرم و گنه عذر خواه ما
 جرمی اگر کنیم، که بخشد گناه ما؟ ...
 هودج نشین ابر سیه گشت ماه ما
 کو آن سپهر حلم و مروّت، جهان عفو؟
 سهوی اگر رود، که خط عفو درکشد؟

ابیات ذیل از قصیده‌ایست که در زندان گوالیار به مدح شاهزاده دانیال سروده، و وی

باعث استخلاص او و میرحسین کفری تربتی شده است:

سپند آبله برمیدمیدش از منقار...
سزد که دعوی خویشی کنم به طره یار
چنین که پشت من الفت گرفته با دیوار
زموی سر، تن زارم چو سایه در بن خار
نفس چو گرد بیابان کربلا خونبار
دل از تبسم بلبل فریب گل، بیزار...
خوشا زمانه منصور و تازیانه دار
که پاسبان بهشتی و رازدار بهار
به فتح غالیه بوی و به بخت رایحه بار
تو در میانه حور و پری سلیمان وار
کنی چو بر در دولترای شاه، گذار
شوی چو محرم جاروب فرش صقه بار
هزار بوسه مجروح، عرضه ده زنهار
به جغد همنفس است و به زاغ هم گفتار
نه کام تلخ ز آواز کرده شکر بار
شکسته در جگرش تیر ناله تا سوفار
به شوق درگه حاجت روای شاه کبار
که هست سایه او بر من آفتاب نثار...

سحر زنالۀ گرمی که داشت بلبل زار
زبس که هر سر مویم رهین سلسله ایست
به زور تیشه فرهاد، نگسلد پیوند
زبار دل رگ جانم چو سبزه در ته سنگ
نظر چو آه شهیدان تشنه، کوثر سوز
لب از ترتم طاق ت ربای ناله، ملول
به جرم شهره و بی بهره از قصاص، افسوس
ایا نسیم چمن مولد آله آباد
عنان جلوه زتسخیر چین چو برتابی
هزار قافله گل پیش و بلبل اندر پی
به این تجمل خوبی و احتشام قبول
پس از شرایط شوق و پس از قواعد طوف
به نقش پای شه از خونچکان لب نوعی
بگویش ای گل گلبن ستاره، بلبل تو
نه بال شوق ز پرواز کرده عنبر بوی
نشسته در قدمش خار آهنین تا دل
زبار کعبه و بتخانه بسته راه خیال
فروغ فتح و ظفر، دانیال اکبرشاه

غزل

از هند تخم گل به خراسان که می برد
این کاروان مصر به کنعان که می برد
از قعر دل به ساحل مژگان که می برد
این مرغ پر شکسته به بستان که می برد
این شمع کشته سوی شبستان که می برد
راهی به بارگاه سلیمان که می برد
بر آستان شاه خراسان که می برد
صد کاروان نیاز غریبان که می برد

اشکم به خاکشویی ایران که می برد
بارم متاع پیرهن و بوی یوسف است
خون در رگم گره شده، این در آبدار
هر مرغ را عزیمت پرواز گلشنی است
از دود دل دماغ ملایک مشبک است
غیر از صبا که بلبل باغ محبت است
در عرش سای ناصیه شوق، سجده را
بر نقش پای قافله سالار انس و جان

*

آن صاعقه کاندر شجر طور نهفتند
 نازی که به رویش در صد میکده بازست
 هر روزنی از جلوۀ او دست کلیمست
 بگسل نظر از دامن محمل، که درین راه
 آن گنج حقیقت که در افلاک نگنجد
 همچون نمک سوده که بر زخم فشانند
 چون قیمت یوسف که به مفلس نتوان گفت
 نوعی است تماشاگر آن جلوۀ مستور
 در تخم گل و دانه انگور نهفتند
 پیرامن آن نرگس مخمور نهفتند
 ظلمتکده ماست که از نور نهفتند
 از دیده نشان قدم مور نهفتند
 در حوصله خاک نشابور نهفتند^(۱)
 اجزای غم در دل رنجور نهفتند
 نرخ غم او از دل مسرور نهفتند
 کز دیده خودبینی منصور نهفتند

*

فصل گل بگذشت و از مرغان نوایی برنخاست

خم زجوش افتاد و از مستان صدایی برنخاست
 صد بیابان در ره دیر و حرم پیموده شد
 وز زمین خاری به استقبال پایی برنخاست
 غایت افسرده طبعی بین که صدره برق حسن
 در جهان آتش زد و، دودی زجایی برنخاست
 بخل در میخانه شایع شد چنان، کز پیر دیر
 نوشبادی برنیامد، الصّلابی برنخاست
 بوی گل خضر ره گلزار شد، نوعی بیا
 هیچ راهی طی نشد، تا رهنمایی برنخاست

*

خیمه بر باد زخم، تا به دیار تو رسم
 بازی بخت سیاهم نگذارد، هیهات
 بال و پر سوخته پروانه ام ای شعله شوق
 گر شوم باد، نیارم که به زلف تو وزم
 گر شوم بال ملایک، نتوانم نوعی
 نور خورشید شوم، تا به غبار تو رسم
 که اگر زلف تو گردم، به عذار تو رسم
 نیست پایم که به پابوس شرار تو رسم
 ور شوم گل، نتوانم به کنار تو رسم
 که به گرد قدم آبله دار تو رسم

*

۱- مراد شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است.

صبحست و از ترشح باران، هوا خوشست
 ای وقت صبح خوش، که از وقت ما خوشست
 از بس نظر به شبم گل پرورش گرفت -
 در دیده از خس مژه تا خار پا خوشست
 دود چراغ مدرسه چندم گزد دماغ؟
 رفتم، که بوی گل پی ماخولیا خوشست
 بزم آرمیده، باده گوارا، حواس جمع
 زین نوع جرم، داور روز جزا خوشست
 خوش باد گوش نغمه شنو، کز توجهش
 مطرب خوشست و ساز خوشست و نوا خوشست
 نوعی منم که تایب و مخمور و ناخوشم
 در موسمی که مست خوش و پارسا خوشست

*

آمد شبم به بالین، سرمست و لاابالی
 دست از نگار پر گل، چشم از خمار خالی
 از مو گشوده عنبر، وز خوی فشانده گوهر
 چون باد نوبهاری، چون ابر برشکالی
 روی زسبزه خط، صد خضر در حواشی
 ماهی زحلقه زلف، صد هاله در حوالی
 در خوابگه درآمد، چون باد صبحگاهی
 یوسف زچه برآمد، با حسن لایزالی
 آمیخت رنگ و بویش، با جسم خاکی من
 همچون شراب لعلی، در ساغر سفالی
 من مست و محو و بیخود، کز شاخ سرو مرغی
 ناگه به لحن داود، این بیت خواند حالی:
 خوش دولتیست با دوست، شامی سحر نمودن
 با شیشه‌های پر می، در خانه‌های خالی
 عیشت حرام و خونت، برغم حلال نوعی
 در شکر اگر نبالی، وز بخت اگر بنالی

- *
 باده میخوامم، به سیر ماهتابم کار نیست
 باغبان در شهر دیدم، خار در چشمم شکست
 بوی عشق اربشونی، میخانه را آتش زنی
- *
 ما عاشق و جز خانه خرابی فن ما نیست
 یکروز صبا بوی گلی برد به یعقوب
- *
 بخور مجمره سوز، آه شعله بار منست
 چوقاصدی که به تاراج داده نامه دوست
- *
 گل بیتوجه ارزد، زمی ناب چه خیزد؟
 گداخت هند جگر خوارم، ای اجل میسند
- *
 کزین کرشمه غرض عاشق آزمایی بود
 به کعبه رفتم و کافر زکعبه برگشتم
- *
 بر شاخ گل و سرو، غریبانه نشینم
 مرغ قفس آموخته‌ام، چون شوم آزاد
- *
 کدام آینه دارد صفای دیده من؟
 مبین در آینه رخ، بی رضای دیده من
- *
 حال این میکده آشام چه خواهد بودن
 دل شهید می و ساقی همه ته جرعه دهد
 تا بگوید که سرانجام چه خواهد بودن
 سرانگشت، چو جمشید بزن بر لب جام
- *
 هر گناهی که نکردند، جزایی دارد
 باده خور باده، که در محکمه داور عشق
- *
 باغبان در خواب و گل سرمست و مرغ آزاد بود
 ماجرای شب مپرس، اربشونی باکس مگو
- *
 بلبل به جای جغد به ویرانه برده‌ایم
 امشب به خانه ناله مستانه برده‌ایم

ای صبح بر فروز، که از بهر شعله‌ای
امشب چراغ مرده به صد خانه برده‌ایم
*
بشکن دلم که رایحهٔ درد بشنوی
کس از درون شیشه نبوید گلاب را

رباعی

میرفتم و خون دل به راهم میریخت
دوزخ دوزخ شرر زآهم میریخت
می‌آمدم و زشوق آن گلشنِ کوی
صحرا صحرا گل از نگاهم میریخت^(۱)

سودای تو دشمن سر و سامانست
غارتگر کلبهٔ گدا مهمانست
چشم من و موج حسن و طاق؟ هیهات
درخانهٔ مور شبمی طوفانست

يك شب درِ آه صبحگاهی نزدیم
برقی نشدیم و بر گیاهی نزدیم
چون رهن خفته بر گذرگاه نسیم
صد قافله گل گذشت و راهی نزدیم

که چون خم باده‌ام به جوش آوردی
آیام سلامتَم به مستی دادی
که چون لب توبه در خروش آوردی
هنگام ندامتَم به هوش آوردی

در گلشن دهر، جابجا می‌گردم
پا بر سر خار و دست در دامن گل
هرجا که نه اوست، بر قفا می‌گردم
چون باد به بوی آشنا می‌گردم

نسخه‌های شناخته شدهٔ دیوان نوعی:

این‌دیا آفیس (ش ۲۷۵۱) فیلم آن در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد موجود است و از آن استفاده کرده‌ام.

کتابخانهٔ ملی ملک (ش ۵۵۱۱) این نسخه نیز مورد استفادهٔ بنده بوده است.

بانکی پور (ف ۳: ۱۱)

کتابخانهٔ رضا، رامپور (ش ۳۴۳۰)

کتابخانهٔ ملی پاریس (ش SUPP. 1089)

۱- تقی اوحدی رباعی مذکور را به «میرسخی رازی» نسبت داده است و تقی کاشی به «شیخ رباعی».
رك: عرفات (برگ ۳۲۰-۳۲۱) و خلاصهٔ الاشعار (خطی)

۶۸۸- نویدی اصفهانی

محمد قاسم نویدی اصفهانی از شاعران متوسط نیمه اول سده یازدهم هجریست که در دکن میزیسته و دیوان شش هزار بیتی او به خط خود شاعر مورخ چهارشنبه پانزدهم شهر محرم الحرام سال هزار و چهل و چهار هجری در کتابخانه ملی پاریس به شماره (1629). SUPP) شامل قصیده و غزل و ترکیب بند و قطعه و رباعی محفوظست .
قصایدش بیشتر در ستایش امامان دوازده گانه است، و ازوست :

چو غنچه، بسته لبی داشتی، چه دانستم که در دوروز چو گل هرزه خند خواهد شد

*

هزار شکر که از گریه های مستی ما تهی نگشت زخونابه جام هستی ما
برآمدیم ز اسلام و برهمن نشدیم که خاک بر سر ما باد و بت پرستی ما

رباعی

عمریست که گشته ام گرفتار محن نه تاب سفر دارم و نه روی وطن
چون هند مغولم سر و سامانی نیست سرکش تر و بیگس ترم از هند دکن^(۱)
از تاریخ ادبیات در ایران (۵: ۱۱۱۵-۱۱۱۷)

۶۸۹- نویدی تربتی

مولانا نویدی - همیشه سیاحت پیشه کرده و ملازمت بیرامخان (م: ۹۶۸ هـ) را لازم گرفته مدام با ایشان صحبت داشتی، از وارداتش همین يك بیت سماع افتاد:

محبّتی که مرا با تو هست، میخوام همین تو دانی و من دانم و خدا داند
هفت اقلیم (۲: ۱۹۰)

بداونی گوید: نویدی تربتی - صاحب دیوانست، در هجو کچک بیگ بخشی بیرم خان ترجیعی گفته که نقوش آن به صد باران طوفان بار از لوح زمانه محو نگردد، این چند بیت ازوست:

... ایکه بهر تن پیست ز خدا میخوانند همه سُکّان سماوات چه در صبح و چه شام

۱- هند دکن (با اضافه) مقابل هند مغول است، و در کتابهای آن زمان چه هندی و چه ایرانی بسیار مصطلح بوده است، چنانکه در همین رباعی «هند دکن» مقابل «هند مغول» قرار گرفته است.

تب و قولنج و بواسیر و دق و استسقا
 زار و بیمار چو از پای درآیی، به علاج
 قی میمون و گه سگ بچه ده روزه
 ای خوش آندم که شوی قبض ز قولنج و ترا
 دست خریای شتر شاخ بز و گردن قاز
 حصبه و کرم کدو دانه و صرع و سرسام
 بنویسند دوی تو حکیمان به تمام
 آلت خرس و دم گربه و سرگین حمام
 نسخه حقه نویسند اطبای عظام
 کله خرس و سر استرو دندان گراز

... این چند بیت از دیوان نویدی است، اما معلوم نیست که همین نویدی مذکور است یا غیر آن: (اشعار سستی است، و از نقل آنها صرف نظر شد)

منتخب التواریخ (۳: ۳۴۵-۳۴۶)

۶۹۰- نویدی کرمانی

مولانا علی نویدی - اصل وی از نواحی کرمان است، و در شعر شاگرد شاه طاهر اندجانی^(۱) و بعد از آنکه مولانای مشارالیه مدتی در عراق و خراسان به سر برده و کسب استعداد نموده به دیار هند شتافت، و چون به آن ولایت رسید، درالکه پادشاه ذیجانه نظامشاه (برهان نظامشاه اول، ۹۱۴-۹۶۱ هـ) رحل اقامت انداخت، و به وساطت و اشارت سیادت پناه شاه طاهر قصیده‌ای در مدح آن پادشاه گفته منظور نظر عنایت شاهانه گردید، چنانکه هر سال از حزراران پادشاه سوای وظیفه مقرّری که داشت، صد تومان دیگر به او میرسید، اما به واسطه شوخی طبیعت اکثر مردم آن نواحی را از خود میرنجانید، چنانکه بعضی اوقات از مجلس پادشاه ممنوع شده «نومیدی» تخلص میکرد^(۲) به همه حال چون مولویتی داشته، طرز قصیده را نیکو تتبع کرده، چنانکه میتوان گفت که در آن وادی از استاد خود وانمانده، گویند در تاریخ سنه خمس و سبعین و تسعمائه (۹۷۵) در شهر احمدنگر فوت شده و این قصیده که در مدح شاه مذکور گفته درین خلاصه صورت تحریر یافته:

عذار شاهد باغ از می نشاط بهار
 به باغ بسکه پی رقص کف زده بر هم
 به جانب چمن انداخت سنگ ژاله سحاب
 شکفت گلگل و افروخت همچو عارض یار
 ز شبنم آبله‌ها کرده است شاخ چنار
 کبود گشت از آنرو بنفشه را رخسار

۱- بنگرید به ترجمه «طاهر انکوانی» در همین کتاب.

۲- علی نومیدی از شاگردان شاه طاهر اندجانی (!) مذکور در فرهنگ سخنوران (ص ۶۲۱) به نقل از قاموس الاعلام (۴: ۳۱۹۹) همینست.

ولی زباد صبا گشت عاقبت سیار
 درید غنچه به بر صوف سبز، صوفی وار
 فشاند آب به رویش که تا شود بیدار . . .
 کشیده از لب جو، سبزه خویش را به کنار . . .
 به سر نهاد بهار از شکوفه اش دستار
 سرود رود مگر گوش کرده از کهسار؟
 پر آب شد به چمن چشم نرگس بیمار؟
 به فرق شاهد گل ریخت از برای نثار
 نمود غنچه نورسته تکمه زرکار
 چمن فکنده به هر سو کمند مشکین تار . . .
 ز سبزه بافته نساج کارگاه بهار
 نهال گلشن تمکین، گل ریاض وقار
 زمانه بر در قدرش کمینه خدمتگار
 مه سپهر سعادت، شه سپهر مدار . . .
 بود ز سبزه خط، زیب گلشن رخسار
 ریاض دولت و اقبال همچو عارض یار
 (این قصیده شصت و هشت بیت است)

شکوفه بر فلک شاخ گرچه ثابت بود
 ز رقص کردن سرو و ترنم بلبل
 به باغ نرگس رعنا به خواب رفت و سحاب
 ز بیم آن که مبادا برون برد آبش
 برهنه بود سر شاخ از تطاول دی
 به رقص آمده در باغ، قد سرو سهی
 سواد ابر مگر دود بود، کز اثرش
 طبق طبق دُر سیماب، ابر نیسانی
 برای زیب گریبان شاهدان چمن
 چو زلف سلسله مویان، زطره سنبل
 به صد نشاط، بساط زمردی در باغ
 بر آن امید که شاید قدم نهد آنجا
 شه سریر خلافت، نظامشاه که هست
 مدار مرکز دولت، نظام ملت و دین
 همیشه تا که درین باغ گلعداران را
 ترا به سبزه عیش و طرب مزین باد

*

خجلت بسیار در عرض تمنا بوده است
 ورنه کار عشق کی صبر و مدارا بوده است؟
 او یکی از لالابالیهای رسوا بوده است

مردم از شرمندگی تا درد دل گفتم به او
 من به ناکام اینچنین درمانده خوی توام
 من نویدی راهمی پنداشتم زاهل: صلاح

*

صد چیز فهم میشود از هر نگاه تو

دل بروفا و مهر نهم یا به جور و کین؟

*

قرب رقیب باعث حرمت نمی شود^(۱)
 دیگر حجاب مانع فرصت نمی شود

دانسته ام که مهر و وفای تو تا کجاست
 بی تاییم زبان تمنا گشاده است

۱- آقا ملک معرف اصفهانی (م: ۱۰۱۰ هـ) ازو گرفته و بهتر ساخته است:

دانسته ام که مهر و وفای تو تا کجاست

غمگین نیم ز صحبت گرم تو با رقیب

- *
 ای اجل پیشه اگر این نه به فرموده تست
 هجر بر بستر مرگم زچه خوابانیده؟
- *
 تاکی به غیرت بینم و دوزم به پشت پانظر؟
 هرگز نشد چشم ترم، خرسند از دیدار تو
 خلاصه الاشعار (خطی)

۶۹۱- نویدی نیشابوری

تقی اوحدی گوید: فیروزه معدن منصورى، امیرنویدی نیشابوری- از بقیه شعرای زمان سلطان حسین میرزاست، در اواخر به هند افتاده در خدمت همایون پادشاه به سر میکرده و مدح وی و بعضی از سلاطین چغتای چون بهادر سلطان و خدا بردی سلطان حاکم NSF گفته و تصانیف او چون واردات غیبیه و مخزن اللالی با دیوان او که قریب به چهار هزار بیت بود به نظر بنده رسیده مشتمل بر غزل و قصیده و ترکیب و ترجیع و معنیات و تألیفات و تواریخ، و وفاتش در سنه نهصد و چهل و هشت (۹۴۸ هـ) بوده در آگره، و اوراست:

مگر باد خزان ای باغبان طی کرده بستان را؟

که بر هم خورده می بینم همه برگ درختان را؟

صنوبر بسته دل در باغ و گلها در چمن خندان

نمیدانند گویا بیوفاییهای دوران را

- *
 سرشته اند به مهر تو در ازل گل ما را
 قرار نیست از ان بیتویك زمان دل ما را
 به یاد ابروی تو ماه نو کنیم تماشا
 بین خیال کج و آرزوی باطل ما را

- *
 به ناز سرمه مکش چشم بی ترحم را
 سیاه چند کنی خان و مان مردم را

- *
 شام هجر او غم بسیار پیش آمد مرا
 ای اجل رحمی که بس دشواری پیش آمد مرا

- *
 مده به باد سر زلف عنبر افشان را
 که بسته ایم به زلف تو رشته جان را

- *
 دلا زخیل بتان یار و همنشین مطلب
 وفا و مهر زخوبان نازنین مطلب
 به هر زمین که درو جلوه کرد سروقدی
 گیاه مهر و وفا زان گل زمین مطلب

*

به غیر وصل تو ما را خیال دیگر نیست
چرا زباغ برآورد سر به رسوایی
خوشست دولت وصلت ولی میسر نیست
گر از قدت گرهی در دل صنوبر نیست

*

دین عشاق به جز دیدن جانان نبود
نه همین ساعد سیمین تو دل برد از من
هر کرا میل بدین نیست مسلمان نبود
هیچکس نیست که از دست تو حیران نبود

*

نظاره رخت آسان نمود روز نخست
فتاد مشکل بسیار چون نظر کردم
چو غنچه سر بسر آغشته شد به خون، دل من
به باغ بی گل روی تو چون گذر کردم

*

میرود دل در رکابت، عمر من سرعت مکن
گر بدینسان تندرانی از تو میماند دلم

*

معاذالله من و بزم وصال او، خیالست این
گدا و سلطنت جستن، تمنای محالست این
مرا صد بار حال دل دگرگون شد زعشق او
ز حال من نمی پرسد، نمیدانم چه حالست این

*

من و نظاره رویت، چه عید بهتر ازین
ز درد عشق دل من اگر خبر می داشت
به روز عید تماشا که دید بهتر ازین
به دردمندی من میرسید بهتر ازین
عرفات (برگ ۷۶۰)

۶۹۲- نویدی نیشابوری

نویدی نیشابوری - فی الجملة تحصیلی داشته و در شعر صاحب رتبه بوده، از موطن خود به هند رفته و سالها در ملازمت جلال الدین اکبرشاه به سر برده و سرانجام در راه حج به بلده اجین از ملک مالوه در شب جمعه سوم رمضان سال نهصد و هفتاد و سه (۹۷۳ هـ) وفات یافته، و ازوست:

قضا چو نامه جرم شرابخواره نویسد
نوید عفو خداوند بر کناره نویسد

*

اگرم زاشك گلگون، شده لاله‌گون زمینها نتوان شدن پریشان، گل عاشقیست اینها^(۱)

*

هلال خواست شدن حلقه‌دردت شب عید ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید

*

چه شوقیست هر لحظه روی تو دیدن چه ذوقیست هر دم به کویت رسیدن
چنانم فتادست پیوند با تو که نتوان به صد تیغ از تو بریدن
نویدی زلعل لب او چه حاصل جز انگشت حسرت به دندان گزیدن
رك: نفایس المآثر، مذکور در تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۳۷۶ س ۳) طبقات اکبری (۲):
(۵۰۲) منتخب التواریخ (۳: ۳۷۷)

نوید نیشابوری، مذکور در مذكر احباب (ص ۳۴۴-۳۴۵) همینست و غلط چاپیست. در آنجا آمده است: به میر قریش نیشابوری قرابتی داشت، به تقریب اعتبار فرزندان به هند رفت و اعتباری پیدا کرد و همانجا رحلت نمود، . . . و این مطلع را به خود نسبت می‌کرد و بسیار نیکو واقع شده: هلال خواست . . . الخ.

وقتی که محمد رحیم سلطان دندان خود را کند و به واسطه آن از دنیا رحلت نمود، تاریخ آن را اینچنین گفت: «کند دندان و رفت از دنیا» (= ۹۴۲)

۶۹۳- نیازی اصفهانی

تقی اوحدی گوید: نقی عصّار نیازی- از صفاها نست، و پدر و برادر و خودش همیشه به عساری در محله در دشت قیام مینموده و مینماید، درین ازمه به هند آمده سیّاحی کرد و برگردید: (پنج بیت)

عرفات (برگ ۷۸۲)

ازوست:

الهی گر دگر نام تو آید بر زبان من میان عشقبازان گم شود نام و نشان من
سر از من گر ببری به قربان سرت گرم وگرچه دشمنی با من فدایت باد جان من

*

۱- بیت مذکور را نصرآبادی اشتباهاً به نام محمدرضا فکری اصفهانی (م: ۱۰۲۰ هـ) نسبت داده است.
(ص ۲۶۹)

دست و شمشیر و مژه غرقه به خون می آید عالمی کشته ببینید که چون می آید
 شرمسار از رخ پیکان توام کز تف دل آب میگردد و از دیده برون می آید

در بعضی از تذکره‌های متأخر هند، نثاری به جای نیازی و عطار به جای عصار و تقی به جای نقی آمده است. (۱)

۱- همزمان وی نیازی دیگری بوده است از استراباد، و اینکه تقی اوحدی نوشته است: «مدتی در زمان اکبرشاه به هند آمده بود» اشتباه کرده است.

در خلاصه‌الاشعار شرح مفصلی درباره‌ی وی نوشته شده، و میرعلاءالدوله کامی قزوینی خلاصه‌ آنرا در نفایس‌المآثر چنین به قلم آورده است:

مولانا علی نیازی - از قریه هم مردان استرابادست، شخص فاضل به حیثیت بود، بعضی اوقات تقرّب حضرت شاه طهماسب داشت، چون بعضی حکایات که به او مناسبت نداشت میگفت، از آن قرب افتاده متوجه دکن شد، چون مقرر است که در دریا هرگاه دو کشتی بهم رسیده در هر جا تفنگ و ضرب زن نهاده می اندازند، ملأ در آن وقت سر از کشتی بیرون کرده دفعه ضرب زن خورده فوت کرده است:

بردار نقاب از رخ و حیرانی من بین بگشا گره از زلف و پریشانی من بین

از کیمیای عشقت، زر شد مس وجودم رنگ دگر گرفتم، آن نیستم که بودم

رك: مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۱۲۱/۳۱۹)

نیز ازوست:

از راه حرم می‌رسد آواز درایی برخیز که خود را برسائیم به جایی

می‌شد به آه بیرون، غمها زسینه و اکنون راه نفس گرفته، آه از کجا برآید؟

روز محشر چو بپرسند که خون تو که ریخت؟ آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم

بسکه از سنگدلیهای تو بیچاره شدم عاقبت رو به سفر کردم و آواره شدم
 بود صد پاره دل از تیغ جفای تو مرا آخر از خاک درت با دل صد پاره شدم
 مهر روی تو نخواهد زدلم بیرون رفت اینقدر هست که محروم ز نظاره شدم

در حشر زبیداد تو خون گریم و گویم من کشته این سنگدل، قاتلم اینست
 آغشته به خونست رخ از گریه نیازی غم نیست که خاصیت آب و گلم اینست

قد خمیده من شد نشان ناوک یار کمان اگرچه نشد هیچگه نشانه تیر

خلاصه‌الاشعار (خطی)

نیز رك: عرفات (برگ ۵۱۰)

و ☆☆☆

۶۹۴- واثق نیشابوری

ملأ واثق نیشابوری - طبعش شورانگیز و دل آویز بود و سودایی در سر داشت، چنانکه تتبع سخنان ندیم باری خواجه عبدالله انصاری نموده پاره‌ای فقرات نوشته، دلگیر شده به هند رفته بعد از مراجعت در قمشه که مابین شیراز و اصفهان است فوت شد، شعرش اینست: (یازده بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۳۱۵)

سرخوش گوید: میرزا حسن بیگ واثق - فکر عالی داشت، در معنی یابی استاد بود، در اوایل جلوس عالمگیری منصب گذاشته رخصت ولایت گرفت، يك دو مرتبه فقیر را باوی اتفاق صحبت افتاد، . . . (نه بیت)

کلمات الشعرا (ص ۱۲۲-۱۲۳)

ازوست:

هر خار خشك، ریشه به آب بقا رساند حسرت هنوز نخل مرا آب می دهد

*

چه بیم سرکشی از توسن گنه داری؟ عنان توبه به چنگست اگر نگه داری

*

از عالم عاری زعمل، راهنمایی چون قبله نما ساختن اهل فرنگست

*

تا يك دمی به زیر فلک، ساز عیش کن فرصت کمست خیمه نشینِ حباب را

*

خاك شدی واثق و زکبر نرستی کوه به زیر آمد و پلنگ نیامد

*

آینه‌ایست بر سر راه عدم وجود هرکس رسید کرد نگاهي و درگذشت

*

ای جوان بر قامت خم گشته پیران نگر

رفته رفته زندگی بار گرانی می شود

رباعی

بی‌خدمت ابدال، کس ابدال نشد واثق نشد آنکه اهل این حال نشد
در ضمن کلاه نمدست این معنی بر سر نرسید هر که پامال نشد

مثنوی

راست بودن با کج اندیشان بلاست عکس سرو از آب مَواج، ازدهاست
صحبت نیکان طلای احمرست میوه، روی آفتابش بهترست

۶۹۵- واحدی

مولانا واحدی- از نوادر زمان خود بوده و در هند سیاحت بسیار کرده در اوّل عهد اکبری .
عرفات (برگ ۷۸۶)

واحدی- در طرز سخن پردازی یگانه بود و به عهد جلال الدین محمد اکبر پادشاه به هند
رسیده ناکام به وطن خود عود نمود.

صبح گلشن (ص ۵۷۸)

ازوست:

صوفی تو حدیث می و معشوق زما پرس کاین نکته عشقت، ندانی تو به از ما

*

قدّ تو نهالیست، نشان در برم او را کز دیده دهم آب و به جان پرورم او را

*

کور می‌خواهم زگریه دیده اغیار را تا نبیند چشم بد، دیگر جمال یار را

*

گر زاهدی به کوی خرابات بگذرد دیگر به عمر خود نکند رغبت صلاح

*

واحدی تایب وزاهد شده بودی دوسه روز باز عاشق شده‌ای، جای مبارکبادست

واحدی هندوستانی! مذکور در فرهنگ سخنوران (ص ۶۳۸) همینست.

۶۹۶- واحدی شیرازی

میرزاشاه باقر واحدی شیرازی- در عهد شاهجهان به هندوستان رفته و میرزا محمد

صادق مینا به سال هزار و چهل و هشت هجری در جهانگیرنگر (داکا) او را ملاقات کرده و نوشته است: طبعی درست داشت و چنین ابیات میگفت:

عاشق تا جان نه در ره جانان باخت کی منزل اهل عشق را مأوی ساخت؟
تا بود درون بحر ماهی زنده موجش از بحر، کی به ساحل انداخت؟
رك: صبح صادق (ص ۷۷)

۶۹۷- وارثی سبزواری

تقی اوحدی گوید: ملا وارثی - از سبزواری است و برادر کامی سبزواری (که ذکرش گذشت) شعر بسیار گفته است و سخن استادان متقدم بسیار جمع نموده، بنده او را دیده‌ام، با آنهمه تتبع، ناتراش و خام غزل میگوید اما بسیار میگوید، از کیفیت به کمیّت افزوده:

گر با من نیستت سر جنگ چونست بر ابروانت آرنگ؟
در خاك میفگنم که هستم چون گوهر قیمتی گرانسنگ
دل بی ظرفست و جام لبریز راهم دورست و مرکبم لنگ...
عرفات (برگ ۷۸۸)

نیز رك: مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۱۲۸-۱۳۰) صبح گلشن (ص ۵۷۹)

۶۹۸- وارسته چگنی رازی

ولیعلی بیگ شاملوی هروی مینویسد: دیگر از جمله بلندخیالان طبقه اترک که از بدو حال به زور بازوی زبان آوری مشق سخن گستره و روش فن شاعری را پیشه اندیشه نموده کمان بلند خانه مرد آزمای فکرت را به زور بازوی قدرت چله شهرت بسته، و به دستبازی فطرت فطنت همت از قید ترکیب رسته، خدام امامقلی بیگ چگنی [وارسته] تخلّص است، مشارالیه خلف (؟) و مولد او ولایت ری است، در مبادی احوال به موجب تقدیر ملك لایزال به بلاد هندوستان افتاده و گوهر بی بهای شباب را در مدت سی سال در آن دیار صرف نموده است، و از آنجا به سامان تمام مراجعت نموده در وطن مألوف ساکن شد، و از سرکار صاحبقران کامگار هر ساله بقدر وظیفه می گرفت، تا آنکه در سنه هزار و هفتاد و سه اراده سیر ولایت اصفهان نموده در آن خطه بهشت نشان در ماه مبارک رمضان دعوت حق را لبیک اجابت گفت، مدفن آن نو گذشته در بلده مذکور در قرب جوار امامزاده

واجب التبجیل حضرت شاهزاده اسماعیل است، ابیات رنگینی از مرحوم الیه بر زبانها سایر و دایر است، دیوان اشعارش از آنچه به نظر رسیده تقریباً بیست هزار بیت و از نتایج افکارش این چند بیت است که خامهٔ صداقت شمامه به تحریر آن مبادرت جسته: (شش بیت)

قصص الخاقانی (خطی)

نصرآبادی گوید: ملاوارسته - ازایل چگنی است، امام قلی بیگ نام داشت، خیالش از نظم و نثر غرابت داشت، مدتها در هند بود، سفر بسیار کرده و شعر بسیار گفته و سوانح سفری نوشته بود خیلی کیفیت داشت، به اصفهان آمده در اوایل جلوس شاه عباس ثانی (۱۰۵۲-۱۰۷۷ هـ) در مجلس راه یافته، از راه مضحکه با میر مظفر ترك گفتگوهای درشت نموده، بعد از آن به یزد رفته در آنجا باز با میر مظفر خوشنوی واقع شده زبان به هجو او گشوده، مثنوی پر زور نمکینی در آن باب گفته، بعد از آن به اصفهان دلّالی زغال و هیمه میدان کهنه را به وظیفهٔ خود گذرانیده و در سنهٔ هزار و هفتاد و پنج (۱۰۷۵ هـ) فوت شد، شعرش اینست: (دوازده بیت)

(ص ۳۳۵-۳۳۶)

ازوست:

آنکه پر جستیم و کم دیدیم و در کارست و نیست
نیست در معنی به جز انسان که بسیارست و نیست
لذّت وحدت بجز عنقا نمی داند کسی
يك كس از راز نهان ما خبر دارست و نیست

*

ای دهان تو، ظاهر الخفا، چون حقیقت، بی مجاز من
وی میان تو، از خیالها، آمده نهان، همچو راز من
تا شدی به شان، در چمن چمان، گشت سایه سان، سرو بوستان
از پیت روان، تا کشد به جان، سرو ناز تو، سرو ناز من
با تو گر زند، از خلاف دم، چرخ پشت خم، قادری تو هم
دست کن علم، پا میار کم، ساز رزم کن، رزمساز من
گر وجود را، بر عدم زنی، هست ممکنت، ز آنچه دم زنی
کیست مانعت، گر بهم زنی، هر دو کون را، یکه تاز من؟

*

سرود در رقص است و قمری مست و دست افشان چنار
وقت بشکن بشکن توبه‌ست، ساقی می بیار

*

به سنگ کم ترازوی کرم را سر فروناید
من از بهر همین بردوش دارم کوه عصیان را

*

ای ز آتش عذار تو گلها شراره‌ها
چشم ترا فریب و فسون از اشاره‌ها
از بس که چرخ کشتی دریادلان شکست
این بحر يك سفینه شد از تخته پاره‌ها

*

چشمی که افتد از گل رویت به روی گل
پای برهنه‌ایست که بر خار می‌رود

*

ای که تلخی به همه ذائقه، ای وای به تو
گر مکافات کند حکم که خود را بچشی

*

بر ماست منّتی همه کس را چرا که ما
ممنون آن کسیم که ممنون او نه‌ایم

در مدح ذوالفقارخان بیگلربیگی قندهار گفته:

ای شان حیدری ز نشان تو آشکار
نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار^(۱)

۱- نام اصلی بیگلربیگی قندهار اوتارخان بود، در سال هزار و شصت و سه هجری که داراشکوه بالشکری گران رهسپار فتح قندهار شد و پس از ششماه ستیز و آویز شکست خورد و رفت، شاه‌عباس ثانی به پاس این خدمت پنج‌هزار تومان با خلعتی فاخر برایش فرستاد و او را موسوم به ذوالفقارخان گردانید.

وارسته چگنی در حین بازگشت از هند چندی در قندهار توقف داشته و او را به مناسبت نام جدید و دفاع دلیرانه اش مدح گفته، و نصرآبادی به سال هزار و هشتاد و سه مطلع مذکور و بیتی از قصیده دیگرش را که مضمّن نام ممدوح بوده در ذیل ترجمه حالش ثبت کرده است. از آنجا که تذکره مزبور کتاب رایجی بوده و بخشی از آن در احوال شعرای هندوستانست، قطعاً به مطالعه ناصرعلی سرهندی (م: ۱۱۰۸ هـ) رسیده بوده، چه وی در سال هزار و صد هجری که از سرهند به بیجاپور رفته، با تصاحب مطلع قصیده وارسته، غزلی هفت بیتی به نام امیرالامرا ذوالفقارخان پسر اسدخان وزیر اعظم اورنگزیب که در دکن بود آماده کرده و در روز ملاقات چون مطلع مزبور را خوانده است، ذوالفقارخان يك زنجیر فیل و سی هزار روپیه به او صله داده و گفته است: «بس کن که طاق صله دیگر ابیات را ندارم». اتفاقاً شش بیتی را که ناصرعلی سروده بسیار ناتراش است، و آزاد بلگرامی گوید: «خیر همین بود که ذوالفقارخان بر مطلع اکتفا کرد، که قابل صله همین مطلع است، و رتبه باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر».

رک: عباسنامه (ص ۱۶۶) خزانه عامره (ص ۳۲۸) دیوان ناصرعلی (ص ۶۰) تذکره حسینی (ص ۲۲۲) تذکره

شعرای کشمیر (۲: ۹۲۸/۹۳۰/۹۴۳/۹۴۸)

*

شاه را در کف او جوهر اقبال بلند (!) ذوالفقارست به دست علی عمرانی
در باب محمد قلی سلیم گفته:

دخلی که نکردی به کلام الله است بیتی که نبرده‌ای تو، بیت الله است

۶۹۹- واضح اصفهانی

میرزا علی اصغر واضح اصفهانی - نخست در موطن خود زرکشی می کرد، و چون مستعد و طالب علم بود، دست از آن کار کشید و در سلك شاعران منتظم گردید، در عهد جهانگیر پادشاه به امید کامیابی به هند رفت و سری به دکن کشید، ولی زمانه باوی سازگار نیفتاد و به مراد و مطلب نرسید و در همان دیار به سال هزار و سی (۱۰۳۰ هـ) رخت از جهان بریست.

این دو بیت که مضمون واحدی دارد ازوست:

پس از ریزش ندارد روی ماندن ابر نیسانی فراری می کند ارباب همت را پریشانی

*

روی استادن نمیدارد پس از ریزش سحاب اهل همت را پریشانی فراری می کند
رك: محبوب الزمن (ص ۱۱۴۵-۱۱۴۶)

۷۰۰- واضحی درگزینی

تقی اوحدی گوید: صاحب کمالی در آن واضحی و دلنشینی، نورالدین حسین واضحی ستانی درگزینی - و ستان قریه ایست از قرای درگزین مذکور، و وی را در اجمیر سنه هزار و بیست و شش دیدیم، این چند بیت از او گرفته و نوشته شد. مردیست درویش هم «ستانی» و هم «واضحی» تخلص میکند، هشتاد و کسری از عمرش گذشته بود، هم در آنجا فوت شد:

غنچه سربسته‌ام، باد سحر گم کرده‌ام بلبل سرگشته‌ام، راه گذر گم کرده‌ام
چاکها دارم به دل از مهر مهرویان بسی سوزن الماس عیسی در جگر گم کرده‌ام
واضحی هرگز ندیدم مهربانی در جهان ناتوان مورم که راه دادگر گم کرده‌ام . . .
عرفات (برگ ۷۸۸)

۷۰۱- واقفی مشهدی

واقفی - تخلص خواجه ابن علی هروی الاصل است و در مشهد تولد یافته، حالا^(۱) در رکاب خلد انتساب (جلال الدین اکبرشاه) است؛ جوان وجیه کریم الطبع ظرفیت و به شعر خوب میرسد.

نفايس المآثر (خطی)^(۲)

مولانا ابن علی - در ولایت دکن به مرتبه ایالت رسیده اصطناعش به اقاصی و ادانی میرسیده و «واقفی» تخلص میکرده

هفت اقلیم، ذیل مشهد (۲: ۲۱۵)

تقی کاشی گوید: . . . از نیکان مشهد است و از علوم متداوله واقف است و در بعضی از آن به صفت مهارت موصوف، و در زمره مستعدان به دانش و سیر مرضیه معروف. خلاصه الأشعار (خطی)

قاطعی هروی مینویسد: ملاواقفی - هروی الاصل اند و تحصیل علوم در هرات نموده بودند، علم سیاق می دانستند، و در آگره دیوان به استقلال محمد معصوم فرنخودی^(۳) پسر خواجه معین [الدین احمد] فرنخودی که مسجد آگره ساخته اوست بودند، و سامان خوب به دولت او بهم رساندند و خرج شعرا و اهل ساز مینمودند و صاحب دیوانند.

مجمع الشعرای جهانگیر شاهی (ص ۱۲۳-۱۲۴)

در عرفات (برگ ۷۸۴) ترجمه اش از هفت اقلیم گرفته شده، در طبقات اکبری (۲: ۵۱۷) و اتقی، در منتخب التواریخ (۳: ۳۸۲) و صبح گلشن (ص ۵۸۳) واقعی ذکر شده و غلط چاپیست.

آذر بیگدلی وی را که از شعرای قرن دهم هجری بوده با خواجه علی پیشنماز مشهد شاعر قرن یازدهم مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۱۶۶) اشتباه کرده است. بنگرید به: آتشکده، ذیل طوس.

۱- مراد از حالا تاریخ تألیف نفايس المآثر است (= ۹۷۳-۹۷۹ ه) زیرا سال تحریر ترجمه معلوم نیست.

۲- از تعلیقات دکتر محمد سلیم اختر بر مجمع الشعرای جهانگیرشاهی (ص ۳۲۳).

۳- محمد معصوم فرنخودی از امرای دو هزاری اکبری بود، بارها علم بغی برافراشت و بخشوده شد، سرانجام در سال نهصد و نود (۹۹۰ ه) به ضبط اکبرنامه: «بیست و سوم تیر، نیمشی از درگاه همایون به بنگاه خود میرفت، چندی بر او ریخته، از هم گذرانیدند.»

طبقات اکبری (۲: ۳۵۱-۳۶۳) اکبرنامه (۳: ۳۹۰)

ازوست:

کام دل جستن زوصل یار جانی مشکلست

دردمندان بلا را کامرانی مشکلست

بی نشان گشتم به یاد آن دهان، از من می پرس

سرّ این معنی، که سرّ بی نشانی مشکلست

وادی عشقست و طوفان بلا از هر طرف

چاره جویان سلامت را امانی مشکلست

واقفی طی کن حدیث شوق و شرح درد را

ز آنکه با شاه سخندان، نکته دانی مشکلست

*

که بحر حسن توزد موج و اینچنین پیدا است
ز سر گرانتی ای ترک نازنین پیدا است
ترا که ماه نو از چاک آستین پیدا است
چو ضعف حال تو از ناله حزین پیدا است

نه بر جبین تو از روی ناز، چین پیدا است
هنوزت از می نازست نشأه ای در سر
چه احتیاج به ماه نو است در شب عید
به یار، واقفی اظهار ناتوانی چند؟

*

آشکارا غضب آلود و نهانی مشتاق
من بیچاره به یک حرف زبانی مشتاق

سگ آن طرفه غزالم که به عاشق باشد
بغل غیر زمکتوب تو چون غنچه پر است

*

وز محنت فراق، فراموشی آورد
بهرتر ز دیدنیست که بیهوشی آورد

آن وصل کو، که از گله خاموشی آورد
بیرون میا زخانه، که ذوق امید وصل

*

که چشم مردمی از اهل روزگار ندارد

دل چو آینه ز آنرو زکس غبار ندارد

*

جز غم عشق که تا حشر مکرر نشود

شد مکرر همه اوضاع جهان پیش نظیر

*

و آنچنان باشم که نتوان بردن از کوی توام

ای خوش آن مستی که آرد بیخبر سوی توام

*

چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد

سر زلفش بر آن رخ از نسیم آه ما لرزد

*

شود هر گه ز بیتابی هوای کوی آن ماهم

خیال بیوفاییهای او گیرد سرِ راهم

*

بی قید و لاابالیم و دردمند هم خودبین و خودنمانیم و خودپسند هم

*

هر گه زمن حدیثی، آن دلنواز پرسد عمداً کنم تغافل، شاید که باز پرسد

۷۰۲- واله شیرازی

جمالی واله تخلص شیرازی- برادر شمس مشهور به بینی است که شاگرد میرعماد (مق ۱۰۲۴ هـ) است، خوش مینوشت، طبعش خالی از لطف نبوده به هندوستان رفته ملازمت امرای اختیار کرده به واسطه وسعت مشرب که در هند بابست، اعتباری بهم رسانیده فوت شد، شعرش اینست:

گل روی تو مطلع عیدست

شام زلف تو صبح امیدست

زیر تیغ تو خواب میبردم

سایه تیغ، سایه بیدست

*

فصل گل داد فراغت ز می ناب دهید

نخل عشرت بنشانید وز می آب دهید

*

میان گریه چو آهی کشم، شود طوفان

ز باد، شورش دریا زیاد میگردد

*

شکفتگی نبود با گل حدیقه من

مرا چو غم بگذارد، ملال میگردد...

تذکره نصرآبادی (ص ۲۸۸)

۷۰۳- واله هروی

درویش واله هروی- شاعر خوش فکر و پر تلاشی بوده، متأسفانه تذکره نویسان معاصر او چیزی که به کار آید درباره اش ننوخته اند، مؤلف فرهنگ بهار عجم دیوان او را در دست داشته و ابیات زیادی از آن جزو شواهد لغوی آورده است.

تقی اوحدی نخستین کسی است که به ذکر او پرداخته و نوشته است: درویشی غنی از اموال معنوی، ملادرویش [واله] هروی- جوانیست تازه به عرصه آمده از شاگردان میرزا

فصیحی انصاری^(۱) والحق به غایت خوش طبیعت واقعست، اوراست: (دو بیت)
عرفات (برگ ۲۳۶)

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی در خاتمه صبح صادق (ص ۶۹) آورده است: . . .
و هم در زمان قاسم خان^(۲) ملّا درویش واله به این دیار (= بنگاله) رسید، به لطف طبع
موصوف بود، اکنون (= ۱۰۴۸ هـ) در اودیسه است و از دوستان منست: (یک بیت)
سرخوش گوید: درویش واله - به طرف بنگاله به سر میرد، صاحب معنی بود، یک بیت
او که برابر لك بیت است (صد هزار بیت) تحریر می یابد:

آسمان گو خلعت منت مپوشان بر تنم ز آنکه همچون نغمه تاری بس بود پیراهنم
کلمات الشعرا (ص ۱۲۴)

در روز روشن (ص ۷۴۷-۷۴۸) آمده است: واله هروی - ملّا محمد درویش، از مردم
هرات بود و مشق سخن نزد ملّا فصیحی انصاری مینمود، و در عهد شاهجهان پادشاه از راه
دریای شور به هندوستان رسیده در ملک بنگاله توطن گزید، و میرزا عبدالقادر بیدل در
سیاحت دیار بنگاله با وی صحبتها داشت، و در «چهار عنصر» خود به ذکرش پرداخته.
ازوست:

ره و رسم عشقبازی، ز تو گشت تازه و نو نه بری به سوی خویشم، نه مرا به من گذاری
*
دانسته که روز سیه هجر تو پیشست گردون کندم شب همه شب چشم نمایی
*
دارم دلی شکسته، که در هند میکنند سبزان خراب، خانه پروردگار را
*
از گریه ام زمانی، چشمش زگریه واماند بدمست را تلافیست، در باده آب کردن
*
هر موی من از رنج سفر پای فگار نیست چون رشته تسبیح، تنم آبله زاریست
*

۱- واله هروی مادّه تاریخ فوت استاد خود را چنین یافته است: بگو «فصیحی آزاده سوی جنت شد» = ۱۰۴۹

۲- قاسم خان جوینی که در جای خود ذکرش گذشت، از هزار و سی و هشت تا هزار و چهل و یک (۱۰۳۸-۱۰۴۱) حاکم بنگاله بوده است.

چون خامه ثنای هند سر کرد	صد ساله بهار در هم آورد
*	*
زیتهمه قید که در کار مسلمانی شد	رشک بیقیدی کفر آتش ما دامن زد
*	*
تکلیف کند به گوشه‌گیری	هشدار که مقتضای پیری
*	*
ندیدی اگر آتش آرمیده	در آن زلف، واله نگه کن دل خود
*	*
بر هیچکس اینقدر نینداخت	بر من نفگند چشم و دانم
*	*
سنگ آتش به همان آتش خود در ریاست	مرگ، اطفای حرارت نکند عاشق را
*	*
بی بسمله بسلم مگردان	ابرو بنما که جان دهم جان
*	*
زلفت چو زنی رنگ کند باد به دامان	بر باد دهد خرمن بس صبر و سکون را
*	*
او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند	شد یار و دل به تفرقه مشغول کار ماند
*	*
نبسته بند زتجرید بر قبا هرگز	کمر به خدمت آزاده‌ای ببند، که او
*	*
در پرده به زندان همه دشنام فرستاد	واعظ صفت میکده سر کرد به مجلس
*	*
نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته‌ام	دیده را مژگان زبانت و نگه عرض نیاز
*	*
دیده هم رفت، نه از دیده تو تنها رفتی	رفتم از جای، همان لحظه کز اینجاری رفتی
*	*
او را نتوان داد به از توبه سزایی	هرکس کند انکار کرامات می ناب
*	*
گریبانها به دامن رفت، کز پیش نظر رفتی	مپنداری که از بزم اسیران بیخبر رفتی

- *
مستان و به منت مده، از داده مکن یاد تا زنده کنی شیمه اریاب همم را
- *
آرام و راحتی که زدل ماتم تو برد چون مرغ اشك، باز نیاید به آشیان
- *
در مجادله در اولین سخن بستم رقم زدم به سر نامه حرف پایان را
- *
چو باشد رگ گردن و زور بازو در افتادگیها بود پهلوانی
- *
روی دست همه جهان خوردی پشت دستی بنه تمامی را
- *
بهر مرغی دام گستردم، که نقاش ازل در حریم بال او تحریر پروازی نکرد
- *
بیتوام نیست حیاتی که توان گفتن از آن اینقدر هست که گاهی نفسی می آید
در تعریف اسب
- پیش او بعد مسافت نبود، پنداری کآسمان وار گرفتست زمین را به بغل

۷۰۴- وجودی شیرازی

وجودی - نامش محمدمؤمن است، در شیراز ولادت و نشو و نما یافته، در سی سالگی رهسپار هند شده و به دکن رفته، در آنجا یکچند مهمان همشهری خود شاهنوازخان شیرازی وکیل السلطنه ابراهیم عادلشاه ثانی بیجاپوری (۹۸۸-۱۰۳۵ هـ) بوده و پس از فوت شاهنوازخان (۱۰۲۰ هـ) در برهانپور به سلسله خانخانان عبدالرحیم خان (م: ۱۰۳۶ هـ) پیوسته و در سلك ستایشگران وی انتظام یافته است.

ازوست:

از جام دوی کم نشود در دسر غم زین غصه مگر باز خرد شرب مدام

*

امشب که به دست نظرم جام نگاهست بد مستیم از شیوه آن چشم سیاهست
آلوده عصیانِ هوس نیست نیازم بر پاکی عشقم دل معشوقه گواهست
از تذکره میخانه (ص ۸۸۰)

۷۰۵- وجهی تفرشی

مولانا وجهی - در سلك احدیان این آستان دولت انتظام داشته و شعر هموار میگوید، از واردات اوست: (چهار بیت)

هفت اقلیم (۲: ۴۹۲-۴۹۳)

وجهی تفرشی - در عهد اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) به هند آمده مدتها احدى بوده، گویند مردی نامراد، شکفته خاطر و وجیه بوده، ازوست:

چو تیغت خون من بر خاك ریزد وز آن خون قطره‌ای در خاك ریزد
ازان خاك و ازان خون هرچه روید به تو راز دل من باز گوید

یارب ز می عیش ایاغت روشن وز چشمه حیوان گل باغت روشن
از مهر سعادت و فروغ اقبال چون نور دم صبح، چراغت روشن
عرفات (برگ ۷۸۹)

در صبح گلشن (ص ۵۸۷) وجهی تفرشی با وجهی هروی که ذکرش خواهد آمد، متحد شناخته شده است.

۷۰۶- وجهی هروی

باقی نهایندی مینویسد: مولانا وجیه‌الدین وجهی - برادر مولانا حیدر خصلی هراتی است^(۱). . . . همیشه در قندهار در ملازمت رستم میرزا و مظفر حسین میرزای صفوی که از بنایر شاه غفران پناه شاه اسماعیل اند به سر می برد و از ممر سپاهیگری و مصاحبت با مولانا حیدر اوقات میگذرانیدند، و در میانه امثال و اقران معزز و مکرم می بودند، و آن شاهزادگان را کمال لطف نسبت به حال این برادران بی مثل بود، تا آنکه میرزایان به جهت استیلائی اوزبکیه بر ملک خراسان و پریشانی طوایف قزلباش از قندهار به هندوستان آمدند^(۲) و ایشان نیز در ملازمت به هند آمدند، و مولانا وجهی به خدمت این سپهسالار (خانخانان) سرافراز گشته صاحب جاگیر و علوفه لایقه گردید، و از بندگی ایشان سر مباحثات و افتخار بر آسمان سود، و بعد از مدتی از ملازمت عالی جدایی اختیار کرده در

۱- برای آگاهی بیشتر بنگرید به ترجمه برادر کوچک وی «خصلی هروی» در همین کتاب.

۲- بنگرید به ترجمه «فدایی صفوی».

خدمت ظفرخان پسر زین خان کوکه می باشد^(۱) و اشعار آبدار او در قندهار و زمینداور و هرات بسیار است، در هندوستان نیز ابیات غزل او بسیار گوشزد شد، و از آنچه به مدح این نامدار گفته به این قصیده که در کتابخانه عالی موجود بود اکتفا نمود: (چهل و پنج بیت) مآثر رحیمی (۳: ۱۲۸۹-۱۲۹۷)

تقی اوحدی گوید: برید عرصه جریده روی، وجهی هروی - مرد نامراد سیاح است، مدتی شد که در هند است، به خدمت ظفرخان ولد زین خان می باشد، در گجرات او را دیدم، طبعی روان دارد و شعر بسیار میگوید، ابیات خوب بسیار از او سر میزند، اکنون (= ۱۰۲۴ ه) در پتنه همچنان در ملازمت وی است.

و پس از بیست و سه بیت که از او نقل کرده است مینویسد: در سنه هزار و نوزده (۱۰۱۹ ه) جمعی از شعرا را در گجرات، قادری پانی پتی^(۲) ب منزل برده بود، چون ملاً محمدی رازی و مثل مولانا محمد صوفی و وجهی هروی و غیره، وجهی در شعر او دخل کرده و او حرفهای رکیک در میانه گفت، و خوش طبعیهای بسیار بیمزه و از اعتدال بیرون از جانبین سرزد، پس قادری حَبُّ السَّلاطین به خورد وجهی داده، وجهی نیز دیوان او را گرفته ملوث کرد، لذا من گفتم:

ای قادری دیو دل غول زبان وجهی که زند خرف، ریدگاه بیان
دیوانه مثال، خوش ترا بر دیوان گاه از ره کون رید، گاه از راه دهان
عرفات (برگ ۷۸۹)

ازوست:

به نیم چشم زدن آنچه کرد مژگان هزار سال به دل کاوش سنان نکند

*

دور شوا سرم ای ابر، که این خشک گیاه قابل تربیت قطره رحمت نبود

*

۱- شکرالله ظفرخان بن زین خان کوکه از امرای اکبر و جهانگیر بوده در سوم شعبان هزار و بیست و یک با منصب سه هزاری به صاحب صوبگی بهار که مرکز آن پتنه است منصوب گردیده و در هزار و بیست و چهار به منصب سه هزار و پانصدی ارتقا یافته و مأمور بنگش گردیده و به سال هزار و سی و یک در غزنین درگذشته است، میر عبدالرزاق خوافی اورنگ آبادی مخاطب به شاهنوازخان گوید: ظاهراً در اواخر عهد عرش آشیانی (اکبرشاه) خطاب ظفرخانی یافت. رك: جهانگیرنامه (ص ۱۳۲/۱۷۴/۳۹۰) مآثر الامرا (۲: ۷۵۵-۷۵۶)

۲- درباره قادری پانی پتی بنگرید به فرهنگ سخنوران (ص ۴۶۱)

در نهانخانه‌های خاطر من
ناله بر فرق ناله دارد پای
وصل نادیده داد جان وجهی
عشق تا بزم غصه گستردست
درد را تکیه بر سر در دست
چه کند؟ هجر ناجوانمردست

*

زلف کز جنبش صبا شکنی
دلَم از چین آستین بشکست
عطر گل دردم هوا شکنی
آه اگر دامن قبا شکنی

*

چو برق از جگر آتشین زخم خنده
چو صبح از نفس آتشین برافروزم

*

موافقت نپذیرد دو صوت و یک پرده
به غیر مطرب و ساقی که بر یک آهنگ اند

*

به مخموری که چون خمیازه بر خمیازه میغلطد
بشارت گونه‌ای از ساغر صها که خواهد گفت؟

*

آزاد روی کجاست وجهی؟
کز حرف طلب، زبان بدزد

*

شب جور توبه در قدح افکنده‌ام، ولی
امروز بین که روزه به می باز کرده‌ام

*

به کوی دوست به درو یزه لقا رفتم
شکسته‌ام قدم صدق را به پای طلب
چو عطر گل به هم آغوشی صبا رفتم
نه چون کلیم به طور از پی لقا رفتم

*

به خاطری که تویی شوق را غلویی هست
هزار زخم به دل خوردم و ندانستم
محبتی و امیدتی و آرزویی هست
که چاک سینه عشاق را رفویی هست

*

آتش ز جای می جهد و می کند فغان
سوزی مگر ز عشق تو بر جان آتشت؟

*

جوهر فطرت روح از می بیغش باشد
نشوم نغمه بلبل که فریست و فسون
کز نسیم چمنش عقل در آتش باشد
من و پروانه، که با سوز درون خوش باشد

رباعی

وجهی قدح باده نابی به کف آر
از ظلمت غم، روز امید تو شب است
چون ساغر گل جام شرابی به کف آر
در تیره شب غم، آفتابی به کف آر

*

وجهی رخ اندیشه به زانوچه نهی
از سلسله زلف پری رخساران
هر آینه را به سوی خود روچه نهی
صد بند بلا بر سر هر موچه نهی

*

هان وجهی اگر تو عاشقی دردت کو
سوز دل و آه دردپروردت کو
سیمای محبان و رخ زردت کو
گیرم که تهمتتی، هماوردت کو

*

من دل به فریب چشم مستت ندهم
ای در پی دل فتاده، برگرد که من
جان را به لب باده پرستت ندهم
صد پاره کنم دل و به دستت ندهم

*

درد تو غلو کرد و دل از سینه گریخت
آن طفل محبتم که در مکتب عشق
صبر از پی دل چو مهر از کینه گریخت
از شومی من زهفته آدینه گریخت

*

زَنار پرست و حلقه زَناری
وجهی و غمت، هر لُری و بازاری^(۱)

۷۰۷- وحدت قمی

حکیم عبدالله ولد حکیم اسماعیل - اصل ایشان کاشانی است اما چون در قم بسیار بوده به قمی مشهور است، مشارالیه به جودت ذهن و درستی سلیقه آراسته در اکثر علوم مهارت دارد، و در ترتیب نظم طبع وقادش قادر و اکثر خطوط را خوش می نویسد، در سال جلوس (شاه سلیمان، ۱۰۷۷ هـ) قصیده‌ای گفته هر مصرع تاریخ و به اصفهان آمده با اینکه داد سخنوری داده کسی متوجه شنیدن آن نشد، در اول حال راغب تخلّص داشت، چون به آن راغب نبود، الحال وحدت تخلّص میکند، شعرش اینست: (شانزده بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۳۶۴-۳۶۵)

مؤلف روز روشن گوید که بعداً به ترك وطن پرداخت و به هند رسیده در ملك دكن مقام گزید، در هجو شهر گلکنده گفته:

گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی! حاشا که زگلکنده کسی کام برآرد
 گلبن که گلش کنده شود بوته خارست گلکنده کجا کام به ابرام برآرد؟
 (ص ۷۵۲)

نیز ازوست:

زیر این نه آسیا کز خون دل در گردشند
 استخوانی آرد می سازیم و نان معلوم نیست

*
 تا سزای یکدگر را در کنار هم نهند کاش میگردید ظاهر، باطن یاران به هم
 *
 چنان دلم زغم دید و بازدید شکست که ناختم به جگر از هلال عید شکست
 *
 چشم خون آلود ما را گریه روشن می کند در چراغ لاله شبم کار روغن می کند
 *
 چشم تو ندارد خبر از حال دل ما بیمار بی پرسش بیمار نیاید
 *
 در آشنایی تو به جایی رسید کار کز غیرت ترخم بیگانه سوختیم
 *
 از بوی هر گلی همه جا جسته ام ترا وز داغ هیچ لاله نکردی سراغ ما
 *
 سبزه پامالست در پای درخت میوه دار در پناه اهل دولت هست خواری بیشتر
 *
 از گلستان تو جنت طبقی است شوقم از دفتر حسنت ورقی است
 زلف بگشود و برافروخت ز می طرفه شامی و قیامت شفقی است

رباعی

وحدت نتوانی چو عیانش دیدن با دیده مجوی جسم و جانش دیدن
 معشوق به شیرینی شکر خوابست تا دیده نبندی نتوانش دیدن

۷۰۸- وحدت کوه بنانی

مولانا حسین وحدت تخلص کوه بنانی - مولد مومی الیه کوه بنان و مکان نشو و نما دارالامان کرمان است، در خدمت مولانا محمدرضای کرمانی که از اجلّه علمای عصر است، تحصیل فنون و کمالات نموده، در سنّه هزار و پنجاه و هشت هجری (۱۰۵۸ هـ) حضرت آخوندی به بلاد هندوستان افتاده در آن اوان دیباچه‌ای بر دیوان حکیم سخن آفرین خطّه دانش میرزا صائب تبریزی نوشته از هندوستان به ایران فرستاده، شعر را به غایت هموار میگوید، بعد از آنکه سنّ شریفش به عقد چهل رسیده، در سنّه هزار و هفتاد (۱۰۷۰ هـ) در بلده جهان آباد (دهلی) دعوت حق را لیلیک اجابت گفته، مدفنش در بلده مذکوره و نمودی از جمله کلام نظم و نثرش اینست:

کشور حسن عجب آب و هوایی دارد	که درو نشکفد آن گل که وفایی دارد
چه سعادت که در اقلیم گرفتاری نیست	سایه هر قفسش فرّ همایی دارد
این نوا را چه بجای مرغ گرفتار سرود	هر شکاف قفسی راه به جایی دارد
چشم بد دور، که از سرمه شبهای غمش	دیده عشرت ما طرفه جلایی دارد

*

زنده جاوید شد از یاد جانان جان ما	یوسف ما طرفه فیضی برد از زندان ما
بارها از خویش گم گشتیم تا پیدا شدیم	هستی ما درد باشد، نیستی درمان ما
در تلاش جستجویت دایم اندر دست دل	کاسه در یوزه باشد دیده حیران ما
بسکه ترسیده‌ست چشم از اختلاط مردمان	رم کند مرغ [نظر] از سایه مژگان ما
همچو دریا کاسه در یوزه بر کف نیستیم	ما سحابیم و گهر میریزد از دامان ما
همچو وحدت در ریاض عشق گلها چیده‌ایم	گریه ما لاله ما، آه ما ریحان ما

رباعی

ای غلغله زبان خاموش از تو	وی خامشی سینه پر جوش از تو
نازک تنی رند خشن پوش از تو	بیهوشی مغزهای بیهوش از تو

چند فقره از دیباچه‌ای که بر دیوان حضرت ملک الشعرائی نوشته اینست:

ای بحر وجود از تو در جوش و خروش	در وصف تو همزبان چه گویا چه خموش
در فکر تو از حریم دل تا در گوش	صف بسته سپاه بیخودی دوش به دوش

بلندپرواز شاهباز سخن در هوای ثنای انجمن آرایست که طوطی شکرخای نطق و بیان

را در گلشن همیشه بهار عقل بوقلمون دستانسرای معانی ساخته، و قامت شاهد شیرین لقای زبان را که سرو موزون بوستان مقال و مصرع نمایان دیوان کمالست در چمن سرای رنگین ادایی به هزار رعنائی برافراخته در گلبرگ زبان معنی ترجمان که از دفتر صنعتش در قلب ساده نقوش اسرار بیشمار به ودیعت نهاده و از تحریک نفس گسسته عنان که از هوای روضه رضوان نسیمی است جدا افتاده، عقده بی برگی از کار دلها گشاده، نهال آه سحرگاه صبح نفسان بهشت خلوت تنهایی را همسایه نخل سدره و طوبی ساخته، و از سرچشمه معتکفان حریم خداجویی زلال نظاره مقصود حقیقی در جداول و انهار خطوط شعاعی به راه انداخته.

قصص الخاقانی (خطی)

۷۰۹- وحشت اردستانی

میرجمال الدین طباطبایی متخلص به وحشت به سال هزار و سی و چهار در زواره ولادت یافته است، ولیقلی بیگ شاملو مینویسد به خلاصه اینکه الیوم که سنه هزار هفتاد و هشت (۱۰۷۸ هـ) و عقد سن شریفش چهل و چهار است، عدد ابیاتش تقریباً موازی بیست هزار است (و همه بد) و خطاطی جزئی از کمالات اوست، مدت‌ها در هندوستان بوده، در هزار و هفتاد و سه (۱۰۷۳ هـ) به اصفهان آمده بالفعل در قصبه اردستان به عبادت ملک منان مشغولست،

همواز سوء تشخیص گوید: رویه کلام آن روشنی بخش سواد عین مردمی مرادف کلام ملا ملک قمی است، و میتوان گفتن که طور خیال آن سالک دیار تجرید از مشارالیه بر مزیدست. اشعار وی از این دست است:

در بزم یار، دل به خموشی نفس کشید منزل زبان ناله ز کام جرس کشید

رک: قصص الخاقانی (خطی)

نصرآبادی نوشته است: ملاجمال الدین محمد - خلف میرضیا از سادات طباطبایی اردبستانست، سید آدمی صفتی است در کمال پاک طینتی، کلامش مرغوب و خیالش محبوب، با وجود آرامی «وحشت» تخلص دارد، مدتی در هند بوده، مراجعت نموده به بلای کدخدایی مبتلا شده، بعد از مدتی طالعش مدد نموده زوجه اش فوت شد، باز بی علاج یک سال قبل از حال تحریر (= ۱۰۸۳ هـ) به هند رفت، امید که به سلامت مراجعت نماید، ...

ازوست:

از جهان رنگ و بو، بیتاب میباید گذشت

زین خس و خاشاک، چون سیلاب میباید گذشت

دامن از می در شباب و شیب میباید کشید

از دو جانب همچو پل زین آب میباید گذشت

*

بهره‌ای نیست ز نابود به بود آمده را راحتی نیست به اقلیم وجود آمده را
نیستی زاده ابلیس، به نخوت منگر این کف خاک ملایک به سجود آمده را

*

درآمد از درم آن سرو قد لاله عذار به خرمی چو بهشت و به تازگی چو بهار
به پسته نمکین تنگ بسته ره به شکر به خنده شکرین دل ربوده از گلزار

۷۱۰- وحشتی جوشقانی

وحشتی - به ضبط خلاصه‌الاشعار نامش خواجه حسین و مولدش جوشقان از توابع کاشان است، وی از غزلسرایان خوش طبع و استاد نیمه دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری و از اقران ابوتراب بیگ فرقتی (م: ۱۰۲۵ هـ) بوده است، در کاشان و شیراز شاگردی محتشم و غیرتی کرده و در اواخر رهسپار هند شده و در زمان محمد قلی قطبشاه (۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) به گلکنده دکن رسیده، همانجا توطن اختیار کرده و درگذشته است. تاریخ فوتش را تقی اوحدی هزار و دوازده و ناظم تبریزی هزار و سیزده و علی اکبر اندلانی اصفهانی دیباچه‌نویس دیوان او هفدهم ذیحجه هزار و سیزده نوشته است.

نسخه‌ای از دیوان دو هزار بیتی او که بجز دو رباعی بقیه غزلست، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۲۴۳۵) موجود است و در فهرست آن کتابخانه (۹: ۱۱۰۷) نامش به غلط «وحشتی کاشانی» ذکر شده و آمده است: «با دیباچه‌ای از علی اکبر فرزند غیاث‌الدین منصور اندلانی سپاهانی مستوفی و وزیر نظام‌الدین اغور لو بیگ یوزباشی غلام خاصه شریفه سفیر ایران در دربار قطبشاه».

ملک‌شاه حسین هادی سیستانی گوید: مولانا وحشتی کاشی - از اجله شاگردان محتشم است، از وطن مألوف روی به دیار هند آورد، و بعضی از حدود هند را سیر کرده در هر مقام شعر تازه و در هر محل بیت بلند آوازه از صبح شعور آن شاعر ساحر طالع میگذشت، این چند بیت ازو تحریر یافت: (ده بیت)

خیرالبیان (برگ ۲۷۲)

استاد صادقی مینویسد: مولانا وحشتی - از جوشقانست که از توابع کاشان می باشد، خیلی قوی هیکل و پر زور به نظر می آید، و این بیت که گفته است با تنومندیش خیلی متناسب است:

فرهاد اگر از بیستون، گلگون به گردن میرود من بیستون را میبرم، کارم چو بر گردن فند

مولانای مذکور با وجود این قدرت خیلی نامراد است، (بیست و سه بیت)
مجمع الخواص (ص ۲۲۳-۲۲۵)

تقی اوحدی گوید: شاعر فصیح بلندپرواز، سخنور متبّع نکته پرداز، مولانا وحشتی - از جوشقان کاشانست، به غایت عالی طبیعت، خوش شعر است، یکه بیت های بلند ازو سرزده، و اگرچه از لباس فضل و کمال معرّا بود و تتبّع اشعار هم کمتر کرده بود، اما فطرت بلند و طبعی ارجمند داشت، خود را شاگرد غیرتی شیرازی میدانست، به طرف گلکنده آمده و در شهر هزار و دوازده درگذشت، مدتها در صحبت ابوتراب بیگ فرقتی گرفتار بود و با او مخصوص و هم مشق، چنانکه در سنه نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) وقتی که اردوی عباس پادشاهی به قلع یعقوب خان ذوالقدر از قلعه اصطخر به شیراز آمده بود، و میان یاران غزلی از فغانی طرح شده بود، این مصرع گفت: «مرا به کوثر وصل ابوتراب رسان» ازوست: (هفتاد و سه بیت)

عرفات (برگ ۷۹۱-۷۹۲)

وحشی جوشقانی و وحشی کاشانی مذکور در تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۸۳۳/۵۱۷) روز روشن (ص ۷۵۴-۷۵۵) شمع انجمن (ص ۵۲۲-۵۲۳) فرهنگ سخنوران (ص ۶۴۶) الذریعه (۹: ۱۲۶۳) فهرست نسخه های خطی فارسی (۳: ۲۵۹۸) همینست که نامش به غلط ضبط شده است.

در سفینه نظم و نثر شماره (۶۴۱) آستان قدس، مورّخ ۱۰۵۵ (ص ۹۹-۱۰۷) دویست و سی و پنج بیت از غزلیات وی تحت عنوان: «اشعار نفیسه مولانا وحشتی کاشی علیه الرّحمة والغفران» مسطور است، و نگارنده از آن نیز استفاده کرده است.

ازوست:

تهی میدان زهوای جنون سر ما را که دست عشق درو ریخت مغز سودا را
به ابر آنقدر از آب چشم خود دادم که قطره قطره ادا کرد، وام دریا را
به خاک پات که تا دور ماندم از در تو به روی کس نگشودم در تمنا را

به گرد خاکِ درت همچو باد میگردیم به شوق آنکه ببوسیم نقش آن پا را

*

دمی که فتنه کند زه، کمان جنگ ترا هزار بار به جان میخرم خدنگ ترا
همیشه خوی تو با کاینات در جنگست کسی نیافته تقریب صلح و جنگ ترا
چو وحشتی نکنم دمبدم خیال محال ندیده چشم تصور دهان تنگ ترا

*

شد عاقبت قرین اجابت دعای ما گردید کار عشق تو بر مدّعی ما
یکچند در مقابل جورت وفا کنیم شاید که شرمسار شوی از وفای ما

*

بی رخت گشت پر از خون جگر ساغر ما ریخت بی لعل تو یاقوت ز چشم تر ما
بر سر کوی تو شبها گذرانندیم به عیش کآسمان پوشش ما بود و زمین بستر ما
ز آتش حسرت ما سوختگان در گیرد پا نهد دوزخ اگر بر سر خاکستر ما

*

از بسکه زغم سوخت دل پر هوس ما خورشید سیه گشت زدود نفس ما
از سوز دل آن خشک گیاهیم درین دشت کآتش به دل طور زند خار و خس ما

*

بتی دارم که گر در آب افتد عکس رخسارش
ز آتش روی برتابد دل آتش پرستان را
دلم چون عاصی کز آتش دوزخ برون آید
به روز وصل دارد بر جبین صد داغ هجران را
ندارد آسمان هم در خور امید من کامی
از آن هرگز ندیدم بر مراد خویش دوران را
حرامم باد هر نعمت که بر خوان بلا خوردم
ز خون وصل اگر بهتر ندانم خاک حرمان را

*

برخیز به قصد کشتن ما کاین سر شده بار گردن ما
امشب ز غمت چو شمع، گرمست هنگامه جان سپردن ما
در دشت غم محبت تو بر باد فناست خرمن ما
از دوستی تو بر نگردیم گو باش رقیب، دشمن ما

- *
 صد ظلمات گم شود، در شب تار هجر او
 چرخ مگر زبخت من، بافته این گلیم را؟
- *
 هر دیده که در ساغر او خون جگر نیست
 از نشأ دیدار تو اش هیچ خبر نیست
 شکفته بماند گل او تا به قیامت
 باغی که درو باد صبا آه سحر نیست
- *
 يك صبحدم شكفته به گلشن گذشته‌ای
 بلبل هنوز نعره‌زنان در قفای تست
- *
 از آه من بترس، که دوزخ هزار بار
 خود را زسوز سینه من بر کران گرفت
 از بس که سرکشست سمند وصال تو
 دست تصوّرش نتواند عنان گرفت
- *
 يك لحظه گریه گر نکنم کور می شوم
 گویا چراغ چشم من از آب روشنست
- *
 میسوزم و ندارم، از سوختن نشانی
 تا کی مرا محبّت، از من نهان بسوزد؟
- *
 جان پیشتر از وعده به تن آمده، گویی
 آتشکده عشق بود عالم افلاك
 او را به غلط بر سر خاکم گذر افتاد
 خاکستر دلهاست که بر یکدگر افتاد
- *
 کسی برای چه داغ تو بر جگر سوزد؟
 تو آن نی که کس از بهرت اینقدر سوزد
- *
 تا چند به امید وفا بند توان بود؟
 نه رنگ وفاداری و نه بوی حقیقت
 نومید ز امید تو تا چند توان بود؟
 در گلشن عشقت به چه خرسند توان بود؟
- *
 نشیند چون به بزمش غیر، خواهم زود برخیزد
 چنان ترسیده‌ام از تاب خشم آتشین خویی
 نخواهم غیر من از بزم او خشنود برخیزد
 که هر گه بینم او را، از نهادم دود برخیزد
- *
 زمحبت تو چندان، تف دل به خاک بردم
 که فرشته عذابم، به سر مزار نامد
- *
 یار امروز گر اندیشه فردا می کرد
 بی سبب کی همه آزار دل ما می کرد

- هر کجا بلهوسی را که نشان می دادند
شب هجری به عذاب دو جهان می دادم
- *
به یار هم‌رهم، اما دل از پریشانی
- *
اهل نظر به قیمت یاقوت می خرنند
- *
صد قیامت رفت و گرد از تربت ما برنخواست
- *
روزی که شد به خاک تن ناتوان من
- *
در ره عشق آنچنان با بخت بد یارم که چرخ
- *
من و دل کاروانسالار راه محنت و دردیم
- *
بلای عشق تو با جان مبتلا چه کند؟
به گرد کوی تو چون گردباد می گردیم
- *
خورشید يك نظر رخ او دید در ازل
- *
چو شمع چند شوی گرم محفل همه کس؟
زمین سینه من کشتزار مهرگیاست
- *
آنچنان گشته‌ام از ضعف، که می افشانم
- *
چون نور دیده در نظرم جلوه میکند
- *
مگر آفتاب پنهان شده در سواد زلفت؟
که فلک نمی‌تواند، در صبح باز کردن
- *
بهر آزار من سوخته پیدا می کرد
گر کسی با من سودازده سودا می کرد
- هزار مرتبه هر گام ازو خبر گیرد
- خونابه‌ای که بر سر مژگان گره شود
- غمزه‌اش یارب چه در کار شهیدان کرده بود؟
- چندین هزار تیر بلا در کمان بماند
- کینه از هر کس که دارد، انتقام از من کشد
- بلا از بیم جان در منزل ما بارنگشاید
- به من که تن به بلا داده‌ام، بلا چه کند؟
همیشه طالب وصلیم، تا خدا چه کند؟
- سرگشته میدود پی او در جهان هنوز
- روی چه سرزده شبها به منزل همه کس؟
گیاه مهر نمی‌روید از دل همه کس
- خاک کوی تو به امداد صبا بر سر خویش
- با آنکه سالهاست کزو دور مانده‌ام

صبا غبار تنم را به آن جناب رسان
 چو ذره خاك وجودم به آفتاب رسان
 ز آب خضر، حیات ابد نمی‌خواهم
 مرا به کوثر وصل ابوتراب رسان

*

شب‌گذاری به دل بی‌خور و خوابم کردی
 آنقدر گرم گذشتی که کبابم کردی
 بر در میکده تا روز ابد خاك شدم
 به همان لطف که در بزم شرابم کردی

رباعی

تا کعبه کوی خود نمایان کردی
 بر من ره طوف کعبه آسان کردی
 عیدست، به کوی خویش قربانم کن
 در کعبه همان گیر که قربان کردی

۷۱۱- وداعی هروی

وداعی هروی - از شعرای عهد اکبری است، بداونی گوید: به قدر تحصیلی داشت، به هند آمد و در گذشت.

ازوست:

نه از شراب به بزم تو هر زمان روم از خود
 پیاله لعل تو بوسد، ز رشك آن روم از خود

*

سواد هند که پر ظلمتست چون شب هجران
 کسی که آمده اینجا به حسرتست و ندامت
 زملك هند وداعی مجو غنیمت و بگذر
 غنیمتست گر از هند جان بری به سلامت
 رك: منتخب التواریخ (۳: ۳۸۱)

۷۱۲- وصالی تبریزی

وصالی - نامش سلطان محمد و از اواسط الناس تبریز بود، تقی کاشی گوید: در کتابت نستعلیق دعوی قدرت میکرد و الحق بدنمی‌نوشت و فی الجملة طالب‌علمی داشت و در بحث جانب حق را فرو نمی‌گذاشت، در اوایل شاعری از آنجا بیرون آمده اراده سفر هند نموده در محلی که به دارالمؤمنین کاشان آمد به صحبت وی در رسیدیم، طبعش در غایت بلندی بود اما شعر نمی‌فهمید و به این چند بیت که درین اوراق ثبت شده اعتقاد بیش از حد داشت، چنانکه به هر دیوار مسجد و مدرسه و بقعه‌ای که میرسید به قلم جلی رقم این ابیات بر آنجا می‌نگاشت، چون به جانب هند رفت متقاضی اجل بنگاه وجودش ویران ساخت.

ازوست:

لطف پیش آرو جفا بگذار و جور از حد مبر
 تا نگردي منفعل روزی که یار من شوی

نگذرد در خاطر هرگز خلاف وعده‌ای
عشق بیش از پیش من از جور روز افزون تو

شمه‌ای گر با خبر از انتظار من شوی
می‌کند کاری که آخر شرمسار من شوی

*
ناامیدی سبب رفتنم از بزم تو بود
ورنه اندیشه‌ام از رفتن اغیار نبود (!)

*
به رغم من اگر حال رقیبان یار می‌پرسد
زرشکم تا کشد، يك حرف را صد بار می‌پرسد

*
به بزم وصل مه رویان وصالی چند می‌نازی
گرفتار بلای داغ هجران خواهمت دیدن

*
بعد عمری که زمن درد دلی گوش کند
بخت بدبین که همان لحظه فراموش کند
رك: خلاصة الاشعار (خطی)

۷۱۳- وصلی خوانساری

تقی کاشی گوید: مولانا وصلی - اصل وی از ولایت خوانسار است و برادر مهتر مولانا لطفی (که ذکرش گذشت) و او نیز در کاشان نشو و نما یافته، در ابتدا به عراق اوقات می‌گذرانید، بعد از آن به ملازمت میرمحمد یوسف صدر رسیده^(۱) مصاحب و ملازم آن جناب گردید، و چون مشارالیه از امر صدارت معزول شد، در ملازمت وی مسافرت اختیار کرد و به همراهی آن جناب به زیارت حرمین شریفین زاد هم‌الله شرفا مشرف گشت، و به رفاقت آن حضرت از راه دریای مکه (دریای سرخ) متوجه دیار هند گردید، و بعد از واقعه طوفان و غرق شدن امیرمحمد یوسف (= ۹۷۷ هـ) مولانا به فلاکت تمام به کنار افتاد، و اندک مدتی در شهر گلکنده در ملازمت قطبشاه (ابراهیم قلی، ۹۵۷-۹۸۹ هـ) اوقات گذرانید، اما چون بهختش مساعدت نکرد، در آن ملازمت کاری نساخت، و سر در راه خوشطبعی و طمع نهاده باللب خشک و چشم تر بر کنار دریای امید جان در باخت. گویند آن پادشاه به واسطه رنجشی که از و پیدا کرده بود، او را به خوردن انجیر بسیار مأمور ساخت، و چندان انجیر به وی خورانید که از عمر خود سیر شده همراه پیک اجل ازین سرا بیرون تاخت، و این چند بیت از منظومات اوست که به این کمینه سپرده و الحال درین خلاصه ثبت گشته: (چهارده بیت)

خلاصة الاشعار (خطی)

۱- درباره امیر محمد یوسف صدر استرآبادی بنگرید به ذیل ترجمه «لطفی خوانساری».

مؤلف خلاصه‌الاشعار چون در کاشان به سر میبرده، از چگونگی مرگ وی به درستی آگاه نبوده است، چنانکه بدآونی مینویسد: وصلی خوانساری برادر لطفی منجم، حرّاف خوش طبع بود، از ولایت عراق به سفر حجاز رفت، و از راه دریا متوجه هند شد، اهل کشتی به غرقاب افتاده به بحر فنا رفتند، و او به ساحل نجات رسیده در الکة قطب شاه دکنی رفته با یکی از کشتی گیران سرپنجه گرفته غالب آمده و حریفان را عرقِ حقد و حسد جبلت در حرکت آمده زهری در کاسه او کرده‌اند، و این واقعه در شهر سنه سبع و سبعین و تسعمائه (۹۷۷ هـ) روی نمود، این اشعار یادگار ازوست: (دو بیت)
متخب التواریخ (۳: ۳۸۴)

ازوست:

- | | |
|--|-------------------------------------|
| نگار من تو چنان تندخو برآمده‌ای | که کس به تندی خوی تو بر نمی آید |
| * | |
| یک نفس جان در غمت بی ناله جانسوز نیست | حال بیمار غمت امروز چون هر روز نیست |
| * | |
| شادمان باد که خوش مایل شوخیست دلش | باز اگر عجز منش مایل تمکین نکند |
| * | |
| به پیش او زده‌ام لاف صبر و مضطربم | که اضطراب دل بی قرار را چه کنم؟ |
| * | |
| دلی از دست برون رفته و جانی در پی | با چنین حال مرا طعن جهانی در پی |
| دلفریبانه به ره می‌رود و مضطربم | که مبادا بودش دل نگرانی در پی |
| منم آن صید که هرچند گریزد، بیند | ترك ناوك فگنی، سخت کمانی در پی |
| * | |
| در آن کومیکشم از اعتبار خویش خواربها | خوشا آن روزگار رندی و بی اعتباربها |
| * | |
| کسی کز یار دور افگند ما را همچوما گردد | به درد دوری و داغ جدایی مبتلا گردد |
| * | |
| سفر از خاک در سیمبر خود کردم | چه سفر بود که خاکی به سر خود کردم |
| * | |
| کو بخت آن که از همه باز آورم ترا | پاشم نیاز و بر سر ناز آورم ترا |

اخلاص آنقدر به تو ظاهر کنم که باز بی محرمی به جلوۀ ناز آورم ترا

*

سرت گردهم مه من هست وصلی از سگان تو

چه واقع شد، چرا هرگز نیاری بر زبان خود؟

قطعه ذیل را در تاریخ سیل ویرانگر قزوین گفته است:

آن روز که سیل، رو به قزوین آورد وز هیبت آب، عالمی بر هم خورد
تاریخ طلب بود دلم از چپ و راست فریاد آمد که: خانها سیل ببرد = ۹۶۵ هـ

۷۱۴- وصلی رازی تهرانی

امین رازی مینویسد: خواجه محمد طاهر وصلی - از علم سیاق و سبت مشرب و بی تکلفی بخشی موفور و نصیبی نامحصور دارد، و با این نسبت منشآتش عروسانند که بی غالیۀ زینت باره (= گیسو) و بی تکلف غازه استعاره، عشرت بخش خاطر و مسرت ده دلها توانند بود، و طفلان وارداتش اگرچه در دبستان وقوع چندان تعلیم ندیده اند، اما در سلاست و متانت نهایت لطافت را دارند، چنانکه از فحوای این ابیات مستفاد میگردد:

(هفت بیت)

هفت اقلیم (۳: ۷۰-۷۱)

تقی اوحدی گوید میرزا محمد طاهر وصلی بن خواجه محمد شریف هجری رازی^(۱) از

۱- خواجه محمد شریف هجری - به صفای طبع سلیم و ذکای ذهن مستقیم و حسن تدبیر و لطف تقریر بین همگان سرآمد زمان خود بوده، بعد از فوت والد خود به خراسان وارد شده ابتدا به وزارت تاتار سلطان ولد محمدخان شرف الدین اغلی مخصوص گردیده و چون صورت کفایتش در آیینۀ ادراک محمدخان چهره گشایی نمود، زمام مهم مال و ملک خود را در قبضه درایت او نهاده وی را مطلق العنان ساخت، و پس از فوت محمدخان چند سال دیگر در وزارت ولد ارشدش قزاق خان نهایت کفایت به تقدیم رسانیده، چون او نیز از خلعت حیات منخلع آمد منظور نظر عنایت بی غایت شاه طهماسب صفوی گردیده به وزارت هفت ساله یزد و ابرقوه و بیابانک ممتاز و سرافراز گردید، و چون از روی نصفت و شهامت آن خدمت را به انصرام رسانید، هرابنه به وزارت اصفهان که نیمه جهانست مفتخر گردید و در آن خدمت نیز عدالت و انصاف را دست افزار حصول نیکنامی نمود، و به استمال رعیت و سپاه میپرداخت و در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانید تا طایر روحش به عالم علوی طیران نمود،
تاریخ فوت او را مولانا ضمیری (اصفهانی) «گردید یکی کم زملاد زرا = ۹۸۴» یافته،

هفت اقلیم (۳: ۶۷-۶۹)

نسخه‌ای از دیوان وی در فهرست فہمی ادم (۱: ۲۷۳) استانبول، و نسخه دیگر در فهرست سالار جنگ (۵):

جملهٔ اکابر بزرگوار و اماجد نامدار است، برادر کامگار ایشان میرزا غیاث بیگ مخاطب به اعتمادالدوله مدارالیه مهمّات شاه جهانگیر است که مخدّرهٔ علیّه بلقیس الزّمانی نور محل (= نورجهان بیگم) که حرم محترم آن پادشاهست گوهر صلیبی اوست، و میرزا ظاهر و صلی بالفعل با پسر خود میرزا محمد صادق^(۱) که از مقبولان عالم و صاحب دولتان و خوش طبیعتان روزگار است به دیوانی لاهور مدتیست که در آن صوبه میباشد، و وی اقسام سخن گفته و تبعات بسیار از قداما و متأخرین نموده است.

بعداً افزوده است: در هزار و بیست و چهار باز درآگره او را دیدیم: (شش بیت)

عرفات (برگ ۹۷۲)

ازوست:

سرگرانست به من یار، نمیدانم چیست	مهربانست به اغیار، نمیدانم چیست
سبب خواری من در نظرش معلومست	موجب عزّت اغیار نمیدانم چیست

→

۵۱) حیدرآباد دکن، نشان داده شده، و ازوست:

در امید نیستی چنان، که در همه عمر	کسی زپیش تو آمیدوار برخیزد
تلخکامی فراق به من ارزانی داشت	آنکه در چشم و دل خلق ترا شیرین کرد
آه چه بودی اگر، روزی هجری شدی	هجر به مقدار وصل، وصل به مقدار هجر
آتش خرمن من سوخته خرمن داند	همچو من سوخته‌ای سوز دل من داند
سوزم که مگر داغ تمنای تو دارد	آنکس که به کویت گذری داشته باشد

دربارهٔ کلامی اصفهانی و برادرش سلامی که شاعران طماعی بودند، وقتی که وزارت اصفهان را داشته گفته است:

دو چیزست بدتر زتیر حرامی کلام سلامی، سلام کلامی

۱- میرزا محمد صادق، میربخشی جهانگیرپادشاه و شاهجهان بود، و در هزاروسی و دو حکومت پنجاب یافت، منصب وی چهار هزاری بود و در هزار و چهل و سه درگذشت، عمدهٔ الملک جعفرخان مذکور در ذیل ترجمهٔ «ابراهیم اردوبادی» فرزند اوست، سه پسر دیگرش: روشن ضمیر، عبدالرحمن، بهرام نیز از ارباب مناصب بودند. میرعبدالرزاق خوانی مینویسد: گویند صادق خان خلیق و متواضع بود و با همه کس آیین صلح می سپرد، حتی مهابت خان که دشمن این سلسله بود، از مدارا شعاری او را از خود میدانست.

رک: مآثرالامرا (۲: ۷۲۹-۷۳۱)

نیز بنگرید به: جهانگیرنامه (ص ۱۷۶/۴۳۸/۴۱۰) شاهجهان نامه (۱: ۶۱۶-۶۱۷ و ۳: ۴۵۲)

و لازم به ذکر است که در مآثرالامرا (۲: ۷۲۹ س ۱۰) محمد شریف هروی، غلط چاپیست، و محمد شریف هجری صوابست.

باعثی بود که هر بار زمن می‌رنجید سبب رنجش این بار نمیدانم چیست

✱

چند از عشق دلا بی‌سر و سامان باشیم؟

به که یکچند ازین کرده پشیمان باشیم

هجر و وصلست کز آن شاد و غمین اند همه

ما چه در وصل و چه در هجر، پریشان باشیم

گر به وصلیم، جگر خسته خار رشکیم

ور به هجریم، دل آزرده هجران باشیم

وصل آمیخته با رشک، کم از هجران نیست

وصلی از وصلی چنین به که گریزان باشیم

دیوان وصلی در کتابخانه سالار جنگ (حیدرآباد دکن) به شماره (۱۸۲۴) موجود و در

فهرست آن کتابخانه (۵: ۱۰۷) معرفی شده و بدین مطلع آغاز میگردد:

خوشوقت و خندان بگذران، خوشوقت و خندان صبح را

شاید که تا صبح دگر، دریافت نتوان صبح را

۷۱۵- وصلی شیرازی

میرنعمت‌الله وصلی شیرازی - شاگرد و پسر خواندهٔ مرشد بروجردی است که ذکرش

گذشت، وقتی که مرشد در ملازمت میرزاغازی ترخان بود به دلگرمی او به هند رفت و در

سند به وی پیوست و در جرگهٔ ملازمان خان ترخان درآمد، پس از فوت میرزاغازی که به

سال هزار و بیست و یک در قندهار واقع شد، گذارش به اجمیر و پنجاب و لاهور افتاد، و

چون هیچ‌جا نقش او درست ننشست، در هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) همراه

محمودبیگ ترکمان که احوال وی نیز در جای خود مذکور افتاد، به بنگش نزد آه‌دادخان

افغان رفت، و او شغل وکالت خود را به وصلی مفوض داشت، و در هزار و بیست و شش

(۱۰۲۶ هـ) او را همراه خود به حضور جهانگیر پادشاه برد، و چون آه‌دادخان مجدداً به

بنگش مرخص گردید، وصلی نیز در خدمت وی بدان صوب عزیمت کرد و دیگر معلوم

نشد بر او چه گذشت. (۱)

۱- دربارهٔ آه‌دادخان افغان مخاطب به رشیدخان و معروف به پسر جلاله فرزند جلال‌الدین روشنایی که از فرط
تمرد و عصیان به پیر تاریکی ملقب شده بود، بنگرید به جهانگیرنامه (موارد عدیده) و مائوالامرا (۱: ۱۰۶ و ۱۰۹).

ازوست:

صراحی چو بردارد از رخ نقاب فرو شد زمین بر فلك آفتاب
بیا تا دماغی به می تر کنیم رگ شیشه را تازه نشتر کنیم

بیتی چند از قصیده‌ایست که در مدح میرزاغازی ترخان گفته است:

وقت آنست کنون کز اثر باد شمال سبز گردد به رخ حوروشان دانه خال
در چنین فصل که عکس گهر از سینه کان شعله‌ور گردد چون شمع زفانوس خیال
من و آن می که نسیم ار برساند بویش شخص را سایه زمستی نرود از دنبال
من و آن می که اگر پرتوش افتد به چمن لب گلبن زند از غنچه سراپا تبخال . . .
درد دل را چه دهد شرح به بزم و صلی آن خبیری تو که ناخوانده بدانی احوال
رك: تذکره میخانه (ص ۶۶۹-۶۷۳)

۷۱۶- وفایی اصفهانی

وفایی اصفهانی - با زین خان کوکه میباید^(۱) ازوست: (دو بیت)

طبقات اکبری (۲: ۵۱۶)

۱- زین خان کولکناش پسر خواجه مقصود علی هروی و برادر همشیر اکبرشاه و از امرای پنجهزاری وی، در شجاعت و دیگر صفات حمیده سرآمد انبای روزگار و در فهم و عقل و دانش و سایر کمالات ممتاز بود، اکثر سازها را خوش مینواخت و شعری نغم می سرود، چون مادرش بیجه‌جان اکبرشاه را شیر داده بود، به لغت مغولی مشارالیه‌ها را (انگه) و شوهرش را (اتگه) و زین خان را (کوکه یا کولکناش) میگفتند، وی در اواخر حیات چندگاه حاکم کابل و غزنین شد و به سال هزار و دوازده (۱۰۱۲ هـ) در آگره وفات یافت، و مقدار نه کرور روپیه (هر کرور هند ده میلیون) متروکات که به خط خود نوشته حواله فرزندان کرده بود تا به نظر پادشاه برسانند، داخل خزانه بزرگ شد و مابقی به فرزند رشید او ظفرخان (که در ذیل ترجمه وجهی هروی ذکرش گذشت) مرحمت گردید.
رك: اکبرنامه (۱: ۲۲۲ و ۳: ۷۹۶-۷۹۷) طبقات اکبری (۲: ۴۳۱) هفت اقلیم (۱: ۴۶۹) مآثر الامرا (۲: ۳۶۹)
تقی اوحدی گوید: . . . شعرا و علما و ظرفا و ندما، فضلا و عرفا همیشه از و به عنایات و افیه شافیة متواتره مستفید و مستفیض می شده‌اند، . . .

عرفات (برگ ۲۸۳-۲۸۴)

ازوست:

به يك شب چه عشرت توان کرد با تو؟ تماشا کنم؟ می خورم؟ راز گویم؟

*

رو به بر مسیح من، لطف کن ای صبا بگو ناله دل تمام شد، چاره کار ما بگو
نامه و قاصدم تویی، چون برسی به نزد او گفتنی و نوشتنی، هر دو جدا جدا بگو

*

بداونی گوید: . . . چندگاه در کشمیر بود، و به لاهور آمده بازین خان کوکه میبود:
(همان دو بیت)

منتخب التواریخ (۳: ۳۸۵)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه‌سنگان دربار اکبری به ذکر وی پرداخته و نگاشته است:
وفایی سپاهانی - پرتوی از ذوق دارد، چندی آبله پای دشت تجرید شد، امروز طیلسان
تعلق بر دوش: (شش بیت)

آیین اکبری: ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۴)

تاریخ تألیف سه کتابی که نام بردیم به ترتیب: هزار و دو، هزار و چهار، هزار و شش
(۱۰۰۲/۱۰۰۴/۱۰۰۶ هـ) است، و ازینرو معلوم میشود که وی در اواخر قرن دهم یا
اوایل قرن یازدهم هجری به هندوستان رفته بوده است، و اینکه صادقی کتابدار در هزار و
شانزده (۱۰۱۶ هـ) نوشته است: «وفایی اصفهانی - حریفی هرزه‌گرد و بی سروپاست،
خود را شاعر ساخته شاعرانه راه می‌رود». ناظر به زمانبست که در ایران به سر میرده،
رک: مجمع الخواص (ص ۲۸۹)

تقی اوحدی گوید: مهرورز جهان‌وفا، مولانا وفا^(۱) از اصفهانست، مجردانه و
قلندرانه مدتها سیار بوده و الحال روزگاریست که در هند می‌باشد و در امور دنیوی ترقی
عظیم کرده، حال (۱۰۲۴ هـ) در ملازمت ظفرخان بن زین خان است، مرد از خود گذشته
صوفی طبع و ایافته‌ایست، در گجرات او را دریافتم، در مهمات دیوانی و امور پرکنات و
سپاهیگری به غایت صاحب وقوف و رشید و زبده است، در همه چیز داخل است، وقتی به
عکس مشتهر بوده.

عرفات (برگ ۷۹۳-۷۹۴)



از امتداد هجر بدان خوشدلم که یار

گوید تو کیستی که فراموش کرده‌ام

گریبان به کوی دوست نشینم به روز غم

چندان که رحم در دل دشمن درآورم

آتش زند به یک دو رقم خامه نامه را

گر حرف دوستی به نوشتن درآورم

آرامشم نمی‌دهد این چرخ کج خرام

تا رشته مراد به سوزن درآورم

۱- کذا: شاید به این تخلص هم شعر می‌سروده.

ازوست:

خریدار یوسف خریدار نیست	خریدار آن شو که در کار نیست
*	
ز حادثات به جان ایمنم، که نستاند	کس از گدای محلت برهنه پایی را
*	
ز آنسوی جوشنست گشاد خدنگ چرخ	خود را به هرزه از چه به جوشن درآورم؟
ای برق نیستی به من اول بز، که من	تخمی نیم که خوشه به خرمن درآورم
*	
دردل نیم شبان کوب، که چون روز شود	همه درها بگشایند و در دل بندند
*	
بندی زوفا بر دل آزاد نهادیم	اندوه جهانی به دل شاد نهادیم
افتاد عنان دل ما در کف ناصح	افروخته شمعی به ره باد نهادیم
برداشتن از تو نتوان دل، که در اول	چندان که توان دل به تو بنهاد نهادیم
*	
قحط وفاست این که نکویان روزگار	خوان نانهاده، خون دل میهمان خورند
*	
گاهی قدم به پرسش بیمار خویش نه	هرگز میان ما و تو رسم اینچنین نبود
*	
عیش خوش و ایام جوانی همه گویی	چون بوی گلی بود که همراه صبا رفت
*	
زین یکدمه هجران چه کنی ناله وفایی	خاموش نشین، اینهمه فریاد ندارد

۷۱۷- وفایی خوافی

شیخ زین الدین خوافی متخلص به وفایی، نیره شیخ زین الدین خوافی^(۱) و از شعرا و دانشمندان خراسانست، در عهد ظهیرالدین محمد بابرپادشاه (م: ۹۳۷ هـ) منصب صدارت داشته و کتاب با برنامه یا واقعات بابری را که آن پادشاه به زبان ترکی جغتایی نوشته بوده با نثری فصیح و بلیغ به فارسی ترجمه کرده، مشهودات خود را نیز بر آن افزوده «طبقات

۱- شیخ زین الدین خوافی در ذیل ترجمه «فارغی هروی» ذکرش گذشت.

بابری» نامیده، و در زمان همایون پادشاه (۹۳۷-۹۶۳ هـ) به امارت رسیده است، وی به سال نهصد و چهل (۹۴۰ هـ) وفات یافته و در مدرسه‌ای که خود در آگره بر کنار آب چون ساخته بوده مدفون گردیده است.

ازوست:

آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما ماچه کردیم و چه دیدی، چه شنیدی از ما
بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود می‌سپردیم اگر می‌طلبیدی از ما

*

غم گریبانگیر شد، سردر گریبان چون کشم؟ شوق دامنگیر آمد، پا به دامان چون کشم؟
ای گریبانم ز شوقت پاره، دامن چاک چاک بیتوپا در دامن و سردر گریبان چون کشم؟
رك: اکبرنامه (۱: ۱۱۹) منتخب التواریخ (۱: ۳۴۱/۴۷۱-۴۷۲) تاریخ علمای هند (ص ۶۸-۶۹)

وفایی جامی! مذکور در شام غریبان (ص ۲۶۰) همینست.

۷۱۸- وفایی هروی

وفایی هروی که وفا هم تخلص میکرده و در تذکره‌ها به هر دو نام مذکور است، از شاگردان میرفصیحی انصاری هروی (م: ۱۰۴۹ هـ) است، در هزار و هجده (۱۰۱۸ هـ) به قصد سیر و سیاحت به هندوستان رفته و در مندو تقی اوحدی او را ملاقات کرده، پس از آن به برهانپور افتاده و خانخانان عبدالرحیم خان را مدح گفته و از انعام عام او بهره‌مند گردیده است.

تقی اوحدی گوید: «الحال (= ۱۰۲۴ هـ) ارادهٔ مراجعت دارد». و اگر این نیت از قوت به فعل آمده باشد، باید گفت که وی بار دیگر رهسپار هند شده است، چه میرزامحمد صادق مینای اصفهانی در زمان حکومت قاسم خان جوینی (۱۰۳۸-۱۰۴۱ هـ) او را در بنگاله دیده است.

وفایی بعداً به موطن خویش بازگشته و همانجا درگذشته است، به گفتهٔ تقی اوحدی: «خالی از طبیعتی نیست، گاهی مصرعی میگوید و از شعرای تازه است». و به قول باقی نهاوندی: «از صاحب طبیعتان و موزونان دارالسلطنهٔ هراتست و به روش قدما حرف میزند».

رك: عرفات (برگ ۷۹۳) متأثر رحیمی (۳: ۱۳۹۷-۱۴۰۰) صبح صادق (ص ۶۹)

نصرآبادی که زمان پیری او را دریافته بوده است مینویسد: ملاّوفا - اصلش از هرات است، از کهنه شاعران است، اما آوازه او از صحبتش زیادتی داشت «آواز دهل شنیدن از دور خوشست» مدتی در هند بوده به اصفهان آمد، مکتبی داشت اما توفیق خرج آن نداشت و به میراث خوار که برادر وی بود در اصفهان گذاشت، آن برادر هم توفیق خرج نیافته فوت شد.

(ص ۳۳۸)

ازوست:

بدوزم دیده را تا قدر بیداران شود پیدا
 بپوشم چهره را تا حال بیماران شود پیدا
 هوا ابر است، یکدم باش چون خورشید در منزل
 که می ترسم خلخل در کار میخواران شود پیدا

*

سهل باشد که کند دوستی دوست به دوست
 شاخ نازک نکشد بار گران ای همدم
 تا نگوید دهن زخم به کس راز ترا
 گر توانی دو سه خار از ره دشمن بردار
 لخت دل گر بتوان از مژه من بردار
 تیغ برداشت وفا یار و، تو سوزن بردار

*

از جنبش پیراهن تو رفت دل از جای
 افتادگی ما سبب خواری ما نیست
 دامان ترا خاصیت بال پری بود
 خاک ره از آنیم که او رهگذری بود

*

از ما مپوش چهره که ما بی ادب نیم
 کوتاه ترست از مژه ما نگاه ما

*

فقیران را قناعت پادشایست
 زبان چرب بهر چیست در کام؟
 همای پیرزن مرغ سراپیست
 به وقت دل شکستن مومیایست

*

دو قصیده او که در مدح خانخانان سروده با مطلع و مقطع ذیل در مآثر رحیمی مسطور است:

ای میسر به دولت تو کمال
 از صفات سخن وفایی را
 وی مقرر به خدمت تو نوال
 شد چو نظم حسن به حد کمال

*

عقل چون پرده ز رخسار سخن بگیرد نوعروس سخن از مدح تو زیور گیرد
خاتم ملک سخن همچو وفایی گردد هر کرا همچو نگین مهر تو در زر گیرد

این رباعی را هم در مدح خانخانان گفته است:

ای مهر رخت آینه صبح امید خورشید کرم از تو منور جاوید
در خور نبود با رخت آینه ماه کآینه برابر نشود با خورشید

۷۱۹- وقاری اصفهانی

تقی اوحدی گوید: وقاری - نام او معزالدین محمد اژنه ایست، و اژنه از قرای روی دشت صفاهانست، جوانیست در غایت قابلیت و ادراک و نویسنده خوبیست، در ملازمت تربیت خان^(۱) می باشد: (بیست و یک بیت)

دل من از بی عشق تو یک نفس ننشست بغیر درد تو با درد هیچ کس ننشست
چنان زناقه لیلی جدا شدم که دگر غبار ناله من بر دل جرس ننشست

*

خوش لذت‌یست درد ترا، خواهم از خدای کاین درد بر رخ نفس واپسین کشم

*

به باغ زندگی پڑمرده‌ام چندان که نزدیکست

که همچون نخل بی باری ز چشم باغبان افتم

*

هزار رخنه به دل کرده‌ام که شخص خیالت ز هر دریچه که خواهد، چو آفتاب درآید

*

بر درگهت چگونه نهد روی، آشنا؟ کز نقش پای مردم بیگانه پر شدست

۱- تربیت خان از ملازمان جهانگیر پادشاه بود و منصب سه هزار و پانصدی داشت، شاه مذکور ضمن یادداشت روز پنجشنبه پنجم اردیبهشت ماه (سال ۱۰۲۸ هـ، ق، اوایل جمادی الاولی) نوشته است: درین تاریخ تربیت خان که از خانه زادن موروثی این درگاه بود و به یمن تربیت من در سلك امرالانظام داشت، ودیعت حیات سپرد، خالی از نامرادی و سلامت نفس نبود و جوان عیاش طبیعتی بود، تمامی عمر خود را میخواست که به فراغت بگذراند، به نغمه هندی بسیار بسیار میل داشت و بد هم نمی فهمید، مردی بی بدل بود.

*
 پهلوی بلهوس چه نشینی به رغم من؟
 بنشین به چشم عاشق و بشناس جای خویش

*
 ای غم بیا و بر اثر دیگران مرو
 آسایشی که می طلبی، در دل منست

*
 بردلم تیری زدی کز ذوق در خون می طپم
 ناوکی دیگر، که از اندازه بیرون می طپم

*
 مرا هر چند دشمن دانی آخر جان طلب فرما
 بین آنگاه طرز جانفشانیهای دشمن هم

*
 گه نوازش عاشق، حیا ادیب تو باشد
 چمن بود قفس هر که عندلیب تو باشد

*
 قسم تنگ چنانست که می نتوانم
 شاد سازم دل خونین به صدای جرسی

رباعی

ای آنکه به بزم، مطربت ناهیدست
 دل بردی و جان نیز بر آن امیدست

خطّست به دور صفحه عارض تو
 یاسبزه به گرد چشمه خورشیدست؟ . . .

عرفات (برگ ۹۷۴-۹۷۵)

۷۲۰- وقوعی نیشابوری

وقوعی - نامش میرمحمد شریف و از سادات اسحاق آباد نیشابور است، چون طبعش به وقوع گویی مایل بود، ازین جهت تخلص خود را وقوعی قرار داد.

وی خواهرزاده امیر شاهمیر معیر است که مدتهای مدید در زمان شاه طهماسب صفوی صاحب عیار دارالضرب ممالک محروسه ایران بود، و نیز با سید شهاب الدین احمدخان نیشابوری از امرای پنجهزاری اکبری که سالها حکومت گجرات و مدتها حکومت مالوه داشت، و به سال نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) در اجین ودیعت حیات سپرد؛ خویشاوند بود. (۱)

امین رازی گوید: به حسن خط و لطف طبع موصوف بوده، در فن تاریخ دانی لوای مهارت می افراشت (۲) ابتدا که به هند وارد شد، ملازمت شهاب الدین احمدخان را لازم

۱- رك: طبقات اکبری (۲: ۴۲۹) اکبرنامه (۳: ۵۸۴) تاریخ فرشته، مقاله دوم (ص ۲۶۷) مآثر الامرا (۲: ۵۶۷).

۲- مجامع الاخبار در تاریخ عمومی تألیف وقوعی نیشابوری است.

رك: ایندیا آفیس (ش ۱۷۵۸)

گرفته، و پس از فوت وی با سپهسالار عبدالرحیم خان خانخانان همراه گشته، جهت این رباعی سه هزار محمودی صله یافت:

ای یزم ترا دُردی ساغر خورشید وی عیش شبت کشیده در بر خورشید
گر فضلۀ خاک آستان نشدی چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

و پس از خدمت موفور به اعانت خان مزبور در سلك بندگان حضرت شاهنشاهی (جلال‌الدین اکبر) انتظام یافته روزگاری مهنا داشت، تارایت سفر آخرت برافراشت، این ابیات ازوست: (دوازده بیت)

هفت اقلیم (۲: ۲۷۳-۲۷۴)

خواجه نظام‌الدین احمد هروی مینویسد: میرشریف وقوعی نیشابوری جوانی بود به فضایل آراسته، علم تاریخ را نیکو میدانست و در انشا و خط ممتاز بود، و در سلك خدمتگاران حضرت خلیفۀ الهی منتظم بود، و به این فقیر نسبت صداقت تمام داشت، و در سنۀ اثنی و الف (۱۰۰۲ هـ) درگذشت، و این ابیات ازوست: (دو بیت)

طبقات اکبری (۲: ۵۰۵)

بداونی وی را قایل به تناسخ شناخته و سخت بر او تاخته است، و با این وصف مینویسد: قصاید در منقبت ائمه طیبین رضوان الله علیهم اجمعین گفته، مگر در اوایل حال بوده باشد، در وادی خط و انشا و مفردنویسی دستی عجیب داشت. . . این چند بیت از قصیده‌ایست که در منقبت حضرت امام حسین (ع) گفته:

هرگه از طغیان سوز عشق در گیرم چو شمع
شعله خود را هر زمان بر من زند پروانه‌سان
تا وفا و مهر من دانست، در بند جفاست
کاشکی تن در نمیدادم به جور امتحان
گر زفیض خاطرت گردد طبیعت بهره‌ور
میتوان پرداختن در يك سخن صد داستان
بسکه استغنا به عهد همتت دارد رواج
جسم بیجان را بود نفرت زعمر جاودان
در مزاج باد اگر حلمت اثر ظاهر کند
بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران

نیست چون من خسروی امروز در ملك سخن
هرکه شك دارد درین، بسم الله اینك امتحان
شاهدان بکر معنی، چون شود فکرم بلند-
عرض حسن خود کنند از غرفه‌های آسمان

*

هر جور کآید از تو، دلم تن در آن دهد شاید ترا خدای، دل مهربان دهد
دارد هلاک، غیرت اینم که عشق تو دردی به جان هر که دهد، جاودان دهد
شبهها که برفروزم از اندیشه تو دل سوز دلم چراغ به هفت آسمان دهد

این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت، زهرا سیده نسا (ع) گفته، اما چون در آمد
به این طرز نزد من از جمله بی ادبی ها بود، [باقی] ابیات درینجا ایراد نمودن مناسب ندید.
رك: منتخب التواریخ (۳: ۳۷۸-۳۸۱)

و اما اینکه باقی نهایندی نوشته است چون وقوعی به سن رشد و تمیز رسید وصیت
بزرگی خانخانان را شنید، از وطن اصلی به قصد بندگی وی به هندوستان آمد و بغیر از
آستانش نشیمن نگزید و بجز او مدح کسی نگفت و تمام عمر خانخانان را ملازمت کرد؛ با
توجه به آنچه مذکور افتاد بکلی بی اساس است.

رك: مآثر رحیمی (۳: ۶۸۷-۶۹۷)

ازوست:

تیر خدنگت به جان، لذت درمان شکست خار جفایت به دل، رونق بستان شکست
ذوق شهید غمت، گشت چو معلوم خضر جام بقا بر لب، چشمه حیوان شکست

*

هر ساعتی به درد دگر متهم کنی آزارجوی من ز تو اینها عجیب نیست

*

من عافیت جو نیستم، یارب نصیب من بکن دردی که آن در دل مرا، امید درمان نشکند
قربان شوم آن چشم را، کز ناز سویم ننگرد تا در دلم صد آرزو، پیدا و پنهان نشکند

*

به تاب حوصله عاشقی حسد دارم که جان سپارد و اظهار مدعا نکند
 *
 باز از طپیدن مژه خونابه ریز شد زخمی که غمزه تو نمکسود کرده بود
 *
 صبحدم خار، دم از همدمی گل میزد ناخنی بر دل صد پاره بلبل میزد
 *
 شب فراق تو صد گونه ماتمست مرا درین میانه به آه و فغان که سر دارد
 *
 عاشق نمیدارد روا، افشای راز یار خود ای دل مکن رسوا مرا، از ناله‌های زار خود
 *
 میسوزم از درد نهان، ای گریه یاری کن دمی تا آب بر آتش زخم، از چشم طوفان بار خود
 *
 همین ذوقست مقصد در حقیقت عشق و عاشق را
 نپنداری که گر جان بر تو افشاندم زیان کردم
 *
 به این شوقم به دل گستاخ می آیی، نمیترسی که بر پای خیالت روی آه آتشین مالم؟
 *
 ناله تا از تو جدا فاش نسازد رازم بر نیاید شب غم کاش ضعف آوازم
 *
 در زیر زخم تیغ تو عمدا همی طیم شاید ز ناتوانی خویشت خبر کنم
 *
 نمیخواهم که در روز جزا پرسش کنند از من که ترسم بایدم گفتن که در عشقت چه دیدم
 *
 میتوان دید از برون سوز دلم را در بدن همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن
 *
 از غم افتادم به حال مرگ هنگام وداع تا شوی آگه که در هجران نخواهم زیستن
 *
 چسان پیشت ز خجلت سر برآرم چون مرا بینی؟
 که ماند از دست عشقم بر زبانها گفتگوی تو

*
 مرا تاب جفای غیر در دل آتشی افگند که صد بارش گر آزاری، نمی آرد به روی تو
 *
 هر کرا بینم ز خوبان بسکه دارم ذوق عشق شعله از جانم برآرد آتش سودای او
 *
 من کیم؟ سر از گریبان بلا بر کرده‌ای خاک بیقدری به دست خویش بر سر کرده‌ای
 *
 هیچکس را ندهی غیر من آزار و خوشم که سر و کار همین با من تنها داری
 *
 به تیر غمزۀ او نیم‌کشته‌ام عمریست هنوز جانب من ننگرد زیرکاری

رباعی

خوی تو که در ستیزه تقصیر نکرد در کشتنم اندیشه‌ی تقدیر نکرد
 آن ناله که از سنگ برآورد فغان فریاد که در دل تو تأثیر نکرد
 *
 بختم به وصال، رهنمون بایستی یا درد دلم ازین فزون بایستی
 چشمم ز غمت اگرچه طوفان انگیخت آلوده به اشکست، به خون بایستی
 *
 ای والی سینه قهرمان غم تو جان در تن من دست نشان غم تو
 جان دادم و کار بر خود آسان کردم تا باز رهم ز امتحان غم تو
 *
 معشوقه وصال جاودانت ندهد ره جانب خویش را یگانت ندهد
 بگذار حدیث وصل، کان پرده‌نشین تا جان ندهی به خود نشانت ندهد
 نیز رك: عرفات (برگ ۳۷۶) مکتب وقوع تألیف نگارنده (ص ۵۸۴-۵۸۹)

☆☆

۷۲۱- هادی شهرستانی

نصرآبادی مینویسد: میرزا هادی خلف عالیجاه میرزا رفیع صدر شهرستانی است^(۱)

۱- میرزا رفیع از اجلّه سادات شهرستان و داماد و صدر شاه‌عباس ماضی بوده و در زمان شاه صفی معزول شده و بعد
 ←

جوان قابل آدمی روشی است، در کمال اهلیت و همت، مدتی به امر احتساب ممالک مشغول بود و در آن نهایت نسق و ضبط کار می فرمود، اما همت عالی آن جناب سر به آن منصب فرود نیاورده و به هندوستان رفت، الحال (۱۰۸۳ هـ) در آنجاست، و مناصب ارجمند به ایشان رجوع شده نهایت کمال اعتبار دارد، شعر بسیار گفته، این بیت به فقیر رسیده:

روزی خود میخورد، هر که درین عالم است واسطه شوخوشنماست، مفت کرم داشتن (ص ۹۶)

نیز رك: فرهنگ سخنوران (ص ۶۲۶)

۷۲۲- هاشمی اصفهانی

امیر شمس الدین - در اوایل عمر و زندگانی بعد از کسب فضایل نفسانی به بیجاپور وارد گشته به خطاب صدر جهان مخاطب گردید، و به واسطه موزونی طبع گاهی در صدد انتظام نظم برآمده «هاشمی» تخلص می کرد، این ابیات از آنجمله است:

مرا هر شب خیال یار در آغوش می آید غلط گفتم که جانی در تن بیهوش می آید
مگر میخانه عشقست کوی مهوشان کآنجا زاهل هوش هر کس می رود مدهوش می آید؟
هفت اقلیم (۲: ۴۰۶-۴۰۷)

۷۲۳- هاشمی کرمانی

امین رازی گوید: شاه جهانگیر هاشمی - از جانب پدر به چهار واسطه به شاه قاسم انوار (م: ۸۳۷ هـ) میرسد، و از جانب مادر به شاه نعمت الله نوربخش^(۱) می پیوندد، و شاه

→

از مدتی در گذشته است، ازوست:

مردودی دور ما زمقبولی به فارغ بالی زقید مشغولی به
افسوس که شد آخر کارم معلوم کز منصب روزگار، معزولی به

در فوت شاه عباس گفته است:

از مردن شاه دین ملک شیون کرد وز مهر، فلک داغ به دل روشن کرد
در صبح عزا چرخ گریبان بدرید وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد

رك: تذکره نصرآبادی (ص ۱۶)

۱- کذا، و شاه نعمت الله ولی صوابست، شاه جهانگیر هاشمی در مظهر الآثار سی و هفت بیت به مدح وی سروده است. (ص ۷۵-۷۷)

مزبور سید کریم الطبع پاک دین نیکو عقیدت بود، به حکم آنکه طول اقامت موجب شامت است، ارادهٔ سیاحت نمود، و چون به ولایت سند وارد گردید، والی آن دیار میرزاشاه حسن نبیسهٔ امیر ذوالنون ارغون^(۱) مقدمش را گرامی داشته در غایت عزت با وی سلوک نمود، بعد از چند سال مراجعت نموده چون به حوالی کیچ و مکران رسید، جمعی از قطع الطریق سر راه بر او گرفته رشتهٔ حیاتش را منقطع گردانیدند، و او را بغیر از مظهر الآثار که در تتبع مخزن الاسرار گفته، دیوانیست مشتمل بر قصاید و غزل و رباعی، این چند بیت از آنجمله است: (سی و هفت بیت)

هفت اقلیم، ذیل کرمان (۱: ۲۸۱)

۱- میرزاشاه حسن فرمانروای سند (۹۲۸-۹۶۲ هـ) پسر امیر شجاع شاه بیگ بن امیر ذوالنون ارغون، مردی دانشمند، ادب پرور، شجاع، کریم الطبع و شاعر بود و به ترکی و فارسی شعری سرود و «سپاهی» تخلص می کرد، سلطان محمد فخری هروی، قاضی شیخ احمد، شاه جهانگیر هاشمی، مولانا علاء الدین لاری، شاه قطب الدین از اقارب شاه جهانگیر، مولانای سعید شیخ محمد، مولانا حسام الدین، مصلح الدین محمد کلامی لاری که از افاضل ممتاز بودند، و حیدر کلوج هروی و دیگران همه در عهد وی به سند رفته اند، هاشمی کرمانی مثنوی مظهر الآثار را در نهصد و چهل به نام میرزا شاه حسن سروده، چنانکه مذکور خواهد شد، و فخری هروی «صنایع الحسن» و «روضه السلاطین» را به نام او تألیف کرده، و در دیباچهٔ کتاب اخیر گوید:

آن بحر بیکرانه، آن گوهر یگانه	آن سرور زمانه، آن قبلهٔ قبایل...
رشک جم و فریدون، نقد شجاع و ذوالنون	چشم و چراغ ارغون، شاه «حسن» خصایل
در بزم کامرانی، سر حلقهٔ سلاطین	در باب نکته دانی، سر دفتر افاضل

میرزاشاه حسن ارغون راست:

گردیدهٔ من منور از روی تو نیست	ور شامه ام معطر از بوی تو نیست
ور زآنکه رهم به کعبهٔ کوی تو نیست	هرگز کشش دلم بجز سوی تو نیست
*	
دامن به میان بر زده جانانام امروز	من عاشق آن طور یتیمانام امروز
*	
ز اتشین رخ او خط عنبرین برخاست	به جان زد آتش و دود از دل حزین برخاست
*	
به ناز و عشوه نشستی میان مهرویان	هزار فتنه و آشوب از کمین برخاست
هر آن خدنگ که بر دل زدی سپاهی را	نشست تیر و، زشت تو آفرین برخاست
*	

دربارهٔ وی بنگرید به: روضه السلاطین و مقدمهٔ آن، چاپ ۱۹۸۶ حیدرآباد سند، و مقدمهٔ مظهر الآثار، چاپ ۱۹۵۷ کراچی (هر دو به قلم دوست دانشمند فقیدم شادروان سید حسام الدین راشدی) و تاریخ سند معصومی، لب تاریخ سند، و کتاب حاضر ذیل اسامی: حیدر کلوج هروی، فخری هروی، کلامی لاری.

امیر محمد معصوم بهکری (= بکری) متخلص به نامی (م: ۱۰۱۴ هـ) در تاریخ سند (تألیف ۱۰۰۹ هـ) آورده است: شاه جهانگیر هاشمی - از اولاد شاه طیب هروی^(۱) شاعری بوده بلیغ و شیرین کلام، و در اوایل ایام سلطنت میرزاشاه حسن از خراسان به سند آمده رحل اقامت انداخت، و در فنون شعر بی نظیر وقت بوده و مظهر الآثار در جواب تحفه الاحرار از نتایج طبع اوست^(۲) و دیوان هاشمی نیز دارد، در اواسط شهر سنه ست و اربعین و تسعمائه (۹۴۶ هـ) عزیمت سفر حجاز از راه کبج و مکران نموده و در اثنای راه از دست قطاع الطریق شربت شهادت چشیده.

تاریخ معصومی، چاپ ۱۹۳۸ بمبئی (ص ۲۰۵-۲۰۶)

تقی اوحدی گوید: سید فاضل کامل واصل، جامع الفضایل والکمالات، مستحضر الشمایل والحالات، ارشد الفصحا، امجد الفضلا، میر هاشمی المشهور به شاه جهانگیر - صاحب کتاب مظهر آثار است، و آن نظمی است با مزه و عالی رتبه، چه مطالب صوفیه در آنجا همه مندرجست، و وی در غایت مولویت و فضیلت و عرفان بوده، چنانکه در مجلس میرزاشاه حسن ارغون به مولانا مصلح الدین کلامی لاری و قاضی شیخ احمد که از افاضل ممتاز و علمای سرافراز زمانه بودند، به سبب قوت معرفت و قدرت توحید غالب مطلق می آمده و استحضار او در علوم صوری و معنوی همگنان را مبین و معین شده، گویند از نتایج شاه نعمت الله نوربخش! (ولی) و شاه قاسم انوار است، و در نسبت کریم الطرفین واقعست، در خدمت مولانا جامی (م: ۸۹۸ هـ) صحبتها داشته^(۳) در راه کبج و مکران به

۱- شاه طیب پسر شاه محمود و او پسر شاه قطب الدین است، و میر معصوم بکری نامی درباره اخیر الذکر مینویسد: از اجله اکابر سادات رفیع الدرجات خراسانند، بعد از فترات ترکمانیه در سال نهصد و سی از هرات به بهکر آمده به ملاقات میرزاشاه حسن رسیدند، و در بلده بهکر سکونت نمودند و در روز جمعه خلاق را موعظ و ارشاد میفرمودند، و مشارالیه به غایت متقی و متشع بوده و در اواخر سنه سبع و سبعین و تسعمائه (۹۷۷ هـ) به عالم جاودانی انتقال فرمود، و تاریخ وفات ایشان «واعظ» است.

تاریخ معصومی (ص ۱۴۴)

شادروان سید حسام الدین راشدی افزوده است: همین شاه قطب الدین بود که بعد از آمدن به بهکر، شیخ الاسلام اولین سند مقرر گشت، و بعد از انتقال او پدر میر معصوم، میر سید صفایی (م: ۹۹۱ هـ) بدین عهده فایز آمد. مقدمه مظهر الآثار (ص ۱۹-۲۰)

۲- ترتیب ابواب مظهر الآثار تقریباً مشابه تحفه الاحرار جامی است.

۳- واله داغستانی پس از نقل مفاد ترجمه میر هاشمی مندرج در عرفات، گوید: تقی اوحدی نوشته که مولوی جامی را دیده و با او صحبتها داشته است، و از مثنوی مظهر الآثار خلاف این معنی استنباط میشود.

ریاض الشعرا (خطی)

دست قطع الطریق به دولت شهادت فایز شد، دیوانش در میان نیست (سی و نه بیت) عرفات (برگ ۷۹۸-۷۹۹)

رضا قلیخان هدایت وی را با میر محمد هاشم شاه بن میر محمد مؤمن عرشی اکبرآبادی از اولاد شاه نعمت الله ولی و از صوفیان مشهور هند که در هزار و هفتاد و سه (۱۰۷۳ هـ) ولادت و در هزار و صد و پنجاه (۱۱۵۰ هـ) شهادت یافته، اشتباه کرده و نوشته است که: «آبا و اجدادش از ایران به هندوستان رفته اند». (۱) و مثنوی مظهر الآثار را که در نهصد و چهل (۹۴۰ هـ) اتمام یافته و از میر جهانگیر هاشمی است، به وی نسبت داده است. البته درباره میر هاشم شاه درست گفته است، چه جد او میر عبدالله وصفی کرمانی پسر میر مظفر از اولاد شاه نعمت الله که شاعری قادر و خوشنویسی ماهر بوده در زمان اکبر شاه به هند رفته و از او خطاب مشکین قلمی یافته، و در زمان جهانگیر پادشاه به سال هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) در اجمیر درگذشته است، و میر محمد مؤمن اکبرآبادی متخلص به عرشی (م: ۱۰۹۱ هـ) و میر محمد صالح متخلص به کشفی (م: ۱۰۶۱ هـ) فرزندان وی هستند که خوشنویسی و شاعری را از پدر به ارث برده بودند، و با اعیان صوفیه همیشه آمیزش داشته اند. (۲)

ولی میر جهانگیر هاشمی شاعر قرن دهم را با میر هاشم شاه قرن دوازدهم یکی دانستن از جمله صدها اشتباه دیگر وی در ریاض العارفین و مجمع الفصحاست. و اما آذر بیگدلی یکجا میر جهانگیر هاشمی را در ذیل شعرای کرمان با دو بیت از مظهر الآثار او مذکور داشته، و در جای دیگر او را شیخ الاسلام بخارا دانسته و یک بیت از وی ثبت کرده است. (۳)

و شگفتست که آقای دکتر ذبیح الله صفا شیخ الاسلامی میر جهانگیر هاشمی را در بخارا پذیرفته اند، و اگر چه ترجمه حال خواجه هاشم صدیقی بخاری متخلص به هاشمی را که شیخ الاسلام بخارا بوده است، در مآخذ عدیده میتوان یافت (۴) ولی پذیرفتن استدلال

۱- ریاض العارفین (ص ۲۶۵-۲۶۸) مجمع الفصحا (۲: ۵۶)

۲- رك: منتخب التواریخ (۳: ۳۸۴-۳۸۳) عرفات (برگ ۷۹۲) شاهجهان نامه (۳: ۴۴۴) تذکره خوشنویسان هفت قلمی، ق، کلکته (ص ۱۰۱-۱۰۲) تاریخ تذکره های فارسی (۲: ۷۸۳-۷۸۶).

۳- آتشکده چاپ بمبئی (ص ۱۳۰-۳۲۷)

۴- درباره هاشمی بخاری بنگرید به تحفه سامی (ص ۳۸) ترجمه مجالس النفایس (ص ۱۴۴-۱۴۵/۳۷۹) مذكر احباب (ص ۱۸۰/۳۷۹) بدایع الوقایع، چاپ تهران (۱: ۱۶۵/۲۱۱/۲۳۴/۲۵۵/۲۵۸).

و برای مزید فایده ترجمه اش را از هفت اقلیم ذیلاً نقل میکنم:

ایشان را به اینکه: «چون زمان زندگی هر دو یکیست، دشوار است که او و جهانگیرشاه هاشمی (به جای شاه جهانگیر هاشمی) را دو کس بینداریم» دشوارتر است. و نیز آقای دکتر صفا مینویسند: شگفتست که هدایت مظهر الآثار را در دست داشته و از آن نقل کرده، ولی ندیده است که گوینده به ساختن و سرودن آن به سال نهصد و چهل در شهر تته سند تصریح نموده است.

و بنده میگویم شگفت تر از آن اینست که خود ایشان ممدوح صاحب مظهر الآثار را «شاه حسین بن امیر ذوالنون» نوشته‌اند، و علاوه بر اینکه پیش از نام امیر ذوالنون ارغون، نام پسر وی «شاه بیگ» را دو جا از قلم انداخته‌اند،^(۱) این بیت مظهر الآثار را ندیده‌اند:

شاه حسن، خسرو شیرین سخن أَنْبَتَهُ اللَّهُ نَبَاتاً حَسَن
 رك: مظهر الآثار (ص ۴۰)

همه شاعرانی که در وزن مخزن الاسرار مثنوی سروده‌اند، حکیم نظامی و اثر بدیع وی را ستوده‌اند، و اگر از سرایندگان قرن دهم به بعد بوده‌اند، در منظومه‌های خویش از روح نظامی گنجوی، خسرو دهلوی، عبدالرحمن جامی گویندگان: مخزن الاسرار و مطلع الانوار و تحفة الاحرار استمداد کرده‌اند، و هاشمی نیز این روش ستوده را دنبال فرموده و در ختام آن گفته است:

هاشمی این نظم که انگیختی شور دگر در سخن آمیختی



خواجه هاشمی - نتیجه خلف خواجه عصمت و نبیره خواجه محمد پارسا بوده، اجداد امجاد ایشان همیشه شیخ الاسلام و صاحب سجاده و فقیه و محدث بوده‌اند، و خواجه هاشمی نیز اوصاف مستحسنه بسیار داشته، روزی در مجلس عبدالله خان بوده که جمعی از محتسبان بدان مجلس وارد شدند، خان گفته که فرشتگان گویا به صورت این جماعت می‌باشند، خواجه بر فور این بیت در بدیهه گفته:

فرشته صورت چندی که مانع می نابد فرشته‌اند و لیکن فرشتگان عذابند
 و این ابیات نیز مر اوراست:

چنان فرسوده‌ام از غم که گر دامن برافشانم تن خاکی رود چون گرد از چاك گریبانم

به ناز سرمه مکش چشم بی‌ترحم را نشسته گیر به خاک سیاه، مردم را...

هفت اقلیم (۳: ۴۳۶) ذیل بخارا

مصراع اول بیت آخر در میان وی و نویدی نیشابوری (م: ۹۴۸ هـ) که ذکرش گذشت، مشترك است.

۱- رك: تاریخ ادبیات در ایران (۵: ۶۵۵/۶۵۸)

تازه شد از نظم تو جان سخن
 دهر ازین شعبه پیرآوازه شد
 این سخن از پرده چو بیرون فتاد
 لاجرم این نامه قدسی نظام
 شکر که این نظم بدایع نظام
 در بلد تته، حریم الشمال
 نهصد و چل بود که این نظم پاک
 این رقم تازه که بعد از دو سال
 همت من از سر زهد و ورع
 از صله و جایزه این کتاب
 کرد به یک لحظه زشوق تمام

(ص ۱۴۷-۱۴۸)

و جای دیگر درباره‌ی والی عالی مقام سند «میرزا شاه حسن ارغون» گوید:

حمد خدا را که چنین گلشنی
 این چمن از گلشن جان آمده
 باد مبارک به سپهدار عهد
 «شاه حسن» خسرو شیرین سخن
 سبز شد از کلک نی چون منی
 تازه بهاری به جهان آمده
 آنکه سبق برده ز اقران عهد
 أَنْبَتَهُ اللَّهُ نَبَاتاً حَسَناً

(ص ۴۰)

و پس از پانزده بیت که در مدح وی سروده است گوید:

شکر که در کوکبه عهد تو
 آنچه رقم زد قلم سحر سنج
 یافت بنا این رقم از جهد تو
 گنج نخستین بود از «پنج گنج»
 خامه کند چاره چار دگر...
 داعیه آنست که بار دگر

(ص ۴۱)

بنابر این معلوم می شود که وی قصد داشته پس از مظهر الآثار چهار مثنوی دیگر بگوید و
 ختمه را تمام کند، ولی چنانکه گذشت، در سال نهصد و چهل و شش (۹۴۶ هـ) به
 شهادت رسیده و اگر هم چیزی از مثنویات چهارگانه سروده بوده، از میان رفته است.

موعظه نوزدهم از مظهر الآثار:

حسن ازل صورت معنی نمود
 عاشق و معشوق پدیدار شد
 خلق شد از جاذبه اتحاد
 هر دو به صد عشق به هم عاشقند
 هرچه بجز دوست بود عکس اوست
 عاشق و معشوق هزاران هزار
 در صفتش نغمه سرا بلبلست
 نکته سرایان مسیحا دمنند
 بر صفت خاص و طریق لطیف
 در صفت حسن، گهرها نثار
 طوطی مرآت خداوندی اند
 سوخته اند از دل خود همچو شمع
 مشرب ایشان چو می خوشگوار
 دود برآرند ز چرخ کبود
 آینه چهره یکدیگرند
 کوبیه مدح عزیزان خاک
 خاتمه نامه محشر کنند
 لب نگشایند مگر در محل
 همچو هنر عیب نمای همنند
 داخل این طایفه پاک نیست
 بلهوسان مردم بی حاصلند
 هرزه درایند به هر شهر و کوی
 ذائقه ای غیر گمان و قیاس
 رخنه گر پرده جیب همنند
 منکر عشق اند و دگر هیچ نه
 دفتر هم را همه بر هم زنند
 رهنز شعرند و سخن چین همه

عشق چو اظهار تجلی نمود
 عشق چو با حسن ازل یار شد
 عالم ذرات به صد امتداد
 عاشق و معشوق به هم صادقند
 عشق بود آینه روی دوست
 هست درین گلشن مینانگار
 بر سر هر شاخ که رعنا گلیست
 بلبل خوبان که گل عالمنند
 مردم اهلند، وضع و شریف
 کرده ز نظم چو در شاهوار
 ناطق انوار خردمندی اند
 زنده دلانند که در بزم جمع
 مستی ایشان ز می عشق یار
 آتش ایشان چو نماید صعود
 همچو محک صیرفی جوهرند
 برده به چرخ از گهر نظم پاک
 نامه نامی که محرر کنند
 عمر نگاهند به بحث و جدل
 بی غرض از نیک و بد عالمنند
 هرکه برین فطرت و ادراک نیست
 اهل سخن طایفه ای قابلند
 مردم بی ذائقه نظم گوی
 نیست درین قوم سخن ناشناس
 بی هنران در پی عیب همنند
 قایل عیب اند و هنر هیچ نه
 چون به مباهات زهم دم زنند
 حاضر دم باش که با این همه

بسته به صد سلسله بر نام خویش
 آخته چون خامه زبان خراش
 بی هنر محضر بدنامی اند
 وای ازین خانه براندازِ چند
 طالب خیری، زبدان دور باش
 در سخنش چاشنی ذوق نیست
 فطرت فهمش نبود مستقیم
 شعر تو مطبوع و موجه شود
 فهم سخن گر نکند، گو مکن
 لب مگشا جز به حدیث مفید
 لعل روان بخش تو جان سخن
 خوبتر از نقد سخن هیچ گنج
 گوهر معنی به هنر سفته‌ام
 کز تو جهان ماند و از من سخن
 نام تو مشهور زبانها بود

(ص ۱۳۷-۱۳۹)

شعر کسان را زپی کام خویش
 بر در هر سفله زبهر تراش
 دربدر کشور خودکامی اند
 آه ازین بی‌مزه‌پردازِ چند
 ای دل ازین بی‌هنران دور باش
 هرکه درو جاذبه شوق نیست
 ذائقه هرکه نباشد سلیم
 فهم چو با ذائقه هم‌ره شود
 هرکه درو نیست مذاق سخن
 هست زبان تو سخن را کلید
 ای دهن تنگ تو کان سخن
 نیست درین کهنه‌سرای سپنج
 من که ز لعل تو سخن گفته‌ام
 بر سختم نقد جهان صرف کن
 تا سختم گوهر جانها بود

نیز ازوست:

نه‌دردداند و نه صاف، هرچه هست دهد
 می مراد به دون همتان پست دهد

کجاست آنکه مرا ساغری به دست دهد
 چو هاشمی من و خون جگر، که ساقی دهر

*

حضور خاطر و وقت خوشی بود
 سر دستار و انداز فشی بود

خوش آن وقتی که ما را مهوشی بود
 گذشت آن صورت آرای، که ما را

*

رخت هستی بسته، بار ناتوانی می‌برم
 شرم میدارم که نام زندگانی می‌برم

میروم از گلشن کویت گرانی می‌برم
 اینچنین کز آستانت میروم ناداده جان

*

دام بدنامی و آشوبِ نکونامی چند
 نکشیدیم زدست صنمی جامی چند
 گو به نومیدی هجران گذرد شامی چند

خورویان چه کسانند، دلارامی چند
 وه که پیمانۀ ما پر شد و در پای خمی
 هاشمی قطع تمنا مکن از صبح وصال

*

ذکرت به خیر باد که در بزم کاینات
خاموش نیست انجمنی از دعای تو

*

در بیابان عدم بودم به فکر آن دهن
شد پدید آن خط سبز و گشت خضر راه من

*

ره عشقت که عمر از قطع آن ره کوتاهی کرده
از آن ریگ روان عشق آمد [همقدم مارا]
که چون گرد قدم تا کعبه ما را هم‌رهی کرده
به پایت هاشمی بنهاد روی مسکنت جانا
گدایی آرزوی سایه شاهنشهی کرده

*

معلم عشق و عارف طوطی و مرآت، عرفانش
سبق معنی و صورت ابجد لوح دبستانش
عجب لوحیست لوح مکتب معموره عرفان
که عالم عالم معنیست در هر نکته پنهانش
درین ره جز خطر نبود، معاذالله چه راهست این
که شد ذرات جسم رهروان ریگ بیابانش
چو صوفی وقت وجد از چرخ گردان دامن افشاند
نماید هیأت چرخ دگر از دور، دامانش
چو پشت پا زند مانند چوگان بر جهان سالک
نماید گنبد گردان چو گویی پیش چوگانش
سراسر دیده شو چون آینه تا روشنی بینی
که با این دیده تاریک هرگز دید نتوانش
تو تاریکی و گرنه بنگری آن آفتابی را
که تابانست نور فیض برآباد و ویرانش
دروگوهر کجا آید به پیش چشم آن رندی
که باشد قطره‌های اشک چون دُرهای غلطانش
چنان از دوست مملو شد محیط باطن عارف
که از سر می‌رود بیرون سرشک چشم گریانش
جهان را در ره معراج همت مشت خاکی دان
که در چشم لثیمان میزند از مکر، شیطانش

بود منعم به اسباب جهان شاد و نمی داند
 که آخر آنهمه خواهد شدن اسباب حرمانش
 به مقدار تعلق جان دهد هرکس، خوش آن مفلس
 که از وارستگی شد تلخی جان کندن آسانش

۷۲۴- هجری جامی

خواجه هجری جامی - فضایل و کمالات داشت، اکثر عمر با میرزا هندال می بود^(۱)
 آخر عمر در خدمت حضرت خلیفه الهی (اکبرشاه) گذرانید، دیوان شعر دارد، این رباعی
 ازوست: . . .

طبقات اکبری (۲: ۵۰۰)

هجری- از فرزندان حضرت شیخ جام (ت: ۴۴۱ م: ۵۳۶ هـ) قدس الله سره است،
 بسیار صاحب تقوی و طهارت و نظافت است، و ملکی ملکات بود، دیوانی مشتمل بر
 پنج هزار بیت به اتمام رسانیده، از نتایج طبع اوست: (بیست و یک بیت)
 منتخب التواریخ (۳: ۳۸۶-۳۸۸)

۱- میرزا محمد هندال روز جمعه دوم ربیع الاول سال نهصد و بیست و پنج که ظهیرالدین محمد بابر پادشاه برای بار
 سوم متوجه تسخیر هندوستان بود، ولادت یافت و بدین جهت هندال نامیده شد، وی با وجود بهادری طبع لطیفی
 داشت، خطوط استادان را نیک می شناخت، و در جمع آوری کتب جهد بلیغ می کرد و مرتبی و حامی شعرا و فضلا
 بود، در سال نهصد و پنجاه و هشت که حکومت غزنین و گردیز و بنگش را داشت و همایون پادشاه به دفع شورش برادر
 دیگر خود میرزا کامران به کابل آمده بود، در شبیخونی که کامران شب یکشنبه بیست و یکم ذی قعدة این سال در موضع
 خیراباد بر اردوی همایونی زد، میرزا هندال به دست یک افغانی کشته شد، و شعرای منتسب بدو مرثیت ها گفتند، از
 انجمله است این رباعی از ملا خرد زرگر ماوراءالنهری متخلص به فناپی:

هندال محمد شه فرخنده نسب	ناگه ز قضا شهید شد در دل شب
شبخون به شهادتش چو گردید سب	تاریخ شهادتش ز «شبخون» بطلب

ازوست:

زان قطره شبنم که نسیم سحری	از ابر جدا کند به صد جلوه گری
تا بر رخ گل چکاند ای رشک پری	حقا که هزار بار پاکیزه تری

*

سرو قد تو مایل اهل نیاز نیست	نازیست در سر تو، که در سرو ناز نیست
------------------------------	-------------------------------------

*

تب غم دارم و در دسر هجران بر سر	آمده جان به لب و نامده جانان بر سر
---------------------------------	------------------------------------

رک: اکبرنامه (۱: ۳۱۱/۹۳-۳۱۴) عرفات (برگ ۸۰۶) روضة السلاطین، چاپ سند (ص ۲۵۱/۵۹-۲۵۲)

خواجه هجری الجامی - منسوب به شیخ الاسلام ژنده پیل احمد جامی است، به غایت آثار نجابت و علو همت از ناصیه وجودش لایح و واضح بوده و از کمال لطافت طبع به ظرافت و مزاح مرتکب میشده، بسیار مجلس آرا و پاکیزه روزگار افتاده، اکثر اشعار وی مدبیل به مدح میرزا محمد هندال است، و از یاران مقرر معروف معینست، قال: (پنج بیت)

ازوست:

سحر نوای طرب زن که بهجت انگیزست	انیس مجلس گل بلبل سحر خیزست
همای سدره نشین شوز اوج دولت عشق	که باغ و منظر این ده کدورت آمیزست
دهان زدرد معاصی به آب توبه بشوی	که رفت عمر به عصیان و وقت پرهیزست
پپوش جوشن طاعت که در کمینگه عمر	به دست رهنز آیام تیغ خونریزست
مساز قصر اقامت درین رباط دو در	که فتنه رخنه گر و صرصر اجل تیزست
به حسن نظم حسن، هجری از طریق کمال	مرید عارف شیراز و پیر تبریزست

*

خوش آن شبی که سرکوی دیر منزل بود	فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود
نسیم وصل دلارام زندگی بخشید	وگرنه زیستن از دست هجر، مشکل بود

*

خوشست موسم دی خاصه در بهار شباب	گل نشاط اگر بشکفد ز جام شراب
---------------------------------	------------------------------

*

سحر که بزم چمن پر گل و شقایق بود	دهان فاخته پر نکته حقایق بود
----------------------------------	------------------------------

*

دی هوای حرم و عزم گلستان کردم	رفتم و طوف سراپرده جانان کردم
-------------------------------	-------------------------------

*

گل مگر از بغل یار به گلزار آمد؟	که ازو بوی خوش پیرهن یار آمد
---------------------------------	------------------------------

*

باز دل آشفته چشمان سحر انگیز کیست؟	باز زنجیر جنونم زلف عنبر بیز کیست؟
------------------------------------	------------------------------------

*

از آن نامهربان ترسم خلل در کار جان افتد	مبادا هیچکس را دلبری نامهربان افتد
---	------------------------------------

*

من کیم افتاده بر خاک درش بیچاره ای	نامرادی، بیکسی، از خان و مان آواره ای
------------------------------------	---------------------------------------

*

ای گل که تمیرسد به دامان تو دست
بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو مست
این طرفه که حاضری و غایب زمیان
پنهانی و ظاهر از تو هرچیز که هست

*

ای دل آواره بر خاک درش جا کرده‌ای
نیک جایی از برای خویش پیدا کرده‌ای

*

گر ترا هست به یاران وفادار سری
به وفایت که زمن نیست وفادارتری

*

طلبگار وصال گشته عمری جستجو کردم
میسر چون نشد وصلت، به هجران تو خو کردم

۷۲۵- هدایت شوشتری

سید عبداللّه شوشتری در بیان احوال شوستر شرح عبرت انگیزی از سرگذشت هدایت شوشتری به قلم آورده است که عیناً نقل میشود:

وزیر در عهد واخشتوخان، حاجی محمد شریف بن آقا قاسم بن آقا علی بود، و او مردی به غایت سعید و خیرمند بود، و آقا هدایت اللّه بن آقا نعمت اللّه از اقارب سببی او، ملالی ازو بهم رسانید و به اردورفته به اولیای دولت عرض نمود که وزیر شوستر نابینا شده و امور وزارت مختل است، و رقم مطاع به اسم خود صادر نمود، و در مراجعت به خوانسار که رسید، آزار چشم او را عارض شد و به شوستر که رسید نابینا شده بود، و او در مبادی حال به هندوستان رفته بود و با اورنگزیب پادشاه هند (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) نهایت اختصاص و تقرب داشت، و در حین ترخص وعده مراجعت کرده بود، و چون به سبب کوری از وفا به آن وعده و معاودت هند عاجز بود، لاجرم در شوستر توقف نمود، و اورنگزیب او را تفقد نموده مکتوبی در کمال ملاطفت به او نوشت، و وجهی معتدّ به از نقود و امتعه جهت تدارک احوال او فرستاد و به حضور طلبید، و خواجه هدایت اللّه این رباعی به او فرستاد:

از خاکِ مرادِ هند تا گشتم دور
شد دیده‌ام از اشکِ پشیمانی کور
حبّ الوطنم کشید، ورنه هرگز
عاقل نرود به پای خود زنده به گور

و این رباعی نیز نوشته:

اورنگ نشین هند یسادم کرده
وز لطف، خطابِ خانه زادم کرده

چون جام جهان‌نماست دل شاهان را داند که زمانه نامرادم کرده

و او شاعری بی‌نظیر بود و اکثر اشعار او رباعیات است و این رباعی نیز ازوست:
 یارب تا کی بهار و دی خواهد بود؟ سال و مه و هفته پی به پی خواهد بود؟
 تا کی کافر به عیش و مؤمن به عذاب؟ این روز قیامت تو کی خواهد بود؟

و این رباعی را در وقت سكرات گفته:

پیمانه چو پر شد، به ضروری رفتیم زین وادی محنت به صبوری رفتیم
 عمری گذرانیدیم چو روشن خردان صد حیف که عاقبت به کوری رفتیم
 تذکره شوستر، ۱۹۲۴ کلکته (ص ۵۰-۵۱)

۷۲۶- همایی آذربایجانی

درویش سهراب همایی - از شعرایی است که میرزا صائب او را در کشمیر دیده و مثنوی ذیل را از وی به بیاض خود نقل کرده است:

هرکه او درد ترا در خاک برد راحت آسودگان را پاک برد
 هرکه او در عقل نبود پیشوا هست بی‌شبهه صوابش هم خطا
 زآن عصای عقلت اکنون داده‌اند تا که فردا عذر لنگت نشنوند
 هرکجا تخمی به خاک آغشته‌اند بر امید گریه من کشته‌اند
 هستی ما بانگ نایی بیش نیست ما نفس‌هاییم و بود ما دمیست
 قدر وقت خویش را نشناختیم خوش عزیزی را به خواری باختیم
 گر تویی مقصود جان ای بی‌همال صبر بعد از مرگ هم باشد محال
 جان زرنج و محنت پیری فسرد قامت چوگان شد و گویی نبرد
 از سنایی معنی این بیت را شاهد آوردم به وفق مدعا
 «در حقیقت زال دنیا مارتست جمع گشتن نیست با مادر درست»
 نیست از مادر حلال ای مستحق غیر شیری کآن بود سد رمق
 بیش ازینت گر تصرف داد دست مادر خود را به عقد آوردنت

دانشمندان آذربایجان (ص ۳۹۸-۳۹۹)

۷۲۷- همایی استرآبادی

همایی - از بلندپروازان هوای معانی است، ولادتش از استرآباد است، مدت‌ها در هند

به سر کرده، از تازه‌گویان زمان و خوش فهمان دورانست، طبیعت بسیار عالی دارد، و دُرُرو لالی متوالی:

بلبل از شوق به فریاد که گلزار کجاست؟ گل سراسیمه که آن گوشه دستار کجاست؟

*

بیتو از طوفان اشکم در همه روی زمین

مشت خاکی مانده بود، آنهم به سر کردم [زغم]

*

آویختم از غم تو در صبر چون غرقه که در گیازند چنگ
عرفات (برگ ۸۰۹)

۷۲۸- همت سیستانی

نصرآبادی گوید: میرزا همت - بنی عمّ ملك حمزه است^(۱) از این ولایت دلگیر شده به هندوستان رفته ملازم پادشاه است (= اورنگزیب) و نهایت اعتبار در آنجا دارد، طبعش خالی از لطفی نیست، همت تخلص دارد، شعرش اینست:

۱- ملك حمزه ولد جلال الدین از ملکان سیستان و متخلص به غافل، طبعی در کمال لطف داشته، و نصرآبادی گوید: «جوان قابل به همتی بود، مدتی قبل از این به اصفهان آمده، فقیر ربطی نهایت با او داشت، آنقدر گذشتگی از او ملاحظه شد که شرح نتوان داد، و در سنه تخاقوی ثیل سابق فوت شده ولی قلی بیگ شاملو سال وفاتش را هزار و پنجاه و شش ضبط کرده، و در تاریخ انبیا و اوصیا و ملوک، هزار و پنجاه و پنج مرقومست و به دنبال آن آمده است: ملك نصرت فرزند او به جای پدر حاکم سیستان شد.

رك: تذکره نصرآبادی (ص ۳۶) قصص الخاقانی (خطی) تاریخ انبیا و اوصیا و ملوک، نسخه شماره (۱۲۳) آستان قدس رضوی

ازوست:

بر فرس تندرو، هرکه ترا دید گفت
برگ گل تازه را، باد کجا می‌برد؟

*

پریش مردم به فردای دگر خواهد فتاد
روز محشر چونکه پیش آرند دیوان مرا

*

بیگانه نیم تا چو غم یاری هست
دلجویی حمزه‌گر به ایران نکنند
گر رفت زدست سحبه، زناری هست
در پهلوی او هند جگرخواری هست

*

غافل نشوی ازین دو معنی غافل
زین راهنمایان به یکی شو قایل
سرمایه مرد ازین دو گردد حاصل
یا عقل درست، یا جنون کامل

بهار رنگ تو چون گلگل از شراب شود
 ز دشمنان ملایم زبس که می ترسم
 *
 روشندلان به هند نگردند روشناس
 *
 در شب چراغ آینه خاموش می شود
 *
 چون نگین چند توان زیست به نام دگران؟
 *
 از بس که با خیال تو دارم وصالها
 آینه خانه‌ای شده‌ام از خیالها. . .
 (ص ۳۸)

۷۲۹- همدمی کاشانی

همدمی - نامش میرزا علی و مولدش کاشان است، نخست به دباغی اشتغال داشت، در جوانی دست از شغل موروثی کشید و با نوری کله‌پز ارتباط پیدا کرد و بر اثر مصاحبت و مخالطت با وی شاعر شد، و رفته رفته در میان شاعران اعتباری یافت، و در عهد جلال‌الدین اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) به هندوستان رفت.
 تقی کاشی گوید: در اواخر حال که از سفر هند معاودت نموده بود، و دیوان غزل تمام کرده، به واسطه مداومت افیون و دیگر مکيفات، سرو برگ شعر گفتش نمانده بود و اکثر اوقات را به خواب و لعب شطرنج صرف می نمود.
 همو گوید که وی را با شجاع کاشی مؤانستی بود، و چون او در نهصد و هشتاد و یک به اصفهان رفت و درگذشت، از همه چیز دلسرد شده ترك اختلاط یاران کرد و به یزد رفت و پس از اندک زمانی در نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲ هـ) همانجا وفات یافت.
 ازوست:

تا قضا بر صفحه هستی رقم خواهد کشید
 صورتی مثل رخ خوب تو کم خواهد کشید
 بی دهان تنگ تو آخر دل از ملک وجود
 رخت هستی را به صحرای عدم خواهد کشید
 *
 به گردون میرسانم هر شب از هجر تویار بها
 *
 سخنم چاشنی زآن لب خندان دارد
 جان من فهم سخن کن که سخن جان دارد
 *

پس معزول شد و به پتته رسید، آنگاه او را دیدم، میان او و پدرم مودتی عظیم بود، پس از آن به درگاه شاهنشاهی رفت و بخش دیگری کابل یافت و عن قریب (اوایل زمان شاهجهان) درگذشت:

آن خال سیه نبود، بر گوشه چشم تو افتاده سیه مستی، در گوشه میخانه
صبح صادق (ص ۴۹)

در شام غریبان (ص ۲۷۲) سه بیت از اشعار میریحیی کاشی که مذکور خواهد شد، به نام میریحیی قمی ثبت شده است.

۷۳۲- یحیی کاشانی

میریحیی کاشانی - فرزند میرمحمد جعفر شیرازی مشهور به مکتبدار است که ساکن کاشان بوده و میریحیی در آن شهر ولادت یافته است، چنانکه خود گوید:

پدرم این خطا به عرفان کرد که ز شیراز جا به کاشان کرد
روح من ز آن بلندپروازست که گل من ز خاک شیرازست
لیک کاشانه‌ام به کاشانست اینکه گاهی گزنده‌ام ز آنست

آزاد بلگرامی گوید: میریحیی کاشی - شاعر است احیای معانی کارش و جان در کالبد سخن دمیدن شعارش، از ولایت خود در عصر صاحبقران ثانی شاهجهان رهگرای هند شد و در ذیل ثنا طرازان شاهی منسلک گردید، ملاً عبدالحمید مؤلف پادشاهنامه گوید: «غره ذیقعه سنه تسع و خمسين و الف (۱۰۵۹ هـ) میریحیی شاعر را صد مهر انعام شد». و چون قلعه ارگ دارالخلافة شاهجهان آباد با سایر عمارات به صرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسين و الف (۱۰۵۸ هـ) انجام گرفت و صاحبقران وقت داخل شدن درین عمارات جشن عالی ترتیب داد، میریحیی تاریخ برآورد که: «شد شاهجهان آباد از شاهجهان آباد» در آن جشن تاریخ از نظر شاهی گذشت و هزار روپیه صلّه مرحمت شد، انتقال او در شاهجهان آباد یازدهم محرم سنه اربع و ستین و الف (۱۰۶۴ هـ) اتفاق افتاد. سرو آزاد (ص ۸۵-۸۶)

ازوست:

به دست قدرت خود خلق کرده همچوتویی چرا به جان نپرستد کسی خدای ترا؟

همچون غلاف گر دو موافق یکی شوند
با تیغشان زهم نتوان ساختن جدا

نومیدم از کرم به جزا می کند چرا؟
زاهد خلاف حکم خدا می کند چرا؟

آسایش ما بیتو محالست پس از مرگ
نام تو نویسند مگر بر کفن ما

ساقیا تا بهار عمر به جاست
می بده، وقت توبه بسیارست

گوشه گیری نیست یحیی را برای آخرت
ترك دنیا بهر ترك اهل دنیا کرده است

زخنجرش دل عاشق نمی شود سیراب
چو باغ تشنه که آن را به دست آب دهند

دوا یکیست به دارالشفای میکده‌ها
آه آن بی رحم با من این ترحم هم نکرد

کاش در نامه توان صورت احوال کشید
غم دل راست نیاید به نوشتن، چه کنم

به هر طرف که برندم، به سوی کعبه دوست
گذشته‌اند رفیقان رفته صد منزل

اگر صباح پذیرم هزار نقش، به شام
چو لوح كودك نومشق، ساده می گردم

نیافتیم زخلق جهان بجز عنقا
کسی که تهمت آسودگی برو بندیم

هم بزم غیر گشت که هجران طلب شوم
میگیردم به مرگ که راضی به تب شوم

به آزار رقیبان نیستم شاد
نمی‌خواهم که دلگیریت ببینم

حرف سبك اگر همه نسبت به دشمنست
چندان مگو که بار دل دوستان شود

- همیشه تیغ تو ما را به خواب می آید
 به خواب تشنه لبان دایم آب می آید^(۱)
- چرا به کوی تو دیر آمدن بود بهتر؟
 کجاست باده که هیچم دماغ مردن نیست
- ای که از فایده کم سخنی می پرسی
 عمر صد نوح طلب کن که سخن بسیارست
- هوسناکان همین در عیش یارند
 شریک روزه کودک در سحورست
- به کوی عشق دلیرانه پامنه، زنهار
 سر بریده در اینجا نشان فرسنگست
- به راه دوست چندان گرمرو باش
 که گر خاری خلد در پا، بسوزد
- داروی بیهوشی چون دولت سرشار نیست
 لذت بسیار میخواهی زمی، کمتر بخور
- در جدا کردن احباب زهم، یابد چرخ
 آنچه اطفال زتسیب گسستن یابند
 هرکه برخاست به ذوق از سر دنیا، دریافت
 لذتی کآبله پایان ز نشستن یابند
- در تذکره نصرآبادی (ص ۲۴۲-۲۴۳) ذیل نام قاضی یحیی نوربخشی لاهیجی (م: ۹۵۲ هـ) احوال میریحیی کاشی آمده، و در ترجمه میریحیی قمی که سبق ذکر یافت، تاریخ بنای شاهجهان آباد به او نسبت داده شده است، واله داغستانی و آذر بیگدلی و دیگر تذکره نویسان متأخر نیز قاضی یحیی لاهیجی شاعر قرن دهم را با میر یحیی کاشی قرن یازدهم متحد دانسته اند.

۷۳۳- یقینی مشهدی

تقی اوحدی گوید: مولانا یقینی مشهدی - درین ازمنه به هند آمده بوده سیاحت مینموده، مآل حالش را ندانستم: (ده بیت که معلوم نیست ازو باشد، چه بالای ابیات

۱- صائب هم این مضمون را آورده ولی خوب واقع نشده است:

تیغ او را در نظر دارند دایم کشتگان / تشنگان در خواب می بینند صائب آب را

نوشته شده: گویند از غیر اوست و هر دو مشهدی)

عرفات (برگ ۸۱۵-۸۱۶)

شفیق اورنگ آبادی نامش را میرمحمد سعید نوشته است و گوید: در آغاز عشرهٔ رابع بعد الف در بلدهٔ پتنه وفات یافت:

در کهن خانهٔ دنیا به فراغت مشین گوش بر حلقهٔ درباش، که آوازی هست

رباعی

بس در خم و پیچ سر کشیدیم چو آب نالان نالان بسی دویدیم چو آب
چون از منزل نشان ندیدیم چو آب در آبلهٔ دل آرمیدیم چو آب
شام غریبان (ص ۲۷۱)

۷۳۴- یمنی استرآبادی

باقی نهایندی گوید: میریمنی استرآبادی - از سادات رفیع الشان استرآباد است، مدتها در هندوستان به سیر و سیاحت مشغول بوده و تمامی هند را دریافته و طبعش خالی از انگیزی نبوده، در آخر به شرف بندگی این سپهسالار (خانخانان) رسیده در سلك مداحانش درآمده و به صلوات و انعامات سرافراز گشته، مدتها در دربار ایشان به سر می برد، و قبل از فتح گجرات (۹۹۲ هـ) ملازم رکاب ایشان بوده و کمال اعزاز و احترام داشته و قصاید غرآبه مدح ایشان گفته، آنچه در کتابخانهٔ عالی بهم رسید همین قصیده بود که ثبت رفت:

به نیم عشوه چنان بست راه دعوی را که دل به دیده دهد مژدهٔ تسلی را
کرشمه‌های تو آتش به جان طاقت زد شکوه ناز تو بشکست پشت دعوی را
برآر تیغ عتاب از میان که اکنون کرد کرشمهٔ تو به خونم درست، فتوی را
به جستجوی تو بخشم امید را آرام به گفتگوی تو تسکین دهم تسلی را
مسوز ز آتش قربم، مگو حدیث وصال که با خیال تو خرسندی است یمنی را...
رک: مآثر رحیمی (۳: ۱۴۳۰-۱۴۳۵)

۷۳۵- یمنی گرجی

یمنی گرجی - از غلامان شاه طهماسب بوده، درین عصر (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) در هند بوده، او نیز فوت شد، اوراست:

دستی که عنان خویش گیرد امروز در آستین کس نیست
عرفات (برگ ۸۱۶)

۷۳۶- یمینی شیرازی

میریمینی شیرازی - گویند درین ازمه در بیجاپور فوت شده :

ذوق دیدار دلبری دارم سینه در بیع خنجری دارم
نمکی بر جراحتم، نمکی که به آشفته‌گی سری دارم
عرفات (برگ ۸۱۶)

۷۳۷- یوسف اصمّ استرآبادی

امیر یوسف اصمّ استرآبادی - از شعرای قرن دهم هجریست که به هندوستان رفته و شهرانگیز خوبی که عبارتست از مجموعهٔ رباعیاتی موسوم به «صفات الاصناف» به تقلید «مجمع الاصناف» لسانی شیرازی در بارهٔ پیشه‌وران و صنعتگران به نام جلال الدین محمد اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) سروده که آغاز و انجامش اینست :

نقد سخنم که بی‌غش و دلخواهست بر شاه و گدا نفع رسان چون ماهست
در عالم معنی شرفش بر زر مُهر از نام جهان پناه اکبرشاهست

※

یوسف سخن از بتان بازار مگو تا گل باشد حکایت خار مگو
در زاویهٔ فکر که خاموشانند خاموش نشین، بیهده بسیار مگو

سید مسعود حسن رضوی پاکستانی در مقالهٔ شهر آشوب خود که در نشریهٔ «نقوش» می
۱۹۶۵ (ش ۱۰۲ ص ۶) چاپ لاهور، درج گردیده است، در (ص ۱۰) ذیل عنوان
«یوسف جرجانی» دورباعی مذکور را از وی آورده، و دکتر قمر مقام حسین جعفری عیناً آن را
در شمارهٔ دوم از جلد پنجاه و دوم مجلهٔ «سه ماهی اردو» چاپ کراچی، سال ۱۹۷۶ (ص
۹۸) نقل کرده است.

ذکر این شاعر فقط در عرفات (برگ ۸۱۶) آمده و از احوال و سایر آثار و تاریخ وفاتش
اطلاعی در دست نیست.

تقی اوحدی گوید: عزیز مصر معانی و نامرادی، یوسف کنعان سخندان و پاکنهادی،
امیر یوسف اصمّ استرآبادی - اوراست :

شوخ بلبانی که به روزان و شبان
 يك بوسه نمیدهد مرا از لب خویش
 از نغمهٔ او خوشند عشرت طلبان
 تا جان مرا نمی‌رساند به لبان

*

عطار که هست دلبر عشوه‌گران
 هر کیسه که در دکان او حلقه زده
 جان برد لبش از کف صاحب‌نظران
 چون دیدهٔ ماست بر جمالش نگران

۷۳۸- یوسف عزیز اصفهانی

ملاً یوسف عزیز صفاهانی - در زرگری به غایت قادر و ماهر بود، در سر کار عباس پادشاه در کارخانهٔ استاد یعقوب که زرگرباشی بود کار میکرد، و به هند آمده ملازم درگاه جهانگیری شد، چون در سنهٔ هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) رخصت یافت که به ایران مراجعت نماید، او را سفر آخرت دامنگیر شد، در آگره به حق پیوست:

آن بت که هزار دل به زلفش بندست
 تا دل داری به دیگری نسپاری
 در هر گامش هزار حاجتمندست
 چون یوسف روزگار بیماندست
 عرفات (برگ ۸۱۶)

۷۳۹- یوسف مشهدی

میرزا یوسف خان رضوی مشهدی - از امرای پنجهزاری دورهٔ اکبری بود، و در خدمت جلال‌الدین اکبرشاه ترقی شگرف کرد و اعتباری بزرگ یافت، در نهصد و نود و شش حکمران کشمیر شد، در هزار و چهار گجرات را تیول یافت، در هزار و پنج به اتالیقی شاهزاده مراد بن اکبر منصوب گردید، و اکبرشاه از کمال التفات، دختر عم خود (صبیهٔ میرزا عسکری، م: ۹۶۱ هـ) را به عقد وی درآورد.

میرزا یوسف خان مردی دانش دوست و ادب پرور بود و برخی از شاعران مذکور درین کتاب در ملازمت او به سر می‌بردند، وفاتش به سال هزار و ده (۱۰۱۰ هـ) در جالناپور از مضافات دکن واقع شد و جنازه‌اش را به مشهد فرستادند.

جهانگیر پادشاه در ضمن وقایع سال هزار و بیست و هفت به تقریب ذکر یکی از خویشان وی نوشته است: «میر ابوصالح خویش مرحوم میرزا یوسف خان، حسب الحکم از دکن آمده سعادت آستان بوس دریافت، صد رویه نذر و کلگی مرصع گذرانید، میرزا یوسف خان از سادات رضوی مشهد است و سلسلهٔ اینها در خراسان همیشه معزز و

مکرم بوده‌اند، و بالفعل شاه‌عباس صبیّه خود را به برادر خرد میرابوصالح مذکور نسبت کرده و پدرش میرزا الغ خادم باشی روضه امام هشتم است، و میرزایوسف خان به میامن تربیت حضرت عرش آشیانی (اکبرشاه) به مرتبه امارت و منصب پنجهازاری رسیده بود، و بی تکلف خوب امیری بود، و نوکر را بسیار به توزک نگاه میداشت، و بسیاری از خویشان بر گرد او فراهم آمده بودند، در صوبه دکن به رحمت حق پیوست، اگرچه فرزند بسیار از او ماند و نظر به حقوق قدیم رعایتها یافتند، خصوصاً در تربیت پسر کلانش (صفدرخان) نهایت توجه مبذول گشت و در اندک مدت او را به مرتبه امارت رسانیدم، غایتاً از او تا پدر فرقی بسیار است.»

تقی اوحدی گوید: عمدة الامراء والنقباء، میرزا یوسفخان - در کمال جلالت و عظمت شان مدتها در هندوستان به امارت ممتاز بود، در جواب رباعی مولانا عرفی گفته حین ارتحال وی:

عرفی، رفتی به دوست پیوستی تو وز کشمکش زمانه وارستی تو
 فردا غم دوست، مایه دست تهیست خوش باش کزین مایه قویدستی تو
 رك: طبقات اکبری (۲: ۴۳۵) اکبرنامه (۳: ۷۲۴) تاریخ فرشته، مقاله دوم (ص ۲۴۰)
 جهانگیرنامه (ص ۲۶۰-۲۶۱) عرفات (برگ ۸۱۸) مآثر الامرا (۳: ۳۱۴-۳۲۱)
 یوسف مشهدی در صبح گلشن (ص ۶۱۸) به عنوان «یوسف دهلوی» مذکور است.

۷۴۰- یوسفی هروی

یوسف بن محمد بن یوسف طبیب هروی^(۱) متخلص به یوسفی - از پزشکان دانشمند و پرکار قرن دهم هجریست که اصلاً خوافی بوده و در ماوراءالنهر دانش آموخته و در هرات به سال ۹۱۳ کتاب جامع الغواید یا طب یوسفی را که مشتمل است بر ۲۸۹ رباعی درباره علائم امراض و کیفیت مداوا تألیف کرده، و سپس به دعوت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه به هند رفته و رسایل چندی به نام وی و جانشین او نصیرالدین محمد همایون پادشاه نوشته که از آنجمله است: قصیده در حفظ صحّت که در ۹۳۷ به نام بابر به پایان رسانیده است، بدایع الانشا که در ۹۴۰ برای پسر خود رفیع الدین حسن نگاشته و در تاریخ اتمام آن گفته است:

۱- محمد بن یوسف طبیب هروی (پدر یوسفی) را کتابیست در لغات طبی موسوم به «بحرالجوهر» که در آخر رجب نهصد و سی و هشت هجری به اتمام رسیده و دو بار در تهران چاپ شده است.

رك: الذریعه (۳: ۳۳) فهرست کتابهای چاپی فارسی

این نامه کزوست بدعت فن نظام کردیم او را بدایع الانشا نام تکرار کنی چو نام او را یکبار شك نیست که ره بری به سال اتمام

(کتاب مذکور به سال ۱۸۷۰ ع، به نام «بادی الانشا» به جای «بدایع الانشا» و بار دیگر در سال ۱۸۷۱ به عنوان: «انشای یوسفی» در دهلی به چاپ رسیده است)
دلایل البول را در ۹۴۲ و دلایل النبض را در ۹۴۴ و نسخه ماکول و مشروب را به شعر فارسی در ۹۴۶ و ریاض الادویه را نیز در همین سال به نام همایون پادشاه نوشته است، چنانکه خود گوید:

به نهصد و چل و شش گشت این رساله تمام به یمن معدلت شاه عاطفت آیین
شهنشهی که خرد می نویسد القابش سپهر لطف و عطا آفتاب دولت و دین . . .

بجز اینها آثار دیگری نیز دارد، از قبیل: فواید الاخیار، سته ضروریه، قصیده درباره لغات و مصطلحات هندی به شعر فارسی، و اغلب آثار منظوم و منثور او در هندوستان و ایران به دفعات چاپ شده است، بر جامع الفوائد او نیز دو شرح نوشته شده و هر دو به طبع رسیده است.

ابوالفضل علامی در شمار اصحاب قرب و ارباب کمال زمان ظهیرالدین محمد بابر پادشاه مینویسد: مولانا یوسفی طبیب- او را از خراسان طلب فرموده بودند، در مکارم اخلاق و میمنت دست و مزید توجه ممتاز بود.

(اکبرنامه، ۱: ۱۱۹)

وفات یوسفی به سال نهصد و پنجاه در هندوستان واقع شده است.

رك: ترجمه فارسی مجالس النفايس (ص ۱۵۶) تحفه سامی (ص ۱۶۰) عرفات (برگ ۸۱۵)
تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۸۰۸/۳۹۸) تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان (ص ۳۴-۳۵)
فهرست کتابهای چاپی فارسی .

ازوست:

میل سامان دارم و از یار دور افتاده ام من کجا سامان کجا، بسیار دور افتاده ام

*

بر دل ریش من از داغ غمت صد المست عاشق غمزده را بی تو ستم بر ستمست

*

ز بلبل در چمن زآن دمبدم فریاد می آید که گل می بیند و روی تو او را یاد می آید

❖

خال مشکینت سواد چشم گریاد منست حلقه زلف تو طوق گردن جان منست
داغ پنهان من از رخسار آتشناک تست آه آتشیار دل از داغ پنهان منست
نیست غیر از اشک خونین در غم آن سیمبر تکمه لعلی که بر چاک گریبان منست^(۱)

❖

می زد سپهر لاف ز رفعت به کوی او شد آفتاب گرم و برآمد به روی او
یوسفی دهلوی مذکور در تذکره صبح گلشن (ص ۶۱۹) و یوسفی خوافی در فرهنگ
سخنوران (ص ۶۶۲) همینست.

۷۴۱- یونس ابهری

تقی اوحدی گوید: امیر یونس ابهری- جوانکی بود در کمال ادراک و فهم، درین ازمنه به
هند افتاد، از آنجا به کابل رفت، و در دهان ماهی اجل یونس وار جای کرد، در سن بیست
سالگی در گذشته فی سنه هزار و بیست و سه (۱۰۲۳) این شعر ازوست:

گهی دنبال بلبل گه پی پروانه میگردم محبت زاده ام از بیغمان بیگانه میگردم
به ذوق ناله ای کز دردمندی بشنود گوشم جهان در خواب و من بر گردهر ویرانه میگردم
نه ذوق ناله ای نه آه سردی نه دل گرمی جو اسایش پرستان سخت بیدردانه میگردم . . .
عرفات (برگ ۸۱۶)

۱- ظاهراً یوسفی در بیت مذکور به این مطلع مشهور بنایی هروی (مق ۹۱۸ هـ) نظر داشته است:

ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر شدست قطره خون منت گریبانگیر
رک: دیوان بنایی، چاپ هرات (ص ۴۳)

فائت

۷۴۲- تمکین کرمانی

تمکین - نامش سیدرضاخان، مولدش قصبه بم کرمان و از احفاد شاه نعمت الله ولی بوده و در تصوف مقامی شامخ داشته، در هزار و هشتاد و پنج هجری ولادت یافته، در عهد محمد فرخ سیر (۱۱۲۴-۱۱۳۱ هـ) به هندوستان رفته و وی مقدمش را گرامی داشته است، پس از او محمدشاه (۱۱۳۱-۱۱۶۱) به تعظیم و احترامش به درجه قصوی پرداخته است، سراج الدین علیخان آرزوی گویاری (م: ۱۱۶۹ هـ) به وی اعتقادی راسخ داشته و در ارضای خاطرش می کوشیده است.

ازوست:

خواست در پرده کند شمع رخس جلوه‌گری ساخت فانوس خیالی ز وجود بشری

*

خاک پای او شدن گر دسترس باشد مرا کی بغیر از نقش پاگشتن هوس باشد مرا
صبح گلشن (ص ۹۰) ریاض العارفين (ص ۴۹)

۷۴۳- نوری سفیدونی

نورالدین محمد ترخان - مولد او جام و منشای او از مشهد مقدس رضوی است، پدرش

سلطانعلی مشهور به سلطانی در هرات به امور شرعیّه قیام مینمود، مولانا به فضل و کمال و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و به هیأت و هندسه و اسطرلاب شوquemند بود، همراه قاضی برهان خوافی به ملازمت فردوس مکانی (ظهیرالدین بابر) استسعاد یافت، و صحبتش با جنت آشیانی (همایون پادشاه) کوک گشته از جمله ندیمان و مجلس نشینان بزم همایونی گردید، و در سفر عراق (۹۵۰-۹۵۱ هـ) ملتزم رکاب بوده بیست سال در ملازمت آن پادشاه عالیجاه به سر برد، گاهی پادشاه از او استفاده علوم میکرد و گاهی او از علم ریاضی خصوص اسطرلاب از جناب همایونی که درین فن مهارت تمام داشت استفاضه مینمود، طبعش موزون بود، دیوانی دارد. . . .

به مناسبت اسم «نوری» تخلص میکرد و او را نوری سفیدونی میگفتند، سفیدون قصبه ایست از توابع دهلی، چون مدتی در جاگیرش بود بدان شهرت گرفته، عرش آشیانی (اکبرشاه) در ایام فرمانروایی خود بنابر خدمات سابقه و لاحقہ موردنوازشش فرموده به خطاب خانی و پس از آن به ترخانی برنواخته صاحب طبل و علم گردانید، . . . چون مولانا نورالدین محمدخان خطاب ترخانی یافته بود و معنی ترخانی نداشت این قطعه گفته:

زروی مکرمت وز راه احسان	به ترخان داد خانی شاه عادل
ازین منصب سرافراز جهان شد	میان خلق و در سلك امائل
ازین خانی همین نامیست بر وی	ازین نام کلان او را چه حاصل؟
زترخانی هم او را شکوه ای نیست	به نزد خسرو دانای کامل
که غیر از خان خشکی می نماند	زترخانی تری گردد چو زایل

مآثر الامرا (۱: ۴۷۸-۴۸۱)

. . . در اوایل عهد جلال الدین محمد اکبرشاه، سال نهصد و هفتاد و شش هجری جوی آبی از دریای جمنا کنده زاید از پنجاه کروه به جانب کرنال برده که مردم از آن آب زراعت کردند و باعث رفاه عامه رعایا گردید، چون آن نهر به قرب همان ایام که شاهزاده سلیم (جهانگیر) به خانه شیخ سلیم چشتی تولد یافته به اتمام رسیده و اکبرشاه شاهزاده سلیم را «شیخو بابا» میگفت، آن نهر را به اسم «شیخونی» موسوم کردند که از آن سال اتمامش نیز برمی آید، و «نی» به کسر نون و یای مثناة تحتانی معروف به زبان هندی جوی را گویند، زمانیکه اکبرشاه بر سر حکیم میرزا (برادر خود) در سنه نهصد و هشتاد و نه هجری لشکر کشید، خان مذکور تخلف نموده از پنجاب بازگشته به جاگیر خود رفت، این معنی

موجب بدگمانی بر او شد، بعد از مراجعت به فتحپور رسیده وی را به پای حساب و کتاب کشیده چند سال آزارش کردند، آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست به حال او راه یافت، چون اکبرشاه به سال نهصد و نود و چهار (۹۹۴ هـ) جانب اٹک تشریف فرما شد، وی را به تولیت مقبره همایون نامزد فرمود، همانجا به همان سال وفات یافت.

تذکره علمای هند (ص ۲۴۶-۲۴۷)

ابوالفضل علامی نوشته است که در ولادت جلال الدین اکبر این تاریخ را مولانا نورالدین ترخان یافته و به تحسین و احسان ممتاز شده بود:

چون کلک قضا نشان تقدیر نوشت آیات ابد را همه تفسیر نوشت
از بهر ولادت شهنشاه جهان تاریخ «شهنشه جهانگیر» نوشت = ۹۴۹

همو گوید همایون پادشاه هنگام بازگشت از ایران به مشهد که رسید (۹۵۱ هـ): «مولانا نورالدین محمد ترخان را به جهت طلب شیخ ابوالقاسم جرجانی و مولانا الیاس اردبیلی که به فضایل صوری و کمالات معنوی آراستگی داشتند فرستادند، و در کابل آمده به شرف ملازمت مشرف شدند، و از آمدن این دو عزیز بسیار منبسط و منشرح گشتند.»

رک: اکبرنامه (۱: ۴۷/۲۲۰-۲۲۱ و ۲۲۳)

نیز ازوست:

دلنگ دور از آن لب خندان نشسته‌ایم مانند غنچه سر به گریبان نشسته‌ایم
چون دست ما به دامن وصلت نمیرسد پای طلب کشیده به دامن نشسته‌ایم
عرفات (برگ ۱۶۴)

ترخان - مولانا نورالدین دهلوی، مذکور در روز روشن (ص ۱۳۰) همینست.

۷۴۴- نویدی گیلانی

نویدی گیلانی - از وطن بریده و در عهد اکبری به هندوستان رسیده:

ای دلم دور از تو در آتش، دودیده خونفشان بی توام در آتش و آب، آشکارا و نهان
صبح گلشن (ص ۵۶۹)

۷۴۵- یاری هروی

ملا یاری - اسم او یار محمد است، و از دار السلطنه هرات بود، به غایت منشی طبیعت و

بلاغت شعار بوده و اشعار او در سند مشهور است، وی از جانب سلطان محمودخان^(۱) به رسم ایلچیگری به درگاه معلی (همایون پادشاه) رفت و کاری نساخته در قصبه سیت پور رحل اقامت انداخت و آنجا فوت شد، ازوست:

گجرات خوش دیاریست، اما به شرط یاری بی یار چون توان بود، در این چنین دیاری؟
مأثر رحیمی (۲: ۳۳۷)

نیز رك: تاریخ سند معصومی، ۱۹۳۸ بمبئی (ص ۲۳۹) مقالات الشعرا (ص ۸۷۶)

۱- سلطان محمودخان بن میرفاضل کوکلتاش بن عادل خواجه اصفهانی حاکم مستقل بهکر و بخشی از سند از نهصد و شصت و دو تا زمان وفات: (بیستم شهر صفر نهصد و هشتاد و دو)
درباره وی بنگرید به: لب تاریخ سند (ص ۶۲/۶۵-۶۶/۷۰-۷۳)

مشكوك

شاعرانی که درین بخش ذکر میشوند، یا ایرانی بودنشان مسلم نیست و یا به هند رفتنشان.

۱- بیانی

مولانا بیانی - در عهد همایون پادشاه در هند بوده، ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته، اوراست:

بی مه روی تو کار من بیمار بد است وه که بیمار غم هجر ترا کار بد است
ای بیانی نکنی پیش سگش ناله زار زآنکه آزدن یاران وفادار بد است
عرفات (برگ ۱۵۰)

۲- توسنی تبریزی

در روز روشن (ص ۱۳۶) از شعرای عهد اکبری ذکر شده و ترجمه اش در مأخذ دیگری مقدم بر تذکره مزبور به نظر نرسیده است، و از آنجا که وی در شعر از پیروان سبک صائب تبریزی بوده، باید از شعرای قرن دوازدهم هجری باشد.

صائب:

نیم زپرسش محشر به هیچ باب خجل که خود حساب نمی گردد از حساب خجل

توسنی:

بلاست دست تهی دیدن هواخواهان عجب که بحر نمی گردد از حباب خجل

صائب:

نیست از درد غریبی چون گهر پروا مرا بستر از گرد یتیمی بود در دریا مرا

*

غوطه در گل داده بود اندیشه دنیا مرا ناله نی شد دلیل عالم بالا مرا

توسنی:

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز

تنگتر گیرد زمجنون در بغل صحرا مرا

۳- حالتی ترکمان

قاسم بیگ حالتی ترکمان رازی (م: ۱۰۰۰ هـ) احوال و آثارش به تفصیل در مکتب وقوع تألیف نگارنده (ص ۳۶-۵۷) مسطور است.

ملک شاه حسین سیستانی مینویسد که وی: اکثر اوقات انیس و جلیس مسیب خان تکلّو بود و در آن اوقات اراده سفر هندوستان نموده به ملک دکن شتافت و به تدبیر صائب او نظامشاه و عادلشاه و قطب شاه با هم مصالحه نموده چنانکه یک روز این هر سه بر یک قالیچه نشستند، . . .

خیرالبیان (برگ ۲۵۵-۲۵۶)

مؤلف خیرالبیان قاسم بیگ حالتی را با قاسم بیگ حکیم (م: ۹۷۷ هـ) مذکور در تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۲۰/۱۳۰-۱۳۱) متحد دانسته است.

۴- حزنی علوی

حزنی - نامش میرسیف الله، از سادات علوی است، در عهد جهانگیری به عنوان قلندری به هند افتاد، در سخندانی ممتاز بود، باز به وطن مراجعت نموده بر سر قبر استاد خود به افاده مشغول بود، ازو این دو شعر یادگار است:

چنانکه غنچه زباد بهار بگشاید دل از نسیم سر زلف یار بگشاید

*

شهید عشقم و از قتل خود خوشحالی دارم به آمیدی که در محشر رسد دستم به دامانی عرفات (خطی)

حزنی اکبرآبادی مذکور در روز روشن (ص ۱۶۹) همینست.

۵- روزبه شیرازی

ملاروزبه شیرازی - خوشنویس بی نظیر بود، به هند آمد و روزگاری به سر برد و همینجا به ملک عدم شتافت.

ازوست:

به ملک حسن به خوبی سرآمدست آن زلف که در نسب زدو جانب به آفتاب رسد
شام غریبان (ص ۹۵)

تقی اوحدی گوید: مولانا روزبه خوشنویس شیرازی - از مستعدان زمان و خوش فهمان عالی فطرت است، نسخ تعلیق را به غایت خوش می نویسد و در تذهیب و غیره استاد است، و به فضیلت و تتبعات آراسته، اکثر در وطن خود می باشد، ایشان دو برادر خوشنویس بودند و هر دو اکنون (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) در حیانتند، وقتی که مولانا ابوالقاسم امری را به نحوی که مذکور شده کشتند، وی «دشمن خدا» تاریخ یافته بود (= ۹۹۹ هـ):

خستگان، زخم تو آلوده به مرهم نکنند با غمت یاد ز حال دل خرم نکنند
لب آن زخم که آب از دم شمشیر تو خورد خشکبند از نفس عیسی مریم نکنند
عرفات (برگ ۲۷۱)

ترجمه روزبه شیرازی در شمع انجمن (ص ۱۷۸) مأخوذ است از شام غریبان.

۶- زکی همدانی

چنانکه در ذیل ترجمه زکی اردستانی نوشته ام، زکی همدانی به دکن نرفته بوده و همدانی را به جای اردستانی گرفته اند، ملک شاه حسین سیستانی که از دوستان صمیم وی بوده، احوالش را چنین به قلم آورده است:

ذکر مولانا زکی همدانی: مولانای مزبور به حلیه فضل و کمال صلاحیت و تقوی آراسته است، و در اردوی ظفر قرین (شاه عباس) نشوونما یافته، پیوسته با وزرای عالی قدر و اعیان حضرت جلیس است، و از مواید انعام و نوال اکرام اکابر ایران محظوظ، اکابر و

اصاغر خواهان صحبت مولانا اند، چه ذاتش مقتضی آنست که نزد خواص و عوام معزز و مکرم بوده باشد، ایامی از عراق توجه به جانب خراسان نموده مدت سه سال در ممالک خراسان به خدمت آصف سلیمان شان قوام الاسلام والمسلمین محمدا که نسبت با مولانا مرحمت کلی داشت به سر برده، بالاخره عزیمت عراق نموده خود را به اردوی همایون که مسکن و موطن اکابر و اصاغر ربیع مسکونست رسانیده، الیوم در اردوی معلی به گفتن اشعار مواظبت دارد، و مولانا زکی همواره عاشق پیشه است، و مطلوب بر وفق اراده و اشاره اش عاشق وار در خدمتگاری ایستاده ایام به کام میگذرانند، و چون هوس پیرامن ضمیرش نگذشته، تأثیر محبت کمند در گردن سرکشان انداخته به رقبه فرمانش درمی آورد.

عشق ازین بسیار کردست و کند خرقه را زَنار کردست و کند

و مولانا زکی را بار اقم تذکره الفت عظیمست و محبت ما را غایتی و نهایتی نیست، امید که ذات اهل دانش و درک از حوادث مصون بوده به خواهش خویش کامگار باشند، از اشعار آن زبده الشعرایی این ابیات رقمزده کلك محبت گردید: (۸۱ بیت)
خیرالبیان (برگ ۳۲۸-۳۳۰)

درباره وی بنگرید به تذکره میخانه (ص ۵۸۱-۵۸۷)

۷- رشدی

رشدی از سخنسرایان نیمه دوم قرن دهم هجریست، و باقی نهادندی مینویسد: . . . با آنکه مدتی در دربار فیض آثار این خان عالیشان (خانخانان عبدالرحیم خان) چاکر و ملازم بوده هیچکس از مقام و مکان و نام و نشان او خبر نمیدهد، و اطلاعی بر احوال او ندارد که قابل تحریر و تقریر بوده باشد، اینقدر ظاهر شد که صاحب طبیعت و خوش سلیقه بوده و از مداحان قدیم این سپهسالار است، و مدتی ملازم و جاگیردار بوده، . . . و به دنبال آن يك قصیده و ساقی نامه او را که مختم به مدح خانخانان است مسطور داشته که از آنجاست:

آمد بهار و خویشتن آراست گلستان
فرآش باد صبح پی مقدم بهار
بر هر طرف که می نگری جلوه گلست
می در پیاله کن که عزیزست میهمان
از سبزه فرش گسترد، از ابر سایه بان
بر هر زمین که می گذری، روضه جنان . . .

عمر عزیز رو به شتابست، هان و هان
در ده به یاد مجلس آن فخر دودمان
چون ماه بردبار و چو خورشید قهرمان . . .

وقت نشاط میگذرد ساقی، الصَّبوح
پر کن به نام داور بیدار بخت، جام
چون بحر در سخاوت و چون ابر در کرم

*

که در نوبهارست خلوت حرام
ازین دامگاه خطر بگذری
به بوی بهاری خوش و خرم اند
پیاله کشانند از جوش هم
که نرگس ز خواب سحر برنخاست
حیات ابد در چمن ریخته‌ست
که از خنده‌اش خشک و ترجان گرفت
رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۱۹۹-۱۲۱۱)

بهارست، صبحی به صحرا خرام
به مستی سوی گلشن ار بگذری
گل و بلبل باغ، عیسی دم اند
گل و بلبل آنجا در آغوش هم
چنان ناله بلبلان خوش نواست
به آب روان سبزه آمیخته‌ست
چمن مشرب خانخانان گرفت

نیز بنگرید به تذکرهٔ پیمانہ (ص ۱۷۹-۱۸۳)

۸- سیانی همدانی

باقی نهایندی گوید که سیانی از قریهٔ سیان در گزین همدان است و از ستایشگران
خانخانان بوده و به سه زبان ترکی، فارسی، هندی شعر می سروده، ولی فقط يك غزل
ترکی از او به قلم آورده است.

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۳۹۱-۱۳۹۲)

۹- صالح

تقی اوحدی گوید: درین ازمنه صالح نامی در هند موجود بوده، ابراست:

منشور وجود راشدم تا عنوان
چون دایره گرد نقطهٔ جواله
بستم زنیاز عهد با نامکان
در هستی خویش مانده‌ام سرگردان
عرفات (برگ ۴۰۰)

۱۰- طالبی

مفرد کوی طالبی، امیر طالبی - گویند مدتهاست که در هند به سیاحت گذرانیده، اما

هیچ از مولد و منشای وی آگاهی دست نداده است:

طواف کعبه و دور حجر چه در دست این به گرد کوی تو گردم که کعبه دگرست این
عرفات (برگ ۴۲۱)

۱۱- عاجزی

مولانا عاجزی از اهل این زمانست و درین عصر و ازمه در دکن بوده، ازوست:

تا سر کوی عشق، خانه ماست چرخ در طوف آستانه ماست
شاهباز هوای لاهوتیم بام افلاک، آشیانه ماست

*

جانا به گاه عشوه گره بر جبین مزن وز شست ناز بر دل ما تیر کین مزن
در بزم وصل بر رخ من دست رد منه از دست کفر خیمه به صحرای دین مزن
دل بد مکن زحلقه آن زلف، عاجزی

*

نگار من چو به زین اندر آورد پا را به خاک در فگند عاشقان شیدا را

*

گوهر گداخت ز آتش سوزان آه ما دوزخ کناره کرد ز بیم گناه ما
سر میزند زدشت دل ما گیاه غم خرم نروید از گل رضوان گیاه ما
محنت کشان وادی عشقیم عاجزی گردون فگند سنگ ملامت به راه ما
عرفات (برگ ۴۸۹-۴۹۰)

۱۲- غباری اردستانی

مولانا غباری - به لطف طبع موصوف بوده، این رباعی از وی می آید:

تا خط به رخ خوب تو محرم شده است بیتاب شدست زلف و درهم شده است
گر شهره به خط گشت لب نیست عجب یا قوت به خط شهره عالم شده است
هفت اقلیم، اقلیم چهارم، اردستان (۲: ۴۴۵)

وی به هند نرفته است و مؤلف شام غریبان او را به جای غباری کابلی (قاسمعلی پسر
حیدر بقال) در شمار به هند رفتگان ذکر کرده است.

درباره غباری کابلی رُک: منتخب التواریخ (۳: ۲۸۹-۲۹۱) مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۲۷۰/۹۰) عرفات (برگ ۵۱۹) و جز آن.

۱۳- فیضی تربتی

تقی اوحدی گوید: مولانا فیضی تربتی - آب و گل تربت وجودش از رشحات سبحان فیض سرشته، و کعبه نمود بی بودش مهبط انوار فیض گشته، خوش طبیعت عالی فطرت آمده، قبل از شیخ فیضی به این تخلّص مستفیض شده، او نیز مدتها در هند بوده و سیاحت نموده و مدّاحی اکبرپادشاه نموده و شیخ فیضی نیز به سبقت و استادی او قایل بوده و به سبب نسبت هم تخلّصی در قطعه‌ای مدیح، وی را ستوده، و اوراست: (ده رباعی که شش رباعی آن از فکری مشهدی است و دورباعی از دیگران)

عرفات (برگ ۵۷۷)

تذکره‌نویسان بعد از تقی اوحدی به تبع وی نوشته‌اند که فیضی تربتی به هند رفته و جلال‌الدین اکبرشاه را مدح گفته، و اگر چنین بود در نفایس المآثر، منتخب التواریخ، طبقات اکبری، آیین اکبری ذکرش می‌آمد، و آن قطعه که تقی اوحدی را به اشتباه افکنده اینست:

شنیدم در خراسان فیضی بود که گفתי بلبل این بوستانم
اگر او بود بلبل در خراسان کنون من طوطی هندوستانم
دیوان خطی فیضی، کتابخانه مجلس (ش ۳۰۰۱)

و چنانکه دیدیم ملك الشعراء فیضی آگره‌ای میگوید: شنیدم در خراسان بود، و نگفته است در هند دیدم.

ازوست:

مویی شده‌ام بی‌خط مشکین رقم او کو بخت که آیم به زبان قلم او؟
مجنون به ره عشق زسر کرده قدم رفت دارم من دیوانه قدم بر قدم او

*

از پیش من آن زهره جبین میگذرد آشوب دل و آفت دین میگذرد
عمرم همه بگذشت و ندیدم رویش افسوس ز عمری که چنین میگذرد

درباره فیضی تربتی بنگرید: فرهنگ سخنوران (ص ۴۵۹)

۱۴- قدسی سبزواری

ابوالفضل علامی در شمار قافیه‌سنجان دربار اکبری تحت عنوان: «قدسی - نام میرحسین» سه بیت از و نقل کرده است.

این اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۷)

با اینکه شعرای عصر اکبری در نفایس المآثر، طبقات اکبری و منتخب التواریخ هم مذکورند، میرحسین قدسی ذکرش در آن سه کتاب نیامده و در منابع ذیل نیز سفر هند او تأیید نشده است:

میرقدسی - مسمی ابطحی کربلایی - از نجبا و نقبای آنجاست، اما پدران ایشان به خراسان آمده در سبزواری ساکن شده‌اند و او سیدی آدمی وش و فانی مشرب نفس الامری است و به غایت متعبد و متقی و در شعرشناسی هم مسلم جمهور و در دیوان مهرورزی مقدم و دستور، و خود نیز شعر بسیار گفته، قدسی تخلص می کردند، این مطلع از جمله اشعار اوست:

تحفه سامی، چاپ علمی (ص ۳۶)

میرحسین کربلایی - از بزرگان بوده. . . به لطف طبع و اصابت تدبیر بین الجمهور مشهور است، والد ماجدش از نقبای کربلاست که بنا بر تصاریف زمان به خراسان وارد شده و در سبزواری توطن گزیده بود، و میر مزبور در انجام ایام و پایان حیات بنا بر توجهی که حاکم هرات محمدخان (شرف‌الدین اغلی تکلو) را بدو بهم رسید، از سبزواری بدان دیار نقل فرموده رعایت و اعتبار بسیار در آن حضرت یافت و مهم بسیاری از غربا و فقرا بساخت، تا هنگام آنکه نقد عمر به نرد اجل در باخت: (شش بیت)

هفت اقلیم (۲: ۲۹۰)

مقدس طینتی از لوث خبائث پاك، سمي قرّة العين مصطفایی، امیرحسین قدسی کربلایی - به لطف طبع و اصائب رای و شعله فهم مشهور و معروف است، گویند والد ماجدش از سادات نقبای کربلا بود که به خراسان آمده در سبزواری متوطن شد، و وی مدت‌ها در هرات به سر می‌کرد و با محمدخان حاکم آنجا مختلط و متحد می بود، و در اواخر یکباره از سبزواری به هرات نقل نموده اعتبار بسیار یافت و هم در آنجا به مقرر قدس خرامید، و وی را اشعار خوب بسیار است، از جمله آنهاست: (سیزده بیت)

عرفات (برگ ۵۹۶-۵۹۷)

ازوست:

بغیر یاد توام ذوق زندگانی چیست
 بجز حدیث توام حرف کامرانی چیست
 نه خاطر المی دیده نه دلت ستمی
 بدین صفت که تویی، درد دل چه دانی چیست
 دریغ و درد که هرگز به خاطر نگذشت
 که رسم مهر کدامست و مهربانی چیست

*

تو سن چرخ به من رام نگرده هرگز
 من و اندوه شب غم، چه کنم صبحی را
 به مراد دلم ایام نگرده هرگز
 که به کام دل من شام نگرده هرگز
 که زبان تو بدین نام نگرده هرگز؟
 نام قدسی که سگ تست، چه واقع شده است

*

من که باشم که ترا دشمن من باید بود
 در بی بودن و نابودن من باید بود

*

سیاه روزم و حال مرا کسی داند
 که در فراق تو يك شب به حال من باشد

*

گر امید کام جان از لعل او بودی مرا
 آرزویش کی بدین زودی مرا کردی هلاک
 کی هلاک خویش مردم آرزو بودی مرا؟
 گر شکیبایی به قدر آرزو بودی مرا؟

*

خون طلب کردن از ان شوخ ستمگر قدسی
 آتش رشک به هنگامه محشر زدنت

*

نگذری بر تربت قدسی به این بی عزتی
 گر بدانی کوشهید غمزه خونخوار کیست

*

زیس که مهر نمودم به دوست، دشمن شد
 به کام دشمنم اکنون زمهربانی دوست

*

از ما متاب رو که ازین خاک آستان
 رفتیم آنچنان که نیابی غبار ما

*

از سگان سر کوی تو بسی منفعلم
 که به همصحبتی همچومنی ساخته اند

بداونی در ترجمه «نوایی سبزواری» که ذکرش گذشت به تقریب خویشاوندی از قدسی یاد کرده است و گوید: برادرزاده میرقدسی کربلایی است که صاحب این بیت است:

گر ذوق خرّمی نشناسم، عجب مدان قدسی به عمر خویش چو خرّم نبوده ام
مؤلف صحف ابراهیم در اوایل قرن سیزدهم او را نجفی نوشته و داستانی عشقی درباره اش جعل کرده است.

۱۵- کلب علی تبریزی

در روز روشن (ص ۵۷۷) آمده است که وی در عهد اکبری به هند آمده و در دانشمندان آذربایجان (ص ۳۱۵) نیز از آنجا نقل شده است. ولی تقی اوحدی که از احوال او آگاهی کامل داشته ترجمه اش را چنین به قلم آورده است:

افضل الفضلا، اعلم العلماء، برهان البلاغت، عنوان الفصاحت، املح المذکرین، اعرف الواعظین، نیشان عمان گوهر ریزی، مولانا کلبعلی تبریزی - مردی جامع، کامل، فاضل، محقق، مدقق، متشّرع، متعین، وارسته و شراب معرفت چشیده، به حق آرمیده، در هر وادی دویده بود، ذوق و حالی شگرف و لجه طبعی و مشربی به غایت ژرف داشت، در فهم سخن و موسیقی بی مثل بود و علوم ظاهری را بر نهج اعلی طی کرده و بسیار عاشق پیشه و پاک نظر آمده، مدتها بود که از مناهی به توبه و انابت رسیده.

و پس از نقل حکایتی درباره یکی از دوپسروی و مولانا عبدالله ثانی شوشتری مینویسد: و مولانا کلبعلی را گویند در اتمام الف و عشرين (۱۰۲۰ هـ) در راه عتبات مشرفات به جوار حق پیوسته، ذوق سخن بسیار داشت، اما کم شعر می گفته:

افسوس که ماه رمضان آمد و رفت آن توبه ده پیرو جوان آمد و رفت
از بهر صلاح کار ما آمده بود از دست فساد ما به جان آمد و رفت

*

نه هممنفسی نه همزبانی داریم وقت عجیبی، طرفه زمانی داریم
با دود کباب دل خود ساخته ایم از عیش همین بزم دخانی داریم
عرفات (برگ ۶۳۱)

۱۶- لذتی همدانی

در صبح گلشن (ص ۳۵۳) نامش حسین بیگ و در عهد اکبر شاه ذکر شده است، و غالباً

مقصود از عبارت اخیر همزمان بودن شاعر است با آن پادشاه، و نه اینکه به هند رفته باشد، چنانکه تقی اوحدی مینویسد:

صاحب لذت بی لذتی، شرار آتش همه‌دانی، حسن بیگ لذتی شراری همدانی^(۱) -
طبیعتی درست و خوب داشته و قابلیت ذاتی وی در کمال بوده، لهذا در عین جوانی به
عین الکمال در رسیده در عنفوان شباب درگذشت، در سنه هزار و بیست. (۱۰۲۰ هـ):

مرا زبستر هجران سر جدایی نیست بجز خیال تو با غیرم آشنایی نیست
به دام عشق تو آن عاشق سیه روزم که روزگار مرا رنگ روشنایی نیست

*

لذتی آخر ز منع باغبانان چمن حسرت گل شد گره در گوشه دستار ما

*

پیغام لذتی به لب دوست می‌برد آن گریه‌ای که بر سر پیمانہ کرده‌ایم

*

صد شکر می‌کنم که چوناسور دیگران در پیش پنبه، داغ دلم آبرو نریخت
عرفات (برگ ۶۳۸)

در جنگ شماره (۲۴۴۶) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران پاره‌ای از اشعارش مسطور
است، بنگرید به فهرست آن کتابخانه (۹: ۱۱۴۵)

۱۷- ماتمی

مولانا ماتمی - در اوایل اکبرشاه در هند بود، اوراست:

خیال قد تو آمد شبی به مهمانی شکسته زلف تو شد باعث پریشانی
جدا ز شمع رخت شام غم چو پروانه بسوخت جان مرا آتش پشیمانی
ز بس که گنج غم حسنت آرزو کردم عمارت دلم آورد رو به ویرانی
ز چشم مست تو خون ریختن عجب نبود چرا که نیست درو شیوه مسلمان
مقیم وادی غم ماتمی چرا نشویم؟ که مانده‌ایم قدم بر بساط حیرانی
عرفات (برگ ۶۹۶)

۱- اگر سهواً القلم کاتب نباشد ظاهراً مقصود: لذتی بن شراری همدانی است، ولی در احوال عبیدی بیگ شراری همدانی که ذکرش گذشت، اشارتی به این نشده که حسن بیگ لذتی فرزند او بوده و در عین جوانی درگذشته است.

۱۸- محمدبیگ

محمدبیگ - در گلکنده می باشد و در تاریخ وفات محمد قلی قطبشاه (۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) گفته است:

محمد قلی قطبشاه آنکه بود
 چو رفت از نظر آن بهشت آشیان
 بسا تخم نیکی که آن کامگار
 پی سال تاریخ آن نیکنام
 به خرم دلی خوبتر از بهشت
 چو دوزخ جهان در نظر گشت زشت
 کریمانه در مزرع دهر کشت
 رقم زد خرد «پادشاه بهشت»
 عرفات (برگ ۷۰۴)

۱۹- محمدزمان

میرزای زمان، محمدزمان - در ملازمت اکبرشاه میبوده:

دلا گردیده‌ای داری منور
 ظهور قدرتش این بس که در باغ
 به ظاهر گرچه صد رنگست گلها
 ولی در جمله يك آبست مضمّر
 به هر ذره جمال دوست بنگر
 زخار خشك آرد غنچه تر
 عرفات (برگ ۷۰۶-۷۰۷)

۲۰- محمد مهدی

نادر زمانی، میرزا محمد مهدی - بالفعل در هند است، در تاریخ سرای نورالدین جهانگیر پادشاه گفته:

بود تاریخ عشرتگاه شاهی
 بنای خانه نور آلهی = ۱۰۲۱

رفت آنکه به بوی گل دماغ آلام
 دارم بدل زلف سیاهت، شب غم
 یا دیده به نوحطان باغ آلام
 حیف آیدم این شب به چراغ آلام
 عرفات (برگ ۷۰۸)

۲۱- محمدیحیی

دستور و صاحب، خواجه محمدیحیی - گویند در هند است، استنباط ادراك او از سخن او میتوان کرد:

از تو همه خنده شکر ریز وز من همه گریه‌های خونبار
 عرفات (برگ ۷۰۷)

۲۲- مرتضی

اجل الزمان، عمدة الدوران، صاحب‌الابتهت والجلال، شاه مرتضی - از امرای
 عظیم الشان هند بود، مدتها به ضرب شمشیر آبدار دمار از جان اعدای برآوردی، اکثر بلاد
 هند به ضرب تیغ او مفتوح شده بود در اواخر از دکن به ملازمت اکبرشاه آمده سرافشانیها
 کرد.

ای از رخ تو ما را، صد عیش و کامرانی در عیش و کامرانی، صد سال زنده مانی
 هرگز دلت زدوران، آزرده‌گی نیابد ای شاه دردمندان، وی عمر و زندگانی

*

آن سرو گلرخسار اگر، بنمایدم دیدار خود
 دلشاد گرداند مرا، از پرتو رخسار خود
 از حسرت دیدار تو، خون شد دل زارم بین
 خواهم دهی تسکین او، از لعل گوهربار خود
 دل بی‌قد آن دلستان، نگشاید از سرو جنان
 ای باغبان ما را مخوان، بیهوده در گلزار خود

*

گیرم به باغ آیم، بر یاد لاله‌رویی هرگز گلی نبویم، کز وی نیافت بویی
 چون ابر در غم تو، از بس که گریه کردم از خون من روان شد، از هر کنار جویی
 از بس که جور دیدم، وز بس که غم کشیدم گردید جسم زارم، از ضعف همچو مویی
 عرفات (برگ ۷۱۱)

وی در صبح گلشن (ص ۴۰۰) سمنانی، و در نگارستان سخن (ص ۹۵) سیوستانی
 ذکر شده است.

نیز رك: روز روشن (ص ۶۲۲) تاریخ نظم و نثر (ص ۶۵۹/۸۳۷)

۲۳- منصور

تقی اوحدی گوید که در عهد اکبرشاه در هند بوده و ازوست:

همیکنم به تو اظهار ناتوانی خویش رسید جان به لب و دم نمیتوانم زد
خوشم به درد دل و محنت نهانی خویش به جان رسیده‌ام از دست بی‌زبانی خویش

*

کی زدل مهر رخ آن بت چالاک رود؟ رفت از دار فنا بی‌رخ جانان منصور
این نه حرفیست که از صفحه ادراک رود عاشق آنست که چست آمده چالاک رود
عرفات (برگ ۷۲۸)

۲۴- مونس

گوهری در بحر سخن یونس، مولانا مونس - درین آیام در هندوستان بوده:

ز شادی گم کنم خود را چو با من در سخن باشی
نیابم خویش را آندم که در پهلوی من باشی
فغان از بلبلان خیزد چو برداری نقاب از رو
رود سرو سهی از جا چو در گشت چمن باشی
در آن مجمع که خوبان جلوه خوبی دهند آنجا
ترا زبید که بنشیننی و شمع انجمن باشی
اگر خواهی بسوزد ز آتش غیرت دل مونس
مبین در روی او آندم که با او در سخن باشی
عرفات (برگ ۷۲۹)

۲۵- میر محمد

صاحب رموز معانی، میر محمد [] گویند که در زمان اکبر شاه قدم سیاحت به ارض هند گذاشته بوده، در پیمایش [] سخن تمام بوده:

هنگامه من ز کینه بر هم زده‌ای رخت هوسم به نیل ماتم زده‌ای
در نوبت هر کس زده‌ای فال سرور جز نوبت من که قرعه بر غم زده‌ای
(رک: ص ۱۲۶۴) عرفات (برگ ۷۰۴-۷۰۵)

۲۶- ناصر

تقی اوحدی گوید: خواجه ناصر - مدتها در هند بوده خصوصاً در زمان اکبر شاه، و

مجموعه‌ای از وبه نظر رسید مبنی بر نظم و نثر، سخنان خوب جمع کرده، این چند بیت از وی در مجموعه مرقوم بود، در خدمت یکی از امرای اکبری میبوده:

سرفرازا، سه سال شد که مرا	نه کدر داده‌ای نه جامه نه شال
گویم احوال خویشتن، گرچه	نیست پوشیده بر شما احوال
هست این جامه سه ساله که من	پوشم از روی اضطرار امسال
گرچه دانم که لطف خواهی کرد	کدر و جامه، ای فرشته خصال
لیکن از لطف شاملت خواهم	ای سپهر سخا، جهان کمال
که کنی پشت گرمم از شالی	که بود اولش ز آخر دال
تا شود درشتا چمن بی برگ	تا بود در بهار، تازه نهال
چمن عمر دشمنت بی برگ	نخل قد تو تازه‌تر هر سال

بعد از آمدن از پتن گفته مخدوم خود را:

تن اینجا بود و جان همراه جانان در پتن ما را
بحمدالله که جان رفته باز آمد به تن ما را

ز هجران دو روزی ناصر چندین چه بیتابی؟

دری از وصل بگشاید خدای ذوالمنن ما را

عرفات (برگ ۷۶۲)

۲۷- نوعی اصفهانی

نوعی اصفهانی - اتوکشی می کرد، در عهد اکبر به هند آمد، صاحب دیوان است: (سه

بیت که بیت سوم آن از نوعی خبوشانی است)

شمع انجمن (ص ۴۵۳)

تقی اوحدی گوید: رند از خود گذشته مجرد چپانی، ملا نوعی صفاهانی - رند عامی
آمی خوش طبیعت هموارگوی درست فکرتیست، نامراد و رند و خبیث، بارندان و لوندان
همیشه در هرزه گردیست، در بدایت حال اتوکشی کردی، و از زمان مولانا ضمیری و قاسم
زاری (شاعران عهد شاه طهماسب) تا حال در میان یارانت، غزل را خوب می گوید و
هنوز (۱۰۲۴ هـ) در عرصه است. شعر بسیار گفته، اوراست: (دوازده بیت)

عرفات (برگ ۷۸۱)

حکیم شرف‌الدین حسن شفای اصفهانی (م: ۱۰۳۷ هـ) در قصیده شهر آشوب خود این بیت را در هجو او گفته است:

چون چغندر نوعی مسکین نمی بیند به خواب
سخت از وی آرزوی آب دندان مضحکست

بجز ریاض الشعرا که انتحال عرفات است، ذکر نوعی اصفهانی در جای دیگر نیامده و معلوم نیست مأخذ مؤلف شمع انجمن چه بوده است؟.

ازوست:

به من هنوز دلت در مقام بیزاریست / شدم هلاک و همانت سر ستمکاریست
هزار بار دلم را ز غصه خون کردی / هنوزم از تو جفایشه چشم دلداریت
فتادم از نظر اعتبار در عشقی / که عزت دو جهانش نتیجه خواریت
تویی که عهد شکستی و کینه هم داری / وگرنه شیوه نوعی همان وفاداریست

*

یاد آن آداب بیجایی که ما میخواستیم / رخصت اظهار خواهش از حیا میخواستیم
بر مراد ما اسیران بود بزم وصل یار / داغ میکردیم آنجا هر کرا میخواستیم

*

چند نوعی بر جانان فگنی سر در پیش؟ / این چه شرمست؟ به عرفان زن و دیدار بین

*

خجل از روی شفاخانه امید شدم / بسکه رفتم به علاج دل صد چاک آنجا

*

به خواری گرچه گشتم کشته اما قاتلی دارم / که در روز قیامت رشک فرمای شهیدانم

۲۸- نویدی

تقی اوحدی گوید: در یکی از قلاع جوالی دهولپور، عبدالوهاب نویدی به خط خود نوشته بود در تعریف آن بقعه و آن بقعه محمدصادق خان است: (۱)

این منزل خوش که میدهد یاد بهشت / صحنش همه از سبزه و گل مشک سرشت

۱- بنگرید به ترجمه «صادق هروی» در گذشته به سال هزار و پنج هجری در همین کتاب.

كلك دوزبان خواست کند و صفش، ليك حرفی به صد اندیشه نیارست نوشت
عرفات (برگ ۴۹۴)

۲۹- وارد شاهجهان آبادی

وارد - محمد شفیع خلف محمد شریف تهرانی است، اجدادش از خدام آستان مزار
امامزاده عبدالعظیم بودند، هنگامی که عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) ملا سلیم
تهرانی (؟) را طلب فرمود، محمد شفیع که شاگرد رشیدش بود همراه ملای مذکور به
هندوستان رسید و در بندر سورت از ملا جدایی گزید و از آنجا به حیدرآباد به عهد
فرمانروایی عبدالله قطبشاه (۱۰۳۵-۱۰۸۳ هـ) آمده قیام کرد، بعد از آن در دهلی وارد
شده به ملازمان بهادرشاه (۱۱۱۹-۱۱۲۴ هـ) خلف عالمگیر پادشاه انسلاک یافت، آخر
کار بر دنیای دنی پشت پا زده خرقة ترك و تجرید به بر کشید، تاریخ چغتای مشتمل بر وقایع
سلاطین هند (= مرآت الواردات، تألیف در ۱۱۴۶ هـ) و مثنوی «گلستان نیرنگ» ازوست .
(ده بیت)

روز روشن (ص ۷۳۰-۷۳۱)

خوشگو میگوید: شاه محمد شفیع وارد تخلص از خویشان سادات نعمة اللّهی است،
از مدتی در شاهجهان آباد (دهلی) به حویلی بیرام خان پسر نواب روح اللّہ خان میماند، در
زی فقرا به سر می برد، مریدان و مخلصان بسیار دارد و شعر بسیار گفته و میگوید . . .
سفینه خوشگو، دفتر ثالث (ص ۲۹۷)

در شام غریبان (ص ۲۶۶-۲۶۷) به عنوان «وارد نگینی» مذکور است، منسوب به نگینه
نزدیک سنبهل، و شفیق اورنگ آبادی با آنکه وی را در شمار واردان هند ذکر کرده و
مرآت الواردات را ازودانسته است، مینویسد که به سال هزار و هفتاد و هفت (۱۰۷۷ هـ)
در شهر نگینه ولادت یافت.

متأسفانه دکتر آفتاب اصغر در کتاب خود «تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان» به ذکر
مرآت الواردات نپرداخته است تا حقیقت حال مؤلف آن را بدانیم.

ازوست:

چون نور نبی گشت جدا از بیچون روشن گردید نه طلسم گردون
گل کرد ز نور مصطفی نور علی چون عطر که از گلاب آید بیرون

جهان چیست، ویرانه‌ای سست بن ز خون عزیزان چمن طرح کن
درین پرخطرگاه ماتمسرا ازین در درآ و از آن در برآ

*

عروج منزلت کاملان پریشانست که آبروی گهر در لباس عریانست

*

میدهد ساقی می نابی که میسوزد مرا میزند بر آتشم آبی که میسوزد مرا
از درو دیوار سیل شعله می آید به چشم بی‌تماشای تو مهتابی که میسوزد مرا

نیز بنگرید به: تاریخ تذکره‌های فارسی، تألیف نگارنده (۲: ۷۸۶-۷۸۷)

۳۰- وقوفی هروی

بداونی گوید: وقوفی هروی - اصل به میر واعظ مشهور است، و او در بدخشان توطن داشته مجلس وعظ او بسیار گرم بود، ازوست:

گر سرم خاک رهت گردد. و بر باد رود نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود

*

چون سر زلف تو گردید پریشان دل من يك سر مو نگشادی گره از مشکل من

*

بی تکلف گردباد وادی غم گشته‌ام بهر نفس شوم سرگردان عالم گشته‌ام

*

بگذشت زحد قصه درد و الم ما عشق آمد و بگرفت زسر تا قدم ما

منتخب‌التواریخ (۳: ۳۸۴)

در روز روشن (ص ۷۶۵) به عنوان «وقوعی هروی» مذکور است.

کاروان‌مهند

(فهرست عام)

فهرست صاحبان تراجم

الف	آ
ابراهیم اردوبادی ۸-۹	آشنای شاهجهان آبادی (عنایت‌خان، میرزا محمدطاهر) ۵۴۱-۵۴۲، ۷۰۷
ابراهیم حسین بخشی ۹	آشوب مازندرانی (ملاّحسین) ۳-۴، ۷۷۳
ابراهیم خان ثانی لاری (علاء‌الملک) ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲	آصفجاه تهرانی (میرزا ابوالحسن یمین اندوله) ۴-۵، ۱۵۴، ۲۸۴، ۵۱۵، ۲۳۴، ۲۳۸، ۵۴۱
ابراهیم خان‌زیک ۱۴۲، ۲۰۱، ۶۲۳، ۹۱۵	۶۷۹، ۱۲۸۱، ۱۴۶۳، ۱۴۶۵
ابراهیم خان فتح‌جنگ تهرانی ۱۰-۱۲۳۲، ۱۳۵۶	آصفخان اول ← عبدالمجید هروی
ابراهیم شیرین‌اجاق ۹-۱۰	آصفخان دوم ← غیاث‌الدین علی قزوینی
ابراهیم عادلشاه ثانی هفت، سی و چهار-سی و پنج، ۴۹۶، ۴۷۴، ۴۲۴، ۴۲۳، ۱۴۹، ۱۴۵	آصفخان سوم ← جعفر قزوینی
۵۴۹، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۳، ۶۳۹، ۶۵۳	آصفخان چهارم ← آصفجاه تهرانی
۸۲۷-۸۲۹، ۸۹۸، ۱۰۰۵، ۱۰۱۲، ۱۰۷۵	آصفخان قزوینی ← جعفر قزوینی
۱۱۵۹، ۱۱۷۷، ۱۳۴۴، ۱۴۴۶، ۱۴۶۶	آصف قمی (محمدقلی) ۵-۶
۱۵۰۶	آگاه مشهدی (میرعلیرضا) ۶
ابراهیم فارسی ۱۰	آنی هروی ۶
ابراهیم قانونی هروی ۱۰-۱۱، ۳۷۲، ۳۸۹	آهنگ یزدی ۶
ابن خاتون عاملی (شیخ شمس‌الدین محمد) ۱۶۴،	آهی هروی ۷-۸

- احمد رازی ۲۰، ۱۳۶۸، ۱۳۴۷، ۸۹۰، ۵۳۹-۵۳۸، ۴۱۲
 احمد رازی (خواجه میرزا) ۱۱۵ - ۱۱۶، ۶۰۰ - ۱۴۴۳
- ۶۰۱
 ابوالقائ ابرقویی ۱۲
 ابوالحسن تربتی (خواجه) ۳۷۹، ۴۸۷ -
 ۷۱۰-۷۰۹، ۷۰۷، ۴۸۸
 ابوالحسن دانشمند ابوردی (مولانا) ۷۵۳، ۱۲۰۱
 ابوسعید ۱۲-۱۳
 ابوالفتح گیلانی (حکیم مسیح الدین) ۱۳-۱۵، ۹۶،
 ۲۵۸، ۲۸۶، ۳۳۶، ۳۳۹، ۵۴۸، ۶۲۱،
 ۷۲۸، ۷۸۴، ۸۸۳، ۸۷۵، ۹۹۲، ۱۱۲۲ -
 ۱۴۸۱، ۱۴۶۸، ۱۱۲۳
 ابوالفضل علامی آگره‌ای شش، بیست و چهار
 بیست و شش، بیست و نه - سی، سی و دو، ۳۹،
 ۴۴، ۴۵، ۴۶ - ۴۷، ۶۰، ۷۵، ۸۹، ۱۱۸،
 ۱۲۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۲،
 ۲۲۳، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۶۲، ۳۷۴،
 ۳۷۴، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۵۳، ۴۶۱،
 ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۱۴، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۸۳،
 ۶۰۱، ۶۱۶، ۶۷۶، ۶۸۹، ۷۱۸، ۷۵۷،
 ۷۸۳ - ۷۸۴، ۷۸۶، ۸۷۹، ۸۸۰، ۹۵۵،
 ۹۵۹، ۹۷۵، ۹۸۳ - ۹۸۴، ۹۹۲، ۱۰۱۳،
 ۱۰۲۳، ۱۰۳۳، ۱۰۵۳، ۱۰۸۷، ۱۰۹۴،
 ۱۱۲۲، ۱۱۲۴، ۱۱۵۳، ۱۱۶۰، ۱۱۷۰،
 ۱۲۳۳، ۱۲۵۵، ۱۲۷۲، ۱۳۳۷، ۱۳۴۵،
 ۱۳۸۸، ۱۴۵۷، ۱۴۷۲، ۱۴۸۰، ۱۵۲۶،
 ۱۵۵۹، ۱۵۶۳، ۱۵۷۲
 ابوالقاسم فندرسکی (میر) ۱۵ - ۱۸، ۵۳۷، ۵۳۹،
 ۵۴۳
 ابومحمد دستغیب شیرازی ۱۸ - ۱۹
 ابوالمعالی شوشتری (قاضی میر) ۱۴۶۹
 اثیر ابهری (اثیرالدین) ۱۹ - ۲۰، ۸۶۴
 احسن تربتی (میرزا احسن الله ظفرخان) ۳، ۹۶، ۹۸،
 ۹۹ - ۳۰۱، ۳۷۹، ۵۴۱، ۶۵۴، ۶۵۸، ۷۰۱،
 ۷۰۳ - ۷۰۷، ۷۰۸ - ۷۰۹، ۷۱۰ - ۸۰۲ -
 ۹۷۱، ۹۷۱، ۱۱۷۹، ۱۲۸۸، ۱۴۵۲
 احمد اصفهانی ۲۰
- احمدعلی مازندرانی ۲۰ - ۲۱
 احمد غفاری قزوینی (قاضی) نوزده، ۲۱ - ۲۲
 احمد مهنه‌ای ابوردی ۷۵۳
 احولی (؟) ۲۷
 احولی سیستانی «بسمل» ۲۲ - ۲۷، ۱۴۵۱
 اختری یزدی ۲۷ - ۳۰، ۴۸۹
 ادایی یزدی (میرمحمد مؤمن) ۳۰ - ۳۱، ۱۳۱۲
 ادهم آرتیمانی (میرزا ابراهیم) ۳۱ - ۳۷
 ادهم ترکمان (ابراهیم بیگ) ۳۷ - ۳۸
 ادهم قزوینی (ادهم بیگ) ۳۸
 ارجمند بانوی تهرانی (ممتازمحل، مهدعلیا،
 ممتازالزمانی) ۴ - ۵، ۸، ۲۸۴، ۳۳۱، ۵۴۱،
 ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۱۴۲۴
 ارسلان مشهدی (قاسم) ۳۸ - ۴۴، ۳۶۳، ۴۸۴،
 ۸۰۷، ۹۳۶، ۹۸۲، ۱۱۶۱
 اسد تبریزی (میراسدالله) ۴۴
 اسد قزوینی (اسدبیگ) ۴۵ - ۵۱
 اسد قصه‌خوان پنج، پانزده، ۵۱ - ۵۲، ۱۰۳۲،
 ۱۲۷۸، ۱۲۷۹
 اسکندر عراقی ۵۲ - ۵۳
 اسلام خان مشهدی (میر عبدالسلام) ۱۴۵، ۳۵۵،
 ۴۳۱، ۴۷۳، ۵۱۶، ۵۶۸، ۵۶۹ - ۵۷۲،
 ۵۸۲، ۶۲۵
 اسماعیل تبریزی ۵۳
 اسماعیل عادلشاه هفت، سی و هشت، سی و نه،
 ۶۶۳، ۷۹۴
 اسماعیل نصرآبادی ۵۳ - ۵۴
 اسیر ورامینی (ابوالقاسم) ۵۴ - ۵۵
 اسیری رازی (امیرقاضی) ۵۵ - ۵۹، ۶۰
 اسیری شیرازی (بوعلی ذوالقدر) ۵۹
 اشرف خراسانی (میر منشی محمد اصغر) ۶۰ - ۶۱
 اشرف شیرازی (میرزا مخدوم شریفی) ۳۱۶ - ۳۱۷
 اشرف مازندرانی (ملا محمد سعید) بیست و چهار،

۶۳۶، ۶۵۳، ۶۷۳، ۶۷۶ - ۶۷۷، ۶۸۸، ۶۸۸
 ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۱۸ - ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۳۰
 ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۸۳ - ۷۸۶، ۸۰۲، ۸۰۸
 ۸۲۷، ۸۲۹، ۸۳۴، ۸۴۰، ۸۴۳ - ۸۴۴
 ۸۵۶، ۸۶۰، ۸۶۲، ۸۶۶، ۸۷۶، ۸۷۹
 ۸۸۳، ۹۰۲، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۳۵ - ۹۳۶، ۹۳۸
 ۹۴۱ - ۹۵۰، ۹۵۲ - ۹۵۳، ۹۵۵ - ۹۵۶
 ۹۷۵ - ۹۷۶، ۹۸۰، ۹۸۲، ۹۸۵ - ۹۹۲
 ۹۹۴، ۹۹۶ - ۹۹۷، ۹۹۹، ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵
 ۱۰۱۳، ۱۰۲۰، ۱۰۲۳، ۱۰۲۵، ۱۰۳۳
 ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴، ۱۰۶۰، ۱۰۷۰، ۱۰۷۶
 ۱۰۸۲، ۱۱۱۳، ۱۱۲۲، ۱۱۲۵، ۱۱۳۱
 ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰، ۱۱۵۳
 ۱۱۶۰ - ۱۱۶۱، ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰، ۱۲۰۳
 ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰، ۱۲۱۳، ۱۲۱۹، ۱۲۳۱
 ۱۲۳۳، ۱۲۳۶، ۱۲۵۵، ۱۲۷۲، ۱۲۷۹
 ۱۲۹۶، ۱۳۰۸، ۱۳۱۰، ۱۳۲۳، ۱۳۳۶
 ۱۳۴۳ - ۱۳۴۵، ۱۳۵۶، ۱۳۷۲، ۱۳۸۸
 ۱۳۹۰ - ۱۳۹۲، ۱۳۹۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۸
 ۱۴۳۰، ۱۴۳۸، ۱۴۴۱، ۱۴۴۴، ۱۴۴۹
 ۱۴۵۷، ۱۴۶۰، ۱۴۶۲، ۱۴۶۸، ۱۴۷۱
 ۱۴۷۳، ۱۴۷۸، ۱۴۸۰ - ۱۴۸۱، ۱۴۹۲
 ۱۴۹۴، ۱۴۹۶، ۱۵۰۱، ۱۵۰۷ - ۱۵۰۸
 ۱۵۱۹، ۱۵۲۵، ۱۵۳۱ - ۱۵۳۲، ۱۵۳۹
 ۱۵۴۵، ۱۵۵۰، ۱۵۵۶ - ۱۵۵۸، ۱۵۶۲ -
 ۱۵۶۳، ۱۵۷۲، ۱۵۷۴، ۱۵۷۹

اکبر خراسانی (میر علی اکبر) ۸۲

اکسیر اصفهانی (عوض بیگ) ۸۲

اکسیر اصفهانی (محمدعظیم) ۸۲ - ۸۳

الفت خراسانی (عبدالله) ۸۳

الفتی (؟) ۸۵

الفتی اندجانی (قلیچ محمدخان جان قربانی) ۲۹۹ -

۴۰۲، ۶۷۶، ۷۶۵ - ۷۶۶، ۸۶۳، ۹۵۰

الفتی ساوجی ۸۳ - ۸۵

الفتی عراقی ۸۵

الفتی مشهدی ۸۵ - ۸۶

۳۴، ۶۴ - ۶۲، ۳۲۵، ۴۰۵، ۵۱۳، ۵۴۵
 ۶۷۱، ۷۷۵، ۸۴۳، ۱۱۷۰، ۱۳۲۴

اشکی قمی (میر) ۷۴ - ۷۸، ۲۷۴

اصدق همدانی ۷۸ - ۷۹

اصلی ذوالقدر ۷۹ - ۸۰

اعتقادخان اول ← آصفجاه تهرانی

اعتقادخان دوم ← شاپور بن اعتمادالدوله

اعتقادخان سوم ← بهمنیار بن یمین الدوله

اعتمادالدوله جهانگیری (خواجه غیاث الدین محمد

تهرانی) ۴، ۱۰، ۱۱۶، ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۸۴،

۵۵۵، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۲۴،

۶۵۵، ۶۶۸، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۷۶، ۹۸۷،

۱۰۹۸، ۱۴۶۱ - ۱۴۶۲، ۱۴۶۳ - ۱۴۶۵،

۱۵۲۳

اعظم خان ساوجی (میرمحمدباقر) ۴۸۲، ۶۷۹،

۷۵۲، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱

افسر اصفهانی (محمدعلی) ۸۰

افسر کاشانی (میر محمدعلی) ۸۰ - ۸۱، ۴۶۱، ۵۹۴،

افضل لاهیجی ۸۱

افدس مشهدی (حاجی عبدالواسع) ۱۱۱۴

اکبر اصفهانی (محمداکبر) ۸۱ - ۸۲

اکبر پادشاه (جلال الدین محمد) شش، هشت،

بیست و چهار، بیست و شش، بیست و هشت،

سی و یک - سی و دو، سی و سه، ۱۳ - ۱۴، ۴۰،

۴۵ - ۴۶، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۷۵، ۸۱، ۸۵،

۸۶، ۹۰ - ۹۱، ۱۰۵ - ۱۰۷، ۱۱۷ - ۱۱۸،

۱۲۵، ۱۲۸، ۱۵۳ - ۱۵۴، ۱۷۱ - ۱۷۲،

۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۹ - ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۳ -

۲۲۴، ۲۵۱ - ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۷۳ -

۲۷۵، ۲۸۴ - ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۸، ۲۹۹،

۳۲۴، ۳۳۵ - ۳۳۶، ۳۳۸ - ۳۴۰، ۳۵۵،

۳۶۰، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۰۲ -

۴۰۴، ۴۱۴ - ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۴۸، ۴۵۲،

۴۵۳ - ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۸۳ - ۴۸۴،

۴۸۶، ۴۹۳، ۵۱۴، ۵۳۲، ۵۴۸ - ۵۴۹، ۵۶۱،

۵۶۳ - ۵۸۴، ۵۸۶ - ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۴ -

- الفی یزدی (میر حسین) ۸۶، ۵۶۲
 القاص میرزا بن شاه اسماعیل صفوی بیست
 الهام اصفهانی (میرزا شریف) ۸۶-۸۷
 الهام امامی اصفهانی (میر مرتضی) ۸۷-۸۹
 الهی شیرازی (حکیم صدرالدین مسیح الزمان) ۸۹-
 ۹۴، ۱۰۵، ۲۱۸، ۵۵۴، ۷۶۴-۷۶۵، ۷۷۱-۷۷۲
 ۱۲۹۶، ۹۵۰، ۹۳۰، ۷۷۲
 الهی همدانی (میر عمادالدین محمود) ۹۴-۱۰۴،
 ۱۰۵، ۵۵۶، ۵۹۷، ۶۳۹-۶۴۰، ۶۴۳
 امانت‌خان شیرازی (عبدالحق) ۷۷۰
 امانی اصفهانی (میر شریف) ۱۰۵-۱۰۶
 امانی کرمانی ۱۰۶
 امانی کرمانی (عبدالله) ۱۰۶-۱۰۷
 امانی هندوستانی (خان زمان سید امان الله) ۱۲۷۳،
 ۱۲۸۰، ۱۴۲۱-۱۴۲۲
 امنی «خوفی» (ملاغنی) ۱۰۷-۱۰۸
 امی شیرازی ۱۰۸
 امید همدانی (محمدرضا قزلباشخان) ۱۰۹-۱۱۵،
 ۴۷۵، ۱۲۸۸
 امیربیگ کججی نطنزی (خواجه جلال الدین) ۹۳۳-
 ۹۳۴
 امین الدین محمود هروی (خواجه جهان) ۵۳۲-۵۳۳
 امین رازی چهل ویک، ۶، ۴۶، ۵۶، ۶۰، ۸۵،
 ۱۰۵، ۱۱۵-۱۱۶، ۲۱۰، ۲۴۸، ۲۵۴،
 ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۵۴، ۳۷۴، ۴۰۴،
 ۴۱۵، ۴۶۳، ۵۲۹، ۶۰۰، ۷۲۰، ۷۲۹،
 ۷۳۵، ۷۵۳، ۷۵۷، ۷۹۱، ۷۹۴-۷۹۵،
 ۸۲۶، ۸۴۲، ۸۶۱، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۸،
 ۸۸۰، ۹۰۶، ۹۱۵، ۹۳۳، ۹۷۴، ۱۰۰۴،
 ۱۰۱۳، ۱۰۵۳، ۱۰۷۰، ۱۰۸۲، ۱۰۹۲،
 ۱۱۲۳، ۱۱۳۴، ۱۱۵۵، ۱۲۱۳، ۱۲۱۵،
 ۱۲۶۴، ۱۳۳۳، ۱۳۴۵، ۱۳۷۰، ۱۳۸۳،
 ۱۳۹۸، ۱۴۰۸، ۱۴۲۷، ۱۴۶۵، ۱۵۲۲،
 ۱۵۳۱، ۱۵۳۶
 امین کاشانی (محمد امین) ۱۱۶-۱۱۷
 امین نیشابوری (برهان الملک میر محمد امین خان)
- ۱۴۰، ۱۴۱۹
 امینی درسنی ۱۱۷-۱۱۹
 امینی مشهدی ۱۱۹
 امینی هروی ۱۲۰
 انسی جامی ۱۲۰
 انسی سیاه‌دانی (عبدالرحمن) ۱۲۰-۱۲۱
 انسی شاملوی هروی (اسماعیل) ۱۲۱-۱۲۴، ۱۲۶
 انوار اصفهانی (میر غیاث الدین محمد) ۱۲۴-۱۲۵
 انیسی شاملوی هروی (پولقلی بیگ) نوزده، ۱۲۲،
 ۱۲۵-۱۳۸، ۱۳۸، ۶۳۸، ۶۴۱، ۱۰۱۹، ۱۱۵۳،
 ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳
 ایزدی یزدی ۱۳۸
 ایمن قمی (احمد قلیخان) ۱۳۹-۱۴۱
- ب
 بابر پادشاه (ظهیرالدین محمد) شش، هشت،
 بیست و هفت - بیست و هشت، ۷، ۱۱، ۱۵۰،
 ۳۲۷-۳۲۸، ۳۲۸، ۳۸۹، ۵۱۱، ۸۶۲، ۱۳۱۷،
 ۱۵۲۷، ۱۵۴۵، ۱۵۵۸-۱۵۵۹، ۱۵۶۲
 باذل مشهدی شاهجهان آبادی (رفیع خان) ۱۲۸۹
 باری اصفهانی (جلال) ۱۴۱
 باقر درگزینی (محمدباقر) ۱۴۱
 باقر شیرازی (ملا محمد باقر) ۱۴۲
 باقر کاشانی (محمدباقر) ۱۴۳-۱۵۰، ۵۸۵، ۹۵۸
 باقر مشهدی (میر محمدباقر) ۱۵۰، ۲۵۹
 باقر نجم ثانی (محمدباقر) ۱۵۰-۱۵۱
 باقری دماوندی ۱۵۱-۱۵۲
 باقری قزوینی ۱۵۲-۱۵۳
 باقری نهایندی (ملا عبدالباقر) چهار، ۱۴، ۹۵،
 ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۳-
 ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۳۳،
 ۲۴۵، ۲۵۱، ۳۲۱، ۳۲۱، ۳۵۷، ۳۷۸، ۳۸۱،
 ۴۰۴، ۴۳۸، ۴۶۱، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۶۱،
 ۵۸۳، ۶۱۷، ۶۲۶، ۶۴۱، ۶۵۳، ۷۱۹،
 ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۴۰، ۷۸۴، ۸۲۴، ۸۲۹،
 ۸۶۱، ۸۷۲-۸۷۳، ۸۷۷، ۸۸۳، ۸۸۴

بیانی کرمانی (شهاب الدین عبدالله مروارید) ۱۱
 ۱۳۸۰، ۱۳۲۴، ۶۹۰-۶۸۹، ۶۸۸-۶۸۷
 بیرام خان بهارلو (خانخانان اول) ۸۱، ۱۵۳، ۱۵۴،
 ۲۰۹-۲۱۰، ۲۹۹، ۴۱۵، ۶۷۶، ۶۱۵، ۹۸۰
 ۹۸۲-۹۸۳، ۹۹۷، ۱۳۶۷، ۱۴۸۸

ب

پرویز بن جهانگیر پادشاه (سلطان) بیست و پنج،
 ۴۸، ۹۶، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۵، ۲۳۲-۲۳۳،
 ۲۸۸، ۵۹۶، ۶۸۵، ۹۰۹، ۹۱۳، ۹۱۷،
 ۱۰۲۹، ۱۰۳۰-۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴،
 ۱۳۱۱-۱۳۱۶، ۱۳۵۶، ۱۴۷۴-۱۴۷۵
 پیامی کرمانی (شیخ عبدالسلام) ۱۶۷-۱۹۳، ۸۳۰
 پیدای اصفهانی (مخلص خان) ۱۹۳
 پیروی ساوجی (امیربیگ) ۱۹۳-۱۹۷

ت

تاجری خوانساری ۱۹۷-۱۹۹
 تازه رسیده اصفهانی (عبدالحسین) ۱۹۹-۲۰۰
 تائب تفرشی (فخرا) ۲۰۰
 تجلی شیرازی (علیرضا) ۲۰۰-۲۰۴
 تجلی کاشی ۲۰۵-۲۰۶، ۲۰۷، ۱۳۹۹، ۱۴۵۱،
 ۱۴۶۵
 تجلی گیلانی «خاوری» ۲۰۵-۲۰۶، ۲۰۹، ۱۲۱۵
 تذروی ابهری ۲۰۹-۲۱۳، ۵۶۲، ۹۳۵
 ترابی مشهدی (میر ابوتراب فطرت) ۲۱۳-۲۱۷،
 ۳۹۱-۳۹۴
 تربیت خان ۱۵۳۰
 تربیت خان برلاس (شفیع الله) ۵۴۳-۵۴۴
 تسلی استرآبادی (میرمعصوم) ۲۱۷-۲۱۸
 تسلی اصفهانی ۲۱۸
 تسلی شیرازی (ابراهیم) ۲۱۸-۲۱۹
 تسلیم خراسانی (شاهرضا) ۲۲۰
 تسلیم شیرازی (محمدهاشم) ۲۲۱
 تشبیهی کاشی (میر علی اکبر) ۲۲۱-۲۳۰
 تعظیم قمی ۲۳۰

۹۰۵، ۹۰۹، ۹۲۳، ۹۲۸، ۹۵۱، ۱۰۲۸،
 ۱۱۲۵، ۱۱۵۰، ۱۱۵۲، ۱۱۶۴-۱۱۶۵،
 ۱۱۹۶، ۱۲۲۲، ۱۲۵۱، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸،
 ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۳۵،
 ۱۳۴۱، ۱۳۴۳، ۱۳۵۵، ۱۳۷۸، ۱۳۹۹،
 ۱۴۰۵، ۱۴۲۰، ۱۴۳۱، ۱۴۴۲، ۱۴۵۰،
 ۱۴۷۳، ۱۴۷۸، ۱۵۰۷، ۱۵۲۸، ۱۵۳۳،
 ۱۵۵۵، ۱۵۶۸-۱۵۶۹
 باقیای ناینی پنج، ۱۵۸-۱۶۰، ۵۹۶، ۷۶۶،
 ۱۲۴۲
 بدیع اردستانی (قاضی بدیع الزمان) ۲۳۲-۲۳۳
 بدیعی صفوی (بدیع الزمان میرزا) نوزده ۱۰۲۰-
 ۱۰۲۱، ۱۳۸۹
 برهان ابرقویی (میر) ۱۶۰-۱۶۱، ۹۰۵
 برهان تبریزی (محمدحسین) ۱۶۴
 برهان مازندرانی (محمدصالح) ۱۶۴-۱۶۵
 برهان نظامشاه اول هفت، سی و شش، سی و هفت،
 ۷۹۳-۷۹۵، ۸۲۴، ۹۱۶، ۱۰۲۳، ۱۳۴۱،
 ۱۴۸۹-۱۴۹۰
 برهان نیشابوری (عبدالله) ۱۶۵
 بزمی اردبیلی ۱۶۵-۱۶۶
 بزمی قوز ۱۶۶-۱۶۸، ۱۲۶۴
 بسمل سیستانی ← احوالی سیستانی
 بقای «مشغولی» ۱۶۸
 بقای اسفراینی ۱۶۸-۱۷۰، ۶۳۸
 بقای قهپایه ای (ابوالبقا) ۱۷۰-۱۷۱
 بهادرخان اوزبک (ابولبی) ۹۹۱
 بهادر شیبانی (محمدسعید) ۱۷۱-۱۷۳، ۵۶۲-
 ۵۶۴، ۹۳۵، ۹۴۰
 بهاری قمی (علی میر) ۱۷۳-۱۷۴
 بهاری کاشانی ۱۷۴-۱۷۵
 بهرام میرزا صفوی نوزده، ۹۷۲-۹۷۳، ۱۰۲۰،
 ۱۱۵۹
 بهرامی همدانی ۱۷۵
 بیان اصفهانی (مهدی) ۱۷۵-۱۷۶
 بیانی ۱۵۶۵

- ۱۱۲۵، ۱۱۳۳، ۱۱۳۶، ۱۱۴۰، ۱۱۴۶، ۱۱۵۰، ۱۱۵۵، ۱۱۶۲، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۷۱، ۱۱۷۳، ۱۱۸۷، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۲۲، ۱۲۲۷، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۴۳، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۵۱، ۱۲۵۴، ۱۲۶۳، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۸، ۱۲۸۱، ۱۲۹۲، ۱۳۰۵، ۱۳۰۷، ۱۳۱۴، ۱۳۱۶، ۱۳۲۸، ۱۳۳۰، ۱۳۴۱، ۱۳۱۶، ۱۳۲۸، ۱۳۳۰، ۱۳۴۱، ۱۳۵۵، ۱۳۵۹، ۱۳۶۶، ۱۳۷۰، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۸۱، ۱۳۸۳، ۱۳۹۰، ۱۳۹۷، ۱۳۹۹، ۱۴۰۶، ۱۴۰۹، ۱۴۱۷، ۱۴۲۵، ۱۴۲۷، ۱۴۳۱، ۱۴۳۷، ۱۴۴۳، ۱۴۴۵، ۱۴۵۸، ۱۴۶۶، ۱۴۶۸، ۱۴۷۲، ۱۴۸۱، ۱۴۹۱، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۵۰۰، ۱۵۰۳، ۱۵۰۸، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۲۲، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۸، ۱۵۳۰، ۱۵۳۸، ۱۵۵۴، ۱۵۵۶، ۱۵۵۸، ۱۵۶۰، ۱۵۶۷، ۱۵۶۹، ۱۵۷۱، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۸، ۱۵۸۰
- تقی پیرزاد مشهدی ۲۴۴ - ۲۴۷
تقی خراسانی (محمدتقی) ۲۴۷ - ۲۴۸
تقی الدین محمد نَسَابَه شیرازی (میر) ۲۵۱ - ۲۵۲، ۶۴۱، ۹۷۵، ۱۰۰۳، ۱۱۳۴
تقی شاهمیر اصفهانی (امیرتقی الدین) ۲۴۸ - ۲۵۰، ۷۱۷
تقی شوشتری «غیوری» سی وسه، ۲۵۰ - ۲۵۳، ۶۴۱، ۸۷۲، ۹۶۰
تقی کاشانی ۲۵۳
تقی مروارید کاشی (میر) ۲۵۴
تقی نیشابوری ۲۵۴
تقی همدانی (میر) ۲۵۴ - ۲۵۵
تمکین کرمانی (سیدرضاخان) ۱۵۶۱
تنهای اصفهانی (عبداللطیف خان) ۲۵۵ - ۲۵۶
توسنی تبریزی ۱۵۶۵ - ۱۵۶۶
- تقرّب خان (حکیم داود اصفهانی) ۱۱ - ۱۲، ۳۱ - ۳۳، ۴۰۴، ۱۳۱۳
تقی اصفهانی (تقی الدین محمد) ۲۳۰ - ۲۳۶، ۵۸۴، ۵۸۶، ۱۳۱۶، ۱۳۹۹
تقی اوحدی (تقی الدین محمد اوحدی حسینی بلیانی اصفهانی) چهار، یازده، سیزده، پانزدهم شانزده، بیست و دو، سی و چهار، ۶ - ۷، ۹، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۴۶، ۵۱، ۵۵، ۷۸، ۹۰، ۹۵، ۱۰۶ - ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴ - ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۸ - ۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۳۱ - ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸ - ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۳ - ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۶۵ - ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۷ - ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۳ - ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۸۴، ۴۸۶ - ۴۸۷، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۸۶، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۱۳ - ۶۱۶، ۶۲۳ - ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۵۱ - ۶۵۲، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۹، ۶۹۵، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۳۰، ۷۳۶ - ۷۳۷، ۷۴۰، ۷۴۸، ۷۵۱، ۷۵۹، ۷۶۶، ۷۷۵ - ۷۷۶، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۸۹، ۷۹۵، ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۲۲، ۸۲۵ - ۸۲۶، ۸۳۰، ۸۴۱ - ۸۴۲، ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۶۲، ۸۶۴، ۸۶۹، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۸۲، ۸۹۶، ۹۰۸، ۹۱۰، ۹۱۶ - ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۲۹، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۵۳، ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۸۰، ۹۸۴ - ۹۸۸، ۹۹۴، ۱۰۰۲، ۱۰۰۵، ۱۰۰۷، ۱۰۰۹، ۱۰۱۳، ۱۰۲۰، ۱۰۲۳، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۹، ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶، ۱۰۵۳، ۱۰۶۰، ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱، ۱۰۷۴ - ۱۰۷۸، ۱۰۸۱، ۱۰۸۶، ۱۰۹۱ - ۱۰۹۲، ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶، ۱۰۹۸

ث

- ثانی تکلّو (حسن بیگ) ۲۵۶ - ۲۵۷
 ثنائی مشهدی (خواجه حسین) نوزده، ۱۵۰، ۲۵۷ -
 ۲۶۸، ۶۴۱، ۸۲۳، ۸۷۷، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶ -
 ۱۲۵۳، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰
- جمیلۀ اصفهانیه ۳۰۵ - ۳۰۷
 جواهر رقم تبریزی (میر سیدعلی) ۳۰۷ - ۳۰۸
 ۱۳۲۸
 جوهری تبریزی (میرزاقیم) ۳۰۸ - ۳۰۹
 جهان آرا بیگم (بیگم صاحب) ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷، ۷۴۲
 ۱۱۱۰، ۷۷۲، ۷۷۱

ج

- جام فیروز (ابوالفتح ناصرالدین) ۱۹، ۱۶۴
 جاوید قزوینی (درویش) ۲۶۹ - ۲۷۱
 جاهی صفوی (سلطان ابوالفتح ابراهیم میرزا) نوزده،
 ۱۲۷، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۱۳۸۶ -
 ۱۳۹۱
 جدایی مصوّر (میر سیدعلی نادرالملک) ۷۵ - ۷۶،
 ۲۷۲ - ۲۷۵، ۹۴۱
 جذبی کرد (پادشاهقلی) ۲۷۵ - ۲۷۶
 جسمی همدانی (کمال الدین) ۲۷۷ - ۲۸۳، ۴۰۷،
 ۶۳۹، ۶۴۲، ۱۲۷۸
 جسونت سنگه (مهاراجه) ۸۱۳
 جعفرخان (عمده الملک) ۸، ۸۳، ۶۳۸، ۶۷۷،
 ۱۳۰۹، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۴۳۴، ۱۵۲۳
 جعفر قزوینی (میرزا اقوام الدین، اصفخان سوم)
 ۱۵، ۴۶، ۲۸۳، ۲۹۸، ۳۰۴، ۴۱۲، ۴۶۱،
 ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۲۲، ۶۷۹، ۶۲۹،
 ۷۳۰، ۸۰۵، ۹۵۵، ۱۰۸۲، ۱۱۲۲، ۱۱۴۰،
 ۱۲۲۱، ۱۲۳۷، ۱۳۳۹، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰،
 ۱۴۶۴
 جعفر قزوینی تبار هندوستانی (نواده اصفخان سوم)
 ۲۹۰
 جعفر هروی ۲۹۸ - ۲۹۹
 جلال سیستانی ۲۲
 جلال طباطبائی (میرزا جلالا) ۳۰۰ - ۳۰۲، ۱۱۱۷
 جلال نیشابوری (جلال الدین حسین) ۳۰۲ - ۳۰۳
 جم اصفهانی (میر عبدالکریم معموری) ۳۰۳
 جم مشهدی (محمد شریف) ۳۰۴ - ۳۰۵
 جمشید قصه خوان (ملّ) ۳۰۵
 جمشید قطبشاه هفت، چهل
- هشت، پانزده، بیست و پنج، سی و سه -
 سی و پنج، ۴، ۹، ۱۰، ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۵۲،
 ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۱۲۵، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰،
 ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۸۴، ۲۸۷ -
 ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۳۵ -
 ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۷۳،
 ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۴۸، ۴۷۱،
 ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۹۳، ۵۳۴، ۵۵۸، ۵۵۹،
 ۵۶۱، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۲۲،
 ۶۲۵، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۵۵، ۶۶۸، ۶۷۸ -
 ۶۷۹، ۶۸۶، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۳۰، ۷۶۰،
 ۷۶۱ - ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۳ -
 ۷۷۹، ۷۸۴، ۷۸۵، ۸۰۲، ۸۱۳، ۸۲۸ -
 ۸۲۹، ۸۴۰، ۸۴۴، ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۶۳،
 ۸۶۷، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۳، ۸۹۸، ۹۰۳،
 ۹۱۰، ۹۱۷، ۹۵۸، ۹۸۷، ۹۹۱، ۱۰۰۱ -
 ۱۰۰۲، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳، ۱۰۲۳، ۱۰۲۹،
 ۱۰۳۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۸۱،
 ۱۰۸۶، ۱۱۲۲، ۱۱۷۷، ۱۱۹۰، ۱۱۹۲،
 ۱۱۹۶ - ۱۱۹۸، ۱۲۱۵، ۱۲۱۹، ۱۲۳۲،
 ۱۲۳۶، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۵، ۱۲۶۵،
 ۱۲۷۲، ۱۲۷۹ - ۱۲۸۰، ۱۲۹۶، ۱۳۱۶،
 ۱۳۳۱، ۱۳۳۵، ۱۳۳۹، ۱۳۵۶، ۱۳۶۰،
 ۱۳۷۰، ۱۳۷۸، ۱۳۹۹، ۱۴۱۹ - ۱۴۲۱،
 ۱۴۳۰، ۱۴۴۹، ۱۴۵۷، ۱۴۶۱ - ۱۴۶۵،
 ۱۴۶۸، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۸۰، ۱۵۰۰،
 ۱۵۲۳، ۱۵۳۰، ۱۵۳۹، ۱۵۵۱، ۱۵۵۷

۱۵۶۲، ۱۵۶۶، ۱۵۷۶

۳۲۸، ۳۸۹

حکمی شیرازی ۳۲۸ - ۳۲۹

حکیم مشهدی ۳۲۹ - ۳۳۰

حلمی کاشانی (ملاً مقیما) ۳۳۱ - ۳۳۲

حمزه بواناتی ۳۳۲ - ۳۳۴

حمزه میرزا صفوی (سلطان) نوزده، ۱۷۸،

۱۲۵۳، ۱۳۱۰، ۱۳۳۷، ۱۴۰۷

حیاتی کاشی ۳۳۳ - ۳۳۵، ۳۴۰، ۱۰۰۳

حیاتی گیلانی (کمال‌الدین) پنج، ۳۳۵ - ۳۴۸،

۱۱۴۹

حیدر هروی (حیدر کلوج) ده، ۳۴۸ - ۳۵۳،

۱۵۳۷

حیدری تبریزی ۷۱، ۳۵۳ - ۳۶۰، ۵۱۴، ۵۲۸ -

۵۲۹

حیدری همدانی ۳۶۰ - ۳۶۱، ۱۴۶۵

حیران قاینی (میرمحمد قاسم) ۳۶۲ - ۳۶۶

خ

خاتمی هروی ۳۶۶

خادم هروی ۳۶۶ - ۳۶۷

خاطری کاشانی ۳۶۷ - ۳۶۸

خالص اصفهانی (سیدحسین) ۳۶۸ - ۳۷۰ -

خان احمد گیلانی چهار، ۱۳، ۳۳۶، ۴۴۳ -

۳۴۴، ۴۳۰، ۸۶۳ - ۸۶۴، ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹،

۱۱۲۱، ۱۱۲۳، ۱۱۲۵، ۱۳۸۶

خان اعظم اول (شمس‌الدین محمد خان غزنوی)

۲۰۹ - ۲۱۰، ۲۹۸، ۳۵۵، ۹۸۲، ۹۹۷،

۱۳۸۸

خان اعظم ثانی (میرزا عزیز کوکه) ۳۹، ۲۱۰ -

۲۱۲، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۰ - ۳۵۵، ۴۱۵،

۴۸۶، ۴۹۸، ۶۷۶، ۷۲۰، ۸۶۲، ۹۵۲،

۱۰۷۰، ۱۱۲۴، ۱۱۳۹، ۱۳۳۶، ۱۴۵۶

خان جهان لودی افغان (پیراخان) ۲۸۸، ۶۷۹،

۷۰۹، ۷۱۴، ۱۲۸۰، ۱۳۵۶

خانخانان اول ← بیرام خان بهارلو

خانخانان دوم ← منعم خان

چ

چاند بی بی نظامشاهی ۲۱۳ - ۲۱۴، ۲۱۵، ۵۰۰،

۱۰۲۳، ۱۳۴۳

چلبی تبریزی (محمدحسین) ۳۰۹ - ۳۱۱، ۹۷۶

ح

حاتم بیگ اردوبادی «صافی» (اعتمادالدوله)

بیست و یک - بیست و دو، ۵۵۴، ۱۲۰۸

حاجی ابرقویی ۳۱۱

حاجی خوبشانی (حاجی شیخ محمد) ۶۱۵، ۱۴۷۲

حاذق گیلانی فتحپوری (حکیم کمال‌الدین) ۹۶ -

۹۷، ۵۹۶، ۸۸۱، ۱۲۶۵

حاصل مشهدی (شاه‌باقر) ۳۱۲ - ۳۱۳

حبابی همدانی (محمد) ۳۱۳

حبیب‌الله ترکه اصفهانی (نواجه) ۳۰۶

حجاب قزوینی (اسماعیل) ۳۱۳

حزنی اصفهانی (تقی‌الدین محمد) چهارده، ۳۱۴ -

۳۲۱

حزنی علوی (میرسیف‌الله) ۱۵۶۶ - ۱۵۶۷

حزین لاهیجی (شیخ محمدعلی) ۶۳، ۶۹۶،

۸۵۴، ۹۶۹، ۱۲۴۴

حزینی ۳۲۱ - ۳۲۲

حسن خان شاملو ۳۰۸، ۴۱۱ - ۴۱۲، ۱۱۰۲،

۱۱۱۵، ۱۱۱۹، ۱۳۲۰

حسن قزوینی (قاضی) ۳۲۴

حسنعلی یزدی (ملاً) ۳۲۲ - ۳۲۳، ۱۲۱۰

حسن مشهدی ۳۲۴

حسین شاه‌چک هشت، ۱۳۸۴

حسینقلی شاملوی هروی ۳۲۵

حسینی کاشانی (میرمحمد منعم) ۹۲۹ - ۹۳۰

حسینی مشهدی (محمدحسین) ۳۲۵ - ۳۲۶

حفظی اصفهانی (محمود) ۳۲۶

حفیظ اصفهانی ۳۲۶ - ۳۲۷

حقیری هروی (شهاب‌الدین احمد) ۱۱، ۳۲۷ -

خواجۀ قزوینی (محمدحسین) ۳۸۹
خواند میر هروی (خواجۀ غیاث الدین) ۱۱، ۳۲۷ -
۳۲۸، ۳۸۹ - ۳۹۱

د

داراب بهارلو (داراب خان بن خانخانان) ۱۱۹۷،
۱۳۳۵

داراشکوه تیموری (شاهزاده محمد) ۵، ۱۲، ۳۰۹،
۳۳۱، ۳۹۳، ۵۱۵، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۳،
۱۴۹۹

داغی شیرازی ۳۹۱
دانای مازندرانی (محمدعلی) ۶۳

دانش قزوینی (زین العابدین) ۲۹۰
دانش مشهدی (میر رضی) ۱۱۳، ۲۱۶، ۳۹۱ -
۴۰۲، ۶۷۸

دانشمندان یزدی (ملاشفیعا) ۵۲۵، ۵۲۶، ۶۷۶،
۱۴۳۴

دانهی نیشابوری ۴۰۲ - ۴۰۳

دانیال بن اکبر شاه (شاهزاده) ۲۱۴، ۴۰۲، ۴۵۳،
۷۰۷، ۸۴۰، ۱۰۰۵، ۱۰۲۳، ۱۱۶۳ -
۱۱۶۴، ۱۲۱۹، ۱۴۷۱ - ۱۴۷۲، ۱۴۷۳ -
۱۴۷۸، ۱۴۸۲ - ۱۴۸۳

داود تویسرکانی (محمد داود) ۴۰۳ - ۴۰۴

دخلی اصفهانی (ملک احمد) ۴۰۴ - ۴۰۶

ذرکی قمی (محمد امین) ۴۰۶ - ۴۱۲

درویش دهکی قزوینی (عزیزالله) ۱۰۷۱

درویش محمد صالح لبنانی ۷۰۴ - ۷۰۵، ۷۰۶

دستور قزوینی (میر رفیع) ۴۱۲ - ۴۱۳

دوایی شیرازی گیلانی (حکیم) ۲۰۷ - ۲۰۸، ۲۲۳،
۴۱۴ - ۴۱۷، ۹۲۴ - ۹۲۵

دوری هروی (کاتب الملک سلطان بابزید) ۴۱۷ -
۴۱۹

دیانت خان (خواجۀ قاسم علی) ۵۰۰، ۷۶۳، ۷۶۵،
۱۳۱۴

دیری قمی ۴۱۹ - ۴۲۰

دیری کاشانی (حکیم ضیاء الدین رحمت خان) ۴۱۹ -

خانخانان سوم ← عبدالرحیم خان بهارلو
خانخانان چهارم ← مهابت خان کابلی
خانخانان پنجم ← آصفجاء تهرانی
خان دوران نقشبندی (خواجۀ سید صابر) ۲۹۱،
۱۲۶۹

خان کلان (انگه خان میر محمد غزنوی) سی ویک،
۳۵۵، ۳۶۰ - ۳۶۱

خان میرزای صفوی ۳۵۳ - ۳۵۴، ۲۱۹
خاوری گیلانی ← تجلی گیلانی

خدایارخان عباسی ۳۶۸
خراسان خان لاری ۳۷۰

خرم (شاهزاده، سلطان) ← شاهجهان
خروشی تبریزی (حسین بیگ) ۳۷۱ - ۳۷۲

خسرو بن جهانگیر پادشاه (سلطان) بیست و پنج،
۲۸۸، ۵۸۶، ۵۹۶، ۶۲۵، ۷۶۱، ۸۶۰،
۸۶۳

خسروی قاینی (میر) ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۲ - ۳۷۷،
۳۷۸

خسروی قزوینی (میر) ۳۷۷ - ۳۷۸

خصالی هروی (میر حیدر) ۳۷۸ - ۳۸۱، ۳۸۱، ۱۵۰۷

خصمی اصفهانی ۳۸۱
خضری ۳۸۱

خضری خوانساری ۱۹۸
خلقی شوشتری ۳۸۱ - ۳۸۳

خلقی یزدی (محسن) ۳۸۳ - ۳۸۴

خلیفه سلطان مازندرانی (سید علاء الدین) ۴۰۳ -
۴۰۴، ۵۸۲، ۶۵۲

خلیل بیات ۳۸۴ - ۳۸۵

خلیل خراسانی (محمد خلیل) ۳۸۵ - ۳۸۶

خلیل همدانی ۳۸۶
خموشی (حسین) ۳۸۶

خواجگی شیرازی (شریف) ۳۸۶، ۳۸۷، ۸۳۵

خواجۀ بیگ میرزای صفوی ۴۸۷، ۶۸۲، ۷۵۳،
۱۲۲۲، ۱۲۱۹

خواجۀ جان خوافی (خواجۀ جهان) ۳۸۷ - ۳۸۸

خواجۀ خواجگی رازی ۶۰۰ - ۶۰۱

رفیعی کاشی (میرحیدر) ۸۰، ۴۶۰-۴۶۷، ۵۳۷،
۵۴۸، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۶، ۷۱۹، ۷۲۲،
۱۳۵۵، ۱۳۲۰-۱۳۱۸، ۱۲۰۱

رفیعی آملی ۴۶۷
رقعی اصفهانی (یحیی) ۴۶۷-۴۶۸
رکن زیارتگاهی هروی (میر رکن الدین) ۴۶۸
رکنی کاشانی (میر رکن الدین مسعود) ۴۲۲، ۴۲۳،
۴۶۸-۴۷۰

رمزی شوشتری (میر ابوالقاسم) ۴۷۱
روح الامین شهرستانی (میرجمله) ۲۸، ۱۰۶، ۱۷۱،
۱۱۷۶-۱۱۷۷، ۱۸۱-

روحی مازندرانی (روح الله) ۴۸۱-۴۸۲
روزبه شیرازی ۸۷۹، ۱۵۶۷
روزبهان اصفهانی (میر) ۴۸۲
روشنی همدانی ۴۸۲-۴۸۳
روغنی استرابادی ۴۸۳-۴۸۶
رونقی (محمد صادق) ۴۸۶
رونقی مشهدی ۴۸۶-۴۸۷
رونقی همدانی ۴۸۷-۴۹۲، ۶۶۸، ۸۷۹
رهایی خوفی (شیخ سعدالدین) ۴۹۲-۴۹۳
رهایی رازی (قاضی عبدالله) ۴۹۳-۴۹۴
رهی نیشابوری (خواججه جان) ۴۹۴

ز

زایر همدانی (حاجی امید) ۴۹۵
زکی اردستانی (میر سعید) ۴۹۵-۴۹۷، ۱۵۶۷
زکی همدانی ۴۹۵-۴۹۶، ۱۲۷۸، ۱۵۶۷-۱۵۶۹
زلالی شیرازی ۴۹۷-۴۹۸
زمان (محمدزمان) ۴۹۸
زمان اصفهانی (آقا زمان زرکش) ۴۹۸-۴۹۹،
۱۲۹۰
زمان مشهدی (میر محمدزمان) ۲۱۳-۲۱۵، ۵۰۰
زمانی استرابادی (محمدزمان) ۵۰۰
زمانی اصفهانی (محمدزمان) ۵۰۰-۵۰۱، ۱۲۱۹
زمانی خراسانی ۵۰۱
زمانی یزدی (محمد) ۵۰۱-۵۱۰، ۷۴۸

۴۲۰، ۷۷۰-۷۷۲

ذ

ذبیح اصفهانی (اسماعیل) ۴۲۰-۴۲۱
ذوقی هروی ۴۲۱
ذهنی کاشانی (میر حیدر) ۱۴۳، ۴۲۱-۴۲۹،
۴۶۹، ۴۹۶، ۸۹۸، ۱۳۴۶
ذهنی یزدی ۴۲۳، ۴۲۹

ر

رابط اردبیلی (شاه کاظم) ۴۲۹
راضی تبریزی (محمد رضا) ۴۲۹-۴۳۰
راغب مالگیری یزدی (محمد سعید) ۴۳۰
رافع لاهیجی (محمد صالح) ۴۳۰-۴۳۱
راقم مشهدی (میرزا سعدالدین محمد) ۳۱۳، ۴۳۱-
۴۳۷
راهب اصفهانی ۴۳۷
رحمتی تبریزی ۴۳۷
رحیم تبریزی ۴۳۸، ۱۰۷۶
رزمی قزوینی ۴۳۸
رسمی یردی (رسمی قلندر) ۳۳۸، ۴۳۸-۴۴۰،
۶۴۲، ۸۷۷، ۱۴۷۴

رشدی ۱۵۶۸-۱۵۶۹

رشدی رستمدراری ۴۴۰-۴۴۱

رشید کاشانی (شاه) ۴۴۱

رضای فارسی (شاه رضا) ۴۴۴-۴۴۵

رضای مشهدی ۴۴۵

رضای همدانی (محمد رضا) ۴۴۵-۴۴۶

رضایی مشهدی (محمد رضا) ۴۴۶-۴۴۷

رضوان اصفهانی (محمد حسین) ۴۴۷

رضی اصفهانی (قاضی رضی الدین محسن) ۴۸، ۴۸۰،
۴۴۷-۴۵۱

رفعتی تبریزی (ابراهیم) ۴۵۱-۴۵۲، ۱۱۹۰

رفیع خراسانی (رفیع الدین) ۴۵۲-۴۵۳

رفیع شهرستانی (میرزا سید) ۱۵۳۵-۱۵۳۶

رفیع مشهدی (حسن بیگ) ۴۵۳-۴۶۰

- زیب النساء بیگم تیموری ۶۲-۶۳، ۱۶۷، ۱۲۴۵،
۱۲۶۵-۱۲۶۶
- زین اصفهانی (حکیم زین الدین محمود) ۵۱۰-۵۱۱
زینتی سبزواری ۵۱۱
- زین خان کولتاش هروی ۸۵، ۲۸۴، ۲۸۷،
۱۱۹۷، ۱۵۰۸، ۱۵۲۵-۱۵۲۶
- زین الدین ابوبکر خوافی (شیخ) ۴۹۲، ۹۸۲،
۱۵۲۷
- س
- سابق اصفهانی (فریدون) ۵۱۱-۵۱۳
- سابق مازندرانی (ملاعلی نقی) ۵۱۳-۵۱۴
- ساغری ۵۱۴
- ساقی جزایری مشهدی ۳۵۹، ۵۱۴-۵۱۵
- ساکت تبریزی (میرزا امین) ۵۱۵-۵۱۶، ۶۸۳،
۱۲۸۹
- سالک (علی آصفی) ۵۱۶-۵۱۷
- سالک خراسانی شیرازی ۸۲۵-۸۲۶، ۸۷۳، ۹۳۴
- سالک قزوینی (محمد ابراهیم) نوزده، ۵۱۷-۵۲۵،
۶۱۴
- سالک یزدی ۵۱۸، ۵۲۵-۵۲۸
- سامعای مازندرانی (محمد صالح) ۵۳۱-۵۳۲
- سایر اردوبادی ۵۳۲
- سپهری هروی (میرزا بیگ) ۵۳۲-۵۳۴
- ستار تبریزی (محمد صالح) ۵۳۴-۵۳۵
- ستی النساء خانم املی ۴۱۹-۴۲۰، ۷۴۲، ۷۵۹،
۷۶۷-۷۷۰، ۷۷۱-۷۷۲، ۹۷۱
- سراجای اصفهانی (محمد قاسم) ۵۳۵-۵۳۶، ۸۸۴
- سرمد کاشانی (محمد سعید) ۵۳۷-۵۴۷
- سرمدی اصفهانی (محمد شریف) ۴۰۶، ۵۴۷-
۵۵۰
- سروری کاشانی (محمد قاسم) ۵۵۰-۵۵۴
- سروری یزدی ۵۵۴-۵۵۶، ۷۶۷، ۸۴۱
- سعید تونی (سعید الله) ۵۵۶، ۱۲۱۵
- سعید همدانی (میر محمد سعید) ۵۵۶-۵۵۷
- سعیدای گیلانی (بی بدل خان) پنج، ۴۸، ۵۵۸-
- ۱۱۰۸، ۵۶۰
- سکندر مازندرانی (محمدرضا) ۵۶۱
- سیکوتی اصفهانی (میرم) ۵۶۱
- سلطان افشار (مهدیقلی سلطان) ۵۶۱-۵۶۲
- سلطان سیلکی قندهاری (سلطان محمد) ۵۶۳
- سلطان شیبانی (خان زمان علی قلی خان) ۷۵، ۸۶،
۱۷۱-۱۷۲، ۵۶۲-۵۶۵، ۷۱۵، ۹۳۵، ۹۳۷،
۹۳۸-۹۴۰، ۹۴۱-۹۵۰، ۱۲۰۹
- سلطان قزوینی ده، ۵۶۵
- سلمان جابری اصفهانی (میرزا) ۳۱۴، ۱۴۰۷-
۱۴۰۸
- سلونی اردستانی ۴۹۶
- سلیم (شاهزاده، سلطان) ← جهانگیر پادشاه
- سلیم تهرانی (محمدقلی) ۴۳، ۷۱، ۳۰۹، ۵۲۷،
۵۶۶-۵۸۲، ۷۷۵، ۸۱۴، ۸۱۸، ۹۹۲،
۱۱۱۳، ۱۱۷۹، ۱۲۸۹، ۱۵۰۰
- سلیمان تهرانی ۵۸۲
- سلیمان خلیفه موصلوی ترکمان ۹۰۹، ۹۱۰، ۱۳۱۰
- سمندر شاملو (چراغ بیگ) ۵۸۲
- سنجر کاشی (میر محمد هاشم) شانزده، ۸۰، ۲۳۲،
۴۶۱-۵۸۳، ۵۹۴، ۸۹۸، ۱۰۳۹، ۱۳۲۰،
۱۳۴۶، ۱۳۵۵
- سودایی گجراتی ۷۳۷-۷۳۸، ۷۳۹
- سوزی ساوجی ۷۳۹، ۱۳۷۲، ۱۴۶۰
- سهمی بخاری ۸۰۷، ۱۰۷۰-۱۰۷۱
- سهوی تبریزی ۴۵۱، ۵۹۴-۵۹۵، ۱۱۹۰
- سیانی همدانی ۱۵۶۹
- سیرتی قزوینی (محمد حسین) ۵۹۶-۵۹۷
- سیری سعدآبادی (محمد) ۵۹۷
- سینی ترکمان ۵۹۷-۵۹۸
- سیمی ۵۹۸
- ش
- شاپور بن اعتمادالدوله جهانگیری (اعتقادخان) ۵۳۴
- شاپور تهرانی (خواجه شرف الدین) ۵۹۹-۶۱۳،
۷۶۶، ۸۰۴، ۸۰۵، ۱۴۶۵

۱۵۴۰، ۱۵۴۱

شاه طهماسب ← طهماسب صفوی

شاه طیب هروی (شیخ الاسلام) ۱۵۳۸

شاه عالم بهادر شاه شش، هشت، سی و شش،
۱۰۹، ۱۹۳، ۳۶۸، ۶۶۰، ۲۱۲، ۱۴۱۹،

۱۵۸۱

شاه عباس اول صفوی پنج، هفت، دوازده، چهارده

- هجده، بیست و چهار-بیست و پنج، سی و سه،

چهل و یک، ۱۱، ۲۰، ۲۳، ۵۹، ۷۹، ۸۱،

۹۸، ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۸،

۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۷،

۲۳۸، ۲۷۸، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۳۱،

۳۴۳، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۰۳، ۴۴۸،

۴۶۱، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۹۶، ۵۰۰،

۵۰۲، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۴۱، ۵۵۳، ۵۶۱،

۵۷۱، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۱،

۶۰۲، ۶۵۴، ۶۸۴، ۶۸۹، ۷۰۲، ۷۳۱،

۷۵۹، ۷۶۱، ۸۲۵، ۸۵۵، ۸۶۰، ۸۶۳،

۸۶۶، ۸۶۷، ۸۷۶، ۸۷۹، ۸۹۹، ۹۵۱،

۹۵۸، ۹۶۱، ۹۷۵، ۱۰۰۹، ۱۰۱۲،

۱۰۲۰، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۹۷، ۱۱۰۰،

۱۱۲۵، ۱۱۳۸، ۱۱۵۴، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳،

۱۱۹۰، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۴، ۱۲۲۸،

۱۲۹۳، ۱۲۹۵، ۱۲۹۸، ۱۳۰۷، ۱۳۱۹،

۱۳۳۳، ۱۳۳۷، ۱۳۴۱، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶،

۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۸۹، ۱۴۰۷، ۱۴۱۳،

۱۴۱۴، ۱۴۱۸، ۱۴۲۰، ۱۴۲۶، ۱۴۳۳،

۱۴۴۳، ۱۴۷۵، ۱۵۱۵، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶،

۱۵۵۷-۱۵۶۷

شاه عباس ثانی صفوی هفت، هجده، ۳، ۵، ۸،

۲۰۱، ۴۰۳، ۵۳۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۶۸۵، ۷۰۱،

۷۰۳، ۷۰۶، ۷۴۰، ۸۱۶، ۹۱۳، ۱۰۶۱،

۱۰۹۰، ۱۲۹۰، ۱۳۳۴، ۱۳۶۴، ۱۴۹۸،

۱۴۹۹

شاهنوازخان بهارلو (ملک ایرج) ۱۲۲، ۵۲۹،

۱۳۳۵، ۱۴۳۱

شانی تکلو پانزده، ۲۳۸، ۲۵۶، ۵۰۲-۵۰۳،

۵۱۱، ۷۴۸، ۱۲۰۸-۱۲۰۹، ۱۳۴۱

شاه ابوالمعالی قادری لاهوری «غربتی» ۷۷۶-۷۷۷

شاه اسماعیل اول صفوی چهار-شش، هشت-ده،

بیست و یک، بیست و هفت، سی و هشت، ۱۹،

۱۲۷، ۱۵۰، ۳۲۵، ۳۲۷، ۶۸۷، ۷۹۱،

۷۹۴، ۸۶۴، ۹۷۲، ۹۸۲، ۹۹۹، ۱۰۲۰،

۱۱۵۹، ۱۲۱۴، ۱۳۸۶، ۱۵۰۷

شاه اسماعیل ثانی صفوی پنج - شش، سیزده -

چهارده، ۲۵۷-۲۵۸، ۲۸۵، ۳۱۶، ۴۶۲،

۸۶۵، ۱۰۲۰، ۱۱۳۸، ۱۴۰۷، ۱۴۲۰

شاه بیگ شجاع ارغون هشت، ۷، ۱۵۳۷، ۱۵۴۰

شاه جهان پادشاه (شهاب الدین محمد) پنج-شش،

هشت، بیست و پنج، سی و پنج، ۴-۵، ۸،

۱۰، ۱۲، ۲۰، ۳۱، ۳۳، ۵۳، ۹۰، ۹۶،

۹۸، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۸،

۱۵۹، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۹۰، ۳۰۰-۳۰۱،

۳۰۴، ۳۰۷، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۷۹، ۳۸۷،

۳۸۸، ۳۹۳-۳۹۴، ۴۲۰، ۴۴۷، ۴۵۴،

۴۵۶، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۹۳، ۵۱۵، ۵۱۸،

۵۲۶، ۵۳۴، ۵۴۰-۵۴۱، ۵۵۸، ۵۵۹،

۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۶۷۸-۶۸۰،

۷۰۳، ۷۰۷-۷۰۹، ۷۱۴، ۷۳۰، ۷۴۰،

۷۴۲، ۷۴۴، ۷۶۳، ۷۷۰، ۸۰۲-۸۰۳،

۸۱۳، ۸۱۵، ۸۶۰، ۸۹۶، ۸۹۸، ۸۹۹،

۹۰۱، ۹۵۸، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴،

۱۰۶۲، ۱۰۷۷-۱۰۷۸، ۱۰۹۸، ۱۱۰۸،

۱۱۱۷، ۱۱۴۶، ۱۱۵۰، ۱۱۷۵-۱۱۷۷،

۱۱۸۹، ۱۱۹۱، ۱۲۱۹، ۱۲۴۲، ۱۲۶۶،

۱۲۶۹، ۱۲۷۱-۱۲۷۲، ۱۲۸۰-۱۲۸۱،

۱۲۸۷-۱۲۸۹، ۱۲۹۶، ۱۳۱۱، ۱۳۱۶،

۱۳۲۰، ۱۳۳۵، ۱۳۶۸، ۱۳۹۹، ۱۴۲۰،

۱۴۲۱، ۱۴۲۴، ۱۴۳۶، ۱۴۷۰، ۱۴۹۶،

۱۵۰۴، ۱۵۲۳، ۱۵۵۲

شاه حسن ارغون (میرزا) هشت، ۶-۸، ۳۴۹،

۹۹۶، ۱۰۸۵، ۱۱۷۱، ۱۵۳۷-۱۵۳۸،

- شاهنوازخان شیرازی (خواجه سعدالدین عنایت‌الله)
 ۴۹۶، ۵۸۵، ۵۹۳، ۶۳۸، ۸۲۸، ۱۰۷۵،
 ۱۱۵۹، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۳۴۴، ۱۴۶۶،
 ۱۵۰۶
- شاهنوازخان صفوی (بدیع‌الزمان میرزا) ۱۰۲۶،
 ۱۱۷۷
- شایسته‌خان امیرالامرا (میرزا ابوطالب) ۵۱۵-۵۱۶،
 ۳۸۳
- شتابی گنابادی ۶۱۴-۶۱۵
 شجاع بن شاهجهان (شاهزاده) ۲۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴،
 ۶۷۹، ۱۰۶۲، ۱۴۷۰
- شجاعی دماوندی (حکیم سیف‌الملوک) ۶۱۵-۶۱۶،
 شراری همدانی (عبدی بیگ) ۴۸۷، ۶۱۶-۶۲۱،
 ۳۹۹، ۱۵۷۵
- شرف تبریزی (شرف‌الدین) ۶۲۱
 شریف آملی (میر محمد شریف) ۳۴۰، ۵۴۸، ۶۲۱،
 ۶۲۳-۶۶۱
- شریف آملی (ملاً محمد شریف) ۶۲۳-۶۲۴
 شریف تهرانی (محمد شریف) ۶۲۴-۶۲۵، ۱۴۶۵
 شریف شوشتری (میر سید شریف) ۶۲۵، ۱۴۶۹
 شریف طالقانی (ملاً محمد شریف) ۶۲۵-۶۲۶
 شریف فارسی (محمد شریف امیرالامرا)
 سی و چهار، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۲۸۸، ۳۸۷
- شریف کاشی ۶۲۶-۶۳۳، ۶۳۸
 شریفی (رفیع‌الدوله) ۶۳۳
 شریفی شیرازی (میر مرتضی) ۶۳۳-۶۳۴، ۱۱۶۹،
 ۱۲۳۱
- شعوری تربتی (ابوالقاسم) ۶۳۵-۶۳۷
 شکوهی زواره‌ای ۶۳۷
 شکیب اصفهانی (میر شهنشاہ) ۶۳۷-۶۳۸
 شکیبی اصفهانی (محمد رضا امامی) ۱۲۱، ۱۲۶،
 ۱۲۷، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۵۳، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۳۸،
 ۶۵۱، ۷۱۹، ۹۵۱، ۹۶۲، ۱۰۰۳، ۱۱۵۳،
 ۱۱۶۳-۱۱۶۴، ۱۱۶۴-۱۲۵۲، ۱۲۵۴، ۱۳۴۳،
 ۱۴۷۷
- شگونئی گلپایگانی ۶۵۱-۶۵۲
- شمخال اصفهانی ۶۵۲-۶۵۳
 شمس دده عراقی ۶۵۳-۶۵۴
 شمیمی یزدی (میر محمد مؤمن) ۶۵۴
 شوقی ساوجی (میر) ۶۵۴-۶۵۸
 شوکتی اصفهانی (محمد ابراهیم) ۴۳۹، ۶۸۵-
 ۶۵۹
- شهاب‌الدین احمد خان نیشابوری (سید) ۶۳۶،
 ۱۵۳۱
- شهاب سبزواری ۶۵۹-۶۶۰
 شهرت شیرازی (شیخ حسین) ۶۶۰-۶۶۱
 شهودی یزدی (محمد علی) ۶۶۱
 شهیدای قمی ۶۶۲
 شهیدی قمی ۵۹۹، ۶۶۲-۶۶۷
- ص
- صابر اصفهانی (میر) ۴۸۸، ۶۶۷-۶۶۸، ۸۹۷
 صابر زواره‌ای (میرزا) ۶۶۹
 صابر شیرازی (عبدی) ۶۶۹-۶۷۰
 صاحب اصفهانی (حکیم محمد کاظم) ۶۷۰-۶۷۲
 صادق اردوبادی (میرزا) ۶۱۴، ۶۷۲-۶۷۵
 صادق تویسرکانی (محمد صادق) ۶۷۵-۶۷۶
 صادق هروی (محمد صادق خان) ۲۹۹، ۴۸۶،
 ۶۷۶-۶۷۷، ۱۵۸۰
- صادقی اصفهانی (میرزا محمد صادق مینا) ۲۰،
 ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۵۹، ۳۱۲، ۳۲۵، ۴۸۱،
 ۵۱۶، ۵۳۴، ۵۶۱، ۵۶۸، ۵۸۲، ۵۹۶،
 ۶۲۵، ۶۷۸-۶۷۹، ۷۱۴، ۷۴۴، ۷۵۲،
 ۸۴۴، ۸۶۰، ۹۱۰، ۱۰۳۴، ۱۰۷۷، ۱۰۸۷،
 ۱۱۰۹، ۱۱۴۶، ۱۱۹۱، ۱۲۲۹، ۱۲۳۲،
 ۱۲۳۶، ۱۲۷۱، ۱۲۹۵، ۱۳۱۶، ۱۳۵۸،
 ۱۳۸۱، ۱۳۹۹، ۱۴۹۶، ۱۵۰۴، ۱۵۲۸،
 ۱۵۵۱
- صافی شیرازی ۳۹۹، ۶۷۷-۶۷۸
 صافی کازرونی ۶۷۷-۶۷۸
 صالح ۱۵۶۹
 صالح آزادانی (میرزا) ۵۹۶، ۶۷۸-۶۸۱، ۱۲۳۶

- صالح بروجردی (سید) ۶۸۱
 صالح تبریزی (شیخ) ۶۸۲-۶۸۱
 صالح تبریزی (محمد صالح) ۶۸۳-۶۸۲
 صالح تبریزی (محمد صالح بیگ) ۶۸۳-۶۸۵،
 ۱۰۳۴
 صالح کاشانی ۶۸۵
 صالحای زواره‌ای (شاه) سی و چهار، ۶۸۵-۶۸۶
 صالحی خراسانی (خواجه محمد میرک) ۶۸۶-
 ۶۹۶، ۱۲۵۳، ۱۳۲۴
 صامت اصفهانی (محمد صادق) ۶۹۶-۷۰۰
 صائب تبریزی (میرزا محمدعلی) هجده - نوزده،
 ۳۳، ۶۵، ۶۶، ۲۳۰، ۳۲۶، ۳۴۸، ۳۷۱،
 ۴۶۲، ۵۱۶، ۵۳۲، ۵۷۳، ۵۷۶، ۶۱۳،
 ۶۵۵-۶۵۶، ۶۶۱، ۷۰۰-۷۱۲، ۷۴۴،
 ۷۷۴، ۸۱۴، ۸۱۸، ۸۳۰، ۸۴۲، ۸۵۱،
 ۹۷۲، ۹۹۴، ۱۰۸۳، ۱۱۱۴، ۱۲۸۷-
 ۱۲۹۰، ۱۲۹۷، ۱۳۰۴، ۱۳۱۲، ۱۳۲۰،
 ۱۳۸۱، ۱۴۸۱، ۱۵۱۲، ۱۵۴۸، ۱۵۶۵-
 ۱۵۶۶
 صبایی ۳۱۷
 صبحی اصفهانی (صبحی بیگ) ۷۱۳
 صبحی بروجردی ۷۱۳-۷۱۴
 صبحی همدانی (ملأ) ۷۱۴-۷۱۵
 صبوری مشهدی (ملأ) ۷۷۴
 صبوری همدانی (کمال‌الدین حسین) ۵۶۲، ۷۱۵-
 ۷۱۶
 صحبت اصفهانی ۷۱۶
 صدای کرمانی ۷۱۶-۷۱۷
 صرفی ساوجبی (صلاح‌الدین) چهار، ۱۴، ۷۱۷-
 ۷۲۹، ۹۹۲
 صفدرخان (میرزا لشکری) ۲۲، ۸۹۸، ۹۰۳،
 ۱۰۱۲، ۱۵۵۸
 صفی اصفهانی (آقا صفیا) ۷۲۹-۷۳۵
 صفی شیرازی (خواجه شیخ محمد) ۷۳۵-۷۳۶
 صلابت‌خان (شاهقلی) ۸۲۴، ۱۳۴۱-۱۳۴۲
 صلابی اسفراینی (حسن بیگ) ۷۳۶-۷۳۹
- صلحی ۷۴۰
 صوتی یزدی (امیر سیدعلی) ۷۴۰
 صوفی خراسانی (خواجه احمد میرک) ۶۸۶-۶۸۷،
 ۶۸۹
 صیدی ابوردی (عبدالرحیم) ۷۴۴
 صیدی بواناتی ۷۴۰-۷۴۱
 صیدی تهرانی (میر سیدعلی) ۶۶۲، ۶۷۰-۶۷۱،
 ۷۴۲-۷۴۷
 صیقلی بروجردی ۷۴۷-۷۵۱، ۱۲۷۸
- ض
 ضمنی باخرزی ۷۵۱-۷۵۲
 ضمیر اصفهانی (تقی حلوائی) ۷۵۲
 ضیای تبریزی (ضیاء‌الدین یوسف) ۷۵۲
 ضیای قزوینی ۷۵۲-۷۵۳
 ضیای کاشانی (ضیاء‌الدین محمد) ۷۵۳-۷۵۶
- ط
 طارمی (بابادوست) ۷۵۶-۷۵۷
 طارمی (علی) ۷۵۷-۷۵۸
 طالب آملی (محمد) سی و سه، ۱۵۸، ۴۲۰، ۴۴۱،
 ۵۵۵، ۶۱۲-۶۱۳، ۶۲۳، ۷۴۲، ۷۵۸-
 ۷۸۳، ۷۸۵، ۸۴۱، ۹۷۱، ۹۹۰، ۱۰۳۲،
 ۱۰۸۱، ۱۰۹۸، ۱۱۱۴، ۱۱۸۷، ۱۱۹۲،
 ۱۲۶۷، ۱۲۷۹، ۱۲۹۳، ۱۴۳۲
 طالب اصفهانی (بابا) ۷۸۳-۷۸۸
 طالبی (امیر) ۱۵۶۹-۱۵۷۰
 طالعی یزدی (ملأ) ۷۸۸-۷۸۹
 طاهر اصفهانی (محمد طاهر شعریاف) ۷۹۰
 طاهر اصفهانی (میرزا محمد طاهر التفات‌خان) ۷۹۱
 طاهر انکوانی (شاه طاهر دکنی) سی و شش، ۷۸۶،
 ۷۹۱-۸۰۲، ۱۰۵۱، ۱۳۱۳، ۱۴۸۹
 طاهر تفرشی ۸۰۲
 طاهر طالقانی (میر محمد طاهر) ۸۰۲-۸۰۳
 طاهر مازندرانی (محمد طاهر) ۸۰۳
 طاهری هروی (شیخ محمد طاهر) ۸۰۳

طبعی (میر اسماعیل) ۸۰۳ - ۸۰۶
 طرزى ۸۰۶
 طریقی سارچی (محمود بیگ) ۷۵، ۷۱۹، ۸۰۶ -
 ۸۱۳
 طغرای مشهدی ۹۸، ۳۱۲، ۸۱۳ - ۸۲۲، ۹۹۲،
 ۱۱۱۳، ۱۲۷۳
 طوری تبریزی (اشرف بیگ) ۸۲۲
 طهماسب صفوی (شاه) شش، ده - سیزده، بیست
 بیست و نه - سی، سی و شش، ۱۳، ۲۲، ۵۶،
 ۷۵، ۸۹، ۱۱۶، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۹۴، ۲۳۶ -
 ۲۳۷، ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۵۷،
 ۳۱۱، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۹، ۴۶۱،
 ۴۹۳، ۵۶۵، ۶۰۰، ۶۲۸، ۶۷۲، ۶۷۶،
 ۶۸۷، ۶۸۹، ۷۱۳، ۷۵۳، ۷۹۳ - ۷۹۵،
 ۸۰۸، ۸۲۴، ۸۲۶، ۹۱۰، ۹۳۳ - ۹۳۴،
 ۹۳۹، ۹۵۰، ۹۷۲، ۹۹۶، ۱۰۰۰، ۱۰۲۰،
 ۱۰۵۱، ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۰۷۶، ۱۱۲۱،
 ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۹۶، ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱،
 ۱۲۱۹، ۱۲۳۳، ۱۲۴۳، ۱۳۰۷، ۱۳۱۶،
 ۱۳۴۱، ۱۳۷۳، ۱۳۸۰، ۱۴۰۷، ۱۴۵۹،
 ۱۴۶۲، ۱۴۹۴، ۱۵۲۲، ۱۵۳۱، ۱۵۵۵،
 ۱۵۷۹
 ظ
 ظفرخان تربتی ← احسن تربتی
 ظفرخان بن زین خان (شکرالله) ۷۱۳، ۱۵۰۸،
 ۱۵۲۵ - ۱۵۲۶
 ظهوری ترشیزی (نورالدین محمد) چهل، ۸۸،
 ۱۲۶، ۱۹۲، ۳۰۴، ۳۱۲، ۴۲۳، ۴۹۶،
 ۵۸۷، ۶۷۳، ۸۱۶، ۸۲۳ - ۸۳۸، ۸۷۴،
 ۸۹۸، ۱۱۱۵، ۱۱۶۳، ۱۲۱۵، ۱۳۴۳ -
 ۱۳۴۶، ۱۴۵۰، ۱۴۷۷
 ع
 عابد اصفهانی ۸۳۸ - ۸۳۹
 عاجزی ۱۵۷۰
 عارف اصفهانی (میرزا ابراهیم) ۸۳۹
 عارف ایگی (حکیم سراج الدین حسین) ۵۵۵

۷۶۷، ۸۳۹ - ۸۵۰
 عارف دارابی شیرازی (شاه محمد) ۳۰، ۱۶۱،
 ۳۱۲، ۵۰۴، ۵۱۷، ۷۵۹، ۷۶۹، ۸۵۰ -
 ۸۵۴، ۱۰۹۸، ۱۴۱۳، ۱۴۶۹
 عارفی سرخسی (محمد میرک) ۸۵۵
 عاصی ۸۵۵
 عاقلخان شیرازی (عنایت الله) ۷۷۰، ۷۷۱ - ۷۷۲
 عالم هروی ۸۵۵ - ۸۵۶
 عالمی دارابگردی شیرازی ۸۲۶، ۹۳۴
 عامی اصفهانی ۸۵۶ - ۸۵۷
 عامی نهاوندی ۸۵۷ - ۸۵۸
 عبادالله کاشانی (حکیم) ۸۵۸
 عبادی شیرازی ۸۵۸ - ۸۶۰
 عباسی اصفهانی ۸۶۰
 عبدالباقی تبریزی (میر) ۸۶۱ - ۸۶۲
 عبدالحی مشهدی (میر) ۸۶۲
 عبدالرحیم خان بهارلو (خانخانان سوم) بیست و پنج،
 بیست و هشت، سی و سه، ۵۲، ۵۴، ۸۲، ۱۰۵ -
 ۱۰۶، ۱۱۸ - ۱۱۹، ۱۲۱ - ۱۲۲، ۱۲۶ -
 ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۲ - ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۰،
 ۱۷۴، ۲۰۷، ۲۱۴ - ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۴۴ -
 ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۷۷ - ۲۷۸، ۲۸۱ -
 ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۲ - ۳۳۳،
 ۳۵۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۴۰۴، ۴۲۹، ۴۵۳،
 ۴۵۵، ۴۶۱، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۶۱، ۵۸۴،
 ۵۸۶، ۵۹۶، ۶۱۴، ۶۱۶ - ۶۱۷، ۶۲۶ -
 ۶۲۷، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۵۳، ۶۷۹،
 ۶۸۱، ۶۸۴، ۷۱۹، ۷۳۲، ۷۴۱، ۷۸۵،
 ۸۲۶، ۸۲۸ - ۸۲۹، ۸۴۰، ۸۶۱، ۸۷۶ -
 ۸۷۷، ۸۸۴، ۹۰۵ - ۹۰۶، ۹۰۸، ۹۰۹،
 ۹۲۴، ۹۲۸ - ۹۲۹، ۹۵۱، ۹۵۳ - ۹۵۴،
 ۹۸۵، ۹۸۷، ۹۱۹، ۱۰۱۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۹ -
 ۱۰۴۲، ۱۰۷۴ - ۱۰۷۵، ۱۱۴۹، ۱۱۵۳ -
 ۱۱۵۵، ۱۱۶۳ - ۱۱۶۴، ۱۱۶۹، ۱۱۷۲،
 ۱۱۹۷، ۱۲۱۹، ۱۲۲۲، ۱۲۵۳، ۱۳۱۰،
 ۱۳۳۷، ۱۳۴۳، ۱۳۷۸، ۱۳۹۹

- عسکری بن بابر پادشاه (میرزا) بیست‌ونه.
سی‌ویک، ۱۳۱۷، ۱۵۵۷
- عسکری کاشانی (میرحسین) ۸۹۸-۸۹۹
عشرتی فروشانی ۸۹۹-۹۰۰، ۹۷۱
عشرتی گیلانی ۹۰۱
عشرتی یزدی ۹۰۱
عشقی خوافی ۹۰۲-۹۰۳
عصری دامغانی (غفور) ۹۰۳-۹۰۴
عطای اردستانی (میر) ۹۰۴-۹۰۵
عطایی چهرودی شیرازی (حیدر) ۹۰۵-۹۰۶
علاءالدوله شوشتری (میر) ۱۴۶۹
علاءالملک شوشتری (میر) ۱۴۶۹-۱۴۷۰
علائی اودی (سید علاءالدین) ۸۶۹
علمی لاری (شمس‌الدین محمد) ۹۰۶، ۱۱۷۰
علوی شیرازی (میر محمدهاشم حکیم) پنج، ۹۰۶-
۹۰۷-
علوی کاشانی (میرمحمد طاهر) ۹۰۷-۹۰۸
علی اصغر بن آصفخان ۲۹۰-۲۹۱
علی اصفهانی (مصنّف) ۹۰۸
علی اصفهانی (معمار) ۹۰۸
علی ترکمان خراسانی (علیقلی) ۵۹۶، ۹۰۹-۹۱۳
علی خوافی (خواجه علی اکبر) ۹۱۳-۹۱۴
علیرضا تویسرکانی (میر) ۹۱۴-۹۱۵
علیرضا شولستانی ۹۱۵
علی سمنانی (میر سید علی طباطبائی) ۷۹۴، ۹۱۵-
۹۱۶
علیقلی خان شاملو ۴۵، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۰۷
علیقلی خان کرامیلو ۱۰۳۰
علی گل استرآبادی ۹۱۶، ۱۱۳۶
علی گیلانی (حکیم‌علی) ۹۰-۹۱، ۱۰۳۳
علیمردان خان زیگ ۱۰۷، ۱۴۲، ۲۰۱، ۳۲۵،
۹۱۵، ۱۳۸۴
علی مهابادی (حاج محمدعلی) ۹۱۶-۹۱۷
عنایت اصفهانی (میر عبدالوهاب معموری) ۹۱۷-
۹۲۱
عهدی خراسانی (قاضی عبدالرزاق) ۹۲۱-۹۲۳،
- ۱۴۰۵-۱۴۰۶، ۱۴۱۳، ۱۴۲۰، ۱۴۳۱،
۱۴۳۵، ۱۴۴۲، ۱۴۵۰، ۱۴۵۵، ۱۴۷۲-
۱۴۷۳، ۱۴۷۷، ۱۵۰۶-۱۵۰۸، ۱۵۲۸-
۱۵۳۰، ۱۵۳۲-۱۵۳۳، ۱۵۵۵، ۱۵۶۸،
۱۵۶۹
عبدالرحیم فراهانی ۸۶۲-۸۶۳
عبدالرزاق گیلانی (حکیم) ۱۳، ۱۴، ۱۱۲۱-
۱۱۲۵
عبدالرزاق معموری اصفهانی (میر) ۱۱۷، ۳۰۳،
۹۱۷
عبدالعزیز ابهری (عمادالدین، مولانا زاده) ۱۹، ۸۶۴
عبدالقادر بسینانی ۸۶۴-۸۶۵
عبدالقوی اعتماد خان ماوراءالنهری (شیخ) ۵۴۰،
۵۴۲-۵۴۵
عبدالله خان فیروزجنگ ۱۶۶، ۲۸۸، ۳۵۵، ۷۶۳،
۷۶۴، ۱۱۱۲، ۱۱۰۸، ۱۴۲۳
عبدالله یزدی ۸۶۵
عبدالمطیّف قزوینی (میر) سی‌ویک، ۱۱۵۹-
۱۱۶۱، ۱۴۵۶-۱۴۵۸
عنابی تکلو (حسن بیگ) پانزده، ۸۶۵-۸۷۱
عرب شیرازی (ملاحاجی) ۸۷۱-۸۷۲
عرشی یزدی (طهماسب قلی بیگ) ۵۰۳، ۸۶۵
عرفی شیرازی (محمد) ۱۲، ۱۴، ۱۵۵، ۱۶۸،
۲۳۷، ۲۶۱-۲۶۲، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۷۳،
۴۸۸، ۵۳۵، ۵۳۶، ۶۶۸، ۷۱۹-۷۲۰،
۷۴۰، ۷۷۴، ۸۲۶، ۸۷۲-۸۷۳، ۸۹۰-۸۹۹،
۹۵۱، ۹۶۰-۹۶۱، ۱۰۹۲-۱۰۹۳، ۱۱۲۵،
۱۱۴۰، ۱۱۵۳، ۱۱۹۶، ۱۳۴۳، ۱۴۱۳،
۱۵۵۸
عرفی کمانگر تبریزی ده، ۱۱۹۶
عریان (میرزا اسد) ۸۹۰-۸۹۱
عزت شیرازی (خواجه باقی) ۸۹۱-۸۹۵
عزلی شوشتری (عبدالمحمد) ۸۹۶
عزمی (محمد قاسم) ۸۹۶
عزمی شاهنامه خوان ۸۹۶-۸۹۷
عزیزی قزوینی (میر عزیزالله) ۸۹۷

- عهدی شهریاری (میر) ۹۲۳-۹۲۴
 عهدی شیرازی ۹۲۴-۹۲۵
 عیانی شیرازی (ابومحمد محموددهدار) ۵۰۱، ۹۸۶
 عیسی ترخان (میرزا) ۸۰۹، ۱۰۸۵
 عیسی قزوینی (میر صفی الدین) ۹۲۵-۹۲۶، ۱۱۶۱، ۱۴۵۶
 عیسی یزدی (میر) ۹۲۶-۹۲۷
 عیسی اردبیلی ۹۲۷-۹۲۸
- غ
- غافل سیستانی (ملک حمزه) ۱۵۴۹
 غروری کاشانی (میر برهان) ۹۲۸-۹۳۲
 غریبی خراسانی ۹۳۲
 غزالی مشهدی سی ویک، ۴۰، ۷۵-۷۶، ۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۰، ۱۷۱، ۲۶۲، ۲۷۴-۲۷۵، ۴۰۲، ۴۸۴، ۵۶۲، ۵۶۴-۵۶۵، ۸۲۶-۹۳۲، ۹۵۰-۹۵۱، ۱۲۹۲-۱۳۹۰
 غضنفر تبریزی (استاد) ۶۸۳-۶۸۴
 غفوری طالقانی (عبدالغفور) ۹۵۰-۹۵۱
 غنی اسدآبادی همدانی (غنی بیگ) ۱۶۸، ۹۵۱-۹۵۸، ۱۳۵۵، ۴۴۵۱
 غنی فراهانی (میر عبدالقیوم) ۹۵۸
 غنی یزدی (عبدالغنی) ۹۵۸-۹۵۹
 غیث الدین علی قزوینی (آصفخان دوم) ۲۸۳-۲۸۵، ۱۱۶۰
 غیرتی شیرازی (پهلوان شرف کماندار) ۲۲۱، ۲۳۷، ۷۱۹، ۸۷۳، ۸۸۳، ۹۵۹-۹۶۹، ۱۰۹۲-۱۰۹۳، ۱۱۴۰، ۱۵۱۴-۱۵۱۵
- ف
- فانح گیلانی (میر رضی) ۹۶۹-۹۷۰
 فارس همدانی (میرزا محمد) ۹۷۰-۹۷۱
 فارغ اصفهانی (محمد ابراهیم) ۹۷۱-۹۷۲
 فارغ تبریزی (چلبی بیگ علامه) بیست و شش، ۱۵، ۹۷۲-۹۷۹، ۱۰۱۳-۱۰۱۴، ۱۰۹۵
- ۱۱۳۴، ۱۱۵۹
 فارغ قمی ۹۷۹-۹۸۰
 فارغی شیرازی (میر) ۹۸۰-۹۸۲، ۹۸۳
 فارغی هروی (شیخ ابوالوجد) سی، ۹۸۰، ۹۸۲-۹۸۵
 فانی شیرازی (خواجه محمد دهدار) ۵۰۱، ۹۸۵-۹۸۷، ۹۹۲
 فانی گیلانی (مصطفی) ۹۸۷
 فیاض گیلانی (میرحسین) ۹۸۷-۹۸۸
 فیاض نظری (میر) ۹۸۸-۹۹۰، ۱۴۵۰
 فایق لاهیجانی (شمسای زرین قلم) ۷۶۱، ۹۹۰-۹۹۲
 فتح الله شیرازی (امیر عضدالدوله، حکیم شاه) بیست و شش، ۱۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۸۵-۲۸۶، ۷۲۸، ۹۸۰، ۹۸۵، ۹۹۲-۹۹۳، ۱۱۱۳، ۱۱۷۷، ۱۲۰۲-۱۲۰۳
 فتح الله کاشانی (خواجگی) ۹۹۳-۹۹۴
 فتحی اردستانی (ملکابادی) ۹۹۴-۹۹۶
 فخرالدین محمد شیرازی (حکیم) ۸۹، ۹۱
 فخرالزمانی قزوینی ← نبی قزوینی
 فخری هروی (سلطان محمد) ۹۹۶-۹۹۸، ۱۵۳۷
 فدایی اردکانی (ملا محمد) ۹۹۸-۹۹۹
 فدایی داغستانی (عباس قلی خان) ۹۹۹
 فدایی صفوی (رستم میرزا) نوزده، سی و سه، ۳۷۸، ۶۲۷، ۶۷۹، ۸۰۶، ۸۹۹، ۹۹۹-۱۰۰۳
 ۱۰۶۲، ۱۰۸۱، ۱۱۷۷، ۱۲۴۷، ۱۲۷۲
 ۱۳۵۶، ۱۳۵۹-۱۳۶۰، ۱۴۶۲، ۱۵۰۷
 فرح شوشتری (ملا فرح الله) ۲۰۰، ۱۰۰۳-۱۰۰۴
 فرسی شیدانی (خواجه عنایت الله) ۱۰۰۴-۱۰۰۸، ۱۲۱۵، ۱۲۴۲
 فروغی قزوینی ۱۰۰۸-۱۰۱۱
 فرهادخان قرمانلو (امیرالامرا) ۱۴۴، ۳۰۹، ۸۶۶
 فزونی استرابادی (میرمحمد هاشم) ۱۰۱۲-۱۰۱۳
 فسونی تبریزی (محمود بیگ) ۱۰۱۳-۱۰۱۹
 فسونی قزوینی (امام قلی بیگ) ۱۰۱۹-۱۰۲۳
 فسونی قمی (میرزا علی) ۱۰۲۳، ۱۱۷۰

- فسونی یزدی (میر) ۱۰۲۳ - ۱۰۲۵
 فضل ایرانی (فضل علی خان) ۱۰۲۵
 فضل قزوینی (ملا فضل الله) ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶، ۱۳۳۳
 فطرت مشهدی (میر معز موسوی خان) ۶۲، ۴۵۵، ۷۵۷
 ۱۰۲۶ - ۱۰۲۸
 فغفور لاهیجی (حکیم میرمحمدحسین) ۵۹۰،
 ۵۹۶، ۶۸۵، ۱۰۲۸ - ۱۰۴۴، ۱۱۱۷، ۱۱۹۹
 فکرت شیرازی (غیاث الدین منصور) ۶۷۱، ۱۰۴۴ -
 ۱۰۴۵
 فکری اصفهانی (خواجه محمدرضا) ۱۰۴۵ -
 ۱۰۵۱، ۱۴۹۳
 فکری رازی ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲
 فکری مشهدی (سیدمحمد) ۶۱۵، ۱۰۵۲ - ۱۰۵۹،
 ۱۲۵۱، ۱۵۷۱
 فنایی مشهدی (میر علی اصغر) ۱۰۶۰
 فنایی هروی (میر کمال الدین حسین) ۱۰۶۰ - ۱۰۶۱
 فوجی نیشابوری (محمدمقیم) ۱۰۶۱ - ۱۰۶۷
 فوقی یزدی (فوق الدین احمد) ۱۰۶۷ - ۱۰۶۹
 فهمی استرآبادی (میر) ۱۰۷۰
 فهمی تهرانی ۱۰۷۰ - ۱۰۷۴
 فهمی قزوینی (امیر محمد) ۱۰۷۴
 فهمی هرمزی (فهم الدین) ۱۰۷۴ - ۱۰۷۵
 فیضی آگره‌ای (شیخ ابوالفیض سی ویک، ۱۴،
 ۲۶۲، ۳۷۳، ۳۹۴، ۴۲۹، ۵۴۸ - ۵۴۹،
 ۷۱۸، ۷۲۱، ۷۸۴، ۸۲۷، ۸۳۴، ۸۷۵ -
 ۸۱۹، ۸۸۳، ۹۰۲، ۹۳۱، ۹۳۷، ۹۴۱،
 ۱۰۹۷، ۱۳۴۴، ۱۴۶۸، ۱۵۷۱
 فیضی تربتی ۱۵۷۱
- ق
- قاسم اصفهانی ۱۰۷۵
 قاسم تبریزی اصفهانی ۱۰۷۵ - ۱۰۷۶
 قاسم تبریزی (محمدقاسم) ۱۰۷۶
 قاسم جوینی (میر) ۲۲۸، ۵۳۶، ۶۵۵، ۶۷۹ -
 ۸۶۰، ۹۵۸، ۱۰۷۶ - ۱۰۸۱، ۱۱۹۱،
 ۱۲۷۱، ۱۵۰۴، ۱۵۲۸
- قاسم دیلمی (محمدقاسم) ۱۰۸۱
 قاسم رازی (میر محمدقاسم) ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳
 قاسم مشهدی (محمدقاسم دیوانه) ۱۰۸۳ - ۱۰۸۵
 قاسمی خوافی ۲۰، ۱۲۱۴، ۱۳۸۹
 قاسمی کازرونی (شیخ ابوالقاسم) ۱۱۲۵، ۱۲۳۳ -
 ۱۲۳۴، ۱۴۱۴
 قاضی بیگ رازی ۵۶
 قاضی زاده (میرزا ابوالقاسم) ۸۱۵، ۸۱۶، ۱۱۱۳
 قاضی زاده کاشانی ۸۰۹، ۱۰۸۵
 قاضی محمد رازی ۴۹۳ - ۴۹۴
 قاضی نورالله شوشتری ← نوری شوشتری
 قاطعی هروی ۳۹، ۶۰، ۴۱۵، ۶۳۵، ۶۶۴،
 ۸۰۹، ۸۳۹، ۱۰۸۵ - ۱۰۸۶، ۱۵۰۱
 قایلی گیلانی ۱۰۸۶
 قایمی مازندرانی ۱۰۸۷ - ۱۰۸۹
 قیلان چاوشلو ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰
 قیلان ماوراءالنهری ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰
 قدرتی اصفهانی (ملا محمدعلی) ۴۳۷، ۵۷۲،
 ۱۰۹۰ - ۱۰۹۱
 قدرتی یزدی ۱۰۹۱
 قدرتی شیرازی ۱۰۹۱ - ۱۰۹۵، ۱۱۴۰، ۱۱۴۶
 قدسی گیلانی (مصطفی) ۱۰۹۵
 قدسی سبزواری (امیرحسین کربلایی) ۱۰۹۶،
 ۱۴۵۹ - ۱۴۶۰، ۱۵۷۲ - ۱۵۷۴
 قدسی مشهدی (حاجی محمدجان) پنج، ۳۰۱،
 ۴۴۷، ۵۱۷، ۵۷۲، ۵۹۰، ۶۱۳، ۷۴۴،
 ۸۱۴، ۸۵۵، ۸۹۹، ۹۹۲، ۱۰۳۹، ۱۰۹۵ -
 ۱۱۲۱، ۱۱۷۶، ۱۱۷۸
 قراری گیلانی (نورالدین محمد) ۱۳، ۹۶، ۱۱۲۱ -
 ۱۱۳۲
 قریبی دماوندی ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳
 قریبی شیرازی (فتاحا) ۹۷۵ - ۹۷۶، ۱۰۰۳، ۱۱۳۳ -
 ۱۱۳۵
 قریشی خانم تبریزی ۱۱۳۵
 قسمتی استرآبادی (محمدعلی) ۱۱۳۵ - ۱۱۳۷
 قسیمی اصفهانی (قاسم) ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸

کلبی ذوالقدر (کلبی بیگ) ۱۱۷۳ - ۱۱۷۵
 کلیم همدانی (ابوطالب) پنج، بیست و پنج،
 سی و پنج، ۲۸، ۴۲، ۹۰، ۱۷۵، ۴۸۹،
 ۵۱۷، ۵۷۲، ۵۷۴، ۷۱۴، ۷۴۴، ۸۱۴ -
 ۸۱۶، ۸۴۳، ۹۲۲، ۱۱۰۸، ۱۱۱۱ - ۱۱۱۵،
 ۱۱۵۹، ۱۱۷۵ - ۱۱۸۷، ۱۲۷۳ - ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱، ۱۳۴۵، ۱۴۰۲، ۱۴۱۵
 کوثری نراقی (محتشم) ۱۱۸۷
 کوکبی قزوینی (قباد بیگ) ۱۱۸۷ - ۱۱۸۹
 کینی سبزواری ۱۱۸۹ - ۱۱۹۰

گ

گرامی تبریزی ۴۵۱، ۱۱۹۰
 گرامی شاملو (حسن بیگ) ۱۱۹۱ - ۱۱۹۲
 گلشنی شیرازی ۱۱۹۲ - ۱۱۹۳
 گلشنی کاشانی ۱۱۹۳ - ۱۱۹۶
 گنجعلیخان زیگ ۱۴۲

ل

لذتی همدانی (حسن بیگ) ۱۵۷۴ - ۱۵۷۵
 لطفی تبریزی (موزون الملک) ۱۱۹۶ - ۱۲۰۰
 لطفی خوانساری ۱۲۰۰ - ۱۲۰۷، ۱۵۲۰ - ۱۵۲۱
 لطفی شیرازی ۱۲۰۷ - ۱۲۰۹
 لقایی استرآبادی ۵۶۲، ۱۲۰۹
 لوایی سبزواری (پیرزاده) ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰
 لهراسب تهرانی (خواجه) ۶۰۰ - ۶۰۱

م

ماتمی ۱۵۷۵
 مالی شیرازی (شیخ ابوحنیان) ۱۸، ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱
 ماهم انگه (مادر رضاعی اکبرشاه) ۲۹۸، ۹۹۶،
 ۹۹۷
 مبدع تبریزی ۱۲۱۱
 متین اصفهانی (عبدالرضا) ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲
 مجد خوافی (خواجه مجدالدین) ۱۲۱۳ - ۱۲۱۴
 مجرم شاملو (قلیخان بیگ) ۱۲۱۴ - ۱۲۱۹

قطب الدین محمدخان غزنوی (امیرالامرا) ۱۳۸۸
 قلیچ محمدخان جان قربانی ← الفتی اندجانی
 قنبر همدانی (خواجه قنبرعلی) ۱۱۳۸
 قیدی شیرازی ۹۶۰، ۱۰۹۱ - ۱۰۹۴، ۱۱۳۸ -
 ۱۱۴۶
 قیدی نیشابوری ۱۰۶۱، ۱۰۶۲
 قیصر شیرازی (قیصر بیگ) ۱۱۴۶
 قیصری همدانی ۱۱۴۶ - ۱۱۴۷

ک

کاظم تونی (حکیم) ۱۱۴۷ - ۱۱۴۸
 کاظم ساوجی (محمد کاظم) ۱۱۴۸
 کاظم کاشانی (میرزا) ۱۱۴۸ - ۱۱۴۹
 کامران بن ظهیرالدین محمد بابر پادشاه (میرزا)
 سیزده، بیست و نه - سی، ۸۶۳، ۱۳۱۷، ۱۵۴۵
 کامل اصفهانی (احمد بیگ خان) ۱۱۴۹
 کامل جهرمی (قوام الدین عبدالله) ۱۱۴۹ - ۱۱۵۲
 کامی سبزواری ۱۶۸، ۲۵۹، ۶۳۸، ۱۱۵۲ -
 ۱۴۹۷، ۱۱۵۹
 کامی شیرازی ۱۱۵۹، ۱۱۶۲
 کامی قزوینی (میر علاء الدوله) ۲۰۹، ۲۷۲، ۲۸۴،
 ۶۳۴، ۶۸۸، ۸۶۲، ۸۷۸، ۹۲۵، ۹۳۳،
 ۱۰۵۳، ۱۱۵۹ - ۱۱۶۲، ۱۳۸۷، ۱۴۵۶،
 ۱۴۹۴
 کامی قمی ۱۱۶۲
 کریمای کاشی ۱۱۶۲
 کسری نجار ۱۱۶۲ - ۱۱۶۳
 کفری تربتی (میرحسین) ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۵۳،
 ۱۱۶۳ - ۱۱۶۹، ۱۲۱۵، ۱۴۷۳ - ۱۴۷۴،
 ۱۴۷۸، ۱۴۸۳
 کلامی خوافی ۱۱۶۹
 کلامی لاری (صدرالدین محمد افضلخان) ۹۰۶،
 ۱۱۶۲، ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰
 کلامی لاری (مصلح الدین) ۱۱۷۱ - ۱۱۷۳، ۱۵۳۷ -
 ۱۵۳۸
 کلبی بهارلو (کلبعلی بیگ) ۱۱۷۲ - ۱۱۷۳

- ۱۵۷۶، ۱۵۱۴، ۱۴۴۳، ۱۴۳۸-۱۴۳۷
 محمد معصوم فرنخودی ۱۵۰۱
 محمد مهدی (میرزا) ۱۵۷۶
 محمدحیی (خواجه) ۱۵۷۷-۱۵۷۶
 محمدی رازی ۱۲۴۳، ۱۵۰۸
 محمود (خواجه) ۱۲۴۳-۱۲۴۴
 محمود اصفهانی (سید) ۱۲۴۴-۱۲۴۵
 محمود پسیخانی گیلانی ۱۴۵، ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۸۵۸، ۹۵۸
 محمود گیلانی (میر) ۱۲۴۶
 محوی اردبیلی (عبدالعلی) ۲۳۴، ۱۲۴۶-۱۲۵۱
 محوی همدانی (میر مغیث‌الدین) ۱۲۷، ۱۵۵،
 ۹۲۵، ۱۲۵۱-۱۲۶۳، ۱۲۷۸، ۱۴۳۱
 مخفی خراسانی ۱۶۷، ۱۲۶۳-۱۲۷۱
 مخفی رشتی ۱۶۷، ۱۲۴۵، ۱۲۶۴، ۱۲۶۶
 مخلص تبریزی (مخلص حسین) ۵۳۶، ۱۲۷۱
 مذاقی (ملک محمد) ۱۲۷۱
 مرادبخش بن شاهجهان (سلطان) ۳۱۳، ۵۱۵،
 ۸۱۵-۸۱۶، ۱۴۳۶
 مراد صفوی (شاهزاده) سی‌وسه، ۹۹۹، ۱۲۷۲-
 ۱۲۷۴
 مرادی استرابادی (میر) ۱۲۷۴-۱۲۷۷
 مرتضی (شاه) ۱۵۷۷
 مرشد بروجردی (مرشدخان) چهار، ۵۲، ۹۵،
 ۹۲۸، ۱۰۳۲، ۱۱۹۷، ۱۲۸۴، ۱۲۷۷-
 ۱۲۸۷، ۱۴۲۲، ۱۵۲۴
 مست اصفهانی (مست‌علی) ۱۲۸۷
 مستعد رازی (آقا صائبا) ۱۲۸۷-۱۲۹۰
 مسعود اصفهانی ۱۲۹۰-۱۲۹۱
 مسعود تهرانی (قاضی) ۵۵-۵۶
 مسعود هروی (ملاً نجم‌الدین) ۱۲۹۱-۱۲۹۲
 مسکینی (درویش) ۱۲۹۲-۱۲۹۳
 مسیب‌خان نکلو ۳۰، ۹۹۰، ۱۳۰۷-۱۳۰۸،
 ۱۵۶۶
 مسیح کاشی (حکیم رنکا) پانزده-شانزده، ۸۹-۹۰،
 ۲۳۲، ۴۱۹-۴۲۰، ۵۵۵، ۶۷۲، ۷۳۱
- مجلسی اصفهانی (ملاً) ۵۰۰، ۱۲۱۹-۱۹۲۱،
 ۱۲۲۲
 مجیبی نهی (میر سید شریف) ۱۲۲۱-۱۲۲۴
 محب شیرازی (بابا) ۱۲۲۴-۱۲۲۵
 محسن رازی ۱۲۲۶-۱۲۲۸
 محسن شیرازی ۱۲۲۸-۱۲۳۰
 محسن لاری ۱۲۳۰
 محسن مشهدی (میر محسن رضوی) ۶۳۴، ۱۲۳۰-
 ۱۲۳۱
 محسن همدانی ۱۲۳۱-۱۲۳۲
 محقق شوشتری (خواجگی محمد شریف) ۱۲۳۲
 محمد امین خان اردستانی ۹۰۱
 محمد امین مشهدی (امیر) ۱۴۷۷
 محمد بیگ ۱۵۷۶
 محمد تقی مازندرانی ۱۲۳۲-۱۲۳۳
 محمد حسین خوشنویس تبریزی ۵۹۴
 محمد خدابنده صفوی (شاه) هفت، چهارده،
 بیست‌ودو، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۷۸، ۲۳۷، ۳۱۴،
 ۳۴۳، ۸۰۷، ۸۲۶، ۹۶۱، ۱۲۵۳، ۱۳۰۷،
 ۱۳۷۳، ۱۳۸۸، ۱۴۰۷
 محمد زمان ۱۵۷۶
 محمد صادق خان تهرانی (میرزا) ۸، ۱۵۲۳
 محمد صادق مینای اصفهانی ← صادقی اصفهانی
 محمد صوفی مازندرانی ۳۲۲-۳۲۳، ۳۲۳، ۸۹۸،
 ۱۲۱۰، ۱۲۲۲، ۱۲۳۳-۱۲۴۲، ۱۴۱۴،
 ۱۴۵۱، ۱۵۰۸
 محمد ظبوره ۱۲۴۲
 محمد علی خان بن تقرّب خان ۱۲
 محمد فارسی (ملاً) ۱۲۴۳
 محمد قاسم خان نیشابوری ۳۵۴
 محمد قطبشاه هفت، چهارده، چهل و یک -
 چهل و دو، ۴۷۲-۴۷۳، ۱۳۷۳، ۱۴۴۲
 محمد قلی قطبشاه هفت، چهل و یک، ۲۴۸، ۳۱۱،
 ۳۱۴، ۳۸۲، ۴۷۱-۴۷۴، ۴۷۶، ۶۲۷-
 ۶۲۸، ۶۵۳، ۸۴۰، ۸۹۸، ۹۰۱، ۹۱۵،
 ۱۰۰۵-۱۰۰۶، ۱۲۳۱، ۱۳۶۰، ۱۳۷۳

- ملای قزوینی (آقا ملّا) ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰
 ملك قمی (ملك محمد) چهل، ۱۲۶، ۴۲۳، ۴۹۶،
 ۵۸۷، ۸۲۴، ۸۲۶ - ۸۳۱، ۸۷۴، ۸۹۸،
 ۱۰۲۳، ۱۰۴۵، ۱۱۶۳، ۱۳۴۰ - ۱۳۵۵،
 ۱۴۵۰، ۱۴۷۷، ۱۵۱۳
 ملك معرف اصفهانی ۲۳۰ - ۲۳۱، ۲۳۲، ۱۳۱۶،
 ۱۴۹۰
 ملكی ۱۳۵۵
 ملكی قزوینی (میر) ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷
 ممتاز شیرازی ۱۳۵۷
 ممتاز محل ← ارجمندیانو
 مناسب سبزواری (میرزاشاه حسین) ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸
 منشی خلخالی (زینل بیگ) ۱۳۵۸
 منصف اصفهانی (غیاث الدین منصور) ۱۳۵۸ -
 ۱۳۶۴
 منصف تهرانی (اسماعیل مجدی) ۱۳۶۴ - ۱۳۶۶
 منصف قهپایه ای (عبدالحق) ۱۳۶۶
 منصف کوهپایه ای ۱۳۶۷
 منصور ۱۵۷۷ - ۱۵۷۸
 منصور ساوجبی تبریزی ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸
 منصور کاشی (شیخ) ۱۳۶۸
 منعم (محمد) ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹
 منعم چگنی (امام قلی) ۱۳۶۹
 منعم خان خانخانی دوم ۶۰، ۱۵۴، ۵۳۳
 منعم شیرازی ۱۳۶۹
 منوچهرخان (بیگلربیگی) ۱۱۰۱، ۱۱۰۷، ۱۱۱۵ -
 ۱۱۱۷
 منهی زواره ای (میر) ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱
 منیری طالقانی (محمدطاهر) ۱۳۷۲
 موری اصفهانی ۱۳۷۲، ۱۳۹
 موسوی مشهدی ۱۳۷۲
 مؤمن استرآبادی (میرمحمد مؤمن سماکی)
 چهل ویک، ۲۳، ۲۱۶، ۴۰۶، ۴۲۰، ۹۰۱،
 ۱۲۹۶، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۸، ۱۴۳۷، ۱۴۴۳
 مؤمن اصفهانی (آقاجاجی) ۱۳۷۸
 مؤمن ترشیزی (محمد مؤمن) ۱۳۷۸
- ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۷۰ - ۷۷۲، ۸۴۱، ۱۱۹۲،
 ۱۲۹۳ - ۱۳۰۵، ۱۴۰۱
 مشتری فراهانی (میر محمد صالح) ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶
 مشرب اصفهانی (حکیم عبدالرزاق) ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷
 مشربی تکلو (میرزا) ۳۰، ۱۳۰۷ - ۱۳۰۹
 مشهور تبریزی (زمانا) ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰
 مصطفی ترکمان ۹۱۳، ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱
 مصلح استرآبادی (محمد صالح) ۱۳۱۱
 مطربی قزوینی ۱۰۰۹
 مطیعای تبریزی ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲
 مطیعی شیرازی (ملّا) ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳
 مظفر تبریزی (حاجی) ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴
 مظفر حسین میرزا صفوی نوزده، بیست و دو، ۳۷۸ -
 ۳۷۹، ۹۹۹ - ۱۰۰۰، ۱۵۰۷
 مظفر گنابادی ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵
 معز اصفهانی ۱۳۱۶
 معز یزدی (میر معزالدین محمد) ۵۹۶، ۱۳۱۶
 معزای هروی (میر) ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸
 معصوم بیگ صفوی ۷۵۳، ۸۰۵، ۱۲۱۹
 معصوم تبریزی (میرزا) ۱۳۱۸
 معصوم کاشانی (میر) ۳۷، ۴۶۱، ۱۳۱۸ - ۱۳۲۳
 معظم جامی (خواجه) ۸۳۹، ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴
 معظم مشهدی (میرک) ۱۳۲۴
 معلوم تبریزی (محمد حسین بیگ) ۱۳۲۴ - ۱۳۲۸
 معنی (علی) ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹
 معین بلبانی (معین الدین) ۲۳۶، ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰
 معین یزدی (میرک) ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱
 معینای اصفهانی (عبدالباقی) ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲
 مفید بافقی (محمد مفید مستوفی) ۱۳۳۲
 مقصود خرده کاشانی ۱۴۳ - ۱۴۴، ۱۴۵
 مقصود قزوینی (ملّا) ۱۳۳۳
 مقیم استرآبادی (محمد مقیم) ۱۳۳۳
 مقیم اصفهانی (میرزا) ۱۳۳۳ - ۱۳۳۵
 مقیم سبزواری ۱۳۳۶
 مقیمی ترکمان تبریزی (حسین بیگ) ۱۳۳۶ - ۱۳۳۹
 مکی اصفهانی (حاجی محمد) ۱۳۳۹

- مؤمن طالقانی (محمدمؤمن) ۱۳۷۸
 مؤمن گنابادی (محمدمؤمن) ۱۳۷۹
 مؤمن نیشابوری (محمدمؤمن) ۱۳۷۹
 مؤمن هروی (محمدمؤمن) ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱
 مؤمن یزدی (مؤمن حسین) ۳۸۳ - ۳۸۴، ۵۰۳، ۱۳۷۹
 مونس ۱۵۷۸
 مونسی شوشتری ۱۳۸۱ - ۱۳۸۲
 مؤید (سید اشرف) ۱۳۸۲ - ۱۳۸۳
 مهابت خان کابلی (زمانه بیگ) شش، ۴۶، ۵۳، ۹۵ -
 ۹۶، ۱۵۴، ۲۹۰، ۳۷۸ - ۳۷۹، ۶۳۹، ۷۱۴،
 ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۱۲۸۰ - ۱۲۸۱، ۱۲۹۶،
 ۱۳۳۵، ۱۳۵۶ - ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۵۲۳
 مهدی کهکیلویه ای (مهدیقلی سلطان) ۱۳۸۳،
 ۱۴۵۱
 میرجمله اردستانی (محمدسعید) ۱۰۶، ۱۵۴،
 ۵۳۹، ۱۰۱
 میرجمله شهرستانی ← روح الامین شهرستانی
 میرزاجانی بیگ ترخان «حلمی» ۵۸۶ - ۵۸۷، ۶۳۹،
 ۶۴۰، ۹۵۳ - ۹۵۴، ۱۲۷۹
 میرزاجعفر آصفخان ← جعفر قزوینی
 میرزاخان نیشابوری ۱۳۸۳
 میرزاغازی ترخان ← وقاری تنوی
 میرک سبزواری (میرزا) ۳۰۰، ۱۳۸۴ - ۱۳۸۵
 میرکلنگ قزوینی ۱۱۶۱
 میرمیران یزدی (غیاث الدین محمد) ۲۳۱، ۸۲۵،
 میلی هروی (میرزاقلی) نوزده، ۳۳۶، ۶۴۱،
 ۱۲۵۳، ۱۳۸۵ - ۱۳۹۷
- ن
 ناجی سروانی (بابا) ۱۳۹۷
 ناخدای یزدی (آقا احمد) ۱۳۹۷
 نادری مشهدی ۱۳۹۷
 نادم گیلانی (شهبوار بیگ) ۴۸، ۱۳۰۴، ۱۳۹۹ -
 ۱۴۰۵، ۱۴۵۱
 نادمی ۱۴۰۵ - ۱۴۰۶
- ناصر (خواجه) ۱۵۷۸ - ۱۵۷۹
 ناطق ۱۴۰۶
 ناطقی استرابادی ۱۴۰۶ - ۱۴۱۳
 ناظم تبریزی (محمد صادق) هفده، ۵۰۴، ۸۶۸،
 ۱۰۵۴، ۱۱۸۰، ۱۴۱۳ - ۱۳۱۶، ۱۵۱۴
 ناظم یزدی ۱۳۱۶
 نامی (علیخان) ۱۴۱۷
 نامی اردوبادی ۱۴۱۸
 نامی اصفهانی (مرتضی قلیخان) ۱۴۱۸
 نامی فراهی ۱۴۱۸ - ۱۴۱۹
 نامی مشهدی (شاه قاسم) ۱۴۱۹ - ۱۴۲۰
 نایب نیریزی (استاد محمد) پنج، ۱۴۲۰ - ۱۴۲۱
 نبی قزوینی (ملا عبدالنبی فخرالزمانی) ۴۵، ۱۵۸،
 ۲۲۴، ۲۶۹، ۳۷۹، ۴۲۳، ۴۸۷، ۴۹۵،
 ۵۸۷، ۶۰۳، ۶۱۷، ۶۳۹، ۶۴۲، ۷۵۹،
 ۷۶۶ - ۷۶۷، ۸۰۳، ۸۴۲، ۸۵۵، ۸۸۲،
 ۸۹۸، ۹۰۳، ۱۰۱۲، ۱۰۲۳، ۱۰۳۰،
 ۱۰۳۲، ۱۰۹۶، ۱۲۴۲، ۱۲۴۵، ۱۲۴۷،
 ۱۲۷۷، ۱۲۸۰، ۱۲۴۵، ۱۳۵۶، ۱۳۹۹،
 ۱۴۲۱ - ۱۴۲۵، ۱۴۷۵
 نجاتی گیلانی ۱۴۲۵ - ۱۴۲۶
 نجدی یزدی (میر عبدالوهاب) ۱۴۲۷ - ۱۴۳۰
 نجم ثانی (امیر یاراحمد اصفهانی) ۱۵۰، ۲۸۲
 نجم شوشتری (قاضی نجم الدین علی) ۱۴۳۰ -
 ۱۴۳۱
 نذری قمشه ای (شیخ شاه نظر) ۱۲۵۴، ۱۴۳۱ -
 ۱۴۳۴
 نسبت نیریزی (مؤمن کلو) ۱۴۳۴ - ۱۴۳۵
 نسبتی عراقی ۱۴۳۵
 نصیب اصفهانی (حاجی طالب) ۱۴۳۵ - ۱۴۳۶
 نصیب رازی ۱۴۳۶
 نصیر شیرازی ۱۴۳۶
 نصیر همدانی (خواجه نصیرالدین محمود) ۱۳۷۴،
 ۱۴۳۷ - ۱۴۴۱
 نصیری عراقی ۱۴۴۱
 نطقی مشهدی (حیدر) ۱۴۴۱ - ۱۴۴۲

- نظام (مولانا) ۱۴۴۲
 نظام الدین احمد هروی (خواجه) ۱۶۸، ۱۰۷، ۶۰، ۴۹۲، ۴۷۶، ۴۴۶، ۴۱۴، ۳۵۴، ۲۸۶، ۱۵۳۲، ۱۲۰۳، ۹۲۴، ۸۸۰، ۷۱۸، ۶۲۲
 نظام شیرازی (نظام الدین احمد صاعدی)
 بیست و شش، ۱۶۴، ۳۸۲، ۱۳۱۱، ۱۴۴۲ - ۱۴۴۳
 نظام طباطبایی (میر) ۱۴۴۳ - ۱۴۴۴
 نظمی تبریزی (نظام الدین علی) ۱۴۴۴
 نظیر مشهدی ۱۴۴۴ - ۱۴۴۹
 نظیری نیشابوری (محمد حسین) ۲۷، ۱۳۰ - ۱۳۱، ۱۵۳، ۱۶۶، ۲۰۵، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۷۷ - ۲۷۷، ۶۳۸، ۵۹۸، ۴۴۷، ۲۷۸، ۷۱۹، ۷۳۷، ۷۸۴، ۸۳۰، ۸۷۶، ۸۹۸، ۹۵۱ - ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۸۸، ۹۹۰، ۱۰۶۲، ۱۱۵۳، ۱۲۳۵، ۱۳۳۵، ۱۳۸۳، ۱۳۹۹ - ۱۴۰۱، ۱۴۴۵ - ۱۴۴۹، ۱۴۵۶
 نقیب قزوینی (میر غیاث الدین علی) سی و یک، ۲۸۵، ۱۱۶۰، ۱۴۵۶ - ۱۴۵۸
 نکهت شیرازی ۱۴۵۸ - ۱۴۵۹
 نکهتی شوشتری ۱۴۵۹
 نوایی سبزواری (محمد شریف) ۱۴۵۹ - ۱۴۶۰، ۱۵۷۴
 نوایی کاشانی (شمس الدین محمد) ۱۴۶۰ - ۱۴۶۱
 نورجهان بیگم تهرانی سی و سه، ۴، ۱۰، ۱۱۶، ۱۵۱، ۲۸۴، ۳۶۱، ۶۱۲، ۷۶۹، ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸، ۱۲۶۵، ۱۴۶۱ - ۱۴۶۶
 نورالدین قلی کوتوال اصفهانی ۴۸۶، ۶۰۳، ۸۶۷، ۱۳۱۶، ۱۴۴۱
 نورس قزوینی (رشید) ۱۴۶۶ - ۱۴۶۷
 نورمحل ← نورجهان بیگم
 نورنگ خان غزنوی ۱۳۸۸، ۱۴۵۶
 نوری دندانی هروی ۹۳۳، ۹۳۹
 نوری سفیدونی (نورالدین محمد ترخان)
 بیست و شش، ۱۵۶۱ - ۱۵۶۳
 نوری شوشتری (قاضی نورالله) ۶۲۵، ۷۹۵، ۹۲۱، ۱۴۶۷، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰ - ۱۵۸۰، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۳، ۱۳۰، ۱۲۱ (محمدرضا) ۱۵۳، ۱۳۰، ۵۹۶، ۱۰۴۱، ۱۱۶۳ - ۱۱۶۵، ۱۴۷۱ - ۱۴۷۱، ۱۴۸۷، ۱۵۷۹
 نویدی (عبدالوهاب) ۱۵۸۰ - ۱۵۸۱
 نویدی اصفهانی (محمد قاسم) ۱۴۸۸
 نویدی تربتی ۱۴۸۸ - ۱۴۸۹
 نویدی کرمانی (علی) ۱۴۸۹ - ۱۴۹۱
 نویدی گیلانی ۱۵۶۳
 نویدی نیشابوری (امیر) ۱۴۹۱ - ۱۴۹۲، ۱۵۴۰
 نویدی نیشابوری ۱۴۹۲ - ۱۴۹۳
 نیازی استرابادی (ملّ علی) ۱۴۹۴
 نیازی اصفهانی (نقی) ۱۴۹۳ - ۱۴۹۴
 نیکی اصفهانی (زین الدین مسعود) ۳۱۷، ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶
 و
 واثق نیشابوری (حسن بیگ) ۱۴۹۵ - ۱۴۹۶
 واحدی ۱۴۹۶
 واحدی شیرازی (شاه باقر) ۱۴۹۶ - ۱۴۹۷
 وارثی سبزواری (ملّ) ۱۴۹۷
 وارد شاهجهان آبادی (محمد شفیع) ۱۵۸۱ - ۱۵۸۲
 وارسته چگنی (امامقلی بیگ) ۱۲۹۰، ۱۴۹۷ - ۱۵۰۰
 واضح اصفهانی (علی اصغر) ۱۵۰۰
 واضحی درگزینی (نورالدین حسین) ۱۵۰۰
 واقفی مشهدی (ابن علی) ۱۵۰۱ - ۱۵۰۳
 واله داغستانی (علی قلی خان) ۳۲، ۱۰۹، ۱۳۹ - ۱۴۰، ۵۷۲، ۶۸۶، ۸۷۹، ۱۲۹۷، ۱۴۱۹، ۱۴۲۶، ۱۵۳۸، ۱۵۵۴
 واله شیرازی (جمالا) ۱۵۰۳
 واله هروی (درویش محمد) ۳۶۷، ۱۵۰۳ - ۱۵۰۶
 وجودی شیرازی (محمد مؤمن) ۱۵۰۶
 وجهی نفرشی ۱۵۰۷
 وجهی هروی (وجه الدین) ۳۷۸، ۱۵۰۷ - ۱۵۱۰

۱۱۶، ۵۹۹ - ۶۰۱، ۷۷۶، ۱۴۶۲، ۱۵۲۲ - ۱۵۲۳
 هدایت شوشتری (هدایت‌الله) ۱۵۴۷ - ۱۵۴۸
 همایون پادشاه (نصیرالدین محمد) شش، هشت،
 سیزده، بیست‌وشش، بیست‌وهشت - سی، ۸،
 ۳۸، ۴۴ - ۴۵، ۴۸، ۶۰، ۸۱، ۸۳، ۸۶،
 ۱۰۶، ۱۵۲، ۱۷۱، ۱۷۲ - ۲۷۴، ۲۹۸،
 ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۸۹ - ۳۹۰، ۴۱۵، ۴۱۸،
 ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۶۲، ۶۷۶، ۷۵۶ - ۷۵۷،
 ۷۸۳، ۸۶۲، ۹۳۲، ۹۸۲، ۱۰۲۰، ۱۰۶۰،
 ۱۱۶۰، ۱۱۶۳، ۱۱۷۱، ۱۲۹۱، ۱۳۱۷،
 ۱۳۶۷، ۱۴۹۱، ۱۵۲۸، ۱۵۴۵، ۱۵۵۸ -
 ۱۵۵۹، ۱۵۶۲ - ۱۵۶۵
 همایون گیلانی (حکیم نجیب‌الدین) ۱۳، ۹۶، ۲۵۸،
 ۴۸۶، ۶۲۱، ۱۰۸۶، ۱۱۲۲، ۱۱۲۴ -
 ۱۱۲۵، ۱۱۳۱، ۱۲۶۵
 همایون آذربایجانی (درویش سهراب) ۱۵۴۸
 همایون استرآبادی ۱۵۴۸ - ۱۵۴۹
 همت سیستانی ۱۵۴۹ - ۱۵۵۰
 همدی کاشانی (میرزا علی) ۱۵۵۰ - ۱۵۵۱
 هندال بن بابر پادشاه (میرزا محمد) بیست‌ونه - سی،
 ۱۵۴۵

ی

یادگار رضوی مشهدی (میرزا) ۹۵۱ - ۹۵۴، ۹۵۵
 یادگار علی سلطان طالش ۹، ۴۴۸، ۶۰۲، ۱۱۹۰
 یاری هروی (ملا یارمحمد) ۱۵۶۳ - ۱۵۶۴
 یتیم بروجردی (محمود) ۱۵۵۱
 یحیی سیفی حسنی قزوینی (میر) ۱۱۵۹ - ۱۱۶۰،
 ۱۴۵۶
 یحیی قمی (میر) ۱۵۵۱ - ۱۵۵۲، ۱۵۵۴
 یحیی کاشی (میر) ۸۵۸، ۱۵۵۲ - ۱۵۵۴
 یقینی مشهدی ۱۵۵۴ - ۱۵۵۵
 یمنی استرآبادی (میر) ۱۵۵۵
 یمنی گرجی ۱۵۵۵ - ۱۵۵۶
 یمین الدوله ← آصفجاه تهرانی

وحدت قمی (حکیم عبدالله) ۱۵۱۰ - ۱۵۱۱
 وحدت کوهبنانی (حسین) ۱۵۱۲ - ۱۵۱۳
 وحشت اردستانی (میر جمال‌الدین محمد طباطبایی)
 ۱۵۱۳ - ۱۵۱۴
 وحشتی جوشقانی (خواجه حسین) ۱۵۱۴ - ۱۵۱۹
 وداعی هروی ۱۵۱۹
 وزیرخان (حکیم علم‌الدین) ۶۷۸
 وصالی تبریزی (سلطان محمد) ۱۵۱۹ - ۱۵۲۰
 وصفی کرمانی (میر عبدالله مشکین قلم) ۱۵۳۹
 وصلی خوانساری ۱۲۰۰، ۱۵۲۰ - ۱۵۲۲
 وصلی رازی تهرانی (خواجه محمدطاهر) ۸، ۹۸۷
 وصلی شیرازی (میر نعمت‌الله) ۱۲۴۶
 وفای اصفهانی ۱۵۲۵ - ۱۵۲۷
 وفای خوافی (شیخ زین‌الدین) بیست‌وهشت، ۹۸۲
 - ۹۸۴، ۱۵۲۷ - ۱۵۲۸
 وفای هروی (ملاوفا) ۱۵۲۸ - ۱۵۳۰
 وقاری اصفهانی (معزالدین محمد) ۱۵۳۰ - ۱۵۳۱
 وقاری تتوی (میرزا غازی ترخان) ۵۱، ۹۵، ۹۶،
 ۵۵۵، ۵۸۷، ۵۸۷ - ۶۰، ۷۶۳ - ۷۶۴، ۷۸۴،
 ۸۴۱، ۸۶۶، ۹۹۰ - ۹۹۱، ۱۰۰۱، ۱۰۳۲،
 ۱۲۳۷، ۱۲۴۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹ - ۱۲۸۰،
 ۱۲۸۱، ۱۴۷۷، ۱۵۲۴ - ۱۴۲۵
 وقوعی نیشابوری (میرمحمد شریف) ۶۴۱، ۱۲۱۵،
 ۱۵۳۱ - ۱۵۳۵
 وقوفی هروی (میر واعظ) ۱۵۸۲

ه

هادی شهرستانی (میرزا) ۱۵۳۵ - ۱۵۳۶
 هاشم شاه اکبرآبادی (میرمحمد هاشم) ۱۵۳۹
 هاشمی اصفهانی (صدرجهان میر شمس‌الدین)
 ۱۵۳۶
 هاشمی صدیقی بخاری (شیخ الاسلام) ۱۵۳۹
 هاشمی کرمانی (شاه جهانگیر) ۶، ۸، ۱۱۷۱،
 ۱۵۳۶ - ۱۵۴۵
 هجری جامی ۱۵۴۵ - ۱۵۴۷
 هجری رازی تهرانی (خواجه محمد شریف) ۴،

یوسف محمدخان غزنوی ۲۱۰، ۲۱۱
یوسف مشهدی (میرزا یوسفخان رضوی) ۲۲، ۸۵،
- ۲۸۷، ۷۸۷، ۹۰۳، ۹۵۱، ۹۵۳ - ۹۵۴
۱۱۶۴، ۱۴۷۶، ۱۵۵۷ - ۱۵۶۰
یوسفی هروی (حکیم یوسف) ۱۵۵۸ - ۱۵۶۰

یمینی شیرازی (میر) ۱۵۵۶
یوسف استرآبادی (میرمحمد یوسف صدر) ۱۲۰۰ -
۱۰۲۱، ۱۵۲۰
یوسف اصم استرآبادی (امیر) ۱۵۵۶ - ۱۵۵۷
یوسف عادلشاه سی و هفت - سی و هشت
یوسف عزیز اصفهانی (ملّا) ۱۵۵۷

فهرست اعلام تاریخی

(اشخاص، طوایف، قبایل، فرق و سلسله‌ها)

آ

آذر بیگدلی شاملو (حاجی لطفعلی بیگ) ۸۷۲،
 ۹۰۱، ۹۳۴، ۱۲۱۴، ۱۵۰۱، ۱۵۳۹، ۱۵۵۴
 آرش ۹۶۰
 آرزوی گوالیاری (سراج‌الدین علی خان) ۱۰۴،
 ۱۱۰، ۱۳۹، ۲۵۵، ۳۰۱، ۳۰۹، ۴۳۱،
 ۴۴۵، ۴۵۶، ۵۱۸، ۵۲۶، ۶۰۴، ۶۴۰
 ۶۷۰، ۸۱۳، ۱۱۱۴-۱۱۱۵، ۱۵۶۱
 آزاد بلگرامی (میر غلامعلی) ۷۱، ۱۰۹، ۱۱۱،
 ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۵۶، ۳۴۰، ۳۶۸، ۳۵۴
 ۳۹۳، ۴۳۲، ۴۵۵، ۵۰۹، ۵۶۸، ۵۶۹،
 ۵۷۲-۵۷۳، ۵۸۶، ۶۵۵، ۶۶۰، ۶۶۱،
 ۶۶۳، ۷۰۷، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۹۱،
 ۸۱۴، ۸۳۰، ۸۸۱، ۸۹۲، ۹۹۴، ۱۰۰۳،
 ۱۰۶۲، ۱۰۷۸، ۱۱۱۲-۱۱۱۳، ۱۱۷۷،
 ۱۲۱۲، ۱۲۶۵، ۱۲۸۱، ۱۴۴۵، ۱۴۹۹،
 ۱۵۵۲
 آصفجاه نظام‌الملک ۱۰۹-۱۱۰، ۱۰۲۵
 آصفی هروی (خواجه) ۷۴، ۱۹۴

آفتاب اصغر (دکتر) ۱۵۸۱
 آفتاب رای لکهنوی ۳۲۳، ۳۲۶
 آل عثمان ۱۱۷۱
 آقازمان (از امرای بنگاله) ۱۳۶۹
 آنندرام مخلص ۱۴۷۹

الف

ابراهیم میرزا بن فدایی صفوی ۹۹۹، ۱۲۷۲
 ابراهیم بن مالک اشتر ۵۳۱
 ابراهیم بن ملاصدرای شیرازی ۱۴۲
 ابراهیم بیگ ترکمان سی‌وهشت
 ابراهیم بیگ قزوینی ۶۲۱
 ابراهیم خان اوزبک ۵۶۲
 ابراهیم سرهندی (حاجی) ۲۸۶
 ابراهیم عادلشاه اول هفت، ۴۰۷
 ابراهیم قلی قطشاه هفت، چهل‌ویک، ۲۴۸،
 ۴۸۶، ۷۱۷، ۷۳۶، ۱۳۷۳، ۱۵۲۰-۱۵۲۱،
 ۱۵۶۶
 ابراهیم نظامشاه هفت

- ابراهیم همدانی (میرزا سید) ۲۷۷، ۱۲۷۸
 ابن بابویه قمی ۱۷۳
 ابن یمین فریومدی ۷۹۸، ۹۰۲، ۱۰۸۸
 ابوالبرکة فراهی ۱۴۱۸
 ابوالقاسم تفرشی (میر) هفده
 ابوبکر تایبادی (شیخ) ۲۸۴
 ابوحامد کازرونی (شیخ) ۱۲۳۳ - ۱۲۳۴
 ابوالحسن فراهانی (میر) ۱۶۱، ۵۷۱ - ۵۷۲
 ابوالحسن قطبشاه هفت
 ابوسعید ابوالخیر ۸۸۳، ۱۰۰۲
 ابوصالح رضوی مشهدی (میر) ۱۵۵۷ - ۱۵۵۸
 ابوطالب تبریزی اصفهانی ۷۸۶
 ابوطالب خان اصفهانی (لندن) ۱۰۶۷
 ابوطالب رضوی (میرزا) ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸
 ابوطالب شهرستانی ۷۸۶
 ابوطالب میرزا صفوی (شاهزاده) ۹۶۱
 ابوعلی دقاق (شیخ) ۲۳۶
 ابوالغازی سلطان خوارزمی ۱۱۰۰
 ابوالقاسم جرجانی (شیخ) بیست و شش، ۱۵۶۳
 ابوالقاسم خراسانی (میر) ۷۵۸
 ابوالمحامد اسکوی ده
 ابومحمد انجوی شیرازی ۱۷۷
 ابوالمفخر رازی «فناخری» ۶۰۶
 ابوالمنصورخان صفدر جنگ نیشابوری ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲
 ابیہ چند هندو ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۶
 اثیرالدین اخیسکتی ۸۲۳
 احسان مشهدی (مقیما) ۴۳۱، ۵۷۶
 احمد بیگ خان افشار ۲۰
 احمد تنوی (ملاً) ۲۸۶، ۱۱۶۹
 احمد جام (زنده پیل) ۴۲، ۱۳۲۳، ۱۵۴۵ - ۱۵۶۴
 احمدخان رضوی (میرکمال الدین) ۲۳۰
 احمد زرگر (شیخ) ۵۰۱
 احمدشاه اودهی ۱۲۱۲
 احمدعلی بنگالی ۸۸۱
 احمد کاشی نقطوی (سید) ۱۴۴ - ۱۴۵، ۲۳۸
 احمد کفرانی اصفهانی (میرزا) یازده
 احمد منزوی ۱۳۲
 احمد نظامشاه سی و شش
 احمد هروی (میر سید) سی و هشت
 اختر هوگلی (قاضی محمد صادق خان) ۱۲۶۵
 ادوارد براون دوازده
 ادهم خان امیرالامرا ۲۹۸، ۹۹۷
 ادهم کاشی بیست و یک
 ادیب برومند (استاد عبدالعلی) چهل و چهار
 ارسلان جاذب ۴۰
 ارغونیان پنج - شش، ۷
 استاجلو (طایفه) ۱۰۲۰، ۱۴۰۷
 اسدبیگ مستوفی ۶۰۰
 اسدخان (وزیر اعظم) ۱۴۹۹
 اسفندیارخان خوارزمی ۱۱۰۰
 اسکندر بیگ ترکمان «منشی» ۴۷۴، ۶۲۲، ۱۰۳۰، ۱۱۳۶
 اسکندر پاشا ۱۱۷۱
 اسماعیل رازی (میر) ۵۴
 اسماعیل قلیخان ترکمان ۲۸۷
 اسماعیل نظامشاه هفت
 اسیر شهرستانی (میرزا جلال) ۸۸، ۱۱۰، ۲۵۵، ۳۰۱ - ۵۱۷، ۵۱۸، ۶۹۷
 اشراق استرابادی (میرمحمدباقر داماد) ۱۵، ۳۳، ۱۰۷، ۱۲۵، ۳۲۶، ۱۳۰۴
 اشعیای نبی ۵۳۷
 اصلح کشمیری (میرزا) ۱۳۲۴
 اعتمادخان گجراتی سی و یک
 اعراب سعیدی ۱۴۰۷
 اعظم شاه تیموری (محمد) شش، هشت، ۶۶۰
 اعظم کشمیری (محمد اعظم) ۹۱۳
 اغلان خلیفه اوچی شاملو ۱۲۱۴
 افغانه ۳۱۹
 افشار (اویماق) ۱۷۷، ۵۶۱
 افشار (ایرج) ۱۳۳۲
 افضل اصفهانی (خواجه) ۴۵، ۱۴۰۷ - ۱۴۰۸

اوجی نظنزی (ملاً) ۱۳۲۰، ۱۳۰۴
 اوحدالدين عبدالله بلياني ۲۳۶، ۲۱۸
 اورنگزيب عالمگير پادشاه (محيى الدين محمد) پنج
 - شش، هشت، سى و دو، ۸، ۱۲، ۶۲، ۸۰،
 ۱۰۹ - ۱۱۰، ۱۳۹ - ۱۴۰، ۱۶۷، ۱۷۵،
 ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۱۳،
 ۳۲۶، ۳۳۱ - ۳۳۲، ۳۶۸، ۴۲۰، ۴۵۴ -
 ۴۵۶، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۳۹، ۵۴۲،
 ۵۴۴، ۶۲۳، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۵، ۶۸۱،
 ۷۱۶، ۷۹۱، ۹۰۷، ۹۱۳، ۹۷۹، ۹۹۹،
 ۱۰۲۶، ۱۰۴۴، ۱۰۶۲، ۱۱۱۴، ۱۱۴۸ -
 ۱۱۴۹، ۱۲۴۵، ۱۲۶۵، ۱۲۷۱، ۱۲۸۷،
 ۱۲۸۹، ۱۳۰۶، ۱۳۵۷، ۱۳۶۷، ۱۳۶۹،
 ۱۴۹۵، ۱۴۹۹، ۱۵۴۷، ۱۵۴۹، ۱۵۸۱،
 اوزبك، اوزبكان، اوزبكيه پنج، بيست وهفت،
 ۱۱۹، ۱۲۶ - ۱۲۸، ۱۲۸، ۱۴۴، ۲۳۸، ۳۲۷،
 ۳۵۴، ۳۷۴، ۳۷۸، ۵۶۲، ۶۲۷، ۷۳۶،
 ۸۵۵، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۹۹ - ۱۱۰۱، ۱۱۵۲،
 ۱۴۴۳، ۱۵۰۷
 اولجايتو (محمد خدا بنده) ۷۹۱
 اهلى شيرازى ۴۹۷
 ايلدرم بايزيد ۳۴۳

ب

بابا رجب فضلہ نوش بالکتى ۹۸۶
 باير قلندر (معز الدين ابوالقاسم) بيست وهشت
 باستانی پاريزى (دکتر محمد ابراهيم) ۱۴۲
 باقى تبريزى (عبدالباقي) ۸۶۲
 بايزيد بيات ۶۷۷
 بحثى قزوینى نوزده
 بداونى (ملاً عبدالقادر) سى و يك، ۲۱، ۴۱، ۶۰،
 ۷۷، ۱۲۲، ۱۷۱، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۵۱،
 ۲۵۹، ۲۷۶، ۲۸۵ - ۲۸۶، ۲۹۹، ۳۱۵،
 ۳۲۷، ۳۵۶، ۳۷۴، ۴۱۴، ۵۱۴، ۵۳۳،
 ۵۶۳، ۶۱۵، ۶۳۴، ۶۹۴، ۸۶۲، ۸۶۹،
 ۸۷۵ - ۸۷۸، ۹۲۴، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۸۰

افضل خان علامى شيرازى (ملاً شکرالله) ۴۷۳، ۷۷۰
 افضل الدين محمد ترکه ۲۳۷، ۷۵۳، ۸۷۲، ۸۸۳،
 ۹۷۴ - ۹۷۵، ۱۱۲۲، ۱۱۲۵
 افضل كاشانى (افضل الدين محمد) ۱۰۵۴
 افغانان افریدی ۲۸۷
 افغانان اورك زنى ۲۸۷
 اقدسى مشهدى (محمد اقدس) پانزده
 اكرد جامه بزرگى ۱۲۹۲
 الف ابدال بلخى نه
 القاص بن مظفر ميرزا صفوى ۹۹۹
 الكسندر خان گرچى ۱۰۲۹
 ألهدادخان افغان ۱۵۲۴
 اللهورديخان امير الامرا ۱۷۸ - ۱۷۹
 اللهورديخان زرگر باشى ۱۰۲۱
 الياص اردبیلی (مولانا) بيست و شش، ۱۵۶۳
 امامقلی بيگ شاملو ۵۸۲
 امامقليخان امير الامرا ۱۶۷، ۵۷۱، ۱۲۶۴،
 ۱۲۶۶
 امامقليخان والى توران ۸۱، ۹۶، ۷۰۹
 امرى ویركويای اصفهانی (شيخ ابوالقاسم) ۳۸۳،
 ۴۰۴، ۸۷۹، ۱۵۶۷
 اميدى تهرانى (خواجه ارجاسب) ۴، ۱۱۶، ۱۵۰،
 ۵۹۹ - ۶۰۲، ۶۰۴، ۱۴۶۲
 اميرخان قورچى باشى ۱۱۰۱
 امير زكرياى وزير ۹۳۳
 امير عليشير نوایى ۳۸۹، ۶۳۵، ۹۳۵، ۱۰۷۱
 امينای نجفی پانزده
 امين الدين حسن (خواجه) ۶۳۸، ۶۴۳
 امين كاشانى (خواجه) ۱۱۷
 امينى هروى (امير سلطان ابراهيم) ۶۸۷
 امينى يزدى ۶۸۷
 اندلانى (على اكبر) ۱۵۱۴
 انورى ابيوردى (اوحدالدين) ۸۹۲، ۹۲۸، ۱۴۰۱،
 ۱۴۶۴
 اوتارخان ۸۹۰
 اوجى شيرازى ۶۷۸

- بهرام بن مظفر میرزا صفوی ۹۹۹
 بهمنیار بن یحیی الدوله (اعتقادخان سوم) ۵۳۸
 بیاضی آگره‌ای ۹۳۵
 بیخودی گنابادی شانزده
 بیدل عظیم آبادی (عبدالقادر) ۱۵۰۴
 بیرام خان بن روح الله خان ۱۵۸۱
 بیکیسی شوشتری ۹۳۴
 بدرالدین لؤلؤ ۹۰۲
 بدرالنسایبگم تیموری ۱۲۴۵
 بدیع الزمان بن سلطانحسین بایقرا ۳۸۹
 بدیع الزمان قزوینی (میرزا) ۲۸۴
 بدیع نصرآبادی نوزده
 بدیع مطربه ۱۴۶۶
 بدیعی تبریزی (حکیم) ۳۶۰
 برسنگه دیو ۴۵
 برهان الملک نیشابوری (سعادت علیخان) ۱۲۱۱
 بزرگ امیدخان ۱۰۲۶
 برهان نظامشاه ثانی هفت، ۱۸۰، ۲۱۴ - ۲۱۵،
 ۷۹۴، ۸۲۷، ۸۳۱، ۹۱۵، ۹۸۵ - ۱۳۴۳ -
 ۱۳۴۴
 بشیرحسین (دکتر محمد) ۱۴، ۵۴۸، ۷۳۷
 بقای بخاری (حاجی) ۷۰۶
 بقای اندجانی (محمدعارف) ۶۴۰
 بقای تفرشی (میر ابوالبقا) ۱۶۸
 بکتش خان ۷۵۹ - ۷۶۰
 بنایی هروی (کمال‌الدین) ۱۴۶۵، ۱۵۶۰
 بنده‌رضای تبریزی ۱۲۷۱
 بنی اسرائیل ۵۳۷
 بوداق سلطان کمره‌ای ۴۹۵
 بهاء‌الدین گنج بخش ۹۹
 بهادر سلطان ۱۴۹۱
 بهادر بن مظفر گجراتی ۷۳۷
 بهادر نظامشاه ۱۱۶۳
 بهارلو (ایل) ۵، ۱۱۲۷، ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷
 بهانی عاملی (شیخ بهاء‌الدین محمد) ۸۵۱،
 ۱۳۷۴، ۱۴۴۳
- پ**
 پاینده حسین غزنوی (میرزا) بیست‌وهشت
 پرتوی شیرازی (حکیم) ۵۴۶
 پرهیزبانوبیگم تیموری ۱۰۰۰
 پریخان خانم صفوی بیست
 پسیخانی، پسیخانیان ← نقطوی، نقطویان
 پل‌رابینو ۳۴۴
 پیرمحمد شروانی ۷۹۳
- ت**
 تاتارسلطان تکلو ۱۵۲۲
 تأثیر تبریزی (محسن) ۶۱۳
 تاج خان افغان ۹۳۸
 تاج‌الدین حسین لاهیجی (حکیم) ۱۰۲۸
 ترخانان ۱۰۳۲، ۱۰۸۵
 ترکمان، ترکمانیه ۶۱۶، ۹۰۹، ۱۲۴۵، ۱۳۱۰،
 ۱۳۳۷، ۱۵۳۸
 تقی شیرازی (میر) ۹۸۰
 تقی کاشی (تقی‌الدین محمد حسینی، ذکری) ۷۴،
 ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۷،
 ۲۶۱، ۲۸۴، ۳۱۴، ۳۵۳، ۴۱۴، ۴۲۱،
 ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۱۸، ۵۸۳، ۶۲۶، ۶۷۳،
 ۶۸۷، ۷۳۹، ۷۸۵، ۸۰۱، ۸۲۳، ۸۷۸،
 ۸۸۰، ۹۷۲، ۱۰۱۹، ۱۰۲۳، ۱۰۴۵ -
 ۱۰۴۶، ۱۰۵۲، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۸۷،
 ۱۰۹۱، ۱۱۲۳، ۱۱۳۸، ۱۲۰۰، ۱۲۰۹،
 ۱۲۱۳، ۱۲۵۱ - ۱۲۵۲، ۱۲۷۴، ۱۳۴۰،
 ۱۳۵۸، ۱۳۷۷، ۱۳۰۶، ۱۴۲۷، ۱۵۰۱

۷۹۲
جمال سلطان (میر) ۶۵۵
جنونی تیرایی (میر) ۸۶۷
جویای کشمیری (داراب بیگ) ۵۳۰
جهان افروز ۱۳۲۳
جهانشاه خان قراقریونلو ۹۸۲، ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷
جیحی انگه ۲۹۸
جیسلی ۱۴۸۰

ج

جاوشلو (ایل) ۱۰۸۹
چراغ دهلی (نصیر الدین محمود اودهی) ۳۸۸
چکان پنج - شش، ۱۳۸۴
چگنی، چگنیان (ایل، اویماق) ۱۲۴۵، ۱۴۹۸
چنگیز خان مغول ۲۶۸
چین قلیچ خان جان قربانی ۷۶۵ - ۷۶۶

ح

حاتم کاشی (کمال الدین) ۷۱۹، ۷۲۲
حافظ تاشکندی ۵۳۳
حافظ سعد الدین عنایت الله خوانساری ۲۳۶، ۱۳۳۰
حافظ شیرازی (خواجه شمس الدین محمد) ۴۲،
۱۴۷۹، ۱۱۵۰، ۶۳۸، ۶۲۸
حافظ محمود شیرانی (پروفیسور) ۷۳۷، ۷۳۹
حاکم لاهوری (عبدالحمید) ۱۱۱ - ۱۱۲، ۹۹۹
حالتی تبریزی ۱۰۱۴
حالتی ترکمان رازی (قاسم بیگ) ۱۵۶۶
حامدی بهبهانی ۱۳۸۹
حبشه خان خواجه سرا ۲۱۴
حبیب الله ساوجی (خواجه کریم الدین) ۳۲۸
حبیب الله صدر (میرزا) ۵
حرفی اصفهانی یازده، بیست و دو، ۳۱۷
حریفی ساوجی ۸۰۶ - ۸۰۷
حزینی مشهدی (محمدطاهر) ۳۲۲
حسام الدین (مولانا) ۱۱۷۱، ۱۵۳۷
حسن بیگ شیخ عمری ۹۵۳

۱۵۱۹، ۱۵۲۱، ۱۵۵۰
تمکین شیروانی (حاج زین العابدین) ۲۲۲
تکلو (طایفه، اویماق) ۸۶۷، ۱۳۳۷، ۱۳۸۸
تورانیاں (= اوزبکان) ۱۰۹۷
تیمور گورکان ۱۱۲۴
تیموریان هند شش، هشت، سی و شش،
چهل و دو، ۵، ۹۳۵

ج

جابر بن عبدالله انصاری ۱۴۰۷
جامان پنج - شش
جام نظام الدین (= جام ننده) هشت، ۱۹، ۸۶۴
جامی (مولانا عبدالرحمن) سی و سه، ۱۳۸، ۶۳۸،
۶۶۲، ۶۷۳، ۹۳۵، ۱۰۷۱، ۱۵۳۸، ۱۵۴۰
جبرئیل تبریزی (حکیم) بیست و پنج
جدی سیستانی ۱۰۲۰
جعفر طیار ۱۸۲
جعفری (دکتر مقام حسین) ۱۵۵۶
جگنآه ۱۴۸۱
جلال الدین حسین شهرستانی (میر) ۴۷۳
جلال الدین خان سیستانی (ملک) ۷۴۸، ۸۴۱،
۱۳۸۹
جلال الدین خوارزمشاه (منکیرنی) ۱۱۴۷
جلال الدین روشنائی (روشانی) ۲۸۷، ۱۵۲۴
جلال الدین محمد دوانی ۳۷۱، ۴۱۴، ۶۷۳
جلال الدین محمد یزدی (ملاً جلال منجم) هفده،
۱۴۷۵
جلال الدین محمود (خواجه) ۲۷۲
جلال سیستانی (قاضی) ۲۲
جلالی نایینی (محمد رضا) ۳۳۱، ۱۴۵۸
جمال خان دکنی ۶۷۳
جمال الدین حسین اینجوی شیرازی (میر)
عضد الدوله ۵۵۴، ۸۲۹، ۱۳۴۴
جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ۱۲۰۷
جمال الدین عطاء الله محدث شیرازی ۲۳۳، ۳۲۷
جمال الدین محمد صدر استرآبادی (میر) ۷۵۳

خ

خازن تبریزی «شرفا» ۱۲۱۵
 خافی خان نظام الملکی (محمد هاشم) ۲۱۴، ۵۴۴
 خاقانی شروانی ۲۶۴، ۳۶۲، ۱۲۹۴
 خان جهان ترکمان ۲۸۷
 خان عالم (برخوردار بیگ) سی و سه، ۴۴۸
 ختمی رازی (میرزا بیگ) ۳۷۰ - ۳۷۱
 خدابردی ارمنی ۱۲۵۳
 خدابردی سلطان ۱۴۹۱
 خدیجه سلطان داغستانی ۱۳۹
 خسرو دهلوی (امیر) ۱۵۹، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۲
 ۳۴۳، ۵۹۳، ۶۳۴، ۶۹۴، ۷۹۸، ۹۰۲
 ۱۴۸۰ - ۱۴۸۱، ۱۵۴۰
 خضر خواجه جان (حکیم) ۴۱۵
 خضر نهاوندی (آقا خضرا) ۱۴۴، ۱۵۳، ۳۵۷، ۹۲۸
 خلیل بنارسی (علی ابراهیم خان) ۵۷۲
 خنجر بیگ جغتایی ۵۶۲
 خواجه جهان (مخدوم) ۷۹۳
 خواجه شعیب (وزیر ارمنه) ۶۵۵
 خواجه عبدالله انصاری هروی ۱۰۷، ۸۰۳، ۱۴۲۱، ۱۴۹۵
 خواجه علی مشهدی (پیشنماز) ۱۵۰۱
 خواجه نصیرالدین طوسی ۱۲۰۸
 خواجه ویسی همدانی ۱۲۴۲
 خواندگار روم (= مراد ثالث) ۱۰۲۹
 خواندنی (سلسله) ۷۹۱ - ۷۹۲
 خوشگوی دهلوی (بندرا بن داس) ۵۹، ۱۹۳، ۳۱۷، ۵۳۸، ۵۴۵، ۶۷۶، ۷۴۴، ۸۷۹، ۱۰۱۳، ۱۰۱۹، ۱۰۶۲، ۱۵۸۱

د

دانای کشمیری (فخرالدین) ۹۷۹
 دانش پڑوه (محمد تقی) ۸۵۲
 دانش تبریزی (میرزا لطفعلی صدرا الافاضل) ۵۵۴
 دبیر سیاقی (دکتر محمد) ۵۵۴

حسن روملو ۱۱۷۱
 حسن سجزی دهلوی (نجم الدین) بیست و یک، ۳۴۱، ۱۳۸۹
 حسن سلطان اوچی شاملو ۱۲۱۴
 حسن شاه هروی ۹۳۳
 حسن طنابوری (استاد) ۱۲۱۵
 حسنعلی شوشتری (مولانا) ۸۹۹
 حسنعلی مفتی شیدانی ۷۴۰
 حسن کاشی یازده
 حسن ماضی (زین الاولیا) ۲۳۶
 حسن میرزا صفوی (سلطان) ۹۹۹، ۱۲۷۲
 حسین بن علی (ع) چهل و یک، ۱۴۴، ۲۲۲، ۳۱۲، ۶۶۹، ۸۳۴، ۸۵۱، ۱۵۳۲
 حسین بیگ ۸۶۳
 حسین پاشا ۶۸۱
 حسین خان زیاد اعلی قاجار ۱۲۴۵
 حسین خان شاملو ۴۱۲، ۱۳۱۹
 حسین خوانساری (آقا) ۶۵، ۶۶، ۲۰۱، ۶۷۰، ۱۰۲۶
 حسین کاشی مورخ «شخصی» ۸۷۲، ۹۶۰، ۱۰۹۳
 حسین معنایی نیشابوری (میر) ۳۲۷
 حسین نظامشاه هفت، ۲۱۳
 حسینی ساوجی ۸۳
 حسینی هروی (میر) ۳۴۱
 حضوری قمی (میر عزیزالله) ده، ۷۴ - ۷۵
 حکمت شیرازی (علی اصغر) ۱۱۱۲
 حکیم قطبای کاشی ۴۲۰، ۷۷۲
 حمیده بانوی جامی ۲۸۷، ۴۱۸
 حیدر بن مظفر حسین صفوی ۹۹۹
 حیدر بیگ همدانی ۲۳۹، ۱۴۳۷
 حیدر تلبه شانزده
 حیدر سلطان شیبانی ۱۷۱
 حیدر میرزا صفوی ۱۳۷۳
 حیرتی تونی (تقی الدین محمد) ده - یازده، ۴۴ - ۴۵، ۱۱۵، ۱۲۷۴

ربانیون ۵۳۷
 رشکی سبزواری (شرف‌الدین) نوزده، ۶۱۶
 رشکی همدانی (محسن بیگ) ۱۲۷۸
 رضایی کاشی بیست و دو، ۷۱۹، ۸۷۲، ۹۶۰
 رضوی پاکستانی (سید مسعود حسن) ۱۵۵۶
 رضی آرتیمانی (میر) ۳۱-۳۲، ۱۲۷۸، ۱۴۳۸
 رضی‌الدین خواندی حسینی (شاه) ۷۹۱-۷۹۲
 رضی شهرستانی (میر) ۴۷۱-۴۷۴
 رفیع‌الدین محمد شهرستانی (میر) ۷۴۳
 رفیع کاشی (میر رفیع‌الدین حسین) ۷۲۲
 رکن‌الدین دعویدار قمی ۶۰۶
 رمضان‌ی (محمد) ۹۰۲
 روحی زنبیرپوری (سیدجعفر) ۱۲۱۱
 رومیه، رومیان ۳۵۷، ۵۹۴، ۶۳۵، ۶۸۳، ۹۵۱.

۱۲۱۹

رهی معیری (محمدحسن) ۶۰۵، ۱۰۷۱
 ریاضی زاوه‌ای نه

ز

زاری اصفهانی (محمدقاسم) ۱۵۷۹
 زاهدخان کوکه ۲۹۰
 زبده‌النسایبگم تیموری ۱۲۴۵
 زکی یزدی ۳۵
 زلالی خوانساری ۱۱۰، ۸۸۱
 زیتون کمانچه‌ای ۳۴۳
 زینت‌النسایبگم تیموری ۱۲۴۵

س

سادات عربشاهی ۶۰
 سادات ناصری (دکتر حسن) ۷۶۵
 ساروتقی (میرزا تقی وزیر) ۴۰۳، ۵۳۱
 ساغری کاشانی ۵۱۴
 ساقی بن یوسف‌خان (میرزا) ۲۹۰
 ساقی کوثر ۱۱۴، ۱۴۳، ۸۳۴، ۱۰۰۶-۱۰۰۷،
 ۱۰۶۷، ۱۴۲۲، ۱۴۵۹
 ساقی لنگ (حاجی) ۷۰۶

درویش بیگ (سفیر ایران) ۲۳۱
 درویش تسلیم بکناشی ۱۱۷۴
 درویش حق‌الله ۷۰۰-۷۰۱، ۱۲۸۸
 درویش روغنگر مشهدی ۳۸، ۱۰۷۱
 درویش ندیم ۸۸۰
 درویش هله‌لب ۱۲۸۷
 دریاخان ۷۱۴
 دلیر جنگ بهادر ۱۳۶۷
 دوابی لاهیجانی (حکیم ابوالفتح) ۱۵
 دورمیش خان ۳۲۷-۳۲۸
 دیانت‌خان دشت بیاضی (محمدحسین) ۷۶۳
 دیری کابلی (ابراهیم حسین) ۴۱۹، ۵۹۶
 دین محمد اوزبک ۱۳۱۰

ذ

ذوالفقارخان (امیرالامرا) ۱۴۹۹
 ذوالفقارخان بهادر نصرت جنگ ۱۰۹-۱۱۰
 ذوالفقارخان بیگلربیگی ۱۴۹۹
 ذوالقدر (طایفه، اویماق) ۹۶۱، ۱۰۱۹، ۱۱۷۳
 ذوقی اردستانی (علیشاه) ۹۵، ۱۰۱، ۱۲۹۵
 ذوقی کاشی (محمدامین) ۱۳۷۷
 ذوالنون ارغون ۷، ۱۵۳۷

ر

راجه بهاوسنگه ۱۴۸۰
 راجه سورج‌سنگ ۵۸۴-۵۸۵
 راجه مالدیو ۵۸۴
 راشدی پاکستانی (سید حسام‌الدین) نه، ۹۴، ۹۹،
 ۱۴۲، ۲۰۵، ۲۸۴، ۳۰۹، ۳۸۸، ۳۹۵،
 ۴۶۰، ۵۱۸، ۵۴۸، ۶۰۴، ۶۷۰، ۶۹۷،
 ۷۰۷، ۷۶۲، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۲۲، ۸۲۷،
 ۹۹۷، ۱۰۸۵، ۱۱۰۹، ۱۱۱۳-۱۱۱۵،
 ۱۱۷۵، ۱۱۷۸-۱۱۷۸، ۱۲۸۰، ۱۳۲۵، ۱۳۴۵،
 ۱۵۳۷-۱۵۳۸
 رانای اودیپوری ۲۸۷-۲۸۸، ۵۹۶، ۱۲۸۱
 رایسال ۱۴۸۱

- سام میرزا صفوی «سامی» نه، بیست، ۲۱، ۱۱۶،
 ۳۴۹، ۴۲۳، ۵۱۴، ۶۰۰، ۶۶۳، ۷۹۴،
 ۹۳۳، ۱۰۲۶، ۱۲۶۴، ۱۳۸۰
- سایر مشهدهی ۵۳۲
 سایل گیلانی ۱۲۶۴
 سبکتگین ۱۰۷
- سپهری زواره‌ای (ملّاجلال) ۵۳۳
 سحابی استرآبادی ۱۲۵۱ - ۱۲۵۲
- سرخوش لاهوری (محمدافضل) ۳۷، ۶۲، ۳۳۱،
 ۴۱۳، ۴۴۷، ۵۱۸، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۰۵،
 ۷۴۳، ۷۷۰، ۸۷۹، ۸۹۲، ۱۰۲۶، ۱۰۴۴،
 ۱۳۲۲، ۱۳۶۹، ۱۴۰۲، ۱۴۴۵، ۱۴۹۵،
 ۱۵۰۴
- سردارخان (تخته‌بیگ) ۷۶۱
 سردارخان ماوراءالنهری (سید یادگار) ۱۶۶، ۹۰۳،
 ۱۴۲۳
- سروقد مشهدهی (میرزا جعفر) ۳۲۴
 سعد اردستانی (خواجه عنایت‌الله) ۶۳۹
 سعدالله‌خان (وزیر) ۵۶۸
- سعدی شیرازی ۳۳
 سعید گیلانی (خواجه) بیست و یک
 سعیدای لاهیجانی ۵۶۰
 سکندر خان اوزبک ۵۶۲
 سلاطین بهمنی سی و هفت، ۶۶۳
 سلاطین دکن سی و نه
 سلامی اصفهانی ۱۵۲۳
- سلطان حسین بایقرا (میرزا) ۶۸۷، ۶۸۹، ۹۳۲
 سلطان حسین سبزواری (میرزاخان) ۶۷۳
 سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا صفوی سیزده،
 ۱۰۲۰، ۱۳۸۹
- سلطان زین العابدین تیموری (شاهزاده) ۶۷۹
 سلطان سلیمان اول (پادشاه روم) ۱۱۷۱
 سلطان علی مشهدهی ۱۴۱، ۱۳۸۴
 سلطان علی میرزای گیلانی ۶۶۲
 سلطان قلی قطبشاه هفت، چهل، ۷۹۴
 سلطان محمد ثانی عثمانی (فاتح) سی و هفت
- سلطان محمود بهمنی چهل
 سلطان محمود تربتی (ملّا) ۴۱۸
 سلطان محمودخان بهکری ۱۵۶۴
- سلطان محمود غزنوی بیست و سه، ۴۰
 سلطان محمود کولتاش ۱۰۸۵
 سلطان محمود گجراتی سی و شش - سی و هفت
 سلطان مرادخان ثانی عثمانی سی و هفت
 سلطان مرادخان مازندرانی ۱۰۲۸
 سلطان مسعود غزنوی ۴۸۱
 سلطان یعقوب آق‌قویونلو ۶۶۲ - ۶۶۳
 سلغرشاه (انابک) ۳۷۱
 سلمان ساوجی بیست و نه، ۷۲۰
 سلمان فارسی بیست و نه
- سلیم خان بن بایزید عثمانی (سلطان) ۵۴۶
 سلیم شاه افغان سی و شش، سی و هفت
 سلیمان گیلانی (ملّا) ۲۰۶
 سنایی غزنوی ۹۲۵، ۱۵۴۸
 سنجر میرزا صفوی ۹۹۹
 سهراب خان بن آصفخان قزوینی ۲۹۰
 سهراب خلیفه موصولی ترکمان ۱۳۱۰
 سهیل حبشی ۱۲۸، ۶۳۹
 سهیلی خوانساری (استاد احمد) چهل و چهار
 سیاوش قوللر آقاسی ۱۴۲
 سیدحسن غزنوی «اشرف» ۱۴۶۸، ۱۴۷۰
 سید علیخان مدنی ۱۰۰۳
 سیدعلی همدانی (میر) ۱۴۷۲
 سیری خبوشانی (خواجه ابوالقاسم) ۱۴۷۵
 سیف خان قزوینی (میرزا صفی) ۱۴۲۴
 سیف‌الدین اسفرتنگی ۲۸۰ - ۲۸۱، ۱۳۸۹
 سیف‌علی بیگ بهارلو ۹۸۲
 سیفی بخاری ۱۱۹۴
- ش
- شادابی جونپوری ۶۵۱
 شادیشاه (ملّا محمدقاسم) ۴۱۸
 شاملو (طایفه، اویماق) ۱۲۱ - ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷،

- ۱۳۰، ۳۲۵، ۱۲۱۴، ۱۲۲۵، ۱۴۰۷، شتابی تکلؤ ۸۶۸
- شاه احمد انجو ۱۳۴۲
- شاه بدخشی (آخوند ملاشاه) ۹۹
- شاه بیگ خان (خان دوران) ۷۶۱، ۹۹۰، ۱۲۴۵
- شاه بیگ خان کابلی ۳۶۳
- شاه حیدر انکوانی ۷۹۴-۷۹۵
- شاه خلیل الله یزدی ۸۶۵
- شاهرخ بن تیمور گورکان ۴۹۲
- شاهرخ میرزا صفوی ۹۹۹، ۱۲۷۲
- شاه سلطان حسین صفوی چهار، هفت، نوزده
- شاه سلیمان صفوی هفت، هجده، ۲۰۱، ۴۳۱، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۶۰، ۷۰۲، ۷۴۰، ۱۲۴۴، ۱۲۹۰، ۱۳۳۲، ۱۳۴۶، ۱۳۷۱، ۱۵۱۰
- شاه صفی صفوی هفت، هجده، بیست و شش، ۱۱، ۱۶، ۱۴۲، ۴۰۳، ۶۷۳، ۷۰۲، ۸۹۹، ۱۱۰۰-۱۱۰۱، ۱۲۸۷، ۱۲۹۷، ۱۳۱۹، ۱۴۰۰، ۱۵۳۵
- شاه قاسم انوار نه، ۸۵۱، ۱۵۳۶، ۱۵۳۸
- شاه قطب الدین هروی ۱۵۳۷-۱۵۳۸
- شاهقلی سلطان افشار ۱۷۷
- شاهقلی نارنجی ۲۷۵
- شاه قوام الدین نوربخشی رازی ۱۰۵۱
- شاه محمد قزوینی (حکیم) ۵۴۶، ۶۰۰
- شاه میر معیر نیشابوری (میر) ۱۵۳۱
- شاه نعمت الله ولی ۸۲۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۸-۱۵۳۹، ۱۵۶۱
- شاه نعمت الله یزدی (شاه باقی) ۸۲۵
- شاهنوازخان خوافی اورنگ آبادی (صمصام الدوله میر عبدالرزاق) بیست و سه، ۵، ۱۲، ۳۸۸، ۴۷۲، ۵۱۵، ۵۳۳، ۵۴۲، ۵۴۴، ۶۷۴، ۷۶۶، ۷۷۰، ۸۷۳، ۹۹۳، ۱۰۷۸، ۱۰۸۳، ۱۱۷۷، ۱۴۶۱، ۱۵۰۸، ۱۵۲۳
- شاهوردی خان عباسی ۲۱۹
- شاهوردی لور ۱۲۰۸
- شیلای نعمانی ۶۱۲، ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۷۳، ۸۷۵، ۸۸۱، ۱۱۷۵
- شجاع کاشی ۶۸۵، ۷۱۹، ۹۶۰، ۱۵۵۰
- شجاعی مظفری شیرازی (میرزا اسماعیل) ۸۵۱
- شرفجهان قزوینی یازده، بیست و یک
- شرف الدین علی شولستانی (میر) ۸۹۲
- شرمی قزوینی (نظام الدین احمد) پانزده
- شریف تبریزی ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷
- شریف شیرازی (میر) ۹۸۰
- شریف علامه (میر سید) ۳۱۶، ۶۳۴-۶۳۵
- شریف النسایبگم انصاری (دکتر) ۱۱۵۹، ۱۱۷۵، ۱۱۷۸، ۱۱۸۰
- شفای اصفهانی (حکیم شرف الدین حسن) پانزده-
- شازده، ۹۵، ۹۸، ۱۵۸، ۲۳۲، ۳۰۱، ۴۹۸، ۷۱۰، ۷۳۱، ۸۰۵، ۸۷۶، ۸۹۹، ۱۰۳۰، ۱۰۴۷، ۱۲۶۳، ۱۲۸۷، ۱۵۸۰
- شفیعی خراسانی ۱۲۱۵
- شفیق اورنگ آبادی (رای لجهمی نراین) چهل و سه-
- چهل و چهار، ۱۲۲، ۳۷۰، ۴۴۷، ۷۹۰، ۹۰۰، ۱۱۴۹، ۱۲۱۲، ۱۳۱۱، ۱۵۵۵، ۱۵۸۱
- شکراغلی ۶۱۶
- شکوهی همدانی ۹۸، ۱۲۷۸
- شکیبی تبریزی بیست و یک
- شکیبی شوشتری ۱۴۵۹
- شمسای شیرازی ۱۵۰۳
- شمس الانام شیرازی ۸۷۳
- شمس الحق تبریزی ۶۶
- شمس الدین محمد خوافی (خواجه) ۱۴، ۶۲۲، ۱۱۲۲
- شمس شدرقویی (استاد) ۹۷۹، ۱۲۱۵
- شمس الدین محمد کرمانی (شیخ) ۱۷۷، ۱۷۹
- شمس الدین محمد گیلانی (حکیم الملک) ۵۶
- شوکت بخاری ۴۳۱
- شهاب الدین سهروردی (شیخ) ۲۸۴
- شهبازخان کنوی لاهوری (شهرالله) ۱۱۳۹
- شهنامه چی (فتح الله) ۱۳۴۶

صباحی خوانساری ۵۷۱، ۱۲۲۹
 صحنی ذوالقدر شیرازی ۵۹، ۷۴۸
 صدر جهان مفتی (میر) ۱۱۲۲
 صدرالدین محمد (شیخ الاسلام) ۱۲۱
 صدرالدین محمد منصوری ۹۶۰، ۱۲۰۱ - ۱۲۰۲
 صدرالدین محمد قزوینی (میر) هفده
 صدرالشریعه گیلانی ۱۰۲۸
 صدرالمآلین شیرازی (ملاصدرا) ۳۵۷
 صدقی هروی ۶
 صدیقی (محمد اکبر الدین) چهل و چهار
 صفای سمنانی (دکتر ذبیح الله) ۱۵۳۹ - ۱۵۴۰
 صفوی، صفویان، صفویه سه - شش، هشت،
 دوازده، نوزده، سی و چهار، چهل و سه، ۸۰،
 ۲۷۷، ۵۶۱، ۶۸۳، ۷۰۲، ۷۹۱، ۸۶۵،
 ۱۱۹۶

ض

ضمیری اصفهانی (کمال الدین حسین) یازده، ۹۵۹ -
 ۹۶۰، ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶، ۱۵۲۲، ۱۵۷۹
 ضمیری همدانی ۵۹۷
 ضیاء الدین دیسانی (دکتر) ۱۰۸۷
 ضیاء الدین کرمانی (میر) بیست و دو

ط

طاهر محمد نسیانی (سید) ۷۶۱
 طاهری تهرانی (محمد طاهر) ۶۰۱
 طاهری شهاب ساروی (سید محمد) ۷۷۳، ۱۲۳۷
 طبعی قزوینی (ارمنی زاده) ۸۰۵
 طرحی شیرازی (میر محمود) ۲۳۷، ۸۷۲، ۸۷۴،
 ۹۶۰، ۱۰۹۳
 طرزی افشار ۱۰۶۷
 طرزی شوشتری بغدادی ۱۱۳۲
 طوسی خراسانی ۱۱۹۴
 طهماسب بن مظفر حسین میرزا صفوی ۹۹۹
 طهماسب خان جلایر ۱۴۱۹

شهودی سبزواری ۱۱۵۳
 شهید بلخی ۸۴۵، ۱۳۱۱
 شبانی (طایفه) ۵۶۴
 شیبک اوزبک (محمد خان شبانی) نه
 شیخ بن حجر ۶۳۴
 شیخ حاتم ۷۷۰
 شیخ حسن نجفی ۹۸۵
 شیخ دانیال چشتی ۱۴۷۲
 شیخ رباعی (درویش مقصود تیرگر) ۱۲۵۱
 شیخ سلیم چشتی ۱۵۶۲
 شیخ محمد (مولانا سعید) ۱۱۷۱، ۱۵۳۷
 شیخ محمد داود ۱۲۰۱
 شیخ معین قاضی ۱۴۶۸
 شیخ میر هروی ۹۸۴
 شیخ نصرالبیان ۱۲۳۳
 شیدای فتحپوری ۹۷ - ۹۸، ۳۰۱ - ۳۰۲، ۳۰۳، ۷۷۴،
 ۸۱۴، ۱۱۱۷
 شیرافکن خان (علیقلی بیگ استاجلو) ۱۴۶۱،
 ۱۴۶۳
 شیر شاه سوری افغان بیست و نه، ۱۳۱۷
 شیرعلی خان لودی ۳۵۸، ۳۹۳، ۸۷۹، ۱۰۶۲،
 ۱۱۱۲

ص

صاحب دیوان جوینی (خواجه شمس الدین محمد)
 ۹۷۹
 صاحب کاشانی (محمد مسیح) ۶۷۰
 صادق دستغیب شیرازی ۶۷۳
 صادق کیا (دکتر) ۲۲۲
 صادقی افشار کتابدار (استاد) ۳۱۵، ۳۸۶، ۶۰۱،
 ۶۸۹، ۸۰۸، ۸۸۱، ۹۳۳، ۹۳۹، ۱۰۲۰،
 ۱۱۲۵، ۱۳۳۷، ۱۴۱۸، ۱۴۲۷، ۱۴۳۷،
 ۱۵۱۵، ۱۵۲۶
 صبری اصفهانی (امیر روزبهان) بیست و دو، ۸۶،
 ۱۴۱، ۴۸۲، ۶۴۲
 صوحی جغتایی کابلی ۵۳۳

طهماسب میرزا بن شاه محمد خدا بنده صفوی ۱۳۳۷

ظ

ظهیرالدین ابراهیم بحرانی (شیخ) ۱۷۷
ظهیر فاریابی ۱۳۸۹، ۷۹۸

ع

عادلشاهیان شش - هفت

عارف لاهیجی ۸۷۲، ۹۶۰

عاشقی سیستانی ۱۰۲۰

عاقلی اسفراینی (حکیم) ۷۳۶

عالم کابلی (ملا) ۷۵۸

عالی شیرازی (نعمتخان) ۹۱

عایشه سمرقندیّه ۱۲۰۲

عباس بن عبدالمطلب ۱۳۹

عباس شریف دارابی ۱۶

عبدالباری آسی ۱۲۶۶

عبدالجبار ملکا پوری ۱۳۷۴

عبدالجلیل بلگرامی (میر) ۳۶۸، ۹۷۹ - ۹۸۰

عبدالحسین خان بیات ۱۱۱۶

عبدالحمید لاهوری (ملا) ۱۰۸، ۴۵۵، ۴۷۲،

۵۴۱ - ۱۱۰۹ - ۱۱۱۲، ۱۵۵۲

عبدالرشید دیلمی ۶۵ - ۶۶

عبدالرشید لاهوری (سرهنگ) ۷۷۳

عبدالصمدخان ۹۹۹

عبدالصمد شیرازی (شیرین قلم) ۴۸، ۲۷۲، ۲۷۴

عبدالعزیزخان والی بلخ ۴۵۴، ۱۱۰۱

عبدالعلی طالقانی ۳۹۵

عبدالعلی موش ۳۹

عبدالعفی انکوانی بیست

عبدالعفی میرزایف (پروفیسور) ۷۰۶

عبدالفتاح فومنی ۷۵۸

عبدالقادر مراغی ۶۷۰

عبدالله امامی (خواجه) ۶۳۸

عبدالله امامی (ظهیرالدین) ۶۳۸

عبدالله بن سلام بیست و سه

عبدالله ثانی شوشتری (مولانا) ۵۷۴

عبدالله جغتایی (نوازشخان) ۱۶۶

عبدالله خان اوزبک (حاکم کالی) ۵۶۲

عبدالله خان اول اوزبک (شیبانی) ۱۵۴۰

عبدالله خان ثانی اوزبک ۴۵، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶،

۱۲۸، ۱۳۰، ۲۸۷، ۶۲۸، ۶۸۹، ۱۱۲۲،

۱۱۳۱

عبدالله فقیر شوشتری (سید) ۱۵۴۷

عبدالله قزوینی (میرزا) ۵۷۱، ۸۰۵

عبدالله قطبشاه هفت، بیست و شش، چهل و یک،

۸۳ - ۸۵، ۱۰۴، ۱۰۶، ۲۰۰، ۳۲۸، ۳۸۲،

۳۹۴ - ۳۹۵، ۴۸۸، ۵۲۵ - ۵۲۶، ۵۳۱،

۵۳۸، ۹۰۱، ۱۰۰۳، ۱۲۲۱، ۱۲۳۲،

۱۲۷۱، ۱۳۱۱، ۱۴۴۲ - ۱۴۴۳، ۱۵۸۱

عبدالمجید هروی آصفخان اول (خواجه)

بیست و چهار، ۲۸۴

عبدالملک غزنوی سی و یک

عبدالنبی صدر (شیخ) ۱۱۶۹

عبدالواحد شوشتری ۱۴۳۰

عبدالواسع تنوی (میرک) ۳۸۸

عبدی ابرقوی ۸۴۲، ۸۵۸

عبدی گنابادی نوزده

عبدالله احرار نقشبندی (خواجه ناصرالدین) ۱۶۶،

۳۸۹

عبدالله خان اوزبک ۱۵۰، ۳۸۹، ۱۲۰۱

عتابی نجفی (سیدمحمد) ۸۳۰ - ۸۳۱، ۸۶۸

عثمان بن عفان ۲۹۹

عراقی (فخرالدین) ۶۹۶

عرب خان (حاکم شیروان) ۴۵۱

عرب قهوهچی ۹۸

عرب مشهدی نوزده

عرشی اکبرآبادی (میرمحمد مؤمن) ۵۳۹

عرفان شوشتری (محمدجعفر) ۸۵۱

عزالدین استرآبادی (میر) ۶۷۳

عزیز استرآبادی (میر) ۸۰۹

- عضدالدوله بهادر (امیر) ۱۲۸۷
 عطاءالله رازی (قاضی) ۳۵۹
 عطاءالله منشی قزوینی (خواجه) ۲۷۴
 عطار نیشابوری (شیخ فریدالدین) ۱۴۸۴
 عطای اصفهانی (حکیم) ۴۳
 عطایی اصفهانی (حکیم سعید) ۳۴، ۹۰۵
 عظیمای نیشابوری ۴۳۱، ۱۰۶۲
 عظیم الشان (شاهزاده تیموری) ۶۳
 علاءالدوله قزوینی (آقاملای دواتدار) ۲۸۴
 علاءالدین جعفر کاشی (میر) ۴۶۲، ۱۲۰۱
 علاءالدین خراسانی (سید) ۸۶۹
 علاءالدین لاری ۵۶۳، ۱۱۷۱، ۱۵۳۷
 علاءالملک تونی (ملای) ۷۷۱، ۱۱۱۲
 علایی کرهرودی (قاضی) هشت
 علمی دوغابادی ۵۶۲
 علی اصغر بلگرامی (سید) ۱۴۴۲
 علی بن ابی طالب (ع) بیست و نه - سی،
 سی و شش، چهل و یک، ۲۲ - ۲۳، ۳۶، ۸۵،
 ۱۱۴، ۱۴۴، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۳۸، ۲۶۴،
 ۲۹۹، ۴۷۵، ۵۳۱، ۵۵۳، ۶۰۵، ۶۳۷،
 ۷۱۱، ۷۹۴ - ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۳۴، ۸۵۷،
 ۸۹۲، ۸۹۸، ۹۰۵ - ۹۰۶، ۹۸۳، ۱۰۰۶ -
 ۱۰۰۷، ۱۰۴۷، ۱۲۵۲، ۱۲۶۸، ۱۳۶۱،
 ۱۴۳۱، ۱۴۷۰، ۱۵۸۱
 علی بن موسی الرضا (ع) ۳۲، ۹۵، ۱۱۹، ۲۰۷،
 ۲۱۵، ۲۶۴، ۳۲۴، ۴۱۹، ۴۲۸، ۶۵۴،
 ۷۰۶، ۷۴۳، ۸۳۳، ۹۸۱، ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸،
 ۱۱۰۰، ۱۱۰۶، ۱۱۱۵، ۱۲۶۸، ۱۳۵۹،
 ۱۳۸۷، ۱۴۸۳، ۱۴۴۲، ۱۵۵۸
 علیرضا عباسی شانزده
 علیشکر بیگ ۱۳۳۶
 علی عادلشاه اول هفت، بیست و شش، ۴۴۶،
 ۹۸۵، ۹۹۲، ۱۵۶۶
 علی عادلشاه ثانی هشت، ۱۴۴۶
 علی منشار (شیخ الاسلام) ۲۳۷
 عماد سیفی حسنی قزوینی (میر) ۶۵ - ۶۶، ۳۷۲،
- ۱۵۰۳
 عمادشاه ۷۹۵
 عمادی شهریار ۸۲۳
 عنایت الله بن خواجه ولی ۷۱۵
 عنصری بلخی ۱۴۰۱
 عوفی بخاری (سدیدالدین محمد) ۹۰۲
 عهدی ساوجی ۷۱۹
 عیسی خان بیگ صفوی ۸۰۵
- غ
- غازی الدین بهادر فیروز جنگ (میر) ۱۲۸۷
 غباری کابلی (قاسمعلی) ۱۵۷۰ - ۱۵۷۱
 غزالی چنک هروی مشهدی ۹۳۹
 غضایری رازی ۱۳۹۲
 غضنفر بن فهمی کاشی ۶۸۵
 غلامعلی هندوشاه استرآبادی سی و شش
 غلام مصطفی خان (دکتر) ۱۳۲۵
 غنی تفرشی (میر عبدالغنی) ۱۲۴۱
 غنی کشمیری (محمدطاهر) ۹۹، ۵۷۳، ۵۷۴،
 ۶۷۲، ۸۱۴، ۸۴۳، ۹۹۲، ۱۱۱۲
 غوثی مندوی (شیخ) ۶۳۸
 غیاثی شیرازی (حلوی) ۱۶۱، ۱۲۲۸
 غیاث الدین منصور دشتکی فارسی (میر) ۱۰۴۴،
 ۱۱۷۱، ۱۲۰۱
 غیور بیگ رضوی شیرازی ۱۴۲۲
- ف
- فاطمه زهرا (ع) ۱۵۳۳
 فانی آرتیمنی (میر مرتضی) ۳۲
 فانی کشمیری (شیخ محسن) ۴۳، ۱۳۸۱
 فایز دهلوی ۱۴۲
 فیاض ابهری (محمد نصیر) نوزده، ۸۳، ۱۰۹
 فتحی بیگ شهنامه خوان ۵۱
 فتحی نایینی ۱۵۸ - ۱۵۹
 فخرالدین سَمَکَی (میر) ۱۳۷۳

- ق
- فخرالدین علی صفی ۹۹۷
فراقی خراسانی نوزده
فراقی سمرقندی (قاضی ابوالبرکه) ۱۴۱۸
فرخ سیر تیموری (محمد) شش، هشت، ۶۶۰،
۷۹۱، ۹۷۹، ۹۹۹، ۱۰۲۵، ۱۳۶۷، ۱۴۱۹،
۱۵۶۱
فرزانه بیگم تهرانی ۸
فرشته استرابادی (محمدقاسم) سی و شش -
سی و نه، ۱۸۰، ۲۴۹، ۴۴۶، ۵۶۲، ۶۳۸،
۶۷۳، ۷۹۴، ۱۳۴۱، ۱۳۴۳-۱۳۴۴
فرقتی جوشقانی (ابوتراب بیگ) شانزده، ۱۵۱۴-
۱۵۱۵
فرید بخشی بیگی (شیخ) ۹۵۳
فرید بهکری (شیخ) ۵۶۸، ۶۶۸
فرونی استرابادی (میر محمود) ۱۰۱۲
فصیحی انصاری هروی (میرزا) شانزده، ۱۵۸،
۳۶۶-۳۶۷، ۴۹۸، ۸۷۹، ۱۵۰۴، ۱۵۲۸
فضل بن روزبهان (ملاً) ۱۴۶۸
فضلی گلپایگانی پانزده
فضولی بغدادی (محمد بن سلیمان) ده
فغانی شیرازی (بابا) ۴۲، ۱۳۹، ۵۹۹، ۸۸۳،
۱۵۱۵
فقیر دهلوی (میرشمس الدین) ۱۱۰، ۱۳۹
فکری سلجوقی هروی ۲۷۲
فنگاری جوینی (قاضی احمد) چهارده، ۲۲
فلسفی (نصرالله) ۵۷۶
فنائی جغتایی (ملاًشاه) ۲۷، ۵۶
فنائی رنایی (آقاشاهکی) چهار
فنائی ماوراءالنهری (ملاً خرد زرگی) ۱۵۴۵
فولاد برلاس (میرزا) ۲۸۶، ۱۱۶۹-۱۱۷۰
فهمی کاشی (موحدالدین) ۲۲۲، ۷۱۹
فهمی گرمودی (میرمحمد) ۸۰۸
فیاض لاهیجی (مولانا عبدالرزاق) بیست و هفت
فیض کاشانی (ملاً محسن) ۱۰۵۲
ق
قادی بانی پتی ۱۵۰۸
قادیبه (سلسله) ۳۳۱
قارن ۹۶۰
قاسم بیگ حکیم سی و شش، ۱۵۶۶
قاسم قانونی ۲۵۷
قاسمی گنابادی ۳۷۳-۳۷۴، ۶۴۵
قاضی احمد قمی نوزده، بیست و یک، ۱۱۹،
۱۴۴، ۸۶۱، ۹۳۳، ۱۱۷۱، ۱۲۹۳
قاضی اسد کاشی ۱۶۱
قاضی برهان خوافی ۱۵۶۲
قاضی جهان قزوینی بیست و یک
قاضی زاده همدانی (میرزا ابراهیم) ۳۸۶
قاضی شیخ احمد ۱۵۳۷-۱۵۳۸
قاضی عبدالله رازی ۴۹۳-۴۹۴
قاضی عطاءالله رازی ۴۹۳-۴۹۴
قاضی علی بخشی بیگی ۲۸۷، ۹۵۳
قاضی محمد یزدی ۹۲۴
قاضی میرحسین استرابادی ۱۲۰۰-۱۲۰۱
قانع تنوی (میر علیشیر) سی و پنج، ۶، ۱۹، ۲۰،
۸۶۴، ۹۲۹، ۱۴۰۰
قدرت الله گویاموی ۵۴۵، ۸۷۲، ۱۰۷۷، ۱۱۷۷
قراخان ترکمان ۶۷۶
قزاق خان تکلو ۱۵۲۲
قزلباش، قزلباشیه ۲۰۷، ۳۵۷، ۳۷۸، ۴۴۸،
۴۷۵، ۷۶۱، ۹۰۹، ۱۰۰۲، ۱۰۲۰، ۱۱۰۰،
۱۲۵۳، ۱۳۱۰، ۱۳۴۱، ۱۳۸۸، ۱۳۹۰،
۱۴۰۷، ۱۵۰۷
قصاب کاشانی ۱۲۴۵
قطبشاهیان، قطبشاهیه شش-هفت، ۴۰۶، ۱۴۴۲
قمقام حسین جعفری (دکتر) ۱۵۵۶
قندهاری محل (شاهزاده خانم صفوی) ۱۰۰۰
قوام الاسلام محمد ۱۵۶۸
قوام الدین خان مازندرانی ۳۹۵
قوسی شوشتری ۱۱۳۲
قهرمان تربتی (محمد) چهل و چهار، ۴۷۶، ۷۱۰،

- ۱۱۷۵، ۷۴۴
- ل
- لاغر سیستانی (قاضی احمد) ۲۲
لسانی شیرازی ۲۶۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۱۰۴۵،
۱۵۵۶
لشکرخان مشهدی ۷۰۹
لطف الله گیلانی (حکیم) ۱۳
لطفعلی بیگ افشار ۸۷۱
لطفی کفشدوز شیرازی ۱۲۰۷
- م
- مالدیو (راجہ) ۱۴۸۰
مالک اشتر ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲
مانسنگه ۲۸۸
ماهر اکبرآبادی (محمدعلی) ۷۴۲، ۱۳۲۱
مایل دهلوی (قطب‌الدین) ۶۷۱
مایلی نیریزی یازده
مبارک ناگوری (شیخ) ۴۵
مجدالدین خوافی ۱۲۱۳
مجد همگر شیرازی (مجدالدین) ۹۷۹
مجدی تهرانی (میراسماعیل) ۱۱۶
مجرم کشمیری ۱۴۷۹
مجلسی اصفهانی (ملاً محمدتقی) ۶۲، ۶۵
محبعلی سندی ۶۳۸، ۶۴۱
محتشم کاشی یازده، بیست، سی و هفت، ۱۴۳،
۴۶۲، ۶۲۶، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۰، ۸۷۳،
۹۶۰، ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶، ۱۲۰۱، ۱۲۱۹،
۱۴۷۳، ۱۴۷۸، ۱۵۱۴
- محدث ارموی (سید جلال‌الدین) ۱۴۷۰
محدث ارموی (سیدعلی) ۱۴۶۱
محراب خان قاجار ۲۳۳
محروم رازی (میرابوتراب) ۸۷۲، ۹۶۰
محسن خاکی (میرزا) ۲۳۴
محمد اکبر بن عالمگیر پادشاه ۱۳۳۲
محمد امین طالقانی (میر عدل) ۱۳۷۸
محمد امین قطب‌الملک (قطبشاه) ۳۰۲
- ک
- کاتبی ترشیزی نیشابوری ۷۴، ۱۴۱۸
کافری شیرازی ۹۶۰
کافی اردوبادی (میرزا) ۶۷۲
کاملای کاشی ۸۰۶
کاهی کابلی (نجم‌الدین ابوالقاسم) سی و هفت،
۲۲۲، ۳۶۱، ۷۸۴، ۹۳۵ - ۹۳۶، ۹۳۸،
۱۴۶۶، ۹۴۱
کبرویہ (سلسله) ۱۴۷۲
کججی تبریزی (شیخ محمد) ۹۳۳
کچک بیگ بخشی ۱۴۸۸
کرامیلوی شاملو (اویماق) ۱۰۳۰
کردی طنپوری (استاد) ۱۳۸۳
کریمای نیشابوری ۱۰۶۲
کریم‌الدین یزدی (حکیم) بیست و شش
کسوتی یزدی ۸۰۱
کشفی اکبرآبادی (میر محمد صالح) ۱۵۳۹
کلامی اصفهانی ۱۵۲۳
کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی ۱۲۱
کمال خجندی ۵۷۰
کمالی اصفهانی ۱۴۱
کمالی سبزواری ۱۱۵۳
کوثری همدانی (میر عقیل بزمی) شانزده، ۱۲۷۸
کیانی سیستانی ۱۰۲۰
- گ
- گرگین میلاد ۱۷۸ - ۱۷۹
گشتاسب رازی تهرانی ۶۰۰ - ۶۰۱
گلچین معانی تهرانی (احمد) چهل و چهار
گودرزی (دکتر فرامرز) ۷۶۹
گوهر آرایبگم تیموری ۳۰۴
گویای کشمیری (کامران بیگ) ۵۳۰

- محمدباقر بن قدسی مشهدی ۱۱۰۲
 محمدباقر تبریزی (حکیم) بیست و پنج
 محمدباقر سبزواری «محقق» ۱۳۸۴ - ۱۳۸۵
 محمدباقر وزیر قورچیان (میر) ۱۳۶۸، ۱۲۴۴
 محمدباقر یزدی (مولانا) ۸
 محمد باقی ترخان (میرزا) ۵۸۶، ۹۲۹
 محمد بن عبدالله (ص) ۲۱ - ۲۲، ۱۸۵، ۲۴۸،
 ۲۸۵، ۲۹۹، ۴۱۹، ۵۰۹، ۵۳۸، ۵۸۴،
 ۶۰۶، ۶۲۶، ۷۹۴، ۷۹۸ - ۷۹۹، ۸۳۱ -
 ۸۳۲، ۸۹۰، ۹۰۵ - ۹۰۶، ۱۰۰۶، ۱۲۰۴،
 ۱۲۳۷، ۱۲۵۲، ۱۲۷۰، ۱۳۴۶، ۱۴۳۰،
 ۱۴۷۰، ۱۵۸۱
 محمد بن یوسف طبیب هروی ۱۵۵۸
 محمدبیگ اعتمادالدوله ۴۳۱
 محمد پارسا (خواجه) ۱۵۴۰
 محمدتقی پیشکش نویس (آقا) ۸۹۹
 محمدحسن بلگرامی (سید) ۵۴۶
 محمدحکیم بن همایون پادشاه (میرزا) ۷۶۱، ۱۵۶۲
 محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو ۶۰۰، ۱۳۰۷،
 ۱۵۲۲، ۱۵۷۲
 محمدخان کاشغری ۱۱۳۴
 محمد خراسانی (وزیر اصفهان) ۵۵۲
 محمدرحیم سلطان ۱۴۹۳
 محمدرضای کرمانی (مولانا) ۱۵۱۲
 محمدزمان (آقا) ۱۲۲۹
 محمدسلیم اختر (دکتر) ۴۱۴، ۴۹۶، ۶۸۸، ۸۰۷،
 ۱۰۵۳، ۱۰۸۶، ۱۱۶۱، ۱۵۰۱
 محمدشاه تیموری شش، هشت، ۱۳۹، ۶۶۰،
 ۷۱۶، ۹۰۷، ۱۴۱۹، ۱۵۶۱
 محمدشفیع لاهوری (مولوی) ۱۴۲۴
 محمدشمعون اسرائیلی (دکتر) ۱۰۷۸
 محمدصادق مشهدی ۴۳۲
 محمدصالح اصفهانی (خوشنویس) ۷۰۵
 محمدصالح خلیخالی ۱۶
 محمدصالح کنبوی لاهوری ۹۶، ۱۵۹، ۳۰۰،
 ۴۷۴، ۵۵۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۱۱۰۸، ۱۱۱۰
- ۱۱۱۴
 محمدصالح مازندرانی (ملا) ۶۲، ۶۶، ۵۱۳،
 ۱۳۲۴
 محمد عادلشاه بیجاپوری هفت، ۱۴۵
 محمد عبدالله چغتایی (دکتر) ۱۳۸۴
 محمدعلی ایلچی ۸۹۹
 محمدقلی حصاری بیست و هشت
 محمدقلی خان پرنک ترکمان ۹۲۸، ۱۲۸۷
 محمد لاری (مولانا) ۲۳
 محمد مرسلین (دکتر) ۷۶۴، ۷۷۵
 محمدمعظم تیموری (شاهزاده) ۵۱۵، ۵۴۴
 محمدمؤمن فرنخودی ۱۳۱۷
 محمدهادی (معمداخدمت) سی و سه
 محمد همدانی (میرزا) ۲۷۸
 محمدیوسف هروی ۹۳۸
 محمودخان ذوالقدر ۱۱۷۴
 محمود سبزواری (میر) ۱۱۵۳
 محنتی سیستانی ۱۰۲۰
 محوی هندوستانی (میرمحمود) ۱۲۳۰
 مخدوم الملک لاهوری (ملا عبدالله) ۱۱۶۹
 مدرّس رضوی (محمدتقی) ۵۷۱، ۱۴۷۰
 مدرکی نهاوندی (اقابابا چولکی) ۱۵۳، ۱۲۷۸
 مراد بن اکبر پادشاه (شاهزاده) ۲۱۴، ۴۵۳، ۶۷۶،
 ۱۵۵۷
 مراد جوینی (میر) ۱۰۷۶
 مراد خوانساری (شاه) شانزده
 مرتضی قلیخان شاملو ۱۲۱۵، ۱۲۱۹
 مرتضی نظامشاه دیوانه هفت، ۵۶، ۲۱۳، ۲۱۵،
 ۶۵۳، ۶۷۳، ۸۲۴، ۹۸۵، ۹۹۴، ۱۱۶۳،
 ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲، ۱۵۶۶
 مرشد قلیخان استاجلو ۶۸۹
 مرشدی زواره‌ای (محمد) ۵۳۳
 مسعود اصفهانی ۷۰۶
 مسعودبیگ همدانی ۱۴۳۷
 مسعود سعد سلمان ۲۱۵، ۹۲۵
 مسعود غازی (سالار) ۴۸۱

- مسیحی کاشی (محمدحسین بن حکیم رکن) ۱۲۹۷
 مشتاق اصفهانی (میر سیدعلی) ۴۸۰
 مشرفی طوسی (میرزاملک) شانزده، بیست و یک -
 بیست و دو، ۴۹۸، ۹۷۰، ۱۳۰۴، ۱۳۱۵
 مصحفی همدانی (غلام) ۱۴۱۹
 مصطفی کاتب لاهوری (ملاً) ۲۸۶
 مظفر حسین بن سنجر میرزا صفوی ۱۰۰۰
 مظفر حسین خان بن حسنخان فیروز جنگ ۸۵۵
 مظفرحسین سبزواری ۶۲۱
 مظفرحسین صبا ۸۲۵
 مظفرخان تربتی ۲۸۷
 مظفرخان گجراتی (سلطان) ۶۶۳، ۱۱۲۴، ۱۳۸۸
 مظفر کرمانشاهی (شاعره) ۱۲۶۶
 مظهری کشمیری شش، ۹۵۵، ۱۰۱۰، ۱۲۵۳
 معتمدخان (محمد شریف) سی و سه، ۲۹۱،
 ۵۹۶، ۷۵۸
 معزالدین جهاندار تیموری (شاه) هشت
 معزالدین محمد اصفهانی ۲۳۲
 معزالدین محمد کاشانی (میر) ۱۴۳، ۱۱۹۳،
 ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷
 معصوم اصفهانی (میرزا) هجده، ۴۴۲
 معصوم خان کابلی ۲۸۷
 معصوم همدانی (میر) ۵۵۶
 معنی فسایی (محمد مسیح) ۱۲۹۷
 معین الدین احمد فرنخودی (خواجه) ۱۵۰۱
 معین الدین چشتی (خواجه) ۴۳، ۲۵۱، ۷۴۲،
 ۷۷۳، ۱۴۵۸
 معین لذت استرآبادی (معین الدین) ۱۲۰۱
 مفید بلخی ۳۲
 مقرب خان ۷۶۶
 مقصدی ساوجی ۷۱۹، ۸۰۷
 مقصود سبزواری (میر) ۱۱۵۳
 مقصودعلی هروی (خواجه) ۱۵۲۵
 مقیمای مقصود اصفهانی هجده
 مقیم بخارایی نوزده
 مقیم تبریزی (میر) ۳۰۷
- مقیم خان ابهری ۵۰۲
 ملاقطب شیرازی (قطب الدین محمود) ۱۴۶۸
 - ملامتیّه ۵۰۲
 ملک سعید خلخالی ۱۱۴۹
 ملک شاه حسین سیستانی ← هادی سیستانی
 ملکش سلطان استاجلو ۲۰۷
 ملک علی کوتوال ۲۱۵
 ملک عنبر حبشی ۲۱۵، ۲۸۸، ۱۴۳۱
 ملک محمد سیستانی ۱۲۲۱
 ملک محمودخان سیستانی ۳۶۲، ۱۱۵۳، ۱۲۲۱،
 ۱۴۷۷
 ملک مسعود بازرگان ۱۴۶۲
 ملک نصرت سیستانی ۱۵۴۹
 ملکه بانوی تهرانی ۱۴۲۴
 ملکی بیگ اسدآبادی ۹۵۱، ۱۳۵۵
 ملکی سرکانی (ملکی بیگ) ۸۰۱، ۱۱۳۲، ۱۲۷۸،
 ۱۳۵۷
 ملهمی تبریزی ۱۶۱
 ملهمی شیرازی ۱۰۵
 ملیحای سمرقندی ۳۲، ۷۰۲
 منصور کلانتر (میرزا) ۶۱۴
 منهی تهرانی (میر عطا) ۱۳۷۱
 منیجه بیگم تهرانی ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸
 موده راجه ۱۴۸۰
 موسی رضای همدانی ۱۲۷۸
 موسی الکاظم (ع) ۲۳۶
 موصلو (اویماق) ۵۹۷
 مؤمن سیستانی چهار
 مهدیقلی خان ذوالقدر ۹۶۱
 مهرانسایبگم تیموری ۱۲۴۵
 مهلب بن ابی صفره ۱۴۶۶
 میران حسین بن مرتضی نظامشاه هفت، ۶۷۳
 میران عبدالقادر بن برهان نظامشاه ۷۹۴
 میر تاریخی مشهدی ۱۳۸۷
 میرجهانگیر گیلانی ۱۳۸۶ - ۱۳۸۷
 میرحمیدی ۷۵۲

- میرزا بیگ صفوی (خواجه) ۲۳
میرزاجان باغنوی شیرازی (ملاً حبیب الله) ۳۸۳،
۷۵۳، ۸۶۱، ۹۷۴ - ۹۷۶
میرزاجان بیگ (وزیر الملک) ۲۰۷، ۱۴۶۲
میرزاجان بیگ (خان زمان) ۱۰۶۲ - ۱۰۶۳
میرزاجان شیرازی بخاری (مولانا) ۸۶۱
میرزا شاه حسین اصفهانی بیست و یک، ۷۹۲
میرزا قاضی (شیخ الاسلام) ۶۵ - ۶۶
میرزا مخدوم اصفهانی ۳۱۶
میرزا مقیم ۱۱۶۹
میرزا نظامی قزوینی ۹۰۳، ۱۴۲۱، ۱۴۲۳
میرسید حسین خنگ سوار ۱۱۶۱
میرسید صفایی (شیخ الاسلام) ۱۵۳۸
میرسید علی صدر ۱۲۰۱
میرعلی تبریزی ۱۳۸۴
میرعلی هروی ۵۹۴
میرقاری (مولانا) ۲۳۷
میرقریش نیشابوری ۱۴۹۳
میرک هروی (روح الله) ۲۷۲
میرمحمد زمان مشهدی (علّامی) ۱۰۲۶، ۱۰۴۴
میرمصوّ (منصور) ۲۷۲
میرمیران حسینی اصفهانی ۳۱۶، ۱۲۰۱
میرنصر زبانی اصفهانی ۶۵۳
میرعلی نجار اصفهانی ۶۵۳
مینوی طهرانی (مجتبی) چهار
- ن
- نادرشاه افشار ۱۰۹، ۱۳۹ - ۱۴۰، ۱۶۵، ۹۰۷،
۱۴۱۹
نادری ترشیزی ۱۳۹۸
ناصر ترمذی ۵۶۲
ناصر خسرو قبادیانی ۱۶
ناصرالدین شاه قاجار ۲۷۳
ناصرعلی سرهنندی ۱۴۹۹
نامی بکری (میرمحمد معصوم) ۸۶۶، ۱۵۳۸
نایب الصّدّر شیرازی (معصومعلیشاه) ۳۸۹
- نشاری بخاری (بهاءالدین حسن) ۳۸، ۸۰۳،
۱۳۶۷، ۱۴۷۲
نجات اصفهانی (میر عبدالعالی) ۱۰۹
نجاتی کاشی ۱۶۲۵
نجاتی مشهدی (عبدالعلی) ۱۲۵۳
نجم الدین زرکوب تبریزی ۴۹۹
نجم الدین شوشتری (ملاً) ۶۷۳
نجم الدین عبدالغفار قزوینی (امام) ۲۱
نجم زرگر (امیر) ۱۵۰
ندر محمدخان (والی بلخ) ۸۱، ۴۵۴ - ۴۵۵،
۷۰۹، ۱۴۳۶
نذیر احمد (دکتر) ۱۰۱۲
نرگسی ابهری ۲۰۹ - ۲۱۰
نسبت نهایسری ۷۷۵
نشانی دهلوی (ملاً علی احمد) ۴۸، ۹۴۶
نصرآبادی (میرزا محمدظاهر) ۱۲، ۱۵، ۳۵، ۵۳،
۶۲، ۸۳، ۹۸، ۱۰۶، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۷۰،
۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۵۶، ۳۰۸، ۳۱۳،
۳۷۰ - ۳۷۱، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۱۹ -
۴۲۰، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۵۵، ۴۷۵،
۴۸۹، ۴۹۹ - ۵۰۰، ۵۱۰ - ۵۱۱، ۵۱۵،
۵۱۸، ۵۳۱، ۵۶۹ - ۵۷۰، ۶۵۵، ۶۷۷ -
۶۷۸، ۶۸۲، ۶۹۶، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۴۲،
۸۰۵، ۸۳۹، ۸۵۱، ۸۷۱، ۸۹۰، ۹۷۱،
۱۰۰۳، ۱۰۲۶، ۱۰۴۴، ۱۰۶۱ - ۱۰۶۲،
۱۰۷۶، ۱۰۸۳، ۱۰۸۹، ۱۱۱۲ - ۱۱۱۴،
۱۱۱۶، ۱۱۷۶، ۱۲۱۰، ۱۲۲۹، ۱۲۳۲،
۱۲۴۴، ۱۲۶۴، ۱۲۹۷، ۱۳۳۳ - ۱۳۳۴،
۱۳۶۵، ۱۳۸۴، ۱۴۰۰، ۱۴۱۳، ۱۴۳۲،
۱۴۵۸، ۱۴۶۶، ۱۴۹۳، ۱۴۹۸ - ۱۴۹۹،
۱۵۱۳، ۱۵۲۹، ۱۵۳۵، ۱۵۴۹
نصیرای کاشی ۴۲۰، ۷۵۹، ۷۷۱
نصیرای مهرآبادی ۱۲۷۸
نصیرای همدانی ۴۴، ۱۴۳۷، ۱۴۴۱
نظام دستغیب شیرازی ۸۳۰
نظام الدین اغورلوی بیگ ۱۵۱۴

والهی قمی (میرمحمدیوسف) ۱۰۴
 واهب مالگیری (میرزا حسن) ۳۴
 وحدت علی روشانی ۲۸۷
 وحشی بافقی ۱۸۰، ۷۱۷، ۷۱۹، ۸۲۵، ۸۸۳،
 ۹۶۰، ۱۰۴۵، ۱۳۷۳ - ۱۰۷۴، ۱۳۹۰
 وحید دستگردی (حسن) ۵۳۲، ۱۲۹۵
 وحید قزوینی (میرزا طاهر) نوزده، ۱۰۹، ۱۱۱،
 ۵۱۷، ۷۴۴
 وقوعی تبریزی ۱۱۳۲
 ولی دشت بیاضی نوزده، ۲۶۲، ۶۱۳، ۶۴۱،
 ۱۲۰۸، ۱۲۵۳، ۱۳۴۰، ۱۳۸۵ - ۱۳۸۶،
 ۱۳۸۸ - ۱۳۹۰
 ولی سلطان ترکمان ۸۰۷
 ولیقلی بیگ شاملوی هروی ۳، ۳۲، ۱۶۱، ۴۰۷،
 ۴۴۰، ۴۹۸، ۵۱۷، ۷۰۱، ۷۴۳، ۱۰۶۱،
 ۱۰۸۳، ۱۰۹۰، ۱۲۹۰، ۱۳۶۴، ۱۴۳۲،
 ۱۴۹۷، ۱۵۱۳، ۱۵۴۹

ه

هاتف اصفهانی (سید احمد) ۱۰۶۰
 هانفی جامی (عبدالله) نه
 هادی حسن (دکتر سید) ۲۲۲، ۷۵۷، ۹۳۵ - ۹۳۶،
 ۱۱۵۹
 هادی سیستانی (ملک شاه حسین) چهار، شانزده،
 بیست و دو، ۲۳، ۱۲۲، ۲۱۳، ۲۳۰، ۳۰۹،
 ۳۷۳، ۴۶۱، ۴۸۸، ۵۳۷، ۵۶۶، ۶۰۱،
 ۶۲۸، ۶۵۴، ۶۸۹، ۷۰۰، ۷۴۸، ۷۶۰،
 ۷۶۱، ۸۰۵، ۸۶۶، ۸۸۰ - ۸۸۱، ۹۴۰،
 ۹۹۰، ۱۰۲۰، ۱۰۹۷، ۱۱۳۱، ۱۱۵۳،
 ۱۲۱۴، ۱۲۲۶، ۱۲۵۱، ۱۲۷۸، ۱۲۹۴،
 ۱۳۰۸، ۱۳۸۹، ۱۴۵۰، ۱۴۷۷، ۱۵۱۴،
 ۱۵۶۶ - ۱۵۶۷
 هاشم خان (حاکم کشمیر) ۸۹۸
 هدایت طبرستانی (رضاقلیخان) دوازده، ۹۷۰،
 ۱۲۱۰، ۱۵۳۹
 هرمان اته آلمانی ۳۸۹ - ۳۹۰، ۷۷۰

نظام الدین اولیا (خواجه محمد بخاری بداونی)
 ۳۹۰، ۷۴۲، ۸۶۹، ۹۰۷، ۹۲۶
 نظام الدین علی کاشی (حکیم) ۷۵۹، ۱۲۹۳
 نظام الدوله ناصر جنگ ۴۳۱، ۱۲۸۷
 نظامشاهیان شش - هفت، سی و شش، ۳۴۰،
 ۶۳۹، ۶۷۳، ۷۹۴، ۱۳۱۳
 نظام الملك آصفجاه ۱۲۸۷
 نظام الملك طوسی (خواجه) ۶۸۸، ۶۸۹
 نظامی گنجوی ۲۸۹، ۵۰۲، ۵۰۹، ۷۳۱، ۷۵۹،
 ۱۰۰۶، ۱۴۷۷، ۱۵۴۰
 نظیری (میرزا محمد تقی) ۶۷۳
 نعمت خان سمنانی ۱۳۴۲
 نعمت الله نقیب کاشانی (میر) ۳۳۳
 نفیسی (سعید) ۳۴۰
 نقطوی، نقطویان، اهل نقطه، پسیخانیان،
 نقطویگری ۲۲۲، ۲۳۸، ۳۳۳، ۶۲۱ - ۶۲۳،
 ۸۵۸، ۸۷۹، ۹۵۸

نقی کمره ای (شیخ علینقی) بیست و دو
 نواب رضوی (میرمحمد صالح) ۱۳۳۴
 نواز شخان (سعد الله خان) ۱۳۲۹
 نواز شخان رومی ۱۳۰۶
 نورالدین عبدالرحمن مصری (شیخ) ۴۹۲
 نورالدین محمد بن نظیری نیشابوری ۱۳۰ - ۱۳۱
 نورالدین محمد شارق ۲۹۵
 نوری اصفهانی (قاضی نورالدین محمد)
 بیست و دو، ۵۲۳، ۶۱۳، ۱۱۲۳، ۱۴۵۰
 نویدی شیرازی (عبدی بیگ) بیست
 نیازعلیخان (حکیم) ۱۱۱۶

و

واخستوخان ۱۵۴۷
 وارسته کشمیری ۱۴۷۹
 واصب قندهاری ۵۷۱
 واضح هندوستانی (میر مبارک الله) ۶۷۹، ۱۳۲۱
 واعظ قزوینی (محمد رفیع) ۵۷۵، ۷۰۴
 واقف لاهوری (نورالعین) ۱۲۸۸

يعقوب خان ذوالقدر ۲۰۷، ۲۳۷، ۱۱۷۴، ۱۲۷۸،

۱۵۱۵

يعقوب شاه چك هشت، ۷۸۴

يعقوب بهودي (وزير لار) ۱۷۹ - ۱۸۰

يوسف شاه چك هشت، ۷۸۳ - ۷۸۴

يوسفی تركش دوز ۶۲۲

هستی بروجردی (میر) ۱۲۷۸

هلاکی همدانی سیزده، ۶۱۶، ۱۲۷۸

هیموی هند و بکرماجیت) ۶۱، ۵۶۲

ی

يارمحمد ابهری ۱۹، ۸۶۴

یحیی نوربخشی لاهیجی (قاضی) ۱۵۵۴

فهرست اسامی کتب و رسالات

الف

احسن التواریخ بیست وهفت، سی وهفت، ۷۵۴،
 ۹۸۲، ۱۰۲۱، ۱۱۷۱، ۱۲۱۹
 احقاق الحق ۱۴۶۸، ۱۴۷۱
 احوال خواجه معین الدین حسن چشتی ۷۴۲
 احوال و آثار خوشنویسان ۱۳۱۷
 احوال و آثار ملک الشعرا ابوالفیض فیضی ۵۴۸
 احياء الملوك ۲۳۱، ۳۶۲، ۶۰۱، ۷۶۱، ۱۰۲۱،
 ۱۰۹۷، ۱۲۱۴، ۱۲۱۸، ۱۴۷۷
 اختر تابان (تذکره) ۱۲۶۵
 اسرارالمکتوم ۹۳۸، ۹۴۱
 اسکندرنامه یا سدّ اسکندر (مثنوی) ۲۵۹، ۲۶۱ -
 ۲۶۲، ۲۶۸
 افغان نامه سه
 اقبالنامه جهانگیری ۲۹۱، ۲۹۶
 اکبرنامه بیست و چهار - بیست و شش، بیست و هشت
 - سی، سی و دو، ۱۴، ۴۵، ۴۸، ۶۰، ۸۹،
 ۱۰۷، ۱۷۳، ۲۰۹ - ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۷۲،
 ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۲۵، ۳۵۴

آ

آتشکده آذر ۱۳۷، ۳۷۱، ۴۹۸، ۵۷۶، ۷۶۵،
 ۹۰۲، ۱۱۳۳، ۱۲۱۳، ۱۵۰۱، ۱۵۳۹
 آتشکده یزدان (تاریخ یزد) ۴۳۲، ۷۴۰، ۱۰۲۵
 آثارالاطوار ۹۸۶
 آثار باقیه ۹۰۷
 آثارالسبب (دیوان) ۹۳۵، ۹۵۰
 آسمان هشتم (مثنوی) ۴۷۶
 آفتاب عالمتاب (تذکره) ۵۹، ۱۲۶۵
 آگاهنامه (مثنوی) ۱۱۸۹
 آیین اکبری ۳۹، ۴۵، ۵۶، ۷۵، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۹۱،
 ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۳۵،
 ۳۳۷، ۳۵۶، ۳۷۴، ۴۰۵، ۴۶۲، ۴۹۲،
 ۴۹۴، ۵۱۴، ۵۲۸، ۵۴۷، ۵۸۳، ۶۰۱،
 ۶۴۳، ۶۷۷، ۶۸۹، ۷۱۸، ۷۲۹، ۷۸۳،
 ۸۸۰، ۹۳۹، ۹۵۹، ۱۰۱۳، ۱۰۵۳، ۱۰۷۳،
 ۱۰۸۷، ۱۰۹۴، ۱۱۲۵، ۱۱۳۹، ۱۱۵۳،
 ۱۲۳۳، ۱۲۵۵، ۱۳۴۵، ۱۳۸۸، ۱۴۷۲،
 ۱۵۲۶ - ۱۵۷۱ - ۱۵۷۲

بهارستان سخن (تذکره) ۳۵، ۸۷۳، ۱۰۷۹،
 ۱۴۲۲، ۱۱۷۷، ۱۰۸۴
 بهار عجم (فرهنگ) ۱۴۶، ۴۶۲، ۵۴۵، ۵۶۹،
 ۱۵۰۳، ۹۱۰، ۹۰۵، ۷۵۷، ۸۳۰
 بهترین اشعار ۱۲۴۵
 بیاض صائب ۴۳۰
 بیست باب اسطربلاب ۹۸۰

پ

پادشاهنامه سی وینج، ۵، ۹۴، ۹۶، ۱۰۸،
 ۱۶۶، ۳۷۹، ۴۲۰، ۴۵۶، ۴۷۳، ۵۴۱،
 ۵۵۸، ۷۰۹، ۷۳۰، ۷۴۲، ۷۶۳، ۷۷۱ -
 ۷۷۲، ۱۱۰۸ - ۱۱۱۱، ۱۱۷۶ - ۱۱۷۷،
 ۱۱۸۷، ۱۲۶۹، ۱۲۷۲، ۱۲۹۶، ۱۴۲۲،
 ۱۴۳۶، ۱۵۵۲

پادشاهنامه یا شاهجهان نامه (مثنوی) ۱۱۷۸،
 پاکستان (مجله) سه
 پاکستان مصور (مجله) سه
 پنج رقعۀ ظهوری ۸۳۲

ت

تاریخ احوال حزین ۹۶۹
 تاریخ ادبی ایران (براون) دوازده
 تاریخ ادبیات در ایران سه، ۴۲، ۹۸، ۴۵۳،
 ۱۴۸۸، ۱۵۴۰
 تاریخ ادبیات فارسی اته (ترجمۀ دکتر شفق) ۳۹۰،
 ۷۷۰
 تاریخ اعظمی (واقعات کشمیر) ۹۸ - ۹۹، ۴۸۵،
 ۷۸۶، ۸۱۵، ۹۱۴، ۹۹۳، ۱۴۵۲
 تاریخ الفی ۲۸۵ - ۲۸۶، ۱۱۲۲، ۱۱۷۰، ۱۴۵۸
 تاریخ انبیا و اوصیا و ملوک ۱۵۴۹
 تاریخ تذکره‌های فارسی هفده، بیست،
 چهل و چهار، ۳۲، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۹،
 ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۶۸، ۲۳۹، ۲۷۶، ۳۰۸،
 ۳۲۲، ۴۸۴، ۵۱۷، ۵۴۶، ۶۱۵، ۶۳۴

۳۶۱، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۶۱، ۵۳۲ - ۵۳۳،
 ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۶۴، ۵۸۷، ۵۹۶، ۶۰۳،
 ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۳۴، ۶۳۹، ۶۷۶ - ۶۷۷،
 ۷۰۷، ۷۱۸، ۷۵۷، ۷۸۶، ۸۲۶، ۸۲۷،
 ۸۲۹، ۸۶۰، ۸۶۲، ۸۷۵، ۸۸۰، ۹۱۷،
 ۹۵۵، ۹۷۵، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۹۳، ۹۹۴،
 ۹۹۷، ۱۰۰۰، ۱۰۰۵، ۱۰۳۳، ۱۰۷۶،
 ۱۱۲۲، ۱۱۲۴، ۱۱۳۴، ۱۱۳۹، ۱۱۶۱،
 ۱۱۶۳، ۱۱۷۰، ۱۲۲۷، ۱۲۷۲، ۱۲۸۰،
 ۱۲۹۱، ۱۲۹۳، ۱۲۹۶، ۱۳۲۳، ۱۳۳۶،
 ۱۳۳۷، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۶۱، ۱۳۸۳،
 ۱۳۸۸، ۱۴۰۵، ۱۴۴۶، ۱۴۵۷، ۱۴۷۲،
 ۱۴۸۱، ۱۵۲۵، ۱۵۲۸، ۱۵۳۱، ۱۵۴۵،
 ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۳

امّ العلاج ۱۴۲۲

اندرزنامه (مثنوی) ۸۴۴

اورینتل کالج میگزین ۷۳۷، ۱۰۱۲، ۱۴۸۰

اویماق مغل ۱۲۶۵

ایجاز مفاتیح الاعجاز ۹۸۵

ایرج و گیتی (مثنوی) ۸۶۸

ب

بابرنامه یا توزک بابر بیست و هشت، ۳۸۹، ۱۵۲۷
 بتخانه ۱۲۳۳
 بحر الجواهر ۱۵۵۸
 بحر و کوزه ۸۵۸
 بحیره (تاریخ) ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳
 بدایع الانشا (انشای یوسفی) ۱۵۵۸ - ۱۵۵۹
 بدایع الوقایع ۱۵۳۹
 بدایع وقایع ۱۴۷۹
 برهان قاطع ۱۶۴
 برهان مآثر ۵۶، ۵۰۰، ۶۷۳، ۷۹۲ - ۷۹۶، ۹۱۵ -
 ۹۱۶، ۹۹۴، ۱۳۴۲
 بزرگان و سخنسرایان همدان ۱۲۲۴
 بستان السیاحه ۲۲۲
 بهارستان (رجال قاینات) ۱۲۲۱

- ۱۵۷۲، ۱۵۵۹، ۱۵۳۹
 تحفة العراقين ۵۱۸، ۹۰۸
 تحفة العلویة ۹۰۷
 تحفة الکرام ۶۰۱
 تحفة المراد ۱۶
 تذكرة ابوالبقا ۱۶۸
 تذكرة ابوحيان ۱۲۱۰
 تذكرة بی نظیر ۱۷۵
 تذكرة پیمانہ ۳۳، ۶۷، ۸۹، ۱۷۹، ۲۴۷، ۳۴۱، ۳۵۳، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۴۳، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۴۱، ۵۵۴، ۶۵۸، ۸۱۶، ۸۲۲، ۸۳۱، ۸۷۹، ۹۰۷، ۹۵۰، ۱۰۰۸، ۱۰۶۳، ۱۰۶۹
 ۱۲۲۸، ۱۳۲۵، ۱۴۲۴، ۱۴۶۹
 تذكرة حسینی ۱۹۴، ۳۱۷، ۱۰۷۸، ۱۴۹۹
 تذكرة الخطاطین (امتحان الفضلا) ۳۰۷
 تذكرة خوشنویسان هفت قلمی ۳۰۸، ۱۵۳۹
 تذكرة زنان سخنور ۱۲۴۵
 تذكرة شعراى پنجاب ۹۴، ۲۵۶، ۳۱۷، ۳۷۱، ۴۴۷، ۷۲۹، ۷۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۱۷۰
 ۱۳۷۲
 تذكرة الشعراى غنی ۸۷، ۳۰۲، ۳۲۶، ۴۶۲، ۶۲۴، ۶۹۷، ۷۲۹، ۹۲۸
 تذكرة شعراى کشمیر (اصلاح) ۷۲، ۸۰، ۸۷، ۱۴۲، ۱۷۰، ۲۲۰، ۲۵۶، ۳۰۹، ۳۷۰، ۳۹۵، ۵۱۱، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۷۰، ۶۹۷
 ۱۳۵۸، ۱۳۲۵، ۷۴۲
 تذكرة شعراى کشمیر (راشدی) ۹۴، ۹۹، ۲۰۵، ۴۶۰، ۴۸۵، ۵۱۸، ۵۳۰، ۵۴۱، ۵۴۸، ۷۰۷، ۷۸۸، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۲۲، ۸۲۷، ۹۰۷، ۱۱۱۳ - ۱۱۱۵، ۱۱۷۵، ۱۱۷۷، ۱۱۷۹، ۱۱۸۷، ۱۲۷۳، ۱۳۰۶
 ۱۳۴۵، ۱۴۰۵، ۱۴۷۹، ۱۴۹۹
 تذكرة شوشتر ۸۹۶، ۱۴۷۱، ۱۵۴۸
 تذكرة طالب آملی (منتخبات اشعار) ۷۷۳
 تذكرة العاشقین ۸۸۳
 تذكرة علمای هند ۹۹۳، ۱۵۶۳
- ۶۴۴، ۶۷۸، ۷۰۲، ۸۵۱، ۸۷۲، ۸۸۱، ۹۶۹، ۹۹۰، ۹۹۷، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۷۲، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۳۰، ۱۲۳۳، ۱۳۱۸، ۱۳۸۷، ۱۴۱۵، ۱۴۴۳، ۱۴۷۱، ۱۴۹۳
 ۱۵۳۹، ۱۵۸۲
 تاریخ حسن ۱۴۲، ۴۸۵، ۸۱۵، ۱۱۱۳، ۱۳۸۴
 تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان ۹۴، ۴۱۶، ۹۰۷، ۱۵۵۹
 تاریخ سند معصومی ۳۴۹، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۶۴
 تاریخ شاهى ۶۸۷
 تاریخ طاهرى ۱۹، ۷۶۱، ۱۲۸۰
 تاریخ عباسی ۱۴۷۵
 تاریخ علمای هند ۱۵۲۸
 تاریخ فرشته (گلشن ابراهیمی) هفت، بیست وهشت، سی، سی وهفت - چهل ویک، ۱۱، ۱۸۱، ۲۱۴، ۲۴۹، ۲۹۸، ۳۲۸، ۳۹۰، ۴۴۶، ۴۹۶، ۵۶۲، ۵۶۴، ۶۳۹، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۷۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۲۴، ۸۲۷، ۱۰۷۵، ۱۱۷۷، ۱۳۱۷، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۷۴، ۱۳۷۷، ۱۳۸۴، ۱۴۴۶، ۱۵۳۱، ۱۵۵۸، ۱۵۶۶
 تاریخ گیلان فومی ۱۳، ۳۳۱، ۵۷۱، ۷۵۸
 تاریخ گیلان و دیلمستان ۳۴۴
 تاریخ مظهرشاهجهانی ۲۸۴
 تاریخ نظم ونثر در ایران سه، ۳۴۰، ۳۹۱، ۴۴۵، ۶۹۶، ۷۱۷، ۸۰۹، ۸۶۴، ۹۰۶، ۱۲۱۴
 ۱۵۷۷، ۱۵۵۹، ۱۵۱۵، ۱۲۲۴
 تاریخ نگارستان ۲۱، ۱۴۶۶
 تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان سه، ۱۵۸۱
 تبصرة العارفين ۸۸۳
 تحفة الاحرار ۱۵۳۸، ۱۵۴۰
 تحفة الحبيب ۹۹۷
 تحفة سامی نه، ده، بیست، ۱۱، ۲۱، ۱۱۶، ۳۲۵، ۳۴۹، ۳۷۱، ۴۲۳، ۵۱۴، ۶۰۱، ۶۶۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۹۳۳، ۱۰۲۶، ۱۱۶۹، ۱۱۹۳، ۱۲۶۴، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۴۶۱

۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۱
 ۴۵۴، ۴۷۵، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۴ - ۵۱۷،
 ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۶۰،
 ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۲، ۶۲۴، ۶۳۸، ۶۵۳،
 ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۳،
 ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۸۳، ۷۳۱، ۷۴۳،
 ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۸۶، ۷۹۰، ۸۰۶، ۸۲۲، ۸۵۲،
 ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۶۲، ۸۶۵، ۸۷۱، ۸۹۲،
 ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۷، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۷،
 ۹۲۷، ۹۷۱، ۹۷۶، ۹۹۴، ۱۰۰۰، ۱۰۰۳،
 ۱۰۲۷، ۱۰۳۵، ۱۰۵۱، ۱۰۶۲، ۱۰۷۶،
 ۱۰۷۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۱۴۸، ۱۱۷۷،
 ۱۱۸۸، ۱۱۹۱، ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱، ۱۲۱۵،
 ۱۲۲۹، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۵۵، ۱۲۸۷،
 ۱۲۹۱، ۱۳۱۰، ۱۳۱۲، ۱۳۱۴، ۱۳۱۷،
 ۱۳۱۸ - ۱۳۲۰، ۱۳۲۴، ۱۳۳۴، ۱۳۵۷،
 ۱۳۷۷، ۱۳۷۹، ۱۳۸۵، ۱۴۱۶، ۱۴۳۳،
 ۱۴۴۳، ۱۴۹۵، ۱۵۰۱، ۱۵۰۳، ۱۵۱۰،
 ۱۵۳۶، ۱۵۴۹، ۱۵۵۱، ۱۵۵۴

تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان سه

تذکره همایون و اکبر ۱۷۱ - ۶۷۶ - ۶۷۷

ترخان نامه ۱۰۸۵

تغلق نامه ۳۳۶ - ۳۴۰، ۳۴۲

تکملة الاخبار بیست و یک

تورات ۵۳۷، ۵۳۹

توزک جهانگیری ← جهانگیرنامه

ج

جام جهان نمای عباسی ۵۴۱

جامع مفیدی ۴۳۰، ۶۵۴، ۷۴۰، ۹۹۹، ۱۰۶۷،

۱۳۳۲، ۱۳۹۷، ۱۴۱۶

جامع الفوائد (طب یوسفی) ۱۵۵۸ - ۱۵۵۹

جغرافیا و اسامی دهات کشور ۱۲۲۱

جلوه ناز (مثنوی) ۹۹

جمع الجوامع ۹۰۷

جنگ فیروزآبادی ۱۸

تذکره قطبشاهی ۱۴۴۳

تذکره مختصر شعرای کرمانشاه ۱۲۶۶

تذکره المعاصرین ۶۳، ۸۰، ۶۷۰، ۶۹۶، ۸۵۴،

۹۶۹، ۹۷۰، ۱۰۲۷، ۱۲۴۴

تذکره میخانه شش، پانزده، شانزده، بیست و دو،

بیست و هشت، ۴، ۱۰، ۲۳، ۴۵، ۱۳۰،

۱۴۳، ۱۵۹، ۲۲۴، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۸۴،

۳۴۰، ۳۴۱، ۳۷۹، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۶۱،

۴۸۷، ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۴۶، ۵۴۸،

۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۸، ۶۰۴، ۶۱۸،

۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۵۴، ۶۶۸،

۶۸۲، ۶۸۳، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۴۸، ۷۵۹،

۷۶۰، ۷۶۳، ۷۶۶، ۷۷۰، ۷۷۵، ۸۰۴،

۸۲۳، ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۴۲، ۸۴۴، ۸۵۵،

۸۶۵، ۸۶۷، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۶، ۸۷۸،

۸۷۹، ۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۹، ۹۲۸، ۹۲۹،

۹۳۲، ۹۴۶، ۹۷۰، ۱۰۱۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۸،

۱۰۳۰، ۱۰۳۴، ۱۰۹۶ - ۱۰۹۸، ۱۱۱۵،

۱۱۵۰، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۸، ۱۲۰۹،

۱۲۱۹، ۱۲۲۸، ۱۲۳۳، ۱۲۳۵، ۱۲۳۷،

۱۲۴۲، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۸، ۱۲۶۴،

۱۲۷۷، ۱۲۷۹، ۱۲۸۵، ۱۲۹۳، ۱۲۹۸،

۱۳۰۳، ۱۳۱۵، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۶،

۱۳۵۶ - ۱۳۵۹، ۱۳۶۱، ۱۳۹۹، ۱۴۲۲،

۱۴۲۵، ۱۴۳۲، ۱۴۳۴، ۱۴۳۷، ۱۴۴۱،

۱۴۴۹، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷،

۱۴۷۹، ۱۵۰۶

تذکره ناظم تبریزی (نظم گزیده) ۱۰۵۴، ۱۱۸۰،

۱۴۱۴ - ۱۴۱۵

تذکره نصرآبادی شانزده، هجده، نوزده،

بیست و دو، ۴، ۵، ۹، ۲۰، ۳۰، ۳۲، ۴۴،

۵۳، ۵۹، ۸۱، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۹۶،

۹۸، ۱۰۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۱،

۱۷۰، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۵۷، ۲۹۰، ۳۰۸،

۳۱۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۴۹،

۳۶۸، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۳،

- جوامع الحکایات ۹۰۲
 جواهر الخیال ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵
 جواهر العجایب (تذکره) ۹۹۶، ۹۹۷
 جهانگیرنامه یا توزک جهانگیری بیست و پنج،
 سی و سه - سی و پنج، ۵، ۹، ۱۰، ۲۲، ۲۳،
 ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۹۴، ۱۵۱، ۱۶۶،
 ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۳۹،
 ۳۵۵، ۴۰۲، ۴۴۸، ۴۷۲، ۵۲۹، ۵۵۸،
 ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۲۲، ۶۲۵، ۷۳۰، ۷۶۰،
 ۷۶۱، ۷۶۳ - ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۸۵،
 ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۴۱، ۸۶۰، ۸۶۳، ۸۹۸،
 ۹۰۹، ۹۱۷، ۱۰۰۳، ۱۰۰۵، ۱۰۳۳،
 ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۱۲۲، ۱۱۷۷، ۱۲۱۹،
 ۱۲۷۲، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۹۳، ۱۳۱۶،
 ۱۳۳۵، ۱۳۴۰، ۱۳۶۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲،
 ۱۴۳۶، ۱۴۵۸، ۱۴۶۲ - ۱۴۶۴، ۱۴۷۴،
 ۱۴۸۰، ۱۵۰۸، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۳۰،
 ۱۵۵۸
- چهل ودو، ۱۶۴، ۳۲۹، ۳۷۲، ۳۸۲، ۳۸۳،
 ۳۹۴، ۴۸۸، ۷۹۴، ۱۲۷۱، ۱۳۱۱، ۱۳۶۸،
 ۱۳۷۳، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳
 حسن یوسف (مثنوی) ۲۱۰ - ۲۱۲
 حلّ الرّموز (مثنوی) ۹۸۶
 حماسه های دینی ۱۲۸۹
 حمله حیدری ۱۲۸۹
 حیات و تصنیفات میرزا ابوطالب کلیم همدانی
 ۱۱۵۹، ۱۱۷۵

خ

- خارستان ۱۲۱۳
 خرابیات (تذکره) بیست، ۳۷۲، ۳۷۳، ۸۸۱
 خزانه عامره یازده، نوزده، بیست و یک، ۸۶،
 ۱۵۰، ۲۵۷، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۵۴، ۳۹۵،
 ۴۳۲، ۴۵۵، ۶۴۰، ۶۶۴، ۷۴۳، ۷۶۳،
 ۷۶۵، ۸۸۱، ۸۹۲، ۱۰۲۵، ۱۰۶۲، ۱۲۹۳،
 ۱۴۹۹
 خزینه گنج (تذکره) ۱۰۰

- خسرو و شیرین (مثنوی) ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۹۸، ۲۸۸،
 ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۸، ۴۷۶، ۵۲۶، ۶۰۳،
 ۶۴۳، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۵۹، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷،
 ۱۴۷۵، ۱۴۷۷

- خلاصه الأشعار (تذکره) هشت، چهارده،
 بیست و یک، چهل ودو، ۵۶، ۷۵، ۱۱۷،
 ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۷۹ - ۱۸۱، ۱۹۴،
 ۱۹۸، ۲۲۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۷۵،
 ۲۸۵، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۴،
 ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۷۰، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۴،
 ۵۰۲، ۵۱۸، ۵۵۱، ۵۸۳، ۵۹۵، ۶۰۰،
 ۶۰۳، ۶۲۶، ۶۴۳، ۶۷۸، ۶۸۶، ۶۸۸،
 ۶۹۵، ۷۱۸، ۷۳۹، ۷۴۷، ۷۷۰، ۷۸۳،
 ۷۸۵، ۸۰۱، ۸۰۷، ۸۲۴، ۸۲۷، ۸۳۱،
 ۸۶۵، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۸۰، ۹۳۴، ۹۳۵،
 ۹۵۹، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۶، ۹۸۵، ۱۰۰۸،
 ۱۰۱۰، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۴، ۱۰۴۶

ج

- چغندرنامه ۶۰۱
 چهار عنصر بیدل ۱۵۰۴
 چهار عنصر دانش (فرهنگ) ۱۴۲۲

ح

- حاشیه بر تفسیر بیضاوی ۱۴۶۸
 حاشیه بر فصل الخطاب ۹۸۵
 حاشیه بر نفعات الانس ۹۸۵
 حالات اسدبگ ۴۶
 الحاوی (در مذهب شافعی) ۲۱
 حبیب السیر ۱۵۰، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۹۲، ۸۶۴،
 ۹۸۳، ۹۸۲
 حداد و حلاج (مثنوی) ۹۰۷
 حدایق الازهار ۸۶۸
 حدیقه السلاطین هفت، بیست و هفت، چهل،

۱۵۶۸، ۱۵۶۶، ۱۵۱۴	، ۱۱۲۳، ۱۰۹۲، ۱۰۸۸، ۱۰۵۴، ۱۰۵۲
د	، ۱۲۰۲، ۱۲۰۱، ۱۱۹۶، ۱۱۹۵، ۱۱۳۹
دادسرخن ۳۰۲	، ۱۲۵۲، ۱۲۵۱، ۱۲۳۴، ۱۲۳۳، ۱۲۱۳
دانشمندان آذربایجان ۴۳۰، ۶۲۱، ۸۶۲، ۸۹۰،	، ۱۳۴۱، ۱۳۱۷، ۱۳۰۷، ۱۲۹۳، ۱۲۷۴
۱۲۰۸، ۱۴۱۸، ۱۵۴۸، ۱۵۷۴	۱۵۵۱، ۱۵۲۰، ۱۵۱۴، ۱۴۹۴، ۱۴۷۸
دانشمندان و سخنسرایان فارس ۱۸، ۶۰، ۹۱	خلاصه التواریخ بیست و یک، سی و هفت، ۴۵
دیستان المذاهب ۵۳۷، ۵۳۹	، ۱۲۶، ۱۵۰، ۲۵۷، ۶۷۴، ۶۸۹، ۷۵۴
دربار اکبری ۸۲۷، ۸۳۴، ۱۳۴۵	، ۷۹۲، ۹۳۴، ۹۲۸، ۹۰۹، ۸۶۱، ۹۷۳
دستور الفصحا ۱۴۲۳	، ۱۰۲۱، ۱۱۷۱، ۱۲۰۱، ۱۲۱۹، ۱۲۵۳
دستور قاضی (انشا) ۵۶	۱۴۰۸، ۱۳۰۷، ۱۲۷۸
دستور الوزرا ۳۹۱	خلاصه الحیوة ۱۱۶۹
دقایق الخیال ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵	خلاصه السیر هجده، ۱۳۱۹
دلایل البول ۱۵۵۹	خلاصه الشعرا (تذکره) ۱۲۳۳
دلایل النبض ۱۵۵۹	خلاصه الکلام (تذکره) ۵۷۲
دهساله عالمگیری ۱۱۴۹	خلاصه المجمع ۵۵۴
دهنامه ابن عماد ۲۱۱	خمسه نظامی ۵۵۱
دهنامه تذروی ۲۱۱ - ۲۱۲	خوان خلیل ۸۳۱
دهنامه خطایی صفوی نه	خوشنویسان نستعلیق ۳۰۸
دیباچه دوست محمد هروی ۲۷۲	خیابان عرفان ۵۳۸، ۵۴۶
دیده بیدار (مثنوی) شانزده	خیرالبیان (تذکره) چهار، سیزده، پانزده، هفده،
دیوان ابن یحیی فریومندی ۹۰۲	بیست و سه، ۲۳، ۳۸، ۹۵، ۱۲۲، ۱۲۳،
دیوان ارسلان مشهدی ۴۰، ۴۴	، ۱۲۷، ۱۶۱، ۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۹،
دیوان اشرف مازندرانی ۶۷	، ۳۶۵، ۳۱۰، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۹۲، ۴۰۷،
دیوان اشکی قمی ۷۶	، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۴۸، ۴۶۱، ۴۸۳، ۴۸۹،
دیوان اکسیر اصفهانی ۸۳	، ۴۹۶، ۵۳۷، ۵۶۶، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۲۸،
دیوان الهی همدانی ۱۰۰	، ۶۴۳، ۶۵۴، ۶۷۸، ۶۸۹، ۶۹۶، ۷۰۰،
دیوان امید همدانی ۱۱۵	، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۳۶، ۷۴۸، ۷۶۰، ۷۶۱،
دیوان بنایی هروی ۱۵۶۰	، ۷۸۴، ۷۸۵، ۸۰۵، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۶۵،
دیوان تسلیم شیرازی ۲۲۱	، ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۸۰، ۸۸۲، ۹۰۵، ۹۲۸،
دیوان ثنائی مشهدی ۲۶۸	، ۹۳۴، ۹۴۰، ۹۵۵، ۹۹۱، ۱۰۹۸، ۱۱۳۱،
دیوان جاهی صفوی ۲۵۷	، ۱۱۴۰، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۶۳، ۱۲۱۴،
دیوان جسمی همدانی ۲۷۸	، ۱۲۲۱، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۹، ۱۲۳۴،
دیوان حاذق گیلانی ۹۷	، ۱۲۳۵، ۱۲۴۷، ۱۲۵۱، ۱۲۵۵، ۱۲۷۸،
دیوان حافظ شیرازی ۵۱۰، ۸۵۲، ۱۱۶۰	، ۱۲۸۸، ۱۲۹۳، ۱۲۹۵، ۱۳۰۸، ۱۳۲۰،
دیوان خطایی صفوی نه	، ۱۳۲۴، ۱۳۵۵، ۱۳۸۹، ۱۴۰۵، ۱۴۴۱،
	، ۱۴۴۵، ۱۴۵۰، ۱۴۵۹، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹،

- دیوان راقم مشهدی ۴۳۲
 دیوان رفیع خراسانی ۴۵۳
 دیوان روح الامین شهرستانی ۴۷۶
 دیوان سابق اصفهانی ۵۱۳
 دیوان سایر مشهدی ۵۳۲
 دیوان سلیم تهرانی ۵۶۶-۲۸۲
 دیوان سیدحسن غزنوی «اشرف» ۱۴۷۰
 دیوان شاپور تهرانی ۶۰۴-۶۰۵
 دیوان شریف کاشی ۶۲۸
 دیوان شفای اصفهانی ۸۷۶
 دیوان شهرت شیرازی ۶۶۱
 دیوان شهیدی قمی ۶۶۴
 دیوان صائب تبریزی ۷۱۰
 دیوان صلابی اسفراینی ۷۳۷
 دیوان صیدی تهرانی ۶۶۲
 دیوان ظهوری ترشیزی ۸۳۱-۸۳۲
 دیوان عراقی ۶۹۶
 دیوان عرفی شیرازی ۸۷۶، ۸۸۴
 دیوان فخری هروی ۹۹۷
 دیوان فیضی آگره‌ای ۵۴۸، ۹۳۱، ۱۰۹۷، ۱۵۷۱
 دیوان قاسم جوینی ۱۰۷۸
 دیوان قدسی مشهدی ۱۱۱۵
 دیوان قصاب کاشانی ۱۲۴۵
 دیوان قصاب بدرچاچی ۹۰۲
 دیوان کاهی کابلی ۹۳۵-۹۳۶
 دیوان کلیم همدانی ۱۱۷۵، ۱۱۸۷
 دیوان مجرم شاملو ۱۲۱۹
 دیوان محتشم کاشی سی وهفت
 دیوان محمد صوفی مازندرانی ۱۲۴۱
 دیوان مخفی خراسانی ۱۲۴۵، ۱۲۶۵-۱۲۷۱
 دیوان مرتضی شاملو ۱۲۱۹
 دیوان ملک قمی ۱۳۴۶
 دیوان منصف تهرانی ۱۳۶۶
 دیوان مؤمن استرابادی ۱۳۷۷
 دیوان میلی هروی ۱۳۹۶-۱۳۹۷
 دیوان ناصرعلی سرهندی ۱۴۹۹
- دیوان ناظم تبریزی ۱۴۱۵
 دیوان نظام دستغیب شیرازی ۱۸، ۱۲۱۰
 دیوان واعظ قزوینی ۷۰۴
 دیوان واله داغستانی ۴۱۰
 دیوان وحشتی جوشقانی ۱۵۱۴
 دیوان وحشی بافقی ۱۰۷۴
- ذ
- ذخیره الخوانین ۷۱، ۱۴۲، ۵۶۸، ۶۶۸، ۱۴۶۵
 ذره و خورشید (مثنوی) ۲۲۲-۲۲۴
 الذریعة ۸۰۹، ۱۰۰۳، ۱۰۲۴، ۱۲۸۱، ۱۵۱۵، ۱۵۵۸
 ذیل عالم آرای عباسی ۵۷۲، ۱۱۰۰
- ر
- رباعیات شاه سرمد سرمست ۵۴۵
 ردّ ووافض ۱۴۶۸
 رساله در باب مسح ۱۴۶۸
 رساله در خلق اعمال ۱۴۶۸
 رساله منظوم رمل ۸۹۷
 رساله میرعلی تبریزی ۱۳۸۴
 رساله نماز جمعه ۱۴۶۸
 رشحات الحیات ۹۳۸، ۹۴۱
 رفیق السالکین (مثنوی) ۳۳-۳۴
 رقصات حکیم ابوالفتح گیلانی (چهارباغ) ۱۴، ۲۵۸، ۳۴۰، ۵۴۸، ۶۲۲، ۱۱۲۴
 روز روشن ۲۲، ۵۹، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۴، ۱۰۸
 ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۹۳، ۲۱۸، ۳۰۲
 ۳۱۳، ۳۳۵، ۳۷۱، ۳۸۹، ۴۱۶، ۴۲۹
 ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۸۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۱۱
 ۵۳۸، ۶۵۴، ۶۹۶، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۷
 ۷۲۹، ۷۸۶، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۲۵، ۸۵۷
 ۹۵۸، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۸۰، ۹۹۹، ۱۰۷۴
 ۱۰۸۹، ۱۱۳۳، ۱۱۴۹، ۱۱۵۱، ۱۱۶۲
 ۱۱۷۰، ۱۲۲۶، ۱۳۱۷، ۱۳۵۷، ۱۳۶۵

۱۰۱۲، ۹۵۰، ۹۳۲، ۸۹۸، ۸۸۴، ۸۸۲
 ۱۰۶۵، ۱۰۶۳، ۱۰۴۳، ۱۰۳۴، ۱۰۲۳
 ۱۱۷۹، ۱۱۵۰، ۱۱۱۶، ۱۱۱۵، ۱۰۶۷
 ۱۲۷۹، ۱۲۷۸، ۱۲۴۳، ۱۲۳۵، ۱۲۳۳
 ۱۳۲۵، ۱۲۹۸، ۱۲۹۲، ۱۲۸۵، ۱۲۸۱
 ۱۴۲۳، ۱۳۶۱، ۱۳۵۶، ۱۳۴۶، ۱۳۴۳
 ۱۴۶۸، ۱۴۷۹، ۱۴۷۶، ۱۴۷۳، ۱۴۲۵

سام و پری (مثنوی) ۸۶۸

سیک شناسی سه

ستّه ضروریّه ۱۵۵۹

ستی نامه ۱۴۷۹

سر آکبر ۳۳۱

سرزمین هند سه

سرمه سلیمانی ۵۵۲

سر و آزاد ۳۱، ۶۴، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۲۱۳
 ۲۶۸، ۴۳۲، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۹۶
 ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۲۶، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۵
 ۵۸۷، ۶۳۸، ۶۵۵، ۶۶۱، ۶۷۹، ۷۰۷
 ۷۴۳، ۷۹۱، ۸۱۵، ۸۳۱، ۸۳۴، ۹۹۵
 ۱۰۰۳، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۳۵، ۱۰۷۸
 ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۷۹، ۱۲۱۲، ۱۲۸۱
 ۱۲۸۹، ۱۳۱۲، ۱۳۲۱، ۱۴۴۶، ۱۵۵۲

سفرنامه پیترو دلواله ۳۱۴

سفینه خوشگو ۵۹، ۱۰۵، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۱۱
 ۳۱۷، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۱، ۵۳۸، ۵۴۰
 ۵۴۵، ۶۲۱، ۶۴۴، ۶۶۸، ۶۷۶، ۷۴۴
 ۸۰۳، ۹۷۱، ۹۷۶، ۱۰۶۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۷
 ۱۰۸۹، ۱۱۴۹، ۱۲۱۴، ۱۲۴۲، ۱۵۸۱

سفینه نظم و نشر ۱۲۴۱، ۱۴۵۶، ۱۵۱۵

سکندرنامه ۸۶۸

سلافة العصر ۱۰۰۳

سلم السموات ۱۱۲۵، ۱۱۳۹، ۱۲۳۳

سلیمان و بلقیس (مثنوی) ۳۴۱

سواطع الالهام ۴۲۹، ۵۴۸، ۱۴۶۸

سوز و گداز (مثنوی) ۱۴۷۳ - ۱۴۸۰

سر نثر ظهوری ۸۳۲

۱۴۶۶، ۱۵۰۴، ۱۵۱۱، ۱۵۱۵، ۱۵۶۳

۱۵۶۵، ۱۵۶۷، ۱۵۷۴، ۱۵۷۷، ۱۵۸۱

۱۵۸۲

روایع گلشن قطبشاهی ۸۴

روزنامه جهانگیری ← جهانگیرنامه

روضه الاحیاء ۲۳۳، ۳۲۷

روضه الخلد ۱۲۱۳ - ۱۲۱۴

روضه السلاطین نه، بیست و هشت، سی، سی و یک،

۷، ۹۹۶ - ۹۹۷، ۱۳۱۷، ۱۵۳۷، ۱۵۴۵

روضه الصفا ۱۲۹

ریاض الادویه ۱۵۵۹

ریاض الشعرا نوزده، سی و چهار، ۸۷، ۱۱۰،

۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۷۵، ۴۲۹، ۵۷۲،

۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۸۶، ۷۴۳، ۸۷۹،

۱۱۳۳، ۱۱۶۴، ۱۳۱۹، ۱۴۲۶، ۱۵۳۸،

۱۵۸۰

ریاض الصنائع قطبشاهی ۸۳

ریاض العارفين (آفتاب رای) ۳۲۳، ۳۲۶

ریاض العارفين (هدایت) ۳۱، ۳۶۷، ۴۴۵، ۹۷۰،

۹۹۳، ۱۵۳۹، ۱۵۶۱

ریحانة الادب ۴۹۸، ۷۴۰، ۸۵۰، ۱۲۲۴، ۱۴۴۳

ز

زبدة الافکار (مثنوی) ۱۰۴۶

زیور داود ۵۳۷

زندگانی شاه عباس اول ۱۷۸، ۳۱۴، ۳۷۲، ۴۴۸،

۵۴۱، ۵۷۱، ۵۷۶، ۶۸۹، ۱۲۰۸، ۱۲۵۳،

۱۲۶۴، ۱۴۰۸

زندگینامه طالب آملی ۷۶۹

زیج الغ بیگ ۹۹۳

س

ساقی نامه ۳۳، ۶۷، ۸۹، ۱۷۹، ۲۴۵، ۲۶۰،

۳۴۱، ۴۱۱، ۴۴۳، ۴۹۲، ۵۱۹، ۵۲۶،

۵۴۱، ۵۵۴، ۵۹۳، ۶۴۰، ۶۵۸، ۶۹۷،

۷۳۱، ۸۱۶، ۸۲۷، ۸۳۱، ۸۴۴، ۸۶۸،

شرح قانون ۱۰۳۳
 شرح کافیه ۷
 شرح مشکلات دیوان انوری ۵۷۱
 شرح مشکوة ۸۶۳
 شرح مطالع ۷
 شرح موجز ۹۰۷
 شعرالعجم (ترجمه فارسی) سه، ۶۱۲، ۷۶۶،
 ۱۱۷۵، ۸۸۱، ۷۷۳
 شمع انجمن ۵۹، ۱۶۸، ۲۳۲، ۲۵۶، ۳۴۹،
 ۳۸۶، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۹۴، ۶۷۲، ۸۶۸،
 ۱۰۲۸، ۱۰۸۹، ۱۱۳۲، ۱۱۹۱، ۱۵۱۵،
 ۱۵۶۷، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰
 شهر آشوب (شعر) ۸۵، ۳۵۷، ۶۱۶، ۸۰۱، ۸۹۷،
 ۹۰۲، ۱۰۳۱، ۱۵۸۰
 شهر آشوب (کتاب) ۴۴، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۹۰،
 ۱۰۴۱
 شهر آشوب (مقاله) ۱۵۵۶
 شهر انگیز (شعر) ۴۴، ۳۵۳، ۱۰۴۶، ۱۵۵۶
 شیر و شکر (مثنوی) ۶۳۷
 شیرین و فرهاد (فرهاد و شیرین) ۴۸۲، ۶۰۱، ۶۰۳،
 ۶۰۴، ۶۱۱، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۸۴، ۹۱۷،
 ۱۰۶۷، ۱۳۱۴

ص

صبح صادق ۲۰، ۱۴۵، ۱۵۹، ۳۱۲، ۳۲۵،
 ۳۲۶، ۳۲۹، ۴۱۹، ۴۸۲، ۵۰۴، ۵۱۷،
 ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۶۱، ۵۶۹، ۵۸۲، ۵۹۶،
 ۶۲۶، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۴۴، ۷۵۲،
 ۸۴۴، ۸۶۰، ۹۱۰، ۹۵۸، ۱۰۲۸، ۱۰۳۴،
 ۱۰۷۷، ۱۰۸۷، ۱۱۴۶، ۱۱۹۱، ۱۲۲۹،
 ۱۲۳۲، ۱۲۳۶، ۱۲۷۱، ۱۲۹۳، ۱۲۹۷،
 ۱۳۱۶، ۱۳۵۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۲، ۱۳۸۱،
 ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۹۷، ۱۵۰۴، ۱۵۲۸،
 ۱۵۵۲، ۱۵۵۱
 صبح گلشن سی و شش، ۳۸، ۴۹، ۵۵، ۵۹،
 ۹۴، ۱۰۶، ۱۴۰، ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۲۱،

سهو اللسان ۳۵۳، ۳۵۶
 سیر و سلوک ۳۵۷

ش

شاعرانی که شاعره شناخته شده اند ۱۲۶۶
 شام غریبان چهل و سه، ۹، ۵۵، ۸۰، ۸۱، ۸۹،
 ۱۲۲، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۱۱، ۲۲۱،
 ۲۵۶، ۳۰۲، ۳۲۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۲۱،
 ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۷، ۴۹۴،
 ۵۱۱، ۵۱۴، ۶۳۶، ۶۵۸، ۶۸۵، ۷۳۶،
 ۷۹۰، ۸۰۹، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۶۰، ۸۹۱،
 ۹۰۰، ۹۱۶، ۹۷۱، ۹۸۰، ۹۸۵، ۱۰۲۸،
 ۱۰۴۵، ۱۰۹۰، ۱۱۴۹، ۱۱۶۲، ۱۱۹۳،
 ۱۲۱۲، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۳۱۱، ۱۳۵۷،
 ۱۳۵۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۱، ۱۴۳۴، ۱۴۵۸،
 ۱۵۲۸، ۱۵۵۲، ۱۵۵۵، ۱۵۶۷، ۱۵۷۰،
 ۱۵۸۱
 شاهجهان نامه (عمل صالح) بیست و پنج،
 سی و پنج، ۸، ۵، ۱۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶،
 ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۶، ۳۰۱، ۳۰۸،
 ۳۱۳، ۳۳۱، ۳۷۹، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۳،
 ۴۵۴، ۴۷۴، ۵۲۶، ۵۵۸ - ۵۶۰، ۵۷۱،
 ۶۳۹، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۰۹، ۷۱۴، ۷۷۰،
 ۸۱۳، ۸۱۶، ۸۶۰، ۸۹۹، ۹۰۱، ۱۰۰۰،
 ۱۱۱۲، ۱۱۱۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۸۷،
 ۱۲۹۳، ۱۲۹۶، ۱۴۲۲، ۱۴۳۶، ۱۵۳۲،
 ۱۵۳۹
 شاهد صادق ۲۵۲، ۶۷۸، ۷۸۵، ۸۴۴، ۹۷۶،
 ۱۰۳۵
 شاهنامه شاه طهماسبی ۲۷۲
 شاهنامه فرخ سیری ۹۷۹
 شاهنامه فردوسی ۲۵۱، ۲۷۲، ۴۸۲
 شرح اربعین شیخ بهایی ۱۴۴۳
 شرح ارشاد علامه ۱۴۴۳
 شرح جامع عباسی ۱۴۴۳
 شرح خطبه البیان ۹۸۵

ظ

ظفرنامه شاهجهانی ۱۱۱۵-۱۱۱۶، ۱۱۷۸

ع

عارف الآثار (تذکره) ۱۲۹

عاشق و معشوق (مثنوی) ۹۴۸، ۹۵۰

عالم آرای عباسی ده، یازده، سیزده، شانزده،

سی و هفت، چهل، ۲۳، ۴۵، ۱۲۶، ۱۴۲،

۱۴۴، ۳۱۷، ۳۶۲، ۳۷۲، ۴۴۸، ۴۶۱،

۴۷۵، ۵۶۵، ۵۷۱، ۶۲۲، ۶۵۵، ۶۸۹،

۸۰۵، ۸۵۵، ۸۶۰، ۱۰۱۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۸،

۱۰۳۰، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۸،

۱۱۵۴، ۱۲۰۱، ۱۲۰۸، ۱۲۹۴، ۱۳۶۸،

۱۳۸۹، ۱۴۰۸، ۱۴۴۳

عالم آشوب ۱۸۰

عالم کوب ۳۵۷

عالمگیرنامه ۵۴۴

عباسنامه ۵، ۵۴۴، ۵۸۲، ۶۸۱، ۱۳۳۴، ۱۴۹۹

عدم نامه (مثنوی) ۶۶۱

عرفات العاشقین چهار، ده، دوازده - پانزده،

بیست و دو، بیست و هشت، سی و دو،

سی و چهار، چهل و دو، ۶، ۷، ۹، ۱۱، ۱۳ -

۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۴۰، ۴۶، ۵۱، ۵۵ -

۵۶ - ۵۹، ۶۰، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۹۰ -

۹۱، ۹۴ - ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۶ - ۱۱۷،

۱۲۰ - ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹ - ۱۳۰، ۱۳۸،

۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۳ - ۱۵۴،

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۳ - ۱۷۵، ۱۷۸ - ۱۸۰،

۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۶ - ۲۰۸، ۲۱۰،

۲۱۴ - ۲۳۱، ۲۳۳ - ۲۳۷، ۲۳۹ - ۲۴۴ -

۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳ - ۲۵۵، ۲۶۲،

۲۷۱، ۲۷۵ - ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱ - ۲۸۹ -

۳۰۰، ۳۰۳ - ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۴۴،

۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴،

۳۷۸ - ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۰۲

۳۲۶، ۳۲۸، ۳۶۲، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۷،

۵۹۵، ۵۹۷، ۶۳۶، ۶۸۶، ۷۱۵، ۷۵۷،

۸۵۰، ۸۶۰، ۹۰۷، ۹۵۸، ۹۷۹، ۹۸۵،

۱۰۰۰، ۱۱۱۴، ۱۱۴۶، ۱۱۷۲، ۱۱۹۰،

۱۲۱۴، ۱۲۱۹، ۱۲۲۴، ۱۲۲۶، ۱۲۹۲،

۱۳۱۲، ۱۳۲۳، ۱۳۵۸، ۱۳۷۹، ۱۴۱۸،

۱۴۲۰، ۱۴۳۷، ۱۴۵۸، ۱۴۷۱، ۱۴۹۶،

۱۴۹۷، ۱۵۰۱، ۱۵۰۷، ۱۵۵۸، ۱۵۶۱،

۱۵۶۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۷

صحف ابراهیم (تذکره) ۳۴، ۱۳۹، ۱۶۵، ۱۷۵،

۴۲۹، ۵۱۷، ۵۷۲، ۱۱۱۵، ۱۱۳۳، ۱۵۷۲،

صحیفه الأرقام (تذکره خوشنویسان) ۶۰، ۱۱۶۱

صحیفه ده فصل هفده، هجده

صحیفه العشاق ۸۹۷

صفات الاصناف (شهرانگیز) ۱۵۵۶

صناعیه (رساله) ۱۵ - ۱۶

صنایع الحسن ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۵۳۷

صنم و برهمن (مثنوی) ۱۳۴۶

صورت و معنی (رساله) ۱۹۴

ط

طبقات اکبری بیست و هشت، سی و دو، ۱۹، ۴۰،

۴۵، ۴۸، ۵۶، ۶۰، ۸۵، ۱۰۷، ۱۲۵،

۱۶۸، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۸،

۳۰۰، ۳۱۷، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۷۴،

۴۰۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۴۶، ۴۶۸، ۴۸۴،

۴۹۲، ۴۹۲، ۵۶۴، ۶۲۲، ۶۴۳، ۶۷۷، ۷۱۸،

۷۲۹، ۷۰۷، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۹۷، ۹۲۴،

۹۲۵، ۹۳۸، ۹۵۳، ۹۶۲، ۹۸۰، ۹۹۳،

۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۳، ۱۰۹۲، ۱۱۳۹،

۱۲۰۳، ۱۲۵۵، ۱۳۳۶، ۱۳۷۸، ۱۳۸۴،

۱۳۸۸، ۱۴۰۵، ۱۴۹۳، ۱۵۰۱، ۱۵۲۵،

۱۵۳۱، ۱۵۴۵، ۱۵۵۸، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲،

طبقات سلاطین اسلام چهار، هفت، ۱۴۴۶

طراز الاخبار ۱۴۲۴

طرائق الحقایق ۳۹۰

- ۱۳۷۸ - ۱۳۷۹، ۱۳۸۱، ۱۳۸۳، ۱۳۸۹ -
 ۱۳۹۰، ۱۳۹۷ - ۱۳۹۹، ۱۴۰۶، ۱۴۰۸،
 ۱۴۰۹، ۱۴۱۲، ۱۴۱۸، ۱۴۲۲، ۱۴۲۶،
 ۱۴۲۸، ۱۴۳۱، ۱۴۳۷، ۱۴۴۱ - ۱۴۴۳،
 ۱۴۴۵، ۱۴۴۹ - ۱۴۵۰، ۱۴۵۸، ۱۴۶۶،
 ۱۴۶۸، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۹۲، ۱۴۹۴،
 ۱۴۹۶ - ۱۴۹۷، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۴،
 ۱۵۰۷ - ۱۵۰۸، ۱۵۱۵، ۱۵۲۵ - ۱۵۲۶،
 ۱۵۲۸، ۱۵۳۱، ۱۵۳۵، ۱۵۳۸ - ۱۵۳۹،
 ۱۵۴۵ - ۱۵۴۶، ۱۵۴۹، ۱۵۵۵ - ۱۵۶۰،
 ۱۵۶۳، ۱۵۶۵، ۱۵۶۷، ۱۵۶۹ - ۱۵۷۲،
 ۱۵۷۴ - ۱۵۸۱
- عشرهٔ کاملهٔ ۹۰۷
 عشق نامه (مثنوی) ۳۴۱
 عقد ثریا (تذکره) ۱۴۱۹
 عیار دانش ۴۵
- غ
- غزوات اورنگزیب ۵۱۳
- ف
- فتاوی عالمگیری ۱۱۴۹
 فتوحات شاهي ۶۸۷
 فتوحات عادلشاهی ۱۰۱۲
 فرامین سلاطین ۳۰۰، ۶۷۶
 فردوس (تذکره) ۲۵۱، ۶۲۵، ۸۹۶، ۱۰۰۳،
 ۱۴۳۱، ۱۴۷۰
 فردوس خیال اوحدی ۲۳۹
 فردوسیّه (مثنوی) ۸۱۵، ۸۲۱
 فرهنگ اشعار صائب ۷۰۰ - ۷۰۱
 فرهنگ جغرافیایی ایران ۸۶۴، ۱۲۲۱، ۱۴۷۵
 فرهنگ جهانگیری ۵۵۴، ۸۲۹
 فرهنگ سخنوران ۴۹، ۵۵، ۸۱، ۲۱۱، ۲۲۱،
 ۲۵۰، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۶۸، ۳۷۱،
 ۴۱۹، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۹۴، ۵۶۰، ۶۶۴
- ۴۰۳ - ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۳ -
 ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۸، ۴۷۱،
 ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۶،
 ۴۹۸، ۵۰۰ - ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۱۴،
 ۵۲۹، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۵۵ - ۵۵۸، ۵۶۱،
 ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۵، ۵۹۷ - ۵۹۹، ۶۰۲ -
 ۶۰۳، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۸،
 ۶۳۷، ۶۴۳، ۶۵۴، ۶۶۰ - ۶۶۱، ۶۶۴،
 ۶۶۷، ۶۷۸ - ۶۸۰، ۶۸۵، ۶۹۵ - ۷۱۳،
 ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۳۰ - ۷۳۱، ۷۳۶، ۷۳۸ -
 ۷۴۰، ۷۴۸، ۷۵۲ - ۷۵۳، ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۷۵ -
 ۷۷۷، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۵ - ۸۰۶، ۸۰۸ -
 ۸۲۲، ۸۲۵ - ۸۲۶، ۸۳۰، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۵۶ -
 ۸۵۸، ۸۶۳، ۸۶۵، ۸۶۷ - ۸۶۹، ۸۷۱ -
 ۸۸۳، ۸۹۶ - ۸۹۷، ۸۹۰، ۹۰۱ - ۹۰۹، ۹۱۰ -
 ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۹، ۹۳۱ - ۹۳۲، ۹۳۴،
 ۹۴۱، ۹۵۱، ۹۵۷، ۹۵۹ - ۹۶۰، ۹۶۲،
 ۹۷۳، ۹۸۰، ۹۸۳، ۹۸۶، ۹۸۸، ۹۹۰ -
 ۹۹۲، ۹۹۴، ۹۹۷، ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲، ۱۰۰۴ -
 ۱۰۰۵، ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰، ۱۰۱۰ - ۱۰۱۲، ۱۰۱۴ -
 ۱۰۲۱، ۱۰۳۱ - ۱۰۴۵، ۱۰۴۷ - ۱۰۵۲،
 ۱۰۵۴، ۱۰۶۰، ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱، ۱۰۷۳ -
 ۱۰۷۵، ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸، ۱۰۸۱، ۱۰۸۶،
 ۱۰۹۱، ۱۰۹۳، ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶، ۱۱۲۵،
 ۱۱۳۲ - ۱۱۳۶، ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۴۷،
 ۱۱۵۰، ۱۱۵۵ - ۱۱۶۲، ۱۱۶۴، ۱۱۷۱،
 ۱۱۷۴، ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸، ۱۱۹۰، ۱۱۹۳،
 ۱۱۹۶ - ۱۱۹۸، ۱۲۰۸، ۱۲۱۴ - ۱۲۱۵،
 ۱۲۲۱ - ۱۲۲۲، ۱۲۲۵، ۱۲۲۷ - ۱۲۲۸،
 ۱۲۳۰ - ۱۲۳۲، ۱۲۳۴ - ۱۲۳۵، ۱۲۴۳،
 ۱۲۴۴، ۱۲۴۶ - ۱۲۴۷، ۱۲۵۱، ۱۲۵۵،
 ۱۲۶۴، ۱۲۶۶، ۱۲۷۱، ۱۲۷۴ - ۱۲۷۵،
 ۱۲۷۸ - ۱۲۷۹، ۱۲۹۳، ۱۳۰۵ - ۱۳۰۷،
 ۱۳۰۸، ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶، ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰،
 ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱، ۱۳۴۶، ۱۳۵۵ - ۱۳۵۸،
 ۱۳۶۶، ۱۳۶۸ - ۱۳۷۲، ۱۳۷۴

ق

قاموس الاعلام ۳۶۲، ۴۲۱، ۴۹۸، ۶۰۴، ۶۳۶،
 ۶۸۶، ۸۵۰، ۱۲۲۴، ۱۴۸۹
 قانون همايونى سى، ۳۹۰-۳۹۱، ۳۹۲
 قصص الخاقانى هجده، ۳، ۳۲، ۸۸، ۱۶۱،
 ۲۰۰، ۳۹۲، ۴۰۷، ۴۴۰، ۴۹۸، ۵۱۷،
 ۵۳۱، ۵۳۸، ۵۳۹، ۶۸۶، ۷۰۱، ۷۰۲،
 ۷۴۳، ۹۷۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۸۳،
 ۱۰۹۰، ۱۲۹۰، ۱۳۶۴، ۱۴۳۲، ۱۴۹۸،
 ۱۵۱۳، ۱۵۴۹
 قصه امير حمزه ۳۷۳-۳۷۴، ۹۷۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۴
 قضا و قدر (مثنوى) ۶۲، ۳۲۵

ك

كعبه ديدار (مثنوى) شانزده
 كعبه عرفان (تذکره) ۲۳۹
 كلام الملوك (تذکره) چهارده، سى وهشت -
 چهل ودو
 كلمات الشعرا ۳۷، ۶۲، ۹۶، ۳۰۷، ۳۲۶،
 ۳۳۱، ۳۷۰، ۴۱۳، ۴۴۷، ۴۵۵، ۵۱۸،
 ۵۳۸، ۵۴۲، ۶۷۱، ۶۹۷، ۷۰۵، ۷۴۳،
 ۷۷۰، ۸۰۳، ۸۹۲، ۱۰۲۷، ۱۰۴۴، ۱۱۱۰،
 ۱۲۸۹، ۱۳۲۲، ۱۳۶۴، ۱۳۶۹، ۱۴۴۶،
 ۱۴۹۵، ۱۵۰۴
 کلیات اشعار طالب آملی ۶۱۳، ۷۵۸-۷۸۳
 کلیات حیدری تبریزی ۳۵۷
 کلیات رشیدای عباسی ۴۴۳
 کلیات سالک یزدی ۵۲۶
 کلیات سلمان ساوجی بیست و نه
 کلیات طغرای مشهدی ۸۱۶
 کلیات غزالی مشهدی ۹۵۰
 کلیات فوجی نیشابوری ۱۰۶۳
 کلیات فیضی آگره‌ای ۵۴۸، ۹۳۱
 کلیات کویکی قزوینی ۱۱۸۹
 کلیات مسیح کاشی ۱۲۹۵، ۱۲۹۸

۶۷۶، ۶۸۶، ۶۸۸، ۸۵۴، ۸۶۲، ۹۱۰،
 ۹۷۳، ۹۸۵، ۹۸۲، ۱۰۲۵، ۱۰۲۸، ۱۰۶۰،
 ۱۰۷۹، ۱۰۸۷، ۱۱۳۲، ۱۱۹۳، ۱۲۱۰،
 ۱۳۱۲، ۱۳۱۶، ۱۳۳۴، ۱۳۳۹، ۱۳۵۵،
 ۱۳۶۶، ۱۳۹۷، ۱۴۲۳، ۱۴۷۱، ۱۴۸۹،
 ۱۴۹۶، ۱۵۰۸، ۱۵۱۵، ۱۵۳۶، ۱۵۷۱
 فصلی از خلاصه الاخبار ۳۹۱
 فواید الاخبار ۱۵۵۹
 فوز عظیم (مثنوی) ۱۰۶۲
 فهرست بنگال ۹۵۰، ۱۰۰۶
 فهرست رضوی ۱۶، ۱۸، ۳۲۸، ۳۹۰، ۴۷۶،
 ۱۲۱۰، ۱۳۳۵، ۱۳۴۶
 فهرست ریو ۷۶، ۶۰۴، ۶۱۸، ۹۵۰، ۱۰۶۳،
 ۱۳۲۴، ۱۳۹۷
 فهرست سالار جنگ ۹۵۰، ۱۰۶۳، ۱۵۲۲-۱۵۲۳
 فهرست سپهسالار ۱۴۳۷
 فهرست فهمی ادهم ۱۵۲۲
 فهرست کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد ۹۹۷
 فهرست کتابخانه کاخ گلستان ۲۷۸، ۹۳۵، ۹۵۰
 فهرست کتابخانه مجلس ۲۵۶، ۳۱۱، ۳۲۸،
 ۴۷۶، ۱۳۶۷
 فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳۲۸،
 ۴۱۹، ۵۲۶، ۱۵۵۱، ۱۵۷۵
 فهرست کتابهای چاپی فارسی ۸۵۲، ۸۸۴، ۱۱۴۹،
 ۱۵۵۸-۱۵۵۹
 فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۵۵، ۸۳، ۱۰۰،
 ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۴۶، ۲۰۴، ۲۶۸، ۲۹۸،
 ۳۴۹، ۴۳۷، ۴۷۶، ۵۸۸، ۶۰۵، ۶۲۸،
 ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۹۷، ۸۳۲، ۸۸۴، ۹۵۰،
 ۹۹۷، ۱۰۰۶، ۱۰۶۷، ۱۰۷۳، ۱۰۸۴،
 ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۷۸، ۱۱۸۷، ۱۲۱۹،
 ۱۲۵۵، ۱۲۷۱، ۱۲۸۱، ۱۲۹۵، ۱۳۴۶،
 ۱۳۹۶، ۱۴۱۵، ۱۴۴۱، ۱۴۴۴
 فیروز و شهناز (مثنوی) ۱۴۱۵
 فیض جلالی (منشآت) ۳۰۱-۳۰۲

مآثر الامرا ۵، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۲۲، ۴۵، ۶۰،
 ۹۴، ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۶۶،
 ۱۷۳، ۲۱۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۰،
 ۳۶۱، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۲۰،
 ۴۷۲، ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۴۴،
 ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۸۷، ۶۶۴،
 ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۹، ۷۱۴، ۷۲۹، ۷۳۰،
 ۷۶۳، ۷۷۰، ۸۹۸، ۹۹۳، ۱۰۰۰، ۱۰۲۷،
 ۱۰۳۳، ۱۰۷۸، ۱۱۰۸، ۱۱۲۲، ۱۱۷۷،
 ۱۲۷۲، ۱۲۸۰، ۱۲۹۳، ۱۳۱۶، ۱۳۲۳،
 ۱۳۸۸، ۱۴۲۲، ۱۴۵۸، ۱۴۶۲، ۱۴۶۵،
 ۱۵۰۸، ۱۵۲۵، ۱۵۳۱، ۱۵۵۸، ۱۵۶۲

مآثر رحیمی چهار، بیست و شش، ۱۴، ۵۳، ۵۴،
 ۸۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳،
 ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۵۲،
 ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۰،
 ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۷۸، ۲۸۱، ۳۰۲،
 ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۴،
 ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۰۴، ۴۱۹،
 ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۶۱، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۶۲،
 ۵۸۵، ۵۸۷، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۲۷، ۶۴۰-۶۴۳،
 ۶۵۴، ۶۷۹، ۶۸۵، ۷۲۱، ۷۳۲، ۷۴۱،
 ۷۸۵، ۸۶۱، ۹۰۵، ۹۰۸، ۹۱۰، ۹۲۴،
 ۹۲۹، ۹۵۳، ۹۸۳، ۹۸۷، ۱۰۳۱، ۱۰۴۱،
 ۱۰۷۵، ۱۰۹۰، ۱۱۲۵، ۱۱۵۰، ۱۱۵۴،
 ۱۱۶۵، ۱۱۷۲، ۱۱۹۷، ۱۲۲۲، ۱۲۵۱،
 ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۷۷، ۱۲۸۰، ۱۳۱۱،
 ۱۳۱۷، ۱۳۳۵، ۱۳۳۷، ۱۳۴۱، ۱۳۴۴،
 ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۹۹، ۱۴۰۵، ۱۴۲۰،
 ۱۴۳۱، ۱۴۳۵، ۱۴۴۲، ۱۴۵۰، ۱۴۵۸،
 ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۳، ۱۵۵۵، ۱۵۶۴،
 ۱۵۶۹

مآثر الکرام ۳۶۸، ۹۸۰،
 ماه و شاه (مثنوی) ۳۷۳،
 مبین (رساله) بیست و هشت
 مثنوی مولوی ۲۶۹ - ۲۷۰، ۷۳۱، ۹۱۶، ۱۱۸۹،

کلیات نظری نیشابوری ۱۳۱-۱۳۲، ۲۶۳، ۲۶۸،
 ۸۷۶، ۱۴۴۹

گ

گلزار ابرار ۶۳۸
 گلزار ابراهیم ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۳۲، ۱۳۴۴، ۱۳۴۶
 گلستان سعدی ۱۲۱۳
 گلستان مسرت ۲۱۱
 گلستان نیرنگ ۱۵۸۱
 گلستان هنر ۱۱۹، ۱۴۴، ۲۵۷، ۲۷۲، ۵۹۵،
 ۱۱۹۳، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۳۱۶
 گلشن فطرت ۱۰۲۷
 گل و مل ۸۹۷
 گنجلیخان (تاریخ) ۱۴۲
 گنج و طلسم (مثنوی) ۹۷، ۸۸۱
 گوهر شهور (مثنوی) ۹۴۰
 گوی و چوگان (مثنوی) ده، ۱۱۹۶

ل

لب تاریخ سند ۳۶۸، ۱۵۳۷، ۱۵۶۴
 لب التواریخ ۹۷۳، ۱۱۵۹
 لسان الغیب ۳۵۳، ۳۵۶
 لطایف الخیال (مجموعه اشعار) ۱۳۳۵
 لطایف الخیال (تذکره) ۳۰، ۸۹، ۱۲۲، ۱۶۱،
 ۳۱۲، ۵۰۴، ۵۱۷، ۶۲۵، ۷۵۹، ۷۶۹،
 ۸۵۰-۸۵۱، ۸۶۸، ۹۹۰، ۱۰۹۸، ۱۲۹۳،
 ۱۳۱۰، ۱۴۱۳، ۱۴۶۹
 لطایف الطوائف ۹۷۹، ۹۹۷
 لطایف نامه (ترجمه مجالس النفایس) ۱۱، ۳۴۹،
 ۶۶۲، ۹۸۵، ۹۹۷
 لطفه غیبیه ۸۵۲
 لعل قطبی ۱۳۷۴، ۱۴۳۷
 لغت نامه ۱۴۴۳، ۱۴۵۲، ۱۴۷۱
 لوابیح جامی ۶۳۵
 لیلی و مجنون ۴۷۶، ۵۰۹، ۱۰۶۷، ۱۳۶۶

- مجمع الفرس ۵۵۱، ۵۵۳
 مجمع الفصحا ۱۲۱۰، ۱۵۳۹
 مجمع الفضلا ۶۴۰
 مجمع النفايس ۸۶، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۳۹، ۲۵۵،
 ۳۰۹، ۵۴۶، ۵۱۷، ۵۷۲، ۶۰۴، ۶۴۹،
 ۶۷۰، ۶۹۷، ۷۴۳، ۸۱۴، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵،
 ۱۱۳۳
 مجموعه خيال (مثنوی) ۱۳۰۳
 مجموعه دواوين ۹۷، ۱۲۳۴
 مجموعه مقالات هادی حسن بیست و نه، ۷۵۷،
 ۹۳۵
 مجموعه منتخبات دواوين ۱۲۳۷
 محبوب الزمان (تذکره شعراي دکن) سی و نه،
 چهل و یک، چهل و دو، ۸۴، ۴۶۷، ۶۶۸،
 ۶۷۳، ۶۸۶، ۷۳۶، ۷۹۵، ۹۰۱، ۹۸۵،
 ۱۱۷۷، ۱۱۸۸، ۱۲۳۱، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸،
 ۱۳۷۴، ۱۵۰۰
 محمود و اياز (مثنوی) ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲،
 ۱۳۸، ۱۱۵۰
 محیط کونین (مثنوی) ۵۱۸
 مختصر مفید ۱۳۳۲
 مخزن الاسرار ۵۰۲، ۵۰۹، ۸۴۴، ۸۶۶، ۸۸۱،
 ۱۱۱۶، ۱۲۱۵، ۱۳۴۶، ۱۵۳۷، ۱۵۴۰
 مخزن الغرایب ۵۵، ۴۲۹، ۵۶۶
 مخزن اللالی ۱۴۹۱
 مداومت در اصول موسیقی ایران ۸۵۲
 تذکره احباب (تذکره) بیست و هشت، سی و یک، ۳۸،
 ۳۴۹، ۸۰۳، ۱۳۶۸، ۱۴۷۲، ۱۴۹۳، ۱۵۳۹
 تذکره الاصحاب (تذکره) ۳۲، ۷۰۲، ۷۰۶
 مرآت الادوار و مرقات الاخبار ۱۱۷۱-۱۱۷۲
 مرآت الخيال ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۳، ۸۷۹، ۱۰۶۳،
 ۱۱۱۲
 مرآت الصفا ۱۰۶۲
 مرآت العالم ۴۹۲، ۵۳۸، ۵۴۴، ۸۱۶
 مرآت الفتوح (مثنوی) ۸۱۶
 مرآت الکاينات ۹۳۸، ۹۴۱
- ۱۳۳۹
 مجالس الملوك ۱۳۳۲
 مجالس المؤمنین ۷۹۴-۷۹۵
 مجالس النفايس (ترجمه فارسی) ۵۴۶، ۶۰۰،
 ۶۶۲، ۹۸۵، ۱۵۳۹، ۱۵۵۹
 مجامع الاخبار ۱۵۳۱
 مجله آينه ۱۱۳۶
 مجله ارمغان ۷۷۳، ۸۷۶، ۱۲۴۵، ۱۲۹۵-۱۲۹۶
 مجله دانشکده ادبیات مشهد ۵۵۴، ۹۹۷، ۱۱۷۲
 مجله سه ماهی اردو ۱۵۵۶
 مجله علوم اسلامی ۱۰۷۸
 مجله گوهر ۶۷، ۱۲۳۷
 مجله نقوش ۱۵۵۶
 مجله وحید ۷۱، ۷۰۶
 مجله هلال سه
 مجله هند نوین سه
 مجمع الابدکار (مثنوی) ۸۸۱، ۸۴۴
 مجمع الاصناف (شهرانگیز) ۱۵۵۶
 مجمع البحرین (مثنوی) ۸۶۸
 مجمع الخواص چهارده، بیست و یک، ۵۶، ۲۷۲،
 ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۴۹، ۳۸۶، ۴۹۶، ۶۰۱،
 ۶۱۸، ۶۴۲، ۶۷۲، ۶۸۹، ۷۲۹، ۷۴۸،
 ۸۰۸، ۸۶۵، ۸۶۸، ۸۸۱، ۹۳۹، ۱۰۰۹،
 ۱۰۲۰، ۱۱۳۶، ۱۱۷۵، ۱۲۵۵، ۱۲۹۳،
 ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۱۷، ۱۳۷۳، ۱۳۸۸،
 ۱۴۰۸، ۱۴۱۸، ۱۴۲۷، ۱۴۳۷، ۱۵۱۵،
 ۱۵۲۶
 مجمع الشعرا (مجموعه اشعار) ۴۱۸
 مجمع الشعرا و مناقب الفضلا (تذکره) ۱۲۹۴
 مجمع الشعراي جهانگيرشاهي ۳۹، ۶۰، ۲۱۰،
 ۲۱۱، ۳۱۷، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۹۶،
 ۶۳۶، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۶، ۷۸۹، ۸۰۷،
 ۸۰۹، ۸۳۹، ۹۲۶، ۹۳۳، ۹۳۵، ۱۰۵۲،
 ۱۰۵۳، ۱۰۷۰، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۹۳،
 ۱۱۶۱، ۱۲۰۰، ۱۳۱۳، ۱۳۳۷، ۱۴۱۹،
 ۱۴۹۴، ۱۴۹۷، ۱۰۵۱، ۱۵۷۱

- مرآت الواردات ۱۵۸۱
 مردم دیده (تذکره) ۱۱۱، ۹۹۹
 مرشد کامل (بیاض) ۱۱۵۰
 مصائب التواصب ۱۴۶۸
 مصطلحات الشعرا ۴۶۲
 مطب ۹۰۷
 مطلع الانوار (مثنوی) ۱۵۴۰
 مطلع الشمس ۴۳۲
 مطمح الانظار ۴۷۶
 مظهر الآثار (مثنوی) ۱۱۷۱، ۱۵۳۶ - ۱۵۴۳
 معراج الخيال (مثنوی) ۲۰۰، ۲۰۳ - ۲۰۴
 مفتاح التواریخ ۷۷۴
 مفتاح المعانی ۱۰۱۳
 مقاصد اللحن ۶۷۰
 مقالات الشعرا سی و پنج، ۸، ۲۰، ۲۱، ۱۱۷،
 ۲۳، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۸۸، ۵۸۷، ۶۴۴،
 ۸۶۴، ۹۰۶، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۸۳، ۱۱۷۰،
 ۱۳۰۶، ۱۴۰۰، ۱۵۶۴
 مقامات السالکین ۸۵۲
 مقداریه ۱۳۷۴
 مکاتبات ابوالفضل علامی ۹۷۶، ۱۱۳۴
 مکاتیب خان احمد گیلانی ۳۴۴
 مکتب وقوع شش، ده، یازده، چهارده،
 بیست و یک، ۴۱، ۵۶، ۷۴، ۸۶، ۱۰۴،
 ۱۴۱، ۲۲۲، ۲۶۵، ۲۸۴، ۳۱۷، ۳۵۳،
 ۴۴۵، ۴۶۱، ۴۸۲، ۵۲۴، ۵۹۴، ۶۱۶،
 ۶۳۳، ۶۴۲، ۶۶۴، ۷۴۸، ۹۵۵، ۱۰۱۴،
 ۱۱۲۳، ۱۱۴۰، ۱۲۰۹، ۱۴۵۰، ۱۵۳۵،
 ۱۵۶۶
 ملخص ۵۴۱
 مناظره ترك و گیلک ۶۰۱
 منبع الانهار (مثنوی) ۴۲۳ - ۴۲۴، ۱۳۴۶
 منتخب التواریخ ده، بیست و نه، سی و یک، ۱۳،
 ۲۱، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۶، ۶۰،
 ۶۱، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۱۸، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۴، ۲۲۳
- ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۹۸ - ۳۰۰
 ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۷۴
 ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۶۸، ۴۸۴
 ۵۱۴، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۸، ۵۶۳، ۵۶۴
 ۶۱۶، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۳، ۶۹۴
 ۶۹۶، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۱
 ۸۰۸، ۸۵۸، ۸۶۲، ۸۶۹، ۸۷۸، ۸۷۹
 ۸۹۷، ۹۲۵، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۶۲
 ۹۸۰، ۹۸۳، ۹۹۳، ۱۰۰۵، ۱۰۲۴، ۱۰۲۶
 ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۱۲۴، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰
 ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۷۰، ۱۲۰۳، ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰، ۱۲۳۰، ۱۲۵۱، ۱۲۷۴، ۱۳۱۸
 ۱۳۲۳، ۱۳۳۳، ۱۳۳۶، ۱۳۴۳، ۱۳۷۲
 ۱۳۸۸، ۱۴۲۵، ۱۴۴۴، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸
 ۱۴۶۰، ۱۴۶۸، ۱۴۷۲، ۱۴۸۹، ۱۴۹۳
 ۱۵۰۱، ۱۵۱۹، ۱۵۲۱، ۱۵۲۶، ۱۵۲۸
 ۱۵۳۳، ۱۵۳۹، ۱۵۴۵، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲
 ۱۵۸۲
 منتخب اللباب ۲۱۴، ۵۴۴
 منتخب اللطایف ۸۱، ۸۴، ۳۰۱، ۴۶۰، ۵۱۱
 ۵۹۶، ۱۲۹۲
 منتظم ناصری ۲۵۲، ۹۷۶، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱
 ۱۱۶۳، ۱۱۵۴
 منشآت حسنخان شاملو ۱۳۱۹
 منظرالابرار (مثنوی) ۸۶۶، ۸۶۸
 منظورانظار (مثنوی) ۴۹۳
 موارد الکلم ۵۴۸
 مونس الاحباب ۶۸۷
 مهابهارات ۱۴۵۸
 مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند سه
 میخانه (ساقی نامه) ۳۱۲
 میخانه راز (ساقی نامه) ۷۰۷
 میخانه راز (مثنوی) ۹۹
 میرزا غازی ترخان و بزم ادب ۱۲۸۰

ن

ناز و نیاز (مثنوی) ۱۴۲۵-۱۴۲۶

ناظر و منظور (مثنوی) ۳۱۱

نامه آستان قدس ۶۷، ۱۲۸۹

نامه دانشوران ۴۵

نامه نامی ۳۹۰

نتایج الافکار ۱۵، ۲۰، ۸۶، ۱۷۵، ۲۳۰، ۲۵۶، ۳۳۵، ۳۴۹، ۳۸۶، ۴۳۲، ۵۴۵، ۶۷۲

۸۶۸، ۸۶۹، ۱۰۲۷، ۱۰۷۷، ۱۰۸۱

۱۱۷۷، ۱۲۱۲، ۱۲۸۹

نسب نامه قطبشاهی ۱۰۰۵-۱۰۰۷

نسخ جهان آرا ۲۱

نسخه ماکول و مشروب ۱۵۵۹

نشر عشق (تذکره) ۲۵۶

نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۳۵۳

نشریه فرهنگ خراسان ۹۹۷، ۱۰۹۶، ۱۱۱۷

نظم شرح الکنوز ۹۸۶

نفایس المآثر (تذکره) ۶۰، ۲۱۰، ۲۷۴، ۲۷۶

۴۱۴، ۴۸۴، ۶۱۵، ۶۳۴-۶۳۶، ۶۸۸

۶۹۶، ۸۰۷، ۸۳۸، ۸۶۲، ۸۷۹، ۹۲۵

۱۰۵۳، ۱۰۷۰، ۱۱۶۱، ۱۲۰۹، ۱۳۱۸

۱۴۹۳، ۱۵۰۱، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲

نفعات الانس ۶۳۸

نفسیه ۸۸۴

نقاوة الآثار هفده، ۱۲۶، ۶۸۹، ۱۰۹۷، ۱۲۰۸

نقش بدیع ۵۶۴، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۶، ۹۵۰

نقش پارسی بر احجار هند ۱۱۲

نقطویان یا سیخانیان ۲۲۲

نگارستان سخن ۳۰۲، ۹۲۱، ۹۷۰، ۹۸۰

۱۰۸۹، ۱۱۳۳، ۱۵۷۷

نوادر الحکایات ۱۴۲۳-۱۴۲۴

نورنامه (مثنوی) ۱۹۲، ۶۰۳

و

واردات غیبیه ۱۴۹۱

والدیه (رساله) بیست و هشت، ۳۸۹

وامق و عذرا (مثنوی) ۱۱۳۶

وجه القناعه ۸۹۷

ه

هدیه العارفين ۱۴۲۳

هزار و یکشب ۲۷۳

هزلیات فوقی ۱۰۶۹

هفت اقلیم ده، یازده، سیزده، بیست و سه،

بیست و هشت، سی و دو، چهل و یک، ۶، ۴۰،

۴۶، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۷۶، ۸۵، ۸۶، ۱۰۵،

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۵۰، ۱۷۳، ۲۱۰، ۲۱۱،

۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۰۰،

۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۵،

۳۳۷، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۴،

۳۸۷، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۱۷،

۴۲۳، ۴۸۴، ۵۰۱، ۵۲۹، ۵۴۷، ۶۰۰،

۶۰۱، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۳۴، ۶۴۳،

۶۶۳، ۶۷۳، ۶۸۵، ۶۹۰، ۷۱۸، ۷۲۰،

۷۲۲، ۷۳۰، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۵۳، ۷۵۴،

۷۵۷، ۷۹۱، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۰۸، ۸۲۶،

۸۴۲، ۸۴۴، ۸۶۱، ۸۸۰، ۸۹۷، ۹۰۱،

۹۰۶، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۳۳، ۹۳۸، ۹۴۰،

۹۶۲، ۹۷۴، ۹۸۳، ۹۹۳، ۱۰۰۵، ۱۰۰۷،

۱۰۱۰، ۱۰۱۳، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۷۳،

۱۰۷۴، ۱۰۸۳، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۹۲،

۱۱۲۴، ۱۱۳۲، ۱۱۳۴، ۱۱۳۶، ۱۱۵۵،

۱۱۶۳، ۱۱۹۶، ۱۱۹۸، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴،

۱۲۳۳، ۱۲۴۶، ۱۲۵۵، ۱۲۷۵، ۱۳۳۳،

۱۳۳۶، ۱۳۴۰، ۱۳۴۵، ۱۳۷۰، ۱۳۷۹،

۱۳۸۳، ۱۳۹۸، ۱۴۰۹، ۱۴۲۷، ۱۴۴۴،

۱۴۷۲، ۱۴۸۸، ۱۵۰۱، ۱۵۰۷، ۱۵۲۲،

۱۵۲۵، ۱۵۳۲، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۹،

۱۵۴۰، ۱۵۷۰، ۱۵۷۲

هنر و مردم (مجله) سه، ۹۸، ۷۶۲، ۷۶۹، ۹۴۶،

۱۲۶۶

ی	هفت بهشت (ترجمه مجالس النفايس) ۵۴۶،
يد بيضا (تذکره) ۹۰۰، ۹۰۶، ۱۱۷۰، ۱۲۶۵	۹۸۵، ۶۶۳
يوسف وزليخا (مثنوی) ۱۳۱۱	هفت آسمان ۴۹۳، ۸۸۱، ۹۵۰، ۱۴۲۶
	هفت کشور ۹۹۷
	همیشه بهار (تذکره) ۹۴، ۱۰۵، ۷۲۹

فہرست نام جایہا

۹۸۰، ۹۸۳، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۹،
 ۱۰۶۳، ۱۰۷۷، ۱۰۸۶، ۱۰۹۱، ۱۰۹۵،
 ۱۱۳۴، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۵، ۱۱۸۹،
 ۱۱۹۰، ۱۱۹۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۲، ۱۲۲۷،
 ۱۲۸۰، ۱۲۹۶، ۱۳۱۴، ۱۳۱۶، ۱۳۲۰،
 ۱۳۳۳، ۱۳۵۶، ۱۳۷۰، ۱۳۹۷، ۱۳۹۹،
 ۱۴۲۱، ۱۴۳۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰،
 ۱۴۶۹، ۱۴۹۱، ۱۵۰۱، ۱۵۲۳، ۱۵۲۸،
 ۱۵۵۷

آمل ۷۵۸، ۷۶۷، ۷۷۴، ۷۷۵، ۸۸۲، ۱۰۸۷،
 آیینہ خانہ (کاخ) ۱۳۴۳

الف

ابرقو ۱۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۵۲۲
 ابھر ۲۰۹
 ابیورد ۲۰۷
 اتک (دریا) ۴۰، ۱۵۶۳
 اجمیر ۷، ۲۲، ۴۳، ۴۴، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۹۹،
 ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۱۵۱، ۲۹۰، ۳۱۳

آ

آبوگرہ ۴۸۴
 آذربایجان ۲۳، ۳۵۳، ۳۷۲، ۵۹۴، ۶۸۳، ۷۰۰،
 ۸۶۱، ۹۷۲، ۹۷۴، ۱۰۲۹، ۱۱۶۰، ۱۱۹۸
 آزادان ۶۷۹
 آکادمی علوم تاجیکستان ۷۰۶
 آگرہ بیست و پنج، بیست و ہفت، سی و دو،
 سی و سہ، سی و پنج، ۳، ۱۱، ۴۵، ۴۶، ۷۵،
 ۹۴-۹۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۶۵،
 ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۴،
 ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۲۷، ۳۳۶،
 ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۸۹، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۸،
 ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۸، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۳۴،
 ۵۴۲، ۵۴۸، ۵۵۶، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۷،
 ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۱۷، ۶۲۵، ۶۳۴،
 ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۵۳، ۷۰۹، ۷۱۳، ۷۲۹،
 ۷۶۰، ۷۶۲-۷۶۴، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۸۴،
 ۷۸۸، ۸۲۲، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۵۶، ۸۶۷،
 ۸۹۸، ۹۰۳، ۹۰۸، ۹۱۷، ۹۲۶، ۹۵۸

اسلام آباد متھرا ۶۷۹	۶۶۱، ۶۵۹، ۶۱۸، ۵۵۸، ۴۸۷، ۴۴۸
اشرف ۸۱، ۷۰۴	۸۴۳، ۷۷۶، ۷۷۳، ۷۶۷، ۷۶۶، ۷۳۶
اصطخر (استخر) ۱۱۷۴	۹۹۴، ۹۸۷، ۸۹۸، ۸۶۸، ۸۶۷، ۸۶۵
اصفهان (سیاهان، صفاهان) جهل ویک، ۵، ۸	۱۱۸۹، ۱۱۶۱، ۱۱۳۴، ۱۰۸۱، ۱۰۳۱
۱۶، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۷۱، ۷۸، ۸۱، ۸۳	۱۲۴۷، ۱۲۴۵، ۱۲۴۳، ۱۲۳۵، ۱۱۹۲
۸۷، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۳۹	۱۴۵۸، ۱۴۴۱، ۱۳۳۱، ۱۲۸۰، ۱۲۴۸
۱۴۱، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۳۰	۱۵۳۹، ۱۵۲۴، ۱۵۰۰
۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۷۸، ۳۰۳	احمدآباد گجرات ۲۷۰، ۲۳۹، ۲۰۵، ۱۴۲، ۴۰
۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۶	۵۵۶، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۲۹، ۲۷۸، ۲۷۷
۳۶۲، ۳۸۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۳۱	۵۵۵، ۶۳۹، ۶۸۰، ۷۱۹، ۷۶۴، ۸۰۴
۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴	۸۱۳، ۸۵۱، ۸۵۶، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸
۴۸۲، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۱۸	۹۹۰، ۱۰۲۳، ۱۱۵۵، ۱۲۱۹، ۱۲۳۱
۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۹	۱۲۳۷، ۱۲۳۵
۵۵۲، ۵۵۳، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۶، ۶۰۲	احمدنگر پنج، سی و شش، جهل و دو، ۵۶، ۱۲۸
۶۰۵، ۶۲۳، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۲	۱۸۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۳۴، ۳۴۰، ۴۲۲
۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۷۵، ۶۷۷	۴۶۹، ۵۲۹، ۶۵۳، ۶۷۳، ۷۲۱، ۷۶۳
۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۶، ۷۰۶، ۷۰۹	۷۹۳، ۷۹۴، ۸۲۴، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۳۴
۷۱۲، ۷۱۷، ۷۲۹، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۷، ۷۴۸	۸۷۴، ۹۱۵، ۹۸۵، ۱۱۶۳، ۱۲۱۹، ۱۳۱۳
۷۵۹، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۸۳، ۸۲۲، ۸۳۸	۱۳۳۵، ۱۳۴۱، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۴۸۹
۸۳۹، ۸۵۴، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۶۴، ۸۶۶، ۸۷۱	اردبیل بیست و پنج، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۲۱۹
۸۷۲، ۸۸۳، ۸۹۰، ۸۹۹، ۹۰۱، ۹۰۴	۱۲۴۷، ۱۲۵۲
۹۰۸، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۶۹، ۹۷۵	اردستان ۹۰۴، ۹۹۴، ۱۵۱۳
۹۸۷، ۹۹۴، ۱۰۱۴، ۱۰۲۶، ۱۰۲۹	اردکان فارس ۲۰۰-۲۰۱
۱۰۳۱، ۱۰۴۴، ۱۰۴۷، ۱۰۶۱، ۱۰۷۵	ارگ کابل بیست و نه
۱۰۸۳، ۱۰۹۰، ۱۰۹۲، ۱۰۹۵، ۱۱۳۶	ارمنیه ۱۰۲۹
۱۱۳۷، ۱۱۵۴، ۱۱۶۰، ۱۱۷۴، ۱۱۸۰	ازغند ۹۰۹
۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۹، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴	اژنه ۱۵۳۰
۱۲۴۷، ۱۲۵۴، ۱۲۸۷، ۱۲۸۹، ۱۲۹۷	استرآباد ۱۵، ۲۱۷، ۴۸۳، ۶۳۷، ۷۰۳، ۱۰۱۲
۱۳۰۶، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۶، ۱۳۳۰	۱۱۳۶، ۱۲۴۵، ۱۲۷۴، ۱۳۷۳، ۱۴۹۴
۱۳۳۲، ۱۳۳۹، ۱۳۵۸، ۱۳۶۰، ۱۳۷۰	۱۵۴۸، ۱۵۵۵
۱۴۰۰، ۱۴۱۴، ۱۴۱۶، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲	استنبول (استانبول) ۳۴۳، ۱۱۷۱
۱۴۳۴، ۱۴۵۸، ۱۴۶۲، ۱۴۷۷، ۱۴۹۳	اسحاق آباد ۱۵۳۱
۱۴۹۵، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۵۱۰، ۱۵۱۳	اسدآباد ۹۸، ۹۵۱، ۹۵۳، ۱۲۵۲، ۱۲۵۴
۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۶، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰	اسفراین ۱۶۸، ۷۳۶، ۷۳۷
۱۵۴۹، ۱۵۵۱	اسفرنگ ۲۸۱
اکبرآباد (= آگره) ۲۹۰، ۴۸۱، ۵۳۶، ۵۵۴، ۵۵۹	اسکندرپور ۱۲۲۷

۶۵۵ ۶۶۹ ۶۷۹ ۶۸۳ ۶۸۴ ۷۰۰ -
 ۷۰۲ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۹ ۷۳۹ ۷۴۸
 ۷۵۷ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۷۲ ۷۸۰ ۷۹۴
 ۸۰۲ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۸ ۸۲۰ ۸۲۹
 ۸۴۳ ۸۵۱ ۸۵۸ ۸۶۳ ۸۶۷ ۸۶۸
 ۸۹۰ ۸۹۷ ۸۹۹ ۹۰۴ ۹۰۷ ۹۱۵
 ۹۲۳ ۹۲۹ ۹۵۹ ۹۷۰ ۹۷۶ ۹۸۷
 ۹۹۳ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۱۴ ۱۰۲۰
 ۱۰۲۵ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۳۳ ۱۱۶۰
 ۱۱۶۳ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۹۰ ۱۱۹۲
 ۱۱۹۸ ۱۲۱۵ ۱۲۱۹ ۱۲۲۱ ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶ ۱۲۴۲ ۱۲۴۵ ۱۲۶۷ ۱۲۹۴
 ۱۳۰۱ ۱۳۰۸ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۳۲
 ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۴۱ ۱۳۶۰ ۱۳۷۰
 ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۹۰
 ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۹ ۱۴۱۶ ۱۴۱۹
 ۱۴۲۵ ۱۴۳۲ ۱۴۴۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷ ۱۴۷۹ ۱۴۸۳ ۱۵۱۲ ۱۵۱۴
 ۱۵۲۶ ۱۵۳۱ ۱۵۳۹ ۱۵۵۷ ۱۵۵۹
 ۱۵۶۳ ۱۵۶۷

ایگ (ایچ) ۸۳۹ - ۸۴۰ ۸۴۲

ایند یا آفیس ۲۶۸ ۷۳۹ ۸۰۷ ۱۳۴۱ ۱۴۸۷
 ۱۵۳۱

ب

باغ الهی ۹۹ - ۱۰۰ (این باغ اشرافی از مستحدثات
 الهی شیرازی (حکیم صدرالدین مسیح الزمان)
 پزشک مخصوص جهانگیر پادشاه بوده است، و
 مورخان و تذکره‌نویسان اشتهاً آن را به الهی
 همدانی (میرعمادالدین محمود) که در فقر و
 تنگدستی به سر می‌برده است نسبت داده‌اند)^(۱)

۶۷۸ ۷۷۱ ۱۰۲۵ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸
 ۱۱۱۰ ۱۱۷۷ ۱۳۶۹ ۱۰۷۲ ۱۴۱۹
 آندآباد (= آله‌آباد) ۱۵۱ ۱۵۵ ۱۶۶ ۱۷۲
 ۲۸۸ ۵۱۵ ۵۶۳ ۵۹۶ ۶۷۹ ۸۴۰
 ۱۰۱۳ ۱۰۳۱ ۱۰۳۴ ۱۲۹۶ ۱۴۸۳
 آندآباد (= آله‌آباد) ۱۷۲ ۱۰۳۱
 امرکوت سی و دو
 امین‌آباد ۱۳۸۷
 اندجان بیست و هفت
 اوجین ۱۳۳۲
 اودگیر ۱۶۴ ۳۹۴
 اوده ۴۸۱ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۴۱۹
 اودبسه ۱۰ ۵۸۲ ۱۰۶۳ ۱۵۰۴ ۱۵۵۱
 اورنگ‌آباد ۵۶۸ ۵۷۲
 اونیورسیتة عثمانیة حیدرآباد دکن چهل و چهار
 ایران سه، پنج، شش، بیست و دو، بیست و پنج،
 بیست و شش، بیست و نه، سی و هفت،
 سی و هشت، چهل و یک، ۳، ۸، ۱۲، ۲۱،
 ۲۸ ۳۷ ۴۴ ۴۸ ۵۶ ۶۳ ۶۶ ۶۷ ۷۰
 - ۷۲ ۷۵ ۸۱ ۸۴ ۱۰۵ ۱۰۸ ۱۰۹
 ۱۱۱ ۱۱۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۴ ۱۵۹
 ۱۶۱ ۱۷۱ ۱۹۳ ۲۰۱ ۲۰۵ ۲۲۲
 ۲۳۳ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۲ ۲۷۷ ۳۰۱
 ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۶ ۳۲۲ ۳۳۳ ۳۶۲
 ۳۶۳ ۳۶۸ ۳۷۰ ۳۸۶ ۳۹۲ ۳۹۳
 ۳۹۵ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۴۰ ۴۴۵ ۴۴۸
 ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۷۲ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۸۴
 ۴۸۷ ۴۹۵ ۴۹۶ ۵۱۷ ۵۳۱ ۵۳۲
 ۵۳۷ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۵۴ ۵۶۵ ۵۷۱
 ۵۷۷ ۵۷۹ ۵۸۱ ۵۸۵ ۵۸۷ ۵۹۰
 ۵۹۴ ۶۰۱ ۶۰۴ ۶۱۷ ۶۲۱ ۶۳۷

۱- الهی همدانی بی‌برگ و نوار اوضاع و حال چنان بوده که در قطعه ذیل خطاب به مرتبی و ممدوح خود (مهابت‌خان) به هزل و
 حد گفته است:

ماه و خورشید اعتراف کنند
 که درو جوگیان طواف کنند ←

ای که بر صدق زای روشن تو
 کهنه و پیرانه‌ایست مسکن من

۹۱۰، ۹۱۳، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۶، ۹۸۵	باغ تکیه ۷۱۶
۱۰۰۵، ۱۰۲۳، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۸۷	باغ حیات بخش ۴۵۵ - ۴۵۶
۱۱۴۹، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۷۲، ۱۲۲۲	باغ دل آمیز ۷۶۱
۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۸۰، ۱۳۳۲، ۱۳۵۹	باغ رامداس ۹۵۴
۱۳۶۰، ۱۳۷۲، ۱۳۷۸، ۱۳۹۹، ۱۴۲۰	باغ زاغان ۱۴۰۷
۱۴۳۱، ۱۴۴۲، ۱۴۵۵، ۱۴۷۱، ۱۴۷۵	باغ فرح بخش ۱۳۴۲
۱۴۷۷، ۱۴۷۹، ۱۵۰۶، ۱۵۲۸	باغ قندهاری ۱۴۶۹
بریلی ۱۳۰۶	بالاکهات ۲۸۸، ۷۰۹
سینان ۵۱۰، ۸۶۴	بانس بریلی ۱۲۸۹
بصره ۱۷۸، ۳۱۲، ۶۸۱، ۸۵۱، ۱۳۳۲، ۱۴۰۸	بانکیپور ۱۲۲، ۸۱۶
بغداد ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۷۳، ۴۴۸، ۸۲۲، ۸۶۲	باورد ۹۱۳، ۱۴۷۵
۹۵۱، ۱۱۳۲، ۱۱۷۱، ۱۴۰۸	بحرآباد اسفراین ۱۶۸
بقعه شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی بیست و پنج، ۱۲۱۹	بخارا ۹۶، ۱۲۱، ۴۵۴، ۷۰۲، ۷۵۳، ۸۶۱
بکلانه ۶۳۹	۱۵۳۹
بلخ ۸۱، ۱۰۷، ۴۵۴، ۷۰۳، ۸۱۶، ۹۰۴	بدخشان بیست و هفت، بیست و نه، ۲۷۲، ۹۸۲
۱۲۹۴، ۱۴۳۶	۱۵۸۲، ۱۴۳۶
بلوچستان ۹۹۹	براز ۵۴، ۱۲۸، ۴۵۳، ۵۲۹، ۵۶۱، ۵۹۶، ۷۹۵
بلیان ۲۳۶	۹۸۵، ۱۳۳۵، ۱۴۷۴
بم ۱۵۶۱	برخوار ۱۲۴۴
بمبی ۱۲۵۶	برنجرد ۱۲۵۳
بنارس ۴۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۵۶۴	بروجرد چهار، ۳۲۶، ۶۸۱، ۷۴۷، ۱۲۷۷
۶۹۶، ۱۲۲۷، ۱۲۹۵، ۱۴۰۹، ۱۴۱۹	۱۲۷۸
بندر جرون (= بندرعباس) ۱۷۸، ۲۷۷، ۶۳۹	بروده ۱۳۸۸
۷۹۲، ۷۹۳، ۸۷۵، ۱۲۵۳	برهانپور خاندیس ۴۸، ۹۶، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۱
بندر دابول کوه (= مصطفی آباد) ۷۹۲ - ۷۹۳	۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۰
بندر دابول (دایبل، ذیول، دابول بندر) ۲۱، ۱۵۳	۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۸، ۳۳۲
۱۳۴۴	۳۳۶، ۳۳۸، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۵۳، ۵۴۴
بندرسورت ۳۰، ۹۰، ۲۷۷، ۳۱۲، ۴۱۸، ۵۲۶	۵۶۸، ۵۷۲، ۵۸۶، ۵۹۶، ۶۳۹، ۶۴۱
۵۴۴، ۶۱۴، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۷۸، ۶۷۹	۶۶۸، ۶۷۹، ۶۸۵، ۷۰۹، ۷۱۴، ۷۳۲
	۷۴۱، ۸۲۹، ۸۴۰، ۸۶۰، ۹۰۵، ۹۰۹

مژه‌ها سقف را شکاف کنند
مگسان دمبدم رعاغ کنند
که دو مور اندرو مضاف کنند
کاف را جا به چشم قاف کنند
الفی اندرو به کاف کنند

→
خفته‌ای گر درو گشاید چشم
زان عفونت که در هوایش هست
نیست در وسعش آنقدر میدان
هست گنجایشم درو ز آناسک
در عوض بخش منزلی که توان

۱۱۴۹ . ۱۱۷۷ . ۱۲۷۱ . ۱۲۹۶ . ۱۳۴۴	۶۸۰ . ۷۶۵ . ۷۶۶ . ۸۵۱ . ۸۹۸ . ۹۸۵
۱۳۴۶ . ۱۴۴۵ . ۱۴۴۶ . ۱۴۶۶ . ۱۴۹۹	۱۰۶۷ . ۱۲۳۶ . ۱۳۱۲ . ۱۳۳۲ . ۱۳۸۱
۱۵۳۶ . ۱۵۵۶	۱۳۹۷ . ۱۵۸۱
بیدر ۶۶۳	بندرعباس ۶۵۵ . ۶۸۳
بیرجند ۲۲۱	بندر لاهری ۱۱۹۷ - ۱۱۹۸ . ۱۳۷۰
	بندر مخا ۵۳۹ . ۱۴۱۳ . ۱۴۲۰ . ۱۴۴۳
پ	بنگاله ۱۰ . ۲۰ . ۶۰ . ۶۳ . ۸۰ . ۸۲ . ۱۴۵
پاتره ۳۴۹	۲۸۷ . ۳۲۵ . ۳۲۸ . ۳۵۴ . ۳۵۵ . ۳۹۳
پالم ۵۵۹	۴۸۲ . ۵۱۴ . ۵۱۵ . ۵۳۴ . ۵۳۶ . ۵۴۸
پتن ۲۴۷ . ۳۶۰ . ۹۸۲ . ۱۵۷۹	۵۶۸ . ۵۸۰ . ۵۸۲ . ۵۹۶ . ۶۷۸ . ۶۷۹
پتنه ۶۳ . ۱۵۵ . ۱۵۸ . ۱۵۹ . ۱۶۶ . ۵۱۵ . ۵۳۳	۶۸۲ . ۶۸۳ . ۶۸۳ . ۷۵۲ . ۷۸۴ . ۸۰۴ . ۸۴۳
۵۹۶ . ۶۸۲ . ۷۵۲ . ۸۰۴ . ۸۴۴ . ۱۰۲۶	۸۴۴ . ۸۶۰ . ۸۶۳ . ۹۱۷ . ۹۳۸ . ۹۸۵
۱۱۵۰ . ۱۲۷۲ . ۱۳۴۰ . ۱۳۵۶ . ۱۳۷۲	۱۰۲۳ . ۱۰۷۷ . ۱۰۷۸ . ۱۰۹۵ . ۱۱۲۲
۱۳۹۹ . ۱۴۰۰ . ۱۴۲۳ . ۱۴۲۴ . ۱۴۴۱	۱۱۲۴ . ۱۱۳۹ . ۱۱۵۰ . ۱۱۸۹ . ۱۱۹۱
۱۵۰۸ . ۱۵۵۱ . ۱۵۵۲ . ۱۵۵۵	۱۲۱۲ . ۱۲۱۹ . ۱۲۲۹ . ۱۲۳۲ . ۱۲۶۸
پرندہ ۷۹۳	۱۲۷۱ . ۱۳۰۱ . ۱۳۲۰ . ۱۳۵۶ . ۱۳۶۸
پریہ ۲۳۶	۱۳۷۰ . ۱۳۷۲ . ۱۳۹۹ . ۱۴۰۰ . ۱۴۶۹
پسیخان ۲۲۲	۱۴۸۰ . ۱۵۰۴ . ۱۵۲۸
پغمان ۱۷۱	بنگش بیست ونه، ۴۶ . ۱۲۴۶ . ۱۳۶۹ . ۱۵۰۸
پنجاب ۱۴۲ . ۳۱۵ . ۶۷۹ . ۷۸۴ . ۱۰۷۶	۱۵۲۴ . ۱۵۴۵
پیراک ۱۷۲	بوانات ۷۴۰ . ۹۷۰
پیشاور ۷۶۶ . ۱۱۱۰	بوته کدل ۱۳۸۴
	بهار ۱۶۶ . ۲۸۸ . ۵۱۵ . ۵۶۲ . ۶۲۲ . ۶۷۹
	۸۰۴ . ۸۴۲ . ۸۴۴ . ۸۴۴ . ۱۱۰۸ . ۱۳۵۶ . ۱۴۲۳
	۱۵۰۸
ت	بهرائج ۴۸۱
تاج محل سی وینج، ۷۷۰ . ۷۷۱	بھکر (بکر) ۳۶۸ . ۷۶۱ . ۹۰۶ . ۹۷۹ . ۱۵۳۸
تالاب دل ۵۷۲	۱۵۶۴
تال شاپور ۵۸۷ . ۱۳۴۶	بھنیر ۹۵۴
تانده ۲۸۷	بیابانک ۱۵۲۲
تبت ۷۸۶ . ۸۹۸	بیانہ ۱۱۴۰
تبریز ۲۷۲ . ۳۱۰ . ۳۵۳ . ۳۵۷ . ۳۷۱ . ۴۵۱	بیجاپور پنج، بیست و شش، سی و چہار،
۵۱۵ . ۵۹۴ . ۵۹۵ . ۶۳۲ . ۶۸۲ . ۶۸۳	سی و شش، سی و ہفت، چہل و دو، ۲۸ . ۱۴۵،
۷۰۰ . ۷۰۱ . ۷۰۳ . ۸۲۲ . ۸۶۱ . ۹۷۲	۱۵۲ . ۳۳۳ . ۴۰۷ . ۴۶۷ . ۴۷۴ . ۵۸۵
۹۷۵ . ۱۰۱۳ . ۱۱۹۷ . ۱۱۹۸ . ۱۲۱۵	۵۸۷ . ۵۹۳ . ۶۵۳ . ۷۲۱ . ۷۹۳ . ۸۲۷
۱۲۷۴ . ۱۳۳۷ . ۱۴۱۸ . ۱۵۱۹	۸۲۸ . ۸۲۹ . ۸۹۸ . ۹۸۵ . ۱۰۶۳ . ۱۰۷۵

جوار ۶۳۹	تہ ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۳۰، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۸۶
جوشقان ۱۵۱۴-۱۵۱۵	۶۳۹، ۷۶۱، ۷۸۴، ۸۰۹، ۱۰۲۴، ۱۰۸۵
جون (قریہ) ۸	۱۱۷۱، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۲۴۷، ۱۲۷۸
جون (آب) ۱۷۲، ۵۴۴، ۱۵۲۸	۱۳۵۶، ۱۳۶۰، ۱۴۰۰، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱
جونپور ۷۵، ۸۶، ۱۵۹، ۱۷۱، ۵۳۳، ۵۴۴	تخت سلیمان ۵۷۲، ۵۲۲، ۱۱۱۳
۵۶۲، ۶۷۹، ۹۳۵، ۹۳۸، ۱۰۵۲	تریت ۸۳، ۸۵۱، ۸۵۵، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۱۶۳
۱۲۰۹، ۱۲۳۲	۱۱۶۴، ۱۵۶۱، ۱۵۷۱
جونہ گدہ (جون گدہ) ۱۳۸۸، ۱۴۵۶	ترشیز ۸۲۳، ۸۲۴، ۹۰۹، ۱۳۷۸
جوین ۱۰۷۷	ترمد ۲۷۲
جھانگیرنگر (=داکا) ۸۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۵۸۲، ۵۸۳	ترینک ۷۰۹
۶۲۵، ۶۷۹، ۹۵۸، ۱۲۲۹، ۱۳۵۸، ۱۳۶۸	تقت ۸۲۵
۱۴۹۷	تفرش ۱۶۸، ۱۲۴۱
	تکیہ درویش صالح ۷۰۴-۷۰۵
	تلنگانہ ۱۰، ۸۵
ج	توران (ترکستان) سی و ہشت، ۸۱، ۱۲۱، ۲۸۷
چپرکھت ۶۳۶	۴۶۰، ۷۰۹، ۷۸۰، ۸۶۱، ۱۱۳۱، ۱۲۰۱
چناب (آب) ۹۵۳	۱۳۳۶
چنار (قلعہ) ۱۷۱، ۵۶۴	تون ۳۷۹، ۹۰۹، ۱۳۱۰
جوراگدہہ بیست و چہار	تویسرکان ۹۱۴، ۱۲۷۸
چوسا بیست و نہ، ۱۷۱، ۵۶۴، ۱۴۸۰	تہار ۱۴۲
چیتور ۲۸۴	تہانیسر ۱۱۴۹
چیول (بندر) ۶۳۸، ۶۳۹	تہران (طهران) ۵۶، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱
	۵۸۲، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۳، ۷۴۲، ۸۰۴
ح	۹۰۶، ۹۹۰، ۱۰۳۰، ۱۲۶۵، ۱۳۶۵، ۱۴۲۴
حاجی پور ۱۳۴۰	تیراہ ۲۸۷، ۷۶۵
حجاز ۲۰۷، ۲۹۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۱۵، ۴۶۲	تیمورنی (تمرینی) ۱۳۶۱
۵۸۴، ۶۳۸، ۷۱۸، ۷۲۰، ۸۰۸، ۱۰۰۰	
۱۰۶۹، ۱۲۰۱، ۱۲۱۰، ۱۲۵۴، ۱۲۷۰	ج
۱۲۷۱، ۱۳۸۸، ۱۴۵۶، ۱۵۲۱، ۱۵۳۸	جالناپور ۱۵۵۷
حرمین شریفین ۲۳، ۱۰۹، ۳۱۶، ۳۷۳، ۳۸۸	جبل عامل ۸۹۰
۴۱۸، ۴۶۱، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۹	جھہار بندیلہ ۲۹۱
۶۸۲، ۷۰۶، ۸۵۱، ۹۰۶، ۱۰۶۲، ۱۰۸۷	جلیسر ۷۲۹
۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۱۷۱، ۱۲۰۲، ۱۲۲۵	جمنا (دریا) ۱۵۶۲
۱۲۵۳، ۱۳۱۹، ۱۵۲۰	جمند ۸۲۴، ۱۳۷۸
حسن ابدال ۱۴، ۱۱۲۲	جتاپور ۵۴
حصار ۱۲۹۱	جنیر ۱۴۵، ۳۸۸، ۵۸۲، ۷۱۴، ۱۱۴۶

خوانسار ۱۹۷، ۱۲۰۰، ۱۵۲۰، ۱۵۴۷
 خوراسگان ۲۴۸
 خوی ۱۲۵۳
 خیرآباد ۱۵۴۵

د

دارابگرد (داراب) ۸۳۹، ۸۵۱، ۹۲۸، ۱۲۷۸
 ۱۳۳۵

داغستان ۱۳۹

دامرنی ۴۵۳

دامغان ۴۸۳

دانشگاه پنجاب ۱۴، ۱۴۱۵

دانشگاه عثمانیه حیدرآباد دکن ۱۱۷۵

دانشگاه فردوسی ۱۴۲۴

دایرة میر محمد مؤمن ۲۱۶، ۳۹۴، ۷۳۶، ۱۱۸۸
 ۱۳۷۳

درجج ۳۶۲-۳۷۲-۳۷۳

دردشت ۱۴۹۳

درکوشک (محلّه) ۷۹۰

درگجن (محلّه) ۸۱۶، ۱۱۱۳

درگزین ۱۴۱، ۱۱۵۰، ۱۵۶۹

دریای عمان ۱۰۹۲

دشت ارژن بیست و نه

دشت سواد ۲۸۷

دکن سی و هفت، سی و نه، ۹، ۱۵، ۲۳، ۲۸

۳۱، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۸۴، ۱۰۹، ۱۱۰

۱۲۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳

۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۸

۱۸۰، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۵۴

۲۷۸، ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۳۳

۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۸

۳۹۱، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۰

۴۲۲، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۴

۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۸، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۱۰

۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۹

۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۸

حیدرآباد دکن چهل و یک، ۸۴، ۱۶۴، ۲۰۰

۲۰۷، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۳۰، ۴۶۷، ۵۰۴

۵۱۵، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۳۹، ۶۸۶

۹۲۹، ۹۹۸، ۱۰۰۵، ۱۰۸۳، ۱۰۸۸

۱۲۳۲، ۱۳۳۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۴۴۲

۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۸۱

خ

خارقان (= خرقان) ۲۶۹

خاندیس ۱۲۸، ۵۶۱، ۵۹۶، ۹۵۲، ۱۳۳۷

۱۴۷۴

خانقاه میر سیدعلی همدانی ۱۱۱۳

خوشان ۱۴۷۳، ۱۴۷۵، ۱۴۷۷

ختن ۶۸۳

خجند (قریه) ۱۳۷۸

خداآباد ۳۶۸

خراسان ۸۲، ۸۳، ۹۵، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶

۱۲۸، ۱۴۴، ۱۵۸، ۲۱۳، ۲۳۳، ۲۶۱

۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۶۲، ۳۷۳

۳۷۸، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۵۲

۴۹۳، ۵۰۱، ۵۳۳، ۵۸۴، ۵۹۴، ۶۲۷

۶۳۳، ۶۴۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۷۶، ۶۸۸

۶۸۹، ۷۳۷، ۷۶۱، ۷۷۵، ۸۲۳، ۸۲۴

۸۲۶، ۸۴۱، ۸۷۴، ۹۰۹، ۹۲۱، ۹۳۲

۹۴۰، ۹۵۱، ۹۶۱، ۱۰۲۹، ۱۰۶۰، ۱۰۹۷

۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۶، ۱۱۱۵، ۱۱۵۲

۱۱۵۴، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۲۰۱، ۱۲۵۲

۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۷۰، ۱۲۹۴، ۱۳۱۰

۱۳۱۹، ۱۳۸۷، ۱۴۴۹، ۱۴۷۳، ۱۴۷۵

۱۴۷۷، ۱۴۷۹، ۱۴۸۳، ۱۴۸۹، ۱۵۰۷

۱۵۲۲، ۱۵۳۸، ۱۵۵۷، ۱۵۶۸، ۱۵۷۱

۱۵۷۲

خرم آباد ۱۲۷۸

خرمکان ۱۴۷۵

خوارزم ۱۱۰۰، ۱۴۷۲

خواف ۹۱۳، ۱۲۱۳

۱۵۸۱ ، ۱۵۶۲	۵۹۷ ، ۵۹۶ ، ۵۸۸ ، ۵۸۶ ، ۵۸۵ ، ۵۷۲
دھولپور ۶۷۷ ، ۱۵۸۰	۵۹۸ ، ۶۱۴ ، ۶۱۷ ، ۶۲۷ ، ۶۲۸ ، ۶۳۴
	۶۳۸ ، ۶۳۹ ، ۶۶۸ ، ۶۷۳ ، ۶۷۴ ، ۶۷۹
ر	۶۸۲ ، ۷۰۷ ، ۷۰۹ ، ۷۱۴ ، ۷۱۷ ، ۷۱۸
راجوی ۹۵۳	۷۲۱ ، ۷۳۰ ، ۷۶۳ ، ۷۹۱ ، ۷۹۴ ، ۸۰۴
رائیواری ۱۱۵	۸۱۵ ، ۸۲۷ ، ۸۳۰ ، ۸۳۱ ، ۸۴۰ ، ۸۶۵
راوی (آب) ۹۵۳	۸۷۵ ، ۸۹۰ ، ۸۹۶ ، ۸۹۸ ، ۹۰۵ ، ۹۰۶
رباط ۱۴۴	۹۰۹ ، ۹۱۵ ، ۹۱۷ ، ۹۲۴ ، ۹۳۵ ، ۹۳۸
رشت ۳۳۸ - ۳۳۹ ، ۱۲۶۶	۹۴۰ ، ۹۸۵ ، ۹۸۶ ، ۹۹۲ ، ۹۹۴ ، ۹۹۹
رسولپور ۳۱۵	۱۰۰۳ ، ۱۰۱۲ ، ۱۰۲۳ ، ۱۰۲۵ ، ۱۰۲۶
رنان (قریہ) چہار	۱۰۳۱ ، ۱۰۳۴ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۵۱ ، ۱۰۶۸
رود ارس ۴۷۴	۱۰۹۲ ، ۱۱۳۸ ، ۱۱۴۹ ، ۱۱۶۲ ، ۱۱۶۳
رودسر ۱۷۱ - ۱۷۲ ، ۵۶۳ ، ۱۲۲۷ ، ۱۴۰۹	۱۱۶۹ ، ۱۱۷۵ ، ۱۱۷۷ ، ۱۱۹۲ ، ۱۲۰۱
روس (روسیہ) ۱۰۷۱	۱۲۲۱ ، ۱۲۳۰ ، ۱۲۳۱ ، ۱۲۶۹ ، ۱۲۸۰
روضہ امامزادہ زین العابدین ۶۳۷ - ۶۳۸	۱۲۸۷ ، ۱۲۹۴ ، ۱۳۰۵ ، ۱۳۱۱ ، ۱۳۱۳
روضہ رضویہ ۲۰۹ ، ۳۱۲ ، ۳۹۴	۱۳۲۰ ، ۱۳۳۰ ، ۱۳۳۴ ، ۱۳۴۴ ، ۱۳۴۵
روضہ معینیہ ۷۷۳	۱۳۵۶ ، ۱۳۶۰ ، ۱۳۷۲ ، ۱۳۷۳ ، ۱۴۰۰
روم سی و ہشت ، ۱۶۶ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۳۸	۱۴۲۲ ، ۱۴۳۱ ، ۱۴۳۲ ، ۱۴۳۸ ، ۱۴۴۳
۳۱۰ ، ۳۱۶ ، ۶۳۵ ، ۶۸۲ ، ۶۸۴ ، ۸۹۸	۱۴۶۶ ، ۱۴۷۴ ، ۱۴۸۰ ، ۱۴۸۸ ، ۱۴۹۴
۱۰۲۹ ، ۱۱۷۱ ، ۱۳۳۷ ، ۱۴۷۳	۱۴۹۹ - ۱۵۰۱ ، ۱۵۰۶ ، ۱۵۱۱ ، ۱۵۵۱
روی دشت ۱۵۳۰	۱۵۵۷ ، ۱۵۵۸ ، ۱۵۶۶ ، ۱۵۶۷ ، ۱۵۷۰
رہتاس (قلعہ) ۲۱۴ - ۲۱۶	۱۵۷۷
ری ۵۵ ، ۱۱۶ ، ۵۷۰ ، ۴۹۳ ، ۵۶۹ ، ۵۷۱ ، ۶۰۰	دکن ثلاثہ (احمدنگر، بیجاپور، گلکنده) پنج،
۶۰۱ ، ۶۰۵ ، ۷۵۳ ، ۸۰۵ ، ۸۶۵ ، ۹۰۶	چهل و دو ، ۶۱۷ ، ۸۰۴
۹۲۳ ، ۱۰۳۰ ، ۱۲۲۶ ، ۱۲۶۷ ، ۱۲۸۷	دلپوہ (قصبہ) ۱۰۸
۱۳۰۷ ، ۱۴۰۷ ، ۱۴۹۷	دماوند ۱۵۲
ریکنڈنہ ۱۳۴۳	دمتور ۱۴
ز	دولت آباد ۱۶۱ ، ۵۶۸ ، ۶۴۰ ، ۱۱۶۳ ، ۱۲۱۹
زاوہ ۱۱۶۳	۱۲۷۱ ، ۱۳۳۷ ، ۱۳۶۱ ، ۱۴۲۲
زاینده رود، زندہ رود ۷۰۴ ، ۷۱۲ ، ۱۲۸۹	دھامونی ۲۹۱
زمانیہ ۵۶۴	دہ علی ۱۲۴۳
زمینداور ۳۷۸ ، ۲۶۷ ، ۹۹۹ ، ۱۵۰۸	دہلی، دھلو بیست و نہ، سی، سی و شش،
زنجان ۷۵۶	سی و ہفت، ۶۱ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۶۵ ، ۳۰۷ ،
زواریہ ۶۳۷ ، ۶۶۹ ، ۶۸۶ ، ۱۳۷۰ ، ۱۵۱۳	۴۱۵ ، ۵۴۳ ، ۵۴۴ ، ۵۵۹ ، ۵۹۳ ، ۶۳۴ ،
	۶۳۹ ، ۶۴۲ ، ۷۴۲ ، ۸۶۲ ، ۹۰۷ ، ۹۲۴ ،
	۹۲۶ ، ۹۷۹ ، ۱۰۷۰ ، ۱۳۳۳ ، ۱۴۱۹

سیالکوت ۶۷۹	زورآباد ۸۵۵
سیان ۱۵۶۹	زیرباد ۱۲۴۳
سیبی ۷	زین آباد ۱۵۲
سیت پور ۱۵۶۴	
سید اشرف لاهیجان ۱۳۹۹	س
سیستان، نیمروز، چهار، ۲۲، ۲۳، ۲۳۱، ۲۶۹،	ساری ۳
۳۶۲، ۶۲۸، ۷۶۱، ۸۴۱، ۹۹۰، ۱۰۲۰،	سامبر ۱۲۴۵
۱۱۵۳، ۱۱۸۹، ۱۲۲۱، ۱۳۸۹، ۱۴۵۹،	ساوه ۱۹۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۷۱۹، ۷۲۰، ۸۰۷،
۱۴۷۷، ۱۵۴۹	۱۳۶۷، ۱۱۴۸، ۸۰۸
سیکری (قصبه) سی وسه	سیزوار ۲۵۷، ۱۱۵۲ - ۱۱۵۴، ۱۱۸۹، ۱۳۸۴،
سی مره ۱۲۰۸	۱۳۸۶، ۱۴۹۷، ۱۵۷۲
سیوستان ۱۹، ۳۴۹، ۳۶۸، ۸۶۴، ۸۹۷، ۱۳۰۶	ستان ۱۵۰۰
سیوکام ۱۳۳۷	سرخاب ۷۱۱
	سرخس ۸۵۵
ش	سرکان ۱۱۴۶، ۱۲۷۸
شاخن (بلوک) ۳۷۳	سرکچ ۴۰، ۶۶۴، ۹۳۶ - ۹۳۹
شال ۷	سروان ۱۳۹۷
شام ۸۲۶	سرونج ۱۶۸، ۶۳۹، ۹۵۳
شاهپور ۶۷۶	سرهند ۴۹۱، ۵۵۹، ۹۱۷، ۱۴۹۹
شاهجهان آباد، جهان آباد (=دهلی)، ۸، ۳۳، ۱۰۹ -	سرینگر ۱۱۱۳
۱۱۱، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۲۵، ۵۲۶،	سعدآباد همدان ۹۴، ۵۵۶
۵۴۱، ۵۴۵، ۶۶۰، ۷۴۳، ۷۹۱، ۹۰۷،	سفیدون ۱۵۶۲
۹۷۹، ۱۰۲۵، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۲۸۹،	سلطانیه ۷۵۶، ۷۹۱
۱۳۱۳، ۱۴۱۹، ۱۵۱۲، ۱۵۵۲، ۱۵۵۴،	سلهت ۳۵۴
۱۵۸۱	سنهیل (سنبل) ۸۶۹، ۹۹۹، ۱۵۸۱
شاهرود ۶۸۹	سند پنج، سی و دو، ۶ - ۸، ۱۹، ۲۰، ۱۵۳،
شیانکاره ۴۴۵، ۸۳۹، ۸۴۲، ۱۲۷۸، ۱۴۲۰،	۳۴۹، ۳۶۸، ۵۸۶، ۶۲۷، ۶۳۹، ۶۴۰،
شروان ۷۶۱	۶۸۲، ۷۰۷، ۷۲۹، ۷۶۱، ۷۷۶، ۷۸۴،
شماخی ۷۶۱، ۱۱۵۴	۹۰۶، ۹۲۹، ۹۵۴، ۹۷۹، ۹۹۶، ۱۰۰۱،
شمس آباد ۱۶۹	۱۰۲۳، ۱۰۳۲، ۱۰۸۵، ۱۱۹۷، ۱۲۳۷،
شوسف ۱۲۲۱	۱۲۴۴، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۳۰۶، ۱۳۳۱،
شوستر، ششتر ۲۵۰، ۸۵۱، ۱۴۶۹ - ۱۴۷۰،	۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱،
۱۵۴۷	۱۵۶۴
شهرستان ۴۷۳ - ۴۷۴، ۱۵۳۵	سنگمیر ۷۰۹
شهر وزیر ۱۴۷۲	سورک (قریه) ۳
شهریار ۹۲۳	سولقان ۸۰۴ - ۸۰۵

عتبات عالیات ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۷۸، ۲۳۸، ۳۴۳،
 ۶۱۷، ۸۵۱، ۱۰۹۷، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳،
 ۱۱۷۱، ۱۲۰۱، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۳۱۹،
 ۱۳۳۲، ۱۴۰۸، ۱۵۷۴

عراق (=عراق عجم) چهار، شش، ۱۵، ۲۱،
 ۲۳، ۷۵، ۹۰، ۹۴، ۱۱۷، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۷،
 ۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۰،
 ۳۱۴، ۳۵۶، ۳۷۱، ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۳۱،
 ۴۵۱، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۲، ۴۸۷ - ۴۸۹،
 ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۳۳،
 ۵۵۲، ۵۶۲، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۴،
 ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۱،
 ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۹، ۶۸۰،
 ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۳۱،
 ۷۴۱، ۷۵۹، ۷۶۹، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۵،
 ۸۴۱، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۷۳، ۹۰۹، ۹۲۱،
 ۹۳۳، ۹۳۸ - ۹۴۰، ۹۴۰، ۹۶۰، ۹۷۴،
 ۹۸۰، ۹۹۴، ۱۰۲۰، ۱۰۲۹، ۱۰۶۸،
 ۱۰۹۷، ۱۱۵۴، ۱۱۶۰، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷،
 ۱۱۸۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۷، ۱۲۱۹،
 ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۷۰، ۱۲۹۴، ۱۳۰۵،
 ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۳، ۱۳۳۷، ۱۴۱۵،
 ۱۴۲۷، ۱۴۳۷، ۱۴۴۱، ۱۴۴۹، ۱۴۵۷،
 ۱۴۸۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۵۱، ۱۵۶۲،
 ۱۵۶۸

عراق عرب ۳۱۰، ۷۹۴، ۱۱۷۱، ۱۲۵۳
 عربستان سی و هشت، ۷۵۷
 عظیم آباد پتہ ۶۳، ۶۳۸، ۶۸۵، ۱۰۲۶، ۱۳۵۷،
 ۱۳۹۹

غ

غازی پور ۱۷۱، ۵۶۴
 غجدوان ۱۵۰
 غزنین ۵۸۷، ۱۵۰۸، ۱۵۲۵، ۱۵۴۵

شیدان ۳۳۲، ۷۴۰، ۱۰۰۴، ۱۰۰۶
 شیراز ۱۰، ۱۸، ۵۱، ۹۴، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۳،
 ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۱،
 ۲۷۷، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۲،
 ۴۱۵، ۴۳۷، ۵۰۱، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۷۱،
 ۵۸۰، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۶۰،
 ۶۷۷، ۷۳۰، ۷۳۵، ۸۲۴ - ۸۲۶، ۸۳۰،
 ۸۳۹، ۸۵۱، ۸۵۴، ۸۷۱ - ۸۷۳، ۸۸۱،
 ۸۸۳، ۹۰۶، ۹۲۸، ۹۳۳، ۹۳۷،
 ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۸۶،
 ۱۰۰۴، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۱۴۹، ۱۱۷۴،
 ۱۱۷۵، ۱۲۰۲، ۱۲۱۰، ۱۲۲۶، ۱۲۳۴،
 ۱۲۳۵، ۱۲۴۷، ۱۲۴۶، ۱۲۷۸، ۱۲۹۷،
 ۱۳۱۲، ۱۳۳۰، ۱۳۶۰، ۱۳۶۵، ۱۳۸۰،
 ۱۴۲۲، ۱۴۶۹، ۱۴۷۹، ۱۴۹۵، ۱۵۰۶،
 ۱۵۱۴، ۱۵۱۵

شیرخواند ۳۷۳
 شیرگر ۷۷۶

ص

صاحب آباد ۷۴۲

ط

طارم ۷۵۶ - ۷۵۷
 طارند پانزده، ۸۶۶
 طالقان ۸۰۲
 طیس ۹۰۹، ۱۳۱۰
 طرشت ۵۶۹، ۹۰۶، ۱۰۷۰

ع

عادل آباد ۹۱۳، ۱۳۱۱
 عباس آباد اصفهان ۴۴، ۵۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰،
 ۴۲۹، ۷۰۳، ۸۳۹، ۱۰۷۵، ۱۳۱۱، ۱۳۱۳،
 ۱۴۱۳

عباسی (=بندرعباس) بیست و شش

ف

- قلعه اصطخر (استخر) ۱۵۱۵
 قلعه الموت ۹۳۴
 قلعه ظفر ۹۸۲
 قلعه فهقهه ۳۴۳-۳۴۴، ۹۳۴، ۱۱۲۲
 قلعه گل خندان ۱۳۰۷
 قلمرو علیشکر ۱۳۳۷
 قم ۷۵، ۹۱، ۱۷۳، ۲۳۷، ۴۰۶-۴۰۸، ۴۲۰، ۶۶۲، ۹۵۱، ۱۲۰۱، ۱۳۴۰، ۱۳۵۵، ۱۵۱۰
 قمشه ۱۴۳۱-۱۴۳۲، ۱۴۹۵
 قندهار سیزده، بیست و نه، ۷، ۲۳، ۹۵، ۹۶، ۱۴۲، ۱۷۱، ۲۰۷، ۲۳۱، ۳۶۵، ۳۷۸، ۴۱۵، ۴۸۸، ۶۲۷، ۶۷۶، ۷۰۳، ۷۴۸، ۷۶۰-۷۶۳، ۷۸۴، ۸۴۱، ۸۶۶، ۸۶۸، ۹۷۲، ۹۹۰، ۹۹۹، ۱۰۲۰، ۱۰۳۲، ۱۲۲۹، ۱۲۳۷، ۱۲۴۵، ۱۲۷۹، ۱۲۸۱، ۱۲۸۷، ۱۲۸۹، ۱۴۲۱، ۱۴۲۹، ۱۴۶۲، ۱۴۹۹، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۲۴
 قنوج بیست و نه، ۲۰۷، ۱۲۲۷
 قهپایه ۳۰۰، ۱۳۵۸، ۱۳۶۶
 قهستان ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۳، ۳۷۴
 قهوه‌خانه عرب ۹۸
 قیصریه ۸۴

ك

- کابل بیست و شش، بیست و هفت، بیست و نه، ۱۴، ۴۶، ۹۶، ۹۹، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۷۱، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۸، ۵۴۴، ۶۲۴، ۶۳۵، ۷۰۱، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۵۷، ۷۶۵، ۷۶۶، ۹۸۳، ۱۱۰۶، ۱۱۱۰، ۱۱۲۲، ۱۱۳۹، ۱۲۶۶، ۱۲۶۸، ۱۲۸۸، ۱۳۱۷، ۱۳۳۱، ۱۳۶۹، ۱۴۲۲، ۱۵۲۵، ۱۵۴۵، ۱۵۵۲، ۱۵۶۰، ۱۵۶۳
 کازرون ۳۲۶، ۱۲۳۴، ۱۳۹۷
 کاشان ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۷۴، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۸۴، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۵۴، ۳۵۷، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۸

ق

- قاین ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۳
 قراحمید ۱۳۶۷
 قرشی ۱۵۰
 قزوین ۹، ۵۵، ۱۴۵، ۱۷۷، ۲۳۶-۲۳۸، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۳۳، ۴۳۸، ۴۵۴، ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۱۷-۵۱۹، ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۶۲، ۶۸۲، ۷۵۲، ۷۹۱، ۸۰۴، ۸۹۷، ۹۳۳، ۹۵۹، ۹۷۴، ۹۷۵، ۱۰۰۹، ۱۰۱۹-۱۰۲۱، ۱۰۸۱، ۱۰۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۵، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۷۴، ۱۱۸۷، ۱۲۰۱، ۱۲۱۴، ۱۲۴۲، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۷۳، ۱۳۸۶، ۱۳۸۹، ۱۴۰۸، ۱۴۲۱، ۱۴۲۵، ۱۴۵۷، ۱۴۶۶
 ۱۵۲۲
 قلعه اسیر ۵۹۶، ۹۵۲، ۹۵۵، ۱۴۷۴

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳۰۲، ۴۱۸، ۴۱۹،	۵۵۳، ۵۵۲، ۵۴۳، ۵۳۹، ۵۳۷، ۵۰۲
۶۸۵، ۸۱۶، ۱۰۶۲، ۱۱۱۷، ۱۱۸۹،	۶۲۷، ۶۲۶، ۵۹۴، ۵۸۸، ۵۸۴، ۵۸۳
کتابخانه ملی ۱۴۲۴، ۱۵۱۴	۷۵۳، ۷۴۷، ۷۱۹، ۷۱۷، ۶۳۲، ۶۳۱
کتابخانه ملی ۶۷، ۱۴۶۱	۸۷۳، ۸۶۳، ۸۰۷، ۷۹۲، ۷۸۵، ۷۵۹
کتابخانه ملی پاریس ۱۴۸۷، ۱۴۸۸	۱۰۱۹، ۹۹۳، ۹۵۹، ۹۲۹، ۹۲۸، ۸۹۸
کتابخانه ملی ملک ۲۵۷، ۲۶۸، ۴۴۱، ۶۰۵،	۱۱۷۶، ۱۰۸۹، ۱۰۷۰، ۱۰۵۲، ۱۰۲۴
۱۲۹۸، ۱۴۱۵، ۱۴۸۷	۱۲۹۴، ۱۲۷۴، ۱۲۵۴، ۱۲۰۲، ۱۲۰۱
کتابخانه موزه بریتانیا ۹۷، ۲۹۸، ۴۵۳، ۷۰۰،	۱۳۵۹، ۱۳۴۰، ۱۳۱۹، ۱۳۱۶، ۱۲۹۷
۱۱۱۷	۱۴۷۳، ۱۴۲۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۷، ۱۳۷۳
کتابخانه وزیری یزد ۸۶، ۴۳۸، ۵۸۲، ۹۰۷،	۱۴۷۸، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۹ - ۱۵۲۱
۱۰۷۶، ۱۰۸۳، ۱۳۵۷، ۱۴۸۵، ۱۴۶۶	۱۵۵۲، ۱۵۵۰
کجور ۵۶۱	کاشغر ۱۱۳۴
کربلای معلی سی و شش، سی و نه، ۲۰۷، ۲۳۸،	کالی ۵۶۲
۳۱۰، ۳۴۳، ۴۹۵، ۵۰۷، ۵۸۲، ۷۹۵،	کالنجر ۷۱۴
۸۵۴، ۹۱۳، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۳۱۹،	کانپور ۱۲۶۵
۱۳۳۵، ۱۵۷۲	کانت گوله ۸۶۹
کردستان عمادی ۱۲۵۲	کاهان ۱۹، ۸۶۴
کرمان ۱۰۶، ۱۷۷، ۱۴۲۷، ۱۴۸۹، ۱۵۱۲،	کتابخانه استان قدس سی و پنج، ۱۶، ۶۷، ۱۵۱،
۱۵۳۹، ۱۵۶۱	۳۴۹، ۵۵۴، ۷۰۴، ۲۳۷، ۱۲۴۱، ۱۴۵۶،
کرمانشاه ۱۲۶۶	۱۴۶۳، ۱۵۱۵، ۱۵۴۹
کرناتک ۶۵۴، ۳۶۸	کتابخانه ارمغان ۵۳۲
کرنال ۱۳۹، ۱۴۱۹، ۱۵۶۲	کتابخانه بانکپور ۹۷، ۹۹۷، ۱۴۸۷
کشمیر پنج، ۶، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۸۵، ۹۰، ۹۶،	کتابخانه خصوصی سید محمد مهدی موسوی ۱۰۶۳
۹۸، ۹۹، ۱۴۲، ۱۷۰، ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۸۷،	کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد چهل و چهار، ۱۱۵،
۳۷۹، ۳۹۵، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۵۲ - ۴۵۴،	۴۷۶، ۶۲۸، ۹۵۰، ۱۴۸۷
۴۵۶، ۴۹۴، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۳۴، ۵۴۱،	کتابخانه دانشگاه پنجاب ۳۰۲، ۳۳۷
۵۵۹، ۵۷۰ - ۵۷۲، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۰۳،	کتابخانه رضا رامپور ۱۴۸۷
۶۷۹، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۹، ۷۴۳،	کتابخانه سالار جنگ ۱۵۲۴
۷۸۳ - ۷۸۴، ۷۸۶، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۰، ۸۲۱،	کتابخانه عمومی اصفهان ۱۳۶۶
۸۶۳، ۸۹۸، ۹۰۳، ۹۰۷، ۹۱۳، ۹۲۱،	کتابخانه کاخ گلستان ۱۸۱، ۲۷۳، ۹۵۰، ۱۲۴۱،
۹۵۱ - ۹۵۰، ۹۷۹، ۹۹۲، ۱۰۱۲، ۱۱۱۰ -	۱۳۷۷، ۱۳۴۶
۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۳۲، ۱۱۵۰،	کتابخانه مجلس بیست و نه، ۴۱، ۸۱، ۸۳، ۳۵۷،
۱۱۶۴، ۱۱۷۶ - ۱۱۷۹، ۱۱۷۹، ۱۲۶۷،	۳۸۷، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۳۲، ۵۱۸، ۵۳۸،
۱۳۰۶، ۱۳۲۵، ۱۳۵۷، ۱۳۶۴، ۱۳۸۴،	۴۰۵، ۵۴۸، ۸۸۴، ۸۲۸، ۸۰۷، ۱۰۰۵،
۱۳۹۹، ۱۴۱۹، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۶۷،	۱۰۰۶، ۱۰۷۹، ۱۳۳۵، ۱۳۴۱، ۱۳۶۷،
۱۴۷۶، ۱۵۲۶، ۱۵۴۸، ۱۵۵۷	۱۵۷۵، ۱۵۷۱

۲۰۷، ۲۱۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۴	کفران ۱۳۳۳
۳۳۳، ۳۸۳، ۴۲۰، ۴۳۹، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۸۶	ککر سی ویک
۴۸۸، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۵۳، ۷۳۶، ۸۴۰، ۸۹۸	کلانور سی و دو
۹۰۱، ۹۱۵، ۹۲۹، ۹۷۶، ۱۰۰۵، ۱۱۳۶	کن ۸۰۵، ۸۰۴، ۵۶۹
۱۱۴۹، ۱۱۷۶، ۱۱۸۸، ۱۲۳۱، ۱۲۹۶	کنبایت ۷۳۷، ۹۲۱، ۱۴۴۳
۱۳۶۰، ۱۳۶۸، ۱۳۷۳، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳	کوار ۲۷۶
۱۵۱۱، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۲۰، ۱۵۷۶	کوتل کرتل ۹۵۴
گناباد ۶۱۴، ۱۳۱۰	کوج بهار ۷۴۴
گنجه ۱۰۲۹، ۱۲۵۳	کوکن ۶۳۹
گوالیار ۲۱۴، ۲۴۴، ۴۸۶، ۷۰۹، ۸۴۰، ۱۴۷۸	کوه بنان ۱۵۱۲
۱۴۸۲	کهکیلویه ۵۶۱
گیلان ۱۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۳	کیج ۴۶۱، ۱۵۳۷-۱۵۳۸
۴۱۴، ۵۵۹، ۵۷۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۹۰۱	
۹۹۰، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۴، ۱۱۲۱	
۱۱۲۲، ۱۱۲۵، ۱۲۶۴، ۱۲۶۶، ۱۳۸۶	
گ	
	گجرات ۱۵، ۲۷، ۴۰، ۱۰۵-۱۰۷، ۱۱۷
	۱۳۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۱
	۲۰۵، ۲۳۹، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۸
	۲۹۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۸۸، ۳۸۹
	۴۴۸، ۴۸۴، ۴۹۷، ۵۱۵، ۵۵۸، ۵۸۴
	۵۹۷، ۶۴۱، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۶
	۶۷۹، ۶۸۰، ۷۱۸، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۶۵
	۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۵، ۸۰۴، ۸۳۰، ۸۴۱، ۸۷۶، ۸۹۸
	۹۳۶، ۹۶۹، ۹۸۶، ۹۸۸-۱۰۷۰، ۱۰۸۷
	۱۱۳۹، ۱۱۴۶، ۱۱۶۱، ۱۱۸۷، ۱۱۹۰
	۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۲۰۳، ۱۲۱۰، ۱۲۱۵، ۱۲۱۹
	۱۲۳۱، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۴۳، ۱۳۲۸
	۱۳۳۶، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۴۰۵
	۱۴۳۱، ۱۴۳۵، ۱۴۴۵، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰
	۱۴۵۵، ۱۴۵۸، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۵۰۸
	۱۵۲۶، ۱۵۳۱، ۱۵۵۵، ۱۵۵۷
	گرجستان ۴۷۴، ۱۰۲۹
	گردیز ۱۵۴۵
	گرمسیر بیست و نه، ۱۳۷۳
	گلبرگه ۷۹۳
	گلپایگان ۲۳۶، ۶۵۱
	گلکنده پنج، جهل، جهل و دو، ۱۵۲، ۱۴۶، ۱۷۵
ج	
	لارنه، ۵۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۲
	۳۷۰، ۶۳۸، ۹۰۶، ۱۴۲۵
	لاهور، لوهور سی و دو، سی و پنج، ۴۰، ۹۰
	۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۶۸
	۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۳
	۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹
	۲۶۲، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۸۲
	۴۱۴، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۶۸، ۴۹۸
	۵۰۴، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۸۰، ۵۹۶، ۶۰۲
	۶۰۴، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۵۱، ۶۵۲
	۶۵۳، ۶۸۵، ۷۰۹، ۷۱۸، ۷۶۱، ۷۶۳
	۷۶۶، ۷۷۲، ۷۷۶، ۸۵۸، ۸۶۸، ۸۷۵
	۸۷۷-۸۷۹، ۸۹۸، ۹۰۳، ۹۱۷، ۹۲۵
	۹۵۴، ۹۵۹، ۹۷۱، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۸۷
	۹۹۹، ۱۰۱۲، ۱۰۲۵، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳
	۱۰۶۳، ۱۰۷۶، ۱۱۱۰-۱۱۱۳، ۱۱۴۰
	۱۱۵۵، ۱۱۷۸، ۱۱۹۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۵
	۱۲۳۶، ۱۲۴۵، ۱۲۶۵، ۱۲۶۹، ۱۳۳۲
	۱۳۶۷، ۱۳۷۲، ۱۴۲۱، ۱۴۲۳، ۱۴۴۹

مسجد آگره ۱۵۰۱
 مسجد پنجه علی قزوین ۱۲۰۱
 مسجد جامع آگره ۱۰۷۸
 مسجد جامع اصفهان ۱۳۳۰
 مسجد جامع دهلی سی
 مسجد لبنان ۶۲، ۶۹۶، ۱۳۸۵
 مسجد نوشیراز ۹۶۰
 مشهد مقدس سی ونه، ۳۲، ۴۰، ۴۴، ۱۱۹،
 ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۸، ۲۰۷، ۲۱۳ -
 ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۵۹،
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۲۹،
 ۳۶۸، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۵۴، ۴۸۶، ۵۰۰،
 ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۵۵، ۶۳۴، ۶۴۱، ۶۵۴،
 ۶۷۲، ۶۸۲، ۶۸۶ - ۶۸۹، ۷۴۳، ۷۵۶،
 ۷۸۹، ۸۲۵، ۸۵۵، ۸۶۲، ۸۷۹، ۹۰۰،
 ۹۱۶، ۹۳۳، ۹۴۰، ۱۰۲۶، ۱۰۵۲، ۱۰۸۳،
 ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۸،
 ۱۱۱۱، ۱۱۱۳ - ۱۱۱۵، ۱۱۵۴، ۱۱۶۳،
 ۱۲۵۲، ۱۲۹۴، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۳۱۹،
 ۱۳۸۵ - ۱۳۸۹، ۱۳۹۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۱،
 ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۵، ۱۴۶۹،
 ۱۴۷۳، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۵۰۱، ۱۵۵۷،
 ۱۵۶۱، ۱۵۶۳
 معلی ۱۳۱۷، ۱۲۲۵
 مقبره سادات اسدآباد ۱۲۵۴
 مقبره میر سنجر کاشی ۱۳۴۶
 مکران ۴۶۱، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸
 مکه معظمه، بیت الله الحرام، کعبه ۲۱، ۲۳، ۶۳،
 ۹۰، ۹۱، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۸ -
 ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۴۸، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۹۸،
 ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۶۶، ۳۷۳،
 ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۸۶، ۵۱۱،
 ۵۳۳، ۵۵۴، ۵۹۴، ۵۹۶، ۶۰۴، ۶۱۷،
 ۶۲۷، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۷۶،
 ۶۸۱، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۳۷، ۷۵۱، ۷۶۴،
 ۷۹۳، ۸۰۸، ۸۲۵ - ۸۳۴، ۸۳۷، ۸۳۹

۱۴۶۱، ۱۴۶۳، ۱۴۶۸، ۱۴۷۴، ۱۴۷۶،
 ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۶
 لاهیجان ۴۱۴، ۵۷۰، ۵۷۱، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱،
 ۱۴۰۰
 لحسا ۱۳۷۳
 لرستان ۷۴۸
 لکهنو ۵۲۳، ۱۲۱۱، ۱۲۶۵، ۱۳۰۶، ۱۳۱۹

م

ماروجاق ۷۹
 مازندران ۳، ۶۵، ۲۴۴، ۴۷۴، ۵۴۴، ۷۵۸ -
 ۷۶۰، ۷۷۱، ۷۷۵، ۹۹۰، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹،
 ۱۰۸۷، ۱۲۲۹، ۱۲۳۲
 ماسوله ۱۴۲۵
 مالوه ۲۴۷، ۳۵۴، ۵۱۵، ۶۱۱، ۶۳۹، ۷۴۰،
 ۹۵۳، ۱۰۳۴، ۱۳۸۸، ۱۴۹۲، ۱۵۳۱
 مانکیور ۱۲۲۷
 ماوراءالنهر بیست و هفت، ۴۰، ۱۲۱، ۱۲۶ - ۱۲۸،
 ۱۵۰، ۳۴۳، ۵۳۳، ۵۴۰، ۷۰۳، ۸۷۴،
 ۹۸۲، ۱۵۵۸
 مچلی پتن بیست و شش
 مداین ۱۴۳۷
 مدینه منوره ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۶۱، ۱۴۱۵
 مرادآباد ۱۴۷۹
 مرشدآباد ۶۳
 مرغاب ۷۳۷
 مرو شاهجان ۷۵۹، ۷۶۰، ۱۳۵۶، ۱۴۳۷
 مزار امامزاده عبدالعظیم ۱۵۸۱
 مزار امامزاده قیس علی ۸۶
 مزار باباخیل ۷۸۶
 مزار بابا رکن الدین ۱۶
 مزار خواجه نظام الدین اولیا ۹۰۷، ۹۲۶
 مزار شاهرضا ۱۴۳۲
 مزار شاهزاده اسماعیل ۱۴۹۸
 مزار شاهزاده حسین ۱۲۰۱، ۱۴۰۸
 مزار الشعراي کشمیر ۸۱۵ - ۸۱۶، ۹۹۲، ۱۱۱۲

نسا ۲۰۷، ۱۴۷۵	۸۵۱، ۸۶۲، ۸۹۸، ۹۰۷، ۹۲۹، ۹۹۶
نسف (نخشب) ۱۴۹۱	۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۷۱، ۱۰۹۸، ۱۱۰۲
نصرآباد کاشان ۱۴۴	۱۱۱۴، ۱۱۳۳، ۱۱۳۸، ۱۱۸۹، ۱۱۷۲
نطنز ۳۵۶، ۳۵۷، ۹۳۳، ۱۱۸۷، ۱۲۴۴	۱۱۸۰، ۱۲۱۵، ۱۲۲۱، ۱۲۳۵، ۱۲۶۱
نگرچین ۲۱۰	۱۲۷۱، ۱۲۹۶، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۷
نگینه ۱۵۸۱	۱۳۳۹، ۱۳۴۴، ۱۳۷۳، ۱۳۸۵، ۱۳۹۷
نورس بهشت ۱۳۴۴	۱۴۱۳، ۱۴۱۵، ۱۴۲۰، ۱۴۳۰، ۱۴۳۴
نوشهره ۹۹، ۱۳۸۴	۱۴۴۶، ۱۴۵۰، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶
نه (نیه) ۱۲۲۱	ملتان، مولتان ۱۵۰، ۳۵۴، ۶۷۶، ۷۶۱، ۷۶۲
نهایوند ۳۲۲، ۱۲۷۸	۹۹۹، ۱۳۳۲
نهبندان (نیه و بندان) ۱۲۲۱	ملکاباد ۹۹۴
نیریز ۱۴۳۴	مندو، منداو ۲۱۴، ۲۷۰، ۲۹۰، ۳۹۰، ۵۵۵
نیشابور ۲۶۳، ۳۵۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۹۴، ۱۰۶۱	۶۳۸، ۶۸۸، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۶۷، ۸۴۰
۱۰۶۲، ۱۰۶۴، ۱۴۱۹، ۱۴۸۴، ۱۵۳۱	۸۴۱، ۸۴۳، ۸۵۶، ۱۱۹۲، ۱۳۶۸، ۱۴۲۳
نیلاب ۱۱۱۰	۱۵۲۸
نیمروز ← سیستان	منکروال ۱۷۲، ۵۶۳
	موزه بریتانیا ۷۶۰، ۱۲۹۳، ۱۴۱۵
	موزه متروپولیتن ۲۷۲
	موصل ۹۰۲
	مونگیر ۶۳
	مهاباد اصفهان ۹۱۶
	میدان سنگ ۱۰۰۹
و	ن
واسط ۷۷۵	نارنول ۱۲۴۵، ۱۴۲۳
ورامین پانزده، ۵۴، ۵۵، ۸۶۶	ناسک ۷۰۹
ورنوسفاداران ۸۹۹	نابین ۱۵۸
	نجد ۱۴۲۷
ه	نجف اشرف سی و نه، ۲۳۸، ۳۱۰، ۴۸۸، ۶۶۸
هارون ولایت ۲۳۷، ۱۴۰۰	۷۱۱، ۸۵۴، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۹۰، ۸۹۲
هرات، هری شانزده، ۱۱، ۲۳، ۳۷، ۴۵	۸۷۹، ۸۸۰، ۸۹۰، ۸۹۲، ۱۱۰۰، ۱۲۱۲
۱۲۱، ۱۲۵ - ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۶۱	۱۲۵۱ - ۱۲۶۱
۱۶۶، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۷	ندربار ۱۱۹۸
۳۲۸، ۳۴۸، ۳۶۶، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۱۱	ندی محل ۱۶۴
۴۱۸، ۴۳۱، ۴۸۸، ۴۹۲، ۶۰۰، ۶۲۸	نراق ۱۱۸۷
۶۳۵، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۸۷، ۶۸۸، ۷۰۰	نرید ۴۱۵
۸۰۳، ۸۴۱، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۷۹، ۹۰۴	
۹۱۳، ۹۲۷، ۹۹۱، ۹۹۶، ۱۰۳۰، ۱۰۵۲	
۱۰۵۳، ۱۰۶۰، ۱۰۹۷، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲	
۱۱۱۵، ۱۱۵۴، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۲۵	
۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۹۱، ۱۲۹۴، ۱۳۰۹	

۱۴۸۸	، ۱۳۸۵ ، ۱۳۸۰ ، ۱۳۲۰ ، ۱۳۱۹ ، ۱۳۱۰
هند مغول پنج ، ۲۷۸ ، ۴۷۵ ، ۱۳۹۷ ، ۱۴۸۸	، ۱۳۸۹ ، ۱۴۰۷ ، ۱۴۰۸ ، ۱۴۵۹ ، ۱۵۰۱
هندوستان (در تمام صفحات)	، ۱۵۳۸ ، ۱۵۲۹ ، ۱۵۲۸ ، ۱۵۰۸ ، ۱۵۰۴
هندوستان سفید چهار ، ۳۴۴ ، ۶۸۳	، ۱۵۷۲ ، ۱۵۶۳ ، ۱۵۶۲ ، ۱۵۵۸
هندیه ۴۱۵ ، ۱۱۹۷	، ۸۹۸ ، ۸۴۰ ، ۶۳۸ ، ۴۵۹ ، ۱۷۸ ، ۱۷۸
هوگلی بندر ۱۰۷۸	، ۱۱۴۹ ، ۱۲۴۷ ، ۱۲۷۸ ، ۱۲۳۱
هیراپور ۹۵۴	هرند ۱۳۵۸
	هزار جریب ۸۹۰
	هشت بهشت ۳۲۷ ، ۳۸۹
	همدان چهار ، ۹۸-۹۴ ، ۷۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۵۳
	، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۱ ، ۳۸۶ ، ۴۴۵ ، ۴۸۲
	، ۴۸۸ ، ۵۵۶ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷ ، ۷۴۲ ، ۷۴۷
	، ۹۵۱ ، ۹۵۳ ، ۱۱۷۶ ، ۱۲۵۲ ، ۱۲۷۸
	، ۱۳۳۷ ، ۱۴۳۷ ، ۱۵۶۹
	هم مردان (قریه) ۱۴۹۴
	هند دکن (مقابل هند مغول) ۲۴۸ ، ۴۰۶ ، ۴۳۰
	، ۴۴۰ ، ۴۷۴ ، ۴۹۶ ، ۹۳۷ ، ۱۱۶۹ ، ۱۳۹۷
یزد ۷ ، ۹۱ ، ۲۳۱ ، ۲۳۸ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۸۳	
، ۴۲۳ ، ۴۳۸ ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ، ۵۱۰ ، ۵۸۲	
، ۷۴۰ ، ۷۸۹ ، ۸۲۴ ، ۸۲۵ ، ۸۶۵ ، ۸۸۳	
، ۹۸۵ ، ۱۰۲۳ ، ۱۰۴۶ ، ۱۲۴۷ ، ۱۳۳۲	
، ۱۴۱۶ ، ۱۴۲۷ ، ۱۴۲۸ ، ۱۴۶۲ ، ۱۴۶۶	
، ۱۴۹۸ ، ۱۵۲۲ ، ۱۵۵۰	
یمن ۱۴۱۳ ، ۱۴۲۰ ، ۱۴۴۳	

ی



استدراکات

	سطر	صفحه
در کلمات الشعرا و ریاض الشعرا.	حاشیه ۷	سی و چهار
رباعی هججولی دشت بیاضی را مؤلف هفت اقلیم به قاسمی خوافی نسبت داده است.	حاشیه	۲۶۲
بیت از امیر شاهی سبزواری است و مؤلف مآثرالامرا اشتباهاً داخل غزل جعفر قزوینی کرده است.	۱۳	۲۸۹
«جهان چیست ماتمسرایبی . . . الخ» به ضبط عرفات از قادری پانی پتی است که در ذیل ترجمه «وجهی هروی» ذکرش آمده و صواب همین است.	۲۱	۳۳۱
«هلال عید بر اوج فلک هویدا شد» از شیخ یعقوب صرفی کشمیری (م: ۱۰۰۳هـ) است، و صورت اصلی آن چنین است: «مگو هلال بر اوج فلک هویدا شد».		۳۶۱ و ۱۴۶۵
رک: تذکره شعرای کشمیر (۲: ۶۴۸) و دیوان صرفی کشمیری		

- بیت از عرفی است و مؤلف خیرالبیان اشتبهاً به خسروی قاینی نسبت داده است. ۱۱ ۳۷۶
- «در گنه کز جانب ما بود . . . الخ» در تذکره نصرآبادی (ص ۱۶۶) به ملاخواجه علی پیشنماز برادر قدسی مشهدی نسبت داده شده و خطاست. ۹ ۳۸۰
- «در گلشن دهر» بجای «در گلشن عمر» صواب می نماید. ۶ ۴۴۵
- در باره قصد لشکرکشی جهانگیرپادشاه به ایران، بنگرید به جهانگیرنامه (ص ۳۹۳) از رویدادهای سال ۱۰۳۱ که شاه عباس قندهار را تسخیر کرد، و بر اثر آن جهانگیر خود را آماده می ساخت که به ایران بتازد، ولی چون شاهجهان به سرکشی و نافرمانی پرداخت و میان پدر و پسر جنگ خانگی درگرفت، این نیت از قوت به فعل نیامد. ۱۰ ۴۷۵
- «گر تو دانی» بجای «گر تو داری» درست می نماید. ۱۲ ۴۹۹
- «طرفه حالیست که عاشق . . . الخ» از صبوری تبریزی معاصر شاه طهماسب صفوی است و تذکره نویسان سهواً به سهوی تبریزی نسبت داده اند. ۱۷ ۵۹۵
- «جهان بین» خطای کاتب نسخه است، و «جهانگیر» درست می نماید. ۱۷ حاشیه، و ص ۱۴۷۵ ۱۹ س
- رباعی منسوب به میرشریف آملی، به خواجه نصیرالدین طوسی و امام فخر رازی و حکیم عمر خیام هم نسبت داده شده است. ۱۴-۱۳ ۶۲۳
- بنگرید به: احوال و آثار نصیرالدین تألیف استاد فقید سید محمدتقی مدرّس رضوی (ص ۶۰۳) شرح حال و زندگی و مناظرات امام فخرالدین رازی تألیف غلامرضا مایل هروی، چاپ ۱۳۴۳ هرات (ص ۳۵۱) طریخانه رشیدی تبریزی به اهتمام استاد فقید جلال الدین همایی (ص ۲۱۷).

استدراکات		۱۶۶۵
۶۳۰	۳	ظ: آینه خاطر م غبار گرفت.
۶۶۰	۲	[گومباش]
۶۶۲	۷	«بررویم از قفس . . . الخ» با اندک اختلافی به شهیدی قمی (ص ۶۶۷ س ۷) هم منسوب است.
۶۷۱	۲۴-۲۳	دو بیت مذکور به ضبط تذکرة المعاصرین حزین از محمد مسیح کاشانی متخلص به صاحب است. و دیگران اشتهاً به صاحب اصفهانی «حکیم محمد کاظم مسیح البیان» نسبت داده اند.
۶۸۶	حاشیه ۲	رباعی منسوب به جهانگیر پادشاه، نخست در کلمات الشعرا (ص ۲۲) ضبط شده است.
۸۷۰		«رسیده عشق به جایی . . . الخ» از سهوی تبریزی (ص ۵۹۵) است، و عتابی تکووردیف آن را تغییر داده و داخل غزل خود کرده است.
۱۰۶۰		رباعی: «گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد» که تذکره نویسان آن را به فنایی مشهدی (میرعلی اصغر) نسبت داده اند، در تحفه سامی، چاپ علمی (ص ۳۱۸) به فنایی مشهدی (علاف) منسوب است.
۱۱۴۳	۱۵	«به ناحق کشتگان . . . الخ» از هلاکی همدانی است و اشتهاً به قیدی شیرازی نسبت داده اند.
۱۲۶۱	رباعی ششم	در مجمع الفصحا (۴: ۹) و تاریخ ادبیات در ایران (۴: ۳۳۳) با اندک اختلافی به آذری طوسی (م: ۸۶۶هـ) نسبت داده شده و خطاست.
۱۲۷۹	۲۹	ن-ل: ابر هر چند که گرید، رخ گلشن خندد. (جهانگیر نامه، ص ۷۷)
۱۴۳۴	۴-۳	رباعی مذکور با چند غلط فاحش در دیوان فرخی سیستانی، چاپ ۱۳۱۱ عبدالرسولی (ص ۴۴۶) درج

شده است!

- | | | |
|---|----|------|
| <p>«بقدر طاقت خود هر دلی غمی دارد» مطلع يك غزل سه
بیتی از ولی دشت بیاضی است که در هفت اقلیم به شیخ
حاجی محمد خیوشانی و در آتشکده به فصیحی تبریزی
نسبت داده شده است.</p> | ۲۰ | ۱۴۷۲ |
| <p>«زبار کعبه و بتخانه بسته راه خیال» کذافی الاصل.</p> | ۱۸ | ۱۴۸۳ |
| <p>در تحفه سامی (ص ۲۰۵) چاپ علمی، مطلع غزلی
پنج بیتی از نرگسی ابهری معاصر جامی است، و
مصراع ثانی آن چنین است: ما چه گفتیم و چه کردیم و
چه دیدی از ما؟.</p> | ۵ | ۱۵۲۸ |
| <p>«کوه غم بر دل نشست... الخ» از هلاکی همدانی
است و نصرآبادی اشتباهاً آن را به یتیم بر و جردی نسبت
داده است.</p> | ۱۰ | ۱۵۵۱ |

فرهنگ لغات

آبریزان ← ۱۴۵۲

آق سَقَال ← ۷۰۷

آتالیق ← ۲۸۸

آتگه ← ۱۵۲۵

احدی - منصب‌داری از عهد اکبرپادشاه که برای اجرای حکمی بر امرا متسلط می‌شده. (غیاث‌اللغات)

- سواران خاصه دوازده هزار قرار یافت، و آن یگه‌تازان عرصه شهامت را به زبان وقت «احدی» گویند. اکبرنامه: (۳: ۲۱۹)

- یگه‌ها را از طوایف مختلف هر که باشد «احدی» خوانند که در عالم توحید اخلاص درست دارند، و لشکری که در طوفان آب و آتش خود را بزند ایشان خواهند بود.

منتخب‌التواریخ بداونی (۲: ۳۲۶)

- به من رسید که بنده‌های خدا از سلوک او (= حاکم جونپور) در عذابند، احدی

فرستادم که او را از جونپور بیاورد. جهانگیرنامه (ص ۱۷۱)

اردوی معلی - لشکرگاه پادشاهی و دربار. (فرهنگ نفیسی)

اسب یام - اسب چاپار. (فرهنگ نفیسی)

افشان ← ۱۳۸۱

اقطاع - جاگیر . (غیاث اللغات) رك : جاگیر .

الجا، الجای - غنیمت و اسیر . (نفیسی)

الكا، الكه - پرگنه، زمین، ملك، بوم : مطلع السعدین (۲: ۱۵۳۰)

انگه ← ۱۵۲۵

اویماق، اُیماق - قوم، قبیله . (غیاث اللغات)

بادله - لفظ هندی است به معنی تار نقره که با طلا اندوده پهن سازند و جامه‌ها بدان بافند و

پوشنده این قسم جامه را «بادله‌پوش» خوانند . (بهار عجم)

باورچی - آشپز، پیشکار طعام و چاشنی‌گیر که بر سر طعام پادشاهان حاضر

می‌گردد . (بهار عجم، نفیسی)

بتکچی ← ۱۰۱۳

بتکچیگری ← ۲۸۵

بخشی - مشاوه دهنده . (آندراج)

- در فقرات ذیل معانی دیگر نیز از آن استنباط می‌گردد :

- بخشیان عظام نام ایشان را به تجدید در دفتر ثبت نمودند .

تذکره همایون و اکبر (ص ۵۴)

- یر لیغ مطاع از مکمن سطوت ارتفاع یافت که بخشیان لشکر آرای به آیین شایسته

مورچلها بر عساکر اقبال تقسیم نمایند . اکبرنامه (۲: ۵۱)

- چون مکرر به مسامع جلال رسید که امرای سرحدی بعضی مقدمات که به ایشان

مناسبتی ندارد از قوت به فعل می‌آورند، و ملاحظه توره و ضوابط آن نمی‌کنند، به

بخشیان فرمودم که فرامین مطاعه به امرای سرحدی صادر گردانند که من بعد مرتکب

این امور که خاصه پادشاهان است نگردند . جهانگیرنامه (ص ۱۱۷)

- خواجه امین‌الدین محمود هروی . . . در کفایت اموال و درایت محاسبات

موشکافی می‌کرد، حضرت جهانبانی (= همایون پادشاه) او را چندگاه بخشی

حضرت شاهنشاهی (= جلال‌الدین اکبر شاه) کرده بودند . اکبرنامه (۱: ۲۲۲)

- خواجه نظام‌الدین احمد هروی (مؤلف طبقات اکبری) چندی بخشیگری گجرات

را داشت و سپس بخشی کل هندوستان شد .

(بنگرید به ترجمه وی در کتاب حاضر)

- عبادی شیرازی، بخشی ملازم سلطان خسرو بن جهانگیر پادشاه است .

عرفات (برگ ۴۹۶)

برشکال - فصل باران . (نفیسی)

بکاؤل بیگی ← ۱۱۲۲

بندوق ← ۱۴۶۲

بیگه ← ۸۴۲

پاجی ← ۸۴۳

پرگنه - زمینی که از آن مال و خراج گیرند . ناحیه ، محال ، بلوک . (آنندراج ، نفیسی)
پلنگ - چهارپایه چوبی که به ریسمان و نوار و امثال آن بافتند ، و در هندوستان بغایت شهرت دارد ، محمدقلی سلیم :

جز هند و گلرخانش ، جای دگر ندیدیم آهو که خوابگاهش ، پشت پلنگ باشد
(بهار عجم)

پهر ← ۸۶۳

پیشوا - در دکن وزیر اعظم را می گفتند .

تال ، تالاب - آبگیر .

تری (ص ۵۱۷) - بی دماغی و ناخوشی . (بهار عجم)

تسلیم - سلام و تحیت و تکریم که در هندوستان آداب خاصی داشته است ، صائب :
به زمین سیه هند ، که رفت از ایران ؟ که به هرگرنش و تسلیم به سردست نزد
تنگه - نوعی از نقدینه رایج هندوستان ، لك تنگه (صد هزار تنگه) برابر صدوبیست و پنج
تومان ایران و هر تومان برابر سی و سه روپیه هندوستان بوده است .

منتخب التواریخ (۲ : ۳۵۲) جهانگیرنامه (ص ۲۰۷/۷۳)

توره - روش ، قاعده ، طرز ، آیین ، شریعت ، رسم . مطلع السعدین (۲ : ۱۵۳۵) نفیسی

- به رسم و توره چنگیز خانی . جهانگیرنامه (ص ۴۰)

توزک - به ثانی مجهول ، سامان و آرایش ، انتظام و ترتیب لشکر ، مجلس و
دربار . (غیاث اللغات)

- نوکر را بسیار به توزک نگاه می داشت . جهانگیرنامه (ص ۲۶۱ س ۵)

- نام دو کتاب است که در کاروان هند ذکرشان آمده است :

۱- توزک بابری که آن را بابرنامه یا واقعات بابری نیز گویند ، و ابوالفضل علامی در
توصیف آن نوشته است : دستورالعملی است بجهت فرمانروایان عالم ، و قانونی
است در آموختن اندیشه های درست و فکرهای صحیح برای تجربت پذیران و
دانش آموزان روزگار .

اکبرنامه (۱ : ۱۱۸)

۲- توزك جهانگیری یا جهانگیر نامه که چگونگی آن در احوال جهانگیر پادشاه مذکور افتاد.

توشمال - خوانسالار، سفره چمی، سنجرکاشی :

بر سفره کشید توشمالش خوانی که به گنج هفتخوان است
توغ، توق - به واو مجهول، چیزی است از عالمِ عَلم که شکل پنجه بر سر آن نصب کنند و
آن بر دو گونه بود، یکی چترتوق از عالمِ عَلم لیکن کوتاهتر از او که قطاسی چند
برافزایند. دوم هم از آن عالم لیکن درازتر از او، و در عَلم ها این را پایه برتر نهند، و
آخرین به بزرگ نوینان اختصاص یابد. آیین اکبری به روایت بهار عجم
توقوز، تَغوز ← ۴۷۲

جاگیر، جای گیر - پاره‌ای از زمین که سلاطین به امرا و منصبداران و مانند آن دهند تا
محصول آن را از کشت و کار هر چه پیدا شود متصرف گردند، و به اصطلاح ارباب
دفاثر سلاطین هندوستان تیول و قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه نمایند.

(بهار عجم، آندراج)

جُلدو، جُلدوی - پاداش و انعامی که شخص بزرگی به کسی دهد. (نفیسی)

جَمَدَر ← ۱۲۶۹

جَوَانی ← ۸۶۴

چپانی - به فتح اول و تشدید و تخفیف ثانی، منسوب به چپان (= لباس کهنه مندرس) به
معنی مردم بی سرو پا و ژنده‌پوش، و نیز غدار و حیل‌باز.

(بهار عجم، نفیسی)

چراغپا (چراغ + پا) - اسبی که هر دو دست را بلند کرده و بر روی دو پا ایستد.

(آندراج)

چوکنندی - عمارت بالای بام که از هر چهار طرف در داشته باشد، و به معنی عماری فیل
مجاز است. (بهار عجم) نیز رك: طبقات اکبری (۲/۱۳۲/۲۱۰)

چوکی - نگهبان، نگهبانی. (نفیس اللغات)

- چند تن را که به طریق محافظ و چوکی بیدار بوده‌اند، در ته شمشیر کشیده
می‌کشند. جهانگیرنامه (ص ۱۶۶)

- در وقت تسلیم چوکی چون شمشیر بستن نمی‌دانست، بی اسلوب در میان ایستاده

بود. منتخب التواریخ (۳/۳۱۲)

چوکی نویس - کشیک نویس.

چیره - نوعی دستار که هندیان بر سر پیچند. (نفیسی، بهار عجم)

- حَبَّ السَّلَاطِين - کرچک هندی. (نفیسی)
 - خوردن آن اسهال شدید می آورد، از اینرودر آزار و شکنجه مجرمان بکار می رفته است.
- حرام توشه - کسی که از قوت حرام و نامشروع پرورش یافته باشد. نوعی فحش. (نفیسی)
- حلال خوار - مردمان پست و رذل که تن به هر کاری می دهند. (نفیسی)
- حناتراش - حنا به فتح اول و تشدید ثانی به معنی تمام خانه زین است که در زبان محاوره به تخفیف ادا می شود، و حناتراش: کسی که زین اسب از چوب می تراشد.
- (غیاث اللغات، بهار عجم، آندراج، نفیسی)
- خانسامان - ناظر، ناظری که کارش تهیه سفره بزرگان باشد. (بهار عجم، نفیسی)
- داروغه - ناظر و مباشر، سرکار، کارگزار. (نفیسی)
- نخست سمت داروغگی حضور داشت و در اواخر داروغه کتابخانه سلطنتی شد. (ص ۵۴۱ حاشیه ۲)
- دام - يك چهلم روپيه. شاهجهان نامه (۲: ۵۵۷: ۱۰-۱۱)
- دَبوسه - خانه پس کشتی. (نفیسی)
- دُرّه - تازیانه.
- دُرْسَنی ← ۱۱۸
- دل بای دادن - از جا رفتن، ترسیدن، مرعوب شدن.
- دروازه مقفل بود، چون دلها بای داده بودند، اقتدار بر شکستن قفل نیافتند.
- اکبرنامه (۲: ۵۳)
- آن دَد سیرتای روباه حيله به مجرد شنیدن آواز نقاره، دل بای داده هرکس هرجا که بود از روی اضطراب رو به فرار نهاد. شاهجهان نامه (۳: ۱۴۷)
- دَبْدَن - عادت، دأب، خو. (نفیسی)
- دیوان - وزیر.
- دیوانی - وزارت.
- به جهت انتظام مهمات ممالک، خواجه عبدالمجید (هروی) را که به شرف دیوانی سرکار اعلی سربلند بود، پایه اعتبار افزوده به خطاب آصفخان سرافراز ساختند و حکومت دارالملک دهلی را ضمیمه منصب گرامی وزارت فرموده گوش هوش خواجه را به نصایح پادشاهانه باز کردند. اکبرنامه (۲: ۱۱۱)
- دیوانی تن - وزارت و ظایف.

دیوانی کل - وزارت اعظم.

راگ - سرود، نغمه، هندی الاصل است. (بهار عجم، نفیسی)

زرسفید ← ۷۱۰

زنگ حیدری - زنگ کلانی که قلندران بر کمر بندند. (بهار عجم)

- مناسبت آن با بیت متن (ص ۷۵۲ س ۹) معلوم نشد.

ستم ظریفی - در پرده ظرافت ستم کردن. (بهار عجم)

ستی ← ۱۴۷۹

سدنه ← ۸۲۴/۷۷۱

سرتُغوز (توقوز) - گلِ سرسبد هدایا و پیشکشها. ← توقوز.

سروپا - خلعت.

سناسیان - جمع سنّاسی و آن فرقه‌ای از فقیران هنود است. (غیاث اللغات)

سنگِ یدّه - سنگی است که هرگاه عزیمت بر آن خوانند و بر کف دست مقابل آسمان

گیرند، باران بسیار بیارد، و این عمل در ترکان شایع است. (بهار عجم)

سیمگل - به کسر کاف فارسی، گلابه‌ای که بر بام و دیوار مالند و روی آن کاهگل

کنند. (نفیسی)

سیورغال - تیول و زمینی که پادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشد.

(نفیسی)

سُنقار شدن - مردن.

- بعد از آنکه حضرت جنت آشیانی در دارالخلافة دهلی سُنقار شدند، . . .

جهانگیرنامه (ص ۲۳)

صوبه - دیاری که مشتمل بر اضلاع و پرگنه‌جات مختلف باشد. (آنندراج)

صوبه‌دار - فرمانروا و حاکم صوبه. (آنندراج)

- استاندار.

صدارت - منصبی است که قریب وزارت باشد. (غیاث اللغات)

- تصدّی اوقاف: خواجگی محمد صالح هروری به عهده صدارت منصوب گردید،

اما استقلال چندانی در انعام، و دادن اوقاف و زمین مدد معاش نداشت، و حکم

حکم دیوانیان بود. منتخب التواریخ (۲: ۵۲)

- صدرالصدور؛ عالم عالم اوقاف و انعامات و ادارات به مستحقان بخشید.

منتخب التواریخ (۲: ۷۱)

ضرب زَن - توپ.

- طوی - در ترکی شادی را گویند، در اصل به تای قرشت است. (آنندراج)
- شادی، شادی عروسی، ضیافت، جشن. مطلع السعدین (۱: ۶۴۷)
- طیار - بالتشدید، بسیار پروازکننده، و به تای فوقانی (= تیار) مرغ جهنده، و فارسیان به مناسبت هر دو معنی به معنی آماده و مهیا استعمال نمایند، و حق آنست که در اصل اصطلاح قوشچیان است که چون جانور شکارانداز از گریز آمده مهیای شکاراندازی می شود، می گویند که طیار شده، و چون بدین معنی شهرت گرفته، مجازاً به معنی مطلق آماده و مهیا استعمال یافته. (بهار عجم)
- به همین معنی در خراسان به تای منقوط و تخفیف یا (تیار) مستعمل است.
- قوأس من آنست که بی باك رود در شیوه خویش چست و چالاک رود
آرد چو کمان گوشه طیار، به زه از گوشه صدای زه بر افلاک رود
از شهرانگیز لسانی شیرازی
- عُرس - مجلس فاتحه بزرگان که به روز وفات بعد از سالی کنند، و این مجازست. (آنندراج)
- سالگروه وفات.
- عرض مکرر - از مناصب درباری عهد تیموریان هند است، و عرایض ارباب حاجت که به عرض پادشاه می رسید، برای رسیدگی به دارنده این سمت ارجاع می شد، و اوبار دیگر همان عرایض را از نظر شاه می گذرانید و نتیجه تحقیق خود را نیز معروض می داشت.
- علائی - سکه طلای منسوب به سلطان علاءالدین محمد خلجی (۶۹۵-۷۱۵هـ)
- از جمله اموال و خزاین چوراگده که آصفخان تنها بر آن دست یافته بود، صد دیگر پر اشرفی علائی بود. اکبرنامه (۲: ۲۱۵)
- قابو - فرصت. (آنندراج)
- قابوجویی - فرصت طلبی.
- قاپوچی - دربان. (آنندراج)
- قَبَل ← ۱۴۶۲
- قَشَقَه - نشانی که هندوان از زعفران و صندل و جز آن بر پیشانی گذارند. (بهار عجم)
- قلاوُزی - رهبری. (آنندراج)
- قلم جدول ← ۱۱۷۰
- قورچی - سیاحدار. (نفیسی)
- کُچه - حلقه انگشتری بی نگین. (برهان قاطع)

کچه گل کردن - ظاهر شدن و فاش کردن چیزی نهانی . (نفیسی)
 کدوخیاره ← ۵۴۵

کروتی - آبخوری: بعد از طلب آب، از کروتی خاصه خود به او دادند.

منتخب التواریخ (۲: ۹۸)

کرور - در هندوستان ده میلیون بوده است.

روزى که اعلیحضرت به عیادت او رفتند، سوای حویلی لاهور که به بیست لك روپیه (هر لك صد هزار) مرتب شده بود و دیگر منازل و بساتین دهلی و آگره و کشمیر، دو کرور و پنجاه لك روپیه از جواهر و نقد و طلا و اجناس دیگر نوشته از نظر اعلیحضرت گذرانید. مآثر الامرا (۱: ۱۵۹-۱۶۰)

کلاغ گرفتن - طعنه زدن، ریشخند کردن. (بهار عجم)

کروه ← ۱۰۳۴

کوتوال - مأخوذ از هندی، محافظ و نگهدارنده قلعه و شهر، رئیس و حاکم شهر.

(نفیسی)

کوچ ← ۱۴۵۸

کوکلتاش، کوکه ← ۱۳۱۰/۱۵۲۵

گری (= گهری) ← ۱۴۶۴/۷۷۲

گیت - قسمی از سرود. (بهار عجم، نفیسی)

مسلسل - به زنجیر بسته. رك: ص ۸۶۳

مُخیم - اردو، خیمه‌گاه، لشکرگاه. (نفیسی)

مورچال، مورچل - گودالی که هنگام محاصره قلعه در اطراف آن کنند.

(غیاث اللغات، آندراج، نفیسی)

مُهر، زرمهر ← ۱۱۰۹

میان - در اصطلاح هندیان یعنی آقا و خداوند و شخص ارجمند.

بستان السیاحه (ص ۲۲)

میر بخشی - مهتر بخشیان. ← بخشی،

- جهانگیر پادشاه شیخ فرید بخاری را که بخشی حضور بود به پایه بلند

میر بخشیگری سر افتخار برافراخت. سیرالمتأخرین (۱: ۲۳۷)

میر جُمله - به اصطلاح دکن وزیر را گویند. پادشاهنامه (۱: ۲۵۸)

میر سامان - رئیس دیوان. (نفیسی)

- منصب میر سامانی خود را به دستوری در کف کفایت ایشان گذاشتند که وکلا و

عَمَّال آن سر کار را در عرض نمودن مهمات مشکله به وجود ایشان رجوع بود.

مآثر رحیمی (۳: ۶۰۶)

میر عَرَضی - یکی از طرزندانان بساط قرب را به منصب میر عرضی اختصاص بخشیدند که عرایض و ملتزمات جهانیان را بی ملاحظه اغراض نفسانی در هنگام کشیک خود به موقف عرض رساند و عالمیان را از محنت انتظار و سرگردانی گوناگون خلاص کند. اکبرنامه (۳: ۱۴۶-۱۴۷)

ناشیپاتی - میوه ایست مشابه امرو در زردی. (آندراج)
نواره - کشتی های جنگی.

- به مجرد رسیدن موکب مقدس به مستقر سلطنت، لشکرخان و پر مانند، خویش راجه تودرمل را که سر براهی نواره یعنی کشتی های جنگی مشتمل بر توپخانه و عمله آن به او متعلق بود با نواره فرستادند. اکبرنامه (۳: ۷۰)

نوئین (نوین) - امیر اعظم، . . . نوئینان: امرای بزرگ. (آندراج)

ولا - هنگام، وقت. درین ولا: درین هنگام. (نفیسی)

هون - نام زری رایج در ملک دکن. هر هون برابر چهار روپیه هند.

شاهجهان نامه (۲: ۱۸۹)

یساق - مهم، سفر، آمادگی جنگ و جهاد، . . .

مطلع السعدین (۱: ۶۵۲)^(۱)

۱- بنگرید به: فرهنگ الفاظ ترکی و مغولی به قلم دانشمند فقید پروفیسور محمد شفیع لاهوری در مطلع السعدین (۱: ۶۳۸-۶۵۴ و ۲: ۱۵۲۸-۱۵۵۰) چاپ دوم لاهور در ۱۳۶۰ و ۱۳۶۸ هـ. ق.

سپاسنامه

از دقت نظر و حسن سلیقهٔ مسؤولین محترم امور فنی مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی سپاسگزارم که حق زحمات چندین سالهٔ مرا ادا کرده، «کاروان هند» را به این زیبایی و نفاست از کار درآورده‌اند. خدایشان یار و معین باد، بمنه و کرمه.

احمد گلچین معانی

فهرست انتشارات مؤسسه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱	اربعین جامی	نورالدین عبدالرحمن جامی	کاظم مدیر شانه‌چی	۴۸ صفحه
۲	کیفیت آب در آبیاری	شینبرگ و اوستر	دکتر امین علیزاده	۹۶ صفحه
۳	راهنمای نگارش و ویرایش	دکتر محمدجعفر یا حقی ، دکتر محمد مهدی ناصح		۱۹۲ صفحه
۴	تعلیم و تربیت و مراحل آن	دکتر غلامحسین شکوهی		۲۱۶ صفحه
۵	نوسواد (کتاب ۱)	دکتر نادر جهانگیری ، دکتر احمد صادقی ، جوواد بیب‌پور ، جواد نعیمی		۳۶ صفحه
۶	آموزش علوم تجربی قبل از دبستان	جری - دی . کینگ ، جان - وی . اسکیرز	دکتر احمد صادقی ، منوچهر مجاور	۱۲۵ صفحه
۷	راهنمای عملی روان‌شناسی تجربی	پل فرس	دکتر حمزه گنجی	۴۵۸ صفحه
۸	جغرافیای کاربردی و مکتبهای جغرافیایی	دکتر حسین شکوهی		۲۵۸ صفحه
۹	الذریعة الی تصانیف الشیعة	الشیخ آغا بزرگ الطهرانی	السید احمد الحسینی	۴۵۸ صفحه
۱۰	خطوط برجستهای از فلسفه و کلام اسلامی	محمد جواد مغنیه	محمد رضا عطاشی	۲۵۵ صفحه
۱۱	چهل حدیث حضرت علی علیه‌السلام	حسین بن سیف الدین هروی	کاظم مدیر شانه‌چی	۶۴ صفحه
۱۲	دو مقاله درباره ' نهج البلاغه	دکتر سید جواد مصطفوی		۸۵ صفحه
۱۳	یافت‌شناسی	لیسن و لیس	دکتر محبوبه آروند	۸۷۶ صفحه
۱۴	چهارده اختر تابناک	احمد احمدی بیرجندی		۲۵۶ صفحه
۱۵	فرهنگ تحفة الاحیاب	حافظ سلطانعلی اوبه‌هی هروی	فریدون تقی‌زاده طوسی ، نصرت‌الزمان ریاضی‌هروی	۴۳۶ صفحه
۱۶	ماجرای اسرائیل - صهیونیسم، سیاسی	روژه گارودی	دکتر منوچهر بیات مختاری	۱۹۲ صفحه
۱۷	نگاهی گذرا به زندگی علی بن موسی الرضا (ع)	دکتر محمد مهدی رکنی		۴۸ صفحه
۱۸	مبانی فلسفه، کتابداری آموزشی	جان م . کرایست	دکتر اسدالله آزاد	۱۹۴ صفحه
۱۹	الدرة الباهرة من الأصداف الطاهرة	الشهید الأول		۴۸ صفحه
۲۰	اصول و مبانی کلیه، مصنوعی	زنزر و همکاران	دکتر عطاء‌الله بهروز اقدم ، دکتر افضل وثوقی	۱۶۴ صفحه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۲۱	تاریخ تاریخ‌نگاری در اسلام	فرانتس روزنتال	دکتر اسدالله آزاد	۲۶۰ صفحه
۲۲	چهل حدیث حضرت رضا علیه‌السلام	کاظم مدیر شانه‌چی	باقرزاده (بفا)	۱۲۸ صفحه
۲۳	اسلام و استعمار	رادولف پیترز	محمد خرقانی	۲۶۰ صفحه
۲۴	اصول زراعت در مناطق خشک (جلد اول)	آی - آرنون	دکتر عوض کوچکی ، دکتر امین علیزاده	۲۶۰ صفحه
۲۵	میاستنی و سندرهای همسان	دکتر محمد مهدی اعتمادی		۱۵۶ صفحه
۲۶	برگردم‌ای از منون نظم و نثر عربی	دکتر سید محمد رادمنش		۱۷۲ صفحه
۲۷	خودآموز خوشنویسی	علی‌اکبر اسماعیلی قوجانی		۹۰ صفحه
۲۸	الدلیل الی‌فقه اللغة و س‌العربیة للشعالبی	ابومنصور ثعالبی	الشیخ محمد حسن بکائی	۲۷۲ صفحه
۲۹	اختلالات آب و الکترولیت‌ها	ر - د . کولینز	دکتر احمد فرزاد ، دکتر فاطمه حقیقت	۳۳۲ صفحه
۳۰	تقویم و تقویم‌نگاری در تاریخ	دکتر ابوالفضل نبی		۳۱۸ صفحه
۳۱	عقوت‌نهای سیستم عصبی مرکزی	گروه نویسندگان	دکتر محمدرضا سروقده ، دکتر عبدالعلی خوارزمی	۲۷۲ صفحه
۳۲	مواظ و حکم سعدی در بوستان و گلستان	دکتر ابراهیم شکورزاده		۱۲۸ صفحه
۳۳	بررسی روش اداری و آموزشی ربع رشیدی	محمد مهدی بروشکی		۱۵۰ صفحه
۳۴	پاتوفیزیولوژی بیماری‌های روما تیسیمی و خودایمنی	دکتر رضا فرید حسینی		۱۶۴ صفحه
۳۵	نهاد دادرسی در اسلام	محمد حسین ساکت		۶۰۸ صفحه
۳۶	دعای کمیل			۴۰ صفحه
۳۷	لطایفی از قرآن کریم	رشیدالدین میبیدی	به کوشش دکتر محمد مهدی رکنی	۴۴۲ صفحه
۳۸	حقائق التأویل فی متشابه التنزیل	علامه شریف رضی	دکتر محمود فاضل	۵۰۲ صفحه
۳۹	اصول زراعت در مناطق خشک (جلد دوم)	آی - آرنون	دکتر امین علیزاده ، دکتر عوض کوچکی	۲۷۰ صفحه
۴۰	شعرکهن فارسی در ترازی نقد اخلاق اسلامی (جلد اول)	دکتر حسین رزمجو		۱۳۴ صفحه
۴۰	شعرکهن فارسی در ترازی نقد اخلاق اسلامی (جلد دوم)	دکتر حسین رزمجو		۳۹۰ صفحه
۴۱	المعجم الاحصائی لألفاظ القرآن الکریم (سه جلد)	دکتر محمود روحانی		۲۶۵۶ صفحه
۴۲	روح اسلام	امیر علی	ایرج رزاقی ، محمد مهدی حیدرپور	۴۶۴ صفحه
۴۳	کودک عقب‌مانده، ذهنی	نانسی ام . رابینسون ، هالبرت بی . رابینسون	فرهاد ماهر	۷۳۶ صفحه
۴۴	حضرت ابراهیم (ع) (باترجمه انگلیسی)	گروه زبان‌شناسی		۴۰ صفحه
۴۵	حضرت اسماعیل (ع) (باترجمه انگلیسی)	گروه زبان‌شناسی		۲۴ صفحه
۴۶	حضرت یوسف (ع) (باترجمه انگلیسی)	گروه زبان‌شناسی		۷۲ صفحه
۴۷	تلخیص داده‌ها و تجزیه و تحلیل خطا برای علوم فیزیکی	فیلیپ آر . بوینگتن	دکتر تقی عدالتی ، دکتر ابوالقاسم بزرگ‌نیا	۳۲۰ صفحه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۴۸	بزهشی در تاریخ معاصر ایران	دکتر مریم میراحمدی		۱۶۰ صفحه
۴۹	آداب الصلاة	آية الله العظمى امام خمینی	به اهتمام سید احمد فهری	۴۲۴ صفحه
۵۰	تجلی هنر در کتابت بسم الله	محمد مهدی هراتی		۵۰۰ صفحه
۵۱	یادگیری قرآن مجید به روش آسان همراه با تجوید	سید ابراهیم محمودی هاشمی		۶۴ صفحه
۵۲	سنگهای روسویی شیمیایی و بیوشیمیایی	فرنسیس جان پتی جان	مهندس محمد حسین آدابی	۳۴۴ صفحه
۵۳	مقدمات کامپیوتر و برنامه سازی فرترن	دکتر محمود نقیب زاده		۲۶۲ صفحه
۵۴	رسالهای از مولای منقیان امیرموء منان علی بن ابیطالب (ع)		دکتر عبدالحسین مشکوٰۃ الدینی	۱۳۴ صفحه
۵۵	جغرافیای تاریخی ولایت زاوه	محمد رضا خسروی		۴۷۰ صفحه
۵۶	بهره برداری از سیستم قدرت	رابرت ایچ . میلر	مهندس محمد رضا ابراهیم پور	۲۰۸ صفحه
۵۷	جغرافیا در ایران از دارالفنون تا انقلاب اسلامی	دکتر محمد حسن گنجی		۷۰۸ صفحه
۵۸	باکتری شناسی پزشکی	دکتر محمد ناظم ، محبوبه نادری نسب		۳۲۰ صفحه
۵۹	مجموعهء مقالات جغرافی (شماره ۴)	دکتر محمد حسین یاپلی یزدی		۳۵۲ صفحه
۶۰	کلک خوشنویسی در مقام معلم	علی اکبر اسماعیلی قوچانی		۴۰ صفحه
۶۱	متالورژی پودر	ارهارد کلار	دکتر علی حائریان	۳۰۴ صفحه
۶۲	طالش منطقه ای قومی در شمال ایران (جلد اول)	مارسل بازن	دکتر مظفر امین فرشچیان	۳۱۲ صفحه
۶۲	طالش منطقه ای قومی در شمال ایران (جلد دوم)	مارسل بازن	دکتر مظفر امین فرشچیان	۴۵۴ صفحه
۶۳	فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تعبیرات			
	آثار عطار نیشابوری	دکتر رضا اشرف زاده		۶۶۰ صفحه
۶۴	تاریخ سرچشمه های اسلامی آموزش و پرورش غرب	پرفسور مهدی نخستین	عبدالله ظهیری	۲۷۲ صفحه
۶۵	حضرت نوح (ع) (با ترجمه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۲۸ صفحه
۶۶	شناخت استکبار جهانی	جواد منصوری		۱۹۲ صفحه
۶۷	مبانی مابینهای الکتریکی و کاربرد	بی . جی . مک لارن	دکتر هاشم اورعی میرزمانی	
	الکترونیک قدرت در کنترل آنها		مهندس بهزاد قهرمان	۳۲۰ صفحه
۶۸	مبانی طیف سنجی مولکولی	ک : ن . بنول	دکتر مسعود حسن پور ، دکتر رضا اسلامپور	۴۲۴ صفحه
۶۹	کلات نادری	محمد رضا خسروی		۹۶ صفحه
۷۰	سلیمان باشکوه	آنتونی بریج	محمد حسین آریا	۲۶۰ صفحه
۷۱	سوختگیها	دکتر مسعود سیدی		۱۵۲ صفحه
۷۲	ادبیات نوا آفریقایی	آلموت نوردمن سیلر	دکتر افضل وثوقی	۱۴۰ صفحه
۷۳	خورشید در خدمت خانواده	مهندس ایرج موحدی		۱۵۲ صفحه
۷۴	تجلی شاعرانه، اساطیر و روایات تاریخی			
	و مذهبی در اشعار خاقانی	سید علی اردلان جوان		۳۵۲ صفحه
۷۵	روسب شناسی	دکتر سید رضا موسوی حرمی		۴۸۰ صفحه
۷۶	حضرت موسی (ع) (با ترجمه انگلیسی)	امیر رسولی		۸۸ صفحه
۷۷	دعای کمیل با ترجمه، نظم و نثر فارسی			۷۸ صفحه
۷۸	طرح خطوط هوایی انتقال انرژی		مهندس محمد حسین جاویدی دشت بها فی	۲۶۸ صفحه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۷۹	نژاد پرستی و آپارناید در آفریقای جنوبی و نامیبیا	دکتر حسین الهی		۱۹۲ صفحه
۸۰	تاریخ در قرآن	دکتر عزت‌الله رادمنش		۱۷۶ صفحه
۸۱	الباب الحادی عشر	علامه حلی	دکتر مهدی محقق	۲۹۲ صفحه
۸۲	بدیع القرآن	ابن ابی‌الاصبع المصری	دکتر سیدعلی میرلوحی	۵۳۶ صفحه
۸۳	شناخت عمومی علم	یاکوب برونوفسکی	دکتر محمد علی پور عبدالله	۱۷۴ صفحه
۸۴	فروشگ ترجمه و فقه‌های قرآن	دکتر محمد جارید صباغیان		۳۴۴ صفحه
۸۵	تاریخ تاریخ‌نگاری در اسلام (جلد دوم)	—	دکتر اسدالله آزاد	۴۵۰ صفحه
۸۶	تاریخ جنبشها و نکاپوهای فراماسونگری	—		
	در کشورهای اسلامی	دکتر عبدالهادی حائری		۲۵۲ صفحه
۸۷	پرسش و پاسخ در تجزیه و تحلیل طیفهای ترکیبات آلی	—	دکتر مهدی بکارلی ، دکتر مسعود حسن پور	۳۳۸ صفحه
۸۸	ایران و جهان اسلام	دکتر عبدالهادی حائری		۲۸۲ صفحه
۸۹	نظامهای آبیاری سنتی در ایران (جلد دوم)	جواد صفی پور		۲۲۸ صفحه
۹۰	نشانه‌شناسی بیماریهای جراحی	—	دکتر احمد فرزاد	۷۶۸ صفحه
۹۱	سقوط بغداد و حکمروایی مولان در عراق	بی . نن ، رشیدوو	دکتر اسدالله آزاد	۳۴۴ صفحه
۹۲	مبانی و اصول آموزش و پرورش	دکتر غلامحسین شکوهی		۲۵۶ صفحه
۹۳	افسردگی	راس میچل	دکتر وحید رواندوست	۱۰۴ صفحه
۹۴	نامه‌نگاری به زبان انگلیسی برای دانشجویان ایرانی	ساراجین راتلج مریدی		۱۲۴ صفحه
۹۵	درمان بیماران بی‌دندان با پروتز دندانی (بوچر ۱۹۸۵)	هیگی - زرب - بولندر	محمد درهمی، مهرداد رادور	۸۵۲ صفحه
۹۶	بیزاری از مدرسه	جک اچ . کان و . . .	حسن سلطانی‌فر	۲۷۶ صفحه
۹۷	کودکان دژمنش	ژاک بوشارلا	محمدرضا شجاع رضوی	۱۹۲ صفحه
۹۸	تربیتورها و کاربردهای آن	م . رامامورتی	مهندس بهزاد قهرمان	۴۰۰ صفحه
۹۹	لطائف المعارف	ابومنصور عبدالملک ثعالبی	دکتر علی‌اکبر شهابی	
		نیشابوری	خراسانی	۲۸۰ صفحه
۱۰۰	منتخب سراج السائرین	احمد جام نامقی (زنده پیل)	به تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل	۵۳۶ صفحه
۱۰۱	نهاد آموزش اسلامی	دکتر منیرالدین احمد	محمد حسین ساکت	۲۹۴ صفحه
۱۰۲	خوشنویسی و فرهنگ اسلامی	آن ماری شیمل	دکتر اسدالله آزاد	۳۴۸ صفحه
۱۰۳	روش تهیه نقشه‌های زمین‌شناسی	اف . احمد - دی . سی . آل‌عمود	دکتر رضا موسوی حرمی	۱۰۰ صفحه
۱۰۴	دلایل الاعجاز فی القرآن	شیخ محمد القاهر جرجانی	دکتر سید محمد رادمنش	۶۸۸ صفحه
۱۰۵	مختصری از زندگی حضرت علی بن موسی‌الرضا (ع)	—		۲۴ صفحه
۱۰۶	مبانی بررسی نمونه‌های	تورد النیوس	دکتر حسن صادقی ، دکتر ابوالقاسم بزرگ‌نیا	
۱۰۷	آشنائی با دانش جدید نور	گرانیت آز - فائولز	غلامحسین سدیر عابدی	۲۴۴ صفحه

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۰۸	تحلیل فراوانی وقایع پرمیک در هیدرولوزی	ج - د - کایت	دکتر بزرگ نیا، دکتر نقیب زاده، دکتر علیزاده، مهندس خیابانی	۳۰۰ صفحه
۱۰۹	طراحی مدارهای عملی الکترونیک	جروم - دی - الکسی	دکتر مافی نژاد، مهندس محسن کفائی رضوی	
۱۱۰	روش طراحی و تحلیل مدارهای الکترونیک	دکتر خلیل مافی نژاد، مهندس فرامرز صیوری		۲۸۰ صفحه
۱۱۱	انگیزش و شخصیت	ابراهام - اچ - زلو	احمد رضوانی	۴۶۴ صفحه
۱۱۲	بهین نامه باستان	دکتر محمد جعفر یاحقی		۵۷۶ صفحه
۱۱۳	ایمونولوژی	دکتر فرید حسینی (همکاران)		۴۸۰ صفحه
۱۱۴	راهنمای تمرکز بهتر	ملوین پاورز - رابرت - اس - استارت	حسین نیژ	۱۱۲ صفحه
۱۱۵	بختاریها در پویه تاریخ	دیترا راما	سید محسن محسنیان	
۱۱۶	جاسوسی و ضد جاسوسی	ج - پ - آلم	ابوالحسن سروقد مقدم	۱۲۰ صفحه
۱۱۷	نقش ورزش در کارآیی قلب	دکتر لنور - ار - زومان	امیر سبکتکین - دکتر حجت الله نیکبخت	
۱۱۸	سیاهان در ایالات متحده امریکا	کلود فاهلن	قاسم صنعوی	۱۴۴ صفحه
۱۱۹	دیوان کلیم همدانی	محمد قهرمان		
۱۲۰	کاروان هند (در دو جلد)	احمد گلچین معانی		۱۷۴۸ صفحه